حامد حسین کنتوری

استقصاء الافحام واستیفاء الانتقام
فی نقض منتہی الکلام

جلد اول

مجمع البحرین لودیانہ ۱۳۷۲ھ

وارد شده پیش خواهد فرسود درجو
ارباب آن مذهب بآن لازم امر او نه
باین بهتانست و از روایات تحریف
نه تصریح اهل حق باین افترای مذموم
شهید [illegible] بنا برین می باید که
لهذا بصورت نمایة الامر خطائی جنابش در [illegible]
دعوی شنیدن این کلام فاسد النظام از ثقات اهل حق [illegible]
بر لبیه و صبیان و جواری و نسوان هم مخفی نیست و والد صاحب تحفه در حجه بالغه تصریح
نموده که لازم مذهب مذهب نمی باشد و نسبت لازم بقائل بلزوم هرگاه انکس تصریح بخلاف
لازم کرده باشد غیر جائز است و عبارت کتاب مسطور اینست فان قیل یلزم من الاختلاف
فی کونه سبحانه فی جهة ان یکون حادثا قلنا لازم المذهب لیس بمذهب لان
المجسمة جازمون بانه تعالی فی جهة وجازمون بانه قدیم ازلی لیس بحادث
فلا یجوز ان ینسب الی المذهب من یصرح بخلافه وان کان لازما
لقوله و دیگر ائمة السنة هم تصریح کرده اند باینکه لازم مذهب مذهب نمی باشد شعرانی
در یواقیت و جواهر گفته قال الکمال و الصحیح ان لازم المذهب لیس بمذهب
کما هو [illegible] هرگاه لازم مذهب مذهب نباشد و نسبت آن بصاحب مذهب غیر جائز بود چگونه ممکن است
که ادعای سماع لازم از ثقات اهل آن مذهب جائز گردد که بطلان آن و عدم جوازش در صورتیکه
لازم مذهب مذهب باشد نیز ظاهر است و طرفه تر این است که جناب شاه صاحب تحفه چنان ادعا
دارند که نزد شیعه تاریخ ابن قتیبه معتبر تر از قرآن است [illegible] مخاطب ازین افاده سدید
دریغ ایده دست باین کذب و دروغ تازه زده نسبت صحیح تر انستن کافی از قرآن بشیعه نموده
ظاهرا ادعای شاه صاحب مبنی و متفرع بر این فریه جدیده و تهمت بدیعه باشد بالجمله هرگاه
حال تحقیقات این شاه باشد که کافی کتاب ابن قتیبه سنی متعصب را نزد شیعه معتبر تر از قرآن
وا نموده [illegible] نسبت ترجیح و تفضیل کافی بر قرآن بایشان نمایند و از [illegible] و

[illegible] الموصلة [illegible] فی آخره [illegible] علی [illegible] الشیعة [illegible] رسالة ۱۲

بهتان صاحب تحفه که اعتماد اهل حق بر تاریخ ابن قتیبه زیاده از قرآن است

در یواقیت و جواهر نیست

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وعلی سائر الانبیاء والمرسلین وعلی آلهم وصحبهم اجمعین وبعد فیقول الفقیر الی عفو الله ومغفرته عبد الوهاب ابن احمد [illegible] عفا الله تعالی [illegible] هذا کتاب [illegible] العقائد [illegible] بالیواقیت والجواهر [illegible] الاکابر [illegible]

هم دست تر زنند ناظر مصنف

شاه صاحب در جواب طعن

یعه زیاده از کتاب الله است

هو فج من جدید و جعل

و الکن بین معها و ظاهر است

ت که اهل حق بعبارات

آن بر اهلسنت احتجاج میکنند و بر و بال آن الزام میزنند زیرا که کتاب الامامة و السیاسة
تصنیف عبدالله بن مسلم ابن قتیبه سنی است که ترجمه او در کتب رجالیه مثل تاریخ ابن
خلکان و تاریخ یافعی و امثال آن مذکور است و اوست صاحب کتاب المعارف و ادب الکاتب
و غریب الحدیث اما اینکه کتاب الامامة و السیاسة تصنیف عبدالله بن مسلم بن قتیبه است پس
بن فهد مکی که از اکابر علمای اهلسنت است در کتاب اتحاف الوری که صاحب کشف الظنون
هم ذکرش نموده تصریح آن فرموده چنانچه انشاء الله تعالی در باب تفصیلا خواهی دانست بالجمله
استدلال المحق بتاریخ ابن قتیبه بنا بر الزام و افحام است نه بنا بر تحقیق و تصدیق و ثبت بار
بر آن و ظاهر است که درین کتاب بسیاری از اکاذیب هم و فضیلت خلفا و امثالهم نوشته
و شیعه آنرا اکاذیب محض و دروغ فضیح میدانند پس چگونه عاقلی می تواند گفت که شیعه کتاب ابن
قتیبه را معتبر میدانند چه جا که العیاذ بالله این نسبت بایشان توان کرد که معتبرتر از قرآن میدانند
و اعتبار ایشان بر آن زیاده از کتاب الله است و این افاده شاه صاحب مانند آنست که اهل
کتاب بجهت احتجاج اهل اسلام بکتب محرفه شان بگویند که اعتبار اهل اسلام بر کتب ما زیاده
از قرآن است و یا آنکه چون حنفیه بصحاح اهلسنت و دیگر کتب ایشان احتجاج مینمایند کسی بگوید که اعتماد
شیعه بر صحاح سنیه و دیگر کتب شان زیاده از کتاب خدا است بلکه میگوییم که هرگاه نزد جناب
شاه صاحب استدلال بکتابی بنا بر الزام مستلزم ترجیح آن بر کتاب خدا است پس چرا استد
و احتجاج اهلسنت بطریق تحقیق بصحاح و غیر صحاح خود موجب ترجیح آن بر قرآن و ثبوت مزید اعتماد
اهلسنت بر آن از قرآن نخواهد شد چه ظاهر است که مرتبه تحقیق درین مقام زیاده از الزام است ا

که در تحقیق تصدیق لازم است بخلاف الزام که
و در استدلال تحقیقی این شنیعه غیر لازم
احتجاج و استدلال میکنند لازم آید که نزد
از قران باشد بالجمله ازین افاده شاه صاحب
احتجاج و استدلال میکنند تحقیقا کثیرا و در مواضع
بجاج و همچنین جمیع کتب شیعه که بآن احتجاج و است[illegible] [illegible] الزام نزد اهل سنت [illegible]
از قران باشد و هرگاه حال اهل سنت باین مثابه باشد پس چرا جناب مخاطب بادعای اصحیت کافی از
قران که موجب صد خجالت و عار برای جناب او ست کردن کبر و غرور می افزاید و خلل صریح در
عدالت تقدیری خود می اندازد و کذب و بهتان و عدم مبالات خود بر معتقدین خویش هم روشن
میسازد و مخفی نماند که علاوه برین همه مذکورشد و آنچه خواهد آمد و کرکافی بهوس تقلیب عبارت جناب
مصنف محض بیجا است زیرا که جناب مصنف تصدیر کلام بذکر اصحیت بخاری باین وجه کرده بود
که حدیث حوض را که مقصود بالذات بحث از آن بود از صحیح بخاری نقل فرموده لهذا ذکر اصحیت آن
و مخالفت حنفیه هم بآن استطرادا بیان نمود و چون جناب مخاطب حدیث حوض را که بحث از آن دینا
مسلک میکند از کافی نقل نکرده و کر آن در صدر کلام بغرض تقلیب رست نیاید فتدبر بحث دوم
آنکه اگر ورود روایات تحریف قران بطرق اهل حق مستلزم اصحیت کافی قبل قران باشد چنانچه
قول او که اگر کتاب مذکور بحیث وثوق رواة و عدم تطرق تحریف الخ بآن اشعاری دارد صحیحت
کتاب بخاری و مسلم که آنها را با وصف اشتمال بر اکاذیب خرافات و شنائع موضوعات کما اقر به
ثقات احبارهم و صرح به ناقد واخیارهم صحاح می انکارند بلکه جمعی از متکلمین و فقها و عامه سلف
و محدثین شان قاطبه کما فی التدریب للسیوطی و غیره قطعی الصدور میدانند و بفضائل و
مناقب آنها برخود می بالند از قران و فوقیت و قبلیت و ارجحیت آن بر فرقان لازم
خواهد آمد چه امثال این روایات تحریف و تغییر قران و حذف و اسقاط از آن و تبدیل کلمه بکلمه
حرفی بحرفی در آن بطرق اهل سنت هم مروی گردیده است و اگر جهلای اعلام اجلهم الله
الی السلام سیما علامه دهلوی و آیة الله فی العالمین اعلی الله مقامهما فی اعلی علیین روایات و احادیث

9

الاحزاب قلت اثنتین و سبعین ایة او ثلاثا و سبعین ایة قال ان کانت لتعدل سورة البقرة و ان

کنا لنقرء فیها ایة الرجم قلت و ما ایة الرجم قال ... [illegible]

من الله و الله عزیز حکیم و راغب ...

تقرء فی زمن رسول الله مائتی ایة فلم ...

و کان فیها ایة الرجم و نیز سیوطی در اتقان از ابو عبید روایت ... من ... عن ...

عن ابی الاسود عن عروة بن الزبیر عن عائشة قالت کانت سورة الاحزاب تقرء

فی زمان النبی صلعم مائتی ایة فلما کتب عثمان المصاحف لم یقدر منها الا علی ما هو الان

و نیز سیوطی در درمنثور سیفرماید اخرج ابن ... عن عکرمة رضی الله عنه قال کانت

سورة الاحزاب مثل سورة البقرة او اطول و کانت فیها ایة الرجم و اخرج البخاری

فی تاریخه عن حذیفة قال قرات سورة الاحزاب علی النبی فنسیت منها سبعین

ایة ما وجدتها و اخرج ابو عبید فی الفضائل و ابن الانباری و ابن مردویه

عن عائشة قالت کانت سورة الاحزاب تقرء فی زمان النبی صلعم مائتی ایة

فلما کتب عثمان المصاحف لم یقدر منها الا علی ما هو الان انتهی این روایات

نص صریح است بر اینکه سوره احزاب بزمان جناب رسالتمآب دو صد آیه بود و هرگاه حضرت عثمان

جمع مصاحف نمودند از آن همین قدر که در قرآن موجود هست نوشتند و باقی را ساقط فرمودند و للعجب

که شاه عبدالعزیز بتقلید کابلی قول نقصان سوره احزاب و اینکه اکثری از آن ساقط شده از مختصات

اهل حق انگاشته از دلائل انیمعنی که کتاب الله العیاذ بالله نزد ایشان از درجه اعتبار ساقط شده و مثل توریت

و انجیل قابل تمسک نمانده پنداشته اند چنانچه میفرمایند و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشهور است که بعضی

سورتها ساقط شده مثل سورة الولایة و بعضی سورها کثیرها مثل سورة الاحزاب فانها کانت مثل

سورة الانعام الخ و اسفاه که شاه صاحب با این امامت و ریاست و مرجعیت و شهرت این احادیث

مشهوره شائعه که در بسیاری از کتب اهل سنت منقول است مطلع نشدند که می یافتند که سقوط اکثر سوره

احزاب از منفردات اهل حق نیست اهل سنت هم روایت آن کرده اند تا از طعن و تشنیع بر آن انگشت میکشیدند

و از آنجمله است احادیثیکه متضمن نقصان سوره ایست که برابر سوره توبه بود و از جمله آن سوره است ...

المستدرک عن حذیفہ قال ما تقرؤن [illegible]
ابن ابی شیبہ والطبرانی فی الاوسط وابو الشیخ [illegible]
التی تسمون سورۃ التوبۃ ھی سو[illegible]
ما تقرؤن منہا مما کنا نقرء الا ربعہا
الشیخ عن حذیفہ قال ما تقرؤن [illegible]
چندی از روایات اہل سنت است [illegible]
وبرفع استبعاد دعوی ایشان کہ در قرآن [illegible]
مذکور بود وباسقاطش پرداختند می پردازد در درمنثور مذکور است اخرج ابو عبید وابن المنذر
وابو الشیخ وابن مردویہ عن سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس سورۃ التوبۃ
قال التوبۃ بل ھی الفاضحۃ ما زالت تنزل فیہم ومنہم حتی ظننا انہ لا یبقی منا
احد الا ذکر فیہا واخرج ابن المنذر وابو الشیخ وابن مردویہ عن ابن عباس ان عمر
قیل لہ سورۃ التوبۃ قال ھی الی العذاب اقرب ما اقلعت عن الناس حتی ما کانت
تدع منہم احدا واخرج ابو الشیخ عن عکرمہ قال قال عمر ما فرغ من تنزیل براءۃ
حتی ظننا انہ لم یبق منا احد الا سینزل فیہ وکانت تسمی الفاضحۃ ودر تفسیر کبیر
مذکور است عن حذیفۃ انکم تسمونہا سورۃ التوبۃ واللہ ما ترکت احدا الا نالت
منہ وعن ابن عباس فی ہذہ السورۃ قال انہا الفاضحۃ ما زالت تنزل فیہم ومنہم حتی
خشینا ان لا تدع احدا انتہی این روایات دلالت صریحہ دارد برانکہ درین سورہ معایب
ومثالب بسیاری از اصحاب بکرات ومرات نازل شدہ تا انکہ ابن عباس وحضرت عمر ودیگر آنرا
چنان مظنون شد کہ کسی از صحابہ باقی نمی ماند مگر انکہ طعنی وعیبی در حق او نازل شود وبہمین جہت
این سورہ را سورہ فاضحہ می نامیدند وبر ظاہر است کہ این معائب ومثالب اصحاب الحال درین
سورہ موجود نیست پس جز انکہ قائل باسقاط این مثالب شوند چارہ نیست ومتوہم نشود کہ ہنوز
ہم درین سورہ بعض آیات کہ صریح است در طعن ومذمت صحابہ کرام موجود پس قول باسقوط آیات
مثالب صحابہ لازم نہ آید چہ اولا اہلسنت این عذر پیش نتوانند کرد کہ ہزار زبان از طعن ومذمت این

١٣

ولقد علمني منه على بن ابي طالب سورتين علمهما اياه رسول الله ما علمتهما
انت ولا ابوك اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك [illegible] لا نكفرك ونخلع
ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك [illegible] نسجد واليك [illegible] نسعى ونحفد نرجو
رحمتك ونخشى عذابك الجد ان عذابك بالكفار ملحق واخرج البيهقي
طريق سفيان الثوري عن ابن جريج عن عطاء عن [illegible] بن عمير ان عمر بن الخطاب
قنت بعد الركوع فقال بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نستعينك ونستغفرك
ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اياك
نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان
عذابك بالكفار ملحق قال ابن جريج حكمة البسملة انهما سورتان في مصحف بعض
الصحابة واخرج محمد بن نصر المروزي في كتاب الصلوة عن ابي بن كعب انه كان
يقنت بالسورتين فذكرهما وانه كان يكتبهما في مصحفه قال ابن ضريس ثنا
احمد بن جميل المروزي عن عبد الله بن المبارك انا الاجلح عن عبد الله بن عبد الرحمن
عن ابيه قال في مصحف ابن عباس قراءة ابي موسى بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا
نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك
وفيه اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد ونخشى عذابك
ونرجو رحمتك ان عذابك بالكفار ملحق انتهى وفي سيوطي في تفسير در منثور سيفر ما يدل
ابن الضريس في فضائله اخبرني موسى بن اسماعيل انبانا حماد قال قرانا في مصحف
ابي بن كعب اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير كله ولا نكفرك
ونخلع ونترك من يفجرك الخ وفيه ايضا واخرج ابن الضريس عن عبيد الله بن
عبد الرحمن عن ابيه قال صليت خلف عمر بن الخطاب فلما فرغ من السورة
الثانية قال اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك
ونخلع ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي واليك نسعى ونحفد
نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق وفي مصحف

15

ولقد علمنی منه علی بن ابی طالب سورتین علمهما ایاه رسول الله ما علمتهما
انت ولا ابوك اللهم انا نستعینك ونستغفرك ونثنی علیك لا نكفرك ونخلع
ونترك من یفجرك اللهم ایاك نعبد ولك ... نسجد والیك ... نسعی ونحفد نرجو
رحمتك ونخشی عذابك الجد ان عذابك بالكفار ملحق واخرج البیهقی من
طریق سفیان الثوری عن ابن جریج عن عطاء عن ... بن عمیر ان عمر بن الخطاب
قنت بعد الركوع فقال بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انا نستعینك ونستغفرك
ونثنی علیك ولا نكفرك ونخلع ونترك من یفجرك بسم الله الرحمن الرحیم اللهم ایاك
نعبد ولك نصلی ونسجد والیك نسعی ونحفد نرجو رحمتك ونخشی عذابك ان
عذابك بالكفار ملحق قال ابن جریج حكمة البسملة انهما سورتان فی مصحف بعض
الصحابة واخرج محمد بن نصر المروزی فی كتاب الصلاة عن ابی بن كعب انه كان
یقنت بالسورتین فذكرهما وانه كان یكتبهما فی مصحفه قال ابن ضریس ثنا
احمد بن جمیل المروزی عن عبد الله بن المبارك انا الاجلح عن عبد الله بن عبد الرحمن
عن ابیه قال فی مصحف ابن عباس قراءة ابی موسی بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انا
نستعینك ونستغفرك ونثنی علیك الخیر ولا نكفرك ونخلع ونترك من یفجرك
وفیه اللهم ایاك نعبد ولك نصلی ونسجد والیك نسعی ونحفد ونخشی عذابك
ونرجو رحمتك ان عذابك بالكفار ملحق انتهی ونیز سیوطی تفسیر در منثور میفرمایند
ابن الضریس فی فضائله اخبرنا موسی بن اسماعیل انبانا حماد قال قرانا فی مصحف
ابی بن كعب اللهم انا نستعینك ونستغفرك ونثنی علیك الخیر كله ولا نكفرك
ونخلع ونترك من یفجرك الخ وفیه ایضا واخرج ابن الضریس عن عبید الله بن
عبد الرحمن عن ابیه قال صلیت خلف عمر بن الخطاب فلما فرغ من السورة
الثانیة قال اللهم انا نستعینك ونستغفرك ونثنی علیك الخیر ولا نكفرك
ونخلع ونترك من یفجرك اللهم ایاك نعبد ولك نصلی والیك نسعی ونحفد
نرجو رحمتك ونخشی عذابك ان عذابك بالكفار ملحق وفی مصحف

15

والمعافري عن ابي سفيان الكلاعي ان مسلمة بن مخلد الانصاري قال لهم ذات يوم اخبروني بآيتين من القران لم تكتبا في المصحف فلم يخبروه وعندهم ابو الكنود سعد بن مالك فقال ابن مسلمة ان الذين امنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله باموالهم وانفسهم الا ابشروا انتم المفلحون والذين اووهم ونصروهم وجادلوا عنهم القوم الذين غضب الله عليهم اولئك لا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون این روایت بکمال وضوح وظهور دلالت دارد بر آنکه این هردو آیت از قرآنست ودر مصحف مشهور مکتوب ومسطور نشده وهل هذا الا القول بنقصان القرآن والقدح في فلان وفلان وفلان از انجمله احادیثی است متضمن نقصان آیه لو ان لابن ادم واديا من ذهب لا تبغى اليه ثانيا ولو اعطي ثانيا لا تبغى اليه ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب چنانچه در اتقان مذکورست قال ابو عبيد حدثنا عبد الله بن صالح عن هشام بن سعيد عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابي واقد الليثي قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اوحي اليه اتيناه فعلمنا مما اوحي اليه قال فجئت ذات يوم فقال ان الله يقول انا انزلنا المال لاقام الصلوة وايتاء الزكوة ولو كان لابن ادم واد من ذهب لاحب ان يكون له الثاني ولو كان له الثاني لاحب ان يكون لهما الثالث ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب ودر در منثور مذکورست اخرج ابو عبيد واحمد والطبراني في الاوسط والبيهقي في شعب الايمان عن ابي واقد الليثي قال كان رسول الله اذا اوحي اليه اتيناه فعلمنا مما اوحي اليه قال فجئته ذات يوم فقال ان الله يقول انا انزلنا المال لاقام الصلوة وايتاء الزكوة ولو ان لابن ادم واديا لاحب ان يكون اليه الثاني ولو كان له ثان لاحب ان يكون اليهما ثالث ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب واخرج ابو عبيد واحمد وابو يعلى والطبراني عن زيد بن ارقم قال كنا نقرء على عهد رسول الله لو كان لابن ادم واديان من ذهب وفضة لا بتغى الثالث ولا يملأ بطن ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب اخرج ابو عبيد عن جابر بن

عبد الله قال كنا نقرأ لو ان لابن آدم ملاء واديا مالا لاحب اليه مثله ولا يملأ
جوف ابن آدم الا التراب [illegible] من تاب اخرج البزار وابن الضريس
[illegible] قالت سمعت [illegible] واديا من ذهب لابتغى اليه ثانيا
ولو اعطي ثانيا لابتغى اليه ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله
على من تاب واخرج ابن الانباري عن ابي ذر قال في قراءة ابي بن كعب ابن آدم لو
اعطي واديا من مال لالتمس ثانيا ولو اعطي واديين من مال لالتمس ثالثا ولا يملأ
جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب وغيره اتقان كذا اخرج الحاكم
في المستدرك عن ابي بن كعب قال قال رسول الله ان الله امرني ان اقرء عليك القران
فقرء لم يكن الذين كفروا من اهل الكتاب والمشركين ومن بقيتها لو ان
ابن آدم سال واديا من مال فاعطيته سال ثانيا وان سال ثانيا فاعطيته سال
ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب وان ذات
الدين عند الله الحنفية غير اليهودية ولا النصرانية ومن يعمل خيرا فلن يكفره
انتهى [illegible] عن ابي بن كعب ان رسول الله قال ان الله امرني
ان اقرء عليك القران وقرء عليه لم يكن الذين كفروا وقرء فيها ان الدين عند الله
الحنفية المسلمة لا اليهودية ولا النصرانية ولا المجوسية ومن يعمل خيرا فلن يكفره
وقرء عليه لو ان لابن آدم واديا من مال لابتغى اليه ثانيا ولو ان له ثانيا لابتغى ثالثا
ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب اخرجه الترمذي وغيره
تفسير در منثور كذا اخرج احمد والترمذي والحاكم وصححه عن ابي بن كعب ان
رسول الله قال ان الله امرني ان اقرء عليك القران فقرء لم يكن الذين كفروا من
اهل الكتاب فقرء فيها لو ان ابن آدم سال واديا من مال فاعطيته لسال ثانيا ولو
سال ثانيا فاعطيته لسال ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله
على من تاب وان ذات الدين عند الله الحنفية غير المشركة ولا اليهودية ولا
النصرانية ومن يفعل ذلك فلن يكفره واخرج احمد عن ابي بن كعب قال قال لي

لی رسول الله ان الله امرنی ان اقرء علیک فقرء لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة رسول من الله یتلوا صحفا مطهرة وما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة ان الدین عند الله الحنفیة غیر المشرکة ولا الیهودیة ولا النصرانیة ومن یفعل ذلک فلن یکفره قال شعبة ثم قرء آیات بعدها ثم قرء لو ان لابن آدم وادیا من مال لسال وادیا ثانیا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب ثم ختم بما بقی من السورة انتهی و در ازالة الخفا مسطور است عن ابن عباس قال جاء رجل الی عمر یسأله فجعل عمر ینظر الی راسه مرة والی رجلیه اخری هل یری علیه من البؤس قال له عمر کم مالک قال اربعون من الابل قال ابن عباس قلت صدق الله ورسوله لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الثالث ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب ویتوب الله علی من تاب فقال عمر رضی الله عنه ما هذا فقلت هکذا اقرأنیها ابی قال فمرنا الیه فجاء الی ابی فقال ما یقول هذا قال ابی هکذا اقرأنیها رسول الله صلعم قال افاثبتها فی المصحف قال نعم و در درمنثور نیز این روایت از امام احمد نقل کرده و نیز در درمنثور مذکور است اخرج ابن الضریس عن ابن عباس قال قلت یا امیر المؤمنین ان ابیا یزعم انک ترکت من کتاب الله آیة لم تکتبها قال والله لاسألن ابیا فان انکر لتکذبن فلما صلی صلوة الغداة غدا علی ابی رض فاذن له فطرح له وسادة وقال یزعم هذا انک تزعم انی ترکت آیة من کتاب الله لم اکتبها فقال انی سمعت رسول الله صلعم یقول لو ان لابن آدم وادیین من مال لابتغی الیهما وادیا ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب ویتوب الله علی من تاب فقال عمر افاکتبها قال لا انهاک از این روایات بصراحت تمام واضح است که آیهٔ مذکوره از آیات قرآنیه بشهادت ابی بن کعب بوده و حضرت رسول خدا صلعم آنرا با و تعلیم فرموده بوده و بزبان خلیفهٔ ثانی اولا در قرآن نوشته بودند و چون ابن عباس بجنابش از ابی بن کعب نقل کرد که او میگوید که جنابش آیتی از آیات قرآن ترک کرده اهتمام تمام در تحقیق و تثبیت آن فرمودند که بسوی ابی شتافتند و حقیقت امر استکشاف فرمودند و کتابت آنرا در قرآن تجویز ساختند و اجازت از ابی بن کعب خواستند و او اجازت داد لیکن هیچ پیدا نمیشود که آیا بعد این همه فحص و بحث و کد و کاوش و استجازت کتابت در رای فیض

قال اياكم ان تهلكوا عن اية الرجم ان يقول قائل انا لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر في كتاب الله لكتبتها الشيخ و[illegible] [illegible]نيا فارجموهما البتة فانا قد قرانا ها در مسند امام احمد بن حنبل که ایز دمنان [illegible] [illegible] کرد فراوان وسعی وکوشش بی پایان باین بیچمدان عنایت فرموده مذکورست حدثنا عبد الله قال حدثني ابي قال حدثنا هشيم قال اخبرنا الزهري عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود قال اخبرني عبد الله بن عباس قال حدثني عبد الرحمان بن عوف ان عمر بن الخطاب خطب الناس فسمعه يقول الا وان اناسًا يقولون ما بال الرجم وفي كتاب الله الجلد وقد رجم رسول الله ورجمنا بعده ولولا ان يقول قائلون او يتكلم المتكلمون ان عمر زاد في كتاب الله ما ليس فيه لاثبتها كما نزلت ونيز دران مذکورست حدثنا عبد الله قال حدثني ابي قال حدثنا عبد الرحمان قال حدثنا مالك عن الزهري عن عبيد الله بن عبد الله عن ابن عباس قال قال عمر ان الله عز وجل بعث محمدًا وانزل عليه الكتاب فكان فيما انزل عليه اية الرجم فقرانا ها وعقلنا ها ووعينا ها فاخشى ان يطول بالناس عهد فيقولون انا لا نجد اية الرجم فتترك الفريضة انزلها الله وان الرجم في كتاب الله حق على من زنا اذا احصن من الرجال والنساء اذا قامت البينة او كان الحبل او الاعتراف ونيز دريں مسند مذکورست حدثنا عبد الله قال حدثني ابي قال حدثنا محمد بن جعفر وحجاج قالا حدثنا شعبة عن سعد بن ابراهيم قال سمعت عبيد الله بن عبد الله بن عتبة يحدث عن ابن عباس عن عبد الرحمان بن عوف قال حج عمر بن الخطاب فاراد ان يخطب الناس خطبة فقال عبد الرحمان بن عوف انه قد اجتمع عندك رعاع الناس فاخر ذلك حتى تاتي المدينة فلما قدم المدينة دنوت قريبًا من المنبر فسمعته يقول ان ناسا يقولون ما بال الرجم وانما في كتاب الله الجلد وقد رجم رسول الله ورجمنا بعده لولا ان يقولوا اثبت في كتاب الله ما ليس فيه لاثبتها كما انزلت حيثم از اهل انصاف آنست که مضمون این روایات صحیحه که در صحاح اخضرات مسطورست تا آنکه

٢١

فی کتاب الله فاشار الی ان ذلک من قطع الذرائع لئلا یجد احکام السوء السبیل
الی ان یدعوا العلو لمن لحوله الحکو بشی انتهی واین عبارت بغایت صراحت دلالت وارد
برانکه حضرت عمر شهادت میداوند بانیکه ایه رجم از قرانست ونیز این ایه را لائق نوشتن مصحف شریف
میدانستند لیکن بخیال قطع ذرائع منکره ودفع تمسکات باطله که مبادا احکام جوربران باین حیله اقدام کنند در
قران شریف داخل نفرمودند وحیف است که حضرت عمر را خوف از جسارت حکام سوء برادعای علم
برانچه خواهند چنان مهم ولازم افتاد که قران مجید را باین هول ناقص گزاشتند وبرحسب افادات
اکابر اهلسنت دین خود وسلام ایشان را برهم ساختند وقران شریف را مثل انجیل وتقویم پارینه گردانیدند
وحضرت ابی بکر را خوف از رواج چنین ادعای باطل در حکم بنفی میراث انبیا علیهم السلام که متفرد بان
بودند اصلا از اخذ فدک وغصب حق اهلبیت علیهم السلام مانع نشد حالانکه در ترک غصب فدک
اصلا ضرری وشناعتی لازم نمی آمد ولو کان صادقا فیما عزاه الی سید المرسلین لامکانه
الاستیهاب من المسلمین ودر ترک کتابت ایه قرانی شناعات بسیار لازم آمد که بیان آن خارج
از تقریر وتحریر است وافادات صاحب صواقع وصاحب تحفه وجناب مخاطب وامثالهم بعض آنرا
بطور نمونه بیان میکنند واین جا ظاهر شد ابطلان خرافات ماولین که این ایه منسوخ التلاوة بود چه این
اقوال دلالت دارد برانکه عمر بجهت انکه شهادت دیگر متحقق نبود بمحض علم وشهادت خود این آیه را
داخل قران نمود واگر شهادت دیگر هم می یافت آنرا در نص مصحف داخل میساخت وپر ظاهر است
که منسوخ التلاوة را داخل نمودن در قران سمتی از جواز ندارد واز اینجاست که علما باید گروه حضرت
عثمان در اخراج ایات منسوخ التلاوة از قران اهتمام تمام بکار بردند تا انکه مصاحفی را که مختلط با منسوخ
التلاوة بوده باتش دادند وخود مخاطب در ازالة الغین فرموده که ادخال ایات منسوخة التلاوة
در مصحف مجید نزد کسی از شیعه وسنی درست نیست وحواله آن بکتب اصول نموده ونیز از روایات
دیگر صحیح است که خلیفه ثانی در زمان خلیفه اول هم ایه رجم را نزد زید بن ثابت کاتب قران آورده بود
وشهادت داده بود که ان از جمله قرانست تا انرا داخل قران نماید لیکن ان لعین برشهادت جناب
عمل نکرده انرا در قران داخل ننمود کما سیجئ فیما بعد انشاء الله تعالی واز انجمله روایت نقصان
ایه رضاع کبیر است امام راغب اصفهانی در محاضرات میاره وقالت عائشة رض لقد نزلت

یة الرجم و رضاع الکبیر وکانت في رقعة تحت سریری وشغلنا بشکاة رسول الله

فدخلت داجن للحي فاکلته بر انصاف شیعه بیان انحضرات جای ایست که گریبانها چاک و دلهای

اهل انصاف سوخته چاک گردد که اکر الحق حرف نقصان یکحرف هم از قران بر زبان آرند انحضرات همتهای

خود را بتکفیر شان گمارند و بحق حضرت عائشه که بندای بیهوده چار میزنند که آیه رجم و آیه رضاع

کبیر که هردو آیه در دو مسئله دینیه نزول یافته واجب آنرا بخورد و باین بیان نه نفت توان نقصان قران

ظاهر می فرمایند حرف تفسیق بلکه ادنی تجهیل هم بر زبان نمی ارند و در تبیان احقائق شرح کنز الدقائق

در بیان بحث رضاع مذکوراست قال الشافعی لا یحرم الا خمس رضعات یعنی مشبعات

لما روي عن عائشة رض انها قالت کان فیما انزل من القران عشر رضعات معلومات

ثم نسخن بخمس معلومات فتوفي رسول الله وهي فیما یقرء من القران رواه مسلم

و در مقام رد این قول شافعی مذکوراست ولا حجة له في خمس رضعات ایضا لان عائشة

رضی الله عنها احالتها علی انها قران وقالت ولقد کان في صحیفة تحت سریري فلما

مات رسول الله وتشاغلنا بموته دخلت داجن فاکلها ... آنچه

که نزد حضرت عائشه آیه خمس رضعات از جملهٔ قران شریف بود ... تا

تا وقت وفات جناب رسالتمآب صلوات الله علیه وآله از جملهٔ قران بوده خوانده می شده و در قران

متعارف موجود نیست که داجن آنرا خورده ... جناب شافعی باین آیه حکم شرعی ثابت کرده

تعجب است که اگر الحق ... قران موجود نیست ... در روایات ائمه

معصومین علیهم السلام وارد شده ... مستوجب ... و عقاب شوند و امام ثالث

بارتکاب ... کرده ... و اجماع است روایت والم سقاط

ایمان جاهد و الما ... چنانچه در اتقان مذکوراست قال ابو عبید حدثنا

ابن ابی مریم عن نافع بن عمر الجمحي حدثني ابن ابي ملیکة عن المسور بن مخرمة قال

قال عمر لعبد الرحمن بن عوف الم تجد فیما انزل علینا ان جاهدوا کما جاهدتم

اول مرة فانا لا نجدها قال اسقطت فیما اسقط من القران و در ...

روایت نقل کرده حیث قال اخرج ابو عبید عن المسور بن مخرمة قال قال عمر لعبد

۲۴

لعبد الرحمان بن عوف الم نجد فیما انزل علینا ان جاهدوا کما جاهدتم اول مرة فانا
لا نجدها قال اسقطت فیما اسقط من القرآن و در جمع الجوامع و کنز العمال هم مذکور است
عن المسور بن مخرمة قال قال عمر لعبد الرحمان بن عوف الم نجد فیما انزل علینا ان
جاهدوا کما جاهدتم اول مرة فانا لم نجدها قال اسقطت فیما اسقط من القرآن
ابو عبید انتهی فقره اسقطت فیما اسقط من القرآن را بنظر امعان باید نگریست که
بصراحت تمام دلالت بر وقوع حذف و اسقاط در قرآن شریف دارد و تحیر است که اهلسنت اگر در
روایات الحق بهیچ حرف را بینند قصب السبق در تضلیل و تکفیر ربایند و در حق عبد الرحمان بن عوف
اغماض نظر فرمایند داد این انصاف و تعلیها بجز رو زجر ازکه توان خواست و از آنجمله است روایات
متضمن نقصان آیه و لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم چنانچه سیوطی در
تفسیر در منثور میفرماید اخرج ابن الضریس عن ابن عباس قال کنا نقرأ لا ترغبوا عن آبائکم
فانه کفر بکم و ان کفرا بکم ان ترغبوا عن آبائکم و اخرج عبد الرزاق و احمد و ابن حبان
عن عمر بن الخطاب قال ان الله بعث محمدا بالحق و انزل معه الکتاب فکان فیما
انزل علیه آیة الرجم و رجمنا بعده ثم قال قد کنا نقرأ و لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم
ان ترغبوا عن آبائکم و اخرج الطیالسی و ابو عبید و الطبرانی عن عمر بن الخطاب کنا
نقرأ فیما نقرأ لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر بکم ثم قال لزید بن ثابت اکذلک یا زید
قال نعم و از آنجمله روایاتی است که دلالت دارد بر اینکه آیه و لو حمیتم کما حمو لفسد المسجد
الحرام از بین اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة الآیات ساقط
گردیده چنانچه حاکم در مستدرک علی ما نقل روایت کرده عن ابن ابی ادریس عن ابی بن کعب انه
کان یقرأ اذ جعل الذین فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة کما حمو لفسد المسجد الحرام
فانزل الله سکینته علی رسوله الخ و این روایت را اکابر و اعیان اهلسنت مانند امام
نسائی علامه سیوطی نا قلا عنه و عن الحاکم نیز روایت کرده اند سیوطی در تفسیر در منثور میفرماید اخرج
النسائی و الحاکم و صححه من طریق ابن ابی ادریس عن ابی بن کعب رض انه کان یقرأ
اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة و لو حمیتم کما حمو لفسد

فقال یا غلام حکّها فقال هذا مصحف ابیّ فذهب الیه فسأله فقال انه کان یلهینی القرآن ویلهیك الصفق بالاسواق این روایت صریحست در انکه نزد ابی بن کعب لفظ وهو اب لهم از جمله قران بود وهرگاه حضرت عمر از غایت سهو والی انکار بر این لفظ کردند وامر بحک ان نمودند وطفلیکه انرا میخواند ظاهر ساخت که مصحفیکه دران این لفظ نوشته است مصحف ابیّ است نزد او رفتند واز وسوال کردند واو جواب سخت ودرشت بس مسکت ومفحم که او لیاقت اورا بخجالت ودچار گردانید داد وحقیقت حال جنابش بیان نمود که جناب او را صفق اسواق بلهو می انداخت وخود او در تعلم قران صرف اوقات خود میساخت فشتّان ما بینهما پس چگونه جناب او را جائزست که انکار بر قرارت او نماید لهذا بعد سماع این جواب دم درکشیدند وساکت گردیدند از انجمله سقوط لفظ صلوة العصر ست از اخر ایه وحافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی مسلم در صحیح خود اورده حدثنا یحیی بن یحیی التمیمی قال قرءت علی مالك عن زید بن اسلم عن القعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشه انه قال امرتنی عائشه ان اکتب لها مصحفا وقالت اذا بلغت هذه الایة فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی قال فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین قالت عائشه سمعتها من رسول الله ص ودر تفسیر در منثور مسطورست اخرج عبد الرزاق والبخاری فی تاریخه وابن جریر وابن ابی داود فی المصاحف عن ابی رافع مولی حفصة قال استکتبتنی حفصة مصحفا فقالت اذا اتیت علی هذه الایة فتعال حتی املیها علیك کما اقرئتها فلما اتیت علی هذه الایة حافظوا علی الصلوات قالت اکتب حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلاة العصر فلقیت ابیّ بن کعب فقلت ابا المنذر ان حفصة قالت کذا وکذا فقال هو کما قالت اولیس اشغل ما نکون عند صلوة الظهر فی عملنا ونواضحنا واخرج مالك وابو عبید وعبد بن حمید وابو یعلی وابن جریر وابن الانباری فی المصاحف والبیهقی فی سننه عن عمرو بن نافع قال کنت اکتب مصحفا لحفصة زوج النبی ص فقالت اذا بلغت هذه الایة فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین

وقالت اشهد لي سمعتها من رسول الله واخرج عبد الرزاق عن نافع ان حفصة

دفعت مصحفا الى مولى لها يكتب وقالت اذا بلغت هذه الاية حافظوا على الصلوات

والصلوة الوسطى فاذني فلما بلغها جاءها فكتبت بيدها حافظوا على الصلوات والصلوة

الوسطى وصلوة العصر واخرج مالك واحمد وعبد بن حميد ومسلم وابو داود والترمذي

والنسائي وابن جرير وابن ابي داود وابن الانباري في المصاحف والبيهقي في سننه

عن يونس مولى عائشة قال امرتني عائشة ان اكتب لها مصحفا وقالت اذا بلغت هذه

الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين

قالت عائشة سمعتها من رسول الله واخرج عبد الرزاق وابن جرير وابن ابي داود

في المصاحف وابن المنذر عن ام حميد بنت عبد الرحمن انها سالت عائشة عن

الصلوة الوسطى فقال كنا نقرؤها في الحرف الاول على عهد النبي صلى الله عليه وسلم حافظوا على الصلوات

والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين وابن ... الباقي ...

روى مسلم واحمد من طريق ابي يونس عن عائشة انها امرته ان يكتب لها مصحفا فلما

بلغت حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى قال فاملت علي وصلوة العصر قالت

سمعتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم وروى مالك عن عمرو بن نافع قال كنت

اكتب مصحفا لحفصة فقالت اذا بلغت هذه الاية فاذني فاملت علي حافظوا على الصلوات

والصلوة الوسطى وصلوة العصر اخرجه ابن جرير من وجه اخر حسن عن عمرو بن

نافع وروى ابن المنذر من طريق عبيد الله بن رافع امرتني ام سلمة ان اكتب لها مصحفا

نحوه ومن طريق نافع ان حفصة امرت مولى لها ان يكتب لها مصحفا فذكر مثله

وزاد كما سمعت رسول الله يقولها ... عن زيد بن اسلم

عن القعقاع بن حكيم عن ابي يونس مولى عائشة ام المومنين انه قال امرتني عائشة

ان اكتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة

الوسطى وقوموا لله قانتين فلما بلغتها اذنتها فاملت علي حافظوا على الصلوات والصلوة

الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين ثم قالت سمعتها من رسول الله صلى الله عليه

علیه وسلم ونیز در کتاب مسطور مذکور ست مالک عن زید بن اسلم عن عمرو بن نافع انه
قال کنت اکتب مصحفا لحفصة ام المومنین فقالت اذا بلغت هذه الایة فاذنی
حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها آذنتها فاملت
علیّ حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین از این
روایات پیداست که لفظ وصلوة العصر در ایه حافظوا علی الصلوات الخ نزد حضرت عائشه وحفصه
از جمله قران بود که این هردو اهتمام تمام در ادخال ان در مصحف داشتند وبکاتبین خود گفتند که هرگاه
باین ایه برسند اوشانرا اطلاع دهند وهرگاه باین ایه رسیدند وبحضرت شان اطلاع کردند این لفظ را
در قران نویسانیدند لیکن افسوس که حضرت عثمان این همه سعی وکوشش وجد وجهد این هردو مجتهده
دوران که پیشوای اهل اسلام وایمان بودند برباد فنا دادند ودر نسخ وابطال ان بهمه تن متوجه
شدند واز روایت ابن المنذر که در فتح الباری آورده واضحست که نزد ام سلمه هم لفظ وصلوة العصر
از قران بوده ودر مصحف خود نویسانیده **اما وقوع** تبدیل در الفاظ قران پس **از انجمله** لفظ فاسعوا
است که بجای لفظ فامضوا در کریمه اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله الایة ثبت
شده چنانچه در موطای امام مالک مذکور ست مالک انه سال ابن شهاب عن قول الله تبارک
وتعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله فقال
ابن شهاب کان عمر بن الخطاب یقرءها اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فامضوا الی
ذکر الله وقال فی الدر المنثور اخرج ابو عبید فی فضائله وسعید بن منصور وابن
ابی شیبة وابن المنذر وابن الانباری فی المصاحف عن خرشة بن الحر قال
رای معی عمر بن الخطاب رض لوحا مکتوبا فیه یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من
یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله فقال من املی علیک هذا قلت ابی بن کعب قال ان ابیا
اقرانا للمنسوخ اقراها فامضوا الی ذکر الله واخرج عبد بن حمید عن ابراهیم رض قال
قیل لعمر رض ان ابیا یقرا فاسعوا الی ذکر الله قال عمر رض ابی اعلمنا بالمنسوخ وکان یقراها
فامضوا الی ذکر الله واخرج الشافعی فی الام وعبد الرزاق والفریابی وسعید بن
منصور وابن ابی شیبه وعبد بن حمید وابن المنذر وابن جریر وابن ابی حاتم وابن

بمسہا قبل العدۃ التی امر اللہ تعالی ان یطلق بہا النساء وقرا صلی اللہ علیہ وسلم یا
ایہا النبی اذا طلقتم النساء فطلقوھن فی قبل عدتہن واخرج عبد الرزاق فی المصنف
وابن المنذر والحاکم وابن مردویہ عن ابن عمر رض ان رسول اللہ ص قرء فطلقوھن فی قبل
عدتھن واخرج عبد الرزاق وابو عبید فی فضائلہ وسعید بن منصور وعبد بن
حمید وابن مردویہ والبیہقی عن ابن عباس رض انہ کان یقرأ وطلقوھن لقبل عدتہن
واخرج ابن الانباری عن ابن عمر رض انہ قرأ فطلقوھن لقبل عدتہن واخرج سعید بن
منصور وعبد بن حمید وابن المنذر وابن مردویہ والبیہقی عن مجاھد رض انہ کان یقرأ
فطلقوھن لقبل عدتھن انتہی وامثال این روایات کہ دلالت بر تبدل و تغیر الفاظ قران میکنند بسیار
از بسیار است و در غایت اشتہار لہذا در اطالت کلام بذکران از ملالت اندیشیدیم و برہمین قدر اقتصار
ورزیدیم واگر حضرات اہلسنت اینہمہ نقصان ایات و کلمات و تبدیل بعض را ببعض محمول بر اختلاف
قرات سازند پس چرا بر روایات اہلحق زبان طعن دراز میکنند ایا جائز نیست کہ انچہ اینہا از نقصان و تبدیل
ایات فرقانیہ روایت میکنند آن ہم محمول بر اختلاف قرات باشد چنانچہ این احتمال را خود اہلحق ہم ذکر
میکنند ہرگاہ اسقاط این ایات و کلمات کہ بعضی ازان متعلق باحکام و مسائل حلال و حرام است نزد حضرات
اہلسنت جائز شد ولو کان وجہہ تعدد القراۃ پس کدام مانع است از حذف و اسقاط ایات و
کلماتیکہ متعلق بتفضیلت اہلبیت علیہم السلام و مثالب اعدای ایشان بودہ بعین ہذا الوجہ بلکہ
قدرت حق نیست کہ خود اکابر انحضرات ہم بعض احادیث کہ ازان اسقاط کلمات فضائل اہلبیت علیہم
السلام ثابت میشود روایت کردہ اند سیوطی در تفسیر خود آوردہ اخرج ابن مردویہ عن ابن مسعود
قال کنا نقرأ علی عہد رسول اللہ ص یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا
مولی المومنین وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ واللہ یعصمک من الناس و میرزا محمد
بن معتمد خان بدخشانی کہ باعتراف فاضل رشید در ایضاح از عظمای اہلسنت است در مفتاح النجا کہ خود
بخاطب در کتاب ازالۃ الغین بان احتجاج نمودہ آوردہ واخرج ابی ابن مردویہ عن زر عن
عبد اللہ قال کنا نقرأ علی عہد رسول اللہ ص یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
ان علیا مولی المومنین وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ واللہ یعصمک من الناس

الله المومنين القتال بعلي بن ابي طالب وكان الله قويا عزيزا این روایت که اعاظم ائمه ثقات
سنیه اعنی ابن ابی حاتم وابن مردویه وابن عساکر اخراج آن نموده اند مثل سابق صریحست در تبدیل و تحریف
آیه منقبت جناب امیر علیه السلام که اسم مبارک آنجناب در این آیه بصراحت تمام مذکور بود وابن مسعود همان طور
میخواند لیکن بر جامعین قرآن ومحرفین آن این فضیلت صریحه ومنقبت جلیله جناب امیر علیه السلام بسی ناگوار
آمد آنرا از میان انداختند وساختند آنچه ساختند تا آنکه ابن مسعود را با وصف ادراک جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم باخذ قرآن ازو کما في صحيح مسلم والاستيعاب وغيرهما بضرب وشلاق مبتلا کردند ووظیفه او را
منقطع ساختند ومصحفش سوختند ونیز در آیه ان الله اصطفى آدم وآل ابراهيم وآل عمران على العالمين لفظ
آل محمد هم بود آنرا هم حضرت جامع قرآن نه پسندیدند ودست از ادخال آن در قرآن کشیدند در تفسیر
ثعلبي مذکورست اخبرني ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله القايني نا ابو الحسين محمد بن
عثمان بن الحسين النصيبي نا ابو بكر محمد بن الحسين بن صالح السبيعي نا احمد بن محمد بن سعيد نا
احمد بن ميثم بن ابي نعيم نا ابو جنادة السلولي عن الاعمش عن ابي وائل قال قرأت في
مصحف عبد الله بن مسعود ان الله اصطفى ادم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران وآل محمد على
العالمين ازین روایت ظاهرست که در مصحف ابن مسعود لفظ آل محمد هم بعد لفظ آل عمران مذکور بود و
بامثال این روایات وجه اهتمام حضرت عثمان در احراق قرآن ابن مسعود بوجه نیک واضح میشود که
چون از اشتمال برین قرآت که مصرح بتفضیل جناب امیر واهلبیت علیه وعلیهم السلام بوده یافتند
دل شان بسوخت وآتش عداوت در کانون ضمیر نفاق تخمیر برافروخت چاره جز این نیافتند که
مصحف ابن مسعود را بسوزند ومایه خزی ووبال برای خود اندوزند ونشان قرآت مصرحه بفضل اهلبیت
علیهم السلام از جهان بردارند وانیز ابتر هم باطل خود موجب اخماد ذکر آنحضرات پندارند ولکن ابى الله
الا ان يزداد شرفهم في ظهوره وسفوره يريدون ليطفئوا نور الله والله متم نوره
وازینهمه لطیف ترآنست که آنحضرات اکتفا بر محض اخراج روایات وقوع نقصان سور وآیات والفاظ
وتبدیل وتغییر در قرآن نفرموده در اخراج روایات عدیده مصرحه بوقوع غلط وخطا در قرآن شریف
هم سعی مشکور [illegible] وباز بمقابله اهل حق چشم از انصاف می پوشند و بر روایات اتباع عترت طاهره صحیح و مسند
علامه [illegible] فرموده که ثعلبي در تفسير وابن قتيبه در کتاب المشکل روایت کرده اند ان عثمان قال

السلولي بفتح السين
سکون اليا والمفتوحة من تحتها باثنتين وفي آخرها العين المهملة هذه النسبة الى سبيع وهو بطن من همدان الانساب للسمعاني

عبدالاعلى بن عبدالله بن عامر وابن اشتة نحوه من طريق يحيى بن يعمر و در تفسير فقيه
ابوالليث سمرقندي صاحب بستان العارفين كه از قدماي معتبرين اهلسنت است و مناقب جليله و محامد جميله او
در اعلام الاخيار كفوي وغيران ديده باشي مذكور است قال اي ابوعبيدا وروي عن عثمان رضي الله
عنه انه عُرِضَ عليه المصحف فوجد فيه حروفا من اللحن فقال لو كان الكاتب من ثقيف
والملي من هذيل لم يوجد فيه هذه الحروف و حضرات اهلسنت در جواب روايات لحن الحان عجيبه
سرايده و بنغمات لطيفه مترنم گرديده والسنه خود را بهفوات طرفه الوده وابواب تاويل و تسويل كشوده
خواسته اند كه حتى الامكان اماطت شوك نقيصت قول بوقوع لحن در قران از حضرت عثمان بفرمايند و براه
تصحيح دعاوي خويش درباره قران شريف بپيمايند ليكن ره بجايي نمي برند فان السائر على غير المنهج
لا يزيده كثرة السير الا بعدا ابن روزبهان در جواب علامه حلي كه روايت ثعلبي نقل فرموده
از حل اشكال لزوم طعن اطلاق لحن بر قران با عجز و زبوني دست و گريبان شده از راه سراسيمگي و اضطراب
برين وسته حرف مختصر قناعت ميكند و ميگويد واما عدم تصحيح لفظ القران لانه كان يجب عليه
متابعة صورة الخط وهكذا كان مكتوبا في المصاحف ولم يكن التغيير له جائزا فتركه
لانه لغة بعض العرب انتهى سبحان الله از تماشاي طعن غفلت نموده و از مبناي اعضال چشم
پوشيده دست بدامن چنين كلام مهمل زده كار همين حضرات است كلام در اطلاق لحن و غلط بر كلام الهي است
وابن روزبهان ازان درگذشته وجه غير صحيح عدم تصحيح ان بيان ميكند ولنعم ما افاده العلامة
الشوستري في جوابه حيث قال واما ما ذكره في اصلاح اطلاق عثمان اللحن على
القران فلا يصدر الا عن محجوج مبهوت فان المصنف اعترض على عثمان بانه اطلق
على القران اشتماله على اللحن المذموم المخل بالفصاحة وهذا الناصب يغمض العين عن
جواب هذا الذي هو محط الطعن ويتعرض بوجه ترك عثمان لتغييره واصلاحه
بقوله دعوه الخ وما اشبه جوابه هذا بما اجاب به اهل خراسان عمدا عن سوال
اهل ما وراء النهر بان النبال اذا اراد استعلام استقامة النبل واعوجاجه لم
يغمض احد عينيه وبان الطير المسمى باللق لق اذا قام لم يرفع احدى رجليه فاجاب
اهل خراسان بان النبال انما يغمض احدى عينيه لانه لو غمض العينين الاخرى

نمود بر قرآت دیگران بموافقت قرآت خود با محاوره متعارفه عرب و لزوم لحن در آن بر قرآت دیگران
نموده اند پس استدلال حضرت عثمان را که بر ترجیح قرآت خود و مرجوحیت قرآت دیگران بلزوم لحن بر قرآت
دیگران بطوریکه اصحاب آن قرآت محتاج بطرف توجیهات آن شده اند قائم نموده اند تخطیه در قرآن ناسیدن
از عجایب اشکالات باشد آری اگر قرآت حضرت عثمان ان هذان لساحران میبود با وجود ان ایشان بر آن
قرات اعتراض مینمودند البته صاحب رساله که بتبعیت علمای خود وارد کرده هست بر ایشان متوجه
میشد و لیس فلیس امام رازی در تفسیر کبیر نیز در آیه مذکوره میفرماید القراءة المشهورة ان هذان لساحران
ومنهم من ترك هذه القراءة وذكروا وجوها احدها قرا ابو عمرو وعیسی بن عمران
هذین لساحران قالوا وهی قراءة عثمان وعایشة وابن الزبیر وسعید بن جبیر والحسن
بعده دلیل این قرآت نقل کرده اجدا از آن فرموده وروی عن عثمان انه نظر فی المصحف فقال
اری فیه لحنا وستقیمه العرب بالسنتها انتهی ما اردنا نقله انتهی و این کلام افادت نظام
فاضل رشید که در مقابله اهل حق گفته و البته مقبول طبایع بدایع انحضرات خصوصا جناب مخاطب که طوق
عقیدتش در گردن انداخته و بر رشید المتکلمین او را مخاطب ساخته باطراء و مبالغه در مدایح و مناقبش جا بجا
در مصنفات خود پرداخته صحیح است در قبول حکم حضرت عثمان بوقوع لحن و غلط درین قرانیکه متعارف
است و نیة المطلوب زیراکه مقصود ما درینمقام زیاده ازین نیست که نزد ائمه اهل سنت بعض الفاظ این قران
که متعارف است و مشهور غلط و خطا است و بان دفع تشنیع از اهل حق که در طرق ایشان روایات تحریف
و تصحیف قران و تبدیل کلمه از آن بکلمه واقع شده حاصل است ولله الحمد علی ذلك و حیرتم میرباید که فاضل
رشید با وصف آنکه در بیچاره قبول و تصدیق حکم عثمان بوقوع لحن در آیه ان هذان لساحران که در قران
متعارف موجود است پیش گرفته بلکه خود آنرا از تفسیر کبیر نقل فرموده باز در ایضاح لطافة المقال بجواب
جناب مصنف جائیکه ارشاد فرموده لیکن از ایشان چه عجب که لغویت کلام الهی معنی هم نمانند و وقوع لحن
لفظا تجویز نمایند استغراب و استعجاب را از حد گذرانیده کلمات حیرت سمات بر زبان آورده بلکه از ادب
علما بر آمده راه کذب و بهتان صریح پیش نظر نهاده و مثل جناب مخاطب نسبت تحقیر و توهین کلام الهی بالمجوز
داده چنانچه میفرماید سبحان الله کسانیکه قران شریف را بجهت ترتیب عثمانی در حکم تقویم پارینه می
انگارند و با حفظ و ضبط قرآت آن و ترتیب علوم کثیره مستخرجه از آن و تقنین قوانین برای

۳۷

له اول ایضاح لطافة المقال اینست
الحمد لله الذی جعل العلم علما لاثبات الحقائق
علی اسم ... الهدایة ... الی اهل البصیرة من
جهة ... والروایة والدرایة ... سعد
... مستعینا ... تسیر ... بالقیاس ... الخ

نظر از آن نزول قرآن بر احرف سبعه که آن غیر از قراءات سبعه است از جمله متواترات پس عثمان چه کاره باشد
که بر خلاف خدا و رسول قرارت خود را بالخصوص قرآن نامد و قراءتهای دیگران را قرآن نداند و جهل این امر
از مثل جامع قرآن پس بعید الیس برجل رشید و ثانیا حیرتم میبرد باید که اگر ان هذان لساحران را قرآن
نمی انگاشتند چرا حک آن نفرمودند و مثل سائر مصاحف احراق آن ننمودند و چرا محول باقامت و تصحیح
عرب داشتند و چرا بزبان دُرر بیان فرمودند که ارى فى القرآن لحنا هرگاه قراءت بالرفع قرآن نباشد
چگونه لحن در قرآن خواهد بود بار خدایا مگر بسبیل مجاز و تغلیب اطلاق قرآن فرموده باشند و اگر قراءت مذکوره را
هم قرآن میدانستند لحن را ایشان البته متوجه خواهد گشت کما اعترف به الرشید ایضا و نیز بحیرتم که چون
جامع قرآن خود شان بودند پس این قراءت که نزد ایشان قرآن نبوده از کجا داخل شد که او خال آن
ننمود مگر اینکه اهلسنت عقوقا للخلیفة و انکارا لحقوقه غیر قرآن را در قرآن داخل ساخته باشند و هو بعید الم یکن
فیهم رجل رشید و اگر عثمان خود دیده و دانسته از اره و اد اشتند المحش خواهد بود و ثالثا قراءت مشهوره همین
قراءت بالرفع است پس جامع قرآن چرا بر خلاف مزعوم رشید مشهوره را مهجور و غیر مشهور اختیار خود
ساختند انتهى فقیر میگویم که عجب است از فاضل رشید که تغلیط و تخطئه قراءة ان هذان لساحران که
بلا شبهه از قرآن متواتر است منکر و قبیح و شنیع نمی داند بلکه طریقه حمایت و تائید حضرت عثمان در این شناعت
عظیم و جرم فضیح می پیماید و تجویز استحسان آن ثابت میفرماید سبحان الله اگر بیچاره شیعی روایتی متضمن وقوع
تغییر و تبدیل در قرآن متعارف بر زبان آرد مثلا روایت کند که بجای ائمة لفظ امة بوده کافر گردد
و اگر حضرت عثمان و اتباع شان تغلیط و تخطئه قرآن متعارف کنند اصلا شنعتی باینها نه رسد ان
هذا الشیء عجاب و از ملاحظه این روایات که مذکور شد حیرتی دیگر و رای ثبوت لحن در قرآن دامنگیر میشود
و آن اینکه هیچ ظاهر نمیشود که در از منه عالیه حضرات اهلسنت معنی فقره سقیمه العرب که جناب خلافت
مآب از راه کشف و کرامات فرموده بودند و تا آن تحریر مصداق آن بر صفحه عالم بوقوع نه پیوسته چیست از
اجلای بدیهیات است که عرب هنوز این لحن را در قرآن شریف میخوانند و هرگز همت خود را بر اصلاح آن موافق
ارشاد فیض بنیاد جامع قرآن نگماشته شاید بعد ازین باصلاح خطا و غلط پردازند لیکن اخر روز زوال
این غلط خواندن تمام عالم تا چندین صد سال بر گردن کیست گو اهلسنت بنام اختیار از دست بوده
بوادی گستاخی میکشد اما طی کشح ازان می نمایم و بر سر نقل و دیگر تقریرات و توجیهات این بزرگان می ایم

بر سر تعیین مر شناعت ان یعنی اثبات مخالفت بامر قطعی رسیده اند وانچه در آخر کلام حرف جرح وقدح

این روایات بر زبان آورده حیث قال سنادا بار روایت شاذه که مشعر وقوع غلط وخطای کاتب یا لحن

در قرانست باوصف مجروح ومقدوح بودن انها مفید مزعوم مخاطب شاد نیست انتهی بلفظه پس غریب تر انه

اول است چه روایت بغوی خود از ثابتات وقطعیات است که بالقطع والجزم نسبت حکم بخطا ولحن قران بعثمان

وعائشه وابان بن عثمان نموده حیث قال قالوا ذلک خطاء من الکتاب وقال عثمان رض ان فی

المصحف لحنا الخ پس بیکاه مثل بغوی که از اکابر ائمه ومحدثین ومفسرین وفقها ومحققین اهلسنت است این روا

قطعا وحتما ثابت دانسته باشد این شیوه ادعای شاهصاحب که خرافتی بیش نیست بکار می آید وکی صغار ایشاید

وعلاوه برین دیگر ائمه اهلسنت تصریحات کرده اند که بغوی در تفسیر خود روایت نمیکند مگر احادیث صحیحه وازایراد

موضوعات اجتناب نموده وازانجمله ابن تیمیه که از اکابر ائمه سنیه ومشهورین متعصبین الشان است وبغایت مسائل

در قدح ورد ائمه خود تصنیفات شافی دارد در منهاج السنه در ذکر تفسیر ثعلبی میگوید وان کان غالب الاحادیث

اورا منهاج وتحفه ایشان

التی فیه ای فی تفسیر الثعلبی صحیحة ففیه ماهو کذب باتفاق اهل العلم وبهذا لما اختصره

ابو محمد الحسین بن مسعود البغوی وکان اعلم بالحدیث والسنة والفقه منه ای من الثعلبی

اعلم باقوال المفسرین ذکر البغوی منه اقوال المفسرین والنحاة وقصص الانبیاء فهذه الامور

نقلها البغوی من الثعلبی واما الاحادیث فلم یذکر فی تفسیره شیئا من الموضوعات التی

رواها الثعلبی بل یذکر الصحیح منها ویعزوه الی البخاری وغیره فانه صنف کتاب

شرح السنة وکتاب المصابیح وذکر ما فی الصحیحین والسنن ولم یذکر الاحادیث التی یعلمها

علماء الحدیث انها موضوعة کما یفعله غیره من المفسرین کالواحدی الخ واین عبارت بغا

صراحت دلالت دارد برانکه بغوی احادیث موضوعه در تفسیر خود ذکر نکرده بلکه انچه صحیح بوده آنرا وارد کرده

وطریقه دیگر مفسرین متعصبین سنیه پیش نگرفته که خرافات وموضوعات را در تفسیر کلام الهی وارد کرده در ضلال

واضلال افتاده پس روایت حکم حضرت عثمان بلحنیت قران مجید که ثعلبی آنرا روایت کرده وبغوی هم آنرا

در تفسیر خود آورده باعتراف مثل ابن تیمیه که امام اعظم قوم است کما فی عبارات الاعور ثابت گردید وادعای

واهی بی دلیل که شاهصاحب اساس نهاده اند بر حسب نفسانیه قدح وجرح روایت بغوی بر زبان آورده

بیاطل برآمد وبعد اشتمال قول ... روایت صحیحه را که حاکم آنرا بر شرط شیخین گفته بی اقامت دلیل

بحث لحن قرآن

حدیث حکم عثمان بلحن قرآن از ابوعبید وحدیث عائشه وقول سعید ابن جبیر که عنقریب ابن هرود مذکور
دیدن گردیده تصریح میکند که آنها در نهایت اشکال و اعضال ست و قبایح عدیده و شنایع کثیره برآن
لازم می آید چنانچه گفته وهذه الاثار مشكلة جدا وكيف يظن بالصحابة اولا انهم يلحنون في
الكلام فضلا عن القران وهم الفصحاء اللد ثم كيف يظن بهم ثانيا في القران الذي تلقوه
من النبي صلعم كما انزل وحفظوه وضبطوه واتقنوه ثم كيف يظن بهم ثالثا اجتماعهم كلهم على
الخطاء وكتابته ثم كيف يظن بهم رابعا عدم تنبههم ورجوعهم عنه ثم كيف يظن بعثمان
انه ينهى عن تغييره ثم كيف يظن ان القراءة استمرت على مقتضى ذلك الخطاء وهو مروي
بالتواتر خلفا عن سلف هذا مما يستحيل شرعا وعقلا وعادة انتهى وسیوطی
بعد ایقاد نار این اشکالات عویصه برای نجات مشغول آب پاشی گردیده میگوید وقد اجاب
العلماء عن ذلك بثلاثة اوجه احدها ان ذلك لا يصح عن عثمان فان اسناده ضعيف
مضطرب منقطع ولان عثمان جعل للناس اماما يقتدون به فكيف يرى فيه
لحنا ويتركه لتقيمه العرب بالسنتها فاذا كان الذين تولوا جمعه وكتابته لم
يقيموا ذلك وهم الخيار فكيف يقيمه غيرهم وايضا فانه لم يكتب مصحفا واحدا بل
كتب عدة مصاحف فان قيل ان اللحن وقع في جميعها فبعيد اتفاقها على ذلك او في
بعضها فهو اعتراف بصحة البعض ولم يذكر احد من الناس ان اللحن كان في مصحف
دون مصحف ولم تات المصاحف قط مختلفة الا فيما هو من وجوه القراءة وليس ذلك
بلحن الوجه الثاني على تقدير صحة الرواية ان ذلك محمول على الرمز والاشارة ومواضع
الحذف نحو الكتب والصبرين وما اشبه ذلك الثالث انه مؤول على اشياء خالف
لفظها رسمها كما كتبوا لاوضعوا ولاذبحنه بالف بعد لا واوضعوا ولاذبحنه
جزاء الظالمين بواو والف وبايد بيائين فلو قرئ ذلك بظاهر الخط لكان لحنا وبهذا
الجواب وما قبله جزم ابن اشتة في كتاب المصاحف انتهى وسخافت این اجوبه ثلثه که دانشمند
جز تهییج عوام سنیه معتقدین خلافت غاصبین ندارد ولائق آن نیست که اهلسنت آنرا بمقابله
اهل حق ذکر کنند و در دفع الزام شان دست بان زنند بر ظاهرست آثار و روایات حکم عثمان بوقوع لحن در

ماخوذ از نسخه عثمان است برین لحن مزعومی متفق است و اگر بعید هم باشد لیکن وقوع را که مانعی نیست **وثانیا** فرض کردیم که این لحن در بعض نسخ واقع شده دون بعض پس کو این معنی اعتراف بصحت بعض آن باشد لیکن مجیب را چه سود و معترض را چه ضرر زیرا که غرضش آنست که عثمان حکم بلحن و خطای الفاظ این قران متعارف کرده کو بعض نسخ اخر که الیوم غیر متعارف است محفوظ از لحن بوده باشد و اما اینکه احدی از مردم ذکر نکرده که لحن در بعض مصاحف دون بعض واقع بود پس مردود است **اولاً** باینکه این دعوی بنابر افادات شاه عبد العزیز از قبیل شهادت علی النفی است که صلاحیت قبول ندارد و نیز که جناب او انکار زجاج که از ائمه عربیت است جرح وارا از قبیل شهادت علی النفی قرار داده از پایه اعتبار ساقط کرده پس این انکار که سیوطی ذکر کرده چه قسم صلاحیت اعتماد داشته باشد **وثانیا** اینکه بتصریح جناب مخاطب در مسلک اول عدم ذکر دلیل عدم نمی باشد پس اگر کسی ذکر وقوع لحن فی مصحف دون مصحف نکرده باشد از ان عدم ان فی الواقع لازم نمی آید **وثالثا** این روایات دلالت اجمالی بر وقوع لحن در مصاحف دارند و هرگاه وقوع آن در جمیع بزعم این قائل مستبعد است دلالت این بر شق اخیر اعنی وقوع لحن فی بعض دون بعض متعین خواهد شد پس همین روایات ذکر امریکه مجیب خواهان آن کرده بود کرده **ورابعا** اینکه کسی دیگر ذکر وقوع لحن در بعض مصاحف دون بعض کند یا نکند مطلوب ما که حکم

۴۵

عثمان بوقوع لحن در الفاظ قران متعارف است ثابت است علی کل تقدیر **واما قول** و ولم تات المصاحف قط مختلفة الا فیما هو من وجوه القراءة وذلک لیس بلحن پس نفی حکم عثمان بلحن این قراآت هرگز نمیتوان نمود **اما جواب** ثانی که محصلش اینست که حکم بلحن بعض الفاظ ماول است بمواضع رمز و اشارت و حذف پس بغایت وضوح ظاهر است که در حکم عثمان بوقوع لحن در ایه ان هذان لساحران هرگز تاویل بحذف و رمز و اشاره درست نمیشود زیرا که این آیه چنانچه مکتوب است بهمان طور قرائت آن میکنند و علی هذا القیاس روایة عائشه و سعید بن جبیر ایری در روایات مجمله که دران بیان لحن غیر واقع است محتمل است که این تاویل جاری شود لیکن روایات مفصله که کلام ما در آنست هرگز ان مساغی ندارد و هرگاه در روایات مفصله این تاویل جاری نشد حمل روایات مجمله هم برهمین روایات مفصله واجب گردید فان الاحادیث یفسر بعضها بعضا وایضا یلزم فی هذا التاویل المصیر الی غیر الظاهر من غیر ضرورة وهو غیر جائز وعدم وجود الضرورة قد ظهر انفا من کلام الفاضل الرشید حیث صحح حکم عثمان بغلط القران بما لیس علیه مزید فبطل ادعاء الضرورة المصححة للتاویل کما لا یخفی علی من لیس للحق بعنید وادنی کفاه

من الراي السديد با وصف انکه امری که از قبیل رسم خط و کتابت باشد و اتباع عثمانیہ مستحسنات است کما
یظہر من صنیعہم و تصریحاتہم و ابعد و تعمد واقع شده آنرا لحن نامیدن و استنکار او کردن کما یظہر
من سیاق کلام معنای ندارد و نیز بنا بر حضار خدمتش درخواست تغییر و اصلاح آن نمی نمودند و اما جواب
ثالث پس فساد و مخالفت آن ظاهر تر از انست که بخشم تبیین آن پردازم و کفایت میکند در دفع آن انچه خود
سیوطی از ابن الانباری نقل کرده حیث نقل عنه انه قال و من زعم ان عثمان اراد بقوله اری فیه
لحنا اری فی خطه لحنا اذا اقمناه بالسنتنا کان لحن الخط غیر مفسد لا محرف من جهة
تحریف الالفاظ و افساد الاعراب فقد ابطل و لم یصب لان الخط منبئ عن النطق فمن لحن
فی کتبه فهو لاحن فی نطقه و لم یکن عثمان لیوخر فسادا فی هجاء الفاظ القران من جهة
کتب و لا نطق و معلوم انه کان مواصلا لدرس القران متقنا لالفاظه موافقا علی ما رسم
فی المصاحف المنفذة الی الامصار و النواحی انتهی علاوه بران اگر ان هذان لساحران را بیا
می خواندند و چنانکه مرقوم است بجان و جهی می خواندند و همچنین قرات دیگر ایات مبحوث عنها علی حسب
الالف می نمودند این تاویل را مساغی و گنجائش بود و لیکن هرگاه در مصحف مشهور و متداول این لفظ را
بجز همین طور میخوانند یعنی بالف پس با حکم عثمان را لحن آن تاویل باین توجیه علیل کردن باست نمی آید
و انصاف این شاید و بعد تحریر این کلام کرد عبارت آینده سیوطی را نظر کردم یافتم که او هم همین اعتراض
بر این توجیه نموده حیث قال اخرج ای ابن اشتة عن ابراهیم النخعی انه قال ان هذان لساحران
و ان هذان لساحران سواء لعلهم کتبوا الالف مکان الیاء و الواو فی قوله و الصابئون و الراسخون
مکان الیاء قال ابن اشتة یعنی انه من ابدال حرف فی الکتابة بحرف مثل الصلوة
و الزکوة و الحیوة و اقول هذا الجواب انما یحسن لو کانت القراءة بالیاء فیها و الکتابة
بخلافها و اما و القراءة علی مقتضی الرسم فلا انتهی و سیوطی بعد این اجوبه جوابی دیگر هم ذکر کرده
و آنرا اقوای اجوبه قرار داده ما الحال بران بجا آورده و آن اینست ثم قال ابن اشتة انبانا محمد بن یعقوب
حدثنا ابو داود سلیمان بن الاشعث ثنا احمد بن مسعدة ثنا اسمعیل اخبرنی الحرث
بن عبد الرحمن عن عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر قال لما فرغ من هذا المصحف اتی به
عثمان فنظر فیه فقال احسنتم و اجملتم اری شیئا سنقیمه بالسنتنا فهذا الاثر لا اشکال فیه

۴۷

فيه وبه يتضح معنى ما تقدم فكأنه عرض عليه عقب الفراغ من كتابته فرأى فيه شيئا
كتب على غير لسان قريش كما وقع لهم في التابوت والتابوه فوعد بأنه سيقيمه على لسان
قريش ثم وفى بذلك عند العرض والتقويم ولم يترك شيئا ولعل من روى الآثار
السابقة عنه حرفها ولم يتقن اللفظ الذي صدر من عثمان فلزم منه ما لزم من الاشكال
فهذا أقوى ما أجيب به عن ذلك ولله الحمد انتهى واين جواب را كه سيوطي اقوى اجوبه انگاشته
خوش وقت و فارغ البال گرديده بسبب آن تقصي از اشكالاتي كه خود بصعوبت اشكال و اعضال آن تصريح
كرده سهل پنداشته اضعف اجوبه توان گفت زيرا كه فارقي بين درين روايت اين شبهه كه آن را مزيل اشكال
و موضح معناي ما تقدم فرموده و در روايات متقدمه پيدا نيست جز آنكه درين روايت صيغه سنقيمه بصيغه
متكلم مع الغير واقع است و دران بصيغه غايب كه فاعل آن عرب است و مآل هر دو امر واحد است چه وقوع
اقامت اين لحن از هر دو ثابت نمي‌شود و اما محض احتمال كه شايد اقامت اين لحن واقع شده باشد پس اين
احتمال درين روايت متطرق مي‌شود بخلاف روايات متقدمه زيرا كه در روايات متقدمه نهي حضرت عثمان
از اصلاح و تغيير لحن مذكور است و اين نهي مصرح است بآنكه هرگز اصلاح و اقامت اين لحن از حضرت
عثمان واقع نشده بلكه ديگران را هم از ازاله و تغيير آن منع فرموده اند وليكن پر ظاهر است كه اين روايات را بر اين
محمل كه سيوطي درينجا ذكر كرده محمول نتوان ساخت و نه اين روايت را موضح معناي اين روايات توان گفت
بلكه اين روايت اگر برين محمل محمول شود منافات صريح با اين روايات خواهد داشت و هرگز جمع ممكن نخواهد شد
آري اگر اين روايت را برهمين معني حمل كنند كه عثمان حكم بلحن قرآن نموده و باز اقامت و اصلاح آن
نكرده البته توافق بين الروايات حاصل مي‌شود علاوه بران در رواياتيكه دران تفصيل بعض مواضع
لحن مذكور است تامل بايد فرمود كه آيا از ان وقوع وفا و وعده غير مستقيم اقامت ثابت مي‌شود يا نه باندك
تامل از ان واضح است كه هرگز وفا باين وعده مكذوب واقع نشده زيرا كه از جمله آن مواضع كه عثمان حكم
بوقوع لحن دران فرموده ان هذان لساحران است و آن بهمين نهج تا اليوم موجود است اقامت كجا
واقع گرديد **واما** ادعاي اينكه آثار متقدمه يعني اخباريكه دران لفظ سيقيمه العرب على صيغة الغائب
واقع است دران از رواة تحريف واقع شده پس مردود است **اولاً** بآنكه عنقريب ميداني كه تمسك
باين عذر نزد فاضل مخاطب كه بجاي خويش باشد موجب كمال ضحك و استهزاست پس چگونه براي

اہلسنت متمسک شوند این عذر جایز خواہد بود وثانیا بانکہ اگر ادعای وقوع تحریف درچنین روایت ابوعبید

کہ سیوطی نقل کردہ ودران صیغہ سیقیمہ علی الغائب مذکور است کنند پس چندان ضروری نیست ازان

روایات کہ دران تصریح بمواضع لحن مذکور است وہمچنان تا الیوم در قران مسطور است چہ جواب خواہند

داد وابوالقاسم اصفہانی در محاضرات از تاویلات رکیکہ دست بر داشتہ کہ از کلامش ظاہر است کہ چون

ناسخین قران شریف حاذق ودر صنعت کتابت فائق نبودند از بی بصیرتی ایشان بعض حروف

خلاف مایجب نوشتہ شد چنانچہ گفتہ کان القوم الذین کتبوا المصحف لم یکونوا قد حذقوا

الکتابة فلذلك وضعت احرف علی غیر ما یجب ان تکون علیه وقیل لما کتبت

المصاحف وعرضت علی عثمان فوجد فیها حروفا من اللحن فی الکتابة فقال لا تغیروها

فان العرب ستغیرها او ستعربها بالسنتها ولو کان الکاتب من ثقیف والمملی من

هذیل لم یوجد فیه هذه الحروف انتهی چون اینہمہ دیدی وشنیدی فرار ابن داود

نور دیدی حالا بعض دیگر روایات ہم کہ نص است بر وقوع لحن در قران شریف باید شنید واز عصبیت

وتعصب وتشنیع بی جا بر اہل حق بگناہ اخراج روایات تحریف قران شریف وتبدیل کلماتش دست باید کشید

در اتقان مذکور است قال ابو عبید فی فضائل القران ثنا ابو معویة عن هشام بن عروة عن ابیه

عن جده قال سالت عائشه عن لحن القران عن قوله ان هذان لساحران وعن قوله

والمقیمین الصلوة والمؤتون الزکوة وعن قوله ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئون

والنصاری قالت یا ابن اختی هذا عمل الکتاب اخطؤا فی الکتاب هذا اسناد صحیح علی

شرط الشیخین انتهی ودیگر ائمہ کبار ہم این روایت را اخراج کردہ اند مثل سعید بن منصور وابن ابی شیبہ

وابن ابی داود وابن جریر وابن المنذر چنانچہ سیوطی در در منثور گفتہ اخرج ابو عبید فی فضائله

وسعید بن منصور وابن ابی شیبة وابن جریر وابن ابی داود وابن المنذر عن عروة

قال سالت عائشة عن لحن القران ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئون والمقیمین

الصلوة والمؤتون الزکوة وان هذان لساحران فقالت یا ابن اختی هذا عمل الکتاب اخطاؤا

فی الکتاب انتهی وراغب اصفہانی کہ او ہم از ائمہ اہلسنت است نیز در محاضرات این روایت وارد کردہ

ودانی کہ مقتدای ہر قاصی ودانی است در جلائل فضائل او از بیان فی شرح [illegible] القرآن و دیگر کتب اعیان

اعیان روشن و عیان ست در رسالهٔ مقنع که نسخهٔ عتیقه اش نزد حقیر حاضر ست می آرد نا الخاقانی قال نا احمد بن
محمد قال نا علی بن عبد العزیز قال نا ابو عبید قال نا ابو معاویة عن هشام بن عروة عن ابیه
قال سالت عائشه رضی الله عنها عن لحن القران عن قول الله عز و جل ان هذان لساحران
و عن قوله والمقیمین الصلوة والمؤتون الزکوة و عن قوله تعالی ان الذین امنوا والذین هادوا
والصابئون فقالت یا ابن اختی هذا عمل الکتاب اخطؤا فی الکتاب حالا منصف لبیب و ناقد
اریب بچشم انصاف درین حدیث که بتصریح جلال الدین سیوطی صحیح ست و آنهم بر شرط حضرت شیخین که جلالت
و رفعت آن طلبهٔ علوم نیک میدانند ملاحظه فرماید که بنص سیوطی اجوبه و ابیهٔ اهلسنت که در احادیث سابقه
ذکر میکردند دران مساعی ندارد حیث قال بعد ذکر الاجوبة التی تقدمت و ما استحسنه من
جوابه و بعد فهذه الاجوبة لا یصلح شیء منها عن حدیث عائشه اما الجواب بالتضعیف (فی الاتقان ۱۲)
فلان اسناده صحیح کما تری و اما الجواب بالرمز و ما بعده فلان سوال عروة عن الاحرف
المذکورة لا یطابقه انتهی و چگونه تاویلی درین روایت تطرق یابد حالانکه ازان واضح ست که حضرت عروه
که عروه متسنین ست این ایات ثلثه را که بلاشبه درین قران که امروز در دست مسلمانان ست لحن و غلط و
خطا نامیده و از غایت اضطراب ضبط در و جگر نتوانسته بر جا و اخلال این عقده التجا بمجتهده زمان و علامهٔ
دوران حضرت عائشه برد که شاید تسکین این التهاب و علاج این اضطراب فرماید جنابها و هم دست رد
بر سینهٔ امیدش نموده تصدیق اختلاجش فرموده دست برداری از علاجش نمود و بشفقت تام فرمود که
ای پسر برادر اغلاط این ایات شریفه همه از دستکاری ناسخین و تحریف کاتبین ست که راه خطا در نوشتن
قران شریف پیش گرفتند حیرت که حضرات صحابه و جامع قران هم اتباع همین کاتبین که مصداق الکاتب
کالحمار بودند ایثار فرمودند و بازاله و محو اغلاط شان نپرداختند چیزیکه سرمایهٔ ایمان و سعادت دین
و دنیا ست آنرا لعبهٔ سفهاء و جهال و ضحکهٔ نسوان و اطفال ساختند نازم بر انصاف پژوهی حضرات اهلسنت
که با وصف روایت چنین احادیث و تصحیح و تصدیق آن نقاب حیا از رخ برداشته بر اهل حق که روایات
تحریف و تصحیف قران اخراج میکنند زبان درازی را بغایت قصوی رسانند با آنکه روایات اهل حق بیش
ازین بر دلالت بر تحریف و تصحیف قران نیست چه غایت الامر ان روایات دلالت بران دارد که بعض الفاظ
قران مبدل شده و تبدیل و تغییر دران راه یافته و همین ست بعینه مدلول مطابقی این روایات و امثال

آن با وصف آنکه بنا بر روایات اہل حق اکثر تصحیف و تحریف واقع شده از گروه ضالین ومضلین که ائمه جوره
بودند واقع شده و اہل حق قدرت اصلاح آن نیافته اند بخلاف روایات اہلسنت که مدلولش آنست که ائمه
و مقتدایان ایشان که بزعم ایشان از اہل حق بودند برین تصحیف و تحریف راضی شده ہمان قرآن مصحف و محرف
که بنا بر افادات شاه عبد العزیز مثل توریت و انجیل است و بنا بر افادات فاضل رشید تقویم پارینه
و بنا بر توہمات مخاطب بیاض عثمانی رواج داد و در مسلمین شائع ساختند مع ہذا ببین تفاوت ره از
کجاست تا بکجا چه حضرات اہلسنت مثل سیوطی و ابو عمرو دانی با آن ہمه دانی در تاویل این روایت صحیحه
سرها بچنبه اند لیکن قاضی ثناء الله پانی پتی تلمیذ شاه ولی الله دہلوی را والنصاف بیهوده از تاویلات
[illegible] تخطیه حضرت عائشه نموده و قول جناب او را خارق اجماع گفته حیث قال فی
تفسیره فی تفسیر قوله تعالی ان هذان لساحران واختلفوا فی توجیهه فروی هشام
بن عروة عن ابیه عن عائشة انه خطاء من الکاتب وهذا القول خطاء خارق للاجماع
انتهی و ابن الشحنه ہم در تفسیر خود بر تاویلات تخفیفه نظر میکند و حکم حضرت عائشه را بحمل غلط این لفظ بر محل
صحیح حمل میفرماید چنانچه در تفسیر خود مسمی به الدر فی علوم الکتاب المکنون گفته ذهب جماعة منهم عائشه
ام المؤمنین رضی الله عنها و ابو عمرو الی ان هذا مما لحن فیه الکاتب واقیم بالصواب یعنون انه
کان من حقه ان یکتب بالیاء فلم یفعل ولم یقراه الناس الا بالیاء علی الصواب و بمؤنه
[illegible] از امثال این روایات سیری نشده بلکه دیگر روایات جسارت حضرت عائشه بر تخطیه الفاظ
قرآن ہم بر جا آورده [illegible] طریقه نشر و تشہیر آن بسیار [illegible] سیوطی در اتقان گفته تذنیب یقرب
مما تقدم عن عائشه ما اخرجه الامام احمد فی مسنده وابن اشتة فی المصاحف من
طریق اسمعیل المکی عن ابی خلف مولی بنی جمح انه دخل مع عبید بن عمیر علی عائشه
فقال جئت اسالک عن آیة من کتاب الله کیف کان رسول الله صلعم یقراها قالت ایة
ایة قال الذین یؤتون ما اتوا والذین یاتون ما اتوا فقالت ایهما احب الیک قلت
والذی نفسی بیده لاحدهما احب الی من الدنیا جمیعا قالت ایهما قلت الذین
یاتون ما اتوا فقالت اشهد ان رسول الله صلعم کذلک کان یقراها وکذلک انزلت ولکن
الهجاء حرف انتهی و در در منثور مذکور است اخرج سعید بن منصور و احمد و عبد بن حمید

حمید والبخاری فی تاریخه وابن المنذر وابن ابی شیبة وابن الانباری معا فی المصاحف
والدارقطنی فی الافراد والحاکم وصححه وابن مردویه عن عبید بن عمیر رضی الله عنه انه
سال عائشه رضی الله عنها کیف کان رسول الله صلعم یقرء هذه الآیة والذین یؤتون
ما اتوا او والذین یاتون ما اتوا فقالت ایتهما احب الیک قلت والذی نفسی بیده لاحدهما
احب الی من الدنیا جمیعا قالت ایهما قلت الذین یاتون ما اتوا فقالت اشهد ان رسول الله
کذالک کان یقرءها وکذالک انزلت ولکن الهجاء حرف کو منصفی که وادی انصافی این قوم
مورد لوم هر بار که امام احمد حنبل در مسند خود که اصلی ست از اصول اسلام وملجا وماوای محدثین کرام
وحجت وبرهان ومقتدای ائمه اعلام وبصحت آن اکابر قوم تصریح میکنند کما سیجی ان شاء الله المنعام چنین
روایت می کند که حضرت عائشه تصریح بتحریف قران بدلالت مطابقی فرموده جای تاویل وتسویل باقی
نگذاشته وتشمیر ذیل در تفضیح محرفین فرموده ادای شهادت فرموده که رسول خدا همچنانکه جنابش ارشاد
فرموده این آیه را می خواند وهمچنان نازل شده واز دست ارباب تحریف دستخوش تبدیل وتغییر گردید حاکم
که از اعاظم ائمه اسلام ایشان ست تصحیح این خبر مینماید بلکه حضرت بخاری هم روایت ان میفرماید وابن اشته
وسعید بن منصور وعبد بن حمید وابن المنذر وابن ابی شیبة وابن الانباری ودارقطنی وابن مردویه از آن
در کتب خویش وارد میکنند لیکن قربان بر سماحت ووفاداری اینحضرات که آب در دیده ندارند که از
عیوب خانگی خود بالمره چشم میپوشند ودر اخفای فضائح ائمه خویش کوشند ودر تشنیع وتغلیط
بر اهل حق زمین وآسمان بهم آرند وشور وشغب غریب آغاز نهند والعیاذ بالله اینها را نسبت
بتهوین وتحقیر کتاب الله سازند لاحول ولا قوة الا بالله وبرین قدر روایات مصرحه بتصریح
جناب عثمان وحضرت عائشه بوقوع خطا وغلط در ایات قران اقتصار نفرموده از حبر نبیل ومفسر
جلیل ابن عباس هم روایات کثیره متضمنه این قول می آرند چنانچه سیوطی در اتقان عاطفا علی ما تقدم
میگوید وما اخرجه ابن جریر وسعید بن منصور فی سننه من طریق سعید بن جبیر
عن ابن عباس فی قوله حتی تستانسوا وتسلموا قال انما هی خطاء من الکاتب حتی تستاذنوا
وتسلموا اخرجه ابن ابی حاتم بلفظ هو فیما احسب مما اخطاء به الکتاب انتهی و
علامه دهلوی فرموده حاکم در مستدرک روایت کرده عن مجاهد عن ابن عباس فی قوله

لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستانسوا قال اخطاء الكاتب تستاذنوا ابن ذان گفته هذا
حديث صحيح الاسناد على شرط الشيخين انتهى واين روايت صحيح را جمعي كثير وجمي غفير از
ثقات حضرات اهلسنت وراي ابن جرير وسعيد بن منصور بطرق عديده روايت كرده اند مثل فريابي استاد
وشيخ بخاري وعبد بن حميد وابن المنذر وابن ابي حاتم وابن الانباري وابن منده وابن مردويه وبيهقي
وضياء مقدسي در كتاب مختاره كه التزام ايراد احاديث صحيحه دران كرده چنانچه سيوطي در در منثور گفته
اخرج الفريابي وسعيد بن منصور وعبد بن حميد وابن جرير وابن المنذر وابن ابي حاتم
وابن الانباري في المصاحف وابن منده في غرائب شعبة والحاكم وصححه وابن مردويه
والبيهقي في شعب الايمان والضياء في المختارة من طرق عن ابن عباس رضي الله
عنهما في قوله تعالى حتى تستانسوا وتسلموا على اهلها قال اخطاء الكاتب انما هي حتى تستاذنوا
انتهى پس عجب است كه صاحب تحفه ومخاطب بتقليد او برورود بعض روايات اهل حق متضمن اينكه بجاى كلمه
انظلمه بوده يا بجاي لفظ فلان لفظ عمر بوده على ما ذكره المخاطب چها اضطراب وبيقراري وناله
زاري كه اغاز نكنند بلكه ابواب جور واعتساف كشاده براي تضليل وتكفير اهل حق العياذ بالله مستعد وآماده
شوند واشنا ازاينهم بتحقير كتاب خدا نسبت كنند وگويند كه قران شريف نزد ايشان تقويم پارينه وبياض
عثماني ميشمرند مثل توريت وانجيل ساقط از اعتبار واعتماد است وبر ابن عباس كه تصحيح تمام بانقطاعي
آثار جناب عثمان وحضرت عائشه قائل بوقوع خطا در قران گرديده وتصحيح تمام گفت كه كاتبين بجاي
تستاذنوا لفظ تستانسوا داخل كردند اصلا طعني متوجه نكنند وبائمه وشيوخ خود كه چنين روايات
اخراج ميكنند ودم تصحيح آن ميزنند هرگز اينهمه استهزاءات وتشنيعات راجع نگردانند ان هذا لشيء
عجيب وتحكم غريب وواعجباه كه شيخ المفضلين الشان حكيم ترمذي را در نوادر الاصول چنان
مخذول ومهول رد داده كه چنين روايت معتمده را كه بسياري از ائمه اعلام مثل ابن جرير وسعيد
بن منصور وعبد بن حميد وابن المنذر وابن ابي حاتم وابن الانباري وابن منده وابن مردويه وبيهقي
بلكه فريابي شيخ بخاري روايت كرده اند ودر كتب دين وايمان خويش مندرج ساخته وحاكم كه از اعاظم
ائمه واصحاب صحاح ايشان است تصحيح آن نموده وبر شرط شيخين گفته وضياء مقدسي كه ضياء فضائلش عالمي

عالمی را منور ساختہ نیز آنرا صحیح پنداشتہ از مکائد زنادقہ می پندارد و تخم فضیحت اعلام معتمدین و ثقات محدثین بلکہ صحابہ و تابعین کہ ہمہ آنحضرات مدار دین و اساطین اسلام مبین اند میکارد چنانچہ بر زبان می آرد والعجب من ہولاء الرواۃ اصلاہم یروی عن ابن عباس انہ قال فی قولہ حتی تستانسوا وتسلموا ہو خطاء من الکاتب انما ہو تستاذنوا وتسلموا وما اری مثل ہذہ الروایات الا من کید الزنادقۃ فی ہذہ الاحادیث انما یریدون ان یکیدوا الاسلام بمثل ہذہ الروایات فیا سبحان اللہ کان کتاب اللہ بین ظہرانی اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی مضیعۃ حتی کتب الکتاب فیہا ما شاؤا اوزادوا ونقصوا وروی عنہ ایضا انہ قال خطاء من الکتاب قولہ افلم ییاس الذین امنوا ان لو یشاء اللہ لہدی الناس جمیعا انما ہو افلم یتبین فہذہ اللغات انما یتغیر معانیہا بزیادۃ حرف ونقصان حرف افیحسب ذو عقل ان اصحاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم اہملوا امر دینہم حتی فوضوا عہدہ الی کاتب یخطی فیہ ثم یقرہ ابو بکر وعمر وابی بن کعب رضی اللہ عنہم اجمعین حیث جمعوہ فی خلافۃ ابی بکر ثم من بعدہ مرۃ اخری فی زمن عثمان رضی اللہ عنہ الخ و ازین کلام حکیم ترمذی بنہایت صراحت واضح ست کہ این قسم احادیث دلالت قطعیہ بر وقوع غلط و خطاء در قرآن دارد و احتمال تاویل و توجیہ را دران مساغی نیست بلکہ یقینا زنادقہ و ملحدین ست کہ خواستہ اندکہ باین روایات اسلام را مطعون گردانند و دین را و رہم و برہم زنند و طعن و عیب را بساحت علیای خلفاء راشدین و ائمہ مہدیین و اصحاب مرضیین رسانند لیس بحمد اللہ رشتہ تاویلات ابن اشتہ و سیوطی و ابو عمرو دانی و امثالہم کہ برای این قسم احادیث برانگیختہ بودند از دست ایشان بریہید و بنای کہ آنحضرات از غایت فطانت بقصد صیانت اعلام و ثقات خویش از شنیعہ وضع و افتراء احادیث و روایت آن انداختہ بودند از ہم بکسلید تخریبون بیوتہم بایدیہم مثل از روایت سابقہ ہم لطیف تر روایتی ہست کہ حکیم ترمذی ہم بآن اشارہ فرمودہ و بر نقل دیگران محصلش اینست کہ ابن عباس فرمودہ کہ صحیح چنین ست افلم یتبین الذین امنوا ان لو یشاء اللہ لہدی الناس جمیعا و افلم ییاس الذین امنوا کہ در قرآن مذکور ست از خطای کاتب ست و کاتب وقتیکہ این آیہ نوشت خواب غفلت او را ربودہ و نعاس و سلب حواس غافلش نمودہ چنانچہ [illegible] ما اخرجہ ابن الانباری من طریق عکرمۃ

عن ابن عباس انه قرء افلم يتبين الذين امنوا ان لو يشاء الله لهدى الناس جميعا فقيل له انها
فى المصحف افلم ييأس الذين امنوا قال اظن الكاتب كتبها وهو ناعس و ابن جرير طبري
که از اعاظم محققین و اکابر متقدمین قوم است هم این روایت اخراج نموده چنانچه در در منثور مذکور است
اخرج ابن جرير وابن الانباري في المصاحف عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قرء افلم
يتبين الذين امنوا فقيل له انها في المصحف افلم ييأس الذين امنوا فقال اظن الكاتب كتبها
وهو ناعس انتهى و از ملاحظه افادات ابن حجر عسقلاني که در علم حدیث تبحر تمام داشته و اعلام
تحقیق و تدقیق افراشته واضح میشود که این حدیث را عبد بن حمید هم روایت کرده و اسناد او و اسناد
طبري صحیح است که رجال آن از رجال بخاري هستند چنانچه در فتح الباري میفرماید وروى الطبري
وعبد بن حميد باسناد صحيح كلهم من رجال البخاري عن ابن عباس انه كان يقرءها
افلم يتبين ويقول كتبها الكاتب وهو ناعس و گمان مبر که این نحریر محقق و حبر مدقق برین قدر
نص بر صحت این حدیث اکتفا کرده بلکه سفاهت زمره متعصبین لی خبر و جاحدین صحاح اثر که از راه عدم
علم و قصور باع و قلت تتبع انکار این حدیث صحیح نموده اند ظاهر کرده و برای تایید و تصدیق آن
روایتی دیگر مثل آن از ابن عباس درباره تخطئه ایه وقضى ربك الا تعبدوا الا ایاه هم بیشنوی می آرد و میفرماید
که تکذیب منقولات صحیحه از داب اهل تحصیل نیست لیکن با وصف این اهتمام تمام در اثبات صحت امثال این
روایات میفرماید که غیر این روایات مستقیم است و این چندان عجب نیست در صورتیکه تاویلی برای آن
ارشاد نماید لیکن غایت عجب درین است که از ذکر تاویل طی کشح میفرماید و اعراض صریح مینماید و با وصف این
امامت و جلالت و تبحر و تحقیق که کم کسی درین حضرات بمرتبه او باشد تاویل را حواله بفکر ناظر قاصر و خاطر حائر
میکند و حاره تحیر را به تکلم بهفوات واهیه در تاویل و توجیه چنانچه سیوطي و امثال او را اتفاق افتاده سهلتر
می پندارد و الحال عبارت او باید شنید و حقیقت عجز و اضطراب آنحضرات باید رسید قال بعد فاصلة
يسيرة عما سبق واما ما اسنده الطبري عن ابن عباس فقد اشتد انكار جماعة ممن لا علم له بالرجال
صحته وبالغ الزمخشري في ذلك كعادته الى ان قال وهي والله فرية بلا مرية وتبعه
جماعة بعده والله المستعان وقد جاء عن ابن عباس نحو ذلك في قوله تعالى وقضى ربك

۵۳

الاشياء وانكان غيرها المعتمد لكن تكذيب المنقول بعد صحته ليس من داب اهل التحصيل فلينظر في تاويله بما يليق انتهى اين مبالغه واغراق واهتمام بليغ را در اثبات صحت اين خبر وامثال آن ملاحظه بايد نمود وانصاف بايد فرمود وغور بايد كرد كه فقره والله المستعان چه قدر تعريض بليغ است بر شناعت وفظاعت انكار منكرين وجحد جاحدين كه اين خبر را باطل دانسته اند وبار بار بخيال اعراض ابن حجر از ذكر تاويل حيرت بسوي خودم ميكشد كه بارالها هرگاه چنين فاضل دقيق النظر حاوي فنون حديث كه خيلي مهارت در تاويل وتوجيه داشته خود را از دخول در مضيق تاويل اين ارشاد ابن عباس باز داشته ودر حقيقت بمقتضاي من سكت نجي كار بند مزيد كياست گرديده تكلم را درين باره موجب ظهور حقيقت فضل وهنر خود انگاشته دم دركشيده واز غايت عجز وسراسيمگي چاره جز اين نيافته كه حواله تاويل آن بنظر ناظر نمايد پس ديگر علماي سنيه را خصوصا معاصرين كه با دني مرتبه او نمي رسند چه يارا هست كه حرفي در توجيه وتاويل اين اخبار توانند آري آيا نمي بيني كه سيوطي با اينهمه فضل وتبحر كه هوس تاويل اين حديث وامثال آن در سر كرده چه خرافات صريحه بر زبان آورده كه بان در حقيقت امري را كه قريب كفر است در حق ابن عباس وحضرت عائشه وامثال ايشان ثابت كرده كما ستطلع عليه عنقريب نميدانم كه حضرات اهلسنت بملاحظه امثال اين روايات سرهاي خود بكدام سنگ خارا ميسپارند ودامنهاي خويش را تا بكجا چاك ميزنند وبكدام صحراي بيكران رو مي نهند كه مطالعه سرهاي اطمينان وخوشدلي ايشانرا جواب ميدهد وبتلاي انزعاج واضطراب مي گرداند وبر بلندي سنگيها وبالا خوانيها كه بدين روايات الحق ميكردند عرق ندامت مي افشانند سبحان الله چه انصافست كه حضرات اهلسنت بمجرد اينكه اهل الحق روايت كنند كه بجاي امة لفظ ائمة بوده از جا رفته وبهم ايند وزبان بسخريات وتشنيعات آلايند وازين روايات كه بصراحت تمام دلالت بر تخطيه وتغليط قرآن دارد اغماض نظر وغض بصر فرمايند بلكه ائمه كبار ايشان باشاعت واذاعت وتصديق وتصحيح آن وادخال ان در كتب تفسير وحديث كرايند ماكذا توردنا بسعد الابل وتفسير ابن عباس سفر موكه صحيح درايه وقضى ربك چنين است ووصى ربك ليكن چون قضا را او بصاد اتصال يافت مردم از اتفاق گمان ساختند وازطرف خود آنرا قضى قرار دادند وايمعني را فريابي استاد بخاري در تفسير خود وسعيد بن منصور وابن جرير وابن الانباري وابن ابي حاتم وابو عبيد وابن منيع وابن المنذر وابن مردويه

ابن منصور وابن جرير وابن المنذر وابن الانباري في المصاحف من طريق سعيد ابن جبير

عن ابن عباس رضي الله عنه في قوله وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه قال التزقت الواو بالصاد

وانتم تقرؤنها وقضى ربك واخرج ابن ابي حاتم من طريق الضحاك عن ابن عباس رضي الله عنه

مثله واخرج ابو عبيد وابن منيع وابن المنذر وابن مردويه من طريق ميمون بن مهران

عن ابن عباس قال انزل الله هذا الحرف على لسان نبيكم ووصى ربك ان لا تعبدوا

الا اياه فلصقت احدى الواوين بالصاد فقرء الناس وقضى ربك ولو نزلت على

القضاء ما اشرك به احد انتهى وتنصيص ابن حجر در فتح الباري دريافتي كه اسناد سعيد بن منصور جيد است

واخراج ابن ابي حاتم اين روايت را بهم دليل ساطع بر اعتبار اينست كه التزام اوانست كه در تفسير خود اصح ما ورد را

روايت كند كما لا يستطيع عليه فيما بعد پس كابرين مجال قدح وجرح ندارند اگرچه اعتساف وتاحق كوشي را

بغايت مرتبه رسانند ودر اتقان ميفرمايد اخرج سعيد بن منصور من طريق سعيد بن جبير

عن ابن عباس انه كان يقول في قوله وقضى ربك انما هي ووصى ربك التزقت الواو بالصاد

واخرجه ابن اشتة بلفظ استمد الكاتب مدادا كثيرا فالتزقت الواو بالصاد واخرج

هو من طريق الضحاك عن ابن عباس انه كان يقرأ ووصى ربك ويقول امر ربك انهما

واوان التصقت احديهما بالصاد واخرج من طريق اخرى عن الضحاك انه قال كيف

تقرء هذا الحرف قال وقضى ربك قال ليس كذلك نقرءها نحن ولا ابن عباس انما هي

ووصى ربك كذلك كانت تقرء وتكتب فاستمد كاتبكم فاحتمل القلم مدادا كثيرا فالتزقت الواو

بالصاد ثم قرء ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب ولو كانت قضاء من الرب لم يستطع

احد رد قضاء الرب ولكنه وصية اوصى بها العباد انتهى اين روايات در مطلوب حقير

نصوص صريحه است احتمال تاويل وتوجيه ندارد چرا كه از ان در كمال وضوح ثابت است كه ابن عباس آيه وقضى

ربك را غلط وخطا ميدانست ... كه اگر آيه بصيغه قضى نازل ميشد كسي شرك

نميكرد وضحاك ميگفت كه ان در رواق وقضى ربك بوده ... ميشد وخوانده ميشد ليكن كاتب

تخطئه ابن عباس آیه ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان و ضیاء

وضحاک بمحض تخطیه و تغلیط این آیه کریمه اکتفا نکرده بلکه باقتفای آثار ابن عباس استدلال عقلی بر
تغلیط انها و قضی تاب برانگیخته نقل را با عقل آمیخته پس بعد انصاف باید داد که آیا از امثال این روایات ثابت
میشود یا نه که کلام الله نعوذ بالله بازیچه صبیان بیش نیست که بزیادت اندک مداد یا رو واد اندک نعاس و رقاد الفاظ
آن مصحف و محرف شد و همان کلمات محرفه را که عقل دلالت بر بطلان آن میکند علی ما افاده ابن عباس
والضحاک منزل من الله پنداشتند و بتفسیر و توجیه آن بر وختند با انچه بجبائی و بهن چشمی ست که بسماع بعض روایات
مقتفیان آثار ائمه اطهار علیهم السلام متضمن تحریف و تغییر قرآن دمغ میشوند و جامه انسانیت از بر میکشند
و کلمات ناشایان بر زبان می آرند و نیز ابن عباس تخطیه آیه ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان
وضیاء می پرداخت و واو را قبل لفظ ضیاء از زیادات مصحفین می پنداشت در اتقان مذکورست
وما اخرجه سعید بن منصور وغیره من طریق عمرو بن دینار عن عکرمة عن ابن
عباس انه کان یقرأ ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان ضیاء ویقول خذوا هذه
الواو واجعلوها ههنا والذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم الآیة واخرجه
ابن ابی حاتم من طریق الزبیر بن خریت عن عکرمة عن ابن عباس قال انزعوا هذه
الواو فاجعلوها فی الذین یحملون العرش ومن حوله انتهی و در در منثور مذکورست
اخرج سعید بن منصور وابن المنذر عن ابن عباس رضی الله عنهما انه کان یقرء
ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان ضیاء ویقول خذوا هذه الواو واجعلوها
ههنا فی الذین یحملون العرش ومن حوله و نیز ابن عباس آیه مثل نوره کمشکوة را هم از خطای کاتب
می انگاشت و آنرا بدلیل عقل باطل می پنداشت و میفرمود که نور خدا بزرگترست از اینکه مثل مشکوة
باشد آیه بایستی صحیح است مثل نور المؤمن کمشکوة کما فی الاتقان وما اخرجه ابن اشتة
وابن ابی حاتم من طریق عطاء عن ابن عباس فی قوله تعالی مثل نوره کمشکوة قال
هی خطأ من الکاتب هو اعظم من ان یکون نوره مثل نور المشکوة انما هی مثل نوره
المؤمن کمشکوة انتهی و در در منثور مذکورست اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عباس فی قوله
تعالی مثل نوره قال هی خطأ من الکاتب هو اعظم من ان یکون نوره مثل نور
المشکوة قال مثل نور المؤمن کمشکوة اگر کسی بدیده حق بین درین روایات و مضامین نظر کند

تخطئه ابن عباس آیه مثل نوره کمشکوة

۵۱

واندک انصاف را کار فرما شود بالجزم والقطع بوہن وضعف وقبح وشناعت تشنیعات والزامات صاحب
تحفہ سارق کابلی ومقلدش جلب مخاطب وانقلاب وانعکاس ان بعینہا برانہا باوصف براءت اہلحق از التزام
آن بیقین واثق بہم رساند زیراکہ ہرگاہ این آیات کثیرہ وکلمات عدیدہ قران شریف کہ الیوم درین قران متعارف
موجود ہست نزد حضرت عثمان وعائشہ وابن عباس محرف ومبدل ومصحف از خطایا واغلاط کاتبین وناسخین
باشد بنابر اقوال صاحب تحفہ ومقلدینش این قران نزد اہلسنت مثل انجیل وتوریت وتقدیم یارینہ وبیاض
عثمانی یا بیاض دیگر کاتبین باشد وکتاب بخاری وصحیح مسلم کہ نزد عامہ سلف اینہا وتمامی محدثین وجمعی کثیر از
فقہا ومتکلمین معتمدین ومشہورین الشان قطعی الصدور ہست ولا اقل اینکہ بلا شبہ باجماع امت واجب العمل و
لازم القبول است صحیح تر از قران نزد اینہا باشد العیاذ باللہ من ذلک وسیوطی در اتقان بعد اخراج
این روایات بتاویل آن دارد وبمقام اصلاح شنائع ہفوات مقتدایان خویش می آرد وقد اجاب
ابن اشتۃ عن ہذہ الآثار کلہا بان المراد اخطاؤا فی الاختیار وما ہو الاولی لجمع الناس
علیہ من الاحرف السبعۃ لا ان الذی کتب خطاء خارج عن القران قال فمعنی قول
عائشۃ حرف الہجاء القی الی الکاتب ہجاء غیر ما کان الاولی ان یلقی الیہ من الاحرف
السبعۃ قال وکذا معنی قول ابن عباس کتبہا وہو ناعس یعنی فلم یتدبر الوجہ الذی ہو
اولی من الاخر وکذا سائرہا انتہی ودر رسالہ جزیل المواہب نیز این تاویل را از علمای خود نقل میکند
حیث قال ونظیر ما قلناہ من ان المذاہب کلہا صواب وانہا من باب جائز وافضل لا
من باب صواب وخطاء ما ورد عن جماعۃ من الصحابۃ فی قراآت مشہورۃ انہم انکروہا
علی عثمان وقرؤا غیرہا واجاب العلماء عن انکارہم بانہم ارادوا ان الاولی اختیار
غیرہا ولم یریدوا انکار القراءۃ بہا البتۃ وقد عقدت لذلک فصلا فی الاتقان انتہی
وازین عبارت اعتماد واعتبار روایاتیکہ از اتقان منقول شد نیز بکمال وضوح ظاہر ہست کہ مضمون آن را بصحابہ
قطعا وحتما نسبت کردہ وازینجا ہست کہ در اتقان ہم بعد ذکر جوابیکہ آنفا نقل کردم جواب ابن الانباری را
بتضعیف این روایات پسند نمیکند چنانچہ بعد عبارت سابقہ میگوید واما قول ابن الانباری فانہ جنح
الی تضعیف الروایات ومعارضتہا بروایات اخر عن ابن عباس وغیرہ بثبوت ہذہ
الاحرف فی القراآت والجواب الاول اولی واقعد وتاویلیکہ ابن اشتہ ذکر کردہ وسیوطی آنرا

آنرا پسندیده و در رساله جزیل المواهب آنرا العلمائی خود نسبت نموده و اعتماد بران کرده آنرا عمده تاویلات

و توجیهات انگاشته نه لائق ذکر بود و کاش سیوطی هم تقلید ابن حجر عسقلانی برمیگزید و دست از ذکر چنین

خرافت میکشید و دامن خود ازان برمی چید و چنین حرف بیمغز منقوه نمیکرد و بدحیرانم که هرگاه مثل ابن حجر محقق

که سیوطی را یکی از کاسه لیسان او توان فهمید از ذکر تاویل این اخبار دل دزدیده و طی کشح را ازان لازم

و متحتم فهمیده تاویل ابن اشته و من ماثله را لائق ذکر ندیده سخافت ان بمیزان عقل سنجیده و طریقه اجمال

و اہمال ظاہر و حواله تاویل بنظر ناظر پسندیده سیوطی را با این ضعف بنیه چه ره و داده که دخل در معقول

کرده بر نقل چنین تاویل رکیک و استحسان ان جسارت فرموده سخافت عقل خود بر کافه عالم روشن نموده با جمله

بطلان این تاویل سخیف بر اصول اہلسنت در غایت وضوح و ظهور است تا انکه از همین کتاب سیوطی

یعنی اتقان واضح میشود چنانچه قبل ازین در نوع سابع و العشرون سفر بایدقد حکی ابو عمر الزاهد فی

کتاب الیواقیت عن ثعلب انه قال اذا اختلف الاعرابان فی القران لم افضل اعرابا

علی اعراب فاذا خرجت الی کلام الناس فضلت الاقوی وقال ابو جعفر النحاس

السلامة عند اهل الدین اذا صحت القراتان ان لا یقال لاحدهما اجود لانهما

جمیعا عن النبی فیاثم من قال ذلک وکان رؤساء الصحابة رضوان الله علیهم

ینکرون مثل هذا وقال ابو شامة اکثر المصنفون من الترجیح بین قراءة مالک وملک

ترجمه او در صفحه ٦٠ می آید

حتی ان بعضهم بالغ الی حد ما یکاد یسقط وجه القراءة الاخری ولیس هذا بمحمود

بعد ثبوت القراءتین انتهی و این عبارت دلالت صریحه دارد براینکه ترجیح قرائتی بر قراءة دیگر

که ثابت باشد نباید خصوصا کلام ابو جعفر نحاس که باب نه باید نوشت صریحست و اینکه هرگاه دو قرائت

صحیح شود پس ترجیح یکی بر دیگری اثم قبیح و خلاف سلامت نزدیک اہل دین است و چسان چنین نباشد که رؤساء

صحابه آنرا منکر و قبیح میدانستند پس عجب است و نهایت عجب که سیوطی ازین افادات ائمه خود که قبل

ازین تاویل در همین کتاب نقل کرده بجهت فقدان حافظه غفلت نموده ابن عباس و حضرت ام المومنین و

دیگر اکابر را نسبت بانمعنی که ترجیح بعض قرآات بر قرآات حضرت عثمان می نمودند از سلامت برون آورده

در عین آفت انگنده قیامت نموده و اثم قبیح بر فتراک آنحضرات فرابسته از اہل دین بدر کرده و چیزیرا که رؤساء

صحابه منکر و قبیح میدانستند بر ذمه آنحضرات ثابت نموده فلیضحک قلیلا ولیبک کثیرا ولیعلم الک

بنیان مذهب اهل سنت باشد و عدالت و جلالت مثل ابن عباس و حضرت عایشه را بباد فنا دهد و قریب است
که ایشان را از زمرهٔ معاندین و ملحدین و کفار و مشرکین قرار دهد چه سود و گمان نمی برم که عاقلی بچنین حرف که
بنای قصری و هدم مصری کند زبان تواند گشود و در حقیقت سیوطی بترک تقلید ابن حجر عسقلانی و بخلع
بخرافات این شسته علم افتضاح خود و بچار سوی عالم افراشته و غرابت عقل خود و ائمهٔ خود واضح ساخته
و کمال غفول و ذهول خود از افادات خود ظاهر نموده و جسارت خود و ائمهٔ خود را بر توهین و تفسیق
و تضلیل صحابهٔ عظام و جناب ام المؤمنین بر همگنان عیان فرموده و قطع نظر ازین همه اگر این تاویل
درین روایات که مصرح تخطیهٔ این الفاظ متواتره قرآن است مساغ و جواز دارد پس طعن و تشنیع بر روایات
اهل حق غیر صحیح است بلکه بغایت شنیع و قبیح زیرا که درین صورت برای اهل حق هم مجال تاویل وسیع و فسحت است
ایشان هم اخبار خود را که دلالت بر تبدیل و تغییر بعض الفاظ قرآن دارد محمول برهمین معنی خواهند کرد
که مبطلین در اختیار این قرآت که الیوم در قرآن موجود است راه خطا پیش گرفتند مثلا در آیهٔ امة منکم ارجح
لفظ ائمه بوده لیکن چون قرآت مرجوحه را اختیار کردند گویا تحریف قرآن نمودند و آنرا مبدل ساختند
وقس علی هذا پس بنابرین هم بر اهل حق بحمد الله ایرادی و اعتراضی وارد نمیشود و حیرانم که چرا مخاطب و اسلاف
ازین تاویلات ائمهٔ خویش غفلت ورزیده دیوانه وار بدنبال روایات اهل حق افتاده زبان درازی و بیهوده
سرای پیش گرفته اند و مثل این تاویل را که ذکر کردم خود اعلام اهل حق هم در اخبار تحریف که از ائمه علیهم السلام
مروی شده ذکر کرده اند قال آیة الله فی العالمین احله الله دار السلام فی عماد الاسلام بعد ذکر
نبذ من احادیث التحریف المأثورة عن سادات الانام علیهم الاف التحیة و السلام مقتضی
تلک الاخبار ان التحریف فی الجملة فی هذا القرآن الذی بین ایدینا بحسب زیادة
بعض الحروف و نقصانه بل بحسب بعض الالفاظ و بحسب الترتیب فی بعض المواضع
قد وقع بحیث مما لا یشک فیه مع تسلیم تلک الاخبار نعم لا مجال لعقولنا فی هذا الزمان
فی تحصیل الجزم باحد الوجوه المحتملة عند العقل لکیفیة وقوع تلک التحریفات فیه بعینه
فان الاحتمالات هنا کثیرة منها ان یکون المعنی من التحریف ان القرآن لما کان نزل علی
سبعة احرف توسعة علی العباد و کان یجوز مثلا ان یقرأ تارة قوله تعالی یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک فی علی و تارة بدون اسمه فلما منع الخلفاء عن القراءة الاولی فی

٦١

اسم الشریف علیه السلام فکانهم حرفوا القرآن عما انزل علیه انتهی بقدر الضرورة و جمعی از تابعین

هم باقتضای آثار این صحابه کبار تخطیه جمله از الفاظ این قرآن متعارف میفرمودند انفا شنیدی که ابان بن عثمان

حکم بخطا والمقیمین الصلوٰة و دیگر ابیات می نمود و ثعلبی در تفسیر این آیه گفته اختلفوا فی وجه انتصابه فقالت

عائشه وابان بن عثمان هو غلط من الکاتب و نظیره قوله الذین امنوا والذین هادوا والصابئون

والنصاریٰ و قوله ان هذان لساحران و مجاهد قیامت کرده که انکار اخذ میثاق نبوت جناب سالتمآب

صلی الله علیه و آله وسلم از انبیای سابقین که در قرآن شریف مذکور است نموده گفته که آیه و اذ اخذ الله میثاق

النبیین از تحریفات ناسخین و اغلاط کاتبین است که کلام الهی را نسخ و مسخ کردند و بجای الذین اوتوا الکتاب لفظ

النبیین نهادند و ربیع هم بجای لفظ النبیین الذین اوتوا الکتاب میخواند و استدلال بنظم قرآنی بر تعیین آن

می نمود چنانچه سیوطی در در منثور آورده و اخرج عبد بن حمید والفریابی و ابن جریر و ابن المنذر عن

مجاهد فی قوله تعالیٰ و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة قال هی خطاء من

الکتاب وهی فی قراءة ابن مسعود و میثاق الذین اوتوا الکتاب واخرج ابن جریر عن الربیع انه

قرء و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب قال و کذلک کان یقرءها ابی بن کعب قال الربیع الا تری

انه یقول ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه لتؤمنن بمحمد و لتنصرنه

قال هم اهل الکتاب انتهی و ثعلبی در تفسیر این آیه گفته قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه لم یبعث

الله نبیا ادم و من بعده الا اخذ علیه العهد فی محمد و امره باخذ العهد من قومه

لیؤمنن به و لئن بعث و هم احیاء لینصرنه و قال اخرون انما اخذ المیثاق علی اهل

الکتاب الذین ارسل منهم النبیون و هو قول مجاهد و الربیع قال مجاهد هذا غلط من

الکاتب وهی فی قراءة ابن مسعود و ابی بن کعب و اذ اخذ الله میثاق الذین قالوا

الا تری الی قوله ثم جاءکم و سعید بن جبیر هم آیه والمقیمین الصلوٰة را از خطای کاتب میدانست

و در اتقان مذکور است و اخرج ابن اشتة من طریق ابی بشر عن سعید بن جبیر انه

کان یقرء والمقیمین الصلوٰة و یقول هو لحن من الکاتب انتهی و سیوطی از ابن اشته

برای این روایت تاویلی غریب نقل کرده و هو ذلک اما قول سعید بن جبیر لحن من

الکاتب فیعنی باللحن القراءة و اللغة یعنی انها لغة الذی کتبها و قراءته و فیها قراءة

قراءة اخرى انتهى وبعد آن خود ظاهرست زيراكه اگر مراد از لحن لغة و قراءة مي بود اضافت آن بصاحبش بعنوان كاتب نميكرد و نام انكس ذكر ميكرد اضافت لحن بعنوان كاتب دليل واضح است كه عنوان كتابت را درين حكم دخلي هست و حكميكه كتابت را دران دخل هست همين تصحيف و غلط است نه قراءت فتامل في النصف و ضحاك كه از اجله مفسرين و معتبرين اهلسنت است باتباع ابن عباس لفظ و قضى را در آيه و قضى ربك الا تعبدوا الا اياه تحريف و غلط ناسخ مي پنداشت چنانچه سابقا بروايت ابن اشته از اتقان منقول شد و ابو عبيد و ابن جرير و ابن المنذر هم روايت آن كرده اند چنانچه در در منثور مذكورست اخرج ابو عبيد و ابن جرير و ابن المنذر عن الضحاك بن مزاحم رضي الله عنه انه قرءها ووصى ربك قال انهم الصقوا احدى الواوين بالصاد فصارت قافا انتهى بالجمله اگر ناظر خبير منصف درين روايات و احاديث متعدده بنظر انصاف تامل فرمايد قطعا و يقينا حكم خواهد نمود بقبح تشنيعات و شناعت استهزاات ايشان كه از راه غفلت جوانب و اطراف و عدم اطلاع بر افادات و روايات اسلاف سرزده زيراكه هرگاه حضرت عثمان و ابن عباس ترجمان القرآن و جناب ام المومنين و ديگر اكابر تابعين بر الفاظ كثيره و كلمات عديده ازين قرآن حكم صريح بخطا و غلط بودنش كرده باشند و آنرا از تحريفات و تغييرات كاتبين و ناسخين پنداشته اگر در روايات اهل حق هم وارد شود كه چندي از الفاظ قرآن از محرفين و مبدلين تحريف و تغيير كردند چرا مورد طعن و ملام و مستحق تشنيع و تضليل لئام شوند اري ديده بصيرت كور و عالم پر از شر و شور ست اتخذوا الجهل شعارا والضلال دثارا والبهت شيمة والكذب خيمة يرون الحق شنيعا فضيحا والباطل رضيا صحيحا ان سمعوا ايات الله اتخذوها هزوا و لعبا وان ذكر لديهم الاثار الصحيحة الصادقة حسبوها بهتا و كذبا يلقنهم شياطينهم الاكاذيب فيصدقونها و يقولون هذه كالصبح وضوحا و سفورا يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا و يلقون الحق الواضح والصدق الصراح فيكذبونه وانهم ليقولون منكرا من القول و زورا و از همه گرم تر اينست كه نزد حضرات اهلسنت بعض اغلاط و تصحيفات قرآن شريف ازان قسم است كه حضرت جبرئيل و جناب رسول خدا صلى الله عليه و آله و صحابه كرام را بدان شعوري دست نداده و بعضي از اولياء و عارفين بوقت عرض قرآن بر جناب احديت آنرا تصحيح كردند چنانچه علامه دهلوي در نزهه ميفرمايد و از همه غريب تر آنكه ميگويند بعضي از اغلاط كتاب الله نوعي است كه

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله منقطع تا آن شده بعض الفاظ سقیم و غیر صحیح باشد رسانیده هیچیک از جبرئیل امین

و رسول رب العالمین و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین را تنبیه بر آن حاصل نشده تا آنکه خدای تعالی که مرسل

کلام الله است بعضی از اولیا در دست که او بشرف رویت خدای تعالی مشرف شد و کلام الله بر مصنفش عرض نمود

و با نسخه اصل مقابله کرد تنبیه بر آن فرمود و ولی مذکور را بشت مرحومه ابلاغ نمود شیخ عبد الوهاب بن احمد

بن علی شعرانی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب یواقیت و جواهر میفرماید کان حمزة بن الزیات

یقول قرأت سورة یس علی الحق تعالی حتی بلغت آیته فلما قرأت تنزیل العزیز الرحیم بضم اللام

فرد علی الحق تعالی تنزیل بفتح اللام و قال انی نزلته تنزیلا و قال قرأت علیه جل و

علا ایضا سورة طه فلما بلغت الی قوله تعالی و انا اخترتك فقال تعالی و انا اخترناك

فضل [illegible] بابیه تفضل اکمال و ادعای اسلام و ایمان هذیانات حمزه بن زیات ناقص عقل را بسمع رضا

قبول نموده بآن اذعان آورده میفرماید فهی قرأة برزخیة نعوذ بالله من امثال

هذه الاعتقادات الفاسدة فی حق کلام الله الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه

و لا من خلفه انتهی تیره [illegible] که میباید بملاحظه این کلام شناعت نظام جامع کمالات انسانی

فاضل شعرانی که از ائمه و حامیان مذهب مخاطب لاثانی است و حقیر بچشم خود هم آنرا در اصل نسخه

نسخه یواقیت دیده ام مثل برین مجال تشکیک در صحت نقل آن ندارند دیدهای ناظرین پرآب و قلوب

ایشان خوناب گردد و [illegible] بالعلائق گریبان تا دامن چاک زنند و اولیای خداش بمطالعه

آن خاک بر سر کنند لیکن انصاف [illegible] حق بین کجا [illegible] این زیات را که از عوام خلق و احاد الناس

و [illegible] بطلان و شناعت آن از هر [illegible] محتاج بروغن چراغ نیست که بکمال صراحت

دلالت [illegible] العیاذ بالله بعض الفاظ قرآن که جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله بامت رسانیده

و صحابه کرام بصحت آن [illegible] حق تعالی آنرا رد فرمود و غلط و خطائش بیان نمود مقبول جان

فرموده و قرأت برزخیه نامش کنند و الزام قبائح و شنائع تحریف و تصحیف و تبدیل و تغییر قرآن شریف

و لزوم عیب و نقص [illegible] جبرئیل امین یا رسول خدا صلی الله علیه و آله اجمعین اصلا خبری

نگیرند و [illegible] از اطالت [illegible] جناب رسالت پناهی که هداة اسلام و ائمه

انام اند روایت کنند احادیثی را که دال [illegible] قرآن بتفسیر مبطلین و اهل ضلال تحریف نمودند

وتصحیفش بعمل آورده‌اند و اصل قران کما انزل نزد حافظان شریعت موجود است که در صورت اصلا
بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله النقص و طعن عاید نمیشود فریاد و فغان آغاز کنند و کلمات ناشایسته
دور از کار که بادنی عاقلی نمی زیبد بر زبان آرند و در حقیقت تخم فضیحت خود کارند و نیز بسیار عجب است
که حضرات اهلسنت بجهت اخراج اهل حق روایات نقصان این همه جوش و خروش دارند که پایانی ندارد تا
آنکه از زبان درازی و طعن و تشنیع دقیقه باقی نگذاشته‌اند حالانکه ابن مسعود که صحابی عادل است و مقتدای
فاضل و جناب شاه ولی الله در ازالة الخفا ببعض اغراض باطله یعنی اثبات فضیلت خلیفه ثانی بصحبتش با او
و شهادت بر تاثیر صحبتش در نفس او نهایت اطراء و اغراق در ستایش و مدحت او کرده و گفته که او از
صحابه کبار است و از جمله کسانیکه بشارت داده ایشان را رسول خدا ببشارت عظیمه و او را خلیفه خود
گردانیده بر امت در قراءة قران و فقه و موعظه الی اخر ما افاد و این قران را که عثمان جامع است
و زید بن ثابت بامر او جمع کرده انکار میکرد و قران خود را که بتصریحات اکابر اهلسنت متصف بزیاده
و نقصان بوده برحق میدانست چنانچه در جامع الاصول بعد ذکر روایتی در ترتیب جمع قران مذکور است
و زاد الترمذی قال الزهری فاخبرنی عبید الله بن عبد الله بن مسعود انه ای ابن
مسعود کره لزید بن ثابت نسخ المصاحف وقال یا معشر المسلمین أعزل عن نسخ المصاحف
ویتولاها رجل والله لقد اسلمت وانه لفی صلب رجل کافر یرید زید بن ثابت و لذا
قال عبد الله بن مسعود یا اهل القرآن اکتموا المصاحف التی عندکم و غلوها فان
الله یقول ومن یغلل یات بما غل یوم القیامة فالقوا الله بالمصاحف و در فتح الباری
مذکور است وفی روایة النسائی وابی عوانة وابن ابی داود من طریق ابی شهاب عن
الاعمش عن ابی وائل قال خطبنا عبد الله بن مسعود علی المنبر فقال ومن یغلل یات
بما غل یوم القیامة غلوا مصاحفکم وکیف تامرونی ان اقرء علی قراءة زید بن ثابت و
قد قرءت من فی رسول الله صلعم وفی روایة خمیر بن مالك بیان السبب فی قول
ابن مسعود هذا و لفظه لما امر بالمصاحف ان تغیر ساء ذلك عبد الله بن مسعود
فقال من استطاع وقال فی اخره افاترك ما اخذت من رسول الله صلعم وفی روایة له
فقال انی غال مصحفی فمن استطاع ان یغل مصحفه فلیفعل وعند الحاکم من طریق

ابی میسرة قال رحت فاذا انا بالاشعری وحذیفة وابن مسعود فقال ابن مسعود
والله لا ادفعه یعنی مصحفه اقرأنی رسول الله صلعم فذکره ودر مجمع البحار در تفسیر قول ابن مسعود
ومن یغلل الخ مذکور است یعنی ان مصحفه ومصحف صحابه کان مخالفا لمصحف الجمهور
فانکر علیه الناس وطلبوا احراق مصحفه کما فعلوا فامتنع وقال لاصحابه غلوا مصاحفکم
ای اکتموها ومن یغلل یأت بما غل یوم القیامة وکفاکم به شرفا ثم قال انکارا ومن هو
الذی تامرونی ان اخذ بقرائته واترک مصحفی الذی اخذته من فی رسول الله انتهی این
عبارات نصوص صریحه است برانکه ابن مسعود مصحف عثمان را که زید بن ثابت جمع کرده وهمان الیوم متعارف
است انکار میکرد واز قراءت بآن سر می تابید وقرآن خود را واجب الاتباع میدانست ومیگفت که آنرا
از زبان مبارک جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله فرا گرفته ام پس حیرتم در میگیرد که ابن مسعود که در انکار
بر قرآن عثمان دقیقه از دقائق نگذاشت چگونه مطعون ملوم ومخاصم نگردید واهل حق باخراج روایات
وقوع تحریف ونقصان در این [illegible] وشنائع مبتلا شوند اما اثبات اتصاف مصحف ابن مسعود بزیادت
ونقصان پس قوشجی در شرح تجرید در جواب بعض مطاعن عثمان میگوید اجیب بان ضرب ابن مسعود
ان صح فقد قیل انه لما اراد عثمان ان یجمع الناس علی مصحف واحد ویرفع الاختلاف
بینهم فی کتاب الله طلب مصحفه منه فابی ذلک مع ما کان فیه من الزیادة والنقصان
ولم یرض ان یجعل موافقا لما اتفق علیه اجلة الصحابة فادبه عثمان لینقاد انتهی هرگاه
ابن مسعود مصحف خود را که متصف بزیادت ونقصان بوده ماخوذ از زبان مبارک جناب رسالتمآب صلعم داند
وآنرا برحق انگارد بالاشتباه این مصحف را که مخالف مصحفش بوده موصوف بزیادت ونقصان دانسته باشد
پس تشنیعی که براهل حق بجهت روایات ایشان وقوع نقصان وتحریف در آن متوجه میکنند باید ابن مسعود را
مستحق آن دانند وابو الدرداء که صحابی جلیل است نیز قرآن را متصف بزیادت والحاق می انگاشت
یعنی در آیه وما خلق الذکر والانثی لفظ ما خلق را از زیادات مردم می پنداشت وآنرا باین طور می
خواند والذکر والانثی چنانچه مسلم در صحیح خود آورده حدثنا ابو بکر بن ابی شیبة وابو کریب و
اللفظ لابی بکر قال حدثنا ابو معویة عن الاعمش عن ابراهیم عن علقمة قال قدمنا الشام
فاتانا ابو الدرداء فقال فیکم احد یقرأ علی قراءة عبد الله فقلت نعم انا قال فکیف سمعت

سمعت عبد الله يقرأ هذه الآية والليل اذا يغشى قال سمعته يقرأ والليل اذا يغشى والذكر
والانثى قال انا والله هكذا سمعت رسول الله يقرأ ولكن هولاء يريدون ان اقرأ ما خلق
فلا اتابعهم ونيز در صحيح مذكور است وحدثني علي بن حجر السعدي حدثنا اسمعيل بن
ابراهيم عن داود بن ابي هند عن الشعبي عن علقمة قال لقيت ابا الدرداء فقال لي ممن
انت قلت من اهل العراق قال من ايهم قلت من اهل الكوفة قال هل تقرأ على قراءة
عبد الله بن مسعود قال قلت نعم قال فاقرأ والليل اذا يغشى فقرأت والليل اذا يغشى
والنهار اذا تجلى والذكر والانثى قال فضحك ثم قال هكذا سمعت رسول الله صلعم يقرؤها
وبخاري در صحيح خود آورده حدثنا قبيصة بن عقبة قال حدثنا سفيان عن الاعمش عن
ابراهيم عن علقمة قال دخلت في نفر من اصحاب عبد الله الشام فسمع بنا ابو الدرداء
فاتانا فقال افيكم من يقرأ فقلنا نعم قال فايكم اقرأ فاشاروا الي فقال اقرأ فقرأت و
الليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى والذكر والانثى فقال انت سمعتها من في صاحبك
قلت نعم قال وانا سمعتها من في النبي وهولاء يابون علينا ونيز دران مذكور است حدثنا
عمر بن حفص حدثنا ابي قال حدثنا الاعمش عن ابراهيم قال قدم اصحاب عبد الله
على ابي الدرداء فطلبهم فوجدهم فقال ايكم يقرأ على قراءة عبد الله قال كلنا قال فايكم
احفظ فاشاروا الى علقمة قال كيف سمعته يقرأ والليل اذا يغشى قال علقمة والذكر والانثى
قال اشهد اني سمعت النبي صلعم يقرأ هكذا وهولاء يريدونني على ان اقرأ وما خلق الذكر
والانثى والله لا اتابعهم ودر صحيح ترمذي مذكور است حدثنا هناد حدثنا ابو معوية عن الاعمش
عن ابراهيم عن علقمة قال قدمنا الشام فاتانا ابو الدرداء فقال افيكم احد يقرأ
على قراءة عبد الله فاشاروا الي فقلت نعم قال كيف سمعت عبد الله يقرء هذه
الآية والليل اذا يغشى قال قلت سمعته يقرأها والليل اذا يغشى والذكر والانثى فقال
ابو الدرداء وانا والله هكذا سمعت رسول الله صلعم وهو يقرأها وهولاء يريدونني ان
اقرأها وما خلق فلا اتابعهم هذا حديث حسن صحيح وهكذا قراءة عبد الله بن مسعود
والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى والذكر والانثى انتهى ودرين احاديث صحيحه كه در صحاح

که از ائمه اهلسنت هست و در باب فضل و جلالت او بر تو ظاهر میشود در کتاب محاضرات می آرد و قیل احرق عثمان
رضی الله عنه مصحف ابن مسعود و ان ابن مسعود رضی الله عنه کان یقول لو ملکت کما
ملکوا لصنعت بمصحفهم مثل الذی صنعوا بمصحفی انتهی الحال ناظر منصف را باید که بدیده بصیرت
به بیند و انصاف دهد که آیا اهانت و تهوین و تحقیر قران شریف بر اصول حضرات اهلسنت لازم می آید یا بر
اصول اهل الحق چه کسی از اهل حق و مقتدایان ایشان گاهی تجویز احراق قران نکرده و نه بعمل آورده بلکه بر حضرت عثمان
بجهت احراق قران که حضرات اهلسنت آنرا متصف بزیادت و نقصان دانند طعنها زنند و مجال را برایشان
تنگ کنند بخلاف اهلسنت که ابن مسعود که امام و مقتدای ایشان هست تمنای احراق این قران عثمانی العیاذ بالله
من ذلک داشته و تخم اهانت و استخفاف آن در دل کاشته و آنچه حضرت عثمان با قران ابن مسعود و غیر آن بعمل آورده اند
خود ظاهر و مشهور و در صحاح و غیر آن از کتب معتمده قوم مسطور هست لیکن در تاویلش حضرات اهلسنت ادعای زیادت
و نقصان آن قران که بدیهه مجوز احراق نیست دارند مگر حیرانم که این قران عثمانی را که ابن مسعود اشواق احراق
آن ظاهر میکرد چه خواهند گفت جز آنکه آنرا هم بکمی و زیادت متصف دانند و تقویم پارینه و بیاض عثمانی و مثل
توریت و انجیل بیکاره قرار دهند بلکه از آنها کمتر و پستر دانند زیرا که علی ما فی صحیح البخاری در کتب سابقه الهیه تحریف
لفظی واقع نشده **بحث سیوم** آنکه قران مجید و فرقان حمید و مصحف عظیم و کتاب کریم را که تعظیم و اکرام آن از
ضروریات دین و ایمان هست و موهن آن و استهزا کننده بآن خارج از دائره اسلام و ایقان از راه بی اعتنائی
ببیاض عثمانی تعبیر کرده راه سخریه بآن پیموده تحقیر آن نموده خود را هدف سهام طعن و ملام اهل اسلام ساخته
زیرا که اگر این تسمیه از راه اعتقاد هست پس در صدق کلام مستهام شکی و ریبی نیست و اگر بفرماید که این تسمیه ایشان را
الزام هست و تشنیعی بر او لازم می آید پس سخافتش بر ظاهر هست زیرا که هرگز احدی از اهل حق قران شریف را
باین لقب نا ملائم و این اسم منکر ملقب نساخته پس الزام معنای ندارد و اگر بنای این تسمیه بر اینست که بزعم
فاسدش اصول امامیه اقتضای آن میکند چنانچه در مسلک اول میفرماید صحیفه سجادیه را علی من نسبت الیه
الاف السلام و التحیه گاهی بانجیل و زمانی بزبور تعبیر نموده اند چنانکه مصحف اهل بیت گفته شود نقصان
مرتبه صحیفه لازم می آید بخلاف القاب شریفه مذکوره که هر چند در انجیل و زبور هم از مثل نصاری
و یهود تحریفی و تبدیلی واقع شده لیکن نه مانند بیاض عثمانی بر اصول امامیه که بعد از اسقاط دو ثلث
تخمینا کما فی الکلینی باز بحال خودش باقی نمانده بلکه بعضی الفاظ زائد هم مانند او مثلها در خاتمه آیه کریمه

ذوی الافہام بحیث یتحتم انکہ اطلاق اصح الکتب مطلقا بلی تقیید بعدیت قرآن برکافی ہم ممنوع است یعنی
این ہم غیر ثابت است کہ اہل حق کافی را باصح الکتب تعبیر میکنند وعجب انکہ مخاطب در مسلک اول براد عای اطلاق
اصح الکتب برکافی استناد بتفصیل صواقع کابلی وبعض عبارات ائمہ حق نمانودہ حیث قال محدثین امامیہ
ہر چہار کتاب را اصح الکتب میگویند ومعہذا میگویند کہ کافی کلینی صحیح ترین کتب است چنانچہ تفصیلش در صواقع
وصور منطبعہ ایمعنی در ائمہ حق نمادیدہ باشی انتہی حالانکہ صاحب صواقع ہم بر محض دعوی بیدلیل اکتفا کردہ
واصلا نشان ندادہ کہ کدام کس از اہل حق قائل اینقول است وان اعتراک ریب فانظر الی عباراتہ
حیث یقول علم انہ لیس لفرق الشیعۃ کتاب فی الاخبار الا فرق الامامیۃ ولہم کتب کثیرۃ کما
تقدم وزعموا ان اصح الکتب اربعۃ الکافی وفقہ من لا یحضرہ الفقیہ والتہذیب
والاستبصار وزعموا ان العمل بما فی الکتب الاربعۃ من الاخبار واجب وکذا بما رواہ الامامی
ودوّنہ اصحاب الاخبار منہم نص علیہ المرتضی وابو جعفر الطوسی وفخر الدین الملقب
عندہم بالمحقق الحلی وہو باطل لانہا اخبار احاد لا توجب العلم واختلفوا فی تفضیل
الکتب الاربعۃ فمنہم من قال اصحہا الکافی وقالت جماعۃ اصحہا فقہ من لا یحضرہ
الفقیہ وقال بعض المتاخرین الناقدین لکلام المتقدمین احسن ما جمع من الاصول
کتاب الکافی للکلینی والتہذیب والاستبصار وکتاب من لا یحضرہ الفقیہ حسن وما زعموا
من صحتہا باطل الخ وازمطالعہ این عبارت واضح است کہ انچہ از صحت کتب اربعہ واختلاف در تقدیم
وترجیح یکی بردیگری در صحت ذکر کردہ اصلا حوالہ ان بکتابی وقائلی نکردہ وہرگاہ صاحب صواقع بر محض
دعوی اکتفا کردہ باشد وصاحب تحفہ ہم در ترجمہ ان از ذکر دلیل ان اعراض نمودہ باشد دعوی خود را
مدلل بکلامش کردن بغایت غریب است واگر حوالہ بصواقع فقط برای اینست کہ در انجا این دعوی مفصل تر
مذکور است گو دلیلی مذکور نباشد پس اغرب از اولست وعجب نیست از حسن فہم مخاطب کہ مرجع ضمیر نص
علیہ را مجموع کلام سابق فہمیدہ گمان کردہ باشد کہ صاحب صواقع اینست کتب اربعہ ووجوب عمل بر احادیث
ان را ہم بسید مرتضی وشیخ طوسی وفخر المحققین نسبت کردہ وحالانکہ بر ظاہر است کہ غرض او محض حوالہ
امر اخیر یعنی وجوب عمل بما رواہ الامامی باین حضرات است کما یظہر من ترجمتہ ایضا اعنی التحفۃ گو این
ہم محل کلام است کما لا یخفی واگر جناب مخاطب اصرار واستبداد بر فہم خود ورزد باید کہ تصدیق این

پیسید مرتضی و شیخ طوسی و فخر المحققین از کتب اهل حق بر آرد و دو نه خرط القتاد و عبارت ایمنه حق نماکه تالیف بعض
تلامذه جناب آیة الله فی العالمین است نه تصنیف خود آنجناب چنانچه مخاطب از راه جهل یا تعمد کذب و افترا جابجا
بر زبان آورده در باره کافی چنین با نقل المخاطب فی المسلک الاول اینست که در کتاب کلینی که در مذهب امامیه بهتر و معتمد
تر از ان کتابی نیست و اگر مذهب اثنا عشری حق است آن کتاب حق است از جناب صادق علیه السلام منقول است
انتهی بلفظه و ازین عبارت نفی ترجیح و تفضیل کتابی دیگر بر کتاب کافی و حق بودن آن ظاهر میشود اما اطلاق
لفظ اصح الکتب بران پس هرگز ازین عبارت ثابت نمیشود **بحث ششم** آنکه صحت تمام احادیث کافی نه تنها مسلم است
بلکه نزد اصولیین دیگر اقسام احادیث نیز دران موجود است و اصوص این مطلب خارج از استقصا است بنابر
ظهور و وضوح اعراض از ذکرش اولی و انسب می نماید **بحث هفتم** آنکه کمال تحیر است که فاضل مخاطب با وصف
این دعاوی اطلاع بر مذاهب اهل حق و وسعت نظر و طول خدمت فن مناظره و صرف لیل و نهار در مطالعه
کتب و اسفار درین مقام در باره کافی مذهب واحد را با اصولیین و اخباریین منسوب ساخته هر دو را
در افترای خود متحد القول انگاشته حالانکه خلاف اخباریین و اصولیین در باره احادیث کتب اربعه
مشهور و بر افواه عوام و السنه خواص مذکور است یعنی اخباریین بقطعیت صدور احادیث کتب اربعه
قائل اند و اصولیین را تو این قول می باشند و قطعیت صدور همه احادیث آنرا منع می سازند پس چگونه
جناب مخاطب هر دو را در یک سلک کشیده یک مذهب بهر دو منسوب ساخته بلکه مقام آنست که اولیای
مخاطب انگشت تحیر بدندان تعجب گزند و با نخیال خام حسن اعتقاد بجنابش نیز زندکه خود درین مسلک
بعد چندی ازین اوراق سخن بر افاق این دعوی باطله خود را باطل ساخته خلاف اصولیین و اخباریین
نقل کرده حیث قال بعد نقل حکم مولانا المجلسی بغرابة حدیث بر عاقل تیز هوش حق نیوش پوشیده نیست
که باجماع محدثین و اخباریین امامیه روایات کلینی قاطبة قطعی الصدور است و صحت احتجاج و استدلال با حادیث
آن اصولاً و فروعاً کالشمس فی الظهور اگر ملای مجلسی از اخباریین باشد پس حکم غرابت و حدیث مذکور را
لائق احتجاج نه پنداشتن خالی از استبعاد و غرابت نیست و اگر ملاء مذکور از اصولیین است کما یقول
المعاصرون پس نیز مجال او نیست که در سند این حدیث قدح تواند کرد چه خود ش در عنوان روایت مسلم
با عتبار و اعتماد ان اعتراف نموده انتهی باختصار و این کلام مخاطب بصراحت تمام دلالت دارد که اصولیین
و اخباریین در باره احادیث کافی مختلف اند اخباریین قائل بقطعیت صدور اند و اصولیین

واصولیین قائل آن نیستند و هر حدیث آن قابلیت احتجاج و استدلال نزد ایشان ندارد تا وقتیکه اعتماد سند ثابت
نشود و در صفحهٔ سی ام از مسلک اول نیز جناب مخاطب قول بقطعیت صدور احادیث کافی بمحدثین امامیه خاصةً
نسبت داده و آنهم مشعر بخلاف اصولیین است بحث هشتم آنکه ذکر قول اخباریین با صحیت کافی حسبما ذکره اگر
راست هم باشد عبث محض و لغو بحت است زیراکه اگر مخالفت اخباریین با آن کتاب ثابت میکرد ذکر این قول
لطفی میداشت و چون در کلام آن بهمت والا نهمت بر طعن و تشنیع اصولیین مقصور فرموده برای اثبات مخالفت
مزعومی اینها با کافی اکتفا نموده و حرف مخالفت اخباریین بر زبان نیاورده ذکر قول ایشان با صحیت کافی
محض فضول و موجب تعجب اعلام فحول است بحث نهم آنکه اگر مرادش اینست که تمام اصولیه معتقد اصحیت
کافی اند پس تخصیص شیعه علامهٔ حلی منافی آنست زیراکه سابق از علامهٔ حلی هم اصولیین بوده اند اصولیین منحصر
در متاخرین نیستند و اگر مراد اینست که فقط اتباع علامهٔ حلی با صحیت کافی قائل اند چنانچه صریح کلامش بران
دلالت دارد پس درینصورت واضح خواهد شد که اصولیین متقدمین بر علامهٔ حلی با صحیت کافی قائل نباشند
و مآلش ادعای وقوع مخالفت در اصولیین اهل حق در بارهٔ اصحیت و عدم اصحیت کافی خواهد بود و
آنهم ممنوع است و نمی تواند که در وجه تخصیص عذر عدم اطلاع بر مذهب متقدمین اصولیین پیش فرماید
که لاف و گزاف و فخار و نازش او بر کثرت اطلاع خود بر باد فنا خواهد رفت بحث دهم آنکه ملازمت
درمیان صحت حدیث کافی و وجوب عمل بران بتقلید صاحب تحفه ملازمت فهمیده اند یعنی هر حدیث
ان واجب العمل است من بعد در لجهٔ تحیر فرو رفته درین مسلک و در مسلک اول گفته اند که اکنون اعمال
شیعه مخالف حکم الهی است یا اکثر اخبار مرویهٔ کافی صحیح نیست و همانا این تقریر از جهت غلبهٔ وهم و
تسلط سلطان قوهٔ وهمیه بر جوهر عقل است والا بودن هر حدیث صحیح واجب العمل مخالف تصریحات علمای
اعلام است صاحب قوانین علی ما نقله المخاطب الفطین آنچه فرموده مآلش آنست که هر حدیث صحیح
جائز العمل هم نیست چه جای آنکه واجب العمل باشد و ادلهٔ این مسئله را از کتب اصول فقه مفصل توان
دریافت بلکه ملخص کلام قدوة المحدثین و الفقهاء المتبحرین سید نور الدین و غیر او از افاضل محققین باین
عبارت میرسد که ضرور نیست که هر روایت ثقة الاسلام و شیخ صدوق رضوان الله علیهما و باشند
ایشان واجب القبول باشد زیراکه در جرح و تعدیل بعضی از رواة و قرائن و امارات اختلاف است
ممکن است که نزد متاخرین راوی مجروح باشد و نزد ایشان موثق و همچنین جائز است که قرینه که برای

تصحیح حدیث نزد انها موجود بود در زمان متاخرین مفقود گردید بلکه از کتب ثقات بوضوح می انجامد که خود علمای
اخباریه روایات دیگر آنرا در بعضی از مقامات بر روایت کلینی ترجیح داده اند بلکه کابلی در صواقع میگوید والعهدة
علیه که علامه حلی طعن در بعض روایات کلینی نموده است انتهی لیکن بطلان این هم بر ناظر نزیه و غیران پوشیده
نیست بلکه انچه مخاطب والامر الیه درین مقام افاده فرموده چنانکه بوی الزام ندارد روی تحقیق هم ندارد
ندانی که از مطالعه کتب معتبرات سنیه مثل تقریب نووی برزعم مخاطب واضح میشود که هر حدیث صحیح
جائز العمل هم نیست فضلا عن ان یکون واجب العمل وازینجا کالنور علی شاهق الطور هویدا شد که حضرت
مجیب بر خلاف داب مناظره دلیلی که نه مقدماتش نزد خصم قابل تسلیم است و نه باصول مذهب مستدل
مربوط و مستقیم بصور خیالیه خودش تراشیده مصداق سرزنش ایت کریمه اتعبدون ما تنحتون گردیده در صدد
الزام درآمده اعاذنا الله من امثال هذه الهفوات **بحث یازدهم** انکه ادعای مخالفت معظم اعمال اصولیین امامیه
الحق با احادیث کافی چنانچه از قلم زرین رقم مخاطب بهوس مشاکلت و تقلید ادعای صحیح جناب
مصنف چکیده دعوی بیدلیل بلکه کذب صریح و بهتان تصحیح است که بر ادنی ممارسی مخفی نخواهد بود و اگر
در بعض مسائل فقهیه با ظاهر بعض روایات کافی مخالفتی از اصولیین واقع شده باشد ان مخالفت بعد
اعمال قواعد مقرره جمع بین الادلة المتعارضة والتوفیق بین الاحادیث المتخالفة واقع شده و چنین مخالفت
مخالفت نتوان گفت زیرا که بسا است که توفیق در احادیث متخالفه بحمل کل منها علی محمله میکنند پس اگر با ظاهر
بعض ان مخالفت واقع شده آنرا مخالفت آن حدیث نتوان گفت که ظاهرش مراد نیست و انچه
مراد است بان مخالفت نرفته و بسا است که تطبیق در انها بحمل بعض آن بر تقیه می نمایند و در منصوص
هم مخالفت آن مخالفت احادیث ائمه علیهم السلام نیست وقس علی هذا و اما تفصیل این مخالفت بمخالفت
احادیث مذمت مقائیس و آراء مبتنی بر محض توهم و خیال است و انشاء الله تعالی در ما بعد بتفصیل تمام
بمعرض گزارش خواهد آمد که هرگز اصولیین اهل حق با این احادیث مخالفت نمیکنند بلکه بعین مدلول آن تصریحات
واضحه می نمایند و بر مخالفین آن رد بلیغ **وازهمه لطیف تر** سخنی دیگر باید شنید که جناب مخاطب در مسلک اول
بر الزام مخالفت با احادیث کافی اکتفا نکرده ادعا فرموده که مجتهدین امامیه قریب نصف کافی را
ضعیف و موضوع میدانند با انکه آنرا اصح الکتب می نامند حیث قال المختصر عند العقلاء بمرتبه
عیان رسید که در اندفاع اعضال مذکور از حنفیه حیرتی که دامن مولف میگیرد بر چندین مغلطه

مغلطه مبتنی بود حالیاکه با وصف تقلید و کاسه لیسی حنفیه کما سیجی انشاء الله تعالی بر علمای اهل حق طعن میکند
و اصل درختیکه در سایه آن بفراغ خاطر نشسته بود بر میکند بیان فرماید که مجتهدین امامیه با انکه گویند که
اصح الکتب کافی ابوجعفر کلینی ست و بعد از جمع ان بعرصه شهرت و کثرت آمدند باز چرا با حادیث مرویه آن
مخالفت میکنند بلکه نصف کلینی را تقریبا ضعیف و موضوع میدانند الی ان قال چنانچه تفصیل این اجمال
از حاشیه مجتهد کربلائی که بر بعضی از کتب اصول نوشته دست بهم میدهد انتهی بر اصحاب الباب زاکیه و ارباب
اذهان صافیه مخفی و محتجب و مستور و مستتر نخواهد بود که انچه مخاطب مقام درین کلام غرابت نظام بدفع الزام
مصنف لازم اسبغ الله علیه الانعام چاویده دعوی بی دلیل محیر افهام ست و مبنی بر تغافل از افادات
ائمه محققین عظام و اکابر متقدمین اعلام خویش درباره صحاح سقام خود ست بالجمله وجود روایات ضعیف
در کافی البته نزد مجتهدین و اصولیین امامیه ثابت و محقق ست لیکن ایشان هرگز اطلاق صحیح بر کافی نمیکنند
و نه از بوصف اصح الکتب معبر میسازند تا اثبات روایات ضعیف دران موجب اتجاه طعنی گردد مع انه
لا ضیر فی هذا التعبیر فانه لا یستلزم صحة کله بالتعبیر و القطع علی ما افاده المخاطب النحریر و ان کان
یبطله افادات العزیز الفاقد النظیر فی تحفته المعجبة لکل ناقد بصیر و لا ینبئک مثل خبیر اما مشتمل بودن
کافی بر موضوعات و آنهم باین کثرت پس حاشا و کلا که احدی از مجتهدین و اصولیین این را بر زبان آورده
باشد آری حضرات اهل سنت البته صحیح سقیم بخاری را با وصف انکه بوصف اصح الکتب موصوف میسازند
و هم اطلاق صحیح بران می نمایند بلکه نقل اجماع بر صحت و قبول آن میفرمایند و مهون و مخالف آن را مبتدع
و ضال و مضل می پندارند و کمال تشنیع و طعن بر اهل حق بجهت مخالفت احادیث آن قدح و جرح دران
می سازند و ایراد و اعتراض بر ایشان می نمایند با اینکه ایشان کتب اربعه خود را با وصف اشتمال بر ضعاف
معتمد پندارند کما فی النواقض و الصواقع و التحفة مشتمل بر ضعاف بلکه موضوعات دانند چنانچه جناب مخاطب
خود هم باین مقدمات در ازالة الغین هدایت فرموده اما حواله جناب مخاطب در اخر این عبارت بحاشیه
مجتهد کربلائی بر بعضی از کتب اصول پس غریب تر از دعوی است زیراکه نه نام مجتهد کربلائی نوشته و نه نام
حاشیه و نام کتابیکه بران این مجتهد حاشیه نوشته پس استدلال بچنین کتاب مجهول الاسم و المسمی چنین
مصنف بی نام و نشان از طرائف استدلالات و غرائب احتجاجات است که غالبا بگوش کسی نظیران نخورده
فاضل رشید در ایضاح حواله جناب مصنف را ببعض رسائل شاه ولی الله در امریکه شائع و ذائع است

بتواتر وصحیحت بیشتر با کل احادیث کافی نیست اری ازان این قدر ثابت میشود که از احادیث ائمه طاهرین
علیهم السلام بعض احادیث متواتر هم هست خواه کمتر باشد خواه بیشتر خواه در کافی باشد خواه در غیر آن پس
این کلام بعد تسلیم هم دلیل دعوای مخاطب نمی تواند شد **وثالثا** اینکه ازین کلام تواتر ان احادیث ثابت
میشود که اصولیین بزعم صاحب جوادیه در اصول و کلام مخالفت بآن کرده اند و کلام مخاطب دران
احادیث است که اعمال اهل الحق برعم او مخالف آنست و ظاهر است که متبادر از اعمال اعمال فروعیه است مطلقا
و علی الخصوص بلحاظ سیاق و سباق کلام مخاطب پس کلام صاحب جوادیه را با دعوی مخاطب ارتباطی
نباشد **بحث سیزدهم** انکه اینچه تجویز صدور قبائح را از جناب باری تعالی عن ذلک علوا کبیرا باهل الحق منسوب
نموده موجب فراوان حیرت است زیرا که اهل الحق خلفا عن سلف نفی جواز صدور قبائح از حق تعالی کرده اند
و بدلائل باهره عقلیه و براهین زاهره نقلیه علی مر الدهور و کر العصور در مصنفات و افادات خود افاده
فرموده اند که صدور قبائح از و تعالی شانه ممتنع و محال است و بر اشاعره لا شعوریه و اجرابهم که تجویز
صدور قبائح از و تعالی شانه کرده اند نهایت انکار و طعن و تشنیع نموده مجال را بر ایشان تنگ کرده اند
بوجهیکه اینها از الزامات و ایرادات اهل الحق خلاص نیافته در مضیق حیص و بیص افتاده هفوات غریبه
و تقریرات عجیبه بر زبان اورده اند و چاره بجایی نبرده و احدی از فضلاء متقدمان و فردی از افراد
متاخران متصدی جواب مقنع ان نتوانست شد و چاره بجز اعتراف و اقرار بان نیافته کما یظهر من التحفة و غیرها
لیکن درین ازمان غرائب نشان جناب مخاطب راه مکابره و مباهته پیش گرفته قضیه را منعکس و مقلوب
کرده باهل الحق نسبت تجویز صدور قبائح از باری تعالی عن ذلک علوا کبیرا نموده مصداق دروغ گویم بر
روی تو ظاهر کرده است گفته اند که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت بالجمله بطلان این بهتان و زور
که سخافت آن در کمال وضوح و ظهور است برادنی ممارسی بعقائد اهل الحق و ایقان مخفی و مستور نیست و چنین
اکاذیب بارده ریب و تشکیک در این امر ثابت نتوان انداخت و بهتان و افترا بالزام و افحام خصم نتوان پرداخت
و علاوه اهلسنت تصریح کرده اند باینکه اهل قبله تنزیه حق تعالی از ظلم و قبائح می نمایند چنانچه جلال الدین دوانی
در شرح عقائد عضدی در ذکر عدم تکفیر اهل قبله گفته وقد سئل الامام ابو القاسم الانصاری و
هو من افاضل تلامذة امام الحرمین عن تکفیرهم فقال لا یجوز تکفیرهم لانهم
نزهوه عما یشبه الظلم والقبیح و لا یلیق بالحکمة انتهی و نیز گفته اجمع الامة علی انه تعالی

على ان ينصرهم ويجعل لهم الدولة والظفر او انه غير قادر على ذلك فهم قادحون في قدرته او في حكمته وحمده وذلك من ظن السوء به ولا ريب ان الرب الذي فعل هذا بغيض الى من ظن به ذلك غير محمود عندهم وكان الواجب ان يفعل خلاف ذلك لكن ردوا هذا الظن الفاسد بخرق اعظم منه واستجاروا من الرمضاء بالنار فقالوا لم يكن هذا بمشية الله ولا له قدرة على دفعه ونصر اوليائه فانه لا يقدر على افعال عباده ولا هي داخلة تحت قدرته فظنوا به ظن اخوانهم المجوس والثنوية بربهم وكل مبطل وكافر ومبتدع مقهور مستذل فهو يظن بربه هذا الظن وانه اولى بالنصر والظفر والعلو من خصومه فاكثر الخلق بل كلهم الا ما شاء الله يظنون بالله غير الحق وظن السوء الخ واين كلام بصراحت تمام ندا در ميدهد كه مضطفر شدن اعداى الهي بر اولياى او كه سنت قديمه وطريقه پيشينه ست عين ظلم وجور باري تعالى است وچون وقوع ان بحدي ظاهر است كه سفيان هم از ان نتوانند پوشيد ودر اخفائى ان عاقلي نتوان كوشيد كه در صحائف دفاتر مسطور است وبر افواه عوام وخواص مذكور ومطالعه كتب سير انبيا واوصيا عليهم السلام بران شاهد عادل است وهر جاهل وفاضل بان قائل لهذا در تحقق ظلم وجور حق تعالى عن ذلك علوا كبيرا نزد ابن القيم واتباع او شبهتي وريبي نباشد واگرچه ظلميكه بر حضرت امام حسين عليه السلام روحي فداه ونفسي وقاه من قتيل في الغربة وشهيدا في الكربة يا ليتني كنت معه فافوز فوزا عظيما وليتني قتلت بين يديه فصرت له نصيرا از دست اعداى دين ومنافقين پركين هم در حالت حيات وهم بعد شهادت ووفات رسيده مثل شمس منير ظاهر ومستنير ست اما مي ترسم كه اولياى ابن قيم بسنت اسلاف خويش روا ندارند وقتل انحضرت را عين حق وصواب انگارند واين ظلم وجور را عين داد وانصاف شمارند لهذا از ذكر ان درگذشته بعض قصص انبياى سابقين ياد نمايم پس از انجمله قصه جگرسوز قتل حضرت يحيى عليه التحية والثنا است كه قسميكه جور وستم بر انحضرت رسيده وانچه انجناب از دست معاندين امت خود كشيده بر همگنان ظاهر ست تا انكه سر اقدس انحضرت بريدند واز البوى زني فاجره بطور هديه رسانيدند وبرين هم اكتفا نكردند بعد ان حضرت زكريا عليه السلام را هم شربت شهادت چشانيدند چنانچه در در منثور مذكور ست اخرج اسحاق بن بشر وابن عساكر من طريق ابي يعقوب الكوفي عن عمرو بن ميمون

عن ابيه عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة اسري به راى زكريا
في السماء فسلم عليه فقال له يا ابا يحيى خبرني عن قتلك كيف كان ولم قتلك بنو اسرائيل
قال يا محمد ان يحيى كان خير اهل زمانه وكان اجملهم واصبحهم وجها وكان كما قال
سيدا وحصورا وكان لا يحتاج الى النساء فهوته امرأة ملك بني اسرائيل وكانت بغية
فارسلت اليه وعصمه الله وامتنع يحيى وابى عليها واجمعت على قتل يحيى ولهم
عيد يجتمعون في كل عام وكانت سنة الملك ان يوعد ولا يخلف ولا يكذب فخرج
الملك الى العيد فقامت امرأته فشيعته وكان بها معجبا ولم تكن تفعله فيما مضى
فلما ان شيعته قال الملك سليني فما تسالني الا اعطيتك قالت اريد دم يحيى بن
زكريا قال لها سليني غيره قالت هو ذاك قال هو لك فبعثت جلاوزتها الى يحيى و
هو في محرابه يصلي وانا الى جانبه اصلي فذبح في طست وحمل راسه ودمه اليها
فقال النبي صلى الله عليه وسلم فما بلغ من صبرك قال ما انفلتت من صلوتي فلما
حمل راسه اليها وضع بين يديها فلما امسوا خسف الله بالملك واهل بيته وحشمه
فلما اصبحوا قالت بنو اسرائيل قد غضب اله زكريا لزكريا فتعالوا حتى نغضب لملكنا
فنقتل زكريا فخرجوا في طلبي ليقتلوني فجاءني النذير فهربت منهم وابليس امامهم
يدلهم علي فلما ان تخوفت ان لا اعجزهم عرضت لي شجرة فنادتني فقالت الي الي
وانصدعت لي فدخلت فيها وجاء ابليس حتى اخذ بطرف ردائي والتأمت الشجرة
وبقي طرف ردائي خارج الشجرة وجاء بنو اسرائيل فقال ابليس اما رايتموه دخل
هذه الشجرة هذا طرف ردائه دخلها بسحره فقالوا نحرق هذه الشجرة
فقال ابليس شقوه بالمنشار شقا قال فشققت مع الشجرة بالمنشار فقال النبي صلى الله
عليه وسلم يا زكريا هل وجدت له مسا او وجعا قال لا انما وجدت ذلك الشجرة
جعل الله روحي فيها واخرج ابن عساكر عن وهب بن منبه ان زكريا هرب
ودخل جوف الشجرة فوضع على الشجرة المنشار وقطع نصفين فلما وقع المنشار
على ظهره أنّ فاوحى الله يا زكريا اما ان تكف انينك او اقلب الارض ومن

در قتل انبیا علیهم السلام

[illegible]

ومن عليها فسكت حتى قُطع نصفين انتهى وكمان ميبرکه ساابقه نقلا حضرت یحیی و زکریا را
شهید کردند بلکه بسیاری از انبیائی سابقین را شهید نموده اند چنانچه در در منثور سیوطی است اخرج
ابن عساكر عن شمر بن عطية قال قتل على الصخرة التي في بيت المقدس سبعون نبيا منهم
يحيى بن زكريا و این همه یکسوست اشرار بنی اسرائیل چنان کمر را بر قهر اولیای الهی می بستند که هر روز
سه صد کس را از انبیا می کشتند و باز در بازارها بالفراغ بالی می نشستند چنانچه سیوطی در تفسیر در منثور میگوید
اخرج ابو داؤد الطيالسي وابن ابي حاتم عن ابن مسعود قال كانت بنو اسرائيل تقتل في اليوم
ثلثمائة نبي ثم يقيمون سوق بقلهم في اخر النهار انتهى و بدیهی اولی است هرگاه ابن القیم تسلط
اصحاب ثلثه را عین ظلم و جور باری تعالی گمان میکند و تسلط بنی اسرائیل و غیر ایشان بر انبیا علیهم السلام
بحدیکه حضرت یحیی و زکریا علیهما السلام را شهید کردند و هفتاد انبیا را بر حجریکه در بیت المقدس است
شهید نمودند بلکه بنی اسرائیل هر روز سه صد کس را از انبیا علیهم السلام شهید میکردند که اگر گاه گاهی این
ماجرا اتفاق افتاده باشد نوبت انبیای مستشهدین از آن میگذرد و تا آلاف میرسد ظلم و جور و ستم
باری تعالی عیاذا بالله بغایت قصوی و درجه علیا که مزیدی بران متصور نیست خواهد رسید پندارم
که ابن القیم کو على الظاهر در تفضیح و تهجین بیچاره روافض که شان رفیعش بلند تر ازانست که بر رد ایشان
مشغول شود کما یستفاد من افادات المخاطب ایضا کوشیده لیکن در حقیقت منظور نظر اقدسش تخریب
دین و اضلال عوام مسلمین است که بنا بر افاداتش چاره از اختیار احد الشقین که هر یکی هادم ارکان اسلام
است نمی یابند یا اینکه همه قتله انبیا علیهم السلام را بر حق پندارند چنانچه حضرات اهل سنت ظالمین را
بر اهلبیت طاهرین علیهم صلوات الله رب العالمین متصف بعین حق و صواب و افضل امة اطیاب
می انگارند و همچنین حضرت امام حسین علیه السلام را که اعدای دین تسلط و قهر تام هم در حال حیات
و هم بعد شهادت بر آنجناب داشتند مقتول بحق دانند و یزید پلید و دیگر اتباع آن شیطان مرید را
محق و مصیب و همچنین سائر اولاد کرام جناب امیر علیه السلام را که بنص عدو الله مخذول هر که دعوت
از ایشان بخود میکرد مخذول بلکه مقتول میشد بر باطل دانند و یا اینکه مجاهرة و اعلانا بی آنکه پابند تاویل
و تسویل رکیک کردند بظلم و جور حق تعالی قائل شوند و دست از انتحال اسلام و ایمان بشویند و راه
کفر و الحاد صراحة بپویند و آنچه در دل دارند صاف صاف بلا تقیه و توریه گویند و باز گاهی طریقه

۸۱

شد که مجوزین ترک اصلح براو تعالی شانه و مثبتین ان تجویز و اثبات صدور قبائح از و تعالی شانه کرده اند شش

پانزدهم انکه نسبت ارتکاب ظلم بحق تعالی نمودن و در تمثیل ان سلب ذاتیات امامت از ائمه امجاد ذکر

نمودن از خرافات اهل عناد و هفوات ارباب لداد است که هرگز شائبه از واقعیت و طرفی از صحت ندارد

و اصلا اصلی از اصول اهل الحق آنرا بر نمی تابد حیرانم که جناب مخاطب از چه راه بامثال این اباطیل زبان میکشاید

و اظهار حقیقت فضل و کمال خویش می نماید ظاهرا قوت جناب او که قلاده تقلید کابلی دست نقش در گردن

خود انداخته از سلب نمودن حق تعالی ذاتیات امامت از ائمه امجاد صلوات الله علیهم الی یوم التناد نسبت

که اکثر ایشان حضرات را غلبه و تسلط بر رعایا و نفاذ احکام در برایا حاصل نشده و بطلان این هم در جلباب

خفا نیست زیرا که فرض کردیم که این معنی از ذاتیات امامت هست لیکن نسبت سلب آن بحق تعالی شانه کی جائز

است چه اهل الحق نه او تعالی شانه را فاعل جمیع افعال و خالق جمیع اعمال میدانند و نه بالخصوص نسبت ان

باو تعالی شانه می سازند پس اگر سلب ذاتیات امامت از ائمه علیهم السلام واقع شده باشد از جانب

خلق خواهد بود که اوشان ان حضرات را مسلط نساختند و احکام شان را بر خود جاری نکردند و در مقام

مقابله و معارضه و مجادله آمده مانع نفاذ اوامر و نواهی شان گردیدند با آنکه متکلمین اهل الحق در کتب کلامیه

بشرح و بسط تمام ذکر کرده اند که هرگز تسلط و غلبه از ذاتیات امامت بلکه از شروط ان هم نیست والعجب

که هرگاه اینمعنی از ذاتیات نبوت نیست از ذاتیات امامت چرا باشد نه بینی که بسیاری از انبیا علیهم

السلام را غلبه و تسلط در خلق و نفاذ احکام بر ایشان حاصل نشده پس اگر قائل باشتراط تسلط شویم

لازم آید که العیاذ بالله ایشان را ... نبوت ... مستتبع مخفی نخواهد بود که جناب سرور کائنات

مفخر موجودات علیه و علی اله الاف التحیات در ابتدای بعثت تا مدت مدید تسلط و قهر بر کفار و نفاذ

احکام بران جماعه اشرار نداشت بلکه اظهار شعائر دین و اجهار بامر رب العالمین نتوانست نمود و تستر

و اختفا اختیار میفرمود علی بن برهان الدین حلبی در انسان العیون گفته عن ابن اسحاق رحمه الله

ان مدة ما اخفی صلی الله علیه و سلم امره ای الملة التی صار یدعو الناس فیها

خفیة بعد نزول یا ایها المدثر ثلاث سنین ای فکان من اسلم اذا اراد الصلوة یذهب

الی بعض الشعاب یستخفی بصلوته من المشرکین ای کما تقدم فبینما سعد بن ابی وقاص

فی نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم فی شعب من شعاب

مكة اذ ظهر عليهم نفر من المشركين وهم يصلون فنكروهم وعابوا عليهم ما يصنعون حتى

قاتلوهم فضرب سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه رجلا منهم بلحي بعير فشجه فهو اول

دم اريق في الاسلام ثم دخل صلى الله عليه وسلم هو واصحابه مستخفين في دار الارقم

اي بعد هذه الواقعة فان جماعة اسلموا قبل دخوله صلى الله عليه وسلم دار الارقم الى ان

قال فكان صلى الله عليه وسلم واصحابه يقيمون الصلوة بدار الارقم ويعبدون الله تعالى فيها الى ان امره الله

تعالى باظهار الدين اي في هذا السياق يدل على انه صلى الله عليه وسلم استمر مستخفيا هو واصحابه في دار الارقم

الى ان اظهر الدعوة واعلن صلى الله عليه وسلم في السنة الرابعة اي وقيل مدة استخفائه صلى الله

عليه وسلم اربع سنين ثم اعلن في الخامسة انتهى وفي الخميس لحسين بن محمد الديار بكري نقلا عن

معالم التنزيل مذكور انواع الاذى من المشركين ستر رسول الله صلى الله عليه وسلم مع اصحابه

في دار الارقم بن [illegible] [illegible] فثابت نبوت

[illegible] العياذ بالله من التفوه بهذه الاقاويل والتكلم

بهذه الاباطيل والاضاليل [illegible] ولما بعث رسول الله صلى الله

عليه وسلم واستولى الكفار على المسلمين وضعف امر الاسلام واختفى رسول الله صلى الله عليه وسلم

في بيت الارقم مخافة سطوة الكفار ولم يقدر احد ان يظهر الاسلام دعى رسول الله صلى الله

عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بابي الحكم او بعمر بن الخطاب فوقع الدعاء له فاسلم عمر صبيحة ليلة

دعا فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم ودخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كمل

الاربعين لان باسلامه تكمل عدد المسلمين باربعين وقال لرسول الله صلى الله عليه وسلم

يا رسول الله اللات والعزى يعبدان علانية ويعبد الله سرا انتهى [illegible]

[illegible]

[illegible] فاثبات نبوت

[illegible] معزول مي پندارد

[illegible] اطهار و اطيبت

[illegible] صدق و سداد

وسداو از ناصبیه آن می تابد و ناظر منصف راه بدایت و رشاد بملاحظه آن می باید در سمع مخاطب جا نگیرد واز وساوس
شیطانیه و شبهات نفسانیه و عناد و لجاج دست بر ندارد و رو براه صواب نیارد اینک بعون الهی تصدیق این بیان
از زبان بعض اکابر نحله و ثقات متکلمین مذهبش نقل کنم که اوشان هم نص صریح فرموده اند باینکه تسلط از ذاتیات امامت
و خلافت نیست و بمثل همین دلیل که حقیر عرضه داده متمسک گردیده اند پس باید دانست که ابو شکور که بتصریح احمد فاروقی
که حضرات اهلسنت او را مجدد الف ثانی قرار دهند در مکاتیب از اکابر علمای حنفیه است در کتاب التمهید فی بیان
التوحید گفته قال بعض الناس بان الامام اذا لم یکن مطاعا فانه لا یکون اماما لانه اذا لم یکن
القهر والغلبة له فلا یکون اماما قلنا لیس کذلک لان طاعة الامام فرض علی الناس فان
لم یکن القهر فذلک یکون من تمرد الناس وهو لا یعزله عن الامامة فلو لم یطع الامام
فالعصیان حصل منهم وعصیانهم لا یضر بالامامة الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم ما کان
مطاعا فی اول الاسلام وما کان له القهر علی اعدائه من طریق العادة والکفرة قد تمردوا
عن امره ودینه وقد کان هذا لا یضره ولا یعزله عن النبوة وکذا الامام لان الامام خلیفة
النبی صلی الله علیه وسلم لا محالة وکذلک علی ما کان مطاعا من جمیع المسلمین ومع ذلک ما کان معزولا
فصح ما قلنا ولو ان الناس کلهم ارتدوا عن الاسلام والعیاذ بالله تعالی فان الامام لا ینعزل
عن الامامة فکذلک فی العصیان انتهی بحمد الحمد که حق بر زبان این عمده علمای قوم جاری گردید و
شبهات و وساوس مکابرین بسهام خرفات و ترهات مخاطب رئیس المعاندین الضاحکین علی شرائع الدین باطل و از حلیه صحت
عاری و عاطل برآمد بنگر که این بزرگ چسان تایید و تسدید قول الحق کرده نص صریح فرموده که عدم قهر و غلبه و تسلط و نفاذ
حکم در خلق موجب سلب امامت از امام نمیشود بلکه اگر خلق از اطاعت او سر باز زنند و راه تمرد و پیش گیرند عصیان و خسران
و زیان عاید بجانب ایشانست امام را از آن ضرری نیست و نیز قولش صریح است در اینکه برین ناقهمان که بلفظ بعض ناس
از ایشان تعبیر کرده لازم می آید که العیاذ بالله دلالیه که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم مطاع نبوده و قهر و غلبه بر اعدا نداشت
سلب نبوت از آنحضرت سازند و دین و اسلام خود در هوای باطل بازند و از جناب امیر علیه السلام نفی امامت نمایند و قصب سابقت
در خارجیت و ناصبیت ربایند که آنجناب هم مطاع کل نبوده و غلبه و تسلط بر جمیع خلق آنجناب را حاصل نشده و نیز در
احادیث اهلسنت ثابت است که امر خلافت همیشه در قریش خواهد ماند ما دامیکه دو کس هم از ایشان باقی باشند و از آنجا
که از مدت مدیده و عهد بعید تسلط در بلاد و ریاست عباد برای قریش غیر حاصل است شراح در توجیه

وحاکم گردانیدن اینها بر خود خلق را حکم کرده بود چون اینها راه مخالفت و معاندت آنجناب پیش گرفتند عاصی و گنهگار و مخالف امر
پروردگار و مستحق عذاب نار گردیدند بالجمله درین تاویل که صاحب فتح الباری انرا پسندیده و بچشم رضا دیده و در تاویل اخیر نیز
که آنرا ظاهر حدیث گفته عند الامعان فرقی نیست و مال هر دو واحد است و هر دو موید مطلوب اهل حق و یقین و دافع
مکابره مخالفین است و لله الحمد علی ذلک مخفی نماند که فاضل رشید چون در ایضاح بهجت دار و گیر جناب مصنف تحریر خود گرم
بر تحری بسالی و لا ای اهلبیت علیهم السلام گردیده و باین وجه جابجا از اصول خبیثه خود که مبتنی بر محض ناصبیت و خارجیت است دور تر
رفته لهذا ادعای امامت برای حضرت امام حسین علیه السلام هم کرده چنانچه در مقام تعداد فاطمیین که رتبه عالیه در دنیا برای ایشان
حاصل شده میگوید از انجمله اند حضرت امام حسین علیه السلام که مطابق تصریح اکابر اهلسنت نیز امام بحق بودند و مخالف ملعون باغی
متغلب چنانکه ملک العلما شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در رساله مناقب السادات ناقلا عن التشریح میفرماید ان یزید کان
باغیا متغلبا خروجا والخروج علی الامام حرام فی الادیان کلها و یزید اللعین خرج علی الحسین بلا تاویل و قتله
بالحرب و نیز ناقلا عن الکتاب المذکور میگوید فلما قتل علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه کانت الخلافة للحسن بن
علی ثم للحسین بن علی رضی الله عنهم و بغی فی عهد الحسین یزید ابن معاویة بغیا تغلبا انتهی و این عبارت
نص صریح است بر امامت و خلافت حضرت امام حسین علیه السلام حالانکه عدم حصول تسلط و قهر و نفاذ احکام بر عامه خلق برای آنجناب
ظاهر و بدیهی است منافی آن و شک نیست پس میدانم که جناب مخاطب الحال برین هفوه شنیعه که بتقلید اسلاف و عدم تامل و خوض
در حقیقت امر بر زبان آورده پای ثبات خواهد فشرد و قائل خواهد شد باینکه حق تعالی از بعض ائمه سلب و اثبات امامت معهود
و در تکذیب کلام صریح گردیده و باانکه راه ناصبیت پیموده بتصریحات اسلافش گرویده تکذیب رشید خود در ادعای خلافت و امامت
برای حضرت امام حسین علیه السلام خواهد کرد و خواهد گفت که محض ادعای لسانی بود که بهجت دار و گیر جناب مصنف و حمید انه
فاضل رشید صادر شده و در حقیقت طرفی از صحت ندارد و تصریحات اکابر فخام او کما فی تاریخ الخلفاء و فتح الباری و
غیرهما رد و ابطال آن میکنند که خلافت را باهتمام تمام برای یزید پلید ثابت مینمایند و امام حسین علیه السلام را مصداق
لم ینتظم له امر بل قتل قبل ذلک میدانند و نفی خلافت از آنجناب بندای جهوری بر میزنند بلکه روایات متضمنه عدم
ثبوت خلافت برای اولاد جناب امیر علیه السلام بر حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم افترا میکنند چنانچه حکیم ترمذی
از نهایت ناصبیت و عداوت آل رسول در نوادر الاصول می آرد عن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه و سلم یقول اللهم لا تجعل الخلافة فی ولد علی انتهی الحاصل بر عاقل ماهر ظاهر و باهر است که مخضرات باشتراط غلبه و تسلط
در خلافت و امامت سلب خلافت و امامت از ائمه امجاد علیهم السلام می خواهند و گو سلب خلافت و امامت از دیگر حضرات

از میان انداخته کلام را بتقیه ادا ساخته مبالغه در مدح و ستایش مصنف و مصنفات نهاده اند انکار نمی توانند کرد حالانکه خود هم دران

هم مثل همین عبارت فیوض الحرمین ارشاد فرموده حیث قال هر چند برای حضرت مرتضی بیعت کرده اند و خلافت منعقد ساختند و

در حکم شرع که بنای آن مظنات است لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است که خلافت وسیله ایست برای تقریب

آن مقصود مشروع ساخته اند و اگر مراد حق می بود از وجود متخلف نمیشد و مرتضی دربن خلافت مانند ولی در دهان نائی نبود و نه

مانند جارحه برای اتمام مراد حق و قوم مامور نشدند که تحت رایت او قتال کنند چنانکه مامور شدند بقتال تحت رایت مشائخ ثلثه

و مطابق انچه ازین احادیث مفهوم شد بمعاینه در خارج دیدیم که در زمان حضرت مرتضی عنایات الهی که سابق فوج فوج

نازل میشد مستتر گشت کوشش بسیار فائده اندکی هم نداد و خیریت که عبارت از الفت مسلمین فیما بینهم و ترک منازعت است

و اتفاق بر جهاد کفار و روز بروز شکست بکفار افتادن بود باستتار نهاد و معنی لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم یعنی

لیمکنن بسعیهم دینهم صورت نبست و تمکین و دفع کفار و اعلاء کلمة الاسلام که مقرر بود واقع نشد و اجعل لی من لدنک سلطانا

نصیرا درین زمان متحقق نگشت و در تمام مسلمین حکم او نافذ نشد و مسلمین کلهم تحت حکم او در نیامدند و هیچ عاقل این معنی انکار

نمی تواند کرد چنانکه نمی تواند انکار نمود که آفتاب امروز از مشرق طالع شده است لیکن نکته دیگر است که غیر اهل بصیرت

نمی شناسد شعر هر نظر هم من جلوه میکند لیکن ٭ کس آن کرشمه نه بیند که من همی نگرم ٭ و آن نکته آنست که انبیا بر امت خود

و خلفا بر رعیت خود فضیلتی که یافته اند سر آن فتح دران جارحه تدبیر الهی بودن است و واسطه اصلاح عالم شدن و این

سر فتح از خلفای ثلثه علی وجهه متحقق بود بشهادة النقل و العقل و در حضرت مرتضی با همه چند این معنی در حق وی رضی الله

نقصی پیدا نکرد زیرا که وی ساعی بود در اقامت دین اگرچه میسر نشد لیکن فضیلت جارحه الهی بودن دیگر است و آن اگر می بود

احکام خلافت خاصه از وی متخلف نمیشد و این اقوای وجوه افضلیت مشائخ ثلثه است بر حضرت مرتضی انتهی پس این عبارت

ازالة الخفا که بعضی از اکابر معاصرین سنیه بملاحظه امثال این خرافات و تعصبات از ازالة الخلافة عن خاتم الخلفاء نام گذاشته

و لعمری لقد صدق فی ذلک من غیر مریة کما لا یخفی علی من شاهد هذا الکتاب المشتمل علی کل فریة باصرح دلالة

دلالت دارد برانکه خلافت جناب امیر مراد حق تعالی و پسندیده و مرضی او تعالی نبوده و قوم باعانت آنحضرت و قتال همراه

رکاب سعادت انتساب آنجناب مامور نبودند بلکه غالبا نزد وی مامور بقتال همراه معاویه بوده باشند و در زمان خلافت آنجناب

عنایت الهی که فوج فوج نازل میشد مستتر گشت و تمکین دین برای آنحضرت حاصل نشد و اعلاء کلمه اسلام هم در زمان آنحضرت

متحقق نگردید و این امور بمرتبه نزد او واضح است که منکران مثل منکر طلوع آفتاب است و خارج از عقل و منحرف از جاده

صواب و نیز ازان ظاهر است که امریکه سر و اصل فضیلت خلفا بر امت است در جناب امیر مفقود بود و احکام خلافت خاصه

٨٩

شام را نیز در ابتدا همین دعوی بود که قاتلان عثمان را می باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود و چون
از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان بوجوه شوکت و غلبه ایشان خصوصاً بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع
و مزاحم عذر واجبی بود اجابت مدعای ایشان نفرمود ایشان بدگمان شده آخر یا منکر خلافت شدند و سلب لیاقت این کار
از آنجناب و بدگفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند انتهی و در جای دیگر هم در تحفه تصریح کرده باینکه معاویه ادعای امامت
خود میکرد و امامت جناب امیر علیه السلام را منکر بود بجهت آنکه آنحضرت را متهم میکرد بسعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش
و در حیات آنحضرت در مجالس و مکاتیب ذکر میکرد و عجب آنست که شاه صاحب باوصف این تصریحات بانکار بودن
معاویه و اهل شام خلافت جناب امیر علیه السلام را و بدگفتن آنحضرت در آخر کتاب مبقا و من نمره نکسه بجهت فقدان
حافظه این همه افادات خود را فراموش کرده چنین خرافت آغاز نهاده اند که انکار لیاقت جناب امیر علیه السلام برای خلافت
و بدگفتن آنجناب هرگز از اهل شام به ثبوت نرسیده و دیگر اکابر اهل سنت و مقتدایان ایشان هم جناب امیر علیه السلام را
از خلفا نمی شمرند بعد عثمان خلافت را برای معاویه ثابت میکنند فی تاریخ الخلفاء اخرج ابن عساکر عن عبد الله
بن عمرو قال ابو بکر الصدیق اصبتم اسمه عمر الفاروق قرن من حدید اصبتم اسمه ابن عفان ذو النورین
قتل مظلوما یوتی کفلین من الرحمة معاویة و ابنه ملکا الارض المقدسة و السفاح و سلام و منصور و
جابر و المهدی و الامین و امیر العصب کلهم من بنی کعب کلهم صالح لا یوجد مثله قال الذهبی له طرق عن ابن عمرو ولم یرفعه
احد و نیز سعید بن المسیب که از اکابر تابعین و افاخم ائمه معتمدین اهل سنت است جناب امیر علیه السلام را خلیفه نمی دانست بلکه خلافت را در
سه کس منحصر می انگاشت و باقی همه را ملوک میگفت چنانچه در کنز العمال مذکور است عن سعید بن المسیب قال الخلفاء ثلثة و سائرهم
ملوک قیل من هولاء الثلثة قال ابو بکر و عمر و عمر قیل له قد عرفنا ابا بکر و عمر فمن عمر الثانی قال ان عشتم ادرکتموه
وان متم کان بعدکم نعیم بن حماد فی الفتن عن حبیب بن هند الاسلمی قال قال لی سعید بن المسیب انما الخلفاء ثلثة
قلت من قال ابو بکر و عمر و عمر قلت هذا ابو بکر و عمر قد عرفناهما فمن عمر قال ان عشت ادرکته و ان مت کان بعدک
کر عن مالک بن سعید بن المسیب انه قال الخلفاء ابو بکر و العمران فقیل له ابو بکر و عمر قد عرفناهما فمن عمر الاخر
قال یوشک ان عشت ان تعرفه یرید به عمر بن عبد العزیز کو بحث شاذ و هم آنکه انچه در باده سلب لیاقت می نمودی
انما تخصیص نسبت بحضرت صاحب العصر و الزمان خلیفة الرحمان عجل الله ظهوره و قرب حضوره و اضاء فی المشارق و المغارب
نوره کرده اند دفاع آن ملاحظه ما ذکر انفا در کمال وضوح و ظهور است زیرا که چنانچه عدم تسلط و قهر و غلبه دیگر ائمه علیهم السلام
و نفاذ احکام آنحضرات بر کافه انام با وصف حضور شان در خلق منافی امامت و خلافت و استحقاق این مرتبه عظیم و منصب فخیم نبود

91

همچنین تسلط حضرت صاحب الامر علیه السلام با عدم حضور مانع امامت و خلافت آنحضرت نیست و چونکه وجه عدم ظهور آنحضرت صدود
ظلمه و طغیان فسقه کفره و تقصیر خلق است در امامت آنحضرت قدحی پیدا نمی شود و جز این نیست که وزر و وبال و مواخذه و نکال
آن جابجا بر ارباب ضلال و معاندین جهال است که ایشان مانع ظهور و تسلط آنحضرت اند و از انجا که حضرات اهلسنت خلفا عن سلف داد
ثار خوانی درباره آنحضرت داده اند و ایراد شبهات رکیکه و اعتراضات ضعیفه و ایرادات سخیفه و هفوات شنیعه و خرافات فظیعه و ...
انگیخته اند و شسته بلکه از غایت جسارت الفاظ توهین و تحقیر و اسائت ادب مثل نسبت جبن و امثال آن بر زبان آورده آتش غضب
پروردگار بر خود افروخته اند الحمد لله که مساعی جمیله و مجاهدات جلیله ایشان در ابطال باطل و احقاق حق داد داده بغایت توضیح
و تبیین سخافت عقول اینها ظاهر کرده حق را از سفید صبح روشن تر کرده اند و حقیر هم در کتاب کبیر خود که در مبحث امامت
تالیف کرده ام باقتضای اثنا این اخبار این مبحث را بحیثیتی که جاحدین منکرین را جز سر پایین افگندن چاره نیست ذکر کرده ام
و چون جناب مخاطب بعض تالیفات این کتاب که این موضع از انجمله است و دیگر مصنفات خود بر اختفا و ابطال عمر آنجناب
و وجود و غلبه و تسلط آنحضرت بمآل قبایح مزخرفه و لعن و تشنیع هم بکنایه و هم بتصریح نموده کمر بمعاندت حق بسته قلوب اهل
ایمان خسته اند بضرورت افتاده و لله نبذی از عبارات اکابر قوم که باجائی قادر علی الاطلاق بر زبان اینها جاری شده
منصوص صحیح بر صحت اعتقاد اهل رشاد و سداد و بطلان خرافات و شبهات ارباب عناد و لداد است بزبان خامه عنبرین
شمامه میسپارم پس باید دانست که عبد الوهاب شعرانی که افادات او احباب مخاطب بنقد جان مشتری و کلمات او را در سلک
جواهر زواهر تحقیقات میکشند و بر بدایع افادات او علم افتخار با سماوات فلکین می افرازند و بر غرائب تدقیقات او دل و جان
می بازند در لواقح الانوار فی طبقات الاخیار که یک نسخه عتیقه آن که بر هامش آن بعضی حواشی نوشته مرزا محمد بن معتمد خان
بدخشانی صاحب مفتاح النجا ثبت است نزد فقیر حاضر و نسخه دیگر از آن درین بلده مبارکه در کتبخانه بعض اعاظم الحق
موجود می باشد و منهم الشیخ الصالح العابد الزاهد ذو الکشف الصحیح والحال العظیم الشیخ حسن العراقی المدفون
فوق الکوم المطل علی برکة الرطلی کان رضی الله عنه قد عمر نحو مائة سنة و ثلاثین سنة و دخلت علیه مرة
انا و سیدی ابو العباس الحریثی فقال احدثکم بحدیث تعرفون به امری من حین کنت شابا الی وقتی هذا
فقلنا نعم فقال کنت شابا امرد انسج العباء فی الشام و کنت مسرفا علی نفسی فدخلت جامع بنی امیة فوجدت
شخصا علی الکرسی یتکلم فی امر المهدی و خروجه فتشرب حبه قلبی و صرت ادعو فی سجودی بان الله یجمعنی علیه
فمکثت نحو سنة و انا ادعو فبینما انا بعد المغرب فی الجامع اذ دخل علی شخص علیه عمامة کعمائم العجم و
جبة من وبر الجمال فجس بیده علی کتفی و قال لی ما لک بالاجتماع بی فقلت له من انت فقال انا المهدی فقبلت یده

۹۳

يده وقلت امض بنا الى البيت فاجاب وقال أدخل لي مكانا لا يدخل علي فيه احد غيرك فاخليت له فمكث عندي سبعة ايام ولقنني الذكر وامرني بصوم يوم وافطار يوم وبصلوة خمسمائة ركعة في كل ليلة وان لا اضع جنبي على الارض للنوم الا غلبة ثم طلب الخروج وقال لي يا حسن لا تجتمع باحد بعدي ويكفيك ما حصل لك مني فما ثم الا دون ما وصل اليك مني فلا تتحمل منة احد بلا فائدة فقلت سمعا وطاعة وخرجت ودعته فاوقفني عند عتبة باب الدار وقال من هنا فاقمت على ذلك سنين عديدة الى ان قال الشعراني بعد ذكر حكاية سياحة حسن العراقي وسالت المهدي عن عمره فقال يا ولدي عمري الان ستمائة سنة وعشرون سنة ولي عنه الان مائة سنة فقلت ذلك لسيدي علي الخواص فوافقه على عمر المهدي رضي الله عنهما انتهى كلامه بلفظه ازين عبارت سراسر بشارت كالشمس في رابعة النهار والبدر المشرق الانوار تابان ودرخشان است كه شيخ حسن عراقي كه مردي صالح وعابد وزاهد ومبصر وناقد بود وكشف صادق ويقين واثق داشت ولواي عبادت وعلم زهادت مي افراشت بمدرقي هدايت وارشاد وزرهماي موفق صلاح وسداد جام محبتان سرور اصفيا وامام اتقيا نوشيده تا يكسال دست دعا براي حصول شرف قدمبوسي آن حضرت برميداشت وتخم محبت در مزرعه دل صفا منزل خود بكمال شوق وغرام ميكاشت تا آنكه دعاي او بدرگاه مستجيب الدعوات مقبول ومرام او ازپيشگاه قاضي الحاجات دست وگريبان حصول گرديد كه حضرت صاحب العصر والزمان خليفة الرحمن عليه صلوات الله الملك المنان بنفس نفيس تشريف شريف ارزاني فرموده ديده حق بين او را كحل الجواهر از طوطياي وصال بيمثال خود فرمودند وتا يك اسبوع خلوتخانه او را رشك فزاي فردوس برين نمودند واز عمر شريف خود هم كه دران وقت ششصد وبيست سال بود اعلام فرمودند پس حال الاحدي را از منكرين امامت وطول عمر آنحضرت مانند ابن تيميه واعور وكابلي صاحب تحفه كه در باب چهارم وهفتم آن تكلم در وراء باسعادت آنحضرت وطول عمر وغيبت آنجناب باوصف تصريح در كبود خود بوجود العالي قباب كه بسبب فقدان حافظه نموده تجاهل كلام درباره وجود وبجود آنحضرت وطول عمر واختفا از ابلهانماند كه ازين كلام هدايت انتظام جمله تشكيكات متشككين وتوهمات متوهمين از پا در آيد وقفل خموشي بر دهان مخالفين بر آيد واگر هنوز فاضل مخاطب نسخه لواقح الانوار كه في الجمله ندرتي دارد حاضر نباشد بكتابي ديگر از مصنفات همين عالم جليل وفاضل نبيل اعني يواقيت وجواهر كه خود فاضل مخاطب در مسلك اول از مغلطه رابعه بعبارتش احتجاج واستدلال كرده وخواسته كه زنگ طعن وملام بدان از امام اعظم خود زدايد وفصل وجلالتش اثبات نمايد رو آرد كه درين كتاب مستطاب حال هدايت مآل آن حضرت بشرح وبسط تمام نگاشته منت عظيم بر اهل حق گذاشته قلوب نواصب جاحدين را كه مخاطب هم قلاده اتباع هفوات شان بگردن انداخته باظهار حق گداخته چنانچه ميفرمايد المبحث الخامس والستون في بيان ان جميع اشراط الساعة التي اخبرنا بها الشارع صلى الله عليه وسلم حق لابد ان يقع كلها قبل قيام الساعة وذلك كخروج

المهدي ثم الدجال ثم نزول عيسى وخروج الدابة وطلوع الشمس من مغربها ورفع القرآن وفتح سد ياجوج وماجوج

حتى لو لم يبق من الدنيا الا مقدار يوم واحد لوقع ذلك كله قال الشيخ تقي الدين بن ابي منصور في عقيدته

وكل هذه الايات تقع في المائة الاخيرة من اليوم الذي وعد به رسول الله صلى الله عليه وسلم امته بقوله ان

صلحت امتي فلها يوم وان فسدت فلها نصف يوم يعني من ايام الرب المشار اليها بقوله وان يوما عند ربك كالف

سنة مما تعدون قال بعض العارفين واول الالف محسوب من وفاة علي بن ابي طالب رضي الله عنه اخر الخلفاء فان

تلك المدة كانت من جملة ايام نبوة رسول الله ورسالته فمهد الله تعالى بالخلفاء الاربعة البلاد ومراده صلى الله عليه وسلم

انشاء الله بالالف قوة سلطان شريعته الى انتهاء الالف ثم تاخذ في الاضمحلال الى ان يصير الدين غريبا

كما بدأ وذلك الاضمحلال يكون بدايته من مضي ثلاثين سنة من القرن الحادي عشر فهناك يترقب خروج

المهدي وهو من اولاد الامام حسن العسكري ومولده عليه السلام ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين و

مائتين وهو باق الى ان يجتمع بعيسى بن مريم عليه السلام فيكون الى وقتنا هذا وهو سنة ثمان وخمسين وتسعمائة سبعمائة

سنة وست سنين هكذا اخبرني الشيخ حسن العراقي المدفون فوق كوم الريش المطل على بركة الرطلي بمصر المحروسة

عن الامام المهدي حين اجتمع به ووافقه على ذلك شيخنا سيدي علي الخواص رحمهما الله وعبارة الشيخ

محيي الدين في الباب السادس والستين وثلاثمائة من الفتوحات هكذا واعلموا انه لا بد من خروج المهدي عليه السلام

لكن لا يخرج حتى تمتلئ الارض جورا وظلما فيملأها قسطا وعدلا ولو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد طول

الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة وهو من عترة رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد فاطمة رضي الله

عنها جده الحسين بن علي بن ابي طالب ووالده حسن العسكري ابن الامام علي النقي بالنون ابن محمد التقي بالتاء ابن الامام

علي الرضا ابن الامام موسى الكاظم ابن الامام جعفر الصادق ابن الامام محمد الباقر ابن الامام زين العابدين علي بن

الامام حسين بن الامام علي بن ابي طالب يواطي اسمه اسم رسول الله يبايعه المسلمون ما بين الركن

والمقام يشبه رسول الله في الخلق بفتح الخاء وينزل عنه في الخلق بضمها اذ لا يكون احد مثل رسول الله صلى

الله عليه وسلم في اخلاقه والله تعالى يقول وانك لعلى خلق عظيم هو اجلى الجبهة اقنى الانف اسعد الناس

به اهل الكوفة يقسم المال بالسوية ويعدل في الرعية ياتيه الرجل فيقول يا مهدي اعطني وبين يديه المال فيحثي

له ما استطاع ان يحمله يخرج على فترة من الدين يزع الله به ما لا يزع بالقرآن يمسي الرجل جاهلا جبانا

وبخيلا فيصبح عالما شجاعا كريما يمشي النصر بين يديه يعيش خمسا او سبعا او تسعا يقفو اثر رسول الله

ولا يخطي له ملك يسدده من حيث لا يراه يحمل الكل ويعين الضعيف ويساعد على نوائب الحق يفعل ما يقول

ويقول ما يفعل ويعلم ما يشهد يصلحه الله في ليلة يفتح المدينة الرومية بالتكبير مع سبعين الفا من

المسلمين من ولد اسحاق يشهد الملحمة العظمى مادبة الله بمرج عكاء يبيد الظلم واهله ويقيم الدين وينفخ

الروح في الاسلام يعز الله به الاسلام بعد ذله ويحييه بعد موته يضع الجزية ويدعو الى الله بالسيف

فمن ابى قتل ومن نازعه خذل يظهر من الدين ما هو عليه في نفسه حتى لو كان رسول الله صلى الله عليه

وسلم حيا لحكم به فلا يبقى في زمانه الا الدين الخالص عن الراي يخالف في غالب احكامه مذاهب العلماء

فينقبضون منه لذلك لظنهم ان الله تعالى لا يحدث بعد ائمتهم مجتهدا واطال في ذلك وفي ذكر وقائعه

معهم ثم قال واعلم ان المهدي اذا خرج يفرح جميع المسلمين خاصتهم وعامتهم وله رجال الهيون يقيمون دعوته

وينصرونه وهم الوزراء له يحملون اثقال المملكة ويعينونه على ما قلد الله له ينزل عليه عيسى بن مريم

عليه السلام بالمنارة البيضاء شرقي دمشق متكيا على ملكين ملك عن يمينه وملك عن شماله والناس

في صلوة العصر فيتنحى له الامام من مكانه فيتقدم ويصلي بالناس يوم الناس بسنة النبي صلى الله عليه وسلم

يكسر الصليب ويقتل الخنزير ويقبض المهدي طاهرا مطهرا وفي زمانه يقتل السفياني عند شجرة بغوطة

دمشق ويخسف بجيشه في البيداء فمن كان مجبورا من ذلك الجيش مكرها يحشر على نيته وقد جاءكم زمانه

واظلكم اوانه وقد ظهر في القرن الرابع اللاحق بالقرون الثلاثة الماضية قرن رسول الله صلى الله

عليه وسلم وهو قرن الصحابة ثم الذي يليه ثم الذي يلي الثاني ثم جاء بينها فترات وحدثت امور

وانتشرت اهوا وسفكت دماء فاختفى الى ان يجيء الوقت المعلوم فشهداؤه خير الشهداء وامناؤه افضل

الامناء قال الشيخ محيي الدين قد استوزر الله تعالى له طائفة خبأهم الحق له في مكنون غيبه اطلعهم كشفا

وشهودا على الحقائق وما هو امر الله عليه في عباده وهم على اقدام رجال من الصحابة الذين صدقوا ما

عاهدوا الله عليه وهم من الاعاجم ليس فيهم عربي لكن لا يتكلمون الا بالعربية لهم حافظ من غير جنسهم

ما عصى الله قط هو اخص الوزراء واعلم انتهى وبعد فاصله كورق گفته فان قلت فما صورة ما يحكم به المهدي

اذا خرج هل يحكم بالنصوص او بالاجتهاد او بهما فالجواب كما قاله الشيخ محيي الدين انه يحكم بما القى اليه ملك

الالهام من الشريعة وذلك ان يلهمه الله الشرع المحمدي فيحكم به كما اشار اليه حديث المهدي انه

يقفو اثري في الحكم لا يخطئ فعرفنا صلى الله عليه وسلم انه متبع لا مبتدع وانه معصوم في حكمه اذ لا معنى للمعصوم في الحكم

شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین است و آنجناب باقی است تا آنکه با حضرت عیسی علیه السلام مجتمع شود و اینرا الشیخ حسن عراقی نقل کرده
و تصدیق آن از علی خواص کرده شیخ و استاذ و ملاذ او بوده و کشوفات او خطا نمیکرد و در معانی کتاب و سنت کلام نفیس شگفت و صحیح بنظر
شریفش لوح محفوظ بوده کما فی لواقح الانوار حکایت فرموده پس الحال جناب مخاطب را بجان انصاف قسم داده میپرسم که ایا
تعریضات خدام و تشنیعات اسلاف کرام شما بر امامت و طول عمر حضرت صاحب الزمان و اختفا و تستر آنحضرت عین کفر و الحاد و زندقه
و مخالفت دین و استهزا با شریعت و ائین و مباین یقین و اتباع وساوس شیطان لعین و پیروی ملاحده منکرین هست یا نه و مخاطب
در کتاب ازالة الغین خصوص صادر صد از ان بحدی رسته جهار می رود که العیاذ بالله در حق حضرت صاحب الزمان علیه السلام
بصراحت تمام تشنیعات شنیعه و استهزاات فظیعه حوالهٔ قلم هزل رقم می نماید که قلوب ارباب ایمان بملاحظه آن میلرزد و مسلمی را تاب آن
نیست که اعاده آن بکند و چسان چنین نباشد که بهره ایمه و اکابر و سب جناب مرتضوی بر منابر میکردند و اعاظم منتقدین
و محدثین او و دیگر آبائی طاهرین حضرت صاحب الزمان به ملاقدح و جرح می نمودند چگونه جناب او خود را از اندوختن مایه
فضیحت دنیا و آخرت بطعن و تشنیع بر حضرت صاحب الزمان معذور دارد و ما جرای شگرف که عاقل متدبر را بر تعفر آن
زار انداز د بلکه بتبلای حیرت و سراسیمگی سازد اینست که مخاطب در ازالة الغین ببانگ بلند می سراید که شیخ ابن عربی در فتوحات
بر خلاف مدعائی اهل حق تصریح کرده و امام مهدی را از اولاد امام حسن علیه السلام قرار داده و بعد تنزل دلالت عبارت
فتوحات که در نسخ مشهوره یافته میشود بر وجود حضرت صاحب الزمان علیه السلام منع کرده و راه تطویل لاطائل رفته خرافات
رکیکه و هفوات سخیفه و تشنیعات شنیعه و کلمات فظیعه بر زبان آورده غافل از اینکه شعرانی که از محققین و معتمدین او ست
و بر نسخ صحیحه فتوحات خالی از تحریف و تصحیف مطلع شده چنانچه در صدر یواقیت و غیر آن تصریح کرده از فتوحات چه قسم
تصریح بمذهب اهل حق نقل کرده خرافات و توجیهات او را گنجایشی باقی نگذاشته جای آنست که خدام مخاطب غرق شرم شده
بر هفوات خود که درینجا سرائیده اند و یاوه ها که دران کتاب سرائیده خط بطلان کشند و بر زبان درازی و بلند آهنگی و استاد
اولی که در حق اعاظم دین بکار برده ندامت کنند و لیکن انی للخائض فی مهاوی الغوایة ان ینیب و انی للغائص
فی بحار العصبیة ان یلبی داعی الحق و یجیب و محتجب نماند که انچه در عبارت یواقیت مذکور است که بعض
محققین بر جمیع اهل الله قیاس را حرام ساخته و در توجیه آن گفته که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله برای اهل الله مشهود میباشد
هرگاه در صحت حکمی شک میکنند بآنحضرت رجوع می نمایند و آنحضرت با مر حق یقظة و مشافهة اخبار میفرماید پس ثابت شد
بس عظیم در حق خلفای ثلثه است زیرا که ظاهر است که ایشان در اکثر احکام عاجز و درمانده میشدند و محتاج بدریوزه
گری میگشتند پس معلوم شد که ایشان از اهل الله نبودند و نیز اینها عمل بقیاس و رای می نمودند پس اینهم دلیل صریح است

بخدمت ایشان از زمره کرد که اهل البیت بار اینها گر اینکه گویند که او صفتیکه از اهل البیت بودند مرتکب حرام شدند و با وصف
تمکن از استعلام امر حق با هوا و اراده حکم داده با ضلال عالم می پرداختند و علی اکبر بن اسد الله المودودی که از متاخرین
قوم است نیز اقتفای آثار این اعلام کبار کرده وجود و طول عمر و امامت و عصمت آنحضرت بلکه عصمت سایر ائمه اثنا عشر
علیهم السلام باثبات رسانیده خاک فضیحت بسر منکرین پاشیده قلوب بخیر صافیه ایشان را بحمایت حق خرم ساخته چنانچه
در حاشیه نفحات بترجمه علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی گفته ولقد قالوا ان عدم الخطاء فی الحکم مخصوص بالانبیاء اکملا
الخصوصیة والشیخ رضی الله عنه یخالفهم فی ذلک لحدیث ورد فی شان الامام المهدی الموعود علی جده وعلیه
الصلوة والسلام کما ذکر ذلک صاحب الیواقیت منه حیث قال صرح الشیخ رضی الله عنه فی الفتوحات بان
الامام المهدی یحکم بما القی الیه ملک الالهام من الشریعة وذلک انه یلهمه الشرع المحمدی فیحکم به کما اشار الیه
حدیث المهدی انه یقفو اثری لا یخطی فعرفنا صلی الله علیه وسلم انه متبع لا مبتدع وانه معصوم فی حکمه
اذ لا معنی للمعصوم فی الحکم الا انه لا یخطی وحکم رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطی فانه لا ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی وقد اخبر عن المهدی انه لا یخطی وجعله ملحقا بالانبیاء فی ذلک الحکم واطال صاحب
الیواقیت فی ذلک نقلا عن الشیخ رضی الله عنه وعن غیره من العلماء والفضلاء من اهل السنة والجماعة
وقال رحمه الله علیه فی المبحث الحادی والثلثین فی بیان عصمة الانبیاء من کل حرکة وسکون وقول وفعل
ینقص مقامهم الاکمل وذلک لدوام عکوفهم فی حضرة الله تعالی الخاصة فتارة یشهدونه سبحانه وتارة
یشهدون انه یراهم ولا یرونه ولا یخرجون ابدا عن شهود هذین الامرین ومن کان مقامه کذلک لا یتصور
فی حقه مخالفة قط صوریة کما سیاتی بیانه وتسمی هذه حضرة الاحسان ومنها عصم الانبیاء وحفظ الاولیاء
فالاولیاء یخرجون ویدخلون والانبیاء مقیمون ومن اقام فیها من الاولیاء کسهل بن عبد الله التستری
وسیدی ابراهیم المتبولی فانما ذلک بحکم الارث والتبعیة للانبیاء استمدادا من مقامهم لا بحکم
الاستقلال فافهم ثم قال فی المبحث الخامس والاربعین قد ذکر الشیخ ابو الحسن الشاذلی رضی الله عنه ان
للقطب خمسة عشر علامة ان یمد بمدد العصمة والرحمة والخلافة والنیابة ومدد حملة العرش
ویکشف له عن حقیقة الذات واحاطة الصفات الی اخره فبهذا صح مذهب من ذهب الی کون غیر
النبی معصوما ومن قید العصمة فی زمرة معدودة ونفاها عمن غیر تلک الزمرة فقد سلک مسلکا آخر
وله ایضا وجه یعلمه من علمه فان الحکم بکون المهدی الموعود رضی الله عنه موجودا وهو کان قطبا

قطبا بعد أبيه الحسن العسكري عليهما السلام كما كان هو قطبا بعد أبيه الى الامام علي بن ابيطالب كرم الله
وجوههم يشير الى صحة حصر تلك الرتبة في وجوداتهم من حين كان القطبية في وجود جده علي بن ابيطالب
الى ان تتم فيه لا قبل ذلك فكل قطب فرد يكون على تلك الرتبة نيابة عنه لغيبوبته عن أعين العوام والخواص
لا عن أعين أخص الخواص وقد ذكر ذلك عن الشيخ صاحب اليواقيت وعن غيره ايضا رضي الله عنه
وعنهم فلا بد ان يكون لكل امام من الائمة الاثنى عشر عصمة خذ هذه الفائدة قال الشيخ عبد الوهاب الشعراني
في المبحث الخامس والستين قال الشيخ تقي الدين بن ابي المنصور في عقيدته بعد ذكر تعيين السنين للقيامة
فهناك يترقب خروج المهدي عليه السلام وهو من اولاد الامام الحسن العسكري ومولده عليه السلام ليلة
النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين وهو باق الى ان يجتمع بعيسى بن مريم عليهما السلام فيكون عمره الى
وقتنا هذا وهو سنة ثمان وخمسين وتسعمائة سبعمائة سنة وست سنين هكذا اخبرني الشيخ حسن العراقي
عن الامام المهدي حين اجتمع به ووافقه على ذلك شيخنا سيدي علي الخواص رحمه الله تعالى وعبارة الشيخ
محيي الدين في الباب السادس والستين وثلثمائة من الفتوحات واعلموا انه لا بد من خروج المهدي عليه السلام
ثم قال وهو من عترة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها جده الحسين بن
علي بن ابيطالب رضي الله عنه ووالده الحسن العسكري بن الامام علي النقي بالنون بن الامام محمد التقي بالتاء
بن الامام علي الرضا بن الامام موسى الكاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زين
العابدين بن الامام الحسين بن الامام علي بن ابيطالب رضي الله تعالى عنهم اجمعين يواطئ اسمه اسم رسول الله
صلى الله عليه وسلم ثم صلى رضي الله عنه نبذة من شيم المهدي والخلافة النبوية التي تكون فيه على جده
وعليه الصلوة والسلام ونحن نذكرها في احوال العارف الجندي قدس سره ان شاء الله تعالى ودیگر علمای
اعلام و فضلای فخام از اهلسنت هم نصوص صریحه بولادت باسعادت آنحضرت و امامت و ولایت و وصایت و کرامات
و معجزات و خوارق عادات آن سرور دین و مهر سپهر شرع مبین کرده اند از انجمله است ملا جامی که از ثقات افاضل و اعاظم
اماثل قوم است و فضلش بغایت مشهور و جلالتش در کمال ظهور تا آنکه شیخ عبد الحق دهلوی با آن جلالت قدر در رساله
مناقب ائمه اثنا عشر علیهم السلام او را بلفظ مولانا یاد میسازد بلکه خود فاضل مخاطب در رساله المکاتیب او را ملائی نامی مرکه
گرامی خود میداند و ولی الله والد ماجد صاحب تحفه در ازالة الخفا فضائل خلفا از کتابش نقل کرده بر خود می بالد و بتصریح
صریح ملا علی قاری در رساله که بجواب سوال صاحب حالی متضمن رد بر صوفیه خصوصا ابن عربی و تکفیر و تضلیلش نوشته

ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ايمة ونجعلهم الوارثين بعد ازان دیدم که مرغان سبز بالا
فرو گرفتند ابو محمد یکی از مرغان را بخواند وگفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله تعالی فیه فان الله بالغ امره یعنی
بگیر این فرزند را و نگاهدار تا حکم الهی شود بدرستیکه خدایتعالی رساننده حکم خود است از ابو محمد پرسیدم که این مرغ که بود و
این مرغان دیگر کیانند فرمود که این جبرئیل علیه السلام بود و دیگران ملائکه رحمت اند بعد ازان فرمود که یا عمه وی را بمادر وی
بازگردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردم
و چون متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و از دیگری روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بدو زانو درآمد و انگشت سبابه بجانب
آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه
درآمدم و گفتم که یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه درآمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش
گرفته گویا که ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود ای فلان اگر نه تو پیش خدایتعالی گرامی بودی این فرزند خود را
بتو ننمودمی نام وی نام رسول است و کنیت وی کنیت وی است هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما
و از دیگری آرند که گفته است که روزی پیش ابو محمد درآمدم بر دست راست وی خانه دیدم پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سیدی
صاحب این امر بعد از تو که خواهد بود فرمود آن پرده را بردار پرده برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخسار
راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که این است صاحب شما بعد ازان از زانوی وی برخاست
ابو محمد رضی الله عنه گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بآنخانه درآمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه
مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست بخانه درآمدم هیچکس ندیدم و از دیگری آرند که گفته است معتضد مرا با دو کس دیگر
طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافت زود بروید و خانه او را فرو گیرید و هر که در خانه وی ببینید سر وی را بمن
آرید رفتیم و بسرای وی درآمدیم سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی گویا حال از عمارت ان فارغ شده بودند و در آنجا پرده
دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بآنجا درآمدیم دریایی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته
و مردی بخوبترین صورت بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده و بما هیچ التفاتی نکرد یکی ازان دو نفر که با من بودند سبقت
گرفت خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا ان زمان که من دست وی را گرفتم و خلاص گردانیدم بعد
ازان نفر دیگر خواست که پیش رود وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه
از خدایتعالی و از تو عذر میخواهیم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آییم از آنچه کردم بخدایتعالی باز گشتم هر چند

گفتم این بیت القنات نگو بار گشتیم و پیش معتقد رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم که شما را گردن زنند انتهی

و خواجه محمد پارسا که در نفحات جامی به همه آنچه مذکور است نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است قدس الله سره

ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله سره و حضرت خواجه بزرگ قدس سره در حق ایشان فرموده اند

در حضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتیکه از خاندان خواجگان قدس الله اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنکه

در این راه کسب کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول باید کرد و آن امانت را بخلق

حق سبحانه می باید رسانید و ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و چون در محرم سنه اثنین و عشرین و ثمانمائة به نیت

طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة و السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ

و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند

و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند انتهی من الاختصار و از اعلام الاخبار هم سندی از فضائل ابی شمایل و واضح میشود

و فاضل رشید و البیان او و ابدین الفاظ یاد میکند حضرت سید محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب میفرماید

ولما زعم ابو عبد الله جعفر ابن ابی الحسن علی الهادی رضی الله عنه انه لا ولد لاخیه ابی محمد الحسن العسکری

رضی الله عنه و ادعی ان اخاه الحسن العسکری رضی الله عنه جعل الامامة فیه سمی الکذاب و هو

معروف بذالك و العقب من ولد جعفر بن علی هذا فی علی بن جعفر و عقب علی هذا فی ثلثة عبد الله

و جعفر و اسمعیل و ابو محمد الحسن العسکری ولده محمد رضی الله عنهما معلوم عند خاصة اصحابه و ثقات

اهله و یروون حکیمة بنت ابی جعفر محمد الجواد رضی الله عنه عمة ابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه

کانت تحبه و تدعو له و تتضرع ان تری له ولدا و کان ابو محمد الحسن العسکری اصطفی جاریة یقال لها نرجس فلما

کان لیلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسین و مائتین دخلت حکیمة فدعت لابی محمد الحسن العسکری

فقال لها یا عمة کونی اللیلة عندنا لامر فاقامت کما رسم فلما کان وقت الفجر اضطربت نرجس فقامت الیها حکیمة

فلما رات المولود اتت به ابا محمد الحسن العسکری رضی الله عنه و هو مختون مفروغ منه فاخذه و امر یده

علی ظهره و عینیه و ادخل لسانه فی فمه و اذن فی اذنه الیمنی و اقام فی الاخری ثم قال یا عمة اذهبی به الی امه

فذهبت به و ردته الی امه قالت حکیمة فجئت الی ابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه فاذا المولود بین یدیه

فی ثیاب صفر و علیه من البهاء و النور ما اخذ بجامع قلبی فقلت سیدی هل عندك من علم فی هذا المولود المبارك

فتلقیه الی فقال ای عمة هذا المنتظر هذا الذی بشرنا به فقالت حکیمة فخررت لله تعالی ساجدة شکرا علی

علی ذلک قالت ثم کنت اتردد الی ابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه فلما الوارح فقلت له یوما یا مولای

ما فعلت سیدنا و منتظرنا قال ستودعنا ه الذی ستودعنه ام موسی ابنها **و مخفی نماند** که صاحب تشیید

المبانی ادام الله جلائل معالیه و بارک فی ایامه و لیالیه برای اثبات ولادت صاحب العصر و الزمان علیه الصلوة و السلام

از فصل الخطاب این عبارت نقل فرموده بود و کانت مدة بقاء الحسن العسکری بعد ابیه علی الهادی رضی الله

عنه ست سنین و لم یخلف الحسن العسکری رضی الله عنه ولدا ظاهرا و لا باطنا غیر ابی القاسم محمد

المنتظر المسمی بالقائم عند الامامیة و کان ولادة المنتظر لیلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسین

و مائتین امه ام ولد یقال لها نرجس انتهی و جناب مخاطب تحریر در ازالة الغین بجواب آن از راه غفلت یا تغافل

ثبوت ولادت آنحضرت را ازین عبارت منع نموده و بحسب دأب خویش خرافات طویله که ذکرش بعینها و عبارتها موجب

انتشار اذهان ناظرین خواهد شد بر زبان آورده لیکن محصلش اینست که حکم خواجه پارسا بولادت حضرت صاحب العصر علیه السلام

بر زعم امامیه است نه باعتقاد خود و قرینه برین معنی **اولا** تقیید عبارت خود بقید عند الامامیه است **و ثانیا** تقیید

بودن امام حسن عسکری والد آنحضرت بقید عند الامامیه که در صدر این عبارت مذکورست پس اگر ازین کلام ولادت

مطلق مراد گیرند تناقض لازم آید که این قیود دلالت دارد برآنکه ولادت آنحضرت نزد سنیه ثابت نیست **و ثالثا**

اینکه صاحب فصل الخطاب حدیثی آورده که مذهب امامیه را اقلع و قمع می نماید و بعد ذکر الحدیث گفته که این حدیث مذهب

رفضه را که امام حسن عسکری پدر مهدی است باطل کرد **و رابعا** اینکه خواجه پارسا بعد ازین قول جناب امیر علیه السلام

نقل کرده که آنچه سال مذهب امامیه میکنند و آن اینکه روزی آنجناب حسن مجتبی را دید و گفت که این فرزند من سردارست

چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را بهمین لقب یاد فرموده و عنقریب از صلب او بیرون می آید شخصیکه نام او

مطابق نام پیغمبر خداست مشابه او باشد در خلق و مشابه او نباشد در خُلق پس حضرت حسن عسکری علیه السلام

چگونه والد مهدی موعود تواند بود که بمقتضای ارشاد مرتضوی امام مهدی از صلب حسن مجتبی سبط اکبرست اینست

وجوه اربعه که بتلخیص و اختصار تمام از افادات طویله مخاطب بمقام آورده ام و در ضمن آن تشنیعاتیکه ذکر کرده از آن

هیچ پیچی هیچ حرفی سخت نگذاشته که بآن زبان را نالوده حالا بایجاز تمام جواب این شبهات هم باید شنید که محمد پارسا

اگرچه ببعض جا قید عند الامامیه ذکر کرده لیکن در فقره و کان ولادة المنتظر الخ که صاحب تشیید المبانی نقل فرموده این

قید هرگز مذکور نیست و هرگاه درین کلام این قید مذکور نباشد بدلالت قطعیه واضح خواهد شد که نزد او آنجناب حتما و جزما

متولد شده پس استدلال ثابت صحیح باشد و اگر در عبارات دیگر صاحب فصل الخطاب از جهت تعصب بخلاف این افاده صحیحه

لا تنقضي الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي اخرجه ابو داود رحمه الله وقوله صلى

الله عليه وسلم واسم ابيه اسم ابي في احدى روايتي ابي داود رحمه الله ينفي صريحا ما ذهب اليه الامامية

انتهى و خواجه پارسا در حاشيه افاده فرموده ذكر في بعض الروايات ابو داود رحمه الله واسم ابيه اسم ابي و اهل البيت لا يصححون

هذه الرواية لما ثبت عندهم من اسمه واسم ابيه و الجمهور من اهل السنة نقلوا ان زائدة كان يزيد في

الاحاديث ذكره الامام الحافظ ابو حاتم البستي رحمه الله في كتاب الجرح و التعديل عن الحميد ثابت حدثنا مولى عثمان رضي الله

عنه روى عنه ابو الزناد منكر الحديث جدا وهو مدني لا يحتج به لو وافق الثقات فكيف اذا انفرد و زائدة بن

ابي الرقاد الباهلي من اهل البصرة يروي المناكير من المشاهير لا يحتج بخبره و لا يكتب الا للاعتبار و قالوا يحتمل ان الراوي وهم

في حرف تقديره واسم ابيه اسم نبي الولد بابنه الحسن و كذلك قالوا في الخبر الذي فيه ان امير المؤمنين عليا رضي الله عنه

قال و قد نظر الى ابنه الحسن رضي الله عنه ان ابني هذا سيدا و سيخرج من صلبه رجل يسمى باسم نبيكم يشبهه في

الخلق يملاء الارض عدلا قالوا فان الراوي وهم ايضا في حرف واحد وهو الياء فاراد ان يقول الحسين فقال الحسن

و بعد ازين خواجه پارسا حكايت معتمد را كه صاحب شواهد النبوة اورده نقل نموده و گفته كه رواة البيت آنرا روايت كرده اند و بعد آن

نبذى از علامات قيام آنحضرت بروايت رواة اهل البيت عليهم السلام نقل كرده و بعد ان گفته والاخبار في ذلك اكثر

من ان تحصى و مناقب المهدي رضي الله عنه صاحب الزمان الغائب عن الاعيان الموجود في كل زمان كثيرة و قد

تظاهرت الاخبار على ظهوره واشراق نوره يجدد الشريعة المحمدية و يجاهد في الله حق جهاده و يطهر من

الادناس اقطار بلاده زمانه زمان المتقين و اصحابه خلصوا من الريب و سلموا من العيب و اخذوا بهديه و طريقه

و اهتدوا من الحق الى تحقيقه به ختمت الخلافة والامامة وهو الامام من لدن مات ابوه الى يوم القيمة

و عيسى عليه الصلوة و السلام يصلي خلفه و يصدقه على دعواه و يدعو الى ملته التي هو عليها والنبي صلى الله

عليه و سلم صاحب الملة انتهى ازين عبارت حاشيه كه از نسخه محشي فصل الخطاب كه دران سائر تنبيهات مصنف مذكور است و شيخ

است بدست مولوي مرتضى كريم برادر مولوي نور كريم كه از افاضل اهل سنت اند نقل كردم امر حق مثل آفتاب تابان درخشيد و

فساد توهمات مخاطب منصه ظهور رسيد كه دران اولا حكم اهل البيت كه واجب الاتباع اند بعدم صحت روايت ابو داود و اعلال آن

بوهم راوي و همچنين اعلال قول مروي از جناب امير عليه السلام آورده و بعد ان تصريح صريح جزما و حتما بوجود آنحضرت در هر زمان

و غيبت از اعيان و امامت آنحضرت از ابتداي وفات والد بزرگوار آنحضرت تا روز قيامت نص نموده زنگ شبهات مشككين و

جاحدين و مسولين زدوده زبان بلاغت بيان بامر حق كشوده قصب السبق در تفضيح معاندين بوده پس باوصف اين نصوص

ان سید منتظر ما چه شد فرمود او را سپردیم بانکس که مادر موسی علیه السلام پسر خود را بوی سپرده بود و روایت کرده شده است از ابو الحسن رضا که از وی پرسیدند که چه چیز است نام قائم شما فرمود ما را حکم کرده اند که پیش از ولادت وی نام نبریم و جمال الدین محدث که از مشائخ اجازه صاحب تحفه است چنانچه صاحب تحفه در رساله اصول حدیث که برای سید قمر الدین حسینی نوشته در بیان سند مشکوة میگوید مشکوة المصابیح حضرت شیخ ابو طاهر از شیخ ابراهیم کردی و ایشان از شیخ احمد قشاشی و ایشان از شیخ احمد بن عبد القدوس شناوی و ایشان از سید غضنفر بن سید جعفر نهروانی و ایشان از شیخ محمد سعید معروف بمیر کلان که در وقت خود شیخ مکه بودند و ایشان از سید نسیم الدین میرک شاه و ایشان از والد بزرگوار خود سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن الخ و ملا علی قاری در مرقاة نص صریح کرده که او از مشائخ کبار است و فاضل مخاطب هم او را در مسلک اول از اکابر محدثین شمرده اند در روضة الاحباب که ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة و ملا یعقوب لاهوری در خیر جاری شرح صحیح بخاری و حسین بن محمد بن الحسن الدیار بکری در تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس و عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة و در رجال مشکوة و شاه ولی الله والد صاحب تحفه که بزبان مخاطب خاتم العارفین قاصم المخالفین سند المتکلمین حجة الله علی العالمین می باشد در ازالة الخفا ازان کتاب نقلها کنند و استدلال و احتجاج بآن نمایند و معتبرش پندارند میفرماید کلام در بیان امام دوازدهم مؤتمن محمد بن الحسن تولد همایون آن درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره اتفاق افتاد وقیل فی الثالث والعشرین من شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین و مادر آن عالی گوهر ام ولد بوده و مسماة بصیقل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام ذی الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله تحف الصلوة والسلام موافقت دارد و مهدی منتظر و الخلف الصالح و صاحب الزمان در القاب او منتظم است در وقت پدر بزرگوار خود بروایت اول که بصحت اقربست پنجساله بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا ان شکوفه گلزار را مانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت کرامت فرمود و در وقت صبا بمرتبه بلند امامت رسانید و صاحب الزمان یعنی مهدی دوران در زمان معتمد خلیفه فی سنه خمس و ستین یا سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف القولین در سرداب سر من رای از نظر فرق برایا غائب شد انتهی و این عبارت نص صریحیست برینکه حضرت محمد بن الحسن العسکری علیه السلام امام دوازدهم است و حق تعالی آنجناب را در طفولیت حکمت کرامت فرموده و بمرتبه امامت رسانیده و نیز همین جناب مهدی دوران و صاحب الزمان است و ظهورش مترقب و منتظر است پس بطلان مزعومات و هفوات صاحب تحفه و اسلافش که منکر اصل ولادت آنحضرت و امامت و منتظر بودن آنجناب اند بتصریح جمال الدین محدث که از مشائخ اجازه صاحب تحفه است ثابت گردید و لله الحمد علی ذلک و آنچه

محدث مذکور بنابر این اختلاف اهلسنت والجمع بین این که مهدی موعود همین جناب است یا نه نقل نموده موجب اختلال استدلال

نمی تواند شد کما لایخفی علاوه بعد از آن خود این محدث جلیل احادیثی را که در باره مهدی موعود در صحاح و مسانید و کتب

حدیث اهلسنت مسطور است و آنچه در باره علامات ظهور آنحضرت وارد شده بر همین جناب یعنی حضرت محمد بن حسن عسکری

علیه السلام محمول نموده و بسیاری از روایات و احادیث نقل کرده که از آن بصراحت واضح است که مهدی موعود همین

جناب است از آنجمله آنست که از جابر بن یزید الجعفی روایت است که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که

میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید به پیغمبر خود این آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم

گفتم یا رسول الله حق شناسیم ما خدا و رسول او را پس کیستند اصحاب امر که قرین ساخته است حق تعالی اطاعت ایشان را باطاعت

تو پس گفت رسول صلی الله علیه و سلم هم خلفائی من بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی

بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر وستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام

ثم الصادق ثم جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن

بن علی ثم حجة الله فی ارضه وبقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله عز وجل

علی یدیه مشارق الارض ومغاربها وذلک الذی یغیب عن شیعته واولیائه غیبة لا یثبت فیها

علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر گوید گفتم یا رسول الله آیا در غیبت امام شیعه انتفاع یابند

فقال ای والذی بعثنی بالنبوة انهم یستضیئون بنوره وینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس

بالشمس وان علاها سحاب ای جابر این از اسرار مکنونه الهی است پنهان دار آنرا مگر از کسیکه اهل آن باشد انتهی والحمد لله

بصراحت تمام دلالت دارد بر آنکه امام مهدی موعود که حق تعالی بر دست حق پرست او مشارق و مغارب ارض را

مفتوح سازد همین حضرت محمد بن حسن عسکری است و نیز از آن واضح است که منکر غیبت آنحضرت با رشاد جناب رسالت مآب

صلی الله علیه و آله بهره از ایمان ندارد و نیز از آن ظاهر است که شیعیان آنجناب با وصف غیبت منتفع از آنجناب خواهند شد

حالا جز و مراعی صاحب تحفه و اسلافش بخیال باید آورد که در معاندت حق چها مقولات بر زبان آورده و دست از

ایمان برداشته اند و جمال الدین محدث در خاتمه این بحث تصریح صریح باین نموده که او معتقد وجود آنحضرت و غیبت

اختفائی آنجناب و منتظر و مترقب ظهور آنحضرت است قال راقم حروف گوید که چون این سخن بدینجا رسید جواد خوش خرام خامه

طی بساط انبساط واجب دید رجاء واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و ایام مصابرت

واقبال طالع نمايد تا رايات هدايت بيان مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد برآيد و غمام حجاب از چهره عالمتاب بگشايد و هين

اهتمام انور رفيع المقام اركان مباني ملت بيضا مانند ايوان سپهر خضرا سمت ارتفاع و استحكام گيرد و بحسن اجتهاد آن سيد ذوي

الاحترام قواعد بنيان ظلم ظلام نشان در بسيط غبرا صفت انخفاض و انهدام پذيرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلام مشرق الانوار

انتساب حوادث امان و خوارج شقاوت فرجام از اصابت حسام خون آشام شان جزاي اعمال خويش يافته بقعر جهنم شتابند

و سعد و من قال ابيات بيا اي امام هدايت شعار ＊ كه بگذشت از حد غم انتظار ＊ ز روي همايون برافگن نقاب ＊ عيان

ساز رخسار چون آفتاب ＊ برون آي از منزل اختفا ＊ نمايان كن آثار مهر و وفا ＊ الى آخر الابيات و ابو عبد الله محمد بن

يوسف بن محمد گنجي شافعي صاحب كفاية الطالب في مناقب علي بن ابي طالب در كتاب البيان كه در اخبار حضرت صاحب العصر

والزمان تاليف نموده نيز بامامت و وجود و طول عمر آنحضرت و اينكه مهدي موعود همين جناب است تصريحات كرده و

براهين و دلائل استبعادات واهيه و شبهات سخيفه منكرين را از بيخ و بن بركنده است حيث قال على ما نقل عنه المولف

والمخالف من الدلالة على كون المهدي باقيا منذ غيبته الى الان انه لا امتناع في بقائه كبقاء عيسى بن

مريم والخضر و الياس من اولياء الله وبقاء الاعور الدجال و ابليس اللعين من اعداء الله وهولاء قد ثبت

بقاؤهم بالكتاب و السنة الى آخر ما هو مذكور في كتب الاصحاب و كتب اهل الخلاف ككشف الغمة و

الفصول المهمة و سبط بن الجوزي كه از اكابر علماي اهلسنت است و برخي از محامد و مناقب او در ما بعد مذكور خواهد شد نيز در

كتاب تذكره خواص الامة في معرفة الائمة درباره حضرت صاحب الزمان موافق اعتقاد اهل حق تصريح كرده بامامت آنحضرت قائل شده

نام و نسب آنحضرت را گفته و هذه عبارته على ما نقل عنه في ذكره عليه السلام هو محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي

بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام و كنيته ابو عبد الله و ابو القاسم

وهو الخلف الحجة صاحب الزمان القائم والمنتظر الباقي و هو آخر الائمة الخ و شيخ نور الدين بن الصباغ المالكي

هم تصريح بوجود صاحب الزمان عليه السلام و امامت آنحضرت نموده و لوامع صفات حميده اش از ضوء لامع في احوال اهل

القرن التاسع تصنيف شمس الدين محمد بن عبد الرحمان سخاوي مصري تلميذ رشيد ابن حجر عسقلاني صاحب فتح الباري شرح

صحيح بخاري كه عالم بس جليل القدر و فاضل نهايت معتبر است درخشان و تابان است حيث قال فيه على ما نقل عنه علي

بن محمد بن احمد بن عبد الله نور الدين الاسفاقسي الغزي الاصل المكي المالكي و يعرف بابن الصباغ ولد في

العشر الاول من ذي الحجة سنة اربع و ثمانين و سبعمائة بمكة و نشا بها فحفظ القرآن و الرسالة في الفقه

والفية ابن مالك و عرضهما على الشريف عبد الرحمان الفاسي و عبد الوهاب بن عفيف اليافعي والجمال بن

بن ظهيرة وقرينه ابي السعود وسعد النووي وعلى بن محمد ابن ابي بكر الشيبي ومحمد بن ابي بكر بن سليمان البكري

واجازوا له واخذ الفقه عن والده والنحو عن الجلال عبد الواحد المرشدي وسمع على الزين المراغي مسند ابي داود

الرازي وله مولفات منها الفصول المهمة لمعرفة الائمة وهم اثنا عشر والعبر فيمن سفه النظر اجازني

ومات في سابع ذي القعدة سنة خمس وخمسين وثمانمائة ودفن بالمعلاة سامحه الله وايانا انتهى باختصار

وسيد نور الدين سمهودي که از مشاهير علمای اهل سنت است و ذکر او در کتاب جذب القلوب و جواهر العقدين و غيره مخفي نيست و خود فاضل مخاطب نيز بکمال

احتجاج و استدلال در کتاب جواهر العقدين بروايات ابن الصباغ احتجاج مي نمايد چنانچه در تفسير آيه کريمه قل

لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى نيز احتجاج ميفرمايد ويشهد لذلك ما اخرجه ابن المويد في كتاب المناقب

فيما نقله ابو الحسن الصفاقسي ثم المكي في الفصول المهمة الخ و ما يه تحير و سرگرمي اينست که حسين فقيه مالکي که از اکابر

اوليای است اخذ علوم کرده او را اجازه داده و اخذ و نقل سخاوي از و اجازه گرفته صاحب صواعق از راه عصبيت و عناد

و تلبيس و اضلال و صاحب تحفه از راه تقليد و عدم اطلاع شيعي قرار داده و منع احتجاج بروايات او بر اهل حق در سر کرده اند

بالجمله ابن الصباغ در کتاب خود فصول مهمه فصلي عليحده براي ذکر حالات آنحضرت منعقد ساخته و فرموده الفصل الثاني عشر

في ذكر ابي القاسم محمد الحجة الخلف الصالح ابن ابي محمد الحسن الخالص وهو الامام الثاني عشر وتاريخ

ولادته ودلائل امامته وذكر طرف من اخباره وغيبته ومدة قيام دولته وذكر نسبه وكنيته

ولقبه وغير ذلك و بعد پاره از کلام گفته وروى ابن الخشاب في كتابه مواليد اهل البيت يرفعه بسنده

الى علي بن موسى الرضا عليه السلام انه قال الخلف الصالح من ولد ابي محمد الحسن بن علي وهو صاحب

الزمان والقائم المهدي واما النص على امامته من جهة ابيه فروى محمد بن علي بن بلال قال خرج

الي امر ابي محمد الحسن بن علي العسكري قبل مضيه بسنتين يخبرني بالخلف من بعده ثم خرج الي قبل

مضيه بثلثة ايام يخبرني بالخلف بانه ابنه من بعده وعن ابي هاشم الجعفري قال قلت لابي محمد الحسن

بن علي جلالتك تمنعني من مسائلتك افتاذن لي ان اسالك فقال سل فقلت يا سيدي هل لك ولد

قال نعم قلت فان حدث حادث فاين اسئل عنه قال بالمدينة ولد ابو القاسم محمد الحجة بن الحسن الخالص

صلى في ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين للهجرة و بعد فاصله يسير گفته وهذا طرف

يسير مما جاء من النصوص الدالة على الامام الثاني عشر عن الائمة الثقاة والروايات في ذلك كثيرة و

الاخبار شهيرة اضربنا عن ذكرها وقد دونها اصحاب الحديث في كتبهم واعتنوا بجمعها الخ و بعد

وبعد ایں بسیاری از احادیث وارده درحق حضرت مهدی علیه السلام ونصوص امامت آنحضرت ذکر کرده وبعد ان گفته قال الشیخ ابو سعید محمد ابن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی فی کتابه البیان فی اخبار صاحب الزمان من الدلالة علی کون المهدی حیاً باقیا منذ غیبته الی الآن انه لا امتناع فی بقائه کبقاء عیسی الخ ودر آخر مبحث گفته قال بعض علماء اهل الاثر المهدی هو القائم المنتظر وقد تعاضدت الاخبار علی ظهوره وتظاهرت الروایات علی اشراق نوره وسیستسفر ظلمة الایام واللیالی بسفوره وتنجلی برویته الظلم انجلاء الصباح عن دیجوره ویخرج من اسرار الغیبة فیملاء القلوب بسروره الخ ودر ذکر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفته وخلف ابو محمد الحسن رضی الله عنه من الولد ابنه الحجة القائم المنتظر لدولة الحق وکان قد اخفی مولده وستر امره لصعوبة الوقت وخوف السلطان وتطلبه للشیعة وحبسهم والقبض علیهم **وکمال الدین** بن طلحه شافعی که صاحب مراتب جلیله ومناقب جمیله واز اکابر علمای اهلسنت واعاظم فقهای ایشان است درکتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول امامت وطول عمر آنحضرت واینکه مهدی موعود همان جناب است ثابت نموده شبهات منکرین وجود ذی جود آنحضرت را ازبیخ وبن مستاصل فرموده کلامی بس متین بآئین بهین گفته وجلالت ورفعت مرتبت این بزرگ جای ارتیاب نیست چنانچه مولانا علی بن عیسی اربلی که از علمای اهل حق است وبان مرتبه علوشان دارد که اهل خلاف هم چاره از مدحت وثنای جنابش نمی یابند چنانچه بر ناظر فوات الوفیات صلاح الدین وغیران مخفی نیست درکتاب کشف الغمة فی معرفة الائمة که اهل خلاف هم ازان درکتب خود نقلها آرند میفرماید مطالب السئول فی مناقب آل الرسول تصنیف الشیخ العالم کمال الدین محمد بن طلحة جزاه الله خیرا وکان شیخا مشهورا وفاضلا مذکورا اظنه مات سنة اربع وخمسین وستمائة وحاله فی ترفعه وترکه وزارة الشام وانقطاعه ورفض الدنیا حال معلوم قرب العهد بها وفی انقطاعه عمل هذا الکتاب وکتاب الدائرة وکان شافعی المذهب من اعیانهم ورؤسائهم انتهی واگر کلام صاحب کشف الغمه را درباره ابن طلحه العیاذ بالله من الوساوس بغرض محمول سازند واز پایه اعتبار ساقط نمایند واز اکابر اعلام خویش جهل خود ظاهر فرمایند ناچار از کتب اهلسنت فضائل ومناقب ابن طلحه نوشته شود پس مخفی نماند که یافعی در مرآة الجنان میفرماید الکمال محمد بن طلحة النصیبی المفتی الشافعی وکان رئیسا محتشما بارعا فی الفقه والخلاف ولی الوزارة مرة ثم زهدا وجمع نفسه توفی بحلب فی شهر رجب وقد جاوز السبعین وله دائرة الحروف قلت وابن طلحة المذکور لعله الذی روی عن السید الجلیل المقدار الشیخ المشکور عبد الغفار صاحب الروایة فی مدائنه وقصه قال اخبرنی الرضی الاصمع قال طلعت

جبل لبنان فوجدت فقيرا فقال لي رايت البارحة في المنام قائلا يقول لله در ابن طلحة ماجدا
ترك الوزارة عامدا فتسلطنا + لا تعجبوا من زاهد في زهده + في درهم لما اصاب المعدنا + قال فلما
اصبحت ذهبت الى الشيخ ابن طلحة فوجدت السلطان الملك الاشرف على بابه وهو يطلب الاذن عليه فقعدت
حتى خرج السلطان فدخلت عليه فعرفته بما قال الفقير فقال ان صدقت رؤياك فانا اموت الى احد
عشر يوما وكان كذلك انتهى از این عبارت ظاهر است که ابن طلحه مذکور از رؤسای و مشاهیر اهل سنت و مفتی شافعی بوده و در فقه
و خلاف نهایت کمال و مهارت داشت و در زهد و ترفع از مرتبه عالی تا حدی رسیده بود که وزارت را ترک نموده و آنچه ...
یحیی ابن ... و شامی او در اشعار مذکوره گفته خود ظاهر است و ابن جماعه در طبقات فقهای شافعیه گفته محمد بن طلحة بن
محمد بن الحسن الشيخ كمال الدين ابو سالم القرشي العدوي النصيبي مصنف كتاب العقد الفريد احد الصدور
والرؤساء المعظمين ولد سنة اثنتين وثمانين وخمسمائة وتفقه وشارك في العلوم وكان فقيها بارعا عارفا
بالمذهب والاصول والخلاف ترسل عن الملوك وساد وتقدم وسمع الحديث وحدث ببلاد كثيرة وفي سنة
ثمان واربعين كتب تقليده بالوزارة فاعتذر وتنصل فلم يقبل منه فتولاها يومين ثم انسل خفية وترك الاموال
والموجود ولبس ثوبا قطنيا وذهب فلم يدر اين ذهب فانه نسب الى الاشتغال بعلم الحروف والاوفاق وانه
يستخرج من ذلك اشياء من المغيبات وقيل انه رجع عنه فالله اعلم توفي بحلب في رجب سنة اثنتين وخمسين وستمائة
و این عبارت ظاهر و واضح است که ابن طلحه مذکور از معظمین و اکابر اهل سنت و روسا و صدور عالی شان و از فقهای بارعین
و علمای کاملین بمذهب و اصول و خلاف و بمرتبه سیادت و تقدم فائز و سماع حدیث کرده و ببلاد کثیره تحدیث
نموده و کتاب مطالب السئول او مشهور است و اهل سنت هم در کتب خود نقل از آن می نمایند چنانچه مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی
در نزل الابرار بما صح من مناقب اهل البیت الاطهار در حال جناب امام حسن علیه السلام میفرماید قال ابن طلحة وحج خمسا
وعشرين حجة ماشيا الخ و عبارت مطالب السئول که متضمن آن است حقیر حاضر در باره حضرت صاحب الزمان علیه
السلام این است الباب الثاني عشر في ابي القاسم محمد الحجة ابن الحسن الخالص بن علي المتوكل ابن محمد القانع ابن علي
الرضا عليهم السلام فهذا الخلف الحجة قد ايده الله و هداه منهج الحق واتاه سجاياه واعلى في ذرى العليا بالتاييد مرقاه
واتاه حباء فضل عظيم فتحلى به وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قولا قد رويناه وذو العلم بما قال
اذا ادرك معناه يرى الاخبار في المهدي جاءت بمسماه وقد ابداه بالنسبة والوصف وسماه ويكفي قوله
مني لاشراق محياه ومن بضعته الزهراء مرساه ومسراه ولن يبلغ ما اوتيه امثال واشباه فان قالوا هو

هو المهدي ثم اما ابوا ولا فاما هو فقد ارتقى من النبوة في اكناف عناصرها ورضع من الرسالة اخلاف واصرها
ونزع من القرابة بسجال معاصرها وبرع في صفات الشرف فعقدت عليه بخناصرها فاقتنى من الانساب
شرف نصابها واعتلا عند الانتساب على شرف احسابها واجتنى جنا الهداية من معادنها واسبابها
فهو من ولد الطهر البتول المجزوم بكونها بضعة من الرسول فالرسالة اصلها وانها لاشرف العناصر والاصول
فاما مولده فبسر من راى في ثالث وعشرين من شهر رمضان سنة ثمان وخمسين ومائتين للهجرة واما نسبه
ابا واما فابوه ابو محمد الحسن الخالص بن علي المتوكل بن محمد القانع بن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق
بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن الحسين الزكي بن علي المرتضى امير المومنين وقد تقدم ذكر ذلك مفصلا و
امه ام ولد تسمى صقيل وقيل حكيمة وقيل غير ذلك واما اسمه محمد وكنيته ابو القاسم ولقبه الحجة والخلف الصالح
وقيل المنتظر واما ما ورد عن النبي صلى الله عليه وسلم في المهدي عليه السلام من الاحاديث الصحيحة فمنها ما نقله
الامامان ابو داود والترمذي رضي الله عنهما كل واحد منهما بسنده في صحيحه يرفعه الى ابي سعيد الخدري
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي مني اجلى الجبهة واقنى الانف يملأ الارض قسطا وعدلا
كما ملئت جورا وظلما ويملك سبع سنين ومنها ما اخرجه ابو داود ايضا بسنده في صحيحه يرفعه الى علي
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله رجلا من اهل بيتي يملأها
عدلا كما ملئت جورا ومنها ما رواه ايضا ابو داود رضي الله عنه في صحيحه يرفعه بسنده الى ام سلمة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي من عترتي من ولد
فاطمة ومنها ما رواه القاضي ابو محمد الحسين بن مسعود البغوي رضي الله عنه في كتابه المسمى بشرح
السنة واخرجه الامامان البخاري ومسلم كل واحد منهما بسنده في صحيحه يرفعه الى ابي هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انتم اذا نزل ابن مريم فيكم وامامكم منكم ومنها ما اخرجه ابو داود
والترمذي بسندهما في صحيحيهما يرفعه كل واحد منهما بسنده الى عبد الله بن مسعود انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلا
مني ومن اهل بيتي يواطي اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا
وفي رواية اخرى لا تنقضي الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي وفي رواية اخرى
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يلي رجل من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي هذه الروايات عن ابي داود والترمذي

ومنها ما نقله الامام ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبي في تفسيره يرفعه باسناده الى انس بن مالك قال قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن ولد عبد المطلب سادة اهل الجنة انا وحمزة وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي

قال المعترض هذه الاحاديث النبوية الكثيرة بتعدادها المصرحة بجملتها وافرادها متفق على صحة اسنادها

ومجمع على نقلها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وايرادها وهي صحيحة صريحة في اثبات كون المهدي من

ولد فاطمة عليها السلام وانه من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه من عترته وانه من اهل بيته وان

اسمه يواطي اسمه وانه يملأ الارض قسطا وعدلا وانه من ولد عبد المطلب انه من سادات الجنة وذلك مما

لا نزاع فيه غير ان ذلك لا يدل على ان المهدي الموصوف بما ذكره من الصفات والعلامات هو هذا ابو القاسم

محمد بن الحسن الحجة الخلف الصالح فان ولد فاطمة عليها السلام كثيرون وكل من يولد من ذريتها الى يوم القيامة

يصدق عليه انه من ولد فاطمة وانه من العترة الطاهرة وانه من اهل البيت فتحتاجون مع هذه الاحاديث

المذكورة الى زيادة دليل على ان المهدي المراد هو الحجة المذكور ليتم مرامكم فجوابه ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم لما وصف المهدي عليه السلام بصفات متعددة من ذكر اسمه ونسبه ومرجعه الى فاطمة

عليها السلام والى عبد المطلب وانه اجلى الجبهة اقنى الانف وعدد الاوصاف الكثيرة التي جمعتها الاحاديث

الصحيحة المذكورة انفا وجعلها علامة ودلالة على ان الشخص الذي يسمى بالمهدي ويثبت له الاحكام المذكورة

هو الشخص الذي اجتمعت تلك الصفات فيه ثم وجدنا تلك الصفات المجعولة علامة ودلالة مجتمعة في

ابي القاسم محمد الخلف الصالح دون غيره فيلزم القول بثبوت تلك الاحكام له وانه صاحبها والا فلو جاز

وجود ما هو علامة ودليل ولا يثبت ما هو مدلوله لقدح ذلك في نصبها علامة ودلالة من رسول الله

وذلك ممتنع فان قال المعترض لا يتم العمل بالعلامة والدلالة الا بعد العلم باختصاص من وجدت فيه

بها دون غيره وتعينه لها فاما اذا لم يعلم تخصيصه وانفراده بها فلا يحكم له بالدلالة ونحن نسلم ان من

زمن رسول الله الى ولادة الخلف الصالح الحجة محمد عليه السلام ما وجد من ولد فاطمة عليها السلام شخص

جمع تلك الصفات التي هي العلامة والدلالة غيره لكن وقت بعثة المهدي وظهوره وولايته هو في

آخر اوقات الدنيا عند ظهور الدجال ونزول عيسى بن مريم وذلك سيأتي بعد مدة مديدة ومن الان الى

ذلك الوقت المتراخي الممتد ازمان متجددة وفي العترة الطاهرة من سلالة فاطمة عليها السلام كثرة يتعاقبون

من ولده الى ذلك الان فيجوز ان يولد من السلالة الطاهرة والعترة النبوية من يجمع تلك الصفات فيكون هو المهدي المشار

المشار اليه في الاحاديث المذكورة و مع هذا الاحتمال و الامكان كيف يبقى لكم معتصما بالحجة المذكورة

فالجواب انكم اذا عرفتم انه الى وقت ولادة الخلف الصالح والى زماننا لم يوجد من جمع تلك الصفات

والعلامات باسرها سواه فيكفي ذلك في ثبوت تلك الاحكام له عملا بالدلالة الموجودة في حصرها

ذكرتموه من احتمال ان يتجدد مستقبلا في العترة الطاهرة من يكون بتلك الصفات لا يكون قادحا في اعمال

الدلالة ولا مانعا من ترتيب حكمها عليها فان دلالة الدليل راجحة لظهورها واحتمال تجدد ما يعارضها مرجوح

ولا يجوز ترك الراجح بالمرجوح فانه لو جوز ذلك لامتنع العمل باكثر الادلة المثبتة للاحكام اذ ما من

دليل الا و احتمال تجدد ما يعارضه متطرق اليه ولم يمنع ذلك من العمل به وفاقا والذي يوضح ذلك و

يؤكده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبر فيما اورده الامام مسلم بن الحجاج في صحيحه يرفعه بسنده قال لعمر بن الخطاب

يأتي عليك مع امداد اهل اليمن اويس بن عامر من مراد ثم قرن كان به برص فبرأ منه الا موضع درهم له

والدة هو بها بر لو اقسم على الله لابره فان استطعت ان يستغفر لك فافعل فالنبي صلى الله عليه وسلم ذكر اسمه و

نسبه وصفته وجعل ذلك علامة دالة على ان المسمى بذلك الاسم المتصف بتلك الصفات لو اقسم على

الله لابره وانه اهل لطلب الاستغفار منه وهذه منزلة عالية و مقام عند الله تعالى عظيم فلم يزل عمر رضي الله

عنه بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد وفات ابي بكر رضي الله عنه يسئل امداد اليمن عن الموصوف

بذلك حتى قدم وفد من اليمن فسالهم فاخبر بشخص متصف بذلك فلم يتوقف عمر رضي الله عنه في العمل

بتلك العلامة و الدلالة التي ذكرها رسول الله صلى الله عليه وسلم بل بادر الى العمل بها واجتمع به وسأله

الاستغفار وجزم انه المشار اليه في الحديث النبوي لما علم تلك الصفات فيه مع وجود احتمال ان يتجدد في قرنه

مستقبلا من يكون بتلك الصفات فان قبيلة مراد كثيرة والتوالد فيها كثير وعين ما ذكرتموه من الاحتمال

موجود وكذلك قضية الخوارج لما وصفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم بصفات و رتب عليها حكمهم ثم بعد ذلك لما

علي رضي الله عنه موجودة في اولئك في اقتحموا واقاتلهم و ان جزم بانهم هم المرادون بحديث النبي صلى الله عليه وسلم و قاتلهم و

قتلهم فعمل بالدلالة عند وجود الصفة مع احتمال ان يكون المراد غيرهم وامثال هذه الدلالة والعمل بها مع قيام الاحتمال

كثيرة فعلم ان الدلالة الراجحة لا تترك لاحتمال المرجوح و نزيده بيانا و تقريرا فنقول لزوم ثبوت الحكم عند وجود العلامة

و الدلالة لمن وجدت فيه متعين العمل به المصير اليه فمن تركه و قف اثبات صاحب الصفات المراد باثبات الحكم له فهو هذا

بل شخص غيره سيئا فقد خالف النهج القويم و فقد نفسه سوء التسليم و يدل على ذلك ان الله عز و جلا

115

لما انزل في التوراة على موسى انه يبعث النبي العربي في اخر الزمان خاتم الانبياء ونعته باوصافه وجعلها
علامة ودلالة على اثبات حكم النبوة له وصار قوم موسى عليه السلام يذكرونه بصفاته ويعلمون انه
يبعث فلما قرب زمان ظهوره وبعثه صاروا يهددون المشركين به ويقولون سيظهر الان نبي نعته كذا
وصفته كذا ونستعين به على قتالكم فلما بعث صلى الله عليه وسلم ووجدوا العلامات والصفات باسرها
التي جعلت دلالة على نبوته انكروه وقالوا ليس هو هذا بل هو غيره وسياتي فلما جنحوا الى الاحتمال واعرضوا
عن العمل بالدلالة الموجودة في الحال انكر الله تعالى عليهم كونهم تركوا العمل بالدلالة التي ذكرها لهم في التوراة
وجنحوا الى الاحتمال ففي هذه القصة من اكبر الادلة واقوى الحجج على انه يتعين العمل بالدلالة بعد وجودها
واثبات الحكم لمن وجدت تلك الدلالة فيه فاذا كانت الصفات التي هي علامة ودلالة لثبوت الاحكام
المذكورة موجودة في الخلف الصالح محمد يتعين اثبات كونه المهدي المشار اليه من غير جنوح الى احتمال
وجود غيره في الاستقبال فان قال المعترض نسلم ان الصفات المجعولة علامة ودلالة اذا وجدت تعين العمل
بها ولزوم اثبات مدلولها لمن وجدت فيه لكن نمنع وجود تلك العلامة والدلالة في الخلف الصالح محمد فان
من جملة الصفات المجعولة علامة ودلالة ان يكون اسم ابيه مواطئا لاسم ابي النبي صلى الله عليه وسلم هكذا صرح
به الحديث النبوي على ما اوردتموه وهذه الصفة لم توجد فيه فان اسم ابيه الحسن واسم ابي النبي صلى الله عليه وسلم
عبد الله واين الحسن من عبد الله فلم توجد هذه الصفة التي هي جزء من العلامة والدلالة واذا لم يوجد جزء
العلة لا يثبت حكمها فان الصفات الباقية لا تكفي في اثبات تلك الاحكام اذ النبي صلى الله عليه وسلم لم يجعل تلك
الاحكام ثابتة الا لمن اجتمعت تلك الصفات فيه كلها التي جزؤها مواطاة اسمي الابوين في حقه وهذا لم يجتمع
في الحجة الخلف فلا يثبت تلك الاحكام له وهذا اشكال قوي فالجواب لا بد قبل الشروع في تفصيل الجواب من بيان امرين
يبتني عليهما الغرض الاول انه شائع في لسان العرب اطلاق لفظة الاب على الجد الاعلى وقد نطق القران الكريم بذلك
فقال تعالى ملة ابيكم ابراهيم وقال تعالى حكاية عن يوسف عليه السلام واتبعت ملة اباءي ابراهيم واسمعيل واسحاق
ونطق به النبي صلى الله عليه وسلم في حديث الاسراء انه قال قلت من هذا قال ابوك ابراهيم فعلم ان لفظة الاب
تطلق على الجد وان علا فهذا احد الامرين الثاني ان لفظة الاسم تطلق على الكنية وعلى الصفة وقد استعملها الفصحاء
ودارت بها السنتهم ووردت في الاحاديث حتى ذكرها الامامان البخاري ومسلم رضي الله عنهما كل منهما يرفعه الى
سهل بن سعد الساعدي رضي الله عنه انه قال ... صلى الله عليه وسلم سماه

سماه بابي تراب ولم يكن له اسم احب اليه منه فاطلق لفظة الاسم على الكنية ومثل ذلك قول الشاعر ع
اجلّ قدرك ان تسمى مؤبنة + ومن كناك فقد سماك للعرب + ويروى من يصفك فاطلق التسمية على الكناية
او الصفة وهذا شائع ذائع في لسان العرب فاذا وضح ما ذكرناه من الامرين فاعلم ايدك الله بتوفيقه ان النبي صلى الله
عليه وسلم كان له سبطان ابو محمد الحسن وابو عبد الله الحسين ولما كان الحجة الخلف الصالح محمد عليه السلام من ولد
ابي عبد الله الحسين ولم يكن من ولد ابي محمد الحسن وكانت كنية الحسين ابا عبد الله فاطلق النبي صلى الله عليه وآله وسلم
على الكنية لفظ الاسم لاجل المقابلة بالاسم في حق ابيه واطلق على الجد لفظة الاب فكانه قال يواطي اسمه
اسمي فهو محمد وانا محمد وكنية جده اسم ابي اذ هو ابو عبد الله وابي عبد الله لتكون تلك الالفاظ المختصرة جامعة
لتعريف صفاته واعلام انه من ولد ابي عبد الله الحسين بطريق جامع موجز وحينئذ تنتظم الصفات وتوجد
باسرها مجتمعة للحجة الخلف الصالح محمد عليه السلام وهذا بيان شاف كاف في ازالة ذلك الاشكال فافهمه واما
ولده فلم يكن له ولد ذكر ولا ولد انثى ولا ذكروا اما عمره فانه في ايام المعتمد على الله خاف فاختفى الى الان
فلم يمكن ذكر ذلك اذ من غاب وان انقطع خبره لا توجب غيبته وانقطاع خبره الحكم بمقدار عمره ولا بانقضاء
حياته وقدرة الله تعالى واسعة وحكمه والطافه بعباده عظيمة عامة ولو رام عظماء العلماء ان يدركوا
حقائق مقدوراته وكنه قدرته لم يجدوا الى ذلك سبيلا ولانقلب طرف تطلعهم اليه حسيرا وحد كلهم كليلا
ولتلا عليهم لسان عجزهم عن الاحاطة به وما اوتيتم من العلم الا قليلا وليس ببدع ولا مستغرب تعمير بعض
عباد الله المخلصين ولا امتداد عمره الى حين فقد مد الله سبحانه وتعالى اعمار جمع كثير من خلقه من اصفيائه
واوليائه ومن مطروديه واعدائه فمن الاصفياء عيسى عليه السلام ومنهم الخضر عليه السلام وخلق آخرون
من الانبياء عليهم السلام طالت اعمارهم حتى جاز كل واحد منهم الف سنة او قاربها كنوح عليه السلام و
غيره واما من الاعداء المطرودين فابليس وكذلك الدجال ومن غيرهم كعاد الاولى كان فيهم من عمره ما يقارب
الالف وكذلك لقمان صاحب لبد وكل هذا لبيان اتساع القدرة الربانية في تعمير بعض خلقه فاي مانع يمنع من امتداد
عمر الخلف الصالح الى ان يظهر فيعمل ما حكم الله تعالى له به وحيث وصل الكلام الى هذا المقام وانتهى جريان
القلم بما خطه من هذه الاقسام الوسام فلنختمه بالحمد لله رب العالمين فانها كلمة مباركة جعلها الله
سبحانه وتعالى آخر دعوى اهل جنانه وخصها بمن اجتباه من خلقه وكساه ملابس رضوانه واكرم بهم

ارشادات اکابر فقہا و محدثین و افادات ثقات ناقدین محققین تحریر ہم مقبول ناقد و بر اہل حق در بارۂ اعتقاد با مامت

ندامت بحق تعالی نسبت

سقوط جناب مخاطب در نسبت ندامت بحق تعالی باهل حق

در بلاد جز او تعالی شانه دیگری نباشد و ثانیاً اینکه این توهم فاسد غلطی بیش نیست صدورش از مثل مخاطب که دم مباهات در
اطلاع مذاهب و اصول اهل الحق میزند بس بعید می‌نماید زیرا که نزد اهل الحق افعال قبیحه و امور شنیعه مستند بفعل او تعالی شانه نیست و او را
هرگز فاعل و مرتکب شرور و قبائح ندانند پس حصول نکث و قدرت برای ظلمه و فسقه مستند بفعل او تعالی شانه نباشد تا از آنجا
ظلم بر حق سبحانه و تعالی لازم آید **بحث هجدهم** آنکه آنچه جناب مخاطب از راه جسارت بلکه خسارت باهل الحق نسبت داده که
العیاذ بالله ایشان بر زبان می‌آرند که پشیمان نشد حق تعالی در هیچ چیز چنانچه پشیمان شد درباره امامت کذب صریح و بهتان فضیح است
که موجب صد حیرانی و پریشانی و هزار ندامت و پشیمانی برای مخاطب حاوی ملکات انسانی است چه ساحت علیای اهل الحق از خس و
خاشاک این هفوات پاکست البته حضرات اهل السنت که تجویز صدور قبائح از او تعالی شانه میکنند اگر امثال این کفریات و هفوات در حق
او تعالی شانه بر زبان آرند عجبی نیست حیرتم میرباید که مخاطب عالیمقام با این همه کبر و خیلا و ادعای احتراز از کذب و افترا چنین
اکاذیب ظاهره و بهتان های واضحه بر زبان می‌آرد و از باز پرس روز محشر حسابی بر نمی‌دارد صاحب تحفه در افترای اکاذیب و بهتانها
استاد کامل بود لیکن مخاطب با هم عدیل و نظیر جناب او ست سبحان الله با وصف آنکه بر صحت منقولات و صدق حاوی خود لاف
و گزاف بیجا و بزازانه بنگ علم و فضل اغاز نهاده علم نهایت افتخار افراشته باز اکاذیب باطله و هفوات شنیعه را الزامات قویه
خیال کرده در اوراق سخریه آفاق درج میفرماید و بر چنین بهتانها می‌نازد و بر این اباطیل می‌بالد و آنرا ممتنع الجواب می‌انگارد
و اهل الحق را از ابطال چنین مزخرفات عاجز می‌پندارد **بحث نوزدهم** آنکه جناب مخاطب را تسلیه خاطر از افترا پردازی بر
اهل الحق حاصل نشد تا آنکه کذبی و بهتانی بر جناب معصوم علیه السلام بافته عروج بر معارج نصب و خروج ساخته ادعا کرده که العیاذ
بالله حجة الله الناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این تمثیل ارشاد فرموده در جواب این طعن بر زبان شما بصاحب آنکه
این دروغ بیفروغ که از استماع آن موسی بن اهل ایمان متحیر و از مفتریات سنیه و کذابان بصره است جواب این غیر ازین نیست که ما را
میگوییم دروغ را جزا باشد دروغی و اگر این دروغ خود جوابی از اهل حق درخواست نمایند یقین است که تن بعجز خواهند
داد و مثل مشهور است که نزد دروغگو هر کس لا جواب است اول این بهتان را باید از کتب اهل الحق برآورد و بعد از آن جواب خواست
بحث بیستم آنکه استناد مخاطب بعلی کبیر حواله ابو کاوو و کشکول خود در ترجمه این تمثیل به همین الفاظ شنیعه که ساخته موجب
حیرت به حیرت کبیر است زیرا که علی کبیر و کشکول او هر دو مجهول و بعلت عدم اشتهار معلول نه ترجمه او در کتب رجالیه متداوله مسطور
و نه ذکرش و نقل از کتابی از مصنفاتش خواه کشکول باشد خواه غیر آن در کتب شایعه اهل الحق مذکور پس چنین امر عظیم و خطب جسیم
اعنی نسبت ندامت بخدای کریم که کفر صریح و الحاد قبیح است بکتاب چنین کس مجهول غیر معروف بهوس الزام استناد نمودن بغایت
غریب بالجمله مخاطب را لازم است که اولاً عبارت او نقل سازد و ثانیاً اعتماد و اعتبارش نزد اهل الحق باثبات رساند و ثالثاً

رد استناد مخاطب بعلی کبیر در نسبت ندامت بحق تعالی

صحت انتساب کشکول بطرف او از اقوال علمای ثقات اثبات فرماید و رابعاً احتمال الحاق این عبارت از میان وارد بعد از جواب
از الحق طلبید و بغیر طی این مراحل چنین استناد مجهول اگر از غیر جناب مخاطب سر میزد صاف میگفتیم که نهیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست
که هرگز اهل حق برای آن گوش نمی‌نهند و چنین دعاوی را التفات نمیکنند لیکن پاس خاطر نازک مخاطب مانع از آن است
واز ذکر نمودن حقیر احتمال الحاق ابرو ترش نفرمایند و سرگزیدن نمانند که با دعای این نحو خود حضرات اهلسنت اند شاه عبدالعزیز
در تحفه بخیال محال ابطال استدلال اهل حق بحدیث اعطای جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله فدک بحضرت فاطمه علیها السلام
که باعتراف شان مبطل مذهب اهلسنت است فرموده اند که این قصه را در بعض تفاسیر اهلسنت اهل حق ساخته اند چنانچه
میفرمایند کید سی و دوم آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهلسنت خصوصاً تفاسیر که بیشتر
دستمال علما و طلبا نمیباشد و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی‌آید اکاذیب موضوعه
که موید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشند الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن
حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت وآت ذا القربی حقه دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة واعطاها
فدکاً انتهی و بر متتبع مخفی نیست که این روایت در بسیاری از کتب مشهوره معتمده اهلسنت مذکور است مثل تاریخ حاکم و مسند
ابویعلی و مصنفات بزار و ابن مردویه و ابن ابی حاتم و کنز العمال ملا علی متقی و جمع الجوامع و در منثور سیوطی که باعتراف خود
شاه صاحب جامع تفاسیر مشهوره است و هرگاه در مثل این حدیث که در بسیاری از مصنفات اهل سنت مذکور است شاه صاحب
حکم الحاق بالجزم فرمایند اگر حقیر در عبارت کشکول علی کبیر که غایتش اینست که سوای آن در کتابی دیگر یافته نمیشود علی تقدیر
الوجدان الحاق را راه دهم چه جای استبعاد و استغراب است که تجویز الحاق در عبارت کشکول بمراتب کمتر است از تجویز الحاق
در این کتب کثیره آری مقام استغراب اینست که فاضل مخاطب و حامیان صاحب تحفه نظر نمیکنند و کید روافض را که نقل از
کتب نادر الوجود و کمیاب است بلکه شیعه را از آن کید برای خود انتساب حتی یدند یعنی آنچه صاحب تحفه در مکاید خود میفرماید
کید بیست و دوم آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهلسنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه در آن کتب اثری
از آن نباشد و بسبب آنکه آن کتب پیش هر کس در هر وقت بهم رسان موجود نمیشود اکثر ناظران در شبهه شک افتند و بخاطر شان
رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهلسنت چه قسم خواهد بود و حالانکه این بیچاره ها عبث در تردد
میکشند و نمی‌فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج تطبیق وقتی خواهد شد که هر دو روایت در باب شهرت هم‌پایه باشند
وصحت ماخذ و صراحت دلالت و کثرت رواة و چون این امور در آن نقل مخفی مستور مفقود است مقابل روایات مشهوره
صحیحة الماخذ صریحة الدلالة چرا باید کرد و کتابهای کیا از آن فرقه شیعه برای الزام اهلسنت نقل میکنند بمنزله [illegible]

که نادر الوجود وکمیاب میباشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند بلکه بطریق بیاض رطب و یابس

دران جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند انتهی از ینجا کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویدا گردید که فاضل مخاطب که

این التزام را از کتابی نادر الوجود وکمیاب بلکه مجهول و غیر معروف که مصنفش هم غیر مشهور نقل نموده در کیده و صیدا از روافض

هم بار او فراز نهاده و جای دیگر هم صاحب تحفه تصریح کرده که نقل از کتب غیر مشهوره جائز نیست حیث قال محققین اهل سنت از غیر

کتب مشهوره نقل را جائز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب الخ و اگر جناب مخاطب بعد ارشاد فیض بنیاد صاحب تحفه هم بآ عتراف

شناعت استناد خود بکشکول مجهول تن ندهد و کلام جنابش بانهام عدم تحقیق و التزام تقلید ساقط از اعتبار سازد و لیلی دیگر بر

شناعت استناد بکتب مجهولین از کلام فاضل رشید که از استاد خود محقق تر بوده و جناب مخاطب معتقد نهایت رشادت و فا

مهارت او در کلام است پیش سازم پس باید دانست که جناب او با اینهمه طول باع و اشتهار بمزید انصاف و تحقیق نقل و استدلال

از کتاب جواهر العقدین سید سمهودی که عالم مشهور و محدث معتمد و معروف است نهایت شنیع و قبیح دانسته و او را در عداد مجهولین

داخل ساخته میگوید که ذکر امثال او جز اظهار حمق فائده نمی بخشد چنانچه در شبهات سخیفه خود بر سیف ناصری تصنیف والد ماجد

قدس الله نفسه و طیب رمسه که ذکر جواب این شبهات خود مخاطب هم در ازالة الغین و غیران نموده میگوید قوله از انجمله است انچه صاحب

جواهر العقدین فی فضل الشرفین العلم الجلی و النسب العلی در قسم ثانی آن کتاب مذکور نموده که از ام سلمه مرویست که رسول خدا صلی الله

علیه وسلم فرمود شیعة علی هم الفائزون انتهی مردود است بسه وجه اول انکه ما کتاب جواهر العقدین را نمی دانیم و مصنف آنرا نمی شناسیم

که سنی پاک عقیده بود یا رافضی بدعتی پس ذکر این قسم مجهولین بجز اظهار حمق خود فائده نمی بخشد انتهی بلفظه السخیف هرگاه نزد

فاضل رشید ذکر سید سمهودی با اینهمه جلالت شان و اشتهار و اعتبار که عنقریب میدانی و احتجاج بکتاب جواهر العقدین و انهم

چنین حدیث شائع و مشهور که بسیاری از محدثین اهل سنت روایت آن کرده اند چنانچه در حاشیه سیف ناصری بآن اشاره رفته

کما فی الاجوبة الفاخرة موجب اظهار حمق و سفاهت و نادانی و باعث طعن و تشنیع شنیع باشد نمیدانم که نزد فاضل رشید ذکر علی کبیر

که هرگز نزد شیعه بعشر عشیر جلالت و عظمت و اشتهار و اعتبار سید سمهودی نمیرسد بلکه معدود بودنش از علمای اهل حق هم غیر ثابت

و استناد و احتجاج بکشکول او در چنین امر شنیع و مستغرب که هرگز عوام اهل حق هم بان متفوه نمیشوند چه جای خواص الشان مستحق چها

مدائح و مناقب و محامد و فضائل خواهد بود اما جلالت شان سید سمهودی پس گو برادنی ممارسی مخفی نیست لیکن هرگاه نوبت

انکار ضروریات باین مرتبه رسیده که فاضل رشید او را در عداد مجهولین داخل میسازد و در تسنن او ارتیاب می ورزد و احتمال

رفض و بدعت بدهد گی حاشاه عن ذلک بجنابش میدهد ناچار تنبیه بر ضروریات هم لازم افتاد پس مخفی نماند که صاحب جواهر العقدین

عالم مشهور است و مصنفات او سیما تواریخ مدینه طیبه که بر بعضی از ان حقیر هم مطلع گردیده و نسخ عدیده ان دیده نهایت مشهور

۱۲۳

چنانچه کتاب جذب القلوب شیخ عبد الحق که پر مشهورست حقیقةً ترجمهٔ کتاب وفاء الوفی هست که یکی از جملهٔ این تواریخ است و شیخ موصوف
در خطبهٔ آن سید سمهودی را بمدائح جلیله و مناقب عظیمه ستوده که از آن کمال اعتماد و اعتبار و اشتهار و فضل و جلالت و علو مقام و رفعت
شان سید نور الدین واضح است زیرا که او را عالم کامل و اوحد علمای اعلام و عالم مدینهٔ خیر الانام گفته و تواریخ مصنفهٔ او را
بر سایر تواریخ ترجیح داده از اشهر ترین و معتمدترین تواریخ گفته و بعض آنها را بغایت تنقیح و نهایت تهذیب و شهرت و تداول بین
الانام ستوده و بعض را بتحقیق موصوف نموده و هذه عبارته علما رسیده تواریخ در بیان زمان هر عصر در فضائل و اخبار این بلدهٔ
الابرار یعنی مدینهٔ شریفه کتب و دفاتر نوشته اند و از آن جمله مؤلفات سید عالم کامل اوحد العلما و الاعلام عالم مدینهٔ خیر الانام
نور الدین علی بن السید الشریف عفیف الدین عبد الله بن احمد الحسینی السمهودی المدنی رحمه الله رحمة الابرار و اسکنه الجنة
دار القرارات ضحی یوم الخمیس للیلة بقیت من ذی القعدة عام احدی عشر و تسعمائة و دفن فی البقیع عند قبر الامام مالک
زیاده مشهورتر و معتمدترین تواریخ هست اول کتاب وفاء الوفی باخبار دار المصطفی که از کتاب دیگر مسمی باقتفاء الوفا
قبل از اتمام و تکامل اقسام آن در سنه ست و ثمانین و ثمانمائه اختصار نموده و تبییض کرده و کتاب اصل در حریق که در
مسجد شریف شده سوخته و نسخهٔ مختصر سلامت مانده و این کتاب وفاء الوفی کتابیست کافی و وافی شامل احوال مدینهٔ طیبه و ذکر وقایع
و حوادث که در وی واقع شده و احادیث و آثار که در وی یافته باشتمال بر تعدد روایات و اختلاف اقوال که منقول
شده بعد از آن از کتاب وفاء الوفی در سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه مختصری دیگر انتخاب کرده و از خلاصة الوفا باخبار دار
المصطفی نام کرده در غایت تنقیح و نهایت تهذیب این خلاصه درین ایام میان الانام مشهور و متداول است و منظور کاتب
حروف در اکثر و اتم کتاب وفاء الوفی بوده اگر احیانا با کتاب خلاصه در بعضی روایات تخالفی ظاهر شود دور نباشد و
سید سمهودی را علیه الرحمه رساله دیگرست که در خصوص قضیهٔ حریق مذکور و انهدام عمارت مسجد شریف تا تجدید آن
عمارت تصنیف کرده و دربیان مسئلهٔ حیات الانبیا بتفصیلی هرچه تمامتر تحقیق ساخته و از دیگر کتب هم مثل ضوء لامع و
کفایة المتطلع و امثال آن فضل و جلالت سید سمهودی توان یافت بلکه وثوق و اعتماد شیخ بحدیست که بلا نزاع آن مخاطب هم
روایات او را در بارهٔ افضلیت شیخین نقل کرده در خود بیان و باز اجهی حیث نااقرا است که ذکر سید نور الدین سمهودی کتاب
جواهر العقدین او خود فاضل رشید از انتساب کرده زبان کلوت و ارتفاع انکی از جهت عصبیت و عناد جهت دار و گیر جناب
مصنف تحریر ادام الله تعالی ظلاله الاستغراق و اثر تضعیف فرموده نموده و آن را از جملهٔ مصنفات علمای اهلسنت شمرده که در
مناقب اهلبیت علیهم السلام تصنیف کرده اند و بیان فخر و مباهات و اثبات و لای اهل نحلهٔ خود با اهلبیت علیهم السلام خواسته و سید
نور الدین سمهودی را امام و پیشوا و مقتدای خود دانسته نص بر بودنش از عظمای اهلسنت نموده چنانچه بعد ذکر عبارت شیخ

شیخ علی حزین متضمن ذکر علمای اہلسنت کہ در مناقب اہلبیت علیہم السلام کتب و رسائل تصنیف نمودہ اند گفتہ و سوای اشخاص
مذکورین علمای دیگر از عظمای اہلسنت رسائل منفردہ در فضائل اہلبیت طہارت تالیف نمودہ اند مثل رسالہ مناقب السادات
از ملک العلماء شہاب الدین بن عمر دولت ابادی و مفتاح النجا فی مناقب آل العبا و نزل الابرار بما صح من مناقب اہل البیت الاطہار
از میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و مودة القربی از سید علی ہمدانی و اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب از جزری و فضائل
اہل البیت از بزار و جواہر العقدین فی فضل اہلبیت النبی و شرف العلی للامام السید علی السمہودی الخ پس الحال از خود فاضل رشید
انصاف مطلبم و او را حکم قرار میدہم کہ ارشاد فرمایند کہ آیا استناد بکتاب جواہر العقدین کہ مایہ فخر و مباہات شماست و بوسیلہ
ان ولای خود با اہل البیت علیہم السلام ثابت میفرمائید و مصنف آنرا امام و مقتدا و پیشوای خود میدانید و او را از عظمای
علمای اہلسنت میشمارید مصداق کلمہ خبیثہ خدام دار الامقام است یا اظہار جہل از چنین عالم جلیل و تردد در تسنن او و ملموزن
و احتمال رفض بجناب او راہ دادن و ذکر او را دلیل حمق دانستن بالجملہ از کلام فاضل رشید در غایت وضوح ثابت شد
کہ ذکر نمودن جناب مخاطب علی کبیر را کہ شخص مجہول است و استناد بکتاب او مصداق ان کلمہ است کہ فاضل رشید ارشاد
فرمودہ و از خوف اشمئزاز طبع نازک مخاطب کہ مجرد نقل است بر زبان نمی توانم آورد با وصف آنکہ در استناد بجواہر
العقدین و استناد بکشکول علی کبیر بچند وجہ فرق واضح ظاہر است اول اینکہ ثابت شد کہ سید سمہودی عالمی نہایت جلیل
الشان و بغایت معتمد و مشہور است تا آنکہ او را از صدر اعلام و افاضل علمای کرام میدانند و تصانیفش را در تاریخ مدینہ از ہمہ تصانیف
این باب معتمد تر و مشہور تر میگویند و خود رشید اقرار بعظمت و امامت او کردہ و جناب مخاطب ہم در مسلک اول از کتاب او
احادیث فضیلت خلفا نقل کردہ احتجاج بآن نمودہ بخلاف علی کبیر کہ ہرگز باین مراتب رفیعہ نمیرسد دوم اینکہ استناد بجواہر
العقدین در امری واقع شدہ کہ دیگر اہلسنت ہم نقل و روایت آن کردہ اند صاحب جواہر العقدین متفرد بان نیست بخلاف
نسبت ندامت بحق تعالی کہ ہرگز کسی از اہل حق ذکر آن نکردہ سیوم آنکہ امریکہ مخاطب بکشکول علی کبیر نسبت دادہ کفر صریح و ضلال
قبیح است قائل آن خارج از دائرہ اسلام است چہ جا کہ از اہل حق معدود شود بخلاف تفضیل شیعہ جناب امیر علیہ السلام کہ ہرگز
اہلسنت معتقدان آن را از خود خارج ندانند بلکہ خود ادعای آن دارند الحاصل بکمال وضوح و ظہور ثابت گردید کہ استناد
مخاطب بکشکول علی کبیر بدون اثبات توثیق مورد تشنیعات شیعہ ائمہ و اکابر خود او است چہ جا طعن و تشنیع اہل حق بلکہ میتوانیم
گفت کہ اگر بفرض محال جناب مخاطب کوہ کندہ کاہی برآرد و توثیق علی کبیر ثابت کند و تصحیح نقل ہم نماید باز ہم نفعی عاید بحال
او نمی تواند شد زیرا کہ لابد است کہ جناب مخاطب ید طولی در توجیہ و تاویل مفوات اکابر خویش دارد توجیہی و تسویلی برای
حکم رشید بمجہولیت سید سمہودی پیدا خواہد کرد و تصحیح طعن و تشنیع او بر استناد بجواہر العقدین با وصف ثبوت اعتماد و کمال

والناقد البصير وحال استعداد واطلاع و واقفيت او بر کتب اهل حق از ملاحظه خرافاتش عیان است که کتاب محاسن

ابوجعفر احمد بن محمد بن خالد برقی را ملا ابوعبدالله مفروض منسوب ساخته و بعض اخبار موضوعه اهلسنت را که صاحب صواقع

از ابوالمحاسن که از رواة سنیه است آورده بآن کتاب کذبا وافتراء نسبت میکند و نهج البلاغه را تصنیف شیخ رضی

میداند و بیان شافی علی اکبر متصوف سنی را تصنیف ملا محمد صادق گمان کرده از کتب معتمدین اهل حق می پندارد و صحیفه

کامله را که از امام زین العابدین علیه وعلی ابائه واولاده افضل التحیة والسلام است منسوب بزید بن علی گفته و محمد بن یعقوب

کلینی را بملا تعبیر نموده و منهاج الکرامه علامه حلی را المنهج الکرامه تقلیداً لصاحب الصواقع والتحفه موسوم ساخته و خود

علامه حلی را که اسم آنجناب حسن بن یوسف بن علی بن مطهر است از نهایت قصور باع محمد بن مطهر حلی قرار داده و منهج الفاضلین

را که از محمد بن اسحق بن محمد الحموی المدعو بفاضل الدین است در جمله تصانیف مولانا محمد باقر مجلسی شمرده و علی بن عیسی اربلی

صاحب کشف الغمه را خلافاً لتصریحات الفریقین بتقلید صاحب صواقع و تحفه که درین تقلید غیر سدید فاضل رشید هم گرفتار است

اردبیلی قرار داده و شیخ محمد بهاء الدین عاملی را املی نوشته و از همه عجیب و غریب تر آنست که بعد ذکر محمد بن بابویه قمی و تلقیب آنجناب

بشیخ الطائفه شیخ ابوجعفر طوسی را هم ابن بابویه قرار میدهد و آنجناب را باین لقب یاد می نماید شیخ اقدم ابوجعفر ابن بابویه

طوسی هم درین خبط و خلط اکتفا نکرده کتاب الاعتقادات را که از ابن بابویه قمی است و جامع الاخبار را که کسی از الشیخ طوسی

نسبت نداده بشیخ ابوجعفر طوسی نسبت میکند الی غیر ذلک من الاختباط والاختلاط والخطایا والاغلاط من

ملقار النفس از غایت جسارت و بیحواسی محجاج السالکین را بعماد الدین طبرسی منسوب ساخته حیث قال فی ذکر اسماء کتب

الشیعه و تفسیر مجمع البیان واحتجاج و محجاج السالکین تصنیف عماد الدین طبرسی انتهی و این طرفه خبطی است که در بیان نمیگنجد

و دلیل قاطع بر دانشمندی صاحب آنست زیراکه قطعاً و یقیناً مجمع البیان و احتجاج از عماد الدین طبرسی نیست زیراکه مجمع البیان

تصنیف ابوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی است و احتجاج تصنیف ابومنصور احمد بن علی بن ابیطالب الطبرسی کما یظهر من

الرجوع الی الکتب الرجالیه و این بزرگ هردو کتاب را که از تصنیف شخصین مختلفین است بشخصی ثالث نسبت داده یعنی آنرا

تصنیف عماد الدین طبرسی گفته و عماد الدین طبرسی در علمای مصنفین شیعه وجودی ندارد آری عماد الدین طبری مصنف

کتاب بشارة المصطفی در علمای شیعه معروف است او طبرسی نیست طبری است پس اینجا این بهارسی طرفه خبطی بکار برده

که لائق تماشای ارباب افکار است که دو کتاب را که از دو شخص مختلف است تصنیف یکی گمان کرده و آن شخص هم از جمله

آن هردو نیست بلکه شخص ثالث است و باز هم وجودی ندارد بلکه مفروض محض است و با این همه خلط و خبط واضح انه

غایت کذب و افترا محجاج السالکین را هم بشخص مفروض محض که در نسبت دو کتاب معروف الحق باو غلط صریح کرده منسوب

١٢٧

مسئلۂ بداء

اعتماد ساختہ الزام اہل حق میخواہد و قول بالبداء را کہ مطابق ادلہ عقلیہ و موافق براہین نقلیہ است موجب نسبت ندامت باو تعالی شانہ
عما یقول الظالمون علواً کبیراً می انگارد و با وصف ادعای تبحر و اطلاع بر اجوبہ مسکتہ و وجوہ شافیہ کہ اہل حق ذکر کردہ اند اطلاعی ندارد
کہ از ذکر و اعادہ چنین مفوات کف لسان فرماید و اگر باوصف اطلاع بران باز چنین مفوات میسراید پس ناچاری است کہ مرض عصبیت
و عناد را علاج نتوان نمود و نعم ما قیل شعر فان کنت لا تدری فتلک مصیبة + وان کنت تدری فالمصیبة اعظم
الحاصل رجوع بکتب کلامیہ و تدقیقات و تحقیقات اعلام مانند آیة اللہ فی العالمین و علامہ طوسی و غیر ایشان رضوان اللہ علیہم
شاہد عدل بر انست کہ در قول بالبداء اصلا شناعتی و قباحتی و ایرادی و اعتراضی لازم نمی آید بنا بر لطیفی بودن مقام از
تفصیل اعتراض در رسیدم و ترک تعرض آن مناسب دیدم لیکن بنا بر رفع شکوک و اوہام عوام تقریر متین مولانا مجلسی در بارہ
بداء کہ بسیار لطیف و شافی و بدفع وساوس شیاطین کافی است درینجا می نویسم و بعد ان بعض دلائل باہرہ قول بالبداء
می نگارم و بنیاد شکوک و شبہات مخاطب و اتباع و متبوعین او را از پا در می آرم **اما امر اول** پس بدانکہ علامہ مجلسی بعد
ذکر بعضی از احادیث و اقوال علما در بارہ بداء فرمودہ و لنذکر ما ظہر لنا من الآیات والاخبار بحیث تدل
علیہ النصوص الصریحة ولا تأبى عنه العقول الصحیحة فنقول وبالله التوفیق انهم علیهم السلام انما بالغوا
فی البداء ردا علی الیهود الذین یقولون ان الله قد فرغ من الامر وعلى النظام وبعض المعتزلة الذين يقولون
ان الله خلق الموجودات دفعة واحدة على ما هي عليه الآن معادن ونباتا وحيوانا وانسانا ولم يتقدم
خلق آدم على خلق اولاده والتقدم انما يقع في ظهورها لا في حدوثها ووجودها وانما اخذوا هذه المقالة
من اصحاب الكمون والظهور من الفلاسفة وعلى بعض الفلاسفة القائلين بالعقول والنفوس الفلكية
وبان الله تعالى لم يؤثر حقيقة الا في العقل الاول فهم يعزلونه تعالى عن ملكه وينسبون الحوادث الى
هؤلاء فنفوا عليهم السلام ذلك واثبتوا انه تعالى كل يوم في شأن من اعدام شيء واحداث آخر واماتة
شخص واحياء آخر الى غير ذلك لئلا يترك العباد التضرع الى الله ومسألته وطاعته والتقرب اليه بما يصلح
امور دنياهم وعقباهم وليرجوا عند التصدق على الفقراء وصلة الارحام وبر الوالدين والمعروف و
الاحسان ما وعدوا عليها من طول العمر وزيادة الرزق وغير ذلك ثم اعلم ان الآيات والاخبار تدل
على ان الله تعالى خلق لوحين اثبت فيهما ما يحدث من الكائنات احدهما اللوح المحفوظ الذي لا تغير
فيه اصلا وهو مطابق لعلمه تعالى والآخر لوح المحو والاثبات فيثبت فيه شيئا ثم يمحوه لحكم كثيرة
لا تخفى على اولي الالباب مثلا يكتب ان عمر زيد خمسون سنة ومعناه ان مقتضى الحكمة ان يكون عمره

كما أن المرء يفعل ما يقتضي طوله أو قصره فإذا وصل الرحم مثلا يمحى الخمسون ويكتب مكانه ستون وإذا قطعها يكتب
مكانه أربعون وفي اللوح المحفوظ أنه يصل وعمره ستون كما أن الطبيب الحاذق إذا اطلع على مزاج شخص يحكم بأن
عمره بحسب هذا المزاج يكون ستين سنة فإذا شرب سما ومات أو قتله إنسان فنقص من ذلك أو استعمل دواء
قوى مزاجه به فزاد عليه لم يخالف قول الطبيب والتغيير الواقع في هذا اللوح مسمى بالبداء إما لأنه شبيه
به كما في سائر ما يطلق عليه سبحانه من الابتلاء والاستهزاء والسخرية وأمثالها أو لأنه يظهر للملائكة أو
للخلق إذا أخبروا بالأول خلاف ما علموا أولا وأي استبعاد في تحقق هذين اللوحين وأية استحالة في
هذا المحو والإثبات حتى يحتاج إلى التأويل والتكلف وإن لم يظهر الحكمة فيه لنا لعجز عقولنا عن الإحاطة
بها مع أن الحكم فيه ظاهرة منها أن يظهر للملائكة الكاتبين في اللوح والمطلعين عليه لطفه تعالى بعباده و
إيصالهم في الدنيا إلى ما يستحقونه فيزدادوا به معرفة ومنها أن يعلم العباد بإخبار الرسل والحجج عليهم السلام أن
لأعمالهم الحسنة مثل هذه التأثيرات في صلاح أمورهم ولأعمالهم السيئة تأثيرا في فسادها فيكون داعيا لهم إلى
الخيرات صارفا لهم عن السيئات فظهر أن لهذا اللوح تقدما على اللوح المحفوظ من جهة صيرورته سببا
لحصول بعض الأعمال فبذلك انتقش في اللوح المحفوظ حصوله فلا يتوهم أنه بعد ما كتب في هذا اللوح حصوله
لا فائدة في المحو والإثبات ومنها أنه إذا أخبر الأوصياء أحيانا من كتاب المحو والإثبات ثم أخبروا بخلافه
يلزمهم الإذعان به ويكون في ذلك تشديد للتكليف عليهم وتسبيب لمزيد الأجر لهم كما في سائر ما يبتلي الله عباده
به من التكاليف الشاقة وإيراد الأمور التي تعجز أكثر العقول عن الإحاطة بها وبها يمتاز المسلمون الذين فازوا بدرجات
اليقين عن الضعفاء الذين ليس لهم قدم راسخ في الدين ومنها أن يكون هذه الأخبار تسلية لقوم من المؤمنين
المنتظرين لفرج أولياء الله وغلبة الحق وأهله كما روي في فرج أهل البيت عليهم السلام وغلبتهم لأنهم عليهم
السلام لو كانوا أخبروا الشيعة في أول ابتلائهم باستيلاء المخالفين وشدة محنتهم أنه ليس فرجهم إلا بعد ألف
سنة أو ألفي سنة ليئسوا ورجعوا عن الدين ولكنهم أخبروا شيعتهم بتعجيل الفرج وربما أخبروهم بأنه يمكن أن
يحصل الفرج في بعض الأزمنة القريبة ليثبتوا على الدين ويثابوا بانتظار الفرج كما مر في خبر أمير المؤمنين صلوات
الله عليه وقال رحمه الله بعد إيراد حديثين في أن أخبارهم عليهم السلام بما يظهر خلافه ظاهرا من قبيل المجملات و
المتشابهات التي تصدر عنهم بمقتضى الحكمة ثم يصدر عنهم بعد ذلك تفسيرها وبيانها وقولهم يقع الأمر الفلاني في وقت كذا معناه
إن كان كذا أو إن لم يقع الأمر الفلاني الذي ينافيه ولم يذكروا الشرط [illegible]

فی باب ذبح اسمعیل علیه السلام فمعنی قولهم علیهم السلام ما عبد الله بمثل البداء ان الایمان بالبداء من اعظم
العبادات القلبیة لصعوبته ومعارضة الوساوس الشیطانیة فیه ولکونه اقرارا بان له الخلق والامر وهذا
کمال التوحید او المعنی انه من اعظم الاسباب والدواعی الی عبادة الرب تعالی کما عرفت وکذا قولهم ما عظم الله
بمثل البداء یحتمل الوجهین وان کان الاول فیه اظهر واما قول الصادق علیه السلام لو علم الناس ما فی القول
بالبداء من الاجر ما فتروا عن الکلام فیه فلما مر ایضا من ان اکثر مصالح العباد موقوفة علی القول بالبداء اذ لو
اعتقدوا ان کل ما قدر فی الازل فلا بد من وقوعه حتما لما دعوا الله فی شیء من مطالبهم وما تضرعوا الیه
وما استکانوا لدیه ولا خافوا منه ولا رجوا الیه الی غیر ذلک مما قد اومأنا الیه واما ان هذه الامور
من جملة الاسباب المقدرة فی الازل ان یقع الامر بها لا بدونها فمما لا یصل الیه عقول اکثر الخلق فظهر ان
هذا اللوح وعلمهم بما یقع فیه من المحو والاثبات اصلح لهم من کل شیء انتهی کلامه رفع مقامه واما امر ثانی
پس بدانکه روایات کثیره در طرق اهلسنت متضمن تغییر وتبدیل مقدرات الهی که عین مفاد احادیث بداست وارد گردیده در مقام
اکتفا بذکر چند روایت ازان میتوانیم نمود روایت اول ابن ابی شیبه وابن جریر وابن المنذر وابن ابی حاتم که ائمه مفسرین و محدثین
اهلسنت اند در مصنفات خود بار تصحیح بر آورده اند چنانچه سیوطی در در منثور می آرد اخرج ابن ابی شیبة وابن جریر
وابن المنذر وابن ابی حاتم عن مجاهد رضی الله عنه قال قالت قریش حین انزل وما کان لرسول ان یاتی بآیة
الا باذن الله ما نراک یا محمد تملک من شیء ولقد فرغ من الامر فانزلت هذه الایة تخویفا ووعیدا لهم یمحو الله
ما یشاء ویثبت انا ان شئنا احدثنا له من امرنا ما شئنا ویحدث الله تعالی فی کل رمضان فیمحو الله
ما یشاء ویثبت من ارزاق الناس ومصائبهم وما یعطیهم وما یقسم لهم انتهی این روایت بصراحت تمام دلالت
دارد بانکه در مقدرات حق تعالی شانه تغییر وتبدیل راه می یابد وانچه او تعالی مجده از ارزاق مردم ومصائب آنها
وعطای ایشان مقدر میکند آنرا محو هم میکند وبجهت دفع توهم کفار اشرار ومشرکین فجار که گمان کردند که او تعالی شانه را از
تقدیر امور فراغت حاصل شده آیه کریمه یمحو الله ما یشاء ویثبت متضمن محو مقدرات که عین مفاد احادیث بداء حقه
از طرق اهلحق است نازل کرده واین روایت تایید میکند قول مولانا مجلسی را که مبالغه حضرات ائمه علیهم السلام در اثبات
بداء بجهت رد بر یهود بوده که اوشان چنان گمان باطل داشتند که از امر نظام فراغت حاصل شده روایت دوم
منقول از ابن عباس ترجمان القرآن است که عبد الرزاق وفریابی شیخ بخاری وابن جریر وابن نصر وابن المنذر وابن ابی حاتم
وبیهقی روایت آن نموده اند چنانچه در بیان تفسیر مذکور است اخرج عبد الرزاق والفریابی وابن جریر وابن نصر وابن المنذر

يمحو الله ما يشاء ويثبت مسطور است اخرج ابن مردويه وابن عساكر عن علي رضي الله عنه انه سأل
رسول الله صلى الله عليه وسلم عن هذه الآية فقال له لأقرن عينك بتفسيرها ولأقرن عين امتي بعدي
بتفسيرها الصدقة على وجهها وبر الوالدين واصطناع المعروف يحول الشقاء سعادة ويزيد في العمر
ويقي مصارع السوء انتهى و قاضي ثناء الله در اسباب آورده سأل علي عن النبي صلى الله عليه وسلم عن هذه الآية
يعني يمحو الله الآية قال لأقرن عينك بتفسيرها واقرن عين امتي بتفسيرها الصدقة على وجهها وبر
الوالدين واصطناع المعروف يحول الشقاء سعادة ويزيد في العمر الى رواه ابن مردويه قلت المراد بهذا
القضاء القضاء المعلق ازين حديث شريف ظاهر است كه فعل صدقه و بر والدين بجا آوردن نيكوئي با ديگر خلق شقاوت
ابدي را بسعادت سرمدي تحويل ميسازد و عمر كوتاه را بعمر دراز مبدل مينمايد پس تغيير و تبديل در امور مقدره راه يافت
و بدا كه اهل حق معتقد اند ثابت گرديد و استبعادات و تشنيعات جاهلين متعصبين مضمحل شد و روايت هشتم از ابن عباس است
كه حاكم نيسابوري در مستدرك آورده و تصحيح آن نموده و سيوطي در در منثور ميگويد اخرج الحاكم وصححه عن ابن عباس
رضي الله عنهما قال لا ينفع الحذر من القدر ولكن الله يمحو بالدعاء ما يشاء من القدر انتهى و اين
روايت صحيحه دلالت صريحه دارد بر آنكه حق تعالى شانه بجهت دعا و مناجات و تضرع ارباب حاجات محو و تغيير در مقدرات
خود را ميدهد و همين است معنى بدا كه در روايات ائمه اطهار صلوات الله عليهم باشرق النهار بالاسفار وارد
گرديده و روايت نهم از قيس بن عباد است كه ابن جرير طبري كه محامد سنيه و مناقب ضيئه او بر متتبعين كتب جاليه حضرات
سنيه از امور واضحه جليه است آورده في الدر المنثور اخرج ابن جرير عن قيس بن عباد رضي الله
عنه قال العاشر من رجب يمحو الله فيه ما يشاء انتهى ازين روايت هم مانند سفيده صبح روشن هويدا است
كه در دهم ماه رجب محو و تغيير و تبديل چيزهاي كه او تعالى شانه ميخواهد ميفرمايد و روايت دهم نيز از ابن عباس است
كه حافظ مفسرين اينحضرات مانند ابن المنذر و ابن ابي حاتم در تفاسير خود ها و بيهقي در شعب الايمان آورده اند
في الدر المنثور اخرج ابن المنذر و ابن ابي حاتم والبيهقي في الشعب عن قيس بن عباد رضي الله عنه قال الله
امر في كل ليلة العاشر من الاشهر الحرم اما العشر من الاضحى فيوم النحر واما العشر من المحرم فيوم عاشوراء واما
العشر من رجب ففيه يمحو الله ما يشاء ويثبت قال ونسيت ما قال في ذي القعدة انتهى ازين روايت ظاهر است كه
در ماه رجب در مقدرات الهي محو و تغيير و بدا واقع ميشود پس از روايات مرويه طريق خود غفلت ورزيدن و بر
متقفيان آثار ائمه اطهار عليهم السلام طعن و تشنيع نمودن كار همين حضرات است و بس و روايت يازدهم از جناب

خلیفه ثانی هست که او شان هم قائل تبدیل مقدرات ربانی که حضرات از غایت تعصب فهمی آن مستلزم ندامت و پشیمانی جناب
یزدانی میدانستند بودند عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر که از معتبرین مفسرین اهل سنت اند انرا اورده اند چنانچه سیوطی
در تفسیر در منثور میفرماید اخرج عبد ابن حمید و ابن جریر و ابن المنذر عن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه انه
قال وهو یطوف بالبیت اللهم ان کنت کتبت علی شقاوة او ذنبا فامحه فانک تمحو ما تشاء وتثبت
وعندک ام الکتاب فاجعله سعادة و مغفرة انتهی هرگاه جناب خلافتمآب قائل بدا باشند و محو و تغییر
در مقدرات الهی جائز دانستند حضرات اهل سنت را که بلسان و جنان معتقد و متاسی جناب شان می باشند چاره جز قبول
ساختن وقوع بدا نیست روایت دهم از ابن مسعود است که ابن ابی شیبه در مصنف خود و ابن ابی الدنیا در کتاب الدعا
از و روایت نموده اند که ستایش و تفضیل دعائی که متضمن سوال محو و تغییر تقدیر الهی باشد می نمود اخرج ابن ابی شیبة
فی المصنف و ابن ابی الدنیا فی الدعاء عن ابن مسعود رضی الله عنه قال ما دعی عبد قط بهذه الدعوات
الا وسع الله علیه فی معیشته یا ذا المن ولا یمن علیه یا ذا الجلال والاکرام یا ذا الطول لا اله الا انت
ظهر اللاجین وجار المستجیرین ومأمن الخائفین ان کنت کتبتنی عندک فی ام الکتاب شقیا فامح عنی
اسم الشقاوة واثبتنی عندک سعیدا وان کنت کتبتنی عندک فی ام الکتاب محروما مقترا علی رزقی
فامح حرمانی ویسر رزقی واثبتنی عندک سعیدا موفقا للخیر فانک تقول فی کتابک الذی انزلت
یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب هکذا فی الدر المنثور عجب است از این حضرات که دیده روایات
مرویه طرق خود را نظر نمی نمایند و زبان بطعن و تشنیع بر اهل حق میکشایند و بشنهادات ناشایان بر روایات ائمه اطهار علیهم
السلام می نمایند و تعصب السبو در ضلال و ضلال می پیمایند و عمر بن عادل حنبلی هم در تفسیر لباب فی علوم الکتاب
خواندن خلیفه ثانی و ابن مسعود این دعا را و قائل بودن ابن عمر و ابن مسعود بمحو سعادت و شقاوت و رزق و اجل
ذکر کرده چنانچه در تفسیر یمحو الله ما یشاء الخ گفته عن ابن عمر و ابن مسعود انهما قالا یمحو السعادة والشقاوة
ویمحو الرزق والاجل ویثبت ما یشاء وروی عن عمر انه کان یطوف بالبیت وهو یبکی ویقول
اللهم ان کنت کتبتنی فی اهل السعادة فاثبتنی فیها وان کنت کتبتنی فی اهل الشقاوة فامحنی واثبتنی
فی اهل السعادة والمغفرة فانک تمحو ما تشاء وتثبت وعندک ام الکتاب ومثله عن ابن مسعود
و فخر رازی در تفسیر کبیر در تفسیر یمحو الله ما یشاء گفته فی هذه الآیة قولان الاول انها عامة فی کل شیء کما
یقتضیه ظاهر اللفظ قالوا ان الله یمحو الرزق ویزید فیه وکذا القول فی الاجل والسعادة والشقاوة

کہ بسوی اینہا نخواہم رفت کہ کذب و دروغ یعنی علی حسب مزعوم القوم با ایشان گفتہ ام نیز در درمنثور مسطور است اخرج ابن ابی حاتم

عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما دعی یونس علیه السلام علی قومه اوحی الله الیه ان العذاب مصبحهم فقال لهم

فقالوا ما کذب یونس علیه السلام و لیصبحنا العذاب فتعالوا حتی نخرج سخال کل شیء فنجعلها مع ولادنا لعل الله

ان یرحمنا فاخرجوا النساء مع الولدان و اخرجوا الابل مع فصلانها و اخرجوا البقر مع عجاجیلها و اخرجوا الغنم مع

سخالها فجعلوها امامهم و اقبل العذاب فلما راوا جأروا الی الله و دعوا و بکی النساء و الولدان و رغت الابل و فصلانها

و خارت البقر و عجاجیلها و ثغت الغنم و سخالها فرحمهم الله فصرف ذلک العذاب عنهم و غضب یونس علیه السلام

فقال کذبت فهو قوله اذ ذهب مغاضبا و سناء الله در تفسیر خود آورده اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال تیب

علی قوم یونس یوم عاشوراء و کان یونس قد خرج ینتظر العذاب و هلاک قومه فلم یر شیئا و کان من کذب و لم یکن

له بینة قتل فقال یونس کیف ارجع الی قومی و قد کذبتهم فانطلق عاتبا علی ربه مغاضبا لقومه الخ ازین روایت ظاہر است

کہ عذاب بر قوم موافق اخبار حضرت یونس نازل نشد بلکہ بجہت توبہ و انابت از ایشان مرتفع گردید و حضرت یونس غضبناک شد و گفت

کہ من با اینہا دروغ گفتم یعنی بزعم عوام قوم پس جای تامل است کہ خود حضرات اہلسنت چنین روایات اخراج کنند کہ از ان صریح و قوع

خلاف اخبار نبی معصوم ظاہر است و بازبر روایات الحجیہ از ائمہ طیبین طاہرین معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باثور است طعنہ زنند

و استہزا نمایند و اعتقاد بر مفاد ان کفر و ضلال انگارند العیاذ بالله من التعصب و العمی و التجنب عن الهدی عروة بن الزبیر

و سعید بن جبیر و جماعتی دیگر نیز تصریح کردہ اند کہ مغاضبت حضرت یونس با این وجہ بودہ کہ کشف عذاب از قوم آنحضرت بعد وعدہ آن

واقع شد پس آنجناب مکروہ داشت کہ در قومی باشد کہ تجربہ خلف بر آنجناب کردہ باشند و شرم کرد از ایشان پس غضب آنجناب

از ینمعنی بود کہ مردم او را کذاب گویند و خلف وعدہ آنحضرت ظاہر شود چنانچہ سناء الله در تفسیر خود آوردہ قال عروة بن

الزبیر و سعید بن جبیر و جماعة و ذهب عن قومه مغاضبا لربه اذ کشف عن قومه العذاب بعدما وعدهم

و کره ان یکون بین قوم جربوا علیه الخلف فیما وعدهم و استحیی منهم و لم یعلم السبب الذی به رفع العذاب

عنهم و کان غضب من ظهور خلف وعده و ان یسمی کذابا لا کراهیة لحکم الله عز و جل و فی بعض الاخبار

انه کان من عادة قومه ان یقتلوا من جربوا علیه الکذب فخشی ان یقتلوه لما لم یاتهم العذاب للمیعاد فغضب

و نیز در تفسیر درمنثور مذکور است اخرج ابن ابی حاتم و اللالکائی فی السنة عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال

ان الحذر لا یرد القدر و ان الدعاء یرد القدر و ذلک فی کتاب الله الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم عذاب

الخزی و اخرج ابن المنذر و ابو الشیخ عن ابن عباس رضی الله عنه قال ان الدعاء لیرد القضاء و قد نزل من السماء

اقرؤا ان شئتم الا قوم يونس لما امنوا كشفنا عنهم دعوا فصرف عنهم العذاب انتهى اين هرد و روايت صريح است بانكه

جناب امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام و ابن عباس تصريح كرده اند بانكه كشف عذاب از قوم يونس و انقضي تعذير

تقدير واقع شده و همين است معنى بدا و اسد الهادي الى الاستقامة و السواء و ازانجمله است قصه حضرت موسى عليه السلام

كه حق سبحانه و تعالى آنحضرت را وعده سي روز فرموده بود و بعد انقضاي سي روز آن وعده وفا نشد بلكه ده روز بران زايد

گرديد و بعد چهل روز ايفاي آن وعده بوقوع پيوست چنانچه در تفسير در منثور مي آرد اخرج عبد الرزاق و عبد بن حميد

عن مجاهد و واعدنا موسى ثلثين ليلة قال ذو القعدة و اتممناها بعشر قال ان موسى قال لقومه ان ربي وعدني

ثلثين ليلة ان القاه و اخلف هارون فيكم فلما اتصل موسى الى ربه زاده الله عشرا فكانت فتنتهم في العشر التي

زادها الله الى آخر الرواية و نيز در در منثور در ضمن حديث طولاني كه از ابن ابي حاتم و عبد بن حميد و نسائي و ابو يعلى و ابن

جرير و ابن المنذر و ابن ابي حاتم و ابن مردويه نقل كرده مذكور است كه مردم قوم حضرت موسى گفتند فقالوا ان موسى وعدنا

ثلثين ليلة ثم اخلفنا فهذه اربعون ليلة انتهى از اينجا كالشمس في رابعة النهار روشن و آشكار گرديد كه در وعده سي روز

كه حضرت موسى فرموده خلاف واقع شد تا آنكه قوم از اهل بيت آنحضرت تا فهمي عدم ادراك حقيقت امر و جواز بدا و بر آنجناب طعن

كردند چنانچه حضرات سنيه بروايات عترت طاهره طعن مي نمايند و ازانجمله قصه [illegible] است كه بسوي اشيا نه طائري مي آمد

و بچگان او را مي خورد لهذا آن اشيا آزرده گرديد پس آن طائر شكايت كرد بسوي حق تعالى او تعالى شانه وعده كرد كه اگر ايشان

بازه تكب اين امر خواهند شد او را هلاك خواهم ساخت حالانكه بعد اين وعده باز آن شخص آمد و فرخ او را گرفت و چون تصدق بعمل آورده

بود حق تعالى او را از فنا محفوظ داشت و ايفاي وعده خود بطرزي كه ساخت در حيوة الحيوان مذكور است و في تاريخ ابن النجار

و عن ابي عبد الله بن المثنى بن انس بن مالك الانصاري قاضي البصرة و عالمها و مسندها و هو من كبار شيوخ

البخاري من حديث الحسن بن ابي الحسن البصري عن ابي هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه و سلم قال كان فيمن قبلكم

رجل يأتي وكر طائر كلما افرخ يأخذ فرخه فشكى ذلك الطائر الى الله تعالى ما يفعل به فاوحى الله اليه ان عاد فساهلكه

فلما افرخ الطائر خرج ذلك الرجل كما كان يخرج فبينما هو في بعض الطريق فسأله سائل فاعطاه رغيفا كان معه

يتغذى به ثم مضى حتى اتى الوكر فوضع سلمه ثم صعد و اخذ الفرخين و ابواهما ينظران اليه فقالا ربنا انك لا تخلف

الميعاد و قد وعدتنا ان تهلك هذا اذا عاد و قد عاد و اخذ فرخينا و لم تهلكه فاوحى الله اليهما الم تعلما اني

لا اهلك احدا تصدق في يومه بميتة سوء انتهى اين روايت هم در بداء نهايت صريح است و ازانجمله قصه

[illegible] عليه السلام گذشت آنجناب [illegible] باخبار ملوك و ساعت فرمود و چون او تصدق نمود حق تعالى او را سلامت

سلامت و ثبت و خلاف اخبار حضرت عیسی علیه السلام ظاهر شد چنانچه بر ذو بستی که از اکابر فقهاء حنفیه ست و جلالت قدر و
شان او بر ناظر اعلام الاخیار کفوی غیره پوشیده نیست در کتاب روضة العلماء که چند تا نسخ آن از نظر حقیر گذشته می آرد حدثنا
ابو عبد الله المطوعی باسناد له عن وهب رحمه الله قال کان عیسی النبی صلوات الله علیه قاعدا مع الحواریین
اذ مر قصار علی ظهره حزمة ثیاب فقال عیسی علیه السلام للحواریین ان هذا القصار لهالک الساعة ولکن
علی جنازته فجلسوا فلما کان عند المساء رجع القصار سالما مع ثیابه فتعجب الحواریون فقال عیسی
للقصار اخبرنی عن قصتک قال خرجت بالغداة ومعی ثلاثة ارغفة فاستقبلنی سائل فدفعت الیه
واحدا فدعا وقال صرف الله عنک السوء فمضیت فاستقبلنی سائل آخر فسألنی فدفعت الیه الرغیف الثانی
فقال صرف الله عنک البلاء فاذا فتحت حزمة ثیابی رأیت فیها حیة سوداء تلتهب النار من عینها وفی
عنقها سلسلتان واذا ملکان یمدان تلک الحیة حتی اذا اخرجاها من حزمة ثیابی فقال عیسی لاجل الرغیف
سلمک الله تعالی وزاد فی عمرک انتهی گو منصفی که بنظر انصاف درین روایات تامل فرماید در یابد که این قصص صراحت
تمام متضمن وقوع بدا در اخبار و وقوع خلاف آنچه انبیای کرام بان اعلام فرموده بودند ست پس بایں مقام بنهایت تعجب
و استغراب ست که با وصف اخراج محققین و مدققین قوم چنین روایات را متعصبین و متعسفین ایشان بجهت ابتلا بعناد و لداد از حق و اصح چشم
پوشی نموده بر اهل حق که امثال این روایات و قصص ذکر کرده اند تهجین و تغلیظ و تشنیع نمایند و در لوم و ملام مبالغه می فرمایند
کار بر ملا عن شنایع لیتها بکی امیر سد فاعاذنا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و عصمنا من حصائد السنتنا و شنایع افعالنا از جمله
هست قصه دیگر که قوم حضرت صالح را ایذا میرسانید پس از آنحضرت سوال کردند که برای او دعا نفرماید و آنحضرت ارشاد فرمود که شما از او محفوظ
شدید با وصف این ارشاد چون تصدق نموده بود ضرری باو نرسید و موافق عادت خود بار هیزم چیده آورد چنانچه در حیوة
الحیوان مذکور ست روی احمد فی کتاب الزهد عن سالم بن ابی الجعد قال کان رجل من قوم صالح علیه السلام قد
آذاهم فقالوا یا نبی الله ادع الله علیه فقال اذهبوا فقد کفیتموه قال وکان یخرج کل یوم یحتطب قال فخرج یومئذ
ومعه رغیفان فاکل احدهما وتصدق بالآخر قال فاحتطب ثم جاء بحطبه سالما لم یصبه شیء فجاؤا الی صالح
علیه السلام وقالوا قد جاء بحطبه سالما لم یصبه شیء قال فدعاه صالح علیه السلام وقال له ای شیء صنعت
الیوم قال خرجت ومعی قرصان فتصدقت باحدهما واکلت الآخر فقال صالح حل حطبک فحله فاذا فیه اسود
سالخ مثل الجذع عاض علی جذل من الحطب فقال بهذا دفع عنک یعنی بالصدقة از جمله قصه پادشاه است
که یکی جائر بود و دیگری عادل و حق تعالی شانه بنبی زمان او شان وحی نمود که از عمر جائر سی سال باقیمانده و از عمر عادل سه سال

١٣٩

وبانه برما بی تعلق مخالف الواقع مشاهده ما لمه مشکل تحرتیه یحیی بن عبد الله بغدادی در مختار مختصر تاریخ بغداد از عبد الله بن

علی حی آید و که او گفت حدثنی ابی عن جدی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان فی بنی اسرائیل ملکان اخوان علی

مدینتین وکان احدهما بارا برحمه عادلا علی رعیته وکان الاخر عاقا برحمه جائرا علی رعیته وکان

فی عصرهما نبی فاوحی الله الی ذلک النبی انه قد بقی من عمر هذا البار ثلاث سنین وبقی من عمر هذا العاق ثلاثون

سنة فاخبر النبی رعیة هذا ورعیة هذا فاحزن ذلک رعیة الجائر واحزن ذلک رعیة العادل قال

ففرقوا بین الاطفال والامهات وترکوا الطعام والشراب وخرجوا الی الصحراء یدعون الله تعالی ان یمتعهم

بالعادل ویزیل عنهم امر الجائر فاقاموا ثلاثا فاوحی الله الی ذلک النبی ان اخبر عبادی انی قد رحمتهم

واجبت دعاءهم فجعلت ما بقی من عمر هذا البار لذلک الجائر وما بقی من عمر الجائر لهذا البار قال فرجعوا

الی بیوتهم ومات العاق لتمام ثلاث سنین وبقی العادل فیهم ثلاثین سنة ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم

وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب ان ذلک علی الله یسیر انتهی ونیز در فضائل اهل البیت علی النقل عنه

صاحب مفتاح کنز الدرایة نیز این روایت را آورده چنانچه در مفتاح کنز الدرایة گفته قال الامام الثقة ابو الحسن علی بن عمر

البزاز فی حدیث البر والصلة وهو من اخر الجزء حدثنا ابو اسحاق ابراهیم بن عبد الصمد بن موسی بن محمد

بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس قال حدثنی محمد بن ابراهیم الامام عن عبد الصمد بن علی

بن عبد الله بن عباس قال حدثنی ابی عن جدی عبد الله رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم انه

قال کان فی بنی اسرائیل ملکان اخوان علی مدینتین وکان احدهما بارا برحمه عادلا فی رعیته وکان الاخر

عاقا برحمه جائرا علی رعیته وکان فی عصرهما نبی فاوحی الله عز وجل الی ذلک النبی انه قد بقی من عمر

هذا البار ثلاث سنین وبقی من عمر هذا العاق ثلاثون سنة فاخبر ذلک النبی رعیة هذا ورعیة

هذا فاحزن ذلک رعیة العادل واحزن ذلک رعیة الجائر قال ففرقوا بین الاطفال والامهات و

ترکوا الطعام والشراب وخرجوا الی الصحراء یدعون الله عز وجل ان یمتعهم بالعادل ویزیل عنهم امر الجائر

فاقاموا ثلاثا فاوحی الله عز وجل الی ذلک النبی ان اخبر عبادی انی قد رحمتهم فاجبت دعاءهم

فجعلت ما بقی من عمر هذا البار لذلک الجائر وما بقی من عمر الجائر لهذا البار قال فرجعوا الی بیوتهم ومات العاق

لتمام ثلاث سنین وبقی العادل فیهم ثلاثین سنة ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یعمر من معمر

ولا ینقص من عمره الا فی کتاب ان ذلک علی الله یسیر انتهی از این روایت در کمال وضوح ظاهر است که نسخ سفوده شد

روشن است که در اخبار حق تعالی که برسول خود فرموده بود واقع شد یعنی اولا حق تعالی بنبی خود وحی نمود که از عمر ملک عادل سه سال
باقی مانده و از عمر بادشاه جائر سی سال و آن نبی این معنی را بامت خود باز گفت و بانه بدعا و تضرع امت خلاف این اخبار و اظهار
خدا و رسول واقع شد و کسی را که گفته بودند که سی سال زندگی خواهد نمود بعد سه سال مرد و کسیکه از عمر شش سه سال باقی گفته بودند
سی سال زنده ماند و از لطائف امور این است که این روایت را که نص صریحست در بداء و هادم اساس هفوات حضرات اهل سنت است
شاه عبد العزیز هم در بستان المحدثین که برعم معتقدین شان در آن داد تبحر و کثرت اطلاع داده اند و حقیقت بدست تزویر خویش
کتاب مفتاح کنز الدرایة را سرقه و انتحال فرموده بترجمه آن پرداخته اند ادراج نموده اند و عجب است که با وصف اخراج چنین روایت
در تحفه بر روایات الحق که مثل آن نیست زبان درازی های غایة نهاده اند و درین باب عذر مشهور که دروغگو را حافظه نباشد
برای اولیای ایشان کافی و بسند است حالا عبارت بستان المحدثین باید شنید که شاه صاحب در آن میفرمایند جزو فضائل
اهل البیت تصنیف ابو الحسن علی بن معروف البزار است در آخر کتاب در حدیث البر و الصلة میگوید حدثنا ابو اسحق ابراهیم
بن عبد الصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس قال حدثنی ابی قال حدثنی
محمد بن ابراهیم الامام عن عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس قال حدثنی ابی عن جدی عبد الله رضی الله
عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم انه کان فی بنی اسرائیل ملکان اخوان علی مدینتین کان احدهما بارا
برحمه عادلا فی رعیته وکان الاخر عاقا لرحمه جائرا علی رعیته وکان فی عصرهما نبی فاوحی الله عز وجل الی ذلک
النبی انه قد بقی من عمر هذا البار ثلاث سنین وبقی من عمر هذا العاق ثلاثون سنة فاخبر ذلک النبی رعیة هذا
ورعیة هذا فاحزن ذلک رعیة العادل واحزن ذلک رعیة الجائر فقال ففرقوا بین الاطفال والامهات
وترکوا الطعام والشراب وخرجوا الی الصحراء یدعون الله عز وجل ان یمتعهم بالعادل ویزیل عنهم امر الجائر
فاقاموا ثلثا فاوحی الله عز وجل الی ذلک النبی ان اخبر عبادی انی قد رحمتهم فاجبت دعاءهم فجعلت ما بقی من
عمر هذا البار لذلک الجائر وما بقی من عمر ذلک الجائر لهذا البار قال فرجعوا الی بیوتهم ومات الجائر لتمام ثلاث
سنین وبقی العادل فیهم ثلاثین سنة ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره
الا فی کتاب ان ذلک علی الله یسیر و از انجمله است آنچه [illegible] آورده اخرج ابن سعد فی الطبقات عن کعب قال کان فی
بنی اسرائیل ملک اذا ذکرناه ذکرنا عمر واذا ذکرنا عمر ذکرناه وکان الی جنبه نبی یوحی الیه فاوحی الله الی
النبی ان یقول له اعهد عهدک واکتب وصیتک فانک میت الی ثلاثة ایام فاخبره النبی بذلک فلما کان
الیوم الثالث وقع بین الجدار والسریر ثم جاء الی ربه فقال اللهم ان کنت تعلم انی کنت اعدل فی الحکم واذا

الاسنى على من فاق وعلى ونال الرفعة وعلى جنابه ارفع وشرفه اعلى من ان يكون محصورا بين كلمة من والى دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى ساح بالعرفان في ميدان معرفته فصاح بانه الجدا فصل اللهم على النبي محمد في اطراف النهار واناء الليالي ابدا وصل على اله سادات اولى النهى اصفياء الله من بين خلقه على جميع الورى اغصان شجرة اللطف والسماحة واهل التقى اثمار بان الفضل والفصاحة واصحاب التقى واصحابه شموس فلك افلاك العز والقرب والزلفى ونجوم سماء الهداية والكرامة والعلى وبعد فيقول العبد الذليل الراجي الى رحمة ربه الواثق محمد الصادق ان كتاب الكافي لما كان كافيا في اصول الدين ومشربا صافيا للطلبة عين اليقين وجميع احاديثه مستندة الى حبل الله المتين عترته الطاهرة واهل بيته الذي هو بالفضل مبين عند ذي العرش مكين مطاع ثم امين مورد الفيوضات الالهية الحقية مجمع الالطاف الجلية والخفية ائمة لفيضه العزيز مهابط لا يصاله الى من سواهم وسائط فافاضة المفيض جل شانه وردت ولا عليهم اذ الواسطة موصولة العناية قبل الموسوط اليهم ان كنت تحتاج في تصويره الى سلم ترتقى به وتريد شفاء غليل جهالتك باسمه الشافي فلاحظ نارا وماء وقدرا موضوعة على الاثافي هم الاسماء الحسنى والصفات العليا اسماؤهم الحسنى وان كان جميع اجزاء الكون منها يتفوح الا اني اذكرها اذ المسك اذا ما كررته يتضوع فاقول الامام بعد امير المؤمنين على عليه التحية والسلام اكبر السبطين الحسن بن علي ثم السبط التابع لمرضات الله الحسين ثم العابد علي ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الكاظم موسى ثم الرضا علي ثم التقي محمد ثم النقي علي ثم الزكي العسكري الحسن ثم الحجة المهدي محمد الخلف الدائم المنتظر المرجى الذي ببقائه بقيت الدنيا وبيمنه رزق الورى وبوجوده ثبتت الارض والسماء به يملأ الله الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت جورا وظلما صلوات الله وسلامه على جدهم وعليهم اجمعين وهذا ابو الفراس استمع منه ما يمتدح به هؤلاء اخيار الناس ويقول شعر

لا يستطيع جواد بعد غايتهم ÷ ولا يدانيهم قوم وان كرموا ÷ من معشر حبهم دين وبغضهم ÷ كفر وقربهم منجى ومعتصم ÷ ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم ÷ او قيل من خير اهل الارض قيل هم ÷ الله فضلهم قوما وشرفهم ÷ جرى بذلك في لوحه القلم ÷ مقدم بعد ذكر الله ذكرهم ÷ في كل بدء ومختوم به الكلم ÷

شمس الحقيقة النبوية على صاحبها الصلوات والتحية نور في هذه المنازل الاثني عشر وسبحان تبارك الذي جعل في السماء بروجا وهؤلاء العظام الكرام عليه وعليهم التحية والسلام عز شانهم من ان يعدا وصافهم نادا وشد لمناقبهم حادا فليس للواصفين فيه الا وصف انفسهم بالحقية والمعنى بكونهم متصفين بحقائق الايمان ودقائق التقوى في سالك اللهم كوسا مالية من حميا حبهم وشرابا رويا من عين ودهم ولبهم وشيخنا الامام القدوة للانام المحتظي من مكارم الاخلاق واخص من بين اقرانه بالفضل

بالفضل و معالي الاشفاق نعمة عم البرايا جودها و غنيمة سبق بالكرم وجودها صاحب المناقب العالي المناصب

السميدع الالمعي والجهبذ اللوذعي كل كل لسن عن بيان محامده واقر بفضله معتقده و معانده المتشبث

باذيال اهل البيت الكرام عليهم التحية والسلام عملا واعتقادا بدءا و معادا قبلتنا و مولانا الاشرف الازهر

الشيخ علي اكبر المخاطب من حضرت السلطان بفضائل عليخان سلمه الله الملك السبحان تبريزي مولدا و هندي

مسكنا كان مشغوفا بحبه و يريد الشرح و خدا منه بقدر وصوله الى معانيه ولبه خصوصا حين نزوله في

بلدانته المحروسه من البلية انشا الله البتة بسبب التعلق بحضرته خدامة الوزارة مع اعتلاء رتبة الامارة

ولكن يعوقه عن هذا الامر تعليقه الحواشي على جملة من الكتب لرفع الغواشي و لما قضى عنها الوطر و حصول الفتح

والخير منه تعالى انتظر رأى في خلسة نومية حضرت واحد من الملائكة الاربعة الكبار جالسا على كرسية رفيعة

وحوله جمع من الاخيار وهذا سلمه ربه قام في مواجهته كبوعا قابضا اياديه على الصدر خضوعا فاشار هو بيده

الى طرفه اليمنى ليجلس فائتمر بامره الكريم و على اليمين جلس فاعطاه هذا الشرح بتقطيع عريض طويل و من العجب وقوع

استكتاب الشرح بعد التسويد مطابقا عليه كما بين بوجه جميل اخذ فيه على نمط جديد و طرز سديد فكتب

اولا الفاظ الحديث الذي يميز الطيب من الخبيث و ثانيا قبل ان يطفق في البيان معنى الفاظ تحتاج الى التوضيح

بكثرة التبيان ثم حرر ما فهم منه مجملا موافقا المذاق الاقدمين من الحكماء الالهيين اذا الحقائق صارت

كانها حاضرة لديه مرئية مشهودة منتصبة بين عينيه و صرف عمره العزيز فيه مريدا اجرا فاجعل

اللهم سعيه مشكورا و كيف اصف وامدح المصنف والكتاب هو بذاته يصف اياه و نفسه عند اولى الالباب

و سميناه بالبيان الشافي في حل احاديث كتاب الكافي والمصنف سلمه ربه قد شرع فيه مجردا عن حوله و قوته

متوكلا على كرمه العميم متوجها اليه سائلا منه القلب السليم قائلا استعيذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعين الخ

اخر این خطبه بصراحت تمام دلالت دارد برانکه مصنف این شرح خود محمد صادق نیست بلکه مصنف آن فضائل علیخان است که حاش

محمد صادق بیان کرده و بمدح او پرداخته و شروع کلام شارح از الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه اجمعین است

فاضل رشید و نظام هلوی همین که در شروع خطبه نام محمد صادق دیدند پنداشتند که این کتاب تصنیف خود محمد صادق است

و تمام کلام او را بچشم اصیرت ندیدند و گرد تحقیق نگردیدند و بی خوض و امعان نظر منسوب بمحمد صادق نمودند تا انکه چون از ین

شرح پیداست که شارح صدر شیرازی را استاد خود میگوید بنا بر بین توهم فاضل رشید محمد صادق را تلمیذ صدر شیرازی

که استخفافش مجمع علیه علمای کرام است منکر دانسته از ان استعاذه می سازد و خود را تارک لعن میگوید و جای دیگر در شرح حدیث
ثانی از باب ما یفصل به بین دعوی المحق والمبطل فی امر الامامة بامکان نجات طلحه و زبیر و بودن ایشان از عشره مبشره
و خلص اصحاب جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قائل شده و محاربه ایشان را با جناب امیر علیه السلام منافی آن ندانسته توجیه
و تاویل کیک آن باحتمال وقوع توبه نموده و ظاهر است که اجماع اهل الحق بر ذم و لوم و مطرودیت و ملعونیت طلحه و زبیر و عدم
نجات ایشان و کذب حدیث تبشیر عشره بجنت واقع شده و این معنی ضروری مذهب ایشان است پس کسیکه بخلاف آن اعتقاد داشته
باشد چسان از جمله ایشان محسوب می تواند شد و جای دیگر از راه کمال جهل حدیثی را که متضمن مذمت ابو حنیفه و سفیان ثوری را
از ملحقات گمان کرده حدیث اینست عن سدیر قال سمعت ابا جعفر علیه السلام و هو داخل و انا خارج و اخذ بیدی
ثم استقبل البیت فقال یا سدیر انما امر الناس ان یاتوا هذه الاحجار فیطوفوا بها ثم یاتونا فیعلمونا ولایتهم لنا و هو قول الله
تعالی و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی ثم اومی بیده الی صدره الی ولایتنا ثم قال یا سدیر افاریک الصادین
عن دین الله ثم نظر الی ابی حنیفة و سفیان الثوری فی ذلک الزمان و هم حلق فی المسجد فقال هؤلاء الصادون عن
دین الله بلا هدی من الله ولا کتاب مبین الخ بشرح این حدیث میگوید و هذا الحدیث المتضمن کون هذین الفقیهین صادین
فی دین الله صریح فیما لا ینبغی فالصواب ان یقال ان هذا من الملحقات انتهی و این عبارت سقیمه سخیفه او در دلالت بر تسنن
و نهایت جهل و اضطراب او بس است زیرا که مذمت و مردودیت و خسران حال و مآل ابو حنیفه و سفیان ثوری نزد اهل الحق از قطعیات
و یقینیات است و کفر و بیدینی ایشان از امور مجمع علیها لا یختلف فیه منهم اثنان پس کسیکه مذمت ایشان را غیر صواب داند و ایشان را
از نیکان گمان برد بلا شبه از دائره تشیع خارج است و بزمره مخالفین لاحق و حکم او باینکه حدیث مذکور از ملحقات است اصحیکه این است
غریب چه نسخ کافی که کتاب متداول است و اهل الحق بضبط و روایت و شرح احادیث آن اعتنا داشته اند متفق است بر وجود این حدیث
احتمال الحاق دران راه دادن دلالت بر کمال مجانبت بفن حدیث و نهایت جهل بازین علم شریف دارد و جا بجا ثانی را با امیر المؤمنین یاد
می نماید و لفظ رضی الله عنه قرین اسم او میکند و همچنین ابن عفان را ذو النورین میگوید و ره تعظیم او می پوید چنانچه می سراید اختلف
فرق الاسلام فی ان الامامة من الفروع ام من الاصول و الحق انها من الاصول لان الامامة اذا کانت تفصیل
الرسالة و الرسالة من الاصول فالامامة ایضا من الاصول و لما قال تعالی فی شان علی بن ابیطالب علیه السلام الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی فان امامة علی مرتبة کمال الدین و تمام النعمة و لیس مرادی من هذا القول ان
دین النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان ناقصا و اکمله و اتمه علی علیه السلام حاشا نا عن ذلک بل المراد انه کان
اعلم الاصحاب بالآیات و بالاحادیث فکان بعده صلی الله علیه و آله و سلم یفید الناس علی نهج لا یخالفه اصلا

فهو علیه السلام بسبب عدم مخالفته اصلا تمام الدین لمن بعده وکماله الا لمن کان فی عصر النبی صلی الله علیه وسلم واله

صلی الله علیه واله اکمل الدین واتمه فانتقل الی الله تعالی ولو لم یکن المعصوم بعده ینقص الدین بعد رحلته وهذا اتبع

الاصحاب الکبار رضی الله عنهم بعد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ایاه علیه السلام حین اماراتهم وقول

امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه لولا علی لهلک عمر اصدق شاهد علی ذلک وتسمیه کرد این عبارت رکیکه

تسمین او ظاهرست احتیاج بیان ندارد که عمر را بلفظ امیر المومنین یاد می سازد و رضی الله عنه در حقش بر زبان می آرد و چسان ممکن است

که شیعی عامی فضلا عن الفاضل پور خطاب بلقب امیر المومنین که از القاب خاصه جناب علی ابن ابیطالب علیه السلام است و اطلاق آن

بر دیگر ائمه علیهم السلام هم نمی کنند ملقب سازد و رضی الله عنه با نام او منضم نماید و نیز ابد نقل حدیث ما ادعی احد من الناس انه

جمع القران کله کما انزل الا کذاب وما جمعه وحفظه کما انزل الله الا علی ابن ابیطالب والائمة من بعده

علیهم السلام میگوید بیان اقول لانک لاتشک فی کون علی علیه السلام اعلم اصحاب رسول الله الاکرم

الی ان حضرة الفاروق رضی الله تعالی عنه قال ازید من سبعین مرة لولا علی لهلک عمر وان رسول الله

صلی الله علیه واله وسلم قال فی شانه علیه السلام انا مدینة العلم وعلی بابها فعلم علیه السلام ترتیبا

لا یعلم غیره رضی الله عنهم وهذا لا ینقص فی شان الترتیب الذی وقع من حضرة ذی النورین بل روایت

فی الصحیح ان شخصا من اصحاب حبر من ائمتنا علیهم السلام ساله ان یعطیه قرانا بالترتیب الذی کان من علی

علیه السلام فقال له اقرا القران بالترتیب الذی وقع عن حضرة ذی النورین الخ واین عبارت سخیفه هم بصد زبان بر فساد

عقیدت وخبث سریرت این شارح فاقد البصیرة شهادت میدهد و جائی دیگر در ذکر ترتیب قران بترتیب اهل بیت علیهم السلام

میگوید وعلم هذا الترتیب ایضا مختص بالائمة علیهم السلام ویظهر القران بهذا الترتیب فی ظهور الامام الثانی

عشر علیه السلام ویشتهر به واما قبل الظهور فالواجب ان یسلم بالترتیب الذی رتبها حضرت ذی النورین

عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه کما ورد فی صریح عبارات الائمة علیهم السلام انتهی فاضل رشید

این عبارت را برای احتجاج واستدلال بر وجوب تسلیم ترتیب عثمانی آورده لیکن از نهایت تفطن وذکاء ونهایت تورع ودیانت

الفاظ تعظیم خلیفه ثالث حذف کرده تا نقل عبارت بعینها موجب ابطال استدلالات وعبارات این شارح نگردد چنانچه

گفته قال صاحب الشافی فی شرح الکافی للکلینی فی شرح الباب المشتمل علی ذکر الجفر والجامعة ومصحف فاطمة علیها

السلام ویظهر القران بهذا الترتیب فی وقت ظهور الامام الثانی عشر علیه السلام ویشتهر به واما قبل الظهور فالواجب

ان یسلم الترتیب الذی رتبها عثمان بن عفان کما ورد فی صریح عبارات الائمة علیهم السلام انتهی ودر بعض مقامات

مقامات عنان صبر از دست شی رفته پرده تلبیس و تدلیس از رو برگرفته مکنون خاطر خبیثه فی خاطر خود تصریح کرده یعنی بخلافت خلفائے ثلثه صراحةً قائل شده چنانچه میگوید الخلافة ظاهرةً کما فی الخلفاء الثلثة رضوان الله علیهم بعد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وباطنة کما فی علی علیه السلام انتهی و جائی دیگر میگوید وقال لی الراوی جعلت فداك کان علی علیه السلام حجة من الله ورسوله علی هذه الامة فی حیوة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فقال نعم یوم اقامه للناس یعنی کان علی علیه السلام حجة الله علی خلقه یوم اقامته للناس بالقوة القریبة من الفعل واذا مات رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صار حجة للناس بالفعل لان امامته وخلافته تمت حین قبض رسول الله کما ورد ان رسول الله حین موته وصل فمه بفمه حتی فتح له الف باب من العلوم یفتح من کل باب الف باب اخر لما علمت ان فی وقت واحد لا یجتمع الامامان التامان فی الامامة وعلی ما ذکر یبنی تمام الحدیث واما الخلفاء الثلثة رضوان الله علیهم فانهم خلفاء التشریع للرسول صلی الله علیه واله وسلم کما ان علیاً علیه السلام خلیفة فی الولایة الکلیة له صلی الله علیه واله وسلم واین کلمات سخیفه نهایت صریحست در تسنن او که تصریح صریح بحصول خلافت جنابت رسالتمآب در امور شرعیه برای خلفاء ثلثه ساخته پرده تلبیس و تلمیع از روی کار بر برداشته و بسد الحمد علی وضوح الامر و نهایة تلمیعات اہل الخدیعة والمکر و نیز این شارح صوفی بحث وقائل بوحدت وجود که کفر محض ست بوده چنانچه میگوید ثم اعلم ان الوجود اذا کان عین الله تعالی وهو بذاته لا بامر خارج عن ذاته وذاته تنبسط علی المخلوقات بالتشکیک والمخلوقات هی لخمائه فیکون المنبسط عین ما ینبسط علیه من المخلوقات والاختلافات التشکیکیة عین الامر الذی یختلف بها فالاجمال عین التفصیل فعلمه تعالی بذات المنبسط علی هیاکل الوجود عین علمه تعالی بالمخلوقات فثبت قوله علیه السلام فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه لان الشئ اذا انبسط علی هیاکل الوجودات بذاته بحیث لا یزید علیه شئ ولا ینقص عنه شئ فالمفصل عین الاجمال فاعلمه فانه معرکة الاراء ففیه یلعن بعضهم بعضاً الی ان قال فالوجود المجمل عین الوجودات المفصلة مع قطع النظر عما یعرض علیه من القضیات والبسطات فلا یکون العدمات داخلة فی الوجود المطلق بل هی داخلة فی حقیقة الممکنات فافهم فانه دقیق کحجر البحر ومده فان البحر الحجر وهو البحر الممدود ومع ذلك یعرض علیه القبض والبسط لا بامر زائد علی البحر ولا بامر ناقص عن البحر و جائی دیگر گفته ان احاطة الوجود بالاسماع والابصار بتشکیکیة الوجود فانه فی ذاته له ظهورات وبطونات فبنحو من الظهور والبطون یحضر عند الاسماع وبنحو اخر منها یحضر عند الابصار وتلك الانحاء لما کانت بذات المشکك لا بامر خارج عن ذاته فیمکن ان یقال فی انحاء اختلافه فانه هو المشکك کالبحر

في ملاه وجزره فانه بحر لا تغير في اصل وجوده فانه بحر في ملاه كما انه بحر في جزره وكل من الجزر والملا لا ينافي اصل الحقيقة فحقيقته من حيث هي وكل منهما باقية في ذاتها بخلافه اذا كان اختلافه بامر زائد على ذاته او بامر ناقص عن ذاته فان كلا منهما هو الحقيقة مع امر اخر والشي مع غيره غير هذا الشي فالحقيقة حينئذٍ مع كل من الامر الزائد والناقص غيرها مع امر اخر منهما ولما كان الاختلاف بذاته لا بامر زائد على ذاته فيمكن ان يقال البحر اذا ملا هو البحر اذا جزر ويمكن ان يقال كل منهما غير الاخر ايضا وكذا الوجود وثبت ان اختلافه بالظهور والبطون بذاته انتهى وازين كلمات باصرح دلالات واضح است كه اين شارح قائل به وحدت وجود و عينيت ممكنات با خالق معبود و تمثيل او تعالى شانه بجزر و مد [illegible] والعياذ بالله من ذلك واين كفر واضحيست كه قائل آن از اهل حق لا خارج از دائره اسلام واند [illegible] كه او را از خود شمارند يا اقوال او را معتمد پندارند و همت باصلاح و تاويل كلمات او گمارند از متصفان حق پژوه [illegible] سالكان راه يقين [illegible] دادطلبي است كه اين حياي [illegible] است كه جناب مخاطب قلاده تقليب رشيد و نظام در گردن انداخته بعبارات شخصي كه از اعداء اهل حق هم معدود نيست بلكه سني صريح قائل بخلافت خلفاء ثلاثه و معتقد ديگر خرافات شنيعه است احتجاج باطل خود [illegible] را اشارات انگاشته از حقيقت حال خبري نه داشته و با اينهمه اعلام افتخار مي افرازد و كوس من الملك مي نوازد و دعاوي انا الاخيري بر زبان مي آرد و افاضل كرام و اماثل فخام را مستحق نهايت طعن و تشنيع مي [illegible] و [illegible] استغفارات را از اطفال دبستان هم كمتر مي انگارد و با اين بر [illegible] سر بجيب ندامت فرو نمي گذارد و كلام البانا مخاطب [illegible] اگر [illegible] اوهمي [illegible] فهميد كه اين استدلال و احتجاج فاسد شايان آنست كه جنابش شرم هر لوبره بيشتر خود نديده بر قول ديگران گرديده باظهار انها اين تخصص ذاتي فهميده والاشان جنابش ارفع از آنست كه از كلام چنين منخبط فاسد المذهب احتجاج نمايد و اگر احتجاج هم نمايد تفرقه در ميان مصنف و غير مصنف نكرده مادح كتاب مصنفان [illegible] فهمايد ليكن پيرهم [illegible] بايد كه بايد فاضل رشيد كه امصفه رسيد اخواهند كه كوله او باو صف پيدا اين كتاب بر هذا العاين اقوال ناصوا كه سر پيچيده در فساد مذهب شارح مرتاب ضلالت تلبيس پيش نظر داشته دين و امانت را گذاشته استدلال و احتجاج باقوال منكر الحق خواسته و شكر فرانكه جناب مخاطب در مسلك اول ادعا نموده كه محمد صادق شارح كافي در نفي ميراث و جريان احكام تركه در متروكات انبياء را تعميم گفته و اين ادعا علاوه بر انكه محمد صادق شارح كافي چيز بادهان عاليه فاضل رشيد و نظام دبابو و غير [illegible] مستقل شان جناب مخاطب وجودي ندارد و با شتباه و قلت تدبر على اكبر را محمد صادق مي نامند و او هم فاسد المذهب سني صريح قائل بخلافت ثلاثه است كما [illegible] تحقيق حماري [illegible] نحوالي عنقريب است مطابق واقع هم نيست زيراكه هر گز اين شارح در شرح موسوم ببيان شافي نفي ميراث انبيا على العموم ذكر نكرده و عبارتيكه در شرح حديث الانبياء لم يورثوا

وهم چنین هر چه خواهد گوید در راه تفضیح الهیه خویش که مورث صد عار و ننگ است پوید و بگناه جریان بعض کلمات حق
من غیر شعور بر زبان او و خواندن او ادعیه صحیفه کامله را علم عناد با او افرازد و متهم بمداهنه و دنیاطلبی و بیدینی سازد
و قلاده حمایت مذهبی که نزد اینها بدتر از مذهب یهود و نصاری است در گردنش اندازد لیکن امثال این هفوات جز آنکه
مزید تعصب و عجز ایشان ثابت نماید هیچ ضرری باستدلال الحق نمیرساند بالجمله هرگاه شهرستانی بجلالت شان هشام
بن الحکم قائل گردیده و در برائت ساحت او از قول تجسیم و صورت کوشیده باشد بجا و کفی الله المؤمنین القتال الحق را احتیاج
تجشم مؤنت جواب و تاویل و توجیه باقی نمانده و از غرائب دهور و عجائب امور که بمنصه ظهور رسیده اینست که بعضی از سفها
که هوس جواب اثبات الصدق فی العالمین در سر کرده و مخاطب آن را خاتم متکلمین خود میدانند و بر هفواتش افتخار تمام دارد و بعضی از
خرافاتش تقلید رشید ذکر هم میکند از غایت سفاهت و قصور باع و قلت استعداد که از ترهات او ظاهر است که باوانی طلبه
که سلیقه فهم عبارت دارند هم نمیرسد چنان ادعا نموده که العیاذ بالله اثبات الصدق فی العالمین کلامش شهرستانی را منفهم و مدعا
شهرستانی اینست که هشام را سلیقه الزام بر خصم خوب بود اگر چه در عقیده تشبیه و تجسیم و الحاد داشت و نیز گفته که ملحد بودن هشام
از عبارت شهرستانی صریح می تراود انتهی محصله و اگر چه ذکر چنین هفوات و جهالات در کتب علمیه لیس ما شایان و توجه بآن
ابدا از شان محصلان است لیکن چون مخاطب بلکه فاضل رشید هم کتاب این سفیه را جواب کتاب صوارم گمان می برند و او را
از متکلمین میدانند بلکه بنقل خرافاتش دل شاد می سازند لهذا تعرض بمحصل کلامش نمودم و نه در حقیقت از التفات بامثال
این هفوات استحیا دامنگیر می شود بالجمله گمان نمی برم که ادانی طلبه علوم هم این معنی را که این سفیه ادعای ظهور آن از عبارت
شهرستانی کرده محتمل الصحة انگارند چه جا که آن را از آن ظاهر دانند زیرا که از عبارت شهرستانی صریح ظاهر است که هشام بن الحکم
که اظهار تجسیم و تشبیه کرده برای محض الزام بوده و اعتقاد بآن نداشته زیرا که محصل کلامش اینست که این هشام بن الحکم صاحب غور
و تدقیق است در اصول جایز نیست که غفلت کرده شود از الزامات او بر معتزله تحقیق که این رجل یعنی هشام ورای آنچه
که الزام می کند آن را بر خصم و مغایر و مباین آنست که ظاهر می کند از تشبیه و بیان این معنی که او معتقد این تشبیه و الزام نبوده و ورا
آن بوده اینست که او الزام داده علاف را و گفته که تو میگوئی که حق تعالی عالم است بعلم و علم او ذات او است پس مشارک شد
حق تعالی محدثات را در اینباب که او عالم است بعلم و مباین گردید او شان را در این که علم او تعالی ذات او است پس عالم باشد
نه مثل دیگر عالمین پس چرا نمی گوئی که او جسم است نه مثل دیگر اجسام و صورتی است نه مثل دیگر صور و قدری است
نه مثل دیگر اقدار و سوای این دیگر اطلاقات هم تجویز کنی انتهی محصله پس این کلام باصرح دلالات بر برائت هشام از تشبیه
و تجسیم دلالت دارد و ظاهر می سازد که او علاف را بنا بر قول او الزام بتشبیه و تجسیم داده نه آنکه خود اعتقاد آن داشته

اولی رسانیده و هم در حق اہل بیت نبوی مرتکب بی ادبی و بی اندامی که مخالف ایمان و ایقانست گردیده و زبانش قطع باد در صحت
ایمان سرور مومنین و افضل وصیین حرف زده و علاوه برین همه دیگر عقائد فاسده اش مثل منع از زیارت حضرت
خیر الانام علیه و آله الآف التحیة والسلام و تحریم چنین شعار اسلام که در اثبات شناعتش بیدان رساله منتهی المقال مصنف
شده و تحریم استغاثه بجناب شفیع المذنبین و مستغاث الملتجین بر حضرت عثمان زبان طعن دراز کرده نسبت محبت مال دنیای
فانی که راس هر خطیه و عمده تلبیسات شیطانیست بجناب او نموده و بحیرتم که جناب مخاطب چنین ملحدی ایمان و منافق
شیطان را شیخ الاسلام خود میدانند و زبان را بمدحت و ثنای او می جنبانند و از غایت جسارت بمقابله اہل حق نازش
و فخار بر خرافات و هفوات او می نماید کاش اگر جناب او مراعات اہل بیت نبوی صلی الله علیه و آله که جابجا از غایت خبط ازاله
و دار و گیر علمای اخیار کذبا و بهتانا دعوی آن بر زبان آورده و هم به موجب مودت جناب امیر المومنین و سید الوصیین
سلام الله علیه که آنجناب را ولو فی المرتبة الرابعة امام و خلیفه میدانند و هم حق جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و ادعای
اعتقاد نبوت آن عالی قباب و هم پاس اسلام و توحید و تنزیه و تقدیس او تعالی شانه مانع از اعتقاد جلالت و امامت
و ریاست چنین ملحد بیدین ناقفا و که این همه دعاوی ولای اہل بیت علیهم السلام و امامت و جلالت جناب امیر
علیه السلام و اعتقاد نبوت و اسلام محض لسانی بوده و قلب مخاطب در اظهار آن موافق لسان نبوده کاش اظهار اعتقاد
بامامت و رشد و جلالت عثمان مانع از مدح و ستایش ابن تیمیه لیکن حیف و صد حیف که چنانچه مخاطب در دعاوی ولای
اہلبیت و جناب امیر علیهم السلام و نبوت و توحید محض لاف و گزاف زبانی داشته و دست از همان بر داشته شیخین
در اظهار اعتقاد امامت و جلالت حضرت عثمان و شیخین هم محض دروغ زن بوده و بخوشامد بعض اعدای سنیه
که بوسیله اظهار تسنن و نقض مقالات اہل حق زر کثیر از او ربوده و بست در آن خرد براطعمه خوان الوان نقش کشوده اینهمه
ظاهر میکرد و در واقع چنانچه بتوحید و نبوت و جلالت اہلبیت و جناب امیر علیه و علیهم السلام معتقد نیست بشیخین
اعتقاد بامامت و جلالت شیخین و ثالث ثلثه هم ندارد و کار او محض خدع و تزویر و تحصیل دنیا است حالا اصل عبارت
در رکامنه شیخ ابن حجر که مصدق دعاوی صاحب حل العاقدست نیز باید شنید و هی هذه فی ترجمة ابن تیمیة وافترق
الناس فیه شیعا فمنهم من نسبه الی التجسیم لما ذکر فی العقیدة الحمویة والواسطیة وغیرهما من
ذلک بقوله ان الید والقدم والساق والوجه صفات حقیقیة لله وانه مستو علی العرش بذاته
فقیل له یلزم من ذلک التحیز والانقسام فقال انا لا اسلم ان التحیز والانقسام من خواص الاجسام
فالزم بانه یقول بالتحیز فی ذات الله ومنهم من ینسبه الی الزندقة لقوله ان النبی صلی الله

ظاهر و منجلی گردید که مدح نمودن علمائی قوم و اطراء و اغراق در وصف ابن تیمیه و بوجد آمدن در مدح و ستایش او چنانچه عین ناصبیت و عداوت عترت طاهره است که چنین کسی را که مطاعن عظیمه در حق جناب امیر علیه السلام یاد کرده تا آنکه نفی دیانت از آنحضرت نموده و نسبت سخط خدا و رسول با آنحضرت و جناب بتول علی جمیعهم الصلوة والسلام من الملک المعطی للسؤل کما فی منتهی المقال لعمدة الفحول کرده همچنین عین الحاد و کفر و بیدینی و خروج از دین اسلام و توحید و اعتقاد نبوت و جلالت آنست در یهم است چه کسی که ملحد و زندیق بحت باشد و جسم و جهت برای حق تعالی جهارا بغیر ستر ثابت نماید و عرش را قدیم گوید مدح نمودن او بطریقه کمال تعظیم و تبجیل او بیمودن کفر صریح و ضلال قبیح است و حال دیگر اسلاف و اکابر سنیه نیز بر این منوال است که غرائب خرافات را در باره او تعالی شانه اعتقاد میکنند از کتاب الاسماء والصفات بیهقی که نسخه عتیقه از آن بعنایات الهی پیش حقیر موجود است ظاهر است که بعض شیوخ الحدیث که مرجع اهل سنت و مقتدائی ایشان در معرفت حدیث و رجال بوده حدیث نزول حق تعالی را از آسمانی باسمانی فرو داد نشان از بالا بزیر که در کتب سنیه بطرق کثیره مروی است بر ظاهر ش فرود آورده و تصریح کرده باینکه عیاذا بالله حق تعالی هرگاه از بالا بزیر فرود می آید اگر خواهد حرکت کند و اگر خواهد حرکت نکند و بیهقی خود هم ملجا شده چنین شیخ در حدیث و عارف حدیث و رجال را زیر مشق طعن و تشنیع خود کرده و تصریح نموده باینکه حرکت از اوصاف و اعراض حادثات و مخلوقین است نه از صفات رب العالمین و اثبات آن برای خدای تعالی خطائی فاحش و زلل عظیم است چنانچه بعد تاویل حدیث نزول حق تعالی بطور خود گفته وقد زال بعض شیوخ اهل الحدیث ممن یرجع الی معرفته بالحدیث و الرجال فحاد عن هذه الطریقة حین روی حدیث النزول ثم اقبل علی نفسه فقال ان قال قائل کیف ینزل ربنا الی السماء قیل له ینزل کیف یشاء فان قال هل یتحرک اذا نزل فقال ان شاء تحرک و ان شاء لم یتحرک وهذا خطاء فاحش عظیم والله تعالی لا یوصف بالحرکة لان الحرکة والسکون یتعاقبان فی محل واحد وانما یجوز ان یوصف بالحرکة من یجوز ان یوصف بالسکون وکلاهما من اعراض الحدث و صفات المخلوقین والله تبارک وتعالی متعال عنهما لیس کمثله شیء انتهی سبحان الله اینست حال اعتقادات سخیفه بزرگان اهل سنت که حق تعالی را بوصف مخلوقین و حادثین ستایند و تجویز حرکت و نزول برای او تعالی شانه نمایند و جناب مخاطب این همه را از انبان استتار و اسرار مثل خرق حیض پوشیده داشته ظاهر نمی سازد و بتاویل و توجیهات کلیله و بر شناعت آن نص کرده اند نمی پردازد و بهوس طعن و تشنیع بر اهل حق در سر میکند و زبان درازی نهایت می نماید و شبهات و وساوس پارینه اسلاف خویش که بمساعی جمیله اهل حق فرسوده شده بی تعرض بجواب و رد آن متشبث گردیده از بار باره بر زبان

نواماں ایستہ ترتم اوده فاعوذ بالله من سوء الفهم والغباوة وتسلط الخذلان والشقاوة وایقدر بهم
بخیال نیاورده که علاوه بر تکذیب شهرستانی که او تصریح کرده بودن این هر سه از اهلسنت تکذیب امام و مقتدای واجبی
صاحب تحفه که حمایت و محامات و ذب حریم او پیش نهاد خاطر عصبیت بنیاد دارد هم لازم می آید زیرا که او هم با وصف
آنکه در ابطال ثابتات و انکار بدیهیات ید طولی دارد اعتراف کرده که این مجسمه که صاحب ملل و نحل ذکر ایشان کرده از اهلسنت اند
حیث قال فی مکایده و تمسک بگفته شهرستانی کردن که او جمعی را از اهلسنت مجسمه نوشته است درین باب وانیست
زیرا که تجسیم آن گروه اگرچه مردود جمهور اهلسنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مراد شان از جسم موجود مستقل است
پس خطا در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلاثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق
وجه و ید و عین جایز داشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعیض و تجزی را اعتقاد کنند انتهی و این کلام بصراحت تمام
دلالت دارد بر آنکه شهرستانی جمعی را از اهلسنت مجسمه نوشته پس اخراج این جماعه از اهلسنت چنانکه دفع بداهت است مصادم
صراحت است همچنین عین تکذیب شاهصاحب هم است که حمایت شان پیش نظر دارد و همت را با صلاح مفاسد و
معائب ایشان می گمارد و آنچه شاهصاحب رجما بالغیب ارشاد فرموده اند که این مجسمه سفینه اعتقاد تنزیه حق تعالی از
ابعاد ثلاثه و دیگر لوازم جسمیت دارند و فقط اطلاق جسم بر او تعالی شانه می کنند بکلام نربان و بیان کذب آن
ثابت کنم که مثل مشهور صادق است عیان را چه بیان خود شهرستانی تصریح کرده بآنکه مضر و کهمس و احمد گفته اند که معبود ایشان
صورتیست ذات اعضا و ابعاض روحانیه و جسمانیه و جائز است بر او انتقال و صعود و نزول و استقرار و تمکن و این نهایت
تصریح بجسمیت و اثبات لوازم آن و تبعض و تجزی بر او تعالی شانه است و با وصف این تصریح صریح از معائب ایشان
چشم پوشیدن و در انکار واضحات کوشیدن و بیباکی بهنگام سر رسیدن این مجسمه تنزیه حق تعالی از ابعاد ثلاثه و دیگر
لوازم جسمیت می کنند کار همین حضرات است و لیس و نیز تجویز ملامسه و مصافحه و معانقه باری تعالی که شهرستانی از ایشان
آورده بر ظاهر است که عین تنزیه است از لوازم جسمیت و همچنین قول او اما ما در دوالخ نیز بران دلالت صریحه دارد و عجب
آنست که کابلی هم با وصف دعاوی علم و فضل چنین خرافات بر زبان می آرد و با وصف ملاحظه ملل و نحل این قسم کذب
و بهتان که سراسر عبارت شهرستانی تکذیب آن می نماید و هر حرف و هر لفظ آن بابطال کلامش و اثبات کذبش کافی است
ذکر می کند و هرگاه حال خود کابلی اینست پس از شناعت جسارت شاهصاحب که بمحض اعتماد بر نقلش گفتند
آنچه گفتند چه حرف بر زبان آید و جلال الدین دوانی در شرح عقائد تصریح کرده بآنکه اکثر مجسمه محدثین می باشند
چنانچه گفته واکثر المجسمة هم الظاهریون المتبعون بظواهر الکتاب والسنة واکثرهم المحدثون انتهی

الجهمية والمقاتلية انتهى واگر قول يحيى بن معين که از ائمهٔ ثقات و معتمدين محول در بارهٔ مقاتل مقبول نباشد ارشاد امام اعظم که
البته مقبول خواهد افتاد لیکن بحیل که احتمال این ارشاد را حیله خلاص سازند و گویند که پیدا نمی شود که امر تحذیر از رای مقاتل
بچه وجه است لهذا ارشاد مفصل هم باید شنید ذهبی در میزان می آرد قال ابو حنيفة افرط جهم في نفي التشبيه حتى
قال انه تعالى ليس بشيء وافرط مقاتل يعني في الاثبات حتى جعله مثل خلقه انتهى و ابن حبان هم تصريح
کرده که مقاتل قائل تشبيه بوده كما في الميزان في ترجمته قال ابن حبان كان يأخذ عن اليهود والنصارى من
علم القرآن الذي يوافق كتبهم وكان يشبه الرب بالمخلوق وكان يكذب في الحديث و از اعاظم
اهل سنت نعيم بن حماد است که صاحب فضل و سداد و جلالت و رشاد بوده و در ائمهٔ اعلام و محدثين فخام معدود و از کتاب
سيوطي در جمع الجوامع نقلها می آرد و حديثها از آن مذکور می سازد و مثل دیگر کتب ائمهٔ خویش می پندارد و در ورع و تقوی
باین مرتبه داشت که قول بخلق قرآن اظهار نکرد و محنت حبس و شدائد ظلم را گوارا نمود تا آنکه در حبس بمرد سمعانی در حق او گفته
يقال له الفارض لانه يعرف الفرائض وقسمة المواريث معرفة حسنة واشتهر بهذه النسبة حتى كان
يقال له نعيم الفارض الى ان قال كان من العلماء ولكنه ... الى ان ثبت في المحنة
حتى مات في الحبس وسمع منه حمزة الكاتب في الحبس وكان قد امتنع عن القول بخلق القرآن وكان
يقول انا كنت جهميا فلذلك عرفت كلامهم فلما طلبت الحديث علمت ان امرهم يرجع الى التعطيل
و ذهبی او را یکی از ائمهٔ اعلام دانسته و خطیب نقل کرده که او اول کسی است که مسند جمع کرده و یحیی بن معین او را توثیق
نموده و صدوق اهل سنت گمان کرده و گفته که من او را نیک میدانم که صدوق و دوست من بوده است و از روح بن عبادة
که حال علو منزلت او در باب میدانی پنجاه هزار حدیث نوشت و احمد بن حنبل توثیق او نموده و احمد عجلی هم او را ثقه
و صدوق گفته و عباس بن مصعب هم ستایش او نموده و نسائی هم تفضیل نعیم بن حماد و تقدم او در علم و معرفت سنن
ذکر کرده چنانچه در میزان گفته نعيم بن حماد الخزاعي المروزي احد الائمة الاعلام على لين في حديثه
قال الخطيب يقال ان نعيم بن حماد اول من جمع المسند قال الحسين بن حبان سمعت يحيى بن معين
يقول نعيم بن حماد صدوق وانا اعرف الناس به وكان صديقي في البصرة كتب عن روح بن
عبادة خمسين الف حديث وكذا وثقه احمد وروى ابراهيم بن الجنيد عن ابن معين ثقة
وقال احمد العجلي ثقة صدوق وقال العباس بن مصعب في تاريخه نعيم بن حماد وضع كتبا في الرد
على الحنفية ووضع كتابا في الرد على الجهمية وكان من اعلم الناس بالفرائض وقال الحافظ ابو علي

بالاقرار بانه مخلوق ومبالغتهم في ذلك ما وقع للفرقة الاخرى من ان من توقف فيه لا يقبل حديثه
ولا يعدّ من اهل السنة وان الصابر على المحنة فيه قد فاز بصحة الاعتقادات في كل شئ حتى كانه الدليل
على كل ما يعتقد من الاصول والفروع في الصحة والفساد والحق والباطل مع انه لم يتكلم فيه الخلفاء
الراشدون ولا الصحابة الناقلون ولا التابعون لهم الذين فعلهم عرّفنا السنة واحكام الشريعة
فيما لم ينطق به الكتاب مفصّلا مبينا ونسال الله سبحانه التوفيق والعصمة فلقد نهانا ربنا جلت عظمته
عن الغلو فقال يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم والله ولي التوفيق اين عبارت قاضي ابو اليمن غلو وعصبيت ائمه اهلسنت
هم عيا نست که بمحض اینکه هر کسیکه قائل عدم خلق قرآن باشد او را فائز بصحت اعتقادات مي دانند و بمجرد آن بمعني او دليل
صحت فروع و اصول او مي انگارند و کسیکه توقف درين باره نمايد حديث او را قبول نکنند و او را از اهلسنت نشمارند
بحث ششم و بيست و پنجم آنکه مقام مزيد استغراب آنست که مخاطب در آخر اين مبحث بقول خود ملاحده لکن پور شعار تام تهجين
و توهين لکن پور و بود کش معدن ملاحده پرده در نموده حالانکه مقام مذکور چنان مشهد مقدس و مزار انفس است که اهلسنت
نقد جان بران مي بازند و قلاده اعتقاد و ستايش و اطرائ آن در گردنها مي اندازند و اين از مضامين شعريه يا اقوال
عاميه نبايد پنداشت بلکه بعض اکابر متکلمين او بان تصريح کرده چنانچه متتبع آثار شيطاني و مقتفي وساوس ظلماني که برزبان
مخاطب فاضل ملتاني است در شروع کتاب تنوير السفينه لکن پور را بغايت تعظيم و تکريم ياد کرده و طريقه کمال ادب و تبجيل آن
سپرده و گفته اما بعد مي گويد بنده درگاه سيف الله بن اسد الله ملتاني که هرگاه اين احقر بتقريب زيارت مزار فائض
الانوار حضرت شاه بديع الدين مدار قدس الله سره در حدود سنه عشرين بعد الالف والمائتين وارد بلده مجمع البرکات
والنور لکن پور گرديد الخ حيرانم که از قول اين دو متکلمان سنيه و مقتدايان ايشان که باهم تخالف و تشاجر دارند قول کدام کس
راست و درست سازم و کلام کدام کس را پس پشت اندازم آيا لکن پور را مجمع برکات و نور پندارم يا منبع الحاد و زندقه
انگارم معدن حسنات و خيرات دانم يا منشاء بدعات و کفريات مقام زيارت و برکات يا محل شقاوت و درکات لائق
قدوم زائرين يا سزاي تعظيم و تحسين اصحاب آنرا ملحدين پندارم يا مرشدين شياطين يا اساطين کفار يا اخيار اشرار
يا ابرار در حق اهلسنت که اين کلمه بلا اختيار از خامه بدائع نگار مخاطب عالي تبار چکيده و اين مکافات زباني است که از پهلوي
اوست که بحق الحق بزبان قلم سپرده مجازات آن تفضيح چنين مشهدي جليل و عظيم و تکفير ارباب آن که اهلسنت و ائمه
مذهب و هم مشرب او بيند گرفتار گرديده قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى
الى سواء السبيل القصه درين مقام برخلاف داب مولف مقام دليلي دارم و برهاني بر دعوي مرقوم الصدر

می‌آرم که اگر دست از دامن انصاف جدا نکند بقفل خموشی بر لب نهند بیانش آنکه مولانای موصوف در کتاب منیة الاجتهاد فی
مع جزاء من تعاطی عن اهل العناد که نام تاریخش از حقیقت مسمی خبر میدهد فرقه اصولیه را بجهت مخالفت ایشان با اصول و
اخبار ائمه اهل بیت اطهار از کاسه لیسان ابو حنیفه می‌شمارد و همت علمای خود را باخراج تمامی از اقاصی [illegible] اینها از
دائره تشیع ائمه هدی علیهم التحیة و الثنا می‌گمارد و اینهمه ارشاد فیض بنیاد او درباره مقلدین حضرت علامه اعظم حلی
است که تخصیص بحث بدو است این بزرگان چه در صدد تقریر واقع شده احتمال تاویل و تسویل را باقی نگذاشته چنانچه عبارت
سلسله بشارت این بزرگ در فائده اولی از کتاب مسطور اینست بدانکه علمای امامیه در زمان غیبت بر دو قسم اند اخباریین
و اصولیین طریق اول قدیم و موافق مسلک اصحاب ائمه علیهم السلام است و مذهب دوم جدید و ماخوذ از عامه است تفصیل
این اجمال می‌آید انشاء الله تعالی انتهی و ایضا در مبادی فائده رابعه در بیان تقدم طریقه اخباریه و تجدد مسلک اصولیه میفرماید
بدانکه علمای ثقات گفته‌اند که امامیه در عهد ائمه علیهم السلام و بعد از آن تا اوائل غیبت کبری عمل باخبار صحیحه مرویه
از معصومین می‌کردند و بر کتبی از اصول این علم استدلال از آن می‌نمودند و اجتهاد و تقلید و استنباطات مسائل ظنیه
مثل متاخرین در رسوم قدما نبود چون تبعیت علمای عامه باصحاب ما طریق و مذکر نزد ما شد مثل علم کلام و فقه و اصول
مستنبط بدلائل و تتبع قیاسیست و بجز روایات منقوله ائمه علیهم السلام خود [illegible] برای رفع این عار گروهی از متاخرین
امامیه کتب در این فنون ثلثه تصنیف کردند و بنا بر افکار عقلیه گذاشتند و غافل شدند از آنکه ائمه علیهم السلام نهی فرموده
اند از علمی که مبنی بر چنین افکار عقلیه باشد و امر بتعلم فن کلام از جناب مطهر خود شان فرموده و از این غفلت در اکثر
مواضع از مباحث کلام و اصول مخالفت با روایات متواتره از عترت طاهره نمودند و نیز در بیشتری از مسائل
فقه خلاف با روایات صحیحه ائمه نمودند و اول کسی که باین غفلت شده کسی بود محمد بن احمد بن جنید عالی
و [illegible] بن عقیل عمانی بعد از شیخ مفید [illegible] در تصانیف خود [illegible] سید مرتضی رئیس الطائفه [illegible] ذکر آن
خود قاعده کردند و این طریقه شائع گردید تا آنکه [illegible] علامه حلی [illegible] که در تصانیف خود التزام اکثر قواعد و اصول
عامه نموده الی آخر ما افاده و اجاد [illegible] در فوائد دیگر سیما فائده رابعه مذکوره آنچه در خدمت مجتهدین اصولیه ارشاد
فرموده نقلش خالی از سوء ادب نیست بالجمله [illegible] نقل این فوائد شد مگر بعضی از ابیات آن مقام را ذکر می‌کنیم و [illegible]
شعر [illegible] مجتهد خود را نمودن [illegible] از فحوای این شعر [illegible] می‌توان
دریافت که فاضل موصوف در صدد سنگباری اصولیه هیچ دقیقه نامرعی نگذاشته و مضمونی در تقبیح و تشنیع فواحش این طائفه
در دل نگاه نداشته باز در فائده سادسه می‌فرماید که مقصود از قیاس آنست که مقابل سماع باشد یعنی دلیل عقلی بغیر

بغیر شنیدن از معصومین علیهم السلام و مراد از رای خلاف روایت است و لیکن هر دو معنی شامل است جمله استنباطات ظنیه را چون احکام مسموع از معصوم و روایت نیست اما لفظ قیاس پس در چند معنی باختلاف موارد و مواقع استعمال می‌شود فقهای اهل سنت بمعنی تمثیل مصطلح نموده اند که عبارت از تعدیه حکم یک جزئی بجزئی دیگر باشد و منطقیین اصطلاح کرده اند بر اینکه قیاس قولیست مرکب از قضایا که چون تسلیم کنند آن قضایا را لازم آید بجهت ذات آن قضایا قولی دیگر و در عرف بمعنی عام که شامل است تمثیل و قول مولف دیگر جمیع اقسام ادله را می‌گویند و همین معنی عرفی مقصود است از قیاس که ممنوع است در شرع چنانچه در احادیث اشعار باین معنی رفته شیخ حر عاملی در جلد آخر وسائل الشیعه از محاسن برقی نقل کرده که او باسناد خود از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده و نیز در عیون الاخبار از حضرت امام رضا علیه السلام نقل نموده آنچه حاصلش اینست که هر کسیکه اعتقاد و عبادت کند خدا را بغیر از شنیدن از دریکه خدا گشوده است آن را برای خلق خود پس او مشرک است و دریکه اعتماد کرده شده است بر وحی خدا محمد است صلی الله علیه و سلم و در معانی الاخبار باسناد خود از ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که هر کسیکه دین خدا را اختیار کند بغیر از شنیدن این امر است که لازم خواهد کرد خدا او را با فنای عالم انتهی و ازین حدیث ظاهر شد که آنچه مسموع از معصوم نیست مذموم است و حتی الامکان در احادیث تطبیق باید نمود و لیکن احادیثیکه در آن مذمت قیاس است مراد از آن مقابل سماع باشد و این را مصنف تسلیم قبول می‌کنند و هم شیخ سابق الذکر در وسائل آورده از کتاب محمد بن الحسن که او باسناد خود از امام حسن عسکری علیه السلام روایت نموده که آنحضرت را از کتابهای بنی فضال پرسیدند بجواب فرمود که اخذ کنید هر آنچه روایت کرده اند و ترک کنید از آنکه برای خود می‌گویند انتهی از این حدیث تقابل روایت با رای ظاهر شد پس رای خلاف روایت باشد و نیز می‌گوییم که برین دعوی دلیل عقلی است و آن اینکه در احادیث بسیار وارد است که اول من قاس ابلیس یعنی نخستین کسیکه قیاس کرده ابلیس بود علیه اللعنة و یقین ثابت است که قیاس ابلیس از قبیل تمثیل مصطلح فقها نبود بلکه شکل اول از قیاس مصطلح اهل منطق بوده است چرا که مفادش چنانچه از قرآن مجید مستفاد می‌شود اینست که بعد امر الهی بسجده آدم علی نبینا و علیه السلام مخاطبا بالقدس ای سبحانه عرض کرد که من از آدم بهترم چه من از آتش آفریده شده ام و او از خاک و کسیکه از آتش باشد بهتر است از آنکه خاکی باشد و این دلیل بدیهة بصورت شکل اول است و قیاس فقهی که تمثیل باشد نیست و نیز مقصود در احادیث مذموم قیاس بخصوص قیاس منطقی هم نمی‌توان گفت زیرا که معصوم با بوحنیفه و دیگران خطاب نموده می‌گفته اند که بمن رسیده است که تو قیاس میکنی زنهار قیاس مکن که اول قیاس کننده ابلیس است و ظاهر است که قیاس مخالفین بر صورت قیاس ابلیس نبود این از قبیل شکل اول و آن از باب تمثیل است و چون مخالفین قیاس بشکل قیاس شیطان نمی‌کردند نهی از

عه در اصل رساله جواد بجنبش است و در بعضی [illegible] کرده شده
او بر حمی خدا محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
عه در اصل رساله چنین است از کتاب غیبت محمد بن الحسن
و در کتاب غیبت ترک کرده [illegible]

۷۵

نکرده بلکه افسانه محض و قصه خوابی صرف اغاز نهاده چنانکه خود هم از مزید انصاف بان متنبه شده در اخر باب گفته و آنچه درین باب

گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوابی صرف می نماید لیکن عاقل را باید که آنرا الامائل انشماره دالخ و همچنین در ابواب دیگر

جاهای بیشمار از ذکر دلیل و برهان اعراض نموده اگر تطویل کلام که موجب ملالت قاصرین عوام است سنگ راه نمی شد

دفتری طویل ازین قسم دعاوی اکابر قوم که دلیل آن وجودی ندارد می نگاشتم لیکن اگر ناظر ماهر باجوبه تحفه مسترقه رجوع کند

و بامعان نظر انرا به بیند البته بصدق کلام مستهام یقین بهم خواهد رسانید و در ترجیح آرا وهم خود جناب مخاطب باوصف

این همه بلند آهنگیها جاهای بسیار بر دعاوی محض اکتفا کرده بلکه درهمین یکصفحه مسلک ثانی چنانچه انفا شنیدی دعاوی عدیده

بر زبان آورده که هرگز دلیل و شاهدان ایراد نکرده و نه باوصف تجسس و تفحص ظاهر می تواند نمود باجمله صدور چنین تعریض

از جناب مخاطب که جاها مرتکب این امر شده و از اکابر او این معنی مرسوم است خیلی نازیبا آمده بر دلیلی که جناب مخاطب باراد

آن سر افتخار افراشته و از حجت قاطع و دلیل ساطع انگاشته هوس قفل زنی بر لب خصوم که بحمد الله گاهی در مقابله علماء

مخاطب که بابنیان مذهب او سستند ساکت نشده اند و همیشه البشاز اد در مجالس و محافل بالیده اند فکیف بمثل المخاطب الماهر

و شهر کانه الاکابر در سر کرده در انفسی یا از حد گذرانیده پس می گوییم که کلام جنابش یادار قصه هائله قفال که بلاشبه قفل

خموشی بر لب اهل سنت می زند و بیخ و بنیاد افتخار و مباهات حنفیه می کند داده بیانش آنکه امام الحرمین ابو المعالی جوینی که

شهره فضل و جلالتش در جهان دائر و سائر گردیده و علو مقامش در علوم دینیه بغایت قصوی رسیده و بر امامت و جلالت

و عظمت او اتفاق جمهور غزارت علمش و تفتیش در فروع و اصول اجماع واقع شده و در درس او اکابر علما و جمعی عظیم از طلبه

حاضر می شدند تا آنکه هر روز پیش وی قریب سیصد کس می نشستند و جمعی از ائمه اهل سنت ببرکت او فقیه شدند کما یظهر بالرجوع

الی طبقات الفقهاء الشافعیة لابن جماعة و وفیات الاعیان و مرآة الجنان و غیرها من الکتب المعتمدة

رساله در بیان فضائح و قبائح مذهب امام اعظم تصنیف نموده و باغاثت مظلومانی که از دست امام اعظم ستمها بر ایشان

رسیده و ایسیده و انرا المغیث الخلق فی اختیار الحق نام نهاده و دران رساله این قصه پر غصه وارد کرده و تشنیع و تفضیح و تقبیح

امام اعظم و مذهبش بحدی رسانیده که بعضی از خیرخواهان امام اعظم از نهایت دینداری کوشش و سعی بلیغ نمودند در

ابطال انتساب آن بامام الحرمین بخوف اینکه فضیحت جنابش بر زبان چنین عمدة الاعیان ثابت نشود و رجا بالغیب و تیرا

للعیب از غایت سوز دین و حمایت امام ائمة المسلمین حسبة لله آنرا الخوارج یا بیچاره روافض منسوب ساختند لیکن چون

امر باطل را قراری و امر حق را استتاری نمی باشد خود متنبه بر فساد مزعومات خود شدند و اقرار بحق نمودند چنانچه ملا علی قاری

در شروع رساله که آنرا جواب این رساله امام الحرمین گمان کرده و در کتب فقهیه جناب والد ماجد قدس الله نفسه الزکیه

وافاض شآبيب الرحمة على تربته السفيه موجود بكمال بزور روشنو انكار نسبت آن بامام الحرمين نموده وگفته يقول افقر عباد

الله الغني الباري علي بن سلطان محمد الهروي القاري رايت رسالة مصنوعة في ذم مذهب السادة الحنفية

الذين هم قادة الامة الحنفية واكثر اهل الملة الاسلامية وموضوعة فيها اشياء من اعجب العجاب التي

تشير الى ان قائلها جاهل او كذاب وهي منسوبة الى ابي المعالي عبد الملك بن عبد الله بن يوسف الجويني

المشهور بامام الحرمين من اكابر علماء مذهب الشافعي وحسن ظني به ان احدا من الخوارج او الروافضة

[illegible] لاجتماع اهل السنة والجماعة على طريقة واحدة مشتملة على المستنبط من الكتاب والسنة واجماع

الامة والقياس المعتبر عند الائمة كتب هذه الرسالة ونسبها اليه ليكون سببا لرواج بضاعته المزجاة

لديه ووسيلة الى مهابة العوام والجهلة في الرد عليه كما يدل على ما قلنا ركاكة الفاظه الخ ليكن در آخر

رساله از خواب غفلت وعصبيت بيدار شده وازظن فاسد خود ندامت ظاهر ساخته از آن رجوع مى نمايد ومى فرمايد

ثم اعلم اني كنت اظن ان الرسالة المصنوعة انما يكون على امام الحرمين موضوعة لكن رايت في بعض الكتب

انه ذكرها اليافعي في كتابه مرآة الجنان وعبرة اليقظان في معرفة حوادث الزمان وتقلب احوال الانسان

وعبارت يافعي [illegible] در نسبت رساله مذكوره بامام الحرمين عنقريب ملا علي قاري باصل آن مطلع نشده بر نقل آن

بواسطه بعض [illegible] والدبا جادقدس الله سره [illegible] ذكره تصحيح فرموده از اصل تاريخ يافعي

[illegible] فرموده وهذه الفاظها ومما ذكروا عن السلطان محمود ما هو مشهور من

فضل مذهب الشافعي معلى مناسباتي لان ذكره ويعلم منه فضل المذهب المذكور وفخره قصة عجيبة

مشتملة على نادرة غريبة وهي ما ذكره امام الحرمين فحل الفروع والاصلين ابو المعالي عبد الملك بن الشيخ

الامام ابي محمد الجويني في كتابه الموسوم بمغيث الخلق في اختيار الحق ان السلطان محمود المذكور كان على

مذهب ابي حنيفة رضي الله عنه وكان مولعا بعلم الحديث وكان الناس او قال الفقهاء يسمعون الحديث

من الشيوخ بين يديه الخ وامام الحرمين در رساله [illegible] قبائح امام اعظم در بسيارى از احكام ذكر كرده وبطلان

مذهبش ثابت ساخته [illegible] بالتفصيل [illegible] لما قلت بعون الله الجليل ليكن در اينجا اقتصار

بر قبح صلوة امام اعظم كه در آن رساله ذكر كرده [illegible] فقال نقل نموده مى شود [illegible] در رساله مذكوره

بعد قبائح ابو حنيفة در مسائل طهارت گفته ثم ننتقل الى الصلوة فوافق الشافعي الاصل الذي عليه بناء الصلوة

من الدعاء والخضوع والخشوع وقال المعنى المطلوب من الصلوة الخضوع والخشوع والاستكانة

واستكانة النفس ومحادثة القلب بالموعظة الحسنة والحكمة البالغة والفكر في معاني القران والابتهال
الى الله سبحانه وابو حنيفة لا يلزم الاصل ويخالفه حتى طرح اركانها وشرائطها حتى رجع حاصل
الصلوة الى نقرات كنقرات الديك واذا عرض مثلا صلوته على كل عامي جلف متنع عن اتباعه فان
من غمس في مستنقع نبيذا ولبس جلد كلب مدبوغ واحرم بالصلوة مبدلا بصيغة التكبير ترجمته
تركيا كان او هنديا ويقتصر في قراءة القران على ترجمة قوله مدهامتان ثم يترك الركوع فينقر نقرتين
لا قعود بينهما ولا يقرء التشهد ثم يحدث عمدا في اخر صلوته بدل التسليم ولو اتفق منه ان سبقه
الحدث يعيد الوضوء في اثناء الصلوة ويحدث فانه ان لم يكن قاصدا لحدثه الاول لم يتحلل عن صلوته
على الصحة والذي ينبغي ان يقطع به كل ذي دين ان مثل هذه الصلوة لم يبعث الله به نبيا ولا بعث
محمد بن عبد الله المصطفى صلوات الله وسلامه عليه لدعاء الناس اليه وهي قطب الاسلام
وعماد الدين وقد زعم ان هذا القدر اقل الواجب وهي الصلوة التي بعث بها النبي عليه الصلوة والسلام
وما عداها اداب وسنن وحكى ان السلطان يمين الدولة وامين الملة ابا القاسم محمود بن سبكتكين كان على
مذهب ابي حنيفة وكان مولعا بعلم الحديث وكان ندمائه وجلسائه يسمعون الحديث من
الشيوخ بين يديه وهو يسمع وكان يستفسر الاحاديث فوجد الاحاديث اكثرها موافقا لمذهب
الشافعي فوقع في خلده حكة فجمع الفقهاء من الفريقين في مرو والتمس منهم الكلام في ترجيح احد المذهبين على
الاخر فوقع الاتفاق على ان يصلوا بين يديه ركعتين على مذهب الشافعي وركعتين على مذهب ابي حنيفة
لينظر فيه السلطان ويتفكر فيه ويختار ما هو احسن فصلى القفال المروزي من اصحاب الشافعي بطهارة مسبغة
وشرائط معتبرة من الطهارة والسترة واستقبال القبلة واتى بالاركان والهيئات والسنن والاداب والفرائض
على وجه الكمال والتمام وكان صلوة لا يجوز الشافعي دونها ثم صلى ركعتين على ما يجوز ابو حنيفة فلبس جلد
كلب مدبوغ ولطخ ربعه بالنجاسة وتوضأ بنبيذ التمر وكان في صميم الصيف بالمفازة فاجتمع عليه
الذباب والبعوض وكان وضوءه معكوسا منكوسا ثم استقبل القبلة واحرم بالصلوة من غير نية واتى
بالتكبير بالفارسية ثم قرأ اية بالفارسية دو برگ سبز ثم نقر نقرتين كنقرات الديك من غير فصل ومن
غير ركوع وتشهد وضرط في اخره من غير سلام وقال ايها السلطان هذه صلوة ابي حنيفة فقال
السلطان لو لم تكن هذه الصلوة صلوة ابي حنيفة لقتلتك لان مثل هذه الصلوة لا يجوزها ذو دين وانكرت

علی قبائح شنیعة و شنائع فظیعة لا تلیق به بل یستحیل ان تصدر عمن له حظ قلیل من الاخلاق الرضیة
والآداب المرضیة بل من له ادنی رائحة من طیب الاسلام فضلا عمن یعده جمع من العلماء الاعلام
کنت کذبتها و ما صدقتها و خطأتها و ما صوبتها و قلت حاشاه حاشاه این هذا و این علمه و تقواه
مطهر جنابه من هذه الانجاس منزه لسانه عن لوث هذه الادناس شأنه اجل من ان یکون معروفا
بهذه الفضائح و مشهورا بتلک القبائح من البطالات المزخرفة والخرافات المستطرفة والاضحوکات
المضحکة و مهملات المتمسخرة و تکلمات المجانین و حکایات المغمورین و خطابات المسحورین و هذیانات
المحمومین هزل لا فصل جهل لا فضل و کنت علی ذلک برهة من الزمان و مدة من الاکوان و بعد این همه شور و شغب
و انکار بر و فساده و باقرار صحت آن لب کشاده چنانچه گفته حتی وقفت علی تاریخ الیافعی من اعیان مقلدی الشافعیة
فرأیته قد ذکر القصة علی ما شاعت فی الخافقین نقلا عن الکتاب المسمی بمغیث الخلق لامام الحرمین فظهر ان
القصة واقعة و ان الحکایة علی ما هی شائعة لیس فی صدقها ریب لا فیها من الافتراء شوب فلما عرفت ان هذا
الیقین لا یستراب زدت تحیرا و قلت ان هذا الشیء عجاب و اعجب من هذا ان هؤلاء الذین عدوا اجلاء الشافعیة
عظماء ذکروا القصة تبجحا و افتخارا و اوردوا الحکایة تبهجا و ابتشارا کما یدل علی ذلک عباراتهم و یجلوه ما هنالک
اشاراتهم انتهی ازین عبارت ظاهرست که صاحب سیف مسلول این قصه را از قبائح شنیعه و شنائع فظیعه گمان کرده و صدورش را
از کسانیکه ادنی بهره از اخلاق رضیه و آداب مرضیه دارند محال شمرده بلکه وقوعش را از کسیکه ادنی رائحه طیب اسلام بمشامش
رسیده مستحیل انگاشته و از انجاس و ادناس و قبائح بطالات مزخرفه و خرافات مستطرفه و اضحوکات مضحکه و مهملات متمسخره
و کلمات مجانین و حکایات مغمورین و خطابات مسحورین و هذیانات محمومین دانسته و اینهم ظاهر که درین قصه از قفال جز اینکه نماز را
بر طرق مذهب ابی حنیفه خوانده عبادت حق تعالی علی مزعوم ابی حنیفه بجا آورده امری دیگر بظهور نپیوسته پس همه این تشنیعات و
مطاعن بر ابی حنیفه لازم می آید و ثابت می گردد که جنابش مجوز قبائح شنیعه و شنائع فظیعه که مخالف اسلام است و از انجاس و
ادناس الی غیر ذلک مما ذکره معدود است بوده علاوه این همه تشنیع و تضلیل و تحمیق و تسفیه را که کشتان کشتان بحد تکفیر رسیده
بحق قفال الشاشی نموده و او از اکابر شافعیه است و خود صاحب سیف مسلول بعلم و تقوی و جلالت شان او معترف و از افادات
دیگر ائمه اهلسنت ظاهر که در زمانش احدی افقه از و نبوده و نه بعد او بوجود آمده بلکه ملکی در صورت آدمی بوده و وحید
زمان در فقه و علامه دوران در حفظ و ورع و زهد بر آمده و ائمه کبار اشتغال بر او ورزیده بودند که هر یکی از ایشان امامی
برای امت گردیده و جمله تخاریج او حمیده و الزامات او لازمه است چنانچه ابن خلکان در وفیات الاعیان می گوید

رسول یزدانی کما فی المحاضرات للراغب الاصفهانی میبد بدجامه ائشنائیت از برکشیده برسر یاوه گوئی وجسارت پرخسارت رسید

در حق چنین امام جلیل الشان وفاضل سمی المکان که از نهایت کمالات ملک قدسی صفات بوده الفاظ سب وشتم وفحش وشنام

وکمال تهجین وتضلیل وتفسیق واخراج او از اسلام ونسبت او باستخفاف دین حضرت خیر الانام بر زبان آورده ملا علی قاری ویرد

رسالة امام الحرمین نقاب حیا از روی برمی افکند واین همه نقل می کند وانرا افاده با اجاده میداند واز غایت غفلت مطلق

طاعنین بر کرسی می نشاند فقال فی اخر الرسالة ثم رایت بعض اصحابنا انه افاد فی هذه الحکایة ما اجاد حیث

قال وما اقبح صلوة هذا المصلی واشنعها وما اسوء ضرطته واقطعها القد لبس ثوب الخلاعة وارتدی

برداء الشناعة واصم بضرطته الاسماع واتی بما تنفر عنه الطباع وفعل فعل السفلة الخفاف واستخف

بالدین غایة الاستخفاف فضل به عن سواء الصراط والتحق بالاراذل والاسقاط بصلوته هذا

وختمها بالضراط ولقد ساعدته استه کل المساعدة وباعدته عن الحیاء والدین کل المباعدة اما عن الدین

فظاهر لارباب الیقین لانه تعمدا احدث فی حال مناجاته لرب العالمین واما عن الحیاء فذلک شیء لا ینکره

احد من العقلاء فواعجباه کیف اقدم هذا الذی ینسب الی العلم علی هذا الفعل القبیح بحضرة جماعة منهم

السلطان فصیر نفسه ضحکة لاهل الزمان بامر الشیطان ثم مع هذا اظن ان ضرطته هذه له نافعة

وانما هی له عن کاتبة العقلاء واضعة اذ لو فعل مثل ذلک احد من العوام لقیل انه ملحد مستخف بالاسلام

بل من ترک الصلوة راسا اهون فی مقام القبائح من هذه السیئة المشتملة علی الفضائح اذ هی الشناعة

العظمی والداهیة الدهیاء وانما حمل علی ذلک اتباع الهوی لاجل اغراض الدنیا فلیته حین مات فعله

هذا معه ولو یذکر ولم یکتب فی الدفاتر ولو یبسط لکنه اثبت فی التواریخ واشتهر وتشدق به من خالف

له ووافق فلو عرفوا ما فیه من الشناعة راجعة الیهم لما ذکروا مثل هذا فیما لدیهم ولکن کما قال سبحانه افمن

زین له سوء عمله فراه حسنا فان الله یضل من یشاء ویهدی من یشاء فنعوذ بالله من شرور انفسنا ومن

سیئات اعمالنا ونستغفره من زلل فی اقلامنا وخطل فی اقوالنا انتهی حیرت است که صاحب این تشنیع وملا

قاری که بتحسین این تشنیع پرداخته اینقدر نفهمیدند که باوصفیکه آن موجب تضلیل وتکفیر قفال که از ائمه اعلام وثقات فخام

هست همه اش لسیاحت علیای امام اعظم می کشد زیرا که این ضرطه که قفال مروزی بنیابة عن ابی حنیفه زده وصاحب این

تشنیع نهایت ذم وتهجین ان نموده تا آنکه آنرا الحاد وغایت استخفاف بدین قرار داده وچنین صلوة که آنرا مشتمل بر فضائح گفته

وشناعت عظمی وداهیه دهیا انرا نامیده وتارک صلوة را از صاحب چنین صلوة بهتر گفته ابو حنیفه تجویز کرده پس در حقیقت

اینهمه تشنیعات راجع بامام اعظم باشد و ثابت گردد که جناب والا و استخفاف بدین جایز می‌داشت و بصلوتی که مشتمل است

بر فضایح و شناعت عظمی و داهیه دهیا که ترک صلوة را سراسر بهتر است ازان فتوی میداد و کیفیت صلوة ابی حنیفه بهمین طور که ابوالمعالی

جوینی نقل کرده و گفته که قفال تصحیح آن از کتب حضرات حنفیه بعمل آورده دیگر اکابر و ثقات ائمه اهل سنت هم ذکر کرده اند

چنانچه سیوطی که بزعم اینها مجدد دین مبین جناب سید المرسلین در مائهٔ تاسعه است و سائر متاخرین او را از نقاد و حفاظ میدانند

و برو اعتماد و اعتبار دارند و بنص شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث مستند و حافظ وقت خود بود و تصانیف وا اثر

وسائر و اسانید شش در آفاق مشهور و معروف است در جزیل المواهب فی اختلاف المذاهب در بیان فضائل مذهب شافعی می فرماید

ومنها كثرة الاحتياط في مذاهبه وقلته في مذهب غيره فمن ذلك الاحتياط في العبادات واعظمها شانا

الصلوة ومن ادى صلوته على مذهب الشافعي كان على يقين من صحتها ومن اداها على مذهب مخالفه وقع الخلاف

في صحة صلاته من وجوه اجازتهم الوضوء بنبيذ التمر وتطهير البدن والثوب عن النجاسات بالمايعات و

اجازوا الصلوة في جلد الكلب المذبوح من غير دباغ واجازوا الوضوء بغير نية ولا ترتيب واسقطوه في

مس الفرج والملامسة واجازوا الصلوة على فرق الحمام ومع قدر الدرهم من النجاسات الجامدة

وتلطخ ربع الثوب من البول ومع كشف بعض العورة وابطلوا تعيين التكبير والقراءة واجازوا القران منكوسا

وبالفارسية واسقطوا وجوب الطمانينة في الركوع والسجود والاعتدال من الركوع والقعود بين السجدتين

والتشهد والصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم في الصلوة مع الخروج عنها بالحدث وابطلوا نحن الصلوة

في هذه الوجوه واوجبنا الاعادة على من صلى خلف واحد من هؤلاء الخ و ابن تیمیه هم باوصف کید وطولی در تکذیب

ثابتات و ابطال واضحات دارد چاره جز تسلیم تجویز امام اعظم و مرشد افخم هیچو صلوة را نمی بیند و می فرماید که جمهور اهل سنت

انکار آن دارند و رجوع سلطان محمود را از مذهب ابو حنیفه محمود می دانند و بکنایه ابلغ من التصریح بمخالفت ابو حنیفه با سنت

نبویه اشعار تمام می کنند چنانکه آیة الله فی العالمین علامه حلی علیه الرحمه امور شنیعه را که ائمه اربعه فتوی بآن داده اند ذکر فرموده

از انجمله صلوتیکه ابو حنیفه تجویزش نموده بیان کرده بجوابش در منهاج السنة می فرماید واما ما ذكره من الصلوة التي يجيزها

ابو حنيفة وفعلها عند بعض الملوك حتى رجع عن مذهبه فليس بحجة على فساد مذهب اهل السنة لان

اهل السنة يقولون ان الحق لا يخرج عنهم لا يقولون انه لا يخطي احد منهم وهذه الصلوة ينكرها

جمهور اهل السنة كمالك والشافعي واحمد والملك الذي ذكره هو محمود بن سبكتكين وانما رجع الى ما ظهر عنده

انه من سنة النبي صلى الله عليه وسلم وكان من خيار الملوك واعدلهم وكان من اشد الناس قياما على اهل

علی اهل البدع لاسیما الرافضة انتهی و اگر جناب مخاطب بملاحظه این قصه هائله قفال و مساعی جمیله امام الحرمین در تقبیح و تفضیح امام اعظم و مذهب او هم دل سیر نشود و پنبه غفلت خواب گران از گوش نه بر آرد بلکه همت را بقال و قیل دران بگمارد بلکه بتضلیل و تسفیه قفال و امام الحرمین و ابن خلکان و یافعی و سیوطی و ابن تیمیه و امثالهم که از اجله مشاهیر فحول نحاریر اند بپردازد و عدوان و ضلالت و سفاهت ایشان در تضلیل و تقبیح امام اعظم ظاهر سازد پس اینک بحمد الله حقیر از زبان امام شافعی که یکی از ارکان اربعه دین و اسلام است و احدی از اهل اسلام مجال سرتابی از افادات او و زبان درازی در حق جنابش ندارد و مخاطب و حریفان او را چه مجال است که حرف ابطال آن بزبان آرند و یا دست رد بران گذارند باثبات میرسانم که جناب او بنهایت مبالغه در تهجین و ازراء و تحقیر و تشنیع بر امام اعظم و مسائل او و تلامذه اش فرموده همه آنرا با کتاب و سنت مخالف گفته مثلی لطیف درباره کتب ابی حنیفه و اتباعش مذکور ساخته چنانچه سبکی در طبقات کبری از زبان شافعی نقل می کند که او گفته کتب مطرف بن مازن الی هارون الرشید ان اردت الیمن لا یفسد علیک و لا یخرج من یدیک فاخرج عنه محمد بن ادریس فذکروا اما من الطالبیین قال فبعث الی حماد البربری فاوثقت بالحدید حتی قدمنا علی هارون بالرقة قال فادخلت علی هارون قال فاخرجت من عنده قال و قدمت و معی خمسون دینارا قال و محمد بن الحسن یومئذ بالرقة قال فانفقت تلک الخمسین دینارا علی کتبهم قال فوجدت مثلهم و مثل کتبهم مثل رجل کان عندنا یقال له فروخ و کان یحمل الدهن فی زق له فکان اذا قیل له عندک فرستان قال نعم فان قیل عندک زنبق قال نعم فاذا قیل له ارنی و للزق رؤس کثیرة فیخرج من تلک الرؤس و انما هی من واحد و کذلک وجدت کتاب ابی حنیفة انما یقولون کتاب الله و سنة نبیه علیه السلام و انما هم مخالفون له انتهی پس این عبارت سراسر بشارت و این افادت سراپا افاضت بنظر امعان بنگرند و خاک بر سر کنند و جامه را تا دامن چاک زنند که امام شافعی چه قسم توهین کتب ابو حنیفه و اتباعش نموده که اولا مثلی لطیف درباره تلبیس و تدلیس و خدع و فریب ایشان زده و گفته که این کتب شان مثل مشکیزه خداعی است که اشیاء کثیره مختلفه از یک چیز بر خلائق ظاهر می نمود و راه خدع و فریب با ایشان می پیمود و ثانیا بتصریح صریح ارشاد نموده که ادعای مطابقت کتاب ابی حنیفه با کتاب خدا و سنت رسول باطل است بلکه ابو حنیفه و اتباعش مخالف کتاب خدا و سنت رسول اند پس بیایند اهل انصاف که داد حق پژوهی میدهند و از تعصب های قوم که این عیوب خود ندیده بطعن و تشنیع اهل حق گرویده اند تماشا کنند و معترف بسخافت عقول فحول ایشان شوند و بشناعت هفوات شان اقرار نمایند و اگر برین اجمال امام شافعی دل نمی نهند و راغب تفصیل باشند اینک بشنوند که امام شافعی مشافهه محمد بن الحسن بعضی از احکام او و امامش را که مخالف کتاب رب منعام و شریعت حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة و السلام بوده مفصلا اشعار کرده و بطلان و مخالفت آن با کتاب و سنت روبروی او

ثابت نموده وچون کلامش مسئلۂ لاجواب والزام باصواب بوده برای او جز سکوت وصموت چاره وگزیری جوابی وتدبیری باقی

نگذاشته بین باید دانست که در طبقات سبکی بعد عبارت سابقه مذکورست قال لی الشافعی فسمعت مالا احصیه

محمد بن الحسن یقول ان بایعکم الشافعی فما علیکم من حجازی کلفة بعده فجئت یوما فجلست الیه وانا من

اشد الناس همًّا وغمًّا من سخط امیر المومنین وزادی قد انفد قال فلما ان جلست الیه اقبل محمد بن الحسن

یطعن علی اهل دار الهجرة فقلت علی من تطعن علی البلد ام علی اهله والله لئن طعنت علی اهله انما تطعن علی

ابی بکر وعمر والمهاجرین والانصار وان طعنت علی البلدة فانها بلدتهم التی دعا لهم رسول الله صلی الله علیه

وسلم ان یبارک لهم فی صاعهم ومدهم وحرمها کما حرم ابراهیم مکة لا ینفصد صیدها فعلی ایهم تطعن فقال

معاذ الله ان اطعن علی احد منهم او علی بلدته وانما اطعن علی حکم من احکامه فقلت له وما هو فقال الیمین

مع الشاهد فقلت له ولم طعنت قال فانه مخالف لکتاب الله فقلت له فکل خبر یاتیک مخالف الکتاب الله

ایسقط قال فقال لی کذا یجب فقلت له ما تقول فی الوصیة للوالدین فتفکر ساعة فقلت له اجب فقال لا یجوز

قال فقلت له فهذا مخالف لکتاب الله لم قلت انه لا یجوز قال فقال لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

لا وصیة للوالدین قال فقلت له اخبرنی عن شاهدین حتم من الله لا غیره قال فما ترید من ذا قال فقلت له لئن

زعمت ان الشاهدین حتم من الله لا غیره کان ینبغی لک ان تقول اذا زنا زان فشهد علیه شاهدان ان کان محصنا

رجمته وان کان غیر محصن جلدته قال فان قلت لک لیس هو حتم من الله قال قلت له اذا لم یکن حتما من الله

فتنزل کل الاحکام منازله فی الزنا اربعا وفی غیره شاهدین وفی غیره رجلا وامرأتین وانما اعنی فی القتل

لا یجوز الا شاهدین فلما رأیت قتلا وقتلا اعنی بشهادة الزنا واعنی بشهادة القتل فکان هذا قتلا

وهذا قتلا غیر ان احکامهما مختلفة فکذلک کل حکم تنزله حیث انزله الله منها باربع ومنها بشاهدین

ومنها برجل وامرأتین ومنها بشاهد والیمین فرایتک تحکم بدون هذا قال وما احکم بدون هذا قال

فقلت له ما تقول فی الرجل والمرأة اذا اختلفا فی متاع البیت فقال اصحابی یقولون فیه ما کان للرجال

فهو للرجال وما کان للنساء فهو للنساء قال فقلت ابکتاب الله هذا ام بسنة رسول الله قال فقلت له

فما تقول فی الرجلین اذا اختلفا فی الحائط فقال فی قول اصحابنا اذا لم یکن لهم بینة ینظر الی العقد من این

هو فاحکم لصاحبه قال فقلت له ابکتاب الله هذا ام بسنة رسول الله فقلت فما تقول فی رجلین

بینهما خص فیختلفان لمن تحکم اذا لم یکن لهم بینة قال انظر الی معاقده من ای وجه هو فاحکم له قلت

قلت له بكتاب الله تعالى قلت هذا ام بسنة رسول الله قال فقلت له فما تقول في ولادة المرأة اذا لم يكن
يحضرها الا امرأة واحدة وهي القابلة ولم يكن غيرها قال فقال الشهادة جائزة بشهادة القابلة وحدها
نقبلها قال فقلت له قلت هذا بكتاب الله ام بسنة رسول الله قال ثم قلت له من كانت هذه احكامه فلا يطعن
على غيره قال ثم قلت له اتعجب من حكم حكم به رسول الله وحكم به ابوبكر وعمر وحكم به علي بن ابي طالب
بالعراق وقضى به شريح ورجل من رأى يكتب القاضي وانا لا اعلم قال فادخل على هارون وقرأه عليه قال
فقال لي هرثمة بن اعين كان متكيا فاستوى جالسا وقال اقرءه علي ثانيا قال فانشأ هارون يقول صدق الله
ورسوله صدق الله ورسوله صدق الله ورسوله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تعلموا من قريش ولا تعلموها
قدموا قريشا ولا تؤخروها ما امكن ان يكون محمد بن ادريس اعلم من محمد الحسن انتهى واين مناظره شافعي را ياقوت
حموی هم در معجم الادباء وارد کرده ودران مذکورست که شافعی محمد بن الحسن گفت واما کتابك الذي ذكرت انك وضعته
على اهل المدينة فكتابك من بعد بسم الله الرحمن الرحيم خطاء الى اخره قلت في شهادة القابلة كذا وكذا
وهو خطاء وقلت في مسئلة الحامل كذا وكذا وهو خطاء وقلت في مسئلة كذا كذا وكذا وهو خطاء فاصفر
محمد بن الحسن ولم يحر جوابا الخ وفخر الدين رازی هم در رساله ترجیح مذهب شافعی این مناظره را وارد کرده وشاه ولی الله
نیز پاره ازین مناظره را در رساله که آنرا انصاف في بيان سبب الاختلاف نام کرده ذکر فرموده وهذه عبارتها دخل
ابي الشافعي على محمد بن الحسن وهو يطعن على اهل المدينة في قضائهم بالشاهد الواحد مع اليمين ويقول هذا
زيادة على كتاب الله فقال الشافعي اثبت عندك انه لا يجوز الزيادة على كتاب الله بخبر الواحد قال
نعم قال فلم قلت ان الوصية للوارث لا تجوز لقوله صلى الله عليه وسلم الا لا وصية لوارث وقد قال الله
تعالى كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت الاية واورد عليه اشياء من هذا القبيل فانقطع كلام محمد بن الحسن ودر معجم
يواقيت ملتمعه مذکورست قال الشافعي لما حبست في دار العامة ضاق قلبي في الحبس وكنت لا ارى احدا استانس به
الا محمد بن الحسن وكنت اميل اليه لفقهه وآمل ان يشفع لي عند السلطان فحضر يوما واقبل يذم اهل المدينة
ويضع من اهلها ويعظم اصحابه ويرفع من اقدارهم وذكر انه وضع على اهل المدينة كتابا وزعم انه لو وجد
احدا في الدنيا ينقض منه حرفا او يرد عليه منه شيئا تبلغني اليه الابل لسرت اليه وناظرته قال الشافعي
فرايت وجوه اولاد المهاجرين والانصار الخ انسودت لما سمعوا من ذم المدينة واهلها ورايت اصحاب
محمد بن الحسن وان وجوههم لتشرق ببياض مما سمعوا من مدح اصحابهم قال فبقيت بين امرين بين ان اجيب

عن كلامه وابيض وجوه اولاد المهاجرين والانصار ويزداد به على غضب السلطان وبين ان اسكت عن ذلك
رجاء ان يكون محمد بن الحسن شفيعا لي عند السلطان فاخترت رضا الله عز وجل في ذلك الموضع فجثوت
بين يديه ثم قلت يا ابا عبد الله اراك اصبحت تهجو المدينة وتذم اهلها فان كنت اردتها فانها حرم رسول الله
صلى الله عليه وسلم ودار هجرته وبها نزل الوحي ومنها خلق النبي صلى الله عليه وسلم وبه طابت وبها روضة
من رياض الجنة وقال النبي صلى الله عليه وسلم المدينة لا يدخلها الدجال والطاعون والمدينة على كل
نقب من انقابها ملك شاهر سيفه ولئن كنت اردت اهلها فهم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
واصهاره وانصاره الذين مهدوا الايمان وحفظوا الوحي وجمعوا السنن وان كنت اردت من بعدهم فهم ابناؤهم
والتابعون بعدهم وهم الاخيار من هذه الامة ولئن كنت اردت من القوم رجلا واحدا وهو مالك
بن انس فما عليك لو سميت من اردت ولم تذكر المدينة كما ذكرت فقال ما اردت الا مالك بن انس قال فقلت
قد نظرت في كتابك هذا فاذا بعد بسم الله الرحمن الرحيم خطأ كله قال فما ذاك قلت له قلت فيه قال اهل
المدينة ولست تخلو في قولك قال اهل المدينة من ان يكون اردت جميع علماء اهل المدينة او تكون اردت
بقولك قال اهل المدينة مالك بن انس واردت انفراده فان كنت اردت بقولك قال اهل المدينة جميع
اهل المدينة فقد اخطأت لان علماء اهل المدينة لم يقفوا على ما حكيت عنهم وان كنت اردت به مالك بن انس
على انفراده وجعلته اهل المدينة فقد اخطأت لان بالمدينة من علمائها من يرى استتابة مالك فيما
خالفه فيه فاي الامرين قصدت له فقد اخطأت قال قصدت ذم القائلين بالشاهد مع اليمين لانهم
قالوا بخلاف كتاب الله عز وجل قال فقلت له واين خالف الكتاب فقال قال الله تعالى واستشهدوا شهيدين
من رجالكم وقال سبحانه ذوي عدل منكم فقالوا شاهدا واحدا فقال فقلت له اخبرني عن قوله عز وجل
فاستشهدوا شهيدين من رجالكم احتم ولا يجوز اقل من شاهدين ام ذلك ليس بحتم قال بل هو حتم
ولا يجوز اقل من شاهدين فقلت له ان كان ما قلت كما قلت فقد خالفت انت واصحابك الكتاب قال واين خالفنا الكتاب
فقلت له ما تقول في شهادة القابلة وحدها على انفرادها على الولادة فقال شهادتها وحدها جائزة فقلت له
قد اجزت شهادة امرأة واحدة لا شاهد معها فقد خالفت الكتاب وقلت في رجلين تداعيا جدارا ولا بينة
لهما ان الجدار لمن يليه انصاف اللبن ومعاقد القمط وقلت في متاع البيت يدعيه الزوجان ان ما كان يصلح للرجال
فهو للرجل وما كان يصلح للنساء فهو للمرأة وقلت في الزقاق اذا ادعاها صاحب الحانوت وساكنه ان كانت

ان كانت منفصلة غير مستمرة فهي للساكن وان كانت متصلة مستمرة فهي لرب الحانوت فقضيت للمدعي في هذا الصور بغير بينة ولا يمين ثم انكرت علينا الشاهد واليمين وهو سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقول علي ابن ابيطالب كرم الله وجهه وقول الحكام عندنا بالحجاز وانت تقول هذا برايك وترد علينا السنة قال وذكرت اشياء مما خالفنا وترك السنن وقلت له خالفت انت في كتابك هذا في سبعين موضعا كتاب الله تعالى على قولك ثم حكيتها له قولا قولا منها كذا ومنها كذا قال فتغير وجه محمد ابن الحسن وانقطع فتبين لاهل المجلس ذلك واسر به اكثر من حضرنا من اهل الحجاز وابيضت وجوه اولاد المهاجرين والانصار بما سمعوا في دار الهجرة من نصرة الحق وكان على الدار يومئذ هرثمة فكتب بالخبر وبعث به الى هارون قال الشافعي وتوقعت البلاء فلما قرئ الخبر على هارون الرشيد قال وما ينكر لرجل من بني عبد مناف ان يقطع محمد ابن الحسن قال فبعث الى هارون الرشيد بالف دينار وبعث الي المامون بخمسمائة دينار وقال احب ان تجعل انقطاعك الي قال فجاءني هرثمة واخبرني برضاء امير المومنين واقرء علي منه السلام ووضع المال الذي امر به هارون بين يدي ثم قال لولا ان الخليفة لا يساوى لامرت لك بمثلها وقد امرت لك باربعمائة دينار قال الشافعي جزاك الله عنا خيرا لولا اني لا اقبل جائزة الا ممن هو فوقي لقبلت جائزتك فرد الشافعي جائزة هرثمة وقبل جائزة هارون الرشيد ثم جعل يصره صرة صرة فيقسمه في اهل مكة والقرشيين الذين بالحضرة فما انصرف الى منزله الا باقل من مائة از جمع اين عبارات وضحست كه هرگاه محمد بن الحسن بروي امام شافعي برخلاف داب علما و اخيار باستكبار و استبشار بسيار تحقير و مذمت مدينه شريفه و اهل مدينه سرور مختار صلوات الله وسلامه عليه واله الاطهار را اغاز نهاد و كلمات ابتهاج و افتخار و دعوى انا و لا غيري كه منشاء آن جز اتباع هواي نفس نا هنجار نيست بر زبان آورد و اولاد مهاجرين و انصار باستماع اين هفوات دور از كار سياه رنگ گرديدند و از سماع ذم مدينه طيبه بجان بر نجيدند امام شافعي را باراي صبر و قرار باقي نماند و با وصف خوف از غضب سلطان بسعايت اشرار رضا و خوشنودي پروردگار اختيار نمود و گوي سبقت در نصرت حق و ابطال باطل ربود و قطع لسان محمد بن الحسن و اظهار سخف عقلش در مذمت مدينه مباركه كه مدائح جليله ان معتقد اهل ايمان است و مخالفان ملحد بي ايقان فرمود و مخالفت بسياري از مسائل او با كتاب و سنت ثابت كرد و تقول بالراي و رد سنة بالو نسبت داد و بتصريح فرمود كه تو در هفتاد موضع از كتاب خود كتاب خدا را بنا بر قول خود مخالفت نمودي وان مواضع را بالتفصيل برشمرد بلكه تمامي كتاب او را از اول تا اخر خطا و غلط گفت و محمد بن الحسن از خجالت و انفعال نشد و جوابي نتوانست از است پس و حضرات حنفيه كه كاسه ليسي و ملبسه گرفته اند چه تاب و طاقت دارند كه استدلال صحيح برين

مسائل از کتاب و سنت اقامت نمایند و برد سائیه خود از مخالفت کتاب و سنت ثابت فرمایند که بطلان این مسائل بتقریر امام شافعی
و سکوت و عجز امام و مقتدای ایشان محمد بن الحسن ثابت گردید و بعد الحمد علی ذلک حمد الکثیر او فخر الدین رازی در رسالهٔ ترجیح مذهب
شافعی سوای این مناظره مناظرات دیگر هم نقل کرده که امام شافعی با محمد بن الحسن اتفاق افتاده و در آن هم بطلان و رکاکت مسائل
و ضعف دلائل او وا رو پیش نهاده و با افحام و اسکات و تعجیز او زبان حقائق ترجمان کشاده و داد توهین و تفضیح امام اعظم و اتباع
ایشان داده قال الرازی فی تلک الرسالة مسئلة قال الشافعی قلت لمحمد بن الحسن تم انه لا یجوز ان یدعو
الرجل فی صلوته الا بما فی القران اما مجملا او مفصلا ثم رأینا ان طلب جمیع الخیرات فی الدنیا والاخرة
والاستعاذة من جمیع شرور الدنیا والاخرة مذکورة فی القران فما معنی قولکم لا یدعو الرجل الا بما فی القران
الا تری ان ابراهیم علیه السلام قال واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام الی ان قال وارزق اهله من الثمرات
فطلب خیرات الدنیا والاخرة وقال موسی علیه السلام ربنا انک اتیت فرعون وملاءه زینة واموالا
فی الحیوة الدنیا الایة وقال زکریا فهب لی من لدنک ولیا وقال سلیمان هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی وقال نوح لقومه استغفروا ربکم انه کان غفارا الی قوله انهارا وقال تعالی زین للناس حب الشهوات
الایة وقال وهو الذی انشأ جنات معروشات وغیر معروشات الایة قال الشافعی لو ان الرجل
قال اللهم هب لی خیلا ارکبها وفاکهة اکلها وامراة اتزوج بها لکان کل ذلک مذکورا فی القران
فما معنی قولکم لا یجوز ان یدعو الا بما فی القران قال فسکت محمد ولم یحر جوابا قلت والذی یوکد هذا
الکلام انه جوز قراءة الفاتحة بالفارسیة وقال المقصود هو المعنی وهو لا یختلف فکذا هیهنا مقصود
الدعاء طلب هذه الاشیاء باعیانها ومنافعها فاذا کانت مذکورة فی قوله ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی
الاخرة حسنة فالقول بان طلب هذه الاشیاء لا یجوز مع القول بجواز قراءة الفاتحة بالمعنی کالمتناقض
ثم قال الشافعی وقد دعا النبی صلی الله علیه وسلم لقوم وسماهم باسمائهم وانسابهم الی قبائلهم وهذا یدل
علی ان المحرم من الکلام انما هو کلام الناس بعضهم بعضا فی حوائجهم اما من دعا ربه فیما سأله ایاه فلا اعلم
لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم والتابعین فی القدیم والحدیث اختلافا فیه
وقد صح انه صلی الله علیه وسلم قال اما السجود فاجتهدوا فیه فی الدعاء فانه قمن ان یستجاب لکم ولم یخص
دعاء دون دعاء ازین عبارت واضح است که شافعی محمد بن الحسن را در حکم بعدم جواز دعا در صلوة الا بما فی القران ملزم ساخت
و باظهار بطلان آن بدلیل عقلی و نقلی رسوا ساخت و واضح فرمود که در تجویز دعا فی الصلوة بغیر ما ورد فی القران اصحاب

اصحاب جناب رسالت مآب صلعم و تابعین ایشان در قدیم و حدیث اختلاف نکرده اند و نیز در رساله رازی مذکور است مسئلة روی الربیع

انه جرت مناظرة بین الشافعي ومحمد بن الحسن في باب الماء فقال زعمت ان فارة ان وقعت في بير فماتت

نزح منها عشرون دلوا فیطهر البیر ارایت شیئا یتنجس کله فیخرج بعضه فیذهب النجاسة عن الباقي قلت او قالوا

انما اخذنا بهذا المذهب لورود الاثر به قلنا ههنا ترکتم هذا القیاس الیقیني بسبب هذا الاثر وترکتم النص

الصریح في مسئلة المصراة بسبب قیاس ضعیف هذا عجیب جدا ثم قال الشافعي لمحمد بن الحسن زعمت لي انك اذا

ادخلت یدك في بیر تتوضا فیها ان البیر تنجس کلها ولا تطهر حتی ینزح الماء بالکلیة وان سقطت فیها

نجاسة عینیة طهرت بعشرین او ثلاثین دلوا فهل یعقل ان البیر تنجس بدخول الید التي لا نجاسة علیها اکثر

مما تنجس بسبب النجاسة الواقعة فیها فلت في الامام اظهر فیها اذا فرضنا ان الرسول صلی الله علیه وسلم کان

محدثا فادخل یده المبارکة في البیر تنجس ماءها عندهم بالکلیة ولا یطهر الا بان ینزح الماء بالکلیة ای

مناظره هم صحیحست که شافعي محمد بن الحسن را در حکم تطهیر بیر بنزح دلو الزام داده و او را ساکت فرموده و فخر رازی هم براه

تایید و تسدید این رفته و تحقیق امام شافعي محمد بن الحسن را در حکم بعدم تطهیر بیر ملاقی بماء وضوء الا بنزح ان کلیة و حکم بتطهیر ان

نجاست واقعه را ان هست باسی لو ملزم و مفحم ساخته و مانعی این الزام را قوی تر و نمایان تر ساخته بفرض ادخال حضرت

بشیر و نذیر صلوات الله و سلامه علیه و آله ید مبارک خود را در بیر و لا ینبات مثل خلیفه نیز در رساله مذکوره مسطور است مسئلة روی ان

محمد بن الحسن قال للشافعي بلغني انك تخالفنا في مسائل الغصب قال الشافعي فقلت له اصلحك الله انما هو شيء اتکلم به

في المناظرة قال فناظرني قلت اني اجلك عن المناظرة فقال لا بد منه ثم قال ما تقول في رجل غصب ساجة

وبنی علیها جدارا وانفق علیه الف دینار فجاء صاحب الساجة واقام الشاهدین علی انه ملکه فقال الشافعي فقلت اقول

لصاحب الساجة اترضی ان تاخذ منه قیمتها فان رضي والا قلعت البناء ودفعت ساجته الیه قال محمد بن الحسن

فما تقول في رجل غصب لوحا من خشب ادخله في سفینة ووصلت السفینة الی لجة البحر فاتی

صاحب اللوح بشاهدین عدلین اکنت تنزع اللوح من السفینة قلت لا قال الله اکبر ترکت قولك ثم قال

فما تقول في رجل غصب خیطا من ابریسم فخرق بطنه فخاط بذلك الابریسم تلك الجراحة فجاء صاحب الخیط

بشاهدین عدلین ان هذا الخیط مغصوب اکنت تنزع الخیط من بطنه قلت لا قال الله اکبر ترکت قولك

وقال اصحابه ترکت قولك قال الشافعي فقلت لا تعجلوا ارایت لو کان اللوح لوح نفسه ثم اراد ان ینزع

ذلك اللوح من السفینة في حال کونه في لجة البحر ایباح له ذلك ام یحرم قال بل یحرم قلت ارایت

١٩١

تاریخ یافعی و غیرہ خود مخفی نیست غزالی کہ خود مخاطب بمقام ہم بحجۃ الاسلام موصوف می سازد و دولتشاہ یادای در ہدایۃ السعداء
تصریح کردہ کہ قول او حجت اسلام است و اکابر اعلام حنفیہ مثل ایشان شافعیہ بذکر مدائح سنیہ و مناقب علیہ او رطب اللسان و عذب
البیان می باشند چنانچہ محمود بن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الاخیار من فقہاء مذہب النعمان المختار کہ خود مخاطب بہ ازالۃ الغین
باین کتاب احتجاج و استدلال می نماید و مصنف او را از جملہ علماء سنیہ کہ بتکفیر یزید رفتہ اند معدود می فرماید گفتہ الشیخ الامام
حجۃ الاسلام محمد بن محمد بن محمد بن احمد ابو حامد الطوسی الغزالی ولد بطوس سنۃ خمسین و اربعمائۃ وکان والدہ یغزل
الصوف و یبیعہ وکان فقیرا صالحا لا یاکل من کسب یدہ فی عمل غیر غزل الصوف کان یطوف علی المتفقہین
و یجالسہم و یتوفر علی خدمتہم و ینفق ما یمکنہ علیہم وانہ کان اذا سمع کلامہم یبکی و یتضرع و یسال اللہ
ان یرزقہ ابنا و یجعل فقیہا و یحضر مجالس الوعظ و یسال اللہ ان یرزقہ ابنا واعظا فاستجاب اللہ دعوتہ
واعطاہ ولدین ابو حامد محمد و ابو الفتوح احمد اما ابو حامد فکان افقہ زمانہ و فارس میدانہ شہد بہ
الموافق والمخالف و اقر بہ المعادی والمخالف الی ان قال بعد ذکر احمد الغزالی کان حجۃ الاسلام علی مذہب الشافعی
و ناصر مذہبہ و من تصانیفہ البسیط و الوسیط و الوجیز و الخلاصۃ و المستصفی فی الفقہ الشافعی و احیاء
العلوم فی ربع مجلدات ضخم فی العبادات و العادات و المہلکات و المنجیات و کتاب منہاج العابدین و الاسماء
الحسنی والرد علی الباطنیۃ و شفاء العلیل و غیر ذلک من الکتب و الرسائل اشتغل فی اول امرہ بطوس و اخذ العلم
عن احمد الراذکانی الشافعی و فاق علی اقرانہ قدم نیسابور و لازم امام الحرمین واجتہد حتی برع فی المذہب
والخلاف و الاصلین و الجدال و المنطق و قرأ فی الحکمۃ و الفلسفۃ و احکم ذلک و فہم کلام ارباب ہذہ العلوم و تصدی
للرد علیہم و ابطال دعاویہم ... امام الحرمین ناظر الائمۃ و العلماء فی مجلس الوزیر نظام الملک و ولی التدریس بمدارسہ
ببغداد و امر بالتوجہ الیہا فقدم بغداد فی سنۃ اربع و ثمانین و اربعمائۃ و درس بالنظامیۃ و اعجب الخلق حسن کلامہ
و کمال فضلہ و احلوہ المحل الاعلی و قالوا لہ اہلا بمن اصبح لاجل المناصب اہلا و اقام علی التدریس و تعلیم العلم مدۃ
عظیم الجاہ زاید الحشمۃ جلیل القدر علی الرتبۃ یضرب بہ الامثال ثم رفض ما فیہا
من التقدم و الجاہ و ترک کل ذلک وراء ظہرہ و قصد بیت اللہ الحرام فحج و توجہ الی الشام فی سنۃ ثمان و ثمانین و استناب
اخاہ فی التدریس و جاور بیت المقدس مدۃ ثم عاد الی دمشق و اعتکف فی زاویۃ الجامع الاموی المعروف الیوم
بالغزالیۃ نسبۃ الیہ و لبس الثیاب الخشنۃ و قلل طعامہ و شرابہ و اخذ فی تصنیف الاحیاء و صار یجاہد جہاد
الابرار و یروض نفسہ و یکلفہا مشاق العبادات و یبلوہا بانواع القرب و الطاعات الی ان صار قطب الوجود و البرکۃ

والبركة العامة لكل موجود وذلك ببركة صحبة شيخ الشيوخ فضل بن محمد ابو علي الفارمذي فكان مرشداً للطريقة
الموصلة الى رضى الرحمن ثم رجع الى بغداد وعقد بها مجلس الوعظ وتكلم على لسان اهل الحقيقة وحدث
بكتاب الاحياء ثم عاد الى نيسابور فدرس بالمدرسه النظامية مدة ثم رجع الى طوس واتخذ الى جانب
داره مدرسة للفقهاء وخانقاه للصوفية ووزع اوقاته بختم القران ومجالسة ارباب القلوب وتدريس طلبة
العلم وادامة الصلوة والصيام وسائر العبادات الى ان انتقل الى رحمة الله بطوس يوم الاثنين رابع عشر
جمادى الاخيرة سنة خمس وخمسمائة في نفحات الانس حجة الاسلام محمد ابن محمد ابن محمد الغزالي كنيته ابو حامد
ولقبه زين الدين وكان انتسابه في التصوف الى الشيخ ابي علي الفارمذي الطوسي قال ابو حامد محمد الغزالي لقد
سمعت الشيخ اباعلي الفارمذي قدس الله سره عن شيخه ابي القسم الكركاني قدس سره قال ان الاسماء التسعة
والتسعين تصير اوصافا للعبد السالك وهو بعد في السلوك غير واصل وذكر الدميري في حيوة الحيوان
في ذكر الجماعة ما حكي لنا واشتهر مما رويناه بالسند الصحيح الى الشيخ العارف بالله ابي الحسن الشاذلي انه
قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام وقد باهى موسى وعيسى عليهما السلام وقال أفي امتكما حبر هكذا
واشار الى الغزالي فقالا لا قال الشيخ الامام العارف بالله تعالى الاستاذ ركن الشريعة والحقيقة ابو العباس
المرسي وقد ذكر الغزالي فشهد له بالصديقية العظمى وقد ذكر له شيخنا جمال الدين الاسنوي رحمه الله في المهمات
ترجمة حسنة منها وطب لوجود البركة الشاملة لكل موجود وروح خلاصة اهل الايمان في الطريق الموصلة
الى رضى الرحمن يتقرب الى الله تعالى به كل صديق ولا يبغضه الا كل ملحد او زنديق قد انفرد في ذلك العصر عن
اعلام الزمان وكان حجة الاسلام الغزالي قد ولي تدريس النظامية بمدينة بغداد ثم تركها وسلك طريق
الزهد وقصد الحج ثم اقام بدمشق في زاوية الجامع وانتقل الى القدس واقام بالاسكندرية مدة ثم عاد الى
وطنه بطوس ثم الزم العود الى نيسابور والتدريس في النظامية ثم تركها وعاد الى وطنه واتخذ خانقاه للصوفية
وصرف وقته الى وظائف من القران ومجالسة الصالحين وكثرة العبادة والتخلي عن الدنيا والاقبال على الله تعالى
وكان الهمة والتبحر في علوم الحقيقة الى هنا من كلام الدميري انتهى از زين عبارت مناقب ومحامد وعلو مراتب وغايت فضل
وجلالت وعظمت وتورع وتدين وتقدم غزالي ووصول او بمقامات عاليه وكرامات ساميه ومجاهدات عظيمه جليله ورياضات
شاقه جميله وصرف اوقات در عبادات وانواع قربه وطاعات ظاهر است وواضح كه او قطب وجود وبركت عامه براي
هر موجود بوده وبكمال فضل وغايت نبل وحصول در محل اعلى ومقام اسنى وعظمت جاه وزيادت حشمت وجلالت قدر وعلو

على المصالح وتقديم عمل علماء المدينة وله وجه كما ذكرناه من قبل واما ابو حنيفة فلم يكن مجتهدا لانه كان
لا يعرف اللغة وعليه يدل قوله ولو رماه بابو قبيس وكان لا يعرف الاحاديث ولهذا رضي بقبول الاحاديث
الضعيفة ورد الصحيح منها ولم يكن فقيه النفس بل كان يتكايس لا في محله على مناقضة مآخذ الاصول انتهى
این عبارت که صدر الدین مرقد اصحاب شوره می تحریرست بصراحت تمام براولی الافهام واضح ولائح است که امام غزالی ابو حنیفه را از جمله
مجتهدین برآورده در زمره جهله مخبطین داخل ساخته که تصریح وان امام اعظم سنیه مجتهد نبوده و معرفت لغت نداشته و تکلم بحق و غلط
او شنیده و حدیث را هم نشناخته و ازین جاست که احادیث صحیحه را رد نموده بر احادیث ضعیفه بست انداخته و معهذا کله
فقیه النفس و جید القریحه و ذکی الفطنه هم نبوده و تکایس لا فی محله بکار می برد و طریقه مناقضت با مآخذ اصول پی سپر و ظاهر است
که نفی اجتهاد از امام اعظم و تصریح بانکه او لغت و احادیث را نمی‌شناخت و فقیه النفس نبوده غایت عیب و ذم است و صریح است
در تضلیل مقلدین جناب او چه تقلید غیر مجتهد و غیر عارف لغت و حدیث که از فقه بر اصل دور باشد عین حماقت و سفاهت
بلکه محض جهالت و ضلالت است و نیز غزالی در منخول در کتاب الترجیح گفته الباب الثاني في ترجيح بعض الاقيسة انتصار
على البعض ومما لا بد من تقديمه على الخوض في ترجيح المقاييس ما ذكره القاضي في ترتيب النظر وقوا على اقيسة
فقال النظر فيها ينقسم الى ما لا يتفاوت في نفسه والى المتفاوت وعنى بالمتفاوت ما يتفاوت فيه نظر النظار ويتعارض فيه الخواطر قال والنظر الذي لا يتفاوت ينقسم الى ما يقع في مرتبة البديهي كعلمنا ان المحتم القاتل بالمثقل عامدا
للقتل ومن اضهر خلافه يسفه في عقله والى ما يقع في مرتبة النظري كعلمنا بوجوب القصاص عليه فان من علم مقصود
الشارع من القصاص في الحقن والعصمة استبان بادنى نظر على القطع ايجاب القصاص ولا ينبغي ان يتمارى فيه
وكذلك علمنا بان العقوبات الرادعة عن الفواحش شرعت زجرا عنها واذا اجتمعت سباعا من ارتكاب الفاحشة
مع محض التحريم ومسيس الحاجة الى الزجر فلا بد منه كعلمنا بان العدول اذا شهدوا على الزنا فلا يسقط الحد بتصديق
المشهود عليه صدقوا كما قاله ابو حنيفة وكعلمنا بان الحد لا يتعلق الا بفاحشة ولكن الشرع تولى بيانه فانا
لا نذكره باقيا منا وقد خصصها بتغييب الحشفة واستثنى مقدماته من معانقة وتقبيل ومماسة منها وعلمنا
بان اقل مراتب موجب العقوبة ان يمحض تحريمه فالوطي بالشبهة لا يوجب الحد واشارته الى الذي صادف امرأة على
فراشه ظنها حليلته القديمة قال فهذه جهة لا يتفاوت فيها نظر العقلاء ولا اكترث بمخالفة ابي حنيفة
فاني اقطع بخطائه في تسعة اعشار مذاهبه التي خالف فيها خصومه فانه اتى فيها بالزلل في قواعد اصولية يترقى
القول فيها عن مظان الظنون كتقديمه القياس على الخبر ورجوعه الى الاستحسان الذي لا مستند له وزعمه

١٩٦
ورقه

ان الزيادة على النص نسخ في مسائل ذكرناها وتمسكه بمسائل شاذة في خرم القواعد فليس الكلام معه فيها مظنة النظر في المظنونات وفي العشر الباقي يستوي فيه قدامه وقدام خصومه ولعلهم يرجحون عليه ازین کلام بلاغت نظام حضرت

قاضي که مقبول امام غزالي است صاف واضحست که ابو حنیفه مخالفت بدیهت در مسئله مثقل نموده در زمره سوفسطائیه در آمده منکرین امور بدیهیه که تشنیع ارباب علم و فضل بر هیچ فرقه زیاده از ان نخواهد بود که در حق این شرذمه دشمن عقل بوده داخل شده و اعجباه که امام اعظم با این همه امامت و جلالت و رای و قیاس چنین مکابره و مباهته و معانده عقل آغاز نهاده که در قتل بالمثقل تعمد را نفي مي فرمايد و ازين جاست که اکابر محققين سنيه را ياراي ضبط نمانده ناچار بتسفيه و تحميق حضرتش پرداختند و علم تجهيل و تشنيع او افراختند و نيز از کلام قاضي واضح که امام اعظم در حکم باسقاط حد بتصديق مشهود عليه و ايجاب حد بر واطي بالشبهه نيز مخالفت بديهت نموده و بطلان حکم جنابش از ان قبيل است که نظر عقلا دران متفاوت نمي شود پس در خروج حضرت امام اعظم از جمله عقلا کدام انتظار باقي است که سجل سفاهت و حماقت امام اعظم و مخالفت بديهت و معاندت صراحت و مشاقت کافه عقلا و خروج از زمره اهل نظر و علما بحکم و قضاء حضرت قاضي و شهادت حضرت غزالي مسجل شده و مي بيني که قاضي بر محض تجهيل و تسفيه و تحميق امام اعظم اکتفا نکرده اين هم بصراحت تمام باز گفته که مخالفت ابي حنيفه در امثال اين مسائل واضحه الکثرت موسبالات نيست که مراقطع و يقين حاصل است بخطاء ابي حنيفه ورنه عشر مذاهب او که دران مخالفت خصوم خود نموده و نسبت خطا و زلل و فساد و خلل دران گرديده و در اين مسائل که او اختيار کرده مظنون و اوهام را مدخل نيست بلکه از مظان ظنون قول دران مترقي است و قطع و يقين بخطائش دران حاصل است مثل آنکه قياس را بر خبر تقديم داده و باستحسان که مستندي براي آن نيست رجوع آورده و زيادة را بر نص نسخ گمان کرده و امثال ان مسائل شاذه اختيار کرده که بان خرم قواعد و قطع اساس اصول نموده پس کلام با او درين مسائل جاي نظر در مظنونات نيست بالجمله اين فصل را که قاضي افاده نموده و حجت الاسلام سفينه اعني امام غزالي انرا پسنديده و در سلک تحقيقات انيقه کشيده و تقديم آنرا بر خوض در ترجيح مقاييس لازم و متحتم ديده از اول تا آخر صريح است در طعن و تشنيع بليغ بر حضرت ابي حنيفه و نهايت تهجين و توهين و تسفيه و تحميق او و اثبات مخالفتش با قواعد دين و مخفي نماند که تصريح قاضي باينکه ابو حنيفه باستحسانی که مستندي براي آن نيست رجوع آورده در حقيقت تکفير اوست زيرا که غزالي در همين کتاب اعني منخول تصريح کرده باينکه تجويز تمسک باستحسان که دليل بران نباشد کفر است چنانچه گفته قال الشافعي من استحسن فقد شرع ولا بد اولا من بيان حقيقة الاستحسان وقد قال قائلون من اصحاب ابي حنيفة الاستحسان مذهب لا دليل عليه وهذا كفر من قائله وممن يجوز التمسك به بلا حاجة فيه الى دليل و نيز غزالي در منخول گفته قال ابو حنيفة لا يجري القياس في الحدود وفي المقدرات والرخص ثم افحش القياس في درء الحد وفي السرقة والقصاص حتى ابطل قاعدتها

قاعدة الشرع وفي اثباتها حتى وجب الحد في شهود الزوايا واوجب قطع السرقة بشهادة شاهدين يشهد
احدهما على انه سرق بقرة بيضاء ويشهد الاخر على بقرة سوداء لاحتمال ان البقرة كانت ملمعة وقاس غير الجماع
على الجماع في الصوم في ايجاب الكفارة والخطاء في قتل الصيد على العمد في ايجاب الجزاء مع اختصاص النص بالعمد
وقدر نزح ماء البير عند نجاسته بثلاثين دلوا قياسا ولا ينفعهم قولهم انا قلدنا الاوزاعي فانهم ابوا عن تقليد الصحابة
في مسائل فكيف قلدوه وقدروا العفو عن النجاسة بربع الثوب والمسح على الراس بربعه وقاسوا في الرخص سائر
النجاسات على مقدار ما عفي عنه على محل النجو رخصة فقد خبطوا هذه الاصول انتهى عبارته بلفظه بهايت خبط
وقلت احتياط امام اعظم وتورط ايشان در تناقض صريح وتهافت قبيح وعدم تحقق . منشاء ظهور عناد صريح ظاهرست که بتصریح
حضرت غزالي امام اعظم خود ارشاد فرموده اند که قیاس در حدود و کفارات ورخص و مقدرات جاری نمیشود و باز از تناقض شدید
قياس فاحش در حدود و اثبات آن در سرقه وقصاص نموده اند تا آنکه قاعده شرع را برای انور باطل فرموده اند و هرچند امام
غزالي درین مقامات بلا مبالات داد تجهیل وتحمیق امام اعظم داده چنانکه باید درین مقام چنانچه افتاده لیکن در آخر کتاب منخول پایه سب
بغایت قصوی رسانیده ذم وعیب وتضلیل وتکفیر امام اعظم منتسب بنهایت ظهور نشانیده چنانچه در آخر کتاب گفته اما ابا حنیفة فقد
خام ذهنه في تصوير المسائل وتقرير المذاهب فكثر خبطه لذلك ولهذا استنكف ابو يوسف ومحمد عن اتباعه في
ثلثي مذهبه لما رايا فيه من كثرة الخبط والخلط والتورط في المناقضات وصرف الشافعي همته الى انتخاب
المذاهب وتقليد الاظهر فالاظهر واقدم عليه بقريحة وقادة وفطنة متقادة وعقل ثاقب وراي صائب بعد
الاستظهار بعلوم الاصول والاستمداد من جملة اركان النظر في المعقول والمنقول فيستبان على القطع انه ابعد عن الزلل
والخطاء ممن اشتغل بالتمهيد وتشوش الامر عليه في روم التاسيس والتقعيد على الجملة اذا قدم مذهب ابي حنيفة
على مذهب ابي بكر لتاخره وشدة اعتنائه بالنحو فاعتبار التاخر في نسبة الشافعي الى ابي حنيفة ومن قبله
ابين واوضح بعد از ان گفته المسلك الثالث ان نستقري مذاهب الائمة فيتبين تقديم الشافعي على القطع فاما
مالك فقد استرسل على المصالح استرسالا جره ذلك الى قتل ثلث الامة لاستصلاح ثلثيها والى القتل في التعزير
والضرب بمجرد التهم الى غيره مما اومانا اليه في اثناء الكتاب تا آنکه گفته واما ابو حنيفة فقد قلب الشريعة ظهرا لبطن
وشوش مسلكها وغير نظامها تا آنکه گفته ولا يخفى فساد مذهبه في تفاصيل الصلوة والقول في تفاصيلها يطول وثمرة
خبطه بين فيما عاد اليه اقل الصلوة عنده واذا عرض اقل صلوته على كل عامي جلف كاع وامتنع عن اتباعه
فان من انغمس في مستنقع نبيذ وخرج في جلد كلب مدبوغ ولم ينو واحرم للصلوة مبدلا صيغة التكبير

بترجمته تركياً كان او هندياً ويقتصر في قراءة القرآن على ترجمة قوله مدهامتان ثم يترك الركوع وينقر نقرتين

لا قعود بينهما ولا يقرأ التشهد ثم يحدث عمداً في اخر صلوته بدلاً عن التسليم ولو انفلت منه او سبقه الحدث

يعيد الوضوء في اثناء صلوته ويحدث بعده عمداً فانه لم يكن قاصداً في حدثه الاول تحلل عن صلوته على الصحة والذي

ينبغي ان يقطع به كل ذي دين ان مثل هذه الصلوة لا يبعث الله بها نبياً وما بعث محمد بن عبد الله صلوات الله

عليه بدعاء الناس اليه وهي قطب الاسلام وعماد الدين وقد زعم ان هذا القدر اقل الواجب فهي الصلوة التي بعث بها

النبي وما عداها اداب وسنن واما الصوم فقد استاصل ركنه ورده الى نصفه حيث لم يشترط تقديم النية واما الزكوة

فقد قضى انها على التراخي فيجوز تاخيرها وان كانت الحاجة ماسة واعين المساكين اليها ممتدة ثم زعم انها تسقط بموته

قبل ادائها وكان قد جاز له التاخير وهل هذا الا ابطال غرض الشارع من مراعاة حق المساكين ثم عكس هذا في الحج

الذي لا يرتبط به حاجة مسلم وزعم انه على الفور فهذا صنيعه في العبادات ثم اما العقوبات فقد ابطل مقاصدها

وخرم اصولها وقواعدها فان مدار الشرع عصمة الدماء والفروج والاموال وقد هدم قاعدة القصاص بالقتل

بالمثقل فمهد الخنق والتغريق والقتل بانواع المثقلات ذريعة الى درء القصاص ثم زاد عليه حتى ناكر الحس

والبديهة وقال لم يقصد قتله وهو شبه عمد وليت شعري كيف يجد العاقل من نفسه ان يعتقد مثل ذلك تقليداً

لولا فرط الغباوة وشدة الخذلان واما الفروج فانه مهد ذرائع اسقط الحد بها مثل الاجارة ونكاح الامهات

وزعم انها دارئة للحد ومن يبغ البغاء مومسة كيف يعجز عن استيجارها من عندكم من ذلك تتردد نظرة

منعكساً في ايجاب الحد في مسألة شهود الزوايا زاعماً اني تفطنت لدقيقة وهي ان شهدوا في زاوية واحدة على الزنا

ثم قال لو شهد عليه اربعة عدول بالزنا فاقر مرة واحدة سقط الحد عنه ثم اوجب الحد في الوطي بالشبهة

اذا صادف اجنبية على فراشه فظن انها حليلته القديمة واقل موجبات العقوبات ما تمحض تحريمه والذاهل

المخطي لا يوصف فعله بالتحريم واما الاموال فانه زعم ان الغصب فيما مع ادنى تغيير يزيل ملك المالك عنه كالطحن

الحنطة وشي الشاة ثم خرم جميع قواعد الشريعة باصل هدم به شرع محمد صلى الله عليه قطعاً

حيث قال شهود الزور اذا شهدوا كاذبين على نكاح زوجة الغير وقضى به القاضي خطأً حلت الزوجة للمشهود

له وان كان عالماً بالتزوير وحرمت على الاول بينه وبين الله تعالى ولولا شدة الغباوة وقلة الدراية وتلبيس القلوب

على اتباع التقليد لما وقع مثل هذا المذهب في الشرع من سلم حسه فضلاً عمن يشتد نظره وهذا اشتمل المطعن

والمتقدم من سلف الائمة فيه الى ان ... وهو الذي قطع به القاضي ابو بكر في قوله

قوله في مسئلة المثقل قال من زعم ان القاتل لم يتعمد القتل به ان لم يعلم نقيضه فليس من العقلاء وان علمه

فقد رام خرم الدين عاقل غیر جاهل را باید که کلام بلاغت نظام امام الانام و حجة الاسلام را بنظر بصیرت تامل شافي فرماید و

در مباني و معاني ان امعان وافي نماید و از بهار اعتبار از این چمنستان همیشه بهار چیند و از کلمات فصاحت ایات او تنبهی گزیند که چه

تشنیع جنابش و او تهجین و توهین امام اعظم سنیه داده و در پوستین او و مذهب او فتاده و زبان حقائق ترجمان را بتحقیر و تضلیل و تفسیق او

کشاده و از اظهارات او جنایات قبح و شناعت مسائل جنابش بیان نموده قصبات سبق در تهجین جال بر اختلال آن ربوده و الفاظی

در حق آن امام اعظم و مقلدینش بر زبان آورده که موجب اختلال حواس اولیائی ان امام اعظم است یعني خبط و تورط در مناقضات

و برگردانیدن شریعت مقدسه و رابیشت و تشویش مسلک آن و قطع نظام و هدم بنیان ان و بدون بدینهش در صلوة بخشیتي که

هر عامي جاهل و غرو مایه تا کسی از ان امتناع نماید و حصول قطع و یقین باینکه جناب رسالت مآب و کسی دیگر از انبیا مثل این صلوة مبعوث

نشده و استیصال رکن صوم و افساد غرض شارع و ابطال مقاصد عقوبات و قطع اصول و قواعد ان و فرط غباوت و شدت

خذلان را اصاف صاف بجناب او منسوب ساخته و بمقتضای بلاغت اندک اندک سلسله کلام را جنبانیده تا انکه مقصود را بر منصه

نهایت ظهور نشانیده عنان تمالک از دست داده کلامي ارشاد فرموده که از ان صراحة واضحست که تقلید چنین بزرگیکه چنین تصرف

در شرع مي کرد کار شخصي نیست که حس او غیر مأ دف و عقل و نظر او باختلال غیر موصوف باشد لیکن حضرات حنفیه بجهت شدة

غباوت و قلت درایت و اعتیاد بتقلید ابا و وجدان مردم برین طریقه ناسزا افتاده و تقلید او در کردن انداخته و دین و ایمان خود ها

باخته اند و نیز تصریح فرموده که ائمه سلف و خلف طعن و لعن بر ابو حنیفه کرده اند و او را بقصد خرم شرع و فساد آن منسوب ساخته اند

و ظاهر است و لا کظهور الشمس که لعن ائمه اعلام و مقتدایان فخام حضرات سنیه بر امام اعظم و استشاره غزالي بان و نشر و تشهیر ان تکفیر

صریح امام اعظم است زیرا که نزد حضرات اهلسنت لعن مسلم جائز نیست پس بغیر انکه کفر ابو حنیفه نزد ایشان ثابت شده چگونه بر لعن

او اقدام فرموده اند و خود غزالي مبالغه تمام در منع لعن اهل اسلام فرموده تا انکه از لعن یزید کردن پیچیده و در منع آن دست و پا زده

و در اثبات حرمتش کوششی بلیغ بکار برده بلکه لاعن او را ملعون و فاسق و فاجر دانسته و هذه عبارته علی ما في تاریخ ابن خلکان

وغیره من کتب اکابرهم الاعیان لا یجوز لعن المسلم اصلا و من لعن مسلما فهو الملعون و قد قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم المسلم لیس بلعان و کیف یجوز لعن المسلم ولا یجوز لعن البهائم و قد ورد النهي عن ذلك و حرمة المسلم

اعظم من حرمة الکعبة بنص النبي صلی الله علیه وسلم و یزید صح اسلامه و ما صح قتله الحسین رضي الله عنه

ولا امره و لا رضاه بذلك و مهما لم یصح ذلك منه لا یجوز ان یظن ذلك به فان اساءة الظن ایضا بالمسلم

حرام و قد قال الله تعالی اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و قال النبي صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی

حرم من المسلم دمه وماله وعرضه وان يظن به ظن السوء ومن زعم ان يزيد امر بقتل الحسين او رضي به
فينبغي ان يعلم به غاية حماقته فان من قتل من الاكابر والوزراء والسلاطين في عصره لو اراد ان يعلم حقيقة
من الذي امر بقتله ومن الذي رضي به ومن الذي كرهه لم يقدر على ذلك وان كان قد قتل في جواره و
زمانه وهو يشاهده فكيف لو كان في بلد بعيد وفي زمن بعيد وقد انقضى عليه قريب من اربعمائة
سنة في مكان بعيد وقد تطرق التعصب في الواقعة فكثرت فيها الاحاديث من الجوانب فهذا امر لا يعرف
حقيقته اصلا واذا لم يعرف وجب احسان الظن بكل مسلم ومع هذا فلو ثبت على مسلم انه قتل مسلما فمذهب
اهل الحق انه ليس بكافر والقتل ليس بكفر بل هو معصية وربما مات بعد التوبة والكافر لو تاب من كفره لم تجز
لعنته فكيف من تاب عن قتل وبم يعرف ان قاتل الحسين رضي الله عنه مات قبل التوبة وهو الذي يقبل
التوبة عن عباده فاذا لا يجوز لعن احد ممن مات من المسلمين ومن لعنه كان فاسقا عاصيا لله تعالى
ولو جاز لعنه فسكت لم يكن عاصيا بالاجماع بل لو لم يلعن ابليس طول عمره لا يقال له في القيمة لم لم تلعن ابليس
ويقال للاعن لم لعنت ومن اين عرفت انه مطرود ملعون والملعون هو المبعد من الله تعالى وذلك غيب
لا يعرف الا فيمن مات كافرا فان ذلك علم بالشرع واما الترحم عليه فهو جائز بل مستحب بل هو داخل
في قولنا في كل صلوة اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات فانه كان مؤمنا والله اعلم از این عبارت ظاهر است که
امام غزالی لعن اهل اسلام را محض معصیت و حرام دانسته بلکه لاعن مسلم را ملعون و مرتکب امر مطعون پنداشته و علم حمایت یزید
و ذب حریمش هم افراشته لعن او را هم ممنوع و ناجایز انگاشته بلکه او را مومن و مسلم و لایق ترحم و دعا گمان برده و رحمات
او اجر و ثواب خواسته پس امامی که چنین متشابه تورع و تدین داشته که خود را از لعن یزید هم باز داشته و با بطال رضای یزید
بقتل امام حسین علیه السلام که از آفتاب درخشان روشن تر است کمر حمیت بسته برخاسته چگونه باور توان داشت که او لعن امام
اعظم ابی حنیفه را بی ثبوت کفر و الحاد و زندقه او بدلیل قاطع و برهان ساطع تجویز نماید و از ائمه سلف نقل فرماید پس بلا ریب ثابت شد که ابو حنیفه
نزد امام غزالی و ائمه سلف سفیه کافر و ملحد خبیث بوده و از یزید هم بدتر که غزالی امر یزید بقتل امام علیه السلام نپسندیده و در خفای
کفر یا ثبات او و انکار واضحات کوشیده و علی تقدیر ثبوت امره بالقتل و ارتکابه آنرا هم بر لعنش خرده گرفته و بحمایتش کوشیده
و با این همه امام اعظم را ملعون دانسته که با استبشار تمام لعن او از ائمه سلف بعد ذکر فضایح و شنایع موجب آن نقل فرموده پس امام اعظم
نزد او از یزید هم بدتر بوده که کفر او اجلای بدیهیات و اوضح ثابتات نزدش بوده که در ثبوت آن شک ننموده با وصفیکه در ثبوت
رضای یزید بقتل امام حسین علیه السلام چه شبهات که بخاطرش راه نیافته و چه استدلالها که برای منع آن اقامت نفرموده

نفرموده بلکه کسی را که زعم رضای یزید بقتل امام حسین علیه السلام باور باشد نماید نهایت احمق و سفیه و بی عقل و بی دانش و الفسقه
و از افادات جناب مخاطب هم در ازالة الغین ظاهر است که لعن مسلم جائز نیست و ارتکاب آن جز در حق کفار روا نه چنانچه در ذکر لاعنین
و مکفرین یزید می فرماید و از انجمله محمود بن سلیمان کفوی که در کتاب خود اعنی کتاب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار
بعد تذکار این ابرار می فرماید والحق ان لعن یزید بناء علی اشتهار کفره و تواتره و ظاهر شره علی ما عرف تفاصیله
والا فاللعن علی الشخص وان کان فاسقا لا یجوز بخلاف اللعن علی الجنس کقوله تعالی لعنة الله علی الظالمین
ازین کلام هم ثابت شد که لعن غیر کافر درست نیست گو فاسق و فاجر باشد پس متحقق گردید که ابو حنیفه نزد ائمه سلف سنیه که لعن بر او
نموده اند کافر بوده و لله الحمد علی ذلک سبحان الله حضرات اهلسنت اگر ادنی تهجین امام اعظم از اهل حق بشنوند از خود رفته چه پایه تا که

انکار صاحب منتهی در انکار نسبت منخول بغزالی

بر زبان آورند و نمی بینند که ائمه ناصبین و سلف صالحین و امام انام و حجت الاسلام ایشان برملا تضلیل و تکفیر امام اعظم می نمایند
و در زمره کفار و ملاحده مقرون ساخته از طعن پا فراتر نهاده بر لعن او اقدام می کنند و مخفی نماند که چون مخاطب در افادات
اهل حق دیده یا از زبان طلبه علوم شنیده که غزالی در منخول بر سر غایت تهجین و توهین و تضلیل و تکفیر امام اعظم رسیده چاره جز آن ندید فتیم
که انکار نسبت آن با امام غزالی آغاز نهاده و کذبات ثلثه در مقام واحد حسبة لله برای تخلیص گلوی امام اعظم از تضلیل و تسفیه [illegible]

نبیه بر زبان آورده چنانچه در مسلک اول در ذکر مادحین ابو حنیفه می گوید و حجة الاسلام ابو حامد غزالی تصریح در احیاء العلوم که
بالاتفاق و بلا شبهه از تصانیف اوست بخلاف منخول که عند التحقیق از محمود غزالی معتزلی است و خود امام غزالی چنانچه بر اهل استقرا
پوشیده نیست از آن انکار می فرماید مدائح و مناقب او زائد الوصف ذکر کند الخ درین کلام غرابت نظام جناب مخاطب قمقام
تبرکا باعداد حضرات ثلثه مرتکب کذبات ثلثه گردیده اول آنکه کتاب منخول از غزالی نیست دوم آنکه از محمود غزالی است سوم آنکه
امام غزالی از منخول انکار می فرماید و بعنایت الهی حقیر با وصف قلت بضاعت و فقدان استطاعت تکذیب و تجهیل مخاطب
جلیل که سر افتخار در کثرت اطلاع و تحقیق مصنفین و تمییز مصنفات و اسفار بآسمان هفتم افراشته مقابله و مجادله اعلام کبار بلکه طعنه
زنی و تخریه بر این اخیار جابجا آغاز نهاده بوجهی می نمایم که امر حق مثل فلق صبح متجلی و قلوب اولیای مخاطب از غیظ و غضب ممتلی
و چهره تعصب مخاطب بلد و جهد بلیغ افروخته منطفی و دوساده قاصرین متقی گردد و ملازمان جنابش بخجالت و ندامت بلکه بمرض
خفقان و ضعف قلب و درد جگر و انزعاج و اختلاج و اضطراب و التهاب مبتلا شوند و باز در مقابله اهل تحقیق کردن کبر و غرور نتوانند
پس باید دانست که صحت نسبت کتاب منخول با امام غزالی از قطعیات و یقینیات است و علمای محققین و اکابر منقدین آنرا باو نسبت
داده اند و جهابذه ثقات و نحاریر اثبات در کتب خود و مباحث اصولیه بکتاب منخول احتجاج و استناد نموده اند و

تصریح ائمه سنیه باینکه منخول تصنیف غزالی است

بغزالی منسوب فرموده و عمده مکذبین مخاطب رئیس المتکلمین بل امام المسولین و قائد المزورین و سائق المفترین علامه ابن خلکان است

کہ مثل مدو مناقب وسیاظر حسن المحاضرہ وطبقات اسنوی وطبقات ابن جماعہ ومدینۃ العلوم وتاریخ یافعی وامثال آن ظاہر تحقیق

بفضل این رونہایان وصاحب تحفہ بافادات استنادی نمایند وخود مخاطب بتحقیقاتش می نازد وسر افتخار بنقل کلماتش

می افرازد علامہ مذکور در تاریخ وفیات الاعیان کہ از ان مخاطب درین کتاب در ازالۃ الغین نقلہا آوردہ در ترجمہ امام غزالی

می گوید وصنف الکتب المفیدۃ فی عدۃ فنون منہا ما ہو اشہرہا وہو الوسیط والبسیط والوجیز والخلاصۃ و منہا

احیاء علوم الدین وہو من انفس الکتب واجملہا وله فی اصول الفقہ المستصفی وله المنخول والمنتحل فی علم الجدل انتہی

این عبارت چنانچہ می بینی نص قاطع وبرہان ساطع است بر صحت نسبت منخول بامام غزالی حاوی فروع واصول ودلیل شافی

وحجت کافی ست برای تکذیب وتخجیل مخاطب مخدوم الفحول کہ بجہت تعصب وتعنت بنای الزام انکار امور واضحہ واختلاق اکاذیب

فاضحہ آغاز نہادہ واعجباہ کہ خود بافادات ابن خلکان در مقابلہ اہل حق بیت اندازد ومباہات ومفاخرت بان آغاز نماید ودر نسبت

منخول بامام غزالی بکلام او را التفات نہ اندازد وتفحص وتتبع ترجمہ غزالی نپردازد وعلامہ یافعی ہم کہ باوصف کشف کرامات وانواع تصوف

بجا مدار اوصاف وعلو مقامات در علم تاریخ ید طولی دارد وفضائل وکمالات او بتتبع کتب معتمدہ سنیہ مثل درر کامنہ ابن حجر

عسقلانی ونفحات الانس جامی وتاریخ ابن رافع وطبقات ابن جماعہ وطبقات اسنوی وطبقات الخواص عبد اللہ بن یحیی زبیدی ظاہر

وواضح است تکذیب مخاطب لبیب می نماید وکتاب منخول را ہم بصراحت بامام غزالی منسوب می فرماید در [illegible] سنہ خمس وساد س

می فرماید چنانچہ در ترجمہ غزالی گفتہ وصنف الکتب المفیدۃ فی الفنون العدیدۃ ومن مشہورات مصنفاتہ الوسیط

والبسیط والوجیز والخلاصۃ فی الفقہ ومنہا احیاء علوم الدین وہو من انفس الکتب واجملہا وله فی اصول

الفقہ المستصفی والمنخول والمنتحل فی علم الجدل واین کلام ہم مثل کلام علامہ ابن خلکان صریح ست در آنکہ بلا اختلاف وشکوک

داہ ہم کتاب منخول تصنیف امام حجۃ الاسلام واز جملہ کتب معدودہ مفیدہ آن مقتدای انام است واگرچہ شہادت تنہا یافعی را

اکابر علمای قوم کہ ذب حریم امام اعظم پیش نظر دارند کافی می دانند وذکر او حکایتی را دلیل ثبوت آن حتما وجزما می پندارند چنانچہ

القفال از کلام صاحب مسلوک دریافتی کہ او باوصف مبالغہ در تکذیب قصہ قفال چون بر کلام علامہ یافعی مطلع شدہ اعتراف

بفساد ظنون خود نمودہ واذعان بصحت آن فرمودہ وذکر او را دلیل ثبوت آن بلا ریب دانستہ چنانچہ گفتہ حتی وقفت علی تاریخ

الیافعی من اعیان مقلدی الشافعی فرایتہ قد ذکر القصۃ علی ما شاعت فی الخافقین نقلا عن الکتاب المسمی بمغیث الخلق

لامام الحرمین فظہر ان القصۃ واقعۃ وان الحکایۃ علی ما ہی شائعۃ لیس فی صدقہا ریب ولا فیہا من الافتراء

شوب الخ وہرگاہ تنہا شہادت یافعی دلیل قطعی وبرہان کافی است فکیف کہ با شہادت ابن خلکان کہ عمدہ محققین اعیان است

منضم شود ومصداق نور علی نور بلکہ در حق جناب مخاطب وحامیان امام اعظم ضغث علی ابالہ گردد وہمچنین ملا علی قاری حنفی بعد آنکہ گمان

گمان کرده که رساله مغیث الخلق موضوع و مصنوع است چون بر ذکر یافعی آنرا مطلع شده بر روی خود افتاده و شعار تمام بطلان

مزعوم خود نموده پس چاره واثق از مخاطب حمید الطرائق رضی الخلائق انست که بعد اطلاع بر شهادت یافعی و علامه ابن خلکان از ظن

فاسد و بهتان کاسد خود رجوع کند و با ستغفار و انابت و توبه اغازه نهد و مثل صاحب مسلول و ملا علی قاری اعتراف

بفساد مزعوم مذموم خود نماید لیکن چون جناب مخاطب بتعمد مرتکب کذب و بهتان برای حمایت امام اعظم گردیده و خیانت و تلبیس

و تدلیس و افترا و اضلال خلق را از وقتیکه قصد مناظره اهل الحق کرده برای خود حلال نموده و باتباع امام اعظم مرجعیت خلق را در مجادله

و تصنیف این کتاب برآراسته او را کجا گوارا است که اعتراف ببطلان بهتان خود نماید و بحق رجوع آرد و خلل صریح در اعتقاد

اولیائے خود اندازد و امام یافعی بار دیگر هم منخول را بغزالی نسبت نموده و مدائح بلیغ و ثنای عظیم از امام الحرمین در باره آن

نقل کرده و بآن استدلال و احتجاج بر کمال فضل و علو مقام امام غزالی فرموده چنانچه در تاریخ مرآة الجنان میگوید و نقال علی

ماذکره بعض المورخین انه لما صنف کتابه المنخول عرضه علی امام الحرمین فقال دفنتنی وانا حی فهلا صبرت

الی ان اموت لان کتابک غطی علی کتابی هکذا نقل عن امام الحرمین والله اعلم مع کونه بالمحل الذی شهد له بفضله

الجلة من افراد الائمة من ذلک ما تقدم عن الامام السمعانی ان الشیخ ابا اسحق الشیرازی قال تمتعوا بهذا الامام

فانه نزهة هذا الزمان یعنی ابا المعالی الجوینی رحمة الله علیهم اجمعین و ما تقدم من وصفه بامام الائمة علی

الاطلاق و غیر ذلک مما اشتهر من وصفه بالفضائل و براعته فی العلوم فی الآفاق و هنوز بحمد الله تعالی بعد

ایراد دلائل و براهین و تکذیب و توهین مخاطب تطبیق و تفضیح شمرکاه متحیرین اودراستین نیکنیم و شواهد تصدیق نسبت منخول بامام غزالی

پیش میکنیم و نشتر خونین بجگر مخاطب و اولیائی او میزنیم پس مستتر نماند که ملا علی قاری که باعتراف مخاطب عمدة المنتقدین از اکابر

محدثین است جا بجا درین کتاب در ازالة الغین بافادات او احتجاج و استدلال می نماید در رد رساله امام الحرمین منخول را بامام غزالی

نسبت فرموده و بادعا ورود آن از امام کردری مباهات فرموده چنانچه می گوید نعم رأیت الامام الکردری صنف تصنیفا

فی الرد علی الغزالی فیما نقل عنه انه ذکر فی کتابه المنخول طعنا فی ابی حنیفة و اصحابه المنحول و لعله کان فی ایام

جهالته و زمان حیرته و مبدء ضلالته قبل ان یدخل فی طریق الاولیاء و تصنیفه الاحیاء علی ما تدل علیه

ترجمته للامام الاعظم مع سائر العلماء درین عبارت ملا علی قاری منخول را صراحة بامام غزالی منسوب فرموده و انجه

قاری را بر دماغ و تفت شده نسبت جهالت و ضلالت بغزالی نموده پس عین جسارت و خسارت بلکه محض جهالت و ضلالت

است مگر شنیده می که کفوی از اسنوی نقل فرموده که غزالی را مبغوض می دارد مگر ملحد یا زندیق و یافعی در تاریخ خود گفته

و ما ینکر فضل الغزالی و یسیئ الظن به الا کل مخذول محروم بعیش مشوم انتهی الا مسلک قاری باینکه غزالی

ترهیب ابوحنیفه یا دیگر علما در احیا ذکر کرده و مخاطب هم بتقلید او تمسک بآن نموده کو کلامش در نسبت منخول بغزالی بسمع

اصغا نشنیده پس ظاهرست که الحق را التفات بمدائح مذکوره در احیاء العلوم غیر لازم است و بتفنداء ایشان با فادات

غزالی در تفضیح و توهین ابوحنیفه که مؤید با فادات دیگر اهل سنت برجای خویش ست ایا المبیدالی که اهل اسلام بمرید

مذهب خود که در کتب اهل کتاب می یابند احتجاج میکنند و باکاذیب شان التفات نمی کنند و مع هذا از احیاء العلوم هم زم و طعن

ابویوسف تلمیذ رشید امام اعظم بصراحة تمام و عیب و مذمت امام اعظم بکنایه و التزام واضحست چنانچه قبل انه مدائح ابوحنیفه

چند ورق گذشته وقد حکی ان ابا یوسف کان یهب ماله لزوجته فی اخر الحول یستوهب مالها لاسقاط

الزکوة فحکی ذلک لابی حنیفة فقال ذلک من فقهه و صدق فان ذلک من فقه الدنیا و لکن مضرته فی الاخرة

اعظم من کل جنایة و مثل هذا العلم هو الضار انتهی ازین عبارت واضحست که غزالی ابویوسف را بعیب و ذم شدید

مطعون ساخته یعنی ثابت فرموده که فقیهی او داشته و بسبب آن حیله در اسقاط زکوة بکار برده ضرر آن در آخرت زیاده از هر گناه بود

و چنین علم او علم ضار بوده و هرگاه نزد غزالی حیله ابویوسف مذموم و ملوم باشد و ابوحنیفه چنین حیله را استحسان نماید پس بلاریب ابوحنیفه

هم نزد غزالی مطعون و مقدوح خواهد بود که چنین امری شنیع و فظیع را که مضرت آن اعظم از جمیع معاصی منکره و کبائر موبقه است استحسان فرموده و هرگاه غزالی

در منخول تضلیل و تکفیر امام اعظم نماید و در احیاء العلوم هم ذم و لوم او ثابت فرماید این چگونه مدائح ابوحنیفه که در احیا مذکورست جای التفات توان کرد

و اگر جناب مخاطب المعی فاضل یلمعی در تصدیق نسبت منخول بامام غزالی بشهادت شافعی ابن خلکان و یافعی و ملاعلی قاری اکتفا

نفرماید بلکه بانهار ایتاسی خلیفه ثانی بمثل شهود زنای مغیره بن شعبه لایق حد و تعزیر و تفسیق و تغییر و اندا نیابند بعنایت الهی و

مدد جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و برکت انفاس علمای کرام و خدمت افادات اکابر عظام شاهد رابع هم گزرانم

و مسافی دیگر در قلب مخاطب بخلانم و نصاب شهادتی را که بآن جرم محقق شود کامل گردانم تا که نزد اهل اسلام بشهادت شهود

اربعه که همه عدول و ثقات فحول اند صحت نسبت منخول بامام جامع معقول و منقول ثابت شود پس باید که عبدالرحیم بن الحسین الملقب

بزین الدین العراقی که استاد ابن حجر عسقلانی بوده و صاحب مصنفات مشهوره است و محامد و مناقب او بر متتبع حسن المحاضرة

و طبقات ابن حماصه و مفتاح کنز الدرایه و طبقات سبکی و طبقات و ابجات اسنوی و تصانیف شهاب الدین ابن حجی و ابن حجر عسقلانی

و سخاوی و کفوی مستور نخواهد بود در مصنفات خود جابجا منخول را بغزالی نسبت داده چنانچه در فتح المغیث شرح الفیة الحدیث

می گوید اختلف فی التعدیل و الجرح هل یقبلان او احدهما من غیر ذکر اسبابهما ام لا یقبلان الا مفسرا علی

اربعة اقوال و بعد ذکر قول اول می گوید و القول الثانی عکس القول الاول انه یجب بیان سبب العدالة و لا یجب

بیان سبب الجرح لان اسباب العدالة یکثر التصنع فیها فیبنی المعدلون علی الظاهر حکاه صاحب المحصول

المحصول وغيره ونقله امام الحرمين في البرهان والغزالي في المنخول تبعا له عن القاضي ابي بكر وبعد ذكر قول ثالث قيه

والقول الرابع عكسه انه لا يجب ذكر سبب واحد منهما اذا كان الجارح او المعدل عالما بصيرا وهو اختيار القاضي

ابي بكر ونقله عن الجمهور فقال قال الجمهور من اهل العلم اذا جرح من لا يعرف الجرح يجب الكشف عن ذلك ولم يوجبوا

ذلك على اهل العلم بهذا الشان قال والذي يقوى عندنا ترك الكشف عن ذلك اذا كان الجارح عالما كما لا يجب

استفسار المعدل عما به صار عنده المزكا عدلا الى اخر كلامه وممن حكاه عن القاضي ابي بكر الغزالي في المستصفى

بخلاف ما حكاه عنه في المنخول الخ ونيز عبد الرحيم عراقي در كتاب التقييد والايضاح لما اطلق واغلق من علوم ابن الصلاح

در بيان جرح مي گويد وقد اختلف كلام الغزالي في نقله عن القاضي فحكى عنه في المنخول انه يوجب بيان الجرح مطلقا

وحكى عنه في المستصفى ما تقدم نقله الخ ازين عبارات ظاهرست كه عبد الرحيم عراقي سه جا منخول را بامام غزالي حتما وقطعا منسوب

ساخته والحمد لله المنان كه ازافادات اين امير ابرهيم اعيان كذب وبهتان جناب مخاطب عالي الاشان جهره انكار نسبت منخول بغزالي حوا له

آن بمعتزلي خراسان بمنصه غايت ظهور وعيان رسيد وتار وپود يي كه بقصد صيانت امام اعظم از تضليل وتكفير غزالي بافته بودازهم

پاشيد وليكن حقير هنوز ازخود منكر امري جناب او بازمي ايستم وچند نير جگر دوز بلا از مان جناب بش گرياهي كنم ابن جماعه درطبقات

فقهاء شافعيه بترجمه ابو حامد غزالي مي گويد ومن تصانيفه الوجيز والخلاصة مجلد دون التنبيه وكتاب الفتاوى له

مشتمل على مائة وتسعين مسئلة وهي غير مرتبة وله فتاوى اخرى غير مشهورة اقل من ذلك وصنف في الخلاف

الماخذ جمع ماخذ ثم صنف كتابا اخر في الخلاف سماه تحصين الماخذ وصنف في المسئلة الشريحية تصنيفين

اختار في احدهما عدم وقوع الطلاق وفي الاخر الوقوع وكتاب الاحياء وهو الاعجوبة العظيمة الشان

وبداية الهداية في التصوف والمستصفى في اصول الفقه والمنخول والجام العوام والرد على الباطنية ومقاصد

الفلاسفة وتهافت الفلاسفة الخ وحافظ دمياطي كه از ائمه با احتياط است نيز نسبت منخول بامام غزالي درميده بلكه چندان

آنرا برتبه عظمت وجلالت مي نهد كه آنرا پيش حسين بن الحسن بن منصور القاضي الدمياطي مي خواند وجان نازنين بتعب ومشقت تحصيل

آن مي گدازد چنانچه اين را هم ابن جماعه مي آرد ودرطبقات شافعيه مي نگارد الحسين بن الحسن بن منصور القاضي ابن الدايني

ابو عبد الله السعدي المقدسي الاصل الدمياطي قال الحافظ الدمياطي هو شيخي ومفتي درست عليه التنبيه وبعض

المهذب والمنخول الغزالي في اصول الفقه وجمل الزجاجي الخ وعلامه سيوطي هم منخول را بغزالي منسوب فرموده وعبارات اورا

درباره اجتهاد درسلك افادات وتحقيقات مستنده داخل نموده چنانچه در رساله الرد على من اخلد الى الارض وجهل ان الاجتهاد

في كل عصر فرض در بابي كه آنرا مصدر باين عنوان نموده الباب الرابع في فوائد منثورة تتعلق بالاجتهاد گفته الثالثة قال في المنخول

قال الغزالي في المنخول الاجتهاد رکن عظیم فی الشریعة الخ واگر مخاطب رئیس المتواقحین و امام المتجاسرین بعد سماع افادات این علما

سبعه که الیه علی الاطلاق اند و سبعه سیاره فی الافاق نیز نادم و خجل و شرمسار و منفعل نشود بحمد الله تعالی و حسن اعانته و وفور فضله و عنایته

ثابت سازم که اکابر علما او اجازه روایت کتاب منخول السند متصل از امام غزالی حاصل ساخته اند و انرا در جملہ مرویات خود که فخار

تمام بران دارند داخل فرموده و اعتراف بودن ان تصنیف غزالی نموده پس از انجمله است تاج الدین دهان مکی حنفی که در کتاب کفایة

المتطلع که ذکر آن شاه ولی الله در کتاب الارشاد الی مهمات علم الاسناد فرموده تصریح نموده که کتاب منخول تصنیف غزالی است و اجازه

ان بسند متصل الی الغزالی نقل فرموده و از انجمله است شیخ حسن بن علی العجیمی که او از ان مشایخ سبعه است که شاه ولی الله او را در رساله

ارشاد باتصال سند خود بایشان ابتهاج و افتخار تمام است و تصریح فرموده که آوازه مشایخ جلہ کرام و ائمه و قاده اعلام و ارث شهود رین

بحرین محترین و مجمع علی فضلهم من بین الخافقین است و از انجمله است شیخ صفی الدین احمد بن محمد القشاشی که از مشایخ اجازه شاه

عبد العزیز و والد ماجد ایشان است و بتصریح شیخ احمد نخلی که شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث او را اعلم علمای عصر خود در مکه معظمه

گفته در رساله حال مشایخ خود شیخ عارف بالله و فاضل کامل و ولی خدا بلا نزاع و محرر مذهب شافعی بلا دفاع بوده و تاج الدین

دهان هم او را خاتمة المحققین و امام المسلمین می داند و شیخ سالم البصری در رساله امداد بمعرفة علو الاسناد او را شیخ طریقت و حقیقت

می گوید و شیخ ابراهیم کردی اوصاف جمیله او در ذیل کتاب الامم بیان کرده و از انجمله است شهاب الدین احمد بن محمد بن

خفاجه المصری الحنفی المشهور بالخفاجی که صاحب تصانیف مشهوره مثل نسیم الریاض شرح شفاء قاضی عیاض و حاشیه تفسیر بیضاوی

و ریحانة الالبا است و از مشایخ اجازه شاه ولی الله دهلوی بوده و شیخ احمد نخلی او را در رساله اسانید خود از اجل مشایخ شیخ خود

عیسی بن محمد ثعالبی شمرده و بوصف قاضی القضاة ستوده و از انجمله است شمس الدین محمد بن احمد الرملی که او از اکابر علما و افاخم

فضلای ایشان است و ابراهیم بن محمد المیمونی او را شیخ شافعیه گفته و عیسی بن محمد الثعالبی استاد صاحب مفتاح کنز الدرایة

هم تصریح کرده که او از شیوخ اسلام است و بر حصول اجازه موطا از و مفاخرت نموده و از انجمله است شیخ عبد الحق سنباطی

که او هم از مشایخ اجازه شاه عبد العزیز و والد ماجد شان است و شعرانی در لواقح الانوار تصریح کرده که او شیخ و امام عالم صالح عابد

متواضع بوده و ریاست در فقه و اصول و دیگر علوم باو منتهی شده و بتصریح شاه عبد العزیز او مستند و حافظ وقت خود

بوده و تصانیف او دائر و سائر و اسانید او در آفاق مشهور و معروف و از نور سافر عبد القادر بن العیدروس ظاهر که او فقیه

شیوخ اسلام و برگزیده علمای اعلام بوده و از انجمله است ابو الفتح محمد بن الزین ابی بکر بن الحسین المراغی که از مفتاح کنز

الدرایة ظاهر است که او شیخ و امام و علامه ربانی بوده و از رساله انتباه شاه ولی الله واضح است که او شیخ و عالم علامه و صوفی

ربانی بوده و محمد بن محمد بن سلیمان مغربی در رساله اسناد خرقه و سبحه و مشابکه و ضیافه که شاه ولی الله از او در رساله انتباه آورده

اورده او را باین الفاظ ستوده سیدنا و مولانا العالم العلامة ابو الفتح محمد بن ابی بکر بن الحسین بن عمر العثمانی الشافعی المدنی عرف بالمراغی قدس الله سره و اعلی فی مقامات العرفان قدره و شیخ احمد نخلی هم در رساله اسانید خود او را عارف بالله گفته و شیخ سالم بن عبد الله در رساله امداد بمعرفة علو الاسناد او را بورع و زهد ستوده و از انجمله است بهاء الدین عبد الله بن محمد بن خلیل العثمانی المکی که مناقب زاهره و مدائح باهره او بر متتبع درر کامنه و معجم کبیر ذهبی ظاهر است و علاوه بر ورع و دین و تعفف و جودت فهم و قوت مذاکره و عظمت علم و انتهاء ریاست زهد و رفض دنیا و اقبال بر عمل بسوی او و جودت معرفت و ایثار عزلت و انقطاع و خمول و کبر قدر بعجائب کرامات و خوارق عادات هم موصوف بوده و از انجمله است رضی الدین ابراهیم بن محمد الطبری المکی که ابن حجر در درر کامنه و ذهبی در معجم مختص او را بمناقب جلیله و محامد جمیله ستوده اند که از ان عظم فهم و دیانت و ورع و متابعت و معرفت مذهب شافعی و امانت و جلالت و اتقان و تفرد در دین و تاله و عبادت و تواضع و وقار و خیر او ظاهر است و از انجمله است ابو الحسن علی بن المقیر البغدادی که عبد المومن الدمیاطی الشافعی که فضائل و مناقب و علو مراتب و مناصب و غایت فضل و جلالت و نهایت عظمت و نبالت او بر ناظر مفتاح کنز الدرایه و معجم مختص ذهبی و طبقات ابن جماعه و درر کامنه عسقلانی و امثال ان مخفی نیست ... حضرتش بوده و علماء اهل سنت تصحیح حاکم و صحیح ابن حبان و وسیط واحدی باسناد او روایت می کنند

کنز الدرایة و الامداد بمعرفة علو الاسناد و الارشاد الی مهمات علم الاسناد و از انجمله است ابو العباس احمد بن بختیار که از علماء کبار و فضلاء عالی فخار بوده و محامد و مناقب او بر ناظر معجم الادباء یاقوت حموی و بغیة الوعاة سیوطی ظاهر است و از انجمله است ابو الفضل احمد بن طاهر المیهنی که او هم از مشایخ عظام اهل سنت است و مستدرک حاکم و وسیط واحدی و دیگر کتب را بسند او روایت می کنند کما لا یخفی علی ناظر الامداد و الارشاد و غیرهما من کتب اکابرهم النقاد الحاصل عبارتی که شاه صاحب متضمن شهادت این اکابر اعلام و مشایخ فخام بودن منخول تصنیف امام حجة الاسلام باشد و از ان ثابت شود که این حضرات یکی از دیگری روایت منخول کرده اند و سلسله سند اخذ آنرا تا بغزالی رسانیده باید شنید و حقیقت جلالت مرتبه و علو منزلت جناب مخاطب و غایت تورع و تدین او در انکار نسبت منخول بغزالی باید دریافت پس بدانکه شیخ تاج الدین دهان مکی حنفی در جمع مرویات شیخ خود حسن بن علی العجیمی کتابی جمع فرموده و آنرا بکفایة المتطلع لما ظهر و خفی من غالب مرویات شیخنا العلامة الحسن بن علی العجیمی نام نهاده و در اول ان گفته اما بعد فهذه جملة من مرویات شیخنا الامام العلامة المحدث المتقن ابی البقاء الحسن بن علی العجیمی وصله الله الی غایة المطالب و وصل به الی سواء الطریق کل طالب و رساله کفایة المتطلع را شاه ولی الله هم ذکر فرموده جائیکه مشایخ سبعه را که از جمله ایشان است شیخ حسن عجیمی و باتصال سند خود بایشان ابتهاج و افتخار اغاز نهاده و زبان گهرفشان را بمدح و ستایش و اطراء و ثناء ایشان کشاده چنانچه در رساله ارشاد الی مهمات علم الاسناد که ذکر آن شاه

وغیر ایشان کتاب منخول را تصنیف غزالی دانند و شافعیین و حنفیین و مورخین و اصولیین و فقہا و مجتہدین نص بر نسبت آن نمایند و جناب مخاطب من تلقاء النفس رجما بالغیب انکار بلیغ باین جسارت نماید و انرا بر فتراک معتزلی بر بندد و بہرۂ از تتبع افادات این حضرات نہ بردارد و سبحان اللہ بر جناب مصنف علام و دیگر اکابر کرام ہمواجس و اوہام چندان سخریہ بر بندد و استہزا نماید کہ پایانی ندارد و خود مرتکب چنین ہفوات و اکاذیب و خرافات و افترات می گردد و متنبہ نمی شود بالجملہ عاقل بلمعی بعد اطلاع بر معروضات حقیر حقیقت لاف و گزاف مخاطب عمدۃ الاشراف و شناعت استہزاآت و قبح کبر و رعونت و خیلا و او بخوبی می داند و عجب اینست کہ چنین انکار شنیع اغاز نہادہ و مستندی و لو کان ضعیفا مدخولا و سخیفا معلولا برای آن ذکر نکردہ و بر مجرد انکار نسبت منخول بغزالی اکتفا نمودہ و آنرا بمعتزلی نسبت دادہ حالانکہ آن کتاب از رد بلیغ بر معتزلہ مشحون است در منخول گفتہ مسئلۃ لا یستدرک حسن الافعال وقبحها بمسالك العقول بل يتوقف دركها على الشرع المنقول اذا الحسن عندنا ما حسنه الشرع بالحث عليه والقبيح ما قبحه بالزجر عنه والذم عليه وقد خالف في ذلك المعتزلة والكرامية والرافضة الخ و نیز گفتہ مسئلة صيغة النفي اذا اتصل بالجنس لم يقتض الاجمال كقوله لا عمل الا بالنية ولا صيام ولا صلوة وزعمت المعتزلة انها مجملة من حيث انه يتردد بين نفي العمل حسا وبين نفيه حكما وهذا جهالة الخ و نیز گفتہ الامر قسم من اقسام الكلام واصل الكلام مما انكره المعتزلة فلا بد من تقديمه والكلام فيه في ثلاثة فصول الفصل الاول في اثباته عليهم فالكلام عندنا معنى قائم بالنفس على حقيقة وخاصية يتميز بها عما عداها واما العبارات فانها تسمى كلاما مجازا او حقيقة تردد فيه شيخنا ابو الحسن وهو متلقى من اللغة وانكرت المعتزلة جنس الكلام وزعمت انه فعل حركات مخصوصة واصوات مقطوعة وزعموا ان الباري سبحانه متكلم بمعنى انه فاعل الكلام والدليل على اثباته ثلاثة مسالك الخ و نیز گفتہ مسئلة عند المعتزلة المامور يخرج عن كونه مامورا حالة الامتثال وحدوث الفعل المطلوب لان الامر طلب والكائن لا يطلب كما قالوا يخرج عن كونه مقدورا لان القدرة لا تتعلق بالموجود وخالفهم اصحابنا في المسئلتين وبنوا الامر على القدرة و نیز گفتہ قال شيخنا ابو الحسن المعدوم مامور على تقدير الوجود اذ عنده ثبت الكلام القديم وثبت كون الباري آمرا في الازل وابى المعتزلة وقالوا الامر طلب فكيف يتوجه على المعدوم الخ و نیز گفتہ قالت المعتزلة لا يخصص عموم القرآن باخبار الآحاد فان الخبر لا يقطع باصله بخلاف القرآن وقال الفقهاء يخصص به الى ان قال والمختار انه يخصص لعلمنا ان الصحابة كانوا يقبلون حديثا ضا ينقل لهم الصديق في تخصيص عموم القرآن الخ و نیز گفتہ القول في افعال رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا يتوصل الى ذلك الا بذكر مقدمة في عصمة الانبياء عن المعاصي وهي

منقسمة الى الصغائر والكبائر وقد تقرر بمسالك النقل كونهم معصومين عن الكبائر واما الصغائر ففيه تردد العلماء
والغالب على الظن وقوعه واليه يشير بعض الآثار والحكايات هذا كلام في وقوعه اما جوازه فقد اطبقت
المعتزلة على وجوب عصمته عليه السلام عقلا عن الكبائر تعويلا على انه يورث التنفير وهو مناقض لغرض
النبوة وهذا يبطل بكون الحرب سجالا بينه وبين الكفار وبه اعتصم بعض اليهود في تكذيبه والمختار ما ذكره
القاضي هو انه لا يجب عقلا عصمتهم اذ لا يستبان استحالة وقوعه بضرورة العقل ولا بنظره وليس مناقضا
لمدلول المعجزة فان مدلوله صدق اللهجة فيما يخبر عن الله تعالى فلا جرم لا يجوز وقوع الكذب فيما يخبر به
عن الله تعالى لا عمدا ولا سهوا ومعنى التنفير باطل فانا نجوز ان ينبئ الله تعالى كافرا ويؤيده بالمعجزة
والمعتزلة يابون ذلك انتهى ازین عبارات ظاهر است که منخول جا بجا در مذهب معتزله نموده و مسائل ایشان را باطل فرموده بلکه در مسئله
اتصال نفی بحثی تجهیل ایشان نموده پس نمیدانم که چگونه جناب مخاطب او را بمعتزلی نسبت داده دلیل مزید دانشمندی و فراست
و غایت صدق و دیانت خود روبروی ارباب فضل و تحقیق نهاده اللهم الا ان یعتذر و یقول انه لم یعثر علی اصل المنخول
ولم یجل حول افادات المحققین العدول فلذلک عزاه الی معتزلی مجهول ولم یدر المغشوش من المنخول ولم یزیل
السلیم من المدخول ولم یکترث بمواخذة القروم الفحول فاتی لتخدیع اخفاء العقول بهذا الکذب المنحول
والانکار المعلول والبهتان المجعول والکلام المرذول والافتراء المنخول والهذر المغسول و بعض کاوش فضائح و مخازی
امام اعظم و تضلیل و تکفیر حضرتشان از کتاب منخول که اکنون بدست سنیه برسد و اخذ آن اشتغال دارند و حضرات حنفیه که از مشایخ حضرت شاه
ولی الله اند بتحصیل اجازه روایت آن همت می گمارند و خود شاه ولی الله هم اجازه روایت آن در جمله مرویات شیخ عجیمی حاصل ساخته اند
و با فتخار و ابتهاج بر روایت آن در بین جمله قلوب حضرات حنفیه گداخته شنیدی الحال مطاعن عظیمه و فواحش قبیحه و قبائح فظیعه آن
امام عالی مقام از کتاب تاریخ بغداد که آنهم از مرویات مشایخ شاه ولی الله است و مصنف آن از خود حضرت شاه عبد العزیز بمحامد
عظیمه و محاسن جلیله ستوده اند و در مناقب و فضائل او و لو بالاستراق و الانتحال قصب مسابقت ربوده باید شنفت و قبل
از ذکر عبارتش بطریق المورخ اندکی از مناقب و فضائل و جلائل محامد خطیب که مصنف تاریخ بغداد است ذکر میکنم ابن خلکان در تاریخ
وفیات الاعیان گفته الحافظ ابو بکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی بن ثابت البغدادی المعروف بالخطیب صاحب
تاریخ بغداد وغیره من المصنفات المفیدة کان من الحفاظ المتقنین والعلماء المتبحرین ولو لم یکن له سوی التاریخ لکفاه فانه
یدل علی اطلاع عظیم و صنف قریبا من مائة مصنف و فضله اشهر من ان یوصف واخذ الفقه عن ابی الحسن المحاملی
والقاضی ابی الطیب الطبری وغیرهما وکان فقیها فغلب علیه الحدیث والتاریخ وولد فی جمادی الآخرة سنة اثنتین

مناقب و محامد خطیب که مطاعن
ومناقب ابوحنیفه ذکر کرده

اثنتين وتسعين وثلثمائة يوم الخميس لست بقين من الشهر وتوفي يوم الاثنين سابع ذي الحجة سنة ثلث وستين واربعمائة
ببغداد رحمه الله تعالى وقال السمعاني توفي في شوال وسمعت ان الشيخ ابا اسحق الشيرازي رحمه الله تعالى كان من
جملة من حمل نعشه لانه انتفع به كثيرا وكان يراجعه في تصانيفه والعجب انه كان في وقته حافظ المشرق وابو عمر
يوسف بن عبد البر صاحب كتاب الاستيعاب حافظ المغرب وماتا في سنة واحدة كما سياتي في حرف الياء ان شاء
الله تعالى وذكر محب الدين بن النجار في تاريخ بغداد ان ابا البركات اسمعيل بن سعد الصوفي قال ان الشيخ ابا بكر بن زهراء
الصوفي كان قد اعد لنفسه قبرا الى جانب قبر بشر الحافي رحمه الله تعالى وكان يمضي اليه في كل اسبوع مرة وينام فيه
ويقرء فيه القرآن كله فلما مات ابو بكر الخطيب وكان قد اوصى ان يدفن الى جانب قبر بشر فجاء اصحاب الحديث
الى ابي بكر بن زهراء وسالوه ان يدفن الخطيب في القبر الذي كان اعده لنفسه وان يؤثره به فامتنع من ذلك
امتناعا شديدا وقال موضع قد اعددته لنفسي منذ سنين يوخذ مني فلما راوا ذلك جاءوا الى والدي الشيخ ابي سعد
وذكروا له ذلك فاحضر الشيخ ابا بكر بن زهراء وقال له انا لا اقول لك اعطهم القبر ولكن اقول لك لو ان بشر الحافي
في الاحياء وانت الى جانبه فجاء ابو بكر الخطيب يقعد دونك كان يحسن بك ان تقعد اعلى منه قال لا بل كنت اقوم
واجلسه مكاني قال فهكذا ينبغي ان يكون الساعة قال فطاب قلب الشيخ ابي بكر واذن لهم في دفنه فدفنوه الى جانبه
بباب حرب وكان قد تصدق بجميع ماله وهو مائتا دينار فرقها على ارباب الحديث والفقهاء والفقراء
في مرضه واوصى ان يتصدق عنه بجميع ما عليه من الثياب ووقف جميع كتبه على المسلمين ولم يكن له عقب
وصنف اكثر من ستين كتابا وكان الشيخ ابو اسحق الشيرازي احد من حمل جنازته وقيل انه ولد في سنة احدى
وتسعين وثلثمائة والله اعلم ورئيت له منامات صالحة بعد موته وكان قد انتهى اليه علو الحديث وحفظه
في وقته هذا اخر ما نقلته من كتاب ابن النجار ودر مدينة العلوم مذكور است ومن جملة التواريخ تاريخ الخطيب البغدادي
عشر مجلدات وهو الحافظ ابو بكر احمد بن علي بن ثابت البغدادي المعروف بالخطيب صاحب تاريخ بغداد
كان من الحفاظ المتقنين والعلماء المتبحرين ولو لم يكن له سوى التاريخ لكفاه فانه يدل على اطلاع عظيم وصنف
قريبا من مائة مصنف وكان فقيها فغلب عليه الحديث والتاريخ ولد جمادى الاخرة سنة اثنتين وتسعين
وثلثمائة وتوفي يوم الاثنين سابع ذي الحجة وقيل في شوال سنة ثلث وستين واربعمائة وفاضل محقق ومحدث
مدقق عبد الرؤف مناوي در فيض القدير شرح جامع صغير ستايش خطيب باين الفاظ مي فرمايد الحافظ احمد بن علي ابو بكر البغدادي
الفقيه الشافعي احد الاعلام الحفاظ ومهرة الحديث له نحو خمسين مولفا ولد سنة ثنتين وتسعين وثلاثمائة

۲۱۳

وسمع خلائق واخذ الفقه عن المحاملي وابي الطيب قال ابن السمعاني كان مهيبا وقورا ثقة حجة حسن الخط كثير
الضبط فصيحا ختم به الحفاظ له ثروة ظاهرة وصدقات طائلة مات سنة ثلاث وستين واربع مائة
ببغداد وحمل جنازته صاحب المهذب ودفن بجانب بشر الحافي وكان شرب ماء زمزم لذلك وان يحدث
بتاريخه بجامع بغداد وان يملي بجامع المنصور فاجيب وكان سريع القراءة جدا قرء البخاري على كريمة المروزية
في خمسة ايام وسمع على اسمعيل الضرير البخاري في ثلثة مجالس و يافعي در تاريخ مراة الجنان گفته الحافظ احد الائمة
الاعلام صاحب التواليف المنتشرة في الاسلام ابو بكر الخطيب احمد بن علي بن ثابت البغدادي الى اخر ما يقرب
من عبارة ابن خلكان و ابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه مي فرمايد احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي الحافظ ابو بكر
الخطيب البغدادي احد حفاظ الحديث وضابطيه المتقنين ولد في جمادي الاخرة سنة اثنتين وتسعين
وثلاثمائة وتفقه على القاضي ابي الطيب الطبري وابي الحسن المحاملي واستفاد من الشيخ ابي اسحاق الشيرازي وابي نصر
بن الصباغ وشهرته في الحديث تغني عن الاطناب في ذكر مشايخه فيه وتعداد البلدان التي رحل اليها وسمع فيها
وذكر مصنفاته في ذلك فانها تزيد على ستين مصنفا منها تاريخ بغداد قال ابن ماكولا كان اخر الاعيان ممن
شاهدناه معرفة وحفظا واتقانا وضبطا لحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم وتفننا في علله واسانيده
وعلما بصحيحه وغريبه وفرده ومنكره وقال لم يكن للبغداديين بعد الدارقطني مثله وقال الشيخ ابو اسحاق الشيرازي
كان ابو بكر الخطيب يشبه بالدارقطني ونظرائه في معرفة الحديث وحفظه وقال ابن السمعاني كان مهيبا
وقورا ثقة متحريا حجة حسن الخط كثير الضبط فصيحا ختم به الحفاظ وقال غيره كان يتلو في كل يوم وليلة ختمة
وكان حسن القراءة جهوري الصوت الخ و در انساب سمعاني مذكور است ابو بكر احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي
الخطيب الحافظ من اهل بغداد وكان امام عصره بلا مدافعة وحافظ وقته بلا منازعة صنف قريبا من
مائة مصنف صارت عمدة لاصحاب الحديث منها التاريخ الكبير لمدينة السلام بغداد الخ وجناب والد
ماجد قدس الله نفسه وطيب رمسه از كتاب تاريخ صفدي سلمه الله ومناقب خطيب باين الفاظ نقل كرده احمد بن علي بن ثابت بن مهدي
الخطيب ابو بكر الحافظ امام هذه الصنعة انتهت اليه الرياسة في الحفظ والاتقان والقيام بعلوم الحديث
وحسن التصنيف وقال في الذيل والخطيب في درجة القدماء من الحفاظ والائمة الكبار كيحيى بن معين وعلي
بن المديني واحمد بن ابي خيثمه وطبقتهم وكان علامة العصر اكتسى به هذا الشان غضارة وبهجة ونضارة وكان
مهيبا وقورا نبيلا خطيرا ثقة صدوقا متحريا حجة فيما يصنفه ويقوله وينقله ويجمعه حسن النقل والخط كثير الشكل والضبط

والضبط قارياً للحديث فصيحاً وكان في درجة الكمال والرتبة العليا خَلقاً وخُلقاً وهيئةً ومنظراً انتهى اليه معرفة

علو الحديث وحفظه وختم به الحفاظ بدء بسماع الحديث سنة ثلث واربعمائة وقد بلغ احدى عشرة

سنة من عمره انتهى بالاختصار ازين عبارات نهايت فضل وجلالت وعظمت وعلو مدارج وتبحر واتقان وتحقيق وتنقيد وتوثيق

واعتماد وامامت ونبالت خطيب ظاهر است که ابن خلکان گفته که او از حفاظ متقنين وعلماء متبحرين است ومحض تاريخ بغداد او براي ثبوت

جلالت وعظمت وشرف او كافي دانسته وتصريح كرده كه فضل او مشهور است ازينكه وصف كرده شود وابن نجار هم محامد وفضائل

او نقل كرده وادعاء منامات صالحه درحق او نموده وتصريح كرده كه علم حديث وحفظ ان در وقتش باو منتهي شده بود وياقعي

اورا از ائمهٔ اعلام وصاحب تصانيف منتشره در اسلام دانسته وعبد الرؤف مناوي ورا يكي از حفاظ اعلام وماهران حديث حضرت

خير الانام عليه وآله الاف التحية والسلام گفته وابن السمعاني او را با هيبت ووقار ستوده وثقه وحجت وكثير الضبط دانسته بلكه تصريح

كرده كه او خاتم الحفاظ بوده وابن ماكولا او را اخر اعيان گفته براي او معرفت وحفظ واتقان وضبط حديث جناب رسولخدا

صلى الله عليه وآله وسلم ومهارت در شناختن علل واسانيد ان وتميز صحيح وغريب وفرد ومنكر ثابت نموده ودر انساب او را امام

عصر بلا مدافعه گفته وتصانيف او را عمده براي اهل حديث دانسته واز افادات صفدي ظاهر است كه خطيب امام صنعت حديث

بوده وبرياست در حفظ واتقان وقيام بعلوم حديث وحسن تصنيف باو منتهي شده ودر درجه قدماء حفاظ وائمه كبار مثل

يحيى بن معين وعلي بن المديني واحمد بن ابي خيثمه كه جلائل فضائل اين حضرات كه پوشيده نيست بر هيچ ناظر كتب ثقات محققين اهلسنت

مخفي نيست بوده وعلامه عصر كه فن حديث بوجود ذي جود او گشته حلل بهجت ونضارت وحسن وغضارت گرديده وصاحب هيبت

وجلالت ونبالت وعلو خطر وثقه وصدوق ومتحري حجت در تصنيف وتاليف واقوال خود بوده وبا اين همه بحسن نقل وخط

وكثرت شكل وضبط وقرات حديث وفصاحت هم موصوف وبدرجه كمال ورتبه عليا در خلق وخلق وهيئت ومنظر فائز وابو سالم

عبد الله بن محمد العياشي المغربي در مفتاح كنز الدرايه در ذكر تاريخ بغداد خطيب گفته فوائد من تعريفه منتخبة من الحافظ

الذهبي وتلميذه التاج السبكي هو الامام الحافظ الكبير محدث الشام والعراق ابو بكر احمد بن علي بن ثابت بن احمد

بن مهدي احد اعلام الحفاظ ومهرة الحديث ولد يوم الخميس لست بقين من جمادى الاخرة سنة اثنتين

وسبعين وثلاثمائة وكان لوالده المام بالعلم فحضه ولده على السماع فسمع وله احدى عشرة سنة ورحل الى

البصرة والكوفة ونيسابور واصبهان والدينور وهمدان والري والحجاز سمع ابا نعيم الحافظ وابا الحسن بن بشران

واحمد بن الحسين الكسار وابا سعيد الماليني وامما سواهم روى عنه البرقاني وهو من شيوخه وابن ماكولا

ومحمد بن مرزوق الزعفراني في اخرين قرأ صحيح البخاري بمكة في خمسة ايام على كريمة وقرءه على ابي

۲۱۵

عبد الرحمن بن اسمعيل بن احمد الحيري النيسابوري الضرير في ثلاث مجالس وقد سمعه من الكشميهني قال الخطيب
اثنان منها في ليلتين كنت ابتدئ بالقراءة وقت المغرب واقطعها عند صلوة الفجر والثالث قراءة من ضحوة النهار
الى المغرب ثم من المغرب الى طلوع الفجر ففرغ من الكتاب قال الذهبي وهذا شيء لا اعلم احدا في زماننا يستطيعه
ثم طوى شقة الاسفار واقام ببغداد الى حين فانه مما طاف سورها على نظيره يروي عن افصح من نطق بالضاد
ولا احاطت جوانبها بمثله وان طفح ماء دجلتها وروى كل صاد مصنفاته تزيد على ستين مصنفا منها
الجامع والتاريخ والكفاية وشرف اصحاب الحديث والسابق واللاحق والمتفق والمفترق والموتلف
والمختلف وتلخيص المتشابه والرواة عن مالك وغنية المقتبس في تمييز الملتبس وتمييز متصل الاسانيد ورواية
الابناء عن الآباء وغير ذلك في تصانيفه يقول الحافظ ابو طاهر السلفي رضي الله عنه سه تصانيف ابن ثابت
الخطيب * الذ من الصبا الغض الرطيب * يراها اذا رواها من حواها * رياضا للفتى اليقظ اللبيب * ويأخذ
حسن ما قد صاغ منها * بقلب الحافظ الفطن الاديب * فاية راحة ونعيم عيش * يوازي عيشها ام اي طيب
وقال غير واحد ممن رافقه في الحج كان يختم كل يوم ختمة قراءة ترتيل وكانت له ثروة ظاهرة وصدقات
على طلاب العلم دائرة ويذكر انه لما حج شرب من ماء زمزم ثلاث شربات وسأل الله ثلاثا ان يحدث
بتاريخ بغداد وان يملي بجامع المنصور وان يدفن عند بشر الحافي فكان رئيس الرؤساء تقدم الى الوعاظ
والخطباء ان لا يروا واحدا بيتا حتى يعرضوه على ابي بكر واظهر بعض اليهود كتابا وادعوا انه كتاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم باسقاط الجزية عن اهل خيبر وفيه شهادات الصحابة رضي الله عنهم وذكروا ان خط
علي فيه فعرض على الخطيب فقال هذا زور لان فيه شهادة معوية وهو اسلم عام الفتح وخيبر فتحت قبل
ذلك فيه شهادة سعد بن معاذ وقد مات بعد قريظة بسهم اصابه يوم الخندق وذلك قبل خيبر
بسنتين ولما مرض وقف جميع كتبه وفرق جميع ماله في وجوه البر بعد ما ستيذان الخليفة لكونه ليس له
وارث توفي سابع ذي الحجة سنة ثلاث وستين واربعمائة وكان ابو اسحاق الشيرازي ممن حمل جنازته
وراه بعض الصالحين في المنام فساله عن حاله فقال انا في روح وريحان وجنة نعيم انتهى ازين عبارت
واضح است كه خطيب لبيب امام آفاق وحافظ كبير محدث شام وعراق ويكي از حفاظ اعلام وجهره حديث سرور انام عليه وآله الصلوة
والسلام بوده وبراي سماع احاديث سرور اخيار صلوات الله وسلامه عليه وآله الاطهار سير بلاد وامصار نموده وبخدمت
علماء كبار ومحدثين عالي مقدار فائز گرديده از افادات ايشان واستفاده بركرده تا بمرتبه جلالت وعظمت رسيده كه به قالي

که بر ثانی که از شیوخ او بوده و همچنین ابن ماکولا و دیگر اکابر از وی استفاده نموده‌اند و در بغداد که مجمع اعاظم و نقاد است نظیری و عدیلی
برای او یافت نشده و هر روز بختم قرآن می‌پرداخت و بصدقات و تبرعات طلبه علوم را می‌نواخت و رئیس الرؤسا بوعاظ
و خطبا حکم کرده بود که روایت حدیثی ننمایند تا از بر خطیب عرض نکنند و با اینهمه جلالت و عظمت حافظ سلفی تصانیف
او را باوصاف جلیله و مدائح جمیله موصوف ساخته و منام بعض صالحین اخبار از حسن خاتمه و صلاح عاقبت او می‌نماید که در روح
و ریحان و جنت نعیم ساکن و مقیم است و شاه عبد العزیز هم فضائل و مناقب و مدائح و محامد خطیب را که در مفتاح از ذهبی و سبکی ایراد و نقل بعینه
نموده و در بستان المحدثین که آنرا بانتحال و استراق از کتاب مفتاح تصنیف فرموده و باخفاء حقیقة الامر علی حسب دیدنه و دیانت
و جلالت خود را سالم نگذاشته بدل تقدیری هم باطل ساخته بترجمه عبارت مفتاح می‌پردازد و بنشر محاسن و مدائح خطیب قلوب
معتقدین امام اعظم می‌گدازد و چنانچه می‌فرماید کنیت خطیب ابو بکر و نام او احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی روز پنجشنبه بست و چهارم
ذی قعده سال سه صد و هفتاد و دو متولد شده پدرش نیز مناسبتی بعلم حدیث داشت او را تحریض بر طلب این فن شریف نمود
یازده ساله بود که در طلب علم و سماع شروع کرد و بعد از آن سفر کرد و در بصره و کوفه و نیشاپور و اصفهان و دینور و همدان
و ری و حجاز شریف از ابو نعیم حافظ صاحب حلیة الاولیاء و ابو سعید مالینی و ابو الحسن بن بشران و دیگران استفاده نمود
و ابن ماکولا که محدث مشهور است از شاگردان او است و محمد بن مرزوق زعفرانی و دیگر اجله این فن از تربیت او سرسبز شده‌اند
صحیح بخاری در مکه معظمه بر ستی کریمه که از مشاهیر رواة بخاری است در پنج روز ختم کرد و بر ابو عبد الرحمن اسماعیل بن احمد
الحیری نیشاپوری که معروف بضریر است نیز بخاری را در سه مجلس ختم کرده و از کشمیهنی نیز بخاری را سماع نمود و وقت مغرب
شروع خواندن بخاری میکرد و متصل نماز فجر بس میکرد و شب دوم همین قسم گذرانیده و روز سوم از چاشت تا مغرب و از مغرب
تا صبح خوانده رفت و تمام نمود ذهبی گفته است که این قوت دماغ و مهارت در قرائت از نوادر است و بعد از آن که ازین
سفرها فارغ شد در بغداد رحل اقامت انداخت و بتصنیف و روایت حدیث اوقات خود را معمور ساخت تا آنکه بدار الرضوان
شتافت مصنفات او زیاده بر شصت کتاب است از انجمله است جامع خطیب و از انجمله است تاریخ بغداد و کفایه و شرف
اصحاب الحدیث والسابق واللاحق والمتفق والمفترق والمؤتلف والمختلف وتلخیص المتشابه وکتاب الرواة عن مالک و غنیة المقتبس
فی تمییز الملتبس و تمییز متصل الاسانید ورواية الابناء عن الآباء وغير ذلك من التصانيف المفيدة التي هي بضاعة
المحدثین و عروتهم فی فنهم حافظ ابو طاهر سلفی در حق تصانیفش گفته است ع تصانیف ابن ثابت الخطیب + الذ من
الصبا الغض الرطیب + یراها اذ رواها من حواها + ریاضا للفتی الیقظ اللبیب + ویاخذ حسن ما قد صاغ
منها + بقلب الحافظ الفطن الاریب + فایة راحة ونعیم عیش + یوازی عیشها بل ای طیب + و تیره

مخاطب باید بسامت و ملالت ناظر طی کشح از استیعاب اوصاف جلیله و محامد جمیله خطیب که در دیگر کتب اکابر و اعیان مذکورست
می‌کنم و بر سر مطلب میروم و می‌گویم که همین خطیب یک پاره از مناقبش شنیدنی که در کتاب تاریخ بغداد که معتمد اهل حدیث است و برای
اثبات شرف و جلالت مرتبه خطیب علماء قوم آنرا کافی و برای ایضاح غایت عظمت و تقدم و تبحر او وافی می‌دانند و خطیب علی زعمهم
بنیت تحدیث آن بجامع بغداد کوشیده و در تهذیب تالیفش بنهایت مرتبه کوشیده و آثار این همه صفاء نیت و خلوص
طویت او ظاهر گردیده که علی یافعی در مفتاح کنز الدرایه و بستان المحدثین جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم برای سماع آن تشریف
آورده و ان لم تؤمن فانظر فی المفتاح حیث یقول قال مکی الرمیلی کنت نائما ببغداد فرأیت کانا عند الخطیب
لقراءة تاریخه علی العادة والشیخ نصر بن ابراهیم المقدسی عن یمینه و عن یمین نصر رجل فسألت عنه
فقیل هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء لیسمع التاریخ فقلت فی نفسی هذه جلالة لابی بکر
انتهی بلفظه و جناب شاه عبد العزیز در بستان المحدثین می‌فرماید که یکی از بزرگان آن عهد گفت که من روزی در بغداد بخواب
بودم و دیدم که گویا نزد خطیب حاضریم و می‌خواهیم که تاریخ بغداد بطریق عادة نزد او بخوانیم و بر دست راست ایشان بزرگی
دیگر نشسته بسیار بجلالت و هیبت که چشم از جمالش خیره می‌شود گفتم که این بزرگ کیست گفتند که ایشان حضرت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم برای شنیدن این تاریخ تشریف آورده اند و این شرف عظیم خطیب را رحمة الله علیه انتهی و چون از فضائل
و مناقب جناب امام اعظم نقل کرده که بر آن تاب و طاقت نیست که استماع آن نماید یا از جهت وفور آن بذکر جمله اش گراید اگرچه ابن
خلکان از نقل کلام خطیب اعراض می‌ورزد و در اخفاء مثالب امام اعظم می‌کوشد و بر اجمالیکه آن هم عند الامعان کافی است
اکتفا می‌سازد و تصریح معیوب بودنش بقلت عربیت که منافات آن با رتبه اجتهاد خود ظاهرست قلوب معتقدینش
می‌گدازد و می‌فرماید و فضائله ای فضائل ابی حنیفة کثیرة و قد ذکر الخطیب فی تاریخه شیئا کثیرا ثم
اعقب ذلک بذکر ما کان الالیق ترکه والاعراض عنه و مثل هذا الامام لا یشک فی دینه ولا ورعه
ولا تحفظه ولم یکن یعاب بشیء الا قلة العربیة الخ لیکن این چه می‌کشاید امریکه در تصانیف مندرج گردیده و در شرق
و غرب شایع و ذائع شده از اخفا مخفی نمی‌تواند شد سر نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها شکر که کاری حلو حق دیدنی است
که نسخه عتیقه مختار مختصر تاریخ بغداد خطیب که از مصنفات ابو علی یحیی بن عیسی بن جزلة الحکیم البغدادی است و آن مختصر ثانی است
از مختصر اول که قاضی ابو الیمن مسعود بن محمد باختصارش پرداخته بمساعی وافره بدست حقیر افتاد و پرده از روی کلیه قبائح
یعنی یافتم و چها یافتم که در آن ترجمه ابو حنیفه مذکور است که خطیب بغدادی بعد نقل مدائح و مناقب آن امام اعظم از ایوب
سجستانی و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابی بکر بن عیاش و غیر ایشان می‌گوید والمحفوظ عند نقلة الحدیث عن الائمة

۲۲۱

در ذکر مطاعن ان قدوه احبار می نماید چنانچه می آرد که جناب او ارشاد کرده که اگر کسی گوید که من شهادت میدهم که محمد بن عبد الله
نبی بود لیکن نمیدانم که آنجناب همین است که قبر حضرتش در مدینه است یا نه پس مومن است حقا حالانکه حمیدی تصریح کرده که هر که این
بگوید او کافر است چنانچه ابن جزله در مختار مختصر تاریخ خطیب می آرد که او ذکر کرده ان اباحنیفة سئل عن رجل قال اشهد
ان الکعبة حق ولکن لا ادری هذه هی التی بمکة ام لا فقال مومن حقا وسئل عن رجل قال اشهد ان محمد بن عبد الله
نبی ولکن لا ادری هو الذی قبره بالمدینة ام لا فقال مومن حقا وقال الحمیدی من قال هذا فقد کفر و آنچه
بعرض رسانیدم درجه حسابست امام اعظم عبادت نعال را بنیت تقرب بخدای ذی الجلال جائز دانسته چنانچه قاضی ابو الیمن
علی با نقل ابو علی یحیی بعد کلام بر روایت منقوله از خطیب نقل می نماید و مصیبت عظمی و طامه کبری نامش میگذارد و جمیع محامد و مناقب
امام اعظم را در جنب آن حقیر و یسیر می شمارد و لاریب فیه و لفظه هکذا ثم اتبع الخطیب ذلک بالطامة الکبری یروی
باسناد ان اباحنیفة قال لو ان رجلا عبد هذه النعل یتقرب به الی الله تعالی لم ار بذلک بأسا و حکی
عن سعید انه قال هذا هو الکفر و قاضی ابو الیمن در جواب این قول قبیح بلکه کفر صریح باب تسویل و تاویل را مسدود دانسته تصریح
صریح بر کمال شناعتش کرده و گفته که این عین قول المشرکین لئام است و عبادت نعال عین عبادت اصنام است و هذه عبارته
ولعمر الله ان الاضراب عن ذکر ما قاله الخطیب و صنفه فی هذا الباب اولی و اجمل و احق فان الذریعة قد
انتقلت من رای ابی حنیفة بالارجاء و قوله فی الایمان قول بلا عمل الی عبادة الاصنام فانه لا فرق بین عبادة
النعل و عبادة الحجر و الخشب و هل جاهد النبی صلی الله علیه وسلم قریشا و قتلهم و دعاهم الا الی ترک عبادة الاصنام
وان یعبدوا الله فاذا قال قائل انی اعبد النعل اتقرب به الی الله فهل هو الا نفس قول المشرکین ما نعبدهم الا لیقربونا
الی الله زلفی و بعد شورشش دیگر بر خطیب گفته و جمیع ما اتی به بعد ذلک حقیر یسیر عند هذه الحکایة فانه ذکر عنه
ان الایمان قول بلا عمل و شنع فی حکایات اوردها عنه یرتفع قدره عن مثلها و عن التفوه بها منها ان ایمان
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و ایمان ابلیس واحد نعوذ بالله انتهی این کلمه حقی که بر زبان گوهر نشان حضرت امام اعظم رفته
خطیب بغدادی در تاریخ بغداد آنرا ازو نقل فرموده اگر تعصب بکنار گزارند قابل تحسین و آفرین است که چه مشابهت واقعی
و تمثیل صادق را افاده فرموده که ایمان حضرت عتیق و ایمان ابلیس یکسان است فلله دره و علیه اجره و حرف دیگر بگوش
باید شنید که حضرت امام اعظم متمذهب بمذهب فرقه هالکه ضاله جهمیه نیز بوده اند چنانچه در مختار مختصر مذکور مسطور است که خطیب
بغدادی گفته انه ای اباحنیفة کان مذهبه مذهب جهم و لطیفه دیگر آنکه قائل بخلق قرآن هم بوده اند چنانچه ابو علی
یحیی از خطیب نقل می سازد و اما القول بخلق القرآن فقد قیل ان اباحنیفة لم یکن یذهب الیه والمشهور انه کان یقوله

وکرامات سنیه او مفصلا از کتاب بهجة الاسرار و معدن الانوار نور الدین ابو الحسن علی بن یوسف شافعی بهجة الاسرار بوصیر

توان دریافت و در کتاب غنیه که بنص شاه ولی الله در قرة العینین بتفضیل الشیخین و ملا علی قاری در شرح فقه اکبر و غیر ایشان

از مصنفات اوست و در ازالة الخفا هم نقلها از آن مسطور است ابو حنیفه را مرجی گفته حضرات حنفیه را هم مرجئه قرار داده

بمقتضای حدیث صنفان من امتی لیس لهما من الاسلام نصیب احدهما مرجی و الاخر قدری کما رواه الترمذی امام اعظم و اتباعش

را از اسلام خارج فرموده و از فرق هالکه در ناریه شمرده و از اهلسنت بدر کرده چنانچه اولا این حدیث نقل کرده عن

عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بنی اسرائیل افترقوا علی احدی و سبعین فرقة کلها

فی النار الا فرقة واحدة و ستفترق امتی علی ثلثة و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة قالوا یا رسول الله

وما تلك الواحدة قال من کان علی مثل ما انا علیه واصحابی و بعد فاصله گفته فاصل ثلث و سبعین فرقة عشرة

اهل السنة والخوارج والشیعة والمعتزلة والمرجئة والمشبهة والجهمیة والضراریة والنجاریة والکلابیة فاهل

السنة طائفة واحدة ثم قال بعد فاصلة اما المرجئة ففرقها اثنا عشر فرقة الجهمیة والصالحیة والشمریة

والیونسیة والیونانیة والنجاریة والغیلانیة والشبیبیة والحنفیة والمعاذیة والمریسیة والکرامیة و بعد

فاصله گفته اما الحنفیة فهم اصحاب ابی حنیفة نعمان بن ثابت زعم ان الایمان هو المعرفة والاقرار بالله و رسوله

وبما جاء به من عنده جملة علی ما ذکره البرهوتی فی کتاب الشجرة انتهی و ملا علی قاری در مصنفات خود بعد نقل این

کلام قطب ربانی سرگشته بیابان بوالی و حیرانی می شود و نهایت پیچ و تاب می خورد و نهایت اضطراب می نماید چنانچه در شرح

فقه اکبر میفرماید واما ما وقع فی الغنیة للشیخ عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه فی ذکر الفرق الغیر الناجیة

حیث قال و منهم القدریة وذکر اصنافا منهم ثم قال و منهم الحنفیة وهم اصحاب ابی حنیفة نعمان بن ثابت

زعم ان الایمان هو المعرفة والاقرار بالله و رسوله و بما جاء من عنده اجمالا علی ما ذکره البرهوتی فی

کتاب الشجرة فهو اعتقاد فاسد و قول کاسد مخالف لاعتقاده فی الفقه الاکبر الخ سبحان الله جاکه مثل عبد القادر

جیلانی که خود علی قاری در مصنفات خود جا بجا او را قطب ربانی می گوید و دیگر حضرات او را غوث صمدانی یاد می کنند

و صاحب کشوف صادقه و کرامات باهره و مقامات زاهره می دانند و بجد تمام اطرا و مبالغه در ثنائش کنند و اقرار

بعجز از احصای مناقب [illegible] سند و بعضی مثل شیخ عبد الحق و عبد العلی بحر ایشان قدر او بر قاطبه اولیا [illegible]

را با بو حنیفه نسبت کرده باشد و حنفیه را از فرق هالکه ضاله شمرده دست و پا زدن امثال قاری جز زاری و بیقراری و چگونه

کاری بکشد حرف حق کبریای قادر علی الاطلاق از خامه عنبر شمامه حضرت غوث الثقلین در حق ابی حنیفه ریخته مسامحه

وچنان شنیع وفظیع است که در جحد صانع تعالی ومجد است وفائده اثبات باری تعالی دران وجودی ندارد و
مخالف احادیث صحاح ومضاد عقل صراح است موجب عیب وعار واستحقاق عذاب نار [illegible] امام اعظم
ودیگر اجله علمای سنیه قلاده ارجاء در گردن انداختند وباختیار وتصویب آن پرداختند حمیت عصبیت همین می خواهد
که در دفع طعن وملامت ازان بیست وپا زنند وصرف همت در اصلاح حال پراختلال ائمه خویش کنند گو مخالفت
دین مبین وانکار ومعاندت شرع متین لازم آید شاباش وآفرین کار مردان همین است وماجرای حیرت افزا وسانحه هایله
بل واهیه عظمی بلکه قیامت کبری اینست که جناب امام اعظم با این همه فضائل ومناقب که مذکور شد در حق احادیث حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اگر کسی در حضورش بمقابله ارشاد او می سازد کلمه حك هذا بذنب خنزیر می فرماید وچنین کفر صریح
زبان گهرفشان راوی الاثر خطیب بغدادی اینهمه را از جنابش بواسطه ابی اسحاق نقل می نماید وبخاک فضیحت ورسوائی او رفعت
شامخه حضرات می ساید چنانچه ابوعلی یحیی می گوید ومن طریف ما سطره ای الخطیب فی هذا الباب انه اسند الی ابی
اسحاق الفزاری انه قال کنت آتی اباحنیفة واسئله عن الشیء من امر الغزو فسألته عن مسئلة فاجاب فیها
فقلت له انه یروی عن النبی کذا وکذا فقال دعنا من هذا وقال وسألته یوما آخر عن مسئلة فاجاب فیها
فقلت له انه یروی عن النبی فیه کذا وکذا فقال حك هذا بذنب خنزیر انتهی وخطیب بغدادی برهمین بس نکرده دهن
گرفته در حق امام اعظم بجهت مقاصدی که در دین مبین وشرع متین نموده است بر کافتن [illegible] الفاظی اطلاق کرده که گو
این لو بالنقل هم اسائت ادب است لیکن بنا بر ضرورت گفته می آید که خطیب بغدادی در حق این صاحب دشنام [illegible]
اطلاق می نماید ودجال [illegible] توانسته نیست [illegible] ساخته می فرماید که ما ولد فی الاسلام مولود اضر منه چنانچه در مختار تکمله
یحیی مسطور است وختم ابی الخطیب الابواب الخشنة بان قال ذکر ما قاله العلماء فی ذم الرأی والتحذیر عنه الی ما یصل بذلک
من ذکر اخباره وبداء بالطعن علی من قال بالرأی وما ورد من الاخبار فیهم فسلك مذهب النظام ومن تبعه من نفاة
القیاس سواء واورد اضعف شبههم واورد السباب بانه دجال وانه ما ولد فی الاسلام مولود اضر منه [illegible]
عجیب که زعفران زار [illegible] انداز داشت که جناب مخاطب چون خود را حافظ ثغور وحدود ملت ومذهب خویش می پندارد و
الوسع در اصلاح وتصحیح اقوال علماء اعلام همت خویش می گمارد وتاویل وتوجیه هر شنیعه وتجمیل هر قبیح بس ضروری می
انگارد در کتابیکه ازالة الغین یا وصف [illegible] پا زدن تبرای ساحت امام اعظم از مطاعن ومثالب خیال بس [illegible]
خواهد که تبریه خطیب بغدادی هم از ایراد مطاعن ابوحنیفه سازد وتاویل القول بما لا یرضی قائله وتوجیه الکلام بما یاباه صاحبه
نموده اراده می نماید که انتساب این جمیله خطیب را ورد تذلیل وتضلیل وتحقیر وتکفیر ابوحنیفه بریب زبانی وادعای لسانی باطل

مخاطب عالیمقام درینمقام از جهت کمال حیرانی و پریشانی سراسیمه شده و هوش و حواس را بجهت سنوح این داهیهٔ عظمی

و مصیبت کبری یعنی افتضاح امام اعظم بردست مثل خطیب باخته اصلا نفهمیده که چه می سراید و چه می درآید اگرچه

از عبارت خطیب که فقیر بوساطت ابوعلی یحیی نقل کردم برظاهر است که خطیب بغداد مطاعن ابوحنیفه را تصدیق و تسلیم

کرده و آنرا محفوظ و ثابت دانسته اشعار تمام ببطلان مناقبش که ناقلین از ائمهٔ اهل سنت نقل کرده اند فرموده و باز آن عبارت

مع شیء زائد منقول می شود و هی هذه قال القاضی ابوالیمن ثوران الخطیب تجاوز الله عنا و عنه اتبع ما ذکره

من هذه الابواب فی وصف ابی حنیفة بما کان الاولی و الالیق ان لا یذکره و یطیل فیه و یبوب فیه

ابوابا و یظهر منه فیه العصبیة و المیل و قد اعتذر قبل ان یشرع فی ذلک بما لیس بعذر و هو انه قال ما قد نقلته

بالفاظه و هو قد سمعنا عن ایوب السختیانی و سفیان الثوری و ابن عیینة و ابی بکر بن عیاش و غیرهم من

الائمة اخبارا کثیرة تتضمن تقریظ ابی حنیفة و المدائح له و الثناء علیه و المحفوظ عند نقلة الحدیث

من الائمة المتقدمین و هؤلاء المذکورین منهم فی ابی حنیفة خلاف ذلک و کلامهم فیه کثیر لامور

شنیعة حفظت علیه الی آخر ما نقلناه سابقا پس این عبارت خطیب بغدادی جهوری جار بزند که نزد خطیب

این مطاعن ابی حنیفه ثابت و درست بوده و آنرا برای تهجین و تنقیص ابوحنیفه وارد کرده چه تصریح صریح فرموده که گو مدائح

ابوحنیفه را از ایوب سجستانی و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابی بکر بن عیاش و غیر ایشان از ائمه نقل کردیم لیکن محفوظ نزد

ناقلان حدیث از ائمهٔ متقدمین خلاف این مدائح است هم ازین کسانکه نام شان بردیم و هم از دیگران پس ظاهر شد که آنچه محفوظ

و معتبر است نزد ناقلان حدیث خلاف مدائح و مناقب است و مدائح امام اعظم که ازین ائمه و دیگران منقول است نزد ایشان

معتمد نیست پس کالشمس فی وسط السماء واضح شد که غرض خطیب از ایراد مناقب ابوحنیفه تصدیق آن نیست بلکه فقط

برای اظهار این معنی است که این مناقب گو منقول است لیکن اعتبار را نشاید که محفوظ نزد ناقلین حدیث خلاف آنست پس آنچه

مخاطب ایراد خطیب جلائل اوصاف ابی حنیفه را در تاریخ قرینه بر تاویل رکیک بلکه تحریف قبیح بلکه تکذیب صریح آورده

از غرائب هفوات و اعاجیب خرافات رکیکه است که حدی و پایانی ندارد و خود خطیب تصریح کرده باینکه خلاف مدیح

و تقریظ ابی حنیفه که ذم و تحقیر و تذلیل باشد از این ائمه و دیگران محفوظ شده بجهت آنست که امور شنیعه از ابی حنیفه واقع

شده و برای محفوظ گردیده و از ذکر آن امور شنیعه بخدمت معتقدین امام اعظم اعتذار بس لطیفا عذر نهاده پس این کلام

نص واضح است بر آنکه او تصدیق نموده باینکه از ابوحنیفه امور شنیعه واقع شده و آنچه از مطاعنش ذکر کرده نزد او از امور

ثابته و محفوظه بوده پس عجب است که جناب مخاطب با این همه تصریحات خطیب بثبوت و تحقق این مطاعن میخواهد که اخفای

از حسن المحاضره و صدق الدعاوی و مفتاح کنز الدرایة و ذیل التقیید تقی فاسی و طبقات شعراوی و ابن السبکی و عقود فریده مقریزی و ذیل تاریخ حلب علاء بن خطیب و توضیح المشتبه

شمس الدین ناصر الدین و ذیل طبقات الحفاظ تقی بن فهد و طبقات شافعیه قطب خیضری و غیر آن ظاهر است بکمال حق پرستی و نهایت عالی همتی برافتاح جرح و قدح او کرده

و نقل مطاعن و مثالب او مفصلا از متقدمین و محققین قوم پرداخته از ابن عدی نقل فرموده که او افاده نموده که شریک شهادة مرجئه جایز نمیداشت و محمد بن الحسن نزد او

شهادت داد پس شهادتش را رد کرد و ابن عدی تصریح فرموده که محمد بن الحسن را عنایتی بحدیث نبود و اهل حدیث از تخریج حدیث او استغنا داشته اند و امام احمد بن حنبل در اظهار

حق از قوم لائمین مخافتی ننموده تصریح تام فرموده که محمد بن الحسن و شیخ او یعنی ابا حنیفه مخالف اثر بوده اند و زکریا ساجی هم حضرت او را مرجی قرار داده از اهل اسلام خارج

نتایج می فرماید و بزمره زنادقه و ملحدین می گنجاند و یحیی بن معین که امام الائمه و شیخ المشایخ عالیشان است حضرت او را بکذب و دروغ منسوب می نماید و باظهار حق طریقه هدایت

و ارشاد و تحذیر عوام از اغترار بافترائات خدام او می پیماید و او را کذاب قرار میدهد و داغ کاری بر قلوب حضرات حنفیه می نهد و فضل علائی در او حسن لؤلؤی را تضعیف میکند

و بنیان فضائل و جلالت ایشان میکند و معاویه بن صالح نیز از ابن معین تضعیف او نقل می فرماید و عمرو بن علی هم تضعیف او می کند و ابو داود که جلائل فضائل او مستغنی

از شرح و بیان است و یکی از اصحاب صحاح سته سنیان است در حق محمد بن الحسن ارشاد می نماید که لا شی لا یکتب حدیثه و از لطائف آنست که ابن عدی متابعت در باب تفضیح محمد بن

الحسن فرموده که تکذیب او از ابو یوسف باثبات رسانیده ابواب غایت قدح و جرح بر روی حضرتش کشاده و طرفه تر از همه آنست که یحیی که امام صناعت و حامل رایت

اهل سنت و جماعت است از منصور بن خالد در نصرت حق نقل می نماید که او از خود محمد بن الحسن نقل فرموده که حضرت او از مزید انصاف اعتراف بان نموده که در کلام ما نظر نمی کند کسی

که اراده حق تعالی نماید و کفی بذلک خسرانا و بوانا و صغارا و ذلا و خزیا و بوارا و هذه عبارة العسقلانی فی لسان المیزان فی ترجمة محمد بن الحسن و نقل ابن عدی عن اسحق بن راهویه

سمعت یحیی بن آدم یقول کان شریک لا یجیز شهادة المرجئة فشهد عنده محمد بن الحسن فرد شهادته فقیل له فی ذلک فقال انا لا اجیز شهادة من یقول الصلوة لیست من الایمان

و من طریق ابی نعیم قال قال ابو یوسف محمد بن الحسن یکذب علی قال ابن عدی و محمد لم یکن له عنایة بالحدیث و قد استغنی اهل الحدیث عن تخریج حدیثه و قال ابو اسمعیل الترمذی

سمعت احمد بن حنبل یقول کان محمد بن الحسن فی الاول یذهب مذهب جهم و قال حنبل بن اسحق عن احمد کان ابو یوسف منصفا فی الحدیث و اما محمد بن الحسن و شیخه فکانا مخالفین للاثر

و قال سعید بن عمرو البرذعی سمعت ابا زرعة الرازی یقول کان محمد بن الحسن جهمیا و کذا شیخه و کان ابو یوسف بعیدا من التجهم و قال زکریا الساجی کان مرجئا و قال محمد بن سعد العوفی

سمعت یحیی بن معین یرمیه بالکذب و قال الاحوص بن المفضل الغلابی عن ابیه حسن اللؤلؤی و محمد بن الحسن ضعیفان و کذا قال معاویة بن صالح عن ابن معین و قال ابن ابی مریم

عن یحیی لیس بشیء لا یکتب حدیثه و قال عمرو بن علی ضعیف و قال ابو داود لا شیء لا یکتب حدیثه الی ان قال العسقلانی ناقلا عن العقیلی قال حدثنا احمد بن محمد بن صدقة سمعت

العباس الدوری یقول سمعت یحیی بن معین یقول جهمی کذاب من طریق اسد بن عمرو قال هو کذاب من طریق منصور بن خالد سمعت محمدا یقول لا ینظر فی کلامنا من یرید الله

تعالی و عبد الله بن المبارک که بمحامد و مناقب او حنفیه هم اعتراف دارند بنشر محاسن و فضائل او همت می گمارند تکذیب محمد بن الحسن تا ابو یوسف هر دو نموده و

بفقه راضی نشده بجواب سائلیکه از او پرسیده که محمد بن الحسن افقه است یا ابو یوسف ارشاد نموده که چنین مگو که کدام کس اکذب است چنانچه ابن حزم که ابن تیمیه بافادات او در

منهاج السنة احتجاج می نماید و صاحب تحفه تصریح فرموده که او از علماء اهلسنت است و محامد او بر متتبع وفیات الاعیان ابن خلکان و امثال آن مخفی نیست در کتاب محلی که شیخ

عز الدین ابن عبد السلام علی ما فی مفتاح کنز الدرایة نظیری برای آن در کتب اسلام ندیده در مسئله حقیقة المبائع بتاع المفتاح اذا افلس گفته روینا من طریق ابی عبید انه

ناظر فی هذه المسئلة محمد بن الحسن فلما جمعه عنده اکثر ... قال ... حدثنا ... قال ... حدثنا ... قال الصلوة ...

بر بطلان تکذیب می فرماید و توصیف ایشان بفقه رضا نمی دهد و عوض فقه صفت کذب بایشان می بخشد و ترجیح یکی از ایشان بر دیگری در وصف جمیل قابل سوال و تحصیل حتی
عجب که حضرت مخاطب و دیگر حنفیه با این همه شرمساری نمی برند و از مجادلات و مکابرات شنیعه دست نمی کشند و جلالت قدر ابن المبارک هرچند حاجت باظهار ندارد ولیکن ازین
محمود بن سلیمان و شیخ عبد الحق که هردو حنفی هستند بعض مناقب جلیله او باید شنید کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته و فی الجواهر المضیة ایضا اجتمع جماعة من اصحاب ابن
المبارک مثل الفضل بن موسی و محمد بن الحسن و محمد بن النضر قال فقالوا تعالوا حتی نعد خصال ابن المبارک من ابواب الخیر فقالوا جمع العلم والفقه والادب والنحو واللغة والشعر والزهد
والفصاحة والورع والانصاف وقیام اللیل والعبادة والسداد فی الروایة وقلة الکلام فیما لا یعنیه وقلة الخلاف علی اصحابه وکان کثیرا ما یتمثل ـه واذا صحبت
فاصحب ماجدا ذا حیاء وعفاف وکرم قائلا للشیء لا ان قلت لا واذا قلت نعم قال نعم روی له الجماعة وکان حجة ثقة مامونا و شیخ عبد الحق دهلوی در تحصیل الکمال
گفته عبد الله بن المبارک بن واضح بالضاد المعجمة ابو عبد الرحمن المروزی الحنظلی من بنی حنظلة مولاهم شیخ خراسان واحد الائمة الاعلام وحفاظ الاسلام قال نعیم
حماد قلت لابن مهدی ایهما افضل ابن المبارک او الثوری قال ابن المبارک قلت فان الناس یخالفونک قال ان الناس لم یجربوا ما رایت مثل ابن المبارک رحل الی الیمن
والی مصر والی الشام والبصرة والکوفة وکان من رواة العلم واهله کان رجلا صاحب حدیث حافظا وقال شعبة ما قدم علینا مثله وقال ابن عیینة ما قدم علینا من
اصحابنا مثل هذین الرجلین ابن المبارک و یحیی بن زکریا بن ابی زائدة وقال ابن مهدی ما رات عینای مثل اربعة ما رایت احفظ للحدیث من الثوری ولا اشد تقشفا من
شعبة ولا اعقل من مالک ولا انصح للامة من ابن المبارک وقال اسمعیل بن عیاش ما علی الارض مثل عبد الله بن المبارک قدم بغداد غیر مرة وحدث بها وکان من الربانیین
اماما فقیها حافظا زاهدا ورعا جوادا ثقة ثبتا ومناقبه کثیرة رحمة الله علیه وروی عن سلیمان التیمی و عاصم الاحول و الاعمش و مالک و الثوری و شعبة والاوزاعی وغیرهم وعنه
ابن مهدی و ابن معین و ابن جریج و عبد الرزاق و خلق سواهم ولد فی سنة ثمان عشرة ومائة ومات سنة احدی وثمانین ومائة اما ابو یوسف پس اگرچه تکذیب ابن المبارک اورا
کافی هست ولیکن خطیب بغدادی هم در خدمتگاری حضرتش مثل استاد اعظمش سعی بلیغ بکار برده و از ائمه عظام اهلسنت مثل بخاری و ابن المبارک و وکیع بن الجراح و یزید
بن هرون و دارقطنی و غیر ایشان ذم و عیب او [illegible] نقل فرموده که موجب اختلال حواس معتقدین حضرتش می باشد و ابن خلکان اگرچه بالاجمال شهادت بایراد خطیب افادات
این حضرات را درباره ابی یوسف میدهد لیکن از ایراد آن بالتفصیل و ذکر آن بعینها اعراض می فرماید و بغایت شناعت و فظاعت آن اشعار تمام می نماید چنانچه در وفیات
الاعیان گفته واخبار ابی یوسف کثیرة واکثر الناس من العلماء علی تفضیله وتعظیمه وقد نقل الخطیب البغدادی فی تاریخه الکبیر الفاظا عن عبد الله بن المبارک و وکیع بن
الجراح و یزید بن هرون و محمد بن اسمعیل البخاری و ابی الحسن الدارقطنی وغیرهم ینبو السمع عنها فترکت ذکرها والله اعلم بحاله و از رجوع بمختار مختصر تاریخ خطیب که پیش حقیر حاضر است
حقیقت بعض افادات اکابر ائمه قوم واضح شده ازانجمله آنست که خطیب از ابن المبارک نقل کرده که او فرموده که من گران می نمایم مجلسی را که دران ذکر ابو یوسف باشد و نیز از ابن المبارک
آورده که هرگاه ابو یوسف مرد ابن المبارک گفت که ابو یوسف مسکینی بود و آنچه دران بود او را نفعی نرسانید چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد مذکور است و فی جملة ما روی لنا الخطیب
عن ابن المبارک فی حقه ای حق ابی یوسف انه قال انی لا استثقل مجلسا فیه ذکر ابی یوسف وانه لما قیل له مات ابو یوسف قال مسکین یعقوب ما اغنی عنه ما کان فیه و ازانجمله آنکه
خطیب از بخاری نقل کرده که او در حق ابو یوسف گفته ترکوه چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد منقولا عن الخطیب مذکور است قال محمد بن اسمعیل البخاری ابو یوسف القاضی ترکوه
و خطیب از دارقطنی که محدث و ستایش او جناب مخاطب در مسک الختام از نور الحق نقل کرده باینکه می گویند که بعد از وی مثل وی درین باب یعنی فن حدیث نیامده و درازانه ازین
[illegible]

قال الدارقطني عن ابی یوسف صاحب ابی حنیفة ہو اقوی من محمد بن الحسن وروی یعنی الخطیب الضیاء عن الدارقطنی انہ قال وقد سئل عنہ اعور من عمیان وکان القاضی ابو عبد اللہ
الصیمری حاضرا فقام وانصرف لم یعد الی المجلس الذی فیہ الدارقطنی بعد ذلک قال القاضی ابو الیمن بعد درہ فنعم ما فعل وانتصر لامام من ائمة المسلمین قد رفع اللہ قدرہ ونشر علمہ
وصیتہ بتنقصہ رجل حل علمہ الحدیث لا یحاسب نفسہ فیما یقول انہ تحقیق ان یقلی ویہجر ولا یسمع منہ وازافادات ذہبی ہم ظاہر است کہ حضرت بخاری ابو یوسف قدح نمودہ وگفتہ
کہ او را ترک کردہ اند و فلاس او را کثیر الغلط گفتہ و از ابن معین کہ خود او بخطاب رب الارباب دعا کردہ کہ حضرتش در غیر کذا بین بحکم نکردہ کما فی تہذیب الاسماء للنووی وتحصیل الکمال
للشیخ عبد الحق الحنفی تضعیف وتلیین ابو یوسف نقل شدہ وشریک شہادت او را رد نمودہ وابو حاتم حق او گفتہ یکتب حدیثہ ومعنای این کلام باعتراف ذہبی در ترجمہ
عباس بن الفضل العدی آنست کہ او حجت نیست حیث قال فی المیزان العباس بن الفضل العدی بل البصرة عن حماد بن سلمة وغیرہ سمع منہ ابو حاتم وقال شیخ فقولہ ہو
شیخ لیس ہو من عبارة الجرح لہذا لم اذکرہ فی کتابنا احدا ممن قال فیہ ذلک ولکنہا ایضا ما ہی بعبارة توثیق وبالاستقراء یلوح لک انہ لیس بحجة ومن ذلک قولہ یکتب حدیثہ ای لیس ہو
بحجة الحال عبارت ذہبی در بارہ ابو یوسف باید شنفید در میزان الاعتدال می فرماید یعقوب بن ابراہیم القاضی عن عطاء بن السائب وہشام بن عروة وقال الفلاس صدوق
کثیر الغلط وقال البخاری ترکوہ وقال عمرو الناقد کان صاحب سنة وقال ابو حاتم یکتب حدیثہ وقال المزنی ہو اتبع القوم للحدیث قال ابن عدی حدثنا یحیی بن آدم قال شہد
ابو یوسف عند شریک فردہ وقال الا اقبل من یزعم ان الصلوة لیست من الایمان وقد روی عن ابن معین تلیین ابی یوسف نیز ذہبی در مغنی می گوید یعقوب بن ابراہیم
القاضی عن عطاء بن السائب قال الفلاس صدوق کثیر الغلط وقال خ ترکوہ وقال المزنی ابو یوسف اتبع القوم للحدیث وقال عمرو الناقد کان صاحب سنة وقال ابو حاتم
یکتب حدیثہ وازافادات علامہ ابن حجر عسقلانی کہ ممدوح قاضی ودادی ہست یا دامی عاصرین خصوصا مخاطب بعض المتکلمین نیست کہ گردن کشی از ارشادات او نمایند
ظاہر است کہ عقیلی بسند صحیح از ابن المبارک نقل فرمودہ کہ او تضعیف ابو یوسف نمودہ ویزید بن ہارون ارشاد فرمودہ کہ روایت از وی حلال نیست کہ او اموال یتامی را
بطریق مضاربہ بمردم می داد ونفع آن برای خود می گرفت ونیز فضیل بن عیاض آوردہ کہ ونفی علم از ابو یوسف نمودہ وابن عجب ترکہ است قیامت این است کہ حضرت عسقلانی
چندان تفضیح وتقبیح قاضی ابو یوسف پیش نظر داد کہ اشعاری چند نقلا عن کتاب الالقاب للشیرازی می آرد کہ از آن صراحة نہایت عدم دیانت وانہماک در الحاد وضلالت
وعداوت شریعت ومخالفت ملت وسخت چرا از ظاہر است کہ ابو یوسف بقیاس خود خمر را حلال ساختہ واگر کار او را تعلیل برمی گرفت وہلتی میداد زنا را ہم خرائد ولواطہ
را ہم جائز میکرد وقال العسقلانی فی لسان المیزان فی ترجمة ابی یوسف وذکر العقیلی بسند صحیح عن ابن المبارک انہ وہاہ وعن یزید بن ہارون لا تحل الروایة عنہ کان یعطی اموال
الیتامی مضاربة ویجعل الربح لنفسہ یعنی انہ کان یقترضہا علی ذمتہ وعن الفضیل بن عیاض وقیل لہ ما تقول فی علم ابی یوسف قال ای علم ہو وقال الشیرازی فی الالقاب سمعت
عبد الملک بن محمد السوائی یقول لما دفن ابو یوسف وقف النظام علی قبرہ فقال سقی جدثا بہ یعقوب امسی ... من الوسمی منبجس رکام ... تلطف فی القیاس لنا فاضحت
حلالا بعد حرمتہا المدام ... ولولا ان مدتہ تقضت ... وعاجلہ بمنیتہ الحمام ... لاعمل فی القیاس الفکر حتی ... یحل لنا الخریدة والغلام انتہی ولا یخفی علی اولی الافہام
ما فی ہذہ الاشعار اللطیفة النظام من غایة الذم والملام علی ہذا الامام الہمام والجہبذ القمقام بحیث عزی النظام فیہا الی ابی یوسف تحلیل المدام ورجا منہ لو طالت حیاتہ
تحلیل الزنا بالخرائد الناعمات الاجسام ولواطة الصباح الملاح عما لاہل الاسلام وہل ہذا الا اخراج من الدین المبین الکرام واقحام لہ فی الملاحدة الطغام والزنادقة الاقزام
وکمان مبرکہ از حضرت ابو یوسف تحلیل فروج محرمہ گاہی واقع نشدہ چنانچہ اشعار نظام ایہام آن میکند بلکہ مراد اوشان تحلیل مطلق است والا وقوع تحلیل فی الجملہ کلامی
نمی نماید کہ حضرت ابو ... [illegible]

بجاریه پیشه و بقضاء شهوت خود مشغول شد ابن المبارک گفته افسوس و حسرت می نالد و برین فتوی و جسارت می نالد و تحیر خود ظاهر می سازد که از کدام کس این بیع عجیب الم
بر کسی که دست خود در دماء مسلمین و اموال شان نهاده و با این همه در هتک حرمت پدر خود تحرج و تأثم پیش نظر نهاده یا ازین جاریه که چنین پادشاه اعراض نمود
و بر وفق خواهش او عمل نکرد یا ازین فقیه دوران و مجتهد زمان که بر مسند افتا و قضا نشسته و از ورع و دیانت دست شسته بهاروین رشید حکم داده که بهتک حرمت
پدر خود نماید و حظ نفس کما ینبغی بردارد و قضاء شهوت خود فرماید و وبال عذاب و عقاب آن در گردن ابو یوسف اندازد و در جسارت برین فعل شنیع تامل نسازد و علاّ
سیوطی که مجدد دین اهل سنت در مائه تاسعه است در کتاب تاریخ الخلفا گفته اخرج السلفی فی الطیوریات بسنده عن ابن المبارک قال لما افضت الخلافة الی الرشید
وقعت فی نفسه جاریة من جواری المهدی فراودها عن نفسها فقالت لا اصلح لک ان اباک قد طاف بی فشغف بها فارسل الی ابی یوسف فسأله اعندک فی هذا
شیء فقال یا امیر المؤمنین او کلما ادعت امة شیئا ینبغی ان تصدقها فانها لیست بمأمونة قال ابن المبارک فلم ادر ممن اعجب من هذا الذی قد وضع یده فی
دماء المسلمین و اموالهم یتحرج عن حرمة ابیه او من هذه الامة رغبت بنفسها عن امیر المؤمنین او من هذا فقیه الارض و قاضیها قال اهتک حرمة ابیک و اقض شهوتک
و صیره فی رقبتی و سلفی که راوی این روایت بسند خود است بتفضیح و تقبیح حضرت ابو یوسف نقل نموده از اکابر و اعاظم علمای اهل سنت و مشاهیر منقدین ایشان است
سمعانی در انساب گفته السلفی بکسر السین المهملة و فتح اللام و فی آخرها الفاء هو ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلفة الاصبهانی من اهل اصبهان کان
فاضلا مکثرا رحالا اعتنی بجمع الحدیث و سماعه و صار من الحفاظ المشهورین و صحب والدی رحمه الله مدة ببغداد و کان یسمعان معا بها و بالکوفة و الحجاز و سمع
باصبهان اصحاب ابی بکر بن مردویه و ببغداد ابا الخطاب نصر بن البطر و ابا عبد الله الحسین بن احمد بن طلحة النعالی و غیرهما و لما کتب الکثیر بالعراق و الجبال
والشام خرج الی دیار مصر و سکن الاسکندریة و هو من المقیمین بها و هذه النسبة الی جده سلفة و هو یعرف بالحافظ السلفی و یافعی در مرآة الجنان گفته ابو طاهر
السلفی الحافظ العلامة الکبیر مسند الدنیا و معمر الحفاظ احمد بن محمد بن احمد بن محمد الاصبهانی سمع من الثقفی و احمد بن عبد الغفار و مکی السلار و خلق کثیر
خرج عنهم فی معجمه و حدث باصبهان قال و کنت ابن سبع عشرة او اکثر او اقل و رحل تلک السنة فادرک بها ابا الخطاب بن البطر ببغداد و عمل معجما لشیوخ بغداد ثم
حج و سمع بالحرمین و الکوفة و البصرة و همدان و زنجان و الری و الدینور و قزوین و اذربیجان و الشام و مصر فاکثر و اطال و تفقه فاتقن مذهب الشافعی
و برع فی الادب و جود القرآن بروایات و کان اشتغاله بالفقه علی ابی الحسن الکیا و فی اللغة علی الخطیب یحیی بن علی التبریزی اللغوی و قصده الناس من الاماکن
البعیدة و سمعوا علیه و انتفعوا به و لم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله و بنی له العادل ابو الحسن علی بن السلار وزیر الظافر العبیدی صاحب مصر مدرسة
فی الاسکندریة و فوضها الیه و [illegible] من قصیدة لمحمد بن عبد الجبار الاندلسی [illegible] الاشتغالی بالامیر و مدحه لاطلت فی ذلک الغزل التغزلی لکن اوصاف
الجلال عدن بی فترکت اوصاف الجمال بمعزل و استوطن الاسکندریة بضعا و ستین سنة مکبا علی الاشتغال و المطالعة و النسخ و تحصیل الکتب و جاوز المائة بلا ریب
وانما النزاع فی مقدار الزیادة و مات یوم الجمعة بکرة خامس ربیع الآخر رحمه الله تعالی

باشد واز تکذیب خود و مولای خود حسابی برنداشته ولی دانم که چگونه مخاطب بر نقل کلام ابو البقا اقدام کرده و خیال
نفرموده که کمال تحقیر خطیب که از اجله کبار اهل حدیث سنیان و صاحب حفظ و اتقان و در نهایت رفعت شان بوده و همه اهل حدیث
محتاج و دریوزه گر و کاسه لیس او بوده و بمرتبه جلالت داشت که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم العیاذ بالله برای
سماع تاریخش تشریف آورده و شاه عبد العزیز بدائع جلیله و مناقب عظیمه او دل می بندد و در ذکر محامد او و امثال او
باوصف شهرت عذر قصد تبرک و تزیین رساله خود در شروع آن اغاز می نهند ثابت می گردد بلکه جاهل بودنش
از مسائل ایمان واضح می شود بنیست حال چه حق ؛ خذلان باطل که مثل جناب مخاطب با این همه حزم و هوشیاری
امام و مقتدای خود را که در مدح و ثنایش دفاتر طویله سیاه ساخته در مقابله اهل حق تحقیر و تذلیل می نماید و او را از مسائل
ایمان جاهل قرار می دهد وای بر مذهبی که ائمه و مقتدایان او این چنین حال باشد پس تا بتابعان و مقلدان ایشان که بخاک اقدام
ایشان هم نرسیده اند چه رسد در حیرتم که با این همه فضائح و قبائح چرا لمقابله اهل حق می خیزند و با ایشان می ستیزند و خاک
فضیحت و ذلت بر سرهای خود می بیزند و اگر ناظرین را هنوز اشتیاق استماع بعض وجوه دیگر ابطال تاویل مخاطب باشد
و سیری حاصل نشود بحمد الله تعالی عنان دست از تبیین نکشیم و حرفی دیگر بعرض میرسانم که مختار مختصر تاریخ بغداد را بر کشایند
و در انجا مطالعه نمایند که قاضی ابو الیمن چه ناله و فغان از دست خطیب می نماید و کرایم سب و دشنام فحش و ملام
نوع خطیب را بیاد آورده بر طعن بر ابو حنیفه شادی سازد بعضی از کلماتش سابقا منقول گردیده و بعض دیگر باید شنید
که بعد نقل روایت تحاشی ابو یوسف از تقلید ابو حنیفه در دین تصدیق مرجی جهمی بلکه خارجی بودنش از خطیب می گوید
اما استحیی هذا الشیخ الحافظ من ان یورد مثل هذا الخبر عن ابی یوسف تلمیذ الرجل و صاحبه المنتمی
الیه المنتفع به اعاذنا الله من فرط الغفلة و الجهالة ثم قال ای الخطیب ذکر ما حکی من مستبشعات
الالفاظ و الاقوال و هذا منه غایة العداوة و الافراط فی العصبیة القبیحة کانه یصف بوابا من العلم
او الحکمة حتی یترجم الباب بهذه الترجمة القبیحة الدالة علی قلة تحفظ مترجمها و تهوره و خفته
ولعمر الله انی قد شاهدته بحلب مرتین و سمعت منه و اخذت اجازته و کان جدا یدا خفیفا
طیاشا کاد ان یثب علیه العامة بحلب یقتلوه لقلة تحفظه فیما احدث مما لا یحتمله ذلک الوقت
والبلد فانه کان فی الزمان الذی دخل فیه بساسیری بغداد و قتل ابن المسلمة و فعل تلک الافعال و خرج
الخطیب هاربا فمضی منها هاربا مما خیف علیه الی الشام و اقام به و جری له بدمشق ما نتورع عن
ایراده تجاوز الله عنا و عنه پس تعجب است که چرا قاضی ابو الیمن خطیب را که از ائمه کبار و محدثین عالی فخار بوده باوصف

انکه بنا بر زعم مخاطب اوي مطاعن ابو حنیفه را برای انتقاص و حط رتبه او ذکر نکرده بلکه برای رد و تکذیب و اظهار اینکه اهل حسد چنین

اکاذیب بافته اند ایراد نموده نیز تازیانه طعن و تشنیع و سب و شتم می کشد و بنهایت عداد با امام اعظم و افراط عصبیت قبیحه

وقلت تهور و خفت عقل او را موصوف می سازد بلکه کفران نعمت خطیب کرده با وصف اقرار بتلمذ او و اخذ اجازه از و کان هم دلیل

اعتماد و وثوق اوست او را بخفت و حدت و کمال طیش و قلت تحفظ در حدیث و چیزیکه از ذکرش هم تورع باید منسوب می گرداند

و شیخ عبد الحق دهلوی هم با وصف انهماک در ستایش او بزبان و خشونت لسان خطیب بغدادی را متعصب و مکابر می خواند حیث قال فی

تحصیل الکمال فی ترجمة ابی حنیفة فی ذکر مسنده الذی جمعه ابو المؤید الخوارزمی هکذا و رتبه علی ابواب الفقه و

ذب عنه ما تکلم فیه بعض الناس خصوصا الخطیب البغدادی المتعصب المکابر مع هذا الامام العظیم

الشان و لقد ناقض هذا الرجل المکابر نفسه فی ما ذکر من المطاعن و العیوب و تهافت کلامه فی ذلک و نسأل الله

من القلوب و چون سخن باین انتهای رسید و کلام در ابطال تاویل خیف مخاطب نا ادیب با وصف قلت مقدار بطول انجامید

الحال با خود جناب مخاطب را حکم می سازیم و می گوییم که خدا را احاطه و نا طلوا انستا استاد فرمایند که آیا این تاویلیکه از خدا م علیا

سر زده غلط محض و کذب صریح و تحریف فضیح و موجب هزار ننگ و عار و باعث سر بنزار است یا وجهی از وجوه صحت دارد

و قابل آنست که علما بان تفوه کنند و در تالیف و تصنیف آنرا مندرج سازند باز بر سر مطلب میرویم و می گوییم که آنچه حیرت

بر حیرت می افزاید و هوش از سر می باید و قلوب حضرات اهل سنت را کباب و عقول ایشانرا قرین اضطراب و اضطراب می سازد

آنست که جناب بخاری نیز با آن همه دیانت و ورع و نباهت و تقدس و تزهد و تحقیق و تنقید و تفضیح المعدن کمالات میکرده

و در تاریخ صغیر شکر و سپاس سفیان بر مردن امام اعظم نعمان و نهایت اسارت ادب در حق جنابش و تصریح باینکه او اسلام را

نقض میکرد عروة عروة و در اسلام هیچ مولودی شوم تر از و بوجود نیامده نقل می فرماید حیث قال حدثنا نعیم بن

حماد قال حدثنا الفزاری قال کنت عند سفیان فنعی النعمان فقال الحمد لله کان ینقض الاسلام عروة

عروة ما ولد فی الاسلام اشأم منه انتهی علی ما نقل عنه حضرات جان نثاران و مقلدان هوا خواهان را وقت آنست

که برای نوحه و ماتم برخیزند و رو بدشت و بیابان بر مفارقت خویش بیرند که پرده ناموس امام اعظم بدست مثل بخاری

بدرید و رشته تلبیس و تسویل در اختلاق فضائل و مناقبش از هم گسیخته گردید و از لطائف آنست که چون کبرای اهل سنت بر خبث مثل این

سفیان در حق امام اعظم مطلع گردیدند راه مقلدین کالانعام بمواعظ باره زدند و فرمودند که هرگز هرگز باین امور نظر نباید

کرد که در صورت اشتغال بان مخافت هلاکت است سبکی در طبقات کبری می گوید فایاک ثم ایاک ان تصغی الی ما اتفق

بین ابی حنیفة و سفیان الثوری و بین مالک و ابن ابی ذئب و بین احمد بن صالح و النسائی و بین احمد

احمد بن حنبل والحرث المحاسبي وهلم جرا الى زمان الشيخ عز الدين بن عبد السلام والشيخ تقي الدين بن الصلاح

فانك ان اشتغلت بذلك خشيت عليك الهلاك الخ وشعراني نيز در ميزان باطل همين تلبيس و تدليس راه مي رود و عبارت سبكي را بعينها نقل مي كند و اگر شوق شنيدن بعض فضائل ديگر بر زبان بخاري بوده باشد هنوز بحمد الله كيش من از تيرهاي سينه دوز مخالف عناد كيش خالي نيست بعض ديگر عبارات او هم نقل كنم و دست از خدمتگاري امام اعظم نكشم پس مخفي نماند كه حضرت بخاري بآن مرتبه در تفضيح امام اعظم كوشيده كه اولا حكايت تجهيل حجام آن امام را و تنبيه جنابش بر احكام حضرت سيد انام عليه و آله الاف التحية والسلام درباره حجامت كه جناب سامعش از آن جاهل و ذاهل بوده از حميدي نقل كرده و بعد آن از حميدي آورده كه او امام اعظم را بسبب جهالت از احكام حجامت لائق منصب امامت ندانسته و تقليدش را در احكام شريعت و فتاوى ملت ناجائز پنداشته چنانچه از حميدي نقل كرده كه او مي گويد قال ابو حنيفة قدمت مكة فاخذت من الحجام ثلث سنن لما قعدت بين يديه قال لي استقبل الكعبة فبدأ بشق راسي الايمن وبلغ الى العظمين قال الحميدي فرجل ليس عنده سنن عن رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه في المناسك وغيرها كيف يقلد في احكام الله في المواريث والفرائض والزكوة والصلوة وامور الاسلام انتهى و امام رازي كه حضرت مخاطب با آنهمه كاوكاوي جناب او را جابجا در مصنفات خود بتبجيل و تعظيم تمام ياد مي نمايد و اغراق در اطراء و مدح او بكار مي برد تصريح فرموده باينكه بخاري ابو حنيفه را در ضعفا ذكر كرده چنانچه در رساله ترجيح مذهب شافعي كه بر عبارات عديده مشتمل بر تفضيح محمد بن الحسن و ابو يوسف از فوائد او منقول شده و بعبارات ربانى نسبت عتيقه از آن ببعضت اين حقير افتاده مي فرمايد واما البخاري فقد ذكر الشافعي في تاريخه الكبير فقال في باب الميم محمد بن ادريس الشافعي القرشي مات سنة اربع ومائتين ثم انه ما ذكره في باب الضعفاء مع علمه بانه كان قد روى شيئا كثيرا من الحديث ولو كان من الضعفاء في هذا الباب لذكره كما ذكر ابا حنيفة في هذا الباب و ديگر نقاد رجال و متمهرين بالكمال هم تضعيف و توهين و جرح و قدح امام اعظم نموده اند و بتك ناموس آن برگزيده آفاق و انفس فرموده يحيى بن معين كه احصاء فضائل و كمالاتش از طاقت من ناتوان بيرون و از اطراء و مدح مهارت و حذاقت او و اعتبارش در جرح و تعديل كتب اين حضرات مشحون در جواب ابن ابي مريم از كتابت حديثش منع مي فرمايد و قابل اعتماد و اعتبار نمي داند و علي بن عبد الله المديني كه شيخ و استاد بخاري است و بخاري بآن مرتبه در اطراء و مدح او كوشيده كه گفته كه نزد هيچكس خود را صغير نشمردم الا نزد ابن المديني و سفيان بن عيينه كه استاد او بوده در حق او گفته كه من از ابن المديني زياده از آن مي آموختم كه او از من استفاده مي كرد كما صرح به مير زا في تراجم الحفاظ وغيره في غيره از راه نصيحت بفرزند دلبند خود غش نكرده اظهار امر حق مي سازد و بنهايت تضعيف

این امام شریف می پردازد و می گوید که ابو حنیفه پنجاه حدیث روایت فرموده که در همه اش راه خطا و غلط و تصحیف
و سقط پیش گرفته و ابی حفص عمرو بن علی فلاس علیه الرحمه که از ائمه مشاهیر علمای نحاریر است و ابو زرعه او را از فرسان حدیث
و ماهران این فن شریف دانسته دجاج برشا و اخذ از کتابت و حفظ او برابر مینه داشته کما لا یخفی علی ناظر الانساب للسمعانی
و تراجم الحفاظ لمیرزا محمد البدخشانی از راه اضطراب ضبط و ردیگر نتوانسته جناب امام اعظم را بلقب مستهجن مضطرب الحدیث
و واهی الحدیث ملقب می سازد و نفی حفظ هم از جناب او می نماید و ابو بکر بن ابی داود که محدث عراق و مقدم اصحاب حدیث
در بغداد و از اهل علم و فقه و اتقان و در نهایت جلالت شان بود و سی هزار حدیث از حفظ خود در اصبهان روایت نمود
جز در پنج حدیث در هیچ حدیثی غلط نکرد الی غیر ذلک من المناقب المسطورة فی الکتب المذکورة و غیرها من الاسفار
الشهیرة نیز از حال واقعی مرویات آن شهره آفاق و امام علی الاطلاق خبر میدهد که همگی یکصد و پنجاه حدیث روایت فرموده
و در نصف آن تکلف خطا و غلط داشته ابن الجوزی در کتاب المنتظم مجموع اقوال این ائمه رجال نقل فرموده چنانچه صاحب
توضیح الدر می فرماید ذکر صاحب المنتظم باسناده المتصل الی سعید بن ابی مریم انه قال سألت یحیی بن
معین عن ابی حنیفة قال لا یکتب حدیثه و الی عبد الله بن علی بن عبد الله المدینی قال سألت ابی
عن ابی حنیفة فضعفه جداً و قال روی خمسین حدیثا اخطأ فیها و الی ابی حفص عمرو بن علی قال ابو
حنیفة لیس بحافظ مضطرب الحدیث واهی الحدیث و قال ابو بکر ابن ابی داود جمیع ما روی ابو حنیفه
من الحدیث مائة و خمسون حدیثا اخطأ او قال غلط فی نصفها انتهی و نسائی صاحب صحیح و ابن عدی
صاحب کتاب الکامل که محامد و فضائل هر دو بحیز محتاج بیان جلالت و عظمت و امامت و نبالت شان مسلم علما و اعیان نیز
جرح و قدح امام اعظم نموده اند از این جاست که ذهبی با عتراف خود مخاطب امام است و صاحب صواعق و مولف تحفه تصریح
کرده اند که او امام اهل حدیث است و دیگر مدائح و محاسن و مناقب و فضائل او بر ناظر فوات الوفیات و طبقات ابن حاتم
و امثال آن مخفی نیست حضرت امام اعظم را در ضعفا و مجروحین داخل ساخته و نقل کرده که امام نسائی صاحب صحیح تضعیف او
نموده و همچنین ابن عدی و دیگر بزرگان جرح او فرموده اند و خطیب در تاریخ خود کلام معدلین و مضعفین او ذکر فرموده چنانچه
در میزان می گوید النعمان بن ثابت ابن زوطی ابو حنیفة الکوفی امام اهل الرای ضعفه النسائی من جهة
حفظه و ابن عدی و آخرون و ترجم له الخطیب فی فصلین من تاریخه و استوعب کلام الفریقین معدلیه
و مضعفیه انتهی و نیز ذهبی در میزان گفته اسمعیل بن حماد بن النعمن بن ثابت الکوفی عن ابیه عن جده قال ابن عدی
ثلاثتهم ضعفاء انتهی و عبد الرؤف مناوی که از اکابر محققین و معتمدین اهل سنت است حدیثی را که در ان امام اعظم واقع شده بجهت

بجهت وقوع جنابش وضعیفی بگذر طریق ان مقدوح می سازد و می گوید که جنابش را ذهبی در ضعفا آورده و گفته که ابن عدی
بر عامه احادیث او حکم غلط و تصحیف و زیاده کرده چنانچه در فیض القدیر شرح جامع صغیر شرح حدیث اذا طلعت الثریا
امن الزرع من العاهة می فرماید وفیه شعیب بن ایوب الصریفینی اورده الذهبی فی الضعفا وقال ابو داود اخاف الله
فی الروایة عنه والنعمان بن ثابت الامام اورده الذهبی فی الضعفاء وقال قال ابن عدی عامة ما یرویه غلط و تصحیف
وزیادات وله احادیث صالحة انتهی و با امام احمد بن حنبل رحمه الله نیز داد توهین و تفضیح و تحقیر و تقبیح امام اعظم داده و از مالک و اوزاعی
که ایشان از اضعف رای منسوب فرموده نیز بدتر دانسته جناب او را از رای و حدیث هر دو عاری و قدح را لهو عقل و فهم حضرتش
هم ساری ساخته و فرموده که نزد او نه رای است و نه حدیث و بیهقی که جلالت مرتبه و علو محامد و مناقب او بر ادنی ممارسی
بفن حدیث و تاریخ مخفی نخواهد بود و بدائح و محاسن او شاه عبد العزیز هم در بستان المحدثین بیان فرموده اند نیز تصدیق
ارشاد امام احمد بن حنبل نموده و در توجیه آن سخافت رای امام اعظم و رکاکت مذهبش بسبب عدم قبول احادیث صحیحه سائر بلاد
و عدول بقیاس و استحسان ظاهر الفساد و قبول مجاهیل و مراسیل و مقاطیع و ضعاف احادیث بلد خود بیان فرموده چنانچه
فخر الدین رازی که جناب مخاطب با فادات او جابجا احتجاج و استدلال می نماید و او را افخر المتکلمین و امام المتبحرین می ستاید و
تصریح می فرماید که در تایید و نصرت او شریعت غرا او بسی پیرامون خواطر طی کرده و در واهیه و اهیه بعلو مقامات او اعتراف
می فرماید این حکایت پر نکایت بغرض اثبات فضل شافعی نقل می فرماید و هذه غایت تنقص و تنفر او یا مروی عنه امام اعظم را بتعبیر
بابی فلان می نماید و نواصی حضرات حنفیه بخاک تفضیح می آلاید چنانچه در رساله ترجیح مذهب شافعی در بیان شرح احاطه شافعی
بعلم حدیث گفته الحجة الثالثة ان اکابر علماء الحدیث اقروا له بالفضل والقوة فی هذا العلم روی ان احمد
بن حنبل سئل هل کان الشافعی صاحب حدیث فقال ای والله کان صاحب حدیث و کررها ثلاثا وروینا
انه سمع الموطا علیه وقال انه ثبت فیه وسئل احمد بن حنبل عن مالک فقال حدیث صحیح و رای ضعیف
وسئل عن الاوزاعی فقال کذلک وسئل عن الشافعی فقال حدیث صحیح و رای قوی وسئل عن ابی فلان
فقال لا رای و لا حدیث قال البیهقی وانما قال احمد عن مالک ذلک لانه کان یترک الحدیث الصحیح لعمل اهل
المدینة وانما قال عن الاوزاعی ذلک لانه کان یحتج بالمقاطیع والمراسیل فی بعض المسائل ثم یقیس علیها
وانما قال فی الشافعی ذلک لانه کان لا یری الاحتجاج الا بالحدیث الصحیح ثم یقیس الفروع علیها وانما
قال فی ابی فلان ذلک لانه کان یقبل المجاهیل و المقاطیع والمراسیل و ما وقع الیه من حدیث بلده
وان کان ضعیفا یترک القیاس لاجله و ما رفع الیه من احادیث سائر البلاد وان کان صحیحا لم یقبله بل

بقیه صفحه ۲۳

عدول الی الاستحسان والقیاس وہیچ میلانی کہ باعث این ہمہ خبط و خلط و غلط و خطاء و اضطراب امام اعظم در احادیث و جسارت برد احادیث صحیحہ باوصف قبول ضعاف و مجاہیل کہ منشأ طعن و جرح و قدح جناب او گردیدہ چیست باعث آن این است کہ حضرت او بفن شریف حدیث توجہی نفرمودہ و آنرا از جملہ فنون فرا گرفتہ بنا بر تحصیل مرجعیت خلائق و حب ریاست کہ چہا وعید و تہدید بر طالبان آن وارد گردیدہ بعلم فقہ گرویدہ چنانچہ از مختصر تاریخ بغداد در مناقبش مذکور است

قال ابو حنیفة لما اردت طلب العلم جعلت اتخیر العلوم واسئل عن عواقبها فقیل لی تعلم القرآن فقلت اذا تعلمت القرآن وحفظته فما یکون آخره قالوا تجلس فی المسجد ویقرأ علیك الصبیان والاحداث ثم لا تلبث ان یخرج فیهم من هو احفظ منك او یساویك فی الحفظ فیذهب ریاستك قلت فان سمعت الحدیث وکتبته حتی لم یکن فی الدنیا احفظ منی قالوا اذا کبرت وضعفت حدثت واجتمع علیك الاحداث والصبیان ثم لا یأمن ان تغلط فیرموك بالکذب فیصیر عارا علیك فی عقبك فقلت لا حاجة لی فی هذا ثم قلت اتعلم النحو فقلت اذا حفظت النحو والعربیة ما یکون آخر امری قالوا تقعد معلما فاکثر رزقك دیناران او ثلاثة قلت وهذا لا عاقبة له قلت فان نظرت فی الشعر فلم یکن احد اشعر منی ما یکون امری قالوا تمدح هذا فیهب لك ویحملك علی دابة ویخلع علیك خلعة وان حرمك هجوته فصرت تقذف المحصنات فقلت لا حاجة لی فی هذا قلت فان نظرت فی الکلام ما یکون آخره قالوا لا یسلم من نظر فی الکلام من مشنعات الکلام فیرمی بالزندقة فاما ان یؤخذ فیقتل واما ان یسلم فیکون مذموما ملوما قلت فان تعلمت الفقه قالوا تسئل وتفتی الناس وتطلب للقضاء وان کنت شابا قلت لیس فی العلوم شیء انفع من هذا فلزمت الفقه وتعلمته انتهی ازینجا از نہمتہ مثل صبح روشن دمید و باعتراف خود امام اعظم منکشف گردید کہ ایشان بعلم حدیث و قران و کلام توجہی نفرمودند و اعتنائی بآن نکردند و کو حضرات اہل سنت در اعتذار از ترک علم کلام استناد بافادات دیگر ائمہ خود کہ مشتمل است بر ذم و تہجین آن تا آنکہ امام شافعی آنرا بدتر از شرب خمر و زنا و لواطہ و قتل نفس مومنہ بلکہ سائر معاصی منکرہ سوائی شرک بخدا دانستہ کما فی تلبیس ابلیس لابن الجوزی وغیرہ کنند و شناعت و فظاعت مساعی خود و اسلاف خود کہ در اشتغال آن بکار بردہ اند ثابت سازند لیکن بتعجب اندازد کہ در بارہ حدیث و قران چہ ارشاد خواہند فرمود کہ علم حدیث و قران مدار دین و ایمان است و اشتغال بآن از اعظم فضائل و مناقب نوع انسان بدیدہ کہ علمای قوم چہا مدائح و مناقب برای محدثین ثابت می کنند و چہ قسم داد ستایش علم حدیث میدہند کرمانی در شرح بخاری گفتہ اما بعد فان علم الحدیث بعد القرآن ہو افضل العلوم واعلاہا واجل المعارف واسناہا من حیث انہ بہ یعلم مراد

مراد الله تعالى من كلامه ومنه يظهر المقاصد من احكامه لان احكام القران جلها بل كلها كليات
والمعلوم منه ليس الا امور اجماليات كقوله اقيموا الصلوة واتوا الزكوة فان السنة هي المعرفة بجزئياتها
كمقادير اوقات الصلوة واعداد ركعاتها وكمياتها وكيفياتها وفرائضها ونوافلها وهيأتها وادابها
واوضاعها وصفاتها وهي الموضحة لمفصلاتها كاقدار نصب الزكوة وانواع ما يجب فيها واوقات الا وا
ومن وجبت عليه وما وجب منها وهلم جرا ولذلك على العلماء قاطبة وازهدهم بلدا واكثرهم خطرا
وانبلهم شانا واعظمهم عند الله منزلة ومنزلا واكرمهم مكانة ومكانا حملة السنة النبوية وناقلو
اخبارها وحفظة الاحاديث وعاقلوا اسرارها ومحققو الفاظها وارباب رواياتها ومدققو معانيها
واصحاب درايتها وهم الطائفة المنصورة المشيدة لمباني الحق والمسالك ولن يزالوا ظاهرين عليه حتى
ياتي امر الله وهم على ذلك انتهى وبعض احاديث فضيلت روايت احاديث هم بايد شنيد في كنز العمال اللهم ارحم
خلفائي الذين ياتون من بعدي يروون احاديثي وسنتي ويعلمونها الناس طس عن علي وايضا فيه رحمة
الله على خلفائي قيل ومن خلفاؤك يا رسول الله قال الذين يحيون سنتي ويعلمونها الناس ابو نصر السجزي
في الابانة وابن عساكر عن الحسن بن علي انتهى مقام عبرت است كه امام اعظم چنين علم شريفي را بگفته بعضي از جهال
بي بصيرت مذموم پنداشته متروك فرموده اند وقول ايشان را كه از غايت جهالت و بي اندامي و عدم مراقبت رب الارباب حلم
حديث را موجب عذاب گفتند تصديق كرده از راه بي باكي و دليري كلمه لا حاجة لي في هذا بر زبان گهرفشان آورده نداري
چنين بهر ركيكه كار بقياس و راي و تخمين و وهم خرد داشت او را بحديث چه كار و هيچ امامي را كه خود ادعاي شارعيت داشت با ين
علم شريف چه احتياج و هرگاه در باره علم حديث چنين استغناي خود ظاهر فرمايند و چنين راي با صواب زنند از ترك علم
نحو و عربيت كه جناب خليفه ثاني حث و ترغيب بتعلم آن مي فرموده اند كما يظهر من كنز العمال و غيره و از مفاسد ترك آن بطور شمه
از خروار است كه بقلت عربيت بر زبان حاميان خود هم معيوب شدند و مجرور را از منصوب باز نشناختند چه شكايت كنيم و در باره
اعتقاد چنين آن كلام حرف بر زبان آرم و اين همه را يكسو بايد گذاشت اينجا چه توان كرد كه بعد اين همه كاوكاو و تفتيش و تحقيق
در اختيار علوم و تمييز ممدوح از مذموم و استشاره و استخاره كه علم فقه پسنديده اند و همت خود را بسوي آن كشيده اند و همانست
به افتخار و نازش اولياي شان پس قطع نظر از آنكه فقه ايشان نام فقه هيچ نبود و در حقيقت عبارت بود از راي و قياس
تصرف در احكام شريعت غراي خير الانام و وساوس و اوهام بازهم توجه بان حسب اعتراف شان بنا بر تحصيل رضاي الهي
تقرب بجناب او نبوده بلكه بجهت حب رياست و فتوى و مرجعيت خلق بوده و واقعي كه در تحصيل چنين فقه رضاي الهي نظر

بدرگاه او تعالی چه صورت دارد علت غائیه اش سوای آن چیزی نیست که امام اعظم اندیشیده بود بعض آنرا پسندیده نیست

مقاصد افسوس است که امام اعظم نه حدیث و قرآن و کلام را امو خته اند و نه باخلاص نیت در تعلم فقه و تحیره حسن عاقبت اند وخته اند

بیت شرم بادت از خدا و از رسول نی فروعت محکم آمد نی اصول * سبحان الله نیست حال امام اعظم که علم قرآن و حدیث

نزد او چنان بقدر باشد که اشتغال بان نفرماید و کلمه لا حاجة لی فی هذا ارشاد نماید و اگر بفقه رجوع آرد و همت بتحصیلش بگمارد

با وصف آنکه فقه واقعی نبود بلکه رائی و قیاس و عین ضلال و وسواس بود بنابر حب ریاست و مرجعیت خلق و جلوس بر مسند افتاء

تمکن بر منصب قضا لا تقربا الی الله و ابتغاء لمرضاته و لا توسلاً الی مراضیه و توخیا لبرکاته مشعر آن حالت است این شوریده سر

مجتهد خود را نمودن بهر زه الحال تحاشی از سماع احادیث ذم و تهجین طلب علم برای غیر رضای رب العالمین و تحصیل آن برای

حب ریاست که از وساوس و مکاید عظیمه ابلیس لعین است و آن احادیث از جناب سرور مرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

در کتب ائمه دین اهل سنت مرویست متوجه باید شد و تطبیق آن بحال خسران مآل امام اعظم باید فرمود فی کنز العمال احادیث

الشهوة الخفیة العالم یحب ان یجلس الیه فر عن ابی هریرة ایضا فیه من ابتغی العلم لیباهی به

العلماء او یماری به السفهاء او یقبل افئدة الناس الیه فالی النار ك هب عن کعب بن مالك من تعلم

علما مما یبتغی به وجه الله لا یتعلمه الا لیصیب عرضا من الدنیا لم یجد عرف الجنة یوم القیمة

حم د ه ك عن ابی هریرة من تعلم العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس

الیه ادخله الله جهنم ه عن ابی هریرة من تعلم صرف الکلام لیسبی به قلوب الناس لم یقبل الله منه

یوم القیمة صرفا و لا عدلا د عن ابی هریرة لا تعلموا العلم لتباهوا به العلماء او لتماروا به السفهاء او لتصرفوا

وجوه الناس الیکم فمن فعل ذلك فهو فی النار ه عن حذیفة لا تعلموا العلم لتباهوا به العلماء و لا لتماروا به

السفهاء و لا لتجبروا به المجالس فمن فعل ذلك فالنار النار ه حب ك عن جابر من تعلم العلم لغیر الله فلیتبوأ

مقعده من النار ت عن ابن عمر من تعلم العلم لیماری به العلماء او لیماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس

الیه ادخله الله النار ت عن کعب بن مالك من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء فی المجالس

لم یرح رائحة الجنة طب عن معاذ من طلب العلم لیماری به السفهاء او یکاثر به العلماء او یصرف وجوه الناس

فلیتبوأ مقعده من النار ابو نعیم فی المعرفة کر عن انس من طلب علما لیباهی به الناس فهو فی النار ابن

عساکر عن ام سلمة انتهی و وخامت عاقبت و شامت خاتمت حب ریاست و وساوه ارای افتا و امامت که در

امام اعظم افتاده بود که در آخر امر بامر منصور مخذول و در خدمت آن ظلوم جهول از غایت نا عاقبت اندیشی بنها

و نهایت بدکیشی خیال خام الزام امام انام حضرت جعفر صادق علیه السلام در سر کرده چهل مسئله مشکله بنا بر مزعوم خود مهیا ساخته تا بان اعدای آنحضرت را الزام دهد و افحام نماید و حسن اعتقاد آنجناب را از قلوب مردم رباید و قاحتش ملاحظه کردنی است که خود این را نقل می نماید چنانچه قاضی القضاة ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی در جامع مسانید ابو حنیفه این روایت می آرد و بحقیقت طعن و تشنیع بلیغ بر امام اعظم می نگارد و هذه عبارته ابو حنیفة قال جعفر بن محمد افقه من رأیت و لقد بعث الی ابو جعفر المنصور ان الناس قد فتنوا بجعفر بن محمد فهیئ له من مسائل شداد فلخصت اربعین مسئلة و بعثت بها الی المنصور بالحیرة ثم ابرد الی فوافیته علی سریره و جعفر بن محمد عن یمینه فوجدت من جعفر هیبة لم اجدها من المنصور فاجلسنی ثم التفت الی جعفر قائلا یا ابا عبد الله هذا ابو حنیفة فقال نعم اعرفه ثم قال المنصور سله ما بدا لك یا ابا حنیفة فجعلت اسأله و یجیبنی الاجابة الحسنة و یفحم حتی اجاب عن اربعین مسئلة فرأیته اعلم الناس باختلاف الفقهاء فلذلك احکم انه افقه من رأیت اخرجه الحافظ طلحة عن ابی العباس احمد بن محمد عن جعفر بن محمد بن الحسین عن ابی یحیی ابراهیم بن محمد عن الحسن بن زیاد عن ابی حنیفة انتهی ازین روایت مسند خوارزمی که برای اظهار فضائل و مناقب امام اعظم تصنیف شده و مساعی فراوان در ذب حریم جنابش دران بکار رفته و بلجاء و مناص پس منیع برای اتباعش مقرر گشته چنانچه از کتاب ازالة الغین مخاطب نیز منکشف می شود واضح است که امام اعظم سنیه و مقتدای این فرقه سنیه بقصد الزام و افحام امام جعفر صادق علیه السلام در آمده و سوال نالائق مخذول شقی را که از غایت سوء سریرت و خبث باطن و عداوت و معاندت حضرات اهلبیت مظاهر برکات و میامن خیال محال در سر کرده که مردم را از موالات آنحضرت برگرداند و از جاده حسن عقیدت ایشان را بلغزاند بکمال طیب خاطر و رضای نفس بسمع قبول شنیده و اضاعت اوقات عزیزه کرده در استخراج و استنباط مسائل صعاب برای الزام آن عالی قباب کوشیده و باین اراده فاسد دین و ایمان خویش را تباه و روی خود را سیاه ساخته و آخر بشافهه آنحضرت در صدد معارضه و مقابله در آمده استفسار چهل مسئله بهمین قصد فاسد کرده تا آنکه حضرت صادق علیه السلام بلغاء وجادلهم بالتی هی احسن بجوابات مستحسن سوالات او را جواب داد و او را عاجز و ساکت و مفحم و صامت فرمود بخیر تحم که این خیال محال از چه راه امام اعظم را دامن گیر شده مگر از علو مدارج و سمو مراتب آنحضرات و اتصاف خدام ایشان بعلوم لدنیه و فیوض قدسیه و معارف وهبیه و مواهب الهیه واقف نبود که در نزد آنحضرات هیچ مشکلی و معضلی نبود که انحلال نپذیرد در ایام صبا و اوان نشو و نما و مبادی شعور و اوائل امور حاوی معالی علوم و معارف و جامع محاسن حکم و لطائف می باشند چه جا که در زمان کهولت و شباب

از مسائل صعاب العیاذ باسه عاجز و لاجواب شوند لیکن چرا جاهل از فضائل آنحضرت مباشد که باقتفای آثار وساوس

ابلیس گرفتار بود اگر چنین زعم لاطائل و مزعوم باطل در سر کرده مایه خزی و خجالت برای خود و اولیای خود اند و زد

و آتش غضب و قهر الهی بر خود افروزد مقام استعجاب و استغراب نباشد و کراکابر سنیه بر مثل این داعیه باهم می رسانند

و قلوب اهل ایمان می بخایند یحیی بن اکثم که از افاضل قضاة اهل سنت و اماثل ثقات و اعاظم هداة ایشان است کو بفضایح

اعمال و قبایح افعال که از ذکرش بکنایه هم شرم می آید و تصریحش از مصنفات سیوطی و ابن خلکان و ذهبی و صلاح الدین

و غیر ان توان دریافت مبتلا باشد قصد الزام و افحام امام حسن عسکری علیه السلام در حالت صغر سن جناب بالتماس

عباسیه کرده و آخر در مناظره آنحضرت ساکت و بخود مانده و سراسیمه گردیده فبهت الذی کفر کانه القم الحجر و تفصیل این واقعه از

صواعق ابن حجر مکی متعصب توان دریافت سبحان الله اتباع و ولاء این است که در صدد الزام و افحام ائمه اهلبیت علیهم السلام

در آیند و العیاذ بالله اسکات ایشان خواهند و قصد کنند که پناه بخدا ایشان را در نظر مردم سبک سازند و خلق را از عقاید

و وداد ایشان برگردانند و وقاحت متاخرین و بیدلی است که از طعن و تشنیع اهل حق تنگ آمده تهمت اتباع و ولای اهلبیت

علیهم السلام بر خود بسته خود هم اذعان اکاذیب و بهتانها میدهند

کما لا یخفی علی ناظر التحفة حیث نسب کثیرا من اکاذیب سلافه الی اهل الحق فی الباب الحادی عشر

والله العاصم من کید کل کذاب اشر و جای حیرت است که امام اعظم خود در روایت ماجرای قصد الزام و افحام امام علیهم السلام

برای اتباع خویش می کند و اتباع او از در تصنیفات و تالیفات خود بکمال انبساط و نهایت طیب خاطر وارد می نمایند و

متاخرین از راه عدم اطلاع و قصور نظر امثال این حکایات را از مفتریات اهل حق انکار دارند و شاه صاحب در مکاید خود روایت

عیاشی و احتجاج طبرسی را که متضمن است اراده الزام دادن ابو حنیفه حضرت امام جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام

آورده و در روایت چنین اخبار از مکاید اهل حق پنداشته و بعد نقل هر دو روایت خصوصا اولین خیلی سخن سازی و بازی

نموده و شکنها بر جبین مبین شکسته قطعا آنرا کذب صریح و بهتان قبیح دانسته و استغراب و استعجاب از حد گذرانیده و مزعومات

خود را دلیل بطلان آن گردانیده و قصد الزام و افحام اهلبیت علیهم السلام را نهایت شنیع و فظیع شمرده و استعاذه

از آن نموده حالانکه اگر عاقل بصیر بر خرافات طویله شاه صاحب بعد ملاحظه این روایت مسند خوارزمی بچشم بصیرت

نظر کند تلبیس و تلمیع ایشان بی برد و قطعا بعلم الیقین داند که از مرتبه عصبیت و ناحق کوشی بی دلیل تکذیب روایات معتمده

پرداخته اند و برای تخدیع عوام تهمت موالاة و تمسک حضرات اهلبیت علیهم السلام بر ذمه خویش بافته ندانم که هرگاه

۸۳۲

چنین از خود رفتگی رو داده که در جواب آن خیلی هم برآمدند و از جا رفتند و بهر طلب و یابس متفوه گشتند از ملاحظه این روایت
مسند که مشتمل است بر قصد نمودن ابو حنیفه الزام آنحضرت را در چهل مسئله بغرض برگردانیدن مردم از اعتقاد آنحضرت چه
اضطراب و سراسیمگی رو خواهد داد الحاصل ازین روایت مسند بچند وجه توهم و طعن و عیب امام اعظم ثابت می گردد اول آنکه از ان
واضح است که او هرگز معتقد ائمه اهلبیت علیهم السلام نبود و اخلاص با آنحضرات نداشت بلکه از اعادی و دشمنان آنحضرات بوده
زیرا که قصد الزام و افحام از کسانیکه معتقد و مخلص نباشند لیکن پاسداری ظاهری کرده باشند و حتی از ایشان است و سته لی مدخیه
که از مخلص و محب واقعی و بلا شبهه و بلا ریب این قصد باطل دلالت صریحه دارد بر معاوات و منافات و عداوت و خبث باطن و سوء
سریرت و از اینجاست که شاه صاحب بعد نقل حدیث ابلج متضمن مثل این قصه بسیار تفت و برهم شده کلمات تحاشی بر زبان
آورده اند که از ان واضح است که این فعل بنهایت شنیع و فظیع و منکر و قبیح است چنانچه بعد ذکر روایت عیاشی می فرماید
و این افترائیست صریح و بهتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابو حنیفه نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از
اهل تمکین و وقار بود سفله وضیع و سبک گفتار نبود و این چشمک بازدن بر کبرا و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از
اهل تمکین بوقوع آید و نیز می فرمایند و ابو حنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و کلمه لولا السنتان
لهلک النعمان از وی مشهور است پس چه امکان دارد که اینقسم داعیه نسبت بجناب ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام
از زبان او بر آید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی بر مروانیان خروج فرمود ابو حنیفه او را بدو از ده هزار
دینار سرخ مدد نمود و در کتب فقه بیان مناقب و مدائح اهلبیت و آنکه نصرت دادن زید بن علی درین زمانه موجب نصرت دین و
اسلام است شروع کرد الخ و نیز بعد ذکر روایت احتجاج و تغلیط آن و ایراد روایتی متضمن سوال ابی حنیفه از حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام گفته و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی این خاندان برای خود یا اثبات علو درجه
این خاندان نزد غیر خودی باشد نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذلک و این کلام شاه صاحب صریحست در آنکه بر کبرا و بزرگان
گرفت و گیر نمودن کار جهلای سفله وضیع و سبک گفتار است و از اهل وقار و تمکین وقوع آن مستبعد و محل انکار فکذا یکون
السوال بقصد الالزام و الاستفسار بزعم الافحام کما لایخفی علی اولی الافهام و نیز از کلمات جناب او واضحست که قصد الزام
امام علیه السلام بغایت شنیع و فظیع است و منافات صریحه دارد بحقوق صحبت و خدمت و محبت و صداقت و اعتقاد
و اخلاص و لاریب فیه فانه بدیهی چون امر اول باعتراف خود امام اعظم ثابت شد کذب و بطلان امور یکه مخالف نسبت است
واضح گردید و بالفرض اگر این قصص ابو حنیفه که شاه صاحب ذکر کرده اند صحیح هم باشد ممکن است که بنا بر تدلیس عوام و تلبیس
امر بر مردم متلبس باین امور شده باشد که بسیاری از مطلب و منافقین و خداعین با وصف عدم اعتقاد تولا خود

نه بيني كه ملا جلال الدين دواني در شرح عقائد عضدي بزعم خود نجات فرقۀ اشعريه بدليليكه بصراحت تمام دلالت بر هلاك
و تخلف از سفينه اهلبيت عليهم السلام وارد ثابت كرده چنانچه جائيكه متن حديث ستفترق امتي ثلثا و سبعين
فرقه كلها في النار الا واحدة الخ ذكر كرده و بعدان حصر فرقه ناجيه در اشاعره نموده مي گويد فان قلت كيف حكم بان
الفرقة الناجية هم الاشاعرة وكل فرقة تزعم انها الناجية قلت سياق الحديث مشعر بانهم مقتدون
بما روي عن النبي عليه السلام واصحابه وذلك انما ينطبق على الاشاعرة فانهم يتمسكون في عقائدهم
بالاحاديث الصحيحة المروية عنه عليه السلام وعن اصحابه رضي الله عنهم لا يتجاوزون عن ظواهرها
الا بضرورة ولا يسترسلون مع عقولهم كالمعتزلة ومن يحذو حذوهم ولا مع النقل عن غيرهم
كالشيعة المتشبثين بما روي عن ائمتهم لاعتقادهم العصمة فيهم انتهى اين كلام باصرح دلالات دلالت دارد
برانكه شيعه اتباع احاديث مرويه از ائمه عليهم السلام كه اعتقاد عصمت انها دارند مي كنند و حضرات اهلسنت ازين تحاشي
و انكار تام بر زبان مي آرند و برين معنى فخر و مباهات مالا كلام دارند بلكه ترك اتباع اهلبيت عليهم السلام را دليل حقيت خود
مي پندارند فوا اسفاه و والهفاه كه مخاطب چنان در گرداب غفلت سر فرو برده و چنان از انصاف تجنب اختيار كرده كه برين
عيوب فاضحه خود نظري نا فكنده در پي طعن و تشنيع اهل حق افتاده و نديده كه ائمه او از اتباع اهلبيت عليهم السلام و ركوب سفينه
ايشان كه باعتراف شاه عبد العزيز نجات مربوط و منوط باتباع ايشان در اعمال و افعال است سرباز مي زنند و باثبات عدم
اتباع خود ابتخارات (؟) براي دين و اسلام خود مي كنند و حسين خلخالي در حاشيۀ شرح عقائد قيامت كرده اعتقاد مخصوص طيبيت
ائمه اهلبيت عليهم السلام را از كذب و افترا باطل و شنيع انگاشته باظهار حال واقعي مذهب اهل حق پرده از مشربه خود برداشته
حيث قال قوله المتشبثين بما روي عن ائمتهم من غير استنادهم المروي الى النبي عليه السلام واصحابه
وذلك لا اتباع منهم لاجل اعتقادهم العصمة في ائمتهم و عدم صدور الكذب والافتراء منهم انتهى
و اين بانگ بي هنگام و كلام ناصبيت فرجام صريحست در اينكه اعتقاد عصمت ائمه عليهم السلام و عدم صدور كذب و افترا از ايشان
مخصوص اهل حقست و لله الحمد على ذلك حمد الشاكرين و سنيه باين اعتقاد نمي گرايند و تصويب آن نمي نمايند بلكه آنرا منكر
و قبيح مي شمارند و مخالفت آنرا دليل حقيت مذهب خود مي پندارند پس اين مذهب سنيه را مبارك باد كه لياقت اتباع
ائمه ايشان كسي ندارد كه هيچ سلفي را تا نسبت اين نيست كه تصور ان نمايد فكيف كه براي تصديق آن بپايد و مولوي عبد الحليم
كه از فضلاي معاصرين سنيه اند هم براده (؟) كه ابحاث اهل حق از اصول مذهب خويش فرار مي كنند و بخوف و هول
ايشان مداهنت و مسالمت در اظهار مكنون ضمائر اسلاف خويش مي سازند و چاره و ناچاره ظرف دعواي ولاي اهلبيت

اہلبیت علیہم السلام در اعناق خویش می اندازند در حاشیہ شرح عقائد عضدی باینجا راه انصاف می پیمایند و اختلاج قلب ظاہر می نمایند و بکلمہ حق خرافت دوانی تابع وساوس شیطانی بواضح می فرمایند چنانچہ در حاشیہ خود کہ حل المعاقد فی شرح العقائد نام گذاشتہ می گوید قولہ کالشیعة اہ ہہنا اختلاج فانہ ان الشیعة یدعون الائمة الذین ہم عترة الرسول صلی اللہ علیہ والہ وسلم لکونہم مجتہدین لانہم ناقلوه عن ناقلیہ الذین فہو افتراء وان اراد ان الشیعة یتبعون الائمة لانہم نقلوا الذین ہم عدول الامة حتی اثبتوا العصمة لہم فالطعن اما لعدم کون الائمة علیہم السلام عدولا فہو تزلزل الایمان او لعدم صحة الاتباع بالائمة وان کانوا عدولا فہو ترجیح بلا مرجح فان معاشر الاشاعرة انما یتبعون الاشعری والشافعی لانہما ناقلان الدین عادلین فلا فرق فتدبر **قولہ** مذہب قوم جدید و ما خوذ از عامہ است الخ **اقول** علمای کرام تشمیر ذیل در ذب حریم حق نموده و امثال این شبہات را باطل و چنین توہمات را زائل فرموده اند و ہمانا وجہ این توہم فاسد زعم کاسد است کہ در زمان سابق تدوین اصول و تنقیح مباحث آن بسبب معلوم بودن اکثر آن از عرف و عادت و محاوره و تعمل نیامده اکتفا بنقل احادیث می کردند و ہم طریقہ ترجیح و تطبیق و بحث و فحص اخبار مختلفہ شایع نبوده کہ ہر کس بخبری کہ باوی رسید او را وثوق بان ہست می داشت عمل بران می ساخت و بجہت عدم تدوین احادیث مخالفہ و معارضہ ظاہر نمی شد کہ راه تطبیق و ترجیح می پیمود پس این طریقہ استنباط کہ در متاخرین شایع است نزد متقدمین بکثرت معمول نبود چہ پر ظاہر است کہ اصحاب ائمہ علیہم السلام کہ خود مسائل را از السنہ مطہره آنحضرات می شنیدند ایشان را احتیاج استنباط و جمع بین المتعارضین و ترجیح یکی بر دیگری نمی افتاد و ہم مسائل اصول مثل آنکہ امر دلالت بر وجوب دارد و مفہوم شرط حجت است و امثال آن بجہت حضور معصوم و معلوم بودن اکثر آن بالیقین نزد ایشان بعدم لحوق ریب و شک محتاج بحث و فحص و تدوین و تنقیح نبود و ہمچنین کسانی را کہ قریب العہد با آنحضرات بودند حاجت باین تحقیقات و مباحث نمی افتاد و اکتفا بر احادیث می کردند کہ نزد ایشان احادیث و مسائل معمول بہا صحیح و معلوم بود و لہذا این طریقہ در متقدمین شایع نگشت اما در زمان متاخر کہ قرائن مفقود گردید و احادیث ملتبس شد و روایات متعارض و متخالف پدید گردید و امور دیگر در آن از جملہ اولیات و بدیہیات و یقینیات محسوب بود در نظریات و فکریات و مشکوکات داخل گردید و مدتہا مدید و عہد بعید شد لابد محتاج شدند باین تحقیقات و تدقیقات و تدوین و جمع و تالیف و تصنیف و تاصیل اصول و تفریع فروع **قولہ** بر اکثری از اصول دین ہم استدلال از ان می نمود الخ **اقول** اگر غرضش این است کہ بر اصول دین استدلال از عقل جائز نمی پنداشتند بلکہ بنا اعتقاد بر محض دلائل نقلیہ می انداختند کہ ہر چہ از احادیث ثابت شود خواه موافق عقل باشد خواه مخالف آن بظاہر پس

می‌کردند پس قید اکثریت بی‌فایده محض است بلکه بنابرین می‌بایست گفتن که بر تمامی اصول دین از احادیث استدلال
می‌کردند و هرگز در مسئله از مسائل این استدلال بعقل جائز نمی‌داشتند و اگر غرض آنست که بنای اصل اعتقاد در اصول
دین بر عقل می‌گذاشتند لیکن تائید از احادیث بران استدلال می‌آوردند پس در نصوص تست ذکر اینمعنی لغو و عبث محض است
که اینمعنی اصلا با اصولیین مخالف نیست که طریقه ایشان هم همینست که در مسائل اصول دین که عقل را در آن مستقل است
از احادیث هم بطریق تائید استدلال می‌نمایند **قوله** واجتهاد و تقلید پس استنباطات مسائل ظنیه مثل متاخرین مرسوم
قدما نبود **اقول** برای دفع امثال این توهمات تقریر شافی سید محسن احسن الله جزاه کافی است حیث قال واجاد
الاجتهاد يطلق تارة على الملكة التي يقتدر بها على تحصيل الاحكام من مداركها واخرى على
بذل الجهد في تحصيل الاحكام وهذا ضربان واجب ومحظور لان بذل الجهد في تحصيل الاحكام
ان كان من المجتهد وهو صاحب تلك الملكة وكان التحصيل عن الادلة الشرعية فهو الواجب والا فهو الحرام
المحظور كما يحصل المخالفون من القياس وبعضهم من الرأي والاستحسان والضعفاء ولو من الكتاب والسنة
كل ذلك للمنع من الاخذ بالظن الا ما خرج بالقاطع وهو ظن المجتهد البارع الصادر به عن الشارع
وهو الذي عقد له السيد في الذريعة والشيخ في العدة لتحريمه وحظره بابا ذكرا فيه اتفاق الطائفة على
تحريمه كالقياس مع انهما من ائمة المجتهدين فان اراد هؤلاء الاخبارية بما حرموه هذا الاخير فتلك
مقالتنا واجماعنا منعقد عليها بل ربما كان تحريمه من الضروريات فيما بين العلماء وان ارادوا المطلق
بحيث يتناول الاول اعني بذل المجتهد الجهد في تحصيل الحكم من الدليل الشرعي كما هو ظاهر اطلاقهم
فتلك قاصمة الظهر اوليس يجب ان يكون في الناس من يرد الفروع الى الاصول الواردة عن آل محمد كقولهم
للرضاع لحمة كلحمة النسب ولا ضرر ولا ضرار وما جعل عليكم في الدين من حرج الى غير ذلك مما لا يسعه
المقام حسبما جاء في الصحيحة علينا ان نلقي اليكم الاصول وعليكم ان تفرعوا ويجمع بين الاخبار المختلفة
ويرجح منها ما ترجح بالطرق الواردة عنهم ويعرف المحكم من اخبارهم من المتشابه والمجمل من المبين والعام
من الخاص والمطلق من المقيد ومذاهب المخالفين ايام الصدور حتى يعرف الموافق لكتاب الله والمخالف
للعامة ويعرف المشهور بين الاصحاب من الشاذ والمتأخر صدوره من المتقدم وما فيه الحائطة
من غيره وغير ذلك مما نطقت به الاخبار في ذلك ويعرف مقامات الرجال ليرجح رواية العدل
والاعدل والافقه والاصدق والاورع بل العارف بمحاوراتهم ولحنهم على ما جاء في خبر المفضل

المفصل الی غیر ذلک ولا اقل من ذلک لیرجع الناس الیه فی استعلام الاحکام والافکو فی خصوصیات
الاخبار فضلا عن هذه الکلیات من عویصات لا یقوم بادراکها العلماء الا بعد النظر الصادق والفکر
الطویل **قوله** چون جمعی از علمای عامه بر اصحاب ما طعن کردند الخ **اقول** اگر بالفرض تصنیف تدوین کلام و اصول برای
دفع طعن اهل خلاف و شقاق و ردّ زبان درازی ارباب نفاق باشد موجب کدام طعن است که فاضل اخباری قصد ابهام آن کرده
زیرا که دفع طعن معاندین و اظهار عظمت و جلالت مذهب خود در نظر مخالفین موجب اجر عظیم است نه موجب طعن و تشنیع
ذهیم **قوله** و بنا بر افکار عقلیه گذاشتند و غافل شدند الخ **اقول** اگر اخذ اصول دین موقوف بر نقل باشد لازم آید که در ترجیح
متعارضات و جمع مختلفات با عجز دست و گریبان گردند و نیز تصدیق رسول و نظر در معجزات او لازم نشود که دخل عقل در اصول
دین ممنوع است و هنوز شرع متحقق نیست پس اگر از عقل دست بردار شویم مفاسد عظیم لازم آید و اصل دین ثابت نشود و نهی
امام علیه السلام از بنا بر افکار عقلیه محمول است بر اموری از اصول دین که موقوف بر سمع است عجب تر آنکه با وصفیکه فاضل
اخباری درین جا زبان طعن و تشنیع بجهت قائل شدن اصولیین بحجیت دلائل عقلیه دراز کرده خود در ما بعد بکلام بصحت
و جواز استدلال عقلی و حجیت آن در اصول دین بلکه فروع آن هم قائل شده حیث قال مطلقا استدلال عقلی در اصول و فروع
نزد اخباریین ممنوع نیست چنانچه قاصر البضاعتان خیال می کنند و برین فریق معترض بلزوم اکثر مفاسد در اصول می شوند
بلکه در اثبات صانع و توحید و صفات واجب و نبوت و هرچه مثل آن بدلائل عقلیه مفیده یقین احتجاج می نمایند و در فروع
نیز بقدر ما تیکه از احادیث صحیحه معصومین علیهم السلام یقینا ثابت است استدلال بر جزئیاتیکه داخل آن کلیات قطعا باشد
می سازند و اینگونه ادله در مصحف و احادیث نبویه و کلام ائمه هدی علیهم السلام زائد از حد شمار است و از انجمله بعضی از احادیث
مشعر با جازت چنین استدلال ایراد نموده می آید الخ پس جای تدبر است که هرگاه نزد این فاضل مطلقا استدلال عقلی در اصول
دین بلکه فروع دین ممنوع و غیر جائز نیست که التزام ممنوعیت آن علی الاطلاق مستلزم مفاسد است باز از چه راه بر اهل اصول
بجهت استدلال بعقل در مسائل اصول طعن میکنند بلکه طعن بر استعمال دلائل عقلی در فروع دین هم درین صورت بجا نمی ماند زیرا که
چنانچه ورود نهی از اعتماد بر عقل و احتجاج بآن موجب توجه طعن بر اخباریین با وصف استعمال استدلال عقلی در اصول
و فروع نمی شود همچنین اگر اهل اصول استعمال دلائل عقلیه در فروع کنند چرا جای اعتراض باشد چه اخباریین توجیه استعمال
دلیل عقلی با وصف نهی از آن همین طور خواهند کرد که این نهی مخصوص است پس همچنین اصولیین نیز تخصیص این نهی خواهند نمود
غایت الامر آنکه در نهج تخصیص اصولیین و اخباریین فرق خواهد بود و لیکن هرگاه اصل تخصیص بجا باشد طعن بر مجرد تخصیص
نهی که بالبداهة مندفع شد و اینقدر مجملا ثابت شد که اگر کسی خلاف این نهی کند و استعمال دلیل عقلی در اصول و فروع

۲۴۷

شاید مجردان مورد طعن نمی‌تواند شد باقی ماند اینکه وجه تخصیص این نهی بجماعه اصولیین میکنند چیست پس آن در کتب اصول
بسیط و شرح مذکور است در نهج تخصیص اصولیین و اخباریین در اصول دین فرق نیست زیرا که فاضل اخباری دلائل عقلیه را
که مفید یقین باشد در اصول دین حجت دانسته و همچنین اصولیین هم در اصول دین جز یقین را حجت ندانند و دلائل ظنیه عقلیه
اصلا در اصول دین اعتماد نسازند کما صرحوا بذلک فی اسفارهم پس حیرانم که هرگاه نزد فاضل اخباری استدلال بدلیل
عقلی که مفید یقین در اصول دین باشد جائز است باز از کدام راه بر اصولیین که اینها هم استدلال بدلیل مفید ظن در اصول دین
جائز ندارند و بر دلائل یقینیه اعتماد می‌سازند زبان طعن دراز نموده و اصولیین در فروع هم بدلائلی احتجاج می‌نمایند که حجیت
آن باحادیث شهیره و روایات صحیحه متایده بدلائل عقلیه ثابت شده **قوله** و از این غفلت در اکثر مواضع از مباحث کلام
و اصول مخالفت با روایات متواتره از عترت طاهره نموده‌اند **اقول** حاشا و کلا که اعلام کرام و ثقات فخام که اتباع
عترت طاهره و تمسک بحبل ولای ایشان را مخره ایشان اصل ایمان و مدار ایقان میدانند در مباحث کلام و اصول مخالفت با احادیث
مقبول الحضرات یا انحراف از جاده مستقیمه روایات ثقات کرده باشند مدعی را دلیل بر این دعوی باطل باید آورد و الا
محض ادعا در امثال این مواضع غیر کافی است و آنچه جناب مخاطب بعضی از مخالفات مزعومه خود که باصولیین الحق منسوب
ساخته وهن و سخافت آن عنقریب مشهود می‌شود فکن من المتربصین **قوله** نیز در بیشتری از مسائل فقهیه خلاف اخبار صحیحه از ایشان
شده **اقول** این هم مثل سابق دعوی بیدلیل و ادعاء غیر قابل التعویل است اگر دلیلی بران می‌آورد لیاقت کلام و جواب
می‌داشت و الا محض دعاوی اصلا حیثیت التفات ندارد **قوله** تا اینکه نوبت بعلامه حلی رسید که در تصانیف خود التزام
اکثر قواعد و اصول عامه نموده الخ **اقول** اصولیین الحق آنچه از قواعد اصولیه اعتبار کرده‌اند بعضی از ان از ان قسم است که احادیث
و روایات دلالت بر حجیت و صحت آن کرده و بعضی از ان قسم است که لغت و تفاهم بران دلالت دارد و در اعتبار هر دو قسم
طعنی و تشنیعی متوجه نمی‌شود و اگر عامه را باعتبار آن سبقت کرده باشند این معنی موجب بطلان آن نمی‌تواند شد که در حدیث
وارد شده الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولو من اهل النفاق و نیز وارد شده که خذ الحکمة انی کانت
فان الحکمة تکون فی صدر المنافق فتتلجلج فی صدره حتی تخرج فتسکن الی صواحبها فی صدر المؤمن
و شعر مکه از زبان اخباری در حق علمای اهل السنه نقل کرده از انجا که تحصیل و التزام پیشه شیم اهل السنه بخیال خسارت مآل امام اعظم
مرحله منجیه است و سعی اوشان در تحصیل فقه موافق سابقا واضح نمودیم که او تحصیل علم فقه برای التقرب الی الله نساخته بلکه بخیال باطل حصول
ریاست فتوی و مرجعیت خلائق همت در تحصیل آن گماشته و از دیگر علوم دینیه و مقدمات آن که خالی الذهن بنابر اغراض عاجله
بوده دست بردار شده **قوله** مقصود از قیاس آنست که مقابل سماع باشد الخ **اقول** را می‌سلم میداریم که مقصود از قیاس آنست

انست که مقابل سماع باشد یعنی دلیل عقلی بغیر شنیدن از معصوم و مراد از رای خلاف روایت است لیکن نفعی باخباریه

و ضرری باصولیه نمیرساند زیراکه اصولیین هم قائل بعدم جواز اعتماد بر دلیلیکه از قران و سنت ماخوذ نباشد هستند و عمل بقیاس

و رای حرام میدانند **قوله** این هردو معنی شامل است جمله استنباطات ظنیه را الخ **اقول** اگر مراد از استنباطات ظنیه ان استنباطات است

که ماخوذ از سنت و قران نیست فلا ضیر فی شمول القیاس المذموم لها و اگر مراد ازین استنباطات انست که حجیتش از قران و سنت و احادیث

ثابت است پس هرگز از قیاس و رای مذموم شامل نیست زیراکه این استنباطات راجع بمسموع می شود و اگر این استنباطات مذموم باشد

لازم اید که العیاذ بالله شارع تجویز امر مذموم کرده باشد و لا یقول به عاقل فضلا عن فاضل و اگر سماع را حضرات اخباریین

از راه تضییق محمول بر این نمایند که چیزیکه بالخصوص مسموع باشد اعتماد بران جایز است و سوای ان بر هیچ چیز اعتماد

نمی شاید اعتماد بر حجیت عام و مطلق نیز از میان می خیزد زیراکه مخصوصات هر عام بالخصوص البته مسموع نیست مثلا اینکه هرگز مسموع

نیست که بر زید در فلان شهر و فلان وقت نماز واجب است پس اگر سماع را برین معنی حمل کنند لازم اید که حکم را بوجوب صلوة برین فرد

مخصوص هم مذموم و داخل رای و قیاس ممنوع دانند **قوله** ازین حدیث ظاهر شد که انچه مسموع از معصوم نیست مذموم است الخ

اقول این خود مسلم است که انچه مسموع از معصوم نیست مذموم است و مراد از قیاس مقابل سماع است در اثبات ان احتیاج بنقل

شواهد و دلائل و درازی و درازرفتن نیست لیکن باقتیکه ایمعنی اصلا باصولیین ضرری نمیرساند **قوله** از امام حسن عسکری

روایت نموده که انحضرت را از کتابهای بنی فضال پرسیدند الخ **اقول** اصل الفاظ حدیث اینست عن ابی الحسین

بن تمام الکوفی خادم الشیخ الحسین بن روح عن الحسین بن روح عن ابی محمد الحسن بن علی علیهما

السلام انه سئل عن کتب بنی فضال فقال خذوا بما رووا و ذروا ما راوا انتهی این حدیث هرگز دلالت بر عدم

صحت استنباطات صحیح ظنیه ندارد چه محتمل است که مراد از رای بنی فضال اعتقاد ایشان باشد چه بنی فضال فاسد العقیده بودند

پس امام علیه السلام حکم اخذ روایات ایشان بجهت وثوق و اعتماد شان فرموده و از اخذ مذهب و اعتقاد فاسد شان نهی

نموده حکم بترک ان داده حاصل انکه روایات ایشان را که از ما روایت می نمایند بگیرید و عمل بران نمایید و لکن اعتقاد و مذهب

شان را که ضلال بحت است ترک کنید و وجه این ارشاد انست که مبادا کسی از حکم باخذ روایات ایشان توهم صحت عقیده ایشان

هم بهم رساند لهذا از راه مزید احتیاط و نهایت ارشاد و هدایت عباد فرموده اند که مذهب و عقیده ایشان را ترک کنید تا گنجایش

این توهم برای احدی باقی نماند و اگر مراد از رای که درین حدیث امر بترک ان وارد شده رای در احکام فرعیه باشد نیز

مضرتی باصولیین نمیرسد زیراکه اصولیین نیز عمل برای در احکام شرعیه جایز ندارند و استنباطات معتمده که اصولیین بان

قائل اند از قبیل رای نیست بلکه عمل بان عمل است باحادیث و روایات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم که دلالت

بر تجویز آن کرده پس اثبات ممنوعیت رای بمقابله اصولیین که خود بشت ذم و عیب و ممنوعیت آنند و بر اهل خلاف بجهت
رای و قیاس ردّ بلیغ میکنند فائده ندارد اما دلیل عقلی که فاضل اخباری بتطویل تمام بر این مقصود ذکر کرده پس از این همین قدر ظاهر
می شود که مراد از قیاس دربن احادیث قیاس شرعی است که عام است و ممنوعیت آن خود مسلم است لیکن انچه گمان کرده که از ثبوت
آن بطلان ادله مقرره اصولیین از قسم ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب غیره که باعتراف خودشان مفید ظن است نه یقین
ظاهر خواهد شد و داخل قیاس مذموم بر زبان معصوم علیه السلام خواهد گردید ناشی از استعجال و وهم است زیرا که صحت این ادله
باحادیث عترت طاهره علیهم السلام ثابت شده و حجیت این ادله جمعی از اکابر علما که باعتراف اخباریه از مقبولین اند قائل اند
پس چه قسم ممکن است که چیزی که صحتش از احادیث کثیره و روایات شهیره ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ثابت باشد
و موید باشد بدلائل باهره نقلیه و حجج قاهره عقلیه و اعاظم علما و افاخم فضلا بحجیت آن قائل باشند در مراد این احادیث
که در مذمت رای و قیاس وارد است داخل باشد العیاذ بالله من ذلک یا نمی بینی که اباحت اصلیه بنص حدیث حضرت
امام صادق علیه السلام ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم و امثاله من الاحادیث والروایات المنقولة عن الاثبات
ثابت است پس اگر کسی حکم بعدم وجوب امری که وجوبش ثابت نشده مستدلا بهذا الدلیل المنیف و اتباعا لهذا الحدیث الشریف
بکند آیا عاقلی تجویز می توان کرد که این استدلال او داخل رای و قیاس مذموم بر زبان معصوم است و احادیث داله بر حجیت
اباحت اصلیه بسیار است منها قول الصادق علیه السلام کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی کما فی الفقیه
و فی بعض الروایات حتی یرد فیه النهی و منها ما روی الصدوق فی کتاب التوحید باسناده عن ابی
عبدالله علیه السلام قال ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم و منها ما روی باسناده عن
حفص بن غیاث النخعی قال قال ابو عبدالله من عمل بما علم کفی ما لم یعلم و منها ما روی الشیخ فی الامالی باسناده
عن ابی منذر عن ابیه عن ابی عبدالله علیه السلام قال الاشیاء مطلقة ما لم یرد علیک امر و نهی
و کل شیء یکون فیه حلال و حرام فهو لک حلال ابدا ما لم تعرف الحرام فتدعه و عجب است از فاضل
اخباری که استصحاب را هم بقول مطلق داخل رای و قیاس مذموم و ممنوع نموده حالانکه حجیت استصحاب باحادیث کثیره
معتمده ثابت است تا آنکه صاحب فوائد مدنیه با وصف آنکه مقتدای اخباریه است چاره ندیده ای از اعتراف بحجیت
بعض اقسام استصحاب نموده بلکه حجیت آن را از ضروریات دین میداند چنانچه در فوائد مدنیه می فرماید اعلم ان للاستصحاب
صورتین معتبرتین باتفاق الامة بل اقول اعتبارهما من ضروریات الدین احدهما ان الصحابة و غیرهم
کانوا یستصحبون ما جاء به نبینا صلی الله علیه و آله الی ان یجیء النسخ و ثانیهما انا نستصحب کل امر من الامور الشرعیة

الشرعية مثل كون رجل مالك ارض وكونه زوج امرءة وكونه عبد الرجل اخر وكونه على وضوء وكون

ثوبه طاهرا او نجسا وكون الليل باقيا وكون النهار باقيا وكون ذمة الانسان مشغولة بصلوة او طواف الى

ان نقطع بوجود شي جعله الشارع سببا لنقض تلك الامور انتهى خود فاضل اخباري هم بترجمه اين عبارة

در اين كتاب پرداخته تحقيقات اين هر دو قسم استصحاب مقبول داشته و جناب سيد محسن در تحقيقات استصحاب باثبات اين ادعا و شيد

كلامي بس لطيف و متين افاده فرموده حيث قال رحمه الله في شرح مقدمات الحدائق ثم ليس الاستصحاب الا

الانكباب على الحكم الثابت بالدليل الشرعي والعمل بمقتضى ما دل عليه من نص او اجماع عند عروض الشك

في تغير ذلك لان المفروض كون الدليل مطلقا بالنسبة الى جميع العوارض والاحوال وليس بخاص فيما

قبل عروض الشك ليحتاج فيما بعده الى دليل اخر ولا بمنصوص على عمومه ليستغنى عن مراعاة الاستصحاب

عند عروض ما يوجب الشك قل لي اذا لم نحكم ببقاء الحكم السابق ولم نعول على الظن الحاصل من الدليل

الشرعي فبماذا عسانا نحكم اترانا نعرض عن مقتضى الدليل الى الشك او الوهم الناشي لا عن دليل بل التحقيق

ان من لم يستصحب فانما اعرض عن العلم الست اذا كنت على الطهارة بيقين ثم عرض لك ما شككت بسببه

في زوالها كالملاعبة وخروج المذي ومس الفرج وحكمت بزوالها تكون قد تركت اليقين واخذت

الشك وكذا اذا اثبت النكاح بالعقد الصحيح ثم عرض ما تشك بسببه في زواله كانت خلية او برية وكذا

سائر العقود عند عروض ما يوجب الشك في زوالها تعلم انه لما خاطب المكلفين القادرين على الصيام

اطلق ولم يفرق بين من يشق عليه الامساك لكبر او حمل او رضاع او غير ذلك ومن لم يشق عليه بل

الاسباب كذلك فانه لما جعل عقد النكاح علامة لاباحة الاستمتاع وغير ذلك من الاحكام

اطلق ولم يفرق بين ما عرض له من الاحوال والعوارض وما لم يعرض وكذلك سائر العقود والعلامات وكذلك

لما جعل الوضوء سببا للطهارة لم يقيده بحال دون حال وهكذا فاذا ابحت الافطار مثلا لمن يشق

عليه الصيام لامر من الامور التي لم يقم دليل شرعي على كونها مبيحة وابطلت عقد النكاح لعروض

ما لم يثبت كونه مبطلا من نحو قولك وانت برية او خلية بمجرد احتمال كون الاول مبيحا والثاني مبطلا

فلا ريب انك تكون معرضا عن الدليل الشرعي بمجرد الاحتمال العقلي الذي يويد ما قلناه ان الشارع

ارسى قواعد شرعه عليه فحكم ببقاء ما ثبت من ملك او نكاح او حيوة او عدالة او فسق او غنى او فقر

او ليل او نهار او نحو ذلك وبنى على ذلك الشهادات والقضاء والعتق والميراث والصوم والصلوة وغير

ذلك من الاحكام الشرعية وبعد هذا كله فقد جاء في النص ما يدل عليه ويمنع من الاعراض
عن الحكم السابق المعلوم من الدليل وهو ما جاء في المنع من نقض اليقين بالشك واشتهر بين الطائفة ورواه
الائمة النقاد كما روى الشيخ في الصحيح عن زرارة عن ابي جعفر ع قال قلت له الرجل ينام وهو على وضوء اتوجب
الخفقة والخفقتان عليه الوضوء قال يا زرارة قد تنام العين ولا ينام القلب والاذن فاذا نامت العين والاذن
والقلب وجب الوضوء قلت فان حرك الى جنبه شيء وهو لا يعلم به قال لا حتى يستيقن انه قد نام حتى يجيء
من ذلك امر بين والا فانه على يقين من وضوئه ولا تنقض اليقين ابدا بالشك ولكن تنقضه بيقين آخر
وما رواه في الصحيح عن زرارة ايضا قال قلت اصاب ثوبي دم رعاف الى ان قال فان ظننت انه قد اصابه
ولم اتيقن ذلك فنظرت فلم ار شيئا ثم صليت فرأيت فيه قال تغسله ولا تعيد الصلوة قلت لم ذلك
قال لانك كنت على يقين من طهارتك ثم شككت فليس ينبغي لك ان تنقض اليقين بالشك وما رواه الكليني
في الصحيح عن زرارة ايضا عن احدهما ع قال قلت له من لم يدر في اربع هو ام في ثنتين وقد احرز الثنتين
قال يركع ركعتين الى ان قال ولا ينقض اليقين بالشك ولا يدخل الشك في اليقين ولا يخلط احدهما
بالآخر ولكن ينقض الشك باليقين ويتم على اليقين فيبني عليه ولا يعتد بالشك في حال من
الحالات وما رواه الصدوق عن ابيه بسنده عن ابي بصير ومحمد بن مسلم على ما في البحار في باب من
نسي او شك في شيء من افعال الوضوء عن ابي عبد الله ع قال قال امير المؤمنين ع من كان على يقين فشك
فليمض على يقينه فان الشك لا ينقض اليقين رواه في الخصال في حديث الاربعمائة عنه ع ايضا
وطريقه الى محمد بن مسلم على ما ذكره في المشيخة وان كان لا يخلو من جهالة لكن في طريقه اليه احمد البرقي وهو
يروي جميع رواياته في الصحيح وفي البحار عن امير المؤمنين ع ايضا من كان على يقين فاصابه شك فليمض على يقينه
فان الشك لا ينقض اليقين وروى الشيخ عن الصفار عن القاساني انه قال كتبت اليه ع وانا في المدينة عن اليوم
الذي يشك فيه من رمضان هل يصام ام لا فكتب ع اليقين لا يدخل فيه الشك صم للرؤية وافطر للرؤية ويؤيد
ذلك ما جاء من المنع منه في وقائع مخصوصة كما روى عبد الله بن سنان في الصحيح قال سأل رجل ابا عبد الله ع
وانا حاضر اني اعير الذمي ثوبي وانا اعلم انه يشرب الخمر ويأكل لحم الخنزير فيرده علي فاغسله قبل ان اصلي فيه
فقال ع صل فيه فانك اعرته اياه وهو طاهر ولم تستيقن نجاسته فلا بأس ان تصلي فيه حتى تستيقن انه
نجسه وما روى بكير عنه ع قال قال لي اذا استيقنت انك قد توضأت فاياك ان تحدث وضوءا ابدا حتى تستيقن

تستيقن انك حدثت الى غير ذلك والتشكيك في ذلك بانه انما يتم لو كان لفظ اليقين والشك للعموم حتى يكون المعنى لا تنقض شيئا من اليقين بشيء من الشك ليتناول كل يقين وكل شك فيندرج يقين الاستصحاب وشكه لكن المفرد المحلى ليس من الفاظه مع احتمال ارادة العهد هنا على ان يكون ارادة اليقين المعهود الذي اشار اليه في الخبر الاول بقوله فانه على يقين من وضوئه وفي الثاني بقوله لانك كنت على يقين من طهارتك خطاء وعدول بالخطاب عن المتبادر المنساق من الاطلاق الى ما ينبو عنه المقام والسوق من الاحتمال والتحقيق ان هذا التركيب اعني قوله لا تنقض اليقين بالشك مما يدل على العموم المذكور كما هو المتبادر من غير حاجة الى كون المفرد المحلى من الفاظ العموم بل على حقيقته اعني الجنس والطبيعة وذلك لان وقوع الجنس في سياق النهي مما يفيد العموم كالنكرة في سياق النفي ولا سيما في التاكيد بمثل قوله اياك وقوله ابدا بل لا يتم العموم الا على ارادة طبيعة الجنس اذ لو كان المحلى هنا للعموم لكان المعنى لا تنقض كل يقين بكل شك واين هذا من العموم والمنع من نقض شيء من اليقين بشيء من الشك واما توهم العهد فيبطلها انه سيق مساق الاستدلال على المعهود ومعلوم ان الاستدلال لا يتم الا على ارادة العموم لا يقال اقصى ما في الخبر المنع من نقض اليقين بالشك من لم ياخذ بالاستصحاب فاقصى امره ان ينقض بالشك ظنا لا يقينا لانا نقول انما يريد ما كان متيقنا لديك بما عرض لك من الشك والا فما كان اليقين والشك ليجتمعا على امر واحد ان كان في العموم ريبة فليس في الخصوص مجال للريب وقد قال في الصحيح الاول فانه على يقين من وضوئه وفي الثاني لانك كنت على يقين من طهارتك ثم شككت فهذا ونحوه هو اليقين الذي اراد بقوله اياك ان تنقض اليقين بالشك اي ما كان متيقنا قبل عروض الشك والتردد وان صار بعد العروض مرجوحا وبالجملة فهم عليهم السلام في جميع تلك الاخبار لم يريدوا الا الاستصحاب والحكم ببقاء ما كان والا فليس لها مصداق اصلا لما عرفت من امتناع اجتماع الشك واليقين فان قلت هذه الاخبار وان تظافرت لا تخرج عن حوزة الاحاد ومعلوم ان خبر الواحد لا يصلح لاثبات المدارك قلت ان خبرا تلقاه الاصحاب بالقبول وعملوا عليه ورواه المشايخ الثلاثة في الصحيح معضودا بما جاء في الوقائع المخصوصة حتى ارسى الشارع عليه قواعد شرعه فيما لا يحصى من الاحكام حتى تطابق فيه قوله وفعله محسوب في عداد العلميات بل التحقيق ان الاستصحاب من عمل الفقيه لا مدركه في العمل وانما مدركه فيه النص المذكور فكانت هذه القاعدة من القواعد التي ثبتت بنص الشارع كما

اصل الطهارة بقوله ع كل شيء طاهر حتى تعلم انه قذر واصل الاباحة بقوله ع كل شيء مطلق حتى يرد فيه نهي
والضمان بقوله ع على اليد ما اخذت حتى تؤدي ونفي الضرار بقوله ع لا ضرر ولا ضرار الى غير ذلك واثرها
الاصوليون بالذكر لان مدركها عندهم انما كان من طريق العقل لان اخبار اليقين انما جاءت من طريقنا
على انا لا نثبت بهذه الاخبار حكما شرعيا بل الحكم ثابت من قبل اقتضى ما هنالك انه عرض ما يحتمل كونه مزيلا
للحكم وما كان ينبغي لنا ان نرتاب لاستمرار الطريق على عدم الاكتفاء بالاحتمال في ازالة ما ثبت فاستظهرنا
في ازالة الريب ودفع الشك بما جاء نافي ذلك من اخبار اليقين افبعد هذا كله من ريبة فان قلت هذا
معارض بما اشتهر صحة من قوله دع ما يريبك الى ما لا يريبك وسائر ما جاء في الاخذ بالحائطة فكيف
رجحتم الاخذ بهذا دون ذلك قلت ان ترك اليقين الى الشك بمجرد احتمال تغير الحكم محل الريبة
فكان لنا لا علينا نعم اذا كان الشك لتعارض الادلة فهنالك يتجه الالتفات الى الشك للاحتياط
وبالجملة فالاحتياط في نفسه ليس بحجة ليكون معارضا لما دل على المنع من ترك العمل بمقتضى الدليل
كاخبار اليقين وانما هو مرجح عند تعارض الادلة كغيره من المرجحات وقد قال العلامة في المنتهى الاحتياط
انما يعتبر مع دليل اما مع عدمه فلا على ان ما جاء في الاحتياط ظاهر في الاستحباب كما مرت
الاشارة اليه وح فاقصى مراتبه ان يؤخذ به ويعمل بمقتضى الشك اذا كان عن منشأ صحيح غير مستلزم
لنقض اليقين فكان جملة ما نقول في هذا الباب انا اذا اخذنا بالاستصحاب فانما ناخذ بالدليل الذي
دل على اصل الحكم من نص واجماع ورددنا ما خالجنا من الشك في زواله بما علمنا ان ذلك الشك لم ينشأ
عن مدرك شرعي وانما كان بمجرد احتمال العقل مع ورود النص المانع من الالتفات اليه واستقامة الطريق
على عدم الاحتفال به والتعويل عليه واتفاق العلماء على عدم الاعتداد بمثله بعد قيام العلائق
الشرعية من العقود وغيرها قوله واكسي گويد الخ اقول راي و قياس كه مذموم و معيوب در احاديث سرور انام و روايات
ائمه كرام عليه و عليهم الصلوة و السلام و كلام علماء اعلام مذكور است بر دو قسم است يكي مجرد راي و خواهش نفساني كه با ملاحظه
قران و سنت دران كاري نيست دوم راي و قياسيكه صاحبش از امستند بكتاب و سنت گمان كند حالانكه در واقع چنين نباشد
مثل قياس و تمثيل مخالفين كه انرا جائز مي دانند و از جانب شارع ماخوذ مي پندارند حالانكه اين ادعا بهتاني بيش نيست
كما بينه اعلامنا الكرام اتباع ائمه عليهم السلام ادبه الجسام پس راي و قياس مذموم كه در احاديث منع ازان وارد گشته شامل اين
هر دو قسم است و گو عامه اكثر مرتكب قسم اخير مي باشند ليكن قسم اول راهم مرتكب مي شوند چنانچه از رجوع بكتاب محلى ابن حزم ظاهر

ظاہري کہ در خدمت گزاري اين بزرگان دقيقہ فرو نگذاشتہ پردہ از روي کار انداختہ و کتاب احقاق الحق و امثال آن حقيقت
اين حال خسارت مال بوجہ خيلي ظاہر مي شود و انفا بعض امثلہ چنين مسائل کہ مخالفت کتاب و سنت دران کردہ اند از زبان فيض ترجمان
حضرت شافعي شنيدي و تصديق آن از سکوت محمد بن الحسن دريافتي و عنقريب تصريح بآن کہ حضرات سنيہ محض براي خواہش نفسانيہ
مخالفت کتاب و سنت کردہ اند از زبان گہرفشان شيخ محيي الدين ابن عربي خواہي شنيد **قولہ** گوئيم کہ بطلان اين قسم حکم مجمع عليہ
درميان اہل اسلام و از ضروريات دين محمديست الخ **اقول** اعلام کرام الحق و ابن حزم ظاہري بتفصيل ہرچہ تمامتر بمنصہ ظہور
جلوہ گر نمودہ اند کہ فقہاء اربعہ مخالفين و اتباع و اشياع شان در مسائل کثيرہ و احکام عديدہ راہ مخالفت کتاب و سنت پيمودہ
سالک راہ ضلال گرديدہ بہواجس نفسانيہ و اراء شيطانيہ گرويدہ اند ہرکہ را شکي و ريبي دران باشد بمفہوميات احقاق الحق
و کتاب محلي ابن حزم کہ شيخ عز الدين عبد السلام تصريح کردہ کہ براي اين کتاب نظيري در کتب اسلام نديدم رجوع فرمايد **قولہ**
و عامہ ہمچنين نمي کنند بلکہ در قياس فقہي الخ **اقول** ہرگز شواہد اين قياس فاسد الاساس متابعين اول من قاس در کتاب و سنت
يافتہ نمي شود و ہرگز حديثي و آيتي بر جواز آن دلالت ندارد کما شرح في موضعہ و از تفحص علت ميانہ اصل و فرع لازم نمي آيد کہ
شاہدان در قران و سنت موجود باشد زيرا کہ محض ظن اشتراک علت ہرگز شاہد حکم نمي تواند شد شاہد انست کہ دلالت بر جواز
حکم بظن اشتراک علت داشتہ باشد عجب کہ فاضل اخباري حکم بمساوات قياس مخالفين و دلائل اہل حق نمودہ حالانکہ دلائليکہ
بر حجيت دلائل اصوليين بسياري از احاديث عترت طاہرہ ع دلالت مي کند بخلاف قياس مخالفين کہ ہرگز دليل جواز آن
پيدا نمي شود بلکہ منع و ذم آن در احاديث مستفيضہ وارد گشتہ و اگر فاضل اخباري کلام در ثبوت و صحت و حجيت اين دلائل
از احاديث دارد پس اين امر آخر و بحث ديگر است بالجملہ اگر کلام در ابطال آن قطع نظر از ثبوت حجيت آن بدليلي و عدم آن
است پس آن بحمد اللہ ہرگز ثابت نمي تواند شد و اگر غرضش ابطال اين دلائل و براہين بضميمہ ادعاء عدم دلالت دليلي بر حجيت
آن و عدم ثبوت صحت آنست پس احتياج اين تطويل لاطائل و دور و دراز رفتن و مقدمات طويلہ برانگيختن چہ بود ہمين کفايت
مي کرد کہ مي گفت کہ حجيت اين دلائل و براہين از دليل ثابت نمي شود و ہر دليليکہ حجيت آن ثابت نشود اعتماد بران در احکام
شرعيہ نزد خود اصوليين ہم جائز و حرام است **قولہ** علاوہ مقابل نص قياس را باطل مي پندارند **اقول** اولا ارتباط
اين علاوہ باين مقام ہرگز ظاہر نمي شود کہ باطل دانستن قياس بمقابلہ نص باين مقام کدام مداخلت دارد **ثانيا** اينکہ مخالفين
بترجيح قياس بر حديث در بعض صور حکم مي دہند کما في المنار و غيرہ من الاسفار پس مجامات فاضل اخباري و سکوت
فضولي اختيار کردہ کار ہيچ نمي کشايد و مثل ساير مدعي سست گواہ چست صادق مي آيد **قولہ** ترجيح گاہي بمجرد خواہش
نفس بي شواہد و قرائن کتاب و سنت حکم بجا نيست انکار نداريم الخ **اقول** عمل مخالفين بمجرد خواہش نفس بلا شواہد کتاب و سنت

باعتراف جمہ نبیان شان سابقا ثابت کردہ ام ودر ما بعد ہم ثابت میکنم و معہذا یکی از ادلہ مخالفین استحسان است وان محض حکم بخواہش
نفس بی شواہد و قرائن کتاب و سنت است و ازاینجاست کہ شافعی کہ یکی از ائمہ اربعہ ایشان است ارشاد کردہ کہ استحسان تشریع
محض ہست چنانچہ در شرح مختصر الاصول تصنیف عضدی مذکور ست الاستحسان قال الحنفیۃ والحنابلۃ یکون دلیلا
وانکرہ غیرہم قال الشافعی من استحسن فقد شرع یعنی من اثبت حکما بانہ مستحسن عندہ من غیر دلیل من قبل
الشارع فہو الشارع لذلک الحکم لانہ لم یاخذہ من الشارع وہو کفر او کبیرۃ الخ ودر نقود و ردود حاشیہ
شرح عضدی تصنیف کرمانی مسطور ست قولہ فہو الشارع ای الواضع واثبات الحکم من تلقاء نفسہ بلا دلیل
کفر ان اعتقد جوازہ لہ او کبیرۃ ان لم یعتقد الجواز و شاہ ولی اللہ در رسالہ انصاف فی بیان سبب الاختلاف در ذکر
اموریکہ شافعی از مشارکت دران با اوائل اہلسنت عنان خود گرفتہ نیز حرف انصاف گفتہ چنانچہ می گوید منہا انہ ای الشافعی
رأی قوما من الفقہاء یخلطون الرای الذی لم یسوغہ الشرع بالقیاس الذی اثبتہ فلا یمیزون واحدا منہما
من الاخر ویسمونہ تارۃ بالاستحسان واعنی بالرای ان ینصب مظنۃ حرج او مصلحۃ علۃ للحکم وانما القیاس
ان یخرج العلۃ من الحکم المنصوص ویدار علیہا الحکم فابطل ہذا النوع اتم ابطال وقال من استحسن فانہ
اراد ان یکون شارعا حکاہ العضدی فی شرح مختصر الاصول مثالہ رشد الیتیم امر خفی فاقاموا مظنتہ
الرشد وہو بلوغ خمس وعشرین سنۃ مقامہ وقالوا اذا بلغ الیتیم ہذا العمر سلموا الیہ مالہ قالوا ہذا استحسان
والقیاس ان لا یسلم الیہ وبالجملۃ فلما رای فی صنع الاوائل مثل ہذہ الامور اخذ الفقہ من الراس
فاسس الاصول وفرع الفروع وصنف الکتب فاجاد وافاد واجتمع علیہا الفقہاء انتہی واز ہمین عبارات این
عبارات ثابت شد کہ ابوحنیفہ واتباعش کہ تجویز بلکہ استحسان استحسان کردہ اند و باین استحسان مستقبح حکم در مسائل شرعیہ دادہ
باعتراف امام شافعی شرعی از طرف خود اختراع نہادہ اند و دست تصرف در شرع الہی کشادہ و نیز واضح است کہ این استحسان
ابوحنیفہ واتباعش با اعتقاد جوازش ست و ہو ظاہر جدا پس بلفظ حکم عضدی و کرمانی کفر واحد واینحضرات بلا مؤنت گفتگو
ثابت شد و از تصریح شاہ ولی اللہ کہ باعتراف فرزند ارجمندش آیتی از آیات الہی و معجزہ از معجزات نبوی می باشد و جناب مخاطب
ہم باطراو مدحت و ثنای حضرتش قلوب اہل ایمان مسخر ساختہ واضح ولائح است کہ استحسان از ادلہ غیر سائغہ و براہین باطلہ است
و سعی امام شافعی کہ در رد و ابطال ان بکار بردہ مشکور و خدام حضرتش درین ابطال ماجور و ماجور با جور ست و قول جنابش
کہ من استحسن فانہ اراد ان یکون شارعا صحیح و متین و کسیکہ استحسان کند از اعدای دین است فواعجباہ کہ حضرت امام اعظم بر غصب
منصب قضا و افتا کہ بطمع ان تحصیل علم کردہ بودند اکتفا نفرمودہ بغصب منصب شارعیت ہم پرداختند و تیغ بیداد بر جان ایمان

ایمان و اسلام اختند و جامہ کفر و ضلال باعتراف ایشان قوم دربر ساختند و دست تصرف در شرع الہی انداختند و شاہ ولی اللہ در حجۃ اللہ البالغہ ہم داد احقاق داده زبان حقائق ترجمان بتشنیع بلیغ بر استحسان کشاده و او از جملہ اسباب تحریفات دین شمرده و از افعال یہود کہ انکار رجم و تجویز تحسیم وجہ و جلد استحسان را بکار بردند دانستہ و تصریح کرده کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آنرا تحریف گفتہ فتامل حتی یاتیک الیقین و لا تکن ممن یضل عن الدین بتسویلات الشیاطین واللہ الموفق والمعین و ھذه عبارة حجۃ اللہ البالغہ فی بیان اسباب تحریف الدین و منها الاستحسان و ھو حقیقتہ ان یری رجل الشارع یضرب لکل حکمۃ مظنۃ مناسبۃ و یراه یعقد التشریع فیختلس بعض ما ذکرنا من اسرار التشریع فیشرع للناس حیث عقل من المصلحۃ کما ان الیہود راوا ان الشارع انما امر بالحدود زجرا عن المعاصی للاصلاح وراوا ان الرجم یورث اختلافا و تعاقلا بحیث یکون فی ذلک اشد الفساد فاستحسنوا التحمیم الوجه والجلد فبین النبی صلعم انہ تحریف و نبذ لحکم اللہ المنصوص بارائہم و غزالی در منخول در کتاب القیاس گفتہ الباب السادس فی الاستحسان قال الشافعی من استحسن فقد شرع و لا بد اولا من بیان حقیقۃ الاستحسان و قد قال قائلون من اصحاب ابی حنیفۃ الاستحسان مذھب لا دلیل علیہ و ھذا کفر من قائلہ و ممن یجوز التمسک بہ فلا حاجۃ فیہ الی دلیل و قال قائلون ھو معنی خفی ینقدح لا عبارۃ عنہ و ھذا ایضا ھوس فان معانی الشرع اذا لاحت فی العقول انطلقت الالسن بالتعبیر عنہا فالا عبارۃ عنہ لا یعقل و الصحیح فی ضبط الاستحسان ما ذکره الکرخی و قد قسمہ الی اربعۃ اقسام منہا اتباع الحدیث و ترک القیاس کما فعلوا فی مسئلۃ القہقہۃ و نبیذ التمر و منہا اتباع قول الصحابی علی خلاف القیاس کما قال فی تقدیر اجرۃ رد العبد الآبق باربعین درہما اتباعا لابن عباس و تقدیر ما یحط عن قیمۃ العبد اذا ساوی دیۃ الحر و زاد بعشرۃ اتباعا لابن مسعود و منہا اتباع عادات الناس و ما یطرد بہ عرفہم کمصیرہم الی ان المعاطاۃ صحیحۃ لان الاعصار لا تنفک عنہ و یغلب علی الظن جریانہ فی عصر الرسول و منہا اتباع معنی خفی ھو اخص بالمقصود و امس لہ من المعنی الجلی فنقول اما اتباع الخبر تقدیما لہ علی القیاس فواجب عندنا و ابو حنیفۃ لم یف بہ فی مسئلۃ المصراۃ و العرایا و خیار المتبایعین فلم یستحسن اتباع ھذه الاحادیث مع اتفاق ائمۃ الحدیث علی صحتہا و ضعف حدیث القہقہۃ و اما قول الصحابی اذا خالف القیاس فہو متبع عندنا و خالفہ ابو حنیفۃ فی مسئلۃ تغلیظ الدیۃ مع ما نقل فیہ من الصحابۃ و تقدیر ابن عباس اجرۃ الآبق باربعین یحتمل ان یکون بحکم مصالحۃ او مصلحۃ اقتضاہا نزاع فی تلک الحالۃ و قول ابن مسعود فی قیمۃ العبد یلتفت الی قیاس الدیۃ و مراعاتہا و تقدیره فی الحط ملاحظۃ لنصاب

السرقة فانه عظيم في الشرع يظهر التفاوت به فلذلك لم نتبعه واما دعواه بان عمل الناس متبع في المعاطاة لان الاعصار فيه متقاربة فكم فانا نعلم ان العقود الفاسدة والربويات في عصرنا اكثر منه في ابتداء الاسلام وصفوته وعوام الناس لا مبالاة باجماعهم حتى يتمسك بعملهم واما اتباع المعنى الخفي اذا كان اخص فهو متبع لان الجلي الذي لا يمس المقصود باطل معه اذ هو مقدم عليه ولكن ابا حنيفة لم يف بموجبه حتى اتى بالعجائب والآيات وسماها استحسانا فقال يجب الحد على من شهد عليه اربعة بالزناء في اربع زوايا كل واحد يشهد على زاوية وقال لعله كان يتزحف في زنية واحدة في الزوايا واي استحسان في سفك دم مسلم بمثل هذا الخيال مع انه لو خصص كل واحد شهادته بزمان وتقاربت الازمنة واحتمل استدامة الزنا في مثلها لا حد فالالتفات اغلب في العرف من شغل زوايا البيت بزناء واحد فهذا وامثاله من الاستحسانات باطلة وما استند الى ماخذ مما ذكرناه صحيح فهو مقول به اين كلام حجة الاسلام هم صريحست در نهايت شناعت وفظاعت استحسان كه اولا از شافعي نقل فرموده كه هركه استحسان كند او تشريع مي نمايد وبعد از جمعي از اصحاب ابي حنيفه نقل كرده كه ايشان گفته اند كه استحسان چيزي است كه دليلي بر آن نيست وبتصريح غزالي تجويز تمسك باين استحسان كفر است فقد ثبت كفر هولاء القائلين بتصريح الغزالي عمدة المحققين واز آخر عبارت بصراحت تمام ظاهر است كه ابو حنيفه بعجائب وغرائب توهمات وخيالات دست زده واز استحسان ناميده چنانچه در مسئله شهود زوايا بتوهم انزحاف حكم بوجوب حد داده وسفك دماء مسلمين وقتل نفوس مومنين بخيال باطل وتوهم لاطائل تجويز نموده **قوله** پس اين قسم قياس نهي امام عليه السلام بفائده مقصوره مي گردد **اقول اولا** از بيان سابق دانستي كه قياس ورأي را اعم از اين قسم ميگيريم وشامل ان قياس ميدانيم كه مخالفين باقرار فاضل اخباري مرتكب آن شدند يعني تمثيل **وثانيا** چون در حقيقت رأي وقياس ابو حنيفه از همين قسم يعني محض خواهش نفس ورأي باطل بوده كه اصلا مستند بقرآن وسنت نيست زيرا كه بطلان قياسيكه ابو حنيفه عامل آن بوده اظهر من الشمس است واصلا كتابي وسنتي بر جواز آن دلالت ندارد چنانچه در محل خود مذكور است پس اگر امام عليه السلام از اين قسم قياس نهي فرمايد از بي فائده مقصوده كردن ان تجاهل است

قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل و اكثر سامعين وناظرين وهم وتردد مستولي شود كه آنچه از رساله مذمة الاجتهاد قبائح وفضائح طائفه اصوليه ولو كانت مجملة مذكور شد بر مقام خويش لمي نمايد زيرا كه اصوليين واخباريين مانند اهل كتاب بلكه هر حزب همديگر را لاشيء مي گويند ومثالب وعيوب يكديگر را مي جويند بلكه اهل اخبار در تكفير وتضليل اهل اصول قصبات سبق مي بايند وكمال غلو درين معني مي نمايند پس كلام يكي بر ديگري خصوصا كلام اخباريين حجت نباشد گوييم ايراد كلام صاحب مذمة الاجتهاد براه رهبري مولف سر دفتر

سر دفتر اهل خلاف و عناد که وکان تالیف این رساله بکالای او آراسته کما عرفته چنانچه وعده سابق را که در صدر اوراق
مسلک اول بر زبان قلم رفته وفا می کند مظهر تناقضی و تهافتی عظیم است که در کلام او و کلام مستفیدان او وقوع یافته کما لا یخفی
مع ذلک آنچه فاضل موصوف در اثبات آن بذیل چند حدیث حضرات معصومین تشبث کرده گویا از بدیهیات اولیه توان شمرد
و برای دلیل سمعی لفظ تنبیه بر زبان باید آورد و براهینیکه از براهین عقلیه اقامت نموده و در ترتیب مقدمات آن بجهت عدم
تتبع مقالات و کتب فن براه مؤنت و کلفت پیموده اکابر علما که اهل اصول از هندوستان تا بایران بر افادات شان
افتخار میدارند و انها را در زمره خویش بشمارند تصدیق و تائید آن فرموده اند حضرت مؤلف مدعی انصاف حریف شان
کی مجال دارند که حرف ابطال و رد و قدح آن بر زبان آرند اگر باور نیاید بمجلد اول از کتاب بحار الانوار امام متاخرین
شیعه رجوع کن و در بابیکه او در ذیل شرح بعضی از احادیث مذمت آرا و مقائیس که بخطاب حضرت ابو حنیفه مع بزعم خود
از بعض ائمه هدی نقل کرده و براه انصاف آورده ملخص مقالش که تعلق باین بحث دارد وارد می کنم که مراد از قیاس مذموم فقط
قیاس مصطلح فقها نیست تا راه استحسانات و آرا مسدود و طریقه ادله عقلیه مسلوک کرده بلکه مقصود از آن قیاسی است
که استحسانات عقلیه و آرا و اهیه و دیگر ادله غیر سمعیه را شامل باشد و اراده حضرات ائمه علیهم السلام اینست که در طریق عقل بسیار
خطا رو مید هد پس در امور دینیه اعتمادی بر آن بنا باید کرد بلکه در جمیع مسائل اصولی و فروعی رجوع باهلبیت نبوی و ذریت طاهره
مرتضوی لازم است و قیاسی که ابلیس علیه اللعنة و العذاب بکار برده و به ترتیب مقدماتش مستحق لعن ابدی و طرد سرمدی شد قیاس
منطقی است زیرا که آن شقی اول بر خیریت و فضیلت ماده خود از ماده حضرت آدم استدلال کرده باز آنرا صغرای قیاس گردانیده
و بشکل اول بدین صورت ترتیب داده مادته خیر من مادة آدم و کل ما کان مادته خیر من مادة غیره یکون خیرا منه و از آن ثابت کرده
که او از آدم بهتر است باز فاضل مجلسی حمل قیاس مذموم را بر قیاس فقهی ضعیف و سخیف دانسته و تقریر آن بدین نهج کرده که ابلیس
اول استنباط کرد که علت بزرگی آدم کرامت طینت است باز قیاس نمود که گرامی بودن ماده در وی بیشتر از آدم علیه السلام
است پس باید که او را سجده سازند چه جای آنکه معامله بر عکس کنند و هرگاه این تعلیل باعث کفر ابلیس شد بر بطلان بعضی
از معانی قیاس بطریق اولی دلالت خواهد کرد و تتمه کلام بعد از این سمت ذکر خواهد یافت انتهی محصله چون بر فحوای کلام این
بزرگ اطلاع یافتی بلا ریب و شک مستیقن شد که تقریر فاضل اخباری از مسلمات است علمای اصولیه مجال سرتابی از آن
نداده اند و واضح شد که استدلال طائفه اصولیه بامثال این احادیث که در مذمت آرا و مقائیس در اصح الکتب قبل صحیفه
عثمانی مروی است بر بطلان قیاس مصطلح فقها فقط و دراز نفسی در مطاعن ایشان نمودن و آسمان را بزمین کوفتن در مذهب
خود را بجمال تعصب منزه از خبار مخالفت ائمه هدی گمان بردن بعد تسلیم واقعیت این احادیث اگر حنفیه را مضرتی میرساند

اصولیه را ضرری عظیم می‌رسد بلکه برای ایشان سم بلاهل است و نیز بلعرض وضوح انجامید که اگر اصولیه قیاس مذموم را بر معنی ثانی با وصف ضعفان حمل کنند دلالتش بر بطلان قیاس حنفیه را اسا ممنوع است بلی غایة الامر دلالت ان بر بطلان قیاس مع الفارق است و ہو لایسمنهم ولا یغنی من جوع حاشا که حنفیه این قسم قیاس را اعتبار کرده باشند کما اعترف الفاضل الاخباری ایضا والحمد لله علی ذلک بر اہل تصفح مخفی نیست که تصنیف دیگران از اکابر اصولیه ہم دلالت بران دارد که امامیه بجهت کثرت استعمال ادله عقلیه از پیروی ائمه دین بمراحل دور افتاده اند ولیکن بنا بر وجوہیکه در صدر کلام اشاره بران کردم فقط بر کلام برادر بزرگ حضرت مخاطب و افادات صاحب بحار الانوار اکتفا ورزیدم و کرد تطویل نگردیدم **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** انچه درین مقام افاده فرموده مخدوش است بوجوه عدیده **اولا** انکه اگر مراد او انست که اصولیین و اخباریین معتدین و متدینین باشند اہل کتاب مذہب ہمدگر را الاشی می گویند و مثالب و عیوب یکدگر می جویند فهو ممنوع و بر متاملین متتبعین ظاہر است که اصولیین و اخباریین ثقات در حضر و دیانت مذہب که خروج ازان موجب ہلاک و ضلال است مخالفت باہمدگر ندارند تا که موجب تضلیل و تفسیق شود و اما اختلاف ایشان در مسائل معدوده که از ضروریات مذہب نیست پس ان ہرگز موجب تضلیل و تفسیق یکدگر نیست و ان رجوع می کند باختلاف در حجیت و عدم حجیت اشیاء معدوده مثل مفاہیم و ظواہر و اباحت و امثال آن و این اختلاف ما انست باختلاف اصولیین فیما بین خود در مسائل فرعیه که آن ہم موجب تفسیق و تضلیل یکدگر نمی شود و نیست اصل اختلاف در اہل اصول و اہل اخبار اما کسانیکه از اخباریین پا از جاده اعتدال فراتر نهاده زبان به توہین و تفسیق و ازراء و عیب و تضلیل علمای کرام کشوده اند پس انہ عدا و نعلما خارج اند کلام شان لائق اصغا نیست صاحب الحق المبین فی تصویب رأی المجتهدین و تخطئة الاخباریین گفته ان المجتهدین لم یرجعوا الی الاخبار ولم یعولوا علی ما روی عن النبی والائمة الاطهار علیهم السلام من قوامیس الدین ولم یوافقوا شریعة سید المرسلین والاخباریة ان لم یجتهدوا فی المقدمات التی یتوقف علیها فهم الاخبار والروایات خرجوا عن طریقة الامامیة ولم یسلکوا مسالک الفرقة المحقة الجعفریة فرجع الطرفین الی ما روی عن سادات الثقلین فالمجتهد اخباری عند التحقیق والاخباری مجتهد بعد النظر الدقیق ففضلاء الطرفین بلطف الله ناجون الواصلون الی الحق منهم والقاصرون والجهال المقصرون والطاعنون علی المجتهدین المشیدین لارکان الدین هالکون **دوم** انکه جناب مخاطب را نمی رسد که لفظ لاشی بر زبان اورده مذکر شود تحقیقات امامیه متقدمین سیما در باره محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم که جناب مخاطب در مسلک اول مدح و ستایش عظیم برای او ثابت می کند و دیگری با کمال قوم ہم نهایت اطراء و اغراق در ثنای او بکار برند لیکن ابوداود که مدائح و مناقبش مستغنی از اظهار و بیان است او را لا شی

لاشي گفته حديث او را غير معتمد دانسته و يحيى بن معين هم در حق او ليس بشيء ارشاد كرده و حديث او را لائق كتابت ندانسته
بلكه بنابر مزيد صيانت شريعت مطهره از اكاذيب مفتريان دروغگوي كذب او هم ظاهر فرموده و حضرت او را كذاب دانسته
علامه ابن حجر عسقلاني در لسان الميزان در ترجمه محمد بن الحسن مي فرمايد قال محمد بن سعد العوفي سمعت يحيى بن معين يرميه
بالكذب وقال الاحوص بن الفضل الغلابي عن ابيه حسن اللؤلؤي ومحمد بن الحسن ضعيفان وكذا قال معوية
بن صالح عن ابن معين وقال ابن ابي مريم عنه ليس بشيء ولا يكتب حديثه وقال عمرو بن علي ضعيف
وقال ابو داود لاشيء ولا يكتب حديثه الى ان قال العسقلاني وذكره العقيلي في الضعفاء وقال حدثنا
احمد بن محمد بن صدقة سمعت العباس الدوري يقول سمعت يحيى بن معين يقول جهمي كذاب ومن طريق
اسد بن عمرو قال هو كذاب انتهى سوم آنكه نسبت تكفير اصوليه باخباريين نيز محض دعوى است عليلي بران بنا نموده پس
لائق توجه و جواب نباشد كه حضرت مخاطب بذكر آن بنابر مزعوم خود داد تبجح داده و بغايت قصوى در اسكات و افحام رسيده
ليكن ظاهر است كه بر محض دعوى هر كس قدرت دارد و از ان كاري نمي گشايد و آبي بروي كار نمي آيد چهارم اينكه از حزم و احتياط
حضرت مخاطب بس بعيد است كه تكفير مدعي فرموده دل خود شاد مي كند و نمي ترسد كه آن باعث نشر حكايات تفسيق و تضليل
و تكفير اهل نحله او با همه كرسيت و موجب انجرار طعن و استهزاء و تشنيع بسوي مذهب اوست آنفا شنيدي كه اكابر المحدثين
و حفاظ شرع متين كبار مقتدايان مخاطب اند چها تعصبات سبق در تكفير و تضليل امام اعظم كه نر بوده اند و چها مطاعن و فضائح
و قبائح او كه اظهار نموده قسميكه خطيب لبيب كه ممدوح حضرت شاه عبد العزيز است در تضليل و توهين و تقبيح و تفضيح امام اعظم
مسابقت از اقران و امثال ربوده قلوب متعسفين تنك ميدانند كه ابو حميدي شيخ و استاد بخاري كه سنيه او را امير المؤمنين
في الحديث مي گويند تكفير او ثابت نموده و تجويز عبادت فعل كه كفر صريح و الحاد قبيح است ازو نقل كرده و آورده كه سعيد
آنرا كفر گفته و جهميت و مرجيت ابو حنيفه و قول او بخلق قرآن و امر عيسى بن موسى بضرب عنق او در صورت عدم توبه از ان منصه
ظهور رسانيده و شيخ عبد القادر جيلاني كه علماء حنفيه هم بمدح و ستايش و توصيف او بمحامد و مناقب جليله مشغول مي شوند
حضرات حنفيه را از فرق ضاله هالكه در نار انداشمرده و در تفضيح و تضليل و اخراج ايشان از اسلام طريقه حق بقدم كده و جهد
سپرده و ابو حنيفه را متبوع اينها درين باب قرار داده حضرت او را هم مرجي و خارج از فرقه ناجيه بهند آشته و امام غزالي در منخول
تسفيه و تحميق و تضليل و توهين و تكفير ابو حنيفه بابلغ وجوه نموده و نيز غزالي اصحاب ابي حنيفه را كه قائل شده اند باينكه استحسان
مذهبي است كه دليلي بران نيست تكفير نموده و قاضي عضد و كرماني هم تصريح كرده اند كه قول باستحسان يا كبيره است و يا كفر
و شافعي ارشاد نموده كه من استحسن فقد شرع و سفيان ثوري حسب افاده حضرت بخاري تصريح فرموده كه ابو حنيفه اسلام را

عروة عروة نقض میکرد و شوم تری از و در اسلام پیدا نشده و حکایت قصهٔ قفال که مشتمل است بر کیفیت صلوة ابو حنیفه و آنرا
امام الحرمین و ابن خلکان و یافعی با بتهاج و استبشار و انبساط و افتخار نقل فرموده اند نیز مشتمل است بر تکفیر ابو حنیفه و اتباع او که
قائل آن هستند و علیم اسعد بن عبد الرزاق المکی الحنفی در سیف مسلول بکافات ان تکفیر یافعی و امام الحرمین و امثال ایشان نموده
چنانچه در جواب عبارت یافعی که مشتمل است بر نقل این قصه گفته و اما رابعا فلا نکم حکمتم بمقتضی قولکم هذه الصلوة
لا یجوز بها ذو دین لان الامام لا دین له و ان ما ذهب الیه باطل و فی هذا انکار الاجماع و هو کفر
و آنچه صاحب سیف مسلول در حق قفال تشنیعات و مطاعن یاد کرده و سابقا منقول شده از آنهم تضلیل و تکفیر صریح است و دیگر
تشنیعات و کلمات او مشتمل بر سب و شتم قفال بسیار است من شاء الاطلاع علیها فلیرجع الی اصل الرسالة و ملا
علی قاری هم تکفیر امام الحرمین و یافعی و قفال و امثال ایشان که کیفیت صلوة ابی حنیفه طاعن می باشند نموده چنانچه در جواب
رسالة امام الحرمین گفته ثم اعلموا انی کنت اظن ان الرسالة المصنوعة انما تکون علی امام الحرمین موضوعة لکن
رأیت فی بعض الکتب انه ذکرها الیافعی فی کتابه مراة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان
و تقلب احوال الانسان الا ان ما حسبوه شرابا کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء او کدواء لا یزید العلیل
الا داء و قد قال تعالی و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و قال عز و جل لیحق الحق و یبطل الباطل و لو کره
المجرمون و قال سبحانه یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
و عبارتیکه ملا علی در جواب حکایت قفال از بعض اصحاب خود نقل کرده و مدح آن نموده نیز نهایت صریح است در تضلیل و تفسیق
و تکفیر قفال و از افادات امام رازی که حضرت مخاطب هم او را بغایت تبجیل و تعظیم یاد می کنند تا آنکه بامام المتبحرین و المتکلمین بالسناد
کفر ابو حنیفه و حضرات حنفیه ظاهر است چنانچه در رسالهٔ ترجیح مذهب شافعی گفته مسئلة یجوز عندهم الخروج من الصلوة
بالضراط و سائر الاحداث و الدلیل علی بطلانه ما ذکرنا من ان الرسول صلی الله علیه و سلم لم یفعل ذلک
فوجب ان یجب علینا ان لا نفعله لقوله تعالی فاتبعوه ثم نقول ان احدا من فساق المسلمین لا یفعل ذلک
و لو فعل احد ذلک لقالوا انه ملحد قد استخف بالدین و الشرع بل عندهم ان ترک الصلوة اهون بکثیر من
الصلوة المشتملة علی هذه الفضائح انتهی و ابن قتیبه حماد و ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن الحسن را از مرجئه شمرده و بنابر
احادیث نبویه علی صاحبها الف تحیة از اهل اسلام و ایمان بدر کرده بزمرهٔ ملحدین و زنادقه کشانیده و کفوی هم در کتاب
اعلام الاخیار نقل کرده که ابن قتیبه حماد را مرجی بودن حماد از میزان الاعتدال ذهبی هم ظاهر است و یحیی بن معین هم محمد بن
الحسن را از جملهٔ اهل حق خارج کرده جهمی کذاب و مبطل مرتاب قرار داده و ابو المؤید خوارزمی حنفی سفیان ثوری و محمد بن

ومحمد بن عبد الرحمن بن ابي ليلى وشريك وحسن بن صالح را که هر چهار از اکابر ائمه سنیه و اعاظم شیوخ ایشان اند تضلیل نموده
که مذهب ایشان را مذهب خوارج گفته چنانچه در جامع مسانید ابي حنیفه از الخطیب نقل کرده که این چهار کس حکایت
نموده که ایشان نزد ابو حنیفه پرسیدند که کسیکه پدر خود را قتل کند یا مادر خود را بکشد یا زنا کند و شرب خمر نماید آیا از ایمان
بدر می شود یا نه ابو حنیفه گفت نه بعد سماع این جواب این ائمه اربعه زبان طعن بر ابو حنیفه دراز کردند بعد نقل این
حکایت می گوید فالجواب من وجوه اربعة احدها ان الخطيب اراد ان يشنع بهذا على ابي حنيفة
فاظهر به فضله وصدعه بالحق وقدح في ذلك على هؤلاء الاربعة لان اخراج صاحب الكبيرة
بكبيرته عن الايمان مذهب الخوارج فاما مذهب الجمهور انه لا يخرج عن الايمان المطلق ولا يصير
كافرا فما قاله ابو حنيفة هو الحق وما قالوه هو مذهب الخوارج و در فتاوی در مختار از ابن المبارک شعرهای
چند در مدح ابي حنيفه نقل نموده که از جمله آن یک بیت اینست ع فلعنة ربنا اعداد رمل * على من رد قول
ابي حنيفة * ازین شعر ملعونیت سائر علمای اهلسنت که رد اقوال ابي حنیفه می نمایند علی الخصوص امام شافعی و اتباع
او که در تفضیح و توهین حضرت قصب مسابقت می ربایند مثل سفیده صبح روشن است بلکه ملعونیت محمد بن الحسن و ابو یوسف
که ایشان هم بسیاری از اقوال ابو حنیفه رد کرده اند ازین شعر ثابت می شود و فضلی که از فضلای معتمدین و ائمه مشهورین
سنیه است حضرات شافعیه را تکفیر نموده و نکاح زنان شافعیه را برای اهل اسلام تجویز نکرده چنانچه شمس الدین قهستانی در جامع الرموز
این مهر لطیفه نقل می نماید لیکن بعد نقل پیچ و تاب می خورد و از شناعتان متنبه شده می گوید که شاید ترک تعرض بمثل آن
اولی باشد در جامع الرموز می گوید ولا للمسلم نكاح امراة كافرة غير كتابية كالوثنية والمجوسية والمرتدة
كما اشار اليه فلا يجوز به الوطي كما بملك اليمين وفيه اشارة الى انه يصح نكاح صابئة قوم من النصارى
يعظمون الكواكب كتعظيم المسلمين الكعبة والى انه لا يصح نكاح كتابية قوم يعبدونها كعبادة الكافرين
الاوثان فالاول قوله والثاني قولهما فالخلاف بينهما لفظي كما ترى والى انه لا يصح نكاح المعتزلة لانها
كافرة عندنا والى انه لا يصح نكاح الشافعية لانها صارت كافرة بالاستثناء على ما روي عن الفضلي
ومنهم من قال تتزوج بناتهم الكل في المحيط ولعل ترك التعرض بمثله اولى فانهم متاولون في ذلك كما بين
في محله و ابو شكور سالمی که از اکابر علمای حنفیه است حضرات اشعریه را که اتباع ابو الحسن اشعری می باشند بصراحت تام تکفیر نموده و از
اهلسنت و جماعت خارج فرموده چنانچه در تمهید في بيان التوحيد می فرماید قال اهل السنة والجماعة ان الله تعالى
لم يزل كان خالقا موصوفا بهذه الصفة وسائر الصفات من صفات الفعل وقالت الاشعرية والكرامية

سطر ۲۶

قوله اول جامع الرموز این است الحمد لله الذي فضلنا بشتات الاصول بسوط الجامع الكبير من الاحكام وكرمنا بفهم فروعه الى ان نقدر على ايضاح ... بنهاية الجامع الصغير من الاعلام

حالو خلق الخلق لو یکن خالقا و هذا کفر و سابقا و بیافتی که محسن کشمیری در مواهب علیه حاشیه شرح عقائد عضدیه افاده
نموده که حنبلیه تکفیر اشعریه می نمایند و اشعریه تکفیر حنبلیه می کنند و هر یکی از ینها دیگری را بتکذیب رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم منسوب می سازند و نیز سابقا واضح شده که ابن حجر مکی که باعتراف شیخ عبد الحق اعظم فقهاء مکه و اعلم علماء
آن در زمان خود بوده در شرح شمائل تضلیل ابن تیمیه و ابن القیم که هر دو از اکابر سنیه هستند نموده و ایشان را از ظالمین جاحدین
قرار داده و تصریح کرده که ایشان اثبات جهت و جسمیت برای حق تعالی نموده اند و ایشان را بقبائح و سوء اعتقاد و زور و کذب
و ضلال و بهتان موصوف نموده و گفته قبحهما الله و قبح من قال بقولهما و نیز تصریح کرده که اعتقاد ایشان کفر است نزد اکثرین
و اعتقاد ابن تیمیه جهت و تجسیم را که کفر صریح است از اتحاف اهل العرفان نیز ظاهر شده و از منشور سلطانی که صاحب منتهی المقال
نقل نموده شقاوت و ضلالت ابن تیمیه واضح شده و قول او بقدم عرش که کفر محض است از شرح عقائد دوانی منقول شده و از تاریخ
یافعی ظاهر است که در دمشق و غیره ندا کرده بودند که هر که بر عقیده ابن تیمیه باشد مال و خون او حلال است و از درر کامنه هم
ظاهر شده که ابن تیمیه را زندیق و منافق دانسته اند و ابن حجر مکی در دیگر تصانیف نیز تضلیل و توهین و تفضیح ابن تیمیه بشرح و بسط
نموده و در انشاء عبارات رشیقه و تسجیع فقرات انیقه داد فصاحت و بلاغت و طلاقت و ذلاقت داده چنانچه در رساله
جوهر منظم فی زیارة القبر المکرم گفته فان قلت کیف تحکی الاجماع السابق علی مشروعیة الزیارة والسفر الیها وطلبها
وابن تیمیة من متاخری الحنابلة منکر لمشروعیة ذلک کله کما رواه السبکی فی خطه واطال اعنی ابن تیمیه فی الاستدلال
لذلک بما تمجه الاسماع وتنفر عنه الطباع بل زعم حرمة السفر لها اجماعا وانه لا تقصر فیه الصلوة وان جمیع
الاحادیث الواردة فیها موضوعة وتبعه بعض من تاخر عنه من اهل مذهبه قلت من ابن تیمیة حتی ینظر
الیه او یعول فی شی من امور الدین علیه وهل هو الا کما قال جماعة من الائمة الذین تعقبوا کلماته الفاسدة
وحججه الکاسدة حتی اظهروا عوار سقطاته وقبائح اوهامه وغلطاته کالعز بن جماعة عبد اضله الله
واغواه والبسه رداء الخزی وارداه وبوّأه من قوة الافترا والکذب ما اعقبه الهوان واوجب له الحرمان ولقد تصدی
شیخ الاسلام وعالم الانام المجمع علی جلالته واجتهاده وصلاحه وامامته التقی السبکی قدس الله روحه
ونور ضریحه للرد علیه فی تصنیف مستقل افاد فیه واجاد فاصاب واوضح بباهر حججه طریق الثواب فشکر الله
مسعاه وادام علیه بشآبیب رحمته ورضاه ومن عجائب الوجود ما تجاسر علیه بعض السفهاء من الحنابلة
فغبر فی وجوه مخدراته الحسان التی لم یطمثهن انس قبله ولا جان واتی بما دل علی جهله واظهر به عوار غباوته
وعدم فضله فلیته اذ جهل استحیی من ربه وعساه اذ فرط وافرط رجع الی لبه لکن اذا غلبت الشقاوة واستحکمت

۲۶۴

استحکمت الغباوة فعیاذا بك اللهم من ذلك ضراعة الیك فی ان تدیم لنا سلوك اعظم المسالك هذا وما وقع من ابن تیمیة مما ذکر وان کان عثرة لا تقال ابدًا ومصیبة یستمر علیه شومها دوامًا وسرمدًا لیس بعجیب فانه سولت له نفسه وهواه وشیطانه انه ضرب مع المجتهدین بسهم صائب وما دری المحروم انه اتی باقبح المعائب اذ خالف اجماعهم فی مسائل کثیرة وتدارك علی ائمتهم سیما الخلفاء الراشدین باعتراضات سخیفة شهیرة واتی من نحو هذه الخرافات بما تمجه الاسماع وتنفر عنه الطباع حتی تجاوز الی الجناب الاقدس المنزه عن کل نقص والمستحق لکل کمال انفس فنسب الیه العظائم والکبائر وخرق سیاج عظمته وکبریاء جلالته بما اظهر للعامة علی المنابر من دعوی الجهة والتجسیم وتضلیل من لم یعتقد ذلك من المتقدمین والمتاخرین حتی قام علیه علماء عصره والزموا السلطان بقتله او حبسه وقهره فحبسه الی ان مات وخمدت تلك البدع فزالت تلك الظلمات ثم انتصر له اتباع لم یرفع الله لهم راسا ولم یظهر لهم جاها ولا باسا بل ضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤ بغضب من الله ذلك ما عصوا وکانوا یعتدون و ابن تیمیه که مخاطب او را بشیخ الاسلام یاد می نماید و بافادات او تشبث می فرماید باآنهمه فضائل و کمالات و علو مدارج و مقامات جمیع اہل سنت را که نفی جہت برای حق تعالی می کنند تضلیل نموده کما ظهر من شرح العقائد للدوانی و از افاده ابن حجر در شرح شمائل نیز ظاهر شده که ابن تیمیه و ابن القیم اهلسنت را خطا و تنقیص نموده اند بجهت نفی ایشان جهت و جسمیت را و از افاده صاحب اتحاف اهل العرفان هم واضح شده که ابن تیمیه کسانی را که اعتقاد جهت و تجسیم ندارند تضلیل و تاثیم نموده و از عبارت جوهر منظم نیز ظاهر است که ابن تیمیه جمیع متقدمین و متاخرین اهل سنت را که اعتقاد جهت و تجسیم ندارند تضلیل نموده و نیز بعض فقهای جبال یمن فقهای زبید را تکفیر نموده اند چنانچه یافعی در مرآة الجنان می گوید و فقهاء جبال الیمن مخالفون لفقهاء تهامتها کما ذکر ابن سمرة انه وقع فی زمان صاحب البیان تکفیر من بعض فقهاء الجبال لفقهاء زبید هذا کله لانطوائهم علی الجمود وعدولهم عن الطریق المحمود و محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح را که امام الائمه و شیخ الشیوخ سنیه است و محامد و مناقب او بالاتر از آنست که بشرح و بیان احاطه آن توان نمود علماء حنفیه بر ملا تکفیر می نمایند و داد توهین و تضلیل او می دهند عبدالرحیم سبط صاحب هدایه در کتاب فصول الاحکام فی اصول الاحکام گفته ذکر ابو سهل بن عبدالله وهو ابو سهل الکبیر عن کثیر من السلف رحمهم الله ان من قال القران مخلوق فهو کافر ومن قال الایمان مخلوق فهو کافر وحکی انه وقعت هذه المسئلة بفرغانة فاتی بمحضر منها الی ائمة بخارا فکتب فیه الشیخ الامام ابوبکر بن حامد والشیخ الامام ابو حفص الزاهد والشیخ الامام ابوبکر الاسمٰعیلی رحمهم الله ان الایمان غیر مخلوق ومن قال بخلقه فهو کافر وقد اخرج کثیر من الناس من بخارا منهم محمد بن اسمعیل

صاحب الجامع بسبب قولهم الایمان مخلوق انتهی و مضر و کهمس و احمد هجیمی که باعتراف شهرستانی بلکه اعتراف شاه عبد العزیز
از اہل سنت بودند بعجائب کفریات قائل شده اند و حضرات سنیه تکفیر انها می کنند ملتانی در تنبیه گفته قوله اشعری حکایت
نموده از محمد بن عیسی که او حکایت کرد از مضر و کهمش و احمد هجیمی که انها تجویز می کنند بر پروردگار خود ملامست و مصافحه را
الخ ازین نقل هم معلوم شد که اشعری پروردگار خود را و رای پروردگار مضر و کهمس و هجیمی میداند و اتباع السنة نبیه صلی الله
علیه و سلم سوره قل یا ایها الکافرون می خوانند و مقاتل بن سلیمان که باعتراف شهرستانی از سلف متقدمین و اصحاب حدیث
و اقران مالک بن انس و متبوعین احمد بن حنبل و دیگر ائمه سلف است حسب تصریحات محققین سنیه از مجسمه می باشد و می گوید
که خدا تعالی جسم حقیقی است مرکب از لحم و دم و نعیم بن حماد که او هم از اعاظم ائمه اہل سنت است و بخاری و ابو داود و ترمذی
و ابن ماجه از خوشه چینان خرمنش می باشند بتصریحات منقدین اہل سنت از مجسمه است چنانچه از افادات ابن الجوزی ظاهر شده
که او قائل است که حق تعالی را صورت و اعضا است و قاضی ابو الیمن هم او را از مجسمه و مشبهه پنداشته و ابن منده که از ائمه
و اکابر اہل سنت است نیز قائل بجهت بوده بلکه یافعی شهادت ذهبی بر برائت او از تجسیم شهادت بر امر باطل دانسته و نیز یافعی
تصریح کرده که حنابله متاخرین قائل بجهت و حرف و صوت در کلام الهی می باشند چنانچه در مرآة الجنان اولا از ابن سمره نقل کرده
که او گفته که یحیی بن ابی الخیر صاحب کتاب البیان که شافعی مذهب است نصرت مذهب حنابله نموده و بعد ان گفته اما ما ذکر من کون
عقیدته حنبلیة فصحیح بالنسبة الی الحنابلة المتاخرین حاشی الامام احمد و المتقدمین منهم و قد اوضحت
ذلک و اشبعت الکلام فیه فی کتاب المرهم و الیه اشرت بقولی و فی حشومات کسوفان اظلما جهة
و احرف حاشا ابن حنبل اعنی ان ذلک مذهب الحشویة بعد ان استقرت البدور لائمة کل مذهب
و ذکرت ان بدور المذاهب الثلثة انارت و انه حصل فی بدور مذاهب الحشویة کسوفان مظلمان و هما ما
ما ذکرت من القول بالجهة و الحرف و الصوت فی کلام الله تعالی اما ما ذکرت من کون الامام احمد
و المتقدمین من اصحابه براء مما ادعاه المتاخرون منهم فممن نص علی ذلک بعض الحنابلة و هو الامام ابو الفرج
ابن الجوزی حتی ذکر انهم صاروا سبة علی المذهب باعتقادهم الذی یتوهم غیرهم انه مذهب احمد و لیس
العجب من حنابلة الفروع و انما العجب من شافعیة الفروع کصاحب البیان المذکور و من تابعه من اهل الجبال
انتهی ازین عبارت ظاهر است که حنابله متاخرین جهت را برای باری تعالی ثابت می کنند و بحرف و صوت در کلام الهی قائل اند
و شافعیه فروع مثل صاحب البیان که از اعاظم ائمه سنیه است و متابعین او از اہل جبال نیز بمذهب حنابله متمذهب می باشند
و اثبات جهت و جسمیت برای حق تعالی تصریح ائمه سنیه کرده است شاه عبد العزیز در تحفه می فرماید و نیز تصحیح می کنند و ایات تجسیم

ابن کثیر ... [illegible] ... الامام الذی ... صاحب البیان ...
[illegible]

مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان و جهت برای او نمایند و او را ذی صورت و شکل دانند و انکار

صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا بر او می نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع انتهی و حضرات حنابله بر محض اثبات

حرف و صوت قدیم برای باری تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکتفا نکرده اند تا آنکه بعضی از ایشان جلد و غلاف کلام الله

هم قدیم گفته اند چنانچه در مواقف مذکور است ثم قال الحنابلة کلامه تعالی حرف و صوت یقومان بذاته و انه

قدیم و قد بالغوا فیه حتی قال بعضهم جهلا الجلد و الغلاف قدیمان و ابن حبان را که از علمای اعیان و اکابر

جلیل الشان است و خود حضرت مخاطب در مسلک اول با فادات او احتجاج می نماید و سبکی و شیخ عبد الحق و ذهبی و ابن جماعه و سمعانی

و حاکم او را بمحامد و مناقب جلیله ستوده اند حضرات اهلسنت تکفیر می کنند و بزندقه و الحاد او فتوی می دهند و قابل قتل

می پندارند چنانچه از میزان ذهبی و لسان عسقلانی ظاهر است و ملتانی هم در تنبیه طریقه تایید و تسدید ایشان درین باب

می سپارد و مطروح و متروک ساختن او و اخراج او را عین صواب می پندارد و حکیم ترمذی را که از اکابر ائمه سنیه و اعاظم شیوخ

ایشانست و صاحب صواقع او را بمدح و ستایش یاد نموده و بروایت او احتجاج نموده و مولف تحفه هم بتقلید او رفته و دیگر اکابر

اهلسنت او را بمدائح و فضائل جلیله موصوف می نمایند کما ستطلع علیه عنقریب نیز تکفیر کرده اند چنانچه مناوی در فیض القدیر

بترجمه او گفته قال السلمی نفوه من ترمذ و شهدوا علیه بالکفر بسبب تفضیله الولایة علی النبوة و انما مراده

ولایة النبی صلی الله علیه و سلم انتهی و در مفتاح کنز الدرایه بترجمه حکیم ترمذی مذکور است قال السلمی نفوه من ترمذ

بسبب تالیفه کتاب ختم الولایة و کتاب علل الشریعة و قالوا زعم ان للاولیاء خاتما و انه یفضل الولایة

علی النبوة و احتج بقوله علیه السلام یغبطهم النبیون و الشهداء و قال لو لم یکونوا افضل منهم لم یغبطوهم الخ

و از احتجاج حکیم ترمذی باین حدیث ظاهر شد که مراد او تفضیل جماعت اولیا بر انبیا است نه تفضیل ولایت حضرت رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم بر نبوت دیگر انبیا علیهم السلام چنانچه مناوی آورده و در لسان المیزان بترجمه حکیم ترمذی مذکور است

و مما انکر علیه انه کان یفضل الولایة علی النبوة و یحتج بحدیث یغبطهم النبیون قال لو لم یکونوا افضل

لما غبطوهم و صاحب قوت القلوب را که نزد یافعی شیخ الاسلام و قدوه اولیای کرام است نیز مبتدع و ضال و گمراه میدانند

و می رانند که او گفته است لیس علی المخلوقین اضر من الخالق ذهبی در میزان الاعتدال گفته محمد بن علی بن عطیة ابو طالب

المکی الزاهد الواعظ صاحب القوت حدث عن علی بن احمد المصیصی و المفید و کان مجتهدا فی العبادة

و حدث عنه عبد العزیز الازجی و غیره قال الخطیب ذکر فی القوت اشیاء منکرة فی الصفات و کان

من اهل الجبل و نشأ بمکة قال لی ابو طاهر العلاف ان ابا طالب وعظ ببغداد و خلط فی کلامه و حفظ

۲۹۷

عنه انه قال ليس على المخلوقين اضر من الخالق فبدّعوه وهجروه فبطل الوعظ مات سنة ست وسبعين

وثلثمائة ودر مابعد خواهي دانست که سهيلي صاحب الروض الانف وابن قتيبه وزبير بن بکار وابو الربيع کلاعي صاحب الاکتفا

عير الشان اثبات سفاح در نسب اطهر حضرت رسالت مآب صلی الله عليه وآله وسلم نموده اند که قائل شده اند باينکه کنانه برّه

زوجه پدر خود خزيمه بعد وفات او متصرف شده ونضر بن کنانه که از اجداد نبويست از اين نکاح متولد شده وحافظ قطب الدين

حلبي ومغلطائي ومحمد بن يوسف شامي صاحب سيرة شاميه اثبات چنين نکاح را در نسب آنحضرت صلی الله عليه وآله وسلم

کفر نمي دانند ومعتقد آنرا از جمله مسلمين خارج نمي پندارند ونيز حضرات اهل سنت تکفير مجوز متعه مي نمايند چنانچه ابو شکور سلمي

در کتاب التمهيد في بيان التوحيد گفته واما المتعة فکانت مباحة ثم نسخت باية النکاح واجتمعت الامة

على نسخها ومن اباح يصير کافرا انتهی حالانکه ابن جريج که از اکابر ائمه وشيوخ ايشانست تجويز متعه مي نمود وارتکاب آن

هم مي فرمود چنانچه شيخ عبد الحق در تحصيل الکمال بترجمه ابن جريج گفته قال في الکاشف کان يبيح المتعة ويفعلها انتهی

وسيف الله بن اسد الله ملتاني که بعوايق چند بجواب صوارم همّت نموده وآنرا بتنبيه السفيه نام نهاده وفاضل رشيد شاه سلامة الله

وخود فاضل مخاطب بر خرافات او مي نازند وبمقابله اهل حق دست بر ترهات او مي اندازند اشعاري را که دران هجرت الشيخين

صلوات الله عليه وآله وسلم را فرار قرار داده بطريق استحسان واستنادا انشاد نموده چنانچه در تنبيه گفته تسبب باسباب وسعي

در محافظت وکوشش در ابراز منافي اعتماد بر وعده صادق الوعد نيست چه با وجود والله يعصمك من الناس وکتب الله

لاغلبن انا ورسلي وان جندنا لهم الغالبون انصر بتقدير در تهيه اسباب غزو پوشيدن خود بر سر و داشتن و جمع رجال

واستعمال خيل وسلاح توغل فرموده اند اگر خلفاي راشدين انجناب برروش النبيان در جمع توکل وتسبب رفته باشند چه جاي

طعن وملامست شعر سپر بجنگ قضا از بلا گريخت * نه زد طعنه جاهلي که فلان تنها گريخت * اسباب چون مظاهر فعل مسبب الله بود

گر گريخت هم ز خدا در خدا گريخت * گر نيست از سبب سبب النجار وا * خير البشر نکه بسوي يثرب چرا گريخت * انتهی وملا علي قاري که از اکابر

محدثين ومعتمدين سنيه است تصريح کرده که تلفظ باين بيت که دران هجرت آنحضرت را فرار قرار داده بر وجه استحسان کفر صريح است

نزد علما واعيان چنانچه در جمع الوسائل شرح شمائل ترمذي بعد نقل قول سلمة بن الاکوع مررت على رسول الله صلی الله عليه

وسلم منهزما گفته فقال العلماء قوله منهزما حال من ابن الاکوع کما صرح اولا بانهزامه ولم يرد انه صلعم

انهزم اذ لم يقل احد من الصحابة انه صلی الله عليه وسلم انهزم في موطن من المواطن ومن ثم اجمع المسلمون

على انه لا يجوز عليه الانهزام فمن زعم انه انهزم في موطن من مواطن الحرب ادّب تاديبا عظيما لانه لعظم

جريمته الا ان يقوله على جهة التنقيص فانه يکفر فيقتل ما لم يتب على الاصح عندنا ومطلقا عند مالك رحمه الله

وجماعة من اصحابنا وبالغ بعضهم فنقل فيه الاجماع بل لواطلق ذلك قتل عندهم على ما اشار اليه بعض محققيهم انتهى فما وقع لبعض سلاطين ماوراء النهر وهو عبيد الله خان في بيته المشهور المنسوب الى الملا جامي حيث جعل هجرته صلى الله عليه وسلم من مكة الى المدينة فرارا اقبح من ذلك كله فالحذر الحذر من التلفظ ببيته على وجه الاستحسان فانه كفر صريح عند العلماء الاعيان العارفين بالمعاني والبيان ؎ شاه سلامت الله صاحب هم تکفیر منشد این شعر نموده اند و تصریح فرموده اند که نسبت فرار و انهزام بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم جائز نیست بلکه کسیکه قائل باین شناعت باشد اگر توبه نکند در مذهب ارباب سنن لائق کشتن و قابل کردن زدنست و عبارت شرح شمائل ملا علی قاری هم بحذف و زیادت و تغییر و تبدیل بدون اشعار بان بواسطه نقل فرموده اند چنانچه در معرکة الآراء می فرمایند و در مذهب اهلسنت باجماع ثابت است که نسبت فرار و انهزام بسوی سید انبیا علیه الصلوة والسلام اصلا جائز نیست بلکه کسیکه قائل باین شناعت باشد اگر توبه نکند در مذهب ارباب سنن لائق کشتن و قابل کردن زدنست ملا علی قاری که از عمائد علمای ماست در شرح شمائل علی ما نقل عنه نوشته که لم یر وانه صلى الله عليه وسلم انهزم ولم ينقل احد من الصحابة انه صلى الله عليه وسلم انهزم في موطن من المواطن ومن ثم اجمع المسلمون على انه لا يجوز عليه الانهزام فمن زعم ان النبي صلى الله عليه وسلم انهزم في موطن من مواطن الحرب ادب تاديبا عظيما لائقا بعظم جرائته الا ان يقول على جهة التنقيص فانه يكفر فيقتل ما لم يتب على الاصح فما وقع لبعض السلاطين الماوراء النهري وهو عبد الله خان في بيته المشهور المنسوب الى الملا جامي حيث جعل هجرته من مكة الى المدينة فرارا فالحذر الحذر من التلفظ ببيته على وجه الاستحسان فانه كفر صريح عند العلماء الاعيان والبيت المشهور هكذا است ؎ ناگاه عاقبت قضا از بلا گریخت ؎ زد طعنه جاهلی که فلان از قضا گریخت ؎ گر نیست از سبب التجار والله خیر البشر که بیثرب چرا گریخت ؎ پس از تصریح ملا علی قاری تحقیق رسید که قائل بیت مذکوره عبد الله خان ماوراء النهر است که از بعض سلاطین است و عوام بغلط نسبت شعر مرقوم بطرف ملا جامی کرده اند و تلفظ بیت مسطور بروجه استحسان کفر صریح است نزد علمای اعیان و در شفای قاضی عیاض از قاضی ابو عبد الله بن مرابط مالکی منقول است که من قال ان النبي صلى الله عليه وسلم هزم يستتاب فان تاب والا فيقتل لانه تنقص اولا يجوز ذلك عليه في خاصته اذ هو على بصيرة من امره ويقين من عصمته انتهى پس ثابت شد که در مذهب اهلسنت و جماعت نسبت انهزام و فرار بطرف رسول مختار هرگز درست نیست بلکه قائل انهزام اگر از ینکلام توبه نکند قابل قتل است انتهی ازین کلام بلاغت انسجام شاه سلامت الله صاحب ثابت شد که سفیه ملتانی که خود شان برهفوات اوی نازند کافر و ملحد و طاعن بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم

اثبات کفر صاحب تنبیه صحیحه عوام از کلام شاه سلامت الله

اثبات کفر حنفیه و ماتریدیه و شاه سلامت الله صاحب منتهی الکلام

ولا انکه ثبوت [illegible] نبوده و از غرائب امور این است که حضرت مخاطب نبیل هم تکفیر جمی غفیر و جمعی عظیم از اهله خود نموده بیانش آنکه در ازالة

الغین چندان در گرداب غفلت و عصبیت سر فرو برده که بنا بر مزید تهجین و توهین عقائد اهل حق و تقبیح اعتقاد حسن و قبح عقلی اشیا

مذهب ملاحده اشقیا و زنادقه بی حیا گردانیده چنانچه گفته و سرآمد همه چیزها آنکه رفضه با وجود اعتقاد بوجوب اصلح و عصمت

انبیا و نصب امام بر خدا و عقلیت حسن و قبح اشیا چنانکه مذهب معتزله و دیگر ملاحده اشقیا است الخ حالانکه حضرات ماتریدیه

که حنفیه از جمله ایشانند معتقد حسن و قبح عقلی می باشند چنانچه شاه سلامت الله صاحب در رساله جواب شافی المخاطبه جناب

مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه می فرمایند اگرچه اشاعره اعتقاد بحسن و قبح عقلی ندارند لیکن ماتریدیان که ما حنفیان

از انیم چون معتقدان بوده اند باید ذکر عدم اعتقاد اشاعره بجای خود نیست الخ فلله الحمد والمنة که از افاده حضرت مخاطب

ظاهر شد که حضرات ماتریدیه و علمای حنفیه که از جمله ایشانند و شاه سلامت الله صاحب هم خود را در ایشان داخل نموده

متمذهب بمذهب ملاحده اشقیا می باشند و نیز مخاطب در ازالة الغین میگوید باید دانست که هرگاه بعضی از انبیا باقرار

مخاطب مامور بذبح ولد شده اند پس حکم علی الاطلاق نمودن که حسن و قبح اشیا عقلی است و بتقلید علمای معتزله منقول است

خلاف عقل رزین خواهد بود که امامیه باختیار آن مورد تشنیع و تقبیح ثقلین گشته اند پس خلاف آن بنیاد اعتقاد یا [illegible]

خویش نهادن نه کار اهل اسلام و ایمان است ولیکن درین جا صدر امامیه بس است که بیاض عثمانی لائق آن نیست که شیعه

اهلبیت اساس اعتقاد بران بگزارند الخ ازین عبارت هم بحمد الله واضح است که نزد جناب مخاطب نحریر حضرات ماتریدیه

و حنفیه و حضرت شاه سلامت الله صاحب کاد و بیدین و خارج از جمله مومنین و مسلمین اند که بنیاد اعتقاد خود در حسن و قبح

اشیا بر خلاف قرآن و عترت نهاده مورد تشنیع و تقبیح ثقلین گشته اند فوا عجبا که حضرت مخاطب در مسلک اول این کتاب

غایت جد و جهد و سعی و کد در ذب حریم حضرات حنفیه صرف می فرماید و حقیت ایشان در مسائل فروعیه هم بکمال اهتمام

ثابت می نماید و در ازالة الغین چندان بیزاری و تبری از ایشان پیش نظر دارد که بتکفیر و تضلیل ایشان همت عالی می گمارد

و ایشان را مع شاه سلامت الله صاحب از جمله اهل اسلام و ایمان بدر می آرد و اگر استیعاب دیگر حکایات می نمایم که مشتمل است

بر تکفیر و تضلیل حضرات اهل سنت [illegible] از تفصیل و توضیح و اکثار تفحص و تتبع کرایم [illegible] یاز مانم لهذا قدری

که در خاطر داشتم بلا تجشم مونت تفحص نگاشتم و در انبساط خاطر مخاطب با هر اختلال کلی انداختم و اگر اجل مهلت دهد و تقدیر الهی

و عنایت نامتناهی وفا نماید حال این تشتت البال بگردد تالیفی بسیط درین باب خاص بسلک تحریر میکشم و بخدمت خدام

مخاطب پیشکش کرده داغهای حسرت و الام بر سینه پر کینه او می نهم و تحیرم از اعتساف حضرات سنیه که در اخفار عیوب خانگی

خود چنان سعی کرده اند که با وصف آنکه تکفیر و تضلیل فرق ایشان با هم دگر مثل صبح روشن دمیده است و در وضوح

و در وضوح و ظهور بغایت قصوی رسیده باز بمقابلهٔ الحق راه انکار و تکذیب سپارند و پوشیدن معایب اهل نحلهٔ خود بتحکم

پندارند شاهصاحب در تحفه می فرمایند و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهلسنت کرده

حالانکه اهلسنت را در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و تضلیل همدیگر

نمی شود و معهذا اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است الخ بحیرتم که شاهصاحب را چه غفلت یا تغافل رو داده که با وصف این همه

جلالت و تبحر از تکفیر و تضلیل اهلسنت همدیگر را و اختلاف ایشان در اصول عقاید انکار می سازند و میخواهند که چنین رازی را

که علمای قوم خود بر ملا انداخته بچارسوی شهر ساخته اند بجلباب تلمیع و بهتان مخفی سازند و در زوایای استتار اندازند

پنجم آنکه ادعای مخاطب المعی که رسالهٔ جناب مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه از مولوی حسین علیخان ماخوذ است دعوی

بلا اصل است و مطابقت بعض مضامین رسالهٔ جناب مصنف با بعض مضامین تصنیف مولوی مذکور دلیل آن نمی تواند شد چه

جائز است که مولوی حسین علیخان از جناب مصنف طاب ثراه اخذ کرده باشد یا توارد در بعض مضامین اتفاق افتاده باشد

و هو غیر بعید ششم آنکه فرض کردیم که جناب مصنف از تصنیف مولوی مذکور بعض مضامین اخذ کرده لیکن از آن لازم نمی آید

که جناب او متمذهب بمذهب اخباریه هم شود و یا شبهات ایشان بر جناب او حجت گردد نمی بینی که امام شافعی با آنهمه جلالت قدر

تلمیذ معتزله بوده و فخر الدین رازی بجواب آن گفته که استفاده از معتزلی موجب اعتزال نیست چنانچه در رسالهٔ ترجیح مذهب

شافعی بجواب کلام قاضی عبد الجبار که او بتلمذ شافعی از معتزله استدلال بر معتزلی بودن شافعی نموده گفته و اما قول القاضی

عبد الجبار فهو فی غایة الضعف لان کون الانسان مستفیدا علم الفقه والحدیث من انسان آخر

معتزلی لا یوجب کونه معتزلیا لا سیما و قد نقلنا الاشعار الکثیرة عن الشافعی الدالة علی بعده

عن مذاهب المعتزلة انتهی هرگاه بر امام شافعی با وصف تلمذ از معتزله اقوال معتزله حجت نباشد بلکه حضرات اهلسنت

تکفیر معتزله نمایند باز چگونه حضرت مخاطب شبهات صاحب جواد یه را حجت میگردانند هفتم آنکه ادعای صحت و متانت کلام فاضل

اخباری نمودن و دعاوی او را از بدیهیات اولیه شمردن بلاها بر سر او می انگیزد و شربت افحام و الزام در کام او میریزد زیرا که

وهن و بطلان کلام فاسد البنیان فاضل اخباری باحسن وجوه بیان کرده ایم و هرگز او را مقدرتی نیست که جواب آن بتقریر

متین بیارآید جز آنکه خرافاتی چند در هم بافته زبان را بسب و شتم کشاید و اگر فاضل مخاطب هم بر باطل و خیال محال توجیه

و تصویب آن در سر داشته باشد بسم الله بر این کلام کلامی نماید و بتقویت و تصویب مقالات فاضل اخباری کمر بندد

هشتم اینکه از غرائب توهمات و عجائب تخیلات همین است که فاضل مخاطب از راه حسن فهم و دقت نظر کلام جناب علامه مجلسی را

که ملخصش او در اینجا ذکر کرده تصدیق و تصریح و اقرار بدلیلیکه فاضل اخباری از براهین عقلیه که موهومات و مزعومات

۲۷۱

سوء فہم صاحب منتہی در احتجاج بعبارت بحار

محض بیت ملفق ساخته قرار داده فخار و گزاف از عدم بیعون اغاز نهاده طرائف بوقلمون و مضحکات گوناگون بزبان آورد
بنابر کشف حقیقت حال و اظهار مهارت مخاطب باکمال اصل کلام جناب مولانا مجلسی بر نجامی نگارم قال رحمه الله
في المجلد الاول من البحار ناقلا عن احتجاج الطبرسي عليه الرحمة والرضوان القدسي عن عيسى بن
عبد الله القرشي قال دخل ابو حنيفة على ابي عبد الله عليه السلام فقال يا ابا حنيفة قد بلغني انك
تقيس فقال نعم فقال لا تقس فان اول من قاس ابليس لعنه الله حين قال خلقتني من نار وخلقته من طين فقاس
ما بين النار والطين ولو قاس نورية ادم عليه السلام بنورية النار عرف ما بين النورين وضياء احدهما
على الآخر ايضاح يحتمل ان يكون المراد بالقياس هنا اعم من القياس الفقهي من الاستحسانات العقلية
والآراء الواهية التي لم توخذ من الكتاب والسنة ويكون المراد ان طريق العقل مما يقع فيه الخطاء كثيرا فلا
يجوز الاتكال عليه في امور الدين بل يجب الرجوع في جميع ذلك الى اوصياء سيد المرسلين صلوات الله
عليهم اجمعين وهذا هو الظاهر في اكثر اخبار هذا الباب فالمراد بالقياس هنا القياس اللغوي ويرجع قياس
ابليس الى قياس منطقي مادته مغالطة لانه استدل اولا على خيريته بان مادته من نار ومادة ادم
من طين والنار خير من الطين فاستنتج من ذلك ان مادته خير من مادة ادم ثم جعل ذلك صغرى
ورتب القياس هكذا مادته خير من مادة ادم وكل من كان مادته خيرا من مادة غيره يكون خيرا
منه فاستنتج انه خير من ادم ويرجع كلامه عليه السلام الى منع كبرى القياس الثاني بانه لا يلزم
من خيرية مادة احد على غيره كونه خيرا منه اذ لعله تكون صورة الغير في غاية الشرافة وبذلك
يكون ذلك الغير اشرف كما ان ادم لشرافة نفسه الناطقة التي جعلها الله محل انواره ومورد اسراره
اشد نورا وضياء من النار اذ نور النار لا يظهر الا المحسوسات ومع ذلك ينطفي بالماء والهواء ويضمحل
بضوء الكواكب ونور ادم نور به يظهر عليه اسرار الملك والملكوت ولا ينطفي بهذه الاسباب والدواعي
ويحتمل ان يكون المراد بنور ادم عقله الذي به نور الله نفسه وبه شرفه على غيره ويحتمل ارجاع كلامه
عليه السلام الى ابطال كبرى القياس الاول بان ابليس نظر الى النور الظاهر في النار وغفل عن النور الذي
اودعه الله في طين ادم لتواضعه ومذلته فجعله لذلك محل رحمته ومورد فيضه واظهر منه انواع
النباتات والرياحين والثمار والمعادن والحيوان وجعله قابلا لافاضة الروح عليه وجعله محلا
لعلمه وحكمته فنور التراب نور خفي لا يطلع عليه الا من كان له نور ونور النار نور ظاهر بلا حقيقة

ثم قال رحمه الله في توضيح هذا الحديث

اصولیه ۱۶۷

بلا حقیقة ولا استقرار ولا ثبات ولا یحصل منها الا الرماد وکل شیطان مرید ویمکن حمل القیاس
هنا علی القیاس الفقهی ایضا لانه لعنه الله استنبط او لا علة اکرام ادم فجعل علة ذلک کرامة طینته
ثم قاس بان تلک العلة فیه اکثر واقوی فحکم بذلک انه بالمسجودیة اولی من الساجدیة فاخطأ العلة
ولم یصب صار ذلک سبب الشرکه وکفره ویدل علی بطلان القیاس بطریق اولی علی بعض معانیه وسیأتی
تمام الکلام فی ذلک فی کیفیة خلق ادم وابلیس فی کتاب السماء والعالم وکتاب قصص الانبیاء علیهم السلام
انشاء الله تعالی هرگاه بر اصل کلام بلاغت نظام مولانای مجلسی اعلی الله مقامه دار السلام مطلع گردیدی حالا محصل آن بالاختصار
باید شنید و بعد از آن باغلاط واوهامیکه جناب مخاطب را در فهم چنین کلام سلیس روداده باید رسید پس باید دانست که حاصل
مطلوب آنجناب اینست که محتمل است که مراد از قیاسیکه امام همام علیه السلام درین کلام فهم و ملام آن فرموده اعم باشد
از قیاس فقهی که عبارت از تمثیل است وان قیاس لغوی است واین قیاس عام لغوی شامل جمیع اقیسه است هم قیاس منطقی را وهم غیر آنرا
و قیاس ابلیس قیاس منطقی باشد و باوصف نهی از اعم یکقسم از آن که مذمت آن در قران وارد است امام علیه السلام بیان فرموده
مقصود مولانای مجلسی ازین کلام بیان ارتباط در قیاس منهی عنه و قیاس ابلیس است باینطور که چون قیاس ابلیس بظاهر قیاس
منطقی بود اگر قیاس منهی عنه را مخصوص بر قیاس فقهی که عبارت از تمثیل است حمل میفرمود ارتباط در هر دو پیدا نمی شد حالانکه
مناسبت در هر دو ضروری است لهذا قیاس منهی عنه را بر معنی عام حمل فرمود تا که قیاس شیطان هم یکی از افراد آن باشد
اینست تقریر احتمال اول واما احتمال ثانی پس خلاصه آن اینست که ممکن است که مراد درین جا از قیاس مذموم فقط قیاس فقهی
باشد نه بمعنی عام و بنابرین ایراد عدم مطابقت درین قیاس و قیاس ابلیس وارد می شد لهذا دفع آن باین قول خود فرموده
لانه لعنه الله الخ حاصلش آنکه ما عدم مطابقت را برین تقدیر مسلم نمیداریم بلکه قیاس ابلیس را هم برین تقدیر محمول بر قیاس
فقهی میسازیم پس ارتباط حاصل خواهد شد و مخفی نیست که این کلام اصلا مخالف طریقه اصولیه نیست و هرگز بایشان ضرری
نمیرساند زیراکه غایت آنچه ازین کلام مستفاد است مذمومیت قیاس فقهی است که عبارت از تمثیل است و حرمت استحسانات عقلیه
واراء واهیه که غیر ماخوذ باشد از کتاب وسنت واین عین مطلوب اصولیین است که بر وفق آن تصریحات صریحه و نصوص واضحه می نمایند
نه بینی که علامه حلی در مبادی الوصول می فرماید اما العلماء فیجوز لهم الاجتهاد باستنباط الاحکام من العمومات
فی القران والسنة وترجیح الادلة المتعارضة اما باخذ الحکم من القیاس والاستحسان فلا انتهی
بالجمله کلام تحقیق نظام مولانای مجلسی اعلی الله مقامه دار السلام که محض حق وصواب است موافق مذهب اصولیین اهل حق است
و هرگز از آن بطلان دلائل ایشان لازم نمی آید زیراکه جمیع اصولیه که اصولیین اهل حق قائل آن گردیده اند ورای قیاس فقهی مذموم است

۲۷۳

که عبارت از تمثیل است و بهم ورد استحسانات عقلیه و آراء واهیه که غیر ماخوذ باشد از کتاب و سنت زیرا که این جمله دلائل و حجج ماخوذ

از کتاب و سنت است کما هو مشروح فی موضعه مفصلا وقد ذکرت نموذجا منه فیما سبق پس هرگز بنحوی

من الانحاء کلام مولانا مجلسی دلالت بر بطلان این براهین اصولیه نکند واصلا با اصولیین ضرری نرساند و هرگز تائید

مقالات صاحب جوادیه نماید پس نهایت تحیر و پریشانی است که جناب مخاطب تعصب و جفا پیشگی اختیار کرده تهمت ابطال

حجج اصولیه و ذم و لوم آن بر علامه مجلسی بسته این کلام صدق نظام را موید و مصدق ترهات صاحب جوادیه و تشنیعات

سخیفه او گفته قلوب اهل انصاف را خسته وا عجبا که چشم بصیرت وا کرده اینقدر هم ندیده که سابق از همین عبارت که خلاصه اش

نقل کرده علامه مجلسی برای ذکر آیاتی و احادیثیکه از آن بسیاری از حجج اصولیه مستنبط می شود بابی مخصوص منعقد ساخته و آنرا مصدر

کرده باین عنوان باب ما یمکن ان یستنبط من الایات والاخبار من متفرقات مسائل اصول الفقه انتهی و بعد این در قریب یکجز و کسری

از آیات و احادیث که از آن حجیت ظواهر و استصحاب و اصل اباحت و استدلال بعموم و نفی حرج و امثال آن ثابت می شود ذکر

کرده حجیت اصولیین در استدلال باین حجج از صبح روشن ظاهر تر ساخته جزاه الله احسن الجزا و حیرانم که مخاطب را چه بلا زده که

این نص صریح آنجناب را گذاشته بعبارتیکه اصلا با مطلوبش مناسبت ندارد استدلال بر مزعومات مجادل اخباری کرده

تهمت ابطال و رد دلائل و استنباطات اصولیین بر آنجناب قبا نهاده و هرگاه محصل کلام مولانای مجلسی بمیزان عقل سنجیدی و بکنه

و معنای آن رسیدی و عدم مخالفت آن با طریقه اصولیین فهمیدی و عدم مناسبت آن با کلام فاضل اخباری دیدی حالا

خطایای مخاطب در تلخیص این کلام سلامت القیام باید شنید پس بسم الله غلط اینست که ترجمه قول آنجناب را یحتمل الخ باین الفاظ

ادا کرده که مراد از قیاس مذموم فقط قیاس مصطلح فقها نیست تا راه استحسانات و آراء مسدود و طریقه ادله عقلیه مسلوک کرده الخ

و این غلط صریح است زیرا که بر تقدیر اراده قیاس فقهی از قیاس مذموم در امثال این احادیث نیز راه استحسانات و آراء و طریقه

ادله عقلیه غیر معتمده مسدود است زیرا که احادیث بسیار بر حرمت و مذمت آن دلالت دارد و هرگز از کلام مولانای مجلسی

مستفاد نمی شود که بر تقدیر اراده قیاس فقهی طریقه ادله عقلیه مسلوک خواهد شد غرض آنجناب از تعمیم قیاس مخصوص کردن مناسبت قیاس

منهی عنه با قیاس ابلیس است و نیز جناب مخاطب در ترجمه کلام مولانای مجلسی عجب دستکاری و شعبده بازی بکار برده یعنی اراده قیاس

عام را که مولانای مجلسی بطریق احتمال ذکر کرده حیث قال یحتمل الخ بطریق جزم ذکر کرده حیث قال مراد از قیاس الخ و وجهش

اینست که در فهم جناب او مرتکز گردیده که این احتمال اول که مولانای مجلسی ذکر نموده مخالف اصولیین و موافق اخباریین است

لهذا برای تخدیع عوام مرتکب تحریف و خیانت گردیده حسبتا لله محتمل را بطریق جزم ذکر کرده و ندانسته که بنا بر هیچ احتمال

ضرری با اصولیین عائد نمی شود و مخالفت مسلک ایشان لازم نمی آید که هر دو احتمال در بیان سبب وی می باشد و دیگر آنچه گفته

۲۷۴

خیانت صاحب منتهی در تلخیص عبارت بحار

آنچه گفته که باز فاضل مجلسی حمل قیاس مذموم را بر قیاس فقهی یا ضعیف و سخیف دانسته نهایت سخیف است و بغایت شنیع و فظیع که افترا پیش نیست زیرا که مولانای مجلسی این احتمال را هرگز بعد کلام اول ضعیف و سخیف نگفته آری بعد احتمال اول این احتمال ثانی ذکر کرده حیث قال و یمکن حمل القیاس الخ و دلالت این کلام بر ضعف و سخافت آن ممنوع بلکه بصراحت تمام بر صحت اراده آن دلالت دارد و وجه این افترا و جسارت هم همان است که چون بزعم او احتمال اول ضرری باصولیین میرساند بخلاف احتمال ثانی در تقویت اول اینقدر کوشیده که محتمل را جزمی قرار داده و در ذکر احتمال ثانی ضعف و سخافت آن بر علامه مجلسی افترا کرده حالانکه هر دو احتمال در عدم مناسبت با آنچه مخاطب در پی اثبات آنست برابراند قوله بزعم خود از بعض ائمه هدی نقل کرده الخ اقول اگرچه ملازمان سامی باین قید مزعومی تنصیص صریح نموده بکذب و افترای حدیث شریف که در بحار مذکور است بزعم خویش طرفه حزم و احتیاط برده لیکن بادنی تتبع ظاهر است که این تقیید غیر سدید موجب خجالت و ندامت ملازمان مخاطب و مخبر از مهارت و کثرت اطلاع اوست و دلیل قاطع و برهان واضح است بر جسارت بلکه خسارت خدام او که احادیث صحیحه ائمه معصومین و ارشادات آن طیبین را بی دلیل بمحض مشتهیات نفسانی موضوع و مفتری میدانند و اصلا افادات و روایات اکابر و ائمه خویش را پیش نظر ندارند و بتکذیب و ابطال چنین احادیث راه تفضیح و تخجیل خویش و اولیای خویش بقدم کد و جد می سپارند جای شرم و آزرم است که مدعیان تحقیق و تنقید و تالیف و تصنیف با وصف افراشتن کردن دعوی و افراختن علم افتخار بکلاء اعلی چنین خرافات و هفوات بزبان آلایند و بلا محابا مثل عوام سبک گفتار هر چه خواهند بآن تفوه نمایند الحاصل منع نمودن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابوحنیفه را از قیاس و عیب و مذمت آن بنهجیکه در حدیث بحار مذکور است نزد منتقدین حضرات اهل سنت هم ثابت است و بقطع و یقین آنرا ذکر می‌کنند از انجمله شعرانی که از جمله اکابر علمای اهل سنت است و از مشایخ اجازه صاحب تحفه و والد ماجدش بوده و فاضل مخاطب هم میزان و منهج او را بغایت مدح و ثنا می ستاید و او را از عمده حامیان امام اعظم دانسته خرافاتش در مسلک اول نقل کرده بوجد می آید باین روایت قطع و یقین کرده در کتاب خود لواقح الانوار که سابقا ذکرش شنیدی در ترجمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفته و دخل علیه ای علی الصادق علیه السلام ابوحنیفة رضی الله عنه فقال یا ابا حنیفة بلغنی انک تقیس لا تفعل فان اول من قاس ابلیس و این روایت شعرانی همان روایت بحار است که جناب مخاطب بر نقل نمودن علامه مجلسی آنرا تعریض کرده و آنرا از افترات و موضوعات گمان برده و تفرقه بسیری که در هر دو روایت است مضرتی ندارد و کما لا یخفی پس الحال گمان ندارم که مخاطب کثیر الحیاء مقتفی آثار من تستحیی منه الملائکة علی رغم نکث عهود سابقه فرموده تضلیل و تکذیب عمده اکابر ائمه خویش فرماید و زبده حامیان و محامیان امام اعظم خود را از مفتریان و کذابان وانماید و برملا سراید که شعرانی که در میزان بحمایت امام اعظم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده لیکن در

۲۰۵

تکذیب امام صادق علیه السلام ابوحنیفه را بر قیاس و منع از آن

لوائح الانوار دنبال طعن و تشنیعش گرفته چنین حکایت متضمنه تهجین او را بر امام علیه السلام افترا ساخته پس لابد بقبول این روایت سراپا بدایت طوعا و کرها دل خواهد نهاد و زبان را بتکذیبش نخواهد کشاد و بطلان زعم باطل خود ظاهر خواهد ساخت و این قید زعم را که بنا بر زعم باطل خود افزوده از میان خواهد انداخت و بحماقت خود قائل خواهد شد و بعدم اطلاع خود معترف خواهد گردید و لله الحمد والمنه که این ضعیف چندان در ابطال و نقض و رد افادات او کوشیده ام که چنین تحریفات او را که بتفوه آن بنهایت نازانست و از اختیلی موجب الزام و تخجیل میداند و بزعم خویش موجب تشویش و اضطراب الحق نیا انکار و چنان بهم در هم نموده ام که در اخراین تحریفات بر او وبال افتاده و ابتهاج و طیب نفس کج بان داشته بملال و انضجار مبدل گردیده و هیچ میدانی که مخاطب را باعث بر زعم کذب و افترای این حدیث بجز چیست آن نیست مگر اینکه این حدیث صراحت تمام دلالت دارد بر عیب و مذمت ابوحنیفه و نکوهش و توبیخ او و ظاهر میکرداند که ابوحنیفه نزد امام صادق علیه السلام تابع ابلیس بود زیرا که آنحضرت بعد منع ابوحنیفه از قیاس تصریح فرموده باینکه اول کسیکه قیاس کرد ابلیس است پس این صحیحیت در آنکه کسانیکه قیاس میکنند از اتباع ابلیس و مقتفیان تلبیس او بیند و چون در عمل ابوحنیفه بقیاس بی شکی نیست چنانچه آنحضرت هم ارشاد نموده که بمن رسیده است که تو قیاس میکنی او هم تابع ابلیس باشد پس مخاطب چاره نیافته جز اینکه این حدیث را موضوع و مفتری گمان کند و قید زعم بیفزاید ولیکن چون از کلام شعرانی بالقطع ثابت گردید بحمد الله در ثبوتش آن و ثبوت مدلول آن هیچ مقام ارتیاب نماند و فخر رازی که امام اهل سنت و ممدوح خود حضرت مخاطب ست داد تفضیح و تقبیح امام اعظم داده و از تعویل او بر قیاس اظهار عجب و حیرت آغاز نهاده از کلامش ظاهر است که تعویل ابوحنیفه بر قیاس بوده و خصوم او مذمتش بسبب کثرت قیاسات می نمودند و امام جعفر صادق علیه السلام دلائل کثیره ابطال قیاس بر ابوحنیفه وارد فرموده و ابوحنیفه عمر خود را در قیاس فاسد المبانی ضائع و فانی کرده و بایں سبب میان مردم ممتحن و فعلش نزد ایشان غیر مستحسن بوده و با این همه از و یا از اصحاب او منقول نشده که در اثبات قیاس یک ورقه هم تصنیف کرده باشد فضلا عن رساله صغیره فضلا عن کتاب حافل و تصنیف ورقه را چه ذکر در اثبات قیاس شبهه را هم ذکر نموده چه جای آنکه حجتی بر آن اقامت کرده باشد یا از دلیل خصوم خود جوابی داده الحال بسمع اصغا عبارت فخر رازی باید شنید که در رساله ترجیح مذهب شافعی که نسخه عتیقه آن پیش فقیر حاضر است و سابقا هم ذکرش شنیدی گفته

والعجب ان اباحنیفة کان تعویله علی القیاس و خصومه کانوا یذمونه بسبب کثرة القیاسات و نقل ان جعفر بن محمد الصادق اورد علیه الدلائل الکثیرة فی ابطال القیاس ثم انه افنی عمره فی القیاس و کان ممتحنا فیما بین الناس بهذا السبب لم ینقل عنه و لا عن احد من اصحابه انه صنف فی اثبات القیاس ورقة و انه ذکر فی تقریره شبهة فضلا عن حجة و لا انه اجاب عن دلیل خصومه فی انکار القیاس انتهی فلله الحمد والمنه که از عبارت

کدام عبارت امام رازی نیز تصدیق حدیث بحار و انهماک امام اعظم در عصبیت و فرو مایگی و عجز از اقامت شبهه فضلا عن الدلیل بر حجیت قیاس واضح شد و ظاهر گردید که استعمال ابوحنیفه قیاس را مبنی بر خواهش نفس و مخالفت امام جعفر صلوات علیه السلام بوده و بیجی مزید ایضاح لذلک انشاء الله تعالی فتربص **قوله** چون بر فحوای کلام این بزرگ اطلاع یافتی بلا ریب و شک متیقن شد که تقریر فاضل اخباری از مسلمات است الخ **اقول** کسانیکه بر فحوای کلام این علامه حالیمقام اطلاع یافته و حظی از فهم و درایت بر داشته اند او شان را بلا ریب و شک متیقن شد که تقریر فاضل اخباری هرگز از مسلمات نیست و علماء اصولیین را مجال رد و ابطال آن فسیح است و ذیل انکار و هتک استاران وسیع زیرا که غرض فاضل اخباری آنست که باین احادیث مذمت قیاس و آراء و استحسانات و اهوا بطلان ادله اصولیه مثل ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب و غیره ثابت نماید کما صرح بذلک و قال هرگاه اینمقدمه ثابت شد اکثر ادله مقرره اصولیین از قسم ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب و غیره که باعتراف خود شان مفید ظن است نه یقین داخل قیاس و مذموم بر زبان معصوم علیه السلام خواهد بود انتهی و از عبارت سراسر افادت مولانای مجلسی هرگز بطلان این ادله که صحت آن از کتاب و سنت ثابت شده کما بینه العلماء الاخیار و عقد لبیان ذلک مولانا المجلسی بنفسه بابا فی البحار ثابت نمی شود زیرا که آنجناب تصریح کرده که مراد ازین قیاس مذموم قیاس فقهی و استحسانات عقلیه و آراء و اهیه است که غیر ماخوذ است از کتاب و سنت و بحمد الله این ادله اصولیه که فاضل اخباری هوس ابطال آن در سر کرده از قبیل استحسانات عقلیه و آراء و اهیه غیر ماخوذه از کتاب و سنت نیست بلکه ماخوذ از کتاب و سنت است **قوله** و واضح شد که استدلال الخ **اقول** مخدوش است بچند وجه **اول** آنکه سابقا دانستی که امریکه جناب مخاطب برای اصولیین بلا دلیل و برهان قائل بسید اندیشی مذمت استحسانات عقلیه و آراء و اهیه در هر صورت ثابت است خواه قیاس را عام از مصطلح فقها گیرند و خواه مقصور بر آن دارند و این خوش فهمی جناب اوست که ثبوت مذمت استحسانات و آراء را مقصور بر احتمال اول که تعمیم قیاس از قیاس مصطلح است فرموده **دوم** آنکه تسمیه او کافی را با صح الکتب قبل صحیفه عثمانیه که این کلام بیهوده و عبارت خبیثه را بار بار بتکرار بر زبان گهربار خود می راند دلیل بی اعتنائی اوست بامر دین و برهان استهزای اوست بکلام رب العالمین **سوم** آنکه کلام ملا زمان او در واقعیت احادیث مذمت قیاس چنانچه فحوش بعد تسلیم واقعیت این احادیث الخ بر آن دلالت دارد ناشی از غفلت یا تغافل است زیرا که مذمت رای و قیاس ثقات حضرات اهلسنت بطرق متعدده نقل کرده اند چنانچه شاه ولی الله در حجة الله فرموده عن ابن سیرین قال اول من قاس ابلیس وما عبدت الشمس والقمر الا بالمقاییس وعن الحسن انه تلا هذه الآیة خلقتنی من نار وخلقته من طین قال قاس ابلیس وهو اول من قاس وعن الشعبی قال والله لئن اخذتم بالمقاییس لتحرمن الحلال

وتحلیل الحرام و سیوطی در در منثور گفته اخرج ابو نعیم فی الحلیة والدیلمی عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جده

ان رسول الله صلعم قال اول من قاس امر الدین برایه ابلیس قال الله اسجد لآدم فقال انا خیر منه خلقتنی

من نار و خلقته من طین قال جعفر فمن قاس امر الدین برایه قرنه الله تعالی یوم القیمة بابلیس لانه تبعه

بالقیاس و در کتاب الوسائل الی معرفة الاوائل تصنیف سیوطی مذکور است اخرج ابن ابی شیبه عن ابن سیرین

قال اول من قاس ابلیس و ما عبدت الشمس والقمر الا بالمقاییس و در کنز العمال مذکور است من قال فی الدین برایه

فقد اتهمنی ابو نعیم عن جابر لا تقیسوا الدین فان الدین لا یقاس و اول من قاس ابلیس الدیلمی عن علی و نیز در ان مذکور است

تعمل هذه الامة برهة بکتاب الله ثم تعمل برهة بسنة رسول الله صلعم ثم تعمل بالرای فاذا عملوا بالرای

فقد ضلوا و اضلوا عن ابی هریرة و در صحیح بخاری مذکور است باب ما یذکر من ذم الرای و تکلف القیاس

و قول الله و لا تقف ما لیس لک به علم حدثنا سعید بن تلید قال حدثنی ابن وهب قال حدثنی عبد

الرحمن بن شریح و غیره عن ابی الاسود عن عروة قال حج علینا عبد الله بن عمرو فسمعته یقول سمعت

النبی صلعم یقول ان الله لا ینزع العلم بعد ان اعطاکموه انتزاعا و لکن ینتزعه منهم مع قبض العلماء بعلمهم

فیبقی ناس جهال یستفتون فیفتون برایهم فیضلون و یضلون فحدثت عائشة زوج النبی صلعم ان عبد الله

بن عمرو حج بعد فقالت یا ابن اختی انطلق الی عبد الله فاستثبت لی منه الذی حدثنی عنه فجئته فسألته

فحدثنی به کنحو ما حدثنی فاتیت عائشة فاخبرتها فعجبت فقالت والله لقد حفظ عبد الله بن عمرو انتهی

و در سنن ابن ماجه قزوینی مسطور است حدثنا سوید بن سعید ثنا ابن ابی الرجال عن عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی

عن عبدة ابن ابی لبابة عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه

و سلم یقول لم یزل امر بنی اسرائیل معتدلا حتی نشأ فیهم المولدون و ابناء سبایا الامم فقالوا بالرای فضلوا و اضلوا

و امثال این اخبار و آثار در مذمت رای و قیاس بسیار است و بر متتبع کتب احادیث سید مختار صلوات الله علیه و آله ما تناوب

اللیل والنهار هویدا و آشکار پس مزید عصبیت و غایت بعد از اطلاع و مناسبت بغض شیخ حدیث است که حضرت مخاطب

در تعیت این احادیث کلام میکند و از لطائف مقام آنست که امام رازی که حضرت مخاطب بامامت و نصرت او شریعت غرا

اعتراف دارد و او را امام المتکلمین والمتبحرین می دانند و اثبات کمال مذمت و شناعت رای طائفه شیعه بتقدیم رسانیده و قلوب

حضرات حنفیه چنانکه باید رنجانیده و بنقل احادیث و روایات عدیده ایشان را از زمره ضالین و مضلین گنجانیده چنانچه

در قسم ثالث رساله مناقب شافعی گفته الفصل الرابع فی بیان ان تلقیب الانسان بانه من اصحاب الرای لیس

ليس من القاب الشرف والمدح ويدل عليه القران والاخبار والاثار المقبولة اما القران فقوله تعالى ان الظن لا يغني من الحق شيئا وقوله ولا تقف ما ليس لك به علم وقوله ولا تقدموا بين يدي الله ورسوله
الثاني قوله تعالى لو كنا نسمع او نعقل قدم السمع على الراي في كونه سببا للخلاص عن السعير فان قالوا هذا معارض بقوله ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع فقدم القلب الذي هو معدن الفهم والراي على السمع
قلنا المراد هاهنا العقل الذي هو شرط التكليف الثالث قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم اطيعوا الله اشارة للكتاب والرسول اشارة للسنة واولي الامر اشارة للاجماع
ثم قال فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول اشارة الى القياس فالله تعالى اخبر عن جميع الدلائل
وجعل جواز التمسك به مشروطا بعدم وجدان سائر الدلائل على ما بيناه ذلك في كتاب التفسير الكبير وهذا يدل على ان اصحاب الحديث على شان من اصحاب الراي يقرب منه قوله صلى الله عليه وسلم لمعاذ حين
بعثه الى اليمن بم تحكم قال بكتاب الله قال فان لم تجد قال بسنة رسول الله قال فان لم تجد قال اجتهد
براي فقال الحمد لله الذي وفق رسول رسول الله لما يرتضيه رسول الله والاستدلال به عين ما تقدم واما الاخبار
والاحاديث الكثيرة فناطقة بذلك احدها ما روي عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من قال في ديننا برايه فاقتلوه وثانيها ما روي ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله
لا ينزع العلم انتزاعا من اهله ولكن ينتزعه بقبض العلماء فاذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهالا
فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا وجه الاستدلال به ان الفتوى بغير علم هي الجواب بالراي وثالثها ما
روى عوف بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تفترق امتي على بضع وسبعين فرقة اعظمها فتنة
على امتي قوم يفتون الناس برايهم ورابعها روى ابو هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال يعمل هذه الامة
برهة بالراي فاذا فعلوا ذلك فقد ضلوا وخامسها روى جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من تكلم
في الدين برايه فقد اتهمني واما الاثار فكثير منها ناطق بذلك قال عمر بن الخطاب اتهموا الراي في الدين فان الراي
الماخوذ عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انما كان صوابا لان الله تعالى كان يريه اياه وهو منا تكلف وظن
وان الظن لا يغني من الحق شيئا وعنه اياكم ومجالسة اصحاب الراي فانهم اعداء الدين قالوا برايهم فضلوا
واضلوا كثيرا وقال ابن عباس اياكم والراي فان الله تعالى رد الراي على الملائكة اذ قالوا اتجعل فيها من
يفسد فيها فقال تعالى اني اعلم ما لا تعلمون يعني لا اطلاع لكم على اسرار افعالي واحكامي فاتركوا الاقيسة

برهة بكتاب الله ثم برهة بسنة رسول الله ثم يعملون

279

وقال النبي صلى الله عليه وسلم وان احكم بينهم بما انزل الله ولم يقل بما رايت وسئل عن نبي فقال لا ادري
فقال الرجل قل فيها برايك فقال اني اخاف ان اقول برايي فتزل قدم بعد ثبوتها وقال ابن مسعود يذهب
خياركم ولا تجدون منهم خلفا ثم يجيء قوم يقيسون الامور برايهم فينهدم الاسلام وعن عمر بن
عبد العزيز انه كتب الى الناس لا راي لاحد مع سنة سنها رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الشعبي
يقول في اصحاب الراي ما قالوا برايهم فبل عليه وما حدثوك عمن كان قبلهم من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فخذ به وروي ان ابا سلمة بن عبد الرحمن والحسن البصري التقيا فقال ابو سلمة يا حسن قيل لي
انك تحدث الناس برايك اتق الله واتق رايك وعن جعفر الصادق بن محمد الباقر انه قال من وكل
الى نفسه اخذ برايه وقد روي من اخذ برايه وكل الى نفسه وعن الحسن البصري ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال ان المومن من اخذ دينه عن الله تعالى وان المنافق نصب رايا فاخذ دينه عنه وقال ابن المبارك اخبرنا
هشام بن عروة عن ابيه قال ما زال امر بني اسرائيل مستقيما حتى كثرت فيهم ابناء السبايا فوضعوا فيهم الراي
فاهلكوهم وقال الليث بن سعد جئت ابن شهاب يوما بشيء من الراي فقبض وجهه كالكاره ثم جئته يوما
آخر باحاديث من السنن فتهلل وجهه وقال اذا جئتني فأتني بهذا وقال الشعبي انما هلكتم لانكم تركتم الآثار
واخذتم بالمقاييس وقال ابن سيرين اول من قاس ابليس وما عبدت الشمس والقمر الا بالمقاييس وقال ايضا
ما حدثوك من اصحاب محمد فاقبله وما حدثوك عن رايهم فالقه في الحش وكان الثوري يقول من قال برايه
فقل رايي مثل رايك انما العلم بالآثار وذكر عند عبد الرحمن بن مهدي قوم من اهل البدع فقال لا يقبل الله
الا ما كان مبنيا على الاثر والسنة ثم قرء ورهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم واعلم ان اقوال الصحابة
والتابعين في ذم الراي كثيرة ولنكتف بهذا القدر من الروايات ونحن نقلنا من كتاب الانتصار لاصحاب الحديث
من تصانيف الشيخ ابي المظفر السمعاني فان قيل هذه الروايات معارضة بروايات اخر عن الصحابة تدل على
انهم كانوا قائلين بالراي قال ابو بكر الصديق اقول في الكلالة برايي وقال ابن مسعود في المفوضة اقول فيها برايي والجواب
ان الصديق انما قال في الكلالة برايه ثم قال بعده فان يك صوابا فمن الله وان يك خطأ فمني ومن الشيطان وهذا
يدل على انه كان كالخائف من الراي ونحن نفرق بين هذه الروايات فنقول الروايات التي ذكرناها تدل على انه
يجب الحذر عن الراي والتي ذكرتموها تدل على انه يجوز استعمال الراي عند الضرورة الشديدة بشرط الحذر
والاحتراز عن مخالفة النصوص على جميع التقديرات فانه يحتاج منه ان يكون الانسان صاحبا للحديث خبيرا

خير من أن يكون صاحب الراي واما الوجوه العقلية في بيان تقديم النص على القياس والراي فكثيرة احدها
ان التمسك بالنص محمود عند جميع الطوائف واما التمسك بالقياس فمذموم عند البعض دون البعض والشيء الذي
يكون محمودا عند الكل خير من الذي اقصى درجاته ان لا يكون مذموما وثانيها ان الحديث اصل والراي فرع
والاصل خير من الفرع وايضا الحديث بمنزلة الماء في الطهارات والراي بمنزلة التراب فكما كان الماء مقدما
على التراب في طهورية الظواهر كان الحديث مقدما على الراي في طهورية البواطن ومثل من قدم الراي على
الحديث كمثل من قدم التراب على الماء وثالثها قال بعض العلماء الماء نوعان ما نزل من السماء وما نبع من الارض
فالماء النازل من السماء يكون في طعم واحد من اللذة والطيب وعلى لون واحد من الصفاء والنقاء وعلى
جوهر واحد في الطهارة والنظافة فكذا العلم النازل من السماء يكون طاهرا نقيا عن شوائب الشبهات
وممازجة الكدورات والظلمات واما الذي نبع من الارض فانه يختلف لونه وطعمه ورائحته وطبعه
بحسب اختلاف المعادن تارة يكون طيبا وتارة يكون منتنا وتارة يكون لطيفا واخرى يكون كثيفا
وكذا العلم الذي يظهر من القياس والراي تارة يكون فاسدا باطلا وتارة يكون نافعا لكن كيف كان فان
النفع فيه قليل ازين احاديث نهايت مذمت وشناعت راي وقياس ظاهرست كه از روايت عمر رضي الله عنه صحيحست كه كسيكه
در دين براي حكم كند او لائق قتل است واز حديث عوف بن مالك ظاهرست كه بدترين فرق امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم كساني اند
كه فتوى براي ميدهند واز روايت ابو هريرة ثابتست كه عمل براي عين ضلالست واز روايت جابر ظاهرست
كه متكلم بالراي معاذ الله جناب رسالت مآب را متهم مي سازد واز ارشاد حضرت عمر هم صحيحست كه اصحاب راي اعداء دين
وضالين ومضلين اند واز خبر ابن عباس هويداست كه راي ملائكه هم لائق قبول نيست فكيف بآراء الناس ونيز از حكايت
نبي كه بجواب سائلي لا ادري گفته ظاهرست كه تقول براي انبيا را هم جائز نيست واز خبر ابن مسعود ثابتست كه
افتا براي موجب هدم اسلامست وحضرت شعبي اقوال اصحاب راي كه براي خود گفته اند سزاوار انباشيدن دانسته
وحسن بصري اخذ دين از راي خلاف ايمان وعين نفاق دانسته ونيز شعبي اخذ مقاييس را موجب هلاك فرموده وابن
سيرين قياس را اتباع ابليس دانسته وتصريح كرده كه عبادت شمس وقمر واقع نشده مگر بمقاييس ونيز ابن سيرين اقوال اهل راي
لائق القا در حش دانسته وغرض امام رازي از نقل اين همه روايات واخبار اثبات ذم وعيب حضرات حنفيه وفضيلت
وارجحيت شافعيه است زيراكه قبل ازين ثابت نموده كه اتباع شافعي نزد جمهور ملقب باصحاب حديث اند واصحاب ابو حنيفه
اصحاب راي اند چنانچه گفته اعلم ان اتباع الشافعي ملقبون عند جمهور الخلف بانهم اصحاب الحديث واتباع

ابي حنيفة ملقبون عند جمهور الخلف بانهم اصحاب الراي و ذلك يوجب رجحان مذاهب الشافعي

بيان المقام الاول من وجوه الاول ان جميع الفرق لو حضروا في محفل واحد ثم قام انسان و ذكر اصحاب

الحديث بمدح او بذم فانه يتسارع الى فهم كل احد ان المراد بذلك الكلام اصحاب الشافعي و ذلك

يدل على اتفاق الكل على انهم هم المختصون بهذا اللقب و اما اصحاب ابي حنيفة فانهم المختصون بانهم اصحاب

الراي و الدليل عليه ما ذكرناه بعينه ثم نقول انهم معترفون بانهم هم المخصوصون بهذا اللقب بل

يفتخرون به و بيان ان الامر كذلك كالمعلوم بالضرورة فلا حاجة فيه الى الاستدلال و نيز فخر رازي در بيان

عدم صدق لقب اصحاب حديث بر اصحاب ابو حنيفه گفته اما اصحاب ابي حنيفة فهي في غاية البعد عن هذا

اللقب لانهم لما كان مذهبهم ان القياس مقدم على الخبر فكيف يليق بهم هذا اللقب لقولهم انا نقبل المراسيل

والمجاهيل بل نقول هذا الكلام بالعكس اولى لان صاحب الشي هو الذي يكون مشفقا عليه كثير الاجتهاد

في صلاحه و المشفق على الاخبار النبوية هو الراغب في صونها عن الآفات و الاخطار فان الشافعي لما لم يقبل

المراسيل و المجاهيل لغاية حرصه على صون الاخبار عن الاكاذيب و ذلك من ادل الدلائل على انه بهذا

اللقب الشريف اولى و العجب ان ابا حنيفة قبل روايات المجاهيل و قبل المراسيل ثم قال لا اقبل الحديث الصحيح

اذا كان مخالفا للقياس و لا اقبل الحديث الصحيح في الواقعة التي يعم بها البلوى و لا اقبل الحديث الصحيح الذي يكون

راوي الفرع قاطعا بصحته و راوي الاصل غير حافظ للرواية عنه فليت شعري اذن اكان هذا الخبر

اولى ام خبر مجهول لا يعرف حاله و لا صفته اين عبارت و اضحست كه امام رازي حضرات حنفيه را از اهل حديث

بدر آورده و ايشانرا مصداق اين لقب شريف ندانسته بلكه از اسفل با على ترقي نموده توهين امام اعظم هم نموده و خفت

عقل او در رد احاديث صحيحه باوصف قبول روايات مجاهيل و مراسيل ثابت نموده چهارم انكه اين احاديث را

براي اصوليه مضر پنداشتن بلكه سم هلاهل انگاشتن دليل حسن فهم و خوض و غور او در حقائق و دقائق نيست و بحمد الله الفا

دانستيكه هرگز اين احاديث با صوليين مضرتي نميرساند و دعوي فاضل اخباري و توهمات مخاطب را بر كرسي ثبوت

نمي نشاند و هرگز كلام مولانا مجلسي بر شيعي و لا النبي بوجه من الوجوه و لو كان بعيدا اندراه ندبيس و اضح شد كه استدلال

اصوليه بامثال اين احاديث كه در مذمت اراء و مقاييس در كافي مرويست و امثال آن در اصح الكتب بعد القرآن

كه كتاب بخاريست نيز موجود بر بطلان قياس مصطلح فقها فقط بر جاي خويش است و انچه اهل حق داد احقاق حق

داده و در اظهار فضائح مخالفين قصب السبق ربوده اند و مذهب خود را منزه از غبار مخالفت اطهار ساخته

ساخته‌اند در نهایت متانت و رزانت و موجب فضیحت مخالف کینه کیش است و از تسلیم واقعیت این احادیث حنفیه را
گزیری نیست و در دفع احتمال مضرت آن تدبیری نمی و هرگز باصولیین اهل حق ضرری نمی‌رساند آری برای حنفیه و امثال ایشان
البته سم هلاهل و زهر قاتل می‌نماید چنانچه از افادات امام رازی که مقبول و ممدوح خود حضرت مخاطب است انفا واضح شده

قوله و نیز بمعرض وضوح انجامید الخ **اقول** این هفوات و خرافات و خیالات محالات جز خوش فهمی سامی جناب امری
دیگر هرگز بوضوح نمی‌انجامد اولا آنچه ادعای ضعف احتمال ثانی ذکر فرموده ممنوع است کما سبق بیانه ثانیا آنچه فرموده که دلالت
این احادیث بنا بر احتمال ثانی بر بطلان قیاس حنفیه را ممنوع از غرائب افادات است آیا این قیاس فقهی که فرم نکوهش
آن برین احتمال درین حدیث مذکور است قیاس حنفیه نیست آیا خطاب امام علیه السلام و نهی از قیاس برین تقدیر با بوحنیفه
متوجه نیست تا که بر بطلان قیاس حنفیه دلالت نکند مگر اینکه ادعا فرماید که قیاس ابوحنیفه ورای قیاس حنفیه است پس اگر این احادیث
دلالت بر بطلان قیاس ابوحنیفه داشته باشد ازان لازم نمی‌آید که بطلان قیاس حنفیه هم ازان ثابت شود و از همه عجیب‌تر اینکه
مخاطب ادعا میفرماید که غایة الامر دلالت این احادیث بر بطلان قیاس مع الفارق است و ذلک عجب عجاب این دعوی
دلیل قطعی است بر آنکه جنابش هرگز پیرامون مقصود علامه مجلسی با وصف وضوح و ظهور آن نگردیده و اصلا بمراد آنجناب نرسیده
زیرا که خلاصه کلام مولانای مجلسی اینست که ممکن است حمل قیاس درین حدیث بر قیاس فقهی نیز زیرا که شیطان اولا استنباط
علت اکرام آدم نمود و آنرا کرامت طینت آنحضرت بزعم خویش قرار داده بعد ازان قیاس کرد که این علت در خودش زیاده
و قوی‌تر است پس حکم کرد باینجهت که خود او بمسجود بودن اولی است ازینکه سجده حضرت آدم بکند پس در ادراک علت خطا
نمود و چیزی را که شیطان علت مسجودیت قرار داده یعنی کرامت طینت در حقیقت علت مسجودیت نبوده بلکه علتش امر آخر بود
وان فضائل و محامد نفسانی حضرت آدم است پس شیطان از راه عدم ادراک علت حکم این قیاس فاسد الاساس آغاز نهاد
و این کلام هرگز بوجه من الوجوه دلالت ندارد بر آنکه مراد از قیاس مذموم قیاس مع الفارق است زیرا که قیاس مذموم را
مولانای مجلسی برین احتمال بر قیاس فقهی مصطلح فقهاء مخالفین حمل فرموده و خود فاضل مخاطب از اعتبار مخالفین
قیاس مع الفارق را تحاشی زده در تبری انها ازان سعی وافر بتقدیم رسانیده و علاوه بران گو انها در بعض
احیان یا اکثر ان عامل بقیاس مع الفارق باشند لیکن قیاس مصطلح ایشان که قیاس مع الفارق نیست زیرا که
مماثلت فرع با اصل دران خود شرط کرده اند بالجمله ادعای دلالت کلام مولانای مجلسی بر بطلان محض قیاس مع الفارق
و سعی بیجا بیش نیست که منشاء آن جز عدم ادراک مرام مرحوم دیگر نیست باقی ماند اینکه قیاس شیطان برین تقدیر بطوریکه
علامه مجلسی تقریر فرموده قیاس مع الفارق است پس ازینجهت جناب مخاطب دلالت آن مقصود بر بطلان قیاس

مع الفارق فهمیده باشد واین هم توهم صریح وغفلت فضیح است چه اولا فرض کردیم که این قیاس شیطان قیاس مع الفارق
است لیکن کلام مولانای مجلسی که دلالت بر بطلان قیاس فقهی مصطلح دارد کما بینا انرا مقصود بر دلالت ببطلان قیاس
مع الفارق گفتن چسان صحیح خواهد شد وثانیا این قیاس شیطان قیاس مع الفارق اعنی مع الفارق الظاهری نیست
زیرا که کرامت طینت که آنرا شیطان علت مسجودیت قرار داده در هر دو جا موجود است فارق کجا است اری علتیکه او
قرار داده ان در حقیقت علت نیست وقیاسات حنفیه که بدون منصوص بودن علت بعمل می آرند نیز از قبیل همین قیاس
شیطان است زیرا که از کجا ثابت کرده اند که علت حکم همان امر است که او شان انرا علت قرار داده اند وباشتراک ان حکم
بتعدیه حکم نموده اند محتمل است که چنانچه شیطان در ادراک علت خطا کرده او شان هم خطا کرده باشند وعلت واقعی احکام
شرعیه اکثر عقول ادراک ان نمی توان کرد امری دیگر باشد واگر مراد از فارق فارق واقعی میگیرند پس درینصورت جمیع قیاسات
مخالفین هم محتمل است که قیاسات مع الفارق باشد زیرا که جائز است که در هر دو حکم که یکی از آنرا بر دیگری قیاس میکنند
فارقی در واقع باشد که عقول ناقصه مخالفین بآن نرسیده چنانچه عقل شیطان بفارق واقعی وا نرسیده مبتلای خذلان
وخزی ابدی گردید **قوله** بر اهل تصفح مخفی نیست که تصنیف دیگران از اکابر اصولیه هم دلالت بران دارد که امامیه بجهت
کثرت استعمال ادله عقلیه از پیروی ائمه دین بمراحل دور افتاده اند الخ **اقول** بر اهل تصفح مخفی نیست که هرگز تصنیف
احدی از اکابر اصولیه دلالت بران ندارد که العیاذ بالله امامیه بجهت کثرت استعمال ادله عقلیه از پیروی ائمه دین بمراحل
دور افتاده اند ودعوی مخاطب نبیل محض کذب بی تلمیح وتسویل است تحکیکه مخاطب باوصف اطلاع بر تصریحات اکابر اصولیه
بر مخالفت امامیه با طریق ائمه هدی وبدست آمدن چنین الزام سترگ حصر دست بی تکلف وتجشم استدلال از ذکران لااقل
اشاره اجمالیه بقاطعین این اعراض ورزیده بدامن خیالات اخباری که نزد اصولیه بجوی نمی ارزد دست زده و
مویدان کلام مولانای مجلسی که اصلا با مقصودش ارتباطی ومناسبتی ندارد آورده معلوم نیست که جناب مخاطب را در این
مقام کدام تقیه ومداهنه دامن گیر شده که از دلیل قاطع که در دستش موجود بود دل وزدیده بسوراخ تشبث بکلمات
اخباری واستدلال بغیر ما یدل علی مطلوبه خزیده نزد ارباب بصیرت فضیحت گردیده **قال الفاضل**
المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل من بعد گذارش است
که فیما بین مجتهدین اصولیه در باب حجیت قیاس اختلاف است ابن جنید که در جلالت وتبحر او در علوم وحسن سلیقه او
در تصنیف ذکر محامد او کلامی نیست ودفاتر مبسوطه علمای قوم بستایش او مملو ومشحون است واو حامل اسرار
ائمه اطهار بالخصوص حضرت صاحب العصر والزمان بوده حتی که مال آنجناب وشمشیر مبارک بطور امانت نزد

نزد خود داشته کما فی کتاب حسن بن داود و فهرس الشیخ و مجالس المومنین بحجیت آن قائل است و همچنین بسیاری از اتباع و اشیاع
او نیز که در فنون دینیه ملکهٔ راسخه داشتند و کوس لمن الملک الیوم می نواختند تا آنکه بعد از تتبع روایات و اسفار علوم
می شود که حسن بن ابی عقیل عمانی که در فقه بلکه جمیع علوم میانه علمای طائفه اصولیه مانند شمس بین النجوم است سالک
همین طریق است و دیگران قیاس را مذمت کنند و صراحةً ابلیس خناس را موجد این قیاس دانند لیکن این همه انکار و مذمت باقرار
و محمدت مبدل میشود و به ثبوت میرسد که اصولیه در اظهار بطلان قیاس مصداق يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ گشته اند
چنانچه از کلام فاضل اخباری مولف بحار هویدا شد و یزید ذلک بیانا و تفسیرا و یؤیده تاییدا کثیرا
ما اجری الله تعالی علی لسان المجلسی فی المجلد الرابع من الکتاب المزبور و هو نص علی ان الصدوق
من القدماء الذین یتبعون آثار الائمة الاخیار و یتشبثون باذیال الاحادیث و الاخبار
ولا یجوزون اتباع الآراء و اقتداء الاهواء مثل المتاخرین الذین سلکوا طریق الشیاطین و لذلک
صار کلامه و کلام ابیه مثل النص الصریح و الحدیث الصحیح انتهی محصله و از حسن ظن مفید در بارهٔ ابن
جنید قائل بحجیت قیاس بحدیکه تلامذه او نیز بمسلک جنیدی مائل گردیدند و اقتباس انوارش کردند کما عرفت هم
ظاهر و باهر شد که اصولیه در تقبیح قیاس اصل مذهب خویش را می کنند و باظهار اینمعنی که از تصانیف ابن جنید و امثال
او دست برداشته ایم تیشه بر پای خود میزنند پس فرق میان ایشان و اهل حق آنست که ایشان در استنباط مسائل فرعیه
استعمال قیاس می نمایند لیکن آنرا مخالف قرآن و حدیث نمی پندارند بلکه حجیتش را بدلائل کثیره ثابت کرده اند و اصولیه
قیاس را بزبان خویش نکوهش می کنند و از تمسکش هنوز دست برنمیدارند چنانچه مقتضای اصل الاصول ایشانست
که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل

بخدمت ارباب الباب گزارش است که فیما بین مجتهدین اهل الحق هرگز در باب عدم حجیت قیاس اختلاف نیست و
ابن جنید که در جلالت و تبحر او در علوم و حسن سلیقه او در تصنیف و ذکر محامد او کلامی نیست و بنابر آن عادت صاحب
دفاتر مبسوطه علماء اهل الحق بستایش او مملو و مشحون است و نیز بنابر افاده مخاطب او حامل اسرار امامیه اطهار صلوات الله
و سلامه علیهم بالخصوص حضرت صاحب العصر و الزمان علیه و علی آبائه الصلوة و السلام بوده حتی که مال الجناب
و شمشیر مبارک بطور امانت نزد خود داشته کما فی کتاب حسن بن داود و فهرس الشیخ و مجالس المومنین بحجیت
آن قائل نیست و همچنین دیگر اعلام کرام که در فنون دینیه ملکه راسخه داشتند و کوس لمن الملک الیوم بمقابلهٔ المخالف
می نواختند و ایشانرا در هر باب عاجز و مفحم می ساختند و خلل کلی در مذهب مموه ایشان می انداختند تا آنکه بعد

از تتبع مقالات و اسفار معلوم می شود که اجماع اهل حق باجمعهم بر عدم جواز قیاس منعقد شده چنانچه حضرات اهل سنت
هم بآن تصریح می کنند و حسن ابن ابی عقیل عمانی که در فقه بلکه جمیع علوم بنا بر افاده مخاطب رئیس القوم مانند شمس بین
النجوم است سالک همین طریق است که قیاس را مثل دیگر اهل حق حرام و ناجائز می داند و بسیاری از صحابه و تابعین
مقبولین اهل سنت هم قیاس را مذمت کنند و صراحةً ابلیس خناس را موجد قیاس دانند و اکابر اهل سنت حرمت قیاس
و عدم جواز آن از ائمه اهل بیت علیهم السلام ثابت سازند کما رایت نموذجه و ستری فیما بعد ان شاء الله تعالی
و با این همه حضرات سنیه عناداً و مکابرةً تجویز و تحسین قیاس کنند لیکن این همه اقرار و محمدت بانکار و مذمت مبدل
می شود و بثبوت میرسد که سنیه در اظهار بطلان مخالفت اهل بیت علیهم السلام و شناعت انحراف از جاده اتباع
ایشان مصداق یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم گشته اند چنانچه از کلام فاضل شعرانی و مولف کتاب
ترجیح مذهب شافعی یعنی امام رازی و عجری شارح منهاج بیضاوی و دمیری هویدا است پس تکذیب مخاطب
نبیل که مدعی اتباع و ولاء این حضرات علیهم السلام با وصف تجویز قیاس می باشد نیز ربی نماند و بر زید کذب
المخاطب بیاناً و یؤیده تاییداً کثیراً ما اجری الشیطان لعنه الله علی لسانه حیث افتری علی مولانا المجلسی انه قال
فی المجلد الرابع من البحار ان المتاخرین سلکوا طریق الشیاطین والله العاصم من شر من یکذب جهاراً و یمین و ان
حسن ظن ائمه متقدمین سنیه بصحابه و تابعین واضعین قیاس بلکه اعتقاد کمال جلالت و عظمت و علو مرتبت و منزلت
و نهایت مدح و ستایش و غلو و اغراق در ثنا و اطراء ایشان بحدیکه اتباع و اخلاف ایشان نیز بمسلک این صحابه
و تابعین مائل گردیدند و قلاده اتباع شان در گردن انداختند و اقتباس انوار شان کردند کما هو ظاهر هم ظاهر
و باهر شد که سنیه در تحسین قیاس اصل مذهب خویش می کنند و باظهار این معنی که صحابه و تابعین معصوم نیستند و اتباع
شان در هر امر غیر واجب تیشه بر پای خود می زنند پس فرق میان ایشان و اهل حق این است که ایشان در استنباط مسائل
فروعیه استعمال قیاس می نمایند و آنرا مخالف قرآن و حدیث سرور مختار و ارشادات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه
علیه و علیهم بالفتق الازهار و اشرق الانوار می دانند و عدم حجیتش را بدلائل کثیره ثابت کرده اند و سنیه قیاس را
بزبان خویش نکوهش نمی کنند بلکه تجویز آن می نمایند و با وصف اثبات ائمه ایشان ذم و شناعت آن از احادیث
جناب رسالت مآب صلوات الله علیه و آله و روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام از تمسکش هنوز دست بر نمی دارند و با
این همه حرف اتباع سنت و عترت بر زبان می آرند چنانچه مقتضای اصل الاصول ایشان است که در دل چیزی دیگر و
بر زبان چیزی دیگر و هرگاه این عرض اجمالی بسمع اصغا رسید الحال جواب تفصیلی افادات مخاطب تحریر باید شنید قوله

قوله من بعد گزارش نیست که فیما بین مجتهدین اصولیه در باب حجیت قیاس اختلافست **اقول** فیما بین اہل حق در باب عدم جواز قیاس ہرگز اختلاف نیست و ہمه ایشان قائل عدم حجیت اند چنانچه از افادات محققین و منقدین اہلسنت نیز واضح می شود غزالی در کتاب منخول گفته وصار الی رد قیاس الشرع جملة الروافض سوی الزیدیة انتهی ازین عبارت بصراحت تمام برا ولی الافہام واضح و لائح می گردد که جمیع امامیه قائل عدم حجیت قیاس و راد و منکر اند پس ادعای حضرت مخاطب عمدة المکابرین اختلاف مجتهدین اہل حق و یقین در باره حجیت قیاس مخالفین سمتی از واقعیت ندارد و مخالف تحقیق و تصریح امام غزالی می باشد **قوله** ابن جنید که در جلالت و تبحر او الخ **اقول** اولا اگر مراد جناب مخاطب آنست که ابن جنید حامل اسرار ائمه اطهار علیهم السلام باین معنی بوده که بنسبت دیگر علما در حمل اسرار این حضرات خصوصیتی بهم رسانیده فهو ممنوع زیراکه از کتب رجالیه که در ان حال ابن جنید نگاشته اند جز این ظاهر نمی شود که مال و شمشیر مبارک حضرت صاحب العصر علیه السلام نزد او بوده و حمل اسرار دیگر ائمه علیهم السلام یا حمل اسرار حضرت صاحب الزمان علیه السلام باو نسبت نکرده اند و اگر مراد مخاطب از حمل اسرار ائمه اطهار آنست که او حامل اسرار اخبار و آثار این حضرات بوده پس سائر علمای اہل حق علی اختلاف مراتبهم با او درین فضیلت شریک اند **وثانیا** اگر مراد مخاطب از حواله بکتاب حسن بن داود و فهرست شیخ و مجالس المومنین اینست که درین کتب مذکورست که ابن جنید حامل اسرار ائمه اطهار علیهم السلام بوده و علی الخصوص با مال و شمشیر حضرت صاحب الزمان علیه السلام نزد خود داشته کما هو ظاهر کلامه پس صحت آن ممنوع است زیراکه درین کتب بودن مال و شمشیر حضرت صاحب العصر علیه السلام نزد ابن جنید البته مذکورست و حمل اسرار ائمه اطهار علیهم السلام را باو نسبت نکرده اند و اگر مراد جناب مخاطب از حواله باین کتب آنست که قول ابن جنید بقیاس درین هر سه کتب مذکورست ففیه ایضا ما سیجیٔ **وثالثا** تمسک حضرت مخاطب بقول ابن جنید بقیاس و اثبات اختلاف مجتهدین اہل حق در حجیت قیاس بآن از غرائب تعصبهاتست زیراکه گو ابن جنید علی ما یحکی عنه در مبادی امر قائل بقیاس بوده لیکن بنابر تصریحات ثقات اہل حق از ان رجوع نموده و قائل بحرمت و عدم جواز قیاس گردیده پس قول مرجوع عنه خصوصا هرگاه مخالف اجماع باشد در حکم عدم و کان لم یکن شیئا مذکورا ست و ظاهرست که هرگاه بعد رجوع بحق سبق اعتقاد عقائد زائغه در اصول دین قادح و موجب طعن و عیب و تمسک ارباب آن عقائد باطله نمی شود پس سبق قول باطل در فروع دین بعد رجوع از ان چگونه موجب طعن و تمسک مخالفین خواهد شد اما رجوع ابن جنید از حجیت قیاس پس بر کسیکه اندک تتبع و تفحص نموده ظاهرست فاضل محمد حسین بن محمد رحیم رحمهما الله در فصول غرویه فی الاصول الفقهیه در بیان قیاس گفته و ان ظن علیة

العلة بحدس وشبهه فهو مستنبط العلة وقد اطبق اصحابنا على عدم حجيته الا ابن الجنيد فانه قال
بحجيته على ما حكي عنه في اوائل الامر ثم رجع عنه وبطلانه في مثل زماننا يعد من ضروريات
المذهب عند المحصلين و اقا سيد محمد طباطبايي طاب ثراه در مفاتيح الاصول فرموده اختلف علماء
الاسلام في حجية ما عدا القياس المستنبط بالطريق الاولى والقياس المنصوص العلة في الاحكام
الشرعية الفرعية وهو القياس المستنبط علته على قولين الاول انه حجة كظاهر الكتاب وهو لمعظم
العامة وحكي ايضا عن ابن الجنيد من قدماء الامامية الثاني انه ليس بحجة وهو للذريعة
والعدة والغنية والمعارج ويب ونهج الحق ويه ودي شرحه والمنية والزبدة والمعالم و
غاية المامول والوافية وبالجملة عليه معظم الامامية كلهم اذ حكي عن ابن الجنيد الرجوع
عما كان عليه وهو المعتمد وملا ابو القاسم قمي رح در قوانين فرموده قانون القياس في اللغة التقدير و
المساواة كما يقال قست الارض بالقصبة اي قدرتها وفلان لا يقاس بفلان اي لا يساوي
وفي الاصطلاح اجراء حكم الاصل في الفرع لجامع بينهما وهو علة ثبوت الحكم في الاصل
وهي اما مستنبطة او منصوصة اما الاخير فسيجي الكلام فيه واما الاول فذهب الاصحاب
كافة عدا ابن الجنيد من قدمائنا في اول امره وبعض العامة الى حرمة العمل به وذهب
الاخرون الى جوازه الخ بلكه از مطالعه مجالس المومنين كه مخاطب قائل بودن ابن جنيد را بقياس بايدح او را
بان حواله كرده نيز واضح است كه او قائل قياس در مبادي امر بوده و اخر از ان رجوع كرده زيراكه در ترجمه او فرموده
محمد بن احمد بن الجنيد ابو علي الاسكافي الكاتب در كتاب نجاشي و فهرست شيخ ابو جعفر طوسي مذكور است كه او از وجوه
اصحاب ما بوده و ثقه و جليل القدر و حسن التصنيف بود وليكن در مبادي حال قائل بقياس بود واعجب كه بخاطر فلك
فرساي مخاطب نگذشت كه بچنين عبارت كه دافع شبه و قاطع ماده توهم اوست حواله نبايد كرد كه آخر بر رجوع آن
از دي كار خواهد افتاد و حقيقت امر واضح خواهد گرديد بلكه باوصف مطالعه اين عبارت مجالس كه صريح است در رجوع
ابن الجنيد از قياس نسبت قياس با بن الجنيد كردن و باين جهت تحقق اختلاف الحق درباره قياس نمودن بلكه قياس را
مذهب شان قرار دادن تدليس و تلبيس صريح است كه شمر تفضيح ميكرد والله العاصم من التدليس في الدين والالزام
بما يفضح الملزم ويهين و رجوع ابن الجنيد را از قياس اكابر اخباريين نيز نقل كرده اند مرزا محمد استرابادي در فوائد
مدنيه گفته اما القياس فقد قال به ابن الجنيد من اصحابنا ثم رجع عنه على ما قيل و شيخ حسين در هدايه

در هدایة الابرار گفته ابن الجنید کان یعمل بالقیاس ثم رجع عنه انتهی پس بحمد الله خلافی در میان اهل الحق در حرمت قیاس واقع نیست و کافه ایشان اجماع بر عدم جواز آن دارند و دعوی جناب مخاطب که در میان اصولیین اهل الحق در حجیت قیاس خلاف واقع است حظی از وقعیت ندارد و این هم لطیفه تر است که جناب مخاطب در باره کذب و افترا و در و غگویی و سفسطه پردازی پیش گرفته از افتضاح نترسیده و ادعا کرده که بسیاری از اتباع و اشیاع ابن جنید که در فنون دینیه بلکه راسخ و شهره نیز قائل بحجیت قیاس اند و هل هذا الا بهتان عظیم تقشعر منه الجلود و کلمة شنیعة تقرن صاحبها بسیلة الکذاب العنود اگر اولیای مخاطب کتب اهل الحق را شرقا و غربا تفحص خواهند کرد هرگز سند این بهتان نخواهند یافت و جز نصوص صریحه بر بطلان و کذب آن ملاحظه نخواهند ساخت انفا عبارات مصرحه باجماع اهل الحق بر حرمت قیاس شنیدی و دانستی که تصریح کرده اند که سوای ابن جنید که در اول امر قائل بحجیت آن بوده همه ایشان قائل بحرمت قیاس اند و ابن جنید هم از آن رجوع کرده جناب مخاطب برای تنفیر عوام قربة الی الله مرتکب کذب و بهتان گردیده چنین دعوی فاسد آغاز کرده و ندانسته که اکاذیب و اباطیل کاری نمی کشاید بلکه در فضیحت و رسوایی کاذب در دنیا و آخرت می افزاید بالجمله ظهور چنین اکاذیب و اباطیل از جناب مخاطب نبیل که معتقدین جنابش اعتقاد تمام بصدق و صحت دعاوی او دارند باعث کمال اطمینان اهل ایمان و زیادت یقین اهل دین بافترا و کذب مخالفین است که از امثال این مقامات مثل صبح روشن واضح می شود که ایشان برای رفع عار و شنار خود بهتانها می تراشند و چون حجتی قابل تمسک نمی یابند بافترا اکاذیب و اباطیل قلوب اهل ایمان مسخر اشند و از ترهات مزخرفه و اکاذیب ملفقه مخاطب تا کجا گویم که بر ما ذکر هم اکتفا نکرده ادعا می فرماید که از تتبع روایات و اسفار قائل بودن حسن بن ابی عقیل عمانی هم بقیاس واضح می شود و این داء عضال کذب و افترا و بیهوده سرایی را چه علاج هرگز ابن ابی عقیل قائل بحجیت قیاس نیست کتب اصول اهل الحق که مذاهب علما و ران مسطور است موجود و همچنین اسفار تراجم غیر مفقود هرگز احدی این معنی را بجنابش نسبت نساخته خدا داند که مخاطب از چه راه بی صرفه چنین بهتان فاسد و تهمت کاسد بافته خود را ضحکه ارباب تحقیق و تدقیق ساخته بتشهیر کذب و افترای خود در چارسوی عالم پرداخته و بحمد الله برای تکذیب مخاطب و اظهار بهتانش عباراتیکه آنفا مذکور شده کافی است چه از آن اجماع علماء اهل الحق کافه بر حرمت قیاس واضح شده افترائات و اکاذیب مخاطب راه ادانی طلبه علوم هم نمی زند سبحان الله بر جناب مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه که از ذکر دلیل امر مشهور که در کتب کلامیه اهل الحق جابجا مذکور است اعراض فرموده چها تعریضات و تشنیعات که بقلم بد زبان رقم نسپرده و خود برای چنین

۲۸۹

و دعاوی که بتطویل و اسهاب ذکر می کند و دلیلی و شاهدی نمی آرد و بنای تشنیعات و مفاخرات بران میگذارد و از لطائف
غریبه آنست که جناب مخاطب ادعا فرموده که انکار اهل حق بر قیاس و مذمت آن مبدل باقرار و مدحت می شود و این دعوی
از عجائب ترهات و غرائب هفوات است ظاهرا غرض جنابش آنست که چون قائل بودن ابن جنید و اتباع و اشیاع او
و حسن ابن ابی عقیل بقیاس ثابت شد و اینها اکابر علمای اهل حق اند لهذا اهل حق این انکار و مذمت را پاسداری اینها
مبدل باقرار و مدحت خواهند کرد و حال آنکه این وهمی بیش نیست چه انفا و انتفی که بنسبت قیاس بحسن ابن ابی عقیل و دیگر
اهل حق از اکاذیب فاضحه و افترات واضحه است و ابن جنید هم اگر قائل بقیاس بود در اول امر بود و باز از ان رجوع
نمود پس هرگز بحمد الله احدی از اعلام کرام اهل حق قائل بقیاس نیست تا ما را در ذم و انکار آن تردد و تامل باشد
و اگر بفرض غیر واقع ابن جنید و ابن ابی عقیل و بعض دیگر قائل قیاس می بودند باز هم از انجا که مذمت و انکار آن
باحادیث متواتره عترت طاهره ثابت شده هرگز اهل حق در انکار و مذمت آن تاملی نمی کردند که از خلال مرضیه
اهل حق هست که در اظهار حق هرگز مراعات و محابات کسی از زید و بکر و فلان و بهمان نمی نمایند همیشه ایشان را اتباع آثار
عترت طاهره منظور نظر می باشد و الطف و اعجب ازین دعوی فاسده است قول جنابش که اصولیه در اظهار بطلان قیاس
مصداق یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم گشته اند زیرا که اولا هیچ ظاهر نمی شود که بکدام دلیل جناب مخاطب را
که ایشان هم لاف علم غیب میزدند و از اطلاع بر ضمائر و علم ما فی القلوب حرفی بر زبان نمی آوردند علم بهم رسید که
اصولیه در اظهار بطلان قیاس العیاذ بالله راه مخالفت لسان و جنان می پیمایند و آنچه در دل نیست آنرا بزبان
اظهار می نمایند اللهم الا ان یدعی علی ذلک قرینة و دلیلا و لن یجد الی ذلک طریقا و سبیلا
مقام حیرت است که اصولیین اهل حق باهتمام تمام حرمت و بطلان قیاس ثابت سازند و بابطال آن بدلائل و براهین
باهره پردازند و بر عامه عباد [illegible] تبلیغ نمایند و داد تفضیح آنها دهند و باز جناب مخاطب ارشاد فرماید که این همه
انکار و ابطال اینها مخالف اعتقاد جنانی اینها است اگر فتح ابواب چنین [illegible] کرده اید برای مجادلین
[illegible] آماده و فرود [illegible] بی اندازه که اینها هم ادعا خواهند کرد که آنچه اهل اسلام از معتقدات خود از توحید
و نبوت و معاد و امثال آن ظاهر می کنند در عین مصداق یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم
افتاده اند و ثانیا اینکه جناب مخاطب برین دعوی غریب اکتفا نفرموده ادعای تایید آن از کلام فاضل اخباری
و علامه مجلسی کرده و ذلک عجب عجاب زیرا که کلام فاضل اخباری و علامه مجلسی هرگز برین مزعوم شنیع بلکه
بهتان فظیع دلالت ندارد و چه غایت آنکه کلام فاضل اخباری دلالت بر بطلان [illegible] اصولیین [illegible] دارد

با دلالت بر اینکه اصولیین در باره اظهار بطلان قیاس مخالفت لسان و جنان می نمایند کدام علاقه است واما کلام علامه مجلسی پس حاصلش بطلان قیاس و ارا و اهیه است که ماخوذ از کتاب و سنت نباشد این هم با دعوی غریب مخاطب بوجه من الوجوه ارتباطی نیست نمیدانم که جناب او را چه بلا زده که چنین کلمات مهمل که شرح عجائب آن خارج از حیطه تقریر است بر زبان آورده و جناب مخاطب کثیر الحیا بعد فراغ از افترا این همه اکاذیب بی سر و پا از فارسی بعربی انتقال فرموده کلام مقفی و مسجع و عبارت مموه و ملمع که رشک افزای فصاحت سحبان و بلاغت حسان باشد بر زبان گهر افشان آورده و عبارت مولانای مجلسی را که در عربی است بعبارت عربی که از اصل هم زائد است خلاصه نموده و حقیر قبل مراجعت باصل بحار حیران بودم که حضرت مخاطب چرا تجشم انشاء این فقرات عربیه بر داشته و اصل عبارت بحار نقل نساخته از جهت خلجانی عظیم دامن گیر حقیر بود و گمان داشتم که غالبا جناب مخاطب در نقل این محصل تدلیسی و خیانتی بکار برده آخر چون مراجعت باصل بحار کردم پرده از روی کار بر افتاد و ظنیکه داشتم مطابق واقع افتاد یعنی دیدم و چها دیدم که اصلا این محصل غیر محصل که مخاطب ذکر کرده با اصل کلام مطابقتی ندارد بلکه در هر دو فرق ما بین السماء والارض راه یافته و امری که اصل مقصود مخاطب محمود است در ان مفقود و در باقی مضمون هم تغییر و تحریف بکار رفته چون این ماجرای غریب دیدم بنهایت حیرت و فراوان تعجب مبتلا گردیدم که جناب مخاطب با وصف این همه دعاوی انا ولا غیری و لاف و گزاف متجاوز از حد اسلاف تا آنکه باین ترهاتش عوام بی بصیرت کمال حسن اعتقاد بجنابش حاصل کرده اند باقتفای آثار رسیمه تحفه و مصنف صواقع در تدلیس و تلبیس و تلمیع و عدم استحیا پا نزده بهمان عادت شنیعه شان بنای الزام و احتجاج بر کذب و افترا گذاشته حالا اصل عبارت بحار باید شنفت و حال دیانت و امانت مخاطب دریافته آنچه در حق جنابش گفتنی است باید گفت پس مخفی نماند که علامه مجلسی در بابی از ابواب مجلد رابع کتاب بحار الانوار عبارت صدوق علیه الرحمه که متضمن عقاید و مذاهب امامیه است ذکر فرموده و آنرا مصدر باین عنوان فرموده باب فیما بین الصدوق محمد ابن بابویه ره من مذاهب الامامیة واملی علی المشایخ فی مجلس واحد علی ما اورده فی کتاب المجالس و بعد ذکر عبارت شیخ صدوق فرموده اقول سیاتی بیان ما یخالف المشهور من عقائده وبسط القول فی کل منها فی ابوابها انشاء الله تعالی وانما اوردنا لکونه من عظماء القدماء التابعین لآثار الائمة النجباء الذین لا یتبعون الآراء والاهواء ولذا ینزل اصحابنا کلامه وکلام ابیه رضی الله عنهما منزلة النص المنقول والخبر الماثور انتهی حالا منصفان جهان و داد

بیان خیانت صاحب تحفه در نقل عبارت بحار و افترا و قصر ... علامه مجلسی

رسالہ عالمیان را اصلا است کہ سیاہید و برای خدا در تحریف و تصحیف و افترا و کذب و خیانت مخاطب عربی القضا

و راست گوئی و لا اخفیہ ان فضل و حق پژوہی نظر کنید و شناعت و فظاعت فعلش و دریابید کہ بکذب و دروغ الزام

اہل حق چہ ہستہ چسان تدلیس و تلبیس بروی کار آوردہ کہ ابلیس ہم بصد جان بران شاگردی مینمود و دندان حسرت

بران می گزد و می بینی کہ نقاب حیا از رخ بر داشتہ می فرماید کہ علامہ مجلسی ذکر فرمودہ کہ العیاذ باللہ متاخرین

اہل حق سالک طریق شیاطین اند و حالانکہ در کلام آنجناب نشانی ازین بہتان پیدا نیست فضلا عن ذکرہ بالصراحۃ

فالعیاذ باللہ من ہذہ الوقاحۃ و مزید جسارت مخاطب وحید این است کہ برای این بہتان خود نشانی ہم دادہ و

بتصریح تمام باز گفتہ کہ این عبارت را علامہ مجلسی در مجلد رابع ذکر فرمودہ پس برای ناظرین تخفیف مؤنت ہم نمودہ کہ در

تحصیل علم بکذب و افترای او احتیاج تفحص دیگر مجلدات بحار نیست ہمین قدر کفایت می کند کہ بجلد رابع آن رجوع نمایند

و حقیقت الامر دریابند فلیت شعری کیف لم یکسب المخاطب الذی لہ انف فی السماء وغایۃ الکبر و

الخیلاء من الافتضاح والملامۃ ولا تسام بوسم الخیانۃ فاراد ان ینفق الجزاف البہرج

ویروج الباطل اللجلج بالکذب والافتراء علی اہل الحق والعلماء وزعم ان ہذا البہتان لجالب

علیہ للھوان یزید ما ھو بصددہ بیانا وتفسیرا ویؤیدہ تاییدا کثیرا فلعمری ان اراد ان ما ذکرہ

العلامۃ المجلسی فی الحقیقۃ یؤید ما ذکرہ من التوہمات فہو من اعجب البطلات واغرب الہفوات

وان اراد ان ما کذب بہ وافتراہ والی مولانا المجلسی عزاہ من الفریۃ المستہجنۃ ولیہمہ الغبوا ~~مستحسنا~~

یؤید ہذہ الاکاذیب یصدق تلک الاعاجیب فلا غرو ولا ضیر فان الکذوب البعید

من الخیر یمکنہ افتراء کل اکذوبۃ شنیعۃ واختلاق کل قولۃ فظیعۃ بل ہذا التستری فافعل

ما شئت واذا وقحت فلا تبال بما جئت العجب ممن یدعی مقام الفضل والتصنیف ویتحل

ہذا المنصب المنیف ان یکذب جہارا ویفتری کذبا کبارا ثم یبتہج ویفخر ویمارئی بیطرہ یاتی

ندا ویکذب جدا ویکثر بدعا ولا یدری انہ من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیہم فی

الحیوۃ الدنیا وہم یحسبون انہم یحسنون صنعا فانظر اعجاز المتسننین ہدانا اللہ وایاکم

اجمعین جانحین عن التعسف الی مقتدیکم صاحب التحلف کیف جاز قصب السباق فی مضمار التدلیس

والافتراء وتردی برداء التواقح والاجتراء فتردی فی مہاوی الردی وہوی فی ضلال

بعید المدی حیث کذب بہتانا شنیعا وافتری طعنا بدیعا اسس بنیان الاستدلال والاثر

۲۹۲

والالزام على الكذب والبهت الحرام ولم يبال من الافتضاح بين الانام والمواخذة من الله الملك
العلام والهتاك الاستار يوم القيام اما لك بها الشيخ البكري حياء يردعك عن اقتحام هذه المهلكات
ودين يردعك عن امتطاء متن هذه الافتراآت وعقل يزجرك عن الاقدام على هذه الكذبات
وفهم يزويك عن التهالك على هذه المخزيات فليتك اذا آثرت مثل هذه الفضائح العظيمة
وهونت على نفسك هذه المليمة قصرت عن مخازيك وبهت على نفسك لو تجرأت في ضمائرك ولو
ترم الاعلام الكرام بالعظائم ولو تغر البهم الجرائم با جمله نسبت سلوک مسالک شیاطین بمتاخرین اهل حق
و یقین که جناب مخاطب فطین از راه افترا و بهتان و عدم مبالات بفضوح دنیا و آخرت جسارت بران کرده چندان
موجب حیرت و تشویش نیست که محض کذب و بهتان است و الزام و تخجیل به بهتان و افترا میسر نمی شود آری موجب تحیر
و وحشت حضرات اهل سنت آنست که باعتراف اکابر محققین و ائمه محدثین و شیوخ متدینین ایشان اعاظم و اکابر
متقدمین و متاخرین این حضرات سالک مسالک شیاطین و تابع وساوس ابلیس لعین بودند و ایشان را از غایت وضوح
محتاج به تبیین نیست که ابن الجوزی که از اکابر ائمه ایشانست کتابی مستقل و مبسوط که مشهور است بتلبیس ابلیس در حقیقت
موضوع خود خبر میدهد در اثبات این مرام تصنیف نموده و هیچ فرقه را از فرق خویش نگذاشته که تلبیس ابلیس برو
ثابت نکرده چه محدثین و چه متکلمین و چه فقها و چه ادبا و چه عباد و چه زهاد و چه لغویین و چه متصوفین و چه متفلسفین و چه امرا
و چه سلاطین و چه ارباب جرح و تعدیل و چه اصحاب توجیه و تاویل همه را در یک رسن بسته بدار البوار فرستاده و داد
بلاغت و فصاحت در بیان او می داده کلام را باشباع تمام رسانیده چنان بنای مستحکم ریخته که اگر کافه فضلا
و کملای سنیه جمع شوند در ان رخنه نمی توانند انداخت و گردن خویشتن از مقابله آن نمی توانند افراخت پس فقهای ایشان که بالفاظ
[illegible] که تا حقیقت فرق در میان خرافات اهل باطل که محض افترات توجیه طعن و تشنیع می خواهند و میان الزامات اهل حق
[illegible] در کتاب تلبیس ابلیس گفته ذكر تلبيسه على الفقهاء كان الفقهاء في قديم الزمان هم اهل
القرآن والحديث فما زال الامر يتناقص حتى قال المتاخرون يكفينا ان نعرف آيات الاحكام من
القرآن وان نعتمد على الكتب المشهورة في الحديث كسنن ابي داود ونحوها ثم استهانوا بهذا الامر ايضا
وصار احدهم يحتج باية لا يعرف معناها وبحديث لا يدري اصحيح هو ام لا وربما اعتمد على
قياس يعارضه حديث صحيح ولا يعلموا انما الفقه استخراج من الكتاب والسنة فكيف يستخرج
من شيء لا يعرف ومن القبيح تعليق حكم على حديث لا يدري اصحيح هو ام لا ولقد كانت معرفة

هذا صعب يحتاج الانسان الى السفر الطويل والتعب الكثير حتى يعرف فيصنف الكتب ويقرر
السنن ويعرف الصحيح من السقيم ولكن غلب المتاخرين الكسل بمرة عن ان يطالعوا علم الحديث
حتى اني رايت بعض الاكابر من الفقهاء يقول في تصنيفه عن الفاظ الصحاح لا يجوز ان يكون
رسول الله صلعم قال هذا ورايته يحتج في مسئلة فيقول دليلنا ما روى بعضهم ان رسول الله صلعم قال
كذا او يجعل الجواب عن حديث صحيح قد احتج به خصمه ان يقول هذا الحديث لا يعرف وهذ
كله خيانة على الاسلام ومن تلبيس ابليس على الفقهاء ان جل اعتمادهم على تحصيل علم الجدال
يطلبون بزعمهم تصحيح الدليل على الحكم والاستنباط لدقائق الشرع وعلل المذاهب ولو صحت
هذه الدعوى منهم لتشاغلوا بجميع المسائل وانما يتشاغلون بالمسائل الكبار ليتسع فيها الكلام
فيتقدم المناظر بذلك عند الناس في خصام النظر فهم احدهم بترتيب المجادلة والتفتيش
عن المناقضات طلبا للمفاخرة والمباهلة وربما لم يعرف الحكم في مسئلة صغيرة يعم بها البلوى
ومن تلبيسه عليهم ادخالهم في الجدال كلام الفلاسفة واعتمادهم على تلك الاوضاع ومن
ذلك ايثارهم للقياس على الحديث المستدل به في المسئلة ليتسع لهم المجال في النظر وان
استدل احدهم بالحديث هجن ومن الادب تقديم الاستدلال بالحديث ومن ذلك انهم جعلوا
جل اشتغالهم ولم يمزجوه بما يرقق القلوب من قراءة القران وسماع الحديث وسيرة الرسول
صلى الله عليه وسلم واصحابه ومعلوم ان القلوب لا تخشع بتكرار ازالة النجاسة والماء
المتغير وهي محتاجة الى التذكار والمواعظ لتنهض لطلب الاخرة ومسائل الخلاف وان كانت
من علوم الشرع الا انها لا تنهض بكل المطلوب ومن لم يطلع على اسرار سير السلف وحال الذين
تمذهب له لم يمكنه سلوك طريقهم وينبغي ان يعلموا ان الطبع لص فاذا ترك مع اهل هذا الزمان
سرق من طباعهم فصار مثلهم واذا نظر في سير القدماء زاحمهم وتادب باخلاقهم وقد كان
بعض السلف يقول حديث يرق له قلبي احب الي من مائة قضية من قضايا شريح وانما قال هذا لان
رقة القلب مقصودة ولها اسباب ومن ذلك انهم اقتصروا على علم المناظرة واعرضوا عن حفظ
المذهب وباقي علوم الشرع فترى الفقيه المفتي يسال عن اية او حديث لا يدري وهذا عين
التقصير فاين الفقه من التقصير ومن ذلك ان المجادلة انما وضعت لتبيين الصواب وقد كان

وقد كان مقصود السلف المناصحة باظهار الحق وقد كانوا ينتقلون من دليل الى دليل واذا خفي
على احدهم شيء نبهه الاخر لان المقصود كان اظهار الحق فصار هؤلاء اذا قاس الفقيه على
اصل الفقيه بعلة يظنها فقيل له ما الدليل على ان الحكم في الاصل معلل بهذه العلة فقال هذا
الذي يظهر لي فان ظهر لكم ما هو اولى من ذلك فاذكروه فقال المعترض لا يلزمني ذلك ولقد صدق
في انه لا يلزمه ولكن فيما ابتدع من الجدال بل في باب النصح واظهار الحق يلزمه ومن ذلك ان احدهم
يتبين له الصواب مع خصمه ولا يرجع ويضيق صدره كيف ظهر الحق مع خصمه وربما اجتهد
في رده مع علمه انه الحق وهذا من اقبح القبيح لان المناظرة انما وضعت لبيان الحق وقد قال
الشافعي ما ناظرت احدا فباليت مع من كانت الحجة ان كانت معه صرت اليه ومن ذلك طلبهم
الرياسة بالمناظرة يثير الكامن في النفس من حب الرياسة فاذا رأى احدهم في كلامه ضعفا اوجب
قهر خصمه له خرج الى المكابرة وان رأى خصمه قد استطال عليه بلفظة ظهرت حمية الكبر فقابل
ذلك بالسب فصارت المجادلة مجالدة ومن ذلك ترخصهم في الغيبة بحجة الحكاية عن المناظر فيقول
احدهم تكلمت مع فلان فما قال شيئا ويتكلم بما يوجب التشفي من عرض خصمه بتلك الحجة ومن ذلك
ان ابليس لبس عليهم بان الفقه هو وحده علم الشرع ليس ثم غيره فان ذكر لهم محدث قالوا ذاك لا يفهم
شيئا وينسون ان الحديث هو الاصل فان ذكر لهم كلام يلين به القلب قالوا هذا كلام الوعاظ ومن ذلك
اقدامهم على الفتوى وما بلغوا مرتبتها وربما افتوا بالخلاف للنصوص ولو توقفوا في المشكلات كان
اولى وفي الحديث مرفوعا الى عبد الرحمن بن ابي ليلى قال ادركت عشرين ومائة من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما منهم من يحدث حديثا الا ود ان اخاه كفاه الحديث ولا يسأل عن شيء
الا ود ان اخاه كفاه الفتيا وقد روينا عن ابراهيم النخعي ان رجلا ساله عن مسألة فقال ما وجدت
من تسأله غيري وعن مالك بن انس انه قال ما افتيت حتى سألت سبعين شيخا هل يرون لي ان افتي
فقالوا نعم فقيل له لو نهوك قال لو نهوني انتهيت وقال رجل لاحمد بن حنبل اني حلفت ولا ادري
كيف حلفت فقال ليتك اذا دريت كيف حلفت دريت كيف افتيك وانما كانت هذه سجية
السلف لخشيتهم الله عز وجل وخوفهم منه ومن نظر في سيرتهم تادب ومن تلبيس ابليس على الفقهاء
مخالطتهم للامراء والسلاطين ومداهنتهم وترك الانكار عليهم مع القدرة على ذلك وربما رخصوا لهم

ما لا رخصة فيه لينالوا من دنياهم فيقع بذلك الفساد لثلثة الاول الامير فيقول لولا اني على
صواب لانكر علي الفقيه وكيف لا اكون مصيبا وهو ياكل من مالي والثاني العامي فانه يقول لا باس بهذا
الامير ولا بماله ولا بافعاله فان فلان الفقيه لا يزال عنده والثالث الفقيه يفسد دينه بذلك وقد
لبس ابليس عليهم في الدخول على السلطان فيقول انما ندخل لنشفع في مسلم وينكشف هذا التلبيس بانه لو دخل
غيره يشفع لما اعجبه ذلك ولربما قدح في ذلك الشخص لينفرد بالسلطان ويلبس عليه ابليس في اخذ اموالهم
فيقول لك فيه حق ومعلوم انها ان كانت حراما لم يحل له منها شي وان كانت من شبهة فتركها اولى وان كانت
من مباح جاز له الاخذ بمقدار مكانه من الدين لا على وجه انفاقه في مقام الرعونة وربما اقتدى العوام
بظاهر فعله واستباحوا ما لا يستباح وقد لبس ابليس على قوم من العلماء فيقطعون عن السلطان اقبالا على
التعبد والدين فيزين لهم غيبة من يدخل على السلطان من العلماء فيجتمع اثنان غيبة الناس ومدح النفس وفي
الجملة الدخول على السلطان خطر عظيم لان النية قد تحسن في اول الدخول ثم تتغير باكرامهم وانعامهم او
بالطمع فيهم ولا يتماسك عن مداهنتهم وترك الانكار عليهم وقد كان سفيان الثوري يقول ما اخاف من
اهانتهم لي انما اخاف من اكرامهم فيميل قلبي اليهم وقد كان علماء السلف يبعدون عن الامراء لما يظهر من جورهم
فتطلبهم الامراء لحاجتهم اليهم في الفتاوى والولايات فنشا اقوام قويت رغبتهم في الدنيا فتعلموا العلوم
التي تصلح للامراء وحملوها اليهم لينالوا من دنياهم ويدلك على انهم قصدوا بالعلوم الامراء ان الامراء كانوا قديما
يميلون الى سماع الحجج في الاصول فاظهر الناس علم الكلام ثم مال بعض الامراء الى المناظرة في الفقه فمال الناس الى
الجدال ثم مال بعض الامراء الى المواعظ فمال خلق كثير من المتعلمين اليها ولما كان جمهور العوام يميلون الى
القصص كثر القصاص وقل الفقهاء ومن تلبيس ابليس على الفقهاء ان احدهم ياكل من وقف المدرسة المبنية على
المتشاغلين بالعلم فيمكث فيها سنين ولا يتشاغل ويقنع بما قد عرف او ينتهي في العلم فلا يبقى له في الوقف
حظ لانه انما جعل لمن يتعلم الا ان يكون ذلك الشخص معيدا او مدرسا فان شغله دائم ومن ذلك تخلي عن
بعض عوام المتفقهة من الانبساط في المباحات فبعضهم يلبس الحرير ويتختم بالذهب ويحتال على المكس
فياخذ الى غير ذلك من المعاصي وسبب انبساطهم هو انه يختلف فمنهم من يكون فاسد العقيدة في اصل الدين
فهو يتفقه فيشهر نفسه او لياخذ من الوقف او ليروس او ليناظر ومنهم من عقيدته صحيحة لكن يغلبه
الهوى وحب الشهوات وليس عنده صارف عن ذلك لان نفس الجدال والمناظرة تحرك الى الكبر والعجب وانما

وانما يقوم الانسان بالرياضة ومطالعة سير السلف واكثر القوم في بعد عن هذا وليس عندهم
الا ما يعين الطبع على سوء خلقه فحينئذ يسرح الهوى بلا زاد ومنهم من يلبس عليه ابليس بانه عالم
وفقيه ومفت والعلم يدفع عن اربابه وهيهات فان العلم اولى ان يحاجه ويضاعف عذابه
كما ذكرنا في حق القراء وقد قال البصري انما الفقيه من يخشى الله عز وجل قال ابن عقيل رايت فقيها
خراسانيا عليه حرير وخواتيم ذهب فقلت له ما هذا فقال خلع السلطان وكمد الاعداء فقلت
بل هو شماتة الاعداء بك ان كنت مسلما لان ابليس عدوك فاذا بلغ منك مبلغا البسك ما يسخط
الشرع فقد اشمته بنفسك وهل خلع السلطان الا سائغة لمعاني الرحمان يا مسكين خلع عليك
السلطان فانخلعت به من الايمان وقد كان ينبغي ان تخلع عند السلطان لباس الفسق ولباس
لباس التقوى رماكم الله بخزيه حيث هو ثم امره ليتلك قلت هذه ثمرات الطبع والهوى كان
ثبت عندنا كان عذرا انه دليل على فساد باطنه ومن تلبيسه عليهم ان يحسن لهم ازراء الوعاظ
ويمنعهم من الحضور عندهم فيقولون من هؤلاء هؤلاء قصاص ومراد الشيطان ان لا يحضروا في
موضع يلين فيه القلب ويخشع والقصاص لا يذمون من حيث هذا الاسم لان الله تعالى قال نحن
نقص عليك احسن القصص وقال فاقصص القصص وانما ذم القصاص لان الغالب منهم الاتساع
منهم بذكر القصص دون ذكر العلم المفيد ثم غالبهم يخلط فيما يورده وربما اعتمد على ما اكثره محال
فاما اذا كان القصص صدقا ويوجب وعظا فهو ممدوح وقد كان احمد بن حنبل يقول ما احوج
الناس الى قاص صدوق انتهى این کلام بلاغت نظام ابن الجوزی بوضوح تمام روشن است که فقهای
متاخرین سنیه ترک آثار متقدمین که اهل قرآن و حدیث بودند نمودند و سالک مسالک شیطان گردیدند و
بسوی تلبیس ابلیس میل و میلان گردیدند و بمحض آیات احکام و کتب مشهوره حدیث اکتفا کردند و بعد ازان
چند از تخصیص نقصان میلان نمودند که باین قدر هم نهادن ورزیدند و اخری مبالاتی و خرافت ایشان
بمرتبه کشید که احتجاج کردن گرفتند باینکه از معانش غافل و ذاهل بودند و گاهی بحدیثی حجت آوردند که مجهول
الحال و اعتقادش غیر متعین است و صحت و عدم صحتش غیر متبین و گاهی از نهایت بی‌مبالاتی اعتماد کردند بر قیاسی که
معارض باشد آنرا حدیث صحیح و بر این اقبح القبایح و افضح الفضایح و چگونه حال احادیث را بازشناسند
صحیح را از غیر صحیح تمیز بدانند که این امریست جلیل الشان عظیم المرتبه که محتاج بتقاسات الام و افکار و معاناة اتعاب

اسفار است چون برین بزرگان متاخرین کسل غالب امد مطالعه علم حدیث را ترک گفتند تا آنکه بعض اکابر فقهای
متاخرین سفینه بخیالات واوهام زبان طعن بر احادیث صحیحه سرور انام علیه و آله الف تحیه و سلام دراز کردند
وجسارة وخسارة گفتند که جایز نیست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آنرا ارشاد نماید و نیز احادیث
صحیحه را بهوای نفسانی بغیر معروف گفتند و بمقابله خصم که احتجاج بحدیث صحیح می کند با حادیث غیر معتمده
حجت آوردند و بهمه این امور خیانت در دین و ایمان و اسلام نمودند و زنگ شبهات از عدم تدین خود زدودند
جزاهم الله باعمالهم وکافاهم بافعالهم و نیز بجهت اتباع وساوس ابلیس جل اعتماد خود را بر تحصیل علم جدل
منحصر کردند و از راه کذب و افترا در تبریه خود از عیب و عار راه اعتذار پیش گرفتند و در توجیه ارتکاب
جدل عذر طلب تصحیح دلیل حکم قرار نهادند حالانکه اگر درین اعتذار بهره از راستی میداشتند حال خود را در جمیع
مسائل یکسان می ساختند با آنکه وتیره ایشان اینست که بمسائل کبار و مباحث عظام اشتغال می نمایند
تا مفاخرت و مباهات که مالش اینست که وانمود دست دهد و از تحقیق مسائل جزئیه دامن بر می چینند تا آنکه حکم
بعض مسائل صغیره که عام البلوی است نمی دانند و در علم جدل که آنرا وسیله فقه گردانیده اند کلام فلاسفه را
داخل می سازند و در مسائل دینیه بر اوضاع فلاسفه اعتماد می نمایند و در مقام استدلال بر مسائل دینیه
احادیثی را که دلالت بران نماید ترک می دهند و بقیاس فاسد الاساس بجهت حب تکثیر جدل و جدال که عین
افساد و اضلال است دست می اندازند و حدیث را پس پشت می اندازند و از غایت جسارت و بی باکی
کسی را که استدلال بحدیث نماید تهجین و توهین می نمایند و لطیفه تر اینست که چندان انهماک در ضلال و هلاک نمودند
که اشتغال خود را مقصور بر جدال کردند و از چیزهای که ترقیق قلوب و ازاحه عیوب نماید کلیة دست کشیدند
قرأة قرآن و سماع حدیث و سیره جناب رسول صلعم و اصحاب مقبول را فراموش کردند و شب را با روز بمحض ذکر
ازاله نجاسته و مار متغیر بر آوردند و ظاهر است که محض مسائل فقهیه موجب کفایت مراد و انتهاج منهج سداد نمی شود
و قلوب بذکر احکام نجاست و امثال ذلک خشوع نمی گیرد بلکه آن محتاج است بمواعظ و تذکار ثواب و عقاب
پروردگار تا قیام امر آخرت صورت وقوع پذیرد و چون فقهای سفینه از آن معرض اند و آبی اند ازین روی کار
نمی آید و امر آخرت بدست ایشان نمی آید و چون اطلاع بر سیر سلف سابقین و حالات هدایت سمات جناب
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم که او حامی تهذیب لشریعة الجناب و اراندار ندارند لهذا سلوک طریقه
آنحضرت و طریقه سلف صالحین ایشان را ممکن نمی شود و واهیه و ما ادراک ما هیه که فقهای سفینه چندان الف و

۲۹

الف و انبیں بعلم مناظره که حقیقتش شنیدی یعنی جدل و جدال و اتباع فلاسفه جهال عبارت از انست
پیش گرفتند که حفظ مذهب و سائر علوم شرع را ترک گفتند تا آنکه اگر ازین حضرات از آیتی یا حدیثی سوال کنند
مبهوت و سراسیمه بخود می مانند و ضغث علی اباله اینست که در علم مناظره قلب موضوع و خلاف مشروع کرده
بنای آنرا که بر تبیین صواب است منهدم ساخته از اظهار حق دست بر داشته اند و مناصحت و اظهار حق را
که واجب است عقلا و شرعا و کتابا و سنة بر خود واجب نمی دانند و بعدم لزوم آن از جهت ابتلا با وهام
جدلیه متفوه می شوند و ازین هم غریبتر انست که بحب و هوای باطل و سخن پروری و اتباع وساوس ابلیسیه
باوصفیکه حق را با خصم خود ظاهر می بینند از باطل خود دامن فرانمی چینند و طریقه حق و صواب نمی گزینند
و ولنگی دارند نه بینکه حق با خصم ظاهر شود بلکه بسا است که کوشش می نمایند و دست و پا میزنند که اگر حق را
که بخصم ظاهر شده رد نمایند و حقیر می گویم که مصداق افاده ابن الجوزیست حال پر اختلال محمد بن الحسن
تلمیذ رشید امام اعظم که باوصفیکه در مناظره شافعی خطاء خویش در مسائل عدیده و حقیت مذهب
شافعی ببیان شافی او دریافته تا آنکه در جوابش یارای حرف زدن نیافته باز از مسائل باطله خود رجوع
نکرده و بافادات حقه شافعی سر فرو ناورده و مآل جدال فقهای سنیه اینست که هرگاه آنحضرات در کلام خود
ضعفی می بینند بوادی مکابره پا می نهند و اگر خصم خود را می یابند که او استطالت بر ایشان بکلامی کرده جمیت
کبر در ایشان بروز می کند و زبان خود را بشتم خصم مثل مخاطب المعی و دیگر حضرات متقدمین و متاخرین
متکلمین سنیه می آلایند پس مجادله را مجالده می گردانند و فسق و فجور و عدم تدین خود را بوضوح و ظهور تمام
می رسانند و برین هم اکتفا نکرده وادی پرخار غیبت اخیار و عیب ابرار که جها شناعت و فظاعت دارد
و بنصوص صریحه بدتر از زناست و در کلام الهی باکل لحم برادر میت معبر شده و جها تهدیدات و تشنیعات
که در باره آن وارد نشده می سپارند و قدم خود را در مضمار این عیب و عار که آخرش عذاب نار است میگذارند
فیا سوأتاه و وا فضیحتاه حیث یبعثون و یحشرون و فی نار تلفح وجوههم یقحمون و نیز از تلبیسات ابلیس بر فقهاء
سنیه پر تدلیس اینست که گمان می برند که علم شرع منحصر است در فقه مزعومی شان و غیر آن علم نیست پس اگر
کسی کلام و عظ و پند که برای فلاح و صلاح آخرت کافی و بسند است ذکر نماید آنرا تهجین می نمایند و می گویند
که این کلام واعظ است یعنی لائق اصغا نیست اگر کسی محدثی را نزد ایشان مذکور سازد او را بعدم فهم منسوب
می سازند و نمیدانند که اصل شرع حدیث است و عجب که این تلبیس ابلیس با امام اعظم سنیه هم سرایت کرده

والاجهاد و لطیف تر اینست که بعضی از حضرات که بجد و جهد تمام از امد و رفت نزد سلاطین و حکام خود را باز می دارند
و بوادی مخالطت ایشان پا نمی گزارند بلکه بسوی تعبد و تدین مائل میشوند و بزهد و عبادت آمال ایشان
اینست که شیطان بر راه ایشان بوجه دیگر میزند و میل ایشان را بسوی طعنه شکال می برد که علمای متدینین
و فقهای دین را که بر سلاطین داخل میشوند مساوی می گویند و طریقه غیبت ایشان می پویند پس بدو گناه
بزرگ گرفتار و بدو معصیت عظیم دچار می شوند یکی غیبت مذموم و دیگری مدح نفس مشوم و اما اکل
فقهای سنیه از اوقاف مدارس که برای مشتغلین بالعلم مقرر و موظف است با وصف ترک اشتغال بان و خروج
از حد تعلم و همچنین انبساط این حضرات در منهیات و پوشیدن حریر و تختم بذهب و ارتکاب دیگر معاصی تجاره
با وصف صحت عقیده و تدین بمذهب سنیه که ابن الجوزی ذکر آن نموده پس شرم می آید از تفصیل قول
دران و یاد نمودن امثال آن فلهذا طوینا علی غره و طلخم حول الکشف عن سره و حکایت فقیه خراسانی که
باتباع هوای نفسانی و وساوس شیطانی بخلع سلطانی که موجب انخلاع از لباس ایمانی بوده مباهات و بالا
خوانی آغاز نهاده و ارتکاب حرام را موجب فخر خود دانسته قطعا برای بر ملا بردن بحالات فقهای این حضرات
کافی است اما ای از تحقیر این حضرات و علما را که وسیله شفاء اسقام و رواء اوام خواص و عوام اند و منع دیگران
از حضور نزد ایشان که آخر با این معنی موجب حرمان از سعادت و ابتلا بشقاوت که خلیفه اول ایشان متصف
بوده اند و از غایت انصاف خود بان معترف کما یظهر من کنز العمال و غیره البته شکایت بجاست اگر معتقدین
فرقه و علما را الفاظ صحیح و مساویا این جهت بر ایشان طعن و ملام کنند روا است بالجمله از کلام ابن الجوزی ثابت
گردید که فقهای سنیه بچندین وجوه کثیره که اکثر وجوه شناعت و فظاعت این وجوه مفصلا بیان کرده اید
و فانه طول احصا بیان نتوان نمود تابع وساوس ابلیس و مقتفی آثار اضلال و تلبیس او بوده اند پس بحیرتم که حسبان
جناب مخاطب چنین افادات بلیغ ابن الجوزی در حق فقهای خود پس پشت انداخته خیال خام الزام اهل حق
و اثبات عیب و مذمت شان در سر کرده آخر چون در اثبات آن حیله نیافته ناچار با فترا و بهتان که محض
سرمایه سفلگان است کار بند شده و لله الحمد که با برات ساحت اعلام کرام خویش از تهمت او کالشمس
فی رابعة النهار واضح ساختیم و مثل آن بلکه افحش و اشنع از آن امرات کثیره در حق فقهای اهل نحله او از
زبان امام الائمه و بکمال وضوح و ظهور بغیر مداخلت کذب و زور باثبات رسانیدیم و لله الحمد الجمیل علی
ما وفقنا لابطال هذیانه و ترخیص بلیات بهتانه و اید نا لان فضحنا اهل الباطل و صببنا علیهم سوط عذاب ال

[illegible]

واگر این افادات انیقه و تحقیقات رشیقه ابن الجوزی هم مرض عصبیت جناب مخاطب را مداوا نکند و چشم غفلت او را وا نسازد ناچار پاره از کلمات هدایت سمات شیخ المتصوفین و امام الموحدین شیخ ابن عربی که بتصریح جناب مخاطب سنیان مدح او می کنند و حسن ظن و اعتقاد نیک با او دارند و او را از اولیای کاملین می شمارند و طریقه موافقت ظاهر با باطن در باره او می سپارند بر او بر خوانم و دروغ گو را تا بدر وازه رسانم و حقیقت الامر فقهای مذاهب اربعه که پابند تقلید کبرای خود اند و نصوص جناب رسالت مآب در تقلید خرافات لصوص پس پشت می اندازند و حق حقیق بالاتباع را در حب باطل و هوای نفس مطمح نظر و قبله نفس نفیس سازند منجلی گردانم و دگر باره سنان جان ستان در قلب قلب مخاطب بخلانم و باتش سوزان شرر بار خانه خراب دین و ایمان ملازمانش بسوزانم پس باید دانست که شیخ ممدوح در فتوحات مکیه می فرماید قال تعالی لنبیه علیه الصلوة والسلام لتحکم بین الناس بما اراك الله ولم یقل الله بما رأیت بل عاتب علیه سبحانه وتعالی لما حرم علی نفسه بالیمین فی قضیة عائشة وحفصة فقال تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك تبتغی مرضات ازواجك فکان هذا مما اراه نفسه فهذا یدلك ان قوله تعالی بما اراك الله انه ما یوحی به الیه لا ما اراه فی رایه فلو کان الدین بالرای لکان رای النبی صلی الله علیه وسلم اولی من رای کل ذی رای فاذا کان هذا حال النبی صلی الله علیه وسلم فیما راه فکیف رای من لیس بمعصوم و من الخطاء اقرب الیه من الاصابة فدلك ان الاجتهاد الذی ذکره رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هو فی طلب الدلیل علی تعیین الحکم فی المسئلة الواقعة لا فی تشریع حکم فی النازلة فان ذلك شرع لم یاذن الله به ولقد اخبرنی القاضی عبد الوهاب الازدی الاسکندری بمکة سنة تسع وتسعین وخمسمائة قال رأیت رجلا من الصالحین بعد موته فی المنام فسألته ما رأیت فذکر اشیاء منها قال ولقد رأیت کتبا موضوعة وکتبا مرفوعة فسألت ما هذه الکتب المرفوعة فقیل لی هذه کتب الحدیث فقلت وما هذه الکتب الموضوعة فقیل لی هذه کتب الرای حتی یسأل عنها اصحابها فرأیت الامر فیه شدة اعلم وفقك الله ان الشریعة هی المحجة البیضاء محجة السعداء وطریق السعادة من مشی علیها نجا ومن ترکها هلك فان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما نزل علیه قوله تعالی ان هذا صراطی مستقیما خط رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الارض خطا وخط خطوطا عن جانبی الخط قال تالیا وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه

[illegible]

فاتبعوه ولا تتبعوا السبل واشار الى تلك الخطوط التي خطها عن يمين الخط ويساره فتفرق
بكم عن سبيله واشار الى الخط المستقيم ولقد اخبرني بمدينة سلا مدينة بالمغرب على
شاطئ البحر المحيط يقال لها منقطع التراب ليس وراءها ارض رجل من الصالحين الاكابر
من عامة الناس قال رايت في النوم محجة بيضاء مستوية عليها نور سهلة ورايت عن يمين تلك
المحجة وعن شمالها خنادق وشعابا واودية وكلها شوك لا تسلك لضيقها وتوعر مسلكها وكثرة
شوكها والظلمة التي فيها ورايت جميع الناس يخبطون فيها خبط عشواء ويتركون المحجة
البيضاء السهلة وعلى المحجة رسول الله صلى الله عليه وسلم ونفر قليل معه يسير وينظر الى
خلفه ومن لكنه عليها الشيخ ابو اسحاق ابراهيم بن قرقور المحدث كان سيدا فاضلا في
الحديث اجتمعت بابنه فكان يفهم عن النبي صلى الله عليه وسلم انه يقول لا دني الناس يرجعون
الى الطريق وكان ابن قرقور يرفع صوته ويقول في ندائه هلموا الى الطريق هلموا قال فلا يجيبه
احد ولا يرجع الى الطريق احد واعلم انه لما غلبت الاهواء على النفوس وطلبت العلماء المراتب
عند الملوك تركوا المحجة البيضاء وجنحوا الى التاويلات البعيدة ليمشوا اغراض الملوك فيما
لهم هوى نفس ليستندوا في ذلك الى امر شرعي مع كون الفقيه ربما لا يعتقد ذلك ويفتي به
وقد رايناهم جماعة من قضاتهم وفقهائهم ولقد اخبرنا الملك الظاهر غازي بن الملك
الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب وقد وقع بيني وبينه في مثل هذا كلام فنادى
مملوكا وقال جئني بالحرمدان فقلت ما شان الحرمدان قال انت تنكر ما يجري في بلدي
ومملكتي من المنكرات والظلم وانا والله اعتقد مثل ما تعتقد فيه من ان ذلك كله منكر ولكن
والله يا سيدي ما منه منكر الا بفتيا فقيه وخطه عندي بجواز ذلك فعليهم لعنة الله ولقد
افتاني فقيه هو فلان وعين لي افضل فقيه عنده في بلده في الدين والتقشف بانه لا يجب
علي صوم شهر رمضان هذا بعينه بل الواجب علي شهر في السنة والاختيار لي فيه اي شهر
شئت من شهور السنة قال السلطان فلعنته في باطني ولم اظهر له ذلك وهو فلان فسماه
لي رحم الله جميعهم فليعلم ان السلطان قد مكنه الله من حضرة الخيال وجعله سلطانا
فاذا راى الفقيه يميل الى هواء يعلم انه يردي عند الله زين له سوء عمله بتاويل غريب

يمهد له فيه وجها يحسنه في نظره ويقول له ان الصدر الاول قد دانوا الله بالراي وقاسوا في الاحكام واستنبطوا العلل للاشياء وطردوها وحكموا في المسكوت عنه بما حكموا به في المنصوص عليه للعلة الجامعة بينهما والعلة من استنباطه فاذا مهد له هذا السبيل صح الى نيل هواه وشهوته بوجه شرعي في زعمه فلا يزال هكذا فعله في كل ما له اولسلطانه فيه هوا نفس ويرد الاحاديث النبوية ويقول لو ان هذا الحديث يكون صحيحا وان كان صحيحا لو لم يكن له خبر اخر يعارضه وهو ناسخ لقال به الشافعي ان كان هذا الفقيه شافعيا او لقال به ابو حنيفة ان كان هذا الرجل حنفيا وهكذا قول اتباع هولاء الايمة كلهم ويرون ان الحديث والاخذ به مضلة وان الواجب تقليد هولاء الايمة وامثالهم فيما حكموا وان عارضت اقوالهم الاخبار النبوية فالاولى الرجوع الى اقاويلهم وترك الاخذ بالاخبار والكتاب فاذا قلت لهم قد روينا عن الشافعي رضي الله عنه انه قال اذا اتاكم الحديث يعارض قولي فاضربوا بقولي الحائط وخذوا بالحديث فان مذهبي الحديث وقد روينا عن ابي حنيفة انه قال لاصحابه حرام على من افتى بكلامي ما لم يعرف دليلي وما راينا شيئا من هذا عن ابي حنيفة الا من طريق الحنفيين ولا عن الشافعي الا من طريق الشافعية وكذلك المالكية والحنابلة فاذا جادلناهم في مجال الكلام هربوا وسكتوا وقد جرى لنا معهم هذا مرارا بالمغرب بالمشرق فما منهم احد على مذهب من يزعم انه على مذهبه فقد انتسخت الشريعة بالاهواء وان كانت الاخبار الصحاح موجودة مسطرة في الكتب الصحاح وكتب التواريخ بالتجريح والتعديل موجودة والاسانيد محفوظة مصونة من التغيير والتبديل ولكن اذا ترك العمل بها واشتغل الناس بالراي ودانوا انفسهم بفتاوى المتقدمين مع معارضة الاخبار الصحاح لها فلا فرق بين عدمها ووجودها اذا لم يبق لها حكم عندهم واي نسخ اعظم من هذا واذا قلت لاحدهم في ذلك يقول لك هو المذهب هو والله كاذب فان صاحب المذهب قال له اذا عارض الخبر كلامي فخذ بالحديث واترك كلامي في الحش فان مذهبي الحديث فلو انصف لكان على مذهب الشافعي من ترك كلام الشافعي للحديث المعارض فالله ياخذ بيد الجميع انتهى ومجمل اين عبارت توفيقه ازين عبارت سراپا هدايت واضح است كه

۳۰۴

اهوای نفسانی بر جماعه فقهای سنیه سالکین مسالک شیطانی غالب گردید و نفوس ایشان منازل و مراتب نبویه را
طالب پس بغرض فاسد تقرب ملوک دنیا خوف جلال ملک حقیقی ترک ساختند و محجه بیضای شریعت را پشت
انداختند و برای قضای شهوات ملوک و سلاطین و بحلاج اغراض این جماعه مقتفیان آثار شیاطین مرتکب تاویلات
بعیده و توجیهات غیر سدید گردیدند تا نزد عوام کالانعام مستندی و دلیلی برای این زمره باشد که وانمایند و
ایشان را و انظار بی بصیرتان از اتباع شریعت و طریقت گردانند و آخر نوبت فضیحت و رسوائی ایشان بجائی
رسید که در نظر این سلاطین بی وقع گردیدند و بحد بی دینی رسیدند چنانچه ملک طاهر شیخ ابن عربی بیان کرده
که جمیع منکرات و منهیات و ظلم و جور و جفا و ستم که در مملکت من واقع می شود اگرچه من اعتقاد دارم که همه آن منکر
و ناجایز است ولکن هیچ منکری از این منکرات نیست مگر اینکه فتوی میدهد بآن فقیهی و بمحض فتوای زبانی کفایت
نکرده کتابت آن بخط خود می نماید و افضیحتاه که این است حال علمای سنیه و فقهای ایشان که چنان بطمع مزخرفات
دنیویه مبتلا شدند که فضیحت دنیا و آخرت را در خوشامد ملوک گوارا کردند و در نظر خود و سلاطین هم بتحلیل محرمات رد و
ذلیل و خوار شدند تا آنکه بیچاره ملک طاهر بر ایشان لعنت نمود و از حریم اسلام خارج فرمود و بطور نمونه از فتاوی
ایشان است که ملک طاهر بیان کرده که فقیهیکه افضل فقهای وقت او بوده در دین و تقشف فتوی داده که بر سلطان
زمان صوم شهر رمضان بعینه غیر واجب است بلکه واجب اینست که در یک شهر از تمام سال روزه بگیرد یا رمضان یا
یا شعبان پس ملک طاهر او را در باطن لعنت کرده حماقت و سفاهت و بی دینی او بدریافت و هیچ دانستی که باعث
برین تحلیل محرمات چیست و فاتح این باب کیست خود شیخ ابن عربی بیان کرده که این فقها بجهت آنکه صدر
اول تدین برای و شتغند و قیاس در احکام الهی میکردند و استنباط علل کرده در اشیای مسکوت عنها بقیاس بر
اشیای منصوصه حکم می نمودند شهوات و اغراض نفسانی را تجویز می سازند و اعمال قبیحه و معاصی شنیعه سلاطین را
در نظر ایشان حلال و جایز و مزین میگردانند و کار شیطان را که استاد ایشان است بوجه نیکو ادا می نمایند
و رای و قیاس را دلیل جواز آن میگردانند پس همیشه بر همین نمط می باشند که هرچه یکدوران خواهش نفس سلطان
یا خواهش نفس خویش می یابند از اطیب و حلال میگردانند و شریعت را از رو بپشت میگردانند و اغرب
اینست که احادیث نبویه را علی صاحبها الف الف تحیه بجهت کمال شقاوت و خسارت و نهایت غوایت
و ضلالت رد می نمایند و در معرض توجیه و تاویل این رد و ابطال میسر آید که اگر این حدیث صحیح می بود و
لیاقت عمل میداشت چرا شافعی و ابوحنیفه بآن عمل نمی کرد و همچنین است حال اتباع دیگر ائمه سنیه مثل

مالک واحمد بن حنبل که رد احادیث نبویه می نمایند وعدم عمل ائمه خویش را بان حجت میکردانند وبرین قدر

اکتفا نکرده العیاذ بالله عمل را بر حدیث عین گمراهی وضلال ومایه وزر ووبال میدانند وعمل را باقوال ائمه مقلَّدین خویش

که معارض اخبار نبویه است واجب لازم وضروری ومتحتم می انگارند وعجب انیست که اگر اقوال ائمه ایشان متضمن امر

ترک اقوال ایشان عند ظهور المخالفة للاحادیث برخوانند چهره سکوت وصموت برلب میزنند وباقتدای ائمه خویش

قدم را در وادی فرار می نهند چنانچه شیخ ابن عربی را این ماجرا با ایشان بارها اتفاق افتاده ومال این همه

وابطال ایشان مر احادیث رسول رب متعال انست که باعتراف ابن عربی شریعت باهوائی ایشان منسوخ گشته

ونام ونشانی ازان باقی نمانده وگو اخبار صحاح در کتب موجود است لیکن هرگاه عمل را بان ترک کردند واستعمال

نمودند مردم برای وتدین بنمودند بفتاوای متقدمین باوصف معارضه ان با اخبار صحاح پس فرقی نیست درمیان

عدم ووجود ان وزیاده ازین تشنیعی نمیباشد ولله الحمد والمنة که ازین بیان شافی وبرهان کافی که از افادات شیخ ابن عربی

قطره ایست از بحار وذره از صحرائی ناپیدا کنار فضیحت ورسوائی فقهائی ارباب مذاهب اربعه سنیه ظاهر وهویدا

گردید که اینها بدین محض وتابع اهوائی نفسانی وتلبیسات شیطانی اند ورد صریح بر خدا ورسول او می نمایند و

احادیث صحیحه انجناب را بجوی نمی خرند ودر وقت مکالمه ومناظره تن بعجز وزبونی میدهند وباغراض نفسانی

تحلیل محرمات واباحت منهیات می سازند ودین وایمان خویش را می بازند وخوف خدا ورسول را از نظر می اندازند

فاذاقهم الله مرارة عدله ولم یقربهم ابدا من رحمته وفضله ولعنهم لعنا کبیرا وادخلهم سعیرا

واصلاهم فی نار حرها شدیدا وقعرها بعیدا وسقاهم کوسا مالئة من القیح والصدید اولکر

جناب مخاطب واولیائی او را بعد سماع جواهر زواهر افادات امام الموحدین وقدوة العارفین خود هم

اختلاج قلب ووسواس وشک زوال نه پذیرد بلکه مرض عصبیت وعناد زیادت گیرد ناچار بنده ای زافادات

سمات وکلمات بلاغت ایات جناب شاه ولی الله که مدائح ومناقبش بالاتر از وهم وقیاس است وارشاد

باسداد وش شافی مرض ووهم ووسواس مر جناب او عرض کنم ودست باخر الدواء الکی زنم پس متعجب نماند که جناب

شاه ولی الله در رساله انصاف فی بیان سبب الاختلاف می فرماید وکا ینبغی ان یرد حدیثا او اثرا تطابق

علیه القوم لقاعدة استخرجها هو واصحابه کرد حدیث المصراة وکاسقاط سهم ذوی

القربی فان رعایة الحدیث اوجب من رعایة تلک القاعدة المخرجة والی هذا المعنی اشار الشافعی

حیث قال مهما قلت من قول او اصلت من اصل فبلغ عن رسول الله صلی الله علیه وسلم خلاف

خلاف ما قلت فالقول ما قاله ومن شواهد ما نحن فيه ما صدّر به الامام ابو سليمان
الخطابي كتابه معالم السنن حيث قال رايت اهل العلم في زماننا قد حصلوا حزبين
وانقسموا الى فرقتين اصحاب حديث واثر واهل فقه ونظر وكل واحدة منهما لا تتميز
عن اختها في الحاجة ولا تستغني عنها في درك ما تنحوه من البغية والارادة لان الحديث
بمنزلة الاساس الذي هو الاصل والفقه بمنزلة البناء الذي هو له كالفرع وكل بناء لم
يوضع على قاعدة واساس فهو منهار وكل اساس خلا عن بناء وعمارة فهو خراب ووجدت
هذين الفريقين على ما بينهم من التداني في المحلين والتقارب في المنزلين وعموم الحاجة من
بعضهم الى بعض وشمول الفاقة اللازمة لكل منهم الى صاحبه اخوانا متهاجرين على
سبيل الحق بلزوم التناصر والتعاون غير متظاهرين فاما هذه الطبقة الذين هم
اهل الحديث والاثر فان الاكثرين منهم انما اكبرهم الروايات وجمع الطرق وطلب الغريب
والشاذ من الحديث الذي اكثره موضوع او مقلوب لا يراعون المتون ولا يتفهمون المعاني
ولا يستنبطون سرها ولا يستخرجون ركازها وفقهها وربما عابوا الفقهاء وتناولوهم بالطعن
وادعوا عليهم مخالفة السنن ولا يعلمون انهم عن مبلغ ما اوتوه من العلم قاصرون وبسوء القول
فيهم اثمون واما الطبقة الاخرى وهم اهل الفقه والنظر فان اكثرهم لا يعرجون من الحديث
الا على اقله ولا يكادون يميزون صحيحه من سقيمه ولا يعرفون جيده عن رديه ولا يعبئون بما بلغهم
منه ان يحتجوا به على خصومهم اذا وافق مذاهبهم التي ينتحلونها ووافق ارائهم التي يعتقدونها وقد
اصطلحوا على مواضعة بينهم في قبول الخبر الضعيف والحديث المنقطع اذا كان ذلك قد اشتهر
عندهم وتعاورته الالسن فيما بينهم من غير تثبت فيه او يقين علم به فكان ذلك ضلة من الرأي
وغبنا فيه وهؤلاء وفقنا الله واياهم لو حكي لهم عن واحد من رؤساء مذاهبهم وزعماء
نحلهم قول يقوله باجتهاد من قبل نفسه طلبوا فيه الثقة واستبرؤا له العهدة فتجد اصحاب
مالك لا يعتمدون في مذهبه الا ما كان من رواية ابن القاسم والاشهب وضربائهما من اجلاء
اصحابه فاذا جاءت رواية عبد الله بن عبد الحكم واضرابه لم يكن عندهم طائلا وترى اصحاب
ابي حنيفة لا يقبلون من الرواية عنه الا ما حكاه ابو يوسف ومحمد بن الحسن والعلية من اصحابه

والاجلة من تلامذته فان جاءهم عن الحسن بن زياد اللؤلؤي وذويه رواية قول بخلافه لم يقبلوه ولم يعتمدوه وكذلك نجد اصحاب الشافعي انما يعولون في مذاهبه على رواية المزني والربيع بن سليمان المرادي فاذا جاءت رواية حرملة والجيزي وامثالهما لم يلتفتوا اليها ولم يعتدوا بها في اقاويله على هذا عادة كل فرقة من العلماء في احكام مذاهب ائمتهم واستاذيهم فاذا كان هذا دابهم وكانوا لا يقتنعون في امر هذه الفروع وروايتها عن هؤلاء الشيوخ الا بالوثيقة والتثبت فكيف يجوز لهم ان يتساهلوا في الامر الاهم والخطب الاعظم وان يتواكلوا في الرواية والنقل عن امام الائمة ورسول رب العزة الواجب حكمه اللازمة طاعته الذي يجب علينا التسليم لحكمه والانقياد لامره من حيث لا نجد في انفسنا حرجا مما قضاه ولا في صدورنا غلا من شيء ابرمه وامضاه ارأيتم اذا كان الرجل اهل في امر نفسه ويسامح غرمائه في حقه فياخذ منهم الزيف ويغض منهم المعيب هل يجوز له ان يفعل ذلك في حق غيره اذا كان نائبا عنه كولي الضعيف ووصي اليتيم ووكيل الغائب هل يكون له ذلك منه اذا فعله الا خيانة للعهد واخفارا للذمة فهذا هو ذاك اما عيان حس واما عيان مثل ولكن اقواما عساهم استوعروا طريق الحق واستطالوا المدة في درك الحظ واحبوا عجالة النيل فاختصروا طريق العلم واقتصروا على نتف وحروف منتزعة من معاني اصول الفقه سموها عللا وجعلوها شعارا لانفسهم في الترسم برسم العلم واتخذوها جنة عند لقاء خصومهم ونصبوها دريئة للخوض والجدال يتناظرون بها ويتلاطمون عليها وعند التصادر عنها قد حكم للغالب بالحذق والتبريز فهو الفقيه المذكور في عصره والرئيس المعظم في بلده ومصره هذا وقد دس لهم الشيطان حيلة لطيفة وبلغ منهم مكيدة بليغة فقال لهم هذا الذي في ايديكم علم قصير وبضاعة مزجاة لا تفي بمبلغ الحاجة والكفاية فاستعينوا عليه بالكلام وصلوه بمقطعات منه واستظهروا باصول المتكلمين ليتسع للمرء مذهب الخوض ومجال النظر فصدق عليهم ابليس ظنه واطاعه كثير منهم واتبعوه الا فريقا من المومنين فيا للرجال والعقول اين يذهب بهم وانى يخدعهم الشيطان عن حظهم وموضع رشدهم والله المستعان انتهى كلام الخطابي بس اين كلمات بلاغت سمات جيدة اللفظ والمعنى صحيحة المرام والمبنى كه جناب شاه ولي الله صاحب براي تصديق وتصويب افاده پر احاده خود وكهه و

که ردّ صریح است بر حضرات حنفیه وامثالهم که پابند قواعد مخرّجه می باشند و بر دنصوص صریحه واحادیث صحیحه قلوب
اهل ایمان می خراشند از امام ابو سلیمان خطابی صاحب معالم السنن اورده اند و دل تحسین ان داده زبان مدیح
صاحبش کشاده صحیحیت در ما نحن فیه کما لا یخفی علی المتدبر النبیه زیرا که علاوه براینکه پرده از صنیع شنیع محدثین
سنیه می اندازد و عدم فهم وفقدان استنباط وحرص بر جمع موضوعات ومقلوبات وقصور واثم وعدوان
بطعن وعیب اعیان در حق ایشان ثابت می سازد دلالت واضحه دارد بر طعن وعیب فقهای سنیه واتباع ایشان
ابلیس را وخلاصه اش این است که اکثر فقهای سنیه اعتماد نمی کنند مگر بر قلیلی از حدیث وصحیح را از سقیم نمی شناسند
وجید را از ردّی تمییز نمی کنند وهرگاه حدیث موافق مذهب ایشان باشد پس در احتجاج واستدلال بان
مبالات ندارند خواه ان حدیث لائق احتجاج باشد وخواه نباشد وبجهت زلة رای وضعف عقل حدیث
ضعیف ومنقطع را هرگاه مشهور باشد قبول می نمایند وتثبت وتامل وطلب صحت ان نمی کنند باوصفیکه در
نقل فتاوی واقوال ائمه خویش که باجتهاد ورای گفته اند تفتیش ناقلین واعتماد راوی شرط می نمایند وبدون انکه
اجله واعاظم مذهب نقل این اقوال کنند گوش بان نمی نهند این است حال ایشان در فروع سهله که نقل اقوال
مجتهدین است لیکن عجب که در امر اهم وخطب اعظم که روایت ونقل از امام الائمه ورسول رب العزة است
تساهل می نمایند وراه تواکل وتخاذل واهمال واخلال می پیمایند پس حال ایشان بمنزله کسی است که نائب ووکیل
از جانب غیر باشد ودر امر او مساهلت ومسامحت نماید که بلا شبه این معنی خیانت عهد وشکستن ذمه است فالحمد
که بر زبان امام خطابی خیانت وجنایت فقهای سنیه در امر شرع بثبوت پیوست ونمودره که برین اکتفا
نفرموده صاف صاف بزبان تشنیع وتعییر بر علم وعلل مستقذره ایشان می کشاید ومی فرماید که اینها اقوامی اندکه
طریق حق را سخت ودرشت دیدند پس دامن از سلوک ان فراچیدند وبدة درک حظ آخرت را در از پشت افگندند
پس از تشمیر ذیل در تحصیل ان اعراض ساختند وسرعت نیل ووصول دوست داشتند پس همت باختصار طریق
علم گماشتند واقتصار بر اشیای معدوده ملتزمه از معانی اصول فقه که انرا علل نامیده اند مناسب انگاشتند
واین علل را در ترسیم بر رسم علم شعار نمودند وبرای لقاء خصوم خود سپر کار زار وهر کسیکه درین علل که مایه خوض
وجدال ومناظره وملاطمه است غالب آید او را عالم حاذق ومقدم سابق پندارند وفقیه نام او در زمان ورئیس
معظم بین الاعیان شمارند وهنوز برین اکتفا نیست موجب انزعاج قلوب حضرات سنیه این است که امام خطابی
بتصریح صریح می فرماید که شیطان برای فقهای سنیه حیله لطیفه ندسوس کرده ومکیده بلیغه برای ایشان

[illegible]

وازمذاهب اربعه خارج مي شد وظائف راكه براي فقهاي مذاهب مقرر ست مي يافتند وازولايت قضا
محروم ميشدند ومردم ايشان استفتا نميكردند وبلقيني كه ازاكابر ائمه ايشانست وابوزرعه او را هم باين اي يا تي
درپرده بلكه بي پرده منسوب ساخته براين كلام ابوزرعه موافقت نموده چنانچه شاه ولي الله در رساله انصاف
اين همه نقل ميكند وبعد ان مشغول بيان شناعت آن ميشوم وممن نظم البلقيني في سلك المجتهدين المطلقين حيث قال
المنتسبين تلميذه الولي ابو زرعة فقال قلت مرة لشيخنا الامام البلقيني ما يقصر بالشيخ تقي الدين
السبكي عن الاجتهاد وقد استكمل آلته وكيف يقلد قال ولم اذكره هو اي شيخه البلقيني
استحياء منه لما اردت ان ارتب على ذلك فسكت فقلت فما عندي ان الامتناع من ذلك للوظائف
التي قدرت للفقهاء على المذاهب الاربعة وان من خرج عن ذلك واجتهد لم ينله شيء من ذلك
وحرم ولاية القضاء وامتنع الناس من استفتائه ونسب للبدعة فتبسم ووافقني على ذلك
انتهى قلت اما انا فلا اعتقد ان المانع لهم من الاجتهاد ما اشار اليه حاشا منصبهم العلي عن
ذلك وان يتركوا الاجتهاد مع قدرتهم عليه لغرض القضاء والاسباب هذا ما لا يجوز والاستفتاء
ان نعتقده فيهم وقد تقدم ان الراجح عند الجمهور وجوب الاجتهاد في مثل ذلك وكيف ساغ
للولي نسبتهم الى ذلك ونسبة البلقيني الى موافقته على ذلك علامه مجد الدين عمر ... آن
غير فقهاء اهل سنت كه اهل راي اند طعن وتشنيع بليغ نموده وعناد ولداد ومخالفت ايشان با كتاب وسنت
با وضح بيان ثابت كرده چنانچه در كتاب شرح اسماء النبي كه نسخه عتيقه آن كه با نسخه مصنف مقابله شده پيش حقير
حاضرست مي فرمايد وقد كره الآن جماعة من اهل الراي والمتصرفة حبس الشعر وقالوا لانه
علامة للجند وكذلك كره جماعة منهم التختم الثابتة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقد جاء الوجهان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهما التختم في اليمين وفي الشمال فقولهم
فيه انهم تنزهوا عنه بسبب الروافض وفي الشعر لئلا يتشبه بالجند فهذا تغيير للسنة الثابتة
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بدون دليل يرجع اليه وهو باطل بالاجماع ولا يدعو
قياسا فانه لا اصل لهم في ذلك يختص بما نحن فيه ولو كان لبطل ايضا فان القياس في مقابلة السنة
الثابتة باطل وانما يرجع اليه عند عدمها هل هذا الا محض العناد والتقليد المخالف للسنة
الثابتة والقرآن المجيد قال مالك لا يحلف القاضي المدعى عليه الا ان يثبت المدعي مخالطته

بينة المدعي عليه وقال ابن ابي زيد ولا يمين حتى تثبت الخلطة وبذلك قضى حكام المدينة فانظروا
رحمكم الله لهذا الكلام المخالف لسيد الانام ثبت باتفاق في الصحيحين من حديث علقمة
بن وائل عن ابيه قال جاء رجل من حضرموت ورجل من كندة الى النبي صلى الله عليه وسلم
فقال الحضرمي يا رسول الله ان هذا قد غلبني على ارض لي كانت لابي فقال الكندي هي
ارضي في يدي ازرعها ليس له فيها حق فقال النبي صلى الله عليه وسلم للحضرمي الك بينة قال
لا قال فلك يمينه قال يا رسول الله ان الرجل فاجر لا يبالي على ما حلف عليه وليس يتورع
من شيء فقال ليس لك منه الا ذلك الحديث بطوله وفي حديث منصور عن ابي وائل
عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال شاهداك او يمينه
مقتضى هذا الحديث الصحيح يدل دلالة ظاهرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع
هذه الدعوى لم يشترط على المدعى فيها شرطا ولو ان مدعيا في هذا العصر حضر الى قاض
من مقلدي المذاهب وادعى على ان لا يدعي الا هكذا لاخرجه من بين يديه وقيل له حرر
دعواك اين موضع هذه الارض وكم مساحتها طولا وعرضا مع ما يشترطون من
الشرائط التي الشارع صلى الله عليه وسلم شارع في الاحكام امر وكل الخلق بعده الى
يوم شرعه من الانام وهذه واحدة ينبغي لذوي العقول ان يعلموا منها ان كل احد يريد ان يسمع
ما يقول ولا يرد حوادث الفروع الى الاصول واخرى انه صلى الله عليه وسلم لم يقل هل بينكما
خلطة او معاشرة او انت من البادية وهو من الحاضرة ولو ان بعض المقلدين حكم بمذهب
من مذاهب الماضين لاخرج هذا المدعي بغير حق الا ان يثبت الخلطة بين المتداعيين
وقال هذا خبر واحد خرج عن ظاهره لاجل الاستصلاح والاستحسان وهما عند الصحابة
والتابعين مهجوران ولو يمت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى ترك الشريعة بيضاء نقية
ولم يبق منها المخالف بعده بقية واكمل الله الدين ثم توفي محمد سيد المهتدين ولكن طال الامد
فتوهم ما ينبغي ان يكون عليه المعتمد فالله تعالى يرشد سلاطين المسلمين ان يتمسكوا بكتاب
رب العالمين وبالسنة الثابتة عن سيد المرسلين ويعضوا عليها بالنواجذ ولا يمكنوا ان ياخذ
بخلافهما احد هذا ما وجب ذكره من النصيحة في الدين والحمد لله رب العالمين فحكموا اهل الراي

اهل الراي بخلاف ما حكم به رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال الله جل وعلا وما كان
لمومن ولا مومنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان تكون لهم الخيرة من امرهم وذكر البخاري في
صحيحه في كتاب الحيل باب اذا غصب جارية فزعم انها ماتت فقضي بقيمة الجارية الميتة ثم
وجدها صاحبها فهي له ويرد القيمة ولا تكون القيمة ثمنا وقال بعض الناس وهو ابو حنيفة الجارية
للغاصب لاخذه القيمة وفي هذا احتيال لمن اشتهى جارية رجل لا يبيعها فغصبها واعتل بانها ماتت
حتى ياخذ ربها قيمتها فيطيب للغاصب جارية غيره وقال النبي صلى الله عليه وسلم اموالكم عليكم
حرام ولكل غادر لواء يوم القيمة حدثنا ابو نعيم قال ثنا شيبان عن يحيى عن ابي سلمة عن ابي
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تنكح الايم حتى تستامر ولا تنكح البكر حتى تستاذن
قالوا كيف اذنها قال ان تسكت وقال بعض الناس يعني ابا حنيفة ان احتال انسان بشاهدي زور
على تزويج امراة ثيب بامرها فاثبت القاضي نكاحها اياه والزوج يعلم انه لم يتزوجها قط فانه
يسعه هذا النكاح ولا باس بالمقام له معها حدثنا ابو عاصم عن ابن جريج عن ابن ابي مليكة عن
ذكوان عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم البكر تستاذن قلت ان البكر
تستحيي فقال اذنها صماتها وقال بعض الناس ان هوي انسان جارية ثيبة او بكرا فاحتال فجاء
بشاهدي زور على انه تزوجها فرضيت الثيبة فقبل القاضي شهادة الزور والزوج يعلم
بطلان ذلك حل له الوطء الى ان قال ولو تتبعنا اقوال اهل الراي والفروع لخرجنا عن غرضنا
في هذا المجموع فلو جمع الحديث من ايد بالوحي والتنزيل وعصم من التغيير والتبديل فليس
لاحد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قول قال عبد الله بن عباس صاحب رسول الله صلى الله
عليه وسلم وابن عمه هي سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكتاب الله عز وجل فمن قال بعد
برايه فلا ادري امن حسناته ام سيئاته وقال ابو عمر والشعبي وقد ادركت من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم اكثر من خمس مائة فيما ذكره ابو بكر بن ابي خيثمة ما حدثوك عن اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم فخذ به وما حدثوك برايهم فبل عليه وغزالي هم در طعن وتشنيع
بر فقهاء اهل سنت وتوهين وتهجين ايشان قصب السبق ربوده والتشان ايشان را بانهماك در طلب دنيا ومبالغه در ارضاء
سلاطين ومتابعت اهواء ايشان وبعد از تقرب بالعالمين ستوده چنانچه در احياء العلوم در كتاب العلم گفته

تهمت غزالی بر فقهاء اهل سنت

٣١٣

اول احياء العلوم ... / احمد السير اول ... / ... ايشان ... / دون ... [illegible]

الباب الرابع في سبب اقبال الخلق على علم الخلاف وتفصيل آفات للمناظرة والجدل وشروط
اباحتها اعلم ان الخلافة بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم تولاها الخلفاء الراشدون
رضي الله عنهم وكانوا ائمة وعلماء بالله وفقهاء في احكامه ومستقلين بالفتوى في الاقضية
وكانوا لا يستعينون بالفقهاء الا نادرا في وقائع لا يستغنى فيها عن المشاورة فتفرغ العلماء
لعلم الآخرة وتجردوا لها وكانوا يتدافعون الفتاوى وما يتعلق باحكام الخلق من الدنيا واقبلوا
على الله بكنه اجتهادهم كما نقل من سيرهم فلما افضت الخلافة بعدهم الى اقوام تولوها بغير
استحقاق ولا استقلال بعلم الفتاوى والاحكام اضطروا الى الاستعانة بالفقهاء والى
استصحابهم في جميع احوالهم لاستفتائهم في مجاري احوالهم وكان قد بقي من علماء التابعين
من هو مستمر على الطراز الاول وملازم صفو الدين ومواظب على سمت علماء السلف وكانوا
اذا طلبوا هربوا واعرضوا واضطر الخلفاء الى الالحاح في طلبهم لتولية القضاء والحكومات
فرأى اهل تلك الاعصار عز العلماء واقبال الائمة والولاة عليهم مع اعراضهم عنهم فاشرأبوا
لطلب العلم توصلا الى نيل العز ودرك الجاه من قبل الولاة فاكبوا على علم الفتاوى وعرضوا
انفسهم على الولاة وتعرفوا اليهم وطلبوا الولايات والصلات منهم فمنهم من حرم ومنهم
من انجح والمنجح لم يخل عن ذل الطلب ومهانة الابتذال فاصبح الفقهاء بعد ان كانوا مطلوبين
طالبين وبعد ان كانوا اعزة بالاعراض عن السلاطين اذلة بالاقبال عليهم الا من وفقه الله تعالى
في كل عصر من علماء دينه وقد كان اكثر الاقبال في تلك الاعصار على علم الفتاوى والاقضية
لشدة الحاجة اليها في الولايات والحكومات ثم ظهر بعدهم من الصدور والامراء من يسمع
مقالات الناس في قواعد العقائد ومالت نفسه الى سماع الحجج فيها فعلم رغبته الى المناظرة
والمجادلة في الكلام فاكب الناس على علم الكلام واكثروا فيه التصانيف ورتبوا فيه طرق المجادلات
واستخرجوا فنون المناقضات في المقالات وزعموا ان غرضنا الذب عن دين الله تعالى والنضال
عن السنة وقمع المبتدعة كما زعم من قبلهم ان غرضهم الاستقلال بفتاوى الدين وتقلد احكام
المسلمين اشفاقا على خلق الله ونصيحة لهم ثم ظهر بعد ذلك من الصدور من لم يستصوب الخوض
في الكلام ولا فتح باب المناظرة فيه لما كان قد تولد من فتح بابه من التعصبات الفاحشة والخصومات

والخصومات الناشية المفضية الى اهراق الدماء وتخريب البلاد ومالت نفسه الى المناظرة في
الفقه وبيان الاولى من مذاهب الشافعي وابي حنيفة رضي الله عنهما على الخصوص فترك الناس الكلام
وفنون العلم واقبلوا على المسائل الخلافية بين الشافعي وابي حنيفة رضي الله عنهما على الخصوص
وتساهلوا في الخلاف مع مالك وسفين واحمد بن حنبل وغيرهم وزعموا ان غرضهم استنباط
دقائق الشرع وتقرير علل المذهب وتمهيد اصول الفتاوى واكثروا فيها التصنيفات والاستنباطات
ورتبوا فيها انواع المجادلات والتصنيفات وهم مستمرون عليه الى الان ولسنا ندري ما الذي
قدر الله تعالى فيما بعدنا من الاعصار فهذا هو الباعث على الاكباب على الخلافيات والمناظرة
لا غير ولو مالت نفوس ارباب الدنيا الى الخلاف مع امام آخر من الائمة او الى علم آخر من العلوم لمالوا
ايضا معهم ولم يسكتوا عن التعلل بان ما اشتغلوا به علم الدين وزعموا ان لا مطلب لهم سوى التقرب
الى رب العالمين والله اعلم از این عبارت صاف ظاهر است که علماء اهل سنت که در زمان خلفاء غیر اثنی عشریه
بودند طلب علم بجهت تحصیل نیل عزت وجاه نمودند وعلم فتاوی را برای حصول مناصب دنیویه حاصل کردند
ونفوس خود را بر ولاة عرض نمودند وتعرف بایشان حاصل ساختند وطلب ولایات وصلات از سلاطین
کردند پس بعضی از ایشان محروم شدند وبازی بمراد خود فائز گردیدند وکسانیکه فائز بمقصود گردیدند از ذل خواهش
خالی نبودند پس فقها بعد از آنکه مطلوب بودند طالب گردیدند وبعد آنکه عزیز بودند بسبب اعراض از سلاطین
ذلیل شدند بجهت اقبال بر سلاطین الا من وفقه الله تعالی وبعد این چون امرا وصدور مائل السماع حجج در قواعد
عقائد شدند وخواهش ادراک مقالات ناس در آن نمودند علما بر علم کلام رو آوردند کتب بسیار بقالب تصنیف
ریختند وترتیب طرق مجادلات واستخراج فنون مناقضات در مقالات نمودند وگمان کردند که غرض ما ذب
حریم دین ومدافعت از سنت جناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین وقمع مبتدعین است چنانچه سابقین گمان
کردند که غرض ایشان از اشتغال بفتاوی دین وتقلد احکام مسلمین شفقت بر خلق خدا ونصیحت ایشان است وبعد این
صدور وامرا استصواب خوض در کلام ننمودند ومائل بمناظره در فقه گردیدند وخواستند که بدانند که اولی مذهب شافعی
است یا ابوحنیفه پس علما علم کلام را ترک کردند وبالخصوص بمسائل خلافیه شافعی وابی حنیفه متوجه شدند وگمان
کردند که غرض ایشان استنباط دقائق شرع وتقریر علل مذهب وتمهید اصول فتاوی است واکثار تصنیفات
در مسائل خلافیه نمودند وترتیب انواع مجادلات وتصنیفات در آن کردند وتا زمان غزالی بر این حال مستمر باشند

نکوهش آن کی خواهند کرد و حرف ذم و تقبیح آن چرا بر زبان خواهند آورد اللهم الا علی طریقة الرجوع
فالقمسک بتجویزهم حینئذ لا یسمن و لا یغنی من جوع و اگر مراد از اصولیین مجوزین قیاس اند چونکه
عمل اینها بر قیاس و اجتهاد در مسائل فقهیه هرگز ثابت نیست لهذا این تفریع شنیع غیر صحیح بلکه بهتان فضیح باشد
و ثانیا ادعای دلالت دلائل کثیره بر حجیت قیاس و انهم لمقابله الحق بدون تعرض تحقیقات سدیده و مباحث
انیقه اهل الحق که برای ابطال قیاس و رد و نقض شبهات حنفیه و سنیه کرده اند از شان اهل تحقیق و مدعیان کمال
و تدقیق بس غریب و بدیع است اولا جناب مخاطب را باید که بکتب اصولیه اهل الحق و شروح و حواشی احادیث و کتب
کلامیه ایشان رجوع فرماید و در اینجا قدرت خدا را تماشا نماید که چسان اهل الحق در ابطال قیاس و رد شبهات اهل
وسواس داد احقاق حق و ابطال باطل داده امر واقعی را بسان سفیده صبح واضح و روشن ساخته اند بعد ازان
اگر هوس ادعای دلالت دلیلی بر جواز قیاس در سر داشته باشد پا در میدان مناظره گذارد و آنچه در انبان تحقیق
داشته باشد بجواب این تحقیقات دقیقات غامضه که فهم او از ادراک آنهم قاصر است تا بجواب و ابطال آن چه رسد
بمعرض اظهار آرد و ان شاء الله تعالی همان در آخر برای او وبال خواهد گردید و شناعت و سخافت آن بوضوح تمام
خواهد انجامید و اگرچه میخواستم که درینجا بعض ادله حنفیه قوم را نقل کرده بعد ازان بابطال و نقض آن بتفصیل
تمام بپردازم تحقیقی باطل که بهجت افزای ارباب بصیرت و جگرخراش اصحاب عصبیت تواند بود بر صفحه وجود گذارم
لیکن بخیال اختصار [illegible] اختلال حال املیکه عمده ادله قوم است و جمیع فقهای ایشان
در جواز قیاس بران اعتماد دارند [illegible] عمده ما فی الباب در حجیت قیاس طی اثنا نموده آگاه کنم
پس مخفی نماند که حدیث معاذ بن جبل [illegible] مدار این قوم است در حجیت قیاس و جواز آن و فقهای ایشان قاطبه آنرا
در کتب [illegible] ذکر میکنند و در حجیت قیاس بران [illegible] حالش ناگفته به است زیرا که بتصریح اکابر ائمه سنیه
و اعاظم منتقدین ایشان این حدیث مقدوح و مجروح و معلول و مردود و مطعون و نامقبول بلکه بتصریح امام نقاد تحقیق
ایشان [illegible] و بجز آنکه بجز هوای نفس و حب باطل و ترویج کاسد و تنفیق زائف و تلبیس و تدلیس بر عوام عمدا
[illegible] از افتضاح نزد اعلام کرام چه چیز داعی شده آنحضرت را بر احتجاج باین حدیث و اعتماد بران و ابتهاج
و افتخار بان و اغلب که حضرت مخاطب بملاحظه این کلام حقیر کجرو و عویست کردن گشته بلکه این بادیه پیمای [illegible]
را بدر از [illegible] بهتان [illegible] منسوب سازد و لهذا ایراد سند هم ضرور است که قاصم ظهور ارباب زور است پس مخفی
نماند که راوی این حدیث حارث بن عمرو است حالانکه حضرت بخاری که تحقیقش العیاذ بالله برای سنیه علی

۱۷

حسب ما افاد صاحب التحفہ فی کتاب ابن قتیبہ بل علی طریق الاولی منہ انداز وحی سماوی است تصریح فرمودہ کہ حدیث
حارث بن عمرو غیر صحیح است وجناب ترمذی کہ او ہم یکی از ارکان ستہ حدیث است نیز زبان بقدح و جرح این حدیث
کشادہ و گفتہ کہ اسناد این حدیث نزد من متصل نیست و ذہبی کہ نزد مخاطب بامام موصوف است و مہارت
او در تنقید مسلم الثبوت است و او را حکام رجال می دانند و بقول شاہ عبد العزیز و کابلی امام المحدثین است
این حدیث را از احادیث مجہولہ و روایات معلولہ میداند حالا عبارات ناصہ برین دعاوی باید شنید فی
المیزان للذہبی الحرث بن عمرو الثقفی ابن اخی المغیرۃ عن رجال عن معاذ بحدیث الاجتہاد
قال خ لا یصح حدیثہ قلت تفرد بہ ابو عون محمد بن عبید اللہ الثقفی عنہ وما روی
عن الحرث غیر ابی عون فہو مجہول قال الترمذی لیس اسنادہ عندی بمتصل وفی کتاب
المغنی للذہبی الحارث بن عمرو عن رجال عن معاذ قال البخاری لا یصح حدیثہ وفی مرقاۃ
الصعود للسیوطی فی شرح ہذا الحدیث قال الحافظ جمال الدین المزی الحارث بن عمرو لا یعرف
الا بہذا الحدیث قال البخاری لا یصح حدیثہ ولا یعرف و در تہذیب التہذیب گفتہ الحارث
ابن عمرو الثقفی ابن اخی المغیرۃ بن شعبۃ عن اناس من اہل حمص عن معاذ وعنہ ابو عون
محمد بن عبید اللہ الثقفی حدیث اجتہد رایی قال البخاری لا یصح و در کاشف فرمودہ
الحارث بن عمرو ابن اخ المغیرۃ بن شعبۃ عن اناس من حمص عن معاذ وعنہ ابو عون محمد الثقفی
فی الاجتہاد قال خ لا یصح وفی الحاشیۃ بعد لا یصح ولا یعرف وبعد لفظ الثقفی ولا یعرف
الا بہذا الحدیث وفی التقریب الحارث بن عمرو ابن اخی المغیرۃ بن شعبۃ الثقفی ویقال
ابن عون مجہول من السادسۃ واصل عبارت صحیح ترمذی این است باب ماجاء فی القاضی کیف
یقضی حدثنا ہناد ثنا وکیع عن شعبۃ عن ابی عون عن الحارث بن عمرو عن رجال من
اصحاب معاذ عن معاذ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث معاذا الی الیمن فقال کیف
تقضی فقال اقضی بما فی کتاب اللہ قال فان لم یکن فی کتاب اللہ قال فبسنۃ رسول اللہ قال
ان لم یکن فی سنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اجتہد رایی قال الحمد للہ الذی وفق
رسول رسول اللہ ح حدثنا محمد بن بشار ثنا محمد بن جعفر وعبد الرحمن بن مہدی قالا ثنا
شعبۃ عن ابی عون عن الحارث بن عمرو ابن اخ للمغیرۃ بن شعبۃ عن اناس من اہل حمص

کن

[illegible]

اهل حمص عن معاذ عن النبي صلی الله علیه وسلم بنحوه هذا حدیث لا نعرفه الا من هذا الوجه ولیس اسناده عندی بمتصل وابو عون الثقفی اسمه محمد بن عبید الله انتهی و ابن حزم کہ استاد حمیدی صاحب جمع بین الصحیحین است در کتاب محلی علی ما نقل گفته وحدیث معاذ الذی فیه اجتهد رایی لا الو لا یصح لانه لم یروه الا الحرث بن عمرو وهو مجهول الحال لا یدری من هو عن رجال من اهل حمص لم یسمهم عن معاذ و بحمد الله ازین عبارات و مقالات بوضوح تمام ثابت است کہ اینحدیث مطعون و مجروح و غیر مقبول و مقدوح است و بنصوص اکابر ایشان لیاقت احتجاج و اعتبار ندارد چه راوی آن کہ حارث بن عمرو است مجهول است و او متفرد بانست و بخاری نص بر عدم صحت آن نموده و ترمذی باواز بلند بعدم اتصال آن ندا در داده و با اینهمه اصحاب معاذ بن جبل کہ حارث بن عمرو از ایشان روایت کرده نیز مجهول اند فتلک ظلمات بعضها فوق بعض و اما موضوع بودن آن نزد امام نقد و تحقیق ایشان پس اینهم بحمد الله نزد متتبعین واضح است کہ قاصرین و خاسرین برادران از تسلیم آن چاره ندارند زیرا کہ جوزقانی کہ از مشاهیر علماء و نحاریر فضلاء ایشان است و کتاب موضوعات او از کتب مشهوره است و صاحب تنزیه الشریعه و مولف فوائد مجموعه و غیر ایشان از آن نقلها آرند موضوع و مفتری و مجعول و مکذوب دانسته و بتصریح تمام ارشاد کرده کہ آن باطل است و در رد و ابطال و توهین آن اهتمام تمام نموده چنانچه بنابر نقل علامه سیوطی در مرقاة الصعود شرح سنن ابی داود این عبارت بلیغه در کشف حقیقت این خبر گفته هذا حدیث باطل رواه جماعة عن شعبة وقد تصفحت عن هذا الحدیث فی المسانید الکبار والصغار وسألت من لقیته من اهل العلم بالنقل عنه فلم اجد له طریقا غیر هذا والحارث بن عمرو هذا مجهول واصحاب معاذ من حمص لا یعرفون ومثل هذا الاسناد لا یعتمد علیه فی اصل من اصول الشریعة فان قیل ان الفقهاء قاطبة اوردوه فی کتبهم واعتمدوا علیه قیل هذا طریقه والخلف قلد فیه السلف فان اظهروا طریقا غیر هذا مما یثبت عند اهل النقل رجعنا الی قولهم وهذا مما لا یمکنهم البتة انتهی ازین عبارت رشیقه واضح گردید کہ اینحدیث مفتری و موضوع و باطل و بهتان لاطائل است و جوزقانی کہ امام نقد و تحقیق است با وصف تفحص بالغ و تجسس کثیر کہ همه مسانید صغار و کبار سنیه را بنظر تفحص و بحث دیده و بران هم از راه مزید احتیاط قناعت نکرده از هر عالمیکه بملاقاتش فائز گردیده از حال اینحدیث سوال کرده برای آن طریقی غیر این طریق نیافته و حالش همین است کہ دیدی

این حدیث را ۳۱۹

اگر مخاطب ادعای حجیت جمیع قیاسات اهل نحله خود نماید لاف محض است که امام اعظم سنیان تکذیب آن میکند
واگر جناب مخاطب هم ملجا شده بعض قیاسات اهل نحله خود را جائز گوید و بعض را فاسد و ناجائز فمرحبا
بالوفاق ولو فی بعض المراد و یثبت الباقی ایضا بالدلائل المفحمة لاهل العناد و لله الحمد والمنة که از تتبع افادات
والد ماجد صاحب تحفه که بر زبان مخاطب خاتم عارفین و سید محدثین و حجة الله علی العالمین است و باعجاز
پیش اینجا از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی نیز واضح گردید که اکثر قیاسات فقهای اهلسنت باطل و فاسد
و غیر صحیح و کاسد بلکه عین ضلال و مایه وزر و وبال و خزی و نکال است وان اعتراک ریب فانظر الی عبارته
واشارته وتامل فی افادته وبشارته کیف افصح عن الحق الصریح وجعل سعی اهل الباطل
کرماد اشتدت به الریح قال فی حجة الله البالغة بعد کلام فی القیاس واذا تحققت هذه
المقدمة اتضح عندک ان اکثر المقائیس التی یفتخر بها القوم ویتطاولون لاجلها علی معشر اهل
الحدیث یعود وبالا علیهم من حیث لا یعلمون انتهی ما افاد ولقد احسن واجاد ازین
ارشاد باسداد ظاهر است که اکثر مقائیس فقهای حضرات اهلسنت با وصفیکه افتخار و مباهات بان دارند و آنرا
مایه تطاول و تصاول خود بر اهل حدیث پندارند عین وزر و وبال و موجب ندامت و انفعال است و نهایت تحیر
که چگونه حضرت مخاطب با وصف ادعای مزید ولای اهلبیت طاهرین وانتحال اتباع ائمه طیبین علیهم الصلوة والسلام
اجمعین تا آنکه از غایت تحذلق و تشدق ادعا کرده که در تصنیف این کتاب نصرت و اعانت اهلبیت علیهم السلام
ملحوظ داشته و الحق را مصداق الصدق واصحب قرار داده قیاس را جائز میدانند و ادعای دلائل کثیره بران مینماید
حالانکه بنا بر افادات عاظم و اکابر ثقات اهلسنت و اماثل شیوخ و ائمه ایشان اهلبیت طاهرین علیهم السلام
منکر و مبطل قیاس بوده اند مگر سابقا نشنیدی که علامه شعرانی که مقبول و ممدوح خود حضرت مخاطب است
در لواقح الانوار تصریح کرده که امام جعفر صادق علیه السلام بخطاب ابو حنیفه ارشاد فرموده که ای ابو حنیفه بمن
رسیده است که تو قیاس میکنی قیاس مکن که اول کسیکه مرتکب قیاس گردید ابلیس بوده و فخر الدین رازی که امام
الائمه سنیان و ممدوح و معتقد فیه خود ملا رنان و الاشان جناب مخاطب عمدة الاعیان است در کتاب ترجیح مذهب
شافعی بعد آنکه اظهار تعجب از ابو حنیفه نموده و گفته که تعویل او بر قیاس بوده و خصوم او او را مذمت میکردند بسبب
کثرة قیاسات نقل کرده که حضرت جعفر صادق علیه السلام برابو حنیفه دلائل کثیره در ابطال قیاس وارد فرموده
و با این همه ابو حنیفه عمر خود را در قیاس فانی کرده و در میان مردم بسبب قیاس ممتحن بوده و منقول نشده از و که بسبب

تصریح شاه ولی الله بانکه اکثر مقائیس
فقهای اهلسنت بر ایشان

۳۲۱

اصحاب ابوحنیفه یک ورقه هم تصنیف نموده باشد و در اثبات قیاس یا در تقریر قیاس شبهه را ذکر کرده باشد فضلا عن حجته
و نه از دلیل خصوم در انکار قیاس جواب داده پس هرگاه بنابر شهادت شعرانی و افاده رازی حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام قیاس را باطل و ناجائز و ممنوع و مذموم دانند و دلائل کثیره ابطال آن برابو حنیفه ارشاد فرمایند پس تحقیق
که ابوحنیفه با آن همه مهارت و مکابره در جواب آن حرفی نتوانست از هست الحال چگونه سو منی و متدینی که بهره
از موالات اهل بیت علیهم السلام و سر اتباع ایشان داشته باشد قیاس را تجویز خواهد کرد یا او عاد دلالت
دلائل کثیره بران خواهد نمود مگر کسیکه جامه ناصبیت در بر و طیلسان خارجیت بر سر کند و مجاهرة و اعلانا العیاذ
باسناد صحیح بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نماید و سراید که پناه بخدا آنحضرت ازین دلائل کثیره که دال
بر حجیت قیاس است ناواقف بود و بر خلاف حق پناه بخدا قیاس را ناجائز می گفت و عجب که امام اعظم را
با آن همه وا... در حجیت قیاس بتصریح رازی شبهه هم بدست نیاید که بدان تشبث فرماید و حضرت مخاطب او عاد
دلالت دلائل کثیره بر حجیت آن نماید و علامه کمال الدین محمد بن موسی بن عیسی الدمیری که محامد و مناقب او
بر متتبع عقد ثمین تقی الدین فاسی و طبقات شافعیه ابن حجه و مدینة العلوم ازنیقی و وجیز الکلام سخاوی و حسن
المحاضره سیوطی و غیران ظاهر است نیز انکار امام جعفر صادق علیه السلام برابو حنیفه در باره قیاس
و مذمت و نکوهش آن بروایت مفصله نقل کرده چنانچه در حیوة الحیوان گفته قال ابن شبرمة دخلت
انا و ابو حنیفة علی جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه فقلت هذا رجل فقیه من اهل العراق
فقال لعله الذی یقیس الدین برایه اهو نعمان بن ثابت ولم اعرف اسمه الا ذلک الیوم فقال له
ابو حنیفة نعم انا ذاک اصلحک الله فقال له جعفر اتق الله ولا تقس الدین برایک فان اول من قاس
برایه ابلیس اذ قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین فاخطأ بقیاسه و ضل ثم قال له
احسن ان تقیس راسک من جسدک قال لا قال جعفر رض فاخبرنی لما جعل الله الملوحة فی العینین
والمرارة فی الاذنین والماء فی المنخرین والعذوبة فی الشفتین لای شیء جعل الله ذلک قال لا ادری
قال جعفر رض ان الله خلق العینین فجعلهما شحمتین وخلق الملوحة فیهما منا منه علی ابن ادم ولولا
ذلک لذابتا فذهبتا وجعل المرارة فی الاذنین منا منه علیه ولولا ذلک لهجمت الدواب فاکلت
دماغه وجعل الماء فی المنخرین لیصعد منه النفس و ینزل و یجد منه الرائحة الطیبة من الرائحة
الردیة وجعل العذوبة فی الشفتین لیجد ابن ادم لذة المطعم والمشرب ثم قال لابی حنیفة اخبرنی

اخبرني عن كلمة اولها شرك وآخرها ايمان ما هي قال لا ادري قال جعفر رض هي كلمة لا اله الا الله فلو قال لا اله ثم سكت كان شركا ثم قال ويحك ايما اعظم عند الله اثما قتل النفس التي حرم الله عز وجل بغير حق او الزنا قال بل قتل النفس فقال جعفر رض ان الله تعالى قد قبل في قتل النفس شهادة شاهدين ولم يقبل في الزنا الا اربعة فاني يقوم لك القياس ثم قال ايما اعظم عند الله الصوم او الصلوة قال الصلوة قال فما بال الحائض تقضي الصوم ولا تقضي الصلوة اتق الله يا عبد الله ولا تقس الدين برايك فانا نقف غدا ومن خالفنا بين يدي الله فنقول قال الله تعالى وقال رسول صلى الله عليه وسلم وتقول انت واصحابك سمعنا ورأينا فيفعل الله تعالى بنا وبكم ما شاء ازين روايت سراپا هدايت كه علامه دميري باپراوان دادِ اظهار حق داده سراسر واضح است كه حضرت امام جعفر صادق عليه السلام بغايت تصويبي قياس را مذمت فرموده ودر تهجين وتقبيح ان جواهر زواهر ارشادات بمخاطبه ابوحنيفه بر زبان اقدس آورده وبجهت مزيد تاكيد بوجوه عديده مذمت وعدم جواز قياس بيان فرموده اولا ارشاد آنحضرت لعله الذي يقيس الدين براية انكار صريح است بر قياس كما هو ظاهر من ملاحظة السياق وثانيا ارشاد آنحضرت اتق الله دليل واضح است بر حرمت قياس كه ازان ظاهر است كه ترك قياس موجب تقاست وارتكاب قياس عين ترك اتقا وعدم مبالات بعقاب پروردگار است وثالثا بصراحت تمام منع از قياس فرموده وارشاد كرده لا تقس الدين برايك وان دليل ساطع وبرهان قاطع بر عدم جواز قياس است ورابعا از مزيد تاكيد تعليل ممنوعيت قياس بوجهي فرموده كه ازان بغايت وضوح ظاهر است كه هر كسيكه مرتكب قياس باشد او از اتباع ابليس لعين است كه اول كسيكه در دين قياس نمود ابليس بود وقتيكه گفت انا خير منه پس خطا كرد بقياس خود وگمراه گرديد وخامسا برين قدر هم آنحضرت اكتفا نفرموده براي مزيد تعجيز وافحام والزام ابي حنيفه سوالاتي چند از وي پرسيد كه در جواب ان عاجز وسراسيمه ومبهوت گرديد وسادسا كلمه وحيك مشعر از نكوهش ومذمت ابوحنيفه بر ارتكاب قياس ارشاد فرموده وسابعا براي ابطال قياس بعض دلائل باهره بيان فرموده وثامنا بار ديگر كلمه اتق الله ارشاد فرموده كه ازان مذمت وممنوعيت واضح گرديد وتاسعا بار ديگر بتصريح تمام ابوحنيفه را از قياس در دين منع فرموده ولا تقس الدين برايك ارشاد نموده وعاشرا براي اظهار غايت شناعت وفظاعت وقبح قياس ارشاد فرموده بابوحنيفه كه ما ومخالفين ما فرداي قيامت روبروي خدا تعالى خواهيم ايستاد وبس ما خواهيم گفت قال الله تعالى وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وتو واصحاب تو خواهيد گفت سمعنا ورأينا

۳۲۳

خواهد کرد خدا تعالی با ما و شما آنچه خواسته است و ازین ارشاد باسداد ظاهرست که امام جعفر صادق علیه السلام
ابو حنیفه و اصحاب او را بصراحت تمام از مخالفین خود شمرده و هر کسیکه ارتکاب قیاس کند او از مخالفین و معاندین
آنجناب است و بروز قیامت هم در زمره مخالفین و معاندین آنجناب محشور خواهد شد و بعقاب هائل و عذاب شدید
که برای مخالفین این حضرات آماده است مبتلا خواهد شد فوا عجباه که چگونه متدینی و عاقلی بعد ادعای تمسک
و اتباع اهلبیت علیهم السلام قیاس را تجویز خواهد کرد و راضی بدخول خود در زمره مخالفین آنحضرت و اتباع
شیطان و مصداق نکوهشهای مذکور خواهد گردید مگر نواصب را البته میرسد که بعد این همه ارشادات آنحضرت
تجویز قیاس نمایند و برد صریح بر آنحضرت کوشند مگر اینکه جناب مخاطب و دیگر حضرات سنیه بفرمایند که ما در حقیقت
بدتر از نواصب و خوارج هستیم و گاهی از دخول بزمره مخالفین و معاندین اهلبیت علیهم السلام باکی و مبالاتی نداریم
بالکلیه جا بجا در اصول عقائد و فروع مسائل برد صریح بر این حضرات میکنیم و در کتب اصول تشده و مد تمام عدم حجیت
اجماع این حضرات بیان کنیم و اجماع ائمه خود را بران ثابت نمائیم لیکن محض اتباع و تمسک این حضرات هم برای تخدیع
عوام و سلب منقصت مخالفت اهلبیت علیهم السلام بظاهر بزبان می آریم پس اگر با این همه هدایت امام جعفر صادق
علیه السلام ذم و نکوهش آنحضرت بر ابو حنیفه در باره قیاس و منع ازان تجویز قیاس کنیم چه مباهات بران داریم
و بر منکرین آن ما تشنیع کنیم ما را چه باک و کدام مقام الزام و از طرائف عجیبه این است که چون مخاطب تحریر دید
که روایت علامه دمیری سلاسل قیاس میگسلد و امام اعظم را چنانکه باید تفضیح و تقبیح میکند حضرت او را بزمره مخالفین
و معاندین اهلبیت علیهم السلام که بروز قیامت ذلیل و خوار و داخل عذاب نار و مستوجب غضب پروردگار
اند فراهم نهد ناچار بجواب آن حیله ذلیله و مکیده سخیفه بر انگیخته و برای ستر معائب امام اعظم کما ینبغی تو
ریخته خلاصه افاده بدیعه اش این است که این روایت از روایات شیعه است و تشیع آنرا برای ارزان وارد
کرده چنانچه در مسلک اول به نقل روایت کتاب جامع الاسرار متضمن نکوهش امام جعفر صادق علیه السلام
ابو حنیفه را بر قیاس و توبیخ و مذمت آن گفته سلمنا که این روایت را صاحب حیوة الحیوان بر طبق شهادت شهید
ثالث تشیعی حیث قال بعدها فی الاحقاق فقد روی الدمیری الشافعی فی ذلک فی حیوة الحیوان
ثم اجاب عن بعض اسولة الامام اورده و لیکن مقصودش چنانچه ازین عبارت هم سمت ظهور دارد
که روایات شیعه و خرافات ایشان را کم و کاست نقل کند و خواهش نویسد و عیان نماید که اراده الزام دارد
ابو حنیفه باین مناقشات که ادای علما بر حل آن قادر آن از منصب امامت امام صادق علیه السلام و جودت و جواب ابو حنیفه

[illegible]

ابو حنیفه رح بغایت بعید بوده پس نقل روایت که در کتاب حیوة الحیوان اتفاق افتاده لنا ست لا علینا انتهی حقیر میگوید بر ناقد متتبع که اندک مؤنت تفحص کتب حضرات اهلسنت برداشته و بامعان نظر بمطالعه الفاظ دمیری پرداخته واضحست که تاویل علیل حضرت مخاطب نبیل ساقط از درجه اعتبار و قابل تماشائی اولی الابصار است زیراکه دمیری این روایت را بالقطع و جزم بابن شبرمه نسبت داده حیث قال قال ابن شبرمه پس ثابت شد که ابن شبرمه بالقطع حاکی این حکایت و ناقل این روایت است و او از اعیان ثقات و معتمدین مقبولین حضرات اهلسنت است از تهذیب الاسماء نووی ظاهر است که اهل رجال بر توثیق و مدح و ستایش او بجلالت و عظمت اتفاق و اجماع دارند و ثوری او را بمحامد جمیله و مناقب جلیله ستوده یعنی گفته که ابن شبرمه مفتی و عفیف و عاقل و فقیه و شبیه بنساک و ثقه فی الحدیث و شاعر و حسن الخلق و جواد بوده و بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه از و در صحاح خود روایت نموده اند و اخذ روایات و استفاده از برکات او نموده اند و ابومعمر بزبان بلاغت او را میستاید و علامه یافعی هم او را بمدائح جمیله ستوده و ابن حجر عسقلانی نص کرده بر آنکه او ثقه و فقیه بوده نووی در تهذیب الاسماء میگوید عبدالله بن شبرمة التابعی مذکور فی المهذب فی اول نکاح المشرک هو ابو شبرمة عبدالله بن شبرمة بن الطفیل بن حسان المنذر بن ضرار بن عمرو بن مالک بن زید بن کعب بن بجالة بن ذهل بن مالک بن بکر بن سعد بن ضبة الضبی الکوفی التابعی فقیه اهل الکوفة روی عن الشعبی و ابن سیرین و آخرین روی عنه السفیانان و شعبة و وهیب و غیرهم اتفقوا علی توثیقه و الثناء علیه بالجلالة و کان قاضیا لابی جعفر المنصور علی سواد الکوفة و قال الثوری مفتینا ابن ابی لیلی و ابن شبرمة قال و کان ابن شبرمة عفیفا عاقلا فقیها یشبه النساک ثقة فی الحدیث شاعرا حسن الخلق جوادا توفی فی سنة اربع و اربعین و مائة و ذهبی در کاشف گفته عبدالله بن شبرمة الضبی قاضی الکوفة و فقیهها عن انس بن مالک و ابی الطفیل و ابی وائل و عنه عبدالله بن المبارک و عبدالوارث التنوری و طائفة وثقه احمد و ابو حاتم توفی ۱۴۴ و فی حاشیة الکاشف قال ابو معمر عن عبدالوارث ما رایت احدا اسرع جوابا من ابن شبرمة ما کان الرجل یتم المسئلة حتی یرمیه بالجواب قال الثوری جالس الحسن و جالس ابن سیرین بواسط استشهد به خ فی الصحیح و روی له فی الادب و در تاریخ یافعی در وقائع سنه اربع و اربعین و مائه مذکور است و فیها توفی فقیه الکوفة ابو شبرمة

عبدالله بن شبرمة الضبي القاضي روى عن انس والتابعين وكان عفيفا عارفا عاقلا يشبه
النساك شاعرا جوادا و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته عبدالله بن شبرمة بضم المعجمة
وسكون الموحدة وضم الراء ابن الطفيل بن حسان الضبي ابو شبرمة الكوفي القاضي ثقة فقيه
من الخامسة مات سنة اربع واربعين هرگاه محامد و مناقب ابن شبرمه بسمع اصغا رسید الحال
ریبی نماند درانکه روایت دمیری از روایات معتمده اهلسنت است که ابن شبرمه که حضرات اهلسنت
بنابر افاده نووی اجماع بر توثیق و مدح و ستایش و اجلال و اکرام و اعظام او دارند از نقل مخدوشه
پس این روایت را جرح و قدح نمودن و آنرا از موضوعات و مفتریات و مخترعات گمان بردن در حقیقت
هتک حرمت ائمه و شیوخ و اساطین مذهب خود نمودنست و بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن ماجه
و احمد بن حنبل و امثال ایشان که توثیق و تعدیل ابن شبرمه می کنند و اخذ روایات او می نمایند بجرگه سفها
و بی تمیزان داخل ساختن که چنین کسی را که مثالب و مطاعن امام اعظم وضع نموده توثیق نموده و طریقه
اجلال و تعظیم و مدح و ستایش او پیموده اند الحال غالبا مخاطب والا تبار را لاضطرار اختیار اهون الامرین
نماید و تصدیق روایت ابن شبرمه فرماید و دست از افادات بلکه خرافات خود بردارد و بعد بداهت
و خرابی بسیار بمقصود الحق رو آرد و آنچه دمیری بعد نقل این روایت گفته از ان رد و ابطال این روایت
چنانکه مزعوم مخاطب است هرگز متوهم هم نمیشود چه جا که ثابت و متحقق گردد بلکه او بعد نقل این روایت از
بعض اسوله امام جعفر صادق علیه السلام که امام اعظم بجواب آن ساکت و عاجز مانده بزعم خود جواب گفته
چنانچه گفته والجواب في ان الزناء لا يقبل فيه الا اربعة طلبا للستر وفي الحائض لا تقضي
الصلوة دفعا للمشقة لان الصلوة تتكرر في اليوم والليلة خمس مرات بخلاف الصوم فانه
في السنة مرة والله اعلم از ملاحظه این عبارت واضحست که دمیری در ثبوت و صحت و اعتماد این روایت
قدح نکرده و هرگز آنرا از مفتریات و موضوعات شیعه گمان ننموده چنانچه مزعوم مخاطب فهیم است بلکه او
سیاق و سباق کلامش ظاهر است که او این روایت را ثابت می داند لیکن غایت الامر آنکه کلام امام علیه السلام
نفهمیده جواب بعض اسوله آنحضرت که امام اعظم از جوابش در مانده بزعم خود می نگارد و این امر اجنبیست
از ابطال و تکذیب این روایت و جرح و قدح آن چه مناسبت است و الا لازم آید که جواب هر سوال دلیل باشد
بر عدم صحت ثبوت سوال از سائل و لا یقول به جاهل فضلا عن عاقل و اما آنچه حضرت مخاطب از جهت

از جهت عدم اطلاع بر اصل کلام دمیری ادعا کرده که مقصود دمیری آنست که اراده الزام و افحام ابوحنیفه
باین مناقشات که اوائل علما بر حل آن قادر اند از منصب امامت امام صادق علیه السلام وجودت و تبحر
ابوحنیفه بغایت بعید بوده پس سخافت آن بر ظاهر است بلکه غرض دمیری مثل امام رازی کما ظهر
من کلامه فی رسالة مناقب الشافعی آنست که عیان نماید که ابوحنیفه بنهایت بلید و جامد القریحة و خامد
الفطنة و عاجز بوده و بجواب اشکالات سراسیمه و مبهوت و متحیر میگردید و بحدی فرومایه بود که از جواب سؤال آسان
که دمیری بزعم خود پی بجواب آن برده عاجز و ساکت گردیده و مؤید و مصدق این معنی آنست که دمیری قبل روایت
ابن شبرمه بلا فاصله روایتی دیگر از ابن خلکان نقل کرده که دلالت تامه بر کمال دانشمندی و فراست و عقل
و دانش امام علیه السلام دارد چنانچه در حیوة الحیوان گفته وذکر ابن خلکان فی ترجمة جعفر الصادق
انه سأل اباحنیفة ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یا ابن بنت رسول الله
لا اعلم ما فیه فقال ان الظبی لا یکون رباعیا و هو ثنی ابدا کذا حکاه کشاجم فی کتاب
المصائد والمطارد وقال الجوهری فی مادة سنن فی قول الشاعر فی وصف الابل
فجاءت کسن الظبی لم ار مثلها سناء قتیل او حلوبة جائع ای هی ثنیات لان الثنی
هو الذی یلقی ثنیته والظبی لا رباعیة له فهو ثنی ابدا وقال ابن شبرمة الخ ازین روایت
طریفه که حقیقة برای تایید آن دمیری روایت ابن شبرمه آورده صاف ظاهر است که امام جعفر صادق
علیه السلام ابوحنیفه را در مسئله سهله عاجز و ساکت و ملزم و مفحم ساخته و ابوحنیفه بمرتبه دانشمند و زیرک بود
که این هم ندانسته که ظبی را چهار دندان نمی باشد بلکه او را همیشه دو دندان می باشد و اصل الفاظ ابن
خلکان بترجمه حضرت جعفر صادق علیه السلام این است وحکی کشاجم فی کتاب المصائد والمطارد
ان جعفر المذکور سأل اباحنیفة فقال ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یا ابن رسول
الله ما اعلم ما فیه فقال له انت تتداهی و لا تعلم ان الظبی لا یکون له رباعیة و هو ثنی
ابدا انتهی و یافعی بترجمه حضرت جعفر صادق علیه السلام گفته وذکر بعض المؤرخین انه یعنی جعفر الصادق
علیه السلام سأل اباحنیفة فقال ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یا ابن رسول الله
ما اعلم ما فیه فقال له انت تتداهی و لا تعلم ان الظبی لا یکون له رباعیة و هو ثنی ابدا یعنی
من الدهاء فی قوة الفهم وجودة النظر این روایت نص صریح است بر آنکه امام جعفر صادق علیه السلام

سفه و بید النشی امام اعظم ظاهر کرده و تصریح باو فرموده که تو تدابی میکنی یعنی اظهار دیا و قوت فهم جودت
نظر میکنی و نمیدانی که ظنی را بهیاده بدان نمی باشد پس بارشاد آنحضرت ظاهر شد که دعوی دیا و قوت
فهم و جودت نظر که ابوحنیفه برای خود داشته و همچنین ادعاء اتباع او این امور را برای او کذب و دروغ
محض است پس باین روایت کمال تجهیل و تحمیق ابوحنیفه و بعد او از دانشمندی و فطانت و جودت نظر و قوت
فکر ثابت شد بالجمله قطعا بوضوح پیوسته که هرگز علامه دمیری مقتضا جودت و تبحر ابوحنیفه نبوده و نه الزام
و افحام او از منصب امامت امام علیه السلام بعید داشته بلکه غرض او اثبات همین معنی است که امام جعفر صادق
علیه السلام مرة بعد اخری الزام و افحام ابوحنیفه نموده و بعد او از جودت و قوت نظر و فطانت و حذاقت
و اتصاف بجمود و کودنی (?) ثابت فرموده و جناب مخاطب قلب و تصحیح نموده رجما بالغیب تیری (?) السهام
الظلام میکند و بر خلاف سیاق و سباق کلام علامه دمیری را او افترایی میبندد که او روایت ابن شهر آشوب را از
خرافات شیعه میداند و هل هذا الا اضحوکة لا یرضی بها احد من الناس الا من سبیله (?) التخبط
والوسواس و از لطائف این است که حضرت مخاطب ادعا فرموده که از عبارت علامه شوشتری نیز واضح میشود
که مقصود دمیری آنست که روایات و خرافات شیعه نقل کرده و پیش تنبیه بر بطلان آن عیان
نماید و هل هذا الا بهتان صریح و کذب فضیح از عبارت احقاق الحق کی ثابت میشود که دمیری این روایت را
از روایات شیعه و موضوعات ایشان دانسته یا بابطال و تکذیب آن برخاسته و مخاطب تمام عبارت
علامه شوشتری نقل کرده تا ایهام مقصود باطل خود در پیش عوام بکند و تمام عبارت علامه شوشتری
بعد نقل روایت جامع الاسرار این است وقد روی الدمیری الشافعی ذلك في حيوة الحيوان
ثم اجاب عن بعض اسولة الامام عليه السلام بأن الزنا لا يقبل الا اربعة طلبا للستر
والحائض لا تقضى الصلوة دفعا للمشقة لان الصلوة تتكرر في اليوم والليلة خمس مرات بخلاف
الصوم فانه في السنة مرة انتهى واقول من البين ان غرض الامام عليه السلام من القاء تلك
الاسولة الى ابي حنيفة انما كان تعجيزه وتنبيهه على ان الرأي والقياس غير صالح لان يكون
مدركا للاحكام الشرعية ولم يكن غرضه عليه السلام ان تلك الاحكام خالية عن العلل حتى يجاب
عنها بذكر العلل على ان تلك العلل مما لم يعرف الا منهم عليهم السلام ولو كان امرا ظاهرا يعرفه
الدميري واضرابه من غير احتياج الى اعلام احد من الائمة الاعلام عليهم السلام لما عجز

لما عجز ابو حنیفة رئیس القوم فی ذلک المقام وما وقع فی مضیق الافحام از نقل تمام عبارت
علامه شوستری بغایت وضوح ظاهر گردید که هرگز دمیری تکذیب و ابطال این روایت نمی کند و آنرا از
مخترعات و موضوعات شیعه نمی انگارد بلکه این روایت را ثابت و معتمد و معتبر می داند ولیکن از مزید تخذلق
جواب اسوله امام علیه السلام که ابو حنیفه از آن عاجز شده نگاشته اظهار فطانت و دانشمندی و تبحر خود پیش
عقلا و اهل تتبع می نماید که این اجوبه با آنکه ماخوذ از ارشادات ائمه معصومین علیهم السلام است لیکن با مقصود امام
جعفر صادق علیه السلام که ابطال قیاس باین اسوله بوده ارتباطی ندارد زیرا که غرض آنحضرت این است
که آنچه در رای قیاس مرد مناط حکم مفهوم می شود بسا است که در واقع علت حکم خلاف آن می باشد چنانکه
در ظاهر رای مظنون میشود که چون صلوة اعظم است از صوم پس باید که حائض قضاء صلوة بکند حالانکه
چون در قضاء صلوة مشقت زیاده است بجهت تکرار آن لهذا حکم بقضاء آن ساقط شد و همچنین در هر مقام
که برای قیاس حکمی کرده شود در آن جا محتمل است که حقیقت امر بهیچ دیگر باشد که عقل در ادراک آن خطا کرده
پس رای و قیاس صلاحیت آن ندارد که بآن حکم کرده شود پس جوابی که دمیری ذکر کرده با مقصود امام علیه السلام
منافات ندارد زیرا که غرض آنحضرت نفی این است که این احکام خالی از علل و مصالح است کما نبه علیه
العلامة الشوستری و طرفه تر آنست که حضرت مخاطب سوالات امام جعفر صادق علیه السلام را که در روایت
ابن شبرمه مذکور است و ابو حنیفه از جواب آن عاجز گردید بمثابه توهین نموده که آنرا مناقشات نام نهاده
و ادعا کرده که ادانی علما بر حل آن قادر اند و صدور این اسوله از منصب امامت بعید است و سکوت
و عجز ابو حنیفه نیز همچنان حالانکه مفاد الکذوب لا حافظة له او را یاد نمانده که این دعاوی لاطائل خود را
لاحاصل او را افادات سابقه و لاحقه او تکذیب می کنند چه ظاهر است که از جمله سوالات امام جعفر صادق
علیه السلام که دمیری جواب آن نوشته و بنابر ادعاء مخاطب خواسته که عیان نماید که صدور آن از منصب
امامت امام صادق علیه السلام و عجز از آن از جودت و تبحر ابو حنیفه بعید بوده و مناقشه بوده که ادانی علما
بر حل آن قادر اند سوال از وجه عدم قضاء حائض صلوة را با وصف قضاء صوم است و حالانکه خود
حضرت مخاطب قبل ازین نقل کرده که محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب علی ابیه و جده الف تحیة و سلام
و رضی الله عنه و ارضاه این سوال از ابو حنیفه بمقاومت اذعان آورده که بآن استدلال بر بطلان مخالفت
نص بقیاس نموده چنانچه در مسلک اول قبل از کلام در روایت حیوة الحیوان گفته و کتب تقریر بروایات

٣٣٩

ویکفی ذلک من العجب
ان علل الشرائع للصدوق
رحمه الله تعالى

ثقات مرویست که وقتی امام ابوحنیفه با حضرت محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم خورد
فرمود که قیاس را بر نص مقدم میکنی و خلاف سنت نبوی روا میداری ابوحنیفه گفت حاشا و کلا من بعد
بزانوی ادب درآمد محمد بن حسن فرمود که مرد ضعیف تر می باشد یا زن گفت زن فرمود نصیب او از میراث
چه قدر است گفت نصف مرد و اگر آنچه بسمع شریف تو رسیده صحیح می بود بخلاف آن حکم میکردم و حصه زن را
دو چند می گفتم باز محمد پرسید که از صوم و صلوة در چه کدام یک بزرگتر است ابوحنیفه گفت نماز فاضلتر است
و اگر مخالفت نص بقیاس جائز می پنداشتم فتوی بقضای نماز بر حائض میدادم نه بقضای روزه الخ
و درین عبارت خود مخاطب این سوال را که چندان تحسین و تحسین آن نموده که آنرا از مناقشات سهله قرار داده
که ادانی علما بر حل آن قادر اند و میری را هم در جواب آن مصیب صاحب حل پنداشته و صدور آن را از
منصب امامت و استفسار آن از ابوحنیفه بعید دانسته بمحمد بن الحسن رضی الله عنه نسبت داده و نقل کرده که
ابوحنیفه با این سوال اذعان آورده و از ابطال قیاس و لو فی مقابلة النص والسنة و بخدمت محمد بن الحسن برائت
خود از تقدیم قیاس بر نص از همین وجه ثابت ساخته حالانکه بنا بر مزعوم دمیری که براه تطبیق این سوال
بر قیاس رفته در قضاء حائض صوم را دون الصلوة مخالفتی بقیاس نیست تا این وجه راه دلیل لبطلان قیاس
در مقابله نص توان آورد بالجمله اگر این سوال بوجهیکه مزعوم دمیری است و مخاطب هم بآن رضا داده که او را
در حل آن مصیب انگاشته مقتضی بطلان قیاس نباشد یعنی هرگاه بنا بر تقریر دمیری این وجه موافق قیاس شد بطلان
قیاس از آن لازم نیامد بنا برین باین وجه بر بطلان قیاس بمقابله نص هم استدلال نتوان کرد زیرا که محصل
تقریر ابطال قیاس بمقابله نص متمسک قضاء حائض صوم را دون الصلوة آنست که این حکم خلاف قیاس است
و هرگاه با وصف مخالفت قیاس این حکم ثابت شد واضح گردید که قیاس را در مقابله نص اعتبار نیست که
قیاس مقتضی آنست که حائض قضاء صلوة کند دون الصوم و هرگاه بنا بر مزعوم دمیری این حکم موافق قیاس
باشد این استدلال که ابوحنیفه بآن در ابطال قیاس بمقابله نص متمسک گردیده برجای خویش نمی ماند
پس ثابت شد که این سوال که امام جعفر صادق علیه السلام وارد کرده نهایت متین و رزین است و بنا بر تقریر محمد
ابوحنیفه هم دلالت بر بطلان قیاس و لو فی مقابلة النص دارد لیکن بعد امعان نظر دلالت آن بر بطلان اصل
قیاس نیز ظاهر است فتأمل حتی یاتیک الیقین و لا تزل عن الحق الصریح بتخدیعات المسولین والله الموفق
والمعین و نیز از جمله سوالات امام جعفر صادق علیه السلام که دمیری جواب آن نوشته و حضرت مخاطب

۳۳۲

مخاطب توهین آن نموده و صدور آن از منصب امامت بعید دانسته سوال از وجه لزوم چهار شاهد در شهادت
زنا با وصف اکتفا در قتل بشاهدین است و خود حضرت مخاطب بعد این کلام که در آن جواب از روایت دیگر
نوشته صدور این سوال را از حضرت جعفر صادق علیه السلام تصدیق نموده چنانچه گفته و ازین جا حال استدلال
علمای امامیه و منهم المولف فی الرسالة الثانیه باین روایت بر امور مزبوره منجلی روشن میگردد که تلبیسی
بیش نیست و موید آن کیست ملاحظه کتب فضائل امام ابوحنیفه چه صراحة از آن استفاده میشود که امامیه بمقتضای
یحرفون الکلم عن مواضعه درباره الزام و افحام ابوحنیفه و قصد تعجیز او آنچه روایت می نمایند خلاف
حق بوده چنانچه بعضی از ثقات از مسند بلخی آورده اند که ابوحنیفه روزی بخدمت امام جعفر علیه السلام فائز شد
فرمود کدام سوره باشد که آغازش تحمید و انجام آن دعا و وسطش اخلاص است ابوحنیفه گفت سوره فاتحه
باز پرسید که آن کلمه کدام است که اولش کفر و آخرش ایمان گفت لا اله الا الله پس فرمود که قتل بیگناه اکبر است
یا زنا جواب داد که قتل نفس فرمود پس چرا در قتل دو گواه کفایت می کند و در زنا حاجت بچهار می افتد گفت
که در زنا مقصود ستر عیوب است و در قتل احیاء حقوق مردم علاوه برین زنا جرمی است که بنای آن بر خفاست
و قتل که حق بنده است بر خلاف آن الخ ازین روایت که خود مخاطب بتصدیق آن نموده و بایراد آن بلا نحوی
و بدرنبالی آغاز نهاده ظاهر است که امام جعفر صادق علیه السلام سوال از وجه اکتفا در قتل بدو شاهد
و احتیاج در زنا بچهار شاهد بر ابوحنیفه وارد فرموده حالانکه حضرت مخاطب جا فی در عبارت سابق این
سوال را هم توهین و تهجین نموده که آنرا از مناقشات سهله پنداشته که ادانی علما بر حل آن قادر اند و صدور
آن از منصب امامت بعید دانسته پس اگر معاذ الله این سوال بهمین مثابه بوده چرا حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام آنرا بر ابوحنیفه وارد کرده و اگر بفرماید که در روایت بلخی اگرچه صدور این سوال از حضرت جعفر صادق
علیه السلام مذکور است لیکن در آن این هم منقول است که ابوحنیفه جواب آن داده بخلاف روایت ابن شهرآشوب
که در آن جواب ابوحنیفه مذکور نیست پس مجاب است باینکه از افادات سابقه ملا زمان تهجین اصل سوال
ظاهر است که آنرا از مناقشاتی که ادانی علما بر حل آن قادر اند قرار داده اند و اصل سوال در هر دو روایت
یکسان است و صدور جواب از ابی حنیفه رافع اشکال و دافع اعضال و مثبت عظمت سوال و صلوح آن برای
توجه ارباب کمال نمی تواند شد کلام درین است که هرگاه بنا بر مزعوم ملا زمان سامی این سوال از مناقشات
سهله است که ادانی علما بر حل آن قادر اند باز چرا امام جعفر صادق علیه السلام بنا بر روایت بلخی و این بیان

ثابت گردید که ادعای حضرت مخاطب که این حال متناقض است که اوائل علما بر عمل آن قائم اند وصدور آن از ایشان منصب امامت امام علیه السلام بعید است محض تعصب بی معنی است که افاده خود علمای ناقش تکذیب آن

می کند وسخافت عقل خداش برین دعوی واهی ظاهر می سازد بالجمله از روایت حیوة الحیوان وافاده علامه

شعرانی در لواقح الانوار وارشاد امام رازی در مناقب شافعی بوضوح تمام انجامیده که حضرت امام جعفر صادق

علیه السلام قیاس را انکار وابطال فرموده وابو حنیفه را از ارتکاب آن منع فرموده وعلامه عبید الله بن محمد الفرغانی

المعروف بالعبری نیز به راه انصاف آورده در شرح منهاج الاصول جائیکه بیضاوی ذکر کرده که نقل امامیه

انکار قیاس را از عترت طاهره علیهم السلام معارض است بنقل زیدیه کلام بیضاوی را رد کرده وتصریح فرموده

که حق این است که مشهور شده از اهلبیت مثل امام محمد باقر وامام جعفر صادق ودیگر ائمه علیهم السلام انکار قیاس

چنانچه مشهور شده از ابو حنیفه وشافعی ومالک قول بوجوب عمل بقیاس قال البیضاوی فی منهاج

الوصول الی علم الاصول الرابع نقل الامامیه انکاره ای القیاس عن العترة قلنا معارض

بنقل الزیدیة وقال العبری فی شرح هذا الکلام والحق انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر

والصادق وغیرهما من الائمة رضوان الله علیهم انکار القیاس کما اشتهر من ابی حنیفة

والشافعی ومالک القول بوجوب العمل به انتهی شکر حق که باعتراف علامه عبری که محامد علیه ومناقب

سنیه ومدائح زاهره وفضائل باهره او از درر کامنه ابن حجر عسقلانی وکتاب مشتبه النسبة ذهبی وطبقات سبکی

وذیل العبر زین عراقی وطبقات ابن جماعه وغیر آن ظاهر است واضح گردید که حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق

ودیگر ائمه اهلبیت علیهم السلام انکار قیاس می نمودند چنانکه ابو حنیفه وشافعی ومالک قائل وجوب عمل بقیاس

بودند پس الحال در بطلان قیاس وهلاک وضلال ابو حنیفه وشافعی ومالک وامثال ایشان که بمخالفت ائمه

طاهرین تجویز قیاس نموده اند ریبی ووسواسی باقی نماند وحضرات اهلسنت بر حسب عادت قدیم ودیدن

ذمیم خود بجواب افاده صحیحه علامه عبری پیچ وتاب خورده تاویلات سخیفه وتوجیهات رکیکه تراشیده

قلوب اهل انصاف بجرعهای طائل خراشیده اند ملتانی در شبهات خود بر صوارم میگوید شارح منهاج

غیر از اشتهار انکار قیاس از ائمه چیزی نگفته وفی الواقع چنین است که شیعه بسبب آنکه انکار قیاس میکنند از ائمه

اهلبیت ساخته مشتهر گردانیده اند حالانکه خود ائمه قیاس فرموده اند ودیگران را نیز بقیاس امر نموده چنانچه صاحب

قیاسات جناب تصدی از کتب امامیه نقل نموده از انجمله آنکه در مسئله وجوب غسل از ادخال محض بی انزال

تصریح عبری بانکه مشهور است انکار ائمه اهلبیت علیهم السلام قیاس را

۳۳۳

یعنی ازل هرگاه صحابه را اختلاف واقع شد حضرت مرتضی فرموده اند چون علیه الحدث لاتوجبون علیه
صاعا من الماء انتهی که صریح قیاس وجوب غسل بر وجوب حد است و نیز نقل نموده که حضرت صادق چون در حرم
مکه ابو حنیفه را دید که فتوی بقیاس میدهد تصویب فرمود و گفت که علی هذا ادرکت آبائی انتهی و چیزها است
که کذابین مشتهر میسازند و در حقیقت اصلی ندارد بمجرد اشتهار احتجاج نتوان کرد انتهی این هفوات رکیکه که ملتجی
بجواب عبارت شرح منهاج در هم بافته نه لائق توجه و قابلیت رد دارد لیکن چون فاضل رشید بر خرافاتش و ترشک
بهنارد و حضرت مخاطب هم بنقل نز بانش کردن مباهات می افرازد لهذا بالاختصار بجوابش میگویم که عبارت
عبری در شرح منهاج نص صریح است بر آنکه غرض او اثبات انکار قیاس از ائمه اطهار و رد و ابطال دعوی تجویز آن
ازین حضرات اخیار علیهم الصلوة و السلام باضاء النهار و تفتق الازهار است و چنین عبارت صریحه را برخلاف
مدلول صریح آن محض ادعای واهی بدون بیان و توجیه ان حسب دلخواه ولین حمل نمودن داد هتکشندی و مکابره
دادن است و امان از سائر نصوص صریحه و توضیحات جلیه برخاست ساختن چه بر ناظرین عبارت عبری صراحة
ظاهر است که غرض او انست که آنچه بیضاوی در معارضه نقل اجماع اهلبیت علیهم السلام بر انکار قیاس از زیدیه
آورده طرفی از صحت ندارد بلکه باطل محض است و حق انست که انکار اهلبیت علیهم السلام قیاس را بشهرت شیاع
رسیده چنانچه از شافعی و ابو حنیفه و مالک قول بوجوب عمل بقیاس مشهور و شائع گردیده پس چنانچه بایشان
نسبت انکار قیاس نتوان نمود همچنان باهلبیت علیهم السلام نسبت تجویز قیاس نتوان کرد پس نقل زیدیه باطل
محض و خلاف واقع است و معارضه بان وجهی از صحت ندارد چنانچه اگر کسی انکار قیاس بابو حنیفه و شافعی
و مالک نسبت کند کلامش لائق التفات و قابل اصغا نیست این است تقریر کلام عبری و هر کس اندک امعان در
کلام عبری میکند و سیاق و سباق از ملحوظ نظر میدارد او را یقین قطعی و علم واثق بهمین معنی بهم میرسد و اما
تاویل سفیه ملتانی پس مضحکه بیش نیست و لائق آن نه که کسی توجه هم بابطال ان کند یا در خاطر ادنی طالب
ان خطور کند چه اگر مراد عبری از اشتهار انکار قیاس از ائمه علیهم السلام این باشد که انکار قیاس از ائمه
اگرچه مشهور است لیکن بی اصل است پس چرا کلام خود را مصدر کرده بکلمه واحق است چه این کلام دلالت دارد
بر انکه آنچه سابق ازین در ملتقی مذکور است ان خلاف حق است و سابق ازین در ملتقی حجیت قیاس از ائمه علیهم السلام
بنقل زیدیه ذکر کرده و از معارض نقل امامیه گفته پس ثابت شد که نقل زیدیه و معارضه ان با نقل امامیه خلاف
حق و باطل محض است و کلام عبری بدان می ماند که کسی از قائلی نقل کند که او گفته است که امامیه جلیل الحسنات

رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند وان معارض ست بانکه سنیه غسل رجلین را ازانجناب نقل میکنند

وبعد این ناقل بگوید که حق آنست که مسح رجلین از جناب رسالت مآب مشتهر گردیده چنانچه دیگر امور ثابته مشهور

شده پس این کلام نزد هر کس جز ممدوح ملتانی که بر عقل او اطفال دبستان خنده می زنند نص قطعی خواهد بود

برانکه قائل این کلام مسح رجلین را از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بالقطع صحیح و ثابت می داند

وغسل رجلین را باطل محض می پندارد و تاویل این کلام بانکه غرض قائلش این است که اگرچه از جناب رسالت مآب

مسح رجلین مشهور شده لیکن لائق اعتماد نیست بلکه کذابین آنرا مشتهر ساخته اند و تحکم بحتش نیست و هر گز کسی از عقلا

بان گوش نمی نهد و علاوه برین عبری تصریح کرده است که اشتهار انکار قیاس از ائمه علیهم السلام مثل اشتهار

قول بوجوب عمل بالقیاس از شافعی و ابو حنیفه و مالک است پس بنابر مزعوم باطل ملتانی لازم می آید که اشتهار

قول بوجوب عمل بالقیاس از ابو حنیفه و مالک و شافعی نیز بی اصل و باطل محض باشد و هل هذا الا سفسطة لا یرضی

بها جاهل فضلا عن فاضل وانچه ملتانی باتباع وساوس ظلمانی نسبت ارتکاب قیاس و امر بان

بائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام نموده محض بهتان و افترا است حاشا ثم حاشا که ائمه اطهار علیهم السلام مرتکب

قیاس شوند یا کسی را امر بان نمایند بلکه انکار این حضرات بر قیاس باعتراف طرفین ثابت است کما اتضح من افادات

الرازی و الشعرانی والدمیری والعبری و کاش ملتانی بر محض نسبت قیاس بائمه علیهم السلام اکتفا میکرد که

استتار حقیقت حال نزد عوام متصور باشد لیکن حیف است که استشهاد بران بدعاوی لاطائل نموده که مشحون

بکذب و بهتان و افترا و هذیان است و عجب تر آنست که بر کذب و افترا بر ائمه معصومین علیهم السلام و علمای متدینین

اکتفا نکرده بر امام اعظم خود ابو حنیفه و مرشد اعظم خود شاه عبد العزیز هم افترا بربسته بالجمله درین کلام مختصر که

سطری چند بیش نیست چند اکاذیب و افترا آت مدرج ساخته اول انکه ائمه علیهم السلام مرتکب قیاس شده اند

دوم انکه این حضرات دیگران را نیز امر بقیاس می نمودند سوم انکه بر صاحب تحفه افترا کرده که او قیاسات جناب

امیر علیه السلام از کتب امامیه نقل کرده حالانکه صاحب تحفه جز این یک روایت وجوب غسل بمحض ادخال

هیچ روایتی دیگر که مثبت قیاس باشد نقل نکرده پس نقل قیاسات جناب مرتضوی از کجا صادق آید چه

ازین روایت غایت الامر بنابر مزعوم باطل صاحب تحفه هم یک قیاس ثابت میشود نه قیاسات چهارم انکه

برین همه اکاذیب و افترا آت اکتفا نکرده کذبی اس فظیع و شنیع که مشتمل است بر کذب و افترا بر امام جعفر صادق

علیه السلام و امام اعظم ابو حنیفه و شاه عبد العزیز بر بافته عدم تباین و تورع و انهماک در بهتان و وقاحت

خود مثل صبح روشن ساخته حیث قال و نیز نقل نموده که حضرت صادق چون در حرم مکه ابو حنیفه را دید که فتوی بقیاس
میداد تصویب فرمود الخ و درین قول مختصر سه افترا مرتکب گردیده یکی آنکه ابو حنیفه در حرم مکه فتوی بقیاس
می‌داد دوم آنکه حضرت صادق علیه السلام تصویب ابو حنیفه در قیاس نمود سوم آنکه صاحب تحفه این هر دو
افترا نقل کرده و بر متتبع تحفه ظاهر است که هرگز صاحب تحفه این روایت را باین نحو که مفتری ملتانی آورده ذکر
نساخته بلکه او روایتی متضمن جواب دادن ابو حنیفه مردم را در مسجد حرام که در آن بر امام صادق علیه السلام افترا کرده
که آنجناب با بو حنیفه گفته اجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی در تحفه آورده و آنرا با روایتی دیگر کذبا و بهتانا
و مجازفة و عدوانا بکتب امامیه علی العموم و شرح تجرید علامه حلی علی الخصوص منسوب ساخته و از مزید جسارت
نشان مسئله تفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام هم داده و لیکن با این همه درین روایت از فتوی دادن ابو حنیفه
بقیاس و تصویب امام جعفر صادق علیه السلام ابو حنیفه را در قیاس اثری نیست و هذه عبارة التحفة و جمیع امامیه
روایت کرده اند که چون ابو حنیفه بر خلیفه وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلیفه
گفت که یا امیر المومنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان عمن اخذت العلوم ابو حنیفه گفت عن اصحاب
علی عن علی و عن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که لقد استوثقت من نفسک یا فتی و نیز
در کتب امامیه است که ان ابا حنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام و حوله زحام کثیر من کل الافاق قد جمعوا الیه السائلین من
کل جانب فیجیبهم و کانت المسائل فی کمه فیخرجها فینا ولها فوقف علیه الامام ابو عبد الله ففطن به ابو حنیفة فقام ثم
قال یا ابن رسول الله لو شعرت بک اولا ما وقفت لا رانی الله جالسا و انت قائم فقال له ابو عبد الله اجلس یا ابا حنیفة
واجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی و این هر دو روایت در شرح تجرید ابن حلی موجود است در مسئله تفضیل
حضرت امیر انتهی از ملاحظه اصل الفاظ شاه صاحب واضح گردید که درین روایت فتوی دادن ابو حنیفه بقیاس هرگز
مذکور نیست بلکه فقط همین قدر مذکور است که ابو حنیفه مردم را جواب میداد و امام صادق علیه السلام در وقع
بر گردن او می باو فرموده که اجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی پس وقاحت و بی مبالاتی ملتانی ملاحظه باید
نمود که در افترا و بهتان از کجا تا بکجا رسیده و هر چند افترا بر امام جعفر صادق علیه السلام نزد او بس سهل و آسان
باشد لیکن کاش از افترا بر امام اعظم استحیا مینمود و اگر از ان هم بجهت تقدم زمان او مبالات ندا نشسته کاش از افترا
بر شاه صاحب که ا لهم در نسبت بچنین کتاب مشهور و شائع که مقصد قریب حریم اثبت علیه رسید و لیکن از وا ام
تستحیی فاصنع ما شئت و فاعل رشید چون تاویل رکیک صاحب تنبیه را با آنکه خودش مدح و ثنا دان نموده

ومباہات و افتخار بآن آغاز نہادہ و نہایت وہمی ببطلان و شناعت دیدہ اند تشبث بآن صحیحا نمودہ

وازانجا کہ عبارت عبری را نص قاطع بر ثبوت انکار قیاس از ائمہ اطہار علیہم السلام یافتہ ناچار سر از قبول کلام

متین بر تافتہ و بر خلاف داب مناظرہ بدون بیان دلیلی متین بر رد آن پرداختہ و در حقیقت سخافت تاویل

ملتانی و رکاکت مکابرہ او بر ہمگنان روشن ساختہ قال فی الشوکۃ العمریۃ قولہ شارح منہاج در این مقام

انصاف فرمودہ الخ گویم اشتہار انکار بر قیاس و منع از آن از ائمہ اطہار در حق قدمای شیعہ مسلم است زیرا کہ

اکثر عامی بودند و الفاظ احادیث شانرا بسبب بیعلمی بطور ی در نقل تغییری دادند کہ قصور در عبارات بلیغہ

آن حضرات واقع شد چنانکہ صاحب شافی شارح کافی کلینی در شرح باب فی الغیبۃ میگوید اقول الائمۃ علیہم

السلام کانوا اکمل ہذہ الامۃ وہم فصحاء وکلامہم دون کلام اللہ ورسولہ وفوق کلام

الامۃ والرواۃ یروون کلامہم ویتساہلون فی الفاظہم ولذا یقع فی الفاظہم عدم السلاسۃ

انتہی نیز در شرح باب ابطال الرویۃ می فرماید ولما کانت ہذہ الاحادیث من تقریرات الرواۃ

فان رایت القصور فی عباراتہا فہو من الرواۃ لانہم کانوا فی الاکثر عامیین رضی اللہ عنہم

والا فشانہم علیہم السلام اعلی واجل من ان تکون عباراتہم قاصرۃ فانہم علیہم السلام فی اعلی مراتب

الکمال وفی عرشہا لا حول ولا قوۃ الا باللہ انتہی وہرگاہ این اشخاص بسبب بیعلمی مطلب عبارات ائمہ

نمی فہمیدند و آنرا بطور تغییر بیان می نمودند پس ترتیب قیاس صحیح شرعی از ایشان امکان نداشت لہذا در حق این

قسم اشخاص منع از قیاس وارد شدہ اما در حق مثل ابی حنیفہ پس انکار ائمہ اطہار از قیاس و منع از آن ممنوع

زیرا کہ در کتب حنفیہ و رسائل فضائل اہلبیت اجازت حضرت امام جعفر صادق ابو حنیفہ را بقیاس

مصرح گشتہ و مطابق تصریح صاحب رسالہ کہ در ہمین مقام فرمودہ حنفیہ اعلم اند بمذہب ابو حنیفہ و بجمیع

روایاتی کہ در کتب ایشان مرویست پس قول شارح منہاج شافعی بر خلاف روایاتی کہ در کتب حنفیہ

موجود است بر ایشان حجت نباشد انتہی اقول اگر غرض فاضل رشید از ذکر تسلیم انکار قیاس ائمہ اطہار در حق

قدمای شیعہ نسبت کنتاویل کلام عبری باید خود را امثال ملتانی در مکابرہ و انکار و اضحات کردانیدن باطل

آن خود ظاہر است زیرا کہ کلام عبری در قیاس مقبول اہلسنت است نہ قیاس مردود کما نبہ علیہ فی الضرب

الحیدریۃ ویظہر من کلام الملتانی ایضا حیث جعل اشتہار الانکار علی القیاس المذکور

فی کلام العبری من قبیل اشتہار احادیث الکذابین وافتراآت الوضاعین بلکہ از آخر کلام

٣٣٦

۳۳۷

خود فاضل رشید نیز بطلان این مزعوم ظاهر می شود که کلام شارح منهاج را مخالف روایات حنفیه در تجویز قیاس
گفته و لا ینافی المخالفة الا ان یکون المراد بالقیاس فی کلامهم القیاس المقبول کما لا یخفی علی ذوی
العقول و اگر غرض فاضل رشید از تسلیم انکار قیاس در حق قدمای شیعه نه تاویل کلام عبری است پس عبث محض است
که فائده از ذکر آن جز تغلیط عوام که گمان برند که فاضل رشید بجواب عبارت شرح منهاج عبارت طولانی
نوشته متصور نیست و آنچه درباره عدم حجیت کلام شارح منهاج نگاشته پس کلامی است که نه شایان جلالت قدر
فاضل رشید می نماید بلکه از نسبت چنین کلام لا سر و پا بحضرت او شرم می آید و خدشات که بران وارد میشود
بالاجمال بعضی از آن بر می شمارم اول آنکه فاضل رشید بالاجمال دعوی صحیح بودن اجازت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ابوحنیفه را بالقیاس در کتب حنفیه و رسائل فضائل اهل البیت علیهم السلام نموده و چنین اجمال بمقابله استشهادها
بافاده علامه عبری که مؤید بافادات دیگر شروح سنیه مثل دمیری و رازی و شعرانی و مطابق روایات ظاهره
اهل حق است بکار نمی آید اولا می باید که این تصریح را بتفصیل از کتب معتمده نقل کند و باز وجه ترجیح آن بر شهادت
علامه عبری باثبات رساند دوم آنکه اگر روایتی در طرق اهل سنت متضمن اجازت امام جعفر صادق علیه السلام
ابوحنیفه را بقیاس در کتب معتمده بطریق ثقات اهل سنت منقول هم باشد چون آن مختلف فیه است و انکار
قیاس از آنحضرت مجمع علیه که اهل حق هم روایت آن می نمایند و شعرانی و دمیری و رازی و عبری هم افاده آن میکنند
پس مختلف فیه بمقابله مجمع علیه لائق اصغا نیست کما اعترف به صاحب التحفة ایضا سوم آنکه استدلال
فاضل رشید بافاده جناب سلطان العلماء ادام الله ایامه ما دامت الارض و السماء در رساله بارقه ضیغمیه
بر اعلمیت حنفیه بروایات حجیت قیاس از امام جعفر صادق علیه السلام طرفه ماجرایی است زیرا که آنجناب
در رساله بارقه ضیغمیه می فرماید و معلوم است که بمقتضای اهل البیت ادری بما فی البیت شیعیان بمذهب ائمه
و پیشوایان خود واقف و اعلم اند از غیر خود چنانچه معلوم است که مذهب ابوحنیفه را حنفیه بهتر میدانند و مذهب
مالک را مالکیه و مذهب شافعی و احمد را شافعیه و حنبلیه و شارح منهاج درین مقام انصاف فرموده میگوید الحق
انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر و الصادق و غیرهما من الائمة رضوان الله علیهم انکار
القیاس الخ ازین عبارت صاف ظاهر است که آنجناب حنفیه را بمذهب ابوحنیفه اعلم گفته نه بروایات عترت طاهره
علیهم السلام بلکه منطوق و مفهوم این عبارت صریح است در آنکه حنفیه هم چنین دیگر فرق مذهب اهل البیت را خوب نشناسند
بلکه در تقول حجیت قیاس راه مخالفت این حضرات می پیمایند پس مقام حیرت است که فاضل رشید چنین عبارت

کرده و نیز از فهم مراد او نص صریح است استدلال کرده بر اعلمیت حنفیه بروایات عترت طاهره علیهم السلام وهل هذا الا سفسطة ظاهرة
وابن تیمیه شان ثبوت تحسین شیعیان امام جعفر صادق علیه السلام انکار عترت و اعلمیت حنفیه بروایات نزد
الفساد واضح که لا یرضی بها احد من النقاد چه
حضرات اهل سنت هم مسلم نیست تا بشیعیان چه رسد بلکه امام رازی در اثبات جهل ایشان از حدیث انتهای
و او بکار برده و تصدیق شیعیان قلت بصیرت شان در فن حدیث بعیان رسانیده کما علمت فیما سبق و نیز
امام رازی در کتاب ترجیح مذهب شافعی گفته و اما اصحاب الرأی فان امرهم فی باب الخبر والقیاس عجیب
فتارة يرجحون القياس على الخبر وتارة بالعكس اما الاول فهو ان مذهبنا ان التصرية سبب لثبوت الرد
وعندهم ليس كذلك ودليلنا ما اخرج في الصحيحين عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها فهو بخير النظرين بعد ان يحلبها ثلثا ان رضيها امسكها
وان سخطها ردها ورد معها صاعا من تمر واعلم ان الخصوم لما لم يجدوا لهذا الخبر تاويلا البتة
بسبب انه مفسر في محل الخلاف افتقروا الى ان يطعنوا في ابي هريرة وقالوا انه كان متساهلا في
الرواية وما كان فقيها والقياس على خلاف هذا الخبر لانه يقتضي تقدير خيار العيب بالثلث
ويقتضي اللبن بصاع من تمر من غير زيادة ولا نقصان ويقتضي اثبات عوض في مقابلة لبن حادث
بعد العقد وهذه الاحكام مخالفة للاصول فوجب ترك ذلك الخبر لاجل القياس هذا كلامهم
في ترجيح القياس على الخبر واما كلامهم في ترجيح الخبر على القياس الجلي فهو من وجوه احدها ان
انتقاض الطهارة بسبب القهقهة في الصلوة امر يأباه القياس الظاهر ثم انهم اثبتوا ذلك بسبب خبر
ضعيف ما قبله احد من علماء الحديث وثانيها وهو اعجب من الاول انهم يقدمون عمل الصحابة على
القياس الجلي بل على الدليل المستفاد من نص القرآن اما الاول فلانه اذا وقعت عصفورة في بئر
وتفسخت قالوا ينزح منها عشرة ادلاء ويصير الباقي طاهرا وصريح العقل يشهد بدفع هذا الحكم
لان ماء البئر متشابه الاجزاء فكيف يعقل ان يكون نزح بعض الماء سببا لصيرورة الباقي
طاهرا فعند هذا قالوا انا حكمنا بذلك لانه نقل هذا المذهب عن بعض الصحابة واما الثاني
فان البائنة في مرض الموت صريح كتاب الله يقتضي انها ليست زوجة له لانها لو كانت زوجة
لكان اذا ماتت يجب ان يرثها لقوله تعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم الآية وبالاجماع الزوج

تشنیع رازی بر حنفیه

الزوج لا یرث منها فثبت انها لیست زوجة له واذا ثبت هذا وجب ان لا ترث هي منه لان
الربع نصيب الزوجات فمنع ان يكون شيء منه نصيبا لهذه البائنة لدليل ظاهر من كتاب الله
تعالى في هذه المسئلة ثم انهم قالوا انها ترث بدليل ان عثمان بن عفان قضى بذلك في حق تماضر زوجة عبد
الرحمن بن عوف والعجب ان ابن عوف وابن الزبير كانا مخالفين لعثمان في هذه الفتوى ثم انهم
قد وافقوا عثمان في هذه المسئلة على ظاهر كتاب الله تعالى فثبت انهم تارة يقدمون القياس
على الخبر وتارة يقدمون عمل بعض الصحابة على الكتاب وتارة يعكسون الامر في هذه الابواب
وذلك يدل على ان طريقتهم غير مبنية على قانون مستقيم انشد بعضهم دين النبي محمد
آثار نعم المطية للفتى الاخبار وربما غلط الفتى سبيل الهدى والشمس واضحة لها انوار لا تغفلن
عن الحديث واهله فالرأي ليل والحديث نهار پنجم آنکه مقصود وامثال این مقامات تحقیق اثبات
مخالفت حنفیه با عترت طاهره علیهم السلام نیست بلکه چون دیگر ائمه سنیه مثل شافعی واحمد بن حنبل ومالک
واتباع ایشان نیز قائل قیاس اند پس قول عالم شافعی اگر برای الزام واسکات حنفیه نیز فاضل رشید
کافی نباشد برای تفضیح شافعیه واظهار مخالفت ایشان با اهلبیت علیهم السلام چرا کافی و وافی نخواهد بود
ششم آنکه عبری شارح منهاج که باشتهار انکار قیاس از ائمه اطهار علیهم السلام اعتراف کرده بتصریح علامه
یافعی حنفی بوده ودیگران نیز تصریح کرده اند که او مذهب حنفیه وشافعیه را میدانست و هر دو مذهب را درس
میداد و در هر دو مذهب تصانیف دارد وظاهر است که او را شافعیه از علماء خود شمار میکنند بالجمله
معرفت او بمذهب حنفیه بدیهیست غایت الامر آنکه مذهب شافعی هم خوب میدانست وآن مضرتی ندارد
بلکه ادخل فی الالزام وانفع فی المرام است چه کسیکه در هر دو مذهب ماهر وحاذق باشد قولش اقرب الی
القبول است نسبت بقول کسیکه معرفت او بر یک مذهب مقصور باشد یافعی در مرآة الجنان گفته سنة
ثلث واربعين وسبعمائة فيها توفي الامام العلامة قاضي القضاة عبيد الله بن محمد العبري
الفرغاني الحنفي البارع العلامة المناظر يضرب بذكائه ومناظرته المثل كان اماما بارعا
متفننا خرج به الاصحاب يعرف المذهبين الحنفي والشافعي اقرأهما وصنف فيهما واما
الاصول والمعقول فتفرد فيهما بالامامة وله تصانيف منها شرح الغاية في الفقه في
مذهب الشافعي وشرح الطوالع وشرح المصباح وشرح المنهاج للبيضاوي وغير ذلك

۳۳۳

عبری شارح منهاج

التصانيف والامالي والتعاليق وولي تبريز واعمالها الى ان توفي كان استاذ الاستاذين
في وقته وابن حجر عسقلاني در درر كامنه مي فرمايد عبيد الله بن محمد الهاشمي الحسيني الفرغاني الشريف
المعروف بالعبري بكسر المهملة وسكون الموحدة كان عارفا بالاصلين وشرح مصنفات
القاضي ناصر الدين البيضاوي المنهاج والمطالع والغاية في الفقه والمصباح وسكن سلطانية
ثم تبريز وولي قضاءها ذكره الاسنوي في طبقات الشافعية ويقال انه كان يقرا المذهبين
وكان اولا حنفيا وذكره الذهبي في المشتبه في العبري فقال عالم كبير في وقتنا وتصانيفه
سائرة ومات في شهر رجب سنة ٧٤٣ قلت رايت بخط بعض فضلاء العجم انه مات في
ذي الحجة منها وهو اثبت ووصفه فقال هو الشريف المرتضى قاضي القضاة كان مطاعا عند
السلاطين مشهورا في الآفاق مشارا اليه في جميع الفنون ملاذا للضعفاء كثير التواضع
والانصاف ومال في اواخر عمره الى الاشتغال في العلوم الدينية وشرح كتاب المصابيح في
المسجد الجامع بحضرة الخاص والعام بعبارات عذبة فصيحة قريبة من الافهام وكانت
وفاته بتبريز وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه گفته عبيد الله بن محمد الشريف برهان الدين
الحسيني الفرغاني المعروف بالعبري قاضي تبريز كان جامعا للعلوم شتى من الاصلين والمعقولات
وله تصانيف مشهورة وسكن السلطانية مدة ثم انتقل الى تبريز وشرح كتب البيضاوي
المنهاج والغاية القصوى والمصباح والمطالع ذكره الاسنوي في طبقاته لكن قال الحافظ
الزين العراقي في ذيل العبر كان حنفيا يقرئ مذهب ابي حنيفة والشافعي وصنف فيهما وقال
الذهبي في المشتبه النبيل العبري عالم كبير في وقتنا توفي بتبريز في رجب سنة ثلاث
واربعين وسبعمائة والعبري بكسر العين المهملة وسكون الباء الموحدة لا ادري نسبة
الى ماذا ازين عبارات نهايت فضل وجلالت وعظمت وتبحر وتمهر علامه عبري ظاهر است از عبارت يافعي
واضح است كه او امام وعلامه وقاضي القضاة ومحقق متقن وعالم بارع وفاضل كامل بوده كه ذكاء ومناظره
او ضرب المثل است وعلماء شافعيه استفاده ازو نموده اند وبركت او سر آورده ومذهب حنفيه وشافعيه
هر دو را مفيد گشته وهر دو را درس ميداد ودر هر دو مذهب تصنيف كرده ودر اصول ومعقول بامامت
وپيشوايي متفرد شده واستاذ الاساتذه وشيخ الشيوخ وامام الائمه در وقت خود بوده واز عبارت

در رکاشفه ظاهر است که علامه عبری عارف باصلین بوده و بتشریف مرتضی و قاضی القضاة موصوف
و در آفاق جهان مشهور و معروف و در جمیع فنون مشار الیه بالبنان و متقدم بر اماثل و اقران و ملاذ ضعفاء
و ملجاء فقراء با این همه تواضع و انصاف که خیر الاوصاف است بکثرت داشت و همت بر اشتغال العلوم دینیه
میگماشت و بحضرت خاص و عام کتاب مصابیح را بعبارات عذبه فصیحه قریبه من الافهام شرح میساخت
و ذهبی که بتصریح شاه عبد العزیز امام اهل حدیث است و در نقد و تحقیق و جرح و تعدیل مقتدای حضرات
سنیه می باشد نیز زبان حقائق ترجمان بمدح و ستائش علامه عبری کشوده و تصریح کرده که او عالمی
کبیر در وقت او بوده فلله الحمد که ازین جا حال مزید انصاف فاضل رشید واضح گردید که کلام علامه عبری
را که محققین و پیشوایان اهلسنت داد مدح و ستائش و اطراء او میدهند و او را در اعلای مراتب جلالت
و امامت می نهند و ذهبی چاره از مدح و ثناء او نیافته باوصفیکه موید است بافادات دیگر پیشوایان
سنیه کالدمیری و الرازی و الشعرانی حجت نمی داند و سر از قبول آن می تابد و کلام صاحب شافی را که
حالش سابق دریافتی که جاهل متخبط العقل و عامی فاسد المذهب است دلیل شافی قوله چنانچه مقتضای
اصل الاصول الشیان است که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر اقول تعریضیکه درینمقام بر حق
بجهت تجویز تقیه کرده و در مسلک اهل صراحة العیاذ بالله تقیه را نفاق گفته بسبب صدور مثل آن از جلالت
مخاطب فخور بمراحل دور است زیرا که بالفرض اگر تتبع کتب سیر و احادیث و اسفار فقهیه و فتاوای ائمه
خویش نکرده لااقل که کلام الهی را ولو مرة خوانده باشد فکیف که ادعای حفظ آن دارد و افتخار بران بسیار
پس چه قسم دیده و دانسته امری را که حق تعالی بنص صریح تجویز کرده باشد نفاق نام میگذارد و همت را
بتشنیع و تعریض بران میگمارد مگر اینکه العیاذ بالله مقصود جنابش استهزا با خدای ذو الجلال و رسول
رب متعال بوده باشد لیکن درینصورت می بایستی گفتن که اصل الاصول خدا و رسول است که در دل
چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر بالجمله جواز تقیه بآیات قرآنیه و احادیث نبویه و تتبع سیرت اهلبیت عظام
و صحابه کرام و فتاوی و نصوص علمای اعلام ثابت است چنانچه علمای فرقه حقه شکر الله مساعیهم الجمیله
در مصنفات خود مفصلا بیان فرموده اند و بعض رسائل مفرده جناب والد ماجد قدس الله نفسه درین باب
کافی و بسند است گمان ندارم که بعد ملاحظه ان متدینی زبان را بتهجین و تشنیع بر تقیه الاید یا اگر بهره از
انصاف داشته باشد انکار ثبوت آن نماید و نجم الدین طوفی که از اعاظم علمای اهلسنت و ائمه ایشانست

خشبة الاقطع واسفل العصا وسكة الحرث ونحوها وكذا ما روي ان الشمس تطهر الارض
والحصر والبواري اذا جففت فالحقوا بذلك ما لا ينقل ولا يحول نحو الابواب والاخشاب
والاوتاد والاشجار والثمار التي على الشجر وكل ذلك قياس لا ينكره الا من لا يعرف معنى القياس
ومن ذلك ما نقله في شرح الشرائع عن العلامة انه منع في التذكرة من اخراج الرواشن
والاجنحة الى الطريق النافذ اذا استلزمت الاشراف على جاره وان لم يضر بالمارة وقال
لست اعرف في هذه المسئلة بالخصوصية نصا من الخاصة ولا من العامة وانما صرت الى
ما قلت عن اجتهاد ومن ذلك ما في كتاب الخلع من الشرائع في مسئلة العوض اذا كان معيبا ثم
ظهر فيه عيب ولو لم يكن كما وصف كان يكون عبدا على انه حبشي فبان زنجيا ان شاء
رده وطالب بالمثل والقيمة وان شاء امسكه مع الارش قال الشارح بعد ان ذكر
الاعتبارات والتقريبات العقلية وللنظر في هذه المطالب مجال ان لم تكن اجماعية
اذ لا نص فيها وانما هي احكام اجتهادية ثم قال ولو في فوات الوصف يتعين اخذه بالارش
كان حسنا انتهى وقال بالراي والاستحسان معا الى اخر ما افاد الشيخ في كتابة هداية الابرار اقول
وقال الشهيد في الذكرى الخامس روى عمار عن الصادق عليه السلام في الرجل يوذن ويقيم
ليصلي وحده فيجيء رجل اخر فيقول نصلي جماعة هل يجوز ان يصليا بذلك الاذان والاقامة
قال لا ولكن يوذن ويقيم وبها افتى الاصحاب ولم ار لها رادا سوى الشيخ نجم الدين فانه ضعف
سندها بانهم فطحية وقرب الاجتزاء بالاذان والاقامة اولا لانه قد ثبت جواز اجتزائه
باذان غيره فباذان نفسه اولى انتهى وقال فيه ايضا قال الفاضل لا يكره لما روي عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال اني احيانا اكون في الصلوة فافتتح السورة اريد ان اتمها فاسمع
بكاء صبي فاتجوز في صلوتي مخافة ان تفتتن امه فاذا جاز الاختصار رعاية لحق
الطفل جازت الزيادة رعاية للاحق الى غير ذلك من الاحكام الغير الوارد فيها حكم من
سادات الانام و قیاس کو بحسب ہوا نسبت کا ... حضرت ابو حنیفہ رح ... پر ... چنانچہ ...
زبان طعن و لوم بر حنفیہ و مقلدین او کشادہ ... نعمت خواہد بود وکما قال الشاعر شعر ...
زاہد ... دشمن ... مستان ... مقام ...

کہ انچہ مولف در رسالہ حدیث الثقلین در بارہ قلع اساس قیاس زبان درازی کردہ بعنایت ایزدی و تائید سماوی بجانب اکابر
مذہبش کہ بعضی صراحۃً و بعضی اشارۃً بحجیت قیاس بجان و دل گرویدہ اند رجوع میکند و حقیقۃ خطابش بایشان خویش
واقع شدہ حیث قال و ادعای اینکہ قیاس مستنبط از آیات قرآنی است مثل فاعتبروا یا اولی الابصار نمایش جوابش
جز این نیست کہ اعادہ ہمین آیت کردہ شود کہ فاعتبروا یا اولی الابصار زیراکہ جناب کبریا قصص ما ضیہ متضمن
ابتلای امم سابقہ بمہالک از ایمان نیاوردن بانبیا و امثال آن بیان فرماید و تفریعا علیہ مخاطبین را بعبرت مامور سازد
و ایشان از ان تخیل منطقی مراد گیرند این الثری من الثریا و استدلال بحدیث معاذ بن جبل ازین ہم شگرف تر است کہ
اولا بنای چنین امر محظور را کہ حلالا و حراما و نفیا و اثباتا ہزاران ہزار مسئلہ دینیہ بران متفرع می گردد با وجود آنکہ
احادیث صحیحہ محفوف بالقرائن بلکہ متواتر چنانچہ محدثین امامیہ تصریح بان کردہ اند و قد عرفت سابقا در منع
قیاس وارد و ماثور باشد بر خبر احاد شاذ و نادر بنیاد نہادن کدام تدین است و ثانیا از مفاد آن حدیث چگونہ
ثابت می شود کہ معاذ بن جبل در مسائل فروعی عمل باجتہاد رای خود عرض کردہ بود بلکہ احتمال قوی این است
کہ چون او را حاکم یمن فرمودہ بودند او گفتہ باشد کہ در امور نظم و نسق و رتق و فتق آنجا کہ نہ از باب واجبات
و محرمات باشد ہر چہ دران حکم خدا و رسول بمن رسیدہ است بران عمل می کنم و در انچہ حکم خدا و رسول
نمی یابم برای خود اجتہاد می سازم و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و آنچہ تقویت این احتمال می کند و تقریر
مصرحین بحجیت قیاس و مائلین بآن را از سر باطل میکند بلکہ باو عافیش ملجای میسازد این است کہ اگر بالفرض قیاس
جائز باشد آیا در حیات رسول مختار ہم جواز داشت لا و اللہ در حیات رسول باتفاق من المخالف و الموافق
استفسار از رسول واجب بود کما یرشد الیہ قولہ تعالی فاسئلوا اھل الذکر ان کنتم لا تعلمون و فضل
اہل الذکر جناب ختمی مآب است صلوات اللہ علیہ و آلہ و اگر قیاس در حیات آنحضرت صحیح می بود سوال چرا واجب
می شد و چہ امکان داشت کہ معاذ بن جبل را مسئلہ مشکلہ در اصول و فروع دین در پیش می شد با وجود وسعت
مجال آنرا در حضرت نبوی عرض نمیکرد پس ظاہر است کہ غرض بیچارہ معاذ ہمین بود کہ در معارک سیاست
مدن اگر امری در پیش می شود کہ حکم خدا و رسول دران بصراحت صادر نشدہ و معہذا جہت ضیق وقت و
بسبب احتمال فساد مہلت استفسار از رسول مختار نخواہد بود موافق رای خود حکم خواہم کرد انتہی بقدر
الضرورۃ مع ضم بعض الالفاظ الذی یناسب یا وتہ رعایۃ لاکابر المولف مصرحین بحجیۃ القیاس او بالمیل الیہ

مستعینا بلطف الرب الجلیل ہر چند موجب ملالت اہل دعوت و جہالت ناشی است لیکن کلام

کلام برین اشعار مو بوده قیاس در مسائل فقهیه هم اجمالا و هم تفصیلا بنا بر تکمیل جواب تمهید این مسلک پر ضروری می‌نماید
اما جواب اجمالی پس بتتبع متتبعین منصفین و تحصیل محصلین واضح است که اجتناب اخبار اهل حق از عمل بقیاس و رای در مسائل فقهیه قطعیا
اینها و استنباط و استخراج آن بر دلائل کتاب و سنت سنیه و اخبار مرویه از حضرات ائمه علیهم الصلوة والسلام
والف الف تحیة امریست ظاهر و طریقه ایست باهر که اکابر اهلسنت تصریحات کرده‌اند که اهل حق در استنباط مسائل
فقهیه اقتصار بر اخبار و آثار ائمه اطهار می‌کنند و قیاس و رای را دخل نمی‌دهند و چون کلام معاصرین ادخل فی
الافحام والالزام است که خواص و عوام همه معتقد جلالت و نبالت و علم و فضل و تحقیق و تدقیق ایشان می‌باشند
و از حامیان دین و حافظان مذهب و آئین خود می‌انگارند و در متقدمین جهلا و عنادا و عجزا و لدادا طعن هم می‌نمایند
و کلام شان را قابل احتجاج نمی‌شمارند لهذا نص صریح برین معنی از زبان بعض اکابر معاصرین نقل کنم پس باید دانست
که جناب مولوی سلامت الله صاحب که حضرات اهلسنت علم افتخار بر وجود ذیجود ایشان افراشته‌اند و اوشان را
از متکلمان بی عدیل انگاشته در کتاب معرکة الآراء بعد نقل عبارت شرائع محقق نجم الملة والدین علیه الرحمة
متضمن انصراف از مصاف بوقت ظن غلبه هلاک می‌فرمایند و چون درین شک نیست که صاحب شرائع فتوی
بوجوب یا استحباب بوقت غلبه ظن از زحف داده و نیز درین شک نیست که مسائل فقهیه در مذهب امامیه مستنبط از
احادیث ائمه علیهم السلام است قیاس و رای را در احکام شرعی نزد این طائفه مساغی نیست پس آنچه در مقام این
نخبه و افضل علما از جا در آمده بجانب علمای عیان تشیع ائمه انام علیهم التحیة والسلام از انکار فرار عن الزحف بوقت
تیقن هلاک اسناد کرده مبنی بر ارتکاب فریه و اتهام و مبتنی از عدم فهم مقصود و مرام است انتهی بلفظه فالحمد لله
حمدا جمیلا که بشهادت این فاضل معاصر عمدة الاکابر حاوی المفاخر واضح و ظاهر گردید که بلا ریب و شک جمیع
مسائل اهل حق مستنبط و ماخوذ از احادیث معادن عصمت و روایات آن بنایع حکمت است اصلا قیاس و رای
را در احکام شرعیه و مسائل فقهیه ایشان مساغی نیست و حمل این شهادت بر محض الزام بنا بر قرار داد مخاطب اصلا
خیر ممکن که ائمه او و خود ش بتلمذ ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السلام که متکلمین اهل حق ذکر کرده‌اند بر ایشان احتجاج
می‌نمایند و خاصة مخاطب کلام جناب مصنف را که در باره لفظ صاحب که بنا بر تشقیق اشقیق و حصر این در دو
احتمال مبنی بر محض الزام بوده به تحقیق محمول نموده بزعم باطل خویش اثبات تفضیلت صاحب غار و برائت او از عیب
عار فرموده و همچنین درین تالیف و دیگر مولفات اکثر کلمات الحجج که مبنی بر الزام بوده ناشی از شرب تحقیق وا نمونه
بر ایشان حجت گردانیده پس چه قسم این کلام بلاغت نظام محمول بر محض الزام می‌تواند گردید و نیز صاحب تحفه

محمل کلام جناب امیر علیه السلام بر معاویه مشتهر احتجاج به بیعت مبایعین شیخین نوشته بر الزام عین تحریف بلکه تکذیب شیر ایزد

و نیز در کلام الزامی اکتفا بر قدر الزام لازم و واجب می پندارد و منع از اضافت کلمات تاکید و تکریر

می نماید پس گر نزد جناب مخاطب تکذیب حضرت صوفی درین کلام محمل آن بر الزام سهل باشد لیکن نزد سائر

حضرات اهل سنت عین سفه و جهل است و هرگاه برائت ساحت اهل حق از استعمال رای و قیاس در مسائل کالنور فی الظلم

والنار علی العلم تابان و درخشان گردید پس در بطلان زعوم مخاطب لبیب القوم شکی و ریبی باقی نماند نمیدانم که

حال مخاطب چیست از استدلال پر اختلال خود بری می دارد یا بتکذیب جناب شاهصاحب بتجهیل و تسفیه ایشان

می پردازد که چرا ایشان هم بر حق اعتراف کردند و حرف واقعی که نقیض باطل باشد بر زبان آوردند بالجمله بعنایة الهیه

امر حق مثل سفیده صبح منجلی گردید و دعوی مخاطب باطل و شبهات و شکوک قاصرین زائل شد

نخواهد بود که کلام صدق نظام حضرت شاهصاحب که از نعم سنیه و الطاف جلیه الهیه است آثار اتوان در نسبت

دعوی مخاطب را باطل می سازد همچنین افاده فائده دیگر که از عمده مطالب و اهم مآرب است می کند یعنی حقیقت

مسائل فقهیه امامیه ثابت می سازد چه ازان بدلالت مطابقی واضح و لائح است که اهل حق مسائل فقهیه را از

احادیث ائمه علیهم السلام استنباط می کنند و رای و قیاس را دران دخل نمیدهند پس حقیقت مسائل اهل حق بکمال

وضوح و ظهور بر زبان مخالف کالنور علی شاهق الطور ثابت گردیده و بهرزه سرای صاحب صواقع و تحفه و طعن

و تشنیع اینها بر مسائل اهل حق بلکه بالفعه در رای خود شاهصاحب که تقلید انها در باره بعض مسائل ایشان و در همین

کتاب از راه ذهول و غفول اغاز نهاده اند باطل گردید و حالا بحمد اله جز اعتراف بحق چاره ندارند مگر اینکه

جامه تعصب و خروج علانیه در بر کشند و احادیث اهلبیت طاهرین و ائمه معصومین علیهم السلام را از ذریعه طعن

و تشنیع و استهزا انگارند و اگر رغبت بسماع تصریحات متقدمین باشد اینک دعوی خود را باستشهاد شیخ

الاسلام و امام انام ابو العباس سنیه که به تصریح اعور امام اعظم است مسجل سازم پس باید دانست که او در منهاج

الضلالة الذی اه عناد و لداد با اهل حق و سداد پیرو و اتباع ایشان را احادیث ماثوره از ائمه هدی

و حجت دانستن اجماع این برگزیدگان عباد و اعتقاد عصمت آن اخیار و متحد دانستن قول ایشان را با قول رسول

مختار علیه و علیهم صلوات ایمه ما اشرقت الطلا بالانوار باعث طعن و تشنیع و مایه تهجین و تقبیح می پندارد

و می سراید و اما الفقه فهم یعنی خذله الله اطلق من ابعد الناس عن الفقه و اصل دینهم

فی الشریعة هی مسائل ینقلونها عن بعض علماء اهل البیت کعلی بن الحسین و ابنه ابی جعفر

ديگر ائمه خود مي انكار و بر اهل حق طعن بمخالفت معصومين كرام مي نمايد و راه كذب و بهتان و تكذيب بدو ائمه اعيان
خود مي پيمايد و نيز از كلام ابن تيميه جهل و ضلال صاحب تحفه و اتباعش كه دعوى تمسك اهل بيت دارند
و نجات را مربوط باتباع اقوال ايشان مي خواهند بنابر مزعوم امام اعظم ايشان ثابت مي شود چه هرگاه حجت و تمسك
اجماع عترت جهل و ضلال است على الاطلاق اقوال ايشان را حجت و تمسك و نجات را مربوط باتباع ايشان
چرا بنابر مزعوم ابن تيميه و اتباع او جهل و ضلال نخواهد بود و اذا استحصفت ذلك فحان لنا ان ناخذ
في الجواب بالتفصيل عما اورده المخاطب المتحذلق النبيل ناقلا عن بعض معاصريه القشريين
مسميا اياه ببعض اكابر المعاصرين و هو المجادل المتحامل ابن صاحب كتاب المعاول فقد ذكر ذلك
في رسالة سماها سبيكة اللجين و هي شين لا زين مخائل الركاكة عليها بادية و الفاظها على
قصور باع ملحها منادية قد شحنها بالدعاوي المتناقضة و الكلمات المتهافتة و حاول ان يطير
الى السماء و هو مقصوص الجناح و رام ان يعارض حذاق العلماء و هو مبتلى بالجماح الصراح فلما
ورد مشرعا تفاوتيا و جرع مسلكا وعرا دويا غص بغروره من الاعلام الكرام النقاد و
تصلف و تعسف و تنكب عن لقم السداد و لذا اخفى الفاضل المعاصر اسم هذا المكابر حتى يروج
كساده و ينفق فساده فيغتر به الجاهلون و يفتتن به الذاهلون و لكن لم يشعر بان النقل
عن مجهول العين مقبول دون مثل هذا الاسناد خرط القتاد و ضرب الاسداد ثم كيف عد
هذا المكابر من الاكابر و لا نسلم عوض العائضين و دهر الداهرين في الرأية المختال المدعي
لمعارضة اهل الكمال فكيف لسليله المعترف من فضالة الساري بدلالته القائل بمقالته
الآخذ بحثالته الملتقط لرذالته المتقيل لآثار المثير لغبار المستبصر بغيره اللاجي الى
و لا يخفى ان المخاطب النحرير النبيل نقل هذه العبارة بالحذف و الاسقاط و التبديل من
غير اشعار بذلك و تنبيه عليه و لا تصريح به و لا اشارة اليه و ما حذفه ايضا عدة اسطار
عدها من القياس هذا المتحامل و لا ادري ما حداه على التغيير و الحذف و الاسقاط مع
مدعيا في دعاوي الحزم و الاحتياط و لكن لا غرو لو ظن ان ما نقل من غاية السخافة و الركاكة
على طرف الثمام فاحتشم من ايراده و التشبث به للالزام و مع ذلك لا يخلو ما نقل المخاطب
التشبث بكلامهم سخيف من السقم و الغلط و التصحيف كما لا يخفى على المتامل الظريف فانه ذ

فانه ذكر معلبا من العيب مكان معيبا من التعيب حذف لفظة قيل من فقرة ولو قيل
في فوات الوصف بتعين اخذه بلا ارش كان حسنا وتبدل الفتح بالضم وصحف لفظ [illegible]
في موضعين من مسئلة الاذان بلفظ الاجزاء الى غير ذلك مما يظهر بالتامل والرجوع
الى اصل الرسالة وهذا ضغث على ابالة ولا يذهب عليك ان المخاطب لما استطال
في لسانه المصنف طاب ثراه ورماه رجما بالغيب بكل خطيئة حيث الفى بعض العبارات
المنقولة في رسالته سقيمة وحاز قصب السبق في مضمار الاستهزاء والاستهجان
وجاوز في الشطط والاستكبار وطعن بكل طعن شنيع وشنع بكل تشنيع وايضا بالغ في
الفخار والمباهات في صدر كتابه الحاوي على شنائع الهفوات مدعيا لصحة عباراته
المنقولات حسن منا التعرض لامثال هذه التصحيفات لتنبيه على دعاويه الكاذبات
ونظهر شناعة تشنيعاته ومواخذاته على المصنف اسكنه الله دار القرار ونبين قبحها ايضا
على الدعوى العريضة المشتملة على الاستكبار ثم ان ما ذكره هذا المتحامل من الطعون وما يتبعه
من الظنون كله مخمن موهون فان الحكم بتطهير الارض لخشبة الاقطع واسفل العصا
واسفل الرمح ونحوها ليس من قبيل القياس الذي هو داب اهل الخلاف والوسواس بل منشأ
هذا الحكم كما لا يخفى على الممارس للاخبار المتفحص للآثار هو الاحاديث المأثورة عن الائمة
الاطهار الدالة بالعموم والاطلاق على تطهير الارض للمتنجسات بلا فرق فمنها عن المعلى
بن خنيس قال سألت الصادق عليه السلام عن الخنزير يخرج من الماء فيمر على الطريق فيسيل
منه الماء امر عليه حافيا فقال اليس وراءه شيء جاف قلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر
بعضها بعضا وعن محمد الحلبي في الموثق قال نزلنا في مكان بيننا وبين المسجد زقاق قذر
فدخلت على الصادق عليه السلام فقال اين نزلتم فقلت نزلنا في دار فلان فقال ان بينكم
وبين المسجد زقاقا قذرا او قلنا له ان بيننا وبين المسجد زقاقا قذرا فقال لا باس الارض يطهر
بعضها بعضا ومنها ما في مستطرفات السرائر نقلا عن نوادر احمد بن ابي نصر عن المفضل
بن عمر عن محمد بن علي الحلبي عن الصادق عليه السلام قال قلت له ان طريقي الى المسجد
في زقاق يبال فيه فربما مررت فيه وليس علي حذاء فيلصق برجلي من نداوته فقال

اليس تمشي بعد ذلك في ارض يابسة فقلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر بعضها
بعضاً قلت فاطأ على الروث الرطب قال لا باس انا والله ربما وطئت عليه ثم اصلي ولا
اغسله وفي الحسن او الصحيح عن محمد بن مسلم قال كنت مع الباقر عليه السلام اذ مر على عذرة
يابسة فوطأ عليه فاصاب ثوبه فقلت جعلت فداك وطئت على عذرة فاصابت
ثوبك فقال عليه السلام اليست يابسة فقلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر بعضها
بعضاً فما ذكر من قولهم عليهم السلام في هذه الاخبار ان الارض يطهر بعضها بعضا معناه
على ما افاده الاعلام ان بعضها يطهر ما تنجس ببعض وانما اسند الى البعض مجازاً كما يقال الماء
مطهر للبول اى لنجاسة البول فالمطهر بصيغة اسم المفعول ما يتنجس بالبعض لا نفس البعض
وهذا بالاطلاق يدل على تطهير الارض لكل ما يتنجس خرج منه ما اخرجه الدليل وبقي الباقي
على حاله واما التعميم لكل ما يوطأ به من الخف والنعل وخشبة الاقطع فمع قطع النظر عن
دلالة هذا القول عليه يدل عليه اطلاق صحيحة الاحول ايضا روى ثقة الاسلام
في الصحيح عن الاحول عن الصادق ع قال في الرجل يطأ على الموضع الذي ليس بنظيف ثم يطأ
بعده مكانا نظيفا قال لا باس اذا كان خمسة عشر ذراعا او نحو ذلك وهكذا اطلاق موثقة الحلبي السابقة
فان هذين الخبرين يدلان على طهارة ما يوطأ به اعم من ان يكون سفل القدم او غيره وها
ذلك الشيخ يوسف البحراني الذي لا يختلف في جلالة فضله وعظمة شانه من الاخبارية
اثنان وتصفه بفضائل ومدائح عظيمة الشان باهرة البرهان حتى قال والد هذا المجادل في كتا[illegible]
المعاول في حقه انه الذي بالاقتباس من حدائقه ودرره فتح المعاصرون على وجوههم
باب الفضيلة وعرفوا القول من الدلائل وسموا المصابيح الفتيلة فذاك باهر امكان استفادة
هذا الحكم من الاحاديث حيث قال في الحدائق مشيرا الى صحيحة الاحول وموثقة الحلبي
والظاهر انه الى اطلاق هذين الخبرين استند من عمم الحكم في كل ما يوطأ به من خف او نعل
ولو من خشب مثل خشبة الاقطع وقال ايضا ربما امكن شمول الحكم لها اى خشبة الاقطع
من حيث قوله ع في جملة من الاخبار المتقدمة ان الارض يطهر بعضها بعضا بل ربما استفيد
منه تطهير اسفل العصا والرمح انتهى فهيهات ثم هيهات ان يطعن مثل هذه الاحكام المستند

المستندة الى احاديث المعصومين الكرام بانها مبنية على الراي والقياس ويرمي الامر الواضح
الجلي بالارتياب والالتباس ولكن حب المماراة يحدو على هذه العظائم والاستبداد بالراي
يوقع في هذه المقاحم وهكذا الحكم بطهارة ما لا ينقل ولا يحول نحو الابواب والاخشاب
والاوتاد والاشجار والثمار التي على الشجر بتجفيف الشمس اياها وجعله اوضح من الشمس وابين
بقياس ولا يقول بكونه قياسا الا من لا يعرف معنى القياس ولم يجتن من شجرة التحقيق ثمرا
ولم يصب من التدقيق عينا ولا اثرا فان هذا الحكم مستند الى عموم الاحاديث الواردة في
هذا الباب لشاملة لنحو الاخشاب والابواب قال في الحدائق بعد ذكر رواية ابي بكر الحضرمي
عن الباقر عليه السلام قال يا ابا بكر ما اشرقت عليه الشمس فقد طهر ما هذا لفظه وهي
كما ترى ظاهرة في القول المشهور من طهارة الارض والحصر والبواري وما لا ينقل ولا يحول وهي
وان كانت مطلقة بالنسبة الى ما زاد على ذلك الا انه لا بد من تقييدها بما ذكروه وان ما ينقل
ويحول لا بد من غسله بالادلة الكثيرة وكذلك بالنسبة الى النجاسة بجميع النجاسات وبالجملة
فانها ظاهرة الدلالة على القول المشهور وان امكن تطرق المناقشة الى الطهارة فيها بالتاويل
المتقدم الا انه خلاف الظاهر وقال بعد كلام ويعضد هذه الرواية ايضا ما في الفقه
الرضوي حيث قال عليه السلام ما وقعت عليه الشمس من الاماكن التي اصابها شيء من
النجاسات مثل البول وغيره طهرتها واما الثياب فانها لا تطهر الا بالغسل وهي ظاهرة تمام
الظهور في القول المشهور انتهى ولقد وضح الصبح لذي عينين ولم يبق مجال لرواج البهت والمين
حيث اسفر الحق اسفارا ووضح الامر جهارا افكيف يمكن للمنصف الذي لم يردعه رمص
التعصب عن ادراك الحقيقة والبصير الناقد الذي لم يعتوره ريب في الامور الواضحة التي هي
بالاذعان حقيقة ان يقول ان هذا الحكم الذي يدل عليه الاحاديث بالظهور ويشير
اليه روايات اهل العصمة من غير حجاب مستور مبني على القياس الممنوع والدليل الفاسد
المردوع ولعمري لا ادري ان من يرمي هذا الحكم بالقياس مع اندراجه في عموم الاحاديث
الماثورة عن هداة الناس ورعاتهم وحفاظهم عن وسواس الخناس كيف لا يتوقى من اتساع
الخرق عليه بلزوم الحكم بالقياس على جل الجزئيات التي حكم عليها الاصحاب لاندراجها

في الاطلاقات والعمومات واعجب من ذلك كله زعم هذا القائل وادعاء هذا المجادل ان
منع العلامة الحلي من اخراج الرواشن والاجنحة الى الطرق النافذة اذا استلزمت
الاشراف على جاره وضرره وان لم تضر بالمارة من باب القياس وهذا اعجب من كل عجيب
واغرب من كل غريب فان والله هذا المتحامل يصف العلامة في كتابه المعاول بانه آية الله
في العالمين ويدعي انه ما كان يستعمل الظن والتخمين بل كان من العالمين بالقطع واليقين فهل
يكذب بآباءه ويبطل ما توخاه ويتهم آية الله وحجته على العباد بانه يستعمل القياس المحرم
المذموم على لسنة الائمة الامجاد عليهم الصلوة والسلام الى يوم التناد وليت شعري
اية مناسبة ومشابهة للقياس بهذا الحكم انما هو مستند الى الاحاديث الدالة على عدم
جواز التصرف في مال الغير بغير اذنه والطريق يصير ملكا للمسلمين كلهم باحداثهم اياه
وكذا قراره وهواءه فالمنع من التصرف فيه باخراج الرواشن والاجنحة كيف يكون من
القياس الموجب للجناح وهذا واضح بين صراح واما تصريح العلامة بانه لا يعرف
نصا من الخاصة والعامة في هذا الباب انما افتى بما افتى عن الاجتهاد فمعناه واضح صحيح
كما لا يخفى على اهل السداد لان مراده قدس الله روحه كما ينادي به الفاظه جهارا
انه لم يجد نصا على هذه المسئلة بخصوصها من العامة والخاصة لا انه لم يجد عليها
دليلا من الكتاب والسنة اصلا وقاله بمحض الراي والتشهي وكيف يظن به ذلك العياذ
بالله منه مع انه يصرح بانه انما صار الى ما افتى به عن الاجتهاد والاجتهاد كما فسره
هو وغيره من العلماء هو استنباط الاحكام من القرآن والسنة الغراء فقد ظهر بانه ادعى
العلامة ان هذا الحكم مستنبط من الكتاب والسنة وانما نفى كونه واردا في النصوص
بالخصوص فالعجب من هذا المعترض كيف لم يتدبر عبارته رحمه الله وجعله من دلائل
دعواه الفاسدة مع كونها صريحة في خلافها ناصة على بطلانها وكيف يظن بالعلامة
الحلي رح انه عمل بالقياس وحكم بمحض الراي مع انه قد صرح مرارا في كتبه ومصنفاته
بتحريم ذلك وعدم جوازه وقد عد والد هذا المعترض العلامة من نفاة الاجتهاد وعده
من العلماء الامجاد وصرح في كتابه المعاول ببراءة ساحته من القول المتناقض الباطل

[illegible]

الباطل فلا يجوز على زعمه نسبة العمل بالظن والاستنباط اليه ايضا فضلا عن العمل بالقياس
والرأي الذي عدم جوازه مجمع عليه اتفقت كلمتهم عن اخرهم على حظره وتحريمه وثبت
حرمته بضرورة دين الامامية ولم يختلف في عدم جوازه منهم اثنان والله الهادي
والمستعان والعاصم من المجازفة والعدوان واما مسئلة العوض في الخلع اذا كان معينا
ثم ظهر معيبا فقد قال فيها العالم الرباني ذو النور الشعشعاني والمجد الصمداني الشهيد الثاني وجهه
غير خفي على القاصي والداني فان استحسانه رح تعين اخذ الارش في صورة فوات الوصف
نشأ نظرا الى الحديث المشهور والنص المأثور من انه لا ضرر ولا ضرار وغيره من الاحاديث
الدالة على عدم جواز التسلط على ملك الغير المأثورة عن المعصومين الاخيار خرج منها
ما اخرجه الدليل وبقي الباقي على حاله وايضا يؤيده اصل عدم التسلط وعدم ثبوت اختيار
المطالبة بالمثل والقيمة اما اخذ الارش فصار اليه لمكان الدليل عليه ولم يرد عليه من المطالبة
بالقيمة او المثل لعدم ثبوت حق له عنده واما حكم المحقق الحلي باجزاء اذان المنفرد اذا اراد
الجماعة فذلك ايضا غير مبني على القياس المذموم والرأي الملوم فان القياس هو تعدية الحكم
من جزئي الى جزئي اخر والامر هنا ليس كذلك بل مبنى هذا الحكم في الواقع هو اصل عدم لزوم
الاعادة والحكم بصحة الافعال الواقعة على نهج الشرع واعتبارها حتى يظهر دليل على عدم
اعتبارها فان المنفرد الذي اذن لنفسه ثم اراد الجماعة قد وقع منه الاذان صحيحا فعدم
اعتباره لذلك الاذان والحكم باعادته يحتاج الى دليل يدل عليه وكون ارادة الجماعة موجبة
للاعادة غير ثابت عند من يقول بعدم لزوم الاعادة لان الموثقة الواردة بذلك ضعيفة
السند وقد عارضها خبر ابي مريم الانصاري قال صلى بنا ابو جعفر ع في قميص بلا ازار ولا رداء
ولا اقامة فلما انصرف قلت له عافاك الله صليت بنا في قميص بلا ازار ولا رداء ولا اذان
ولا اقامة فقال ان قميصي كثيف فهو يجزي ان لا يكون علي ازار ولا رداء واني مررت بجعفر
وهو يؤذن ويقيم فلم اتكلم فاجزأني ذلك انتهى وظاهره ترتب الاجزاء على مجرد سماع الاذان
من غير مدخلية لما عدا ذلك كما في ما نحن فيه واما الاستدلال بالاولوية فهو تأييد لذلك الدليل
الدال على الاجتزاء مع انه لو بنينا الحكم على هذا ايضا لم يكن فيه شنعة لان الاستدلال

٣٥٣

بالاولوية مما قد ثبت حجيته بالدلائل القاطعة والبراهين الصادعة وهو ليس من
القياس المذموم في شي واما المسئلة الاخيرة التي نقلها هذا الاخباري عن الذكري
فالمنقول منها في رسالته في غاية السقم والغلط حيث ترك فيه صورة المسئلة ونقل
الحكم فقط وقطع العبارة من غير موضع القطع فكان كمن الغى الاصل واخذ بالفرع
ونحن ننقل اولا عبارة الذكري ثم نعقبه ببيان بطلان توهم كونه مبنيا على القياس
قال في الذكري لو احس في اثناء القراءة بداخل لم يستحب له تطويل القراءة لحصول الغرض
بادراكه في الركوع ولو قلنا باشتراط ادراك تكبير الركوع فلا باس بتطويل القراءة بل يستحب
وهل يكره تطويلها على القول بادراكه راكعا قال الفاضل لا يكره لما روي عن النبي قال اني
احيانا اكون في الصلوة فافتتح السورة اريد ان اتمها فاسمع بكاء صبي فاتجوز في صلوتي مخافة
ان يفتتن امه فاذا جاز الاختصار رعاية لحق الطفل جازت الزيادة رعاية لحق اللاحق
وتباكد زوال الكراهة بعلمه انه لا يلحق بتطويل الركوع بل يستحب هنا تطويل القراءة انتهى
وهذا الحكم يرجع عند التحقيق والتامل الى تنقيح المناط وهو غير القياس الذي جرت به العامة
الراكبة متن الاختباط الناكبة عن سوي الصراط ثم نقول انا لا نعلم ان هذه المسئلة
حكم بها العلامة اصلا لان المراد بالفاضل هو رحمه الله تعالى فلا دعي ولو كان العلامة من
العلماء الاخباريين العاملين بالقطع واليقين المحترزين عن الظن والتخمين فكيف لا تستحي من
مخالفته ومعاندته وتدعي ان العلامة اعلى الله داره السلامة تجاوز عن العمل بالظن
والتخمين حتى وصل الى العمل بالقياس الذي اجمع اهل الحق على عدم تجويزه وبالغوا في حظره
وتحريمه والتشنيع على مجوزيه فلزم علينا ان نرجع عما كنت فيه من الاتهام على الاعلام
لقصور الفهم وقلة التدرب وتتوب عنه وتشمر عن ساق الجد في ابطال ما تفوهت به و
والا لزمك تكذيب نبيك ومخالفته ومن الذي يستغني اختار اهو كما هذا ما سطرناه في
توجيه هذه المسائل والاشارة والتلميح الى الدلائل ليظهر صحة اختيارها وترجيحها جزما
ونصرها وترجيحها احقا فانها مسائل خلافية بعضها للنظر فيه مجال لكن الغرض ابطال قول من
قال انها مبنية على القياس والراي اضلال العباد بالله المتعال من التقوه بهذه الاقوال

ذلک والله اعلم وقتیکه نوبت کاسه لیسی اتباع حضرت ابو حنیفه برای معتزله بدین درجه رسد چنانچه
حرفی ازان آنچه ببین زبان طعن ولوم بر اصول عقائد و مقلدین او کشادن بلکه تکفیر ایشان پیش نظر نهاده
کما یشهد به کتبهم فی العقائد فانها علی ذلک من اصدق الشواهد عین کفران نعمت خواهد بود
کما قال الشاعر صد منع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است * دشمن می بودن و هم رنگ مستان زیستن
وطرفه آنکه مخاطب برای اظهار تبحر خود و دیگر مصنفات جناب مصنف هم ناظر است و حتی الوسع در ابطال تقاریر
هم درین کتاب می کوشد و بر ان سخنان چگونه در ذهن شریف او جا کرده که آنچه جناب در رساله تقلید در ابطال
قیاس افاده فرموده با کابر اهل الحق رجوع میکند حالانکه افضا بحمد الله بیان کردم که هرگز کسی از اهل الحق قائل بحجیت
قیاس نیست و کوابن الجنید در مبادی امر قائل قیاس بوده و لیکن رجوع او ازان ثابت است و نسبت حضرت مخاطب
تجویز قیاس با بن ابی عقیل و دیگر علمای اهل الحق محض افترا و بهتان است و افادات امام غزالی که حجت الاسلام سنیان
است نیز تکذیب مخاطب متخذلق در نسبت تجویز قیاس با هل الحق می نماید و زنگ شبهات و وساوس از قلوب
محصلین می زداید پس چگونه تقریر جناب مصنف با کابر اهل الحق رجوع کند فبطلان دعواه الفاسدة فی کمال
الظهور و متانة ما ذکرناه فی نهایة الوضوح والسفور فارجع البصر هل تری فطورا اگر کسی را
بر معروضات سابقه حقیر که برای تبرئه ساحت اهل الحق از قول بالقیاس و تکذیب و تجهیل بلا زمان مخاطب و دیانت
اساس کافی و وافی است کوش نمیده و دل نداده و طالب مضامین جدید باشد اینک بحمد الله و حسن توفیقه تلذذ
حضرت مخاطب بر زبان گهر فشان حقائق ترجمان رشید المتکلمین و عمید المتقنین عمدة اکابرهم المتقدمین و فخار
اماثلهم المتقدمین که خود جناب مخاطب بر افادات و تحقیقات او ناز و فخار دارد و انتساب خود را بحضرتش
موجب مباهات می پندارد و او را در تحقیق و تدقیق بغایت قصوی میگرداند و ارشادات و تدقیقات او را
بمقابله اهل الحق بنازش تمام می آرد و باثبات می رساند و شاهدیست قوی که برابر شواهد و دلائل عدیده باشد
برای تبرئه ساحت اهل الحق از کذب و افترای حضرتش میگذرانم مخفی نماند که فاضل رشید در ابرام شبهات خود
بر سیف ناصری که آنرا از راه جسارت و ترک تادب که با توهمات و لسانی ان قلوب عوام فرقه موسوم ساخته
بالحجة الناهضة علی حماقة الرافضة می فرماید و ابو نصر هبة الله بن الحسین که از امامیه است بحجیت قیاس
قائل شده چنانکه صاحب تحفه بیان کرده حالانکه مذهب احدی از ایشان نیست انتهی بعنایت الهی
جلت نعمائه و عظمت آلائه ازین عبارت ظاهر گشت که هرگز کسی از اهل الحق سوای ابو نصر هبة الله بن الحسین

قیاس

الحسین قائل بحجیت قیاس نیست وهمه ایشان قائل بعدم حجیت آن می باشند پس بحمد الله تعالی کذب
فاضل مخاطب در نسبت قیاس بابن ابی عقیل ودیگر اهل حق مثل سفیده صبح روشن ظاهر گردید وبراءت
اهل حق از تجویز قیاس بوضوح تمام انجامید واما آنچه حضرت رشید اعتمادا علی افترات صاحب التحفه
گمان کرده است که ابو نصر هبة الله بن الحسین از امامیه قائل قیاس است پس حیف است وصد حیف که حضرت
رشید باوصف این همه تنبیهات علماء اهل حق شکر الله مساعیهم الجمیله بر اکاذیب وافترات وخیانات
صاحب تحفه متنبه نمی شود ونمی داند که حضرت او جابجا در نقل عبارات وحواله بکتب اهل حق بلکه
کتب خود هم خیانت نموده چه جا چنین دعاوی لسانیه که از شتر بی مهار (?) هم بدتر است بالجمله در علماء
اهل حق کسی ثابت نیست که کنیت او ابو نصر ونام او هبة الله بن الحسین باشد تا بقائل بودن او بحجیت قیاس
چه رسد پس چنین حرف لاطائل که ابو نصر هبة الله بن الحسین از امامیه قائل بقیاس است از شعر مشهور که
ع چه خوش گفته است سعدی در زلیخا ❊ الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها ❊ هم بالاتر رفته است
وشاهصاحب در حاشیه تحفه جائیکه نسبت قیاس بابو نصر هبة الله بن الحسین کرده اند می فرمایند هبة
الله بن الحسین بن هبة الله بن رطبة السوراوی ظهیر الدین کان من علماء الامامیة
اخذ عن ابیه وسمع من محمد القمی وابی جعفر القاسم الطبری روی عن علی بن یحیی کان علی راس
الستمائة ذکره ابن ابی طی وهو من محدثی الشیعة وصاحب رجالهم لسان المیزان از نقل این
عبارت ظاهر می شود که شاهصاحب را از مزید تبحر وکثرت اطلاع چنان اختلال دماغ رو داده که ابو نصر
هبة الله بن الحسین همین شخص را قرار داده اند که ترجمه او از لسان المیزان نقل فرموده اند وهمین شخص را قائل
بقیاس گفته واین گل دیگر شگفت وضغث علی ابالة بظهور رسید که اولا شخصی را بمحض اختراع مفروض
ساختند وبعد آن کذبا وبهتانا باو نسبت تجویز قیاس نمودند وبعد ان از ظهور اختراع وافتراء خود ترسیده (?)
تدارک آن بحاشیه نمودند که ازان دریافت (?) که شخص مفروض را با هبة الله بن الحسین السواری متحد میدانند
واو را مجوز قیاس می پندارند ودر این افادات وتحقیقات از خبط عشوا هم ترقی فرموده اند بر متأمل
ومتتبع ظاهر است که هبة الله بن الحسین السواری که ترجمه او در لسان المیزان مذکور است کنیت او ابو نصر نیست
وشاهصاحب این هم بخیال مبارک راه نداده اند که در عبارت لسان هم کنیت او ابو نصر ذکر نکرده پس
چگونه ابو نصر را بر این کس حمل باید کرد ومع هذا حاشا ثم حاشا که هبة الله بن الحسین السواری در ترجمه او

لسان ج ٦

٣٥٧

در لسان المیزان مذکور نیست قائل بقیاس باشد وصاحب لسان هم چنانچه می‌بینی نسبت قیاس باو نموده
ونه کسی از اهل حق تجویز قیاس باو منسوب ساخته بحیرتم که شاهصاحب از نقل عبارت لسان المیزان چه فائده
تصور کرده اند کاش اگر نسبت قیاس بران بهبة الله بن الحسین السواری میکرد تاهم تخدیع عوام از آن متصور میشد
گو نزد اهل حق بجوی نمی‌ارزید لیکن نمیدانم که از مجرد نقل ترجمه فاضل سواری که آنهم از لسان المیزان چه فائده بدین
شریفت شان خود تصور کرده سوای آنکه اظهار خبط و خلط خود نمایند بار الها مگر اینکه بفرمایند که برای محض اثبات
وجود شخصی که در متن تحفه تجویز قیاس باو کرده اند این عبارت آورده اند لیکن آنهم مضحکه بیش نیست چه از
عبارت لسان وجود هبة الله بن الحسین السواری ثابت می‌شود نه وجود ابونصر هبة الله بن الحسین
و حاصل عبارت ابن حجر عسقلانی در لسان بترجمه فاضل سواری که آن فقره مزیده شاهصاحب در توصیف
ابن ابی طی یا تشیع نیاسیت این است هبة الله بن الحسین بن هبة الله بن رطبة السورائی ظهیر الدین
ابو طاهر کان من علماء الامامیة اخذ عن ابیه وسمع عن محمد بن محمد القمی وابی جعفر بن
ابی القاسم الطبری وغیرهما روی عنه علی بن یحیی بن علی الحلی والحسن بن صبیح الحارثی
وآخرون وکان علی رأس الستمائة ذکره ابن ابی طی انتهی از ملاحظه این عبارت واضحست که
شاهصاحب در نقل عبارت لسان تغییر و تبدیل و اسقاط و زیادة راه داده اند و کنیت فاضل سواری
که در عبارت لسان مذکور نیست نیز حذف فرموده تا بزعم شان انطباق این ترجمه بر ابونصر هبة الله بن الحسین مفروض
صورت بندد حالانکه از عبارت لسان واضحست که کنیت فاضل سواری ابو طاهر است نه ابونصر و هرگاه
بعنایت ربانی و تاییدات فوقانی باعتراف فاضل رشید براءت جمیع علمای اهل حق سوای ابونصر هبة الله
بن الحسین از تجویز قیاس ثابت گردید و بطلان نسبت قیاس بهبة الله بن الحسین هم خود ظاهر و واضح است که شاهصاحب
در تعیین آن چه خبط و خلط که نکرده اند پس در ثبوت اجماع اهل حق باجمعهم بر حرمت قیاس و بطلان افادات
رکیکه و مفاخرات طویله و تعریضات سخیفه فاضل مخاطب نزد هیچ عاقلی ریبی نماند والله تعالی
یحق الحق بکلماته ویزهق الباطل ببیناته وحضرت مخاطب که ادعای بزعم باطل آنکه بعضی
از اهل حق تجویز قیاس صراحةً و بعضی اشارةً کرده اند تقریر جناب مصنف طاب ثراه را در قلع اساس قیاس راجع
باکابر اهل حق می‌دانند و بدین خیال لاطائل مفاخرت و مباهات دارند و آنرا محض عنایت ایزدی و تایید
سماوی می‌پندارند و از تشاجر و تخاصم اهل نحله خود خبری برنمیدارد که اکثر ایشان اثبات قیاس

۳۵۹

قیاس می‌نمایند و تکفیر و تضلیل و توہین منکرین قیاس میکنند و جمعی از ایشان انکار قیاس میکنند و مثبتین قیاس را
از ہالکین و ضالین و مبتدعین و مخترعین فی الدین و اتباع ابلیس لعین میدانند ملک العلماء شہاب الدین
دولتابادی که بنص فاضل رشید از عظماء اہل سنت است و محامد جمیله و مناقب و سنیه اش از سبحة المرجان غیره
توان دریافت در کتاب ہدایة السعداء فرماید و فی المضمرات فی کتاب الشہادات و من انکر الخبر
الواحد و القیاس و قال انه لیس بحجة فانه یصیر کافرا و لو قال هذا الخبر غیر صحیح و هذا القیاس
غیر ثابت لا یصیر کافرا و لکن یصیر فاسقا و در توضیح شرح صحیح بخاری تصنیف ابوحفص عمر بن
علی النحوی الشہیر بابن الملقن مذکور است قال المزنی فوجدنا بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ائمة الدین الذین فهموا عن الله تعالی و ما انزل الیهم و عن الرسول ما اوجب علیهم ثم الفقهاء
الی الیوم هلم جرا استعملوا المقاییس و النظائر فی امر دینهم فاذا ورد ما لم ینص علیه نظروا فان
وجدوا لا مشبها لما سبق الحکم فیه من الشارع اجروا حکمه علیه و ان کان مخالفا له فرقوا
بینه و بینه فکیف یجوز لاحد انکار القیاس و لا ینکر ذلک الا من اعمی الله قلبه و حبب الیه
مخالفة الجماعة ازین ہر دو عبارت فہمیکه تقبیح و توہین و تفسیق و تضلیل بلکه تکفیر منکرین قیاس ثابت
می‌شود و ارباب خبرت نیک میدانند که مزنی تصریح کرده که انکار قیاس نمیکند مگر کسیکه حق تعالی قلب او را
کور ساخته و صاحب مضمرات اضمار و اسرار را ترک داده باعلان و اجهار مجرد قول را بعدم ثبوت قیاسی از قیاسی
موجب تفسیق می‌داند و انکار حجیت قیاس مطلق را باعث تکفیر و اخراج از اسلام و ایمان انگاشته حضرت مخاطب
سبحان چشم غفلت وا کرده ملاحظه نماید که این ہمه توہین و تحقیر و تضلیل و تفسیق و تکفیر از کجا بکجا میرسد
و باکابر اہل نحله او که ائمه و پیشوایان دین اویند رجوع میکند ابن حجر در فتح الباری اولا از ابن بطال
نقل کرده که او گفته اول من انکر القیاس ابراهیم النظام و تبعه بعض المعتزلة و ممن ینسب
الی الفقه داود بن علی و ما اتفق علیه الجماعة هو الحجة فقد قاس الصحابة و من بعدهم
من التابعین و فقهاء الامصار و بالله التوفیق و بعد ابن حجر گفته و تعقب بعضهم الاولیة
التی ادعاها ابن بطال بان انکار القیاس ثبت عن ابن مسعود من الصحابة و من التابعین
عن عامر الشعبی من فقهاء الکوفة و عن محمد ابن سیرین و الحسن من فقهاء البصرة و ذلک مشهور
عنهم نقله ابن عبد البر و من قبله الدارمی و غیره عنهم و عن غیرهم ازین عبارت صحیحت

کہ ابن مسعود و عامر شعبی و محمد بن سیرین و حسن بصری و غیر ایشان منکر قیاس اند و دارمی و ابن عبد البر و غیر ایشان
انکار ایشان نقل کردہ اند و اگرچہ ابن مسعود از اجلہ صحابہ عدول است حاجت بمدح او حتی ندارد لیکن
جلائل فضائل عامر شعبی و محمد بن سیرین و حسن بصری ہم بالاتر ازان است کہ استقصار آن توان نمود و ہمین قدر
است کہ حضرات اہلسنت در اثبات قیاس و اتباع وسواس خناس بمثابہ غلو و اغراق نمودہ اند کہ از تکفیر
و تضلیل و تفسیق و توہین ائمہ دین و اکابر شیوخ مسلمین بلکہ صحابہ و تابعین ہم باکی ندارند و نیز از منکرین
قیاس ابن ابی عاصم است کہ از ائمہ موثوقین و شیوخ معتمدین اہلسنت است ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان
گفتہ ابو بکر ابن ابی عاصم عن عبد الجبار بن العلاء العطار و عنه عبید الله بن محمد بن جعفر
شیخ ابی نعیم قال ابن القطان لا اعرفه کذا قال و هو امام ثقة حافظ مصنف لا یجهل مثله
الی ان قال و له الرحلة الواسعة والتصانیف الکثیرة فی الابواب روی عنه محمد بن حسان
وابو احمد الغسال و احمد بن بندار الشعار و احمد بن معبد السمسار و اخرون قال ابو سعد ابن
الاعرابی فی طبقات النساک سمعت انه کان یذکر انه یحفظ للشیخ الف مسئلة و کان من حفاظ
الحدیث والفقه و کان یذهب للقول بترک القیاس قال ابو نعیم الحافظ کان ظاهری المذهب
ولی القضاء بعد صالح بن احمد و داود ظاهری کہ از اعاظم ائمہ و ہداة و اماثل شیوخ و ثقات اہلسنت است
نیز منکر قیاس است و فضائل جمیلہ و محامد علیہ او از کتب تراجم ظاہر است سبکی در طبقات فقہای شافعیہ گفتہ
داود بن علی بن خلف بن سلیمان البغدادی الاصبهانی امام اهل الظاهر ولد سنة مائتین
وقیل سنة اثنتین و مائتین و کان احد ائمة المسلمین و هداتهم وله فی فضل الشافعی رح مصنفات
سمع سلیمان بن حرب والقعنبی و عمرو بن مرزوق و محمد بن کثیر العبدی و مسددا و ابا ثور
الفقیه و اسحق بن راهویه رحل الیه الی نیسابور فسمع منه المسند والتفسیر و جالس الائمة
وصنف الکتب قال ابو بکر الخطیب کان اماما ورعا ناسکا زاهدا الخ و ابن خلکان در تاریخ خود گفتہ
ابو سلیمان داود بن علی بن خلف الاصبهانی الامام المشهور المعروف بالظاهری کان زاهدا
متقللا کثیر الورع اخذ العلم عن اسحق بن راهویه و ابی ثور کان من اکثر الناس تعصبا للامام
الشافعی رضی الله عنه و صنف فی فضائله والثناء علیه کتابین و کان صاحب مذهب مستقل
وتبعه جمع کثیر یعرفون بالظاهریة و کان ولده ابو بکر محمد علی مذهبه و سیاتی ذکره انشاء

انشاء الله تعالى وانتهت اليه رياسة العلم ببغداد وقيل انه كان يحضر مجلسه اربعمائة
صاحب طيلسان اخضر و نیز از جمله منکرین قیاس ابن حزم است که شاه صاحب ولی صاحب تحفه تصریح کرده اند که او از
علمای اهلسنت است و کتاب الفصل او را افتخارا ذکر فرموده و از ملل و نحل او در حواشی تحفه جا بجا عبارات
نقل مینمایند و ابن تیمیه هم بافادات او در منهاج سنتا میکند و ابن خلکان بحق او گفته كان حافظا عالما
بعلوم الحديث وفقهه مستنبطا للاحكام من الكتاب والسنة بعد ان كان شافعي المذهب
فانتقل الى اهل الظاهر وكان متفننا في علوم جمة عاملا بعلمه زاهدا في الدنيا بعد الرياسة
التي كانت له ولابيه من قبله في الوزارة وتدبير الملك متواضعا ذا فضائل وتواليف كثيرة
الى ان قال ابن خلكان قال ابن بشكوال في حقه كان ابو محمد اجمع اهل الاندلس قاطبة لعلوم
اهل الاسلام واوسعهم معرفة مع توسعه في علم اللسان ووفور حظه من البلاغة والشعر
والمعرفة بالسير والاخبار اخبر ولده ابو رافع الفضل انه اجتمع عنده بخط ابيه من تواليفه
نحو اربعمائة مجلد تشتمل على قريب من ثمانين الف ورقة وقال الحافظ ابو عبد الله محمد بن فتوح
ما رأيت مثله فيما اجتمع له مع الذكاء وسرعة الحفظ وكرم النفس والتدين الخ و ابن حجر مكی
در کتاب خلاصة الاعيان على ما نقل گفته الشيخ الامام العلامة ابو محمد الظاهري صاحب التصانيف
العالية الكثيرة ابو محمد بن حزم الاندلسي رحمه الله كان من اعاظم العلماء واعيان الادباء
بارع في الحديث والفقه والكلام وهو امام الاصوليين وكان احفظ اهل زمانه واوسعهم
واتقنهم سمع منه الحديث والفقه جماعة من اعلام المحدثين والفقهاء وكان من اكابر
المجتهدين الناقدين كثير الجهد في تجريد الفقه عن الظنون والآراء الخ هرگاه چنین اکابر
اعاظم ایمه و شیوخ اهلسنت منکر قیاس باشند تشنیع قیاس چنان اهتمام وافر و سعی بالغ در قدح و تضلیل
ایشان دارند که نوبت بتکفیر ایشان می رسانند پس حضرت مخاطب چه خوب رنگی بروی داده که این همه
تشاجر و تخاصم اهل نحله خود را یاد نا آورده بخیالات و اوهام تقریر جناب مصنف اعلی الله مقامه دار السلام
راجع باکابر اعلام و علمای کرام می گردانند و بر این همه باطل فخر و مباهات می نمایند حاصل آنکه عجیب نیرنگی
بینی که حضرت مخاطب نسبت تجویز صریح قیاس بامام حق اکتفا نکرده ادعا نموده که بعضی از ایشان باشاره
بحیث قیاس بجان و دل گرویده اند و هذا كسابقه في الوهن والبطلان فانه ليس محض الكذب والبهتان

سعد مجون

که بال الصندل رشک آن می بود و دریغ نکرده باشند وهمچنین درتجویز تکیه بر نجاسات عشره متضمن باشند الی غیر
ذلک من القبائح والشنائع و بر فطن عارف پوشیده نیست که تنها این فتنه و فساد در مسائل فروعیه برپا
نشده بلکه از نتائج این مزخرفات مسائل اصولیه که ثبوت آن بنصوص قطعیه یا بیان آن واجب است هم بانواع
مخالفتهای ائمه علیهم السلام فاسد و مختل گردیده آیا بر احدی مستتر می تواند شد که ابو القاسم درسو
که او را علم الهدی لقب داده اند کما عرفت و قس علی هذا کابر دیگر هم جناب آدم و میثاق که باعتراف
محدثین مثل صاحب فصول و صاحب بحار و دیگر جامعین اصول متواتر است بلکه از حد تواتر هم در گذشته
حتی که زیاده از هزار حدیث در ینباب بکتب معتمده حدیث ایشان می رسد انکار دارند و میگویند که هرگز
در عالم ارواح عهد و میثاق درباره ولایت مرتضوی مانند آن واقع نشده و باتباع ظنون و فرجام
و خیالات خام و قیاس بی اساس علی روس الناس بآنکه بلند می سرایند که این میثاق اگر وقت کمال
عقل بود پس فرق و نسیان تخیین باشد و الا تکلیف از جمله محالات خواهد بود و کسانیکه در تاویلات
افتاده اند بر ناظر بر افادات تمی از تلامذه صاحب تحفه اثنا عشریه قدس سره العزیز مانند نور در قلل
طو است که اعذار باره و شان بدتر از بن مجدثات و منکرات است اول **مستعینا بلطف**
الرب الجلیل امثله موهومه قیاس در مسائل فقهیه که جناب مخاطب از زبان بعض معاصرین خود
نقل کرده بود انفا فساد و بطلان ان بعرض گزارش آمد و بوضوح و ثبوت پیوست که هرگز انها مبتنی
بر قیاس که نزد اهل حق بمعنی از جواز ندارد نیست طرفه تر اینست که مخاطب از ان هم در گذشته تشنیع استعمال
دلائل عقلیه بلکه براهین فلسفیه در مسائل فقهیه بفرقه ناجیه تعلیه نموده و آنرا بزعم خویش بحواله بحار مدلل
ساخته جوابش بچند وجه است اولا اینکه انفا از افادات ابن الجوزی که امام الائمه قوم است ظاهر شده
که فقهای سنیه در استدلال بر مسائل شرعیه کلام فلاسفه را داخل میسازند و بر اوضاع و براهین فلسفیه
در احکام و بینها اعتماد می نمایند پس اگر بالفرض اهل حق هم در احکام شرعیه بر براهین فلسفیه اعتماد کرده باشند
حضرات اهل سنت را مجال طعن و تشنیع نیست که لا یرمی بالحجارة من بیته من الزجاجة و اگر کلام ابن الجوزی
را با انهمه جلالت فضل و مدح و ستائش که او را امام ائمه تحقیق میگویند و بجز افاتش مقابله اهل تشکیک
می نمایند در قدح و جرح حضرات سنیه اعتبار نیست هیچ هنار یاری بکلام افاده نظام حبر مقام و زبده
محققین عظام حاوی کمالات انسانی ابن حجر عسقلانی که خود جناب مخاطب علم مدح و ثنای او می افرازد

و بکلامش احتجاج و استدلال میسازد و بتحراو در علم حدیث اعتقاد دارد و تخم عقیدتش در دل صغار طلبه
می کارد کوشش کنید و از سماع افادات او سرباز زنید که بحمد الله انهم در مقصود حقیر صریح بلکه اصرح
از سابق است و برای تفضیح معاندین و هتک استار طاعنین برهان فائق حالا بگوش حق نیوش کلام او
باید شنید و عبارت او را بامعان نظر باید دید قال فی فتح الباری ومما حدث ایضا تدوین القول
فی اصول الدیانات فتصدی لها المثبتة والنفاة فبالغ الاول حتی شبه وبالغ الآخر حتی
عطل واشتد انکار السلف لذلک کابی حنیفة وابی یوسف والشافعی وکلامهم فی ذم اهل
الکلام مشهور وسببه انهم تکلموا فی ما سکت عنه النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه وثبت
عن مالک انه لم یکن فی عهد النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر شیء من الاهواء یعنی بدع
الخوارج والروافض والقدریة وقد توسع من تأخر عن القرون الثلثة الفاضلة فی غالب
الامور التی انکرها ائمة التابعین واتباعهم ولم یقتنعوا بذلک حتی مزجوا مسائل الدیانة بکلام
الیونان وجعلوا کلام الفلاسفة اصلا یردون الیه ما خالفه من الآثار بالتاویل ولو کان
مستکرها ثم لم یکتفوا بذلک حتی زعموا ان الذی رتبوه هو اشرف العلوم واولاها بالتحصیل
وان من لم یستعمل ما اصطلحوا علیه فهو عامی جاهل فالسعید من تمسک بما کان علیه السلف
واجتنب ما احدثه الخلف وان لم یکن له منه بد فلیکتف منه بقدر الحاجة ویجعل
الاول المقصود بالاصالة والله الموفق انتهی این عبارت ظاهر است و لا یخفی علی شمس ضحی الظهیرة علی
من له ادنی بصیرة که علمای متاخرین که از قرون ثلثه یعنی صحابه و تابعین و اتباع تابعین پس تر آمده اند چنان فراخ
حوصلگی را کار فرموده اند که در اکثر امور که ائمه تابعین و اتباع ایشان آنرا منکر و قبیح دانسته بودند راه
توسع پیموده اند و شنائع و قبائح را تجویز فرموده اند و بدین هم این حضرات اختیار را صبر و قرار دست نداد
که اکتفا و قناعت بران نکرده کلام کفرهٔ یونان و هذیان این زمرهٔ بی ایقان را بمسائل دین و ایمان ممزوج
و مخلوط نمودند پس سخن با الحاد و فلسفه انضمام یافته دو لول با هم [illegible] چون [illegible] آمیخته [illegible]
که حالا هم بعضی [illegible] که کلام فلاسفهٔ بی بصیرت و خرافات این فرقه
[illegible] را اصل اعتقادات خود پنداشتند و آنچه از اخبار و آثار سرور کائنات
مخالف و منافی هفوات این جماعهٔ کفار یافتند از پس پشت انداختند و تاویل و توجیه آنرا که تحریف صریح

صریح و تخریب قبیح است پیش نظر ساختند و در حقیقت در وادی نصوص سر و در اهل خصوص هم این بیان
مرصوص بتقلید جماعه لصوص شتافتند و استفاه که برین هم اقتصار نفرمودند بلکه حظ وافر از جهل مرکب
هم بربودند یعنی گمان نمودند که آنچه را بکاسه لیسی زمره فلاسفه یونانیین ذوی الوجود الکاسفه ترتیب و تلفیق
و تهذیب و تزویق کرده اند اشرف علوم و اولای آن تحصیل برای ارباب فهم است و کسیکه استعمال این
خرافات نکند و رنگ خجالت بروی خود باستحسان مصطلحات مستحدثه ایشان نشکند او عامی جاهل و غافل
و ذاهل است والعیاذ بالله باین مزعوم مذموم سائر صحابه اخیار و تابعین کبار و اتباع ابرار ایشان از اهداف
سهام طعن و ملام گردانیدند و این حضرات را که افضل خلق بعد سرور کائنات و موجب ایصال سعادت بجمیع
سعادات اند در زمره جهال و عوام گنجانیدند و ثانیا آنکه طعن و تشنیع حضرات اهل سنت بر تمسک بدلائل
فلسفیه خیلی غریب است که ائمه و مقتدایان ایشان یعنی صحابه و خلفا بر مسائل شرعیه بنقش و نگار در جریان
جداول و انهار که متانت حجیت آن و انهم در احکام شرعیه نهایت ظاهر است احتجاج میکردند چنانچه شاه
عبد العزیز در تحفه می فرمایند در زمان ابو بکر صدیق رض صحابه را در میراث جد اختلاف واقع شد و دو
قول قرار یافت قول ابو بکر رض آنکه بجای پدر اعتبار کنند و قول زید بن ثابت آنکه او را هم شریک میراث
کنند و یکی از برادران شمارند عمر رض را در ترجیح یکی ازین دو قول تردد بود و با صحابه درین مسئله مباحثه ها میکرد
و بارها برای ترجیح مذهب ابو بکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبار صحابه رفت و دلائل بسیار
از جانبین مذکور آمد و این مردودات و گفت و شنید مناظره را عیبی است بر یک مدعا هزار دلیل تقریر می شود
و هر دلیل قضیه جدا است این را محل طعن گرفتن خیلی نادانی است و آخر با مذهب زید بن ثابت نزدیک او
مرجح شد و زید بن ثابت او را بخانه خود برد و نهری کند و از ان نهر جوها بر آورد و از ان جوها جویچه ها خورد
دیگر بر آورد و آب برادران نهر بموضعی جاری کرد که همه شاخها و شعبه ها رسید باز یک شعبه سفلی را از پیش بند
گرداب آن شعبه بازگشت و در شعبه وسطی رسیده بشعبهای سفلی و علیا هر دو منتشر گشت و تنها بشعبه علیا نرفت
چون باین تمثیل و تصویر ثابت شد که آنچه از جد منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او باز تنها بجد نمیرسد بلکه قرابت
جد بحال خود است و قرابت برادران بحال خود یکی دیگری را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر رض ترجیح مذهب زید
قرار گرفت انتهی ازین عبارت ظاهر است که جناب خلیفه ثانی با آنهمه دانی در باره ترجیح مذهب زید بن ثابت
بر مسئله تصویریه اعتماد نمودند و بهمین جهت مذهب او اختیار کردند والحق غایت فقاهت بکار بردند

این کلام مخاطب عالیمقام دلالت تمام دارد برانکه جناب او معتقد جریان براهین معجونیه در احکام طبیه و مسائل دینیه
است که بجهت اختلاط قران شریف با ایات منسوخ التلاوة تجویز احراق آن مینماید و بر جواز احراق قران
بمسئله معجون احتجاج می فرماید پس درینجا از اجرای دلائل عقلیه و براهین فلسفیه هم کار گذشته نوبت استدلال
بمسائل طبیه و دلائل معجونیه در احکام شرعیه رسیده و شناعت این حکم که مخاطب بران جسارت کرده حد
و پایانی ندارد زیراکه جناب او بمجرد اختلاط قران با ایات منسوخ التلاوة حکم فرموده باینکه حکم مصحفیت
قران باقی نمی ماند و یلزم علیه ما تقصر الاذهان عن تصویره و تعجز الاقلام عن تحریره چه هرگاه از اختلاط
قران با ایات منسوخة التلاوة حکم مصحفیت برخاست و احراق ایات غیر منسوخة التلاوة نیز همراه آن
جائز شد وجوب تعظیم و تکریم ان ساقط گردید لازم اید بالبداهة که مس محدث ایات غیر منسوخة التلاوة
چنین قرار او همچنین تحقیر و اهانت و القای آن در قاذورات بلکه تکذیب مضامین آن و سایر اموریکه نسبت
قران مجید جائز نیست جائز باشد العیاذ بالله من ذلک پس عجب است که خود برچنین امر فظیع یعنی جواز احراق اوراق
قران شریف که سرمایه دین و ایمانست و اخراج آن از حکم مصحفیت بمسئله طبیه استدلال فرموده بلکه بر عدم
پی بردن بان استعجاب و استغراب نموده و بامسئله معجون را که از بحار آورده و بیش ازین در شناعت
و فظاعت نخواهد بود مستغرب و مستنکر و موجب طعن و تشنیع دانسته اتامرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم و پر ظاهر است که حکم وجوب تعظیم و تکریم قران شریف ثابت است گو بکلام مخلوقین مختلط باشد
چه جا که بکلام الهی مختلط باشد گو منسوخ التلاوة باشد که تعظیم انهم ضرور نیست ورنه لازم آید که مثلا اگر
یک صفحه قرآن را با چند سطر کلام دیگر مخلوط سازند وجوب تعظیم و تکریم آن ساقط گردد و القای ان در
قاذورات و تنجیس ان بنجاسات العیاذ بالله جائز شود بلکه اگر با تمام قران شریف در بعض جا کلام دیگر
ملحق سازند اهانت و تحقیر و سوختنش جائز باشد بلکه اگر در متن قران شریف باشد و بر حواشی تفسیر دیگر
کلمات مکتوب باشد احراق و اهانت آنهم جائز باشد بلکه اگر قران شریف را با چند جلد دیگر باهم کنند
یا قران شریف را با کتابی دیگر مجلد سازند احکام مصحفیت از ان برخیزد زیراکه اختلاط درینصورت هم صادق
می آید و اختلاطی که در اجزای معجون متحقق میشود در قرانی که عثمان سوخته نیز ثابت نبود زیراکه بفرض انکه
مشتمل بود بر آیات منسوخة التلاوة باز هم تمایز منسوخ از غیر منسوخ بلاشبه حاصل بود بخلاف اجزای معجون که
دران امتیاز غیر ممکن است رابعا اینکه انچه مولانا مجلسی در بحار ذکر فرموده هرگز موجب توجه طعن یا لحوق

نمی تواند شد چه جناب او در بحار استغرابا از بعض معاصرین که نام او ذکر نفرموده مسئله معجون نقل کرده فیما
بیان کرده نزد عقلای روزگار و اذکیا اولی الابصار هویدا و آشکارست که بنا برین طعنی و تشنیعی بجناب
متوجه نمی تواند شد چه محتمل است که این بعض معاصرین که مجهول الاسم والمسمی است از مخالفین حق باشد کدام دلیل
است بر اینکه اینکس از اهل حق بوده لابد لاثباته من دلیل و ذکر برهان یلیق للتعویل واگر جناب
مخاطب و اولیاکش از ابدای این احتمال که حقیر ذکر کردم ابرو ترش کنند و بملاحظه آن از جا روند ناچار ارشاد
از کلام رشید المتکلمین که مخاطب لوای اعتقاد او بر می دارد و تخم تبجیل و تعظیمش در دل عقیدت منزل میکارد
برارم که جناب او نیز در جواب بعض استدلالات اهل حق مثل این احتمال برآورده پس اگر جناب مخاطب مجال
رد و قدح کلام فاضل رشید دارد و بسم الله حرف ابطال کلام حقیر بر زبان آرد و الا زبان را بکلام نشایسته
دارد تفصیل این اجمال آنکه علامه دهلوی بجواب بعض شبهات رشید بر زبرجهه در رجال معاویه فرموده امام
بمسموم نمودن حضرت امام همام ابی محمد الحسن علیه السلام نموده و نسبت آنحضرت با غوای او آنجناب علیه السلام
زهر داده در کتاب استیعاب فرموده للحسن بن علی سمته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی وقالت
طائفة کان ذلک بتدسیس معاویة الیها فی ذلک انتهی فاضل رشید در رفع معهود خود
بجوابش می فرماید عبارتیکه جناب معترض از استیعاب بطریق استشهاد ذکر کرده مثبت مطلوب آن جناب
نیست چرا که عبارت مذکوره دلالت بران ندارد که نزد اهلسنت امر معاویه بمسموم نمودن امام همام علیه السلام
ثابت است تا حجت بر ایشان تمام شود و چه جائز است که عبارت از طائفه که در قول صاحب استیعاب اعنی قالت
طائفة واقع است امامیه اثنا عشریه و امثال ایشان باشند پس آوردن این عبارت در محل استشهاد سخت
سست بنیاد است انتهی هرگاه فاضل رشید را تاویل این عبارت که موجب ظهور کفر و نفاق امام و مقتدای
اوست بمجهول نمودن طائفه بر اهل حق جائز باشد ما را هم تاویل عبارت بحار بحمل بعض معاصرین بر یکی از مخالفین
صحیح خواهد بود و بر طبق ارشاد رشید بمخاطبه مخاطب حمید خواهیم گفت محصل عبارتیکه جناب معترض از بحار
بطریق استشهاد ذکر کرده مثبت مطلوب آن جناب نیست چرا که عبارت مذکوره دلالت بران ندارد که نزد
حلیت معجون اذ و یه محرمه ثابت است تا حجت بر ایشان تمام شود و چه جائز است که عبارت از بعض معاصرین
در قول صاحب بحار واقع است بعضی از سنیه و امثال ایشان باشند پس آوردن این عبارت در محل استشهاد
سخت سست بنیاد است و اگر بدامن ناظر غیر یا بر خار توهمی خلد و بر زبان آرد که آنچه ذکر کرده شد گو دلالت

واقع طعن مخاطب باشد و لیکن موجب تسلیم اعتراض رشید بر کلام علامه دهلوی باعث دست برداشتن از احتجاج آنجناب بعبارت استیعاب پس اباطت آن باین طور میکنیم که در تاویل یا و تاویل فاضل رشید فرق است بوجوه عدیده اول آنکه نزد متعصبین حضرات اهلسنت نقل روایات از اهل حق جایز نیست و اگر کسی از علمای قوم نقل بعض روایات از بعض اعلام کرام نموده بجهت تعصب و عناد آنرا دلیل سقوط اعتبار و اعتماد آنکس میگردانند چنانچه خود مخاطب المعی در اثارة الغین طریقه کذب مین بیهوده بر نفی دفتر ثانی و ثالث روضة الاحباب از جمال الدین محدث با وصف تصریح شاه صاحب در تحفه بر خلاف آن بنقل روایت در آن از شیخ مفید علیه الرحمه که مرزا محمد بدخشانی که باعتراف رشید از عظمای اهلسنت است نیز سالک این مسلک است کما لا یخفی علی ناظر مفتاح النجا استدلال نموده و باین جهت اشعار تمام بسقوط آن از درجه اعتبار نموده حیث قال بالجمله دفتر اول از روضة الاحباب قابل تمسک و احتجاج خواهد بود و اما آنکه مخالف ماخذ صحاح روایات نه افتد بخلاف دفتر ثانی و ثالث که بجهت مغلطهای مذکور غیر مستقیم و مدخول است و انتساب این دفاتر بمحدث مذکور مبنی بر تنزل و تسلیم است و الا اگر تتبع بعضی از کتب نموده شود بوضوح می انجامد که این دفاتر از محدث مذکور نیست بلکه بعضی از اولاد و تلامذه او تالیف کرده اند و از اختلاف عنوان عبارات هم این معنی بعد از تامل پیدا تواند شد چه جای آنکه این مردم از شیخ مفید بانی مبانی تشیع که شیخ و سید شیعیان از خرمن فیضش خوشه ها بر می دارند و او را داعی مکلب که سگ شکاری باشد میشمارند نیز درین دفاتر نقل روایت کرده باشند الخ پس بنابرین احتمال نقل صاحب استیعاب از اهل حق هباء منثورا گردید و بطلان آن بغایت وضوح انجامید بار الها بکدام کس اینکه از اعتبار و اعتماد صاحب استیعاب که بنابر تصریح خفاجی در شرح شفا امام دنیا است هم دست بردارند و بسوی قدح و جرح چنین مقتدای جلیل الشان آیند دوم آنکه نزد صاحب تحفه استاذ و آقای فاضل رشید سکوت بر کلامی بعد نقل آن دلیل قبول و قابلیت و صلاحیت آن برای احتجاج و الزام بر ناقل است چنانچه در باب چهارم می فرماید و کسانیکه پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتر می باید طویل لیکن درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده میشود قاضی نور الله شوستری در احوال زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند و بران سکوت می نماید که زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران یترفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا یحیی بن اسماعیل قال حدثنا

۳۶۹

يزيد بن خالد الثقفي قال حدثنا عبد الله بن خالد الصيدي عن ابي الصباح عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وآله يا علي لا يغسلني احد غيرك حدثنا يحيى قال حدثنا ابي قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابن السمان قال حججت فلقيني زرارة بن اعين بالقادسية فقال ان لي اليك حاجة وعظمها فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقرءه مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فقلت من اين علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل انتهت عبارة التحفة على ما هي عليه اگرچه شناعت تصرف و خيانت اين بزرگ بر ناظر مجالس المومنين مخفي نيست كه آخر عبارت ميزان ذهبي كه مصرح است باينكه قول امام عليه السلام در حق زراره تقية بوده و در مجالس مذكور است حذف كرده و قدري كه نقل كرده دران هم تغيير و تبديل نموده و در استدلال باين عبارت باتباع قلندران كه بايه لا تقربوا الصلوة استدلال بر عدم وجوب صلوة كنند رفته عبارتيكه دافع شبهه است در شكم خود فرو برده ليكن چون غرضي بابطال توهم باطلش و اظهار تحريف و خيانتش درينمقام متعلق نيست ازان اعراض كرده ميگوييم كه ازين كلام ظاهر است كه نزد استاد رشيد سكوت بر نقل كلامي دليل قبول و تسليم است زيرا كه او ازين ادعاي عريض و طويل در باره تفصيل حالات مقتدايان اهل حق در مقام اثبات حيله جز تمسك بروايت ميزان نيافته و آخر عمده ما في الباب انگاشته بزعم باطلش براي اثبات نا سزايي نسبت زراره ذكر نموده و سكوت علامه شوستري را بران دليل حجيتش گردانيده پس بنا برين جواب اين طائفه كه صاحب استيعاب ام معاويه بسم امام حسن عليه السلام از ايشان نقل كرده از حضرات اهل سنت نباشند ليكن چون صاحب استيعاب بعد نقل آن سكوت بران ورزيده اين قول نزدش مقبول و قابل حجيت باشد و فيه المطلوب بخلاف مسلك حضرات كه علامه مجلسي بران سكوت نورزيده بلكه برد و ابطالش پرداخته و استغراب و استنكار اثرا نقل فرموده و عجب تر آنست كه خود فاضل رشيد نيز در بعض افادات خود سكوت را بعد نقل دليل تسليم ميداند و گمان مي برد كه داب تمام عقلا آنست كه نقليكه غير مرضي مي باشد بعد نقل برد و انكارش مي پردازند بيانش آنكه فاضل رشيد در اوراق تكمله خود كه دران شبهات سخيفه بر كلام جناب والد ماجد قدس الله نفسه منتضمن اثبات نفاق شيخين كه در جواب باب دوم تحفه واقع است وارد نموده ...

روایتی از منهج الصادقین نقل نموده بآن استدلال بر بودن شیخین از کبرای صحابه کرده وجناب والد ماجد در
جوابش برسالهٔ نفاق الشیخین در جملهٔ وجوه رد این توهم افاده فرموده که این روایت در ان تفسیر منقول از اهل
خلاف است در جواب این وجه می فرماید فقیر حقیر بمدعیان نشده بود که این روایت در تفسیر مذکور از طرق
امامیه منقول است و نه استدلال فقیر مبنی بر منقول بودن ان از کتب امامیه بود بلکه مقصود فقیر اثبات نقل
مفسر مذکور روایت مزبوره را در کتاب خود بلا رد و نکیر بود و بعد کلامی گذشته در خصوص آن اکثر روایات
مذکوره که مشتمل بر تصریح بودن شیخین از اکابر صحابه است غیر مرضی او می بود برد آن می پرداخت چون
مفسر مذکور اصلا برد و انکار آن نپرداخته موجب اباء و داب کافهٔ عقلا تسلیم آن ظاهر شد و استدلال
فقیر باتم و آکد وجوه ثابت گشت انتهی ازین عبارت ظاهر است که داب کافهٔ عقلا اینست که اگر کلامی غیر
مرضی نقل میکنند برد و انکار بر آن می پردازند و هرگاه کسی کلامی نقل کند و سکوت بر آن می نماید این سکوتش
دلیل رضای او بآن کلام می باشد پس متحیرم که فاضل رشید چسان در مناظرهٔ علامهٔ حلوی صاحب استیعاب
را از عقلا خارج فرموده که خلاف داب عقلا برای تجویز خود و تخیلات نادره که گویا بنظر آنکه صاحب استیعاب
نقل آنها کرده از حضرات اهل سنت نباشد لکن چون بر این نقل سکوت فرموده احتجاج علامهٔ حلوی بآن
بنا بر تقریر خود مستند او افاده شد اگر چه بعد تنقیح و تبیین سست تر بهای رد و اعتراض مخالفین سوم آنکه از دیگر کتب
معتبرهٔ حضرات اهل سنت هم سم خوردن معاویه حضرت امام حسن علیه السلام را ثابت میشود و واضح میگردد
که اکابر آنحضرات باین معنی قائل اند پس تاویل فاضل رشید در عبارت استیعاب بنظر این عبارات بکار
نمی آید بلکه بطلان و فسادش بکمال وضوح و ظهور می گراید سبط ابن الجوزی که نبذی از فضائلش در ما بعد
برای تنبیه قاصرین منقول خواهد شد در تذکرهٔ خواص الامه گفته قال الشعبی انما دس الیها ای جعدة
معاویة فقال سمی الحسن و ازوجک یزید و اعطیک مائة الف درهم فلما مات الحسن بعثت
الی معاویة تطلب انجاز وعده فبعث الیها بالمال و قال انی احب یزید و ارجو حیاته و لولا
ذلک لزوجتک ایاه و قال الشعبی و مصداق هذا القول ان الحسن کان یقول عند موته و قد
بلغه ما صنع معویة لقد علمت شربته و بلغ امنیته والله لا یفی بما وعد و لا یصدق
فیما یقول و فیه ایضا بعد فاصلة قال ابن سعد فی الطبقات سمه معاویة مرارا لانه کان یقدم
علیه الشام هو و اخوه الحسین و ابو الحسن مدائنی که از اکابر ثقات اهل سنت است چنانچه بر ناظر و فاد

الوفاء سمهودی و انساب سمعانی وامثال آن پوشیده نیست نیز جزم کرده باینکه معاویه آنحضرت را مسموم
ساخته چنانچه در تاریخ خود در حال حضرت امام حسن علیه السلام نقل عنه گفته وکانت وفاته ای الحسن ع فی سنة
تسع واربعین وکان مرضه اربعین یوما وکان سنه سبعا واربعین سنة دسّ الیه معاویة
سمّا علی ید جعدة بنت الاشعث بن قیس وقال لها ان قتلتیه بالسم فلك مائة الف وازوجك
یزید ابنی فلما مات وفی لها بالمال ولم یزوجها من یزید وقال اخشی ان تصنع بابنی ما صنعت
بابن رسول الله صلعم انتهی ازین عبارات ظاهرست که شعبی وابن سعد وابو الحسن مداینی که از اکابر ثقات و
اعاظم معتمدین اهلسنت اند قائل اند باینکه معاویه لعین حضرت امام حسن علیه السلام را زهر داده نمیدانم که
اتباع فاضل رشید این عبارات را بکدام تاویل و توجیه محرف خواهند نمود آیا شعبی وابن سعد وابو الحسن مداینی
را از زمره روافض قرار خواهند داد یا از وجود مسمیات این اسما انکار خواهند کرد یا چنانچه فاضل رشید
از اطلاع بر حال مصنف جواهر العقدین جهل خود در شبهات بر سیف ناصری ظاهر فرموده همچنان خواهند
گفت که نمی دانیم که شعبی وابن سعد وابو الحسن مداینی سنیان پاک عقیده بودند یا روافض بی دین بریده یا آوا
سخن بیانه از هر طرف بند یافته انصاف می دهند و از تاویل علیل دست می کشند ومخفی نماند که از مراجعت
بکتاب ثانی جناب مخاطب ثانی که آنرا جواب کتاب تشیید المبانی گمان می سازد واضح شد که جناب مخاطب
هم بهمین تاویل غیر سدید فاضل رشید در جواب عبارت استیعاب متمسک گردیده وآنرا غایت السعی در
تخلیص امام خود از ورطه کفر ونفاق پنداشته باوصفیکه در هر مبحث تطویل لاطائل واسهاب لاحاصل
بعمل می آرد بالاختصار بر دو سه حرف قناعت کرده چنانچه گفته باقی ماند روایت صاحب استیعاب
پس دلالت بر مطلوب ندارد چنانچه بعضی از اکابر متکلمین فرموده اند که محتمل است که مراد ازین طائفه بعض
طائفه باشد که در عرف عام امام اعظم شان الشیخ الطائفه گویند فلا یدل علی المدعا ولا یؤیده
بنحو من الانحاء انتهی پس باینکه خود متشبث باین تاویل گردیده باز امکانی ندارد که تاویل حقیر را
که برای عبارت بحار ذکر کرده مرد و ابطال نماید و بدفع و رفع آن گراید حالانکه فرق تاویل حقیر که بنهایت متین است
و درست و درین تاویل که بغایت سخیف است و سست بوجوه کثیره فرق متحقق فاستبصر وتامل
ما القینا الیك ولا ینبئك مثل خبیر فارجع البصر هل تری من فطور ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیك البصر خاسئا وهو حسیر و هر گاه این همه را یافتی حالا تلمیع وتدلیس مخاطب

درین نقل که از علامه مجلسی آورده ملاحظه باید نمود که اولا ادعا کرده که از بحار هویداست که بعضی از افاضل و اکابر معاصرین او باین مسئله فتوی داده اند حالانکه در عبارت بحار قید اکابر هرگز موجود نیست و غرض ازین تلبیس آنست که در افواه عوام جا گیرد که اکابر اهل حق العیاذ بالله باین قول شنیع قائل اند و ثانیا با وصف آنکه ظاهر عبارت بحار آنست که قائل باین قول یک کس از معاصرین بوده لا اقل آنکه نص بر تعدد قائل نیست و خود مخاطب هم اولا موافق عبارت بحار این مسئله را بسوی بعضی از معاصرینش نسبت داده لیکن بقول آخر خود اعنی و غالبکه این اکابر اثنا عشریه الخ تلمیح بلکه تصریح کرده باینکه قائل باین قول شنیع جمعی از اکابر اهل حق اند و هل هذا الا محض الجسارة والادعاء بل بحت الکذب والافتراء والله الهادی الی طریق السواء والموفق للسداد والاهتداء **قوله** و غالبکه این اکابر در تحلیل معجون شکیه علامه دهلوی نور الله مرقده در باب اول الخ **اقول** این معجونی که شاه صاحب در تحفه افاده فرموده اگرچه بنای توهم آن در مذهب اهل حق محض افترا و بهتان و اختلال حواس شوران اخلاط عدو انست لیکن تحقق مثل این معجون که در آن الحاد با فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته در مذهب حضرات اهلسنت البته واقع و لیس لتلک الشناعة من دافع زیراکه بحمد الله در مباحث سابقه الحاد جمعی از اکابر علمای ایشان بعین بصیرت دیدی و همچنین فلسفیت فقهای ایشان بر زبان ابن الجوزی و ابن حجر عسقلانی بمیزان عقل سنجیدی پس میتوان گفت که فلان چیز با الحاد و فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل رشک آن می برد و گمان مبر که در مذهب حضرات اهلسنت همین یک معجون پیرایه وجود بر کرده بلکه ازین قسم معجونهای بسیار درین مذهب تحدث بالله انتشار متحقق از آنجمله معجونیست که باختلاط وهابیه بالظاهریه در حضرات متسننین پیدا گردیده چنانچه صاحب بوارق محمدیه که از اکابر معاصرین اهلسنت است بعد ذکر نبذی از فضائح و قبائح نجدیه و تضلیل و تسفیه مولوی اسمعیل و محمد الخ معتقدان کنده ناتراش و حلقه بگوشان دجال ناحق شناس اعنی احمد غیر محمود گفته واضح باد که نجدیه عرب صرف عنا بانبیا و اولیا داشتند با فقه و فقها چندان خصومتی در جزء طبائع شان راسخ نبود که خود را حنبلی مذهب می گفتند و تکلیف را منحصر در تقلید یکی از ائمه می نمودند در هند که وهابیه با ظاهریه ترکیب یافته طرفه معجونی مرتب شد شنارتی و کنایتی بحدوث و شیوع ظاهریه هم ضرورست الخ **قوله** و همچنین در معجونیکه بر نجاسات اثنا عشریه منطبق شد الخ **اقول** اگر تجویز چنین معجون از حضرات اهلسنت صادر شود البته ممکن است زیراکه قطع نظر از اینکه عینا

مسئله معجون

ایشان براوضاع فلاسفه در مسائل دینیه باعتراف ابن الجوزی سابقا مبین شده وان مستلزم این معجون است کما لایخفی و هم استدلال مخاطب بمسئله طبیه معجون براحراق قرآن مؤید نسبت خود اکابر اهل سنت قائل اند باینکه اگر پشکل موش در گندم افتد و بان سائیده شود در خوردن ان اصلا مضایقه نیست پاکیزه و حلال و طیب است بلا وسواس باید خورد و مگر اینکه زیاده باشد واثرش ظاهر شود و همچنین است اگر پشکل موش در روغن یا خل افتد که آنهم فاسد نمی شود و در خزانة المفتین مذکور است خ بعر الفارة اذا وقعت فی حنطة وطحنت لا باس باکل الدقیق الا ان یکون کثیرا یظهر اثره بتغیر الطعم و غیره انتهی و صاحب نزهه طاب ثراه فرموده نیز نزد حنفیه پشکل موش هرگاه با گندم آمیخته آرد کنند تا بحدیکه ان متغیر نشود آرد فاسد نمی شود و حلال است و بقول فقیه ابو اللیث این قول معمول و مفتی به است و در فتاوای عالمگیریه می فرماید بعر الفارة وقعت فی وقر الحنطة فطحنت والبعرة فیها او وقعت فی قدر دهن لم یفسد الدقیق والدهن ما لم یتغیر طعمهما قال الفقیه ابو اللیث وبه ناخذ انتهی و نیز در فتاوای عالمگیری مذکور است و فی مسائل ابی حفص فی بعر الفارة اذا وقع فی الرب او الخل انه لا یفسد هکذا فی المحیط و ظاهر است که هرگاه اکل یکی از نجاسات عشره جائز باشد برای تجویز جمیع آنها بهمین طریق مشتمل بر نجاسات عشر باشد هم مانعی نیست **قوله** بر فطن عارف پوشیده نیست که تنها این فتنه و فساد در مسائل فرعیه برپا شده **اقول** بر فطن عارف پوشیده نیست که متانت و رزانت مسائل فقهیه امامیه کالنور علی قلل الطور است و باعتراف اکابر اهل خلاف ماخوذ و مستنبط بودن ان از احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در غایت ظهور پس او عما دحضرت مخاطب والا نژاد برپا شدن فتنه و فساد در مسائل فرعیه امامیه حق و سداد که اتباع و انقیاد روایات ماثوره از ائمه امجاد علیهم الاف التحیة والسلام الی یوم التناد می کنند عین اعتساف و عناد و تجاهل و لداد و ترک تامل و انتقاد است و کاش فتنه و فساد شیوخ وا و تاد خود که نمونه آن در مباحث سابقه مبین شده بنظر عبرت مینگریست و بگریه زار زار بران میگریست ولکن این العیون الباصرة والعقول الطاهرة واین القلوب الصافیة والاذان الواعیة **قوله** بلکه از نتائج این مزخرفات مسائل اصولیه الخ **اقول** حضرت مخاطب باین شبهات نامسموع بر مسائل فروع اکتفا نکرده دخل نامعقول در مسائل اصول هم نموده و نو گلی دیگر رنگین ترانگیخته که بر آسمان نیز سر برافراختی **قوله** ابابراحدی مستتر می تواند شد که ابو القاسم موسوی الخ **اقول** نسبت انکار وقوع میثاق بجناب سید مرتضی ماخوذ از تفوهات پاسبنه صاحب

جواز اکل اردی که دران پشکل موش افتد نزد اهل سنت

۱۲ اول خزانة المفتین این است

الحمد سهو الشاکرین و الوفیٰ ... المومنین

۱۲ ج ۲ ص ۱۲۰ ... فتاوای عالمگیری

۳۷۹

صاحب تحفه بیهوده مرتکب شده کاذبی است که نسبت حکم بوضع خبر میثاق بجناب سید مرتضی علیه الرحمة
نموده اند و در اجوبه تحفه که علماء کرام تصنیف فرموده اند مفصلاً و مجملاً بحسب تقاضای مختلفه مذکور
است حاصل آنکه اخبار میثاق که بطرق مختلفه و اسانید متکثره مروی است سید مرتضی علیه الرحمه تکذیب
آن و حکم بوضع آن نکرده چنانچه عادت حضرات اهلسنت است که احادیث مرویه صحاح خود را که انها را حلیف
کتاب خدا دانند و اجماع خود بر صحت انها نقل کنند و افتخار و مباهات بران دارند هرگاه اهل حق الزاماً ازان
برآرند بمقابله ایشان حکم بموضوعیت احادیث آن کنند و بتکذیب و ابطال آن برخیزند و خاک فضیحت بر خود
و مصنفین صحاح خود بیزند با وصف آنکه اخبار میثاق که متضمن اخذ میثاق امامت ائمه علیهم السلام است
موافق اصول اهل خلاف نیست که در انکار آن مقام تهمت و جای شکایت ایشان باشد بخلاف آنکه حضرات
اهلسنت که آب رو بیده و ندارند مرویات مطلوبه شیعه را که در صحاح شان مذکور است تکذیب سازند و از
مباهات و مفاخره خود بفضائل و مناقب صحاح خویش و طعن و تشنیع بر طاعنین آن بسبب غفلت در زنند
کما اتفق للمخاطب الکثیر الوسواس في تکذیب خبر فدک والقرطاس نسأل رب الناس العصمة
من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس و آنچه صاحب تحفه
در باره میثاق بوجه نسبت تکذیب اخبار آن بجناب سید مرتضی علیه الرحمه سرامیده مضحکه عالم و عجوبه گاه بنی آدم است
بنا بر کشف حقیقت حال تمام عبارتش درینجا نوشته می آید تا که اختباط او درین نسبت کاذب بر همگنان ظاهر
شود و هی هذه تلبیس دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت
ایشان و این معنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی بانکه ایشان در زمان
ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدائح است و چون
اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچکار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان بعثت خاتم الانبیا در قرآن مجید
واقع شده بیس بآن جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمائل آن بهادی قباب در کتب سماویه نازل
و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص منظوع به پس از انبیا میثاق گرفتند
تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرناً بعد قرن آن نصوص را بی تغییر و تبدیل
محفوظ دارند و عند الحاجة اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شده و نه در امم
سابقه ایجاد گشته و نه حاجت باظهار آن افتاده زیرا که امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود و چون

منقبت باقی نماند و زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر والغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افترا آن کرده و کفی ابن الموسین القتال انتهی از این عبارت سراسر خسارت پر ظاهر است که او مطلق اخذ میثاق جناب ولایت مآب را انکار میکند خواه در عالم ارواح باشد و خواه در عالم اجساد چنانچه سیاق و سباق کلامش دلالت صریحه بران دارد و از الحق هم در شروع عقیده مطلق اخذ میثاق نقل کرده حیث قال حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان انتهی و درین نقل قید عالم ارواح هرگز مذکور نیست و همچنین روایتیکه از محمد بن الحسن الصفار اولا و از ابن بابویه علیه الرحمه اخرا نه جمله خبر طویل نقل کرده نیز مشتمل بر تقیید اخذ میثاق بعالم ارواح نیست بلکه در روایت اولی فقط اخذ میثاق ولایت جناب امیر از انبیا علیه و علیهم السلام که تصدیق آن از مفتاح النجاء مرزا محمد بدخشانی هم در کمال وضوح و ظهور است مسطور است و در روایت ثانیه مطلق اخذ میثاق ولایت جناب امیر المومنین علیه السلام از انبیا علیهم السلام و ملائکه و جمیع خلق مذکور است پس با اینهمه که نسبت تکذیب خبر میثاق باهتمام تمام بجناب سید مرتضی نموده و برین نسبت حمد الهی بجا آورده مباهات و مفاخرت آغاز نهاده و گمان کرده که بعد این حضرات اهلسنت را حاجت توهین و تضعیف این روایات که از جمله آن این هر دو روایت است که دران مطلق اخذ میثاق مذکور است نمانده این معنی دلالت واضحه بران دارد که او جناب سید مرتضی را مکذب منکر اخذ میثاق ولایت جناب امیر از انبیا و ملائکه علیهم السلام مطلقا میداند و انجناب را موافق در انکار و ابطال خود می انگارد و هل هذا الا محض البهتان و صریح الافک و الهذیان چه اولا سید مرتضی علیه الرحمة در غرر و درر هرگز خبر میثاق ذکر نفرموده تا بتکذیب و تصدیق آن چه رسد آری ذکر آیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم الخ درانجا فرموده و تاویل آنرا باینمعنی که حق تعالی از ظهر حضرت آدم جمیع ذریت او را برآورده از ایشان اقرار بمعرفت خود گرفته و اشهاد ایشان نموده باشد انکار فرموده تاویلی دیگر برای آن ذکر کرده پس تکذیب خبر میثاق هرگز نفرموده چنانچه جناب شاهصاحب از مزید تقلید کابلی ادعای آن فرموده اند و اما صرف الآیة عن ظاهرها و حملها علی المجاز فهو لا یوجب الحکم بکذب هذه الاخبار و وضع تلک الاثار بل کما اول السید رحمه الله هذه الآیة و صرفها عن ظاهرها فکذا یمکنه ان یأول هذه الاحادیث عن اخرها و ثانیا اینکه گو جناب سید مرتضی انکار وقوع میثاق در عالم ارواح کرده باشد لیکن از ان انکار اخذ میثاق

ابان بن تغلب قال سالت... عن رسول الله صلی الله علیه و آله ... من ارسلنا من قبلك من رسلنا
على ما بعثوا قال قلت على ما بعثوا قال على نبوتك و ولاية علي بن ابي طالب

على الاطلاق که شاه صاحب می پی آنند ثابت نمی شود و توهین و تضعیف خبر صفار و خبر اخر ابن بابویه که
دران مطلق اخذ میثاق ولایت جناب امیر مذکور است لازم نمی اید پس نسبت تکذیب این اخبار و انکار اخذ
میثاق على الاطلاق بانجناب بلاشبه کذب بحت و بهتان صریح است که اصلا و جهی از صحت و واقعیت ندارد
کتاب غرر و درر کتابی است مشهور و شائع و بحمد الله نسخ متعدده ان درین بلد موجود هر که خواهد بان رجوع ارد
وکذب و بهتان شاه صاحب که در حقیقت افترای کابلی است در باره شاه سلامت الله از کابلی و مقلدشان
صاحب تحفه هم پاراتر گذاشته نه در عبارت شاه صاحب کلام کابلی تامل ساخته و نه خود و مراجعت
غرر و درر پرداخته رجما بالغیب تهمت شگرف بر بافته که عیاذا بالله جناب سید مرتضی محمد بن الحسن الصفا
را واضع و مفتری خبر میثاق میدانند بلکه او را خارج از دائره ایمان می انگارد قال فی معرکة الآراء و ابن
الصفار که پیش شریف مرتضی صاحب غرر بجرم وضع و اختراع خبر میثاق که مستلزم کفر و جحود یا
حضرت آدم علیه السلام است خارج از دائره ایمانست پیش کمتر از ابن قتیبه نزد سنیان نیست انتهی این است
حال این حضرات که برای دفع عار و شنار از اصلاف کبار خود چها اکاذیب شنیعه که بر زبان نمی آرند و چه
خرافات واهیه که نمی نگارند و شرم و آزرم از مواخذه خدا و خلق نمی آرند و بخیال تخدیع انعامی چند
طریق خیانت و ترک دیانت می سپارند آمدم بر اینکه سید مرتضی علیه الرحمه در غرر و درر انکار وقوع
میثاق در عالم ارواح نموده پس باید دانست که در کیفیت اخذ میثاق از ذریت حضرت آدم اختلاف واقع
هست اکثری آنرا بر ظاهرش حمل کرده اند یعنی باین معنی قائل شده اند که ذریت حضرت آدم که در عالم
ارواح بوجود آمده مثل الیوم عاقل بودند و در همان حالت اخذ میثاق از ایشان واقع شده و بعضی
سید مرتضی و غیر او باین طرف رفته اند که اخذ میثاق از ذریت حضرت آدم ماول باین معنی است
که اخذ عهد از ایشان بجهت اکمال عقل و دلالت بر آثار صنعت خود فرموده چنانچه سید مرتضی علیه الرحمه در
غرر و درر در تاویل ایه واذ اخذ ربک من بنی آدم الخ فرموده انه تعالی لما خلقهم و رکبهم ترکیبا یدل
على معرفته و یشهد بقدرته و وجوب عبادته و اراهم العبر والآیات والدلائل فی غیرهم
و فی انفسهم کان بمنزلة المشهد لهم على انفسهم و کانوا فی مشاهدة ذلک و معرفته و ظهوره
فیهم على الوجه الذی اراده الله تعالى و تعذر امتناعهم منه و انفکاکهم من دلالته بمنزلة
المقر المعترف و ان لم یکن هناک اشهاد و لا اعتراف على الحقیقة و یجری ذلک مجری قوله تعالى

تعالى ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين وان لم
يكن منه تعالى قول على الحقيقة ولا منهما جواب ومثله قوله تعالى شاهدين على انفسهم بالكفر
ونحن نعلم ان الكفار لم يعترفوا بالكفر بالسنتهم وانما لما يظهر منهم ظهورا لا يتمكنون من حجه
كانوا بمنزلة المعترفين به الخ این عبارت صریح است در اینکه سید مرتضی علیه الرحمه اصل میثاق را
منکر نیست بلکه در کیفیت میثاق گفتگو دارد و آیه کریمه را از ظاهرش صرف کرده تاویل و توجیه آن می نماید
و توجیه و تاویل آیتی یا حدیثی را تکذیب آن نتوان گفت ایا بر متتبع خبیر مخفی نخواهد بود که غزالی که از اکابر
اولیائی اهل سنت است منکر وقوع میثاق در عالم ارواح بوده چنانچه در کتاب المضنون به علی غیر اهله که وا
بی نجست و کریم الی منت نسخه از آن باین فقیر کثیر التقصیر عنایت فرموده مذکور است فقیل له ای الغزالی
ان كانت الارواح حادثة مع الاجساد فما معنى قوله ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
بالفي عام وقوله انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا وقال كنت نبيا وادم بين الماء والطين
فقال رضي الله عنه شيء من هذا لا يدل على قدم الروح بل يدل على حدوثه وكونه مخلوقا نعم
ربما يدل بظاهره على تقدم وجوده على الجسد فامر الظواهر ضعيف وتاويلها ممكن والبرهان
القاطع لا يدرء بالظواهر بل يسلط على تاويل الظواهر كما في ظواهر التشبيه في حق الله واما
قوله خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفي عام فاراد بالارواح ارواح الملائكة وبالاجساد
اجساد العالم من العرش والكرسي والسموات والكواكب والماء والهواء والارض ثم ان اجساد
الادميين بجملتهم صغيرة بالاضافة الى الارض وجرم الارض اصغر من الشمس بكثير ثم لا نسبة
لجرم الشمس الى فلكه ولا لفلكه الى السموات التي فوقه ثم كل ذلك تسع له الكرسي اذ وسع كرسيه
السموات والارض والكرسي صغير بالاضافة الى العرش فاذا تفكرت في جميع ذلك استحقرت جميع
اجساد الادميين ولم تفهمها من مطلق لفظ الاجساد فكذلك فاعلم وتحقق ان ارواح البشر بالاضافة
الى ارواح الملائكة كاجسادهم بالاضافة الى اجساد العالم ولو انفتح لك باب معرفة ارواح
الملائكة لرأيت الارواح البشرية كسراج اقتبس من نار عظيمة طبقت العالم وتلك النار العظيمة هي
الروح الاخير من ارواح الملائكة ولارواح الملائكة ترتيب ولكل واحد انفراد بمرتبة ولا يجتمع
في مرتبة واحدة اثنان بخلاف الارواح البشرية المتكثرة مع اتحاد النوع والمرتبة اما الملائكة

سئل الامام حجة الاسلام محمد الغزالي قدس الله روحه ورضي عنه عن معنى قوله تعالى فاذا سويته ونفخت فيه من روحي وعن معنى النفخ والتسوية والروح الخ

فكل واحد نوع براسه وهو كل ذلك النوع واليه الاشارة بقوله تعالى وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون وبقول النبي ص ان الراكع منهم لا يسجد والقائم لا يركع وانه ما من احد الا وله مقام معلوم فلا تفهمن اذا من الارواح والاجساد المطلقة الا ارواح الملائكة واجسادهم واما قوله عليه الصلوة والسلام انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا فالخلق ههنا هو التقدير لا الايجاد فانه قبل ان ولدته امه ليس موجودا مخلوقا ولكن الغايات والكمالات سابقة في التقدير لاحقة في الوجود وهو معنى قولهم اول الفكرة اخر العمل بيانه ان المقدر المهندس للدار اول ما يتمثل صورته في تقديره وهي دار كاملة واخر ما يوجد في اثر اعماله هي الدار الكاملة فالدار الكاملة اول الاشياء في ذهنه تقديرا واخرها وجودا لان ما قبلها من ضرب اللبن وبناء الحيطان وتركيب الجذوع وسيلة الى غاية الكمال وهي الدار فالغاية هي الدار ولاجلها تقدم الالات والاعمال انتهى واگر كتاب مذكور كه مصنون به براهل انهم است بهم نرسد بكتب متاخرين رجوع نمايد كه در مواهب لدنيه هم محصل بعض اين عبارت مذكور است حيث قال فيه فان قلت ان النبوة وصف لا بد ان يكون الموصوف به موجودا وانما يكون بعد بلوغ اربعين سنة ايضا فكيف يوصف به قبل وجوده وارساله قلت اجاب الغزالي في كتاب النفخ والتسوية عن هذا وعن قوله عليه الصلوة والسلام انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا بان المراد بالخلق هنا التقدير دون الايجاد فانه قبل ان ولدته امه لم يكن موجودا مخلوقا ولكن الغايات والكمالات سابقة في التقدير لاحقة في الوجود الخ ازينجا ظاهر است كه غزالي منكر تقدم خلق ارواح بر اجساد است و وجود و خلق را قبل از ولادت ظاهري مسلم نميدارد تا انكه تقدم خلقت نبوي را هم بر وجود ظاهري انكار مي نمايد پس بوجود ديگر ذريت قبل ولادت ايشان چه رسد پس ظاهر است كه اخذ ميثاق در عالم ارواح فرع وجود ايشان است پس ثابت شد كه غزالي هم منكر وقوع ميثاق در عالم ارواح بوده با وصف انكه احاديث كثيره و روايات شهيره متضمن ان از طرق اهلسنت هم وارد شده و در صحاح ايشان مثل بخاري و مسلم و موطا ثابت گرديده چنانچه سيوطي قريب پنجاه حديث متضمن اخذ ميثاق از ذريت حضرت آدم در عالم ارواح در كتاب در منثور ايراد نموده و نيز بعض شعراني در يواقيت و جواهر معظم اعتقاد در اثبات حشر و نشر مبني بر اين مسئله ميثاق است پس انچه حضرات اهلسنت از طرف غزالي جوابي مهيا كرده باشند همان جواب از طرف سيد مرتضى قبول نمايند

نمایند وعلاوه برین مقام حیرت اینست که مجاهد که از ائمه واکابر اهل سنت است اخذ میثاق را از انبیا که در آیه
قرآنی موجود است منکر شده وبتکذیب در دان پرداخته گفته که ذکر لفظ نبیین در قران مجید که لا یاتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه صفت اوست از تحریف وتصحیف نساخ است در اصل لفظ الذین اوتوا الکتاب بود
ناسخین بجای این لفظ النبیین نوشتند وکلام الهی را تحریف نمودند وربیع هم این انکار پیش گرفته وبجای لفظ
النبیین لفظ الذین اوتوا الکتاب خوانده وبر تعیین این استدلال بنظم قرآنی نموده چنانچه سیوطی در تفسیر
در منثور آورده واگرچه عبارتش سابقا گذشته لیکن باز نوشته می آید اخرج عبد بن حمید والفریابی
وابن جریر وابن المنذر عن مجاهد فی قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب
وحکمة قال هی خطاء من الکتاب هی فی قراءة ابن مسعود میثاق الذین اوتوا الکتاب واخرج
ابن جریر عن الربیع انه قرأ واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب قال وکذلک کان یقرأها ابی
بن کعب قال الربیع الا تری انه یقول ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه
لتؤمنن بمحمد ولتنصرنه قال هم اهل الکتاب انتهی معلوم نیست که جناب مخاطب در حق این اکابر خود چه
ارشاد خواهد فرمود وبکدام تشنیع وتهجین ایشان را یاد خواهد نمود که انکار کلام خدا نموده اند وآنچه حضرت
مخاطب حواله بافادات تلامذه صاحب تحفه فرموده پس کاش انکار افادات شان می نگاشت ویا
اسمای ستر که اینها مذکور می ساخت اما با وصف این شدت احتجاب واستتار از نظر اغیار پس وصول این
خیلی دشوار است که نوبت در اندوختن بران رسد یا پایمال انظار وافکار شود واگر جناب مخاطب این افادات
اظهار می فرمود حقیقت حال واضح میکردم وآن خرافات وترهات را درهم وبرهم زده مجال تسویل را زیاده
تر بر مخاطب تنگ می نمودم لیکن افسوس که این تمنا در دل باقیماند لیکن امید از بقای صحبت باقی اگر حیات مستعار
باقی است ومخاطب این افادات را بمنصه ظهور جلوه میدهد وآن انکار را پیشکش قبول اجلال می سازد حقیر هم
متوجه خدمتگزاری این بدل وجان خواهد شد شعر ورنه ما نیم وحذر ما چه ببر ای بسا آرزو که خاک شده

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

واگر حضرت مولف برین امور بسبب کهنگی دل نه نهد ومشتاق مثالهای دیگر که فی الجمله تجدد می داشته باشد
باشد اینک بعضی ازین قسم امور بطور سابق که صوفیه را سرکشی ازان بر تقدیر انصاف ممکن نشود ومثل قطره از
بحار نشان میدهیم وآن این که فاضل طبرسی بلکه ابن معلم استاد شیخ وسید امامیه نیز باظهار مجلسی در بحار لفظ

صور را که در آیات قرآنی و احادیث رسول یزدانی بیش از هزار جا استعمال یافته جمع صورت قرار داده اند و
قیامت کردند بالضرورة ماده هیولانی ظلمانی ایشان بنا بر پیروی خیالات خام مقتضی این تحریفات گشته آیا
لفظ نفخه اولی و آنچه در باب حضرت اسرافیل و انتظار بردنش در دمیدن صور و برانگیختن اهل قبور بحکم ایزد غفور
در انجیل و زبور و اهلبیت علیهم السلام وارد و یافته بنظر ایشان نیامده یکبار با آگاهی این احتمال بخاطر هیچیک از طلبه علوم
خطور نخواهد کرد بل فی آذانهم وقر و علی ابصارهم غشاوة انصاف نمائید که ازین تحریفات امر معاد
جسمانی که موقوف بر دمیدن صور است خلل می پذیرد یا نه اینهمه امور در بحار و تالیفات برادر بزرگ مولف
بصراحت تمام موجود است و چگونه برین قدر اکتفا توان کرد زیرا که از مطالعه آن این هم هویدا میشود که گروهی
از علمای امامیه چندان الف و انس با قوانین حکما خصوصا مشائین گرفتند بلکه درین ورطه بعنوانی سر فرو بردند
که آخر معجزات حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین را مثل انشقاق قمر و کلام حیوانات با آنسرور و اهلبیت اطهر
و شهادت اشجار و احجار برسالت و امامت این حضرات انکار کردند و اینهمه را از حیز امکان خارج نمودند
و درپی تحریف احادیث و نصوص گشتند و منشای آن باعتراف مجلسی و غیر او جز اتباع ظنون و کاسه لیسی
شیاطین چیزی دیگر مظنون نمی شود اگر مقام تطفلی نمی بود والبته زیاده ازین بتفصیل تمام مخالفت امامیه را
در مسائل فقهیه با احادیث ائمه علیهم السلام میگفتم و ثالث بحث و تحقیق که آب و رنگش متعطشین را بخوب
ترین وجوه سیراب میکرد می گفتم اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل اری ارباب ذکا
و فطانت و صحاب فهم و درایت مشتاق استماع امثال جدید و ادراک ایرادات غیر بعید که محل بحث و تحقیق
و لائق نظر و تدقیق توانند می باشند لیکن کهنه و جدید سامی همه مساوی الاقدام و سابق و لاحق جناب همه از
خیالات خام می باشد که هرگز کسی از ارباب شعور بران دل نمی نهد و با صغای آن بر ضما نمید تا بجناب
مصنف و دیگر چهره فن چه رسد و اگرچه مثال بیشتر که از راه خلاف و شقاق ایراد نموده بلاشبهه کهنه است
که صاحب صواقع و تحفه ذکرش نموده اند لیکن مسئله معجون که از اقسام این صحت مصون است تجدد و
تمام از بحار برآورده اند و چشم بدو و تفحص بالغ در استخراج آن بکار برده اند چگونه از او داخل امور کهنه نموده اند
مگر آنکه محمول بر تواضع و انکسار باشد یا آنکه بر فساد آن و عدم دلالتش بر مطلوب متنبه گردیده کهنه اش
قرار داده باشند ادهم بر امثله جدید و تازه ببین آنچه درین مقام بعلامه طبرسی نسبت داده که آنجناب صور را
که در آیات قرآنی و احادیث رسول یزدانی وارد است جمع صورت قرار داده و این نسبت را مستند

مستند باظهار مولانای مجلسی فرموده غلط ظاهر و توهم باطل است جناب مخاطب از قصور تتبع و عدم ادراک معنای عبارت مولانای مجلسی علامه طبرسی را قائل این قول قرار داده و در حقیقت آنجناب هرگز قائل این قول و صاحب این تاویل نیست اری در مجمع البیان در تفسیر صور حسب دأب خویش که نقل اقوال مختلفه میفرماید این قول را هم از عامه نقل کرده لیکن هرگز آنرا معتقد خود نگفته و نه بترجیح و تایید آن پرداخته و وجه اشتباه جناب مخاطب عبارت مولانای مجلسی است حیث قال و اما الصور فیجب الایمان به علی ما ورد فی النصوص الصریحة و تاویله بانه جمع للصورة کما مر من الطبرسی قد سبقه الشیخ المفید رہ الخ چون جناب او ملاحظه نموده که مولانای مجلسی ذکر فرموده که این تاویل از شیخ طبرسی گذشت پنداشت که علامه مجلسی شیخ طبرسی را قائل این تاویل قرار داده مع ان الامر لیس کذلک زیرا که آنچه قبل ازین مولانای مجلسی نقل کرده و حواله بآن درینجا فرموده این عبارت است قال الطبرسی فی قوله تعالی و نفخ فی الصور اختلف فی الصور فقیل هو قرن ینفخ فیه عن ابن عباس و ابن عمر و قیل هو جمع صورة فان الله یصور الخلق فی القبور کما صورهم فی ارحام الامهات ثم ینفخ فیهم الارواح کما نفخ و هم فی ارحام امهاتهم عن الحسن و ابی عبیدة و قیل انه ینفخ اسرافیل فی الصور ثلث نفخات النفخة الاولی نفخة الفزع و الثانیة نفخة الصعق یصعق من فی السموات و الارض بها فیموتون و الثالثة نفخة القیام لرب العالمین فیحشر الناس بها من قبورهم انتهی درین عبارت هرگز دلالتی و توجیهی هم از مولانای طبرسی باین قول فهمیده نمی شود چه جای که قائل بودن جنابش بآن ثابت گردد بلکه قولیکه مخالف آنست آنرا تقدیم داده و بعد ازان این قول را از حسن بصری و ابوعبیده نقل نموده و پر ظاهر است که مجرد نقل قولی از کسی خصوصا هرگاه از کسی از اهل خلاف باشد و خصوصا هرگاه مع ذکر خلاف آن و آنهم مقدم بران باشد موجب اعتقاد و الا لازم آید که چون علامه طبرسی درین آیه بتفسیر صور دو قول مختلف نقل نموده یکی تفسیر آن بقرن و دیگر تاویل آن بجمع صورة معتقد دو قول متناقض و متنافی در تفسیر آیه واحده در مقام واحد باشد و هو باطل قطعا بالبداهة و وجه حواله نمودن علامه مجلسی این تاویل را بعلامه طبرسی آنست که جنابش نقل این قول کرده و این نقل را علامه مجلسی سابق ازین ذکر فرموده بود باین وجه فرموده کما مر من الطبرسی یعنی کما مر نقل هذا القول الذی قاله غیر الطبرسی من الطبرسی حیث نقله فی تفسیره لا انه قائل به و معتقد له و هرگاه حقیقت قول علامه مجلسی منکشف شد و واضح گردید که هرگز آنجناب شیخ طبرسی را قائل تاویل صور بجمع صورة

نگفته بلکه محض نقل آنرا بجنابش حواله نموده چه آنجناب در تفسیر خود علی ما نقله العلامة المجلسی قائل بودن خروج واین
تاویل ذکر نکرده بلکه از مخالفین نقل این تاویل نموده وخلاف این هم مقتدانا علیه ذکر فرموده پس براءت ساحت
علامه طبرسی از قائل بودن باین قول کالشمس فی وسط السماء منجلی گردید ونیز حسن فهم مخاطب در استدلال بعبارت
مولانای مجلسی بوضوح تمام انجامید که آنرا برمزعوم باطل خود فرود آورده بتشنیعات شنیعه زبان آلوده
واز قلت تتبع وعدم مراجعت باصل تفسیر مجمع البیان بلکه عدم ملاحظه تمام باب بحار که ازان باب منقول
نقل کرده چنین تهمت بی اصل ونسبت غیر صحیح بعلامه طبرسی بربافته واگرچه اینقدر که حواله قلم حقائق رقم گردید
برای ناظر اریب ومتدرب لبیب کافی وبسند است لیکن هنوز از تبیین سخافت توهم مخاطب دست نکشیم وگوئیم
که گو از عبارت علامه طبرسی که منقول شد دفع تهمت قائل بودن او باینکه صور جمع صورت است واضح گردید
لیکن این هم ظاهر میکنیم که آنجناب بلاشبه قائل وجود صور بمعنی قرن منفوخ فیه است وهرگز انکار آن ندارد بلکه
معتقد است که مراد در آیات قرآنیه از لفظ صور صور بمعنی قرن است نه جمع صورت زیراکه گو آنجناب در تفسیر آیه
ونفخ فی الصور بعضی از آیات دیگر نقل قولین مختلفین نموده وترجیح وتایید یکی بر دیگری نفرموده لیکن بر اهل
تتبع مخفی نیست که در تفسیر دیگر آیات تفسیر صور باینکه آن قرنی است که حضرت اسرافیل دران نفخ خواهد کرد قطعا
وجزما ذکر فرموده چنانچه در مجمع البیان در تفسیر آیه ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
نموده ونفخ فی الصور وهو قرن ینفخ فیه اسرافیل ووجه الحکمة فی ذلک انها علامة جعلها الله
لیعلم بها العقلاء آخر امرهم فی دار التکلیف ثم تجدید الخلق فشبه ذلک بما یتعارفونه من
بوق الرحیل والنزول ولا یتصوره النفوس باحسن من هذه الطریقة وقیل ان الصور جمع صورة
فکانه ینفخ فی صور الخلق این عبارت صریحست درانکه مختار علامه طبرسی همین است که صور بمعنی قرنی است
که حضرت اسرافیل دران نفخ خواهد نمود چه آنرا قطعا وحتما ذکر کرده وتاویل صور را بجمع صورت که بلفظ قیل
نقل نموده رافع این جزم وحتم نمی تواند شد وازین جاست که در مجمع البیان بعد عبارت سابقه مذکور است
فصعق من فی السموات ومن فی الارض ای یموت من شدة تلک الصیحة التی تخرج من
الصور جمیع من فی السموات والارض یقال صعق فلان اذا مات بحال هائلة شبیهة بالصیحة
العظیمة انتهی این عبارت هم صریحست در اثبات صور وخروج صیحه ازان چه بر ظاهر است که خروج صیحه
وصعق وشدن مردم از شدت آن بی وجود صور غیر متصور وهو ظاهر جدا ونیز بفاصله یسیره ازین عبارت

مذکور است ثم نفخ فیه اخری یعنی نفخة البعث وهی النفخة الثانیة وقال قتادة فی حدیث رفعه
ان ما بین النفختین اربعین سنة وقیل ان الله تعالی یفنی الاجسام کلها بعد الصعق وموت الخلق
ثم یعیدها وقوله فاذا هم قیام اخبار عن سرعة ایجادهم لانه سبحانه اذا نفخ النفخة الثانیة
اعادهم عقیب ذلک فیقومون من قبورهم احیاء انتهی و این عبارت ناطق است بانکه علامه طبرسی معتقد
تعدد نفخات است و ظاهر است که اگر صور جمع صورت باشد تعدد نفخات معنای ندارد چنانچه کلام مخاطب
هم بران دلالت می کند و نیز علامه طبرسی در تفسیر جوامع الجامع در تفسیر آیه یوم ینفخ فی الصور گفته والصور
قرن ینفخ فیه اسرافیل نفختین فیفنی الخلق بالنفخة الاولی ویحیون بالثانیة وعن الحسن انه جمع
صورة انتهی این عبارت هم صریحست درانکه نزد علامه طبرسی مراد از صور همین قرن است که حضرت اسرافیل
دران نفخ خواهد فرمود و نیز دو نفخه واقع خواهد شد که بیکی فنای خلق واقع شود و بدیگری زنده خواهند شد و
نیز در مجمع البیان در تفسیر آیه یوم ینفخ فی الصور گفته واما الصور فقیل فیه انه قرن ینفخ فیه اسرافیل
علیه السلام نفختین فیفنی الخلائق کلهم بالنفخة الاولی ویحیون بالنفخة الثانیة فتکون الاولی
لانتهاء الدنیا والثانیة لابتداء الآخرة وقال الحسن هو جمع صورة کان السور جمع سورة
وعلی هذا فیکون معناه یوم ینفخ الروح فی الصور ویؤید القول الاول ما رواه ابو سعید الخدری
عن النبی ص انه قال کیف انعم وقد التقم صاحب القرن القرن وحنا جبینه واصغی سمعه ینتظر ان
یؤمر فینفخ قالوا فکیف نقول یا رسول الله قال قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل والعرب تقول نفخ الصور
ونفخ فی الصور قال الشاعر ع لولا ابن جعدة لم یفتح قهندزکم ولا خراسان حتی ینفخ الصور انتهی
ازین کلام بصراحت تمام واضح می شود که علامه طبرسی قول اول را ترجیح داده و آنرا اختیار ساخته و قول ثانی را
مرجوح دانسته و نیز در مجمع البیان در تفسیر آیه ویوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض
مذکور است واختلف فی معنی الصور فقیل هو صور الخلق جمع صورة عن الحسن وقتادة ویکون معناه
یوم ینفخ الروح فی الصور فیبعثون وقیل هو قرن ینفخ فیه شبه البوق عن مجاهد وقد ورد ذلک فی
الحدیث انتهی این عبارت هم نص است در اختیار تفسیر ثانی که از وارد فی الحدیث گفته و [illegible]
قول اول در حدیث وارد نشده و ظاهر است که تفسیری که در حدیث وارد باشد مقدم است بر تفسیری که مستند آن
ظاهر نباشد و نیز در مجمع البیان در تفسیر آیه فاذا نقر فی الناقور مذکور است والناقور فاعول من النقر کالهاضوم

اربعون

من الهضم وحاطوم من الحطم وهو الذي من شانه ان ينقر فيه للتصويت به و نيز در تفسير اين آيه
فرموده فاذا نقر في الناقور معناه اذا نفخ في الصور هي كهيئة البوق عن مجاهد وقيل ان ذلك
في النفخة الاولى وهو اول الشدة الهائلة العامة وقيل انه النفخة الثانية وعندها يحيى الله
الخلق وتقوم القيامة وهي صيحة الساعة عن الجبائي و از تتبع ديگر مقامات مجمع البيان و جوامع الجامع
نيز ظاهر ميشود كه علامه طبرسي قائل است بوجود صور بمعنى قرن و هرگز انكار ان نساخته بالجمله هرگاه از عبارات
مذكوره ظاهر شد كه علامه طبرسي قطعا صور را بالقرن تفسير نموده و بلا تردد و تامل و تطرق شبه و احتمال بوجود
صور قائل شده و در بعض مقامات تصريح بترجيح اين تفسير بر تفسير ديگر فرموده و على كل حال در قائل بودن
جناب او بوجود صور و وقوع نفخ دران ريبي و شكي نيست پس نسبت انكار صور بانجناب چنانچه مخاطب
بران جسارت كرده از غرائب توهمات بلكه از عجائب افترات است و ازينجا واضح ميشود حال لاف و گزاف
مخاطب و مقدار غور و امعان او كه برين توهمات ركيك ارتجال رفته و تشنيعات شنيعه بهم آورده بر خود بافته
خرافات را اشكالات عويصه و اعتراضات تازه ناميده و تعريضات سخيفه وارد كرده از جامه انسانيت
بيرون آمده و قياس كن كه چون حال عمده اشكالات او كه بران مي نازد و نهايت مفاخرت و مباهات بان
مي سازد باين سخافت رسيده كه تعرض بان موجب صد گونه تشويش و تحير و تردد او گرديده حال ديگر ترهات
و خرافات كه نزد او هم باين شايه نرسد چه خواهد بود و اما نسبت تاويل صور بشيخ مفيد قدس الله روحه پس
اهم محل كلام است از كجا ثابت شود كه جناب او قائل اين قول است كه صور جمع صورت است و تمسك بمجرد قول
علامه مجلسي اعني قدس سره الشيخ المفيد مفيد نيست چه محتمل است كه غرض علامه مجلسي اين باشد كه شيخ مفيد ره
در نقل تاويل صور بجمع صورت بر طبرسي ره سبقت نموده پس چنانچه طبرسي ره از حسن بصري وغيره نقل نموده
كه ايشان تاويل صور بجمع صورت نموده اند همچنان قبل از شيخ مفيد عليه الرحمه نيز اين تاويل را از قائلين آن
نقل نموده و گرفتيم كه شيخ مفيد تاويل صور بجمع صورت كرده ليكن آنجناب هرگز هرگز منكر صور بمعنى قرنى
كه حضرت اسرافيل دران نفخ خواهد كرد نيست كه وجود ان بنصوص صريحه كتاب و سنت ثابت است چگونه انكار آن
خواهد كرد بلكه غرض انجناب بر تقدير ارتكاب اين تاويل آن خواهد بود كه در بعض آيات صور جمع صورت است
[illegible] نيست و از ين تفسير هرگز انكار صور بمعنى قرن لازم نمي آيد كه وجود آن ببعض آيات و بكلي اعني فاذا
[illegible] ثابت است اين تاويل ندارد و احاديث كثيره مصرحه بان [illegible] اگر فاضل مخاطب كلام

۳
تبول

بکلام حقیر گوش کنند و بسمع اصغا جا دهند بدانند که بحمد الله تعالی تصدیق آن از امام المشککین نقل کنیم که بآن مجال سر موئی شکی
باقی نماند فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته المسئلة الرابعة قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور لا شبهة ان المراد منه
یوم الحشر ولا شبهة عند اهل الاسلام ان الله سبحانه خلق قرنا ینفخ فیه ملک من الملائکة
وذلک القرن مسمی بالصور علی ما ذکر الله هذا المعنی فی مواضع من الکتاب الکریم ولکنهم اختلفوا
فی المراد بالصور فی هذه الایة علی قولین الاول ان المراد منه ذلک القرن الذی ینفخ فیه وصفته
مذکورة فی سائر السور والقول الثانی ان الصور جمع صورة والنفخ فی الصور عبارة عن النفخ فی صور
الموتی این عبارت نص صریحست و دلیل ساطع بر اینکه از تفسیر کردن صور در بعضی از آیات باینکه جمع صورتست
انکار وجود صور بمعنی قرن لازم نمی آید زیرا که رازی تصریح کرده باینکه نزد اهل اسلام در هیچ معنی شبهه نیست که حق تعالی
قرنی خلق کرده که در آن ملکی از ملائکه نفخ خواهد کرد و این قرن بصور نامیده می شود و لیکن ایشان اختلاف کرده اند
که مراد از صور در آیه یوم ینفخ فی الصور چیست پس بعضی صور را در این آیه بمعنی قرن مذکور گفته اند و بعضی آن را جمع
صورت قرار داده اند و این صریحست که قول باینکه صور در بعضی از آیات جمع صورتست منافی اعتقاد وجود صور بمعنی
قرن نیست پس اگر بالفرض جناب شیخ مفید هم در بعض مواضع تفسیر صور بجمع صورت کرده باشد از آن لازم نمی آید
که آنجناب منکر وجود صور بوده و چگونه می توان گفت که شیخ مفید علیه الرحمه منکر صور بوده حالانکه از کلامیکه
در جواب مسائل سرویه افاده فرموده بصراحت تمام واضحست که آنجناب منکر صور و نفخ آن نبوده بلکه اخباریکه
متضمن اثبات آنست از معتمد و معول علیه میدانست و اعتقاد بآن داشت و هذه عبارة السؤال والجواب ما قوله
ادام الله تاییده فی عذاب القبر وکیفیته ومتی یکون وهل ترد الارواح الی الاجساد عند
التعذیب ام لا وهل یکون العذاب فی القبر او یکون بین النفختین الجواب الکلام فی عذاب القبر
طریقه السمع دون العقل وقد ورد عن ائمة الهدی علیهم السلام انهم قالوا لیس یعذب فی
القبر کل میت وانما یعذب من جملتهم من محض الکفر محضا ولا ینعم کل ماض لسبیله وانما ینعم منهم
من محض الایمان محضا فاما ما سوی هذین الصنفین فانه یلهی عنهم وکذلک روی انه لا یسأل فی قبره
الا هذان الصنفان خاصة فعلی ما جاء به الاثر من ذلک یکون الحکم ما ذکرناه فاما عذاب الکافر
فی قبره ونعیم المومنین فیه فان الخبر ایضا قد ورد بان الله تعالی یجعل روح المومن فی قالب مثل
قالبه فی الدنیا فی جنة من جناته ینعمه فیها الی یوم الساعة فاذا نفخ فی الصور انشأ جسده الذی

علی ما نقل فی البحار

بلي في التراب وتمزق ثم اعاده اليه وحشره الى الموقف وامر به الى الجنة الخلد فلا يزال منعما ببقاء
الله عز وجل غير ان جسده الذي يعاد فيه لا يكون على تركيبه في الدنيا بل تعدل طباعه وتحسن
صورته فلا يهرم مع تعديل الطباع ولا يمسه نصب في الجنة ولا لغوب والكافر يجعل في قالب
كقالبه في الدنيا في محل عذاب يعاقب به ونار يعذب بها حتى الساعة ثم انشئ جسده الذي فارقه
في القبر ويعاد اليه ثم يعذب به في الآخرة الابد ويركب ايضا جسده تركيبا لا يفنى معه وقد
قال الله عز وجل اسمه النار يعرضون عليها غدوا وعشيا ويوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب وقال في قصة الشهداء ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند
ربهم يرزقون فدل ان العذاب والثواب يكونان قبل يوم القيامة وبعدها والخبر وارد بانه يكون
مع فراق الروح الجسد من الدنيا والروح ههنا عبارة عن الفعال الجوهر البسيط وليس بعبارة
عن الحيوة التي يصح معها العلم والقدرة لان هذه الحيوة عرض لا يبقى ولا يصح الاعادة فيه فهذا ما عول
عليه بالنقل وجاء به الخبر على ما بيناه انتهى الكلام بلاغت نظام فصح قاطع است بر انكه شيخ مفيد منكر صعود
نبوده بلكه انرا در جواب سائل از اخبار ائمه اطهار عليهم السلام نقل نموده ودر آخر كلام تصريح تمام بحكم بمعتمد ومعول عليه
بودنش فرموده واگر متوهمي توهم كند كه محتمل است كه مراد از نفخ صعود درين كلام شيخ مفيد هم همان نفخ ارواح در اجساد
باشد وصعود جمع صورت باشد پس درين صورت قول الجناب بوجود صعود بحوث عنه ثابت نشود گوييم اين احتمال قطعا
فاسد است وعبارت الجناب صريح است در انكه مراد درينجا صعود قرن است نه جمع صورت بدو وجه اول انكه فاذا نفخ في الصور
افنى جسد الخ ولالت صريحه وارد بر انكه انشاء جسد بعد نفخ صعود واقع خواهد شد يعني اول نفخ صعود واقع شود وبعد ان
انشاء جسد كه در تراب بوسيده ومتمزق گرديده على ما هو قضية الشرط والجزاء فان الجزاء متفرع على وجود
الشرط متاخر عنه حالانكه بديهي است كه اگر صعود جمع صورت باشد ومراد نفخ ارواح در صور يعني اجساد
باشد درين صورت تاخر انشاء جسد از ان امكاني ندارد والا تاخر شي عن نفسه لازم آيد زيرا كه نفخ صعود بر تقديريكه
صعور جمع صورت باشد عبارت از ان است كه نفخ ارواح در اجساد شود واين معني مستلزم ثبوت كه انشاء
اجساد قبل نفخ واقع شده باشد تا دران نفخ ارواح صورت وقوع پذيرد پس اگر گوييم كه انشاء جسد بعد
نفخ روح در جسد واقع ميشود كلام مهمل وبيمعني ميگردد دوم انكه از كلام جنابش صراحة واضح است كه
اعاده روح بسوي جسد بعد نفخ صعود وانشاي جسد واقع خواهد شد چنانچه لفظ ثم كه موضوع است براي

براي تراخي و بعديت بران دلالت صريحه دارد و بديهي است که اعاده روح بسوي جسد بعينه همين نفخ روح در جسد است پس اگر درين کلام يعني فاذا نفخ في الصور الخ مراد از صور جمع صورت باشد و مراد از نفخ نفخ ارواح در اجساد همان سخافت سابقه اعني تاخر شي عن نفسه باز لازم آيد بالجمله حمل صور درين عبارت بر جمع صورت صوري از جواز ندارد و قطعا باطل و از حليه صحت عاطل است و لا يتفوه به عاقل فضلا عن فاضل و هرگاه بتصريح صريح ثابت شد که جناب شيخ مفيد عليه الرحمه قائل است بوجود صور بمعني قرن و وقوع نفخ دران و احاديثي را که متضمن ان وارد شده معتبر و معتمد ميداند و در جواب بعض سائلين آنرا ذکر کرده و مضامين آنرا حجت دانسته پس توهم انکار انجناب نفخ صور را چنانچه مخاطب انديشيده از غرائب توهمات سخيف و تخيلات رکيکست و حيرت از خوشنشيني مي برد که چسان جناب مخاطب بر تاويل صور بجمع صورت اينهمه تشنيعات برانگيخته يا فوه سرايي بيجا اغاز نهاده بر تحوه پيچيده و افادات اسلاف و ائمه خود که او شان قائل باين قول و ماول باين تاويل اند و صور را بجمع صورت ميگردانند بنظر بصيرت نديده چنانچه علامه طبرسي از حسن بصري نقل فرموده و اگر مخاطب بر نقل علامه طبرسي اعتماد نکند بلکه العياذ بالله با وصف اقرار فاضل رشيد در ايضاح بجلالت و عظمت جنابش که ملاذ زمان او را بحر تقام موصوف نموده تهمت افترا بر انجناب بندد بايد که با فادات ائمه خويش رجوع کند در انجا هم خواهد يافت که ايشان ذکر کرده اند که حسن بصري قائل است باينکه صور جمع صورت است و مراد از نفخ در صور نفخ ارواح در اجسام است و تصريح ساخته اند که اين قول حسن بصري خلاف اهل سنت و جماعت است چنانچه عيني در عمدة القاري شرح صحيح در ذيل شرح قوله باب نفخ الصور علي ما نقل گفته الصور وهو بضم الصاد و سکون الواو و ذکر عن الحسن انه قرءها بفتح الواو جمع الصورة و تاوله علي ان المراد النفخ في الاجسام ليعاد اليها الارواح قال الازهري انه خلاف ما عليه اهل السنة و الجماعة انتهي بلکه از مطالعه فتح الباري تصنيف ابن حجر عسقلاني واضح ميشود که سواي حسن بصري جماعتي ديگر هم قائل گشته اند باينکه صور جمع صورت است حيث قال باب نفخ الصور تکرر ذکره في القران في الانعام و المومنين و النمل و الزمر و قاف و غيرها و هو بضم المهملة و سکون الواو و ثبت کذلک في القراءات المشهورة و الاحاديث و ذکر عن الحسن البصري انه قرءها بفتح الواو جمع صورة و تاوله علي ان المراد النفخ في الاجساد ليعاد اليها الارواح و قال ابو عبيدة في المجاز يقال الصور يعني بسکون الواو جمع صورة کما يقال سور المدينة جمع سورة قال الشاعر لما اتي

خبر الزبير تواضعت سور المدينة فيستوي معنى القرائتين وحكى مثله الطبري عن قوم وزاد كالصوف جمع صوفة قالوا والمراد بالنفخ في الصور وهي الاجساد ان تعاد فيها الارواح كما قال تعالى ونفخت فيه من روحي وتعقب قوله جمع بان هذه اسماء اجناس لا جموع وبالغ النحاس وغيره في الرد على التاويل المذكور وقال الازهري انه خلاف ما عليه اهل السنة والجماعة انتهى ودر تفسير كبير مذكور است اعلم ان سبحانه لما قال ومن وراءهم برزخ الى يوم يبعثون ذكر احوال ذلك اليوم فقال فاذا نفخ في الصور وفيه ثلاثة اقوال احدها ان الصور آلة اذا نفخ فيها يظهر صوت عظيم جعله الله علامة لخراب الدنيا واعادة الاموات روي عن رسول الله انه قرن ينفخ فيه وثانيها ان المراد من الصور مجموع الصور والمعنى فاذا نفخ في الصور ارواحها وهو قول الحسن وكان يقرا بفتح الواو وبالفتح والكسر عن ابي رزين وهو حجة لمن فسر الصور بجمع صورة وثالثها ان النفخ في الصور استعارة والمراد منه البعث والحشر والاولى الاول انتهى وعبد الوهاب شعراني كه مقتداي مخاطب علامه دوراني است در كتاب اليواقيت والجواهر كه مخاطب بعض عبارات آن در مسلك اول احتجاج واستدلال كرده از امام ابو طاهر صاحب سراج العقول آورده كه او از ابو عبيده نقل كرده كه صور جمع صورت است وامام مذكور ايمعنى را پسنديده وستايش آن نموده وهذه عبارته قال الشيخ ابو طاهر وانما سمي الصور صورا لصوره اي ميله وانحنائه والصور في اللغة الميل وكذلك القرن يكون مميلا فكان الصور بانحنائه يطوف بالعالم كله وقال ابو عبيدة الصور جمع صورة كالكور جمع كورة وهو معنى لطيف في ذلك ان اسرافيل لما كان موكلا بحفظ كل روح بصورتها فكان صورة يمكن الصور للارواح على ما هي عليها في الدنيا انتهى وابن اثير جزري در نهايه ميگويد وفيه ذكر النفخ في الصور هو القرن الذي ينفخ فيه اسرافيل عليه السلام عند بعث الموتى الى المحشر وقال بعضهم ان الصور جمع صورة يريد صور الموتى ينفخ فيه الارواح والصحيح الاول لان الاحاديث تعاضدت عليه تارة بالصور وتارة بالقرن ومحمد طاهر گجراتي در مجمع البحار گفته نفخ في الصور هو قرن ينفخ فيه اسرافيل عليه السلام عند بعث الموتى الى المحشر وقيل هو جمع صورة يريد صور الموتى ينفخ فيها الارواح والصحيح الاول لظاهر الاحاديث فيه وجوهري در صحاح ميفرمايد الصور القرن قال الراجز لقد نطحناهم غداة الجمعين نطحا شديدا لا كنطح الصورين ومنه قوله تعالى يوم ينفخ في الصور قال الكلبي

لا ادری ما الصور و یقال هو جمع صورة مثل بسرة و بسر ای ینفخ فی صور الموتی الارواح و قرا الحسن
یوم ینفخ فی الصُوَر والصور بکسر الصاد لغة فی الصور جمع صورة الخ و در تفسیر معالم التنزیل بغوی مذکور است
والصور قرن ینفخ فیه قال مجاهد کهیئة البوق وقیل هو بلغة اهل الیمن و قال ابو عبیدة الصور هو
الصور جمع الصورة وهو قول الحسن والاول اصح و در تفسیر نیشاپوری مذکور است و فی الصور قولان
اشهرهما انه القرن یؤیده قوله تعالی فاذا نقر فی الناقور وانه تعالی یعرّف امور الآخرة بامثال ما شوهد
فی الدنیا ومن عادة الناس النفخ فی البوقات عند الاسفار و فی العساکر فجعل الله تعالی النفخ فی
تلک الالة علامة لخراب الدنیا ولاعادة الاموات واقربهما من المعقول ان الصور جمع صورة
یؤکده قراءة من قرا بفتح الواو ویقال صورة وصُوَر وصُور کدُرّة ودُرَر و علامه ابو العباس که در
کتاب خود که در ان تفسیر غریب القران ابو بکر محمد بن عزیز سجستانی و غریب القران ابن قتیبه را جمع ساخته میفرماید
ع یوم ینفخ فی الصور قال اهل اللغة الصور جمع الصورة ینفخ فیها روحها فتحیی والذی جاء فی التفسیر ان
الصور قرن ینفخ فیه اسرافیل والله اعلم انتهی و چون بعنایت الهی اصل غریب القران سجستانی که مسمی است
بنزهة القلوب بدست این خاکسار افتاد بان رجوع کردم و این عبارت بان مطابق یافتم حیث قال قال اهل
اللغة الصور جمع صورة ینفخ فیها روحها فتحیی والذی جاء فی التفسیر ان الصور قرن ینفخ فیه اسرافیل
والله اعلم انتهی و محمد بن ابی بکر الرازی در غریب القران گفته الصور قرن ینفخ فیه اسرافیل وقیل هو
جمع صورة مثل بسرة و بسر فقوله تعالی یوم ینفخ فی الصور ای ینفخ فی صور الموتی ارواحها و قرا الحسن
رضی الله عنه یوم ینفخ فی الصور بفتح الواو و در تفسیر مدارک مذکور است یوم ینفخ ظرف لقوله وله
الملک فی الصور هو القرن بلغة الیمن او جمع صورة و جای دیگر گفته یوم ینفخ فی الصور هو قرن
او جمع صورة و در تفسیر کبیر مذکور است واما قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور ففیه وجوه احدها انه شیء
یشبه بالقرن وان اسرافیل علیه السلام ینفخ فیه باذن الله تعالی واذا سمع الناس ذلک الصوت
وهو فی الشدة بحیث لا تحتمله طبایعهم یفزعون عنده ویصعقون ویموتون و هو کقوله
تعالی فاذا نقر فی الناقور وهذا قول الاکثرین وثانیها یجوز ان یکون تمثیلا لدعاء الموتی فان
خروجهم من قبورهم کخروج الجیش عند سماع صوت الالة وثالثها ان الصور جمع الصورة
الخ و ابن الملقن در شرح صحیح بخاری گفته والذی علیه المفسرون ان الصور قرن ینفخ فیه اسرافیل

قال اهل اللغة هو جمع صورة مثل بسرة وبسر ينفخ فيها الروح نفخا وقرأ الحسن بفتح الواو والصور بكسر
الصاد لغة في الصور جمع صورة وانكره النحاس وقال لا يعرف هذا اهل التفسير قال والحديث
على انه الصور الذي ينفخ فيه اسرافيل عليه السلام ونيز در شرح ابن الملقن مذكور است قال القرطبي
وليس الصور جمع صورة كما زعم بعضهم انه ما ينفخ في صور الموتى بدليل الاحاديث المذكورة
والتنزيل ايضا يدل على ذلك قال تعالى ثم نفخ فيه اخرى ولم يقل فيها فعلم انه ليس جمع صورة وقال
الكلبي لا ادري ما الصور ويقال هو جمع صورة مثل بسر وبسرة اي ينفخ في صور الموتى الارواح
وقرأ الحسن يوم ينفخ في الصور عالم الغيب والشهادة والى هذا ذهب ابو عبيدة معمر وهو مردود
بما ذكرنا وايضا لا ينفخ في الصور للبعث مرتين بل ينفخ مرة واحدة فاسرافيل ينفخ في الصور الذي
هو القرن والله هو الذي يحيي الصور فينفخ فيها الروح كما قال تعالى فنفخنا فيه من روحنا ونفخت
فيه من روحي وقد انكر بعض اهل الزيغ ان يكون الصور قرنا قال ابو الهيثم من قال ذلك فهو كمن انكر
العرش والميزان وطلب لها تاويلات پس الحال حضرت مخاطب را مي بايد كه بفهر مايد كه حسن بصري
ابو عبيده وامام ابو طاهر وغير ايشان لفظ صور را كه در آيات قرآني واحاديث رسول يزداني كه بيش از
هزار جا استعمال يافته جمع صورت قرار داده اند وقيامت كرده اند بالضرورة ماده هيولاني ظلماني ايشان
بنا بر پيروي خيالات خام مقتضي اين تحريفات گشته يا لفظ نفخه اولى وآنچه در باب حضرت اسرافيل قطعا
بر ونفخ در ميدان صور وبر انگيختن اهل قبور بحكم ايزد غفور در احاديث جناب شافع يوم النشور وارد
يافته بنظر ايشان نيامده بكبريا الهي اين احتمال بخاطر هيچيك از طلبه علوم خطور نخواهد كرد بل في آذانهم
وقر وعلى ابصارهم غشاوة بعد انصاف نمايند كه ازين تحريفات امر معاد جسماني كه موقوف بر دميدن
صور است خلل مي پذيرد يا نه وكو لزوم اين تشنيعات وتحريفات احاديث وآيات در حق حسن بصري
وابو عبيده وصاحب سراج العقول وديگر ائمه فحول نزد جناب مخاطب چندان موجب تشويش واضطراب
نباشد ونهايت سهل وآسان نمايد وفرمايد كه حسن بصري خود قدري بود واعلام محققين تكفير او كرده اند
صدور چنين تحريف وبرهم زدن امر معاد جسماني ورد احاديث رسول يزداني از او چندان استبعادي ندارد
وهرگاه حال حسن بصري چنين باشد ديگران مثل ابو عبيده وابو طاهر در چه حساب اند ليكن بحيرتم كه جناب
مخاطب چگونه از تقريظ وتحسين شان امام الائمه خويش بخاري كه او را از مزيد بي اندامي با امير المومنين في

فی الحدیث ملقب می سازند ترسیده لیکن چون جناب اورا بطرف قدح وجرح صحیح بخاری بخلتی تمام است

واہتمامی وافر در قدح روایات ان حتی الحکم علیہا بالوضع بکار بردہ لہذا درین پردہ قدح وتفضیح خود بیچارہ

بخاری پیش نظر داشتہ ہمت را بتضلیل وتسفیہ او برگماشتہ چہ جناب وہم در صحیح خود در تفسیر سورۂ انعام

کہ دران وارد است یوم ینفخ فی الصور ذکر فرمودہ کہ صور جمع صورت است چنانچہ گفتہ الصور جماعۃ صو

کقولہ سورۃ وسور انتہی ودر ارشاد الساری شرح صحیح بخاری قسطلانی مذکور است الصور بضم الصاد

وفتح الواو فی قولہ تعالی یوم ینفخ فی الصور جماعۃ صورۃ ای یوم ینفخ فیہا روحہا فتحیی کقولہ سورۃ وسو

بالسین المہملۃ فیہما قال ابن کثیر والصحیح ان المراد بالصور القرن الذی ینفخ فیہ اسرافیل علیہ

السلام للاحادیث الواردۃ فیہ انتہی وقاضی عیاض در مشارق الانوار علی صحاح الآثار می فرماید

قولہ فی التفسیر الصور جمع صورۃ کقولک صورۃ وصور کذا لابی احمد ای جمع علی صور وصور

بسکون الواو وفتحہا وہو خیر من روایۃ غیرہ کقولک سورۃ وسور بالسین اذ لیس مقصود الباب

ذلک وہو احد تفاسیر الآیۃ انتہی وابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفتہ قولہ الصور جماعۃ صورۃ

کقولہ سورۃ وسور بالصاد اولا وبالسین ثانیا کذا للجمیع الا فی روایۃ ابی احمد الجرجانی ففیہما

کقولک صورۃ وصور بالصاد فی الموضعین والاختلاف فی سکون الواو وضمہا قال ابو عبیدۃ

فی قولہ تعالی ویوم ینفخ فی الصور یقال انہا جمع صورۃ ینفخ فیہا روحہا فتحیی بمنزلۃ قولہم

سور المدینۃ واحدہا سورۃ قال النابغۃ الم تر ان اللہ اعطاک سورۃ تری کل ملک دونہا

یتذبذب انتہی والثابت فی الحدیث ان الصور قرن ینفخ فیہ وہو واحد لا اسم جمع

فوا اسفاہ وا لہفاہ کہ جناب مخاطب بخاری را کہ بغایت جلیل القدر وحق او بر گردن سنیان مصداق عیان راچہ

بیان از محرفین آیات ملک علام واحادیث خیر الانام علیہ آلاف التحیۃ والسلام قرار میدہد و بیری خیالات

خام برای او ثابت می نماید ومادہ ہیولانی ظلمانی را برامسلط میداند وازمصداق فی آذانہم وقر وعلی

ابصارہم غشاوۃ می شمارد وامر معاد جسمانی را بنا بر قول او برہم زدہ خیال میکند وباین توہمات خانہ خراب

خود را بدست خود میکند قولہ بل فی آذانہم وقر وعلی ابصارہم غشاوۃ اقول اربع علی ظلعک

ایہا المتحذلق الہذار المخور وارفق بنفسک ایہا المتشدق الثرثار المغرور واق من جنانک ایہا

المسحور وصح من غشیتک ایہا المخمور فانہ قد بان فی غایۃ الوضوح والظہور طہارۃ اذیال

۳۹۳

فتحہا

والہ

اعلامنا الصلاة فزعن للتلوث بوصح المصير الى انكار الصور وان عز وهذا الانكار البهيم مبني
وزور وجعل كيد لك ومكرك بجرم مبتور فليس تفيهقك بالطعن المدحور وغمزك على الكرام
الذين هم اقمار العلوم وبدورها الا من اتباع الغرور وقلة الاطلاع والعثور والارتباك في
العجز والقصور وفقد التمييز بين الظلمة والنور فارجع البصر كرتين هل ترى من فطور ومن
لم يجعل الله له نورا فما له من نور فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور
نعم امثالك وشيوخك في ذاتهم وقر وعلى ابصارهم غشاوة حيث حرفوا كلام الله واحاديث
رسوله خذلانا وشقاوة فجعلوا الصور جمع صورة وخالفوا الاحاديث المصرحة بوجود
القرن من غير ضرورة فاستحقوا التشنيعات علاوة وصدق عليهم بل في ذاتهم وقر وعلى
ابصارهم غشاوة اولم يقرع سمعك ان الحسن البصري علي قدر نا فداهم البصير فقد وتهم النحرير وقائدهم
الشهير وملاذهم الخبير قد جعل الصور جمع صورة على ما نقله الموصوفون بالفضل والبراعة
وصرح الازهري ذو الفخر الزاهر بان قوله هذا مخالف لاجماع اهل السنة والجماعة وكذا
ابو عبيدة الخريت الحاذق في اللغة والادب الواضع الهناء على النقب نحا نحوه وحذا حذوه
فجعل الصور جمعا ودفع الاحاديث الصحيحة دفعا واستحسن صنيعه معتمد شيوخهم الفحول
ضياء النفوس وسراج العقول محرز قصبات السبق في حلبة المأثم امامهم ابو طاهر واعجب من
ذلك كله ان البخاري الذي هو ابن بجدة النقد والبراعة وابو عذر هذه الصناعة وحامل
راية اهل السنة والجماعة ايضا تفوه بهذا التفسير المهجور وصرح بان الصور جماعة صورة
كسورة وسور فباح على تقريراتك وتشنيعاتك ان هؤلاء الشيوخ الاجلة النقاد قد ابطلوا
امر المعاد واثاروا اقتام الفتنة والفساد وركبوا بنيات الطريق بالضلال والالحاد ونزعوا عن
ركن الدين والعماد فالحمد لله الذي جعلنا بعونه تشنيع المخاطب المتبجح عليه وبالا وصيره
بلطفه الفظيع له نكالا واعتد ناله سلاسلا واغلالا فرجع عن تطاوله حسيرا
وصار بعد انتعاشه حصيرا فليضحك قليلا وليبك كثيرا فانه ما كان بما عندنا خبيرا

قوله انصاف نمایند که این تحریفات الخ **اقول** ظاهر است که بر دو این تشنیع و الزام این طعن وتشنیع بر علمای
الحق تکفیر و تهجین و توهین اکابر ائمه دین خویش می نماید و انکار معاد جسمانی که باجماع اہل اسلام کفر و الحاد است

الحادیست برین حضرات ثابت کردن میخواهد لیکن از تصریح و اجهار و اعلان و اظهار شرم و آزرم وارد و دریده همچنین علمائی اهل حق ابزادامی سازد بیت خوشتران باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران بالجمله آنچه بزبان خود مخاطب لوذعی ثابت کردیده که نزد بخاری و حسن بصری و ابو عبیده و ابو طاهر و غیر ایشان امر معاد جسمانی که بنصوص احادیث و آیات قرآنی ثابت است خلل پذیرفت قوله گروهی از علمائی امامیه چندان الف و انس الخ اقول حاشا ثم حاشا که علمائی کرام اهل حق انکار انشقاق قمر و کلام حیوانات با نفس رسول و اهلبیت اطهر و شهادت اشجار و احجار برسالت و امامت این اطهار کرده باشند و هرگز در بحار الانوار نسبت این انکار باحدی از علمای اخیار و فضلائی ابرار مذکور نیست چه جا که بگروهی از ایشان این انکار منسوب باشد عجب که جناب مخاطب در امور واضحه راه تطویل می پیماید و در امثال این مقامات اجمال و اهمال را کاربند شده از ذکر اصل عبارت اعراض بنماید و بر محض حیله و حواله اکتفا می فرماید بالجمله جناب مخاطب را لازم است که برای اثبات مطلوب خویش اصل عبارت بحار که از آن نسبت این انکار بگروهی از معتمدین علمای اهل حق و مقبولین ایشان ثابت شود نقل کند بعد از آن طالب جواب شود و عجب نیست از مهارت و خوش فهمی او که چون در بعض مقامات تشنیعات علامه مجلسی بر فلاسفه ملاحظه کرده از او در حق علمای امامیه فرود آورده باشد بهر حال چنین حوالهای بی سر و پای بی تصحیح نقل قابل قبول و لائق اصغای علمای فحول نمی باشد خصوصا بعد ظهور اکاذیب بسیار و افترائات بیشمار در نسبت مزعومات خویش بعلمای اخیار از جناب مخاطب عالی فخار چنانچه بعض را دانستی و بسیاری از آنرا در مباحث آتیه خواهی دانست بالجمله شان علمای کرام اهل حق ارفع از آنست که بلوث این خرافات دامن خود را آلایند و یا وادی پر خار انکار معجزات حضرات اطهار را بی سپر سازند ندارمی اکابر ائمه اهلسنت بکمال ثبات جاش و دلیری تمام بر انکار معجزات نبویه و کرامات ائمه طاهرین علیهم السلام اقدام کنند و داد تدین و سنیت دهند و داغهای آلام بر قلوب اهل ایمان نهند ایا ندانی که انکار رد شمس که از معجزات صحیحه مشهوره ثابته باحادیث مجمع علیهاست می نمایند و زبان را در انکار و ابطال آن بغرائب خرافات می آلایند و عذری بدتر از گناه در باب انکار آن از زبان خویش برآرند و گویند که انکار این معجزه باین جهت است که مثبت فضیلت جلیله است برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام اگر محض معجزه نبویه می بود در اثبات فضیلت مرتضویه مدخلی نمیداشت حاشا که ما بانکار آن می پرداختیم و روا از آن می تافتیم لیکن ارباب دانش و اصحاب نصفت نیک میدانند که این عذر

فضیلت

بدتر از گناه و دلیل غایت غفلت و عدم انتباه است که عین اقرار است بعصبیت و عناد با اهلبیت امجاد

و بار فائده ندارد زیرا که غرض ما همین است که اهلسنت انکار معجزات صحیحه نبویه کرده اند بجهة بغض این حیدر

لیکن بکار می آید الحاصل رد شمس از معجزات باهره آنحضرت است که باخبار فریقین ثابت قاضی عیاض

در شفا آنرا از معجزات نبویه شمار کرده و از طحاوی که بنص شاه صاحب در تحفه اعلم اهلسنت باثار صحابه

و تابعین است نقل کرده که او آنرا بدو طریق از اسما روایت کرده و بعد از آن گفته هذان الحدیثان ثابتان

و رواتهما ثقات و نیز قاضی عیاض در شفا گفته وحکی الطحاوی ان احمد بن صالح کان یقول لا ینبغی

لمن سبیله العلم التخلف عن حفظ حدیث اسماء لانه من علامات النبوة انتهی و زیاده

ازین ثبوت و تحقیق چه خواهد بود که صاحب صواقع و مقلدین او با وصف انکار بسیاری از احادیث

صحیحه آنرا قبول کرده اند و بلا شبهه و ریب ثابت دانسته در صواقع گفته و اما رد الشمس فکانت معجزة

للنبی لانه صلی العصر فانزل علیه الوحی و کان راسه فی حجر علی و هو لم یصل العصر فلما

فرغ و رای الشمس قد غربت دعا ربه ان یردها فاستجاب دعائه و رد الشمس و علی صلی العصر

فلما فرغ غربت الشمس انتهی و صاحب تحفه میگوید و اما رد شمس پس اکثر محدثین اهلسنت مثل طحاوی

و غیره تصحیح آن کرده و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بعد از تحمل

واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود انتهی و سیوطی رساله مفرده در اثبات رد شمس تصنیف کرده و بکشف

اللبس فی حدیث رد الشمس مسمی ساخته و در شروع آن گفته و بعد فان حدیث رد الشمس معجزة

لنبینا صلی الله علیه و سلم صححه الامام ابو جعفر الطحاوی و غیره و نیز در باره اینحدیث گفته و

الحدیث صححه جماعة من الائمة و الحفاظ بانه صحیح انتهی و ابو الحسن شاذان فضلی در جمع طرق

رد شمس جزئی مستقل تصنیف نموده و سیوطی آنرا در کشف اللبس وارد کرده و ابو القاسم عبید الله بن عبد الله

بن احمد الحسکانی نیز چنانچه ابن تیمیه هم بان در منهاج معترفست در اثبات و تصحیح آن رساله تصنیف نموده

و آنرا مسالة فی تصحیح رد الشمس و ترغیم النواصب الشمس نام گذاشته و تصحیح و اثبات رد شمس بطرق متعدده و

اقوال علمای کبار نموده و ذکر کرده که اینحدیث مروی شده از اسما و جناب امیر المؤمنین علیه السلام

و ابی هریره و ابو سعید خدری و اگر چه نواصب در قدح و جرح این معجزه نبویه و انکار و ابطال آن

دست و پا بسیار زده مساعی نامشکور بغایت قصوی رسانیده اند چنانچه از حواشی تحفه اول

۳۹۶

توان دریافت لیکن حضرات اهلسنت هم ربقهٔ قلاده تقلید نواصب در گردن انداخته بابطال و انکار این
برخاسته همان شبهات ضعیفه و کلمات رکیکه ایشان را اعاده ساخته اند و از دخول خود در زمره خوارج
و نواصب باکی برنداشته همت نالائق را بر اطفای فضائل مرتضویه و معجزات نبویه گماشته اند و ابن تیمیه که امام
اعظم اهلسنت هست درین مضمار از نواصب اشرار هم گوی مسابقت ربوده خرافات ایشان را بطیب خاطر
و رضای باطن و ظاهر پسندیده و بران نبذی از هفوات خود افزوده و وقاحتش بمرتبه رسیده که از
علمای کبار و اعلام عالیمقدار خود هم که در تصحیح این معجزه سعی جمیل بکار برده قلوب نواصب سوخته اند استحیای نکرده
بلکه کلمات طیبات این بزرگان را از غایت جسارت رد نموده و از دخول در زمره نواصب شمس که برای
تخجیل و تحمیق شان اهلسنت تصنیفات مستقله تالیف کرده اند نیندیشیده و اگرچه تفصیل مقام مع رد جمیع
شبهات نواصب لئام و معتقدین طغام ایشان موکول بکتاب لیکن چون درینمقام صرف مقصود همین است
که ثابت کرده شود که علمای اهلسنت انکار معجزات نبویه کرده اند لهذا بعض فقرات ابن تیمیه متضمن تکذیب
این معجزه که تو گوی که آیه کریمه إن انکر الاصوات لصوت الحمیر شان النست مذکور میشود قال و حدیث
رد الشمس له ای لعلی قد ذکره طائفة کابی جعفر الطحاوی والقاضی عیاض و غیرهما و عدوا
ذلک من معجزات النبی و لکن المحققون من اهل المعرفة بالحدیث یعلمون ان هذا الحدیث
کذب موضوع انتهی بایه حیرت انست که این زبدة النواصب بر تکذیب این معجزه نبویه اکتفا نکرده رجما
بالغیب نسبت تکذیب ان بمحققین اهل معرفت بالحدیث کرده و قاضی عیاض و ابی جعفر طحاوی را از محققین خارج
ساخته ارباب تحقیق و معرفت حدیث منحصر در تکذیب و ابطال فضائل آل عصمت و هر کسیکه براه انصاف بمیدان
اهل تحقیق بدر آید و لیت ابن تیمیه بعد این در تکذیب و ابطال این معجزه خرافات عجیبه و هفوات غریبه بزبان آورده
که موجب تحیر ارباب بصیرت تواند شد و خامه نصفت نگار بی اختیار تو سنها درین مضمار میکند و میخواهد که بعضی
از خرافاتش نویسد و اثبات ناصبیت او بان بروان از دلائل عقلی و نقلی و اعتراف اکابر قوم نگارد و لیکن
تطفلی بودن مقام ابی و مستنکف ازان است لهذا عنان خامه میگیرم و بوادی ما کنا فیه میرسم و میگویم که ابن
الجوزی هم بتکذیب این معجزه داد حمایت اهل الحاد داده زبان خرافت توامان بابطال ان کشاده چنانچه در
کتاب موضوعات خود بعد ذکر این حدیث شریف میسراید هذا حدیث موضوع بلا شک و بعد کلامی در باره
رواة ان زبان باعتراض بر سرور کائنات بلکه خالق بریات که رد شمس کرده می کشاید و میفرماید قال المصنف و من

تغفیل واضع هذا الحدیث انه نظر الی صورة فضله ولم یلح عدم الفائدة فیها فان صلوة العصر
بغیبوبة الشمس صارت قضاء فرجوع الشمس لا یعیدها اداء انتهی وکمان سبر که ابن الجوزی جوزی
با عماله برین قدر اکتفا کرده بلکه در تلبیس ابلیس از تکذیب هم پا فراتر نهاده از شیرگی باطن وخبث وعناد
حدیث رد شمس را موجب ایذا وشین امام المشرقین والمغربین میدانند چنانچه میگوید وقد غلا الرافضة فی
حب علی رضی الله عنه حتی وضعوا احادیث کثیرة فی فضائله اکثرها یشینه ویؤذیه وقد
ذکرت منها جملة فی کتاب الموضوعات منها ان الشمس غابت ففاتت علیا رضی الله عنه العصر فردت
له الشمس وهذا من حیث النقل موضوع محال لم یروه ثقة ومن حیث المعنی فان الوقت قد فات وعودها
طلوع مجدد فلا یرد الوقت انتهی پس الحال جناب مخاطب بچشم بصیرت ملاحظه نمایند واندکی بمحاسبه نفسانی پرداخته
انصاف دهند که آیا پیروی خیالات خام واتباع ظنون نافرجام که مفضی بطعن وتشنیع بر سرور انام بلکه ملک علام است
از ابن الجوزی ومتابعان او باتباع او نوا حسب زده باینه هرگاه دعای جناب رسالتمآب برای رد شمس وایقاع آن از جناب
پروردگار باحادیث صحیحه وعلمای محققین ثابت است تا آنکه صاحب تحفه [illegible] تحقیق [illegible] ابن الجوزی واتباع
ومقلدین او العیاذ بالله جناب رسالتمآب را داعی امر عبث ولغو محض گردانیده وشان مقدس او را از تلوث بآن بری وبعید
گردیده باشد وپناه بخدا که حضرت حق تعالی هم مرتکب عبث ولغو شده باشد لیکن هرگاه تجویز صدور قبائح عظام بر ملک علام
کرده اند اگر اثبات لغو وعبث براو تعالی شانه نمایند چه عجب است سبحان الله مخاطب از عیوب خود چشم پوشیده در
اتهام وافترا بر اهل حق کوشیده واعور ناصبی بر تکذیب قصه رد شمس از امام اعظم خود ابن تیمیه هم بالاتر رفته مقتدای
کاسه گرمتر از آش بر تکذیب قصه رد شمس اکتفا نکرده از از نهایت تعصب وبی حیائی وعناد در نقل اهل حق
منحصر دانسته چنانچه گفته ومنها دعوی انه رد الشمس لعلی هو مکذوب لروایات الا بنقلهم وهم احضار
لا یقبل منهم [illegible] ادل شیء علی الخصم حجة الی آخر الهذیان ابن تیمیه با آنهمه تعصب وعناد ووقاحت وناحق کوشی چاره
از اعتراف بذکر طحاوی وقاضی عیاض رد شمس را وتعدد بیان در معجزات نبویه نیافته گو بکنایه ابلغ من التصریح ایشانرا
از محققین اهلسنت خارج ساخته ودر طحاوی صراحة قدح نموده کما سینقل فی المباحث الآتیة انشاء الله تعالی
ولیکن این بیباک راسا انکار آن کرده وبیباکانه بهنگام سرایید که این قصه بجز نقل اهل حق نیامده حالانکه بسیاری
از اکابر اهلسنت این قصه را نقل کرده اند مثل ابن شاهین وابن مردویه وابن منده کما فی المقاصد الحسنة وغیرها
وطبرانی بطرق متعدده وخطیب وابو البشر دولابی وابن ابی شیبه کما فی کشف اللبس للسیوطی وجماعتی از ائمه

۳۹۸

کرده

از ائمه و حفاظ اهل سنت تصریح بصحت آن نموده اند کما فی الکشف ایضا و جمعی اجزای مفرده در اثبات آن تصنیف کرده اند کابی الحسن شاذان الفضلی والسیوطی و ابی القاسم عبید الله الحسکانی و امام قرطاجنی علی ابن حزم بکلام [illegible] کما فی مختصر تنزیه الشریعة پس چه از ائمه کبرا و اولیای اعور ایشهم بزرگان و ائمه خود را از اهل سنت خارج می سازد [illegible] بکذب اعور ناصب و تصدیق الحق درین نقل پیشوایند و اعور سنیه این همه بخیال نیاورده که قطع نظر از لزوم دیگر شنائع فظیعه باد عای انحصار ابن تیمیه در نقل الحق تکذیب ابن تیمیه با عتراف او امام عظیم است لازم می آید چه او تصریح کرده که قاضی عیاض و طحاوی و غیر او این قصه را ذکر کرده اند و از معجزات نبویه شمار نموده و نیز ذکر نموده که احمد بن صالح تصحیح و تصدیق آن کرده و گفته که لا ینبغی لمن سبیله العلم التخلف عن حفظ حدیث اسماء الخ و ظاهر است که قاضی عیاض و طحاوی و احمد بن صالح اجله علمای اهل سنت و اکابر ائمه ایشانند پس انکار نقل نمودن اهل سنت این قصه را صریح تکذیب ابن تیمیه است بالجمله عجیب است حال اکابر و ائمه قوم که اصلا استحیائی ندارند و فضائح را عین محاسن انگارند و هم خویش را با طفاء انوار حق برگمارند و پرده های ناموس خویش را بدست خود بدرند و از تفوه باین خرافات شرمساری نبرند آفتاب روشن را خواهند که بخاک پوشند و بسماع کلمات حق خروشند و در ابطال حق و ترویج باطل کوشند و خانه دین و ایمان خود را با انکار فضائل مرتضویه و معجزات نبویه بسوزند و مایه خجالت دنیا و آخرت برای خود اندوزند فاذا قهر الله مرارة عداله و خاهم و ابعدهم عن کرمه و فضله و لعمری ان قضیة رد الشمس اضوء من الشمس و القمر و اظهر من الصبح اذا اسفر و اشهر من ان تنکر لا ینکرها الا کل اعمی و اعور و لا یبطله الا الشانی الابتر و اگر جناب مخاطب بر انکار ائمه خود معجزه رد شمس را دل ندهد و آنرا موجب اشکال و اعضال و حیرت و تشویش و اضطراب و التهاب خود نپندارد و بلکه از غایت جسارت این انکار را عین تحقیق و تدقیق و تنقید و تنقیح انگارد ناچار باثبات رسانم که این حضرات انکار انشقاق قمر که مخاطب مجشش و دعاوی لسانیه نسبت آن بالحق نموده و بزعم باطل خود در تهجین و توهین اهل حق و یقین گوی مسابقت ربوده کرده اند پس مخفی نماند که کرمانی در کواکب دراری شرح صحیح بخاری میفرماید انشقاق القمر آیة عظیمة لا یعادلها شیء من آیات الانبیاء علیهم السلام لانه ظهر من ملکوت السماء و الخطب فیه اعظم و البرهان به اظهر لانه خارج عن جملة طباع ما فی هذا العالم المرکب من الطبائع و قد انکر بعضهم هذا الخبر فقالوا لو کان له حقیقة لم یخف امره علی عوام الناس و لتواترت به الاخبار لانه امر محسوس مشاهد

ص اول
کرمانی در کواکب دراری شرح صحیح بخاری
گفته اند انشقاق القمر
الذی [illegible] جلال النجم و دقائقها
[illegible] الاسلام و جعل [illegible]
اشرف الادیان و [illegible]
[illegible] و [illegible] اوسط الامم
و نبینا افضل الانبیاء الخ

والناس فيه شركاء وللنفوس دواعٍ على نقل الامر الغريب والخبر العجيب لو كان لذكر في الكتب ودون
في الصحف ولكان اهل التنجيم والسير والتواريخ عارفين به اذ لا يجوز اطباقهم على اغفاله مع
جلالة شانه وجلاء امره الخ وابن تيميه در منهاج مي سرايد وانشقاق القمر كان بالليل وقت نوم الناس
ومع هذا فقد رواه الصحابة من غير وجه واخرجوه في الصحاح والسنن والمسانيد من غير
وجه ونزل به القران فكيف ترد الشمس التي تكون بالنهار ولا يشتهر ذلك ولا ينقله اهل العلم
نقل مثله ولا يعرف قط ان الشمس رجعت بعد غروبها وان كان كثير من الفلاسفة والطبيعيين وبعض
اهل الكلام ينكر انشقاق القمر وما يشبه ذلك فليس الكلام في هذا المقام لكن الغرض ان مثل هذا
من اعظم خوارق العادات في الفلك وكثير من الناس ينكر امكانه فلو وقع لكان ظهوره
ونقله اعظم من ظهور ما دونه انتهى وشهاب الدين دولت ابادي در تفسير خود مسمى ببحر مواج مي فرمايد
سوال اينچنين واقعي جلي واقع شود در همه جهان روشن بود بتواند منقول باشد از اخبار احاد از جهت بعضي
انشق بمعني مستقبل دانند ووقوع اين واقع در روز قيامت پندارند الخ اين عبارات بصراحت تمام دلالت
دارد بر انكه بعضي از علما واهل كلام انكار شق قمر كرده اند وحضرت مخاطب اين بعض را بعد احتجاج بعبارات
بحار در مسئله مجعون بر ارباب ملل باطله مي تواند كرد وپس لابد اين بعض را محمول بر علماي خود خواهد فرمود علاوه
بران بصراحت تمام ثابت است كه حليمي كه از اكابر علماي قوم واماثل نبلاي ايشان است شق قمر را انكار كرده
داد حمايت كفار لئام ومعاندين اسلام داده وعجيب تر انست كه امام رازي با وصف جامعيت معقول
ومنقول وامامت در فروع واصول بمقابله اهل حق پيش پاي صريح خورده كه بغرض ترويج باطل وابطال حق چنين
قول شنيع راكه مي بايستي بهزار جد وجهد از ان مستور ساختن بي محابا بكمال بشاشت وطلاقت ذكر كرده
بلكه وقاحت را حدي نگذاشته ابطال وليلكه از اهل حق آورده باين قول خواسته چنانچه در نهاية العقول در مقام
ابطال حمد ورنص بر خلافت مرتضوي بعد تقرير طريقه اولي از ابطال نص از طرف اهل حق اين تقرير آورده ثم نقول
لا نزاع في شي من المقدمات الا في قولكم الامر العظيم الواقع بمشهد الخلق العظيم لا بد وان
يتواتر فانا نقول ليس الامر كذلك فان انشقاق القمر وفتح مكة انه كان بالصلح او بالقهر وكون بسم الله
الرحمن الرحيم هل هو من كل سورة ام لا وكون الاقامة مثني او فرادى مع مشاهدة الصحابة
لذلك مدة حيوة رسول الله صلعم كل يوم خمس مرات وكذلك احكام الصلوة والزكوة مع مشاهدتهم

۴۰۰

مجهول

حليمي كه از اكابر علماي ايشان است معجزهٔ شق قمر را انكار كرده

مشاهدتهم هذه الامور من النبي عليه السلام مدة حياته كل ذلك امور عظيمة وقعت بمشهد
اكثر الامة ثم لم ينتشر شي منها و در مقام جواب ازين تقرير گفته اما الانشقاق فقد منع الحليمي وقوعه
بجعل وانشق القمر على انه سينشق وان سلمنا وقوعه فلعل المشاهدون ما كانوا في حد التواتر لانه
اية ليلية واكثر الناس كانوا تحت السقوف فلذلك لم ينتشر الخ ازين جا واضح است كه حليمي با
انهمه علم و حلم و فضل و حزم انكار معجزه شق قمر نموده و گفته كه شق قمر واقع نشده و ايه قرانيه را كه صريح است
در وقوع ان تحريف نموده انشق را بمعنى سينشق قرار داده و نيز ظاهر است ولا كظهور النار على العلم والنور
في الظلم كه رازي هم بانشقاق قمر راضي نيست و ميخواهد كه انكار ان نمايد و ثبوت آنرا بغرض ابطال تقرير
اهل حق باطل سازد چه اگر نزد او اين انكار قطعا باطل بود چسان آنرا بمقابله اهل حق در جواب كلام ايشان
ذكر ميكرد چه بامر باطل كه محل انكار و تشنيع باشد جواب امري نميتوان داد آري اگر حليمي از اهل حق مي بود البته
ذكر كلامش براي الزام ممكن بود و در اينصورت اعتقاد رازي بانشقاق لازم نمي آمد مگر چون حليمي از اهل باطل
باشد و رازي كلام او را بمقابله اهل حق ذكر كند لا بد معتقد ان باشد و الا لازم آيد كه اين دليل رازي تحقيقي نباشد
و نه الزامي و درصورت اعتقاد رازي بعدم وقوع انشقاق قمر هم نزد دركلام اهل حق وهني راه نمي يابد زيرا كه
كلام شان مبني بر دلائل قاطعه از احاديث صحيحه ناصه بر وقوع شق قمر و اعتراف اكابر ائمه سنيه بان است انكار حليمي
انرا و عدم اعتقاد رازي بان چگونه واقع كلام ايشان ميتواند شد و اگر چه رازي بزعم خود طرفه حزمي بكار
برده و خواسته كه هم خود صراحة انكار شق قمر نكند بلكه آنرا از حليمي نقل سازد و هم ابطال تقرير اهل حق آورده
نمايد و ندانسته كه بحمد الله ازين هر دو مقصود يكي هم حاصل شدني نيست نه ابطال اين تقرير بان متصور زيرا كه
انشقاق قمر باحاديث شهيره صحيحه و اجماع اهل حق واقع شده انكار بعض مخذولين مثل حليمي وغيره در ان چگونه خلل
اندازد و نيز برائت او ازين انكار غير ممكن زيرا كه رازي استدلال بر ابطال مقال اهل حق بان خواسته پس
بلا شبهه لازم آمد كه او معتقد و مسلم اين انكار بوده باشد و دانسته كه نزد صاحب تحفه و تلميذ رشيد ش
سكوت بعد نقل كلامي دليل تسليم ان مي باشد بالجمله صدور انكار شق قمر از حليمي پس غريب و نقل رازي
انرا بمقابله اهل حق از انهم غريب تر كه ديگر علماي قوم اجماع اهل سنت بر نفي نقل كنند و منكرين را مخذولين
نام كرده اند قاضي عياض در شفا گفته فصل في انشقاق القمر وحبس الشمس قال الله تعالى اقتربت
الساعة وانشق القمر وان يروا اية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر اخبر تعالى بوقوع انشقاقه

بلفظ الماضي واعراض الكفرة عن اياته واجمع المفسرون واهل السنة على وقوعه وبعد ذكر روايات
متضمنة انشقاق قمر فرموده واكثر طرق هذه الاحاديث صحيحة والاية مصرحة ولا يلتفت
الى اعتراض مخذول بانه لوكان هذا لم يخف على اهل الارض اذ هو شيء ظاهر لجميعهم الخ
ونيز قاضي عياض در جاي ديگر گفته اما انشقاق القمر فالقران نص بوقوعه واخبر عن وجوده ولا
يعدل عن ظاهره الا بدليل وجاء برفع احتماله صحيح الاخبار من طرق كثيرة فلا يوهن
عزمنا خلاف اخرق منحل عرى الدين ولا يلتفت الى سخافة مبتدع يلقي الشك على
قلوب ضعفاء المومنين بل نرغم بهذا انفه وننبذ بالعراء سخفه انتهى و بحمد الله نيك واضح شود
كه حليمي ومن تبعه كه انكار شق قمر كرده اند در حقيقت نص قران را باطل ميسازند و بهواجس و خرافات تخريف
ان مي نمايند و حمقاي ناصبي چنين اند كه بتقليد امام اعظم كرشمهاي دين را مي شكنند و مبتدعين اند كه شك را
در قلوب ضعفاي مومنين مي افگنند مستوجب انند كه انوف ايشان بخاك مذلت ساييده شود
و سخافت ايشان بنيز بالا ساييده عجب نيست از وقاحت قوم و بي انداجي ايشان كه در مقابله الحق
چنان در ابطال حق كوشند كه بر انكار امور مجمع عليها كه باحاديث و ايات ثابت شده و علماي
ايشان همه و شيخ ايشان انكار ان كرده منكرين را از مخذولين شمار نموده باشند پايي ثبات فشرند و معجزات سرور
صلى الله عليه و آله را بلا تحاشي باطل مي سازند و در نمايند و باز خود را مستحق بانصاف در حق ايشان انند فلا
الا الى الله اين بود ذكر بعضي از معجزات نبويه كه اكابر اهلسنت انكار ان كرده اند اما انكار معجزات ائمه اطهار
و كرامات اين خاصان پروردگار پس انهم در غايت ظهور و انجلا ست چه بسياري از معجزات مرتضوي
را كه الحق در مبحث امامت ذكر كنند حضرات اهلسنت بشنيدن ان ستيزند و بابطال ان برخيزند كما لا يخفى
على ناظر هفوات ابن تيمية والاعور و غيرهما و علاوه برين حليمي و ابو اسحاق كه از اكابر ائمه اهلسنت اند
از ساير كرامات اوليا انكار كرده اند و منافي معجزات انبيا گمان نموده و ظاهر ست كه غايت الامر ائمه
اطهار نزد ايشان همين ست كه انحضرات داخل زمره اوليا باشند پس انكار كرامات اوليا عين انكار
معجزات و كرامات انحضرات باشد در شرح مواقف مذكور ست المقصد التاسع في كرامات الاولياء
وانها جائزة عندنا خلافا لمن منع جواز الخوارق واقعة خلافا للاستاذ ابي اسحاق
والحليمي منا و علي ابي الحسين من المعتزلة قال الامام الرازي في الاربعين المعتزلة ينكرون كرامات

کرامات الاولیاء ووافقهم الاستاد ابو اسحاق منا واکثر اصحابنا یثبتونها وبه قال ابو الحسین
البصری من المعتزلة قوله اگر مقام تطفلی نبود البته زیاده ازین الخ اقول بر وثیقه سنجان دقیق النظر و نکته
رسان فی الشور ظاهر و واضح است که عذر تطفلی بودن مقام محض سخن سازی و حیله جوئی است زیرا که جناب
مخاطب در مواقع بسیار و مواضع بی شمار عبث عبث چنان تطویل بی سود و اسهاب غیر محمود بکار برده که معتقدین
جنابش فضلا عن الخصام بملاحظه آن انگشت تحیر میگزند و حرف بر فضل و ذکائی او می نهند چنانچه در اثبات
اینکه جناب رسالت مآب صلعم بر احداث و ارتداد ثلثه مطلع بوده با وصف آنکه باقرارش ضروری مذهب
شیعه است این مرتبه تطویل لا طائل نموده که زیاده از یک جزو [illegible] احادیث نقل کرده حالانکه هرگز این
محتاج اثبات نیست که خود اهل حق بدل و جان معتقد آنند و اصلا انکار و استنکاف از آن ندارند و همچنین در
مسلک اول جابجا تطویلات لا حاصل بکار برده چنانچه در مناقب [illegible] احادیث موضوعه اهل نحله خود [illegible]
نقل نموده اوراق کثیره سیاه ساخته چگونه باور توان نمود که جناب مخاطب باوصف ارتکاب چنین تطویلات
بی مصرف الزامات عویصه و اشکالات معضله را قبل اثبات مخالفت اهل حق در مسائل و احکام با اهلبیت
کرام علیهم التحیة والسلام عمدا دیده و دانسته بخیال تطفلی بودن مقام یا خوف تطویل و خروج از مرام ترک کرده
باشد بلکه این محض تحریف و تسویل جاهلین و تلبیس مخادع مستبصرین است که چنان گمان نمیکنند که جنابش [illegible]
[illegible] بچشم [illegible] نظر نموده باوصف این سهل انگاری [illegible]
مرتبه اشکال و اعضال است خداوند که اگر همت عالی قصدا و بالذات باین سو متوجه میگردید جمع و تلفیق
اشکالات و الزامات و ایرادات بر اهل حق میخواست چها می نمود و چه قسم کار بر ایشان تنگ میگرفت غافل
از ینکه آنچه درین جا ذکر کرده بعد صرف قریب چهل سال از عمر عزیز و اتعاب جسم و جان و کد یمین [illegible]
و تلبس بلباس تقیه و اظهار تشیع پیش بعض علمای اهل حق و اعانت و مشارکت امرا و علما و طلبه و تفحص و تتبع
تحفه و صواقع و مصنفات رشید برآورده و غایت المسعی او همین است و بحمد الله و حسن سخافت آن بتوضیح تام
و بودن آن علی طرف الثمام یافتی پس محتمل که اولیای مخاطب گویند که افادات مخاطب منحصر در همین چند مسئله
که درین مسلک ذکر نموده نیست بلکه بعض مسائل فقهیه اهل حق را که جنابش در مسلک اول ذکر کرده و بزعم خود در کمال
شناعت و فظاعت دانسته قصب السبق در مضمار تسخر و استهزا و طعن و تشنیع و کنایه و تعریض ربوده [illegible] نماینده
جواب آن طلب نمایند پس حقیر عبارتش را بعینها اولا نقل کنم و بعد آن کلام خود را که در جواب مسلک اول وارد

ساختهام بیاضی و تکمیلش بنظر فتور خواهش و رغبت مردم بجواب این مسلک در حیز تعویق افتاده و از جناب ایشان
امیدوار است که عنایت و لطف خود شامل حال این حقیر سازد که بتکمیل آنهم بپردازم در اینجا نقل نامه پس
باید دانست که جناب مخاطب در مسلک اول در جواب روایت اعتراف حضرت عائشه با جهالت خود و بیجا
نمودن از دفن در جوار اقدس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از جهت حدیث ایقاع ائمه علیهم السلام
اختلاف را در شیعیان خود نقل کرده و بعد ازان بزعم خویش اختلاف اهل حق در مسائل اصول و فروع ذکر
نموده در تمثیل اختلاف مسائل اصول این بعض اقوال منسوبه بهشام بن الحکم که تاویل و توجیه آن در مصنفات
علمای کرام بشرح و بسط مذکور است ایراد کرده بلکه بتقلید شاه صاحب صاحب تحفه واقع متعصبین بذکر اختلاف
فرق هالکه که اهل حق اوشان را از خود نمی شمارند بلکه از هالکین می پندارند نیز گردیده و از انقلاب تشیع با فراز
اهلسنت بفرق کثیره بر خود بلکه لزوم الزام کفار لئام بر اصل اسلام نیز نه اندیشیده و در مقام اثبات اختلاف اهل حق
در مسائل فقهیه گفته و در مسائل فقهیه بجائی رسیده یعنی اختلاف اهل حق که در وسعت آباد خواطر بسبیل تصور هم
نمی گنجد بلکه بنهایت اعداد در شمار و تعداد از بدایتش قدم فرسوده باز میگردد نشنیده که اکابر امامیه چنانچه از
کشف امام علم حلی منکشف میشود بازی شطرنج را جائز نداشتند و از مطاعن اهل حق میشمارند و امام اعظم طوسی
و شیعیان او بازی ذکر و خصیتین را در عین نماز و لو کان مفروضا در نواقض نمیخوانند بلکه تجویز آنرا از فقاهت
شوخی و بی باکی بجناب امام صادق علیه السلام بر میگردانند چنانچه در اینجا از حسین بن سعید از فضاله
از معاویه بن عمار در کتاب مختصر یعنی استبصار خویشتن آورده است قال سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن الرجل یعبث بذکره فی الصلوٰة المکتوبة فقال لا بأس یعنی معاویه پسر عمار میگوید که از امام صادق
پرسیدم که شخصی در نماز فرض بازی بذکر خویش میکند فرمود هیچ باکی نیست انتهی و از اینجا قیاس باید کرد
که هرگاه در یکی ازین چار کتاب این قسم فضائح و قبائح مروی باشد در چار صد مجلد از کتب حدیث که محدثان
ایشان در وقت ائمه بزعم خویش جمع کرده در صنادیق تقیه گذاشته باشند و بعضی ازان ملا باقر مجلسی را
بهزار جد و جهد تالیف بحار بهم رسید چها خواهد بود و مخفی نماند که شیخ طوسی در تصانیف خویش و
مجلسی پدر پسر بزرگوار ملا باقر جامع العلوم در لوامع جابجا تصریح نموده اند که ترک استفصال در حکایت
حال دلیل عموم است فکیف که بهمات حکم مذکور نیز در احادیث این کتاب که راویش از امام موصوف
دیگر و سوالش دیگر است وارد و باید که ذکر خصیتین مثل اعضای جسد از ایدی و رجلین است در سایر جسد

۴۰۴

ومس جسد چنانکه ناقض صلوة نیست ناقض وضو هم نیست بطریق اولی و هرگاه در نماز مفروض این
بازیها درست باشد و بی منت خلق تنگی و فراخی بدست مصلی بود در نوافل بی چون و چرا روا خواهد
بود غلط گفتم زیراکه درین موضع خاص احسان مخلوق را هم دخلی تمام است و اینمقدمه از غایت وضوح
بروغن چراغ محتاج نیست نمی بینی که علمای طائفه تجویز بوس و کنار را هم بجناب ایمه اطهار در کتب
دین و ایمان خویش میرسانند چون ایراد سند درینجا ضرورست بر دو سه حرف قناعت میتوانم کرد
و بر تفصیل قادر نمیتوانم شد فی الوافی نقلا من الاصول عن مسمع قال سالت ابا الحسن ع فقلت
اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها الی قال لا باس انتهی بلفظه یعنی راوی حدیث مسمع بود
از امام کاظم علیه السلام پرسید که من در نماز میباشم و کنیز از قریب من میگذرد پس گاهی من او را بسوی
خود میکشم و در آغوش یا با آغوش خود اتصال میدهم امام فرمود هیچ باکی نیست والعجب که بعضی از معاصرین
در مناظره این کمترین استبعادات و اوهام و خیالات خام که حضرت صادق ع چگونه این بازی را تجویز
فرماید و حالانکه درباره لعب شطرنج لفظ شرک و کفر ارشاد مینماید و امام اعظم کی در استبصار آورده باشد
پیش کردند و تمکین و وقار و خشوع و خضوع ایمه اطهار را وقت نماز و حکایت کشیدن تیر از جسد حضرت امیر
و بیخبری آنجناب بسبب استغراق در اثناء تقریر آوردند فقیر عرض کردم که نسخه استبصار پس محشی
صحیح نزد هیچمدان موجودست مطالعه اش نمایند و مطابقا بسید یا غی نفرمایند مقدمه اولی البته بلاریب
مسلم است و حاشا که اهل حق نسبت این چیزها بجناب ایمه هدی از راه اعتقاد نموده باشند لیکن بمنشاء
امر ثانی جز عمی یا تعامی چیزی دیگر بخیال نمی آید علاوه برین امام اعظم شما زیاده تر ازین روایتها بر سبیل
جزم و یقین در انبان خویش نگاه میدارد و چون تخم ضغائن در سینه می کارد و انقسم کفریات را باسماء
ان طیبین طاهرین فرود می آرد و خاتمة المحدثین شما در تالیف بحار چنان گسسته مهار است که بعضی
از خصائل را که از خصائص سفیان بیگناه گمان میبرد و ذکرش باشاره و کنایه هم درینمقام نمی زیبد
و دامن طائفه خویش را بتقلید شیخ المشائخ از آن منزه مینماید بعنوانی ذکر کرده که همه کدورت و غبار
بجناب شان معاذ الله من ذلک راه می یابد فباء بغضب من الله من افتری علی اهل بیت سید
الوری افسوس که مخافت تطویل اجازت نمیدهد که مسائل فروعیه امامیه را که مضحکه ارباب علم و دانش
است و هنوز در استقراء سابقین بجهت عدم تداول و شهرت کتب این مذهب نیامده درینمقام

یاوکنم بالجمله از معاصرین قوم که کاسه لیسی و تقلید فاضل کشمیری را شعار خویش ساخته اند چه نام برم و شکایت
انها کنم زیرا که خود او در نزهه خویش انچه در جواب این لعب و بازی و مانندان گفته موجب حیرت عقل روشن
است حیث قال فاضل ناصب درینمقام خبط را با بهتان و افترا جمع نموده بلکه بنابر انبساط طبع مستفیدان
از خطابت انتقال بشعر کرده روح عبیدای زاکانی را شاد فرموده بکلمات مضحکه غبار ملال از خاطر مستمعان
زدوده در مضمار سخن گوی تفوق و سابقیت از امثال و اقران در ربوده و بر متتبعان خبیر و ناقدان بصیر [illegible]
خیال شان از زنگ وساوس شیطانیه و هواجس سوداویه ظلمانیه ظلمت پذیر نیست مستضیئی و مستنیر است
که کلام هزل انتظامش بچند وجه مردود و مختل است اول انکه این هردو مسئله که درینجا ذکر فرموده است
کذب محض و افترای صریح است و در هیچ کتابی از کتب امامیه اثری از ان نیست عجب است که جناب افادت
مآب پرده حیا و آزرم از رخ برگرفته مسئله اول را بشیخ ابو جعفر طوسی و دیگر مجتهدین امامیه نسبت نموده است
رجوع بکتب امامیه که در اطراف و اکناف خصوصا در ممالک کثیرة الارجاء هندوستان سایر و دایر است
شاهد عدل کذب و افترای اوست طرفه تر انکه عدالت و تحرز از کذب از شرائط راوی است لیکن فاضل
ناصب که شیخ المشایخ وقت خود است اصلا و مطلقا مبالاتی از کذب و افترا ندارد والی اخر الهذیان
بر دقیقه سنجان سخن و کاملین هر فن مستتر نیست که این کودن بد زبان حیران تیه ضلالت و گمراهی
و سرگشته بادیه یافه درائی فضله خور عبید زاکانی متقفی آثار وساوس شیطانی که نقاب حیا از چهره
ظلمانی بر داشته در حق اساتذه خویش علم لعنت و عناد افراشته چون تدلیس و تلبیس نصب العین دارد
جز انکار و دعوی کذب و افترا مفری نمی یابد و ببانگ بلند مصداق ان انکر الاصوات لصوت
الحمیر میگوید که حضرت علامه دهلوی قدس سره العزیز در انتساب این تجویز راه بهتان رفته و هرگز این
از ین لعب و بازی در کتب امامیه جلوه ظهور نگرفته و حالانکه بجهت لزوم و استلزام و استنباط جنس اینها
از کلیات فقهیه هیچ هرگز مقام تهمت نبود چه جای انکه صورت خاص بدین اختصاص در کتب ایشان
وایمان قوم سر دست موجود باشد چنانکه دالتنبی و دیگر تصانیف از شیخ طوسی و غیر او هم ادا
مینماید و بر ناظرین استبصار پوشیده نیست که از سوق احادیث که امام اعظم طوسی درین کتاب نموده
واضح است که این روایات محکوم علیها و مفتی بها است و روایتی که بعد ازان از عمار بن موسی از حضرت
ابو عبدالله در خاتمه باب آورده و غیر از شیخ المشایخ کسی بران فتوی نداده چنانچه از لوامع لمعان

۴۰۶

لمعان ظهور میدید و محصولش اینست که اگر شخصی وضو کند باز بباطن مقعد خویش دست رساند وضو بر باد میرود و همچنین اگر باطن سر ذکر را مس کند در همه صور تنها وضو و نماز جدید می باید انتهی بتاویل ان دامن جهید واین کلمات جاوید که مراد امام اینست که متوضی چندان در دبر و قبل خویش انگشت خلاند که نجاست ملاقی گردد و برین تقدیر اعاده هر دو چیز واجب الا هیچیک از نماز و وضو مجدد او واجب نگیشود و با جمله ائمه معصومین محفوظین مامورین باظهار حق که نه اجتهاد را در احادیث شان مدخلی و نه احتمال نسخ را حقیقه دران گنجایشی هست اینهمه اختلافات و انچه شمه ازان متعلق باب طهارت هست و قدم قبل فرلک نهر خصوص تجویز این بازیهای خاص با مواضع مخصوص وقت مناجات حضرت ملک قدوس منصوص گردید انتهی حقیر میگویم که حضرت مخاطب در انشاء این فصول فضول و تمهیدات نامقبول مست بوده یا خمار زده که دعاوی سست و مقدمات نادرست و سخنهای پریشان و کلمات بی بنیان و بهتانهای گران فرا بسته تقریرات نامعقول و عبارات بی حصول بر زبان رانده بر مسائل دین و احکام شرع مبین سخریه کرده و فسوس نموده و ائمه اطهار و اهلبیت اخیار را طعنها یاد کرده و مبارزان ملت و میرزایان طریقت را مساوی گفته و شیوخ اسلام و بزرگان ایمان را مطاعن نوشته و دبدبهای بی سود زده بالجمله او درینجا مدعی کثرت اختلاف امامیه در مسائل فقهیه بود و لیکن از فرط هوس تشنیع و تعییر که در سر دارد از دعوی خویشتن غفلت ورزیده بر سر بیان بعض مسائل فقهیه که در احادیث امامیه وارد شده و بحسب زعم باطلش شناعتی دارد رسیده میخواهد که بتقلید عزیز دهلوی که راه استراق هفوات کا بیهوده از ابر مسئله شنیعه تجویز بازی شطرنج که علمای نحله او میلا الی الملاهی و انصبابا الی المناهی فتوی بان داده اند قیاس نماید بلکه گمان کرده که در تجویز شطرنج قباحتی مفقود و شمردن ان از مطاعن و مطاعن اهلحق معدود و حالانکه مذمت شطرنج و ملعونیت فاعل ان در احادیث کثیره مرویه بطرق اهلسنت موجود و مشهور است روی علی المتقی فی کنز العمال ملعون من لعب الشطرنج والناظر الیها کالاکل لحم الخنزیر عبدان وابو موسی وابن حزم عن حبة بن مسلم وفیه ایضا ملعون من لعب بالشطرنج والذی عن انس وفیه ایضا اذا مررتم بهؤلاء الذین یلعبون بهذه الازلام والشطرنج والنرد وما کان من هذه فلا تسلموا علیهم وان سلموا علیکم فلا تردوا علیهم الدیلمی عن ابی هریرة وفیه ایضا الا ان اصحاب الشاه فی النار الذین یقولون قتلت والله شاهک الدیلمی عن ابن عباس

ان لله تعالى في كل يوم ثلثمائة وستين نظرة لا ينظر فيها الى صاحب الشاه يعني الشطرنج
الديلمي عن واثلة وفيه ايضا الله تبارك وتعالى لوح ينظر فيه في كل يوم ثلثمائة وستين نظرة
يرحم بها عباده ليس لاهل الشاه فيها نصيب الخرائطي في مساوى الاخلاق عن واثلة عن
علي النرد والشطرنج من الميسر ش و ابن المنذر وابن ابي حاتم ق وفيه ايضا عن علي انه مر على
قوم يلعبون الشطرنج فقال ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون لان يمس احدكم جمرا حتى يطفى
خير له من ان يمسها ش و عبد بن حميد وابن ابي الدنيا في ذم الملاهي وابن المنذر وابن ابي
حاتم ق انتهى و فاضل فضل بن روزبهان اعتراف بصحت اين حديث در كتاب الباطل خود فرموده ونيز
در كنز العمال مذكور است ياتي على الناس زمان يلعبون بها ولا يلعب بها الا كل جبار والجبار في النار
يعني الشطرنج ولا يوقر فيه الكبير ولا يرحم فيه الصغير يقتل بعضهم بعضا على الدنيا قلوبهم
قلوب الاعاجم والسنتهم السنة العرب لا يعرفون معروفا ولا ينكرون منكرا يمشي الصالح
فيهم مستخفيا اولئك شرار خلق الله لا ينظر الله اليهم يوم القيمة الديلمي عن علي انتهى و از اين
احاديث تامل بايد فرمود كه بچه مرتبه مذمت و شناعت شطرنج فرموده اند كه ناظر انرا مثل اكل خنزير نموده اند
و مرتكب انرا ملعون و جبار و مستوجب نار گفته اند و از سلام بر او بلكه از رد سلام او منع كرده اند و جناب امير
عليه السلام شطرنج را شرك فرموده اند ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون بر كسانيكه بلعب ان مشغول و مشغوف بودند
و دين و ايمان خود را مى باختند خوانده پس علماى اهل سنت كه بتجويز ان فتوى داده اند صريح مخالفت
آثار نبويه و اقوال و اخبار علويه است و طعن شيعه بر اهل سنت بسبب تجويز اين شنيعه عين اتباع پيغمبر خدا
و متابعت رسول مختار و اقتفاى آثار ائمه اطهار عليهم صلوات الله ما تعاقب الليل والنهار است
ايا كمانت انكه شافعي و اتباعش كه تجويز اين فعل شنيع نموده اند بحجتي متمسك اند و يا بدليلي متشبث
لا والله بل افتوا بذلك بمحض الراى والتخمين ملاعبة بالدين و تخريبا لشريعة سيد المرسلين و عجب انكه جناب
خلافت مآب عمر بن الخطاب اصحاب راى را از معاندين دين و ضالين و مضلين شمرده كاش اگر متابعت
رسول مقبول و زوج بتول در خاطر نميداشتند اتباع پور خطاب كه البته نزد ايشان از مهمات و واجبات
بوده پس اقلا ما لقوله بر انحضرات لازم بود كه اتباع اين احاديث نموده شطرنج را حرام مى دانستند
في ازالة الخفا عن سعيد بن المسيب قال قام عمر بن الخطاب في الناس فقال ايها الناس

مسئله [illegible] صلوة

الناس الا ان اصحاب الرای اعداء السنة اعیتهم الاحادیث ان یحفظوها وتفلتت منهم ان
یعوها واستحیوا اذا سالهم الناس ان یقولوا لا ندری فعاندوا السنن برایهم فضلوا واضلوا کثیرا
الخ محو حیرتم که فاضل معاصر با ادعای این همه فطانت و هوشیاری و ذکاوت و تنبه و بیداری چنین فضایح
وشنایع را که مثل صاحب تحفه در نفی جواز آن میکوشد و از کلامش هم استشناع آن می تراود و بی واهمه
ذکر میفرماید و بر طاعنین باب زبان طعن میگشاید و آنچه در خصوص تجویز بازی ذکر و خصیتین ذکر نموده
مخدوش است بوجوه کثیره لیکن بنابر اختصار بعضی از آن حواله خامه میکنم اول آنکه فاضل معاصر
درینمقام ادعای کثرت اختلاف امامیه در مسائل فقهیه نموده و این حدیث که از شیخ طوسی نقل نموده
مثبت اصل اختلاف اهل حق در مسائل فقهیه نمی تواند شد چه جای که اثبات کثرت اختلاف ایشان نماید دوم
آنکه دعوی فاضل مخاطب اینست که شیخ طوسی و شیعیانش بازی ذکر و خصیتین را از نواقض صلوة نمیخوانند
و تجویز بازی ذکر و خصیتین را با امام همام محق ناطق حضرت جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام افضل التحیة
والسلام برمی گردانند و دلیلی که ایراد نموده دران صرف نسبت تجویز مس ذکر در صلوة مذکور است و بازی
خصیتین دران مذکور نیست و اگر بفرماید که تجویز مس ذکر در صلوة مستلزم تجویز مس خصیتین در صلوة است
پس این مسلم است و ظاهر است که مس خصیتین ناقض وضو و صلوة نیست لیکن دران اصلا شناعتی نیست
ومن ادعی فعلیه البیان سوم آنکه تفریع بدیع مملو بودن کتب اربعمائة فرقه ناجیه کثرهم الله
تعالی فی البریة از شنایع بر وجدان این مسئله که از افضایح و قبایح تعبیر کرده در کتابی از کتب شیعه
باعث تعجب فراوان و حیرت بی پایان گشته زیرا که بحمد الله عنقریب بتوضیح تمام ثابت میشود که درین
مسئله اصلا شناعتی و قباحتی نیست بلکه مثل آن در کتب معتمده حدیث حضرات اهلسنت هم موجود
پس می باید که حسب کلام خود اعتراف بمشحون بودن کتب حدیث خود بفضایح و قبایح عظیمه نماید و بر ائمه
و مشایخ و اساطین دین خود زبان طعن و تشنیع شنیع گشاید چهارم آنکه بلا دلیل محض ادعای شناعت
امری نمودن و بر صور خیالیه خود تشنیعات بیجا و زبان درازیهای ناروا کردن بعید از آداب علماء و
قریب بشیوه جهلاء بر فاضل مخاطب لازم بود که اول اقامت دلیل یقینی بر شناعت این مسئله
که در حدیث استبصار مذکور است می نمود بعد از آن هرچه میخواست میفرمود حالانکه شناعت این مسئله
بهیچ وجه ثابت نمی تواند شد زیرا که اگر توهم نموده شود که این فعل فعل کثیر است پس بطلان آن خود

ه ۲۰۹
حاصل آنکه اضافه لفظ خصیتین هرچند و هم مساق بحدیث مذکور نیست لیکن از آن جز تشنیع نیست و لا ذکر مس خصیتین در حالت صلوة اصلا شناعتی متصور نشود

ظاهرست زیراکه افعالیکه زیاده ازین است اہلسنت جائز داشته اند مثل گرفتن چارپا و لجام و مروحه جنبانیدن
و برداشتن چیزی بدست خود و غیر ذلک کما سیجئ انشاء الله تعالی فی کلام العلامة الدهلوی طیب الله مسمعه
و اگر تخییل نموده شود که این فعل منافی خضوع و خشوع است پس خضوع و خشوع خود واجب نیست چنانچه
در اشباه و نظائر مذکورست ولا یستحب اعادتها ای الصلوة لترك الخشوع شارح حموی در شرح آن
گفته اذ لا شك فی عدم بطلانها مع عدم الخشوع و اگر تخییل رسد که بمس ذکر وضو منتقض میشود پس
صلوة بالبدیهة فاسد خواهد شد پس مندفع است باینکه جناب امیر المومنین علیه السلام بر طبق روایات اهلسنت
و جماعتی از صحابه و امام اعظم کوفی و اتباع او و جمعی دیگر از علمای اهلسنت بعدم انتقاض وضو از مس ذکر
قائل اند در کنز العمال مذکورست عن قیس بن السکن ان علیا و ابن مسعود و حذیفة بن الیمان
و ابا هریرة لا یرون من مس الذکر وضوء و قالوا لا باس به عب و فیه ایضا عن ابن عباس انه
کان لا یری فی مس الذکر وضوء ص و فیه ایضا عن حذیفة قال ما ابالی مسست ذکری او
طرف انفی عن ابی الدرداء انه سئل عن مس الذکر فقال انما هو بضعة منك ص و فیه ایضا
عن ابراهیم انه سئل عن مس الذکر فقال کان یکره ان یقال ان فی المومن عضوا نجسا ص
عن ابن مسعود انه سئل عن مس الذکر فقال انما هو بضعة منك ص عن ابن مسعود قال ما ابالی
اذکری مسست او اذنی ص عن علی قال ما ابالی امسست ذکری او طرف اذنی ص و ابن ابی شیبه در مصنف
خود بابی برای بیان عدم انتقاض وضو بمس ذکر عقد فرموده میگوید من کان لا یری فیه ای فی مس
الذکر وضوء ثنا وکیع عن سفیان عن ابی قیس عن هذیل ان اخاه ابن شرحبیل سال ابن مسعود فقال
انی احك فافضی بیدی الی فرجی فقال ابن مسعود ان علمت ان منك بضعة نجسة فاقطعها
ثنا وکیع عن اسمعیل عن قیس قال سال رجل سعدا عن مس الذکر فقال ان علمت ان منك بضعة
نجسة فاقطعها ثنا ابن فضیل عن حصین عن سعد بن عبیدة عن ابی عبد الرحمن عن حذیفة
بن الیمان انه قال ما ابالی مسست ذکری و اذنی ثنا ابن فضیل عن الاعمش عن المنهال عن قیس
بن سکن قال قال عبد الله ما ابالی مسست ذکری و اذنی او ابهامی و انفی ثنا ابن الفضیل عن
الاعمش عن المنهال عن سعید بن جبیر عن ابن عباس مثله و نیز دران مذکورست ثنا محمد ابن
عدی عن حمید عن الحسن ان عمران بن حصین قال ما ابالی ایاه مسست و بطن فخذی یعنی

يعني ذكره ثنا جرير عن قابوس عن ابيه قال سئل علي عن الرجل يمس ذكره قال لا باس به ونيز
دران مذكورست ثنا ابن علية عن ابي حمزة عن ابراهيم قال قال حذيفة ما ابالي مسسته
او طرف انفي وقال علي ما ابالي مسسته ام طرف اذني ونيز دران مذكورست ثنا وكيع عن جعفر
بن الزبير عن القاسم عن ابي امامة ان النبي صلعم سئل عن مس الذكر فقال هل هو الا حذية ثنا
حسين بن علي ثنا زائدة عن ابراهيم بن مهاجر عن عبد الرحمن بن علقمة عن عبد الله
انه سئل عن مس الذكر فقال لا باس به بلكه طحاوي كه باعتراف شاه عبد العزيز در تحفه اعلم اهل سنت
است بآثار صحابه وتابعين تصريح كرده باينكه هيچ احدي از صحابه قائل ببطلان وضو بمس ذكر باشد
سواي ابن عمر وازابن عيينه نقل كرده كه او گفته كسيكه حديث ببطلان وضو بمس ذكر روايت ميكرد براو سخره
واستهزا مي نمودند كما في البحر الرائق وفي شرح الآثار للطحاوي لا نعلم احدا من الصحابة افتى بالوضوء
من مس الذكر الا ابن عمر وقد خالفه في ذلك اكثرهم واسند عن ابن عيينة انه عد جماعة
لم يكونوا يعرفون الحديث يعني حديث بسرة ومن رايناه يحدث به عندهم سخرنا منه
انتهى ودر كتاب الآثار محمد بن الحسن تلميذ رشيد امام اعظم سنيه كه نسخه آن بخط عرب نزد حقير موجود مذكورست
باب الوضوء من مس الذكر محمد قال اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن علي بن ابي طالب
في مس الذكر انه قال ما ابالي مسسته او طرف انفي قال محمد وهو قول ابي حنيفة وبه ناخذ
محمد قال اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ابن مسعود سئل عن الوضوء من مس الذكر
فقال ان كان نجسا فاقطعه يعني انه لا باس به انتهى وقال ابن عبد البر صاحب الاستيعاب
في الاستذكار لمذاهب علماء الامصار فيما تضمنه الموطا من معاني الراي والآثار اما اهل
العراق فجمهور علمائهم على ان لا وضوء في مس الذكر وعلى ذلك مضى سلفهم بالكوفة والبصرة
روي ذلك عن علي بن ابي طالب وعبد الله بن مسعود وعمار بن ياسر وحذيفة بن اليمان و
عبد الله بن عباس وابي الدرداء وعمران بن الحصين لم يختلف عن هولاء في ذلك واختلف
في ذلك عن ابي هريرة وسعد بن ابي وقاص فروي عنهما القولان جميعا وباسقاط الوضوء
منه قال ربيعة بن ابي عبد الرحمن وسفيان الثوري وشريك والحسن بن حي وابو حنيفة واصحابه و
عبد الله بن الحسن ذكر عبد الرزاق عن الثوري قال دعاني وابن جريج بعض امرائهم

فسالنا عن مس الذكر فقال ابن جريج يتوضأ من مس الذكر وقلت انا لا وضوء على من مس ذكره
فلما اختلفنا قلت لابن جريج ارأيت لو ان رجلا وضع يده في مني قال يغسل يده قلت فايما
انجس المني ام الذكر قال المني قلت وكيف هذا قال ما القاها على لسانك الا شيطان قال ابو عمر يقول
الثوري اذا لم يجب الوضوء من مس فاحرى ان لا يجب من مس الذكر واذا لم يجب من
النجس فاحرى ان لا يجب من الطاهر وانما ساغت المناظرة وجازت المعارضة عنده في هذه
المسئلة لاختلاف الآثار فيها عن النبي صلى الله عليه وسلم واختلاف الصحابة رحمهم الله ومن بعدهم في ذلك
ولو كان فيها اثر لا معارض له ولا مطعن له لسلم الجميع له وقالوا به ومن مذهب مذاهب
العراقيين في مس الذكر من اهل الحديث ضعف الاحاديث الواردة عن النبي صلى الله عليه
وسلم في ايجاب الوضوء منه وعللها ولم يثبت شيئا منها وقد حكي عن ابي زرعة عن ابن
معين انه قال اي اسناد رواية مالك في حديث بسرة لولا ان قال طلحة في الطريق قال ابو عمر
المسقط للوضوء من مس الذكر احسن اسانيده ما رواه مسدد وغيره عن ملازم بن عمرو
عن عبد الله بن بدر عن قيس بن طلق عن ابيه طلق بن علي قال قدمنا على رسول الله صلى الله
عليه وسلم فجاء رجل كانه بدوي فقال يا رسول الله ما ترى في مس الرجل ذكره ما
يتوضأ فقال هل هو الا بضعة منك رواه ايوب بن عتبة قاضي اليمامة عن قيس بن طلق
عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم ورواه هشام بن حسان وشعبة والثوري وابن عيينة وجرير الرازي عن
محمد بن جابر اليماني عن قيس بن طلق عن ابيه مثله انتهى بلفظه نقلا عن النسخة العتيقة الحاضرة
عندي وعليها خط المصطفى بن محب الدين الشافعي في بعض المواضع واكثر مشائخ طعن برين مسئله
انست كه مخاطب از غايت خوش فهمي چنان تخيل كرده كه از ان تحريك شهوت و التذاذ ذكر در حالت
صلوة ثابت ميشود فهو مما يضحك عليه الثكلان ويلعب به الصبيان ويشعر عن جودة فهم
المخاطب لا فيق ويدل على ثقوب نظره الدقيق چه هرگز لفظي از الفاظ حديث برين مزعوم
دلالتي ندارد ومن ادعى فعليه البيان حتى يسكت ويهان بلكه لفظ عبث دلالت صريحه دارد
بر انكه خواهش و لذت را درين فعل مدخلي نيست چه عبث ان فعل بي فائده ميگويند كه دران لذتي نباشد
چنانچه در سراج وهاج مذكورست العبث هو كل لعب لا لذة فيه فاما الذي فيه لذة فهو لعب

پنجم آنکه اگر بخاطر فلک فرسای مخاطب این بیان که برای دفع توهم شناعت این مسئله کافیست بلکه بر صحت آن برهان شافی است جا نگیرد دلائل دیگر بر جواز مس ذکر در نماز پیشکش سازم و بمزید توضیح پردازم و گویم که هرگاه بمقتضای احادیث و روایات کثیره که انفا گذشت ذکر پاره از جسد آدمی است و مثل سائر اعضای او است و پر ظاهر است که مس دیگر اعضای جسد در صلوة خللی و بطلانی راه نمی یابد پس باید که همچنین مس ذکر هم نماز باطل نشود و تشنیعی بران لازم نه آید و نیز هرگاه نووی بعدم انتقاض وضو از لمس منی بر عدم انتقاض آن از مس ذکر استدلال کرده همچنین از عدم انتقاض صلوة بمس منی یابس بر عدم انتقاض صلوة از مس ذکر احتجاج میتوان نمود فان المنی الیابس انجس من الذکر بل لا نجاسة فی الذکر اصلا ششم آنکه از افادات شیخ الاسلام محیی الدین نووی ظاهر است که اگر در عین نماز نعوظ پیدا شود و بحدی شهوت غالب گردد که منی تا میان ذکر آید و مصلی ذکر خود را بدست خود در همان حالت مناجات رب الارض و السموات گرفته ماند و نماز را تمام کند تا منی بیرون نیاید نماز او صحیح خواهد بود چنانچه در شرح صحیح مسلم فرموده لو صار المنی فی وسط الذکر و هو فی صلوة فامسک بیده علی ذکره فوق حائل فلم یخرج المنی حتی سلم من صلوته صحت صلوته فانه ما زال متطهرا حتی خرج انتهی حاصل آنکه اگر شود منی در میان ذکر کسیکه در نماز باشد پس باید امساک کند بدست خود ذکر را بر فوق حائل پس منی خارج نشود تا آنکه سلام کند از نماز خود صحیح خواهد بود نماز بدرستیکه او متطهر ماند تا آنکه از نماز خود خارج شد انتهی پس اگر در فقط تجویز مس ذکر شناعتی متوهم شود در صدوث نعوظ بحالت نماز بان شدت که منی بوسط ذکر برسد و ذکر خود را بدست خود گرفتن زیاده تر شناعت متصور خواهد شد و اگر گویند که این حکم مختص بوقت ضرورت است یعنی هرگاه منی بدون قصد و تحریک از جای خویش حرکت کند دران صورت ذکر خود را بدست خویش گیرد و امساک بران نماید نه علی الاطلاق پس این تخصیص است من دون دلیل و کلام نووی مطلق است تقیید خروج منی بالقصد یا بلا قصد دران مذکور نیست و تقیید مطلق بلا دلیل غیر جائز هفتم آنکه اگر جناب مخاطب برین همه که بمعرض عرض آمد دل ننهد و گوش نهد پایه کلام بلند تر سازم و پرده از روی کار براندازم و گویم که این همه تشنیعات شنیعه و استهزاءات فظیعه فاضل مخاطب رجوع میکند بسوی اعاظم و اکابر ائمه و شیوخ حضرات اهلسنت مثل عبد الرزاق و ابن ابی شیبه و محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم و دارقطنی و نسائی و امام احمد بن حنبل و ابن حبان و سعید

بن منصور وابن منده وابو نعيم وابن اثير جزري وسيوطي و ملا علي متقي و ملا علي قاري و زين الدين حنفي و مولوي
عبد العلي وغيرهم واعاظم تابعين مثل سعيد بن جبير و ابراهيم واجله صحابه كبار مثل سعد و عمار بلكه بناه بخدا
رفته رفته بساحت جناب رسالت مآب صلعم مي كشد زيرا كه تجويز مس ذكر در صلوة اكابر محدثين اهلسنت از جناب
رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم و صحابه كبار و تابعين اخيار روايت مي كنند ابن ابي شيبه در مصنف خود
كه بعنايت بي غايت الهي نسخه كهنه ان پيش نظر فقير حاضر ست مي گويد ثنا ملازم بن عمرو عن عبد الله
بن بدر عن قيس بن طلق عن ابيه طلق بن علي قال خرجنا وفدا حتى قدمنا على رسول الله
صلى الله عليه وسلم فبايعناه فصلينا معه فجاء رجل فقال يا رسول الله ما ترى في مس
الذكر في الصلوة فقال وهل هو الا بضعة او مضغة منك و نيز در همان كتاب مذكور ست ثنا ابن
فضيل و وكيع عن مسعر عن عمير بن سعد كنت جالسا في مجلس فيه عمار بن ياسر فسئل عن مس
الذكر في الصلوة فقال ما هو الا بضعة منك وان لكفك موضعا غيره و نيز در همان كتاب مذكور است
ثنا عبد الوهاب الثقفي عن عبد الله بن عثمان بن خثيم عن سعيد بن جبير قال سالته عن
مس الذكر في الصلوة فقال ما ابالي مسسته او انفي ثنا ابن فضيل عن مغيرة عن ابراهيم قال لا
ان يمس الرجل ذكره في الصلوة و نسائي در سنن خود مي گويد اخبرنا هناد عن ملازم بن عمرو
قال نا عبد الله بن بدر عن قيس بن طلق بن علي عن ابيه قال خرجنا وفدا حتى قدمنا على
رسول الله صلى الله عليه وسلم فبايعناه وصلينا معه فلما قضى الصلوة جاء رجل كانه بدوي
فقال يا رسول الله ما ترى في رجل مس ذكره في الصلوة قال وهل هو الا مضغة منك و بضعة
منك و دارقطني در كتاب المجتبى كه نسخه عتيقه ان بخط عرب بدست حقير افتاده روايت ميفرمايد حدثنا
عبد الله بن محمد بن عبد العزيز قال نا محمد بن زياد بن فروة البلدي ابو روح قال نا ملازم
ابن عمرو قال نا عبد الله بن بدر عن قيس بن طلق عن ابيه طلق بن علي قال خرجنا وفدا الى
نبي الله صلى الله عليه وسلم حتى قدمنا عليه فبايعناه وصلينا معه فجاء رجل كانه
بدوي قال فقال يا رسول الله ما ترى في مس الرجل ذكره في الصلوة فقال وهل هي الا بضعة
منه او بضعة كذا قال ابو روح انتهى و در مسند احمد بن حنبل مذكور ست حدثنا بشر بن موسى ثنا
ابو زكريا السيلحيني ثنا محمد بن جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال قلت يا رسول الله اني اكون

اكون فی الصلوة فامس ذکری بیدی فقال انما هو بضعة منك حدثنا ابراهیم بن علی ثنا یحیی
بن یحیی انا محمد بن جابر عن قیس بن طلق عن ابیه قال کنت قاعدًا عند رسول الله فسأله
[illegible] مثله و نیز در مسند احمد مذکور ست حدثنا الحسین بن الکمیت ثنا معلی بن مهدی
[illegible] بن جابر حدثنی اخی محمد بن جابر عن قیس بن طلق عن ابیه قال قلت یا رسول الله
الرجل یمس ذکره فی الصلوة قال لا باس به انما هو بضعة منك و نیز در مسند احمد مذکور ست حدثنا
موسی بن داود قال ثنا محمد بن جابر عن قیس بن طلق عن ابیه قال کنت جالسا عند النبی
صلی الله علیه وسلم فسأله رجل فقال مسست ذکری او الرجل یمس ذکره فی الصلوة علیه
الوضوء قال لا انما هو بضعة منك نیز در ان مذکور ست حدثنا قران بن تمام عن محمد بن
جابر عن قیس بن طلق عن ابیه قال قال رجل یا رسول الله ایتوضأ احدنا اذا مس ذکره
فی الصلوة قال هل هو الا منك او بضعة منك و ابن اثیر جزری در اسد الغابه گفته جری الحنفی
روی حدیثه حکیم بن سلمة فقال عن رجل من بنی حنیفة یقال له جری ان رجلا اتی النبی
فقال یا رسول الله انی ربما اکون فی الصلوة فیقع یدی علی فرجی فقال النبی انما ربما کان
ذلك امض فی صلوتك اخرجه ابن منده و ابو نعیم و در کنز العمال تبویب جمع الجوامع سیوطی
مسطور ست مسند طلق بن علی خرجنا وفدًا حتی قدمنا علی نبی الله صلی الله علیه وسلم
فبایعناه فصلینا معه فجاء رجل فقال یا رسول الله ما تری فی مس الذکر فی الصلوة فقال
وهل هو الا بضعة منك عب ش ای رواه عبد الرزاق فی الجامع و ابن ابی شیبة فی المصنف
والضافیه و هل هو الا بضعة منك حب ای رواه ابن حبان فی صحیحه عن طلق ان رجلا
قال یا رسول الله ان احدنا یکون فی صلوة فیحتك فتصیب یده ذکره قال فذکره
لا باس به انه کبعض جسدك حب ای رواه ابن حبان فی صحیحه عن طلق لا باس انما هو
جذیة منك عبد الرزاق عن ابی امامة ان رجلا قال یا رسول الله مسست ذکری و انا اصلی
قال فذکره انتهی نیز در کنز العمال مذکور ست مسند علی بن قیس بن ابی حازم قال قال رجل اسعد
الله مس ذکره و هو فی الصلوة قال انما هو بضعة منك ص ش ای رواه سعید بن منصور
فی سننه و ابن ابی شیبة فی المصنف اگر مخاطب بر دو دین و شرم از جناب سید المرسلین صلی الله

علیه واله اجمعین دارد باید که بانعام نظر و امعان فکر بهبیند این روایات را و انچه از کلمات ضلالت سمات

اولازم می اید بخیال اورده خاک بر سر کند چه اینهمه تشنیعات و استهزاات او بجناب عصمت مآب خاتم النبیین

صلی الله علیه واله اجمعین و صحابه و تابعین بر میگردد و چه خوب میشود فی حق الفاضل الحاطط ما انشده

العلامة الدهلوی قدس سره و اعلی فی اعلی علیین ذکره و اضاء فی سماء المجد الشرف بدره

س مرحبا ای فقیه دانشور ٭ ای تو مجموعه کمال و هنر ٭ با خدایت گهی است قال و مقال ٭ با رسولت گهی است

بحث جدال ٭ کلک طعان تو بگاه جدال ٭ میشود طعنه بر پیمبر آل ٭ فقها را ز کلک تو آزار ٭ روح شان از جدال

تو بیزار ٭ قول تو جمله حشو و طامات است ٭ نزد تو گرچه از کرامات است ٭ گر بیچی بگویم ای فیشان ٭ هست قول تو لعبت صبیان

فی غلط است مایه تلبیس ٭ مقتبس از وساوس ابلیس ٭ مرحبا مرحبا ز راه غرور ٭ گشته از ره هدایت دور ٭ متصدی

شدی معارضه را ٭ با جناب شهنشه و سرا ٭ قول او را که هست وحی تمام ٭ میشماری تو از فضول کلام ٭

انچه ان مقتبس ز قول نبی است ٭ طعن بر وی نمودن از دغلی است ٭ طعن آن طعن بر رسول خدا است ٭ قدح آن

قدح آن شفیع ورا است ٭ قول او را بضحکه انگاری ٭ باز دعوی دین او داری ٭ دین تو طعن بر دین است

انچه دین است و انچه آئین است ٭ الحذر الحذر ازین گفتار ٭ وقنا ربنا عذاب النار انتهی و هم

اگر عنید متعصبی بجهت ابتلا باختناق الزام سراسیمه گردیده از راه قلت تتبع و قصور نظر کلام در صحت این حدیث

نماید یا با وصف تسلیم صحت او حامی غیر معقول بر یونس ساز و بجوابش خواهم گفت که کلام در صحت

این حدیث نمودن غایت عصبیت و عناد است زیرا که انقاد انستی که این حدیث را ابن حبان در صحیح خود

روایت کرده و از جمله احادیث صحیحه شمرده و از کلام سیوطی در اوائل جمع الجوامع بغایت وضوح ظاهر است

که انچه در صحیح ابن حبان است همه صحیح است و نسبت حدیثی بان افاده صحت ان میکند حیث قال و رمزت

للبخاری خ و لمسلم م و لابن حبان حب و للحاکم فی المستدرک ک و للضیاء المقدسی فی المختارة

ض و جمیع ما فی هذه الکتب الخمسة صحیح فالعزو الیها معلم بالصحة سوی ما فی المستدرک

من المتعقب فانبه علیه انتهی پس ظاهر شد که انچه ابن حبان در صحیح خود روایت کرده مثل روایات

بخاری و مسلم همه صحیح است و نیز دانستی که امام احمد بن حنبل این حدیث را در مسند خود که اصلی است از اصول اسلام

و ملجا و ماوا محدثین عظام بطرق متعدده روایت کرده و صحت جمیع احادیث انهم بتصریح ثقات و اکابر

ناقدین اهل سنت ثابت است کما سیجی ان شاء الله تعالی و نیز این حدیث را ترمذی در صحیح خود بالاختصار روایت کرده

کرده و تصریح کرده که ان احسن شي يروى في هذا الباب ست و هذه عبارته باب ترك الوضوء من مس
الذكر حدثنا هناد نا ملازم بن عمرو عن عبدالله بن بدر عن قيس بن طلق بن علي الحنفي عن
ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال وهل هو الا مضغة منه او بضعة وفي الباب عن ابي
امامة قال ابو عيسى قد روي عن غير واحد من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم وبعض التابعين
انهم لم يروا الوضوء من مس الذكر وهو قول اهل الكوفة وابن المبارك وهذا الحديث احسن
شيء روي في هذا الباب وقد روى هذا الحديث ايوب بن عتبة ومحمد بن جابر عن قيس
بن طلق عن ابيه وقد تكلم بعض اهل الحديث في محمد بن جابر وايوب بن عتبة وحديث
ملازم بن عمرو عن عبدالله بن بدر اصح واحسن پس جوابش انست که هر حدیث صحیح باعتراف
نووی در شرح صحیح مسلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح نخبه بالاجماع واجب العمل است پس با وصف صحت
اینحدیث سر تافتن از عمل بران یعنی چه علاوه بران کلمات مخاطب و افادات صاحب صواقع و مولف
تحفه ظاهر میشود که ایشان بر روایت نمودن اهل حق این مسئله را و نسبت تجویز بامام علیه السلام نیز طعن
می کنند و در غایت شناعت می پندارند و ظاهر است که دفع این طعن همین قدر که اهلسنت هم این
مسئله را روایت کرده اند و تصحیح ان نموده خواه عمل بران کنند یا نکنند بابلغ وجوه متصور است و اگر
ناظرین الحاح و اصرار بکار برند و بدامن حقیر آویزند و طالب اثبات عمل اهلسنت براین حدیث بالخصوص
شوند ناچار تفحص دیگر بکار برم و عمل انحضرات هم برین حدیث ثابت گردانم پس باید دانست که
حضرات حنفیه بزور و شور تمام اثبات و تصحیح این حدیث کرده اند و احتجاج و استدلال بان بر مذهب خود
نموده و شبهات و توهمات مخالفین خود را باصرح و ابلغ وجوه دفع کرده معمول به بودن آن مثل تباشیر صبح
روشن ساخته اند مطالعه و ملاحظه کتب فقه و اصول فقه این حضرات شاهد عدل برین دعوی است چنانچه
از افادات زین الدین الحنفی المصری در کتاب بحر الرائق شرح کنز الدقائق بغایت صراحت معمول به بودن
اینحدیث ظاهر است که بان احتجاج و استدلال نموده بر مذهب حنفیه که مس ذکر را ناقض وضو نمی دانند
و بتصحیح تام صحت ان ثابت کرده و تصریح نموده که اینحدیث را اصحاب سنن سوای ابن ماجه روایت
کرده اند و ابن حبان اثرا در صحیح خود آورده و ترمذی درباره ان گفته که اینحدیث بهترین احادیثی است
که درین باب مروی شده و از طحاوی نقل کرده که او گفته که این حدیث مستقیم الاسناد و صحیح است

وجملا اضطرابی در سند و متن ندارد و حدیثی را که مخالف این حدیث است مردود کرده و طعن بر ابن بروه و توجیهات رکیکه که نووی و غیر او برای این حدیث اختراع نموده اند همه را ببیان شافی و کافی باطل ساخته

وهذه عبارته قوله ومس ذكر بالرفع عطف على المنفي اي لا ينقض الوضوء مس الذكر وكذا مس الدبر والفرج مطلقا خلافا للشافعي فان المس لواحد من الثلاثة ناقض للوضوء اذا كان بباطن الاصابع واستدل النووي له في شرح المهذب بما روت بسرة بنت صفوان ان النبي قال اذا مس احدكم ذكره فليتوضأ وهذا حديث حسن رواه مالك في الموطا وابو داؤد والترمذي وابن ماجة باسانيد صحيحة ولنا ما رواه الجماعة اصحاب السنن الا ابن ماجة عن ملازم بن عمرو عن عبد الله بن بدر عن قيس بن طلق بن علي عن ابيه عن النبي انه سئل عن الرجل يمس ذكره في الصلوة فقال هل هو الا بضعة منك وقد رواه ابن حبان في صحيحه قال الترمذي هذا الحديث احسن شيء روي في هذا الباب واصح ورواه الطحاوي ايضا وقال هذا حديث مستقيم الاسناد غير مضطرب في اسناده ومتنه فهذا حديث صحيح معارض لحديث بسرة بنت صفوان ويرجح حديث طلق على حديث بسرة بان حديث الرجال اقوى لانهم احفظ للعلم واضبط ولهذا جعلت شهادة امراتين بشهادة رجل وقد اسند الطحاوي الى ابن المديني انه قال حديث ملازم بن عمرو احسن من حديث بسرة وعن عمرو بن علي الفلاس انه قال حديث طلق عندنا اثبت من حديث بسرة بنت صفوان وقول النووي في شرح المهذب ان حديث طلق اتفق الحفاظ على ضعفه لا يخفى ما فيه اذ قد علمت ما قاله الترمذي وغيره ان حديث بسرة ضعفه [illegible] قال يحيى بن معين ثلاثة احاديث لم تصح عن رسول الله منها حديث مس الذكر وقول النووي ايضا ترجيحا لحديث بسرة بان حديث طلق منسوخ لان قدومه على النبي صلى الله عليه وسلم كان في السنة الاولى من الهجرة ورسول الله صلى الله عليه وسلم يبني مسجده وراوي حديث بسرة ابو هريرة وانما قدم ابو هريرة على النبي صلى الله عليه وسلم سنة سبع من الهجرة فغير لازم لجواز ان يكون سمعه قبل قدومه لان طلقا اذ ذاك لم يرجع عنه لا ينفي عوده بعد ذلك وقد رووا عنه حديثا ضعيفا من مس ذكره فليتوضأ وقالوا سمع عن النبي صلى الله عليه وسلم الناسخ والمنسوخ ولان حديث طلق غير قابل للنسخ لانه صدر على سبيل التعليل فانه عليه الصلوة والسلام ذكر

Presented by
MUSLIM UNIVERSITY
Rashid Ahmed, ALA LL B (Alig.)
(Retd. ... Judge)

ذکو ان الذکر قطعة لحم فلا تاثیر لمسه فی الانتقاض و هذا المعنی لا یقبل النسخ کذا فی معراج الدرایة

و قول النووی بضا ان حدیث طلق محمول علی المس فوق حائل لانه قال سالت عن مس الذکر فی

الصلوة والظاهر ان الانسان لا یمس ذکره فی الصلوة بلا حائل مردود بان تعلیله بقوله هل

هو الا بضعة منک یابی الحمل والبضعة بفتح الموحدة القطعة من اللحم انتهی نقلا عن نسخة مکتوب

علی حاشیتها بلغ مقابلة علی نسخة قوبلت علی خط المصنف و در کشف الاسرار شرح بزدوی مذکور است

وعن یحیی بن معین انه قال ثلثة من الاخبار لا تصح عن رسول الله صلعم خبر مس الذکر و وقعت

هذه المسئلة فی زمن عبد الملک بن مروان فشاور الصحابة فاجمع من بقی منهم علی انه لا

وضوء فیه وقالوا ندع کتاب ربنا و سنة نبینا بقول امرأة لا ندری اصدقت ام کذبت

یعنون بسرة بنت صفوان ومعنی قولهم کتاب ربنا ان الله تعالی بین الاحداث و ما کانت

نجسة من دم حیض و غایط و منی و شرع الاستنجاء بالماء بقوله فیه رجال یحبون

ان یتطهروا والاستنجاء بالماء لا یتصور الا بمس الفرجین فلما ثبت بالنص انه من التطهیر

لم یجعل حدثا بمثل هذا الخبر واما السنة فما روی عن قیس بن طلق عن ابیه انه

قال قلت یا رسول الله افی مس الذکر فقال لا و روت عائشة رض ان رسول الله صلعم سئل

عن مس الذکر فقال ما ابالی مسسته ام مسست انفی فنبه علی العلة وهو انه عضو طاهر

وعن ابی ایوب الانصاری رض سالت رسول الله فقلت مسست ذکری و انا فی الصلوة

فقال لا باس به انتهی ازین عبارت هم بصراحت تمام ظاهر است که حدیث تجویز مس ذکر در صلوه معمول

به است که صاحب کشف در کشف معنای قول صحابه که در مقام رد حدیث بسره گفتند که ندع کتاب

ربنا و سنة نبینا بقول امرءة تفسیر سنت باین حدیث و مثل آن نموده پس واضح گردید که این حدیث نزد جمیع صحابه

که در زمان عبد الملک بن مروان باقی بودند معمول به بوده و ازان ثابت و متحقق میشد السنة و مخالف آن را رد و

ابطال میکردند و ملا علی قاری که بتصریح حضرت مخاطب از اکابر محدثین است غیر اثبات این حدیث نموده

و معمول به بودن آن ظاهر فرموده که بآن استدلال بر عدم انتقاض وضو بمس ذکر نموده و تاویل آن را رد کرده

چنانچه در شرح مختصر وقایه در مقام احتجاج بر عدم انتقاض وضو بمس ذکر گفته ولنا ما رواه الجماعة الا ابن

ماجة عن قیس بن طلق عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الرجل یمس ذکره

في الصلوة فقال هل هو الا بضعة منك قال الترمذي هذا الحديث احسن شي يروى في الباب واجيب بان المراد به المس بحائل ورد بان تعليله عليه الصلوة والسلام يابى ذلك والبضعة بفتح الموحدة القطعة من اللحم ومولوي عبد العلي كه بحر العلوم ستمنا انست نيز در اثبات اين حديث ورد مخالفان كوشيده چنانچه در شرح مسلم جا بيكه يافته گفته خبر الواحد فيما يتكرر ويعم البلوى كخبر ابن مسعود في مس الذكر لا يثبت الوجوب الخ ميگويد خبر الواحد فيما يتكرر وقوعه ويعم البلوى كخبر ابن مسعود في مس الذكر انه ينقض الوضوء رواه مالك واحمد وراه بسرة ايضا بلفظ اذا مس احدهم ذكره فليتوضأ ورواه ابو هريرة ايضا بلفظ اذا افضى احدكم بيده الى ذكره ليس بينه وبينها حجاب فليتوضأ رواه الشافعي والدارقطني وممن يرى من الصحابة الانتقاض بالمس عبد الله بن عمر وابو ايوب الانصاري ويزيد بن خالد وابو هريرة وامير المومنين عمر على ما هو المشهور فعلى هذا في كونه من الباب نظر فانقلت فما يصنع الحنفية في حكمهم بعدم الانتقاض قلت ان الرواية عن ابي هريرة لم تصح فان في سنده يزيد بن عبد الملك وهو مضعف كذا في فتح القدير ولم يصح الرواية عن ابن مسعود كما قال الشيخ عبد الحق واما حديث بسرة مع كونه مضعفا ايضا عند بعض اهل الحديث ففي سنده عن عروة عن بسرة ولم يلاق عروة بسرة فهو منقطع فلا يعارض ما رواه ابو داود والنسائي وابن حبان والترمذي وقال احسن شي يروى في هذا الباب عن طلق عن النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم انه سئل عن الرجل يمس ذكره في الصلوة فقال هل هو الا قطعة منك وقد تايد قولنا بعدم الانتقاض بما ثبت عن امير المومنين علي وعمار وابن مسعود وحذيفة بن اليمان وعمران بن الحصين وابي الدرداء وسعد بن ابي وقاص فانهم لا يرون النقض منه كذا في فتح القدير اگر ملاحظه افادات وتحقيقات اين حضرات كه اكابر محققين حنفيه اند ووجب حريم الشان بدل وجان مخاطب عمدة الاعيان الملحوظ مي باشد نيز مرض وسواس وارتياب زوال نپذيرد بلكه علت مستقره مجادله ومكابره زيادت گيرد ناچار اعتماد وتعويل وتحقيق اين حديث ومعمول به بودن آن از افادات محمد بن الحسن تلميذ رشيد امام اعظم سفيان ثابت نائب وتعصب مسابقت در مرتبه تخجيل وسرنگوني ساختن بلا زمان مخاطب والا شان ربايم ومخاطب تحرير حسينا در مدح وستائش محمد بن الحسن اغراق بكار برده كه افاده نموده كه امام شافعي بطريق نقل عبد الحق رشا

ورشان محمد بن الحسن شیبانی فرموده که اگر اہل کتاب از یہود و نصاری تصانیف امام محمد را ببینند بلی
اختیار ایمان آرند و امام محمد شش کتاب تصنیف کرده که ہر یکی ازان شصت مجلد است او ہشتاد مجلد بلکه بیشتر
از اہلسنت و امام احمد اکثر مسائل دقیقه از کتب امام محمد نقل میکرد و ازان استفاده می نمود انتہی ہرگاه
حال تصانیف محمد بن الحسن اہلسنت که اگر یہود و نصاری آنرا ببینند بلی اختیار ایمان آرند گمان نداریم
که حضرات متسنین بر افادات او ایمان نیارند و ہمت را بقیل و قال دران گمارند بار الہا مگر اینکه ارشاد
نمایند که ما از یہود و نصاری ہم اشد قسوة ہستیم که ایشان بملاحظه تصانیف او ایمان آرند لیکن ما
بران ایمان نمی آریم بعد مواخذه الحق افادات امام محمد را لا طائل محض میشماریم بالجمله باید دانست که
امام محمد در موطا حدیث تجویز مس فرج در صلوة برای اثبات قول خود و قول ابی حنیفه بعدم انتقاض وضو
از مس فرج بطرق متعدده نقل کرده چنانچه ملا علی قاری در شرح موطای محمد بن الحسن گفته باب الوضوء
من مس الذکر ای باب ما ورد فی اثباته و نفیه اخبرنا مالک حدثنا اسمعیل بن محمد بن
سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد زاد یحیی ابن وقاص و مصعب هذا سمع اباه
وعلیا و ابن عمر و روی عنه سماک بن حرب و غیره قال کنت امسک المصحف ای اخذه
علی سعد ای لاجل قرائته غیبا او نظرا و هو ابن وقاص فاحتککت ای ما تحت ازاری
فقال لعلک مسست بکسر السین الاولی و تفتح ای لمست بکف یدک ذکرک ای من غیر حائل
فقلت نعم فقال قم فتوضأ قال فقمت فتوضأت ثم رجعت و فیه انه یحتمل ان یراد به
الوضوء اللغوی و هو غسل الید دفعا للشبهة ملاقات النجاسة اخبرنا مالک اخبرنی ای
وحدثنی ابن شہاب ای الزہری عن سالم بن عبد الله ہو القرشی العدوی المدنی احد فقہاء
المدینة من سادات التابعین و علمائهم و ثقاتهم مات بالمدینة سنة ست و مائة
عن ابیه ای عبد الله بن عمر بن الخطاب شهد الخندق و ما بعدها من المشاهد و کان من
اهل العلم و الورع و الزهد قال جابر بن عبد الله ما منا احد الا مالت به الدنیا و مال
بها الا عمر و ابنه عبد الله و قال نافع ما مات ابن عمر حتی اعتق الف انسان او زاد و روی
عنه خلق کثیر انه کان یغتسل ثم یتوضأ فقال له ای قال سالم ابنه اما یجزیک الغسل
ای ما یکفیک لا سیما مع سبق الوضوء الذی هو السنة من الوضوء ای الکائن بعد الغسل

۴۲۲

فان الجزء يندرج في الكل قال بلى اي يجزي ولكني احيانا اصرف بنحوه

فانه اذا غسله حال الاستنجاء يجوز به الاكتفاء فاتوضأ اي لذلك المس قال محمد لا وضوء

اي لازم في مس الذكر اي على اي وجه كان وهو قول ابي حنيفة رح اي خلافا للشافعي فانه

يقول ينتقض بالمس بباطن كفه دون ظاهره من غير حائل سواء كان بشهوة او بغيرها

وهو المشهور عن احمد والراجح من مذهب مالك ان مسه بشهوة انتقض والا فلا واقوى

ادلتهم ما رواه مالك واحمد والاربعة والحاكم عن بسرة بنت صفوان مرفوعا من مس ذكره

فليتوضأ وفي ذلك اي في دفعه اثار كثيرة اي اخبار شهيرة مرفوعة وموقوفة وبها ناخذ

لقوتها وكثرتها فانها بلغت ستة عشر حديثا منها قال محمد اخبرنا ايوب بن عتبة التميمي

قاضي اليمامة وهو عن بني الحارث عن قيس بن طلق وهو طلق بن علي يكنى ابا علي الحنفي اليماني

ويقال له طلق بن ثمامة روى عنه ابنه قيس ان اباه وهو من الصحابة حدثه ان رجلا

سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل مس ذكره ايتوضأ قال هل هو

اي ما ذكر له الا بضعة بفتح الموحدة اي قطعة من جسدك اي فحكمه حكم سائر الاعضاء

حيث لم ينقض الوضوء شيء من الاجزاء قال محمد اخبرنا طلحة بن عمرو المكي اخبرنا عطاء بن

رباح بفتح الراء فموحدة من اجل الفقهاء تابعي مكي قال الاوزاعي مات يوم مات وهو ارضى

اهل الارض عند الناس وقال احمد بن حنبل العلم خزائن يقسمه الله لمن احب لو

كان يخص بالعلم احدا لكان بنسب النبي صلى الله عليه واله وسلم اولى كان عطاء حبشيا انتهى

وكان جعد الشعر اسود افطس اشل اعور ثم عمي مات سنة عشرة ومائة وله ثمان

وثمانون سنة سمع ابن عباس واباهريرة وغيرهما من الصحابة وروى عنه جماعة عن ابن

عباس قال في مس الذكر وانت خطاب عام في الصلوة والجملة حالية والمعنى قال

في جواب هذا السوال واعاد قال لطول المقال ما ابالي مسسته في نسخة امسسته اي

ذكري او مسست انفي حيث لا تفاوت بينهما لا في الصلوة ولا في غيرها قال محمد اخبرنا

ابراهيم بن محمد المدني وفي نسخة محمد بن المدني وهو بفتحتين منسوب الى المدينة السكينة اخبرنا

صالح مولى التوءمة بفتح فسكون فهمزة عن ابن عباس قال ليس في مس الذكر وضوء واجب او نقض

۴۲۳

بحث مس ذكر در صلوة

او نقض وضوء قال محمد اخبرنا ابراهيم بن محمد المدني اخبرنا الحارث بن ابي ذباب بضم الذال

المعجمة وبالموحدتين انه سمع سعيد بن المسيب بفتح الياء اشهر من كسرها وهو من سادات

التابعين جمع بين الفقه والحديث والزهد والورع والعبادة يقول ليس في مس الذكر

وضوء قال اخبرنا ابو العوام بتشديد الواو البصري بكسر الباء افصح من فتحها في النسبة عكس

العلم قال سأل رجل عطاء بن ابي رباح قال يا ابا محمد لا تكتب الهمزة وتقرأ هذه كنية لعطاء

بن ابي رباح رجل مس فرجه اي ذكره او دبره بعد ما توضأ وكذا اذا اغتسل قال رجل

من القوم اي قبل جواب عطاء ان ابن عباس كان يقول ان كنت تستنجسه اي تعتقد

نجاسة ذاته فاقطعه فانه لا يجوز لك الصلوة مع وجوده قال عطاء بن رباح هذا والله

قول ابن عباس اي بلا شك ولا شبهة فهذا من باب المطابقة في الجواب اذا كان على وجه

الصواب قال محمد اخبرنا ابو حنيفة رح عن حماد اي ابن ابي سليمان كوفي يعد من التابعين

سمع جماعة من الصحابة روى عنه شعبة والثوري وغيرهما وكان اعلم الناس برأي ابراهيم

النخعي مات سنة عشرين ومائة عن ابراهيم النخعي بفتح النون والخاء المعجمة وهو من

اجلاء التابعين عن علي بن ابي طالب في مس الذكر قال ما ابالي مسسته او طرف انفي

اي حيث هما عضوان طاهران وفي حق المس مستويان قال محمد اخبرنا ابو حنيفة رض عن

حماد عن ابراهيم ان ابن مسعود سئل عن الوضوء اي عن تجديده من مس الذكر اي ذكره

فقال ان كان اي ذكرك في زعمك نجسا بفتح الجيم هو المشهور عند الفقهاء ويراد عين

النجاسة بخلاف كسرها فانه المتنجس عندهم وهما مصدران في اصل اللغة فاقطعه اي لا تترك

له وجودا قال محمد اخبرنا محل بكسر الميم والحاء المهملة كمحل اسم جماعة من المحدثين الضبي

بتشديد الموحدة عن ابراهيم النخعي في مس الذكر في الصلوة هل يبطلها بسبب نقض الوضوء

منه قال انما هو بضعة منك اي قطعة منك كسائر اعضائك قال محمد اخبرنا سلام بتشديد

اللام بن سليم بالتصغير الحنفي منسوب الى ابي حنيفة رض بحذف الزوائد كالفرضي عن منصور بن

المعتمر بكسر الميم الثانية عن ابي قيس عن ارقم بن شرحبيل بضم ففتح فسكون فكسر موحدة فسكون

تحتية قال قلت لعبد الله بن مسعود اني احك جسدي اي احيانا وانا في الصلوة فامس

٤٢٣

بفتح المیم ای فالمس کونه بعد ای فهل ینقض وضوئی فقال انما هو بضعة منک ای کما سبق
فی الحدیث مرفوعا قال محمد اخبرنا سلام بن سلیم عن المنصور بن المعتمر عن السدوسی بفتح فضم
نسبة الی سدوس بن شیبان وبضمتین الی سدوس بن اصبع بن ابی عبید بن ربیعة بن
نصر بن سعد بن نبهان الطائی ولیس فی العرب سدوس بالضم غیره ذکره السیوطی عن البراء
بن قیس قال سألت حذیفة بن الیمان بکسر النون من غیر یاء فی آخره وهو صاحب سر
رسول الله صلی الله علیه وسلم روی عنه عمر وعلی وغیرهما من الصحابه والتابعین مات
بالمداین وبها قبره سنة خمس وثلاثین بعد قتل عثمان باربعین لیلة عن الرجل مس الذکر
فقال انما هو ای مسه ذکره کمسه راسه قال محمد اخبرنا مِسعر بکسر المیم وفتح العین بن
کدام بکسر الکاف عن عمیر بن سعد النخعی قال کنت فی مجلس ای فی اهل مجلس فیه عمار بن یاسر
وهو عنسی مولی بنی مخزوم وکان من المهاجرین الاولین وشهد المشاهد کلها قتل بصفین وکان
مع علی سنة سبع وثلاثین وهو ابن ثلاث وتسعین سنة روی عنه جماعة منهم علی رض
فذکر بصیغة المجهول ای فذکر بعض اهل ذلک المجلس مس الذکر ای هل ینقض الوضوء ام لا فقال
ای للسائل انما هو بضعة منک وان لکفک لموضعا غیره دل علی ان الاحتیاط فی عدم مسه
قال محمد اخبرنا مِسعر بن کدام عن ایاد بکسر الهمزة ابن لقیط بفتح فکسر عن البراء بن قیس قال قال
حذیفة بن الیمان فی مس الذکر مثل انفک فعنه روایتان فی الحکم یتفقان قال محمد اخبرنا مسعر
بن کدام حدثنا قابوس عن ابی ظبیان بفتح الظاء المعجمة عن علی بن ابی طالب قال ما ابالی ایاه ای الذکر
مسست او انفی او اذنی قال محمد اخبرنا ابو کدینة بضم الکاف وفتح الدال المهملة یحیی بن المهلب بتشدید
اللام المفتوحة عن ابی اسحاق الشیبانی عن ابی قیس بن عبد الرحمن بن ثروان بفتح المثلثة وسکون
الراء عن علقمه وهو ابن ابی علقمه بلال مولی عائشه ام المؤمنین روی عن انس بن مالک وعن امه
وعنه مالک بن انس وغیره عن قیس قال جاء رجل الی عبد الله بن مسعود فقال انی مسست ذکری
وانا فی الصلوٰة قال عبد الله افلا قطعته ان کنت تزعم انه نجس العین فان وجوده مانع الصحة
الصلوٰة ثم قال ای عبد الله وهل ذکرک الا کسائر جسدک ای عضو من اعضائک فلا تفاوت
فی مس اجزائک قال محمد اخبرنا یحیی بن المهلب عن اسمعیل بن خالد عن قیس بن ابی حازم قال

عنسی منسوب الی عنس

قال جاء رجل الی سعد بن ابی وقاص احد العشرة المبشرة قال اتحل لی ان امس ذکری وانا فی الصلوة فقال ان علمت ان منک بضعة نجسة فاقطعها قال اخبرنا اسمعیل بن عیاش قال حدثنی جریر بن عثمان عن حبیب بن عبید عن ابی الدرداء احد اکابر الصحابة وزهادهم

انه سئل عن مس الذکر فقال انما هو بضعة منک ازین عبارت وعبارات سابقه ظاهر گردید که اکابر واعاظم ائمه وشیوخ اهلسنت تجویز مس ذکر در صلوة از جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم وصحابهٔ آنحضرت نقل کرده اند واثبات وتصحیح آن نموده واحتجاج واستدلال بان کرده پس تشنیعاتی که مخاطب برحدیث استبصار از مزید بصیرت آغاز نهاده بحمد الله تعالی هباء منبثا گردید وشناعت ورکاکت آن نزد کافه عقلا بوضوح تمام رسید مقام تحیر است که حضرت مخاطب تمام در حق اکابر واعاظم اعلام بادلی توهمات سخیفه وشبهات رکیکه تشنیعات شنیعه واستهزاءات فظیعه بر زبان آورده وتبختر وخیلا را بغایت قصوی رسانیده نهایت تحقیق وتدقیق وغور وامعان خود بر عوام ظاهر ساخته وبانه برچنین مسئله شرعیه که حضرات اهلسنت آنرا در صحاح ومسانید معتمده واسفار معتبره بطرق متعدده از جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم واصحاب آنحضرت نقل کرده اند واکابر محققین ومنقدین متقدمین ومتاخرین در اثبات وتصحیح ان کوشیده اند واحتجاج واستدلال بان نموده وروایات خلاف آنرا رد وتوهین کرده اند طعن وتمسخر واستهزا بجا بکمال رسانیده تدین وتورع وعظمت وجلالت وکثرت اطلاع وتبحر خود بر همگنان مثل صبح روشن ساخته سبحان الله حضرات اهلسنت بنظر انصاف بر تشنیع شنیع حضرت مخاطب نظر میکنند وبمکافات ومجازات او نمی پردازند که چسان در پرده ردّ اهل حق اعاظم واکابر ائمه وشیوخ اهلسنت که اساطین مذهب ایشانند خصوصا حضرات حنفیه را بمراتب تفضیح نموده وامور یکه ترک اعاده اش اولی است بر ایشان ثابت کرده چنین ائمه دین وشیوخ مسلمین را نیز مشق طعن وتشنیع شنیع واستهزا وتمسخر گردانیده بلکه در حقیقت بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم واصحاب عظام زبان طعن دراز کرده بحیرتم که صنعت ابائی برای تشهیر حضرت مخاطب چیکی آورد که نقل در منقولات غارت نهاده وازانهم در گذشته بر مسائل شریعت واحکام دین واحادیث وروایات ماثوره از جناب خاتم النبیین وائمه طاهرین فسوس وسخریه آغاز نهاده داد اظهار دانشمندی وکمال فضل وتدین خود داده واعجباه که حضرت مخاطب باوصف قصد مجادله با اکابر اعلام والوده

ساختن بزبان حقائق ترجمان تشنیعات غلیظه بر توهم عدم مراجعت کتب صحیح نسائی وصحیح ابوداود کرده بنظر
بصیرت ندیده ونه تحقیق مبحث نواقض وضو وصلوة از زبان فقها شنیده تا بمراجعت این کتب که قلیل
الوجود درین دیار است مثل مصنف ابن ابی شیبه ومسند احمد بن حنبل وغیران چه رسد بلکه کتب فقهیه
مثل شروح مختصر وقایه وشروح هدایه وشروح کنز را هم از مبحث نواقض وضو که از مباحث اولین این
کتب است ملاحظه نموده وازعو واین همه تهجین وتشنیع وتضلیل وتعبیر باعاظم حنفیه که اخلاص عقیدت
بخدمت این حضرات دارد وتخم وداد ایشان در دل صفا منزل می کارد نرسیده وبا این همه خود را السد
محققین وفائق از متقدمین بپندارد واعلام کرام را که فهم کلام شان فخر علما است قابل مناظره ومکالمه
از غایت کبر وغرور نمی انگارد ازاله شک متوهم نشود که در حدیث استبصار تجویز عبث بذکر در صلوة
وارد گشته بخلاف احادیث اهلسنت که دران تجویز مس ذکر در صلوة مذکور است نه عبث بذکر پس معارضه
تمام نشود زیرا که فرق صرف در لفظ است ومال عبث بذکر ومس ان یکی است چه عبث بمعنی فعل امر است
که مورث فائده نشود چنانچه در مجمع البحرین مذکور است یقال عبث یعبث من باب علم عبثا
بالتحریک لعب وعمل ما لا فائدة فیه ودر معنی لعب گفته یقال من عمل عملا لا یجدی علیه نفعا
انما انت لاعب وفیومی در مصباح منیر فی غریب الشرح الکبیر میفرماید عبث عبثا من باب تعب لعب
وعمل ما لا فائدة فیه فهو عابث وظاهر است که در مس ذکر فائده نیست لهذا بعبث ازان تعبیر وارد شده و
یوسف بن جنید در ذخیرة العقبی میفرماید قیل العبث الفعل الذی فیه غرض لکنه لیس بشرعی والسفه ما
لا غرض فیه اصلا وقیل العبث عمل لیس فیه غرض صحیح ولا منازعة فی الاصطلاح ودر
بحر الرائق مذکور است واختلف فی تفسیر العبث فذکر الکردری انه فعل فیه غرض لیس بشرعی
والسفه ما لا غرض فیه اصلا والمذکور فی شروح الهدایة وغیرها ان العبث الفعل لغرض
غیر صحیح الخ وظاهر است که بنابراین نیز عبث بر مس ذکر صادق می آید واگر بر کلام حقیر که مدلل است بسند
وحجت گوش نکنی ناچار از نفس حدیث این تفسیر ثابت کنم وواضح سازم که مراد سائل درین حدیث که مخاطب
نقل کرده بتصریح او همین است که آیا مس ذکر در نماز جائز است یا نه پس مخفی نماند که در روایت تهذیب الاحکام
که راویش همین عماویه بن عمار است که از و در استبصار این حدیث نقل کرده تصریح وارد است باینکه غرض
راوی از عبث همین مس ذکر در نماز جائز است یا نه فی تهذیب الاحکام محمد بن علی بن محبوب عن

جواب مسئلہ عبث در صلوٰۃ

عن العباس عن معروف عن عبدالله بن مغيرة قال حدثني ابو القاسم معوية بن عمار عن
ابي عبدالله عليه السلام قال قلت له الرجل يعبث بذكره في الصلوة المكتوبة قال وما له
فعل قلت عبث به حتى مسه بيده قال لا باس انتهى چون قضيه الحديث يفسر بعضه بعضا نزد
فهميقين مسلم و متمسک بان شائع و ذائع است و جناب مخاطب هم تشبث بان مي نمايد پس بلا شبه حمل
حديث استبصار بر حديث تهذيب كه دران تصريح است باينكه غرض سائل از عبث همين مس ذكر است
واجب گرديد و ظاهر است كه اصل حديث همين است كه در تهذيب مذكور است و حديثي كه در استبصار
مذكور است دران اختصار واقع شده كه بنا بر وضوح و ظهور مراد استفسار امام همام عليه السلام
و بيان سائل مراد خود را بجواب ان دران ذكر نشده و اگر متعصبي بعد سماع اين تفسير كه در نفس حديث منقول
است نيز قفل خموشي بر لب نزند بلكه باز هم بدامن مجادله و مكابره دست اويزد و غبار قيل و قال
انگيزد كو نزد اولي الابصار محض بي بنياد و بي اعتبار باشد ليكن بعنايات الهي و الطاف سرمدي
ثابت سازم كه نزد خود مخاطب عالي تبار مراد از عبث در حديث استبصار همانست كه اين
خاكسار بيان كردم و از حديث تهذيب باثبات رسانيدم بيانش انكه مي بيني كه حضرت مخاطب
بعد ذكر اين معني كه ترك استفصال دليل عموم است مي فرمايد فليف كه علت حكم مذكور نيز در احاديث
اين كتاب كه راويش از امام موصوف يكي و سوالش ديگر است وارد و يابد كه ذكر و خصيتين مثل اعضاي جسد
از ايدي و ركبتين است و مس جسد چنانكه ناقض صلوة نيست ناقض وضو هم نيست بطريق اولي انتهى
و حديثي كه مخاطب بان درين قول اشاره كرده اين است عن سماعة قال سالت اباعبدالله عليه
السلام عن الرجل يمس ذكره او فرجه او اسفل من ذلك و هو قائم يصلي يعيد وضوءه فقال
لا باس بذلك انما هو من جسده انتهى و در استبصار جز اين حديث حديثي ديگر كه از ان مدعاي مخاطب ظاهر
شود مذكور نيست پس ثابت شد كه غرض او اشاره بهمين حديث است و اين هم ظاهر است كه مراد مخاطب از حكم مذكور
در قول او فليف كه علت حكم مذكور الخ همان حكم است كه بروايت معاويه بن عمار از استبصار نقل كرده و اين
همه تشنيعات و استهزاات بران انگيخته يعني عبث بذكر در صلوة و درين حديث كه بروايت سماعه در استبصار
مذكور است لفظ مس موجود است پس بالبداهة ثابت شد كه نزد مخاطب نحرير نيز مس ذكر و عبث بان امر
واحد است و اختلافي دران نيست زيرا كه او حكم مذكور را در حديث معاويه بن عمار با حكم مذكور در حديث سماعه

واحد والسنة و در حدیث سماعه حکم مس فرج مذکور است پس واضح گردید که در حدیث معاویه بن عمار نیز حکم مس
ذکر مذکور است که همین حکم را بعینه اکابر ائمه و شیوخ سنیه از جناب سرور مختار علیه و آله الاخیار الف صلوة
و سلام ما اختلف اللیل و النهار و صحابه کبار مثل سعد و عمار روایت کرده اند ششم آنکه محدثین حضرات اهل سنت
روایت می‌کنند که جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین خود فعلی را که فاضل مخاطب بر محض تجویزان
طعن و تشنیع غلیظ نموده بحد صلوة بعمل می‌آورد و کوبر متتبعین کتب حضرات سنیه صدق دعوی فقیر روشن
ازشفیده صحیح است اما بنابر سد باب اوهام بعیده و تخیلات غیر سدیده میگویم که دارقطنی که بفضائل و محامد
او کتب قوم مشحون است تا آنکه بیمر اینده که او را حجت هم بلقب امام یاد می‌نمایند کما فی مفتاح کنز الدرایة
و بستان المحدثین و شرح الصدور و صاحب مشکوة اسناد حدیث را بسوی او مثل اسناد آن بطرف
جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می‌پندارد و ای بلیح اعظم من ذلک المدیح و ای فضل امثل من هذا
الفضل الصریح در کتاب مجتبی که بعنایات سرمدیه نسخه عتیقه آن بدست این خاکسار افتاده میفرماید حدثنا
محمد بن احمد بن عمرو بن عبد الخالق قال نا احمد بن محمد بن محمد بن رشدین قال نا سعید بن
عفیر قال نا الفضل بن المختار و کان من الصالحین و ذکر من فضله عن الصلت بن دینار عن ابی
عثمان النهدی عن عمر بن الخطاب عن عبید الله بن موهب عن عصمة بن مالک الخطمی و کان
من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم ان رجلا قال یا رسول الله انی احتککت فی الصلوة فاصابت یدی فرجی
فقال النبی صلی الله علیه و سلم و انا افعل ذلک انتهی یعنی مردی عرض کرد بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
که من خاریدم در نماز پس رسید دست من بسوی فرج من پس جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
ارشاد فرمود که من هم چنین میکنم یعنی دست خود در نماز بفرج میرسانم انتهی محصله و عجب بر عجب آنکه شاه
عبد العزیز با وصف ادعای محدثیت و امامت در فنون معقول و منقول از افادات شیوخ و اسلاف خود
خبری بر نداشته همت والا نهمت بر افترا و بهتان گماشته ادعا نموده که شیعه فعل انحکت را در حین
نماز بجناب ائمه اطهار علیهم السلام نسبت میکنند و با مثال این افتراآت و توهمات خود العیاذ بالله
ناصبیت اهل حق با ائمه امجاد علیهم السلام بزعم خود ثابت کرده و آنرا از کفریات و قبائح و عیوب شمرده
گمان فقیر مطابقت دیگر افتراآت تحفه با صواقع آن بود که شاه صاحب من تلقاء النفس این افترا
بسته اند بلکه در گناه کابلی گرفتار شده اند لیکن از رجوع باصل صواقع معلوم شد که جز ابراین افترا

افترا مخصوص بحضرت شاه صاحب است و بیچاره خواجه کابلی ازین تهمت مبراست متحیرم که شاه صاحب را
چه ضرورت داعی شده بانکه تقلید صاحب صواقع را درین مقام گذشته قدمی فراتر از او نهاده اند و
بکذب بیجا و افترای بی سر و پا مسامحت نموده اند پس اگر بفرض تسلیم این امر در کتب شیعه واقع میشد بلحاظ
روایت دارقطنی که همین فعل را بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نسبت کرده جای طعن و تشنیع
نبود لیکن حالا جمیع تشنیعات اهل خلاف ناشی از عدم اطلاع و قصور تتبع افادات ایمه خویش بزبان میرانند
بر خود این حضرات لازم آمد پس باید که بعداوت خود با جناب رسالت مآب و استخفاف و اهانت آنجناب
اقرار نمایند و امثال این روایت را از افترات و کفریات و فضائح و قبائح ایمه خود شمارند و استبعادات واهیه
و تشنیعات شنیعه فاضل مخاطب که خود بسیار مشهور اگر دید لیکن بر اهل سنت این همه تشنیعات و استهزاات
دو بالا گردید زیراکه در روایت استبصار و تهذیب صرف تجویز این فعل از امام همام علیه السلام مروی است
و در حدیث تصریح است بانکه حضرت سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات و التسلیمات خود این فعل را
بعمل آورده و هم تجویز آن فرموده پس نسبت شنائع و فضائح بعلمای امامیه ایدهم الله تعالی کردن و ازین
روایت و دیگر شنائع و فضائح که در کتب سنیه منقول است غفلت ورزیدن ترا یاد و مرا فراموش
بر خود صادق کردن است و بنا بر تشنیع و تعییر فاضل مخاطب میتوان گفت که ازینجا قیاس باید کرد
که هرگاه در چندی ازین هزارها کتاب این قسم فضائح و قبائح مروی باشد در هزارها مجلد از کتب
حدیث که محدثین ایشان در وقت ایمه خود یعنی بنی امیه و بنی عباس و امثال شان جمع کرده کوچه بکوچه
گذاشته باشند و بعضی از ان سیوطی را بهزار جد و جهد در تالیف جمع الجوامع بهم رسیده چها خواهد بود
تهم انکه انچه گفته مخفی نماند الخ ظاهرا غرض او ازین تحقیق انیق آنست که چون ترک استفصال دلیل عموم است
پس چنانکه از مس ذکر نماز باطل نمیشود وضو هم باید که باطل نشود و این معنی خود مسلم است زیراکه در کتب
فقهیه اهل حق بتصریح مذکور است که مس ذکر ناقض وضو نیست و در حدیث هم بصراحت تمام وارد شده پس چنین
امر ظاهر که منصوص باشد احتیاج اقامت این دلیل بعید و تجشم مؤنت و مشقت و کلفت استنباط ندارد
عجبکه مخاطب بر جناب آیة الله فی العالمین تشنیع و تهجین مینماید بسبب ترک تمسک بتفسیر قریب و تشبث
بتفسیر بعید و همچنین تشبث صاحب جواهر را بدلیلی عقلی بر مزعوم باطلش بگمان انکه تصدیق مدعای
او در بحار موجود است کاشف از عدم تتبع او می انداو و تعریض بران مینماید و خود همچنین دلیل ابعد متمسک

میکنند و نصوص صحیحه را ترک می‌نماید علاوه بران هرگاه بمقتضای حدیثیکه مخاطب ذکر کرده مس فرج نماز

باطل نمیشود بالبداهة وضو هم باطل نخواهد شد نیز اگه صحت نماز موقوف بر صحت وضوست هرگاه وضو

باطل باشد نماز چگونه صحیح خواهد ماند پس ترک استفصال را که مخاطب بالکمال تعرض بان موجب اثبات کثرت

اطلاع و تبحر خود دانسته درین جا چه مدخل است پس ثابت شد که حضرت مخاطب محصل این قاعده نفهمیده و

بادراک مثال استعمال ان نارسیده بنابر تفاخر در پیش عوام و اظهار مداخلت خود در قواعد اصولیه متشبث

بان گردیده و از افتضاح پیش علما و ظهور حقیقت حال نزد محصلین نترسیده و مع کیست از تعرض بعدم

انتقاض وضو بمس فرج چه سود است شاید که جناب مخاطب از راه مزید تبحر و اطلاع بر مذهب خود و نهایت تفوق

بر مسائل شرعیه که کل یوم و لیلة احتیاج بان می افتد این مسئله را هم شنیع شمرده باشد که حضرات حنفیه بان

فتوی داده باشند بلکه بر نقل طحاوی ناقل مخالف این مسئله مستحق سخریه و استهزا باشد و چون حضرت ابن عمر

که نزد وجه خود را اطلاق صحیح دادن نتوانستند و بهمین سبب جناب خلیفه ثانی او را لائق خلافت ندانسته

و بکار امامت را شوری انداختند کما فی الصواعق و غیره کسی بان فتوی نداده و هم چنین اگر مراد از قول او

فکیف که علت حکم مذکور را الخ هم همان اثبات عدم انتقاض وضو بمس ذکر است پس وارد میشود بران که

عدم انتقاض وضو بمس ذکر در نه حدیث که مخاطب بان اشاره کرده بصراحت تمام مذکور است در اثبات

ان احتیاج دست زدن بدامن علت این حکم نیست الفاظ حدیث کما سبق انفا نیست عن سماعة قال

سالت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یمس ذکره او فرجه او اسفل من ذلك و هو قائم یصلی

یعید وضوءه فقال لا باس بذلك انما هو من جسده انتهی پس سائل درین سوال از اعاده وضو هرگاه

مس ذکر در نماز نماید بصراحت سوال کرده و انحضرت در جوابش نفی باس درین صورت فرموده این صریحست

در انکه اعاده وضو درین صورت لازم نیست و اگرچه از علت مذکوره هم حکم مذکور مستفاد میتواند شد

لیکن هرگاه حکم بصراحت مذکور باشد ترک تعرض بان و استناد بعلت موجب تعجب است و نیز مخاطب بذکر

لفظ احادیث در کلام خود تصریح کرده که این علت در استعمار در چند حدیث مذکور است و حالانکه

دران کتاب درین باب جز این یک حدیث که مشتمل است برین علت حدیثی دیگر متضمن ان مذکور نیست

و اگر غرض مخاطب از ذکر دلیل ترک استفصال و این علت اثبات عدم بطلان نماز نفل بمس ذکر است

پس انهم با وصف انکه سیاق عبارت ابای صریح ازان دارد و تادیه مطلوب بهیچ عبارت قاصر است

قاصر از جلالت شان مخاطب با هر بس بعید می نماید مخدوش و مقدوح است زیرا که هرگاه سائل تخصیص از
صلوة مکتوبه سوال کرده باشد ترک استفصال را درینجا چه مدخل است ای به دلیل اولویت و امثال آن
از عدم بطلان صلوة مکتوبه بس فکر بر عدم بطلان نوافل باین مس استدلال میتوان نمود و هم انکه آنچه ارشاد
نموده و هرگاه در نماز مفروض این بازیها درست باشد و بی منت خلق تنگی و فراخی بدست مصلی بود
الی قوله غلط گفتم زیرا که درین موضع خاص احسان مخلوق را هم دخلی تمام است و این مقدمه از غایت روشنی
بروغن چراغ محتاج نیست پس شناعت این توهمات و خرافات و تشنیعات و استهزاات بعد انکه بر سابق
احاطه کردی پر ظاهر است سبحان الله حضرت مخاطب تمقام باوصف ادعای دین و اسلام بر چنین حکم شرعی
که مشایخ اعلام و ائمه با احترام از جناب سرور انام علیه و آله الکرام الاف التحیة و السلام و صحابه عظام روایت
کرده اند و اثبات و تصحیح آن نموده و بالخصوص حضرات حنفیه دل داده تصحیح و تصدیق آن می باشند و در رد و خلاف
آن و ابطال توجیه و تاویل آن جد و جهد بالغ می نمایند لوم و ملام و طعن و تشنیع شنیع بر زبان می آرد
و بران هم اکتفا نکرده چنین حکم منقول و ماثور را بر حرکات فسق و فجور فرود آورده داد خوش فهمی و شوخ
چشمی و بی باکی می دهد و از عهود این همه تشنیعات و استهزاات و توهمات باطله بسوی اکابر ائمه دین و شیوخ
مسلمین بلکه جناب خاتم النبیین علیه و آله اجمعین باکی بر نمی دارد پس اگر بعد تنبیه بر حقیقت امر متنبه شده توبه
و انابت آغاز نهد و ندامت و انفعال ورزد و بشناعت هفوات خود و مقتدایان خود مثل کابلی وغیره
اقرار نماید و اگر بعد تنبیه هم متنبه نمیشود و همان لجاج و اعوجاج دامنگیر است می باید که این همه تشنیعات را
بر قبور ائمه و مشایخ خود خواند و بمقابله الحق سر بر ندارد و ازینجا واضح گردید که حضرت مخاطب باوصف تشقیق
عطن که فراخ حوصلگی بکار می برد در حقیقت عرض و آبروی مشایخ و ائمه خود می برد و پرده ناموس شان
بدست حق پرست خود میدرد و تفوه او بلفظ تنگی و فراخی سوراخ را در مذهب طائفه کسیه فراخ کرده
و عرصه کار بر ملازمان والا تبار او تنگ نموده ضاقت علیهم الارض بما رحبت و رقص الجمالی که در اثبات
منت و نفی آن نموده دران هم خطاب او حقیقةً بائمه و مشایخ او خصوصا حضرات حنفیه متوجه است که بنابر
تشنیعات او این حضرات تنگی و فراخی بی منت خلق بدست مصلی داده اند بلکه بنابر مزعوم او بار احسان و امتنان
بر گردن عزبان نهاده اند قوله نمی بینی که علمای طائفه تجویز بوس و کنار الخ اقول نهایت عجب است که
مخاطب عالیجناب باوصف این طول و اسهاب که زبان زد خلائق و مذموم مخالف و موافق است

دلیل دعوی خود که الحق نسبت تجویز بوسه زن گرفتن در حالت صلوة بائمه علیهم السلام میکنند پیش نکرده
زیراکه در حدیثیکه آورده محض ضم جاریه در حالت صلوة مذکورست و از بوسه گرفتن دران حدیث اثری نیست
و کو جناب او ضم جاریه را بر کنار حمل کند و داد تحقیق و تدقیق و حسن فهم و لغت دانی و بدره صاحب تحفه آنرا
بر کشیدن زن خوش رو و محاذی نمودن ذکر با سوراخ فرجش الی غیر ذلک من الخرافات و الترهات فرود آرد
انچه کنند همه بجاست لیکن از بوسه گرفتن که درین حدیث اثری نیست کدام لفظ حدیث را بران حمل خواهند
فرمود قوله چون ایراد سند درین جا ضرورست الخ اقول ایراد سند بس ضرور لیکن باد فی تامل ظاهرست
که دعوی مخاطب محض تلبیس و زورست عجب که خود ایراد سند را ضرور میگوید و اصلا بر دعوی خویش که الحق
نسبت تجویز بوسه گرفتن زن در حالت صلوة بائمه اطهار علیهم السلام کرده اند دلیلی نمی آرد و این عبارت
و بیباکی و شوخ چشمی بر مخاطب حاوی الفضائل ختم شده دیگری را دران نصیبی نیست قوله بر وسند حرف فقط عیث
می توانم کرد و بر تفصیل قادر نمی توانم شد اقول ایعاد و انذار بالکه بتفصیل این مجمل و شرح این غیر مفصل فرموده
تهویلی و تخویفی بلکه تلمیعی و تسویلی بیش نیست حیف ست که با وصف آنکه حجم کتاب را بایراد حکایات بیهوده
و افسانهای لاطائله افزوده از تفصیل اموریکه بزعم او دخل فی الافحام است چشم پوشی کشیح فرموده و معدلک
اجمالیکه ذکر کرده چه کار کشوده که بتفصیل آن فائده می نمود بالجمله این هم یکی از تلمیعات و تلبیسات مخاطب است
که با وصف آنکه بنهایت جد و جهد و سعی و کوشش در تلفیق شبهات و تزویق توهمات بکار می برد آنچه غایت
السعی او می باشد از او اره میکند باز آنرا مجمل و غیر مفصل میگوید اگر در ادعای خود صادقست بسلم ایچ و سوا
نکند و از لوم و ملام لائمین نترسد و بهر تفصیلی و تشریحی که در خیال داشته باشد بمنصه ظهور آرد و قدرت خدا را
تماشا نماید اری اگر مراد او از قول خود بر تفصیل قادر نمی توانم شد نفی امکان تفصیل از خود ست پس بلا شبهه
راست ست زیراکه غایت هرزه سرایی مخالفین همین است که مخاطب بکار برده و فساد آن عنقریب
واضح میشود و زیاده ازین حرفی نمی توانند زد قوله فی الوافی نقلا من الاصول عن مسمع قال سئل
ابا الحسن فقلت اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها الی قال لا باس الخ اقول ولا این روایت
در وافی از تهذیب منقول است پس وجه نسبت مخاطب مخدوم الفحول این حدیث را باصول برین ظلوم
و جهول مجهول است ملتمس که افاده آن فرمایند و از راحت شمه نمایند و ثانیا اگر چه عدم مناسبت
حدیث مذکور با مطلوب فاضل مخاطب عمدة الصدور خود محتجب و مستور نیست اما بنا بر تنبیه غافل

عافا الله چند که هوش و حواس ایشان را سورت تعصب در ربوده و عقل و فهم ایشان را ولوع و غرام اعتراض بر احادیث ائمه کرام علیهم السلام بر باد نموده میگوییم که العجب کل العجب بین جمادی و رجب که فاضل [illegible] با این همه دعاوی تحقیق و تدقیق چگونه از ین حدیث تجویز بوس و کنار در حالت نماز و مناجات پروردگار فهمیده بگمان خویش گوی سبقت در میدان مناظره ربوده این همه یافه درای آغاز نهاده چه از تقبیل و تلثیم و بوسه گرفتن و بکنار کشیدن زن و هم آغوش شدن با او در حدیث شریف اثری نیست ظاهر اینهمه شور و شغب و بلند پروازیها بر لفظ جاریه بوده باشد که فاضل مخاطب باقتدای خواجه کابلی از المعنی این باطنه تصور کرده سبحان الله فهمیدن کلام خزان وحی الهی و اوصیای جناب رسالت پناهی علیهم السلام چندان سهل و آسان نیست که هر کس و ناکس بدون اخذ از استاد کامل و عالم ماهر چیزی در سلک [illegible] از ان [illegible] بیهوده سرای و طعن و تشنیع بر روایات ائمه اطهار علیهم السلام آغاز نهد در ینجا سلامت طبع و استقامت فهم و مفارقت عناد و مرافقت رشاد در کار است نه اینکه آنچه در دل آید بر زبان آوردن و بی تدبر و تامل و بی پای اعتبار احتمالات فاسده و الزامات بارده افتادن و بر خیالات خویش تشنیعات و استهزاءات برپا کرده تخم خجالت برای خود کاشتن باری تامل غلط گفتم احتیاج بتامل ندارد و بی تامل ظاهر است که آنچه از حدیث شریف مستفاد میشود جز این نیست که اگر مصلی دختر صغیره را که هنوز بحد بلوغ نرسیده باشد در حالت نماز بسوی خود کشد در ان شناعتی نیست چه راوی از ضم جاریه بسوی خود در حالت صلوة سوال کرده و ضم بمعنی فراهم آوردن چیزی بچیزی است و جاریه دختر صغیره غیر بالغه را میگویند چنانچه بر واقف لغات و متتبع محاورات پوشیده نیست لیکن چون اتفاق مکالمه با امثال مخاطب متبحر کثیر الاطلاع بر لغات عرب و یگانه آفاق در علوم ادب افتاده ایراد سند هیچ و اضعاف قدحی هیچ مشهورات هم ضروری می نماید پس باید دانست که محمد بن طاهر گجراتی که از اکابر اعلام اهل سنت است در مجمع البحار که لغات احادیث را در ان تحقیق و تنقید کرده نقلا عن شرح المشکوة للطیبی میگوید الجاریة من النساء من لم تبلغ الحلم انتهی یعنی جاریه از زنان انست که هنوز بحد بلوغ نرسیده باشد و همچنین فخر الدین نجفی که از علمای امامیه است در مجمع البحرین میفرماید الجاریة من النساء من لم تبلغ الحلم انتهی و جمال الدین قرشی در صراح میگوید جاریة بینة الجرایة بالفتح و الکسر و الجراء کذلک دختر خورد و در صحاح جوهری مذکور است و جاریة بینة الجرایة بالفتح و الجراء و الجراء و الصافیه و قولهم کان ذلک فی ایام جرائها بالفتح ای صباها و محمود بن عمر بن منصور در کتاب

۴۳۴

مهذب الاسماء میفرماید الجاریة آفتاب کنیزک وکشتی روان ودرکتاب دستور الادب تصنیف عبد المجید بن حسین بن ابراهیم مسطوریست جاریة آفتاب وکشتی وکنیزک انتهی پس معنای حدیث آن باشد که راوی عرض کرد که من نماز میخوانم پس دختر صغیره بر من میگذرد پس گاهی او را بسوی خود میکشم حضرت فرمود که باکی نیست وغالب که فاضل مخاطب را بعد ادراک معنای حدیث شریف دکه هوس تشنیع وطعن در سر نباشد واگر بهره از انصاف داشته باشد عرق عرق خجالت شده باصلاح هفوات کتاب خود پردازد لیکن این الانصاف والتجنب عن العصبیة والاعتساف بالجمله از جناب مخاطب ودیگر معاصرین که مهارت ایشان در فنون عربیت وعلوم شریفه حدیث پر ظاهر چندان شکایت ندارم که لفظ جاریه را بر هرچه خواهند حمل فرمایند وانچه خواهند بر زبان آرند لیکن متحیرم از صاحب صواقع که بعلم عربیت مناسبتی داشت چگونه باین سوء فهم وغلط ظاهر دوچار گردید که ضم جاریه را بر معانقه زن بالغه حمل نموده زبان طعن وتشنیع گشوده بران تنبهی از افترات واکاذیب خود ناتمود وکاش مخاطب بعد ادراک تفسیر حدیث هم بجهت تعصب جبلی تامل از تشنیع بازنیاید وبر جواز ضم جاریه صغیره هم طعن ولوم فرماید پس علاجش آنکه بمطالعه ابواب صلوة صحاح وسنن وتتبع مسانید وجوامع کتب حدیث خود پردازد ودر انجا ملاحظه فرماید که محدثین اهلسنت بروایت جناب سرور مختار علیه وآله الاطهار افضل صلوة وسلام من الملک الغفار امامه بنت زینب را بردوش یا گردن مبارک بار بار روایت می فرمایند وانرا مبطل صلوة نمیدانند بخاری در صحیح خود که آنرا حضرات اهلسنت اصح الکتب بعد کتاب الباری می پندارند بابی علیحده برای این عقد فرموده حیث قال باب اذا حمل جاریة صغیرة علی عنقه فی الصلوة حدثنا عبد الله بن یوسف قال اخبرنا مالک عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی وهو حامل امامة بنت زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ولابی العاص بن ربیعة بن عبد شمس فاذا سجد وضعها واذا قام حملها ودر صحیح مسلم مذکورست ثنا یحیی بن یحیی قال قلت لمالک حدثک عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی وهو حامل امامة بنت زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ولابی العاص بن ربیعة بن عبد شمس فاذا قام حملها واذا سجد وضعها قال یحیی قال نعم وابن حدیث در دیگر کتب حدیث نیز مذکورست مثل موطای مالک وجمع بین الصحیحین حمیدی ومسند احمد بن حنبل وسنن ابی داود وسنن نسائی ومصابیح ومشکوة وعبارتیکه کافل طرق روایت این حدیث در چند صحاح اهلسنت

اہلسنت تواند بود در جامع الاصول مسطور است وهي هذه ابو قتادة ان رسول الله كان يصلي وهو
حامل امامة بنت زينب بنت رسول الله ولابي العاص بن ربيعة بن عبد شمس فاذا سجد
وضعها واذا قام حملها وفي رواية رايت النبي يوم الناس وامامة بنت ابي العاص على عاتقه فاذا
ركع وضعها واذا رفع من السجود اعادها اخرجه البخاري ومسلم واخرج الموطا وابو داؤد
والنسائي الاولى وفي اخرى لابي داؤد ومسلم بينا نحن جلوس في المسجد اذ خرج علينا رسول
الله يحمل امامة بنت ابي العاص بن الربيع وامها زينب بنت رسول الله وهي صبية على عاتقه
فصلى رسول الله وهي على عاتقه يضعها اذا ركع ويعيدها اذا قام حتى قضى صلوته يفعل ذلك
بها وفي اخرى له قال بينا نحن ننتظر رسول الله في الظهر والعصر وقد دعاه بلال الى الصلوة
اذ خرج الينا وامامة بنت ابي العاص بنت بنته على عنقه فقام رسول الله في مصلاه وقمنا
خلفه وهي في مكانها الذي هي فيه قال فكبر فكبرنا حتى اذا اراد رسول الله ان يركع اخذها
فوضعها ثم ركع وسجد حتى اذا فرغ من سجوده وقام اخذها فردها في مكانها فما زال رسول الله
يصنع بها ذلك في كل ركعة حتى فرغ من صلوته واخرج النسائي ايضا الرواية التي لابي داؤد قبل
هذه حل شبهات شاید معترض متعصب از امر ظاہر چشم پوشی نموده بگوید که این حدیث منسوخ گردید یا این فعل
از آنحضرت در نماز نفل بعمل آمده یا از خصائص نبوده خاصگان خاتم رسولان و سرور پیغمبران صلی الله علیه واله
وسلم است یا عمل ان بضرورتی خاص بود که بر تا خیر ظاهر است یا انکه نسبت اخذ و رد و اعاده و اخذ بانجناب
مجاز است لیکن مقام مقام است که باوای شکر شیخ الاسلام مفتي الانام شیخ محي الدين نووي بپردازم که سد باب
هجوم اعتراضات کرده بکلیه تاویلات تغیر ساده فرموده الحق را از جواب و توجه بطرف ابطال آن جواب نموده
منت بر جان مستفیدان گذاشته وهذه عبارته قوله رايت النبي يوم الناس وامامة على عاتقه
هذا يدل لمذهب الشافعي ومن وافقه انه يجوز حمل الصبي والصبية وغيرهما من الحيوان
الطاهر في صلوة الفرض وصلوة النفل ويجوز ذلك للامام والماموم والمنفرد وحمله اصحاب
مالك على النافلة ومنعوا جواز ذلك في الفريضة وهذا التاويل فاسد لان قوله يوم الناس
صريح او كالصريح في انه كان في الفريضة وادعى بعض المالكية انه منسوخ وبعضهم انه
خاص بالنبي وبعضهم انه كان لضرورة وكل هذه الدعاوي باطلة مردودة فانه لا دليل

عليها ولا ضرورة اليها بل الحديث صحيح صريح في جواز ذلك وليس فيه ما يخالف قواعد الشرع لان
الادمي طاهر وما في جوفه من النجاسة معفو عنه لكونه في معدته وثياب الاطفال واجسادهم
على الطهارة ودلائل الشرع متظاهرة على هذا والافعال في الصلوة لا تبطلها اذا قلت او تفرقت
وفعل النبي صلى الله عليه وسلم هذا بيانا للجواز وتنبيها به على هذه القواعد التي ذكرتها وهذا يرد ما ادعاه الامام
ابو سليمان الخطابي ان هذا الفعل يشبه ان يكون كان بغير تعمد حملها في الصلوة لكنها كانت تتعلق
به صلى الله عليه وسلم فلم يدافعها واذا قام بقيت معه قال ولا يتوهم انه حملها ووضعها مرة
بعد اخرى عمدا لانه عمل كثير ويشغل القلب واذا كان علم الخميصة شغله فكيف لا يشغله هذا
هذا كلام الخطابي وهو باطل ودعوى مجردة ومما يرده قوله في صحيح مسلم فاذا قام حملها وقوله فاذا
رفع من السجود اعادها وقوله في رواية غير مسلم خرج علينا حاملا امامة فصلى وذكر الحديث
واما قضية الخميصة فلانها تشغل القلب بلا فائدة وحمل امامة لا نسلم انه يشغل القلب
وان شغله فيترتب عليه فوائد وبيان قواعد مما ذكرنا وغيره فاحتمل ذلك الشغل لهذه الفوائد
بخلاف الخميصة فالصواب الذي لا معدل عنه ان الحديث كان لبيان الجواز والتنبيه على
هذه القواعد فهو جائز لنا وشرع مستمر للمسلمين الى يوم الدين والله اعلم انتهى ابن حجر عسقلاني
باعتراف فاضل معاصر ويگر اكابر تبحر او در علم حديث وفن شريف حديث مسلم الثبوت است نيز اقتفار آثار امام
نووي نموده اكثر شبهات را باطل ساخته چنانچه در فتح الباري ميفرمايد قوله فاذا سجد وضعها كذا لمالك
ايضا ورواه مسلم من طريق عثمان بن ابي سليمان ومحمد بن عجلان والنسائي من طريق الزبيدي و
احمد من طريق ابن جريج وابن حبان من طريق ابي العميس كلهم عن عامر بن عبد الله شيخ مالك فقالوا
اذا ركع وضعها ولابي داود من طريق المقبري عن عمرو بن سليم حتى اذا اراد ان يركع اخذها
فوضعها ثم ركع وسجد حتى اذا فرغ من سجوده وقام اخذها فردها في مكانها وهذا صريح في
ان فعل الحمل والوضع كان منه لا منها بخلاف ما اوله الخطابي حيث قال يشبه ان تكون الصبية
كانت قد الفته فاذا سجد تعلقت باطرافه والتزمته فينهض من سجوده فتبقى محمولة كذلك
الى ان يركع فيرسلها قال هذا وجهه عندي وقال ابن دقيق العيد من المعلوم ان لفظ حمل لا يساوي
لفظ وضع في اقتضاء فعل الفاعل لانا نقول فلان حمل كذا ولو كان غيره حمله بخلاف وضع

وضع فعلی هذا فالفعل الصادر منه هو الوضع لا الرفع فیقل العمل قال وقد کنت احسب هذا حسنا
الی ان رایت فی بعض طرقه الصحیحة فاذا قام اعادها قلت وهی روایة لمسلم وروایة ابی داؤد التی
قدمناها اصرح فی ذلک وهی ثم اخذها فردها فی مکانها ولاحمد من طریق ابن جریج واذا قام
حملها فوضعها علی رقبته قال القرطبی اختلف العلماء فی تاویل هذا الحدیث والذی احوجهم الی
ذلک انه عمل کثیر فروی ابن القاسم عن مالک انه کان فی النافلة وهو تاویل بعید فان ظاهر الاحادیث
انه کان فی فریضة وسبقه الی استبعاد ذلک المازری وعیاض لما ثبت فی مسلم رایت النبی صلعم
یوم الناس وامامة علی عاتقه قال المازری امامته بالناس فی النافلة لیست بمعهودة ویعد
فاصل سیره دران مسطور است قال القرطبی وروی عبدالله بن یوسف التنیسی عن مالک ان الحدیث
منسوخ قلت روی ذلک الاسماعیلی عقب روایته للحدیث من طریقه لکنه غیر صریح ولفظه
قال التنیسی قال مالک من حدیث النبی صلعم ناسخ ومنسوخ ولیس العمل علی هذا وقال ابن عبدالله
لعله نسخ بتحریم العمل فی الصلوة وتعقب بان النسخ لا یثبت بالاحتمال وبان هذه القصة
کانت بعد قوله صلعم ان فی الصلوة لشغلا لان ذلک کان قبل الهجرة وهذه القصة کانت بعد
الهجرة قطعا بمدة مدیدة وذکر عیاض عن بعضهم ان ذلک کان من خصائصه لکونه کان
معصوما من ان تبول وهو حاملها ورد بان الاصل عدم الاختصاص وبانه لا یلزم من ثبوت
الاختصاص فی امر ثبوته فی غیره بغیر دلیل ولا مدخل للقیاس فی مثل ذلک انتهی وهرگاه
ازین افادات وروایات ظاهر شد که در برداشتن دختر در حالت صلوة وباز نهادن او وباز برداشتن او که
اگر در صلوة چهار رکعتی واقع شود قریب بهفت یا هشت مرتبه میرسد بلاشبهه جائز است بلکه سرور کائنات
علیه وآله آلاف التحیات خود آنرا در نماز بعمل آورده پس گمان ندارم که احدی از عقلاء عالم وفردی از افراد
بنی آدم تجویز چنین جاریه صغیره بسوی خود در حالت صلوة که مدلول حدیث تهذیب است طعن وتشنیع نماید
وزبان هرزه سرائی بگشاید پس ظاهر گردید که طعن وتشنیع حضرت مخاطب ومقتدایان او برین حدیث محض
عناد ولداد ومجانبت طریقه رشاد بلکه بطریق اولی استهزا وطعن عیاذا بالله بر سرور انبیا امجاد علیه وآله
الاف التحیة الی یوم التناد است چنانچه سخریه وتمسخر ایشان بر مسئله اولی که تجویزان بلکه ارتکاب آن هم حضرات
اهلسنت از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله روایت کرده اند نیز راجع بآنحضرت است عیاذا بالله من ذلک

۴۳۷

پستر باید دانست که مخاطب ثقه‌مقام باطمطراق تمام دعوی دو امر نموده یکی اسناد کردن الحق تجویز بوس در نماز بائمه طاهرین علیهم السلام دوم نسبت تجویز بکنار گرفتن زن در حالت صلوة بآنحضرت صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و ایراد سند دعوی را ضرور گفته ناظرین را در وهم انداخته که دلیل تمام دعوی خود ذکر کرده حالانکه باونی تامل ظاهر میشود که در دلیلیکه ذکر کرده لفظیکه اشاره بامر اول یعنی بوسه و تقبیل هم کند کو وهم محض باشد کما فی الدعوی الثانیة موجود نیست فضلا عما یدل علیه صراحة او یشیر الیه کنایة کما نبهت علی ذلک سابقا و کو از امر دوم هم اثری و عینی در دلیل پیدا نیست لیکن شاید که اولیای او عذر نافهمی او که بدتر از گناه است پیش کنند مگر نمیدانم که از این صنیعه بدیعه که امری ذکر کردن و بعد از آن دعوی ایراد دلیلش نمودن در مقام دلیل از ذکر آن اعراض ورزیدن کدام اعتذار اغاز خواهند نهاد و طریف‌تر آنست که این حضرات بمطالعه کتب فقهیه خود هم نپرداختند و افادات شیوخ و ائمه خود را نیز ملاحظه نساختند که خود را از چنین بوس شنیع باز میداشتند مگر نمیدانی که نزد متقدمین و محققین ایشان در بوسه دادن مصلی و مصلیه دیگری را قباحتی نیست و این فعل موجب بطلان صلوة نمیشود در فتح القدیر تصنیف ابن الهمام که ممدوح و مقبول مخاطب ثقه‌مقام است مذکور است ولو قبلت المصلی ولم یشتهها لم تفسد الصلوة کذا فی الخلاصة و در سراج وهاج مذکور است و عن ابی یوسف اذا کانت هی تصلی فقبلها رجل لا تفسد صلوتها لعدم الفعل منها انتهی پس هرگاه بوسه دادن در نماز جائز شد نمیدانم که چرا این حضرات بر بوسه گرفتن در نماز طعن و تشنیع میکنند زیرا که در بوسه دادن تمکین از بوسه گرفتن لازم می‌آید چنانچه زین الدین بن نجیم المصری بآن تصریح کرده حیث قال فی البحر الرائق واما قولهم کما فی الخانیة والخلاصة لو کانت المرأة هی المصلیة دونه فقبلها فسدت بشهوة او بغیر شهوة ولو کان هو المصلی فقبلته ولم یشتهها فصلوته تامة فمشکل اذ لیس من المصلی فعل فی الصورتین فمقتضاه عدم الفساد فیهما وان جعلنا تمکینه من الفعل بمنزلة فعله اقتضی الفساد فیهما وهو الظاهر علی اعتبار ان العمل الکثیر ما لو نظر الیه الناظر لتیقن انه لیس فی الصلوة او ما یستفحشه المصلی و نیز نظر کردن بفرج زن باشهوت و نعوظ در حالت صلوة و مناجات خالق الارض والسموات و دیدن آن موضع مخصوص بحسب تصریحات و نصوص حضرات سنیه جائز است قال فی فتح القدیر ولو رای فرج المطلقة رجعیا بشهوة یصیر مراجعا ولا تفسد فی روایة وهو المختار یعنی اگر مصلی ملاحظه نماید فرج آن زنی را که او را طلاق رجعی داده بشهوت و نعوظ پس مراجعت کننده میشود و نمازش باین نظر بازی و نعوظ و شهوت فاسد نمیگردد و همین حکم مختار است انتهی محصله و در

طعن در صلوة نزد اهلسنت

و در سراج وهاج نیز بعین عبارت سراسر بشارت مذکور ست باین الفاظ و لو نظر الی فرج امرأة قد طلقها بشهوة
وهو فی الصلوة یصیر مراجعا لها ولا تفسد صلوته لانه لیس بعمل کثیر و در فتاوای تاتارخانیه مسطور ست
وذکر ابن رستم فی نوادره وقال الامام ابوحنیفة المصلی اذا نظر الی فرج المرأة بشهوة لا تفسد
صلوته و حرم علیه امها وابنتها وهو قول محمد الخ و درین جا تقریر شاه صاحب بعینه جاری ست که اول
نماز که اعظم ارکان دین است چه جای نظربازی ست دویم آنکه این نظربازی کدام لطافت دارد و اگر بعد
سماع این مسئله یعنی تجویز نظربازی فرج باشهوت و نعوظ در حالت صلوة که از ذکران عزبان را نعوظ بلکه
احتلام رو می دهد و تصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون بدرب کبیر در زرعولی صغیر دارد علی
هذا و ما افاده المخاطب فی مسئلة المتعة التی اباحها ابن جریج و مالک المغفول و جمع من
الاصحاب العدول نیز قناعت نکنند اینک حقیر جواز بوسه گرفتن با وصف شهوت و نعوظ در حالت
نماز بنا بر اقوال جمعی از فقهای اهلسنت ثابت کنم بلکه واضح گردانم که بوسه گرفتن در چه حساب است جماع
کردن و کائیدن زن فیما دون الفرج من غیر انزال هم بر اقوال چندی ازین حضرات جائز ست اگر باور نمی آید
و شک و ریب تراود میگیرد بطور قطره از بحر و غرفه از نهر نقل میکنم که در بحر الرائق فی شرح کنز الدقائق در بحث
فعل کثیر چند تا اقوال در معنای آن ذکر کرده و تفسیر آنرا بانچه بینندگان یقین بکنند که این کس نماز نمی خواند صحیح
دانسته و در ذیل تفریعات برین اقوال گفته واما قولهم لو قبل المصلی امرأته بشهوة او بغیر شهوة او
مسها بشهوة فسدت ینبغی تفریعه علی القول الاصح وکذا علی قول من فسر العمل الکثیر بما
یستفحشه المصلی واما علی اعتبار ما یفعل بالیدین او بما تکرر ثلثا فلا وهو مما یضعفهما کما لا یخفی
وکذا لو جامعها فیما دون الفرج من غیر انزال بخلاف النظر الی فرجها بشهوة فانه لا یفسد
علی المختار کما فی الخلاصة انتهی از ملاحظه این عبارت واضح است که فساد صلوة ببوسه زن اگرچه بشهوت
باشد متفرع نمیشود مگر بر قول کسانیکه فعل کثیر را بمعنی اصح عند صاحب البحر الرائق او بما یستفحشه المصلی تفسیر کرده اند
واما کسانیکه فعل کثیر را تفسیر کرده اند بانچه بهر دو دست کرده آید یا بانچه مکرر شود سه بار پس بر قول ایشان فساد
صلوة ببوسه گرفتن لازم نمی آید بلکه جواز آن از اقوال شان واضح و ظاهر میگردد و از قول صاحب بحر الرائق وکذا
لو جامعها نیز کالشمس فی رابعة النهار روشن و تابان است که فساد صلوة بکائیدن زن فیما دون الفرج
بدون انزال بر هر دو قول اول لازم می آید نه بر هر دو قول اخیر پس الحال مخاطب نظر نمی فرماید که چه قسم تنگی

جواز بوسه گرفتن با شهوت بلکه جماع [illegible]
الفرج من غیر انزال بنا بر اقوال جمعی [illegible]

و فراخی بدست مصلی افتاده که کاویدن زن جماع او فیما دون الفرج در حالت نماز بنا بر اقوال جمعی از فقهای اهلسنت جائز گردیده واگر برای سند واضح هم دل ندهند و گویند که ازین عبارت جواز بوسه در حالت صلوٰة بنا بر الزام ثابت است اما تصریحی صریح برای مسئله میخواهیم و بر محض الزام قناعت نمیکنیم کود در مقابله اهل‌الحق بالزامات غیر لازمه که بزعم باطل خود مدعیان میشوند تمسک کنند کما لا یخفی علی من راجع هفوات الشیاطین و سیجیٔ نموذجه بعد حین بخلاف این الزام که باعتراف صاحب بحر الرائق است و شتان ما بینهما لهذا نص صریح بر جواز تقبیل زن در حالت صلوٰة برایم و احسانی عظیم بر کردن این مشتاقان گزاریم پس مخفی نماند که در فتاوی ظهیریه که نسخهٔ عتیقه ازان بدست اثم افتاده میفرماید و لو قبل المصلی امرأة لم یشتهها لم یفسد صلوته یعنی اگر مصلی بوسه زنی بگیرد که اشتهای او ندارد فاسد نخواهد شد نماز او انتهی و شیخ رضی الدین بن ابی بکر بن علی بن محمد الحداد البغدادی در سراج وهاج فرموده و ان قبلت المصلی امرءته و لم یقبلها هو فصلاته تامه و ان قبلها هو بشهوة او بغیر شهوة فسدت صلوته و فی الفتاوی لا تفسد الا اذا قبلها بشهوة انتهی پس این همه شور و شغب عزیز دهلوی و فاضل مخاطب بتقلید او بر تجویز تقبیل زن در حالت صلوٰة که هنوز با این همه همه دانی که خود دانی و دعوی تفحص تام و تتبع بالغ و وسعت نظر بر کتب شیعه سندان نیاورده اند دال بر عدم اطلاع این بزرگان بر کتب دین و ایمان خویش است تا آن باطلاع بر کتب دیگران چه رسد سبحان الله هنوز علم بمفسدات صلوٰة و غیر مفسدات آن که اطفال را هم برا اطلاع می باشد تحصیل نفرموده اند و امری را که نزد اهل نحلة ایشان جائز باشد افترا و بهتان از مطاعن و شنائع دیگران میشمارند و بنای ابطال مذهبشان بزعم خویش بران می گذارند چنین تشنیعات را ذکر نمودن خود را در عالمی سوا فرمودن است بنا بر خیر خواهی بخدمت فاضل مخاطب عرضه میدهیم که معلوم خاطر شریف باد که عزیز دهلوی در کذب و افترا و خلط و خبط و سرعت در طعن و تشنیع بیجا و عدم تحقیق و فحص و جهل از مسائل و عقائد خود ید طولی دارد و بر اقوال الش اعتماد نفرموده باشند و گمان نفرمایند که هر چه او بران طعن و تشنیع نماید در مذهب شما غیر واقع است جناب علامهٔ دهلوی بر بطلان ادعای سید لبیل بلکه افترای محض و صریح تسویل صاحب تحفه که اهل‌الحق نسبت تجویز بوس در حالت نماز بائمهٔ اطهار علیهم السلام میکنند تنبیه کرده کما سیجیٔ لیکن مخاطب بتقلید همان کذب و افترا از دست نداده و گیر اهل‌الحق حسابی بر نداشته همان دروغ را باز بر زبان آورده اگر حظی از استحیا میداشت می بایست که فکر تاویل و توجیه و لو کان رکیکا سخیفا میکرد و اگر تاویل ممکن

ممکن نیست کذب شاهصاحب را مثل خرق حیض مستور و مخفی میداشت انکه همان کذب و افترا را بی دلیل اعاده می ساخت و صاحب تحفه برین بهتان و افترا نسبت ارتکاب بازی در صلوة بائمه اطهار علیهم السلام اکتفا نکرده در باب فقهیات افترات شگرف و خرافات طرفه بر زبان آورده حیث قال نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زن خویش را در بر کشد و او را نعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید و لو الی الساق نماز او جایز است کذا ذکره الطوسی ابو جعفر و غیره من مجتهدیهم و اینقدر معلوم است که صریح مخالف مقاصد شرع است و بالبداهة منافی حالت مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی بخایه و ذکر خود بازی کند بحدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد در نماز او هیچ خلل نمیشود انتهی ما افتراه و من غایة الوقاحة الی اهل الحق عزاه بر متامل منصف و ناظر غیر متعسف مخفی نیست که چون فاضل عزیز در اینمقام این افترات و اکاذیب واهیه را نسبت بعلمای فرقه ناجیه داده از ایراد سند که در باب چهارم وعده ایراد آن فرموده تخلف ورزیده بر خلاف قانون مناظره و داب تصنیف و تالیف بر محض ادعا کاذب اکتفا نموده و اثری و عینی ازان در کتب اهل حق یافته نشده ناگزیر علامه دهلوی تکذیبا فرموده باز هم فاضل مخاطب اکتفا بر تفضیح ائمه و مشایخ خود ننموده خود را در معرض رسوایی و فضیحت انداخته و بلا دلیل و برهان بر محض صور خیالیه خویش بادعای صدق شاهصاحب درین اکاذیب نموده و حضرت علامه دهلوی قدس الله سره الشریف را در تکذیب شاهصاحب معاذ الله منسوب بکذب ساخته و مولوی سلامت الله هم در معرکة الاراد بتقلید صاحب تحفه رفته و فرا آت شنیعه اش را از مسائل شیعه شمرده و از راه مزید تحقیق و تدقیق بعض افترات از طرف خود زیاده فرموده حیث قال بالجمله سخن همانست که چون طائفه شیعه در پرده تشیع و ولای اهلبیت خود را مخفی و مستور ساخته رخنهها در ابنیه دین متین انداخته اند ازین قبیل امور مستهجنه که عند الشرع و العقل و الطبع اصلا مساغی ندارد محجوب نمیشوند و بلی محابا روایت میکنند چنانچه بازی کردن ائمه معصومین با ذکر و خصیتین در عین نماز که مقام قرب و حضور معبود حقیقی و حالت مناجات با عالم السر و الخفیات است در صحاح اینطائفه موجود و وارد بر کشیدن مصلی زن خود را در خلال نماز تا انکه نعوظ پیدا شود و کردن سر ذکر محاذی سوراخ فرج زن چندانکه سیلان مذی و لو الی الساق و العقب اتفاق افتد وضو و نماز هر دو بحال خود صحیح و سالم باشد کما صرح به صدوق الشیعة و شیخ الطائفه خود مشهور است و در کتب امامیه مسطور انتهی انست حال اینا

۴۴۱

بزرگان که بر اکاذیب و افترات ائمه خویش که در حقیقت لائق اخفا و پوشیدن است نه سزاوار اظهار و تشهیر و تشنیع
گول خورده بطلاقت تمام بر زبان می آرند و از مال آن که عین سآمت و ملال و افتضاح و کلال می باشد
باکی بر نمی دارند بلکه آنرا از دلائل قاطعه و براهین ساطعه الزام و افحام می پندارند سبحان الله صاحب تحفه
بتقلید کابلی اکتفا بر نسبت این افترات و بهتانها بشیخ ابو جعفر طوسی کرده بود و بدیگر مجتهدین بالاجمال
نسبت نموده و جناب صوفی صافی زیادة للفرع علی الاصل از او هم پا را فراتر نهاده این بهتانها را بکذب
و دروغ بشیخ صدوق هم نسبت داده بالجمله از معاصرین قوم که کاسه لیسی تقلید فاضل کابلی را شعار خویش
ساخته اند چه نام برم و شکایت آنها کنم زیراکه خود او آنچه در افترا پردازی این لعب بازیها یعنی در بر گرفتن
زن و ذکر ایجادات فرحش گذشتن در نماز و مانند آن گفته موجب خیرگی عقل روشن است حیث قال فی ذکر
المسائل التی ینسبها الی الشیعة و جواز ضم المصلی جاریة ثم به الی نفسه ولو انعظ ربه و حاذی
زب بها و سال المذی الی الساق کما ذکره ابو جعفر و غیره فانه لا اصل له فی الشرع انتهی افلولا
و بسیب جزاء فاضل عزیز همین افترات خواجه کابلی را حسب شیوه خویش سرقه نموده و بتجدلق و بلند پروازی
برای تطییب قلوب پژمرده نوجوانان سفیه و تنشیط خواطر فرو بسته عزبان طائفه کسبیه بجای جاریه زن
خوش آورده و مسئله ثانیه را که عزیز دهلوی ذکر نموده خواجه کابلی بنهج واقعی ذکر نموده و از سوء فهم و عدم
اطلاع بر افادات و روایات مشایخ و اساطین دین خود که از آن صحت و تصدیق این مسئله و صحت آن ظاهر
الحاد فی الدین قرار داده حیث قال بعد ما نقلت انفا و جواز العبث بالذکر فی الصلوة کما ذکره
الطوسی و شیوخه فانه الحاد فی الدین لیکن شاه صاحب اکتفا بر سرقه آن ننموده و در ترجمه اش بکذب
و افترا او دخل فرموده و بجز آن که خواجه کابلی چگونه بلا دلیل محض تشهی نفس عبث بالذکر را در صلوة که مبنای آن
انست الحاد فی الدین قرار داده و ندانسته که در حقیقت باین حکم شنیع بسیاری از ائمه و مشایخ و اعلام عظام
خود را خصوصا حضرات حنفیه را بلکه جمعی از صحابه فخام را بزمره ملحدین و اعداء دین کشانیده فاعوذ بالله من
الضلالة و التمادی فی الجهالة **قوله** و العجب که بعضی از معاصرین در مناظره این کمترین الخ **اقول** هر چند این
حکایات موضوعه و اسمار مصنوعه قابل جواب لائق توجه نیست لیکن بمفاد کما تدین تدان تقلیب عبارت او بر فرض
و تقدیر باین نهج میتوان نمود و العجب که بعضی از معاصرین در مناظره این کمترین استبعادات و اوهام و خیالات خام
که حضرت امین صادق صلوات الله علیه و علی آله و سلم چگونه این بازی را ارتکاب فرماید و حالانکه در باره شطرنج چنین

چه مذمت بارشاد بیشمایند و امام اعظم دارقطنی که در حبت او را امام می خوانند کی در مجتبی این حدیث را آورده باشد
پیش کردند و تمکین و وقار و خشوع و خضوع رسول مختار و صحابه اخیار و حکایت کشیدن تیر از جسد حضرت امیر و بیخبری
آنجناب بسبب استغراق در اثناء نقریر آورده فقیر عرض کردم که نسخه مجتبی بس صحیح نزد هیچمدان موجود است مطالعه
نمایند و مطلقا بید ماغی نفرمایند مقدمه اولی البته بلاریب مسلم است و حاشا که الحق نسبت اینچنین با بجناب
رسول هادی صلی الله علیه و آله و سلم از راه اعتقاد نموده باشند لیکن بمنشأ امر ثانی جرعی یا تقاضی چیزی که دیگر بخیال
می آید فباء بغضب من الله من افتری علی سید الوری و آنچه تشنیعات و تعییرات و هرزه گوئی یافه درای
بنسبت جناب شیخ طوسی و مولانای مجلسی علیهما الرحمه نموده جزائش بخدای قهار سپارم و مواخذه آن از آن سوی
شدید الانتقام میگذارم و تهویل و تخویف که بذکر مسائل فروعیه امامیه فرموده تلبیس و تسویل محض است آنچه در اینجا
خود میدارد چرا در ... اظهار نمی آرد برای کدام روز سیاه آن را برداشته و بسما الحمد که هرزه سرائی او برین مسئله
که بغایت ابتهاج و افتخار ذکر کرده موجب خجالت و ندامت که برای ملازمان او نشده و حواس او لیاء او مختل است
که تشنیعات شنیعه و استهزاءات فظیعه او از کجا تا بکجا کشیده و بتحقیق این همه هرزه چانگی او منجر بکفر و خروج
از دین گردیده پس اگر مسائل دیگر ذکر میکرد و از جهت قلت تتبع و قصور نظر و غلبه عصبیت بران هم استهزا
و تشنیع می نمود زیاده تر حقیقت فضل جناب ملا ظاهر میشد قوله بر دقیقه سنجان بحث و کاملین هر فن
مستتر نیست الی آخر الهذیان اقول بر ماهرین فن بکمال ظهور و علن هویدا و روشن است که چون فاضل مخاطب
را الا نزاد از روی تعنت و عناد و خصومت و لداد رخاء زبان خود را بحرفهای گران که آسمان و زمین از
ثقل آن میلرزد در باره علمای کرام و فضلای عالیمقام وارثین علوم حضرت خیر الانام علیه و آله الاف
التحیة و السلام برخلاف داب مناظره در مطاوی مباحث علمیه مانند سوقیان بیحیا و از رم کشاده و
کلمات مشحون بر خارف هذیانات و مملو از اباطیل و خرافات رانده لهذا مستحق تقلیب این تشنیعات بلکه اضعاف
مضاعفه نیست زیرا که صاحب تحفه درین مقام افترات شنیعه و اکاذیب قبیحه و بهتانهای غریب و
دروغهای عجیب بر زبان آورده که هیچ جاهلی هم بران اقدام نمیکند فضلا عن فاضل فضلا عمن یکون
مرجع الفضلاء پس تکذیب علامه دهلی صاحب تحفه را عین حق و صواب است و درین صورت
بر آنجناب طعن و تشنیع شنیع نمودن و زبان را بهرزه سرائی یافه درائی در حق آنجناب کشودن کار هیچ دنیا نیست
خود نقاب حیا از چهره بر داشتن و علم تعنت و خصومت افراشتن و تدلیس و تلبیس را نصب العین ساختن

و صدق را کذب نامیدن و با اینهمه کلام الهی را تحریف الکلم عن مواضعه نامیدن مخلصند خواندن و در حق اعلام کرام
سب و شتم بر زبان آوردن کار جناب مخاطب المعی است و بس عجیب تر آنکه مخاطب او نامیکند که معاذ الله
حضرت علامه دهلوی قدس الله نفسه طیبه مسند بر تکذیب صاحب تحفه براه کذب و دروغ رفته حالانکه از عبارت
تحفه که بجواب آن صاحب نزهه فاض الله علیه شآبیب رحمته تکذیب او نموده و آنرا نقل کرده ام وضوحیت که صاحب
تحفه در مسئله اولی چند افترای صریح و کذب فضیح بر شیخ ابو جعفر طوسی افاض الله علیه من الرضوان القدوسی بربسته
اول تجویز در بر کشیدن زنی خوشتر و در صلوة بجای ضم دختر صغیره غیر بالغه دوم پیدا شدن نعوظ از کشیدن
زن خوشتر و در بر سوم سر ذکر را محاذی سوراخ زن داشتن چهارم سیلان مذی بعد نعوظ از داشتن ذکر بمحاذاة
سوراخ فرج زن و در مسئله ثانیه که خواجه کابلی آنرا بنهج واقعی ذکر کرده ولیکن بجهت قلت اطلاع و قصور فحص و فرط
عصبیت از الحاد فی الدین گمان نموده نیز کذب و افترا داخل ساخته حالانکه در احادیث شیعه فقط تجویز مس ذکر
وارد شده و از بازی خصیتین و ذکر بحدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد اثری یافته نمیشود پس حالا
بخدمت فاضل مخاطب عرضه میدهم که حسبة لله یک لحظه از عناد و تعصب دست کشیده از روی انصاف بفرمایند
که کاذب و مفتری کدام است و صادق و راست گو کیست و ارشاد نماید که با موریکه عزیز دهلوی بر شیخ ابو جعفر طوسی
بربسته فاضل معاصر و بکدام تصنیفش برخورده و مسئله دیگر را در کدام کتاب از کتب اهل حق یافته که ادعای صدق
عزیز دهلوی و ضد آن در حق جناب علامه دهلوی نموده معاذ الله من سوء الظن والوقاحة والانهماک
فی الصفاقة والخلاعة جای حیرت و مقام عبرت است که مخاطب حدیث استبصار و وافی را باوصف ادعای
انصاف و تحقیق و علو مقام در فن مناظره موجب تصدیق افتراآت صریحه و اکاذیب قبیحه شاهصاحب میداند
و سر بدامن خجلت و انفعال فرو نمیبرد و بخاطر نمی آرد که این هر دو حدیث را با این اکاذیب صریحه و افتراآت قبیحه
و ترهات شنیعه و اباطیل فظیعه کدام ارتباط و مناسبت است و حضرت مخاطب طرفه تلمیع و تدلیس بکار برده که عبارت
تحفه نقل ننموده محض عبارت صاحب نزهه طاب ثراه نقل کرده طعن و تشنیع بر آنجناب آغاز نهاده و تکذیب
ملازمان جنابش بحدیث استبصار و وافی بزعم خویش ثابت نموده تا عوام کالانعام و مقلدین و معتقدین
خدام عالی مقام او گول خورده باصل تحفه و نزهه رجوع ننمایند و دریافت نکنند که صاحب تحفه چه ادعا
کرده بود که تکذیب آن صاحب نزهه اعلی الله مقامه فی دار الکرامه فرموده بلکه بمحض بلند آهنگی و بالا خوانی بلکه
سب و شتم و بد زبانی مخاطب لاثانی چنان گمان برند که صاحب تحفه مدلول همین هر دو حدیث را ادعا

۴۴۴

ادعا کرده بود من غیر زیادة و تحریف و صاحب نزهه تکذیب او درین ادعا فرموده و اگر اندک تامل بکار برده ظاهر
گردد که مخاطب با دعای باطل تصدیق این افترات واضحه بهره و حدیث استبصار و وافی و ازاله برین اکاذیب
صریحه دانستن لزوم این همه امور که صاحب تحفه ذکر کرده برایشان خود ثابت نموده زیرا که هرگاه نزد او مس ذکر در صلوة
و کشیدن جاریه صغیره مستلزم این امور باشد پس چونکه نزد اهل سنت بلا شبهه مس ذکر در حالت صلوة و کشیدن
دختر صغیره کما یظهر من حمل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امامة علی عاتقه الشریف و یستفاد
من کلام النووی الذی له فی الفضل والجلالة شان منیف این ثابت خواهد شد که نزد اهل سنت
این همه امور که صاحب تحفه ذکر کرده یعنی کشیدن مصلی زن خود را بسوی خود و پیدا شدن نعوظ و ذکر ادخال در
سوراخ فرجش نمودن و بازی کردن با ذکر و خصیتین بحدیکه نعوظ پیدا شود و مذی سیلان یابد جایز است پس
با وصف برائت اهل الحق ازین افترات همه آن بر ذمه اهل سنت ثابت شد و مثل من حفر بیر الاخیه فقد وقع فیه
صادق آمد و مخفی نماند که آنچه امر واقعی درین دو مسئله بود از اعلامه دهلوی قدس الله نفسه خود در رد باب چهارم
تحفه که ترتیبا و تالیفا مقدم است بر مجلد فقهیات که جواب باب نهم تحفه است بیان فرموده و حدیث جواز ضم جاریه
و مس ذکر را که مخاطب بهزار وقت و مشقت نقل آن نموده بلند آهنگیها پیش گرفته با وصف عدم تعرض صاحب
تحفه در آنجا باین هر دو حدیث نقل فرموده چنانچه جائیکه صاحب تحفه گفته دوم آنکه بازی کردن بقضیب
و خصیتین در عین نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است چه جای
لعب و بازی است دوم آنکه این بازی کدام لطافت دارد انتهی در جواب این قول بعد تکذیب اسناد
ارتکاب این فعل بائمه معصومین علیهم السلام فرموده در تهذیب از عبد الله بن مغیره روایت کرده قال
حدثنی ابو القاسم معویة بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له الرجل یعبث
بذکره فی الصلوة المکتوبة قال و ما له فعل قلت عبث به حتی مسه بیده قال لا باس درین امر
محذوری نیست چه رسانیدن دست بقضیب فعل کثیر نیست که بارتکاب آن نماز فاسد شود پس شناعتی
بر روایت این حدیث بامامیه عائد نشود انتهی حقیر میگویم که ناقد منصف و متامل غیر متعسف بنظر عبرت
درین بیباکی شاهصاحب نظر کند که چنین افترات صریحه واضحه ذکر کرده بان الزام اهل الحق میخواهند بلکه
معاذات اهل الحق العیاذ بالله بائمه معصومین علیهم السلام که اسلاف او بان مبتلا بودند کما سا شرح مفصلا ان شاء الله تعالی
بلکه پدر بزرگوارش هم بان گرفتار بود کما لا یخفی علی المتتبعین و قد نص علیه اکابر السنیة

[illegible]

انشاء الله المعین

من المعاصرین وسیاتیك نباه بعد حین بلکه از افادات خود شاهصاحب در تحفه نموده می باید
بامثال این افترات ثابت کردن خواسته در حیرتم که جناب او را چه ضرورت رو داده که تقلید کابلی ترک
کرده این افترا آغاز نهاد و داد کذب در وغ داد حالانکه بیچاره کابلی این مسئله را بهیچ واقعی ذکر کرده
بود چنانچه در مقام تعداد اموریکه یاوه های او اهلحق با یه نسبت میکنند و بزعمش در نهایت قطاعت است
و شاهصاحب ترجمه آنرا در باب چهارم نموده اند گفته التاسع والثلثون تجویز العبث بالذکر
فی الصلوة انتهی واین قولش صریحست که اهلحق تجویز عبث بالذکر را که یعنی مس آنست کما عرفت حتی علی
لسان المخاطب و ایمه ثقات اهلسنت بروایات کثیره نسبت تجویز آن بجناب رسالت مآب صلعم کرده اند بایمه
علیهم السلام نسبت میکنند نانکه ارتکاب این فعل بخود آنحضرات منسوب می سازند شاهصاحب از راه کمال
جسارت و خسارت عبارت بیچاره کابلی را تحریف نموده بجای تجویز این فعل ارتکاب آنرا بایمه معصومین
علیهم السلام منسوب ساختند و لفظ خصیتین هم برای انشراح خواطر مقلدین که مشتاق سماع این الفاظ
می باشند افزودند و از مواخذه روز جزا و فضیحت در دار دنیا اصلا نترسیدند ثم قال العلامة الدهلوی
بعد نحو من ثلث صفحات قال الفاضل الناصب سیزدهم تجویز بوس و کنار با زن در عین نماز بجناب

۳۴۴

حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب ایشان درین همه مسائل که مذکور شد انشاء الله در باب فروع
باید انتهی اقول وجه تشنیعش در نقل روایت خیانت بکار برده لفظ بوس در ترجمه روایت زیاده کرده و اصل
روایت در تهذیب الاحکام و دیگر کتب چنین است عن مسمع قال سالت ابا الحسن علیه السلام فقلت
اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها الی قال لا باس یعنی سوال کردم از حضرت امام موسی کاظم صلوات
الله علیه که گاه هست که نماز میکنم و کنیزک میگذرد و بر من او را بر میگیرم حضرت فرمودند که باکی نیست در بیان این حکم
شناعتی نیست زیرا که اگر نماز نافله بود کلام نیست و اگر فریضه باشد باز هم محذوری ندارد و ارتکاب این امر فعل
کثیر نیست تا مبطل نماز بوده باشد در مذهب حنفیه نیز نظر کردن بفرج مطلقه و همچنین گرفتن چارپا و لگام مرحه
جنبانیدن و مطالعه کتب فقه و فهمیدن معنی آن و گشادن بند ازار و بستن آن و کشیدن سیخش و بر داشتن چیزی ابدست
خود و بر داشتن صبی بر دوش و رستن و نظایر آن موجب بطلان نماز نیست در فتاوی بزازیه گفته
ولو نظر الی فرج مطلقة صار مراجعا او نظر حتی یثبت المصاهرة لا تفسد الصلوة کذا فی المختار
در فتاوی عالمگیریه میفرماید لو نظر الی کتاب فیه فقه فی صلوته و فهم لا تفسد صلوته بالاجماع

[illegible]

جواز مسئله حمل جاریه در صلوة

کذا فی التاتارخانیة نیز در فتاوای عالمگیریه میگوید ضرب الدابة فی کل رکعة لا ولو ضربها ثلاثا
فی کل رکعة فسد ولو اراد ای او حمل شیئا بیده او صبیا او ثوبا علی عاتقه او تروح بکمه او مروحة
او اغلق الباب او حل السراویل او حل زرار القمیص او یسل الدابة او خلع اللجام او لبس قلنسوة او
بیضة او نزعها لا انتهی از جناب سرور انام علیه و علی اله الف الف تحیة و سلام برای بیان جواز بعضی از افعال
ازین قبیل صادر شده صاحب مشکوة روایت کرده عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یصلی تطوعا والباب علیه مغلق فجئت فاستفتحت حتی فتح لی ثم رجع الی مصلاه نیز روایت
کرده عن ابی قتادة قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم یوم الناس و امامة بنت ابی العاص علی
عاتقه فاذا رکع وضعها واذا رفع من السجود اعادها گفت ابو قتاده دیدم آنحضرت را که امامت میکرد
مردم را و حال آنکه امامه بنت ابی عاص بر کتف آنحضرت بود پس چون رکوع میکرد آنحضرت می نهاد او را بر زمین
و چون برمیداشت سر را از سجود باز میداشت بر کتف انتهی ما افاده ولقد احسن و اجاد علیه سوابغ
رحمة رب العباد پس هر دو حدیث را که فاضل مخاطب بهزار جد و کد و سعی و کوشش تمام نموده و نفس خود را
در التهاب و پیچ و تاب تفحص انداخته از استبصار روافی نقل نموده کوس لمن الملک بران نواخته و علم تفرد
در استخراج آن افراخته بگمان باطل خویش معاذ الله بتکذیب علامه دهلوی علیه الرحمه پرداخته آنجناب
خود از ابا و صف عدم ذکر صاحب تحفه آن را نقل فرموده بحیرتم که فاضل مخاطب این احادیث را از افترائات
و اکاذیب صاحب تحفه که در باب فقهیات پرداخته کدام ربط و مناسبت یافته که بنقل آن دل خود بسیار شاد
ساخته حالانکه نقل این حدیث درین مقام خیلی غیر قرین و بدان می ماند که سوال از آسمان و جواب از زمین
و محتجب نماند که صاحب تحفه درینجا یعنی باب چهارم و عده ایراد روایات مفتریات خود در باب فقهیات
نموده حالانکه در باب فقهیات هرگز روایتی متضمن این مسائل وارد نکرده آری درینجا ذکر این مسائل
از خیال بعض اکاذیب کرده بود و در باب فقهیات اکاذیب کثیره و افترائات بسیار در بیان این مسائل
داخل کرده پس غالبا از روایات همین افترائات خود اراده کرده باشد و از کجا روایات اهل حق ذکر میکرد که
صاحب صواقع که بنام تصنیفات تحفه بسرقه هفوات او افتاده آنرا ذکر نکرده پس ثابت شد که شاه صاحب
محض برای تلبیس و تدلیس و تخدیع عوام این وعده کاذبه درینجا آغاز نهاده اند و صاحب صواقع ذکر
تفصیل هم نکرده بود محض از راه ناقهمی و بی بصیرتی تهمت جابجا بر اعناق جاهلیه فرود آورده حیث

قال الثالث والاربعون جواز عناق الحلیلة في الصلوة انتهی لیکن شاهصاحب از مزید طلاقت و
ذلاقت لسانی که مالش نیست که دانی یعنی غایت فصاحت و بیشمالی لفظ بوس را هم افزودند و محل طعن و
تشنیع گردانیدند و از قبائح کفریه آنرا شمردند غافل از آنکه ائمه دین او همین را در کتب دین و ایمان خویش بیش
تجویز کرده اند و حیرت که مخاطب هم بتقلید همین افترای شاهصاحب رفته با وصف ضم جاریه صغیره بر
کنار زن بالغه لفظ بوس زیاده کرده بلکه از شاهصاحب در عدم استحیا بالاتر رفته که شاهصاحب بلی فاز روایت
و وعده کاذبه ایراد آن در باب فقهیات ادعای تجویز تقبیل کرده بودند پس بطلان این دعوی موقوف به
تفحص بود و بخلاف مخاطب عالیجناب که با وصف این ادعای باطل در مقام استشهاد بران نقل روایت
هم نموده که از آن صریح بطلان این ادعا واضح گردید که دران ذکر تقبیل اصلا نیست قوله حالانکه بجهت لزوم
و استلزام و استنباط جزئیات از کلیات فقه شیعه هم هرگز مقام تهمت نبود اقول اولا بیان این کلیات
شیعه که نزد اهلسنت اجماعا آن کلیات نادرست باشد وثانیا وجه استنباط این خرافات و اکاذیب
صاحب تحفه بوجه وجیه که بر قواعد اصول فقه شیعه منطبق می تواند شد لازم و واجب و الا محض او هرگز قابلیت
گوش نهادن ندارد و اگرچه مجرد منع کافی است لیکن تبرعا میگوییم که اگر فاضل مخاطب ازین کلیات ناقض بودن
مس فرج و لمس زنان و خروج مذی وضو را نزد شیعه اراده فرموده پس منقوض است باینکه نزد حضرات اهلسنت هم
این امور ناقض وضو نیست غایة الامر آنکه جمیع اهلسنت اتفاق بران ندارند و همین مضر نیست چه شرکت بعض
اهلسنت با شیعه دافع طعن خواهد شد اگرچه آنکس یک یا بیشد و مع هذا انتقاض وضو از مس فرج و خروج مذی نزد
شیعه هم مختلف فیه است بعضی از ایشان قائل بانتقاض وضو ازین امور شده اند و چون بعضی از حامیان
صاحب تحفه که سخافت عقلش و مجانبت او با طریقه علما از مصدر کتابش در تسمیه خود بلفظ مستکره سمجه بوجه
و همچنین اقرار بعدم تقید بمذهبی از آن ظاهر است در کتاب خود سفوات الشیاطین که بزعم خویش آنرا جواب کلام
متانت نظام علامه دهلوی قدس الله نفسه قرار داده چیزی تفصیل این اجمال که مخاطب بتقلیدش مدعی آن شده
کرده و وجه استنباط بیان نموده لهذا مناسب چنان نمود که نقلش نمایم و بعد ان تفضیحش کرایم و اگرچه بسبب غایت سقوط
کلامش بتلویث قلم حق رقم بنقل کلامش جائز نمیداشتم لیکن چون اکابر معاصرین اهلسنت کما لایخفی علی من
طالع معرکة الآراء و غیره آنرا جواب کتاب حضرت علامه دهلوی می پندارند بلکه بران نازش و فخاره دارند و بنا
دارم که فاضل رشید هم از دیگر مصنفات خود نقل می نماید و ذکرش میفرماید پس نظر باین وجوه اگر بنقل

بنقل ورد کلامش نمایم غالبا معذور و ملام نشوم قال **قوله** فاضل ناصب درینمقام خبط را باهتان و افترا جمع نموده الخ سابق مکرر گذشت که قول بالملزوم مستلزم قول باللازم است و چون امامیه بطهارت مذی و عدم انتقاض وضو بان قائل شدند لازم آمد که بعدم بطلان نماز بخروج آن نیز قائل شوند تحقیقا لمعنی اللزوم و همچنین هرگاه بمشی و حرکت اعلی بحاجت و دو سیلان و سنگریزه بر تافتن و کنیزک را برای اش کردن آرد و بیدار ساختن در اثناء نماز قائل شدند در برکشیدن زن خود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ ان زن داشتن بالاولی نزد ایشان در اثناء نماز جائز باشد چه غائله که درین حرکت است همین است که نعوظ پیدا خواهد شد و موجب خروج مذی خواهد گشت و چون خروج مذی اصلا مضر نیست پس مقدمات و دواعی او چرا مضر خواهد بود و ظاهر است که قول بالملزوم و انکار قول باللازم خبط صریح و جهل قبیح است الی آخر الهفوات و القسوات **اقول** این کلام واهی مخدوش و منقوض است بوجوه غیر متناهیه لیکن بنابر ایجاز بعضی از ان بخامه بیان می سپارم و خوشه از خروار می آرم **اول** آنکه این قلندر ناسمقید مراد صاحب نزهه باوصف کمال ظهور آن نفهمیده متصدی جواب ان بتهور خود در سائر مقامات گردیده چه غرض آنجناب نه انکار عدم انتقاض صلوة بخروج مذی است بلکه مراد آنجناب تکذیب افترات فضیحه صاحب تحفه است که تبیین آن افزا نمودم پس اثبات عدم انتقاض صلوة بخروج مذی بعدم انتقاض وضو بخروج آن فائده ندارد **دوم** انکه از عدم انتقاض وضو بخروج مذی لازم نمی آید که خصیه و ذکر را مالیدن بحدیکه نعوظ پیدا شود و مفضی بخروج مذی گردد نیز جائز باشد جواز آن بدلیل دیگر ثابت باید کرد و محض ادعا غیر کافی **سوم** آنکه امام مالک که بنهایت دقت طبع داشت تا آنکه خروج از بطن شریف مادر بزرگوار خود هم چه تنها که نفرمود تا آنکه سه سال رحل اقامت در بطن شریفش انداخت علی ما فی تنویر الحوالک و غیره نیز بعدم انتقاض وضو بخروج مذی قائل است چنانکه جناب علامه دهلوی از کتاب رحمة الامة شیخ عبد الوهاب شعرانی که از مشائخ اجازه عزیز دهلوی و فاضل بس جلیل القدر و عالم معتبر است و فاضل معاصر هم او را معتمد میدانند و از کتب او درین کتاب بمقابلة الحق عبارات نقل میسازد و شواهد تصدیق دعوی خویش میآرد نقل فرموده الخارج المعتاد من السبیلین و هو البول و الغائط ینقض الوضوء بالاجماع و اما النادر کالدود و الحصاة و الریح من القبل و سلسل البول و الاستحاضة و المذی فینقض ایضا الا عند مالک رح و استثنی ابو حنیفة من ذلک الریح من القبل فقال لا ینقض و المنی ناقض عند الثلثة و الاصح

۴۴۹

عدم انتقاض وضو بخروج مذی

من مذاهب الشافعي انه لا ينقض وان وجب الغسل انتهى و فقیر بچشم خود هم این عبارت را در کتاب حلیة العلماء
دیده ام و امام مالک در موطای خود که اصح الکتب است بابی برای رخصت ترک وضو از مذی عقد فرموده چنانچه
در کتاب استذکار شرح موطا تصنیف ابن عبد البر که حامل المتن است مذکور است باب الرخصة في ترك الوضوء
من المذي مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه ورجل يسأله فقال اني
لاجد البلل وانا اصلي فانصرف فقال له سعيد لو سال على فخذي ما انصرفت حتى اقضي صلوتي و
عن الصلت بن زبيد انه سال سليمان بن يسار عن البلل يجده قال انضح ما تحت ثوبك واله
عنه انتهى بلفظه و اگرچه ابن عبد البر بعد نقل این عبارت لب اعتراض بر امام مالک می‌گشاید حیث قال
قال ابو عمر ترجمة مالك رحمه الله في هذا الباب الرخصة في ترك الوضوء من المذي ليست من
الباب الذي قبله في شيء ولا هي رخصة في شيء منه الخ لیکن بعد تصریح امام مالک از دست و پا زدن
او چه می‌گشاید و این اضطراب هیچ و تاب او چه کار می‌آید و عجب آنکه ابن رحیم با آنکه علامه دهلوی در جواب
طعن صاحب تحفه بر عدم انتقاض وضو از مذی ذکر فرموده که مالک قائل است بعدم انتقاض وضو از خروج
مذی انکار شدید برپا کرده و نسبت کذب و افترا که طریقه مرضیه اسلاف اوست کما ظهر و سیظهر بآنجناب نموده و
بکلمات درشت مثل سوقیان بیحیایانه بناز الوده و پرسیده که آنجناب در کدام کتاب نسبت این قول بامام مالک
دیده یا از کدام عالم معتبر این نقل شنیده حالانکه آنجناب بعد این بحث خود این عبارت رحمة الامة نقل کرده و این
جاهل نافهم الجواب خلاص را مسدود یافته از رو اضطراب و سراسیمگی در اینجا حکم بعدم اعتباری شعرانی که علمای
شافعیه و مالکیه اغراق و اطرا در مدح او می‌نمایند بلکه در تقریظ و ستایش او بوجه عجیب آمده و با این همه از مشایخ اجازه
صاحب تحفه است نموده با آنجا که امام مالک بعدم انتقاض وضو از خروج مذی قائل است پس بنا بر زعم این نافهم
لازم آمد که [illegible] منسوب ساختن امام مالک هم بآن قائل بوده پس هرگاه مثل امام مالک
قائل آن باشد طعن و تشنیع نمودن بر جزء من خود بدست خود آتش زدن است چهارم آنکه تجویز در برکشیدن زن
[illegible] تا آنکه فوط پیدا شود و مذی خارج گردد بسبب تجویز بیهشی و مشک
زدن و نگریستن [illegible] برای ایشان [illegible] باستدلال قیاس بالاولویة از عجائب هفوات و عجایب
ترهات است بلکه از قبیل خرطات [illegible] است لزوم بوجه من الوجوه درین امور پیدا نیست چه جا
که اولویت باشد این قولش دلالت صریحه دارد بر آنکه ابن رحیم هنوز معنای اولویت و مناسبت و ربط و لزوم

ولزوم استلزام استغنا طاهم نفهمیده تا بدیگر امور چه رسد پنجم آنکه قول او چه فائده که درین حرکت هست همین است
که بنوعی پیدا خواهد شد و موجب خروج مذی خواهد گشت دلالت دارد برانکه این بیان اولویت آنکه ادعا دران نموده
وحالانکه پر ظاهر هست که این بیان با اولویتیکه ادعا آن هیچ مناسبتی ندارد پس ثابت شد که بسبب اختلال دماغ
کلام خود هم نمی فهمد تا بفهم کلام دیگران چه رسد ششم آنکه ازین قول ثابت می شود که درین حرکات که صاحب تحفه
ذکر کرده هیچ فائده نیست جز خروج مذی پس اگر فرض کنیم که کسی ارتکاب این حرکات در صلوٰة بکند و مذی خارج
نشود نزد او جائز خواهد بود هفتم آنکه آنچه سرائیده که چون خروج مذی مفسد نیست پس مقدمات و دواعی آن چرا
مفسد خواهد شد دلیل نهایت خبط و جهل اوست زیرا که این هم بالملاش وقتی لیاقت تخییل داشت که خروج مذی
منحصر برهمین دواعی و مقدمات می بود حالانکه خروج مذی منحصر برین حرکات نیست بلکه بمحض تذکر و طول عزوبت
و امثال آن نیز خارج میشود و بالجمله هرگاه خروج مذی بوجهیکه صدور آن در نماز جائز باشد بوقوع خواهد آمد نماز
فاسد نخواهد شد و الا فاسد خواهد شد پس تا وقتیکه جواز این حرکات و افعال در نماز ثابت نشود محض عدم بطلان
صلوٰة بخروج مذی دلیل جواز این افعال نمی تواند شد هشتم آنکه نزد اهلسنت هم مشی و حرکت در نماز
جائز است چنانچه علامه دهلوی در باب فقهیات از فتاوای بزازیه نقل کرده و ان مشی المقتدی قدام امامه لا تفسد
صلوٰته و نیز حاکم در مستدرک نقل نموده که ابو برزه اسلمی که از اجله اصحاب بود نماز میخواند و عنان دابه در دست او بود
هرگاه رکوع کرد عنان از دستش برفت و دابه رها شد پس ابو برزه در عین نماز پس پا رفت و التفات نمود تا آنکه بآن
بخود رسید و راهی شد چنانچه رفته بود بستر آمد بر مکانیکه دران نماز میگذارد و نماز خود را تمام کرد الی آخر الحدیث و همچنین
اهلسنت بر داشتن چیزی بدست خود و صبی را بر دوش یا تروح بمروحه و تسویه کور عمامه و اغلاق باب و کشادن سراویل
و بند قمیص و رفع عمامه و وضع آن و نزع قمیص یا نعل در پا کردن و خلع آن و پوشیدن خود و نزع آن که همان مراتب کثیره
زیاده از اعلام محاجت و دست گذاردن و سنگریزه برتافتن بست جائز داشته اند و در صحیح بخاری که اصح الکتب بعد کتاب
الباری نزد اهلسنت است مذکور است عن عائشة قالت بئس ما عدلتمونا بالکلب و الحمار لقد رأيتني و
رسول الله يصلي وانا مضطجعة بينه و بين القبلة فاذا اراد ان يسجد غمز رجلي فقبضتها انتهى و ظاهر است که
این غمز رجل یا بیدار کردن برای اش کردن مساوی است یا زائد از انست پس هرگاه این افعال نزد اهلسنت
جائز باشد و بر تجویز افعالیکه کم از آن افعال است یا مساوی آن این نافهم تجویز و بر کشیدن خوشر و سر کرده خود را
محاذی سوراخ فرج او داشتن لازم ساخته بدین افعال تجویز این حرکات بالاولی یا بطریق مساوات بنابر عروش

۴۵۱

لازم خواہد آمد نہم انکہ بر فرض باطل لزوم خرافات صاحب تحفہ کہ بتقلید کابلی افترا ان نمودہ بر مذہب شیعہ نسبت قول
بآن بشیعہ نمی توان نمود زیرا کہ شاہ ولی اللہ در حجۃ اللہ البالغہ تصریح کردہ کہ لازم مذہب مذہب نیست دہم
انکہ فرض محال کردیم کہ تجویز مسئلہ اولی کہ فاضل عزیز در تحفہ آوردہ بر قواعد و کلیات شیعہ بناء بجہ الازم می آید و لازم
مذہب ہم مذہب است لیکن نسبت نمودن این مسئلہ بخصوصہا و قیودہا و صورتہا الخاصۃ بشیخ ابو جعفر طوسی و گفتن
اینکہ آنجناب این مسئلہ را ذکر فرمودہ بلا شبہ کذب و افترا است چہ اگر مسئلہ را کہ بر مذہب اہل سنت واقع باشد بعضی اصحاب
تحفہ یا فاضل معاصر یا شیخ عبد الحق یا غیر او نسبت کنند و گویند کہ ایشان در کتب خویش آنرا ذکر کردہ اند و حال انکہ
ایشان اصلا در کتب خود آنرا ذکر نکردہ باشند البتہ کذب و افترا خواہد بود گو در نفس الامر نزد این کسان این مسئلہ
صحیح باشد ہر گاہ حال مسئلہ کہ بصراحت قائل آن باشند اینست پس بمسائلیکہ بر ایشان لازم کردہ آید و آنہم بمحض
توہم و تخییل چہ رسد و مخفی نماند کہ بعد این خرافات و ہفوات و امثال ان این رجیم استحلال کذب و افترا بتقلید
شاہ صاحب نمودہ با وصف تکذیب علامہ دہلوی از راہ وقاحت و عدم مبالات بدروغ مدعی شدہ کہ این
مسئلہ در نہایہ شیخ ابو جعفر طوسی و شرح من لا یحضرہ بعینہا موجود است چنانچہ در ذیل جواب قول علامہ دہلوی
کہ اینست اول انکہ این ہر دو مسئلہ کہ در اینجا ذکر فرمودہ است کذب محض و افترای صریح است بعد ذکر اینکہ قواطع صلوۃ
نزد اہل حق ہر دو قسم است میگوید و ظاہر است کہ این حرکات کہ صاحب تحفہ مذکور کردہ است بیش ازان نیست کہ موجب
خروج مذی خواہد شد و خروج مذی موجب نقض وضو است نہ موجب نجاست بدن نزد امامیہ پس چرا در نماز
جائز نباشد و مع ہذا در نہایہ شیخ ابو جعفر طوسی و کتب دیگر مجتہدین امامیہ مثل شرح من لا یحضرہ از ملا تقی مجلسی این مسئلہ
بعینہا نیز موجود است الخ این وقاحت و شوخ چشمی بی باک خشک دماغی و دروغگوئی صریح را چہ علاج است کہ
با وصف تنبیہ اہل حق بر کذب و افترای ائمہ قوم متنبہ نگشتہ اند و استحیائی نکنند و خجالت نکشند بلکہ باقتفای آثار شان
میروند و بران اکاذیب و افترات از طرف خود ہم بہتانہا و تہمتہا زیادہ می نمایند صاحب تحفہ مدعی شدہ بود کہ شیخ
ابو جعفر طوسی این مسئلہ را ذکر کردہ و نام تصنیف جنابش بیان نمودہ بود چون علامہ دہلوی تکذیبش فرمود این رجیم از
مواخذہ روز جزا و فضیحت دنیا نترسیدہ بالتعیین نام نہایہ تصنیف شیخ ابو جعفر طوسی بر زبان آوردہ و حوالہ الشیخ
من لا یحضرہ ہم اضافہ کردہ و ہا انا ارجع الی بقیۃ افادات المخاطب النحریر بعون الموفق المسدد القدیر قولہ
چہ جای انکہ صورت خاص بدین اختصاص الخ اقول مخاطب لوذعی در اصلاح اکاذیب و افترات امام و مقتدای خود
ہرگونہ رطب و یابس و کذب و دروغ را بر زبان آوردن سہل شمردہ و چہا تلبیسات و تدلیسات و سعی جد و اہتمام کہ دران نکا

تم تحقیقه در صلوة

بجای خود داده! عبارت او را که مشتمل بر اکاذیب صریحه بوده از راه خدع و اضلال نقل نکرده محض عبارت علامه دهلوی ذکر
کرده روان و تصدیق مقتدای خویش بزعم خود ثابت ساخته تا ناظرین از مطابقت ولیکه مخاطب ذکر کرده با افترائ
شاه صاحب غفلت کنند و بر شور و شغب و افترائات مخاطب در تصدیق جنابش گول خورند بالجمله کمال حیرت است
که مخاطب با وصف ادعای انصاف عدم افترا و کذب دعوی میکند که صورتیکه صاحب تحفه ذکر کرده بالخصوص در کتب
الخصوص منصوص است حالانکه هرگز این افترائات در کتب اهل الحق اثری و نشانی نیست و مخاطب که بحدیث استبصار تصدیق
این اکاذیب صریحه از راه ضلال و خدع و تلبیس و تدلیس میخواهد خود را فضیحت میکند و ضحکه نسوان و سخریه صبیان میگرداند
از چنین ادعای تصدیق اقرار با فترای مقتدای خود بهتر بود که دران صورت محض مقتدایش فضیحت میشد و درینصورت
مقتدی و مقتدی هر دو فضیحت شدند **قوله** در تصانیف الشیخ طوسی الخ **اقول** ظاهرا غرضش ازین که در تصانیف بهیه
جناب شیخ طوسی است که دران هم این حدیث که از استبصار نقل کرده موجود است و دران غرض از بحث بذکر هم مذکور
است که همین مس ذکر بود چنانچه حقیر سابقا نقل کرده ام و این حدیث البته تایید حدیث استبصار با وصف ایضاح
مراد ازان می نماید اما اینکه تایید افترائات صریحه و اکاذیب قبیحه صاحب تحفه کرده باشد نحاشا و کلا **قوله** دیده ناظرین
استبصار الخ **اقول** این قول دلیل واضح است برانکه استبصار را بنظر استبصار ندیده اند و نه تمسک محض و احادیث
نمی نمودند چه شیخ طوسی علیه الرحمه در خطبه استبصار تصریح صریح فرموده باینکه احادیثیکه در شروع هر باب وارد میکند
معتمد علیه و فتوی می باشد حیث قال عاطفا علی ما تقدم وان ابتدئ فی کل باب بایراد ما اعتمده من
الفتوی والاحادیث فیه ثم اعقب بما یخالفها من الاخبار وابین وجه الجمع بینها الخ و این کلام
صریح است در اینکه احادیثیکه در شروع هر باب ذکر کرده محکوم علیها و مفتی بها است علاوه بران از رجوع بکتب فقهیه اهل الحق
هم معمول به بودن این حدیث بر ظاهر است احتیاج بچشم این کلفت و مؤنت چیست لیکن در عمل بران کدام شناعت و
قباحت است که مخاطب عالیجناب اثبات آن را اغرق الغراب گمان ساخته باهتمام تمام ذکر می نماید خود حضرات اهل السنت
حدیث مس ذکر را در صلوة بطرق متعدده و اسانید متنوعه روایت کرده اند و عمل بران نموده و در کتب فقهیه آن
استدلال فرموده کما سبق انفا **قوله** بتاویل ان دامن بر چیده الخ **اقول** حضرات حنفیه نیز از قبول حدیثی که دلالت
بر انتقاض وضو و بطلان صلوة بمس ذکر دارد دامن بر چیده بتاویل آن مشغول گردیده اند و در توهین و تضعیف آن کوشیده
پس اگر اهل الحق هم چنین حدیث را تاویل کنند چرا مقام طعن و تعریض باشد ولیکن عین السخط تبدی المساویا و شعر قائل
که صاحب تحفه در حق اهل حق وارد کرده از خوف ملالت طبع نازک مخاطب نمی توانم که بخوانم علاوه برین تعجب است

که مخاطب تاویلی را که شیخ طوسی ذکر کرده از راه نهایت تجرد و تحقیق اصلا نفهمیده یا عمداً تصحیف و تحریف آن نموده بطور
دیگر ذکر کرده خلاصه تاویل شیخ طوسی علیه الرحمه آنست که اگر مس ذکر یاد بر نماید و یابد که نجاستی در ان موضع آمده
پس البته وضو را اعاده کند و درین تاویل از خلانیدن انگشت اثری نیست وهذا عبارته فاما مارواه
محمد بن احمد بن یحیی عن احمد بن علی بن الحسن بن فضال عن عمرو بن سعید عن مصدق بن صدقة
عن عمار بن موسی عن ابی عبدالله علیه السلام قال سئل عن الرجل یتوضأ ثم یمس باطن دبره
قال نقض وضوءه وان مس باطن احلیله فعلیه ان یعید الوضوء وان کان فی الصلوة قطع الصلوة ویتوضأ
ویعید الصلوة وان فتح احلیله اعاد الوضوء واعاد الصلوة فالوجه فی هذا الخبران نحمله علی انه
اذا صادف هناک شیئاً من النجاسة فانه یجب علیه اعادة الوضوء والصلوة ومتی لم
یصادف شیئاً من ذلک لم یکن علیه شیء حسب ما قدمناه انتهی یعنی وجه درین خبر آنست که حمل کنیم
آنرا برانکه اگر درین موضع نجاستی بیابد که بیرون آمده باشد پس واجب میشود بر او اعاده وضو و صلوة و هرگاه
نجاست نیابد بر او چیزی نیست انتهی محصله پس از خلانیدن انگشت درین تاویل اثری نیست هدا و اند که این خلانیدن
بخاطر مخاطب از کجا خلیده و تاویلیکه شیخ طوسی برای این حدیث افاده نموده اهلسنت هم همین تاویل برای
حدیث ابی هریره که دلالت دارد بر انتقاض وضو بمس ذکر افاده نموده اند چنانچه مولوی عبدالعلی در رسائل الارکان بعد
تضعیف حدیث ابی هریره متضمن نقض وضو بمس ذکر گفته وعلی التنزل فحدیث ابی هریرة یحتمل فیه ان یکون مس
الذکر کنایة عن خروج شیء کما ان المجیء من الغائط کنایة عن خروج الفضلة لان مس الذکر غالباً انما
یکون لذلک وحدیث طلق نص مفسر لا یقبل التاویل فیحمل المجمل علی المفسر کما تقرر فی علم الاصول والله
اعلم باحکامه انتهی قوله با جملة بدولت الخ اقول اگرچه حضرت مخاطب فطین بظاهر این همه تشنیعات و استهزاءات را
عیاذاً بالله بحضرات ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین متوجه ساخته لیکن در حقیقت این خرافات و تشنیعات را
پناه بخدا بجناب خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین راجع میکرداند و برناوقه ملحدین و معاندین دین مرده
میرسانند و کفاه ذلک فی الاوخسارا و عیبا و شنارا و ناهیک دلالة علی انه لا یرجو لله وقارا و عاقل ملمعی را در افترات و اکذوبات
و تلبیسات و تدلیسات این بزرگان که در ذکر این دو مسئله مرتکب آن شده اند بنظر عبرت تامل کردنیست که چه قسم داد دانشمندی
داده اند و چها قصه‌های جعلی بلکه چها خرافات بعیدی از ایشان سر زده که او لا خواجه کابلی که اصلا بمذاهب و احادیث و
کتب دین و ایمان خویش اطلاعی نداشت بنظر لی تقصیر که کورست بتعصب و عصبیت و فکریکه علیل است بمخالفت اصحاب

هفتم در صلوٰة

اصحاب قدس عصمت بعضی از کتب اهل حق دید چون در انجا یافت که تجویز مس ذکر وضم جاریه در نماز دار و دست جاریه را
محمول بر زن بالغه کرده بعضی از افترات خود بران افزوده مثل انعاظ ذکر و محاذات ان با سوراخ فرج و سیلان منی وغیرها
و آنرا از خاصیت و قباحت بشیخ ابوجعفر طوسی و دیگر اعلام منسوب ساخته و دلیلی بر این افترا نیاورده و در ذکر مسئله اولی
اعنی مس ذکر در حالت صلوٰة اگرچه افترات خود را راه نداده لیکن بجهت قصور باع و عدم اطلاع بر احادیث مذاهب
ائمه خویش که تجویز آن کرده اند آنرا از قبیل شنائع و فضائح و کفریات و عیوب الحادی الدین قرار داده زبان طعن
و تشنیع کشوده بر ذمه ائمه خود کفریات و شنائع و عیوب عداوت جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین و
الحاد در دین ثابت کرده بعد او شاهصاحب تشریف آوردند و چون در جمیع امور مقلد کابلی افتادند و با وصف
امامت خلائق از مذاهب اکابر خویش مثل کابلی غافل بودند و کتب اهل حق را کاهی در خواب هم ندیده بودند همان
افترات کابلی را مطابق واقع انگاشته بمناسبی بهره مسرای بافه درایی وطعن و تشنیع بر اهل حق کردانیدند و آنرا از
قبیل کفریات دانستند و ناصبیت اهل حق بالیه امجاد بزعم خویش ثابت ساختند و بر افترات کابلی بعض افادات
تازه خویش افزودند اعنی بجای جاریه لفظ زن خوشرو آوردند و تجویز کنار و بوس را هم بران زیاده نمودند و مسئله
مس ذکر را که کابلی بنهج واقعی ذکر کرده بود کاهی باین ابت تابدار تأویل و رونق ذکر کردند که مصلی بخایه ذکر خود بجد بازی
کند که نعوظ پیدا شود و سیلان منی متحقق گردد و کاهی انرا باین طور تصحیف ساختند که اهل حق ارتکاب این بازی را در
حالت نماز بابه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نسبت میکنند و در باب چهارم وعده ایراد روایات این مسائل در باب
فقهیات کردند و باز نکث عهد نمودند و چون اهل حق لوای نصرت حق افراشتند و بتکذیب و تفضیح و تذلیل شاهصاحب
برخاستند و خاک خجالت بر هفوات بی مغز ایشان بیختند و آبروی ایشان بریختند مقلدین ایشان این سانحه عظیم دیدند
و ... و حیران گردیدند و چاره سو برای اصلاح افترات اکاذیب شاهصاحب ندیدند بهر حشیشی کروید ند هم
من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوٰة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا صاحب هفوات الشیاطین که متصدی
جواب تزهه گردید چون از تصدیق شاهصاحب عاجز گردید زبان بسب و شتم وا کرده و ازین اکذوبات شاهصاحب
چشم پوشیده در پی طعن و تشنیع بر علامه طوسی افتاده و هفواتی چند که شنیدنی بزبان رانده و بمقدمات غریبه وا...
خواست که لزوم این افترات و بعد تفوه باین هفوات پرده حیا از رخ برگرفته کذب صریح و افترای ظاهر بر بافت یعنی
ادعا کرد که این اکاذیب شاهصاحب بعینها در نهایه شیخ ابوجعفر طوسی و شرح من لا یحضره مذکور است بعد آنحضرت صنو
صافی در معرکة الاراء همان افترات شاهصاحب را اعاده کردند و همان خرق حیض را از مزابل مندرسه

۴۵۵

تحفه پرداشته لباس فاخر پوشانیدند و اینقدر را از طرف خود اضافه کردند که شیخ صدوق هم این افترات ذکر کرده
وبعد این همه خرابی بصره بلکه خرابی شام و بخارا و ماوراء النهر و کابل و دهلی و افتضاح متبوعین و اتباع و ایمه و شیاع
جناب مخاطب اعلام افتخار افراشته غلغله فضل و کمال در چهار سوی آفاق انداخته برسید و این ترهات و
هفوات و تمویهات و تلبیسات اغاز نهاد که اولا حدیث استبصار و وافی که اصلا اشناعتی بران وارد نمیشود
ذکر کرده و مس ذکر را در صلوة که جناب حضرت رسول مقبول صلعم و اصحاب عدول و علمای فحول تجویز کرده اند از مطاعن
شمرده و ضم جاریه صغیره را یعنی کنار زن بالغه قرار داده و بوسه گرفتن زن در حالت صلوة که اکابر اهلسنت
تجویز آن کرده اند از راه افترا بالحق نسبت نموده طعن و تشنیع و استهزاء و سخریه که همه اش عائد بایمه دین اهلسنت
اغاز نهاده بعد ان هوس باطل اصلاح افترات شاهصاحب در سر کرده طرفه تلبیسی بکار برد که افترات
شاهصاحب را در پرده احتجاب و اختفا در داشته عبارت علامه دهلوی نقل فرموده و حدیث استبصار
و وافی را مصدق افترات شاهصاحب انگاشت و در حق جناب علامه دهلوی سب و فحش که همان عائد بایمه
وایمه اوست اغاز نهاد و تصدیق کاذب و تکذیب صادق پیش گرفت و آخر با وصف المناب در هر باب
بایجاز و اختصار تام طبیعتا و تحذیرا مدعی لزوم این افترات شاهصاحب بر قواعد اهلحق گردید و نازش
و فخار و مباهات و استکبار و استهزاآت و کنایات و تعریضات عامیانه از حد در گذرانید و از ادعای کذب
شاهصاحب که اهلحق این فعل را بایمه اطهار نسبت داده اند با وصف انکه محدثین اهلسنت بجناب رسالت مآب صلعم
این نسبت میکنند و اهلحق از نسبت آن بایمه ابرار مهر سکوت بر لب زد و در خاتمه بتصریح تمام طعن و تشنیع و استهزاء و تسخر
فظیع که قلوب اهل ایمان بملاحظه ان میلرزد و عیاذا بالله بحضرات ائمه معصومین صلوات الله و سلامه اجمعین بر جهم
باطل خود راجع ساخت و روا رعود آن بساحت علیای جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم باکی
برنداشت حال این بزرگان که در ذکر دو مسئله فقهیه اهلحق و فهم بعض احادیث این همه افترات و اکاذیب و
شنائع و فضائح اطلاق دو ابهام و خرافات و ترهات و اکاذیب و بهتانها بر زبان آورده اند اگر باستیعاب
کلام ایشان در دیگر مسائل که باهلحق نسبت میدهند پرداخته شود معلوم نیست که در توجیه و تاویل آن بکدام
تلبیس و تسویل دست میزنند و معتقدین شان بملاحظه مواخذاتی که بران متوجه میشود سرهای خود بکدام سنگ
حواله میکنند و ظاهر است که این دو مسئله را این حضرات از عمده اشکالات و غرائب اعضالات میدانند تا انکه جناب مخاطب
از تمام باب فقهیات تحفه و غیر آن آنرا انتخاب کرده آورده پس حال خرافات شان در دیگر مسائل که باین شناعت نرسد چه خواهد بود

۴۵۶

۴۵۷

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

بالجمله از قدیم الایام همین امر گوش فقیر میخورد و بتتبع اصول و قواعد مذهب شیعه معلوم میشد که اصح الکتب قبل بیاض عثمانی کافی ابو جعفر کلینی است و همین اوان بشارت نشان یعنی از اصدقای یمانی تفسیر اہل بیت طاہرین که جامع آن شیخ الشیوخ امامیه یعنی علی بن ابراهیم قمی استاد کلینی است و مجلد ثامن از بحار الانوار ملا باقر با ضمیمه ترجمه آن که جناب مجتهد الزمانی علامه دورانی فرزند ارجمند فاضل مجلسی که بجد و جهد تالیف فرموده نزد کمترین خلائق فرستادند از شاوری این بحر ذخار و گلگشت آن گلشن همیشه بهار چنان گل کرد که جناب ممدوح یعنی افضل متکلمی الشیعة المتاخرین ملا مجلسی که مرجع اکابر و اصاغر امامیه در اصول و فروع به تصنیف و تالیفش تعلق دارد کتاب سلیم بن قیس را که از چندی متمنی بعنایت ایزدی بفقیر حقیر را بهم رسیده و دیباجه آن این است قال حدثنی ابو طالب محمد بن صبیح بن رجاء بدمشق سنة اربع وثلثین وثلث مائة قال اخبرنی ابو عمر عصمة بن ابی عصمة البخاری قال حدثنا ابو بکر احمد بن المنذر بن احمد الصنعانی بصنعاء شیخ صالح مامون جار اسحق بن ابراهیم الدبری قال حدثنا ابو بکر عبد الرزاق بن همام بن النافع الصنعانی الحمیری قال حدثنا ابو عروة معمر بن راشد البصری قال دعانی ابان بن ابی عیاش قبل موته بنحو شهر الی آخره اقدم و افضل میداند و از نعمانی در تائید و توصیف کتاب مذکور نقل می آرد و کان کتابه اصل من الاصول التی رواها اهل العلم وحملة حدیث اهل البیت علیهم السلام واقدمها لان جمیع ما اشتمل علیه هذا الکتاب هو عن رسول الله صلی الله علیه وآله وامیر المومنین والمقداد وسلمان الفارسی وابی ذر ومن جری مجراهم ممن شهد رسول الله صلی الله علیه واله وامیر المومنین وسمع منهما وهو من الاصول التی ترجع الشیعة الیها ویعول علیها مترجم میگوید که کتاب سلیم بن قیس اصلی است از اصول که صاحبان علم و دانش و حاملان حدیث اہل بیت رسول آنها را روایت کرده اند و اقدم و افضل آنها ست زیرا که همه آنچه این کتاب بر آن مشتمل است همه آن از رسول خدا است صلی الله علیه واله وامیر المومنین و مقداد و سلمان و ابوذر و کسیکه جاری مجرای ایشان است از آن کسان که نزد رسول خدا صلی الله علیه واله وامیر المومنین علیه السلام حاضر شده اند و سمع حدیث از نبی و وصی او نموده و این کتاب از اصول است که شیعه بسوی او رجوع میدانند و بر آن اعتماد می نمایند انتهی ترجمته و از کتب شیخین طائفه نیز جلالت قدر و رفع ذکر این نسخه و مولفش بهدیافت میرسد و کتاب تلخیص نیز بر مدح و ستایش این هر دو دلالت دارد و بر قی هم او را می ستاید و در اولیا از تابعین

خیرالانام جناب مجتهد العصر و الزمان ادام الله وجوده و جوده ماگر الحمد بیدان افترای است ظاهر و کذبی است باهر که اصلا

از واقعیت ندارد و مخاطب محض تشهی نفس من دون دلیل جسارت بران نموده بلکه غالبا با وصف علم بخلاف آن

مرتکب این کذب قاصد گردیده خیرانم که بکدام دلیل این نسبت را ثابت خواهد ساخت آیا عند المطالبه بحواله آن

بهواجس نفسانیه و الهامات شیطانیه خواهد نمود یا مرتکب کذب دیگر گردیده خواهد گفت که من فلان کتاب دیده ام

که فلانی از معتمدین اهل حق نسبت ان بخدام والا مقامش نموده یا مثل استماع اصحیت قرآن شریف از کافی یا به

ثقات اهل حق ادعای کاذب شنیدن ان از ایشان خواهد نمود و نمیدانم که آیا نزد جناب مخاطب برای نسبت کتابی

بطرف کسی دلیلی هم باید یا نزد جنابش محض رجما بالغیب نسبت کردن آن بهر کسی که نامش بر زبان آید یا بسنجش

نافع در استدلال نماید کافیست الحاصل بر ظاهر است که جناب مخاطب را که منصب استدلال دارد و لازم است

که برای اصلاح استدلال خود و تخلیص خود از کذب و افترا ثابت فرماید که این ترجمه را جناب معظم دام ظله العالی

تصنیف فرموده و مجرد منع کافیست لیکن توضیحا جلیة الحال میگوییم که تراجم بعض مجلدات بحار که قبل از این

بچند سال بفرمایش بعض نسوان شاهی تالیف شده مترجمین ان اشخاص متعدد بوده اند و جناب معظم دام ظله العالی

هرگز این تراجم تصنیف ننموده و مصدق این مقال مستهام کلام شماتت نظام شاه سلامت الله است در منتهی الکلام

الاراء که از ان بکمال وضوح واضح است که تراجم بحار از ان جناب نیست بلکه تصنیف دیگران است و با این جناب

شاه صاحب بخدام عالیمقام آنجناب اغلاط و مسامحات را که نزد شان در ان تراجم واقعست منسوب نساخته

و انجناب را از مواخذه آن سبکدوش می انگارند پس تعجب است که مخاطب نبیل چرا این قدر بالیها و از خود تراشیدها

دارد که بخیال استدلال باین ترجمه انرا کذبا و افترا بخدام والا مقام جنابش نسبت ساخته و از خود پرچه تحریر

عند المطالبه بالدلیل و صحیح تخدیع و تسویل خود حسابی نیز نموده تعجب ثم تعجب است که کذب این نسبت مخاطب

عالیمرتبت از اضطراب کلام خودش هم ظاهر است نیز آنکه گاهی این تراجم را بمجتهدین بصیغه جمع منسوب میسازد

و گاهی بمترجمین که دلالت بر تعدد مترجمین آن دارد و درینجا تنها بجناب سلطان العلماء دام ظله العالی نسبت

نموده پس اگر این ترجمه از جناب سلطان العلماء است انرا منسوب ساختن بمترجمین متعدد معنایی نداشت

و اگر از اشخاص متعدد است درینمقام چرا صرف بانجناب منسوب ساخته و نام دیگران نبرده سیوم آنکه انچه

ارشاده فرموده که از مطالعه جلد ثامن بحار بر مخاطب عالی الاعتبار ظاهر گردیده که ملا محمد باقر مجلسی کتاب سلیم را اقدم

و افضل میدانند ظاهر است که غرضش از ان اینست که مولانا مجلسی کتاب سلیم را افضل از کافی میدانند حالانکه

از عبارت بحار هیچ وجه افضلیت کتاب سلیم از کافی ثابت نمیشود بلکه از کلام آنجناب ترجیح دیگر اصول معتبره
بر کتاب سلیم واضح میشود حیث قال والحق ان مثل هذا ای اشتماله علی قصة محمد ابن ابی بکر لا یقتضی
تفضیلها لا یمکن القدح فی کتاب معروف بین المحدثین اعتمد علیه الکلینی والصدوق وغیرهما
من القدماء واکثر اخباره مطابقة لما روی بالاسانید الصحیحة فی الاصول المعتبرة الخ ازین عبارت
ظاهر است که جناب مولانا مجلسی باعتماد ثقة الاسلام احله الله دار السلام بر کتاب سلیم استدلال بر عدم طعن
کرده و بمطابقت اخبار آن با اصول معتبره حجت بر اعتبارش و سلامت آن از قدح آورده و قطع نظر ازین همه
خود جناب مخاطب بیان فرمایند که این کدام کلام است که دلالت بر افضلیت کتاب سلیم بر کافی نزد مولانا مجلسی
دارد و اما از عبارت نعمانی اقدمیت کتاب سلیم و صحت و اقدمیت عبارت از تقدم زمان تصنیف است
و آن بلاشبهه ثابت است اما ثبوت افضلیت آن از کافی پس در حیز منع بالجمله حکم بافضلیت کتاب سلیم بر کافی از عبارت
مولانا محمد مجلسی واضح نمیشود باقی ماند اینکه در عبارت ترجمه بحار لفظ افضل هم مذکور است حیث قال واقدم
وافضل انها الخ پس جوابش این است که دلالت این عبارت هم بر افضلیت کتاب سلیم از کافی ممنوع است زیرا که
نهایت آنچه ازان ثابت میشود این است که کتاب سلیم از افضل اصول است زیرا که لفظ اقدم در عبارت منقوله از نعمانی
معطوف بر اصول است و تحت من جاره واقع شده و تقدیر عبارت این است کتابه اصل من الاصول و من اقدمها پس
معنایش این است که کتاب سلیم از اصول است و از جمله اقدم انها و چون در ترجمه لفظ افضل قرین اقدم مذکور است
معنایش نیز همین خواهد بود که این کتاب از جمله افضل اصول است نه اینکه از همه اصول افضل است کما یقال فلان من
افضل الناس و لا یفید ثبوت افضلیته من کلهم فکذا هذا و معطوف بودن لفظ اقدم در عبارتیکه علامه مجلسی
از نعمانی نقل فرموده بر لفظ اصول گو بنظر ظاهر مجرد احتمال است و حکم بتعیین آن نتوان کرد لاحتمال ان یکون معطوفا علی
لفظ اصل لیکن چون حقیر باصل کتاب الغیبة نعمانی رجوع کردم یافتم که آنچه مولانا مجلسی از کتاب نعمانی نقل فرموده
اصل عبارتش بعینها نیست بلکه بتغییر یسیر وارد فرموده و از ملاحظه اصل آن عبارت واضح شد که احتمال معطوف
بودن لفظ اقدم بر لفظ اصول در عبارت منقوله مولانا مجلسی متعین است تا در اصل کلام نعمانی و این محصل
مطابقت معنوی باقی ماند و علاوه برین مارا مجرد خلق احتمال صحیح کافی است جناب مخاطب را که منصب استدلال
وارد لازم است که با بطال این احتمال بپردازد و احتمال دیگر را بدلیل و برهانی متعین بسازد و انی له ذلک پس اگر عبارت
نعمانی مفید تعین این احتمال هم نباشد باز هم استدلال مخاطب بر جای خویش نمی ماند که بمجرد احتمال مخدوش میگردد

قوله کتاب سلیم بن قیس الخ اقول که از چندی نسخهٔ آن بعنایت ایزدی حقیر فقیر را بهم رسیده و دیباچهٔ آن اینست الخ اقول
خطبهٔ کتاب سلیم که از راه نازش و فخار و اظهار مزید اطلاع بر کتب و اسفار ذکر کرده الحق موجب ظهور کمال تحقیق
و تنقید ایشان گردید چه اولا در کنیت عصمه ابن ابی عصمه تصحیف صریح نموده ابو عمرو را که بفتح عین و سکون میم است
ابو عمر علی زنة زفر نوشته علامت واو که فارق در عمرو و عمر است حذف کرده دوم آنکه نسبت اسحاق بن
ابراهیم دیری که بدال مهمله و یاء تحتانیه و راء مهمله است بدمیری باضافت میم قبل الیاء التحتانیه تصحیف ساخته
و کاش بکتب رجالیه خویش رجوع میکرد که تحقیق این نسبت از انجا هم ممکن بود زیرا که این شخص را علمای رجال اهل سنت
هم ذکر کرده اند و از دارقطنی که امام اهل حدیث و نقاد است نقل نموده اند که او را صدوق گفته و نفی خلاف در باره
او کرده و ابو عوانه در صحیح خود باو احتجاج نموده کما فی المیزان للذهبی و غیره بیشتر معروض خدمت مخاطب آنست
که جناب شاه صاحب را از مزید تبحر و اطلاع بر کتب اهل الحق که جناب مخاطب و دیگر حضرات اهل سنت مباهات و افتخار
بآن دارند گمان آنست که سلیم بن قیس هلالی را دو کتاب است یکی معروفست بکتاب سلیم و دیگری مشهور است
بکتاب ابان بن عیاش الذی یرویه عن سلیم چنانچه در تعدید روایات که بزعم شان نافی و منافی تقیه است میفرمایند
روایت ششم روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتابه من احتجاجات الاشعث بن قیس فی خبر
طویل ان امیر المومنین رض قال لما قبض رسول الله صلعم و مال الناس الی ابی بکر رض فبایعوه حملت
فاطمة رض واخذت بید الحسن والحسین و لم ندع احدا من اهل بدر واهل السابقة من
المهاجرین والانصار الا ناشدتهم الله حقی و دعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس
الا اربعة رهط الزبیر و سلمان و ابوذر و المقداد و این روایت دال است صراحة بر آنکه تقیه بر امام محق
واجب نبود و اگر تقیه واجب می بود حضرت زهرا را سوار کردن و حسنین را در بدر گردانیدن چه حاصل داشت اظهار
این امر بکسانیکه بیعت با ابوبکر رض کرده بودند خیلی مضر بود روایت هفتم سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که
نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان بن عیاش الذی یرویه عن سلیم میگوید ان ابابکر بعث الی علی قنفذا حین بایعه
الناس و لم یبایعه علی فقال له انطلق الی علی فقل له اجب خلیفة رسول الله صلعم فانطلق فبلغه فقال
ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله صلعم و ارتددتم والله ما استخلف رسول الله صلعم غیری و این روایت نیز صریح است
در بطلان تقیه انتهی بلفظه و این کلام بصراحت تمام دلالت دارد بر آنکه نزد شاه صاحب سلیم را دو کتاب است یکی آنکه
از آن روایت ششم نقل فرموده اند و آنرا بکتاب سلیم تعبیر کرده و دیگری آنست که از آن روایت هفتم آورده اند

مخاطب در نقل خطبهٔ کتاب سلیم

مخاطب تحفه را گمان آنست که سلیم را دو کتاب است

اند و گفته که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان بن عیاش الذي یرویه عن سلیم و ازین افاده غریبه علاوه بر آنکه
ظاهر است که کتاب سلیم دو تا ست ابهم واضح است که تحقیق نزد شاهصاحب آنست که نام پدر ابان عیاش بوده
که او را ابان بن عیاش یاد کرده اند نه آنکه ابي عیاش کنیت اوست و نامش دیگر چنانچه علمای رجال طرفین برین
اجماع دارند بلکه از صواقع هم وضوحست پس حالا بخدمت جناب مخاطب التماس است که ارشاد فرمایند که کتاب سلیم
که سامي جناب ذکرش فرموده اند و خطبه آن نقل نموده اید مراد ازان کتاب اول است یا کتاب ثاني و هیچ میداني
که جناب شاهصاحب را باعث برین افاده بدیعه که مهجور و غمکسار را بر عفران زار مي اندازد چه چیز گردیده بنا بر
تنشیط خواطر نظار و اهتزاز افکار بیان میکنم که خواجه کابلي در صواقع گفته بود السادس انه ذکر سلیم بن قیس
الهلالي في کتابه من احتجاجات الاشعث بن قیس في خبر طویل ان امیر المومنین قال لما قبض رسول
الله و مال الناس الی ابي بکر فبایعوه حملت فاطمة واخذت بید الحسن والحسین ولم ادع احدا من
اهل بدر واهل السابقة من المهاجرین والانصار الا ناشدتهم الله حقي و دعوتهم الی نصرتي فلم
یستجب لي من جمیع الناس الا اربع رهط الزبیر و سلمان و ابو ذر و مقداد وهو دال علی انه لم تجب
علیه التقیة لانه لو وجب لم یظهر امره لمن بایع ابابکر فان التقیة تنافي الاظهار الوجه السابع
ذکر سلیم بن قیس في کتابه الذي رواه عنه ابان بن ابي عیاش ان ابابکر بعث قنفذا الی علي حین
بایعه الناس و لم یبایعه علي و قال له انطلق الی علي و قل له اجب خلیفة رسول الله فانطلق فبلغه
الخ و ظاهر آنست که خواجه کابلي معتقد نبوده که برای سلیم دو کتاب است لیکن بنا بر تفنن تعبیر از کتاب سلیم بالفاظ مختلفه
نموده جاي باینطور گفته ذکر سلیم بن قیس الهلالي في کتابه و جاي باینطور که ذکر سلیم بن قیس في کتابه الذي رواه
عنه ابان ابن ابي عیاش و جناب شاهصاحب از مزید تبحر و فراست و سلامت فهم چنان گمان کردند که چون
کابلي جاي کتاب سلیم را فقط باضافت آن بسلیم ذکر کرده و جاي دیگر برای آن صفتي دیگر افزوده یعني نام راوي
آن هم ذکر کرده پس لابد برای سلیم دو کتاب بوده باشد و الاختلاف در تعبیر ازان معنای نداشت لهذا اکتفا
بر محض ترجمه نفرموده از راه بلاغت و فصاحت که منجر بخجالت و ندامت گردیده لفظ دیگر هم از طرف خود افزودند
و تنصیص نمودند که سلیم را دو کتاب است قوله برقي هم او را هم ستاییده در اولیا و کاملین از اصحاب امیر المومنین او را
داخل مینماید اقول مدح و ستایش سلیم بن قیس هلالي که مخاطب درینجا نقل کرده و جوش ذهن قاصر رسیده
زیرا که کسي در سلیم بن قیس قدح نکرده که جناب مخاطب مدائح و فضائل او نقل نموده در اثبات نفي بالاخوانی آغاز نهند

ادعای اینجا که جناب مخاطب بر مولانا مجلسی رح مابعد افترا نموده که انجناب در بحار نقل کرده که بعضی از عظمای امامیه
بسلیم طعنها زنند با بخیال مدح و ستایش سلیم در اینجا نقل کرده باشد لیکن در مابعد میدانی که این ادعا محض
کذب بی اصل و دروغ بیفروغ است و حیرت است که این مدح و ستایش سلیم را باعث فراوان حیرت و انسته مورث حیرت
فراوان و تعجب الی پایان گردیده و مخفی نماند که ارباب رجال همین قدر ذکر کرده اند که برقی سلیم را از اولیای جناب امیر
شمرده پس اضافه لفظ کاملین از افادات مخاطب با کمال باید شمرد و از ینهم لطیف تر انست که مخاطب در کتاب اثارة الفتن
والمین چنان ادعا کرده که از تصانیف مولانا محمد تقی و مولانا محمد باقر مجلسی چنان واضح میشود که سلیم بن قیس بر تمامی
معظمین امامیه که مکبرین از ایشان تعبیر کرده فوقیت دارد حیث قال هر چند این سلیم معتبر را که بر تمامی مکبرین امامیه فوقیت
دارد چنانچه تصانیف مجلسین تقی و باقر اول دلیل بر انست الی آخر الهفوات و این در اعضال کذب و افترا و بهتان را
علاجی نیست و این مرض مزمن عصبیت و پیروی هواجس نفس را هیچ دوائی تدبیر نتوان کرد که علی الاعلان بیحابا
بمقابله علما و فضلا کذب و افترا را سهل شمرده هر دعوی که خواسته بر زبان آورده و از ایراد اصول عبارات
با وصف تکثیر هفوات و تطویل خرافات اعراض کرده ناظرین را بنسبت معتقدی خویش بکتب اهل حق در وهم
انداخته بالجمله هرگز کسی از اهل حق نگفته که سلیم بن قیس بر تمامی معظمین اهل حق که از جمله شان بسیاری از اصحاب جناب
رسالت مآب و اصحاب جناب امیر المومنین و دیگر ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بوده اند و نیز از جمله
ایشان اند همه علما و فضلای اهل حق مثل محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی و غیر ایشان فوقیت دارد
و بودن تصانیف مجلسیین بر ین تهمت و مین اول دلیل محض کذب و تسویل است و در جای دیگر این خرافات ادعای
نص مولانا باقر مجلسی بر افضلیت سلیم بن قیس هلالی از جمیع محدثین اهل حق نموده حیث قال سه ترکها ابو سفیان لکا
طفل ابجد خوان است غلط گفتم چنانکه محمد بن ابی بکر با وجودیکه از تماما سه ساله هم نبود بنا بر روایات سلیم بن قیس الخ
که بنص ملا باقر مجلسی در مجلد فتن از بحار الانوار اقدم و افضل از جمیع محدثین شیعه است میانه پدر بزرگوار خویش
و حضرت امیر وکیل شد الخ و مزید جسارت انست که قطع نظر از تعیین کتاب حواله جلد خاص یعنی مجلد فتن برای
این بهتان نموده و افترای ذکر وکالت محمد بن ابی بکر بر سلیم علاوه بر انست بالجمله جناب مخاطب در ذکر قصه سلیم از
آغاز تا انجام ... ازاله عواقب افترات و اکاذیب ... بر زبان قلم ... چنانچه ... را ... جمله
کرده ... بسیاری ... در مابعد میدانی ... چگونه ... نباشد ... جامع ان ... حضرت امام ...
اقول این نقل خالی از تحریف و تصحیف نیست زیرا که ... الاقوال ... وقال السید علی بن ...

اضافه کردن مخاطب لفظ کاملین و توصیف اولیا از جناب امیر بسلیم و درویشان شمرده اند

۴۶۴

کذب مخاطب و نسبت تفضیل سلیم بر جمیع محدثین شیعه بمولانا مجلسی رح

قول مخاطب انفظ ناقص

احمد العقیقی کان سلیم بن قیس من اصحاب امیر المومنین علیه السلام انتهی پس درین عبارت که علامهٔ
حلی از سید عقیقی نقل کرده صرف بودن سلیم از اصحاب جناب امیر علیه السلام مذکور است پس اضافت قید مخلص
از مخلص تحریفات جناب مخاطب است و گو سلیم در واقع چنین باشد لیکن نسبت امری گو حق باشد باحدی الی آنکه
او گفته باشد هرگز جایز نیست و در جای دیگر در خلاصة الاقوال از برقی نقل کرده که او سلیم را از اولیاء جناب امیر
شمرده و این با هم مخلص اصحاب ترجمه نتوان کرد قوله باظهار بعضی از اجله بفرمایش امیر المومنین بخع و تلفیق
این کتاب قیام نموده اقول تعجب است که جناب مخاطب اینجا بر محض دعوی اکتفا کرده و تالیف کتاب سلیم را
بفرمایش جناب امیر المومنین علیه السلام باظهار بعض اجله مجهول الاسم والمسمی حواله نموده با وصفیکه در مسلک
بطمطراق تمام و اهتمام مالاکلام وعده تبیین این امر فرموده بود حیث قال و اگر تاییدات سماوی و توفیقات
ازلی شامل حال میشود عنقریب بر سامعه مخاطبین عبور میکند که این کتاب سلیم بفرمایش مرتضوی پیرایهٔ تالیف پوشیده
و زیب اختتام گرفته و امید هدی واحد بعد واحد مدح آن بر زبانهای مقدسه جاری کرده اند انتهی سبحان الله
وعده این همه زور و شور برپا ساخته و استمداد و استعانت از تاییدات سماوی و توفیقات لم یزلی خواسته
و در مقام ایفا چیزی بر آنچه در مقام وعده ذکر کرده بود نیفزوده و مفری برای خود جز آنکه حواله ذکران به بعض
اجله مجهول الاسم والمسمی کند ندیده بار الها مگر این وعده با اینهمه اهتمام مقتضی تفصیل تمام نبود لااقل آنکه نام و
نشان قائل کتاب که البته مینوشت نه آنکه درینجا هم راه اجمال و اهمال پیماید و از استناد و استشهاد اعراض فرماید
بالجمله تا وقتیکه این نقل را تعیین قائل و کتاب ثابت نکند ذکر و عدم ذکران هر دو برابر است با وصف آنکه اکثر کتب
رجال الحق از مبسوطات و مختصرات پیش حقیر حاضر است لیکن ازین فرمایش نشانی دران پیدا نیست قوله و از بحار
الانوار مجلسی هم بروایت عمر بن اذینه الخ اقول آنچه فاضل عالیمقام از راه ولوع و غرام با یراد و الزام بر اتباع
ائمه کرام صلوات الله علیهم الی یوم القیام گمان کرده که از بحار ظاهر میشود که سلیم العیاذ بالله تنها بروایت حضرت امیر
اعتماد نمیکرد و همچنین بر روایت سلمان و ابوذر و مقداد و این ناشی از اختلال حواس و ثوران اخلاط سوداویه خطاء عظیم
عداوت اخیار ناس است زیراکه عبارت کتاب سلیم که در بحار مذکور است کما نقله المخاطب اینست اخذتها من اهل
الحق والفقه والصدق والبر عن علی بن ابیطالب و سلمان الفارسی و ابی ذر الغفاری والمقداد بن الاسود
ولیس منها حدیث اسمعه من احدهم الا سألت عنه الاخر حتی اجتمعوا علیه جمیعا انتهی جناب
مخاطب از کجا بدلیل قطعی ثابت فرموده که ضمیر احدهم راجع بهمه اینها است تا دخول جناب امیر علیه السلام هم

درین حکم لازم آید بلکه محتمل است که این ضمیر راجع بهر سه بزرگوار آخرین یعنی سلمان و ابا ذر و مقداد علیهم رضوان
رب العباد باشد و غرضش آن باشد که نیست دران حدیثی که شنیده باشم آنرا از یکی ازین هر سه صحابه مگر آنکه
تفتیش آن بنا بر تحصیل زیادت وثوق و یقین از دیگران هم میکردم نه اینکه اگر از جناب امیر علیه السلام هم میشنیدم
آنرا تحقیق و تثبیت از دیگران می نمودم و ظاهرست که تا وقتیکه جناب مخاطب قطع این احتمال و ابطال آن بدلیل
قاطع نسازد زبان بطعن و تشنیع نمیتواند کشاد باقیماند اینکه سلیم بعد شنیدن حدیثی از یکی ازین هر سه صحابه که
تفتیش از دیگران میکرد آن دلیل عدم اعتماد او بر ایشان است و این هم شناعتی دارد پس مدفوع است باینکه
تحقیق و تفتیش سلیم از دیگران بعد شنیدن حدیثی از یکی ازینها نه بنا بر عدم اعتماد بر آنکس بود چنانکه مخاطب این را
کمال دانشمندی گمان کرده بلکه غرض از آن مزید تحقیق و تثبیت و تحصیل غایت اطمینان نفس بود و ظاهرست که
مراتب یقین متفاوت است پس گو باخبار یکی ازینها علم یقینی حاصل میشد لیکن بلاشبه درین کلام نیست که از
اخبار همه کس مرتبه یقین زیادت میگرفت و بمرتبه عالیه مترقی میگشت و با آنچه گفتیم خود سلیم تصریح کرده چنانچه در
بحار که مخاطب از آن عبارت مبحوث عنها نقل کرده مذکورست که سلیم بعد شنیدن حدیثی از حضرت ابوذر بوقت
وفات آنجناب متضمن اینکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بهشتاد کس از اصحاب خود که بر جناب
امیر بامرة مومنین سلام کنند گفته یا ابا الحسن وانت یا سلمان وانت یا مقداد تقولون کما قال ابوذر
قالوا نعم صدق قلت اربعة عدول ولو لم یخبرنی منکم غیر واحد ما شککت فی صدقه
ولکن اربعتکم اشد لنفسی بتصدیق این کلام سلیم صریح است در آنکه او را باخبار یکی ازین حضرات یقین
حاصل میشد و شک و ارتیاب در صدق احدی از ایشان رو نمی داد لیکن بنا بر تحصیل مزید یقین و ترقی درجه
بصیرت از همه آنحضرات استفسار کرده پس ادعای مخاطب که سلیم تنها بر روایت حضرات امیر و ابوذر و مقداد
اعتمادی نمیکرد کذب بحت و افترای صرف است سبحان الله سلیم تصریح میکند که او در اخبار هر واحدی از سلمان
و ابوذر و مقداد شک نمیکرد چه جا در اخبار حضرت امیر المومنین و جناب مخاطب جلس ان من تلقاء نفسه تهمت
می بندد که او را بر روایت جناب امیر علیه السلام العیاذ بالله اعتماد نبود چه جا بر روایت تنها سلمان یا ابوذر
و عمار و نیز میتوان گفت که اگر ضمیر احدهم راجع باین هر چهار بزرگوار باشد و جناب امیر علیه السلام درین حکم داخل
بود باز هم قباحتی و شناعتی لازم نمی آید زیرا که اخبار جناب امیر علیه السلام الحق را مفید قطع و یقین است
و بعد شنیدن حدیثی از آنحضرت احتیاج تحقیق و تصدیق از دیگری نبود لیکن محتمل است که سلیم برای احتجاج

ع علیه السلام

ع علیه السلام

ع علیه السلام

بر مبطلین و مخالفین در کون نفوس غیر مطمئنه ایشان باخبار این صحابه از ایشان هم استفسار میکرد که اگر منافقین و مخالفین
بخبر جناب امیر علیه السلام گوش نه نهند و از درجه اعتبار معاذ الله ساقط سازند شهادت این صحابه مؤید اخبار
آنحضرت باشد پس مجال انکار و تکذیب آن نباشد نه بینی که مصنفین اهلحق اکثر جاها بر روایات ائمه معصومین و احادیث
ان طیبین اکتفا نکرده باخبار دگر صحابه و آثار مرویه از کسانیکه اهلسنت اعتماد بران دارند تایید آن کرده اند تا زبان
قیل و قال مقطوع و جدال اهل ضلال مدفوع شود و عجب تر است که جناب مخاطب از حالات اسلاف خود خبری ندارد
که ایشان بر اقوال جناب امیر علیه السلام اعتماد نداشتند چنانچه از رد اولی روایات عدم قبول شهادت آنحضرت بهبه
فدک و استدلال بر میراث جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بکلام الهی و استشهاد آنجناب بر حدیث غدیر
و استشهاد بر فضائل خود در یوم شوری و امثال آن واضحست پس شایان علوشان او نیست که ازین همه غفلت
نموده زبان طعن در حق رواة اهلحق که از اتباع ائمه معصومین علیهم السلام و معتقدین عصمت و طهارت
ایشانند دراز سازد و از راه خوش فهمی بسلیم نسبت عدم اعتماد بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام العیاذ بالله
من ذلک نماید و نیز حیرانم که مخاطب باحتیاط مرعی سلیم ایهام طعن میفرماید و از احتیاط ائمه خویش مثل بخاری
نیشاپوری و مالک بالکل خبری نمیگیرد که العیاذ بالله احتیاط ایشان بان مرتبه رسیده بود که اولین در حق جعفر
امام جعفر صادق علیه السلام شک ریب داشت و با آنحضرت احتجاج نمیکرد و روایت از آنحضرت جائز
نمیداشت با وصف آنکه از خوارج و نواصب کذابین و وضاعین روایت میکند و ثانی هم از آنجناب روایت
نمیکرد و اگر میکرد با دیگری منضم میساخت و عبارت سلیم احتمالی دیگر دارد و آن اینست که ضمیر راجع
بهمه مذکورین باشد و غرضش آن باشد که اگر ابتدا حدیثی را از غیر جناب امیر علیه السلام میشنیدم
از دیگران هم تحقیق میکردم تا آنکه جناب امیر هم مثل آن ارشاد میفرمودند آنکه این تحقیق در صورتی باشد که
ابتدا از جناب امیر علیه السلام حدیثی شنیده باشد قوله در آخر ابان مذکور نسخه سلیم را بر جناب سید الساجدین
در سه روز از صبح تا شام من المبتدا الی المنتهی عرض کرده اقول ار ب تصدیق حضرت امام زین العابدین
علیه السلام سلیم را بالمشافهه ابان و تصحیح کتاب او منقولست لیکن سندش ضعیف است پس موجب ثبوت
تصدیق و تصحیح کتاب سلیم از حضرت زین العابدین علیه السلام علی القطع نمی تواند شد چنانچه مخاطب ایهام
آن کرده که از مؤیدات صحت آن کتاب باشد چنانچه اعلام اهلحق این حدیث را در مؤیدات صحت کتاب سلیم ذکر
کرده اند در منتهی المقال میفرماید و فی کش بسند ضعیف فی جملة حدیث و زعم ابان انه قرأه علی [illegible]

سليم على علي بن الحسين قال صدق سليم رحمة الله عليه هذا حديث نعرفه قوله و امام محمد باقر

الخ اقول این ادعا توهمی بیش نیست زیراکه در کتب رجال هرگز مذکور نیست که حاوی علوم اوائل و اواخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام تصدیق کتاب سلیم نموده آری کشی علیه الرحمه و دیگران نقلا عنه روایت تصدیق نمودن حضرت امام محمد باقر علیه السلام سلیم را بنشا فهه ابان در باره حدیثی خاص که مشتمل بر بیان جناب امیر علیه السلام وجه اختلاف مردم در احادیث ذکر نموده اند جناب مخاطب المعی که از غایت حدت و ذکا تعمق کاری ندارد چنان گمان کرده که این تصدیق متعلق بکتاب سلیم است و بنا طریف جدا عبارت کشی اینست محمد بن الحسن قال حدثنا الحسن بن علي بن كيسان عن اسحاق بن ابراهيم عن ابن اذينة عن ابان ابن ابي عياش عن سليم بن قيس الهلالي قال قلت لامير المومنين اني سمعت من سلمان ومن مقداد ومن ابي ذر اشياء في تفسير القران ومن الرواية عن النبي و سمعت منك تصديق ما سمعت منهم و رايت في ايدي الناس اشياء كثيرة من تفسير القران ومن الاحاديث عن نبي الله عليه السلام انتم تخالفونه و ذكر الحديث بطوله قال ابان فقدر لي بعد موت علي بن الحسين اني حججت فلقيت ابا جعفر محمد بن علي فحدثته بهذا الحديث كله لم اخط منه حرفا فاغرورقت عيناه ثم قال صدق سليم قد اتى ابي بعد قتل جدي الحسين وانا قاعد عنده فحدثه بهذا الحديث بعينه فقال له ابي صدقت قد حدثني ابي و عمي الحسن عليهما السلام بهذا الحديث عن امير المومنين عليه السلام الحديث و همین عبارت در دیگر کتب رجال مثل منهج المقال وغیره مذکور است و پر ظاهر است که دران ذکری از کتاب سلیم نیامده بلکه فقط تصدیق حدیثی خاص که سلیم روایت کرده مذکور است و ان امر اخص است از تصدیق کتابش توان گفت موجب حیرت و پریشانی اولیای جنابی جناب مخاطب حاوی ملکات انسانیه آنست که در مسلک اول جنابش چنان ادعا فرموده که ائمه هدی واحدا بعد واحد بلح کتاب سلیم بر السنه مقدسه جاری فرموده اند چنانچه نقل کرده ام حالانکه جز تصدیق حضرت زین العابدین علیه السلام که حالش شنیدی مدح دیگر ائمه علیهم السلام این کتاب را بنظر قاصر نرسیده و فاضل مخاطب هم باوصف دعوی آن و ایهام و استناد و استشهاد بران در مسلک اول ذکر آن در مقام تفصیل را سا نکرده فضلا عن اسناده الی برهان و اثباته ببیان و جناب مخاطب در رساله مکاتیب که دران پرده از مکاید و تلبیسات خود برگرفته تصریح نموده باینکه ائمه سابق و لاحق تصدیق سلیم نموده اند و لفظ صدق سلیم بر زبان آورده بحیرتم که مخاطب را چه بلا زده که بیفائده

مومن الطاق شیطان الطاق

ورسم میکردند کما عرفت سابقاً از همه اولی واهم است که مخالفت و معاندت اہلبیت علیہم السلام لازم اینہا است که
حضرات اہلسنت این ہم می آرند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مومن الطاق را تقدیم میکرد و ثنای او
مینمود چنانچه ابن حجر عسقلانی که از اکابر مشایخ قوم است در لسان المیزان بنہایت بشاشت وابتہاج تمام می آرد واز
غایت انصاف پژوهی آنرا در ازای تہجین امام اعظم در حق او نقل کرده بکمال عناد و نہایت احقاد امام اعظم
خود را با امام امجاد علیہم صلوات رب العباد ظاہر میسازد چنانچه میفرماید محمد بن علي بن النعمان ابن ابي طريفة
البجلي الكوفي ابو جعفر الملقب بشيطان الطاق نسب الى سوق في طاق المحامل بالكوفة كان يجلس للصرف
بها فيقال انه اختصم مع صيرفي آخر في درهم زائف فغلب فقال انت شيطان الطاق وقيل
ان هشام بن الحكم شيخ الرافضة لما بلغه انهم لقبوه شيطان الطاق سماه هو مومن الطاق ويقال ان
اول من لقبه بشيطان الطاق ابو حنيفة مع مناظرة جرت بحضرته بينه وبين بعض
الحرورية ويقال ان جعفر الصادق كان يقدمه ويثني عليه الخ واز پنجا بحمد الله وحسن توفيقه كالقمر
از ابدار روشن و ہویدا گردید که حضرت جعفر صادق علیه السلام مومن طاق را تقدیم میداد و مدح و ثنای او
بزبان حقائق ترجمان میکشاد وهل هذا الا صريح في جلالة شانه وعلو عرفانه وسطوع برهانه
وكمال ايمانه وسمو ايقانه وكونه ممدوحا عند اهل البيت مقبولا عند هولاء الكرام الذين يحيى
ببركتهم الميت وليس بعد ذلك ريب ولا ارتياب في كون المهجنين بشانه من النصاب ان الطاغين
عليه زائغون عن الصواب سبحان الله حضرت مخاطب بمقابله اہل حق بخوف عوام اہل نحله خود دارو گیر
اہل حق بخلاف مذہب قدمای خویش لب لسان میگشایند و دعوی ولای اہلبیت اطہار می نہند ولاف و گزاف بیہوده
میزنند بلکه العیاذ بالله من الوقاحة والخلاعة اہل حق را منسوب بناصبیت میسازند و باز چنین بزرگ را که ممدوح
ومقبول اہلبیت علیہم السلام بود که امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام مدح و ثنای او میکرد
از علمای بزرگ می شمارند و بالقاب فظیعه مستشنعه یاد میسازند و بحمد الله المستعان از این بیان روشن و عیان
گردید که اینہمه خرافت مخاطب در حق مومن الطاق موجب صد گونه حیرت و تشویش اوست که ناصبیت و عناد
او را کالشمس فی رابعة النهار واضح و ظاہر می گرداند اگر پایه از انصاف و استحیا داشته باشد باید که
مادة العمر چنین حرف ناسزا بر زبان نیارد و غرق عرق خجالت و ندامت گردیده سر از گریبان پشیمانی
بر نیارد و با چنین ... که لائق تماشای ارباب فکرت تواند بود بلکه چشم عبرت اہل یقین تواند کشود

حضرت صادق مومن الطاق را تقدیم میکرد و ثنای او بیان میفرمود چنانچه ابن حجر عسقلانی نقل کرده

شیخ ... مجلسی ... مومن الطاق

شیطان الطاق

آنست که مخاطب در مسلک اول با وصف اتصاف باینهمه طول باع ومهارت وتبحر در فهم کلام اعلام بجهت غریب بخته یعنی چنان قصد کرده که ثابت نماید که الحق هم مومن الطاق را باین لقب مستهجن یاد میسازند وتلقیب او بان می نمایند واز نهایت دانشمندی وخوش فهمی این تهمت بر شیخ ابو جعفر طوسی ونجاشی ومولانا محمد تقی بربسته واز غایت جسارت ودلیری عبارت رجال مولانا مجلسی را وارد کرده ودلیل این اتهام پنداشته وبعد نقلش بدستور عادت شنیعه خود بالاخوانی وبلند پروازی وزبان درازی وسخن سازی وسقیفه پردازی اغاز نهاده از جامه انسانیت بیرون آمده انچه خواسته زنا خوابان الوده وقصب السبق در مضمار یاوه گوئی ربوده چنانچه کلامش بنصه نقل کنم قال واگر مساغ تاویل موقوف بر حصول عصمت است پس چرانم که قدما ومتاخرین شیعه درباره هشام بن وشیطان الطاق که باعتراف والد ملا باقر مجلسی در روضة المتقین نزد اکابر قدما باین لقب ملقب بوده چرا از سر انصاف برخاسته از حق در گذشته نطاق همت بر کمر جان بربسته قلوب اهل ایمان را بتذکار آن خسته اند وهذه عبارة الکتاب المذکور یلقب مومن الطاق وصاحب الطاق ویلقبه المخالفون شیطان الطاق وکان له دکانه فی طاق المحامل بالکوفة فیرجع الیه فی النقد فیرد رد (له) یا یخرج کما یقول ای کلما قال هذا زیف وستوق مغشوش فاذا کان کذالک فلحدة بصیرته قالوا شیطان الطاق ویمکن ان یکون لکثرة مباحثاته مع العامة والزاماته (او) لهم وهو الاظهر لکن الشیخ روی الاول ثم جش بعد قوله کما یقول فیقال شیطان الطاق یعنی شخص مذکور را امامیه مومن الطاق وصاحب الطاق میگویند واهل خلاف شیطان الطاق لقب او نهاده واو در طاق المحامل کوفه دوکان خود می داشت ومردم برای نقد درهم ودینار بوی رجوع میکردند وهر گاه او حکم میکرد که این درهم ردی است بعد شکستن همچنان بر می آمد پس بسبب تیزی وجودت بصیرت او همه کس او را شیطان الطاق می گفتند وممکن است که این لقب بسبب کثرت مناظره والزامات مخالفین باشد واظهر همین است که قدما شیعه بهمین جودت وحاضر جوابی در مناظره مخالفین او را شیطان میگفته اند ولیکن شیخ الطائفه امام اعظم اول که لقب مذکور بجهت بصیرت او در نقد است روایت نموده واز کلام نجاشی منقد رجال نیز همین معلوم میشود زیرا که او لقب شیطان را بر همین تفریع کرده که در باب قلب درهم انچه می گفت مطابق نفس الامر می آمد پس معلوم شد که رای نجاشی بر طبق روایت شیخ است انتهی محصله وازینمقام واضح تر شد خطای فاحش پسر صاحب روضة المتقین یعنی باقر مجلسی واتباع واشیاع او که بنا بر نا عاقبت اندیشی وبیهوده گوئی بجای

در رجال روضة المتقین واصل رجال نجاشی وشیخ الرجال وغیره نقلا مذکور روایت ... است ... مخاطب ... بمعنای ... فهم خود ... ساخته ... الزامات غلط است وصحیح الزامات است چنانکه در اصل رجال روضة المتقین مذکور است

براهل حق زبان طعن ولعن گشاده وضع این لقب را برای ابوجعفر مذکور در حق الیقین وغیر آن از خصائص ایشان دانسته
اند زیرا که از تحقیق امام اعظم ونجاشی صاحب تنقیح وپدر باقر مجلسی معلوم شد که قدمای امامیه نیز وی را باین لقب
مبارک ستوده اند آری فرق اینست که اهل سنت نظر بضلال واضلال او در فروع واصول چنانچه کتب
غیر یقین لا سیما کتاب کافی کلینی وکتاب توحید قمی بر آن گواه است ودر همین نزدیکی گذشت که آن شقی وبرادرانش
مطابقة والتزاما کفریات خویش را بجناب ائمه معصومین نسبت میکردند بلقب شیطان الطاق فقط او را یاد مینمودند
بخلاف امامیه که بهر دو لقب وی را می ستایند ودر بند مدح او می باشند انتهی الحال التماس دارم از عقلای نکته نگار
وناظرین تأمل شعار که بمقدار غور عقل وفهم مخاطب عالی تبار والا افتخار بنظر بصیرت واعتبار ملاحظه فرمایند
که چسان داد فهم کلام علمای اهل حق داده غلط گفتم ببینند که چها خرافات رکیکه وافترائات سخیفه بر زبان آورده
واز صریح سیاق وسباق کلام اعراض نموده این عبارت را بوسواس نفسانی وتلبیسات شیطانی بر هر توهم باطل
که اصلا با کلام مناسبتی ندارد بلکه صریح در خلاف آنست حمل نموده حقیقت فطانت ودانشمندی خود بر کافه
اهل عالم ظاهر کرده کاخ علم وفضل خویش را با خاک برابر ساخته نهایت عدم مناسبت خود بمدلولات الفاظ وغایت
قلت تأمل در حقائق وبعد از ادراک معانی ظاهره منکشف کرده بالجمله بر جناب مخاطب که حتما مدعی گشته است که از
عبارت علامه مجلسی ثابت میشود که اکابر قدمای اهل حق مومن الطاق را بلقب شیطان الطاق ملقب میسازند لازم
وواجب است که بدلیلی متین بحسب قواعد عربیت آن را باثبات رساند وگلوی خود را از دار وگیر طلبهٔ علوم رها
کرده شان برابر دعوی غریب وادعای لطیف سخریه بنمایند وقائل آن را لائق خطاب هم نمیدانند وصدور مثل
این دعوی باطل را از ادانی طلبه مستبعد می انگارند چه ظاهر است که نسبت بجناب مخاطب بمقام منصب
مستدل است پس بر او واجب است که بدلیلی قاطع اثبات نماید که عبارت مولانا مجلسی جز احتمالی که او بفهم
خود آورده احتمالی دیگر ندارد حالانکه اگر زمین را با آسمان هم دوزد ومدت العمر دماغ خود سوزد تعیین این
احتمال را ثابت نمی توان کرد واین هم بنا بر تنزل است والا حقیقت این است که آنچه مخاطب ادعا کرده در عبارت
مولانا مجلسی محتمل هم نیست بصراحت تمام دال است بر آنکه اولا مولانا مجلسی تعبیر بمومن الطاق باعتبار لقبیکه
اهل حق او را بآن ملقب میسازند ذکر فرموده گفته ملقب بمومن الطاق وبعد بیان لقب واقعی او که نزد اهل حق هم
بوده بمقتضای تقدیم حق بر باطل شروع کرده ببیان لقبیکه مخالفین او را بآن از راه عناد وکید او ملقب میسازند
ذکر فرموده وملقبه المخالفون بشیطان الطاق پس باین بیان ظاهر فرمود که اهل حق واهل باطل در تلقیب مختلف اند

مخالف اند باهل حق بمقتضای دین خود در تعظیم و تبجیل اصحاب مقبولین ائمه علیهم السلام راه تکریم او پیموده اند و با لخلاف
بر حسب عادت کینه دیرینه خویش که مخالفت و معاندت اهلبیت و اصحاب آنحضرت است در توهین و تهجین آن
بزرگ قصب السبق ربوده و بعد این بیان شروع کرده در بیان وجه تلقیب مخالفین او را باین لقب مستهجن
پس فرموده و کان [illegible] و کان الخ و قطعی است که این وجه برای تلقیب مخالفین است بدو وجه اول آنکه ذکر تلقیب
مخالفین اقرب است باین وجه پس تعلق آن باقرب متعین باشد دوم آنکه پر ظاهر است که این وجه مسوق است
برای تلقیب مومن الطاق بشیطان الطاق و از عبارت سابق واضح شده که تلقیب او بشیطان الطاق
از مخالفین است پس این وجه هم مسوق برای تلقیب مخالفین باشد و تعلق آن بتلقیب اهل حق بهیچ امکان ندارد
که ایشان او را بمومن الطاق ملقب میکنند نه بشیطان الطاق و اما قوله فقالوا شیطان الطاق پس ظاهر است
که ضمیر قالوا در آن راجع بمخالفین است بسه وجه اول آنکه این فقره مسوق است برای بیان وجه تلقیب مخالفین
پس اگر ضمیر راجع باهل حق باشد کلام مختل شود و مهمل گردد دوم آنکه اهل حق درین عبارت صراحة غیر مذکور اند
و مخالفین بصراحت مذکور پس ارجاع ضمیر بایشان متعین باشد سوم آنکه اگر ذکر ایشان معنی در عبارت فرض کرده
شود و قرینه تلقیب را بیان دال گیرند پس بلا شبهه مخالفین قریب تر اند و ذکر ایشان بعید پس ارجاع این ضمیر بایشان
اقرب باشد و بعد بیان این وجه تلقیب مخالفین وجهی دیگر برای آن بیان فرموده و آن اینست و یمکن الخ و ظاهر است
که این وجه هم برای تلقیب مخالفین است زیرا که متعلق بکلام سابق است و سابق ذکر تلقیب مخالفین بود و کما بینا پس
این هم وجه تلقیب مخالفین باشد و علاوه برین ظاهر است که مناظره او با مخالفین و الزام ایشان موجب این
تلقیب بهیچ وجه نتواند شد و اما قول الجناب لکن الشیخ روی الاول پس مراد از آن اینست که شیخ همین را روایت کرده
که مخالفین او را بجهت حدت نظر او در تمییز سره و مغشوش ملقب بشیطان الطاق ساختند و اما قول الجناب
ثم حیث بعد قوله یقول فیقال شیطان الطاق پس آن حکایت کلام نجاشی است و مراد او هم همین است که مخالفین او را
شیطان الطاق میگفتند چنانچه از ملاحظه تمام عبارت او زیاده تر بوضوح میپیوندد و هذا عبارته محمد بن
علی بن النعمان بن ابی طریفة البجلی مولی الاحول ابو جعفر کوفی صیرفی یلقب مومن الطاق و صاحب الطاق و یلقبه
المخالفون شیطان الطاق و عم ابیه المنذر بن ابی طریفة روی عن علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله
علیهم السلام و کان دکانه فی طاق المحامل بالکوفة فیرجع الیه فی النقد فیرد ردا یخرج کما یقول
فیقال شیطان الطاق انتهی و ظاهر است که مراد الجناب همین است که مخالفین او را شیطان الطاق میگفتند

جواب شبهه
بودن الطاق ... شیطان الطاق

زیراکه در صدر کلام تصریح کرده باینکه این تلقیب از مخالفین است پس در بیان وجه آن هم قائلین آن اوشان باشند بالجمله
عبارت مولانا مجلسی هرگز بر مطلوب مزعوم فاسد مخاطب جامع المحامد دلالت ندارد و بنهایت وضوح ظاهر است
تا انکه ادانی طلبه می فهمند چه جا علما و محققین که ضمیر قالوا در قول علامه مجلسی فلحدة بصیرته قالوا شیطان الطاق
مخالفین اند که سابق برین مذکور اند حیث قال و یلقبه المخالفون شیطان الطاق و مخاطب انرا حسن فهم آنرا
با هل الحق راجع نموده بنائی این خرافات بران گزاشته و در ترجمه این عبارت طرفه خبط نموده یعنی ترجمه فقره فلحدة بصیرته
قالوا شیطان الطاق چنین کرده پس بسبب تیزی جودت بصیرت او همه کس ویرا شیطان الطاق میگفتند انتهی
و این ترجمه بغایت لطیف و غریب است زیراکه اگر نزد جنابش مرجع قالوا اهل حق بودند و بهمین جهت این تهمت
برایشان بربسته پس می بایست که بجای همه کس لفظ شیعه او یا تلامذه میگفت یعنی میفرمود که بسبب تیزی جودت
بصیرت او شیعه او را شیطان الطاق میگفتند لفظ همه کس در اینجا چه مصرف داشت و اگر مراد آوازه همه کس مخالفین اند
فمع انه لا فائدة فی ترك ذکرهم صریحا لا کلام فیه فانه لا یثبت مطلوب المخاطب النبیه کما
لا یخفی علی الفطن بل السفیه و اگر مراد از همه کس شیعه و مخالفین هر دو اند فهو ایضا باطل لا بد علیه
من دلیل و انی له ذلك ترجمه فقره و یمکن ان یکون لکثرة مباحثاته مع العامة و الزاماته لهم
و هو الاظهر که حاصلش اینست که ممکن است که گفتن مخالفین او را شیطان الطاق بجهت کثرت مباحثات
او با عامه و الزامات او مر ایشانرا باشد و همین است اظهر باین تدلیس و تلبیس و کذب و افترا ادا فرموده و اظهر
همین است که قدمای شیعه بهمین جودت و حاضر جوابی در مناظره مخالفین او را شیطان الطاق میگفته اند فاستغفر
الله من الکذب و الافتراء علی العلماء النجباء و ارتکاب التهمة و القرافة علی الفضلاء النقباء بجیرتم که
مخاطب چه بیباکی رو داده که مصداق در و حکیم بر روی تو ظاهر ساخته تباسی و اقتفای کاذبین
غاصبین رفته نقاب حیا از رخ برداشته در ترجمه ادخال الفاظیکه اصلا از کلام بوی آنهم شمیده نمیشود
از طرف خود می افزاید و در ارتکاب کذب و زور از مواخذه یوم النشور هراسی نمی نماید بالجمله فقره هو الاظهر
متعلق بکلام سابق است یعنی اینکه تلقیب مخالفین او را شیطان الطاق از جهت کثرت مباحثات اظهر است و
مخاطب که باقتدای ائمه محرفین خود تحریف آن نموده ترکیب کلام را مبدل ساخته بترجمه ان میگوید که اظهر
همین است که قدمای شیعه بهمین جودت و حاضر جوابی در مناظره مخالفین او را شیطان الطاق می گفته اند
خبر از خلل دماغ و انتشار حواس خود میدهد نمی دانم که لفظ قدمای شیعه از کجا آورده و کدام لفظ را برین

جواب تسمیه
من الطاق بشیطان الطاق

بدین معنی دلیل گمان برده و چسان نسبت این تلقیب بایشان نموده اگر کار بهمین افترا و بهتان و عدم استحیا از تفوه بهر رطب و یابس است امر اسکات و الزام بسیار آسان است عجب که در ترجمه قالوا لفظ همه کس که محتمل است می آید و در ترجمه فقره هو الاظهر که ضمیرش راجع است بمضمون فقره و یمکن ان یکون و ان فقره هم متعلق بهمین قالوا است نه مغایر آن و انما المخالفة فیهما بین وجه التلقیب و الملقب بالکسر فیهما واحد راجع بقدمای شیعه میسازد و بعد ترجمه در لاف و گزاف خود می سراید که از تحقیق شیخ طوسی و نجاشی و مولانا محمد تقی مجلسی معلوم شد که قدمای اهل الحق نیز وی را باین لقب ملقب کرده اند فاستغفر الله من البهت و التزویر الذمیم و اتباع وساوس الشیطان المزل عن النهج المستقیم و در کلام نجاشی همین قدر مذکور است فیقال شیطان الطاق یعنی گفته میشد شیطان الطاق پس این محتمل است مع قطع النظر عن لحاظ سیاقه و بنظر در سیاق ان بلکه سیاق عبارت علامه مجلسی هم قطعا واضح میشود که قائلین این لقب مخالفین بودند آنرا بر قدمای شیعه حمل کردن و قائل این لقب ایشانرا قرار دادن عجب کذب و بهتان و خرافت و رقاعت و وقاحت و خیانت است که در بیان نمیگنجد متحیرم که بر مخاطب والاشان امامت صلوة مالکان و مرجعیت اسکافان چه کجی آورده که عبث دخل در معقول داده هوس تصنیف و تالیف در سر کرده جابجا کلام اعلام و احادیث جناب خیر الانام و ائمه معصومین کرام علیه و علیهم السلام را بر وساوس و اوهام خود فرود آورده در تفضیح و تقبیح خود و اولیا و ثنا خوانان خود کوشیده و بمفاد عبارات سلیسه و کلمات صریحه وا نرسیده چنین مفوات چاویده و برین مزعومات لاطائل و افترآت باطل بزبان تهجین در حق مولانا مجلسی وا گشاده نسبت خطای فاحش و ناعاقبت اندیشی و بیهوده گوئی و جفا کیشی که همه از ادانی صفات آدمی باشد بلا زمان جنابش داده این حیا و آزرم بر مخاطب نحریر ختم است که خرافاتی چند از طرف خویش ایجاد ساخته و بر چنین امر یکه موجب کمال طعن و تشنیع خود اوست بتهجین و تنقیص دیگران پرداخته و از خدا و رسول خدا و خلق خوفی نبرداشته و فضوح دنیا و آخرت را در مطاوعت هوای نفس سهل تر پنداشته و در بودن این تلقیب شنیع برای مومن الطاق از خصائص سنیه هرگز مقام ریب نیست و طعن و تشنیع علامه مجلسی بر ایشان بجهت این جسارت بحمد الله بجای خویش است و تلقیب اهل حق او را باین لقب هرگز ثابت نیست بلکه تهمت محض است و تفرقه که در میان اهل الحق و اهل باطل درین تلقیب افاده فرموده مضحکه بیش نیست چه او لا حکم اهل سنت بضلال و اضلال مومن الطاق مایه همه تشویش و تحیر و سراسیمگی ایشان است که باعتراف مثل ابن حجر عسقلانی بنا بر افادات مخاطب حضرت صادق علیه السلام مدح و ثنای ابو جعفر مذکور

می نمود و راه تفضیل و ترجیح او می پیمود پس نسبت ضلال و اضلال با وجود عین ضلال و اضلال خواهد بود که عین اسائت
ادب است در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که دعوی لسانی ولا و اتباع آنحضرت دارند و نجات را
مربوط با طاعت آنحضرت می دانند پس چنین معاندت و مخالفت خود را با اهل بیت علیهم السلام که مکذب دعاوی
باطله شان است با ابتهاج تمام و ثبات جاش ذکر کردن خیلی غریب است و آنچه در کتب اهل حق بعض روایات موهمه
قدح مومن الطاق منقول است محمول است بر تاویلات صحیحه و محامل سدیده کما لا یخفی علی من راجع من فحوی الافهام
کتب اعلامنا الکرام و قول مخاطب بخلاف امامیه که بهر دو لقب او را می ستایند و در بند مدح او می باشند
افاده ایست بس بدیع و تحقیقی است بس لطیف چه قطع نظر از آنکه ادعای تلقیب اهل حق ابو جعفر را باین لقب
مستهجن افترای محض است خود کلامش متنافی و متهافت است زیرا که قول او در بند مدح او می باشند صریحست
در آنکه اهل حق پا از مدح مومن الطاق بیرون نگذارند و بذم و عیب او را یاد نمیکنند پس اگر دعوی مخاطب
که العیاذ بالله قدمای اهل حق او را شیطان الطاق ملقب می ساختند صحیح باشد و لا یکون صحیحا ابدا
این قول درست نمیشود زیرا که بنا برین ایشان از بند مدح او خارج خواهند شد چه تهجین و تقبیح عیش
ازین بیش نمی باشد که او را شیطان بگویند قوله ظاهر است که رواة کتاب سلیم در اجله اصحاب سید الانبیا
صلی الله علیه و سلم و امثال شان باعتراف امام رضا کما سبق فی المسلک الاول مانند نجوم سما یاور حکم
اینها باشند محصور و مقصور اند الخ اقول نزد اهل حق مراد از اصحاب در حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهلبیت علیهم السلام اند چه در حدیثی وارد گردیده که خود جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم
ارشاد فرموده که مراد از اصحاب اهلبیت آنحضرت اند و آنچه جناب مخاطب در ابطال این تفسیر مسلک اول
سرائیده خرافتی بیش نیست بنای آن بر محض اوهام و عدم ادراک مرام است چنانچه در وجوه ابطال افادات
اهل حق در ابطال حدیث موضوع اقتدوا باللذین من بعدی که عبری شارح منهاج الاصول که از اکابر ائمه و مشایخ
سنیه است و سابقا محامد و مناقب او از زبان ثقات قوم شنیدی بر شناعت و رکاکت آن متنبه شده تصریح
صریح بوضوعیت آن نموده و بتکذیب ابطال آن قصب سبقت در تفضیح متعصبین و تقبیح متعصبین ایشان که
دل داده اثبات و تصدیق آنند ربوده مبین باید اول آنکه شیخ صدوق از پدر موسی بن نصر الرازی در
همین کتاب یعنی عیون اخبار که از افادات امام المتکلمین شیعه اعنی مامون که جمهور ایشان و منهم الصدوق او را
ملعون میدانند مملو و مشحون گشته روایت کرده و از مطالعه بحار نیز دریافت میشود که شخصی از امام رضا علیه التحیة

۲۷۷م

فی بیان حدیث عیون که در آن نجوم صحابه

علیه التحیة والثنا سؤال کرد که آیا جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اصحاب من مثل ستارگان اند بهر که
اقتدا کنید راه خواهید یافت و هم فرموده که بگذارید از برای من اصحاب مرا و صحبت مرا در حق ایشان رعایت
کنید امام رضا علیه السلام حکم بصحت این هر دو حدیث نمود و گفت که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
ازین اصحاب آن بزرگانند که تبدیل و تغییر از ایشان صادر نیافته انتهی حاصله و از مطالعه این حدیث باطل شد
ادعای واهی بعض مرتضی که حکم باقتدا شیخین مستلزم عصمت شان است و لا یقول به احد زیرا که در حقیقت این
اعتراض بطریق اولی بر حضرت امام ضامن ثامن است جائیکه حکم بصحت حدیث نجوم فرموده و هر یکی از صحابه را بشرط عدم
تغییر و تبدیل مقتدای خلائق دانسته کما عرفت آنفا و اگر این نجوم هدی را در اهل بیت محصور سازند قطع نظر از آنکه
ظاهر لفظ حدیث باین مساعد نیست لازم می آید صدور تغییر و تخلف از اهل بیت نبوی بحکم حدیث نبوی و هو
خلاف ما یجری علی السنتهم و ان کان یرضی بذلک افئدتهم انتهی بقدر الضرورة و اسفاه و والهفاه که مخاطب نبیل با آنهمه
درازنفسیها که حدی و پایانی ندارد احدی از اهل علم را گمان نمیبرم که بر مثل آن اقدام کرده باشد چنانچه در صدر تا اینجا
کلام خود را نهایت دور و دراز کشیده توجه را بجواب جناب علم الهدی که فهم کلام آنجناب افتخار علمای کرام است عار
و ننگ خود بلکه از اشغال محذورین خود دانسته و باز در شروع تقریر حرفهای غریب بر زبان آورده و صد
و تلبیس غریب بکار برده اصل عبارت حدیث عیون نقل نکرده خواسته که بتلبیسات خود عوام را از جا بلغزانند و این
مقادیر اهل حق را بتلمیعات خود در قلوب ضعیفه ایشان راسخ گردانند بچه توهم که کتاب عیون را چه عنقا تصور کرده
ناگمان برده که کسی را اطلاع بر آن دست نخواهد داد و بملاحظه اصل عبارت کشف قناع از تدلیس او نخواهد کرد و بحیله
گوارین بتلبیسات و تدلیسات مخاطب که در ترجمه حدیث و تقریر بر آن بکار برده در اول وهله حیرتی و تشویشی
دامنگیر میشود و انتظار بر اهل حق متوجه میشود لیکن بحمد الله چون مراجعت باصل الفاظ حدیث
اتفاق افتاده پرده از روی کار برافتاده واضح گردید که اصلا انحرافات مخاطب بر آن متوجه نمیشود
و هرگز اشکالی پیرامون آن نمیگردد و در حقیقت بعنایت الهی شعله اشکال عظیم بکانون سینه مخاطب
اشتعال می باید که افتخار و سرور او را مبدل بملال و فتور گردانده و از هوس باطل ایراد بر اهل حق و قصد الزام و
افحام ایشان ساخته بتقیید حدید جگر جواب از خیانت و قلت تدبر مبتلا میسازد و حالا اصل الفاظ حدیث عیون باید شنید تا آن نیست
حدثنا الحاکم ابو علی الحسین بن احمد البیهقی قال حدثنا محمد بن یحیی الصولی قال حدثنا محمد بن موسی
بن نصر الرازی قال حدثنی ابی قال سئل الرضا عن قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم

بايهم اقتديتم اهتديتم وعن قوله ص دعوا لي اصحابي فقال هذا صحيح يريد من لم يغير بعده ولم يبدل قيل وكيف نعلم انهم قد غيروا وبدلوا قال لما يروونه من انه صلى الله عليه وآله وسلم قال ليذادن رجال من اصحابي يوم القيامة عن حوضي كما تذاد غرائب الابل عن الماء فاقول يا رب اصحابي اصحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك فيوخذ بهم ذات الشمال فاقول بعدا لهم وسحقا افترى هذا لمن لم يغير ولم يبدل انتهى از ملاحظه این حدیث شریف ظاهر است كه آنچه مخاطب در ترجمه آن گفته كه امام رضا علیه السلام حكم بصحت این هر دو حدیث نمود غیر صحیح است زیرا كه هرگز تصریح بصحت هر دو حدیث درین روایت صراحةً كه مدلول كلام اوست مذكور نیست بلكه لفظ هذا صحیح مذكور است و جائز است كه آن متعلق بهر دو حدیث نباشد بلكه محتمل است كه گو سائل در سوال این دو حدیث استفسار كرده بود مگر آنجناب در جواب حال یكی ازان كه حدیث اخیر است بیان فرموده هرگاه حدیث بالشبهه احتمال دارد كه جواب آنحضرت متعلق بمحض حدیث ثانی باشد استدلال و احتجاج مخاطب بیان مقصود را میكرد و بنیاد مهدم و اساس هفوات منزلزل و بنیان تمویهاتش مختل میشود و حرفی ازان بجای خویش باقی نمیماند فانه اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال والوجه یكفیه خوف الاحتمال با آنكه بمجرد ابداع احتمال درگذشته بر سر تعیین آن نمیرسیم و گوییم كه معنای حدیث بر تقدیر حمل آن بر تحقیق همین است كه بعرض بیان آید و توهم تعلق جواب بهر دو حدیث هم تحمل فاسد است بیانش آنكه قضیه الحدیث یفسر بعضه بعضا مسلم فریقین است و مخاطب هم جابجا بآن تمسك نموده و طریقه مرضیه فریقین است كه احادیث را حتی الامكان باهم جمع و تطبیق میسازند و برفع اختلاف آن می پردازند و در روایات اهل حق وارد شده كه جناب سرور كائنات صلی الله علیه وآله وسلم بعد ارشاد حدیث نجوم تفسیر فرموده اند كه مراد از اصحاب درین حدیث شریف اهلبیت علیهم السلام اند و این تفسیر اگر از دیگر احادیث بالتظافر هم مستفاد میشد مستحق آن بود كه تمسك بآن مذكوره واجب میشد چنانچه علمای كرام بآن تشبث نموده است فكیف كه این تفسیر همراه این حدیث بصراحت تام مروی باشد و نیز اگر از دیگر ائمه علیهم السلام این تفسیر مروی میشد از احسن اشكال میبود چه جای كه از خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مروی باشد چنانچه شیخ صدوق علیه الرحمه در معانی الاخبار آورده حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید رحمه الله قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن الحسن بن موسی الخشاب عن كلوب عن اسحاق بن عمار عن جعفر بن محمد عن ابائه علیهم السلام قال قال رسول الله ص ما وجدتم فی كتاب الله عز وجل فالعمل لكم به لا عذر لكم فی

في تركه ومالم يكن في كتاب الله عز وجل وكانت فيه السنة مني فلا عذر لكم في ترك سنتي
ومالم يكن فيه سنة مني فما قال اصحابي فقولوا به انما مثل اصحابي فيكم كمثل النجوم بايها اخذ
اهتدي باي اقاويل اصحابي اخذتم اهتديتم واختلاف اصحابي لكم رحمة فقيل يا رسول الله
من اصحابك قال اهل بيتي قال محمد بن علي مولف هذا الكتاب ان اهل البيت عليهم السلام
لا يختلفون ولكن يفتون للشيعة بمر الحق وربما افتوهم بالتقية فما يختلف من قولهم فهو للتقية
والتقية رحمة للشيعة انتهى پس اگر در حديث عيون جواب آنحضرت متعلق بهر دو حديث باشد معنايش آن
باشد كه ازين حديث نجوم هم مراد اصحاب اند مخالفت ومناقضت با حديث معاني الاخبار وامثال آن لازم آيد
لهذا بالبداهة قطعاً ثابت شد كه جواب امام رضا عليه السلام بهر دو حديث متعلق نيست بلكه آنحضرت فقط حال حديث
دعوا لي اصحابي بيان فرموده وتفسير اصحابي كه متغير ومتبدل نشدند نموده زنگ شبه از خواطر اهل ايمان زدوده
وبحمد الله والمنة كه از افادات اعلام متعصبين اهلسنت نيز واضح ميشود كه مراد از حديث نجوم اهلبيت عليهم السلام
اند چنانچه ملك العلماء شهاب الدين دولت آبادي كه باعتراف فاضل رشيد از عظماء اهلسنت وفاضل رشيد
وخود حضرت مخاطب بافادات او بمقابله اهل الحق متمسك ميشوند در فضائل ومناقب آن را سبحة المرجان واخبار الاخيار
وغير آن ظاهر است در كتاب هداية السعداء مي فرمايد وچون ثابت شد كه ظهر الفساد في البر والبحر
فساد القلوب على قدر فساد الزمان ثم يفشو الكذب در آن وقت كه بامتابعت آيه علي وولي عصر بستاره
ولايت كه خلفاي علي اند اذن واجازت باقي وپاينده باشد وبالنجم هم يهتدون بايهم اقتديتم اهتديتم چون مصطفى مانند آفتاب
وعلي مانند ماهتاب وخليفگان علي ولي مثل ستارگان اند با وجود آفتاب همه ننگرند وبا وجود ماه ستارگان نشمرند انتهى
وعلاوه برين ظاهر الفاظ حديث هم دلالت دارد برانكه جواب آنحضرت متعلق بهمين حديث اخير است زيراكه آنحضرت
در جواب سائل اين هر دو حديث هذا صحيح ارشاد فرموده وچون لفظ هذا موضوع براي اشاره بسوي واحد است
ظاهر اين همين است كه مراد ازان اشاره بيك حديث باشد واگر اشاره بهر دو حديث منظور مي بود هذان صحيحان ميفرمود
وهرگاه لفظ هذا اشاره بيك حديث باشد پس حديث اقرب كه حديث ثاني است ارجاع اشاره هذا بان ظاهر شد
واراده هر دو حديث از لفظ هذا محتاج است بتاويل وصرف عن الظاهر وهو خلاف الاصل پس حيرتم
بسوي خود ميكشد كه چسان جناب مخاطب برخلاف ظاهر الفاظ حديث وخلاف طريقه منصوصه مقبوله
اعلام محدثين طرفين كه خود جا بجا بان متمسك گرديده اين حديث شريف را بتخيلات نفسانيه بر معناي

متخیل موهوم خود حمل کرده زبان تشنیع دراز و ابواب مواخذه و افحام بر خود باز ساخته و باز گمان نموده که
باین توهمات و خرافات افادات جناب سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه وارضاه و دیگر اهل الحق را باطل بلکه هباءً
منثوراً نموده بالجمله ایراد چنین هفوات ادانی طلبه فضلا عن العلماء و المصنفین نهایت ننگ و عار دارند و
موجب کمال عیب و شنار شمارند فکیف که چنین کسیکه سر افتخار تا آسمان هفتمین کشیده و بزعم خود در عالم هرگز کسی را
مثل خود ندیده و نشنیده و توجه را بکلام جناب علم الهدی که مخالف و موالف اتفاق بر جلالت شان
و علو مرتبه و سمو فضائل و وفور کمالات و غزارت علوم و کثرت مهارت و تبحر او در فنون دارند بلکه مخالفین
از افادات او خوشه چین و مستفید می باشند کما یظهر علی ناظر الاتقان للسیوطی و فاضل رشید هم تخم عقیدت آنجناب
در دل بشادت منزل می کارد و خود را معتقد علم و فضل و بلاغت جناب او ظاهر میکند کما فی جواب نقض الشیخین ایضاً
موجب ننگ و عار خود بلکه اطفال خود دانسته و باز مرتکب چنین خرافات و مضحکات شود و چنین هفوات را
حلق نفیس در پایه الزام و افحام پندارد آری کسیکه کبر و نخوتش باین مرتبه رسیده و حالش باین بی‌خودی
کشیده باشد لائق او همین است که بامثال این سخافت ترهات دل خود شاد کرده بسبب بسالی و کرد
آوردن الفاظ بعضی قلوب عوام را از جا برد و نزد اهل علم و فضل خود را رسوا نماید ما اگر فرض کنیم که
علیه السلام در حدیث عیون بجواب سوال سائل حال هر دو حدیث بیان کرده و تفسیر حدیث نجوم هم بان
صحابه کرده که تغییر و تبدیل دین بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نکرده‌اند خواهیم گفت که این
تفسیر بنابر الزام المخالف بوده باشد چنانچه استدلال آنجناب بحدیث حوض مروی بطرق المخالف
اشعار بآن تواند نمود و غرض از بیان الزام است که هرگاه بمفاد روایات و اعتقادات ایشان حمل اینحدیث بر مطلق
صحابه جائز نشد و تقییدان بغیر مبدلین و محدثین لازم افتاد استدلال ایشان باینحدیث بر فضیلت شیوخ
ثلثه و احبابهم سرانجام نخورد که بدون اثبات اینمعنی که ایشان مرتکب تبدیل و تغییر نگردیدند اندراج ایشان در مصداق
اینحدیث از محالات است و اثبات برائت ثلثه و اتباع شان از تغییر و تبدیل داخل ممتنعات و مخفی نماند که ذکر نمودن
حضرات اهل سنت حدیث نجوم را بمقابله اهل الحق غایت جسارت است زیرا که مذکر تهافت و تناقض اینها و داعی
بر کشف عورات ایشان میگردد چه بر متتبعین مخفی نیست که گروهی از منتقدین حضرات اهل سنت باین حدیث بزعم حمل آن بر صحابه
مباهات دارند و افتخار ها نمایند و بنقل آن سر بفلک هفتمین میسایند اما بنص اکابر منتقدین قوم این حدیث واهی
و ضعیف الاسناد و مقدوح و مجروح است لیاقت اعتبار و اعتماد ندارد بلکه دروغ و بهتان است و عجب است

وعجب آنست که جناب مخاطب در بعض خرافات خود چنان گمان میبرد که ضعف جمیع طرق اینحدیث و وضع آن
نزد اهلسنت از قبیل محالاتست و فرض آن مثل فرض شریک خالق کائناتست و ادعا کرده که ضعف اینحدیث باعتبار
بعض طرق نیست نه کل آن چنانچه در رساله مکاتیب جا بجا که خطی از جناب مصنف مشتمل بر ذکر حدیث نجوم نقل کرده در جواب
آن میسر آید مقوله که در حدیث اصحابی کالنجوم و مانند آن نوشته اند انهم دلیل سلامت ذهن و استقامت عقل
تواند شد زیرا که در منتهی برای الزام شیعه تصحیح اینحدیث از امامیه معصومین بدلالات روایات معتمده کتب شیعیین
نقل کرده ام پس اگر یا مانند شریک الباری فرض کنم که حدیث مذکور در کتب اهل حق ضعیف یا موضوع است برای
شیعه چه مفید تواند شد و چگونه برای رد کلام فقیر بکار تواند آمد و حاشا که حدیث مذکور در طرق اهلسنت چنین
بود که بخیال خود آورده اند زیاده برین نیست که بعضی از اسناد آن ضعیف بوده باشد و از همین چگونه لازم می آید
عدم اعتبارش مطلقا و اگر جناب سخن این فاقد الادراک را بمیزان اعتبار نسنجند باری اینچه عمدة المحدثین امامیه
یعنی حسام الدین محمد صالح ابن احمد مازندرانی در شرح کافی که خود در ستایش آن فرموده واقبل علیه العالمون
ورکن الیه العارفون وعکف علیه الناظرون ولوی مثله المتقدمون والمتاخرون
درباره حدیث امام صادق ع که انبیا را میراث مالی نیست و بواسطه ابو البختری مرویست می فرماید اول
الحدیث معتبر وان کان الراوی کذوبا لان الکذوب قد یصدق مقبول خواهد بود یعنی هرچند که
راوی اینحدیث دروغگو و کذاب است ولیکن در معتبر بودن این حدیث کلامی و حرفی نیست انتهی فرق نیست
که ثبوت حدیث کلینی حقیقة مذهب جمعی از امامیه را که مثل دیگر برادران خویش بقول الحق رجوع نکرده و برقول خویش
اصرار ورزیده اند چنانکه کلام بحرانی در شرح نهج البلاغه نظر بان وارد و تفصیلش در کتاب کبیر یعنی ازالة الغین
عن بصارة العین بعمل آورده ام از بیخ برمیکند و حدیث نجوم سراسر تایید ما میکند دیگر آنکه حدیث مذکور بحکم
مازندرانی مقبول است بدلالت کتاب طعن الرماح در روایت ابو البختری محصور است و حصر حدیث نجوم بطریق
معلوم ممنوع پس اگر در باب احادیث مذکوره بعضی از رواة را بوضع و ضعف متصف نمایند دلالتش مثل
حدیث کیف انت یا علی و مانند آن نباشد باهل سنت چه ضرر میرساند که طرق دیگر سلیم از عیوب نزد خود دارند
لما لا یخفی علی الماهرین الخ و این کلام هم دلیل سلامت ذهن و استقامت عقل مخاطب است زیرا که در منتهی
اینحدیث را برای الزام شیعه آورده باشند لیکن مقصود بذکر موضوع بودن اینحدیث نزد اهلسنت نه ابطال این
استدلال الزامی است بلکه غرض از آن اظهار سخافت آن کسانی است که اینحدیث را از صحیح تحقیقیه می شمارند بر اهلسنت

ان از طرق خویش دل شاد میکنند و از اهتدی بودن صحابه در اختلاف فان حجت میگردانند و نیز قول تهی که
اینحدیث را برای الزام شیعه آورده اند و شیئی مفید بالزمان تواند شد که معنای که از آن فهمیده اند مستقیم باشد
حالانکه دانستیکه انتهی قطعا باطل و غیر مستقیم است و ادعای استحاله ضعف و وضع حدیث مذکور نزد اهلسنت و تشکیل
آن بفرض شریک باری و تحاشی زدن از ضعف و وضع و عدم اعتبارش مطلقا دلیل قطعی و برهان یقینی بر
اختلال فهم و اختلاط عقل است و سر زدن چنین انکار و تحاشی از شاه صاحب سارق هفوات کابلی جای
استعجاب نیست که با وصف محدثیت شیخ المشایخ بودن چنین یاوه ها را بر زبان آورده اند لیکن صدور
آن از جناب مخاطب دلیل قرب قیامت است که با وصف دعاوی فرط اصابت و درایت و تحقیق و تبحر
چنین انکار سخیف بر زبان آورده پس الحال سر را بکدام سنگ باید زد و دیوانه وار بکدام صحرا رو باید نهاد که بعد
مرور اعصار و مضی اعمار مستفیدین چشم توقع بر جناب مخاطب دوخته بودند که شاید در مناظره و مقابله اهل الحق
چنین خرافات نجاود لیکن این هم غلط بر آمد ع خود غلط بود انچه ما پنداشتیم ه سبحان الله تمسک را بنصوص
قوم بر افترا بودن حدیث نجوم دلیل عدم سلامت ذهن و استقامت عقل میداند و انکار و تحاشی خود را
از ضعف و وضع اینحدیث باین شد و مد و در انفسی نشان اختلال حواس و اختلاط عقل خود نمی انگارد
بالجمله بر کسیکه اندک تتبع کتب حدیث کرده و نشیبی و فرازی ازین وادی نوردیده و گلی از دانه های گلستان چیده
مخفی نیست که ثقات اعلام اهلسنت نصوص و تصریحات بر ضعف و بی اعتباری اینحدیث فرموده اند
بلکه غریب تر انست که از راه جسارت بمقابله اهل الحق توهین و تضعیف آن نموده اند بیانش آنکه علامه حلی
اینحدیث را در معارضه حدیث موضوع اقتدوا بالذین من بعدی که اهلسنت ادعای دلالت
آن بر امامت شیخین بر خلاف اصول موضوعه خود میکنند در منهاج الکرامه ذکر نموده و فرموده و ایضا
انه معارض بما رووه من قوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم مع اجماعهم علی انتفا
امامتهم انتهی ابن تیمیه که محیط بیکران علوم است و در میان علمای ایشان کالشمس فی النجوم و تنقیدات
و تحقیقات او مایه فخار ارباب فهوم و اوراق دفاتر بمدایحش سیاه و اسفار ایشان باطرا او تباه و جناب
مخاطب هم او را بشیخ الاسلام می ستاید و بچنین مدحت زائد الوصف یاد می نماید و حواله بافادات او
می فرماید در جواب علامه حلی چاره کار بجز این نمی یابد که بتوهین و تضعیف اینحدیث پردازد و گلوی
خویش بر رد و ابطال آن از دار و گیر ابحاث اهل الحق رها سازد چنانچه به بانگ بلند می سراید و اما قوله

ذکر کردن ابن تیمیه حدیث اصحابی کالنجوم را و نقل تضعیف آن از ...

واما قوله اصحابي كالنجوم فبايهم اقتديتم اهتديتم فهذا الحديث ضعيف ضعفه ائمة الحديث قال البزار هذا حديث لا يصح عن رسول الله وليس هو في كتب الحديث المعتمدة الخ

این کلام صریحست در انکه حدیث نجوم ضعیف و مذموم است و ایمه حدیث بتضعیف ان پرداخته ضعف و عدم اعتبار ان واضح ساخته اند و بزار که از ایمه قوم است و علی ما فی التحفة عمده محدثین اهلسنت صراحة گفته که ان صحیح نیست و در کتب معتمده حدیث مروی نشده پس حیرانم که چسان جناب مخاطب با وصف ادعای اطلاع بر کتاب ابن تیمیه حواله خرافات و مباهات بان در کتاب خود تکذیب شیخ الاسلام خود ساخته اینک خلاف قانون برو شسته از ضعف و بی اعتباری اینحدیث نزد اهلسنت انکار کرده حاشا و کلا بر زبان آورده بلکه آنرا از قبیل محالات و فرض آنرا مثل فرض شریک خالق ارض و سموات گمان نموده حقیقت فضل و اطلاع خود ظاهر فرموده و از کلام ابن تیمیه و تصریح او باینکه اینحدیث در کتب معتمده مروی نیست فائده بس عظیم بدست اهل الحق افتاد چه از ان بکمال ظهور واضح گردید که کتب حدیث اهلسنت که اسامی بعض آن در ما بعد میشنوی و اینحدیث دران مروی شده و صاحب صواقع ذکرش نموده از پایه اعتماد ساقط و از درجه اعتبار هابط است بلکه کتب غیر معتمده و اسفار غیر معتبره لقب ان باید نهاد و دل بخرافات ان نباید داد و لله الحمد علی ذلک و متعصبین قوم را در سرپرستی علمای خود و اثبات این حدیث طرفه رقصات جملی سر زده و از ان اسرع عجیب که شنیع تر بامر تکب شده که نسبت ان بسنن ابن ماجه کرده سیوطی برای مزید ترویج باطل بقصد حمایت قاضی عیاض این نسبت را و تخریج احادیث شفا آورده بزعم خود نشان اینحدیث داده و دوش قاضی طبل بوق را از عهده نقل اینحدیث که بالجزم آنرا بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله منسوب نموده فارغ ساخته لیکن قاری دنبالش نمیگذارد و باهتمام تمام بتفضیح او می پردازد و میگوید که من اینحدیث را در سنن ابن ماجه با وصف بحث و تفحص نیافتم و بیهقی در وصف ان تجر و جهارت بسیار دور و دراز رفته خواسته که تصحیح بعض معنای ان از حدیث مسلم مشتمل بر اینکه صحابه امان اهل ارض اند کما ان النجوم امنة السماء بکند لیکن ان غیر مفید است چه از ان بعد تسلیم مجرد تشبیه بنجوم ثابت میشود ولا بحث فیه وانما الکلام فی الامر بالاقتداء بالصحابة وهو لا یثبت بمجرد هذا التشبیه کما لا یخفی علی المتفطن المتامل فیه و رزین اینحدیث را رجما بالغیب در تجرید الصحاح داخل کرده لیکن علمای قوم هم تقوی کرده اند که آن در اصول صحاح یافته نمیشود و از ینجا هست که ابن حجر

عسقلانی که نزد جناب مخاطب لاثانی بحر تبحر او در فنون حدیث و مهارت او درین فن مشیت مسلم است
با وصفیکه بنوس استدلال بران بحدیث مسلم بلفظ یکن که نزد مخاطب مشعر از سخافت و رکاکت و ضعف می باشد
کرده لیکن برملا گفته که این حدیث ضعیف و واهی است و با وصف اطالت کلام دران چاره بجز اعتراف بضعف
ان نیافته بلکه از ابن حزم که فاضل مخاطب هم در مسلک اول با او داده او احتجاج و استدلال نموده آورده که این حدیث
موضوع و مفتری کذب و دروغ و باطل است ملا علی قاری در شرح مشکوة می گوید قال ابن الربیع اعلم
ان حدیث اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم اخرجه ابن ماجة كذا ذكره الجلال
السيوطي في تخريج احاديث الشفاء ولم اجده في سنن ابن ماجة بعد البحث عنه وقد ذكره
ابن حجر العسقلاني في تخريج احاديث الرافعي في باب ادب القضاء واطال الكلام عليه و
ذكر انه ضعيف واه بل ذكر عن ابن حزم انه موضوع باطل لكن ذكر عن البيهقي انه قال ان
حديث مسلم يودي بعض معناه يعني قوله صلعم النجوم امنة السماء الحديث قال ابن
حجر صدق البيهقي هو يودي صحة التشبيه للصحابة بالنجوم اما في الاقتداء فلا يظهر نعم يمكن
ان يتلمح ذلك من معنى الاهتداء بالنجوم قلت الظاهر ان الاهتداء فرع الاقتداء قال و
ظاهر الحديث انما هو اشارة الى الفتن الحادثة بعد انقراض الصحابة من طمس السنن و
ظهور البدع وفشو الجور في اقطار الارض انتهى وتكلم على هذا الحديث ابن السبكي في
شرح ابن الحاجب لا صل في الكلام على عدالة الصحابة ولم يعزه لابن ماجة وذكره
في جامع الاصول ولفظه عن ابن المسيب عن عمر بن الخطاب مرفوعا سالت ربي الى الحديث
قوله اهتديتم وكتب بعده اخرجه فهو من الاحاديث التي ذكرها رزين في تجريد الاصول
ولم يقف عليها ابن الاثير في الاصول المذكورة وذكره صاحب المشكوة وقال اخرجه رزين انتهى
بحیرتم که اگر جناب مخاطب را بر اصول کتب ابن حزم و ابن حجر عسقلانی اطلاع ممکن نبوده از رجوع بشرح مشکوة
چه چیز مانع آمده که نظری برین افادات می افگند و در می یافت که امیه و اکابر او چها تصریحات بر توهین
و تضعیف این حدیث نموده اند و چه قسم مساعی نامشکور او و اسلاف او را در تصحیح آن و القای اعتماد آن
در قلوب عوام هبا منثورا ساخته و واضح نموده اند که محقق اعتماد و قابل اعتبار نیست و اصلی ندارد بلکه موضوع
و باطل و افترای نا حاصل است و ابو حیان که از افاضل اعیان و اماثل عالی الاشان است در جواب کلام

تصریح ابوحیان بوضع حدیث نجوم

در جواب کلام زمخشری که تهمت رضا باتباع اصحاب و اقتدا باثارشان بر جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم نهاده و اینحدیث را باینجناب نسبت داده از جا در آمده به بهتان و افترای او منع شده سعی وافر در ابطال اینحدیث بکار برده و حتما و جزما تصریح فرموده باینکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم این را نگفته بلکه این موضوع و مختلق و مفتری است بهیچ وجهی از آن جناب صحیح نمیشود و از ابن حزم آورده که او حکم بوضع و بطلان آن نموده و کلام بلاغت نظام بزار را که ابن تیمیه مجملا آورده مفصلا بنصه و عبارته نقل کرده که از آن وجه بطلان اینحدیث بتمام ظاهر میشود و هذه عبارة ابی حیان فی تفسیره قال الزمخشری فان قلت کیف کان القرآن تبیانا لکل شیء قلت المعنی انه بین کل شیء من امور الدین حیث کان نصا علی بعضها و احالة علی السنة حیث امر فیه باتباع رسول الله صلعم وطاعته وقیل و ما ینطق عن الهوی و حثا علی الاجماع فی قوله و یتبع غیر سبیل المومنین و قد رضی رسول الله صلی الله علیه وسلم لامته اتباع اصحابه والاقتداء باثارهم فی قوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و قد اجتهدوا و قاسوا و وطأوا طرق القیاس والاجتهاد فکانت السنة والاجماع والقیاس والاجتهاد مستندة الی تبیین الکتاب فمن ثم کان تبیانا لکل شیء انتهی و قوله و قد رضی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی قوله اهتدیتم لم یقل ذلک رسول الله صلعم و هو حدیث موضوع لا یصح بوجه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الحافظ ابو محمد علی بن احمد بن حزم فی رسالته فی ابطال الرای والقیاس والاستحسان والتعلیل والتقلید ما نصه و هذا خبر مکذوب موضوع باطل لم یصح قط و ذکر اسناده الی البزار صاحب المسند قال سألتم عما روی عن النبی صلی الله علیه وسلم مما فی ایدی العامة ترویه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال انما مثل اصحابی کمثل النجوم بایها اقتدوا اهتدوا و هذا کلام لم یصح عن النبی صلی الله علیه وسلم رواه عبد الرحیم بن زید العمی عن ابیه عن سعید بن المسیب عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم و انما اتی ضعف هذا الحدیث من قبل عبد الرحیم لان اهل العلم سکتوا عن الروایة لحدیثه والکلام ایضا منکر و لم یثبت والنبی صلی الله علیه وسلم لا یبیح الاختلاف بعده من اصحابه هذا نص کلام البزار و قال ابن سفیان عبد الرحیم بن زید کذاب خبیث لیس بشیء و قال البخاری هو متروک و رواه ایضا حمزة هذا ساقط متروک انتهی نقلا عن نسخة

۷۸۵

علیه و این عبارت صریح است در آنکه ابو حیان نفی قول این حدیث از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نموده و تصریح بوضع و افترای آن فرموده و گفته که بهیچ وجهی از آنحضرت صحیح نمیشود و ابن حزم که امام بس جلیل المرتبه است بتاکید تمام کذب آن مبرهن فرموده که الفاظ ثلاثه مترادفه ناصه بر افترای آن بر زبان آورده و گفته که این خبر مکذوب موضوع و باطلست و باز گفته که گاهی صحیح نشده و کلامیکه از بزار آورده نیز بابلغ وجوه بر عدم اعتماد و اعتبار آن دلالت دارد که بجدی در توهین و تهجین آن کوشیده که روایت آنرا مخصوص بعوام انگاشته و در جواب سائلین و مستفیدین نص بر عدم صحت آن فرموده و بعد قدح و جرح اسناد آن تصریح بمنکر و قبیح بودن نفس متن آن کرده و بدلیل متین عقلی استدلال بر کذب و افترای آن نموده که محصلش اینست که غیر ممکن است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله مباح سازد که اصحاب بعد آنحضرت اختلاف در دین بکنند و حاصل این حدیث مشتمل بر تجویز اختلاف است پس دروغ و بهتان باشد و کمال الدین محمد ابن الامام بالکاملیه در شرح منهاج الاصول که شاه ولی الله در رساله عقد الجید هم بعض عبارات از آن نقل میکند در ذیل این حدیث گفته رواه عبد الله بن روح المدایني بلفظ مثل اصحابي في امتي مثل النجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وفيه مقال ورواه بمعناه الدارمي وفيه ضعف وقد روي من طرق كثيرة قال ابن حزم هو خبر موضوع وقال البزار لا يصح عن النبي صلعم وقال البيهقي هذا الحديث مشهور المتن واسانيده ضعيفة لم يثبت فيه اسناد انتهى بقدر الحاجة و ابن الجوزي نیز در کتاب علل متناهیه في الاحاديث الواهيه که نسخه کامله از آن حق تعالی این حقیر را عنایت فرموده حدیث نجوم را قدح و جرح نموده و از احادیث واهیه کثیرة العلل شدیدة التزلزل شمرده چنانچه گفته روی نعيم بن حماد قال نا عبد الرحيم بن زيد العمي عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلعم سألت ربي فيما يختلف فيه اصحابي من بعدي فاوحى الي يا محمد ان اصحابك عندي بمنزلة النجوم في السماء بعضها اضوء من بعض فمن اخذ بشيء مما هم عليه من اختلافهم فهو على هدى قال المولف لا يصح نعيم مجروح قال يحيى بن معين عبد الرحيم كذاب و اگر جناب مخاطب را اطلاعی بر کتب دست نداده و گرد اوردن آن دشوار افتاده کاش بمسلم که متنی است مشهور و دست مال طلبه رجوع می آوردند و از آن می دریافت که این حدیث ضعیفست و لایق اعتماد و اعتبار نیست زیرا که هم تصریح کرده باینکه این حدیث ضعیفست و لیاقت معارضه ندارد و سبحان الله جناب مخاطب

قدح حدیث نجوم از شرح منهاج الاصول

۴۸۶

قدح حدیث نجوم از علل متناهیه ابن الجوزی

رد و ابطال حدیث نجوم از شرح مسلم مولوی عبد العلی

هنوز بر کتاب مسلم که دست بدست طلبه و کوچه بکوچه میگردد اطلاعی ندارد و مضامین آن و انیر سد و باز بمجادله
و مقابله اهل حق مستعد میشود و بتشنیعات شنیعه در حق اکابر علما زبان می آلاید و استحیائی نمی نماید و اگر اوّلی
تدریج کرده بدرجه محصلین که بوقت درس متون رجوع بشروح هم می آورند میرسید و کرد افادات شرح
میکرد ضعف این حدیث در چه حساب ضع و کذب و افترای آن می دریافت بنا بر اطمینان ناظر عبارة
شرح مسلم مولوی عبد العلی که حامل متن است می نویسیم وهی هذه واما المعارضة باصحابي كالنجوم
فبأيهم اقتديتم اهتديتم رواه ابن عدي وابن عبد البر وخذوا شطر دينكم من الحميراء اعني
ام المومنين عائشة الصديقة كما في المختصر فمندفع بانهما ضعيفان لا يصلحان للعمل فضلا
عن معارضة الصحاح اما الحديث الاول فلم يعرف قال ابن حزم في رسالته الكبرى
مكذوب موضوع باطل وبه قال احمد والبزار واما الحديث الثاني فقال الذهبي هو من
الاحاديث الواهية التي لا يعرف لها اسناد وقال السبكي والحافظ ابو الحجاج كل حديث فيه
لفظ الحميراء لا اصل له الا حديث واحد في النسائي كذا في التيسير انتهى فواثبوراه وواصيبتاه
که خدام جناب مخاطب و دیگر اولیاء و شرکای او که در کثرت بحدی رسیدند که عالمی را فرا گرفتند با این همه
شورش و جفاکیشی در حق علمای اعلام هنوز اطلاعی بر متن مسلم و شروح آنهم بهم نرسانیدند و بیباکانه
آنچه خواستند دست و قلم و زبان رنجانیدند و بر ملا سرائیدند که حدیث نجوم حدیث معتمد و معتبر است و ثبوت
ضعف و وضع آن نزد اهلسنت از قبیل خرق عادات بلکه محالات و ممتنعات است و بآن مرتبه بهواجس نفسانی
مبتلا گردیدند که فرض آنرا مثل فرض شریک باری قرار دادند و از تعقب علمای اهل حق حسابی بر نداشتند
اینهم ادعا کردند که برای این حدیث بعض اهل علم از عیوب پیش خود دارند و از ذکران دل در دیده برای
تخدیع عوام حواله بر علم ماهرین کردند و بموهومات و خیالات بر خود بالیدند و در پوست نگنجیدند حیرانم
که آیا این اکابر علما مثل ابن حزم و بزار و امام احمد بن حنبل و شیخ الاسلام شان ابن تیمیه و ابو حیان و محقق
متبحر شان ابن حجر عسقلانی و محب الله بهاری و مولوی عبد العلی بحر العلوم سنیان و دیگر اکابر و اعیان
را که بتوهین و تضعیف و ابطال این حدیث تشمیر ذیل کرده و جمعی از ایشان نصوص بر وضع و افترای آن فرموده
اند از اهلسنت بدر میکنند و میفرمایند که این مردم از اهلسنت نبودند و از جرگه علمای ایشان خارج
اند یا اقرار بجهل و عدم اطلاع و غفول و ذهول خود میسازند و اعتراف باختلال حواس و اختلاط عقول

خویش می نمایند و نیز چون ثبوت ضعف و وضع از امثال شریک باری پیدا شده بودند و فرض آن امثال فرض آن والحال بحمد الله ضعف و وضع ان ثابت گردید لازم آید که قائل شریک باری هم شدند بالجمله انکار ضعف و عدم اعتماد این حدیث نزد علمای خود طرفه ادعائیست و ادعای وجود طریق سلیم برای آن از انهم اعجب ست چگونه باور توان نمود که این اساطین اعلام را که مقتدیان اند و وسائط وصول اصول و فروع دین متاخرین با این همه تفحص و تجسس و سرگردانی طریقی سلیم بدست نه آمد و بدست مخاطب نحریر و شیرکامی معدوم النظیر او اشطر بیطریق طفره با فتادان هذا لشیء عجاب یتحیر فیه الالباب و زیاده تر مقام حیرت اینست که اگر طریقی سلیم در دست خود داشت چرا آنرا درینمقام که مقام احتیاج ست ظاهر نفرموده برای کدام روز سیاه از ابر داشته و چرا باظهار ان تجهیل و تحمیق اعلام خود ظاهر نکرده که اینها مدعی ضعف ان علی الاطلاق گردیده اند و چرا ببیان ان بتشفیه ابن تیمیه نپرداخت که او از بودن آن در کتب معتبره سر باز میزند بالجمله اینکه دعوی وجود طریقی سلیم برای آن در کتب غیر معتمده کند و هذا مما یضحک علیه الثکلان و ملا نظام الدین والد ماجد مولوی عبد العلی نیز نقل فرموده که ابن حزم این حدیث را مکذوب و موضوع و باطل گفته و احمد بن حنبل و بزار نیز تکذیب و ابطال آن نموده اند چنانچه در صبح صادق شرح منار بمقام رد مذهب کسانیکه بر حجیت اجماع شیخین بحدیث اقتدوا باللذین من بعدی و بر حجیت اجماع خلفاء اربعه بحدیث علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین احتجاج کرده اند می فرماید و اجیب ایضا بانهما معارضان بقوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و قوله خذوا شطر دینکم عن الحمیراء فتساقطا عن الاحتجاج و اجیب بان الحدیث الاول وان روی عن المعتبرات لم یعرف قال ابن حزم فی رسالته الکبری مکذوب موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحدیث الثانی فهو ایضا لم یعرف کما عن المزی والذهبی هو من الاحادیث الواهیة التی لا یعرف لها اسناد و قال السبکی والحافظ ابو الحجاج کل حدیث فیه لفظ الحمیراء لا اصل له الا حدیثا واحدا فی النساء هکذا فی بعض شروح البخاری انتهی و ذهبی که باعتراف ثقات محکک رجال ست و شاهصاحب در تحفه او را امام الحدیث میدانند نیز در میزان ستوهین این حدیث پرداخته انرا از موضوعات و اکاذیب جعفر بن عبد الواحد انگاشته چنانچه گفته جعفر بن عبد الواحد الهاشمی القاضی قال الدارقطنی یضع الحدیث و قال ابو زرعة روی

ابن حجر صبح صادق
[illegible] الذی فرق
[illegible] قلوب العارفین
[illegible] سید الموجودات

۴۸۸
قدح حدیث نجوم از صبح صادق ملا نظام الدین

[illegible] حدیث نجوم از [illegible] و قال الذهبی

ردّ کلام مخاطب در جواب عبارت میزان ذہبی در بارهٔ حدیث نجوم

روى احاديث لا اصل لها وقال ابن عدي يسرق الحديث ويأتي بالمناكير عن الثقات
فمما روى عن محمد ابن ابي مالك المازني عن الحسن ابن ابي جعفر عن ايوب عن نافع عن ابن
عمر مرفوعا ما اصطحب اثنان على خير ولا شر الا حشرا عليه ثم تلا واذا النفوس زوجت
وهذا باطل ثم ذكر له ابن عدي احاديث كلها بواطيل وبعضها سرقه من قوم وكان عليه
يمين ان لا يحدث ولا يقول ثنا فكان يقول قال لنا فلان اخبرنا عمر بن عبد المنعم انا ابو القاسم
الحرساني قراءة عليه وانا في الرابعة انا علي بن المسلم انا ابن طلاب انا ابن جميع الغساني نا عمر
بن موسى بن هارون بالمصيصة ثنا جعفر بن عبد الواحد قال قال لنا صفوان بن هبيرة
ومحمد ابن بكر البرساني عن ابن جريج عن عطاء عن ابن عباس ولد النبي صلى الله عليه وسلم مختونا مسرورا وهذا
آفته جعفر قال الخطيب عزله المستعين عن القضاء ونفاه الى البصرة لامر بلغه ومات سنة
ثمان وخمسين ومائتين قال ابو حاتم وصل جعفر بن عبد الواحد بن جعفر سليم بن علي ثنا
القعنبي فزاد فيه عن انس فدعا عليه القعنبي فافتضح قال ابو زرعه اخاف ان يكون
دعوة الشيخ الصالح ادركته ومن بلاياه عن وهب بن جرير عن ابيه عن الاعمش عن
ابي صالح عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم اصحابي كالنجوم من اقتدى بشيء منها
اهتدى انتهى و جناب مخاطب در رسالهٔ مکاتیب بجواب بعض خطوط که آنرا بجناب مصنف منسوب ساخته
و دران این عبارت میزان مذکور است این کلام حیرت افزا گفته و آنچه از کتاب ذهبی یا باشتباه از کتاب
دیگر عبارت عربی نقل کردند و بران مباهات و افتخار فرمودند همه را در مکتوب سابق برباد نمودند
و برای کشف این تلبیسات بی اختیار دل می خواست که یک دو جزو دیگر بنویسم مگر بخیال اینکه جناب سامی
بطرف ممالک جنوبی تشریف می برند و بزودی ازین شهر رخت می بندند نگذاشت که این اراده
بوقوع آید مع ذلک از وضع اصلی این رساله هم خارج است پس معلوم شد که جای آنست که اهل خلافت
کلهم اجمعون بتقلید رئیس خویش یکجا غرق شرم غرق شوند و لکن لیس لهم ولرئیسهم ذلک قبل ازین گذشت
که روایتی در یک طریق ضعیف است و در وثاقت و اعتبار آن نزد جهابذهٔ محدثین سخنی نیست الخ لیکن عجب
است که جناب مخاطب در بودن این عبارت که نقل کردم از میزان ذهبی را ارتیاب و اشتباه می نمایند و می گویند
که این عبارت از میزان ذهبی یا باشتباه از کتاب دیگر است و ذلک عجب عجاب آیا این همه تغافل و جهالت

اشتباه مخاطب در عبارت میزان ذهبی

زده برای ایشان و برای خود مصیبتی انگیخته اگر اینحدیث از احادیث صحیحه می بود و بطرق دیگر لائق اعتبار و اعتماد ثابت می گشت چه قسم این حرف بر زبان می آورد که روایت احادیث صحیحه معتمده عین رحمت و عنایت است نه زحمت و بلیت و نکایت بلکه اگر اینحدیث از قبیل خرافات و افترات نمی بود و احتمال صحت میداشت و کو همه طرق آن ضعیف و غیر معتمد می بود باز هم ازراه بلا یا گفتن معنی نداشت چه احادیث ضعیفه محتمل الصحة واجب التعظیم و التکریم است تعبیر آن به بلایا و مصائب سمتی از جواز ندارد و الحاصل اینکلام ذهبی دلالت واضح دارد بر آنکه اینحدیث از قبیل اکاذیب واضحه و افترات صریحه است که آنرا عین مصیبت و بلا توان شمرد و مزعوم باطل مخاطب عمدة الافاضل که ذهبی فقط تضعیف بعض طرق آن کرده و از آن ضعف آن علی الاطلاق هم لازم نمی آید چه جای وضع و بطلان از غرائب مزعومات است کما لا یخفی علی الناقد البصیر و لا ینبئک مثل خبیر و اگر جناب مخاطب را در صراحت این کلام ذهبی در موضوع و مفتری بودن اینحدیث بجهت قلت تتبع اصطلاحات ایشان و عدم تامل در مدلولات الفاظ ریبی دامنگیر شده بود کاش بدیگر عبارات میزان ذهبی رجوع می آورد که از آنجا بصراحت تمام بطلان اینحدیث منکشف میشد چه ذهبی جای دیگر اینحدیث را بنص صریح باطل گفته قال فی ترجمة زید العمی نعیم بن حماد ثنا عبد الرحیم بن زید العمی عن ابیه عن سعید بن المسیب عن عمر مرفوعا سالت ربی فیما اختلف فیه اصحابی من بعدی فاوحی الله الیّ یا محمد ان اصحابك عندی بمنزلة النجوم بعضهم اضوء من بعض فمن اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی فهذا باطل انتهی و ازین کلام بدلالت مطابقی بطلان و کذب اینحدیث ثابت میشود و کنایت و اصطلاح را که موجب ارتیاب جناب مخاطب و دیگر شرکائی تحریر او شود مدخلی نیست و نیز وضع و افترا و ضعف و بی اعتباری این حدیث از شرح شفا هم بر می آید چنانچه شهاب الدین خفاجی در نسیم الریاض شرح شفاء قاضی عیاض میفرماید و قال صلی الله علیه و سلم فی حدیث اخرجه الدارقطنی و ابن عبد البر فی العلم من طرق و اسانید کلها ضعیفة حتی جزم ابن حزم بانه موضوع و قال الحافظ العراقی کان ینبغی للمصنف رحمه الله ان لا یورده بصیغة الجزم و ما قیل من انه لیس لوارد لان المصنف رحمه ساقه فی فضل الصحابة و قد استقروا علی جواز العمل بالحدیث الضعیف فی فضائل الاعمال فضلا عن فضائل الرجال لا وجه له لان قوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم

تصریح ذهبی ببطلان حدیث نجوم ... ۱۹۳

بطلان حدیث نجوم از شرح شفا ...
تصریح خفاجی ... ۱۹۵
در نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض ...
... فقیل ... نور الیقین و جعلها شفاء لما فی الصدور و هدی للمؤمنین الخ

۱۶۵

بیان خیانت مخاطب در نقل عبارت شوشتری که مشتمل بر قدح و جرح حدیث نجوم از شرح شفا

اهتدايتم فيه العمل بما فعلوه وقالوه من الاحكام الخ وعبارت بعض شروح شفا جناب قاضي نور الله در احقاق الحق ومصائب النواصب نيز وارد فرموده وماجراي شگرف اينست که جناب مخاطب در همين سابه مكاتيب که حاوي بر مكايد وتلبيسات اعاجيب مي باشد جاي ديگر محصل عبارت جناب شهيد ثالث را که درباره اين حديث فرموده بغرض نقض ان مترجما وارد کرده وليکن تلبيسي بس غريب در ترجمان بکار برده يعني ترجمه عبارت شرح شفا را که مشتمل بود بر حکم بوضع وضعف وغير معتمد بودن اين حديث نزد ائمه اهل سنت ساقط کرده بجاي ان فقره مختصره مزوره از طرف خود ايجاد کرده نهاده چنانچه ميسر ايد وبر عارف اسلوب کلام وماهر احاديث حضرت سيد الانام اشکالي در ين حديث بنظر نمي ايد اگرچه متعصبين قوم بهوسها پخته باورها گفته باشند پس جهلات ايشان بمجرد نظر ازهم مي پاشد اگر باور نبايد بايدي بتقرير شهيد ستري که جامع هفوات قوم است متوجه شو وانچه بقدر ضرورت تيز و بهرش کنم بگوش دل بشنو محصل تقريرش در عبارت مطنبه انکه اثار وضع در بر سيماي اين حديث لمعان ظهور دارد چه خطاب اقتدا واهتدا بخصوص صحابه باشد يا بالعموم لازم مي آيد خلاف صراحت که اصحاب خويش را فرموده باشند که اصحابي کالنجوم واگر مراد غير صحابه باشند دليلي براي تخصيص در کار هست و استحسان وقياس پيش نمي رود ورا ويان اينجا خود اصحاب اند بلکه خبر مذکور در روايت عمر محصور و چون روايتي درين باب يافته نميشود تخصيص باطل شد وکشف مدعا از شرح شفاي مالکي ميتوان يافت که در بعضي از اسناد اين حديث بعضي از مجاهيل وبرخي متهم بکذب واقع اند وبعد تسليم صحت البته مطلق صحابه مراد نتوانند شد الخ حالا اصل عبارت احقاق الحق بايد شنيد تا پرده از تلبيس وتدليس وخيانت مخاطب معدن امانت برافتد وهي هذه واما ما رواه من حديث اصحابي کالنجوم ففيه من اثار الوضع والبطلان ما لا يخفى لان ذلك القول لا يخلو اما ان قاله النبي صلعم لاصحابه وغيرهم او قاله لاصحابه دون غيرهم او قاله لغير اصحابه فان قالوا انه قاله للصحابة وغيرهم او قاله للصحابة دون غيرهم قلنا فهل يستقيم في الکلام الفصيح المحکم ان يقول لاصحابه اصحابي کالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وان قالوا انه قاله لغير الصحابة قلنا لهم هل يعلم خبر بهذا معروف مجمع عليه ام هو شي تخصونه باستحسان عقولکم وارائکم لان الصحابة هم الذين رووه لا بل انما رواه عمر فلو کان قاله لغيرهم لکان قد ذکروا ذلك الخبر وکانوا يقولون او يقول ان رسول الله صلعم قال لجميع من اسلم غير الصحابة

حدیث نجوم

غير الصحابة اصحابي كالنجوم الخ ولما لم يكن في نقلكم شيء من هذا التخصيص بطل ادعاءكم
في ذلك ومما يكشف عن ذلك ما ذكره شارح كتاب الشفا للقاضي عياض المالكي حيث قال
اعلم ان حديث النجوم بايهم اقتديتم اهتديتم اخرجه الدارقطني في الفضائل وابن عبد البر في
العلم من طريقه من حديث جابر وقال هذا اسناد لا يقوم به حجة لان الحارث بن غصين
مجهول ورواه عبد بن حميد في مسنده من رواية عبد الرحيم بن زيد عن ابيه عن ابن المسيب
عن عمر قال البزار منكر لا يصح ورواه ابن عدي في الكامل من رواية حمزة بن ابي حمزة النصيبي
عن نافع عن عمر بلفظ بايهم اخذتم بقوله بدل اقتديتم واسناده ضعيف لاجل حمزة لانه
متهم بالكذب ورواه البيهقي في المدخل من حديث ابن عباس وقال متنه مشهور واسانيده
ضعيفة لم يثبت منها في هذا الباب اسناد وقال ابن حزم انه مكذوب موضوع باطل
وقال الحافظ زين الدين العراقي وكان ينبغي للمصنف ان لا يذكر هذا الحديث بصيغة الجزم لما
عرف من حاله عند علماء النقل انتهى كلام شارح الشفاء وهو كاف شاف في الرد على اهل الشقاء
پس این عبارت شرح شفا چشم اعیان دیدنی است که چه اهتمام تمام در توهین و ابطال این حدیث از آن
ظاهر است زیرا که قطع نظر از تضعیف اسانید خاصه آن که از دارقطني و ابن عدي آورده تصریحاتی
دیگر دران مذکور است که دلالت بر ضعف و سخافت و بی اعتباری آن علی الاطلاق میکند اولاً از بزار
آورده که او در باره این حدیث گفته منکر لا یصح و پر ظاهر است که این کلام دلالت واضحه دارد بر غیر معتمد
بودن آن علی الاطلاق بلکه دلیل کذب و اختلاق آنست کما ظهر مما نقله ابو حیان و ثانیاً از بیهقي نقل کرده
که او بتصریح تمام گفته که متن این حدیث مشهور است لیکن اسانید آن ضعیف است و چیزی از آن اسانید
درین باب ثابت نشده و ثالثاً از ابن حزم آورده که او بصراحت بازگفته و جواهر زواهر سلک بیان
سفته که این حدیث مکذوب موضوع و باطل است این تشدید و تاکید ملاحظه کردنی است که بر محض یک
لفظ ازین الفاظ که بانفراده کافی بود در اثبات موضوعیت آن اکتفا نکرده سه الفاظ مترادفه متقاربه بهم
آورده و این یکوجه ثالث را بمنزله سه وجه توان گفت و رابعاً خاتمه افادات برین کلام بلیغ نموده
که محصلش آنست که زین الدین عراقی که زینت علمای قوم است راه نصیحت و خیرخواهی با قاضی عیاض
پیموده بمقتضای ان النصیحة کمت بشنو و بهانه بگیر هر آنچه ناصح مشفق بگوید ت پیغمبر ارشاد کرد

[illegible]

که لائق حال مصنف نبود که چنین حدیث واهی را بصیغه جزم ذکر نماید و باب بی تمیزی بر خود کشاید زیراکه
حالیکه این حدیث نزد علمای فن دار و شنیدی سخافت و کذب و ضعف و اختلاق و بطلان آن نزد ائمه
فن دیدی و بحمد الله هر یک ازین وجوه اربعه وجهی است کافی در ثبوت ضعف و عدم اعتماد این حدیث
پس تلبیس و تدلیس مخاطب که باتباع وساوس ابلیس جسارت بران نموده ملاحظه باید نمود که چه وقاحت
و سینه زوری بکار برده که چنین بیان مشبع طویل الذیل را که هیچ در اساس این حدیث را بر میکند بلکه از جمله
احادیثش برآورده بزمره افترات و اکاذیب می افکند و بصراحت تمام دلالت دارد بر ضعف و بی اصل
و بی اعتبار بودن آن بوجه صحیح مالا کلام تصریح میکند باینکه آن لائق نیست که بر سبیل جزم و قطع مذکور شود
درین فقره مختصره مزوره گنجانیده که در بعضی از اسناد این حدیث بعضی از مجاهیل و برخی متهم بکذب واقع
اند انتهی بقدر انصاف باید داد که آیا کلام شارح بندائی جهوری بتصریحات واضح توضیحات دلالت
بر عدم اعتباری و واهی و سخیف بودن این حدیث علی الاطلاق بلکه موضوع و مفتری بودنش دارد
یا فقط کلام در بعض اسانید این حدیث از آن مستفاد است و هیچ میدانی که علاوه بر اخفای عیوب خانگی
خود و ناگواری بتفوه تضعیف و توهین و ابطال و افساد این حدیث دیگر چه چیز مخاطب را باعث
برین تلبیس و تدلیس و خیانت و حذف و اختصار گردیده همانا این است که چنانچه دانستی جناب مخاطب از
غایت خوش فهمی برای قیل و قال علمای حدیث و ناقدین رجال درین حدیث چنین جوابی بی سر و پا
تراشیده اند که بعض اسانید این حدیث ضعیف است و متهمین بکذب و وضع دران واقع شده اند در جمیع
طرق آن و از مروی بودن حدیثی ببعض طرق ضعیفه عدم اعتبارش مطلقا لازم نمی آید و ظاهر است
که اگر باین جواب با وصف نقل عبارت شرح شفا بعینه متشبث میگردیدند عوام هم فضلا عن الخواص
پی باختلال حواس شان می بردند و قطعا و یقینا میگفتند که این جواب حتما باطل است زیراکه در عبارت
شرح شفا بصراحت تمام بی اعتباری و بی اصل بودن این حدیث علی الاطلاق مذکور است بلکه موضوع
و مکذوب و باطل بودنش مسطور است لهذا برای ترویج خرافات مزخرفه خویش بر عوام و تطییب قلوب معتقدین
لئام بر تحریف عبارت شرح شفا جسارت کردند و از ذکر محصلش هم دل دزدیده بیک فقره مختصره موافق
خواهش خود در ازای این عبارات طویله نهادند و از مواخذه اهل حق اصلا نترسیدند بلکه این هم خوف
نکردند که قطع نظر از مواخذه اهل الحق بعض معتقدین خدام هم اتفاقا رجوع باحقاق الحق نماید و بحقیقت حال

وبحقیقت حال پی برد و بر عبارت شرح شفا واقف شود و باز این تلبیس ساهی ملاحظه نماید و این خرافت
صریحه را که جوابش قرار داده اند به بیند در حق ساهی چها خواهد گفت و بر این خیانت و تدلیس چها
پیچ و تاب که نخواهد خورد و بجای دعای خیر که طلب آن در دیباچه منوات کرده بالعکس چها دعای
بد که نخواهد نمود و بحیرتم که مخاطب را نقل عبارت علامه شوستری بهوس نقض و رد آن چه ضرور بود اگر
مرد میدان بود در دعاوی سخیفه خود صادق اصل عبارت شرح شفا نقل کرده پا در میدان جواب
میگذاشت و در ازای آن کلامی متین می‌آراست و هرگاه از نقض و رد تمام کلام عاجز و درمانده
بود پس چرا مهر سکوت بر سر نکشیده و چرا بمقابله علمای اهل حق درآمده و در نقل کلام خصم راه تلمیع
و تدلیس رفته و آنچه از جواب آن در کل عجز فرومانده آنرا ترک کرده و از تعرض بآن دل دزدیده بالجمله مقتضای
حزم آن بود که از تعرض بکلام علامه شوستری راسا اعراض میکرد و جان را بسلامت می‌برد بلکه اگر
کسی اجمالاً متعرض باینکلام میشد باز هم دم در میکشید و از تعرض بجواب آن اعراض می‌ورزید تا باین
فضیحت مبتلا نمیشد نه آنکه بی‌وجه بدون آنکه کسی ذکر آن بمیان آرد برای محض اظهار فضل و کمال خود متعرض
آن شده و باز از جواب آن اعراض نموده بلکه در نقل آن خیانت صریح فرموده آری اگر متعرض کلام
احقاق نمیشد عوام کی میدانستند که جناب مخاطب بجوانب و اطراف مقام احاطه تام نموده تقاریر
شیعه را راسا هباء منثورا ساخته زیرا که جامع تقریرات اهل حق تقریر علامه شوستری باظهار اوست
هرگاه نزد ایشان جناب مخاطب بابطال آن پرداخت همه تقریرات ایشانرا باطل ساخت و از اینجا
ارباب تعمق و انصاف قطعا بعلم الیقین میدانند که مخاطب هرگز احقاق حق و التزام انصاف
و اعراض از اعتساف منظور ندارد بلکه غرض او محض تلمیع در نظر عوام است تا آنکه استدلالی و حجتی
که در کلام اهل حق مذکور می‌باشد از ذکر آنهم اعراض میکند و بتلخیص بلکه تحریف و مسخ و تصحیف آنرا
در شکم فرو میبرد پس چه جا که باشکالات غیر مذکوره در کلمات اهل حق تعرض کند و آنرا علی نهج
المناظره تقریر نماید چنانچه از غایت بی‌باکی با وصف این همه کوچک دلی دعای آن دارد که او اشکالات
را از طرف اهل حق بطریق مناظرین تقریر میکند و جمیع خدشات که در هر مقام وارد میشود خود ذکر آن نموده
بر آن می‌پردازد و عجب تر آنست که مخاطب با آنکه ملاحظه عبارت شرح شفا که مشتمل است بر حکم بجعل
و بطلان و کذب حدیث نجوم نموده باز در رد تقریرات اهل حق که برای الزام مخالفین وارد کرده اند الفاظ

۴۹۵

سخیف بر زبان می‌آرد و دعوی عدم ورود اشکال بران بهانگ بی‌هنگام میسر آید و بنابر زعم او لازم
می‌آید که امام احمد بن حنبل و بزار و ابن حزم و امثالهم که حکم بوضع و کذب این حدیث کرده‌اند عارف اسلوب
کلام و ماهر احادیث حضرت سید الانام نباشند که چندان اشکال را دران بخاطر آورند که حکم بکذب و وضع
آن کردند بلکه از متعصبین عوام و معاندین طغام باشند که هوسها پخته یاوه‌ها گفته‌اند و مهملاتی بر زبان آورده
که بمجرد نظر ازهم پاشد جای حیرت است که مخاطب براهلحق بجهت آنکه بنصرت اقوال و افادات ایمه او در تحقیق
و تبیین وضع این حدیث بنابر اصول اهلسنت داد طعن و تشنیع میکند و سخائف ترهات بر زبان می‌آرد
و نمیداند که این همه از کجا تا بکجا میرسد یعنی اینهمه خرافات و تشنیعات او ارواح طیبه امام احمد بن حنبل و بزار
و ابن حزم و غیر ایشان را از اکابر و اماجد ایمه اهلسنت می‌خاید و عظام رمیمه مقدسه ایشانرا آزار میرساند
بالجمله اینجناب مخاطب و دگر معاصرین متاخرین چه نام برم و چه شکایت بر زبان آرم زیرا که کابلی که پیر مغان
متکلمین قوم است و این بساط مناظره او گسترده و رونق دین و اسلام به تفوه هفوات سخیفه او برده و حرف
زدن را بمقابله اهلحق او آموخته و این چراغ قیل و قال را او افروخته و معاصرین هم قیاسهم بخرافات او
دست میزنند و افادات او را طوق تقدیس انگاشته و بهر سخیف پیش نظری نهند آنچه درباره حدیث
نجوم هوسها پخته و یاوه‌ها گفته عبرت نگاه خلائق است زیرا که با وصفیکه ایمه و اکابر اهلسنت توهین و تضعیف
و رد و ابطال ان کرده‌اند تا آنکه امام احمد بن حنبل و بزار و ابو حیان و ذهبی تا قدر رجال آنرا باطل و موضوع
و مکذوب دانسته‌اند و ابن تیمیه از قبول ان سر تافته در مقابله علامه حلی که اهلسنت را بان الزام داده بود
بر رد آن بر خاسته و گفته که این حدیث غیر صحیح است و ایمه حدیث تضعیف ان کرده‌اند و در کتب معتمده
یافته نمیشود و ابن حجر محقق قوم آنرا ضعیف و واهی گفته و بیهقی تضعیف ان نموده و گفته که هیچ اسناد
آن ثابت نشده و زین عراقی ذکر آنرا بسبیل جزم بعید از حزم دانسته مناسب حال مصنف شفا
نانگاشته باز کابلی از اقوال ایمه و اکابر خود خبری نگرفته آنرا در دلائل تحقیقیه و الزامیه حقیت مذهب
باطل خود ذکر کرده و کمر را بر اثبات ان چست بسته و زمام اختیار از دست داده سر در بیابان
هرزه گوئی نهاده چنانچه میگوید الخامس ما رواه البغوي و رزين بن معوية العبدري
عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلعم اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم
ورواه ابن عدي في الكامل بلفظ بايهم اخذتم وقال البيهقي متنه مشهور واسانيده

و ابن حزم

۴۹۶

کلام کابلی در حدیث نجوم

٢٩٧

روايا باسانيد متنوعة يرتقي بها الى درجة الحسن فالحديث حسن وقد رواه غير
واحد من علماء الامامية منهم محمد بن بابويه القمي وتلميذه ابن المعلم الملقب عندهم
بالمفيد وصححه وصنف فيه كتابا سماه كتاب مسئلة معنى قول النبي اصحابي كالنجوم
بايهم اقتديتم اهتديتم واورد فيه البطلات وارتكب في تاويله التكلفات ورغب
عن الحق وجنح الى الباطل جنوح الثمل الى حسو الناطل فاتله الله من قباع هو احمق
من قباع وقد اقتدى بهم اهل السنة والجماعة فهم راشدون مهديون وسائر الفرق
ضالون مضلون هذا والمراد من الاصحاب من لازمه عليه السلام من المهاجر
والانصار وغيرهم غدوة وعشية وصحبه في السفر والحضر وتلقى الوحي منه طريا
واخذ عنه الشريعة والاحكام واداب الاسلام وعرف الناسخ والمنسوخ
كالخلفاء الراشدين وغيرهم لا كل من رآه مرة او اكثر السادس ما اخرجه البيهقي في
المدخل عن ابن عباس والدارقطني في الفضائل وابن عبد البر في العلم عن جابر وعبد بن
حميد في مسنده عن عمر والدارمي وابن ماجة والعبدري في الجمع بين الصحيحين عن عمر
بن الخطاب ايضا والسجزي في الابانة وابن عساكر عن عمر والحاكم وقال صحيح واقره قال
قال رسول الله صلعم سالت ربي عن اختلاف اصحابي من بعدي فاوحى الله الي يا محمد ان
اصحابك عندي كالنجوم في السماء بعضها اقوى من بعض في رواية اضوء من بعض ولكل نور
فمن اخذ بشيء مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى في معناه الخبر المتقدم
المتفق عليه والاقتداء بهم اهتداء والمقتدي بهم اهل السنة فهم مهتدون في مذاهبهم حق
ومذاهب سائر الفرق باطلة انتهى اينست افادات عمده اكابر محققين ومتبحرين قوم كه امثال اين احاديث را
كه ايشان موضوع ومكذوب وباطل ميدانند بمقابله اهل حق ثابت كردن خواهند وبمفاد الغريق يتشبث
بكل حشيش بهر رطب ويابس دست اندازند وشترگربه بلكه تنها گربه بمقام احتجاج آرند حال روايت از ين
انفا شنيدي كه گو آنرا در تجريد الاصول وارد كرده ليكن در اصول پيدا نيشود وبغوي از ينجا برداشته
در مصابيح منظم كه محققين موضوعات عديده در ان ثابت كرده اند مندرج ساخته وذكر كمال روايت
نموده ابن عدي آنرا در كامل كه موضوع است براي آن

بان دلیل ضعف است خود دلیل کامل برای وهن و سخافت این حدیث بیش کردنست بلکه از افاده شقیدی
که شارح شفا تصریح کرده که در کامل آنرا از طریق حمزه روایت کرده و او بتصریح ارباب رجال متهم بالوضع والکذب
است و ابن عدی خود هم تصریح کرده که عامهٔ آنچه او روایت کرده موضوع است پس از اینجا مقدار عقل و غور
و دین و دیانت کابلی باید دریافت که بغرض تخدیع عوام بر محض نسبت این روایت با بن عدی اکتفا میفرماید بلکه
و از قدح و جرح او در راویان حرفی بر زبان نمی آرد و احتجاج بکلام بیهقی که کابلی در نقل آن قصه پژمرده تجدد
را در احتجاج بایه لا تقربوا الصلوة بر ممنوعیت نماز رونقی تازه بخشیده از راه دیانت بر بعض آن اقتصار
کرده سر سید عجائب است که بیچاره بیهقی خود تصریح کرده که متن این حدیث غیر متین علی ما عندهم مشهور است
لیکن اسانید آن واهی است و هیچ یک از آن در دین ثابت نمیشود پس کمال حزم و احتیاط و نهایت فراست و
دانشمندی کابلی است که بر بعض کلام بیهقی اکتفا کرده بآن احتجاج نموده و از تصریح صریح او بر ضعف و عدم
ثبوت آن قطع نظر کرده بهیئت حال امانت و دیانت این بزرگان که در نقل کلام اعلام خود چنین خیانتها
میکنند و راه بیچاره عوام میزنند پس خیانات او در نقل کلام خصام چها خواهد بود و قد انکشف ولله
الحمد بتبیین علامنا الکرام حقیقة تخدیعاته حیث اظهروا خیاناته لما تصدوا للنقض
خرافاته و کاش بر این خیانت اکتفا میکرد و این سینه دری ملاحظه باید کرد که ادعا میفرماید که بیهقی آنرا
باسانید متعدده روایت کرده که بآن مرتقی میشود بدرجه حسن سبحان الله بیچاره بیهقی که مخرج است برین
تحقیق انیق که بخاطر بهتان مآثر کابلی رسیده متفطن نگردیده که ادعای اعتماد و اعتبار آن میکرد و از
توهین و تضعیف آن کف لسان مینمود و همچنین دیگر محققین و منتقدین بران مطلع نشدند و کابلی بآن وا رسید
مگر ایشان این عصبیت و عناد که کابلی را بجهت مقابله اهل حق رو داده کی میداشتند که همت را همه تن
بسوی تصحیح سیر باطل می گماشتند و این ضرورت تصحیح مذهب باطل که کابلی را رو داده کی بر سر ایشان
افتاده ایشان فراغ بال از اثبات حقیت مذهب باطل خود داشتند و از ابنای مرصوص می انگاشتند
و استدلال را بران تحصیل حاصل می پنداشتند لهذا بی باکانه آنچه می خواستند و چون چشم کابلی
بملاحظه افادات اهل حق وا شد او را این هوای باطل در سر افتاد و چون از دلائل واقعیه اثری و نشانی نیافت
بر این قسم جهلات دست انداخت بالجمله نصوص و تصریحات ائمه اهل سنت که سابق گذشت برای
تکذیب ادعای او سر و پای ارتقاء این حدیث بدرجه حسن کافی و وافی است اهل حق را احتیاج بمزید نظر

بوقت نظر در رجال این طرق وقدح آن باقی نیست واما انچه کابلی ذکر کرده که ابن بابویه قمی روایت ایحدیث کرده پس البته صحیح وواقعی است کما علمت انفا لیکن بتحیر تم که اورا ازان چه سود است چه ابن بابویه چنانچه ایحدیث روایت کرده همچنان همراه آن تفسیرش هم نقل کرده وان تفسیر توهم باطل اورا بیخ میکند ومراد واقعی حدیث رابیان می نماید وهمین تفسیر مروی بحمد الله جواب شافی است اصلاح بتاویلی وتوجیهی دیگر نیست چه امر واقعی همانست واگر کلامی دیگر گفته اند بر سبیل تنزل بنابر مزید الزام وافحام گفته اند وانچه کابلی ادعای بطلان تاویلات شیخ مفید نموده پس چون مجرد ادعاست صلاحیت اصغا ندارد می بایست که اولا ان تاویلات نقل میکرد وبعد ان بتبیان متین بطلان ان ثابت می ساخت بعد ازان هرچه میخواست میگفت والا زبان در دهان هرکس است هرچه خواهد بگوید کسی زبان کسی نتواند گرفت وزبان درازی ویاوه گوئی که در حق شیخ مفید بقلم خرافت رقم سپرده دلیل کمال تحیر اوست وواقعی است که برین بیهوده سرائی جز او کسی استطاعت ندارد وکی کسی را ممکن است که چنین سب وشتم باین عبارت بلیغ وفصیح ادا تواند کرد وچگونه جناب او را باین تشنیعات یاد نکند که جناب او جانهای ائمه سنیه را بمناظرات ومباحثات در عذاب الیم انداخته بود وموت آنجناب راحت خود میدانستند وغنیمت وقت می شمردند کما یظهر من تاریخ الیافعی وغیره واستدلال کابلی بایحدیث بعد حمل ان بر صحابه بر حقیت مذهب سنیه وبطلان سائر مذاهب از غرائب افادات است زیراکه بنابر مزعوم سنیه معنای حدیث انست که بهرکس از صحابه که اقتدا واقع شود موجب اهتدا است وحالانکه ایمعنی بیخ مذهب سنیه میکند زیراکه سعد بن عباده قطعا امامت ابی بکر را صحیح ندانسته وازبیعت او اباکرده وتا آخر حیات خود تارک بیعت او بوده چنانچه باعتراف ثقات ایشان ثابت است کابن تیمیة فی المنهاج وابن الاثیر فی اسد الغابة والرازی فی نهایة العقول وعبد العلی فی شرح المسلم پس بنابرین اعتقاد بطلان خلافت ابی بکر موجب اهتدا خواهد بود والحق درین اعتقاد مهتدی پس ایحدیث بنابرین معنای که کابلی واخوانش اندیشیده اند بحمد الله دلیل حقیت مذهب الحق خواهد بود وخرافات وتشنیعات ایشان برین مذهب باطل خواهد ساخت وبطلان اعتقاد شان ببطلان این مذهب واضح خواهد کرد واما معنا یکه برای اصحاب ذکر کرده پس وجهش غالبا انست که بلزوم اشکال عجیبی درباره لزوم اهتدا باقتدای صحابه که بروایات مستفیضه سنیه مرتکب افعال شنیعه شده اند پی برده ودفع آن خواسته مع انه ضرب فی بارد الحدید لا ینفع

اصلا فی الخلاص عن الاشکال الشدید چه جمعی از صحابه که باین صفات موصوف بودند نیز افعالی بر روی کار آورده اند که بسماع آن اهل ایمان را قشعریره میگیرد چه عمرو بن عاص مغیره بن شعبه و خالد بن الولید و معاویه و من معه من المهاجرین مع الانصار و غیر ایشان انچه کرده اند خود معلوم عالمیانست با آنکه بوصف هجرت یا نصرت و صحبت سفر و حضر غدوه و عشیه و تلقی وحی و اخذ شریعت و احکام و اداب اسلام الی غیر ذلک نزد سنیه موصوف بودند پس بنا بر مزعوم کابلی لازم آید که اقتدا بایشان هم موجب اهتدا باشد و مقاتله نفس رسول و سب زوج بتول و سم ریحانة النبی و السرور و الفرح بقتل الوصی و خلع امیر المومنین من الخلافة و تقلیدها و اسی اهل الخلافة و عداوة اهل البیت العباء و لعن الاصحاب الکبراء و العیاذ بالله عین هدایت و رشاد بنص سرور انبیا ای امجاد باشد اعوذ بالله من ذلک که نمی پندارم که احدی از اهل اسلام بر التزام این کفریات جسارت کند لیکن اغلب متعصبین قوم را که راه تصحیح حدیث نجوم می سپارند و تفسیر صحیح مروی بطرق اهل الحق گوش زد مجمل صحیح البطلان قرو و می آرند کالکابلی و من حذا حذوه و نحا نحوه من اتباعه و اسلافه و اعوانه و انصاره دیده حمایت همین بلا عند و سر افتاده و در مجاهرت بان از اسلام بایں وسیله ادای آن کرده اند و گویا بایں خرافات و هفوات تایید و تسدید اصل مذهب خویش نمایند و مبالغه در تاسیس و تاکید آن فرمایند لیکن این هم نمی فهمند که بنا بر این خرافت که هرگز عاقلی بان متفوه نمیشود خلل یقین در بنیان بعض مرصوص ایشان که بصرف اعمار عزیزه تشیید آن کرده اند یعنی عدالت صحابه کلهم نیز از پا در می آید و این اصل اصول ایشان ببطلان میگراید زیرا که درینصورت اعتقاد فسق و فجور صحابه بتقلید خلیفه ثانی و من تبعه درباره خالد بن الولید و اعتقاد نفاق جمعی از ایشان کما یظهر من قصة الافک قصة حاطب هم موجب اهتدا خواهد شد عجب است که کابلی تاویلات اهل حق را بی دلیل بطلان و تکلف منسوب ساخته حالانکه ایشان را حاجتی بتاویلی نیست که تفسیر خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله انحدیث را بحمد الله در دست ایشان موجود است و اگر چیزی بغیر آن گفته اند محض بنا بر الزام است و خود در تاویل انحدیث خبط عشوا پیش گرفته این قیود ایجاد ساخته و اصلا دلیل ان بیان نکرده که کدام دلیل عقل و نقل دلالت دارد بر این تخصیص جز آنکه محض تشهی نفس انچه را موجب خلاص از تشنیعات و احتجاجات اهل حق میدید از طرف خود افزوده فقد صدق علیه انه اورد

اورد البطلات وارتکب التکلفات ورغب عن الحق وجنح الی الباطل جنوح المثل الی حسو
الباطل قاتله الله من قباع هو احمق من قباع وقد اقتدی بهم ای بالصحابة المذکورین
فی الحدیث اهل الحق فهم راشدون مهدیون وسائر الفرق ضالون مضلون فان المراد
من الاصحاب هنا اهلبیته علیه وعلیهم الصلوة والسلام لا غیرهم من المهاجرین
والانصار وغیرهم واما حدیثیکه کابلی در دلیل سادس ذکر کرده پس همان حدیث اول است که بتغییر یسیر
مروی شده چنانچه از افادات سابقه ایمه سنیه بوضوح می پیوندد که هر دو را در یک سلک کشیده متحد
گردانیده اند و حال آنهم یافتی که اگرچه بیهقی آنرا در مدخل داخل ساخته و از ابن عباس روایت کرده لیکن
این هم تصریح کرده که اسانید آن ضعیف است و درین باب هیچ اسنادی از آن ثابت نشده و اما
روایت دارقطنی در فضائل و ابن عبد البر در علم از جابر پس حالش هم نگر شناختی که خود ابن عبد البر دست
از اعتماد و اعتبار آن برداشته بصراحت تمام واضح ساخته که آن اسنادی است که بآن حجتی قائم نمیشود
که حارث بن غصین مجهول است کابلی درین مقام عجب طریقه پیش گرفته که از تصریحات ایمه خود بضعف
و عدم اعتبار این روایت غض بصر نموده باین روایات متعدده شان متمسک اغاز نهاده و بر روایت ابن
عبد البر حجت می آرد و از تصریح ابن عبد البر بضعف و سخافت آن روایت اعراض می نماید و اما روایت
عبد بن حمید در مسند خویش از عبد الرحیم پس شارح شفا ببیان شافی کشف عوار آن هم نموده و از ابن بزار
که بتصریح شاه صاحب عمده محدثین است آورده که آن منکر است و غیر صحیح و چگونه چنین نباشد که عبد بن حمید
این روایت را از عبد الرحیم آورده و حال او ناگفته به که بنص بخاری متروک است و یحیی تصریح کرده
که کذاب است و گاهی ارشاد کرده که لیس بشیء و جوزجانی او را غیر ثقه گفته و ابو حاتم و ابو زرعه و ابو
داود تضعیف و تجریح او کرده اند ففی المیزان للذهبی عبد الرحیم بن زید ابن الحواری العمی
عن ابیه وغیره قال البخاری ترکوه وقال یحیی کذاب وقال مرة لیس بشیء قال الجوزجانی غیر
ثقة وقال ابو حاتم ترك حدیثه وقال ابو زرعة واه وقال ابو داود ضعیف ابو عمار الحسین
بن حریث ثنا عبد الرحیم بن زید العمی حدثنی ابی عن انس مرفوعا کفی بالمرء سعادة
ان یوثق به فی الله وعلق له البخاری فی الضعفاء من حدیث محمد بن یعلی الهروی
ثنا عبد الرحیم بن زید العمی حدثنی ابی عن انس مرفوعا ایسما یرجو المومن ان یکون فی

۵ شاه عبد العزیز در تحفه می فرماید ابوبکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول دینکم بدا نبوة ورحمة ثم یکون خلافة ورحمة ثم یکون ملکا وجبریة الی آخر الحدیث انتهی

يداه عشرة دراهم فيجدها تسعة فيحزن ثم يعدها فيجدها عشرة فيكتب له بحزنه ذلك
حسنة لا تقوم لها الارض روى نعيم بن حماد عن عبد الرحيم عن ابيه عن ابن المسيب
عن عمر يا محمد اصحابك بمنزلة النجوم الحديث قلت مات سنة اربع وثمانين ومائة
انتهى و عبد بن حميد بطريق ديگر هم روايت آن كرده ليكن آنهم مثل اين طريق مقدوح است كه راوى او را ابن معين
برابر يك فلس نشمرده‌اند و بخارى او را منكر الحديث مى فرمايد و بتصريح ذهبى هر كسيكه بخارى او را منكر الحديث
گفته روايت ازو حلال نيست و دارقطنى او را متروك ميگويد و ابن عدى عامه روايات او را موضوع
ميداند قال فى الميزان حمزة ابن ابى حمزة الجزرى النصيبى عن ابن ابى مليكة و مكحول و طائفة
وعنه على بن ثابت و شبابة و جماعة قال ابن معين لا يساوى فلسا قال خ منكر الحديث
وقال الدارقطنى متروك وقال ابن عدى عامة مروياته موضوعة قلت له فى جامع
الترمذى تربوا الكتاب على بن ثابت عن ابى حمزة النصيبى عن ابى الزبير عن جابر عن نعل
من نسى ان يسمى على طعامه فليقرأ قل هو الله احد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
يشفع الرجل منهم فى مثل ربيعة و مضر و عروس الجنة عسقلان سفيان عن حمزة
عن نافع عن ابن عمر اصحابى كالنجوم بايهم اخذتم بقوله اهتديتم رواه عبد بن حميد فى
مسنده انتهى واما سند روايت ابن ماجه پس تقويت آن ممكن نيست كما عرفت انفا وقد اقر
بعدم وجدانه فيها مع التفحص والبحث عنه و قطع نظر از ان نسخ سنن ابن ماجه در آفاق و امصار
دائر و سائر است چه آن از كتب صحاح ايشان است كه باشتهار آن شاهان صاحب مفاخر تنها وارند مثل كتب
روافض پوشيده و در صناديق تقيه نيست حاميان كابلى الحديث را از ان بر آرند و بنا بر تقيه
از دوش بر وارند و با در ميدان مردانگى گذارند و بيچاره كابلى و ديگر مقتدايان خود را از دست اتهام
براعلام خويش خلاص كردانند و بار منت عظيم بر ايشان گذارند و نسبت نبودن الحديث بصحيحين
عبد حق كرباره كذب و افتراى اسلاف خود بر ايشان خويش ثابت كرده است چه در صحيحين الحديث نشانى

حدیث

الحال اگر جناب مخاطب و دیگر اولیای کابلی بکد و کاوش و کوشش و کشش طریقی صحیح برای ان پیدا خواهند
کرد علاوه بر آنکه تکذیب و تسفیه و تجهیل ائمه خویش که بنصوص ضعف و بی اعتباری ان علی الاطلاق بیان نموده‌اند
خواهند کرد و مزید عنایت را بر ما کار فرما خواهند شد و در تفضیح روات ثقات خود بغایت قصوی خواهند
کوشید و ظاهر خواهند ساخت که کسانیکه نزد ایشان بمرتبه در جلالت و اعتماد اند که احادیث ایشان را
صحیح می پندارند و خود ایشان را موصوف بضبط و اتقان و عدالت و ثقت و اعتماد و اعتبار می انگارند
حیث یظهر امن تعریفهم للصحیح نیز واضع افترات بر سرور کائنات صلعم بوده‌اند و مقام تحیر است که کابلی
با آن ادعاوی رکیک و سرائیدن ترهات و خرافات غریب و کشیدن خود دور و دراز ببحثین حدیثیکه
بنصوص ائمه او باطل و مکذوب و مجعول و منحول و مفتری است تمسک نموده و آنرا بکمال بهجت و انبساط
وارد کرده از دلائل تحقیقیه و الزامیه پنداشته اثبات حقیقت مذهب باطل خود بدان خواسته و از تصریحات
علمای فحول و منقدین مقبول خویش سر تافته و تاویل الحق را که تاویلش نتوان گفت که بصراحت تمام
از زبان وحی ترجمان سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات منقول است و بجهت آن اصلا اشکالی
پیرامون حدیث نمیگردد مضحکه و سخریه قرار داده و خود آنرا بمحض تقلید یا اعتراف مثل بزار که عمده محدثین او ست
باطل است خود آورده و آنرا عین صواب و مسئله لاجواب انگاشته حیرانم که اگر کابلی از راه قصور باع و قلت
تتبع بمصنفات اکابر خویش برنخورده چرا بافادات علامه شوستری که اکثر آنرا مطمح نظر و بصیرت خویش
میدارد رجوع ناورده و از انجا حقیقت حال در نیافته لیکن چه عجب است از وقاحت قوم که با وصف
اطلاع بر آن باز این خرافات جا دیده باشند چنانچه جناب مخاطب با آنکه برای العین افادات آنجناب را دیده
باز سالک مسلک کابلی را دعای سلامت این حدیث از قدح و جرح و ضعف و سخافت گردیده و نسبت
وضع و بطلان آنرا نزد سنیه از غایت دیانت و امانت محال و باطل گفته حیله خلاص از جابری [?] در کذب
و افترا و بهتان و دروغ بیفروغ منحصر فهمیده و ننگ و عار را اختیار ساخته بلکه هر دو را جمع کرده با وصف
علم بامر واقعی از اقرار بحق سر تافته و با وصف خیانت و علم بعیوب خانگی دلیرانه مثل اهل سلامت و دیانت
و براءت رجز خوانی و بلند آهنگیها پیش گرفته و بتلبیس بی ثبات گردیده و از انکشاف حقیقت امر
نترسیده شاباش و آفرین کار مردان همین است ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند قوله و ائمه ایشان
انکتاب را الخ اقول مقبول نمودن ائمه ما هدی انکتاب را از مبتدا تا منتهی بالقطع غیر ثابت است بلکه باسناد

۵۰۴

باسناد صحیح هم غیر مروی اند بی تصدیق حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین از اینها باسناد ضعیف
مروی گشته چنانچه سابقا دانستی **قوله** جامع آن نسخه الخ **اقول** گو بودن سلیم از کمل اصحاب اطیاب جناب
امیر المومنین علیه السلام واقعی باشد لیکن نمیدانم که مخاطب از کجا ثابت کرده زیرا که غایت آنچه در کتب
رجال مذکور است اینست که سلیم از اصحاب جناب امیر علیه السلام و اولیا و محبان آنحضرت بوده و اما قید کمل
پس در این کتب غیر مذکور است و اگر جایی دیگر بنظر مخاطب رسیده پس تعیین آن لازم **قوله** علاوه بسیاری
از واقعات که از زمان امامت آنجناب تا امامت امام باقر علیهما السلام بروی کار آمده سلیم بچشم سر دیده
اقول گمان مخاطب که سلیم ادراک زمان کرامت نشان امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام نموده چنانکه
در ما بعد میداند از اغلاط فضیحه و اوهام صریحه است که موجب انکشاف حال مهارت جناب مخاطب با کمال
و اطلاع او بر احوال رجال گردیده زیرا که سلیم بن قیس در زمان امام زین العابدین علیه السلام از بیت عالم
فانی بعالم جاودانی انتقال کرده حیرتم میرباید که مخاطب را جزم و تیقن براین معنی از کجا بهم رسید
تا مثل مشهور صادق آمد که شاه صاحب برامی کشف و کرامات در علم تاریخ هم ید طولی دارند **قوله** و
کلینی از زبان دیگر شنیده **اقول** اگرچه کلینی از زبان دیگران شنیده لیکن آن دیگران بچشم خود دیده بودند
یا از زبان معصومین شنیده بودند هذا مع قطع النظر عن الاسناد الی سلیم و من روی عنهم
ثقة الاسلام و اما بالنظر الیه فالحال مختلف کما لا یخفی علی اولی الافهام فان اسناد بعض
احادیث الکافی فاضل علی اسناد کتاب سلیم و اسناد بعضها مفضول فالحکم بترجیح
احد الجانبین علی الاطلاق لا یصلح القبول **قوله** برای مزید اعتماد و رفع اشتباه مردم
و تحقیق حقیقة الامر الخ **اقول** اگر غرض مخاطب اینست که در اعتقادات صدوق و صحیفة المتقین تحقیق نمودن
سلیم از حسنین علیهما السلام احادیث کتاب خود را که دران بحث میرود مذکور است فهو ممنوع بلکه آنچه از آن
ثابت میشود اینست که سلیم از جناب امیر المومنین علیه السلام وجه اختلاف مردم در حدیث استفسار کرده و جناب
کلامی طویل در وجه اختلاف مردم بیان کرده سلیم همین حدیث خاص جناب امیر را بخدمت حسنین علیهما السلام
عرض کرد و ایشان تصدیق سلیم بیانش فرمودند پس از ینمعنی هرگز تصدیق تمام کتاب سلیم ثابت نمیشود
و اگر غرض خلاف آن اینست که تصدیق همین یک حدیث خاص از آن ثابت میشود پس آنرا با بحث از کتاب سلیم
که در آن ورای این حدیث احادیث بسیار مذکور است و غرض مخاطب متعلق باثبات قطعی الصدور بودن

۵۰۵

تمامی اینست مناسبت نخیست و نیز اگر جناب مخاطب بدستور سابق ایهام اینمعنی منظور نظر داشته که سلیم الهلالی
با مسد بر محض ارشاد فیض بنیاد جناب امیر علیه السلام اعتماد نکرده و از راه شک و ریب در صدق آنجناب معاذ الله
من ذلک عرض این حدیث بخدمت حسنین علیهما السلام کرده پس آنهم از اوهام صریحه و اغلاط قبیحه است چنانچه
از ملاحظه اصل عبارتش واضح است و بنا بر مزید توضیح اصل عبارت اعتقادات صدوق در اینجا نوشته می آید
وهي هذه روي عن سليم بن قيس الهلالي انه قال قلت لامير المومنين عليه السلام اني سمعت
من سلمان ومقداد وابي ذر شيئا من تفسير القران ومن الاحاديث عن النبي صلعم غير ما في ايدي
الناس وسمعت منك تصديق ما سمعت منهم ورايت في ايدي الناس اشياء كثيرة من تفسير
القران ومن الاحاديث عن النبي صلعم وانتم تخالفونهم فيها وتزعمون ان ذلك كله باطل فترى الناس
يكذبون على رسول الله صلعم متعمدين ويفسرون بارائهم قال فقال علي ع قد سالت فافهم الجواب فان في ايدي
الناس حقا وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا ومنسوخا وخاصا وعاما ومحكما ومتشابها
وحفظا ووهما وقد كذب على رسول الله صلعم على عهده حتى قام خطيبا فقال ايها الناس قد
كثرت الكذابة الكذب علي فمن كذب علي متعمدا فليتبوء مقعده من النار ثم كذب عليه
من بعده وانما اتاكم الحديث من اربعة ليس لهم خامس رجل منافق مظهر للايمان متصنع
للاسلام لا يتاثم ولا يتحرج ان يكذب على رسول الله صلعم متعمدا فلو علم الناس انه منافق كذاب
لم يقبلوا منه ولم يصدقوه ولكنهم قالوا هذا صحب رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وراه
وسمع منه فاخذوا عنه وهم لا يعرفون حاله وقد اخبر الله تعالى عن المنافقين بما
اخبره به ووصفهم بما وصفهم فقال عز من قائل واذا رايتهم تعجبك اجسامهم وان
يقولوا تسمع لقولهم كانهم خشب مسندة ثم تفرقوا بعده فتقربوا الى ائمة الضلالة والدعاة
الى النار بالزور والكذب والبهتان فولوهم الاعمال واكلوا بهم الدنيا وحملوهم على رقاب
الناس وانما الناس مع الملوك والدنيا الا من عصمه الله تعالى فهذا احد الاربعة وسمع
رجل اخر من رسول الله صلى الله عليه واله وسلم شيئا ولم يحفظه على وجهه ووهم
فيه ولم يتعمد كذبا فهو في يده يقول به ويعمل به ويرويه ويقول انا سمعته من رسول الله صلعم
فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه ولو علم هو انه وهم لرفضه ورجل ثالث سمع من

من رسول الله صلعم شيئا امر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم او سمعه ينهى عن شيء ثم امر به وهو
لا يعلم فحفظ منسوخه ولم يحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه
انه منسوخ لرفضوه ورجل رابع لم يكذب على رسول الله صلعم مبغضا للكذب خوفا من الله
وتعظيما لرسول الله صلعم لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به كما سمعه لم يزد فيه ولم ينقص
عنه وعلم الناسخ والمنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ وان امر النبي صلى الله عليه واله وسلم
مثل القران ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه وقد كان يكون من رسول الله
الكلام له وجهان كلام عام وكلام خاص مثل القران قال الله تعالى في كتابه المجيد وما اتاكم
الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا فاشتبه على من لم يعرف ما عنى الله ورسوله وليس
كل اصحاب رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يسئلونه ويستفهمونه لان فيهم قوما كانوا
يسئلونه ولا يستفهمونه لان الله تعالى نهاهم عن السوال حيث يقول يا ايها الذين امنوا لا تسئلوا
عن اشياء ان تبد لكم تسوءكم وان تسئلوا عنها حين ينزل القران تبد لكم عفا الله عنها
والله غفور حليم قد سالها قوم من قبلكم ثم اصبحوا بها كافرين فامتنعوا عن السوال حتى انهم
كانوا يحبون ان يجيئ الاعرابي والبداوي فيسئل وهم يسمعون وكنت ادخل على رسول الله
صلى الله عليه واله وسلم في كل يوم دخلة وكل ليلة دخلة واخلو به كل يوم خلوة يجيبني
عما اسئل وادور به حيث ما دار وقد علم اصحاب رسول الله صلعم انه لم يكن يصنع ذلك باحد
غيري وربما كان ذلك في بيتي وكنت اذا دخلت عليه في بعض منازله اخلاني واقام
نساءه فلم يبق غيري وغيره واذا اتاني هو للخلوة واقام في بيتي لم يقم عنا فاطمة ولا احد
من ابنائي وكنت اذا سالته اجابني واذا سكت ونفدت مسائلي ابتدأني فما نزلت على رسول الله
اية من القران ولا شيء علمه الله تعالى من حلال وحرام او امر او نهي او طاعة او معصية
او شيء كان او يكون الا وقد علمنيه واقرانيه واملاه علي وكتبته بخطي واخبرني بتاويل
ذلك ظهره وبطنه فحفظته ثم لم انس منه حرفا فكان رسول الله صلعم اذا اخبرني بذلك
كله يضع يده على صدري ثم يقول اللهم املا قلبه علما وفهما ونورا وحكما وايمانا وعلمه
ولا تجهله وحفظه ولا تنسه فقلت له ذات يوم بابي انت وامي يا رسول الله هل تتخوف

على النسيان فقال يا اخي لست اتخوف عليك النسيان ولا الجهل وقد اخبرني الله تعالى انه
قد استجاب لي فيك وفي شركائك الذين يكونون من بعدك فقلت يا رسول الله ومن شركائي
فقال الذين قرن الله طاعتهم بطاعتي قلت من هم يا رسول الله قال الذين قال الله تعالى
فيهم يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قلت يا نبي الله من هم قال
صلى الله عليه واله وسلم الاوصياء الذين هم الاوصياء من بعدي لا يفترقون حتى يردوا
علي الحوض هادين مهديين لا يضرهم كيد من كادهم ولا خذلان من خذلهم هم مع
القران والقران معهم لا يفارقونه ولا يفارقهم بهم تنصر امتي وبهم يمطرون وبهم يدفع البلاء
وبهم يستجاب لهم الدعاء قلت يا رسول الله سمهم لي قال انت يا علي ثم ابني هذا ووضع يده
على راس الحسن ثم ابني هذا ووضع يده على راس الحسين ثم سميك يا اخي ابنه علي زين العابدين
ثم ابنه سمي محمد باقر علمي وخازن وحي الله تعالى وسيولد علي في زمانك يا اخي فاقرأه مني
السلام وسيولد محمد في حيوتك يا حسين فاقرأه مني السلام ثم تكملت اثنا عشر اماما
من ولدك الى ان تكملت بمحمد المهدي قائم ال محمد الذي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت
قبله ظلما وجورا والله اني لاعرفه يا سليم حين يبايع بين الركن والمقام واعرف اسماء انصاره
واعرف قبائلهم قال سليم بن قيس ثم لقيت الحسن والحسين بالمدينة بعد ما مات معاوية
فحدثتهما بهذا الحديث عن ابيهما فقالا صدقت قد حدثك امير المومنين عليه السلام
بهذا الحديث ونحن جلوس عنده وقد حفظنا ذلك عن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم
كما حدثك فلم تزد فيه حرفا ولم تنقص منه حرفا وقال سليم بن قيس ثم لقيت علي بن الحسين
عليه السلام وعنده ابنه محمد الباقر عليه السلام فحدثته بما سمعت من ابيه وما سمعته
من امير المومنين عليه السلام فقال علي بن الحسين عليه السلام قد اقرأني
هذا الحديث امير المومنين عليه السلام من رسول الله وهو مريض وانا صبي ثم قال
ابو جعفر عليه السلام واقراني جدي عليه السلام من رسول الله وانا صبي قال ابان ابن
ابي عياش فحدثت علي بن الحسين عليه السلام بهذا الحديث كله عن سليم بن قيس
الهلالي فقال صدق فقد جاء جابر بن عبد الله الانصاري الى ابني محمد وهو يختلف

٥٠٨

ذکر کتاب سلیم

وهو يختلف الى الكتاب فقبله واقرأه السلام من رسول الله ص فقال ابي ابن ابي عياش فحججت
بعد موت علي بن الحسين عليهما السلام فلقيت ابا جعفر محمد بن علي فحدثته بهذا الحديث
كله عن سليم فاغرورقت عيناه وقال صدق سليم رحمه الله وقال اتى الى ابي بعد قتل جدي
الحسين ع وانا عنده فحدثه بهذا الحديث بعينه فقال له ابي صدقت والله يا سليم قد
حدثني بهذا الحديث ابي عن امير المومنين ع انتهى وصاحب صحیفة المتقین نیز ترجمه این عبارت جا بیکه
ذکر نصوص جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بر ائمه هدی علیهم السلام ساخته پرداخته وازین عبارت
بکمال وضوح وظهور ثابت است که متعلق تصدیق حضرت حسنین ع ودیگر ائمه علیهم السلام در یحدیث همین یک حدیث
سلیم است که جناب امیر علیه السلام در وجه اختلاف احادیث هر دو بیان از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله
وسلم در سوال سلیم ارشاد فرموده وازان هرگز تصدیق کتاب سلیم مستفاد نیست پس موجب تحیر است
که جناب مخاطب انچه را باین عبارت درینمقام حواله کرده دیگر آنکه درین عبارت عرض نمودن سلیم
اینحدیث بخدمت حضرت زین العابدین علیه السلام وتصدیق فرمودن حضرت امام محمد باقر علیه السلام
سلیم را بمشافهه ابان بن ابی عیاش نیز مسطور است پس چرا مخاطب بر ذکر حضور سلیم در خدمت حسنین
علیهما السلام اکتفا کرده واز حضورش در خدمت حضرت زین العابدین ع وتصدیق امام محمد باقر علیهما السلام
او را بمشافهه ابان بن ابی عیاش ذکری نکرده با وصف آنکه هرگاه امر اول یعنی حضورش در خدمت حضرت
حسنین علیهما السلام بزعم مخاطب موجب تایید مطلوبش است هر دو امر اخیر نیز تایید مطلوبش میکرد ونیز از
مطالعه قول سلیم ثم لقیت الحسن والحسین الخ واضح گردید که بیان کردن او این حدیث را بخدمت آنحضرات
از راه عدم اعتماد بر محض ارشاد جناب امیر علیه السلام العیاذ بالله من ذلک نبوده زیرا که لفظیکه دال بر
این مطلوب باشد دران غیر مذکور است آری مجرد بیان کردن او اینحدیث بخدمت حسنین علیهما السلام مذکور
است ومجرد بیان دلالت برینمعنی ندارد وسلیم ذکر نکرده که وجه ذکر او اینحدیث را بحضور حسنین علیهما السلام
چه بوده پس حمل آن برین محمل چگونه جائز باشد بلکه ظاهر است که او بنا بر رفع وهم وشبهه خود در خدمت حسنین
علیهما السلام این حدیث عرض کرده که اگر شاید او را دران وهمی رو داده باشد بران تنبیه فرمایند واگر مقصود
جناب مخاطب آنست که سلیم برای اظهار اعتماد خود ودفع اشتباه والتباس مردم درباره خودش چنانچه قول او
ودفع اشتباه والتباس مردم بران دلالت دارد کو قول او وتحقیق حقیقة الامر بظاهر منافی آنست عرض اینحدیث بخدمت

قطعی الصحت نمی گردد و حال شنودن حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم سابقا دریافتی که ثابت نیست
و دیگر امور که در تفصیل آن بر کافی ذکر کرده نیز دلالت بر قطعیت صحت ندارد و بالجمله اولا قطعیت صحت احادیث
کتاب سلیم ثابت باید نمود بعد ازان لب بتفریع عدم حنث حالف بر صحت ان باید کشود **قال**

الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

واین مقولات عشر باعث فراوان حیرت است که در همان کتاب یعنی بحار الانوار حضرت ملای مجلسی
افاده فرموده که بعضی از عظمای امامیه این کتاب را قدح می کنند و مولف را طعنها می زنند مع
ذلک از تصریح حضرت امام اعظم در خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال زیاده تر ظهور می انجامد و حسن
بن علی بن داود که او را در فن تنقید امام و مقتدی و شیخ الطائفه واقفه و اعرف باحادیث ائمه گفته اند
بمجعول و موضوع بودن این کتاب مستطاب از رجال شیخ نقل کرده حیث قال ینسب الیه الکتاب
المشهور و هو موضوع و باعث این همه ذم و قدح و لوم و جرح که این بزرگان در حق کتابش بر زبان
آورده اند و بنقل حضرت امام اعظم حلی و اساتذه او نیز در خلاصة الاقوال وغیره دریافت بشنو و اینکه
نسخه او مشتمل بر افتراهای عظیم و بهتانهای فخیم است نخستین آنکه محمد ربیب حضرت امیر وقتیکه پدرش ابوبکر
صدیق را ایام اجل فرا رسید کلمات موعظت و نصیحت القا کرد و عقائد توحید و نبوت و حقوق
اهل بیت نبوی را به پدر خود یاد داد و در باره امامت جناب امیر المومنین و خصائص آن از علم ما کان
و ما یکون و مکالمه با ملائکه و دفع استبعاد مردم درین معنی از آیات قرآنی که مادر عیسی و موسی و زوجه
ابراهیم علیهم السلام را هم اتفاق افتاده مساعی جمیله او لمعان ظهور داد چنانچه شیخ حسن بن علی در کتاب کامل
بهائی تفصیل این قصه مجمل را به تار و پود کذب و افترا بهم بافته که ابو غسان مالک بن اسمعیل النهدی او را
راهب یا واهب میگویند گفت که محمد بن ابی بکر در حالت نزع پدر پیش او رفت و گفت که ای پدر ترا
بحالی می بینم که پیش ازین بدین حالت ندیده ام یا ابی لرجل علی مظلمة اذا حللنی منها رجوت
ان افیق حدیث او سقیم است و مراد آن است که ای پسر که من مرد برابر من مظلمه است و بحق او گرفتارم
اگر مرا ازان مظلمه حلال کند امیدوارم که شفاعتی بود و بدو نجات یابم محمد گفت آن کیست ای
پدر گفت علی بن ابیطالب علیه السلام محمد گفت من ضامن ام که علی را بگویم و حلالی بخواهم که او
مردی سلیم است پس محمد پیش امیر المومنین آمد و گفت پدرم به بدترین حالی است چنان و چنین گفت

511

و من ضامن شده ام که حلالی نخواهم از تو اگر راضی تو باشد و مرحمت فرمائی او را حلال کن امیر المؤمنین
گفت کراشه لک ما باید بگو تا بر منبر رود و این حال با خلق بگوید تا من او را حلال کنم محمد باز آمد گفت
حق تعالی اجابت دعا کرد و علی علیه السلام چنین میگوید ابو بکر گفت ما احب ان لا یصلی علی فیها
اثنان اگر من چنین کنم تا روز قیامت مردم ظاهر لعنت کنند بر من و زی علی علیه السلام از محمد بن
ابی بکر پرسید پدر تو بوقت مرگ چه گفت محمد گفت این آیت خوانده وجاءت سکرة الموت
بالحق ذلک ما کنت منه تحید، آمد سکره موت بحق اینست آنچه تو از آن گریزان بودی گفت یا عمر
احذر یا بنی ان یسمع منک ابن ابی طالب ما قال ابوک فیشمت بنا حذر کن ای پسر من
از آنکه بشنود از تو پسر ابو طالب آنچه گفته پدر تو پس شماتت کند بما امیر المؤمنین علی تبسمی کرد و محمد را
خبر داد از این حال محمد ابو بکر با عمر گفتی بسیار که این جمله تو کردی باز از کتاب فعلت فلا ثلم مولف کتاب
مذکور نقل میکند که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح در حال مرگ
جمله ویل و ثبور گویان بمردند محمد بن ابی بکر گفت پدرم در حال مرگ گفت محمد و علی اینجا حاضر اند
و مرا بشارت میدهند بدوزخ و در دست محمد صلی الله علیه وسلم صحیفه هست که ما در آنجا عهد های
خود نوشته بودیم می بینم که صحیفه میخوانند و بشارت میدهند مرا و عمر را و معاذ جبل را و سالم مولای
ابی حذیفه را و ابو عبیده جراح را بدوزخ عائشه و عبد الرحمن بن ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر گفت او
هجر میگوید لیکن این راز را پوشیده دارید تا علی یا بنی هاشم بر شما شماتت نکنند محمد گوید پدرم گفت
یا عمر هجر نمیگویم تو من در غار با وی بودم که محمد گفت من در زمین حبشه سفینه جعفر می بینم که بر دریا جاری
است من گفتم یا رسول الله بمن نیز بنما دست بچشم من بمالید من نیز دیدم و با خود گفتم که این مرد ساحر است
و چون بمدینه آمدم با تو که عمری این حال باز گفتم رای من و رای تو بران جمع شد که او ساحر است
عمر از اینجا بیرون آمد محمد گوید که من گفتم یا ابت قل لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و خود نمیتوانم گفتن
تا بدوزخ رسیدن و در تابوت شدن چون ذکر تابوت کرد من گفتم هجر میگوید از وی پرسیدم که تابوت
چیست گفت تابوتی باشد در زیر جمله طبقات دوزخ و در کانست در آنجا دوازده تن باشند
من که ابو بکرم و عمر و عثمان و معاویه و یزید تا آخر ایشان باز گفت چون حق تعالی گوید که دوزخ بنا
ان تابوت را از مقام خویش که عنق گویند بیرون آورند محمد گوید یا ابت هذی گفت والله

والله ما اهذي لعن الله ابن ضهاك هو الذي صدني عن الذكر بعد اذ جاءني
فبئس القرين لعنه الله گفت اي پدر هذيان مي گويي گفت بخدا كه هذيان نمي گويم لعن خدا بر پسر
ضهاك اوست كه مرا باز داشت از ذكر خدا بعد از آنكه آمد بمن پس چه قريني بد بوده لعنت خدا بر او و بر وي
بر زمين نهاد و زاري ميكرد با ويل و ثبور تا محل جان دادن عمر و برادرم عبد الرحمن در آمدند و از من
پرسيدند كه او ديگر چه گفت من باز گفتم عمر گفت كه زنهار با علي باز نگويي محمد گويد معلوم بود كه رسول خدا
هر شبي با علي در خواب سخن ميگويد و جمله حالها اعلام مي گويد او را و از جفر جامع او را معلوم ميشود و نيز
ملك با او گويد چنانكه با مادر عيسي مريم و مادر موسي و زن ابراهيم ساره كه با ملائكه مكالمه ميكردند و ايشانرا
ميديدند و اين جمله در قرآن موجود است معاذ جبل بوقت مرگ گفت ما در حجة الوداع با يكديگر عهد
كرديم كه بعد از رسول نگذاريم كه علي خلافت كند بشر بن سعيد و اسيد بن حصين نيز درين عهد بودند
چون رسول متوفي شد معاذ گفت من انصار را كفايت كنم تمام شد آنچه علماي طائفه درباره
تذكيرات و مواعظ و ضمانت و وكالت محمد بن ابي بكر و حسن اعتقاد او درباره جناب مرتضوي تقربا
الي الله و طلبا لمرضاته از پيش خود ساخته اند و براي تنشيط سامعين و فطانت اتفاق افتاد و اين نوع
تفصيل مصنف كتاب احسن الكبار في معرفة الائمة الاطهار يعني محمد بن ابي زيد امثال اين نيز ايراد كرده
اند مخالف را نمي رسد كه بر شذوذ و عدم اعتبار حمل كند و بخاطر جمعي خوشوقت گردد و معهذا تفصيل
بسياري ازين امور خود در نسخه سليم بدلالت مطابقي موجود و من شاء فليرجع اليها فاين هذا من ذاك
و اين السمك من السماك زيرا كه محمد بن ابي بكر باتفاق خواص و عوام و اجتماع آثار و اخبار مرويه عند الفريقين
در حجة الوداع بروايت كليني از امام باقر و صادق عليهما السلام و اظهار كشي و نجاشي و خصوصا
امام اعظم طوسي و حلي و حسن بن داود و صاحب منهج المقال و مولف تلخيص الاقوال و قاضي نور الله
شوستري در مجالس المومنين و ملا باقر مجلسي صاحب بحار الانوار و غيرهم كه ياد كردن اسامي
آنها را دفتري بايد طويل و كتابي بايد دراز بوجود آمده و دو ماه يا سه ماه پيشتر از رحلت
حضرت خير البشر علي اختلاف الروايات پيدا شده و خلافت ابو بكر صديق دو سال و چند ماه
بيش نيست پس با وصف عدم سه سالگي محمد بن ابي بكر و تحري موعظت و تعهد بوكالت و ضمانت
او و فيما بين اين بزرگان و حسن اعتقاد او بخواص امامت علوي و جفر جامع الي غير ذلك خارج از بقعهٔ امكان

جواب از قبل
سہ ب ب

خواہد بود آمدم بر ذکر روایتی از کتب معتمدہ معاشر سنت و جماعت پس بدانکہ حافظ متبحر عسقلانی
در فتح الباری فرمودہ انما ولد محمد بن ابی بکر الصدیق قبل وفاة النبی صلی اللہ علیہ والہ
وسلم بثلثة اشہر وایام کما ثبت فی الصحیح ان امہ اسماء بنت عمیس ولدتہ فی حجة الوداع
قبل ان یدخلوا مکة وذلک فی اواخر ذی القعدة سنة عشر من الہجرة و از کتب دیگر نیز
ہمین معلوم میشود کہ بر محمد بن ابی بکر در وقت وکالت سہ سال ہرگز تمام نگشتہ بود **اقول مستعینا**
بلطف الرب الجلیل اشکالیکہ فاضل عالیمقام بطمطراق تمام و نہایت صرف ہمت
و اہتمام در تشیید و ابرام ان ذکر فرمودہ اگرچہ بعظمت و جبروت در بادی الرای متخیلہ ناظرین جاہلین
و بنظر ظاہر خیلی عسیر الدفع مینماید لیکن بعد تامل باولی توجہ از ہم می پاشد نخستین اندکی از عثرات کہ
مخاطب باکمالات را درینمقام رو دادہ می شمارم و بعدان بحل اشکال و دفع اعضال بتقریر متین و بیان
دلنشین می پردازم **عثرہ اولی** انکہ از راہ شعبدہ بازی و سقیفہ پردازی ادعا نمودہ کہ جناب
مولانا مجلسی در بحار افادہ نمودہ کہ بعضی از عظمای امامیہ سلیم را طعنہا میزنند حالانکہ این کذبی است
صریح و بہتانی است فضیح علامہ مجلسی ہرگز طعن احدی از امامیہ بر سلیم در بحار ذکر نفرمودہ لا تلمیحا
و لا تصریحا خداوند کہ مخاطب عالیشان را داعی برین بہتان فاسد البنیان چیست سبحان اللہ با وصف
انکہ بدعاوی صحت منقولات خود اسماع عالمیان را کر ساختہ و بتسوید طوامیر طویلہ در مدح و ثنای
خود برین کتاب و دیگر مولفات خود پرداختہ علم افتخار و مباہات را باسمان ہفتم افراشتہ نہایت اعتبار
و اعتبار خود در قلوب عوام انداختہ باز برچنین افترات قبیحہ و اکاذیب فضیحہ کہ باندک مونت و امیکرد
اجترا کردہ و با اینہمہ تخیلات و شنائع او بام بر اعلام کرام و محققین فخام کہ معادن علوم و اسرار و منابع
حکم و انوار اند و صدق و دیانت و ورع و امانت از اوائل مناقب حمیدہ و اوصاف پسندیدہ ایشان
می باشد طعنہا میزند بلکہ مفاد المرء یقیس علی نفسہ نسبت دروغ لیسبق و اکاذیب با فتن باین حضرات
میکند **عثرہ ثانیہ** انکہ انچہ جناب مخاطب فرمودہ کہ در نسخہ سلیم مذکور است کہ محمد وقتیکہ پدرش
ابو بکر را بایام اجل فرا رسید کلمات موعظت و نصیحت القا کرد و اعتقاد توحید و نبوت و حقوق
اہلبیت نبوی را بپدر خود یاد دہانید مطابق محکی عنہ نیست چہ در کتاب سلیم بن قیس ہلالی صراحت
القای محمد کلمہ توحید بسوی ابی بکر مذکور است و از یاد دہانیدن اعتقاد نبوت و حقوق اہل بیت

صحت محاطب کہ در بحار ذکر فرمودہ
کہ بعضی عظمای امامیہ سلیم را طعنہا میزنند

نقل عبارت از کتاب سلیم

جواب از قدح کتاب سلیم

خیانت دیگر در رد الدلیل کتاب سلیم

اهل بیت علیهم السلام بپدر خود وقت احتضارش حرفی دران یافته نمیشود وهذه عبارته فقلت له لما خلوت به یا ابت قل لا اله الا الله قال لا اقولها ابدا ولا اقدر علیها حتی ادخل التابوت **عشره ثالثه** آنکه انچه افاده نموده که درباره امامت جناب امیر المومنین وخصائص آن از علم ما کان وما یکون ومکالمه با ملائکه مساعی جمیله محمد بن ابی بکر لمعان ظهور دارد حصر حیثیت در اینکه این امور در کتاب سلیم مسطورست مع انه لا عین لذلک فیه ولا اثر کما لا یخفی علی من اجال فیه النظر واگر ملجا شده تحریف عبارت خود ساخته بفرماید که مراد من آنست که این امور از جای دیگر لمعان ظهور دارد فقد صدق علیه مثل الاعراب هرب من المطر ووقف تحت المیزاب زیرا که بنابرین گو از وصمت تهمت وکذب بر سلیم سالم خواهد ماند لیکن کلامش مشابه و ماننا بکلام مجانین و سفهاء خواهد گشت چه کلام در دلائل وضع وقدح کتاب سلیم میکند آنرا با این حرف که از جای دیگر این مساعی جمیله محمد بن ابی بکر واضح میگردد چه مناسبت وارتباط است **عشره رابعه** آنکه انچه ادعا کرده که درباره دفع استبعاد مردم در مکالمه جناب امیر المومنین علیه السلام با ملائکه از آیات قرآنی مساعی جمیله محمد بن ابی بکر لمعان ظهور دارد اگر غرضش ازان هم همین است که از کتاب دیگر این امر واضح میشود فقد سمعت ما یلزم علیه واگر غرض آنست که از کتاب سلیم این معنی ظاهر میشود پس میگوییم که آیا صدور این مساعی از محمد بن ابی بکر در دفع این استبعاد در حالت صغر سن بوقت احتضار پدرش ازان ثابت میشود یا بعد زمان یا بعدان علی الثانی با مقصود او که اثبات وضع کتاب سلیم است عدم ارتباطش ظاهر وعلی الاول کذبی وبهتانی بیش نیست چه از کتاب سلیم ظاهرست که محمد بن ابی بکر دفع این استبعاد و تشفیه سلیم در جواب سوالش ذکر کرده وهذه عبارته قلت القائل سلیم وهل تحدث الملائکة الا الانبیاء صلوات الله علیهم قال محمد بن ابی بکر اما تقرء القرآن وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث قال قلت امیر المومنین محدث قال نعم وکانت فاطمة محدثة ولم تکن نبیة ومریم محدثة ولم تکن نبیة وام موسی محدثة ولم تکن نبیة وسارة امراة ابراهیم قد عاینت الملائکة فبشروها باسحاق ومن وراء اسحاق یعقوب ولم تکن نبیة انتهی واز مطالعه همان کتاب ظاهرست که ملاقات سلیم ومکالمه او با محمد بن ابی بکر بعد زمان بسیاری مرده بوده

واعصار از موت ابی بکر واقع شده وقبل این ملاقات موت ابو عبیده جراح که در سال هیجدهم بقر خود
شتافته کما فی الاستیعاب وتحصیل الرجال واقع شده بلکه مرگ معاذ که از موت ابو عبیده هم متاخر
بود قبل این ملاقات بوده پس لا اقل محمد بن ابی بکر وقت این مکالمه هشت ساله یا ده ساله بوده باشد
هرگاه این مکالمه سلیم با محمد بن ابی بکر قریب موت ابو عبیده باشد والاجایز است که در این هر دو امر
فاصله بعید واقع شده باشد وسن محمد بن ابی بکر مثلا به بست سال رسیده باشد یا وصفیکه وقوع این
امور در سن هشت سال یا ده سال نیز نزد احدی اصلا محل اشکال نیست وازان هیچگونه محذوری نزد
مخاطب هم لازم نمی آید وحضرت مخاطب در کتاب ازالة الغین کذبی دیگر بسلیم بافته در عوض عدالت
وتصدیر خود قدح نموده گفته کلان ترین واصدق الصادقین ایشان یعنی سلیم بن قیس هلالی علی ما اثر
مدعی آن شده اند که محمد وقت احتضار پدر خود یعنی ابو بکر صدیق وکالتش نموده ونزد امیر المومنین
برای استدعای عفو جرایم او رفته کما فصلته فی المنتهی نعوذ بالله من تلک الاباطیل انتهی
نمیدانم که جناب مخاطب را بر این افتراپردازیهای گوناگون چه چیز داعی شده وچه فائده دران تصور
فرموده بر ناظرین کتاب سلیم واضح است که اصلا دران از وکالت محمد بن ابی بکر ورفتن او نزد جناب امیر المومنین
علیه السلام برای عفو جرایم ابو بکر اثری وعینی نیست مقام تماشای اولی الابصار است که جناب مخاطب را
چنان ذهول دامن گیر شده که از مضامین این کتاب یعنی منتهی که مدعی تالیف آن بالانفراد با وصف شرکای
کثیر است هم غفلت ورزیده که حواله تفصیل وکالت محمد بن ابی بکر واستعفای جرایم پدرش از جناب
امیر المومنین علیه السلام نقلا عن سلیم بکتاب منتهی نموده حالانکه از تفصیل این امور بنقل سلیم بن قیس
هلالی درین کتاب نشانی پیدا نیست گو نقلش از کامل بهائی کرده باشد عشره خامسه آنکه مخاطب
بزور وشور بکمال بیباکی ادعای اجماع بر ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع فرموده ودر ازالة الغین
هم تصریح کرده که این امر از اجماعیات واتفاقیات فریقین است هرگز خلاف احدی از سنی وشیعه در هیچ
کتابی منقول نیست وچنان بار بار گوییم که جنابش دیده ودانسته مرتکب کذب صریح ودروغ فضیح
گردیده که شان جنابش ارفع از انست لیکن ظاهرا فرط شغف وولوع الزام اهل حق خدام او را از خود ربوده
غافل از یمین وشمال واختلاف اقوال نموده چه این اختلاف در کمال وضوح وظهور است ودر کتب رجال
مسطور وبر اسناد اعلام مشهور از حزم واحتیاط دعاوی تحقیق وتدقیق مخاطب بس بعید مینماید

حواله مخاطب وکالت محمد بن ابی بکر بتفصیل ... سلیم ...

۵۱۶

بیان اختلاف در ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع

وقوع کتاب سلیم

بنمایدکه چنین دعوی بی سروپا و سخن بیجا اغازنهد و حرف را در فضل وکمال خویش راه دهد آمدیم بر اثبات اختلاف از اقوال ثقات اهل خلاف پس باید دانست که شیخ عبدالحق دهلوی که بزبان رشیق الفضلا در ایضاح لطافة المقال علم علومش از نه آسمان درگذشته و فضل فنونش برار جاء عالم سایه انداز گشته و تصانیفش در علوم دینیه مسلم الثبوت نزد علمای اهل سنت و جماعت و کلامش بجهت اتصاف بجودت و انصاف مستند اصحاب دیانت و براعت است در تحصیل الکمال فی معرفة الرجال که نسخه صحیحه آن که فاضل فخرالدین دهلوی با اصل نسخه مصنف که آنرا بدین الفاظ ستوده ولعل اجتهد فی تصحیحه و اصلاحه بحسب الوسع والامکان مقابله فرموده پیش فقیر موجودست می فرماید محمد بن ابی بکر الصدیق هو ابوالقاسم محمد بن ابی بکر الصدیق ولد عام حجة الوداع بذی الحلیفة او بالشجرة سنة ثمان و ابن اثیر جزری هم در جامع الاصول در ترجمه محمد بن ابی بکر ولادت او در سال هشتم ذکر کرده و قاضی تقی الدین مالکی که مدائح جلیله و مناقب جمیله او از زبان گهرفشان حافظ شهاب الدین خطیب دمشقی و شهاب الدین احمد بن علی القسطلانی که شهب ثاقبه علم وکمال و نجوم منیره فضل و جلال اند شنیده باشی در کتاب عقد الثمین فی تاریخ بلد الله الامین که نسخه عتیقه آن که مقروه عبدالعزیز بن عمر بن فهد الهاشمی در مکه مشرفه است و بدست اقل الانام از کتب بعض افاضل بلگرام افتاده میفرماید محمد بن ابی بکر الصدیق واسمه عبدالله بن ابی قحافة عثمان بن عامر القرشی التیمی ابوالقاسم ولد عام حجة الوداع او بالشجرة انتهی و ابوالحجاج مزی در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال و ذهبی در اختصار تهذیب الکمال و حافظ ابن عبدالبر در استیعاب فی معرفة الصحابة نیز قول بولادت محمد بن ابی بکر در شجره که بنا بر تصریح عبدالحق بسال هشتم بوده آورده اند من شاء الاطلاع فلیرجع الیها عشره سادسه آنکه باوصف این همه بلندپروازی و دوافتن کوس لمن الملکی در فهم دقائق و ادراک حقائق پیش پای واضح خود ندیدنی از کلک گهرسلک خدام عالیمقامش چکیده که بروایت کلینی از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام محمد بن ابی بکر در حجة الوداع بوجود آمده و ذلک من العجب العجاب المحیر للالباب زیرا که انچه شیخ ابوجعفر کلینی در کتاب مستطاب کافی از امامین علیهما السلام روایت فرموده هرگز باین معنی دلالت ندارد و هذه الفاظ الروایتین اما الاولی فهکذا علی بن ابراهیم عن ابیه عن حماد عن حریز عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام ان اسماء

بنت عميس نفست بمحمد بن ابي بكر فامرها رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم حين ارادت
الاحرام من ذي الحليفة ان تحتشي بالكرسف و الخرق و تهلّ بالحج فلما قدموا مكة و
قد نسكوا المناسك و قد اتى لها ثمانية عشر يوما فامرها رسول الله صلى الله عليه و اله
و سلم ان تطوف بالبيت و تصلي و لم ينقطع عنها الدم ففعلت ذلك و اما الثانية فهكذا
عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن الحسين بن سعيد عن فضالة بن ايوب عن عمر بن ابان
الكلبي قال ذكرت لابي عبد الله عليه السلام المستحاضة فذكر اسماء بنت عميس فقال ان اسماء
ولدت محمد بن ابي بكر بالبيداء و كان في ولادتها البركة للنساء لمن ولدت منهن او طمثت فامرها
رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم فاستثفرت و تنطقت بمنطقة و احرمت درين هر دو
روايت اصلا ذكر حجة الوداع موجود نيست پس حيرتم ميربايد كه جناب مخاطب بچه وجه ادعاي دلالت آن
بر ولادت محمد بن ابي بكر در حجة الوداع فرموده ظاهرا چون در قوت مدركه جناب مخاطب ولادتش در حجة الوداع
جا گرفته هر جا لفظ ولادت محمد بن ابي بكر را مي بيند آنرا بر حجة الوداع محمول ميسازد و از مي اين هر دو روايت
اينقدر ظاهر ميشود كه ولادت محمد بن ابي بكر دران ايام واقع شده كه اسماء بنت عميس بعد ان احرام كرده و از
ولادتش در حجة الوداع هرگز بپايه ثبوت نميرسد زيرا كه بنا بر قول بولادتش در سال هشتم هجري نيز احرام
اسماء بنت عميس در ايام ولادتش ممكن است كه جناب سرور كائنات عليه و آله افضل الصلوات براي اداي عمرة
القضاء دران سال قصد مكه معظمه فرموده بودند و حاضران حديبيه همراه ركاب سعادت انتساب
رفته بودند كما ذكره غير واحد من اصحاب السير في حالات خير البشر عمرة سابعة الا انكه
بحواله غير مطابق بكتاب كافي نموده بنا بر اظهار كثرت تتبع و نهايت تفحص خود فرموده كه با ظهار كشي محمد
بن ابي بكر در حجة الوداع بوجود آمده حالانكه در كتاب رجال كشي ازين حواله عيني و اثري پيدا نيست و حقير
بصد ضراعت بخدمت خدام عالي مقام او عرضه ميدهم كه محققين جانبش چرا چنين نقل تكذيب مي نمايند و داد
تفضيح مي دهند و ميگويند كه جناب مخاطب با وصف آنكه درين كتاب و ديگر تصانيف خود تحرير او تلبيس و الاشتهار
تقرير اينانكه بلند ادعاي نهايت صحت حوالات و منقولات خود دارد بهمان عادت اسلاف خود راكه
كذب و افترا در نقل بوده پيش گرفته باجمله عبارت كشي كه متعلق بحال محمد بن ابي بكر است و ذكري از ولادتش
فضلا عن كونها في حجة الوداع دران نيست درينجا منقول ميشود تا صدق و ديانت مخاطب با امانت

تهمت مخاطب در نسبت ذكر ولادت محمد بن ابي بكر در حجة الوداع بكشي عليه الرحمة

[illegible]

بالامانت بہکمان ظاہر شود و حال این ہمہ مخلطہا می نی اصل او ورد عاوی صحت نقل عیان گردد و ہذہ
الفاظہا محمد بن ابی بکر حدثنی محمد بن قولویہ والحسین بن الحسن بن بندار القمیان قالا حدثنا
سعد بن عبد اللہ بن ابی خلف القمی قال حدثنی الحسن بن موسی الخشاب و محمد بن عیسی بن عبید
عن علی بن اسباط عن عبد اللہ بن سنان قال سمعت ابا عبد اللہ علیہ السلام یقول کان
مع امیر المومنین علیہ السلام خمسۃ نفر من قریش و کانت ثلاثۃ عشر قبیلۃ مع معاویۃ
فاما الخمسۃ محمد بن ابی بکر رحمہ اللہ اتتہ النجابۃ من قبل امہ اسماء بنت عمیس وکان
معہ ہاشم بن عتبۃ بن ابی وقاص المرقال وکان معہ جعدۃ بن ہبیرۃ المخزومی
وکان امیر المومنین علیہ السلام خالہ وہو الذی قال لہ عتبۃ بن ابی سفیان انما
لک ہذہ الشدۃ فی الحرب من قبل خالک فقال لہ جعدۃ لو کان خالک مثل
خالی لنسیت اباک و محمد بن ابی حذیفۃ بن عتبۃ بن ربیعۃ والخامس سلف
امیر المومنین ابن ابی العاص بن ربیعۃ وہو صہر النبی علیہ السلام ابو الربیع
حمدویہ وابراہیم ابنا نصیر قالا حدثنا ایوب عن صفوان عن معاویۃ بن عمار وغیر
واحد عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال کان عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر لا یرضیان
ان یعصی اللہ عز وجل محمد بن مسعود قال حدثنی علی بن محمد القمی قال حدثنی
احمد بن محمد بن عیسی عن رجل عن عمر بن عبد العزیز عن جمیل بن دراج عن حمزۃ بن محمد
الطیار قال ذکرنا محمد بن ابی بکر عند ابی عبد اللہ علیہ السلام فقال ابو عبد اللہ
علیہ السلام رحمہ اللہ وصلی علیہ قال لامیر المومنین علیہ السلام یوما من الایام
ابسط یدک ابایعک فقال او ما فعلت قال بلی فبسط یدہ فقال اشہد انک امام مفترض
الطاعۃ وان ابی فی النار فقال ابو عبد اللہ علیہ السلام کان النجابۃ من قبل امہ اسماء
بنت عمیس رحمۃ اللہ علیہا لا من قبل ابیہ حمدویہ بن نصیر عن محمد بن عیسی عن محمد بن
ابی عمیر عن عمر بن اذینۃ عن زرارۃ بن اعین عن ابی جعفر علیہ السلام ان محمد بن ابی بکر
بایع علیا علیہ السلام علی البراءۃ من ابیہ حمدویہ وابراہیم قالا حدثنا محمد بن
عبد الحمید قال حدثنی ابو جمیلۃ عن میسر بن عبد العزیز عن ابی جعفر علیہ السلام

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

قال بايع محمد بن ابي بكر علي البراءة من الثاني حمدويه حدثني عن محمد بن عيسى عن
يونس بن عبد الرحمن عن موسى بن مصعب عن شعيب عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سمعته يقول ما من اهل بيت الا و منهم نجيب من انفسهم و انجب النجباء من اهل بيت
سوء منهم محمد بن ابي بكر انتهى اينست تمام كلام كشي كه در ترجمه محمد بن ابي بكر ذكر فرموده و اصلا
در ان از ولادت محمد بن ابي بكر حرفي پيدا نيست و ازينجا ظاهر است كه مخاطب باكمال باين خيال كه كدام
كس تجشم مؤنت تصحيح نقل اقوال خواهد كرد بنا بر اظهار تبحر و مهارت خود در انتقام اسامي اصحاب كتب
رجال در بعض كتب ديده يا از طلبه علوم اهل حق شنيده بتحرير در آورده و بعد ازان مراجعت بان ذكر
ولادت محمد بن ابي بكر را در حجة الوداع رجما بالغيب بان منسوب ساخته تا كسانيكه پي بحقيقت كار
نمي برند حسن عقيدتي در حضرتش بهم رسانند كه مرتبه تبحر و تمهر خدام عالي مقامش بدانمرتبه رسيده كه
در مقام الزام از كتب اعلام كرام كه بيشتر ازان كمياب و نادر الوجود است نقلها مي آرد و اكتفا بر حرف يكدو كس
نميكند بلكه احصاي اكثر اقوال ميفرمايد غافل ازينكه اگر كسي از اهل حق متوجه بكشف تلبيسات او خواهد شد
چه آشنها كه بر سر او نخواهد انگيخت و چه خاك مذلت كه بر او نخواهد بيخت و اينهمه اشتهار و افتخار او را كه در نظر
عوام بذكر اسامي كتب پيدا كرده مبدل بفضيحت و احتقار و ننگ و عار نخواهد كرد **عشره ثامنه** انكه جناب
مخاطب اقتصار برين اكاذيب و افتراآت ننموده ادعا فرموده كه نجاشي عليه الرحمه هم ولادت محمد بن ابي بكر
را در حجة الوداع ظاهر ساخته و اين ادعا بي سر و پا بلكه افترائي تا سزا هم قصور و ديانت ملازمانش را نجا كسيا
برابر ساخته و بحمد الله تعالى نسخ متعدده كتاب رجال نجاشي درين بلده موجود و چند تا ازان پيش نظر حقير
نيز حاضر و در ان اصلا ذكر محمد بن ابي بكر يافته نميشود نه ترجمه اش در باب محمد بن مسطور است و نه در اوائل كتاب
كه بعض اصحاب جناب امير المومنين علي بن ابيطالب عليه السلام را در انجا ذكر فرموده حالش مذكور فكيف كه
ولادت او در حجة الوداع در ان مرقوم باشد پس كمال حيرت است كه فاضل مخاطب را چه اختلال رو داده
كه بلا ضرورت مرتكب چنين افتراآت و اكاذيب واضح كه ظهورش بادني مؤنت ممكن است گرديده و از فضيحت
و افتضاح و توجه لوم و ملام نترسيده **عشره تاسعه** انكه آنچه بغضايري نسبت كرده كه او هم ولادت محمد بن
ابي بكر را در حجة الوداع ذكر فرموده از قبيل دعاوي بي دليل است چه ظاهر است كه مخاطب باكمال را اطلاع
بر اصل رجال غضايري حاصل نيست كه اصل رجال غضايري درين بلاد ناياب است و اگر مخاطب با تبحر كا

۵۲

یا شهر کامی او دعوی اطلاع بران دارند بسم الله نقل عبارت آن بفرمایند و کلوی خود را از داره دگیرانها نند
وانی لهم ذلک و علمای کرام مانند علامه حلی و حسن بن داود حلی و شیخ بهاء الدین لاهیجی و سید مصطفی
بن حسین تفرشی و میرزا محمد استرابادی و مولانا محمد تقی مجلسی و شیخ ابو علی کربلایی هم با وصف آنکه داب
ایشان است در اکثر نقل اقوال معاصرین در تراجم رجال است نقلی در باره محمد بن ابی بکر از او در کتب خود
نیاورده اند فضلا عن ذلک النقل الخاص پس احتمال نقل بالواسطه هم از میان برخاست ظاهر شد که جناب
مخاطب عالی مراتب راه جسارت بدون اطلاع محض بنابر تکثیر سواد نا قلین این قول را معاصرین ذکر فرموده
چنانچه کذبا و افتراءً از کشی و نجاشی رضی الله عنهما منسوب ساخته عشره عاشره آنکه نسبت ذکر ولادت
محمد بن ابی بکر در حجة الوداع بعلامه حلی نیز دعوی بی دلیل است بر فاضل مخاطب که در ازالة الغین ادعای
التزام ذکر اسامی کتب بنابر الزام نموده لازم است که بیان فرماید که علامه حلی در کدام کتاب ذکر کرده که محمد
بن ابی بکر در حجة الوداع پیدا شده در خلاصة الاقوال جائیکه ترجمه محمد بن ابی بکر وارد کرده ذکر ولادت
او نکرده حیث قال محمد بن ابی بکر جلیل القدر عظیم المنزلة من خواص علی علیه السلام
رضی الله عنه و در ترجمه سلیم بن قیس و ابان که ذکر کتاب سلیم نموده نیز ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع
ذکر نکرده مقام تحیر است که حضرت مخاطب نحریر با وصف اجتماع مشاورین و مشارکین و منبهین و مصلحین
که از تعداد آن بجز علام الغیوب احدی واقف نیست و اینهمه در از نفسی و بلند آهنگی و کبر و نخوت که پا بر
زمین نمی نهد و سر بآسمان هفتم می افرازد و داب انسانیت گذاشته بر اعلام کرام و محققین عظام
طعن و ملام مینماید مرتکب چنین افترات و اغلاط و اوهام شده و از مواخذه و مطالبه باکی بر نداشته
بی تدبر و تامل آنچه خواسته حواله ساخته حالا ایم و بر سر مطلب و میگوییم که محصل اشکال مخاطب با این
زور و شور ذکر کرده جز این نیست که محمد بن ابی بکر در وقت وفات پدر خود بالاجماع کم از سه سال بوده
و محال است که طفلی باین سن و سال این قسم موعظت که کار فحول رجال و ارباب دانش و کمال است بعمل
آرد و جوابش اینست که اولا اجماع بر کم بودن محمد بن ابی بکر از سه سال ممنوع و غیر مطابق واقع است
کما مر بیانه و ثانیا اینکه محمد بن ابی بکر در وقت وفات پدرش بنابر قول بتولد او در سال هشتم
چهار ساله و دو ماهه یا چهار ساله و هفت ماهه بوده و بنابر قول بتولدش در حجة الوداع دو ساله
و دو ماهه یا دو ساله و هفت ماهه نیز اگر محمد بن ابی بکر بتصریح عسقلانی که مخاطب نقل کرده در سال ...

از رحلت خیر البشر پیدا شده و ایام خلافت عتیقی دو سال و هفت ماه یا چهار ماه بود کما نص علیه الشیخ
عبد الحق الدهلوي في تحصیل الکمال و غیره في غیره و علی کل تقدیر وقوع موعظت از محمد بن ابي بکر
محل استبعاد نیست زیرا که بر ماهرین با کمال که فلک گلگشت چمنستان علوم درایت و رجال گردیده و ثمار و ازهار
این گلستان چیده اند مخفي و محتجب نیست که صانع عالم جلت قدرته و عظمت صنعته بر دست بسیاری از
اطفال صغیر السن که هنوز از سه سالگي و چهار سالگي ترعرع نکرده اند کارهای غریب و شانهای عجیب بنابر
اظهار بدائع قدرت خود جاري فرموده و کمال فهم و ذکا و تمییز و شعور بایشان عطا کرده تبرکا و تیمنا
ابتدا بذکر بعض حالات بعضي از اعلام کرام اهل الحق که در صغر سن غرائب روزگار بر روي کار آورده اند
میکنم در منهج المقال و دیگر کتب رجال بترجمه مولانا عبد الکریم بن طاوس العلوي الحسیني مسطور است استقل
بالکتابة و استغنی عن المعلم في اربعین یوما و عمره اذ ذاک اربع سنین انتهی پس هرگاه مولانا
عبد الکریم در چهل روز بسن چهار سالگي از معلم بي نیاز و باستقلال بالکتابة ممتاز شده باشد اگر محمد بن ابي بکر
پدرش را در سنیکه قریب سه یا پنج سال بود امر بگفتن کلمه لا اله الا الله که از مبادي تکلم اطفال اهل اسلام
آنرا یاد میگیرند کرده باشد چه استبعاد است و چون نزد اقل الانام اهم مرام درین مقام اسکات و افحام
مخاطب عالی مقام است لهذا اکتفا بر نقل یک قصه بدیعه از کتب اهل الحق کرده بنقل غرائب قصص اطفال اهل نحله
او که ثقات اعلام و اثبات فخام آنرا ذکر کرده اند مي گرایم و استبعادات و تشنیعات او را مبدل بسکوت
و صموت مي نمایم و میگویم که عبد الوهاب شعراني که مناقب و محامدش خود از مسلمات جناب مخاطب
لاثاني است در لواقح الانوار في طبقات الاخیار میفرماید و منهم ابو محمد سفیان بن عیینة
رضي الله عنه حفظ القران و هو ابن اربع سنین و کتب الحدیث و هو ابن سبع سنین
و کرماني در کواکب دراري شرح صحیح بخاري مي فرماید و اما سفیان فهو بضم السین علی المشهور و ما
و حکي کسرها و فتحها ایضا و هو ابو محمد بن عیینة بن ابي عمران الهلالي الکوفي سکن مکة
و مات بها قال قرأت القران و انا ابن اربع سنین و کتبت الحدیث و انا ابن سبع
سنین اندک انصاف باید فرمود که هرگاه ابن عیینة تمام قرآن مجید و فرقان حمید را در سن چهار
سالگي حفظ کرده قصب السبق از جناب خلافتمآب پور خطاب که در عرض مدت دوازده سال سورهٔ بقره را
آموخته بودند کما هو مذکور في الدر المنثور و تنویر الحوالک ربوده باشد البته در سن سه سالگي

سالگی ہم تمیز و ادراک وافر داشته باشد لائق آنکه لیاقت امر تکلم بکلمهٔ اسلام بلا شبه ادراک حاصل باشد پس اگر محمد بن ابی بکر از پدر خود درخواست تکلم بکلمهٔ شهادتین که بمراتب ادون از حفظ تمام قرائت درسن قریب سه سالگی یا پنجسالگی نموده باشد کدام محل استبعاد و مقام استغراب است و نیز ابن الزبیر در سنی کم از چهار سال قصه مفصله که در یوم الخندق واقع شده بود ضبط کرده چنانچه در صحیح مسلم مذکور است حدثنا اسمعیل بن الخلیل و سوید بن سعید کلاهما عن ابن مسهر قال اسمعیل اخبرنا علی بن مسهر عن هشام بن عروة عن ابیه عن عبد الله بن الزبیر قال کنت انا وعمر بن ابی سلمة یوم الخندق مع النسوة فی اطم حسان فکان یطاطئ لی مرة فانظر واطاطئ له مرة فینظر فکنت اعرف ابی اذا مر علی فرسه فی السلاح الی بنی قریظة قال واخبرنی عبد الله بن عروة عن عبد الله بن الزبیر قال فذکرت ذلک لابی فقال ورایتنی یا بنی قلت نعم الخ و نووی در شرح آن فرموده و فی هذا الحدیث دلیل لجواز ضبط الصبی وتمییزه وهو ابن اربع سنین فان ابن الزبیر ولد عام الهجرة فی المدینة وکان الخندق سنة اربع من الهجرة علی الصحیح فیکون له فی وقت ضبطه لهذه القصة دون اربع سنین وفی هذا رد علی ما قاله جمهور المحدثین انه لا یصح سماع الصبی حتی یبلغ خمس سنین والصواب صحته متی حصل التمییز وان کان ابن اربع او دونها وفیه منقبة لابن الزبیر لجودة ضبطه لهذه القصة مفصلة فی هذا السن و نیز بسمع لطیفتر باید شنفت که قاضی ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن اصبهانی در سن چهار سالگی سماع احادیث نموده و استادش امر سماع احادیث از او بدیگران فرموده و عهده را بر خود گرفته و در همین سن سورهٔ والمرسلات را عن ظهر القلب خوانده و غلط نکرده ابو یحیی انصاری در فتح الباقی شرح الفیهٔ العراقی میفرماید قال الخطیب سمعت القاضی ابا محمد عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الاصبهانی یقول حفظت القرآن ولی خمس سنین احضرت عند ابی بکر ابن المقری لاسمع منه ولی اربع سنین فاراد وان یسمعوا لی فیما حضرت قراءته فقال بعضهم انه یصغر عن السماع فقال ابن المقری اقرأ سورة الکافرون فقرأتها فقال اقرأ سورة التکویر فقرأتها فقال غیره اقرأ سورة والمرسلات فقرأتها ولم اغلط فیها فقال ابن المقری سمعوا له والعهدة علی و عبارت خطیب بغدادی در کفایه علی ما نقل این است سمعت القاضی

قصهٔ ابن الزبیر در کمتر از چهار سالگی یوم الخندق حفظ نموده

۵۲۳

قاضی ابو محمد اصبهانی در چهار سالگی سماع احادیث نموده

ابا محمد عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الاصبهاني يقول حفظت القران ولي خمس سنين
وحملت الى ابي بكر ابن المقري لاسمع منه ولي اربع سنين فقال بعض الحاضرين لا تسمعوا له
فيما قرأ فانه صغير فقال لي ابن المقري اقرأ سورة الكافرون فقرأتها ولم اغلط فيها فقال
اقرأ سورة التكوير فقرأتها فقال لي غيره اقرأ سورة والمرسلات فقرأتها ولم اغلط فيها فقال
ابن المقري اسمعوا له والعهدة علي سمعت ابا صالح صاحب ابي مسعود احمد بن الفرات يقول
العجب من انسان يقرأ والمرسلات عن ظهر قلبه ولا يغلط فيها وحكي ان ابا مسعود قدم
اصبهان ولم يكن كتبه معه فاملى كذا وكذا الف حديث عن ظهر قلبه فلما وصلت الكتب
اليه قوبلت بما املى فلم يختلف الا في مواضع يسيرة وابراهيم لقاني مالكي در كتاب قضاء الوطر
من نزهة النظر في توضيح نخبة الفكر في مصطلح اهل الاثر وملا علي قاري در شرح الشرح نخبة الفكر وسيوطي
در تدريب شرح تقريب وابن الصلاح در علوم حديث واسبيقي در مدينة العلوم وعيني در عمدة القاري
شرح صحيح بخاري نيز قصه عبد الله اصبهاني آورده اند واللفظ للاخير حفظ القران ابو محمد عبد الله
بن محمد الاصبهاني وله خمس سنين فامتحنه فيه ابو بكر ابن المقري وكتب له بالسماع وهو
ابن اربع سنين انتهى الكلام صاحب نظران هوشيار و قدر دانان گوهر اعتبار بنظر تامل و امعان درين
مضمون حيرت مشحون بنگرند و انصاف نمايند كه هرگاه عبد الله اصبهاني در سن چهار سالگی سماع
احاديث كرده و بحدي اتقان آن نموده باشد كه استادش اجازت سماع از او بدهد و عهده بر ذمه خود
گيرد و كاري بدين پايه كه صدور آن از كلامی ماهرين و حفاظ متبحرين محل حيرت و تعجب اكابر باشد
اگر از محمد بن ابي بكر در سن قريب سه سال يا پنج سال بموعظت پدر بزرگوار خود كه بدايع كثيره كمتر ازين
كارهاي حيرت زا و بدائع غرابت افزا است سر زده باشد چه محل استحاله و كدام مقام استبعاد است
و قصه عجيبه و ماجراي غريب كه ازين هم گرم تر است بايد شنيد و انگشت تحير بدندان تعجب بايد گزيد
كه حضرات اهل سنت نقل ميفرمايند كه طفلي در سن چهار سالگی فائز بدرجه اجتهاد شده بود و پس از حفظ
قران و سماع احاديث چه حساب توان بر نوشت ابن الصلاح در علوم حديث گفته وقد بلغنا عن
ابراهيم بن سعيد الجوهري قال رايت صبيا ابن اربع سنين وقد حمل الى المامون
وقد قرأ القران ونظر في الراي غير انه اذا جاع يبكي و خطيب در كفايه علي ما نقل باسناد خود از

جواب از فقرهٔ کتاب سیزدهم

از ابراهیم بن سعید الجوهری نقل میکند رایت صبیا ابن اربع سنین قد حمل الی المامون قد
قرأ القرآن ونظر فی الرای غیر انه اذا جاع بکی ومحمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعة الکنانی در کتاب
منهل روی فی اصول حدیث النبی وعلی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر نقلا عن الکفایة و بعض شارح
البخاری وعینی در عمدة القاری وارنیقی در مدینة العلوم نیز این حکایت ذکر نموده اند کما لا یخفی
علی من تتبع پس این مقام محل امعان است که هرگاه طفلی چهار ساله فائز بدرجه نظر در رای که عبارت
از استنباط و اجتهاد که مرتبه ایست بس رفیع و پایگاهی است بس منیع که هنوز جناب مخاطب را باین
سن و سال و تبحر و کمال دست نداده آراسته باشد بلا شبه در سن سه سالگی هم بکمال فهم و فراست
ونهایت عقل و کیاست پیراسته باشد و موعظت محمد بن ابی بکر که بمراتب کثیره ازین ماجرا کمتر است و بعشر
عشیر آن بلکه یک مرتبه از هزار مرتبه آن نمیرسد کدام استبعاد و استحاله باقی میماند زیرا که اگر این موعظت
از محمد در سن قریب پنجسالگی بوقوع آمده خود جای تردد و اشکال نیست که هرگاه چهار ساله قرآن خواند
و نظر در رای کند اگر پنجساله کلمه موعظت بگوید و امر بخواندن کلمه لا اله الا الله نماید چرا جای استبعاد
و انکار و حیرت افکار صاحبان بصائر و ابصار گردد و اگر در سن قریب سه سالگی بود پس باز هم چون که
چهار ساله ناظر در رای بوده و استنباط احکام حلال و حرام نموده اگر مقارب سه ساله امر بخواندن کلمه توحید
کند هرگز محل استبعاد نشود و منکر نه آید و ازهمین جاست که اعلام فریقین تصریحات فرموده اند که سماع
صغیر و تحمل او حدیث را گو سنش کمتر از پنجسال باشد جائز است چنانچه شهید ثانی رحمه الله در شرح بدایه
فرموده تحدید قوم سنهم ای سن الصبیان المسوغ للاستماع بعشر سنین او خمس سنین
او اربع ونحوه خطاء لاختلاف الناس فی مراتب الفهم والتمییز فمن فهم الخطاب ومیز
ما یسمعه صح سماعه وانکان دون خمس ومن لم یکن کذالک لم یصح وانکان ابن خمسین
الخ وعینی در عمدة القاری گفته والذی ینبغی فی ذلک اعتبار التمییز فان فهم ورد الجواب کان
ممیزا صحیح السماع وانکان دون خمس وان لم یکن کذالک لم یصح سماعه وانکان ابن خمس
بل ابن خمسین وعن ابراهیم بن سعید الجوهری قال رأیت صبیا ابن اربع سنین قد
حمل الی المامون قد قرء القرآن ونظر فی الرای غیر انه اذا جاع بکی الخ و در شرح الشرح
نخبة الفکر تصنیف شاه وجیه الدین مذکور است والاصح وهو المروی عن احمد بن حنبل وموسی

٥٢٥

حکایات دالّه بر صحت سماع صغیر کمتر از پنج سال باشد

بن هارون وقال به المحققين اعتبار سن التحمل بالتمييز وهو من فهم الخطاب ورد الجواب
ونحو ذلك بحيث ارتفع عن حال من لا يعقل مثله قال النووي والعراقي وان فهم
الخطاب ورد الجواب كان مميزا صحيح السماع وان كان له دون خمس والا فلا يصح سماعه
وان كان ابن خمسين سنة انتهى محمد بن ابراهيم در منهل روی گفته وقیل وهو الصواب ان یعتبر
كل صغير بحاله فمتى كان فهما للخطاب ورد الجواب صححنا سماعه وان كان دون خمس ونقل
نحو ذلك عن احمد بن حنبل وموسى الحمال وان لم يكن كذلك لم يصح سماعه وان كان ابن
خمسين وقد نقل ان صبيا ابن اربع سنين حمل الى المامون قد قرء القران ونظر في الراي غير
انه اذا جاع يبكي وابن الصلاح در علوم حديث مي نويسد الذي ينبغي في ذلك ان يعتبر في كل
صغير حاله على الخصوص فان وجدناه مرتفعا عن حال من لا يعقل فهما للخطاب
ورد الجواب ونحو ذلك صححنا سماعه وان كان دون خمس وان لم يكن كذلك لم نصحح
سماعه وان كان ابن خمس سنين بل ابن خمسين وقد بلغنا عن ابراهيم بن سعيد الجوهري
قال رايت صبيا ابن اربع سنين وقد حمل الى المامون وقد قرء القران ونظر في الراي غير
انه اذا جاع يبكي وعن القاضي ابي محمد عبد الله بن محمد الاصبهاني قال حفظت القران
ولي خمس سنين وحملت الى ابي بكر بن المقري لاسمع منه ولي اربع سنين فقال بعض
الحاضرين لا تسمعوا فيما اقرا فانه صغير فقال لي ابن المقري اقرء سورة الكافرين
فقراتها فقال اقرء سورة التكوير فقراتها فقال لي غيره اقرء سورة والمرسلات فقراتها
ولم اغلط فيها فقال ابن المقري سمعوا له والعهدة علي اين همه عبارات نصوص صریحه است در آنکه
قبل از خمس سنین هم تمیز وادراک وقابلیت سماع احادیث حضرت خیر البشر وتحمل روایات آنجناب اطهر حاصل
می شود پس اکنون غالبا ارباب انظار واصحاب افکار را بعد ملاحظه ما ذکرناه هیچ تردد در امکان
وقوع موعظت از محمد بن ابی بکر در سن قریب پنجسالگی یا سه سالگی باقی نمانده باشد ورجای صادق
امید واثق از مخاطب حاذق آنست که بعد سماع معروضات من هیچمدان در ندور شود ... تحقیق ...
ودریابد که ادعای استحاله وعدم امکان وقوع موعظت از محمد بن ابی بکر که عبارتست از امر بدیهی خود
بگفتن لا اله الا الله ... اصحت ندارد واگر فاضل معاصرین یا ناظر غیر ماهر را خلجانی در گیرد وگوید

وبگوید که انچه از حکایات وقصص صدور افعال غریبه از اطفال صغیر السن گذشته بعضی ازان حکایات
چهار ساله وبعض حکایات پنج ساله بوده وگو بملاحظه آن دفع استبعاد صدور موعظت از محمد بن ابی بکر
در سن قریب سه سالگی واضح است لیکن نصی صریح از کتب معتبره اهلسنت بر صدور چنین افعال از طفل
سه ساله باید آورد پس اینک قول الخلیفة بل لاشیئ فی الحقیقة قصه سه ساله را پیشکش میسازم ومیگویم که ثقات
حضرات اهلسنت وجماعت از سهل تستری آورده اند که او در سه سالگی شب زنده میداشت ودر نماز خال
خود نظر میساخت وبحال خود می پرداخت ودرین صغر سن از خال خود طریق سلوک اموخت وبامر او اسم
ذکر الهی در قلب خود افروخت تا انکه حلاوت آن ذکر در دل یافت وبمرتبه رفیعه عرفان شتافت وانوار
ایقان بر ناصیه او بتافت چنانچه شیخ الاسلام زکریا انصاری که برخی از محامد خصائل ومعالی
خصائل او در کتاب لوائح الانوار دیده باشی در احکام الدلالة علی تحریر الرساله آورده قال سهل کنت
ابن ثلاث سنین وکنت اقوم باللیل انظر الی صلوة خالی محمد بن سوار وکان یقوم باللیل
فربما کان یقول لی یا سهل اذهب فنم فقد شغلت قلبی فیه اشارة الی ان الله وفقه من
صغره الذی لا یمیز فیه الصغیر غالبا سمعت محمد بن الحسین رح یقول سمعت ابا الفتح
یوسف بن عمر الزاهد یقول سمعت عبد الله بن عبد الحمید یقول سمعت عبید الله
بن لؤلؤ یقول سمعت عمر بن واصل البصری یحکی عن سهل بن عبد الله قال قال لی خالی
محمد بن سوار یوما وکان عمره اذ ذاک ثلاث سنین الا تذکر الله الذی خلقک
فقلت له کیف اذکره فقال لی قل بقلبک عند تقلبک فی ثیابک ثلاث مرات من
غیر ان تحرک به لسانک الله معی الله ناظر الی الله شاهدی فقلت ذلک لیالی ثم
اعلمت به فقال لی قل فی کل لیلة سبع مرات فقلت ذلک ثم اعلمته به فقال لی قل
فی کل لیلة احدی عشرة مرة فقلت ذلک فوقع فی قلبی له حلاوة ویافعی در مرآة الجنان
بترجمه سهل مینویسد وکان سبب سلوکه للطریق خاله محمد بن سوار فانه قال کنت ابن
ثلاث سنین وکنت اقوم باللیل انظر الی صلوة خالی محمد بن سوار وکان یقوم باللیل
وکان یقول یا سهل اذهب ونم فقد شغلت قلبی وقال لی یوما خالی الا تذکر الله
الذی خلقک فقلت کیف اذکره فقال قل بقلبک فی اللیل فی فراشک ثلاث

قرات من عنوان شرائك به لسانك الله معي الله ناظري الله شاهدي فقلت ثلاث
ليالي الى آخر ما سبق از اينجا ظاهر است كه سهل تستري در سن سه سالگي انقدر فهم و فطانت و فهم
و فراست و عقل و ذكا داشت كه از قوم لذيذ كه تركش بر رجال فحول دشوار مي آيد دست
بر مي داشت و بالاستمرار چنانچه صيغه مضارع بران دلالت دارد بر مي خواست و در صلوة ذو الجلال
بالكمال خود بنظر عبرت مي ديد و از ثمار عرفان پروردگار مي چيد و هم در حالت سه سالگي او را قابليت
اموختن سلوك طريق و نوشيدن جام اين رحيق كه امريست بس جليل و عظيم و رتبه ايست بس رفيع
و فخيم حاصل بود تا آنكه از بركات انفاس خال بزرگوار خود سالك اين راه گرديد و از رحيق حلاوت
ذكر الهي جامي لبريز نوشيد پس مقام انصاف است كه هرگاه در چنين حال سهل اشكالي پيدا نكرد و ذره
حيز استحاله داخل نشود در موعظت محمد بن ابي بكر بدر نشود را كه امر سهل است چرا تعضل راه خواهد يافت
و اگر اين سند هم مقبول نافتد سندي ديگر بايد شنفت كه بعضي از اطفال در كمتر از سه سالگي سماع احاديث
كرده و حضرات اهلسنت آنرا معتبر داشته اند و اعتداد بان فرموده چنانچه شيخ ابو يحيى زكريا انصاري
شافعي در شرح الفيه عراقي كه مسمى است بفتح الباقي بشرح الفية العراقي ميگويد و كذا يقبل عندهم
صبي حمل الحديث ثم روى بعد البلوغ ما حمل في حال صباه و منع قوم القبول هنا اي
في مسئلة الصبي لان الصبي مظنة عدم الضبط ورد عليهم باجماع الامة على قبول
حديث جماعة من صغار الصحابة تحملوه في حال صغرهم كالسبطين الحسن والحسين ابني
بنته صلى الله عليه وسلم فاطمة وكعبد الله بن الزبير والنعمان بن بشير وعبد الله
بن عباس مع احضار اهل العلم من المحدثين وغيرهم للصبيان مجالس التحديث ثم
قبولهم منهم ما حدثوا به من ذلك بعد الحلم اي البلوغ كما وقع للقاضي ابي عمر الهاشمي
فانه سمع سنن ابي داود من اللؤلؤي وله خمس سنين واعتد الناس بسماعه وحملوه
عنه وقال يعقوب الدورقي حدثنا ابو عاصم قال اتيت بابني الى ابن جريج وسنه
اقل من ثلث سنين فحدثه انتهى ازين عبارت واضح است كه پسر ابو عاصم در سن كمتر از سه سال
سماع از ابن جريج نموده و روايات و احاديث را از و فرا گرفته و اهلسنت باين سماع او اعتداد
كرده و آنرا معتبر پنداشته اند و هرگاه پسر ابو عاصم در سن كمتر از سه سال چنان زيرك و حاذق باشد

پسر ابو عاصم در كمتر از سه سالگي سماع حديث نموده و اهلسنت آنرا تقبيل نموده اند

باشد که سماع احادیث کرده و تحمل آن نموده در موعظت محمد بن ابی بکر که در سن دو سال و هفت ماه بود
هرگز استبعادی باقی نماند و اگر فاضل مخاطب برین هم گوش نه نهاده و راه ارتیاب در واضحات پیش گیرد
بنا بر پاس خاطر عاطر او تفحص دیگر بکار بریم و ندای اطف المصباح فقد طلع الصباح در زنیم
و زبان قال و قیل مخاطب نبیل را قطع کنیم و حقیقت الامر را از آفتاب روشن جلی تر گردانیم و وضوح
مطلوب را بغایت قصوی رسانیم و بعون الهی ثابت سازیم که بعضی از اطفال صغار در سن کمتر از سه سال
یا دو سال وکالت نکاح سرور کائنات علیه و آله افضل الصلوات کرده مادر خود را با جناب او
تزویج نموده تفصیل این اجمال محیر اهل کمال آنست که امام احمد در مسند خود که اصلی است از اصول اهل سنت
مرحومه و امام و پیشوای محدثین کرام است و مفزع و ملجأ خواص و عوام و مدائح زاهره و مناقب باهره
آن بعد ازین خواهی شنید روایت میکند که عمر پسر ام سلمه وکالت نکاح مادر خود با جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم نموده و تزویج آن عالی قباب با مادر خود فرموده چنانچه ابن القیم در زاد المعاد
فی هدی خیر العباد میگوید قال الامام احمد فی المسند حدثنا عفان بن حماد بن سلمة
اخبرنا ثابت قال حدثنی ابن عمر بن ابی سلمة عن ابیه عن ام سلمة انها لما انقضت
عدتها من ابی سلمة بعث الیها رسول الله صلی الله علیه و سلم فقالت مرحبا
برسول الله صلعم انی امرأة مصبیة ولیس احد من اولیائی حاضر الحدیث و فیه فقالت
لابنها عمر قم فزوج رسول الله صلی الله علیه و سلم فزوجه انتهی و دیگر محدثین معتمدین
اهل سنت هم این روایت بطرق دیگر روایت کرده اند ابن اثیر جزری در اسد الغابة فی معرفة الصحابة
که بالطاف سرمدی از کتب خانه بعض متعصبین اهل الخلاف بدست حقیر افتاده می آرد اخبرنا یعیش
بن صدقة العقبة باسناده عن احمد بن شعیب اخبرنا محمد بن اسمعیل بن ابراهیم
نا یزید عن حماد بن سلمة عن ثابت البنانی حدثنی ابن عمر بن ابی سلمة عن ابیه عن ام سلمة
قالت لما انقضت عدتها من ابی سلمة بعث الیها ابو بکر یخطبها علیه فلم تزوجه فبعث
الیها رسول الله صلعم عمر بن الخطاب یخطبها علیه فقالت اخبر رسول الله صلی الله
علیه و سلم انی امرأة غیری و انی امرأة مصبیة ولیس احد من اولیائی شاهدا فاتی
رسول الله صلعم فذکر ذلک له فقال ارجع الیها فقل لها اما قولک انی امرأة غیری فادعوا الله

عمر بن ابی سلمه ... سال ... نکاح جناب ...

فیذهب غیرتک واما قولک انک امرأة مصبیة فسنکفین صبیانک واما قولک
لیس احد من اولیائی شاهدا فلیس احد من اولیائک شاهد ولا غائب یکره ذلک
فقالت لابنها عمر قم فزوج رسول الله صلی الله علیه وسلم فزوجه و پر ظاهر است
که عمر عمر درین وقت که وکالت تزویج نموده قریب سه سال یا دو سال بوده چه او در وقت وفات
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نه ساله بوده واین تزویج در شوال از سنه چهارم واقع شده
اما اینکه تزویج ام سلمه در ماه شوال از سال چهارم بوده پس بر ناظر روضة الاحباب و تاریخ سبط ابن الجوزی
و تاریخ خمیس و مواهب لدنیه و تحصیل الکمال عبدالحق و کتاب الاعلام بسیرة النبی علیه الصلوة والسلام
و غیر آن مخفی نیست و جمعی از انها احتمال وقوع این تزویج در سال سوم هم ذکر کرده اند و ابن اثیر جزری در
اسد الغابة بترجمه ام سلمه گفته تزوجها رسول الله سنة ثلث بعد وقعة بدر و اما تاریخ ولادت
عمر پس آنهم بر ناظر تاریخ کتب سیر و تواریخ و رجال مخفی نخواهد بود و در استیعاب بترجمه او میفرماید ولد فی
السنة الثانیة من الهجرة بارض الحبشة و فی الخمیس فی ذکر اولاد ام سلمة و اما عمر فله
روایة توفی رسول الله و له تسع سنین و کان مولده بالحبشة فی السنة الثانیة من
الهجرة انتهی و فی اسد الغابة فی ترجمته قیل انه کان له یوم قبض رسول الله تسع سنین
و از ملاحظه تاریخ تزویج و تاریخ ولادت عمر ظاهر میشود که سن عمر در وقت وکالت نکاح جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم کمتر از سه سال یا کمتر از دو سال بوده چه هرگاه ولادتش در اول سال دوم باشد
کما یقتضیه تصریحهم بانه کان له عند وفاة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
تسع سنین پس اگر تزویج ام سلمه در ماه شوال سنه چهارم واقع شده عمر او کمتر از سه سال یعنی دو سال
و نه ماه بوده مثل عمر محمد بن ابی بکر بنا بر قول بولادتش در حجة الوداع و اگر این تزویج در سال سوم
واقع شده پس از دو سال هم کمتر بوده باشد و ابن القیم خود هم در زاد المعاد بمقدمات مذکوره تصریح کرده
و بعد عبارت سابقه گفته و فی هذا نظر فان عمر هذا کان سنه لما توفی رسول الله صلی الله
علیه وسلم تسع سنین ذکره ابن سعد و تزوجها رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی شوال سنة اربع فیکون له من العمر حینئذ ثلاث سنین و مثل هذا
لا یزوج قال ذلک ابن سعد و غیره و عجب تر آنکه امام احمد با آن جلالت شان و تبحر و کثرت

وکثرت اطلاع انکار صغر سن عمر وبرین زمان کرده لیکن باقدین تخطیه جنابش کرده اند وعدم اطلاعش
برین معنی ظاهر ساخته چنانچه ابن القیم بعد این می فرماید ولما قیل ذلک للامام احمد قال من
یقول ان عمر کان صغیرا قال ابو الفرج بن الجوزی ولعل احمد قال هذا قبل ان یقف علی
مقدار سنه فقد ذکر مقدار سنه جماعة من المورخین ابن سعد وغیره وبعضی از
ماولین بلکه مسؤلین بنا وبلیکه نزد مخاطب ضحکه وسخریه بیش نیست دست زده اند یعنی بتحریف وتصحیف
رواة قائل شده اند وگفته اند که وکیل نکاح حضرت عمر بن الخطاب بودند بعض رواة از راه عدم شعور
بجای جنابش پسر ام سلمه را ذکر کرده اند چنانچه ابن القیم بعد ما سبق گفته وقد قیل ان الذی زوجها
من رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن عمها عمر بن الخطاب والحدیث قم یا عمر
فزوج رسول الله صلی الله علیه وسلم ونسب ام سلمة یلتقیان فی کعب فانه عمر
بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی
بن کعب وام سلمة بنت امیة بن المغیرة بن عبد الله بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن
کعب ووافق اسم ابنها عمر اسمه فقالت قم یا عمر فزوج رسول الله صلی الله علیه
وسلم فظن بعض الرواة انه ابنها فرواه بالمعنی وقال فقالت لابنها وذهل عن تعذر
ذلک علیه لصغر سنه ونظیر هذا وهم بعض الفقهاء فی هذا الحدیث وروایتهم
له فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قم یا غلام فزوج امک قال ابو الفرج بن
الجوزی وما عرفنا هذا فی هذا الحدیث فقال وان ثبت فیحتمل ان یکون قاله علی
وجه الملاعبة للصغیر اذ کان له من العمر یومئذ ثلاث سنین لان رسول الله
صلی الله علیه وسلم تزوجها فی سنة اربع ومات ولعمر تسع سنین انتهی تا اینکه
تاویل حدیث مسند احمد بتحریف رواة قطع نظر از آنکه مقبول الطبع وقت پسند مخاطب مخدوم التحویل
نیست بلکه نزد جناب و امثالش از اباطیل است لیاقت اصغا ندارد زیرا که از تتبع دیگر طرق
این حدیث واضح است که روات این قصه وکالت عمر را اشتباها فهمیده و غفلتی از صغر سن
او نداشته اند بلکه در بعض طرق از راوی خود به صغر سن او تصریح نموده وباز این وکالت را باو منسوب
ساخته چنانچه ابن القیم قبل از این از واقدی که از اهل سنت او را امیر المؤمنین فی الحدیث ملقب ساخته‌اند

و شیخ عبد الحق وغیره او را همپایه بخاری و مسلم گرفته اند می آرد که او گفته حدثنی مجمع بن یعقوب
عن ابی بکر بن محمد ابن عمر بن ابی سلمة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
خطب ام سلمة الی ابنها عمر بن ابی سلمة فزوجها رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو
یومئذ غلام صغیر انتهی پس این روایت صریحست در آنکه راوی را از صغر سن عمر ذهول و غفول
واقع نشده بلکه عمدا دیده و دانسته با وصف تصریح بصغر سن او وکالت نکاح را با و منسوب ساخته
با آنکه چون غرض در اینجا همین قدرست که در روایات اهلسنت هم صدور چنین افعال از اطفال صغیر
السن وارد شده و آن از ملاحظه حدیث احمد وغیره ثابت است لهذا کلام تاویلات آن غیر لازم اما تاویل
ابن الجوزی ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم را بمداعبت پس بر تقدیر امکان جریان آن جاری
نمیشود مگر در آنچه ابن الجوزی از بعض فقها نقل کرده و اما عدم جریانه فیما رواه احمد وغیره
فظاهر لا سترة فیه زیرا که دران بر مجرد ارشاد نبوی اکتفا نرفته بلکه این هم مذکورست که عمر مذکور
تزویج آنحضرت با مادر خود نمود بهر حال برار باب انصاف ظاهرست که هرگاه بمفاد حدیث امام احمد و ابن
حنبل و روایت واقدی عمر در سن کمتر از سه سال یا دو سال بحدی فهم و فراست داشته که جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم خواستگاری مادرش از و نموده و او وکالت نکاح مادر خود با آنحضرت
کرده یعنی بامر مادر خود برخاسته بتزویج مادر خود با آنجناب پرداخته بازه در امکان و صحت وقوع
موعظت از محمد بن ابی بکر بخدمت پدر خود که در کتاب سلیم مذکورست یا صدور دیگر مکالمات و مجادلات
و ضمانت و وکالت فیما بین جناب سید الوصیین و خلیفه اول که در کامل بهائی مذکورست کدام ریب
و تردد و شک و توهم باقی میماند چه سن محمد بن ابی بکر بر تقدیر ولادتش در حجة الوداع یا مثل سن عمر بن
ابی سلمه بوده یعنی چنانچه سه سال برو تمام نشده همچنین بر محمد بن ابی بکر هم یا سن محمد زائد بر سن عمر بوده
در صورتیکه این تزویج در سال سوم واقع شده باشد و اگر ازین همه گرم تر و رنگین تر شنیدن
می خواهی پس اینک قصه بدیعه دختر شیخ الموحدین ابن عربی باید شنید و بچشم عبرت باید دید
که او در سن یک سالگی جواب مسئله فقهیه که جناب خلیفه ثانی با آن همه دانائی تا زمان خلافت خود از
حکم آن جاهل و از حقیقتش ذاهل بودند و بعد جمیع مهاجرین و انصار رو کرده و کاوشش بسیار از ارشاد جناب
امیر المومنین سید الوصیین عالم علوم الاولین و الاخرین و عوض معاذ که بلکه ... ملاقات ایشان بود معلوم

۵۳۳

معلوم شان شد کما في مصنف ابن ابي شيبة و مسند احمد ابن حنبل و معجم الطبراني و غيرها
بیان نموده و در سن و سالگی بصوت فصیح تکلم ساخت و هر گاه پدر خود را دید خود را بسوی او انداخت
چنانچه فاضل شعرانی در مختصر فتوحات نقل کرده و اعلم ان الناس انما يستغربون الحكمة من
الصبي الصغير دون الكبير لانهم ما عهدوا الا الحكمة الظاهرة عن الفكر والروية وليس الصبي
في العادة بمحل لذلك فيقولون انه ينطق بها فيظهر عناية الله بهذا المحل الظاهر فزاد
يحيى و عيسى بانهما على علم عما نطقا به علم ذوق لان مثل ذلك في مثل ذلك الزمان
والسن لا يصح ان يكون الا ذوقا فان الله اتاه الحكم صبيا و هو حكم النبوة التي لا تكون
الا ذوقا قال و قد قلت لابنتي و هي في سن الرضاعة نحو سنة او قريب منها ما تقولين
في الرجل يجامع حليلته و لا ينزل فقالت يجب عليه الغسل فتعجب الحاضرون
من ذلك ثم فارقت تلك البنت و غبت سنة في مكة و كنت اذنت لوالدتها في الحج
فجاءت مع الحج الشامي فخرجت لملاقاتها فراتني من فوق الجمل و هي ترضع فقالت بصوت
فصيح قبل ان يراني امها هذا ابي و ضحكت و رمت بنفسها الى ان قال و قد رأيت من
اجاب امه بالتسميت و هو في بطنها و قد عطست و سمع الحاضرون كلهم صوته من
جوفها فهذه الحكايات و امثالها في هذا الباب والله اعلم و علي بن برهان الدين حلبی در
انسان العیون في سيرة الامين المامون نیز این قصه بدیعه را در ذکر متکلمین فی المهد نقل نموده حیث قال
و يضم لهولاء ما ذكر الشيخ محيي الدين بن عربي رحمه الله سبحانه قلت لابنتي زينب مرة و هي
في سن الرضاعة قريبا عمرها من سنة ما تقولين في الرجل يجامع حليلته و لم ينزل
فقالت يجب عليه الغسل فتعجب الحاضرون من ذلك ثم اني فارقت تلك البنت
و غبت عنها سنة في مكة و كنت اذنت لوالدتها في الحج فجاءت مع الحج الشامي
فلما خرجت لملاقاتها راتني من فوق الجمل و هي ترضع فقالت بصوت فصيح قبل ان
يراني امها هذا ابي و ضحكت و رمت نفسها الي قال و قد رايت اي علمت من اجاب
امه بالتسميت و هو في بطنها حين عطست و سمع الحاضرون كلهم صوته من جوفها
شهد عندي الثقات بذلك انتهى و اصل عبارت فتوحات اینست و اعلم ان الناس

٥٣٣

انما يستغربون الحكمة من الصبي الصغير دون الكبير لانهم ما يعهدوا الا الحكمة
الظاهرة عن التفكر والروية وليس الصبي في العادة محلا لذلك فيقولون انه ينطق بما
فيظهر عناية الله بهذا المحل الظاهر فواد يحيى وعيسى عليهما السلام بانهما على علم عما
نطقا به على ذوق لان مثل هذا في مثل هذا الزمان والسن لا يصح ان يكون الا ذوقا
فان الله اتاهما الحكم صبيا وهو حكم النبوة التي لا تكون الا ذوقا فمن كان بحيرة هذا
كان حريا بما [illegible] حكمها على حسب قوة نسبته منهما

او من احدهما وقد نطق [illegible] جما [illegible] نبي في حال الرضاعة وقد راينا اعظم من
هذا راينا من تكلم في بطن امه وادّى واجبا وذلك ان امه عطست وهي حامل به
فحمدت الله فقال لها من بطنها يرحمك الله بكلام سمعه الحاضرون واما ما يناسب
الكلام فان ابنتي زينب سالتها كالملاعب لها وهي في سن الرضاعة كان عمرها في
ذلك الوقت سنة او قريبا منها فقلت لها بحضور امها وجدتها يا بنية ما تقولين في
الرجل يجامع اهله ولا ينزل فقالت يجب عليه الغسل فتعجب الحاضرون وفارقت
هذه البنت في تلك السنة وتركتها عند امها وغبت عنها واذنت لامها في الحج في تلك
السنة ومشيت انا على العراق الى مكة فلما جئنا العرف خرجت في جماعة معي اطلب
اهلي في الركب الشامي فراتني وهي ترضع ثدي امها فقالت يا امي هذا ابي قد جاء فنظرت
لام حتى راتني مقبلا على بعد وهي تقول هذا ابي فنادت خالها فاقبلت فعند
ما راتني ضحكت ورمت بنفسها علي وصارت تقول لي يا ابت يا ابت فهذا وامثاله
من هذا الباب انتهى هرگاه و حضرت شیخ محیی الدین در سن یکساله گی جواب مسئله فقهیه که حضرت عمر
با آن سن و سال تا زمان خلافت خود آگاهی بآن نداشته بیان کرده افاده آن حکم واقعی نموده با
که مثل زید بن ثابت جامع قرآن و دیگر صحابه اعیان را در ادراک آن سرگردان و حیران بوده و بارها
بعد اجتهاد مخالفت آن نموده مثل ابو ایوب و ابی بن کعب و رفاعه بن رافع و از زمان حضرت رسالت پناه
تا زمان خلافت شان تغلیظ القلب فظ اللسان بر صحابه اعتنا داده خلاف آن می نموده نسبت
اگر محمد بن ابی بکر در سن قریب سه ساله گی که اتصاف بسن این خبر بوده پدر خود را بتکلم کلمه اسلام

۴۳۵

سلام امر بايد باد و بكّا امور كه در كدر كمال بهايي مسطور ست از مكالمه و مجادله و سبّ و شتم بركيان استعمال آورده هرگز
محل انكار نباشد و اگر اين همه وجوه شافيه و براهين كافيه كه در دفع استبعاد وقوع موعظت از محمد
بن ابي بكر از قلم حقائق رقم چكيده و در منزوا ارباب تحقيق و تدقيق بمرتبه عاليه صحت و استقامت رسيده
جاگزين خاطر متين جناب مخاطب فطين نگردد و در كنج وجع بيابي از نهايت عجز و حيراني دران قيل و قال
بكند و بسمع قبول اصغا نفرموده سر در دامن بنه افكند حقير بعنايت لم يزلي و توفيقات سرمدي مدد
جناب سرور مختار و اعانت ائمه اطهار كالشمس في رابعة النهار اينقدر را روشن و واضح سازم
كه وقوع موعظت از محمد بن ابي بكر بخدمت خليفه بالتحقيق حضرت عتيق عند قرب الارتحال انكشف انحضرار
بالكمال باثبات رسانم و يافه دراي و هرزه سراي جناب مخاطب را در حق متقفيان آثار ائمه اطهار عليهم السلام مبدل
بخجالت و انفعال و فرح و سرور او را منجر بكلال و ملال گردانم امام غزالي كه از عمده اولياي اينحضرات
و قدوه ارباب كمالات مي باشد و بس است براي اعتماد و اعتبار او كه باظهار يافعي و دميري و غيرهما
سرور كائنات مفخر موجودات مباهات و افتخار بجنابش بر حضرت موسى و عيسى على نبينا و آله و عليهما
الصلوة و السلام فرموده و اين هر دو نبي كه از انبيا اولو العزم اند اقرار كرده اند كه عالمي عديل و نظير
در امت ايشان نبوده در كتاب سر العالمين و كشف ما في الدارين كه دو نسخه نفيسه از نوادر اين جهلا
و ظلوم موجود و بتصريح سبط ابن الجوزي در تذكره خواص الامه و اعتراف ذهبي كه باعتراف شاه
عبد العزيز امام اهل حديث است در ميزان الاعتدال تصنيف غزالي است مي فرمايد و دخل محمد
بن ابي بكر على ابيه في مرض موته فقال يا بني ائت بعمك عمر لاوصي له بالخلافة
فقال يا ابت كنت على حق او باطل فقال على حق فقال وصّ بها لاولادك ان كانت
حقا و الا تمكنها لسواك ثم خرج الى علي فجرى ما جرى و عبارت ذهبي كه نص
صريح بنسبت سر العالمين بغزالي است قال ابو حامد الغزالي في كتاب سر العالمين شاهدت
قصة الحسن بن الصباح لما تزهد تحت حصن الموت فكان اهل الحصن يتمنون صعوده
اليهم فيمتنع و يقول اما ترون المنكر كيف فشا و فسد الناس فتبعه خلق انتهى و ابو المظفر يوسف
سبط ابن الجوزي نيز اين گفتگوي محمد بن ابي بكر با پدر خود در بعض مصنفات خويش آورده و اولا
ياد از فضائل اين بزرگ بايد شنيد بعد ازان آنچه از نقل فرموده ملاحظه بايد نمود پس مخفي نماند كه

٥٣٥

ابن الجوزي از اجلهٔ اعلام و محدثین فخام اہلسنت ست و باعتبار و اعتماد مشہور و مدائحش در کتب قوم مذکور و صاحب صواعق و مؤلف تحفه و مولوی عبد العلی و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و ابن حجر مکی و ابن حجر عسقلانی و نور الدین سمهودی و ابن خلکان و سیوطی و شیخ ابن الہمام و علامه تقی الدین فاسی و ذہبی و صفدی و ابن فہد مکی و غیر ایشان باقوال او استناد در کتب خود ہا میکنند و کتب او را معتبر می پندارند و فاضل رشید در شوکت عمریه برزبان حافظ ابو المؤید خوارزمی او را بامام و حافظ می ستاید و بحمایت و عنایت او در حق ابی حنیفه اماطت شوک نقیصت قلت عربیت از امام اعظم خود می نماید حیث قال حافظ ابو المؤید خوارزمی در اوائل مسند امام اعظم در جوابات اشکالات خطیب خوارزمی می فرماید و اما قوله ان ابا حنیفة لحن حیث قال فی مسئلة القتل بالمثقل و لو رماه بابا قبیس فالجواب عنه بوجوه ثلثة الاول انه ذکر الامام الحافظ سبط ابن الجوزی انه افتراء علی ابی حنیفة الخ بلکه از افادات جناب مخاطب نیز در اثارة الغین و اشاعة المین اعتماد و اعتبار و وثوق این بزرگ و تسلیم امامتش و اعتقاد بجلالت او واضح ست که بتقلید رشید ہمین عبارت در دفع طعن ابو حنیفه بقلت عربیت ذکر فرموده حیث قال و حال این نقل در اکثری از کتب خصوصا کتاب علامه امام شیخ الاسلام رئیس الفضلاء المحققین راس العلماء الراسخین ابو البقاء بهاء الدین ایشست ذکر الامام الحافظ سبط ابن الجوزی انه افتراء علی ابی حنیفة الخ و یافعی در حقش میفرماید العلامة الواعظ المورخ شمس الدین ابو المظفر یوسف الترکی ثم البغدادی المعروف بابن الجوزی سبط الشیخ جمال الدین ابی الفرج بن الجوزی سمعه جده منه و من جماعة و قدم دمشق سنة بضع و ستمائة فوعظ بها و حصل له القبول العظیم للطف شمائله و عذوبة وله تفسیر فی تسعة و عشرین مجلدا و شرح الجامع الکبیر و جمع مجلدا فی مناقب ابی حنیفة و درس و افتی و کان فی شبیبته حنبلیا و لم یزل وافر الحرمة عند الملوک انتهی و صاحب مدینة العلوم میگوید شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزغلی الواعظ المشهور حنفی المذهب و له صیت و سمعة فی مجالس وعظه و قبول عند الملوک و غیرهم روی عن جده ببغداد و سمع ابا الفرج بن کلیب و ابن طبرزد و سمع بالموصل و دمشق و حدث بها و بمصر و له کتاب ایثار الانصاف و منتهی السئول فی سیرة الرسول و اللوامع فی احادیث المختصر

۵۳۵

یافعی

مدینة العلوم

المختصر والجامع وتفسير القرآن العزيز وصنف تاريخا كبيرا قال ابن خلكان رأيته
بخطه في اربعين مجلدا سماه مرآة الزمان قلت انا رأيته في ثمان مجلدات لكن في مجلدات
ضخام وشغلها دقيق وتوفي في الحادي والعشرين من ذي الحجة سنة اربع وخمسين
وستمائة بدمشق وولد في سنة احدى وثمانين وخمسمائة ببغداد وكان يقول
اخبرتني امي ان مولدي سنة اثنتين وثمانين [illegible] وكتابه المتطلع في [illegible] وكتاب
مرآة الزمان للامام ابي المظفر يوسف بن قزغلي سبط الحافظ ابن الجوزي رحمهما الله
تعالى مجموعه [illegible] باشد مشهور
در كتب [illegible] الاخبار [illegible] ستايش و محمدت سبط
[illegible] عظيم در حق او گفته عبارت
[illegible] هذا ابو يوسف بن قزغلي بن عبد الله البغدادي
سبط الحافظ ابي الفرج ابن الجوزي الحنبلي صاحب مرآة الزمان في التاريخ ذكره الحافظ
شرف الدين في مختصره كان والده من موالي الوزير عون الدين بن هبيرة ويقال
في والده قزغلي بحذف الف القاف والقاف اصح ولد في سنة احدى وثمانين وخمسمائة
ببغداد ونشأ ببغداد وتفقه وبرع وسمع من جماعة وكان حنبليا فتحنبل في
صغره لتربية جده ثم رحل الى الموصل وسمع بالموصل ثم رحل الى دمشق وهو ابن نيف
وعشرين سنة وسمع بها وتفقه على جمال الدين الحصيري وتحول حنفيا لان اباه قزغلي
بن عبد الله كان على مذهب الحنفية وكان اماما عالما فقيها واعظا جيدا نبيها يلتقط
الدرر من كلمه ويتناثر الجوهر من حكمه ويصطلح المذنب العاصي عند ما يلفظ ويتوب
الفاسق العاصي حين ما يعظ [illegible] القلب بخطابه ويجتمع العظام [illegible] بجنابه
لما سمع له [illegible] وكان طلق الوجه دائم البشر
حسن المجالسة مليح المحاورة يحكي الحكايات الحسنة وينشد الاشعار المليحة وكان فارسا
في البحث عديم النظير مفرط الذكاء اذا سلك طريقا ينقل فيها اقوالا ويخرج اوجها وكان
من وحداء الدهر بوفور فضله وجودة قريحته وغزارة علمه وحدة

[illegible]

ذكائه وفطنته وله مشاركة في العلوم ومعرفة بالتواريخ وكان من محاسن الزمان
وتواريخ الايام وله القبول التام عند العلماء والامراء والخاص والعام وله تصانيف
معتبرة مشهورة الخ وهرگاه این همه یافتی پس باید دانست که همین فاضل جلیل و علامه نبیل
که نبذی از ثنا و مدح او بر زبان اکابر قوم شنیدی در کتاب تذکره خواص الامة فی معرفة الائمة که در احوال
ائمه اثنا عشر صلوات الله وسلامه علیهم بالیع الثمر وازهر القمر نوشته و آن کتابی است معتمد و مشهور چنانچه
ابن حجر مکی در صواعق ازان نقلها آورده و همچنین نور الدین سمهودی که شیخ عبد الحق دهلوی او را در جذب
القلوب الی دیار المحبوب بمدائح و مناقب جلیله ستوده کور شید الفضلا در شبهات خود بر سیف ناصری او را
نداند و حالش از غایت قصور باع نشناسد می آرد ودخل محمد بن ابی بکر رضی الله عنه علی ابیه
فی مرض موته فقال ائت بعهك عمر لاوصی له بالخلافة فقال یا ابت کنت علی حق ام علی
باطل قال علی حق قال فارض لو لداك ما رضیت لنفسك انتهی وهرگاه بعنایات ربانی و تاییدات
یزدانی از کتب معتمده و تصانیف معتبره حضرات اهل سنت که مصنفین آن بمدائح و مناقب عظیمه و فضائل
و اوصاف جلیله موصوف به ثقت و اعتبار و امامت و جلالت و تبحر و نقد و تحقیق معروف اند ثابت گردید

۵ ۱۳۱

که محمد بن ابی بکر با پدر خود در حالت مرض موت کلام نموده و طریق وعظ و نصیحت و تنبیه و تذکیر او پیموده
پس الحال در روایت سلیم بن قیس بلکه روایت کامل بهائی هم استبعادی باقی نماند و غالبا که جناب مخاطب
سر باز امن انکار دم نخود کشد که حجة الاسلام غزالی که از اصحاب کشف و یقین و اولیای کاملین بوده تصحیح
احادیث از حضرت خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام بالمشافهه فرموده نیز از که تصریح عبد الوهاب
شعرانی صاحب میزان که این کتابش مایه فخار و مباهات جناب مخاطب با کمالات است اولیاء الله تصحیح احادیث
و دلائل مسائل از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم مشافهة و یقظة می نمایند پس غزالی که از کمل اولیاء الله
است نیز تصحیح احادیث از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم کرده باشد و سبط ابن الجوزی که امام
عالم و فقیه حازم و واعظ صاحب کرامت و علامه با جلالت و محقق نحریر و متوحد عدیم النظیر و مفتی انام
و حسنه ایام و متصف بقبول تام نزدیک خواص و عوام است وقوع موعظت را از محمد بن ابی بکر در حالت مرض موت
پدرش روایت می نماید و طریق تایید و تسدید روایت سلیم می پیمایند و چون این جواب اجمالی که
حاوی مباحث عدیده و تحقیقات سدیده و منطوی بر اظهار بسیاری از خطایای فاسده

جواب از قدح کتاب سلیم

فاسده و اکاذیب بارده جناب مخاطب است بخاطر ناظرین رسید حالا متوجه جواب تفصیلی بر سبیل ایجاز که برای شفاء علیل و ارواء غلیل کافی باشد میشوم **قوله** بعضی از عظمای امامیه این کتاب را قدح میکنند **اقول** اگر کتاب سلیم که موقوف علیه استنباط مسائل و احکام حلال و حرام نیست بلکه مشتمل است بر پاره از احادیث قصص سانحه بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و امثال آن نزد بعض علما مقدوح باشد طعنی و تشنیعی بر مذهب اهل الحق متوجه نمیشود زیرا که ازان بطلان عقیدهٔ اصلی و عملی لازم نمی آید که بنای این امور نزد ایشان بر دیگر ادله عقلیه و نقلیه و احادیث متواتره و روایات مشهوره و اخبار معتبره معتمده است بخلاف المخالف که اثبات حقیت مذهب خود بجای خویش بلکه بمقابله مخالفین خود با حادیث همان کتب مثل صحیحین و غیرهما ثابت سازند که ائمه و اکابر و اعاظم و اماثل شان قدح و جرح و طعن و لوم آن نموده موضوعات و مفتریات و اکاذیب و اباطیل دران ثابت کرده اند بلکه معاصرین و من قاربهم و فاتحه و مکابرة بمقابله اهل الحق هرگاه الزامات عویصه که بیخ و بنیاد مذهب سنیه بر کند ازین کتب برای‌شان ثابت است بتقبیح و تفضیح این کتب جلیله و اسفار حمیده بر گمارند و رو باثبات موضوعات و افترات و شنائع خرافات دران آرند فشتان ما بین المقامین و تفصیل این امر بعنایت الهی در ما بعد میدانی که خود حضرت مخاطب کثیر الحیا با وصف تصریح باجماع بر صحت صحیحین اثبات موضوعات و مفتریات دران بمقابله اهل الحق نموده خیال محال ابطال استدلال اهل الحق بحدیث فدک و حدیث قرطاس در سر کرده از لزوم اعضالات عویصه و اشکالات عظیمه باکی بر نداشته بحقیقت مذهب خود را رسوا کرده و هتک ناموس ائمه و مشایخ قوم که در اطرا و مدح و ستایش صحیحین چها مبالغات رکیکه که بر زبان نمی آرند باقصی الغایت نموده و هرگاه حال اختلال حواس جناب مخاطب نحریر معدوم النظیر این است پس از خرافات و هفوات دیگر ائمه قوم که خلیع العذار میروند چه باید پرسید و هرگاه حال صحیحین که اجماع امت بر قبول و صحت آن نقل کنند و هون آنرا ضلال و بدع پندارند بلکه از نهایت غفلت و بی تدبری بر اهل الحق بسبب رد احادیث آن طعن و تشنیع نمایند این باشد پس از حال دیگر کتب که باین مثابه نمیرسد چه باید گفت و سیاتیک انشاء الله المنعام تفصیل المقام فیما بعد بحیث یروی الاوام و یشفی السقام و ینکس رؤس قوم ظنوا انهم ائمة الاسلام ثم حقدوا علی اهل البیت الکرام علیهم التحیة والسلام فصاروا اضحکة و مثلة بین الانام **قوله** و موافق را طعنها می زنند **اقول**

قدح کتاب سلیم

بتعدیل سلیم فرموده و توقف در قدر معین از کتاب او فرموده و ازین معنی حکم بعدم اعتبار کتاب او
هرگز لازم نمی آید چه قطع نظر از انکه توقف در قدر مخصوص مشعر از انست که در غیر ان توقف نیست
از توقف حکم بعدم اعتبار لازم نمی آید چه معنای توقف آنست که نه حکم باعتبار کند و نه بعدم اعتبار
قوله حسن بن علی بن داود که او را در فن تنقید امام و مقتدی شیخ الطائفه و افقه و اعرف
باحادیث ائمه گفته اند اقول واضح میشود که تحقیق نزد مخاطب نحریر در باره حسن بن علی بن داود
و کتاب رجالش که مسمی است بکشف المقال فی معرفة الرجال چیست و مصنف این کتاب در ذهن او
کیست گاهی مصنف آنرا الحسن بن علی بن داود تعبیر میفرماید و گاهی با بن ابی داود و بزیادت ابی
و جای این کتاب را کتاب رجال یاد می نماید و در مقامی دیگر اسمی مخترع برای این از پیش خود می تراشد
یعنی آنرا نقد الرجال نام می نهد در صفحه هشتاد و چهارم از همین مسلک دوم می فرماید
اما الصحابیة فعیان لا یحتاج الی دلیل و برهان لا یتوقف علی التوضیح والبیان
زیرا که فهرست امام اعظم طائفه یعنی شیخ طوسی و کتاب ابو عمرو کشی و کتاب حسین غضایری و نقد الرجال
ابن ابی داود الی اخره این تحقیق انیق و تدقیق رشیق که در نام کتاب رجال حسن بن داود و در اسم
مصنف آن از قلم افادت رقم مخاطب چکیده در ظرفگی کم از شعر مشهور شعر چه خوش گفته است
سعدی در زلیخا الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها نیست غلط گفتم زیاده از انست
که دران مصداق مصنف و مصنف قطع نظر از نسبت تصنیف یافته میشود و در کلام مخاطب عالیمقام
مصداق نام مصنف یعنی اثری پیدا نیست چه کتاب نقد الرجال تصنیف سید مصطفی تفرشی مشهور
است لیکن حسن بن ابی داود که از مصنفین علمای شیعه باشد جز در وهم مخاطب وجودی ندارد این اختلاف
و اضطراب و تلونات فاحشه که مخاطب عالیمقام را در ذکر اسماء مصنفین مشهورین و کتب شهیره رو داده
[illegible] نیست که ارباب دانش تماشای آن نمایند و حال نحریر مخاطب تحریر آن دریابند [illegible] کسانیکه
او شان را هنوز اطلاع بر اسمای علمای مشهورین الحق و مصنفات شان دست نداده بهوای تالیف و تصنیف
در سر دارند و بزعم باطل خویش همت را بمقابله و مجادله علمای کرام می گمارند در این مقام معتقدین
خدام عالی مقام مخاطب عالیمقام را سزاست که بخدمت عالی او عرضه دارند که ما معتقدان ازین
اقوال مختلفه کدام قول برگزینیم و کدام تحقیق و تنقیدش را بصواب پنداریم نام آن کتاب نقد الرجال است

541

جواب اعتراض ...

یا مصنف آن بر ایش نامی نگذاشته یا نام دیگر دارد و مصنفش ابن داود است یا ابن ابی داود و اگر چه علمای اهل حق بلکه ادانی طلبه ایشان بامثال این امور نیک واقف باشند لیکن اولیائش بر قول ایشان یکی گوش نخواهند داد و لهذا ارزوی استفاده از حضرتش دارند و طالب افاده جدیده در تعیین و تصحیح یکی ازین تحقیقات مختلفه هستند اری اگر جناب مخاطب در تصحیف ابن داود با بن ابی داود عذر اقتفای آبای خواجه کابلی که امام و مقتدای مجادلین و مکابرین قوم هستند و معاصرین بلکه خیر معاصرین کاسه لیس او بر گزیده اند پیش کنند بجاست زیرا که او با این همه لاف و گزاف در صواقع جاییکه بهوس باطل تعرض با صحول حدیث اهل حق کرده و برزعم باطل ایراد ایرادات و احتراضات فاسده که همه آنها حذو النعل بالنعل راجع باوست اغاز نهاده از غایت تبحر و اطلاع ابن داود را با بن ابی داود مصحف ساخته و بران اکتفا نکرده کتاب خلاصه را که تصنیف علامه حلی است چنانچه مخاطب هم بآن مطلع است با بن ابی داود مفروض نسبت داده حیث قال و یطلقون الصحیح علی ما کان بعض رجاله لم ینص علیه بتوثیق ولا غیره و علی ما کان بعض رجاله امر بثقه و علی ما کان بعض رجاله من لا یعلم حاله کما لحسین بن الحسن بن ابان نص علیه الحلی فی المنتهی قال بن ابی داود فی الخلاصة ان طریق الفقیه الی معویة بن میسرة والی عائذ الاحمسی والی خالد بن النجیح والی عبد الاعلی صحیحة مع ان الثلثة من الاربعة لم ینص علیه بتوثیق و شاه عبد العزیز در تحفه در استراق اینعبارت اگر چه از غایت بیداری بر تصحیف ابن ابی داود متنبه شده لفظ ابی حذف کرده بلکه برای مزید ایضاح لقب بن داود یاد کرده ند لیکن با آنکه صاحب صواقع دراینجا ذکر نموده بود در نسبت خلاصه با بن داود همان خبط عشوا پیش گرفته چنانچه می فرمایند و حالت رابعه در اطلاق صحیح اعتنا نمیکنند حال آنکه درین تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین بن داود در خلاصه گفته است که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة الخ پس است حال اکابر قوم که مقتدا و پیشوای ارباب مناظره اند و حاوی جامع معقول و منقول می باشند پس از حال کسانیکه بایشان اتباع فیمه فائز نشده اند چه می پرسی پیشتر بدانکه گو جلالت قدر و رفعت منزلت و کمال فضل حسن بن داود حلی مسلم است لیکن آنچه مخاطب اعا فرموده که او را اهل حق امام در فن تنقید و مقتدی و شیخ الطائفه و افقه و اعرف بحادیث

۵۴۲

با حادیث ائمه گفته‌اند محتاج بتصحیح نقل است ملتمس که ارشاد فرماید که کدام کدام کس از علمای اهل حق ابن داود را
در فن تنقیب امام و مقتدی گفته‌اند و افقه و اعرف باحادیث ائمه دانسته شاید فاضل مخاطب را در اینمقام
اشتباهی رو داده که الفاظی را که علمای رجال در حق محمد بن احمد بن داود بن علی نقل کرده‌اند در حق
حسن بن داود گمان کرده در رجال نجاشی علیه الرحمه مذکور است محمد بن احمد بن داود بن علی ابو الحسن
شیخ هذه الطائفة و عالمها و شیخ القمیین فی وقته و فقیههم حکی ابو عبد الله الحسین بن
عبید الله انه لم یر احدا احفظ منه ولا افقه ولا اعرف بالحدیث و امه اخت سلامة
بن محمد الارزنی ورد بغداد فاقام بها و حدث و صنف کتبا الخ قوله مجعول و موضوع
بودن این کتاب مستطاب از رجال شیخ نقل کرده الخ اقول شیخ طوسی علیه الرضوان القدوسی هرگز
قائل بموضوعیت کتاب سلیم نیست چه از کلام جناب شیخ در فهرست اعتبار و اعتماد کتاب او ظاهر است
و اینست عبارت فهرست سلیم بن قیس الهلالی یکنی ابا صادق له کتاب اخبرنا به ابن ابی جید
عن محمد بن الحسن بن الولید عن محمد بن ابی القاسم الملقب بماجیلویه عن محمد بن علی الصیرفی
عن حماد بن عیسی و عثمان بن عیسی عن ابان بن ابی عیاش عن سلیم بن قیس و رواه حماد بن
عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی عن سلیم بن قیس انتهی و کسی از اصحاب رجال قول بوضع
کتاب سلیم از کتاب شیخ نقل نکرده بلکه همین قدر آورده اند ینسب الیه هذا الکتاب المشهور
سید مصطفی بن حسین تفرشی در نقد الرجال می فرماید سلیم بن قیس الهلالی له کتاب یکنی
ابا صادق روی عنه ابراهیم بن عمر الیمانی جش ای النجاشی له کتاب روی عنه
ابان بن ابی عیاش ست ای فهرست الشیخ ی ن سلیم بن قیس صح ای رجال الشیخ
ینسب الیه هذا الکتاب المشهور انتهی و از اینجا واضح شد که در عبارت کتاب رجال ابن داود هم
منقول از رجال شیخ صرف همین قدر است و ینسب الیه الکتاب المشهور و فقره و هو موضوع
تا آخر آنچه مخاطب نقل نکرده کلام شیخ طوسی نیست قوله رفع استبعاد مردم در این معنی از آیات قرآنی
کرده در سنی عیسی الخ اقول مخفی نماند که از کلام مخاطب ظاهر است که در کتاب سلیم مذکور است که محمد بن
ابی بکر در حالت احتضار پدرش رفع استبعاد مردم نموده حالانکه در کتاب سلیم صدور اینمعنی از او در وقت
احتضار پدرش مذکور نیست بلکه صدور آن از محمد بن ابی بکر در وقت ملاقات سلیم با محمد بن ابی بکر

۵۴۳

مذکور نیست و آنچه حقیر قبل ازین در نسبت کردن مخاطب دفع این استبعاد از آیات قرآنی محمد بن ابی بکر در وقت
احتضار ابی بکر بکتاب سلیم تشقیق و تردید کرده ام محض بنا بر توسیع دائره بحث و قلع احتمالات ضعیفه باطله ست
والا کلام مخاطب احتمال دیگر ندارد و ازینجاست که در ازالة الغین بنص صریح که اصلا تشکیک در آن راه
نمی یابد نشان داده که وقوع این امر در حالت نزع ابی بکر از محمد بن ابی بکر در کتاب سلیم مسطور است چنانچه
بعد ذکر احتمالی و دفع آن در حدیث بساط گفته و علاوه بر تقدیر تسلیم رفاقت محمد بن ابی بکر میگوییم
که احتمال مذکور را کتاب سلیم بن قیس هلالی برنمی تابد بلکه رد می نماید زیرا که از آن صریح توان یافت که محمد بن ابی بکر
بخصائص امامیه خصوص جناب امیر علیه السلام واقف بود و در وقت وکالت خود که قبل ازین دانستی اعتقاد
اینمعنی داشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هر شب حضرت امیر رضی الله عنه را در منام از امور غیبیه و امور
لاریبیه اعلام میفرماید و هرگز ظنون و شکوک را بدان راهی نیست زیرا که خود جناب رسالتمآب فرموده
که شیطان بصورت من هرگز متمثل نمیشود پس هر که مرا در منام بیند در بیداری دیده باشد راوی گوید که
گفتم محمد بن ابی بکر که شاید کسی از ملائکه هم بجناب امیر حدیث میکند گفت اینهم مسلم باز گفتم که ملائکه بغیر
انبیا حدیث توانند کرد محمد گفت آیت قرآنی نمی خوانی وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی
ولا محدث پرسیدم که حضرت امیر محدث بود گفت بلی بلکه جناب فاطمه زهرا هم محدثه بود و نبی نبود و همچنین
مریم و مادر موسی کلیم الله و ساره زوجه خلیل الله علیهم السلام که او را فرشتگان بشارت باسحاق دادند و من وراء
اسحاق یعقوب این همه علوم و حقائق از معتقدات محمد بن ابی بکر گویا در وا از صحرا در وقت طفلی باید فهمید انتهی
این کلام نص صریحست بر آنکه در کتاب سلیم وکالت محمد و تقریر او دیدن جناب امیر علیه السلام حضرت خیر الانام
صلوات الله علیه و آله الاطهار الکرام را در منام و متمثل نشدن شیطان بصورت آنحضرت و دفع استبعاد و تکلم
ملائکه با جناب امیر علیه السلام در حالت نزع ابی بکر واقع گردیده و حالانکه محمد بن ابی بکر این همه تقاریر را بعد مرور
شهور و سنین از وفات مقتدای ناصبین بسلیم وقت ملاقاتش گفته چنانچه رجوع بکتاب سلیم شاهد بر این است بلکه
خود همین کلام مخاطب که در آن ترجمه عبارت سلیم نموده و در آن بجای نام سلیم لفظ راوی آورده و حیث
قال راوی گوید گفتم محمد بن ابی بکر را الخ نص قاطع بر اینمعنی است و از وکالت محمد که خود اثری و عینی
در آن نیست کما نبهنا علیه سابقا محو حیرتم که مخاطب بحجه باین همه خیلا و کبر با لاخوانی و طعن و تشنیع
بر اعلام کرام با دنی توهمات و وساوس خلال ای چرا جسارت بر چنین تحریف و خیانت که در بیان الکلام

قدح کتاب سلیم

از کلام خودش ظاهر میشود فرموده اگر اکتفا بر نقل صحیح میکرد چه مضرت رو میداد و ظاهر است که خلل دماغ و ثوران تعصب کلام خود هم نمی فهمد و نمی داند که من چه چیز نقل میکنم و کدام امر را بران متفرع میسازم قوله شیخ حسن بن علی در کتاب کامل بهائی این قصه مجعول را به تار و پود کذب بهم بافته الخ اقول صاحب کامل بهائی این قصه را چنانچه می بینی از نهدی نقل کرده پس نسبت افترای آن بجناب او نمودن افترای محض است لازم آید که بسیاری از موضوعات که در کتب ائمه اعلام و محدثین فخام اهلسنت مسطور است ایشان افترای آن کرده باشند بلکه بخاری هم که نزد حضرات اهلسنت ملقب بامیر المومنین فی الحدیث است و بتصریح مخاطب در ازالة الغین روایات موضوعات و اکاذیب وارد کرده مفتری باشد پس مخاطب کامل در نسبت افترا بصاحب کامل مصداق بنی قصر او بهدم مصر گردیده که گو بزعم باطل خویش نسبت افترا بصاحب کامل کرده دل خود را شاد نموده لیکن تمامی محدثین خود را از مفتریان و کذابان قرار داده مصیبت عظمی و داهیه کبری برای اسلاف و اخلاف خود برپا ساخته قوله تمام شد الخ اقول از بیان سابق بوجوه شافیه و براهین کافیه دانستی که آنچه ابلح ذکر کرده اند هرگز از موضوعات نیست و حضرات اهلسنت را بعد ملاحظه آنچه سابقا نوشتم امکانی نیست که حرف وضع آن بر زبان آرند قوله این نوع تفضیل را مصنف کتاب احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار یعنی محمد بن ابی زید و امثالش نیز ایراد کرده اند مخالف را نمیرسد که به شذوذ و عدم اعتبار حمل کند اقول ظاهر نمیشود که حضرت مخاطب را بر اثبات اعتبار و اعتماد روایت صاحب کامل بهائی چه چیز داعی گردیده چه غرض او اثبات موضوعیت کتاب سلیم بسبب اشتمال آن بر قصه محمد بن ابی بکر است لیکن مطلب را با اثبات اعتبار و اعتماد روایت کامل بهائی چه ارتباط است لیکن حق بر زبان جاری شد و حضرت مخاطب بلا ضرورت اعتماد و اعتبار آن ثابت میکند و صاحب احسن الکبار نیز این قصه را از ابو غسان نهدی نقل کرده چنانچه صاحب کامل بهائی از او آورده پس اثبات عدم شذوذ روایتی بهمان روایت بدون اثبات مروی بودن آن بطریق دیگر بحیثیتی که رافع شذوذ شود صورتی ندارد قوله معهذا التفضیل لسیاقه این امور خود در نسخه سلیم بدلالت مطابقی موجود است الخ اقول روایتی که صاحب کامل بهائی از کتاب فضلت فاطمة ایراد کرده البته تفاوت یسیر در کتاب سلیم موجود است اما روایت اولی که از نهدی منقول است ازان اثری و نشانی ازان در کتاب سلیم مذکور نیست فضلا عن تفصیله و اگر مخاطب ادعای آن دارد فلیأت به فی ازالة الغین ویشیر الیه بکلامه الآتی ایضا فهو فریة بلا مریة

ولا مبین و در حیرتم که چرا مخاطب این تفصیل لاطائل بکار برده که اولا ادعای وجود این امور در کتاب سلیم نموده
بمقام استشهاد عبارت کامل بهائی آورده و بعد آن هدم شد و دوش بحواله آن باحسن الکبار ثابت کردن
خواسته و در آخر رجعت قهقری نموده حواله تفصیل الکثران بکتاب سلیم فرموده نمیدانم که چرا اصل عبارت سلیم
نقل ننموده و چرا قصه مختصر نکرده لیکن چسان نقلش میکرد که غرض او ایهام اینمعنی است که در کتاب سلیم قصه وکالت
محمد بن ابی بکر نیز مسطور است و اگر نقل اصل عبارت برمیداشت این تلبیع و تدلیس کی راست می آید و از ازالة الغین
متوهمست که اقتصار بر ایهام کند بتصریح صریح باز گفت که قصه وکالت و غیر آن در کتاب سلیم مذکور است
بلکه بر آن هم اکتفا نکرده از منتهای غفول و ذهول دعوی کرده که در منتهی تفصیل آن نموده و لطف اینست
که با این همه کذب و خیانت در نقل باز آنچه مقصود اوست بپایه ثبوت نمیرسد زیراکه اگر در کتاب سلیم وکالت
محمد بن ابی بکر هم مذکور می بود محذوری لازم نمی آمد چه سابقا دانستی که صدور امثال این افعال از صغار
اطفال محال نیست **قوله** و امام اعظم طوسی الخ **اقول** جناب مخاطب در ازالة الغین تصریح فرموده که
دو سالگی محمد بن ابی بکر در زمان خلافت ابن خطاب از کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه ظاهر
میشود کما سیجیء عبارته و حالانکه این هم مثل دیگر افترآت اوست زیراکه در کتاب فهرست شیخ که موضوع
ذکر مصنفین علمای شیعه است اصلا ترجمه محمد بن ابی بکر موجود نیست فضلا عن ذکر ولادته پس این دلیل
دعوی اینست که هنوز حضرت مخاطب و اصدقای ایمانی او که در روایت کشی ورق گردانی شریک این افادات
کالعجوبه اولی الابصار بلکه اضحوکه روزگارست بوده اند فهرست جناب شیخ را بچشم ندیده در صدد
مناظره با علمای کرام گردیده اند و عبارت مخاطب در بیان اینکه آنچه از صحابه بمعیت سرور دو جهان
صلی الله علیه و آله و سلم از اعمال و عبادات اتفاق افتاده هیچ عملی برابر آن نمیتواند شد همچنین آنچه در صحابت اصحاب
بصفحه هشتاد و چهارم از همین مسلک گذشته با بمعنی ناظرست کما عرفت و ستعرف **قوله** پس با وصف عدم
سه سالگی محمد بن ابی بکر دعوی موعظت و تعهد بوکالت الخ **اقول** اگرچه بنا بر قول ولادت محمد در حجة الوداع
سه سال بر او تمام نشده باشد لیکن قریب به سه سال البته بوده زیراکه بنا بر قولی دو ساله و هفت ماهه
بود و بنا بر بعض اقوال دو ساله و ده ماهه و آنچه از ذکر تعهد او بوکالت و ضمانت افاده فرموده مستدرک
محض است زیراکه در کتاب سلیم از اینمعنی اثری و نشانی نیست با آنکه ادعای استحاله وقوع موعظت
و تعهد بوکالت و ضمانت و اعتقاد بخواص امامت علوی و جعفر جامع از محمد بن ابی بکر بعید

بعد ملاحظهٔ قصص سابقة المقال صغار واسماع نظر دران از هم می پاشد وچون مخاطب کتاب ازالة الغین
در ذکر ولادت محمد بن ابی بکر غرائب افادات ذکر کرده نخواستم که ناظرین این عجاله از اطلاع بران بی بهره
مانند پس باید دانست که در وجوه مزعومه اثبات وضع حدیث بساط میفرماید دوم آنکه محمد بن ابی بکر در وقت بیعت
که خوارق از جناب امیر المؤمنین صدور یافت بدو سال رسیده بود واینهم برهان قدرت الهی است که بار بار بر
زبان واضعین ومفترین لفظی جاری کردند که کذب واختلاقش برافراد عالم هویدا شد ومثل سائران الکذوب
لاحافظة له عیانا بر هر کسی محسوس گشت وآنچه درباره طفولیت وصغر سن محمد بن ابی بکر بر زبان فقیر آمده
هم از اجماعیات واتفاقیات فریقین است هرگز خلاف احدی از سنی وشیعه در هیچ کتابی منقول نیست
واگر کسی را توهمی درگیرد که کمترین انام بجهت پرورش سخن وکوته بینی اینهمه بیدا از نفسی میکند باید که بشروح
صحیح بخاری مثل عمدة القاری وفتح الباری وارشاد الساری وکواکب دراری ودیگر شروح این کتاب
وسائر صحاح ستة وکتب رجال اهلسنت رجوع کند ودر اسفار معتمده امامیه مانند رجال کشی وغضائری
ونجاشی وتذکره وفهرستهای امام اعظم طوسی وبحار وغیر آن رو آرد که قطعا ویقینا نصوص دعوی فقیر را
هزاران هزار خواهد یافت انتهی فاقد الادراک عرضه میدهد که حضرت مخاطب منتهی سن محمد بن ابی بکر را
دو سال وچند ماه که عند التفحص ده ماه یا هفت ماه بر می آید نزدیک وفات ابی بکر میگفت ودر ازالة الغین
زیادت عمر را موجب نقصان آن قرار داده چنان ایهام میکند که سن او در مبادی خلافت خلیفه ثانی
زائد بر دو سال نبوده زیرا که از ظاهر قولش اعنی محمد بن ابی بکر درین وقت بدو سال رسیده بود متبادر
همین است که غایت سن او همین بود خصوصا بملاحظهٔ کلامش که درباره محمد بن حنفیه قبل ازین گفته اینمعنی زیاده
واضح میشود حالانکه در ماجرای بساط تاریخ غیر مذکور است بلکه همین قدر در علی ما نقل المخاطب مسطور است
که در انوقت که مردمان بیعت بعمر بن الخطاب کرده بودند این معجزه واقع شد پس جائز است که ماجرای
بساط بعد مرور شهور از بیعت ابو الشرور واقع شده باشد وبنا برین محتمل است که عمر محمد بن ابی بکر بسه سال
کامل رسیده باشد وسابقا دانستی که خلاف در زمان ولادت محمد بن ابی بکر متحقق است پس ادعای اجماع بران
وآنهم باین تاکید که هرگز خلاف احدی از شیعه وسنی در هیچ کتابی منقول نیست تکذیب ائمه اعلام وعلمای
کرام خود نمودن است که ایشان او هامی اختلاف میکنند وظاهرا جناب مخاطب کتب مصنفات ناقلین اختلاف
را مثله بی اعتبار وبی اعتماد می پندارد که آنرا از مصداق کتاب هم خارج میسازد ووجود وعدم آنرا

برابر می‌اندو نسبت ذکر ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع برجال غضایری و عوامی ابی ولیل است کما علمت
سابقا و نسبت آن بطرف فهرست شیخ ابو جعفر طوسی و رجال کشی کذبی است ظاهر و بهتانی است واضح و ظاهر
حضرت مخاطب موضوع فهرست شیخ طوسی هم ندانسته چه جا که بمطالعه و ملاحظهٔ آن فائز گردیده باشند بالجمله
در فهرست شیخ طوسی از اصل ترجمهٔ محمد بن ابی بکر مسطور و مذکور نیست چه جا که ولادت او در حجة الوداع مذکور باشد
حضرت مخاطب رجما بالغیب بلا مراجعت بآن حواله بآن فرموده چنانچه در منتهی نسبت این معنی برجال نجاشی
نموده حالانکه در انهم ترجمهٔ محمد بن ابی بکر از اصل ذکر نکرده **قال الفاضل المتوحد النبیل**
هداه الله تعالی الی سواء السبیل پس تمام التماس است که کمترین خلائق را در یمعنی که
مصنف کتاب فعلت فلا تلم که در کتاب کامل بهائی روایتش مذکور است اسم مصنفش عینی و اثری پدید نیست
ترددی بود و آخر بمقتضای شعر چه خوش و مثل شاه گویندگان * که یابندگانند جویندگان * در فهرست
شیخ طوسی منظر احقر البرایا در آمد که این کتاب استاد الاسنا و ابن ابا هم اعظم که نام او مظفر بود و در تشیید اخبار
و تالیف کتب و اسفار ید طولی و سابقهٔ اولی داشت تصنیف کرده چنانچه حضرت شیطان الطاق کتاب افعل
و لا تفعل تصنیف فرموده **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** کمترین خلائق را
در یمعنی که جناب مخاطب اکثری از حوالات و دعاوی لاطائل بر زبان آورده که از آن عینی و اثری پدید نیست
ترددی بود و آخر بمقتضای س چه خوش و مثل شاه گویندگان * که یابندگانند جویندگان * بعد مراجعت
باصول و تفحص افادات اکابر فحول بر این ظلوم جهول ظاهر گردید که حضرت مخاطب نبیل و در افترای اکاذیب
و افتعال اباطیل مثل ائمه و مشایخ خود بی نظیر و بی عدیل است و علاوه بران در نسبت کتب بمصنفین با وجود
اسامی علماهم مرتکب خطایای فاحشه و اغالیط شنیعه گردیده چندان مهارت و کثرت اطلاع خود ظاهر کرده

۵۴۸

که دیگر حاجت بالتماس عیب خود در قلوب عوام بافادهٔ چنین تحقیقات یعنی اطلاع بر نام مصنف کتاب فعلت
فلا تلم و تشبیه تصنیف آن بتصنیف مومن الطاق کتاب افعل و لا تفعل که با وصف اعمال نظر دقیق و فکر عمیق
و جهد اکثر [illegible] بهیچ نشود نمانده مگر نمیدانی که حضرت مخاطب نحریر با این همه کبر و نخوت که اکابر محققین و اعاظم علما را
بهیچ حساب نمیگیرد از حال کتب مشهوره و مطبوعین و علمای مشاهیر فریقین خبری هم نداشته چنانچه کتاب مسمی را
بانوار هدیه که نام جواب هفوات اعور است موسوم نموده و مکارم الاخلاق را که تصنیف ابی نصر الحسن بن
الفضل است بپدر بزرگوارش که شیخ ابو علی طبرسی است نسبت کرده و اختراع عیون الجواهر نموده

ذکر اغلاط مخاطب در نسبت کتب بمصنفین

نموده بقمی علیه الرحمه منسوب کرده و محمد بن یعقوب کلینی را یعقوب کلینی قرار داده و کشف المقال ابن داود را نقد الرجال
پنداشته با بن ابی داود مفروض نسبت نموده و فصول مهمه را کتاب شیخ حر عاملی است و ازالة الغین بحر جانی
نسبت داده و تهذیب الشیخ محمد علی مفروض منسوب ساخته کتاب مجیبی و کتاب منحول را که بشهادت
اکابر محققین و اماثل معتمدین حضرات اهل سنت کما علمت سابقا ابی حامد غزالی است بغرض باطل
صیانت امام اعظم از مطاعن حجة الاسلام غزالی برفرق ابی محمود غزالی معتزلی می بندد و این صنیع بدیع
را تحقیق متبع می پندارد و نمی داند که باین تحقیق مزعومی تکذیب و تجهیل اکابر ائمه خویش می نماید و رد
صریح بر مشایخ کبار شاه ولی الله می فرماید چه سابقا دانستی که شیخ حسن عجیمی که از مشایخ عظام شاه ولی الله است
که باتصال سند خود بایشان افتخار دارند و حمد الهی بران بجا می آرند سلسله متصله اجازه روایت
چنانچه شیخ تاج الدین دهان یکے که شیخ و استاد شاه ولی الله بلاواسطه است آنرا در کفایة
المتطلع وارد کرده و کتاب الفصول المهمة فی معرفة الائمة را که تصنیف نور الدین بن الصباغ المکی المالکی
است و او از مشاهیر علما و مشایخ مالکیین است چنانچه ترجمه او در ضوء لامع سخاوی مذکور است و صاحب
جواهر العقدین هم بکتابش استناد نموده و شیخ احمد بن عبد القادر شافعی در ذخیرة المآل و فاضل رشید
هم در ایضاح لطافة المقال ذکر کرده در داهیه بتاریخ الائمه تعبیر کرده و از کتب امامیه پنداشته بر بنای تبعیت
صاحب تحفه بلکه تلبیس صاحب صواقع گول خورده و نیز در داهیه رسالة المکاتیب تعدد شد تا مرانه
غایت تعصب و قصور باع و اتکال بر رواج خرافات چنان سرایید که کتاب الامامة والسیاسة از عبد الله
بن مسلم بن قتیبه سنی نیست و طوامیر طویله و خرافات عریضه درین باب نگاشته و در داهیه تصریح فرموده
باینکه قدما و متاخرین سنیه از انتساب کتاب امامت و سیاست بسوی ابن قتیبه سنی تحاشی میکنند
و انکار شدید می نمایند و احدی از ایشان بر سبیل ندرت هم آن کتاب را بطرف ابن قتیبه سنی نسبت
نمی دهد سبحانک هذا بهتان عظیم نمی دانم که کدام کس از قدما و متاخرین سنیه جز مخاطب کثیر الاطلاع شدید
الانصاف عظیم الورع انکار نسبت کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه صاحب غریب الحدیث
کرده عجب که چنین دعوی طویل عریض بر زبان آورده و از ایراد دلیل و شاهد و لو بالایجاز والاختصار
بل محض الاعتزاء والایماء دل دزدیده و بحمد الله که صحت نسبت کتاب الامامة والسیاسة بعبد الله بن مسلم
بن قتیبه بتصریح صریح عمر بن فهد مکی که از اکابر علمای سنیه است در اتحاف الوری باخبار ام القری ثابت است

تصنیف منحول

منحول را بابی حامد غزالی ربط داده

الاختلاف مسمی ساخته و تصنیف بعضی از صوفیه ملحدین و جهله مبطلین و حمقاء بی دین و سفهاء مجنونین است
و عبارات رکیکه و کلمات سخیفه او از اسلوب و طرق اوائل محصلین بمراحل بعید است چه
محققین بجناب علم الهدی طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که امام فصحاء و بلغاء و مقتدای عرب و عجم
است نسبت داده بخرافات باطله و ترهات زائفه و شنائع واهیه و تقولات حامیه و هواجس
نفسانیه و وساوس ظلمانیه و استدراجات شیطانیه او بر ابطال حق احتجاج و استدلال نموده و بر انهم
[illegible] کرده حیا و شرمی را بغایت قصوی رسانیده و در واهیه چنان افترا کرده که معاذ الله جناب
مجتهد العصر و الزمان ادام الله وجوده ما اقتاقب الملوان بتشییع و کمال تحیر مولف این کتاب اقرار
کردند نعوذ بالله من الکذب و الافتراء و المبالغة فی الوقاحة و ترک الحیاء و نیز افترا کرده که مخاطب
برای اثبات غسل رجلین این کتاب را بخدمت جناب ممدوح فرستاد و از جناب ممدوح جواب
سرانجام نیافت ان هذا الا افک مبین انشاء الله تعالی در ما بعد حال این کتاب و اکاذیب مخاطب
عالیجناب بتفصیل خواهم نوشت **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله**
تعالی الی سواء السبیل و از جمله افترا ات سلیم بن قیس هلالی قصه دیگر نقل می شود که بابه
حسن بن علی [illegible] و امثالش در نسخ اوراق امامت سیزده امام تقریر یافته یعنی زید بن علی بن الحسین
که از دست مروانیان شربت شهادت چشیده و بکمال قرب خداوندی و حیات جاودانی فائز گردیده
نیز از ائمه [illegible] است الی غیر ذلک من المناکیر و التقولات المشاهیر و هر چند بر فرض محال از اصول
امامیه حضرت زید شهید بکمال ورع و تقوی و زهد و علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد لیکن چون
معنی امامت بر امامیه اثنا عشریه مشتهر شده پس موقوف برای غیر معصوم نموده اما [illegible] و تردید
احداث و اضلال بلکه عین کفر و ارتداد خواهد بود عن ابی عبد الله علیه السلام قال من ادعی
انه امام و لیس بامام یوم القیامة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة قلت
و ان کان علویا فاطمیا قال و ان کان علویا فاطمیا و فی اعتقاد الصدوق و الظلم وضع
الشیء فی غیر موضعه فمن ادعی الامامة و لیس بامام فهو الظالم الملعون و من وضع
الامامة فی غیر اهلها فهو ظالم ملعون و فی الفصول المهمة عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ثلاثة لا یکلمهم الله یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم من ادعی امامة

من الله ولیست له ومن جحد اماما من الله ومن زعم ان لهما في الاسلام نصيبا پس کجا ماند
دعوی مناقب جلیله برای سلیم که غیر مستحق امامت را امام قرار داده و بمقتضای این احادیث از اسلام
بی بهره و ملعون و ظالم شده و کجا ماند لاف و گزاف علمای قوم برای تصحیح کتاب او که محتوی این کفریات
و منطوی این کذبات و افترات باشد **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
امامت سیزده امام اگر در کتاب سلیم بفرض غیر واقع مذکور هم می بود آنرا از افترات سلیم گفتن افترائی
بیش نبود زیرا که کسیکه این امر را بکتاب سلیم نسبت کرده آنرا از موضوعات سلیم نگفته بلکه مزوّر نسبت
این کتاب بسلیم بپایهٔ ثبوت رسیده پس مخاطب که علی الجزم نسبت افترا بسلیم کرده بمقتضای آن در کنارش
می گذارد و امید عزیز و انتقام تحقیق مرام در مقام علی وجه یزیل الاوهام و یروی الاوام آنست که بعد
تفحص تمام کتاب سلیم از اول تا آخر و ملاحظه آن لفظا بلفظ چنان واضح شده که در ان کتاب امامت سیزده
امام باینمعنی که سوای جناب خاتم النبیین ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین امامت کسی دیگر
از ان لازم آید هرگز مذکور نیست بلکه در مواضع شتی از ان کتاب بتصریح واضح است که ائمه اطهار علیهم صلوات الله
ما اختلف اللیل والنهار دوازده اند و از اولاد کرام وصی خیر الانام علیه الاف التحیة والسلام یازده اند
و بنا بر دفع شکوک و دفع توهمات بذکر بعض عبارات هدایت آیات آن کتاب مستطاب این اوراق را زیب
و زینت میدهم فمنها نقلا عن عبد الله بن جعفر انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم يقول ليس في جنة عدن منزل افضل ولا اشرف ولا اقرب من العرش من
منزلي ومعي فيه اثنا عشر من اهل بيتي اولهم علي بن ابيطالب سيدهم وافضلهم واحبهم
الى الله ورسوله وابنتي فاطمة سيدة نساء اهل الجنة وهي زوجته في الدنيا والاخرة
وابناي الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة وتسعة من ولد الحسين الذين اذهب الله
عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا هداة مهديون انا المبلغ عن الله وهم المبلغون عني وهم حجج الله
تبارك وتعالى على خلقه وشهداؤه في ارضه من اطاعهم اطاع الله ومن عصاهم عصى الله
لا تبقى الارض طرفة عين الا ببقائهم ولا تصلح الا بهم يخبرون الامة بامر دينهم حلالهم
وحرامهم يدلونهم على رضاء ربهم وينهونهم عن سخطه و از انجمله آنست که در ان مذکور است
که اول و ثانی بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند که اوصیا خود را بیان فرما آنحضرت

۵۵۳

آنحضرت فرموده علي اخي و وزيري و وارثي و وصيي و خليفتي في امتي و ولي كل مومن بعدي ثم ابني الحسن ثم ابني الحسين ثم تسعة من ولد ابني الحسين واحد بعد واحد القران معهم وهم مع القران لا يفارقونه ولا يفارقهم حتى يردوا علي حوضي و از انجمله و ديگر مذكور است كه جناب امير عليه السلام فرموده كه جناب رسالتماب صلي الله عليه و آله وسلم بعد ازينكه في براي كتابت طلب فرموده و خليفه ثاني سر از اطاعت و امتثال پيچيده نسبت هذيان بسرور عالميان كرد آنسرور بعد بيرون شدن ش صحيفه نخواست فاملي علي ما اراد ان يكتب في الكتف واشهد على ذلك ثلاثة رهط سلمان وابا ذر والمقداد و سمى من يكون من ائمة الهدى الذين امر الله المومنين بطاعتهم الى يوم القيمة فسماني ولهم ثم ابني هذا اوما بيده الى الحسن والحسين ثم تسعة من ولد ابني هذا يعني الحسين و از انجمله است انچه در بعض مقامات مذكور است كه از اولاد و امجاد جناب امير المومنين عليه السلام يازده نفر امام اند فمنها نقلا عن علي عليه السلام انه قال يا سليمان وصيائي من بعدي احد عشر رجلا من ولدي ائمة هداة مهديون پس هرگاه اين تصريحات صريحه و نصوص واضحه را سليم در كتاب خود ذكر كرده باشد چگونه خبر امامت سيزده امام كه تكذيب آن از مقامات متعدده و احاديث متكثره همين كتاب ظاهر ميشود روايت كرده باشد شاه صاحب در تحفه فرموده اند و اين خود عقلي است كه هر كه از بزرگي چيزي روايت كرده است تكذيب آن روايت را خود ش روايت نخواهد كرد انتهى ليكن امامت سيزده امام را بكتاب سليم نسبت داده ظاهرا او را اشتباهي رو داده و وجه اشتباه ظاهرا اين است كه در ان كتاب مذكور است كه از اولاد جناب رسالتماب صلي الله عليه و آله وسلم دوازده امام خواهند شد پس گمان كرد كه هرگاه دوازده امام از اولاد جناب رسالت صلي الله عليه و آله وسلم باشند مع جناب امير عليه السلام امامت سيزده امام لازم آمد حالانكه در واقع جناب امير عليه السلام هم داخل همين دوازده است نه علاوه بر اينها و تعبير جناب امير از اولاد حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله وسلم بنا بر مجاز صحيح چه آنجناب بمنزله اولاد جناب رسالتماب صلي الله عليه و آله وسلم بوده مولانا محمد تقي مجلسي در رجال روضة المتقين فرموده بل فيه اي في كتاب سليم ان الائمة اثنا عشر من ولد رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وهو على التغليب مع ان امير المومنين عليه السلام كان بمنزلة اولاد رسول الله

صلی الله علیه واله وسلم کما انه کان اخاه وامثال هذه العبارة موجودة فی الکافی وغیره
وفاضل ابو علی در منتهی المقال میفرماید واما کون الائمة ثلاثة عشر فانی تصفحت الکتاب من اوله
الی آخره فلم اجده فیه بل فی مواضع عدیدة انهم اثنا عشر واحد عشر من ولد علی انتهی

باطل نمود قائلین باعتماد کتاب سلیم ثابت نیست که در کتابش امامت غیر ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم
مذکور ست کما هو فی نفس الامر کذلک پس در ازنفسی مخاطب واینهمه بلند آهنگیهای او که بزعم ثبوت امامت برای
زید در آن کتاب کرده واحادیث در مذمت قول بامامت غیر امام نقل نموده قدح در خود سلیم خواسته
وتعریضات بیجا در حق قائلین باعتماد آن آغاز نهاده بر جای خویش نمی ماند وتعریضیکه در باره زید شهید
نموده وبهین [illegible] آن بعد ملاحظه کتب علمای کرام مثل ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه وغیر آن ظاهر میشود
قوله پس کجا ماند دعوی مناقب جلیله برای سلیم الخ **اقول** طرفه ماجراست که جناب مخاطب مراد قادح
کتاب سلیم که نسبت امامت سیزده امام بآن کتاب نموده نفهمیده یا دیده ودانسته مرتکب خلط
وخبط گردیده بهمین نسبت مقدوحیت ومجروحیت سلیم بن قیس متفرع ساخته حالانکه غرض کسیکه
این نسبت بکتاب سلیم نموده اینست که نسبت کتاب سلیم باو ثابت نشده پس قدح وجرح خود سلیم هرگز
بوجه من الوجوه لازم نیاید واگر بمجرد این نسبت قدح سلیم نزد مخاطب تحریر لازم خواهد آمد قیامت کبری
ومصیبت عظمی برای حضرات اهلسنت برپا خواهد گردید که بنابرین مقدوحیت ومجروحیت وکذا نسبت
ووضاعیت صحابه بلکه خلفا لازم خواهد آمد زیرا که بسیاری از احادیث را که از صحابه وخلفا در کتب دین
وایمان اهلسنت مرویست متقدمین ومحققین ایشان تکذیب کرده اند وآنرا از موضوعات ومفتریات
دانسته پس بنا بر توهم مخاطب که بسبب قدح کتاب سلیم که رواة ازو روایت آن نموده اند قدح وجرح
خود سلیم را ثابت میکند لازم آمد که تکذیب این روایات که از صحابه وخلفا مرویست تکذیب این صحابه وخلفا
باشند [illegible] **قوله** وکجا ماند لاف وگزاف علمای قوم برای تصحیح کتاب او الخ **اقول**
نزد کسانیکه [illegible] کتاب سلیم می نمایند عیبی واثری ازین قدح در کتابش ثابت نشده پس دعوی
اعتبار آن [illegible] از غوائل خدشات مصون وبصدق وراستی مقرون ووقوع اشتباه
ازو در کتاب سلیم [illegible] زیرا که اغلاط واوهام از جمیع محدثین اعلام حضرات اهلسنت هم واقع شده
وکسی از ایشان نیست که [illegible] وهمی وغلطی واقع نشده باشد حتی الصحابة الکرام والخلفاء

والخلفاء العظام كما يظهر من الرجوع الى عين الاصابة في استدراك عائشة على الصحابة
وغير هذه الرسالة من مصنفات تلك العصابة قال الفاضل المتوحد النبيل
هداه الله تعالى الى سواء السبيل در زيادہ تر مقام حيرت و تحسر است
كه چون كتب رجال از تصانيف شيخين و مولفات حسنين و افادات علي بن احمد عقيقي و علي بن ابيطالب
قيرواني كه نزد جميع اماميه در دانش بجهت اشتباه بجناب مرتضوي منسوب گشته و او در معاصرين
خويش بجامعيت علوم علم اشتهار بر افراشته بود و در تعبير منامات و حل مشكلات هم دستگاه
تمام داشت حتي كه عقده امر شريف نبوي يعني كُل لا اَدّهن لا بيا و شاهي كه اطباء از علاجش نا اميد
گشتند فقط بكاوش عقل او انحلال پذيرفت و آثار صحت بران ترتب يافت و حالانكه بشهادت
نقل امام در تفسير كبير معبر اين تعبير در اصل ابن سيرين است كه مراد ازين غذا و دوا بدلالت كريمه لا شرقية
ولا غربية روغن زيتون است مراجعت افتاد واضح و روشن شد كه سليم نسخه كتاب خود را بكسي
نمي نمود هرگاه عمر او آخر شد و از زندگي ياس كلي بهم رسيد ابان بن ابي عياش ميگويد والعهدة
عليه كه او اين كتاب را بمن سپرد و در مبادي تفويض فرمود كه اي برادر بسبب حقيكه بر ذمه من داري
و مرا از ظلم ظلمه در كنف عاطفت گرفتي اين كتاب را بتو مي سپارم و جز تو كسي را حامل اين اسرار نمي دانم
نگفته و تحقيق بشنو كه بعد از وفات سرور كائنات تمامي صحابه معاذ الله از دين برگشتند و بردت
وارتداد پيوستند و غير از سه كس ازين سانحه نجات نيافتند پس غير از ابان بن ابي عياش كسي ديگر
راوي كتاب او نيست و از روايت بحار هم در كمال ظهور است كه احاديث كتاب سليم را كسي از
شيعيان هم قبول نميكرد و ارتداد تمامي اصحاب محمدي را غير از معدودي و شاذي هيچ يكي باور نمي نمود
تا آنكه او در ايام مرض اراده حتمي كرد كه نسخه خويش را بآتش سوزد باز بخيالش راسخ گشت كه درين
صورت گنهگار خواهم شد احدي محدثات او را جز ابان مذكور قدر داني نكرد و بلكه او هم بعد مطالعه
آن كتاب ارتداد مهاجرين اولين و انصار سابقين را مستبعد شمرده و براي استكشاف حال نزد حسن بصري
برد و بحكم آيت وافي هدايت وكل انسان الزمناه طائره في عنقه ونخرج له يوم القيامة كتابا
يلقاه منشورا آدروغ بگردنش كه حسن مذكور در آنوقت از شيعيان بود بعد استماع احاديث سليم
گريه و زاري آغاز نهاده و بزبان خود بتصديق او كشاده چنانچه عبارتش بران دلالت ميكند وهي

هذا لافعالي وخلائقي ثم قال يا ابان قد جاورتك فلم ار منك الا ما احب وان عندي
كتبا سمعتها عن الثقات وكتبتها بيدي فيها احاديث لا احب ان يظهر للناس لان
الناس ينكرونها ويعظمونها وهي حق الى ان قال واني هممت حين مرضت ان احرقها
فتأثمت من ذلك وقطعت به فان جعلت لي عهد الله وميثاقه ان لا تخبر بها احدا
ما دمت حيا ولا تحدث بشيء منها بعد موتي الا من تثق به كثقتك بنفسك وان
حدث بك حد ... تدفعها الى من تثق به من شيعة علي بن ابي طالب ممن له دين
وحسب فضمنت ذلك له فدفعها الي وقراها كلها علي فلم يلبث سليم ان هلك فنظرت فيها
بعده وقطعت بها واعظمتها واستصعبتها لان فيها هلاك جميع امة محمد صلى الله عليه
واله وسلم من المهاجرين والانصار والتابعين غير علي بن ابي طالب واهل بيته عليهم السلام
وشيعته فكان اول من لقيت بعد قدومي البصرة الحسن بن ابي الحسن البصري وهو يومئذ
متوار من الحجاج والحسن يومئذ من شيعة علي بن ابي طالب من مفرطيهم نادم متلهف
على ما فاته من نصرة علي والقتال معه يوم الجمل فخلوت به في شرقي دار ابي خليفة
الحجاج بن ابي غياث فعرضتها عليه فبكى ثم قال ما في حديثه شيء الا حق قد سمعته من
الثقات من شيعة علي وغيرهم ازینهم کتب و روایات حصر کتاب مذکور در روایت ابان وضوح
تام یافت اکنون در پیرایهٔ اختصار یک دو حرف در ترجمهٔ او باید شنید و حال اجلهٔ اصحاب طائفه
باید دریافت ابن داود و دیگر اکابر فن تنقید بضعف او تصریح میکنند و جمعی او را مفتری و کذاب میدانند
و میگویند که او افترای صریح بر سلیم نموده و این کتاب را بر نام او وضع ساخته فاعتبروا یا اولی الابصار

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل الحق که خدام مخاطب و شرکای او
چون سر مناظره الحق دارند با حیرت و اضطراب دست و گریبان گردیده هرجا کلمات طرب انگیز و
مضحکات سخریه آمیز که موجب تحیر افکار و تماشای اولی الابصار است بر زبان رانده اند چنانچه این کلام
بلاغت نظام نیز بدستور افادات سابقه مخدوش است بوجوه عدیده اول آنکه آنچه دعوی نموده
که از رجوع بکتب رجال شیخین واضح شد که سلیم کتاب خود را بکسی نمی نمود الخ حقیقتش منکشف نمی شود
که از شیخین چه اراده کرده اگر بتقلید علامه مجلسی در اوائل بحار کشی و نجاشی را اراده کرده پس این هم

هردو بزرگوار آنچه را مخاطب نقل کرده هرگز ذکر نفرموده اند کما لا یخفی علی من طالع کتابیهما و بنا بر تسکین خاطر
ناظر اصل عبارت هردو کتاب هم نوشته می آید عبارت رجال کشی اینست سلیم بن قیس الهلالی حدثنی
محمد بن الحسن البراثی قال حدثنا الحسن بن علی بن کیسان عن اسحق بن ابراهیم بن عمر الیمانی
عن ابن اذینة عن ابان بن ابی عیاش قال هذا نسخة کتاب سلیم بن قیس العامری ثم الهلالی
دفعه الی ابان بن ابی عیاش وقرأه وزعم ابان انه قرأه علی علی بن الحسین صلوات الله
علیهما قال صدق سلیم رحمة الله علیه هذا حدیث نعرفه محمد بن الحسن قال حدثنا
الحسن بن علی بن کیسان عن اسحاق بن ابراهیم عن ابن اذینة عن ابان بن ابی عیاش عن
سلیم بن قیس الهلالی قال قلت لامیر المومنین علیه السلام انی سمعت من سلمان ومن
مقداد ومن ابی ذر اشیاء فی تفسیر القرآن ومن الروایة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم
وسمعت منک تصدیق ما سمعت منهم ورأیت فی ایدی الناس اشیاء کثیرة من تفسیر القرآن
ومن الاحادیث عن نبی الله انتم تخالفونهم وذکر الحدیث بطوله فقال ابان فقدر لی
بعد موت علی بن الحسین علیهما السلام انی حججت ولقیت ابا جعفر محمد بن علی علیهما السلام
فحدثته بهذا الحدیث کله لم اخط منه حرفا فاغرورقت عیناه ثم قال صدق سلیم
قد اتی ابی بعد قتل جدی الحسین علیه السلام وانا قاعد عنده فحدثه بهذا الحدیث
بعینه فقال له ابی صدقت قد حدثنی ابی وعمی الحسن بهذا الحدیث عن امیر المومنین
علیه السلام فقالا صدقت قد حدثک بذلک ونحن شهود ثم حدثاه انهما سمعا
ذلک من رسول الله ثم ذکر الحدیث. تمامه درین عبارت اصلا از فقرات بلاغت آیات
مخاطب مثل آنکه سلیم کتاب خود را بکسی نمی نمود و هرگاه عمر او آخر شد و از زندگی مایوس گشت بهم رسید
ابان بن ابی عیاش میگوید والعهدة علیه که او این کتاب را بمن سپرد الی قوله پس غیر از ابان بن عیاش
کسی دیگر راوی کتاب او نیست اثری و نشانی پیدا نیست مفاد عبارت کشی علیه الرحمه جز این نیست که
سلیم کتاب خود را بابان سپرده و او آنرا روایت کرده و این را بانحصار روایت کتاب سلیم در ابان
و دیگر امور که مخاطب ذکر کرده اصلا تعلقی و ارتباطی نیست و در رجال نجاشی روایت کردن ابراهیم
بن عمر الیمانی کتاب سلیم را البته مذکور و از روایت کردن ابان آنرا ذکری هم در آن یافته نمیشود

فضلا عن کون الروایة مختصرة فیه وهذه عبارته سلیم بن قیس الهلالی یکنی ابا صادق له
کتاب اخبرنی علی بن احمد القمی قال حدثنا محمد بن الحسن بن الولید قال حدثنا محمد بن ابی القاسم
ماجیلویه عن محمد بن علی الصیرفی عن حماد بن عیسی و عثمان بن عیسی قال حماد بن عیسی حدثنا
ابراهیم بن عمر الیمانی عن سلیم بن قیس بالکتاب انتهی واگر بتقلید مولانا محمد تقی مجلسی در رجال
روضة المتقین از شیخین شیخ طوسی و نجاشی را مراد گرفته پس نسبت امور مذکوره باین هر دو بزرگوار هم
غلط محض است چه دانستی که نجاشی علیه الرحمه از روایت ابان ذکری نکرده و از تصانیف شیخ ابو جعفر طوسی
هم اصلا تصدیق نقل مخاطب پیدا نمی شود زیرا که عبارت کتاب فهرست آنجناب سابقا منقول شد
نص صریح است بر تعدد طرق روایت کتاب سلیم چه روایت کردن ابراهیم بن عمر یمانی و ابان بن ابی
عیاش کتاب سلیم را دران مذکور است و از کتاب رجال آنجناب هم کسی از علما این معنی نقل نکرده کما لا یخفی
علی من تتبع و چگونه دران حصر روایت کتاب سلیم در ابان ذکر میفرمود حالانکه در فهرست روایت
کردن ابراهیم بن عمر آنرا خود ذکر فرموده کما دریت آنفا **دوم** آنکه برای اظهار مهارت خود که هر جا
منجر بخجالت میگردد ادعا فرموده که از رجوع بکتب حسنین یعنی علامه حلی و حسن بن داود حلی احلهما الله
دار السلامة این قصه که ذکر کرده واضح میشود حالانکه این هم اکاذیب بافته اوست و اصلا فائده
دران متصور نیست اگرچه علامه حسن بن مطهر حلی قصه سپردن سلیم کتاب خود را بابان بن ابی عیاش در کتاب
خلاصة الاقوال نقلا عن السید علی بن احمد العقیقی آورده لیکن ابن داود علیه الرحمه هرگز این قصه را
ذکر نکرده نه در ترجمه ابان و نه در ترجمه سلیم و اینک کتاب رجال ابن داود حاضر است حامیان
فاضل مخاطب و اولیائش بدیوان نازک خود اندک تعب گوارا کرده بتفحص آن پردازند و حال صدق
جنابش دریابند و عجب که فاضل مخاطب این حواله فاسده را بکتاب ابن داود در صفحه بست و ششم
این مسلک نیز اعاده نموده سوم آنکه آنچه در باره رجوع خود بافادات علی بن ابیطالب قیروانی و وضوح
قصه سپردن سلیم کتاب خود را بابان و حصر روایت آن کتاب در ابان از ان افادات ذکر کرده و آنچه در باب
خود علی قیروانی افاده فرموده مقدوح است بچند وجه اولا اینکه فاضل مخاطب را لازم است که توثیق
علی قیروانی و بودن او از علمای اهل حق بدلیل ثابت کند و بعد ازان نام و نشان کتابش که دران این قصه
ذکر نموده بیان سازد و علی بن ابیطالب قیروانی نزد علمای شیعه مشهور نیست و نه ترجمه او در کتب تراجم مذکور

مذکورست و نه نقلی ازو درباره حصر کتاب روایت سلیم در ابان در کتب رجال الحق مسطور آری ذکر علی
بن ابیطالب قیروانی و بعض مصنفاتش در کتب اهل سنت البته بنظر قاصر رسیده حافظ ابو القاسم
سهیلی که جلائل فضائل او از زبان قاضی القضاة علامه شمس الدین بن خلکان در وفیات الاعیان
و یافعی در مرآة الجنان و غیر ایشان شنیده باشی در روض الانف در بیان تحقیق اسم ذو القرنین میفرماید
وقیل انه رای فی المنام فی رویا طویلة انه اخذ بقرنی الشمس وکان التاویل انه بلغ
المشرق والمغرب وذکر هذا الخبر علی بن ابیطالب القیروانی العابر فی کتاب البستان له
قال وبهذا سمی ذا القرنین انتهی نقلا من نسخة عتیقة و در مقامات دیگر نیز در روض الانف ذکر
قیروانی مسطورست و ظاهرست که نقل سهیلی از علی قیروانی بنا بر افادات مخاطب شاه سلامت اسمه
در جواب بعض مکاتیب که نسبت آن بجناب مصنف کرده دلیل صریح ست بر آنکه علی قیروانی از اهل حق
نبوده والا حکم بعدم اعتبار سهیلی و تشیع او بنا برین افادات لازم آید و اللازم باطل قطعا فالملزوم
مثله و صاعد اندلسی که از علمای اهل سنت ست نیز علی ما نقل در طبقات الامم ذکر علی قیروانی نموده و اورا
از مشاهیر فضلا شمرده و متهم برفض گفته و این کلام قطع نظر از آنکه بر اهل حق حجت نمی تواند شد نیز مثبت
تشیع او نیست بلکه اشعاری بعدم تشیع او دارد که رفض او را تعبیر بتهمت نموده و نیز ظاهرست که هرگاه
تهمت رفض بر اکابر ائمه سنیه حتی الشافعی و امثاله گذاشته باشند پس متهم ساختن دیگران برفض در چه
حسابست و ثانیا بآنکه آنچه افاده فرموده که نزد جمعی از امامیه دیوان علی بن ابیطالب قیروانی بجناب امیر
علیه السلام باشتباه منسوب گشته نیز مجرد دعوی ست که اصلا لائق اصغا نیست و چگونه صاحب بصیرتی
که ممارست بکتب سیر و حدیث داشته باشد نسبت این دیوان بعلی قیروانی تواند نمود که بطلان
آن در نهایت ظهورست چه بسیاری از اشعار این دیوان منسوب الی علی علیه السلام در بسیاری
از کتب سیر و حدیث در مقامات متعدده و مواضع متفرقه مذکورست چنانچه صاحب انوار العقول من اشعار وصی الرسول
بران تصریح نموده و ثالثا بآنکه آنچه مخاطب در باب انحلال عقده امر شریف نبوی بکاوش عقل قیروانی مستند
بنقل الرازی فی تفسیره الذی کل شیء فیه الا التفسیر کما فی الاتقان للسیوطی و از جلالین علی الجلالین
کلام کرده غیر وارد ست زیرا که صاعد اندلسی که از اعلام اهل سنت ست علی ما نقل در طبقات الامم
انحلال این عقده را بطرف قیروانی در طبقات الامم منسوب ساخته و گفته که علما و فضلا و معبرین

معاصرین او مراد از ارشاد نهوی پی نبرده اند و معترف بعجز گردیدند مگر علی قیروانی بعد از عجز جمیع علما گفت که مقصود حضرت رسالت پناه ازین امر انست که روغن زیتون را در اکل و در بدن استعمال کنند و تایید این تعبیر از آیهٔ کریمهٔ من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة بیان کرد پس اعتراض مخاطب بر وجهی از وجوه ندارد با وصف آنکه اگر الحق انحلال این عقده را بعلی قیروانی منسوب کرده باشند و اهل سنت درین نسبت شریک هم نباشند باز هم اعتراض بران باستناد نقل رازی بر غرابت نیست کما ولا نقل رازی بر خصم کی حجت است وثانیا اگر تسلیم هم کرده شود منافی انحلال این عقده بفکر علی قیروانی نیست چه جائز است که معبر این تعبیر ابن سیرین هم باشد و هم علی قیروانی و لازم نیست که بر تعبیر ابن سیرین علی قیروانی مطلع باشد فقد بر چهارم آنکه آنچه از السید علی تقی بن طاؤس فارسی خود آورده مطابق اصل کلام شان نیست قال العلامة الحلی رحمه الله فی الخلاصة قال السید علی بن احمد العقیقی کان سلیم بن قیس من اصحاب امیر المومنین علیه السلام طلبه الحجاج لیقتله فهرب واوی الی ابان بن ابی عیاش فلما حضرته الوفاة قال لابان ان لک علی حقا وقد حضرنی الموت یا ابن اخی انه کان من الامر بعد رسول الله کیت وکیت واعطاه کتابا فلم یرو عن سلیم بن قیس احد من الناس سوی ابان انتهی از ملاحظهٔ این عبارت ظاهر است که مخاطب در ترجمهٔ آن بعض فقرات از طرف خود زیاده کرده مثل فقره و جز تو کسی را حامل این اسرار نمی دانم هیچ آنکه آنچه از عبارت کتاب سلیم تعبیر بروایت بحار کرده ادعا نموده که ازین عبارت ظاهر میشود که احادیث کتاب سلیم را کسی از شیعیان هم قبول نمیکرد کذب واضح و بهتان فاضح است که اصلا ریب و تردد را مجال تطرق دران نیست زیرا که الفاظ آن عبارت که مخاطب هم آنرا نقل کرده اینست لا احب ان تظهر للناس لان الناس ینکرونها و یعظمونها و ظاهر است که مراد از لفظ ناس درین مقام شیعیان جناب امام الانس والجان نیستند بقرینهٔ کلام ما بعد که سلیم بابان گفته و ان حدث بل حدث ان تدفعها الی من تثق به من شیعة علی بن ابیطالب ممن له دین وحسب چه این کلام سلیم صریح است در آنکه مراد از ناس عوام الناس و مبطلین و جاهلین و مخالفین اند زیرا که اگر الحق منکر این احادیث می بودند چرا حکم بدفع آن کتاب بسوی شیعیان بادین و مومنین بایقین میکرد اینست حال مخاطب که در بیان مضمون عباراتیکه خود نقل کرده چنین اکاذیب و اباطیل فاحشه بر سوس میسازد و باز بدعاوی انا ولا غیری و صحت منقولات خود بر افتخار هی افزاید و کاش فقط بر ادعای ظهور اینمعنی ازینجا

ازبجار اکتفا نموده ناظرین را در اوهام می افکند تا این تدلیس و تلبیس او را چند ساعت قراری میماند لیکن
چون اصل عبارت بحار بعد این دعوای فاسد ذکر کرده خود سندی کامل بدست ناظرین بر کذب
و بهتان خود پیش کرده تلبیس خود را مضمحل و پای تلبیسش را متزلزل گردانید ششم آنکه آنچه مخاطب بذکر
قصه تسلیم احراق کتاب خود را که از قبیل خطرات نفسانیه بوده و در کلام خود تسلیم تصریح بعدم مشروعیت
آن مذکورست تعریضی باو فرموده در حقیقت از فعل جناب صدیق یاد دهانیده قلوب جان نثاران
حضرتش خسته که جناب شان از غایت احتیاط و تورع باحراق پنج صد حدیث که مشتمل بر مسائل شرع
مبین و احکام دین بوده پرداختند و باین جسارت علاوه بر ارتکاب اجر جزیل باثبات ارشادات
جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم خود را از عقلا بدر ساختند چه بنا بر تصریح مخاطب در کتاب
ازالة الغین کار هیچکس در عالم از عقلا نیست که جمع کرده خود را بسوزد پس اگر بیچاره تسلیم صرف قصه
احراق احادیث کرده باشد و بفعل نیاورده از آن اثبات کرده باشد چه جای تعریض است محب طبری
در ریاض النضره در فضائل ابو بکر در ذکر ورع ملازمانش می آرد عن عائشة قالت جمع ابی الحدیث
عن رسول الله فكان خمسمائة حديث فبات ليلة يتقلب قالت فغمني فقلت لاي شيء
تتقلب لشكوى او لشيء بلغك فلما اصبح قال اي بنية هلمي الاحاديث التي هي عندك
قالت فجئته بها فدعا بنار فاحرقها فقلت مالك يا ابت حرقتها قال لما بت الليلة خشيت
ان اموت وهي عندي فيكون فيها احاديث عن رجل ائتمنته ووثقت به ولم تكن كما حدثني
فاكون قد تقلدت ذلك خرجه ابو حنيفة في فضائله وقال غريب ملا علي متقي در كنز العمال
میفرماید قال الحافظ عماد الدين ابن كثير في مسند الصديق قال الحاكم ابو عبد الله النيسابوري
حدثنا بكر بن محمد الصيرفي حدثنا موسى بن حماد ثنا المفضل بن غسان ثنا علي بن صالح
ثنا موسى بن عبد الله بن حسن عن ابراهيم بن عمر بن عبيد الله التيمي ثنا القاسم بن محمد قال
قالت عائشة جمع ابي الحديث عن رسول الله فكانت خمسمائة حديث فبات ليلة
يتقلب كثيرا قالت فغمني فقلت تتقلب لشكوى او لشيء بلغك فلما اصبح قال اي بنية
هلمي الاحاديث التي عندك فجئته بها فدعا بنار فاحرقها وقال خشيت ان اموت وهي
عندك فيكون فيها احاديث عن رجل ائتمنته ووثقت به ولم تكن كما حدثني فاكون

۵۶۱

فقد تقلدت ذلك انتهى وانچه بعضى از قاصرين درباره على بن صالح كه يكى از رواة اين حديث است ونص ابن حجر در لسان است نقيم وثقه است كما فى كنز العمال ايضا از راه عدم تتبع وقصور تتبع گفته اند كه او شناخته نميشود وقابل اعتنا نيست وهمچنين عبارت ذهبى مرد ثقه ومستقيم را منسوب بوضع حديث واتهام رفضا جناب شيخين نموده بطلان ان ظاهر است پس ازين قصه پرغصه كه علماى سنيه از غايت دانشمندى آنرا از فضائل خليفه اول و دلائل ورع او گمان كرده اند ظاهر است كه حضرت او پنج صد حديث كه مشتمل بود بر شرائع دينيه واحكام الهيه بسوخت وشعله غضب خدا و رسول برخود افروخت ومايه خزى وخسارت دارين براى خويش بيندوخت پس اگر بخاطر بيچاره سليم قصد اين فعل خطور كرده باشد و بازان ممتنع شده كدام مقام تعريض است واگر جناب مخاطب بجهت قصور باع اطلاع براين قصه نداشته و رحيم كه چرا فعل خليفه ثالث را كه باتش داده اند واين سنت سنيه در اسلام بنا نهاده اند ياد نكرده خود را از فقره بعض بر سليم باز نداشته هفتم آنكه انچه ادعاى وضوح حصر روايت كتاب سليم در ابان ازينهمه كتب كرده عجيب است زيرا كه اگر چه ادعاى ضمنى حصر روايت كتاب سليم از ديگر كتب كه فقط بر تعديد اسامى آنها اكتفا كرده چندان محل استعجاب نيست كه بناى آن بر محض كذب و افترا است عمدا ماند الى السيد العقيقى چه هرگاه اصل عبارات آن كتب نقل نكرده و بمحض نسبت اين بهتان بآنها اكتفا كرده امر سهل است كه هر كس هر چه خواهد بهر كس نسبت مى تواند كرد كو بعد المراجعة والتفحص منتهى بافتضاح گردد وليكن سر دست كه كلام بس قوى ومتين خواهد نمود و از محض ملاحظه كتابش سخافت آن ظاهر نخواهد شد ليكن طرفه ماجرا است كه جناب مخاطب از عبارت بحار كه در حقيقت عبارت كتاب سليم است نيز حصر روايت كتاب سليم را در ابان بوضوح تام ثابت مى نمايد وهذا فى غاية الغرابة والعجب زيرا كه اگر عبارت بحار را نقل نمى نمود و بانزاد ادعا ميكرد البته سبيل ان سبيل دعاوى سابقه مى بود ليكن با وجود نقل عبارت بحار اينهمه عجز نمودن دليل قاطع بر كمال فراست وفطانت ملا زمان مخاطب است چه هيچ لفظى از الفاظ اين عبارت بحار بوجهى از وجوه دلالت بر حصر روايت كتاب سليم در ابان دلالت ندارد وخلاصه آن اينست كه سليم بابان گفته كه نزد من احاديثى است كه از ثقات شنيده ام ومى خواهم كه بر مردم منكرين ظاهر شود اگر عهد كنى كه اخبار نكنى ازان بكسى كه وثوق براو داشته باشى مثل وثوق بر نفس خويش وعند الضرورة ببعضى از شيعه متدينين آنرا دفع كنى آنرا بتو سپارم وابان اين عهد كرده وان احاديث

ابان راوی کذاب

احادیث را گرفت و این مضمون کی دلالت بر حصر روایت کتاب سلیم در ابان بن ابی عیاش دارد کی احتمال مطلع
گردانیدن سلیم دیگری را برین کتاب قبل ازین وقت یا در همین وقت باطل میکند چه محتمل است که قبل ازین سلیم
برای روایات کسی دیگر را هم مطلع کرده باشد و او روایت آن نموده باشد یا کسی در همین وقت شریک
ابان در اطلاع بران گردیده و ابان ذکر آن نکرده باشد و اما آخر عبارت که مضمونش این است که ابان
استعظام و استصعاب احادیث سلیم کرده و آنرا نزد حسن بصری برده پس آن هم بلا شبهه اینجا هم دلالت
ندارد و او بوجه بعید بلکه ابعد هم آن نیست اگر حاصل عبارت بجا هرگز بوجه من الوجوه دلالت بر حصر روایت
کتاب سلیم در ابان نمیکند و ادعای عاجی لا التفات بران بلکه ادعای صحیح بلکه بکمال وضوح حصر روایت کتاب سلیم
در ابان از دعاوی غریبه است که مرد لبیب را متحیر میسازد و ابواب استعجاب می‌ماند و چنین توجیه علیل
و عویص کردن با وصف ایراد عبارت که اصلا بران دلالت ندارد از ادانی عقلا مستبعد است فکیف
که از اهل علم و فضل و مدعیان کمال تحقیق و تدقیق که در حقیقت ادعای تفوق و مسابقت بر جمیع علمای خود دارند
و تمامی فضلا و کملای مذهب خصم را از ادانی طلبه علوم هم نمی‌شمارند و قسم ششم آنکه آنچه گفته حال اجله اصحاب
باید دریافت ابن داود که از اکابر فن تنقید بضعف و تصریح میکند الخ تعلیمی پیش نیست زیرا که در کتب رجال
الحق توثیق ابان هم یافته نمیشود و فضلا عن جلالته فضلا عن اجلیته پس اولا ثبوت توثیق او تا بت فرمود
و بعد ان جلالت قدر او و بعد ان اجلیت او اگر اثبات این همه نموده تا ثابت فرموده او را اجله اصحاب
شمار میساخت البته جای اعتراض نبود و هرگاه جلالت ابان نزد اهل حق ثابت نباشد پس تضعیف
جرح و قدح او هرگز موجب تعریضی نخواهد بود لیکن طرفه آنست که همین ابان بن ابی عیاش با وصفیکه از
اعاظم و اجله ائمه سنیین از اکابر و اماثل معتمدان سابقین الشان است چه او از ثقات و اخیار تابعین
نزد ایشان بوده و امام اعظم ازافادات او خوشه چین و با نوار اخبار او مستضئی و مستنیر بوده و او
برای اخذ احکام دینیه و مسائل شرعیه چسپیده کما سیظهر علیک عن قریب اکابر فن تنقید بضعف او
تصریح میکنند و جمعی او را مفتری و کذاب میدانند و میگویند که او افترای صریح بر انس نموده و بسیاری
از روایات را بر نام او وضع ساخته و شعبه که سالک شعب تحقیق و تنقید و ناسک مناسک ورع
و تزهید است تصریح فرموده که اگر من از بول حمار خود سیراب شوم دوستتر است بسوی من از اینکه بگویم که حدثنا
ابان بن ابی عیاش یعنی نقل روایتی از و نمایم و ازین هم ترقی نموده بار دگر ارشاد فرموده که زنا کردن

۵۶۳

بیان جلالت و وثاقت ابان نزد اهل سنت و اخذ امام ابو حنیفه روایات را از و در مسائل خویش

بهتر است از روایت نمودن از ابان و نیز شعبه گفته که اگر شرم از مردم نمی بود نماز بر ابان نمی خواندم واعجباه
که حضرت شعبه در مبالغه و اغراق و تهجین و توهین بیچاره ابان بن ابی عیاش از جانب امام اعظم هم حسابی
برنداشت و از توجیه این تشنیع شنیع بآنجناب رفیع خود را باز نداشت که بنابرین امام اعظم و دیگر علمای کبار
بالتبع شعبه هم که از روایت از ابان علی ما فی المیزان نموده شارب بول حمار و مرتکب زنا و مستحق حد زنا
میشوند فاعتبروا یا اولی الابصار واقضوا العجب من هؤلاء الاعلام الکبار الذین رووا
عن ابان المعدود عندهم من التابعین الاخیار کیف ارتووا بشرب بول الحمار بل صاروا
من الزناة الفجار بعد ما کانوا من الثقات الاخیار و حقیر اولا جلالت و عظمت ابان بن ابی عیاش
نزد حضرات اهل سنت ثابت میکنم و بعد ازان مشغول بنقل فضائح او میشوم پس باید دانست که ابان بن ابی
عیاش از اجله و اعاظم ائمه سنیین و اکابر تابعین و مقتدای و پیشوای امام اعظم حضرت ابو حنیفه و تلمید
رشیدش جناب ابو یوسف است که این هر دو بزرگ اخراج روایات از و در کتب خویش نموده اند
و علمای سنیه در مدح و ستایش کسانیکه امام اعظم از او در مسند خود روایت کرده مبالغه و اغراق می نمایند
اما اینکه امام اعظم از ابان بن ابی عیاش روایت کرده پس بر ناظر مسند جناب او مخفی نیست چنانچه در جامع
المسانید خوارزمی مذکور است ابو حنیفة عن ابان بن ابی عیاش عن انس بن مالک رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال فی کل شیء اخرجت الارض العشر او نصف
العشر قال ابو حنیفة و لم یذکر ما ذکرو نیز دران مذکور است ابو حنیفة عن ابان بن ابی عیاش
عن ابراهیم عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال رمقت رسول الله صلی الله علیه
و سلم فی الوتر فرأیته قنت قبل الرکوع و در دیگر مقامات نیز در مسند ابو حنیفه روایات ابان
بن ابی عیاش مذکور است و اما مدح و ستایش کسانیکه امام اعظم از ایشان در مسند خود روایت میکند
پس در میزان شعرانی که مخاطب نحریر بروایات ان در مسلک اول بصیانت امام اعظم از طعن طاعنین احتجاج
و استدلال نموده مذکور است حیث قال و قد من الله تعالی علی بمطالعة مسانید الامام ابی حنیفة
الثلاثة من نسخة علیها خطوط الحفاظ آخرهم الحافظ الدمیاطی فرأیته لا یروی حدیثا
الا عن خیار التابعین العدول الثقات الذین هم من خیر القرون بشهادة رسول الله صلعم
کالاسود و علقمة و عطاء و عکرمة و مجاهد و مکحول و الحسن البصری و اضرابهم رضی الله

ابطال تکذیب ابان راوی کتاب سلیم

رضی الله عنهم اجمعین فکل الرواة الذین بینه وبین رسول الله صلی الله علیه وسلم عدول
اخیار لیس فیهم کذاب ولا متهم بکذب و ناهیک یا اخی بعدالة من
ارتضاهم الامام ابو حنیفة رضی الله عنه لان یاخذ عنهم احکام دینه مع شدة
تورعه وتحرزه وشفقته علی الامة المحمدیة وقد بلغنا انه سئل یوما عن الاسود وعطا
علقمة ایهم افضل فقال والله ما نحن باهل ان نذکرهم فکیف نفاضل بینهم انتهی از ین عبارت
واضح است که امام اعظم در مسند خود حدیثی روایت نمیکند مگر از خیار تابعین که عدول و ثقات اند و از خیر
قرون بشهادت جناب رسالت مآب صلی الله علیه واله وسلم می باشند پس جمیع روات که درمیان ابو حنیفه
ومیان جناب رسالت مآب صلی الله علیه واله وسلم هستند عدول و ثقات و اعلام اخیار اند و کسی از ایشان
کذاب متهم بکذب نیست و کافی است برای ثبوت عدالت ایشان پسندیدن امام اعظم ایشان را برای اخذ
احکام دین خود از ایشان و چگونه نمی تواند شد که با وصف این همه شدت تورع و تحرز و شفقت جناب ایشان
بر امت مرحومه از مجروحین و مقدوحین و کذابین و وضاعین احکام دینیه و مسائل شرعیه اخذ کنند پس
از عبارت شعرانی که بلاریب و شک مقبول طبع و قت پسند مخاطب ارجمند خواهد بود بتاکید اکید
واهتمام تمام ثابت گردید که ابان بن ابی عیاش نزد امام اعظم و اتباع و اشیاع ایشان بالا ولی از
تابعین اخیار و مقتدایان ابرار و عدول ثقات و فحول اثبات و اعلام کبار و ائمه عالی فخار بوده
و چسان چنین نباشد که امام اعظم او را مقتدای خود گردانیده او را مثل دیگر تابعین برای اخذ احکام دین
پسندیده و این هم در کنار است که بشهادت امین الهی جناب رسالت پناهی صلی الله علیه واله وسلم علی رغمهم
بخیریت موصوف بود و ناهیک به دلالة علی کمال فضله و دینه و غایة وثوقه و صدق
یقینه ان مدح رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فوق مدح الجمیع وثناءه اسنی
من کل ثناء رافع و بنا بر این ابان بن ابی عیاش بجمیع مدائح و مناقب و محامد و فضائل که از السنه طیبه علمای
حضرات اهلسنت در حق حضرات تابعین جاری میشود متصف خواهد شد و امام ابو یوسف نیز بتقلید
امام اعظم روایات و اخبار ابان بن ابی عیاش را اخذ نموده چنانچه در کتاب الخراج که برای هارون
تصنیف نموده و نسخه عتیقه آن در کتب وقفیه جناب والد ماجد قدس سره نفسه موجود است مذکور است
حدثنی ابان بن ابی عیاش عن الحسن البصری عن انس بن مالک عن النبی صلی الله علیه وسلم

٥٦٥

شاه عبدالعزیز در تحفه گفته و چون اهل بیت و کبار صحابه ... در بیان نصوص قرآنی ... روایتی را ... ازو ... علی الخصوص ...

قال ليس فيما دون خمسة اوسق من البر والذرة والتمر والزبيب صدقة ولا فيما دون خمسة
اواق صدقة ولا فيما دون خمس من الابل صدقة ونيز در ان مذكورست حدثنا ابان بن
ابي عياش انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال فيما سقت السماء او سقي
سيحا العشر وفيما سقي بالغرب او السواني والنضح نصف العشر واز ملاحظه افادات حكيم
ترمذي نيز جلالت قدر وعظمت فخر ابان بن ابي عياش واضح ميشود چنانچه در نوادر الاصول ميگويد
حدثني قتيبة بن سعيد قال حدثنا حماد بن زيد قال اتيت سليما العلوي فسالته عن
شيء فقال لي عليك بابان بن ابي عياش فاني رأيته عند انس بن مالك يكتب في الليل
سبورجة قال قتيبة السبورجة الالواح وبرگاه عظمت وجلالت ابان بن ابي عياش ثبوتي
افادات علماى قوم رسيد بشنو كه عمدة متعصبين ايشان ذهبي در ميزان الاعتدال گفته ابان بن ابي عياش
فيروز وقيل دينار الزاهد ابو اسمعيل البصري احد الضعفاء وهو تابعي صغير يحمل
عن انس وغيره وهو من موالي عبد القيس قال شعيب بن حرب سمعت شعبة يقول
لان اشرب من بول حمار حتى اروى احب الي من ان اقول ثنا ابان بن ابي عياش وروى
ابن ادريس وغيره عن شعبة قال لان يزني الرجل خير من ان يروي عن ابان ايضا
في الميزان قال احمد هو متروك الحديث كان وكيع اذا مر على حديثه يقول رجل
ولا يسميه استضعافا له وقال يحيى بن معين متروك وقال مرة ضعيف وقال ابو عوانة
كنت لا اسمع بالبصرة حديثا الا جئت به ابان فحدثني به عن الحسن حتى جمعت منه
مصحفا فما استحل ان اروي عنه وقال ابو اسحق السعدي الجوزجاني ساقط وقال ابن عدي
ثم ساق ابن عدي لابان جملة احاديث منكرة قال يزيد بن هارون قال شعبة داري
وحماري في المساكين صدقة ان لم يكن ابان بن ابي عياش يكذب في الحديث قلت له
فلم سمعت منه قال ومن يصبر عن ذا الحديث يعني حديثه عن ابراهيم عن علقمة عن
عبد الله عن امه انها قالت رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم قنت في الوتر قبل الركوع
ورواه خلاد بن يحيى ثنا الثوري عن ابان قال عبدان عن ابيه عن شعبة لولا الحياء من
الناس ما صليت على ابان وقال يزيد بن زريع انما تركت ابان لانه روى حديثا عن انس

الذي في كتب اللغة ان الصرة الرمية ... عليها فاذا استعملوها ... كذا في القاموس وغيره

عن انس فقلت له عن النبي صلى الله عليه وسلم فقال وهل يروي انس الا عن النبي صلى الله عليه
وسلم وايضا في الميزان قال الحسن بن الفرج عن سليمان بن حرب عن حماد بن زيد قال جاءني
ابان بن ابي عياش فقال احب ان تكلم شعبة ان يكف عني قال فكلمته فكف عنه اياما فاتاني
في الليل فقال انه لا يحل الكف عنه انه يكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابن حبان
فمن تلك الاشياء التي سمعها من الحسن فجعلها عن انس انه روى عن انس ان النبي صلى الله
عليه وسلم قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على ناقته الجدعاء فقال ايها الناس
كان الحق فيها على غيرنا وجب وكان الموت فيها على غيرنا كتب الحديث رواه ابن ابي السري
العسقلاني ثنا عبد العزيز بن عبد الصمد ثنا ابان بهذا انتهى فلابد که مخاطب تمقام را بعد ملاحظه
افادات متقدمین اعلام خود درباره ابان بن ابی عیاش بعوض این همه انبساط وانتعاش اضطراب در رگ
وارتعاد وارتعاش رو دهد که با وصفیکه امام اعظم ابان را برای اخذ احکام دین وایمان خود پسندیده
بدامان افاداتش متشبث گردیده وثقت وعدالت وجلالت وعظمت ونبالت او از افاده شعرانی
در میزان بلکه ارشاد سرور انس وجان علی مزعومهم الصریح البطلان ظاهر وعیان متقدمین شان چه مبالغه
در تفضیح وتقبیح او نموده وقصبات سبق در جرح وقدح او ربوده اند وعلاوه برین بسیاری از اجله واعاظم
واکابر واماثل ایمه سنیه که حائز مضامیر شرف وفخار ومتقدم وسابق بر مشایخ کبار بودند نزد محققین
ومنقدین ایشان کاذب ودروغگو ومفتری ووضاع بودند پس ازانجمله ابو مطیع بلخی است که از علماء
معتمدین وفقهاء متبحرین وتلامذه مخصوصین امام اعظم متقنین بوده وبسیاری از علمای اهل سنت برکت
او فقیه گردیدند وبحد امامت رسیدند وذهبی او را در میزان علامه کبیر میگوید واز ابن المبارک تعظیم
واجلال او بجهت دین وعلمش نقل میکند حیث قال الحکم بن عبد الله ابو مطیع البلخي الفقیه صاحب
ابي حنیفة عن ابن عون وهشام بن حسان وعنه احمد بن منیع وخلاد بن اسلم الصفار
وجماعة تفقه به اهل تلك الديار وكان بصيرا بالراي علامة كبيرا ولكنه واه في ضبط
الاثر وكان ابن المبارك يعظمه ويجله لدينه وعلمه، قیامت است که چنین کاذب ومفتری
ووضاع وخداع بوده في مختصر تنزيه الشريعة الحكم بن عبد الله ابو مطيع البلخي قال ابو حاتم
مرجئ كذاب وقال الجوزقاني كان يضع الحديث انتهى وابن الجوزي بعد ذكر حديث ابو مطيع

ابو مطیع بلخی تلمیذ امام اعظم وضع حدیث میکرد

در بارهٔ زیادت و نقصان ایمان گفته قال المصنف هذا حدیث موضوع بلا شك وهو من
وضع ابي مطیع واسمه الحکم بن عبد الله قال احمد بن حنبل لا ینبغي ان یروی عنه شيء
وقال یحیی لیس بشيء وقال ابو حاتم الرازي کان ابو مطیع مرجئا کاذبا انتهی و در میزان
ذهبي بترجمهٔ ابو مطیع مسطور است قال ابن معین لیس بشيء وقال مرة ضعیف وقال خ ضعیف
صاحب رای وقال س ضعیف وقال ابن الجوزي في الضعفاء الحکم بن عبد الله بن سلمة
ابو مطیع الخراساني القاضي یروي عن ابراهیم بن طهمان وابي حنیفة ومالك وقال احمد
لا ینبغي ان یروی عنه شيء وقال و ترکوا حدیثه وکان جهمیا وقال ابن عدي هو بیّن
الضعف عامة ما یرویه لا یتابع علیه وقال ابن حبان کان من رؤساء المرجئة ممن
یبغض السنن و منتحلیها وقال العقیلي حدثنا عبد الله بن احمد سالت ابي عن ابي مطیع البلخي
فقال لا ینبغي ان یروی عنه حکوا عنه انه یقول الجنة والنار خلقتا فسیفنیان وهذا کلام
جهم انتهی عاقل منصف را درین جا تامل درکار است که هرگاه ابو مطیع تلمیذ رشید امام اعظم علاوه
بر فساد مذهب و سوء اعتقاد و رسوخ در جهمیت و ارجاء و بغض سنن افترآت می بافت و باختلاق
اکاذیب بر شارع علیه السلام می پرداخت حال دیگران چها خواهد بود و عجب که جناب مخاطب در مسلك
اول بخرافات و افترآت چنین کاذب و مفتری دست انداخته و هفوات او را بمقابلهٔ اهل حق یاد ساخته
کمال فضل و جلالت و طول باع و کثرت اطلاع خود بر همگنان واضح و ظاهر ساخته و از آنجمله
است ثوبان بن ابراهیم که بتصریح جوزقاني مراد از ان ذو النون مصري است که از اولیای عظام و قدوه
صوفیه کرام بوده و حرف در جلالت و فضلش بدون ایضاح واضحات است و نبذي از مناقب او در مرآة
الجنان و وفیات الاعیان و لواقح الانوار مسطور است ابن الجوزي تهمت وضع حدیث براو می نهد
و حرف را درین و دیانت چنین ولی کامل راه می دهد که او را کاذب و مفتري می پندارد و از جملهٔ اهل ایمان
که خوف از عذاب نیران دارند برون می آرد و بعضی از خبر جهان ذو النون این تهمت بر اشتراك برادر ذو النون
بسته اند و هو ایضا کالاول فانهما من ملة واحدة فلیس في صرفها عن الاول وحملها علی الثاني
مزید فائدة صاحب مختصر تنزیه الشریعه میفرماید ثوبان بن ابراهیم المصري اتهمه ابن الجوزي
بالوضع وهو ذو النون المصري الصوفي المشهور کما قاله الجوزقاني قال الحافظ ابن حجر وثابت

٥٦٩

ورايت علي هامش كتاب الجوزقاني الصواب ثوبان اخو ذي النون واز جمله حفاظ كرام

واعلام عظام وارکان دين مبين وعمائم امت جناب خير المرسلين صلی الله عليه وآله اجمعين نزد حضرات

متسننين احمد بن صالح مصري است که نزد بخاری از ثقات بوده وابونعيم او را بصفت احليت محدثين

اهل حجاز ستوده واحمد بن حنبل از ابوزرعه دمشقی حال خير مال او شنيده مسرور گرديده وزبان حق

ترجمان خود را بدعای خير در حق او کشوده وفسوی گفته که زياده از هزار محدثين کتابت حديث کردم

ليکن هيچکس را نزد خدا تعالی حجت نيکردانم سوائی احمد بن صالح واحمد بن حنبل را وابن واره او را از

ارکان دين جناب خاتم المرسلين صلی الله عليه وآله وسلم شمرده ليکن با اينهمه جلالت قدر وعظمت

فخر محمد بن يحيی او را متروک ميسازد ويحيی بن معين او را کذاب بصيغه مبالغه مي پندارد ونسائی

هم او را کذاب ومفتری وواضع احاديث ميداند وثقت وامانت از و منتفی ميسازد ودر ميزان

الاعتدال مذکور است احمد بن صالح ابو جعفر المصري الحافظ الثبت احد الاعلام آذى

النسائي نفسه بكلام فيه ولد سنة سبعين ومائة وحدث عن ابن عيينة وابن وهب

وخلق واخر من حدث عنه ابن ابي داود وقال ابن نمير قال ابو نعيم ما قدم علينا

احد اعلم بحديث اهل الحجاز من هذا الفتى يريد احمد بن صالح وقال ابو زرعة

الدمشقي سالني احمد بن حنبل من خلفت بمصر فقلت احمد بن صالح فسر بذكره

ودعى له وقال الفسوي كتبت عن الف شيخ وكثير ما احد منهم اتخذه عند الله

حجة الا احمد بن صالح واحمد بن حنبل وقال البخاري احمد بن صالح ثقة ما رايت احدا

يتكلم فيه بحجة وقال ابن وارة احمد بن صالح بمصر واحمد بن حنبل ببغداد ومحمد بن

عبد الله بن نمير بالكوفة والنفيلي بحران هولاء اركان الدين وقال ابو حاتم والعجلي

وجماعة ثقة وقال ابو داود كان يقوم كل لحن في الحديث وقال س ليس بثقة ولا

مامون وقال ابو سعيد بن يونس لم يكن عندنا بحمد الله كما قال النسائي لم يكن له آفة

غير الكبر وقال س ايضا تركه محمد بن يحيى ورماه يحيى بن معين بالكذب وقال ابن

عدي كان س سيئ الراي فيه وانكر عليه احاديث فسمعت محمد بن هارون البرقي يقول

هذا الخراساني يتكلم في احمد بن صالح لقد حضرت مجلس احمد بن صالح فطرده من

مجلسه فحمله ذلك على ان يتكلم فيه الى ان قال ابن عدي ولولا اني شرطت ان اذكر في
كتابي كل من تكلم فيه لكنت اجل احمد بن صالح ان اذكره وقال معوية بن صالح عن ابن
معين احمد بن صالح كذاب واز انجمله است محمد بن عمر واقدي كه محمد بن سلام او را عالم دهر ميدا
و ابراهيم حربي او را امين مردم باسلام و داناترين ايشان بامر اسلام ميگويد و مصعب زبيري قسم شرعي
ياد كرده گواهي ميدهد كه ما كاهي مثل واقدي نديديم و دراوردي او را بلقب بس جليل و عظيم كه كمتر كسي را
نصيب شده ملقب ميسازد يعني او را باميرالمومنين في الحديث موصوف ميكند و محمد بن اسحاق صنعاني بغير
توثيق او مي نمايد و معن قزاز او را بان مرتبه عظيم و جليل ميداند كه چون كسي از و حالش استفسار كرده
متعجب شد و گفت كه آيا من از واقدي سوال كرده ميشوم بايد كه از حال من واقدي را بپرسند در ميزان
ترجمه واقدي مذكور است قال محمد بن سلام الجمحي هو عالم دهره وقال ابراهيم الحربي الواقدي
امين الناس على الاسلام وكان اعلم الناس بامر الاسلام فاما الجاهلية فلم يعلم فيها
شيئا وقال مصعب الزبيري والله ما راينا مثل الواقدي قط وعن الدراوردي قال
الواقدي امير المومنين في الحديث وقال ابن سعد قال الواقدي ما من احد الا وكتبه اكثر
من حفظه وحفظي اكثر من كتبي وقال يعقوب بن شيبة لما تحول الواقدي من الجانب
الغربي يقال انه حمل كتبه على عشرين ومائة وقر وقيل كان له ستمائة قمطر كتب وقد
وثقه جماعة فقال محمد بن اسحاق الصنعاني والله لولا انه عندي ثقة ما حدثت عنه
وقال مصعب ثقة مامون وسئل معن القزاز عنه فقال انا اسال عن الواقدي يسال عني
وقال جابر بن كردي سمعت يزيد بن هارون يقول الواقدي ثقة وكذا وثقه ابو عبيد
قال ابراهيم الحربي من قال ان مسائل مالك وابن ابي ذئب يوخذ عن اصدق من الواقدي
فلا يصدق قال الخطيب في تاريخه قدم الواقدي بغداد وولي قضاء الجانب الشرقي منها
قال وهو ممن طبق الارض شرقها وغربها ذكره ولم يخف على احد عرف اخبار الناس
امره وسارت الركبان بكتبه في فنون العلم من المغازي والسير والطبقات واخبار النبي
صلى الله عليه وسلم والاحداث الكائنة في وقته وبعد وفاته وكتب الفقه واختلاف
الناس في الحديث وغير ذلك الى ان قال وكان جوادا مشهورا بالسخاء انتهى نيز در ميزان

در میزان مذکورست قال مجاهد بن موسی ما کتبت عن احد احفظ من الواقدي قلت صدق
کان الی حفظه المنتهی فی السیر والاخبار والمغازي والحوادث وایام الناس والفقه وغیر ذلک
و رازی در نهایة العقول و تفتازانی در شرح مقاصد و قوشجی واقدی را برتبه در جلالت و عظمت نسبت داده
که روایت نکردن او حدیث غدیر را از جمله قوادح آن شمرده و او را همپایه بخاری و مسلم گرفته
و قوشجی او را از محققین اهل حدیث پنداشته و شیخ عبدالحق دهلوی هم واقدی را ثنا و مدح بسیار
کرده او را از امثال بخاری و مسلم قرار داده و از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر
امصار کرده اند شمرده چنانچه در شرح مشکوة در بیان حدیث غدیر گفته و روایت نکرده آنرا اهل حفظ
و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان
از اکابر اهل حدیث انتهی از حال چنین بزرگ جلیل الشان و محدث عمدة الاعیان که از امثال بخاری و مسلم
است و موسوم بامیر المومنین فی الحدیث و امین الناس فی الاسلام الی غیر ذلک مما سمعت چه میپرسی
که زبان بیان از اظهار فضائح و قبائح او عاجز است شیخ رحمة الله در مختصر تنزیه الشریعه میفرماید و قصب
السبق در تفضیح امة خویش می رباید محمد بن عمر بن واقد الواقدي قال النسائي یضع الحدیث و یحیی بن
معین تصریح فرموده که واقدی بیست هزار حدیث بر سرور کائنات صلعم بدروغ بربسته و امام شافعی کتب واقدی را
الشیخ محض کذب بحت دانسته چنانچه خوارزمی در مسند ابی حنیفه در ذکر حدیث اذن حضرت رسول خدا صلعم برده
مقداد او را دو سهم برای فرس او میفرماید فقد ذکره الواقدي کذلک فی المغازي و قد طعنوا فیه فقال
یحیی بن معین وضع الواقدي علی رسول الله صلعم عشرین الف حدیث و قال احمد بن حنبل الواقدي
یرکب الاسانید و قال ابن المدیني لا یکتب حدیثه و قال الشافعي کتب الواقدي کذاب الخ
و در میزان مسطورست قال ابو غالب بن بنت معویة بن عمرو سمعت ابن المدیني یقول الواقدي
یضع الحدیث و نیز در آن مذکورست قال ابن راهویه هو ای الواقدي عندی ممن یضع الحدیث
و از انجمله است محمد بن اسحاق صاحب سیره که باعتراف سبط ابن الجوزي در تذکرة الخواص نزد امام احمد
مقبول القول و ممدوح جماعه از علما است و امام است کبیر و معتمد [illegible] شهیر [illegible] او را در تاریخ خود
بمدائح و مناقب کثیره ستوده و امام و پیشوا در مغازی و سیر گفته و از زهری که از اکابر تابعین است
نقل کرده که هر کسیکه اراده مغازی کند پس با بن اسحق رجوع آرد و امام شافعی بنقل بخاری گفته

۵۶۱

محمد بن اسحق صاحب سیره

کسیکہ ارادہ تجرد مغازی کند پس او محتاج ابن اسحاق است و سعید بن الحجاج او را امیر المومنین فی الحدیث
گفتہ الی غیر ذلک من مناقبہ و محامدہ الکمالیۃ التی وصفہا بہا بولاء فی کتبہم الرجالیۃ چنین بزرگ را ائمہ سنت
کاذب و دروغگو میدانستند و بجرح و قدح او می پرداختند چنانچہ در میزان مسطور است قال سلیمان التیمی
کذاب یعنی محمد بن اسحاق وقال وہیب سمعت ہشام بن عروۃ یقول کذاب وقال وہیب
سالت مالکا عن ابن اسحاق فاتہمہ وقال عبد الرحمن بن مہدی کان یحیی بن سعید الانصاری
ومالک یجرحان ابن اسحاق وقال یحیی بن ادم ثنا ابن ادریس قال کنت عند مالک فقیل لہ
ان ابن اسحق یقول اعرضوا علی علم مالک فانی بیطارہ فقال مالک انظروا الی دجال من الدجاجلۃ
انتہی و از انجملہ نعیم بن حماد است کہ حال فضل و کمال و رشاد او در ما سبق بر زبان اکابر ائمہ اہلسنت
شنیدی لیکن با آنہمہ فضل ظاہر و جلالت باہر از خدا و رسول شرم نکردہ بافترای احادیث و وضع روایات
می پرداخت بلکہ مقام تحیر اینست کہ در عیب و مذمت امام اعظم کوفی حکایات و افسانہا می بافت چنانچہ
در میزان گفتہ قال الازدی کان نعیم یضع الحدیث فی تقویۃ السنۃ وحکایات مزورۃ فی
ثلب النعمان کلہا کذب و در حاشیہ کاشف در ترجمہ او مسطور است قال ابن عدی کان یضع
الحدیث فی تقویۃ السنۃ وحکایات عن العلماء فی ثلب ابی حنیفۃ کلہا کذب وقال ابن عدی
وقال ہذا ابن حماد ابو بشر محمد بن احمد الدولابی وقال ابن یونس روی احادیث مناکیر
عن الثقات وذکرہ ابن حبان فی الثقات وقال ربما اخطا ووہم ونسبہ جماعۃ الی الوضع
انتہی بالاختصار از انجملہ محمد بن عثمان بن ابی شیبہ است کہ حافظ جلیل المنزلہ و محدث رفیع المرتبہ است
باوصف مروت صاحب ادراک صائب و فہم ثاقب و واسع الروایت و کثیر الدرایہ بود و در علم
حدیث و رجال تصانیف مفیدہ و مولفات عدیدہ یادگار گذاشتہ مرزا معتمد خان بدخشی در تراجم
الحفاظ بر زبان گہرفشان سمعانی صاحب انساب میفرماید ابو جعفر محمد بن عثمان بن محمد بن ابی
شیبۃ ابراہیم بن عثمان العبسی مولاہم من اہل الکوفۃ سکن بغداد کان کثیر الحدیث واسع
الروایۃ ذا مروۃ وفہم و درایۃ ولہ تاریخ کبیر فی معرفۃ الرجال حدث عن ابیہ وعمیہ
ابی بکر والقاسم واحمد بن یونس ومنجاب بن الحارث وسعید بن عمرو الشعثی ومحمد بن
عمران بن ابی لیلی ویحیی بن عبد الحمید ویحیی بن معین وعلی بن المدینی ونحوہم روی

روى عنه ابو بكر محمد بن محمد الباغندي ويحيى بن محمد بن صاعد والقاضي المحاملي
ومحمد بن مخلد وابو عمرو بن السماك وابو بكر الشافعي وابو علي الصواف وغيرهم ثقة صالح جزرة
الحافظ واگرچه مثل این عبارت که منقول شد راه ستر فضائح تفضیلی علمای خویش می پیماید بازهم
می فرماید که تکلم کرده اند در محمد بن عثمان جماعتی از اهل علم مثل عبد الله بن ابی اسامه و عبد الله بن احمد
حنبل و عبد الرحمن بن یوسف بن خراش و داود بن یحیی و جعفر طیالسی غیر الشان لکن از نقل کرابیسی
رجال چنان ظاهر میشود که عبد الله بن احمد بن حنبل او را کذاب میفرماید و ابن خراش او را وضاع
حدیث می نگارد و ابن عقده از عبد الله بن اسامه کلبی و ابراهیم بن اسحاق صواف و داود بن یحیی
نقل میکند که او را کذاب می پنداشتند چنانچه ذهبی در میزان می فرماید محمد بن عثمان بن ابی شیبة
ابو جعفر العبسي الكوفي الحافظ سمع اباه وابن المديني واحمد بن يونس وخلقا وعنه
النجاد والشافعي والبزار والطبراني وكان عالما بصيرا بالحديث والرجال له تواليف مفيدة
وثقه صالح جزرة وقال ابن عدي لم ار له حديثا منكرا وهو على ما وصف لي عبدان
لا بأس به واما عبد الله بن احمد بن حنبل فقال كذاب وقال ابن خراش كان يضع الحديث
الى ان قال قال ابن عقدة سمعت عبد الله بن اسامة الكلبي وابراهيم بن اسحاق الصواف
وداود بن يحيى يقولون محمد بن عثمان كذاب زاد لنا داود وقد وضع اشياء على قوم ما حدثوا
بها انتهى و ابن عقده که خود ... در حق محمد ... محدثین اجله
شهیرین ... که حاوی محاسن ... مختصر تاریخ بغداد و مذکور است الزبیر
ابن بكار بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبير بن العوام المدني العلامة
كان ثقة عالما بالنسب عارفا بأخبار المتقدمين ومآثر الماضين قال جحظة كنت بحضرة
الامير محمد بن عبد الله بن طاهر فاستؤذن عليه للزبير بن بكار حين قدم من الحجاز
فلما دخل عليه اكرمه وعظمه وقال له لئن باعدت بيننا الانساب لقد قربت بيننا
الآداب وان امير المؤمنين ذكرك واختارك لتأديب ولده وامر لك بعشرة آلاف درهم
وعشرة تخوت من الثياب وعشرة ابغل تحمل عليها رحالك الى حضرته بسر من رأى فشكر ذلك
وقبله و ابن خلکان هم در وفیات الاعیان و یافعی در مرآة الجنان میگویند واللفظ للاخیر ابو عبد الله

الزبير المعروف بابن بكار القرشي الاسدي الزبيري كان من اعيان العلماء تولى قضاء مكة
وصنف الكتب النافعة منها كتاب انساب قريش جمع فيه شيئا كثيرا وعليه اعتماد الناس
في معرفة انساب القرشيين وله مصنفات غيره دلت على فضله واطلاعه روى عن ابن عيينة
ومن في طبقته وروى عنه ابن ماجة القزويني وابن ابي الدنيا وغيرهما ودر تهذيب التهذيب بترجمه او
ميفرمايد قال الخطيب كان ثقة ثبتا عالما بالنسب عارفا باخبار المتقدمين ومآثر الماضين وله
الكتاب المصنف في مآثر قريش واخبارها رحمه الله انتهى ونيز ذهبي در كاشف ودر تذكرة الحفاظ
وابو الحجاج مزي در تهذيب الكمال وابن حجر العسقلاني در تقريب وابن ناصر الدين در تبيان وسمعاني
در انساب ومرزا محمد بن معتمد خان بدخشاني در تراجم الحفاظ وغير ايشان او را بفضائل جليله ومناقب
حميده ستوده‌اند جاي سخريگي اينست كه دارقطني سليماني او را از جمله واضعين ومفترين وكذابين شمرده
چنانچه در ميزان مذكورست الزبير بن بكار الامام صاحب النسب قاضي مكة ثقة من
اوعية العلم لا يلتفت الى قول احمد بن علي السليماني حيث ذكره في عداد من يضع
الحديث وقال مرة منكر الحديث از آنجمله است عبد الله بن مسلم بن قتيبة بن محمد صاحب كتاب
المعارف كه ذكر مناقب ومحامد او در وفيات الاعيان ابن خلكان ومرآة الجنان ابو عبد الله يافعي
ولسان الميزان ومختار مختصر تاريخ بغداد وتهذيب الاسماء وبغية الوعاة في طبقات النحاة وجامع الاصول
وانساب سمعاني ديده باشي وشمه از تحقيقه در يافته ابن خلكان در وفيات الاعيان ميفرمايد ابو محمد
عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري وقيل المروزي النحوي اللغوي صاحب كتاب
المعارف وادب الكاتب كان فاضلا ثقة سكن بغداد وحدث بها عن اسحاق بن
راهويه وابي اسحاق ابراهيم بن سفيان بن سليمان بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن زياد
بن ابيه الزيادي وابي حاتم السجستاني وتلك الطبقة روى عنه ابنه احمد وابن درستويه
الفارسي وتصانيفه كلها مفيدة الخ مقام تحيرست كه دامن چنين امام رفيع را بطاعن قطع
آلوده اند وزبان جرح وقدح در حق بلا ازعانش كشوده حاكم ارشاد مي نمايد كه امت مرحومه اجماع نموده
برانكه ابن قتيبه كذاب است ودارقطني مايل بودن او بتشبيه ومنحرف بودن او از عترت طاهره ظاهر
ميسازد وبيهقي ميفرمايد كه راي كراميه خويش كرده بود وچنانچه ذهبي در ميزان مي گويد عبد الله بن مسلم

بن مسلم بن قتیبة بن محمد صاحب التصانیف صدوق قلیل الروایة روی عن اسحاق
بن راهویه وجماعة قال الخطیب کان ثقة دینا فاضلا وقال الحاکم اجمعت الامة
علی ان القتیبی کذاب قلت هذه مجازفة قبیحة وکلام من لم یخف الله ورایت فی
مرآة الزمان ان الدارقطنی قال کان ابن قتیبة یمیل الی التشبیه منحرف عن العترة و ... الامه
یدل علیه وقال البیهقی کان یری رای الکرامیة وقال ابن المنادی مات فی رجب سنة
ست وسبعین ومائتین من هریسة بلعها سخنة فاهلکته انتهی حال اکابر ایشان ... حضرات
مولفات شهیره و مصنفات کثیره اند و برافادات ایشان حضرات اهلسنت اعتماد و تمسک ...
و کتب ایشانرا اعلاق نفیس شمارند کذابین و وضاعین و مفترین اند پس جناب مخاطب را چه خیال
محال در سر شده که از حال اینها غفلت ورزیده بتضعیف اهل حق ابان را ابهام طعن نموده
ابو مطیع بلخی و احمد بن صالح مصری و محمد بن اسحاق صاحب سیره و ابن قتیبه صاحب معارف
و زبیر بن بکار و محمد بن عثمان بن ابی شیبه و مقاتل بن سلیمان کمانی و غیر ایشان که بتصریح ...
ثقات سنیه از کاذبین و مفترین و ضعفین بوده اند بنظر عبرت نمی بینند که اینها در چه جلالت
و فضیلت و اعتماد و اعتبار و وثوق بودند که بعضی از اینها را از ارکان اسلام می شمارند و بعضی را
امیر المومنین فی الحدیث می دانند و بعضی را محتاج الیه جمیع خلق در تفسیر و بعضی را در سیره پیشوا دارند
الی غیر ذلک من المناقب و المحامد المحیرة لعقل کل بصیر ناقد و باز بر حسب افادات ائمه سنیه بدروغگوئی
و افترا پردازی اشتغال داشتند بیچاره ابان در چه حساب و شمار است که خود اهل حق تضعیف
او کرده اند قدح مقدوح اصلا موجب استغراب نیست لیکن قدح و جرح و تکذیب و تفسیق این
ایمه اعلام اهلسنت بر اهل تحقیق مخفی نیست و اگر باین قدر دلت سیر نشود حال جمعی دیگر از اهلسنت که موسوم
بکذب و دروغ بوده اند بشنو پس ازین جمله است اسد بن عمرو که از اجله فقها و اعاظم علما و شاگرد
رشید امام اعظم کوفی است که بعلیه وضع احادیث گرفتار بوده و مواضع عالیه برای قرار داد
دنیا میساخت و حق استادی امام اعظم ادا کرده اختلاق روایات برای تائید مذهب او میکرد
و انساب سمعانی بترجمه او گفته روی عنه احمد بن حنبل و محمد بن بکار بن الریان و احمد
بن منیع والحسن بن محمد الزعفرانی ولی القضاء ببغداد و واسط کان ...

ذکر اکابر اہلسنت
تذکرہ حسن بن علی

قول بجواز وطی فی الدبر کہ اہلسنت لواطت می نامند و از قبائح عیوب می پندارند بامام شافعی
نسبت داده چنانچه در میزان مذکور است اخبرتنا خدیجة بنت الرضی اخبرنا احمد بن
عبد الواحد انا عبد المنعم الفراوی انا عبد الغافر بن محمد انا ابو سعید الصیرفی ثنا
ابو العباس الاصم سمعت محمد بن عبد الله سمعت الشافعی یقول لیس فیه عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی التحلیل والتحریم حدیث ثابت والقیاس انه حلال قلت
هذا منکر من القول بل القیاس التحریم یعنی الوطی فی دبر المرأة وقد صح الحدیث فیه
وقال الشافعی اذا صح الحدیث فاضربوا بقولی علی الحائط قال ابن الصباغ فی الشامل
عقیب هذه الحکایة قال الربیع والله لقد کذب علی الشافعی فان الشافعی ذکر تحریم
هذا فی ستة کتب من کتبه انتهی و گو بیهقی نقل تکذیب محمد بن عبد الله از ابن الصباغ و نیز
دیگر نسخه یعنی افترای او را بر شافعی بر محمل خلاف فرموده و آورده و اتهام کذب او را استبعادی گردانیده
لیکن چون احتجاج بکلام مکذبین ستیزه ادعای دلیل لیاقت استناد دارد از اجله حافظ
جلیل القدر و عالم جلیل الفخر رفیع الذکر حسن بن علی بن شبیب معمری است که مناقب رفیعه
و محامد و فضائل او از انساب سمعانی و تراجم الحفاظ مرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی و تذکرة الحفاظ
ذهبی و عبر ابن ناصر الدین متحصل توان گردید سمعانی او را حافظ جلیل القدر کثیر السماع گفته
میداند و ذهبی او را حافظ واسع العلم والرحلة میگوید و دارقطنی او را صدوق حافظ می پندارد
در انساب سمعانی مذکور است ابو علی الحسن بن علی بن شبیب المعمری الحافظ انما اشتهر
بهذه النسبة لانه عنی بجمع حدیث معمر وقیل ان امه بنت سفیان بن ابی سفیان
صاحب معمر بن راشد انتسب الیها کان جلیل القدر کثیر السماع صاحب کتاب
الیوم واللیلة کثیر الروایة عنه وسمعت جزء من هذا الکتاب بواسطة عن
قاضی ابی عبد الله الخلال وروی الکتاب کله محمد بن ادریس الجرجانی الحافظ
عن ابی بکر محمد بن احمد المعید عنه سمع هدبة بن خالد وعبید الله بن معاذ
العنبری وعلی بن المدینی ویحیی بن معین وداود بن عمرو الضبی وحکیم بن التیمی و
بن عمر وابن السرح وخلقا یطول ذکرهم روی عنه یحیی بن صاعد و محمد بن مخلد

۵۶۶

وابوبکر بن النجاد وابو سهل بن زیاد انتهی لیکن جعفر بن الجنید و فضلک رازی که جلالت و فضلش
ولو مصغرا از اسمش ظاهر است میفرمایند که او کذاب بوده و دروغگو بود چنانچه در میزان ذهبی مذکور است
الحسن بن علي بن شبيب المعمري الحافظ واسع العلم والرحلة سمع علي بن المديني
وشيبان وطبقته وله غرائب يرفعها قال الدارقطني صدوق حافظ وقال ابن عبدان
ما رايت في الدنيا صاحب حديث وقال البرديجي ليس بعجيب ان يتفرد المعمري
بعشرين او ثلاثين حديثا في كثرة ما كتب قال عبدان سمعت فضلك الرازي و
جعفر بن الجنيد يقولان المعمري كذاب قال عبدان حسداه لانه كان رفيقهما
فكان اذا كتب حديثا غريبا لا يفيدهما وقال ابن عدي سمعت ابا يعلى يقول كتب
الي موسى بن هارون ان المعمري حدث عن العباس النرسي عن يحيى القطان عن
عبيد الله عن نافع عن ابن عمر بحديث لعن الله الواصلة فزاد فيه وهي من النوح فاكتب به
الينا بصحته فان النسخة عندك عن العباس فكتبت اليه ما فيه هذا [illegible]
السنت و اعلام کرام و روات عالی درجات ایشان که محققین شان تکذیب و تفسیق اینها کرده اند
جناب مخاطب را باید که بحال پر اختلال این بزرگان و اعیان خود بپردازد و از قصد توجیه طعن و تشنیع
بسبب تضعیف ابان که [illegible] او را از اجله اصحاب الحق قرار داده دست بردارد و بطریقه
از همه آنست که حضرت محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم که مقتدای و پیشوای حضرات سنیه است جناب
مخاطب را در نصرت و حمایات و ذب حریم ایشان اهتمام شدید است تصریح امام ایشان [illegible] اعنی
یحیی بن معین کذاب و دروغگو و مفتری بوده چنانچه سابقا از لسان المیزان ابن حجر عسقلانی که ممدوح
مخاطب فهام است باثبات رسانیدهم و حال جمعی دیگر از ائمه و اکابر دین اهلسنت که متقدمین شان
کذب و دروغ و افترا و اختلاق ایشان ثابت کرده اند [illegible] مثل عکرمه که شاه صاحب
در تحفه حمایت و محامات او برخاسته در تصدیق و توثیق او کوشیده اند و بعضی از اکابر سنیه طعن او را
دلیل طعن بر اسلام دانسته اند و مثل ابو بکر پسر ابو داود و پسر ابو داود صاحب سنن که از ائمه اکابر و مقتدایان
ایشان است و مثل ابن المنذر و ثعلبی و نقاش و مقاتل بن سلیمان و امثال ایشان فکن من المتربصین
و حال کذابین روات صحاح سته قوم ناگفتنی است و استیفاء آن دفاتر طویله می خواهد لیکن [illegible]

على الاقتصار تراجم ايشان در ما بعد ان شاء الله تعالى خواهم نوشت واما اكابر اين قوم كه اهل رجال
تضعيف آنها كرده اند پس خارج اند از استقصا واحصا بنابر اختصار تعرض بذكرشان نخواهيم نمود بذكر
چندى از كذابين اجله اصحاب اينها اكتفا كرديم تا توهم توجه طعن بسوى الحق بجهت جرح ابان بالكليه
مندفع گردد باقى ماند اينكه چون ضعف ابان ثابت گشت طعن بسوى كتاب سليم متوجه خواهد شد پس
مدفوع است اولا باينكه روايت كتاب سليم منحصر در ابان نيست بلكه ابراهيم بن عمر اليمانى كه از ثقات
ومعتمدين است نيز روايت آن كرده كما سيتضح باحسن تفصيل وثانيا باينكه فرض كرديم كه روايت
كتاب سليم منحصر در ابان است وكسى ديگر از ثقات روايت آن نكرده غايت الامر برين تقدير مرويت
بودن كتاب سليم بطريق ضعيف ثابت خواهد گرديد وضعف طريق هيچگونه موجب لزوم طعن وتشنيع
نمى تواند شد چه هزارها احاديث در كتب اهل سنت هم بطريق ضعيف مروى است اگر نزد اهل حق
كتاب سليم كه مدار استنباط احكام ومسائل حلال وحرام نيست بطريق ضعيف مروى باشد چگونه
موجب تشنيع وطعن مى تواند شد وثالثا باينكه اكثر روايات كتاب سليم متعاضد بديگر روايات صحيحه
واحاديث معتمده است پس اگر اين روايات بنظر اسناد ضعيف باشند بجهت تعاضد بديگر روايات
مشهوره قابل اعتبار واعتماد خواهد بود شيخ ابو على كربلائى در منتهى المقال فرموده ثم اعلم ان
اكثر الاحاديث الموجودة فى الكتاب المذكور موجود فى غيره من الكتب المعتبرة
كالتوحيد واصول الكافى والروضة واكمال الدين وغيرها بل يشذ عدم وجود شئ
من احاديثه فى غيره من الاصول المشهورة انتهى وعلامه مجلسى در بحار ميفرمايد واكثر
اخباره مطابقة لما روى بالاسانيد الصحيحة فى الاصول المعتبرة المتوحل فى
النيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل حاليا چند سطر از مذهب حق كه
از كتب معتمده متكلمين شيعه بايد شنيد واز ان دريافت بايد كرد كه راوى نسخه سليم در دعوى تشيع او كذاب
ومفترى بوده باشد در نكث عهد وميثاق از وى صادر شد يا نشد طبرسى صاحب احتجاج على اعتقد
محمد بن الحسن الحر العاملى فى كتابه المسمى بالاثنا عشرية فى الرد على الصوفية ميگويد لما فرغ امير المؤمنين
عليه السلام من قتال اهل البصرة مر بالحسن البصرى وهو يتوضا فقال له يا حسن
لقد اكثرت من اراقة الماء فقال لقد اكثرت من اراقة الدماء فقال اسبغ وضوءك

۵۶۹

فقال والله لقد قتلت بالامس قوما كانوا يصلون الخمس ويسبغون الوضوء فقال
امير المؤمنين عليه السلام قد كان ما رأيت فما منعك ان تعين علينا عدونا فقال
والله لاصدقنك يا امير المؤمنين اني خرجت في اول يوم فاغتسلت وتحنطت و
صببت علي سلاحي وانا لا اشك في ان التخلف عن ام المؤمنين عائشة هو الكفر فلما
انتهيت الى موضع نادى مناد يا حسن ارجع فان القاتل والمقتول في النار فرجعت
ذعرا وجلست في بيتي فلما كان اليوم الثاني لم اشك ان التخلف عن ام المؤمنين هو الكفر
فتحنطت وصببت علي سلاحي وخرجت اريد القتال انتهيت الى ذلك الموضع فناداني
من خلفي يا حسن ارجع فان القاتل والمقتول في النار فقال امير المؤمنين عليه السلام
صدقت افتدري من ذلك المنادي قال لا قال ذاك اخوك ابليس وصدقك ان القاتل و
المقتول منهم في النار ملا باقر مجلسی نیز این روایت را اعتراف دارد و در مثالب حسن مذکور این
مقدار حدیث را در عین الحیات می‌آرد و مفادش آنکه جناب امیر بعد واقعهٔ جمل بر حسن گذر کرد و او
در وضو مشغول بود فرمود بسیاری آب می‌ریزی گفت بخلاف تو که خون بسیاری از اصحاب بریختی
فرمود تمام کن [illegible] گفت چنین [illegible] را الحق نماز و وضو بجا می‌آوردند کشتی فرمود
چرا اعانت اینها نکردی گفت روزی بعد از غسل و حنوط و سلاح بر تن راست کردم و [illegible]
که روم از نصرت صدیقه [illegible] رفتن [illegible] هاتفی در راه آواز داد که [illegible] قاتل و مقتول
هر دو در آتش اند و گرنه همین آتش در کاسه افتاد فرمود که ابلیس برادر تو راست گفت که قاتل
و مقتول از لشکر عائشه در جهنم اند هر چند [illegible] اجمعین این حدیث [illegible] که
که ابلیس حسن را از قتال امیر که بهر حال [illegible] شیعه کفر است بجانب [illegible]
انان است برگردانید ولیکن چون [illegible] قوم روایت می‌کنند برای تکذیب دعوی ایمان که در
ابتدای مذهب تشیع داشت [illegible] تشیع با [illegible]
مجتمع میشود الی غیر ذلک من المفاسد اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل
حضرت مخاطب تحریر در مسلک اول جواب حکایت امام اعظم [illegible]
کرده و قلم تکذیب [illegible] او در گفت [illegible] و برای ترویج اباطیل او باطیل و [illegible]

برخاسته وهمت عالی نهمت را برایراد خطابیات وشعریات واقناعیات غیر مقنعه برای اثبات
فضل او برگماشته بلکه از تلفیق شنائع افترآت وقبائح کذبات هم خود را معذور نداشته والحال می بینیم
که ازین همه زور وشور ندامت وخجالت کشیده بلکه از ایذا وایلام روح پرفتوح امام اعظم نرسیده
کمیه سر مخالفت ومعاندت با جنابش وعقوق وعدم رعایت حقوق او رسیده که بی محابا ابان
بن ابی عیاش را تکذیب میکند حالانکه از بیان سابق واضح گردیده که چون روایات ابان در مسند
امام اعظم مذکور است پس ابان بنابر افاده شعرانی از مقتدایان امام اعظم بوده و نزد جنابش ورسته
[illegible] کاو ایشل [illegible] ثقات تابعین برای اخذ احکام دین خود [illegible]
[illegible] رعایت حقوقش مقتضی آن بوده که جناب مخاطب خود را از تکذیب
ابان ونسبت بهتان [illegible] باین اهتمام وتاکید ونشاط وانبساط باز میداشت وچنین
کلام که [illegible] امام اعظم است تفوه نمیساخت بلکه بنابر مزعوم خود کذب ودروغ بر راوی
دیگر [illegible] افسوس که این نکته بخاطر وقت ماثر فاضل ماهر نرسیده ومرتکب جسارت
عظیم گردیده [illegible] جناب او مخدوش است بوجوه عدیده اول آنکه احتجاج بحدیث
احتجاج بر تکذیب ابان [illegible] وتکثیر [illegible] نیست
زیرا که مفاد حدیث احتجاج اینست که حسن بصری [illegible] جناب امیر المؤمنین علیه السلام
در زمان کرامت نشان آنحضرت بوده وابان [illegible] که حسن بصری [illegible] جناب امیر
علیه السلام در وقتیکه آنجناب بر او بعد واقعه جمل گذر فرموده شیعی بوده تا حدیث احتجاج تکذیب
ابان نماید بلکه چون کلام ابان دلالت دارد بر آنکه حسن بصری در سابق از شیعیان جناب امیر المؤمنین
علیه السلام بوده حیث قال والحسن یومئذ من شیعة علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
حدیث احتجاج مصدق بعض دعوی ابان باشد [illegible] اگرچه [illegible]
حسن بصری بمخالفت او باحق مسلم است وهرگز او نزد اهل حق مقبول وممدوح نیست لیکن ازین
کذب ابان لازم نمی آید که بسی از مبطلین وخلاصین با خواص باطله اظهار مذهب حق با وصف
ابطان کفر ونفاق می نمایند پس اگر حسن بصری هم منافقانه اظهار تشیع پیش ابان کرده باشد
چه مقام تعجب است وبیچاره ابان که علم غیب نداشت چاره از قبول تشیع او نیافت لهذا

۵۸۱

او در کتاب سلیم مطلع ساخت پس کذب ابان و وقوع نکث عهد و پیمان از وی هرگز لازم نمی آید دوم
آنکه دلیلی که از قلم مخاطب عالیشان برای اثبات دعوی موضوعیت حدیث احتجاج چکیده باعث حیرتهای
فراوان نزد ارباب معانیست زیرا که محصل آن این است که امر شیطان بامر خیر مطلقا باستحاله دست و
گریبان است حالانکه فساد و بطلان آن پر عیانست زیرا که حسب تصریحات اکابر و اعیان اهلسنت
از شیطان در بعض احیان دعوت بعضی از افعال خیر واقع شده چنانچه مولوی معنوی حکایت بیدار ساختن
ابلیس لعین خال المومنین را برای ادای صلوة فریضه که مشتمل است بر مناظرات و مطارحات دلکش در
مثنوی خود آورده بلکه قیامت اینست که شیخ اکبر میفرماید که شیطان اهل حق را بحب اهلبیت علیهم السلام
که اصل ایمان و مایه ایقان و عمده خیرات و بهترین حسنات و مهم [illegible]
است داعی گردیده چنانچه مولوی عبد العلی که حضرات اهلسنت جناب [illegible] بحر العلوم یاد میکنند
و رشید الفضلا و ایضاح و فخار جناب ایشان را بمناقب جمیله و فضائل جلیله می ستایند و جناب
مخاطب عالی مقام هم او را بتبجیل و تعظیم تمام یاد میکنند در ذکر تمثیل القای شیطان اصل کلی را که از آن
اصل امور باطله متفرع ساخته در گمراهی اندازد میفرماید و شیخ اکبر میفرماید که چنانکه قوم شیعه را واقع است
که شیطان اول در قلب انداخت که حب اهلبیت بهتر [illegible] و این اصل صحیح است [illegible] بعد از آن
در نکا انداخت در این اصل تا اینکه [illegible] قلب که مقتضای حب عداوت
صحابه است العیاذ بالله که چرا اصحاب ایشان را [illegible] خلافت نه شناسیدند پس در دین گمراه شدند ضلوا و اضلوا
انتهی و عبد الوهاب شعرانی که بتحقیقات فاضل مخاطب می نازد و علم افتخار بران می افرازد در
کتاب الیواقیت والجواهر از شیخ محی الدین نقل میفرماید و اکثر ما اظهر ذلک ای الضلال
بسبب الاصل الصحیح فی الشیعة لاسیما فی الامامیة منهم فادخلت علیهم الشیاطین
حب اهل البیت و استفراغ الحب فیهم و رأوا ان ذلک من اسنی القربات الی الله تعالی
و رسوله و کذلک هو لو وقفوا و لم یزیدوا علیه بغض الصحابة و سبهم انتهی و در روضة العلماء
زندویستی مذکور است سمعت الشیخ الامام ابا محمد عبد الله بن الفضل یحکی عن ابی حاتم
عن الحاکم قال لما خرج نوح صلوات الله علیه من السفینة و استقر هلاک قومه
جاءه ابلیس لعنه الله فقال یا نوح ان لک عندی یدا عظیما فاسئلنی ما شئت صدقا

اصدقاك وانصحك قال فاهتمّ نوح صلوات الله عليه من كلامه فاوحى الله تعالى
اليه ان سله فان عظته حجة عليه قال اخبرني بما اغويت اخلاف بني آدم حتى هلكتهم
قال على الخبير سقطت يا نوح فاسمع هو الكبر والبخل والحرص والحسد وسانبئك بذلك
الم تران الله تعالى لما خلق آدم امر ملائكة السماء السابعة بالسجود له فسجدوا
فحملني الحسد اذ فُضّل عليّ ان لا اسجد له فاخرجت من جميع ملكوت السموات فزجرت
فصرت شيطانا رجيما فهذا من الحسد الم تران الله تعالى لما خلق آدم واسكنه الجنة
وفوضها بجميع ما فيها اليه ونهاه عن شجرة واحدة ان يأكل منها فحمله الحرص ان يأكل
منها فاخرج من جميع ما فيها فهذا من الحرص الم تران الله تعالى لما خلق الفردوس
فنظر اليها فاعجبته فقال انت محرمة على كل جبار وعلى كل بخيل فهذا في الكبر والبخل والله
يا نوح ما كتمتك وما غششتك ولا ادخرت عنك نصحا قال نوح صلوات الله عليه
فاخبرني بالبلد الذي لك عندي فوالله انك لبغيض الي فكيف ارضى باتخاذ الايادي
عندك قال بلى ان قومك كانوا امة من الامم كثيرة لا يحصي عددهم الا الله تعالى
وكنت منهم في عناء طويل فدعوت ربك فاغرقوا وصرت فارغا للقوم اخرين انتهى
ودر درمنثور مذکور ست اخرج ابن ابی الدنیا في مكايد الشيطان عن ابن عمر قال لقي ابليس
موسى فقال يا موسى انت الذي اصطفاك الله برسالته وكلمك تكليما اذ تبت وانا
اريد ان اتوب فاشفع لي الى ربي ان يتوب علي قال موسى نعم فدعا موسى ربه فقيل
يا موسى قد قضيت حاجتك فلقي موسى ابليس وقال قد امرت ان تسجد لقبر آدم
ويتاب عليك فاستكبر وغضب وقال لم اسجد له حيا اسجد له ميتا ثم قال
ابليس يا موسى ان لك علي حقا بما شفعت لي الى ربي فاذكرني عند ثلث لا اهلكك
فيهن اذكرني حين تغضب فاني اجري منك مجرى الدم واذكرني حين تلقى الزحف
فاني آتي ابن آدم حين يلقى الزحف فاذكره ولده وزوجته حتى يولي واياك ان تجالس
امرءة ليست بذات محرم فاني رسولها اليك ورسولك اليها انتهى وترجمه این حدیث
برزبان بلاغت ترجمان شاه عبد العزیز باید شنید که در فتح العزیز مي فرمایند ابن ابی الدنیا در مکائد

الشیطان از ابن عمر رضی الله عنه روایت آورده که روزی ابلیس با حضرت موسی در خورد و گفت که
ای موسی ترا حق تعالی برسالت خود برگزیده و با تو هم کلام شد من گنه کارم و می خواهم که تو به کنم شفاعت
من کن تا حق تعالی توبه مرا قبول فرماید حضرت موسی فرمودند که آری من در جناب الهی دعا میکنم که توبه
ترا مقبول کند حضرت موسی در دعا مشغول شد از جناب الهی فرمان رسید که حق تعالی توبه او را
قبول کرد بشفاعت تو او را بگو که بسوی قبر حضرت آدم سجده نماید تا عفو تقصیر او کنم حضرت موسی
این ماجرا را با ابلیس گفتند ابلیس گفت که من زنده او را سجده نکردم مرده او را چرا سجده کنم باز ابلیس
بحضرت موسی گفت که شما را بر من حقی ثابت شد که شفاعت من کردید من شما را سه فائده میدهم
امت خود را بگو سید که از من در سه حالت خبردار باشند که من در همین سه حالت بنی آدم را خراب
میکنم اول در حالت غضب که من در ان حالت بجای خون میدوم و چشم و گوش و زبان و دست و پای
آدمی از قبضه اختیار او میربایم و هرچه می خواهم میکنانم دوم در حالت جنگ و قتال که در ان وقت
خیال خانه و زن و فرزند در خاطر میگذرانم و او را باین خیالات از میدان میگریزانم سوم حالت خلوت
با زن نامحرم که من در ان وقت در فن مشاطگی و دلالگی سحر کاریها می نمایم و در خاطر هر دو بفنون تلبیس
قصد معصیت می اندازم انتهی خواهند داد همان جواب را از طرف اهل حق درباره حدیث احتجاج
که دلالت دارد بر منع نمودن شیطان حسن بصری را از قتال جناب امیر علیه السلام قبول نمایند و بیدا
نفرمایند نهایت تعجب است که جناب مخاطب با اینهمه فهم و فطانت و عقل و کیاست بغرض ابلیس پی
نبرده بتقلید خال المومنین که اعتراض بر او بجهت بیدار کردنش برای نماز کرده بود زبان اعتراض
کشاده که چرا حسن بصری را از قتال و محاربه جناب امیر المومنین علیه السلام که بلا شبه کفر است بجانب اثر او
باز گردانید حالانکه پر ظاهر است که غرض ابلیس در منع حسن بصری از مشارکت قتال آن بوده که
مبادا بجناب او مقتول شده جلد تر بمقر خود شتابد و معتقدین حضرتش که بوجود وی جو داو تا سالها
در ازمنه استفاده انواع شرور و منکرات امور کردند از احراز درجات رفیعه و مراتب علیه که بسبب
ارتکاب انواع بدعات و مستحدثات فائز بآن شدند محروم می ماندند و حضرات اهلسنت تصریح
کرده اند باینکه شیطان باراده صدور یک شر باب نود و نه امر خیر بر روی انسان می کشاید و بعد
اینکه آدمی مرتکب یک گناه گردد او را بر بسیاری از امور حسنه دلالت می نماید چنانچه ابن الجوزی در

در تلبیس ابلیس میفرماید اخبرنا ابو محمد بن القاسم قال اخبرنا احمد بن احمد قال اخبرنا ابو نعیم
الحافظ قال حدثنا ابو محمد قال حدثنا احمد بن محمد بن یعقوب قال حدثنا محمد بن
یوسف الجوهري قال حدثنا ابن غسان النهدي قال سمعت الحسین بن صالح یقول
ان الشیطان لیفتح للعبد تسعة وتسعین بابا من الخیر یرید به بابا من الشر انتهی عبارت
واضحست که شیطان براي بنده نود و نه دروازه خیر می‌گشاید بسبب اراده یک باب شر و برظاهرست
که تقاعد از قتال محاربین جناب امیر المومنین علیه السلام و مشارکت با ایشان در محاربه هر دو ممنوع
و ممنوع و مشترک در اثم است غایة الامر آنکه اول اشد است و ثانی اخف و هرگاه دعوت شیطان
بسوي خیر محض نزد اهل سنت جایز باشد در دعوت بسوي امر شنیع و مذموم که نسبت امر دیگر
اخف باشد چه جاي کلام است و اگر ازین تصریحات و روایات که دلالت بر ان مبطل توهم مخاطب نحریر
هیچیک نزد جنابش مقنع نباشد همه آنرا از احتمالات واهیه محل کلام وانمایند
وجه سکوت بر السنه مکابرین میگذاریم پس مخفي نماند که مثل چه بهشت احتیاج که مشتمل است بر دعوت
شیطان حسن بصري را بسوي باز داشتن از قتال مع اعداء علیه التحیة والثنا جناب
جناب امیر علیه السلام شیطان نزد در باره قول القاتل والمقتول في النار حضرت بخاري در صحیح خود
که علیف کتاب الهي و مجمع علیه امت در صحت و قبول است و تعبین آن همین شاهد کسست
حدیثي روایت کرده که ازان واضح میشود که شیطان تعلیم حضرت ابي هریره کرده و گفته که بوقت
قصد خواب آیة الکرسي را باید خواند تا براي تو حق تعالی حافظي و حارسي مقرر کند و شیطان قریب تو نگردد
تا صبح و هرگاه ابو هریره این را بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرد آنحضرت فرمود
که او بتو راست گفته با وصفیکه کذوب است وهذه روایة البخاري عن ابي هریرة قال وکلني
رسول الله صلی الله علیه وسلم بحفظ زکوة رمضان فاتاني آت فجعل یحثو من الطعام
فاخذته وقلت لارفعنك الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال دعني فاني محتاج
وعلي عیال ولي حاجة شدیدة قال فخلیت عنه فاصبحت فقال النبي صلی الله علیه
وسلم یا ابا هریرة ما فعل اسیرك البارحة قال قلت یا رسول الله شکی حاجة شدیدة
وعیالا فرحمته فخلیت سبیله قال اما انه قد کذبك وسیعود فرصدته فجعل

فاقشعر منه جسدي فقلت من الجن ام من الانس فقال بل من الجن فقلت مومن ام كافر
فقال بل مومن فقلت هل فيكم من هذه الاهواء والبدع شيء قال نعم ثم قال وقع
بيني وبين عفريت من الجن اختلاف في ابي بكر وعمر فقال العفريت انهما ظلما عليا واعتديا
عليه فقلت له بمن ترضى حكما بيني وبينك قال بابليس فاتيناه فقصصنا عليه القصة
فضحك ثم قال هولاء من شيعتي وانصاري واهل مودتي ثم قال الا احدثكم حديثا
قلنا بلى قال علمكم اني عبدت الله تعالى في السماء الدنيا الف عام فسميت فيها العابد
وعبدت الله في الثالثة الف عام فسميت فيها الراغب ثم رفعت الى الرابعة فرأيت
سبعين الف صف من الملائكة يستغفرون لمحبي ابي بكر وعمر ثم رفعت الى الخامسة
فرأيت فيها سبعين الف ملك يلعنون مبغضي ابي بكر وعمر اخرجه القاضي ابو بكر احمد بن
الغيلاني في فضائل عمر بن الخطاب انتهى واين روايت صحيح وحكايت واقعيه كه از روي صحت از
ناصبيت شان واثار صدق وراستي از جبهه آن نمايان است نص صريح است بر انكه ابليس در ميان محب
شيخين ومبغض انهما حكم بحقيت اول وضلال ثاني كرده ونقل فضائل شيخين اين كس را كه اياتش نقل
كرده اند از بغض اينها باز داشته وتصويبا ودر محبت ايشان نمود وحث وترغيبش بران فرموده
وچون نزد مخاطب دعوت شيطان الى الاخف ومنع من الاشد گو عند التحقيق بحيال الى ان اخف
اشد از اشد باشد محال است پس دعوت او الى محض الخير ومنع از شر كه ناش هم موجب هيچ
فسادي وضلالي نيست چسان امكان خواهد داشت پس بحمد الله باعتراف مخاطب با انصاف
ثابت گرديد كه محبت شيخين كه شيطان حث وترغيب بران كرده ضلال محض وشر صرف است واين
دليل الزامي از عجائب براهين وغرائب قاطعه است كه اگر جناب مخاطب واولياي او آسمان را بر زمين
بهم دوزند وبمدت العمر دماغ خود سوزند جوابي از ان نتوانند داد وهيچ حرفي در دفع اين اشكال
زبان نتوانند كشاد پس بسيار عجب نماند كه در احاديث واخبار حضرات اهل سنت هم حديثيكه در احتجاج
مروي است وارد گرديده ليكن روايت اينها حسب دلخواه خويش بكمال اجتره جناب امير المومنين عليه السلام
با حسن بصري نقل كرده اند ليكن قدري كه نقل كرده اند نيز در مقالت حسن بصري با جناب امير المومنين
عليه السلام واعتراض ايراد بر انجناب وتخطيه آنحضرت در قتال اهل ضلال العياذ بالله المتعال

المتعال صریح ست خلاصه‌اش این ست که جناب امیر المومنین علیه السلام بر حسن بصری گذشت و او وضو میکرد آنحضرت امر باسباغ وضو کرد حسن در جواب خطاب باصواب آنحضرت گفت که تو دیروز از کسانیکه اسباغ وضو میکردند قتل کردی آنحضرت پرسید که آیا این معنی ترا محزون ساخت گفت بلی آنحضرت بجوابش دعای بد در حق او کرد و فرمود که خدا ترا محزون کند قاضی ابو جعفر محمد بن عمر و شعبی در کفایه گفته ساوی فی الاخبار ان علیا مرّ علی الحسن البصري وهو یتوضّأ فقال له اسبغ الوضوء یا غلام فقال الحسن لعلی قتلت الوقا من کان یسبغ الوضوء وانما اراد به الحرب التي وقعت بینه و بین معویة فقتل کثیر من اصحاب النبي صلی الله علیه وسلم فقال له علي احزنك ذلك فقال نعم فقال له علي احزنك الله تعالی انتهی این روایت بتصریح خبر احتجاج دلالت واضحه دارد بر آنکه از ان اعتراض نمودن حسن بصری بر جناب امیر المومنین علیه السلام در باره قتال محاربین آنحضرت و نحوست که او در جواب ارشاد آنحضرت بطریق انکار گفت که آنحضرت قتل فرمود دیروز آنکس را از کسانیکه اسباغ وضو میکردند و این کلام شآمت انجام او نص واضح ست بر اسارت ادب خیر الوصیین امیر المومنین علیه السلام و تصدی برای اعتراض و الزام و مقابله و مجادله با آنحضرت و آن دلیل واضح و برهان قاطع بر ناصبیت و مخالفت و معاندت حسن بصری با آنحضرت ست و از کلام شاه عبد العزیز در تکاید ظاهر ست که قصد الزام اهلبیت کرام علیهم السلام که از اولاد جناب امیر علیه السلام اند نهایت شنیع و فظیع ست پس چه جا قصد الزام خود جناب امیر علیه السلام و هرگاه از کلام حسن بصری بلکه ارشاد جناب امیر علیه السلام نیز بنابر نقل شعبی ناصبیت و معاندت حسن بصری ثابت گردید پس در ثبوت اخوت ابلیس برای حسن بصری که در حدیث احتجاج مذکور ست احدی را هیچ شکی و سواسی باقی نماند چه نواصب و معاندین و مخالفین جناب امیر علیه السلام که معاذ الله بمقابله و مجادله آنحضرت جسارت کنند و آنحضرت را تخطیه در قتال محاربین آنحضرت نمایند و آنحضرت دعای بد در حق ایشان فرماید بلا ریب از اخوان الشیاطین اند و طرفه اینست که شعبی در کفایه بعد نقل این خبر حرکت مذبوحی نموده می خواهد که دعای جناب امیر علیه السلام در حق حسن بصری که صریح ست در مذمت او بمحمل دیگر فرود حیث قال ثم دعاء علی لیس علی وجه الغضب وانما اراد به احزنك الله في امر الدین فاستجاب الله دعاءه قال فروی انه

یعنی الشعبی ۱۲

نبذی از فضیلت حسن بصری ... بحار الانوار

ببین که اعتراض حسن بصری بر جناب امیر علیه السلام ...

۵۱۹

لو يضحك بعد ذلك اربعين سنة الخ و این تاویل بلکه تحریف مضحکه بیش نیست چه صریح سیاق و سباق کلام جناب امیر علیه السلام دلالت واضح دارد بر آنکه بر آنحضرت کلام ناصبیت نظام حسن بصری که در جواب خطاب با صواب آنحضرت بر زبان رانده ناگوار آمده که او بر آنحضرت در جواب امر باسباغ وضو اعتراض کرد بجهت قتل نمودن آنحضرت محاربین خود را و غرض باطل آن ناصبی بغض آن بود که تو مرا امر باسباغ وضو میکنی و کسانی را که اسباغ وضو میکردند قتل کردی یعنی معاذ الله آنجناب در قتل آنها خطا کرده و مرتکب خلاف صواب گردیده که اهل اسلام را که اسباغ وضو میکردند قتل نمود پس چون آنحضرت چنین کلام شرافت القیام شنید ازان ناصب مرتاب پرسید که آیا قتل کردن من محاربین خود را ترا غمناک کرد حسن گفت آری و غرض آنحضرت بود که تصریح و تاکید ناصبیت و مخالفت او ثابت شود چنانچه از خباثت و وقاحت و جسارت اصلا از اجهار و اعلان و تصریح حسابی برنداشته بر زبان خسارت توامان آورد که آری یعنی قتل کردن جناب امیر علیه السلام محاربین خود را او را غمناک نمود و ظاهر است و لا ظهور النار علی العلم که غمناک شدن بر این مقتولین هرگز پسندیده جناب امیر المومنین علیه السلام نبوده زیرا که بنابر اعتراف شاه ولی الله در قرة العینین و تصریح شاه عبد العزیز در تحفه جناب امیر المومنین علیه السلام در حروب خود برحق بوده و بامر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بقتال ایشان پرداخته پس چگونه غمناکی کسی را بر این مقتولین پسندید جواب آنها بر غمناکی حسن بصری بر این مقتولین که آنهم بی باکی جناب امیر المومنین علیه السلام کلمه احزنک الله ارشاد نموده و مراد ازان بقرینه صریح سیاق و سباق و دلالت عقل و نقل همین است که خدا ترا در غم مولم کرد و آخرت مفید نباشد بینداز که تو برای مخالفت من یعنی در بر قتل کسانیکه بحکم خدا و رسول او مقتول شدند غم کردی پس حق تعالی در دنیا و آخرت بچشانیدن مرارت عذاب خود غمناک گرداند پس چگونه عاقلی میتوان گفت که مراد از قول جناب امیر المومنین علیه السلام احزنک الله آن بود که خدا ترا در امر دین محزون گرداند یعنی بحزنی و غمی که مفید در دین است موفق سازد که بنابرین ارتباط و انتظام کلام بهم میگردد و دعای بد کردن در حق کسی که از امر حق رنجیده گردد شنایع و قبائح است و هیچ کسی از عقلا آن دعا را بتحریف الکلم عن مواضعه بر دعای نیک حمل نمی تواند کرد مثلا در ریاض النضره در فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام مذکور است

۵۹۰

حضرت حسن بصری

مذکورست ذکر ان بیته اوسط بیوت رسول الله عن سعد بن عبیدة قال جاء رجل
الی ابن عمر فساله عن عثمان فذکر له محاسن عمله ثم قال لعل ذاک یسوءک قال نعم فارغم
الله انفک ثم ساله عن علیؓ فذکر له محاسن عمله قال ذاک بیته اوسط بیوت النبی
قال لعل ذاک یسوءک قال الرجل قال فارغم الله انفک انطلق فاجهد علی جهدک اخرجه
البخاری والخلاص وظاهرست که اگر کسی بگوید که مراد از قول ابن عمر فارغم الله انفک آنست که بزیارت
کثیر السجود کرداند که بینی تو همیشه بخاک مالیده می باشد اهل فضل بر ریش او خنده خواهند کرد وظاهرا
که مثل همین تاویل ست تاویل شعبی لا شعب الله صدعه ولا امن روعه وبالجملة فیما رواه
الشعبی فی الکفایة لاولی الابصار دلیل واضح علی صدق حدیث الاحتجاج المقبول
عند الناقدین الاخبار وتاویل الشعبی ایاه مما لا یغنی ولا یسمن من جوع فانه تاویل
مدفوع بل تحریف مردود وهذا رمقدوع سیوم آنکه محصل قول جناب او که برای
تکذیب دعوی ابان که در ابتدای مذهب تشیع داشت مفید افتاده هیچ مفهوم نمیشود اگر غرض آنست
که ابان بن ابی عیاش خود در ابتدا مذهب تشیع داشت پس بآنکه ذکر اینمعنی درینجا عبث محض ست موهم
آنست که ابان در اخر از مذهب تشیع دست بر داشته وهل هذا الا افک مبین واگر غرضش آنست
که دعوی ابان این بود که حسن بصری در ابتدا مذهب تشیع داشت پس بآنکه عبارت مساعدت
آن نمیکند وازافاده آن قاصرست نیز کذب واضح وبهتان صریح است ابان کجا دعوی کرده که حسن بصری
در ابتدا مذهب تشیع داشت بلکه قول او والحسن یومئذ من شیعة علیؑ من مفرطیهم نادم متلهف علی ما فاته
من نصرة علیؑ والقتال معه یوم الجمل دلالت واضح دارد برانکه حسن قبل ازاین در شیعیان معدود نبود
بلکه بر او مخالفت جناب مرتضوی می پیمود وترک نصرت انجناب یوم جمل نمود چهارم آنکه آنچه اراده از وهام
اوهام وسبلهای هواجس ووساوس افاده فرموده که والا قائل باید شد که تشیع با اخوت ابلیس مجتمع
میشود الخ وهن آن درکمال ظهورست چه از عبارت ابان هرگز ثابت نمیشود که او گفته باشد که حسن بصری
در انوقت که جناب امیر المومنین علیه السلام برای او اخوت شیطان ثابت کرده شیعی بود تا این الزام
مختل النظام وجه توجهی داشته باشد بلکه عبارت ابان نص صریحست برآنکه او در انوقت از شیعیان خارج
ودر مخالفان داخل بود پس حالا چاره جز این نیست که قائل باید شد که تسنن با اخوت ابلیس مجتمع می شود

ذلک

591

حقیقت حال این است که نزد اهل حق حسن بصری را خوف شیطان گاهی مفارقت نکرده لیکن از راه خدع و فریب اظهار تشیع پیش ابان کرده و تلبیس و تدلیس را بغایت قصوی رسانیده که او را وثوق بر ثابت شد توبه او بهم رسید و او را بر کتاب سلیم مطلع گردانید **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل** و اگر بعضی از متورعین از ناظرین این فرقه امامیه خواهند قلوب بیانشان باشد تیرباری دیگر در کیش دارم و تنها ست سبیه تحقاله کیفیت بیان را بیان کنم که حدیث دیگر که عالمه ملیکی در کتاب مذکور آورده تکذیب او است و هو انه لما فتح امیر المؤمنین البصرة اجتمع علیه الناس وفیهم الحسن البصری و معه الالواح فکان کلما لفظ امیر المؤمنین علیه السلام لفظة کتبها فقال امیر المؤمنین با علی صوته ما تصنع فقال نکتب آثارکم لنحدث بها بعدکم فقال امیر المؤمنین علیه السلام اما ان لکل قوم سامری هذا سامری هذه الامة الا انه لا یقول لا مساس و لکنه یقول لا قتال یعنی چون جناب امیر در جنگ جمل فتح یافت مردم بر آنجناب هجوم کردند و حسن در میانه ایشان تمامی کلمات مرتضوی را می نوشت حضرت بانگ زد که چه میکنی گفت احادیث شما می نویسم تا برای متاخرین بکار آید فرمود هر قومی را سامری می باشد و منافق و سامری این امت حسن بصری است فرق این است که او لا مساس میگفت یعنی کسی از بنی آدم بمن ملاقات نکند و حسن میگوید که قتال روا نیست بلکه عزلت و انزوا باید نمود از این حدیث دریافت شد که او هرگز متبصر نگشته و بمذهب شیعه اعتقادی نداشته و الا تشیع عبارت از آن باشد که جناب امیر را در جنگ جمل بر خطا انکارند نعوذ بالله از مذهب کسانیکه حضرت مرتضوی را بجهت این حروب مرتکب حرام دانند و نعم ما قال المولوی المعنوی ع گر ولی اینست لعنت بر ولی

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل حق این است که احتجاج چنین احادیث درین مقام مشعر از کثرت اعوجاج انهماک در لجاج است و باعث مزید اضطراب و اختلاج برای مقتنین منحرفین از سوی منهاج است چه این حدیث شریف هم مثل حدیث سابق مصدق و موید بیان ابان است زیرا که از کلام ابان واضح است که حسن بصری در وقت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از شیعیان آنجناب نبوده بلکه بزمره مخالفین آنحضرت که دست از نصرت و اعانت آنجناب برداشتند و از مقاتله و محاربه محاربین آنحضرت سر تافتند انسلاک داشت و در وادی پر خار ترک معاونت

جواب از تکذیب ابان راوی کتاب سلیم

۵۹۳

معاونت و موافقت و معاضدت آنحضرت بشتافت و همین است مدلول این حدیث شریف که در کتاب
اثنا عشریهٔ شیخ حر عاملی مذکور است پس مصدق دعوی ابان را دلیل تکذیب او آوردن بحقیقت در
اضطراب و اختلاج قلوب اولیای دولت خود افزودن و از اختلال عقل و اختباط فهم ملازمان
خود آگاه نمودن است آری بیچاره ابان بسبب عدم علم ببواطن امور بر اظهار حسن بصری تشیع را وثوق
کرده و او را در زمان ملاقاتش بجهت آنکه بنای احکام شرعیه بر ظاهر است شیعی گمان کرده بناء علی الاقرار
باللسان و ان کان غیر مطابق للجنان نسبت تشیع باو نموده و گفته [illegible] من شیعة علی الخ و ظاهر است
که هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر منافقین با وصف علم بنفاق شان احکام
اسلام جاری کرده باشد پس اگر بیچاره ابان بسبب اظهار حسن بصری تشیع را پیش او کتاب سلیم
باو نماید و نسبت تشیع باو کند چه جای مواخذه و ملامت است قوله تیرهای جگردوز کیش دارم الخ
اقول حضرت مخاطب قمقام بسبب استیلای هواجس و اوهام رمی السهام فی الظلام آغاز نهاده
و زبان بلاغت توامان را بکلمات حیرت سمات گشاده عجب که احادیث کفر و ضلال مقتدای
مشایخ با کمال خود نقل میکنند و آنرا تیرهای جگردوز برای اهل حق گمان میکنند و نمی‌دانند که این احادیث تیرهای
جگردوز ارباب عدوان و باعث سرور و شادمانی اهل ایقان است حضرات اهل سنت را مقام اضطراب
و انزعاج است نه جای ابتهاج و افتخار مقام تشویش و حیرت است نه محل سرور و بهجت که امام الائمه و شیخ
الشیوخ ایشان حضرت حسن بصری از اعدا و مخالفین و معاندین جناب امیرالمومنین علیه السلام بود
کما ظهر آنفا مما نقلته من کفایة الشعبی پس حیرت است که چسان چنین ناصبی بغیض و معاند مریب را
که ایراد و اعتراض بر جناب امیرالمومنین علیه السلام نموده و بمقابله ارشاد آنحضرت ناگواری
خود از قتالیکه بامر جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده ظاهر کرده و جناب امیر
علیه السلام دعای بد در حق او فرموده امام و پیشوا و مقتدای خود گردانیده اند و مدائح عظیمه
و مناقب جلیله برای او ثابت ساخته عوام کالانعام را در ضلالت انداخته و اگر بجهت مزید نصب
و عداوت مخالفت حسن بصری را با جناب امیرالمومنین علیه السلام قادح در تورع و تدین و [illegible]
او ندانستند کاش بقدریت او اعتنا میکردند که بنابر افادات ثقات ایشان حسن بصری قدری
بوده که شر را از تقدیر الهی نمی‌دانست و این مذهب نزد ایشان سفیهه کما یظهر من التمهید لابی شکور و غیره

خطيب مختصر آن از ابن جزله و عقد منظوم في ذكر افاضل الروم تصنيف علي بن بالي المعروف بمنق وميزان الاعتدال
ذهبي ظاهر است اين بزرگ هم با اين همه جلالت و ذلت اجابة لالتماس العباسية وطمعا في زخارف الدنية
بمقابله جناب امام حسن عسكري عليه السلام درآمده و پناه بخدا خواسته كه آنحضرت را الزام دهد و آخر
آنحضرت هم مثل آباء طاهرين و سلف صالحين خود ان ناصب طماع و مبغض خداع و قاضي فاسق
و عاصي مارق و كاذب سارق را رسوا و عاجز و سراسيمه و ساكت كرد خسر الدنيا والآخرة
ذلك هو الخسران المبين فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين
واما يحيى بن سعيد القطان كه فضائل عظيمه و مناقب عليه و مدائح سنيه و محاسن جليله او از تهذيب
الاسماء نووي و انساب سمعاني و غير آن ظاهر و باهر است كه اتفاق ايمه خود بر امامت و جلالت
و وفور حفظ و علم و صلاح او نقل ميكنند كما في تهذيب النووي و احمد بن حنبل و يحيى بن معين و علي
بن المديني استاد حضرت بخاري از شاگردان و مستفيدان و خوشه چينان و كاسه ليسان حضرتش
مي باشند پس با آنكه پسر سعيد است ليكن از سعادت و رشادت دست بر داشته و در تيه پر خار عداوت
اهل بيت اطهار صلوات الله عليهم ما تعاقب الليل والنهار شتافته درباره حضرت امام بحق
ناطق جناب جعفر صادق عليه السلام كه مقتداي كافه اهل ايمان آن جناب شرف و مفاخرت اهل
ايقان است كلام داشته بر زبان خسارت توامان كلمه شنيعه في نفسي منه شيء كما في تهذيب
التهذيب و غيره روان ساخته و باظهار كمال ناصبيت و معاندت و بغض و شقاوت و خسارت
و جسارت خود پرداخته و بخاري برين هفوه شنيعه كه مثل هفوات كفار و ملحدين و مطاعن
و استهزاات منافقين در حق جناب خاتم النبيين صلوات الله عليه و آله اجمعين است گوش داده
در پي تقليد چنين شقي ازلي فتاده در آنجناب بشك و ارتياب ورزيده و پناه بخدا آنحضرت را قابل
احتجاج ندانسته و همچنين مالك كما يظهر من الميزان از آنجناب روايت نميكرد و اگر بعد تهديد بني
العباس روايت ميكرد ديگري را با آنجناب منضم ميساخت و بر آنجناب عياذا بالله اعتماد نداشت
و تفصيل اين امور مع توضيح ناصبيت و معاندت ديگر اكابر ممدوحين مثل ابن حبان و جوزجاني
و ياقوت حموي و ابن الجوزي و سيوطي و ابن العراق و شيخ رحمة الله و ابن تيميه و امثال ايشان
در ما بعد خواهم نوشت قوله حديث ديگر كه عاملي در كتاب مذكور الخ اقول جناب مخاطب

در حدیث حسب دلخواه خویش تصحیح صحیح نموده یعنی در فقره اما ان لکل قوم سامریا لفظ سامریا که
منصوب باید بنصب خواندن بجهت آنکه اسم ان است و در نسخ اثنا عشریه و دیگر اصول همچنین واقع
است تصحیف نموده بسامری مرفوع مبدل ساخته و عجب نیست از نهایت مهارت جناب او
که جابجا واضح شده که سامری را خبر ان فهمیده باصلاح الفاظ حدیث پرداخته منصوب را
مرفوع قرار داده بزعم خویش علم نحویت افراخته باشد و ترجمه اینحدیث مثل ترجمه دیگر روایات
که بزیادت و تنقیص الفاظ نموده بنا بر افادات فاضل رشید در شوکت عمریه چون بسبب مطابقت
لفظی در ان مفقود است در اغلاط و خطایای مخاطب نحریر معدود باشد **قوله** نعوذ بالله از نسبت
کسانیکه حضرت مرتضوی را نسبت این چنین مرتکب حرام دانند **اقول** فرزدق باد حضرات
اهلسنت را که جناب مخاطب رئیس المتکلمین و عمدة المناظرین و زبدة المحققین این کلام
رشاقت نظام متانت انسجام جمعی از مقتدایان اعلام و ائمه عظام خود را بدار البوار فرستاده
و ابواب تکفیر و تضلیل بر روی ایشان گشاده چه جناب مخاطب نحریر منع حسن بصری را از قتال همراه
جناب امیر المؤمنین علیه السلام که در حدیث اثنا عشریه مذکور است بران حمل کرده که حسن بصری
جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مرتکب حرام می دانست العیاذ بالله من ذلک و بنا برین واضح
و لائح میگردد که جمعی از ائمه و مقتدایان اهلسنت از صحابه و غیر ایشان که راضی بحرب جناب
امیر المؤمنین علیه السلام نبودند بلکه تخطیه آنحضرت درین قتال عیاذا بالله من ذلک می نمودند
بنا بر تحقیق انیق و تدقیق رشیق مخاطب عالی مقام پناه بخدا ارتکاب حرام بجناب سرور اهلبیت
طاهرین و ابو الائمة المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین می نمودند پس مثل
ابو بکره صحابی و ابو موسی اشعری و امثالهما که مخالفت جناب مرتضوی نموده قعاد از قتال
میکردند و منع از آن می کردند نزد مخاطب عالیمقام نسبت ارتکاب حرام بجناب امیر المؤمنین علیه السلام
عیاذا بالله من ذلک می نمودند پس معاذ الله کفر و ضلال و هلاک و خسران ایشان و بطلان
و شناعت و فظاعت مذهب ایشان که مستحسن بود به نهایت وضوح و ظهور رسید بالجمله یاد داشتنی
است که بزبان مخاطب عالیشان ثابت گردید که مقتدایان اهلسنت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را
پناه بخدا مرتکب حرام میدانستند و تأویلات حضرات اهلسنت که اقوال ایشان را راجع بمحض

پیش حسن بصری بردن و دعوی تشیع او کردن بلکه آنرا بحد افراط رسانیدن افترائی است که مدعی آن
معذور نباشد و متضمن بر نکث عهود و مواثیق بعد توکیدها **اقول مستعینا بلطف**
الرب الجلیل استدلال مخاطب باکمال بقصص مباحثه حسن بصری با امام زین العابدین
و امام محمد باقر علیهما السلام که دلالت بر شقاوت او میکند و همچنین احتجاج بدیگر روایات که حواله بآن
نموده بر تکذیب ابان بن ابی عیاش و وقوع نقض عهد و پیمان ازو دلیل غفلت یا تغافل است از
داب مناظره نیز اکه از مسلمات این فن است که اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و این احادیث صحیحه
دلیل کذب ابان و وقوع نقض عهد از و میشد که ازان ابطال احتمال اظهار حسن بصری تشیع را روبروی
او واضح میگردید و حالانکه این احادیث بوجه من الوجوه دلالت بران ندارد نیز اکه جائز است
که حسن بصری از راه خدع و فریب بغرض اطلاع بر مکنونات احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام
اظهار تشیع پیش ابان نموده از عقائد فاسده خود توبه و انابت و تبری تحاشی ظاهر کرده باشد
و بجدی در مکر و خدع و تدلیس و تلبیس سعی و کوشش نموده که ابان را وثوق تام براو بهم رسیده پس
اگر بیچاره ابان در بضعیت کتاب سلیم را نزدش برده باشد و او را بران مطلع کرده هرگز نقض عهد
و پیمان لازم نیاید و اگر سامعین و ناظرین را از ابداع این احتمال تعجبی در گیرد باید که قصه معقل
بن یسار غلام عبد الله بن زیاد که در کوفه بغرض اطلاع بر حال حضرت مسلم بن عقیل چه قسم اظهار تشیع
و اخلاص کرده بود ملاحظه فرمایند غلط کردم و دور تر رفتم چرا قصه خدع و تلبیس مخاطب یاد نکنم
که جناب او از وعید دخول در نسب و خروج ازان باکی برنداشته مسمی بنور الدین گردیده خود را
نبیره علامه شوستری قرار داده بغرض اطلاع بر حالات جناب مصنف طاب ثراه قبای فضل پوشیده
و خود خود را بلفظ ناصبیا یا ثالثه تعبیر نموده کما لا یخفی علی ناظر رسالة المکاتیب للمخاطب
المقمقام و جوابها للمصنف العلام احله الله دار السلام و این قصه بدیعه حاسم ماده شبهه و تشکیک
است و بملاحظه آن در صدور خدع از حسن بصری در اظهار تشیع هیچ استبعادی بخاطری خلد و اگر
مخاطب از راه کمال تواضع و هضم نفس بقیاس حال او بر حال حسن بصری رضا ندهد و گوید که کجا آن زبده
اخیار و کجا من خلیع العذار چه نسبت خاک را با عالم پاک و طالب نص واضح بر وقوع مخادعت از
حسن بصری باشد اینک نصی قاطع و دلیلی ساطع در باب خدع و تلبیس و فریب و تدلیس او بشکلم[illegible]

بمذاهب بوقلمون و بمذهب بمذاهب گوناگون دراینجا نگاشته می آید پس بدانکه ازافادات اعلام ثقات ظاهر است که حسن بصری تفنن در مذهب مینمود و در روی بهر کس اظهار مذهبش میفرمود میرزا محمد استرابادی طاب ثراه و کان ابخته مشواه در منهج المقال میفرماید والحسن کان یلقی اهل کل فرقة بما یهوون و یتصنع للریاسة و کان رئیس القدریة و حافظ شمس الدین ذهبی در تذهیب التهذیب مختصر تهذیب الکمال فی اسماء الرجال میگوید قال ابو سعید بن الاعرابی فی طبقات النساک کان یجلس الی الحسن طائفة فکان یتکلم فی الخصوص حتی یشتبه القدریة الی الجبر و یتکلم فی الاکتساب حتی یشتبه السنة الی القدر کل ذلک لافتنانه و تفاوت الناس عنده و تفاوتهم فی الاخذ عنه و بتدلیس حسن بصری بلکه بکثرت تدلیس او در روایت نیز علمای اهلسنت تصریحات کرده اند کما سیجیئ پس هرگاه حسن بصری مذاهب مختلفه و اعتقادات متناقضه میورزید و پیش هر کس بحسب هوس اظهار می فرمود و راه مخادعت با خلائق می پیمود و تدلیس در روایت می نمود اگر در اظهار تشیع نزد ابان تدلیس و تلبیس بکار برده باشد هرگز محل استغراب و استعجاب نیست **قوله** چنانچه کلام ملای مجلسی در عین الحیات نقلا عن بعض شیوخه باید شنید میگوید که چند قصه طولانی الخ **اقول** مولانا مجلسی طاب ثراه بعد ذکر روایت سابقه متضمن مکالمه جناب امیر المومنین علیه السلام با حسن بصری از شیخ طبرسی علیه الرحمه نقل فرموده گفته و چند قصه طولانی در مباحثه حضرت زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام با او نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او میکند و مدلول صریح عبارت آنجناب همین است که شیخ طبرسی این قصص را نقل فرموده است و این است عبارت عین الحیوة شیخ طبرسی در کتاب احتجاجات روایت کرده است که در بصره حضرت امیر المومنین بر حسن بصری گذشتند و او وضو میساخت فرمود وضو را کامل بجا آور ای حسن گفت یا امیر المومنین دیروز جماعتی را کشتی که شهادتین میگفتند و وضو را کامل میساختند حضرت فرمود که چرا بمدد اینها نیامدی گفت والله که دیروز اول غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح پوشیدم و هیچ شک نداشتم که تخلف ورزیدن از عائشه کفر است در عرض راه کسی ندا کرد که ای حسن کجا میروی برگرد که هر که می کشد و هر که کشته میشود بجهنم میرود من ترسان برگشتم و بخانه نشستم و در روز دویم باز بمدد عائشه مهیا شدم روانه شدم و در راه همان ندا شنیدم و برگشتم

۵۹۹

جواب علامہ مجلسی
از قدح کتاب سلیم

بامامت بلافصل جناب امیر المومنین علیه السلام قائل بودند گو معتقد دیگر عقائد فاسده و مذاهب
باطله هم باشند پس در تعدید جمله از هالکان که نزد اهل حق مردود و مخذول اند در مطلق امامیه قباحتی
متصور نیست و جناب او خود باین معنی در مجالس المومنین تصریح فرموده چنانچه در ترجمه علاء الدوله
سمنانی گفته و ما در مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه منظور داشته ایم و مقصور بذکر امامیه اثنا عشریه
نگذاشته ایم واما حواله که مخاطب ببعض رسائل مولوی حسین علیخان نموده پس جوابش آنکه مولوی
حسین علیخان در کتاب معتمد الکلام که جواب ایضاح رشیدی است تصریح نموده باینکه نزد علامه
شوستری شیعه عام است ازینکه محق باشند یا مبطل چنانچه گفته وایضا قاضی مرحوم که اورا لعین
ناصبی بالشیعه نوشت نزد او معنی شیعه همین قدر است که جناب امیر المومنین علیه السلام را خلیفه برحق
بلافصل بعد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دانسته باشد واین مفهوم صادق بر جمیع فرق شیعه
حقه و ضاله از زیدیه و اسماعیلیه و واقفیه و افطحیه و نصیریه است و ضرور نیست که هر که شیعه
باشد نزد امامیه مقبول باشد انتهی واین کلام صریح است در آنکه بر علامه شوستری بجهت ذکر نمودن
مردم فاسد العقیده در جمله شیعه ایرادی لازم نمی آید که معنای شیعه نزد آن جناب عام است

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

واسیه عظمی و مصیبت کبری این است که حضرت ملا باقر مجلسی که اهل ولایت
بر تحقیقاتش افتخار دارند و وقت استفسار بر زبان می آرند که مذهب ما مذهب ملا باقر است بعد ذکر
اسباب قدح نسخه سلیم که پاره آن شنیدی بطبیعت نقاد خویش را بر تاویل و تسویل متوجه ساخته
و شیمه انصاف را پس پشت انداخته فشیدوا و ورائ ظهورهم کانهم لا یعلمون از معاینه آن تاویلات
چاک گریبان طالب علوم دینی تا دامن میرسد و کاخ دماغ اهل انصاف متزلزل میگردد و بجلال آن تزیید
که هرگاه بعضی از اجله علمای طائفه را العراق افادات سلیم [illegible] بتفصیل کامل بیان کما ینبغی
و تحقیق ملای مجلسی کما ینبغی [illegible] فراگرفته اند انگشت تحیر بدندان تحیر گزیده اند
و سهم مسائب [illegible] و جوش [illegible] آنچه در آن [illegible] بر زبان آنها در [illegible] این سرزدگان
صادق [illegible] شده [illegible] سوادی نمی بینم [illegible] تاویلات فاضل صالح
تصحیف ناسخین و تحریف راوین است یا [illegible] امیر المومنین محمد بن ابی بکر اگر چه قطعا

۶۰۱

بعلاوه از قدح کتاب سلیم

انداخته فهمیده و در اظهارهم کانهم لا یعلمون از معاشران چالاک که میان طلبه علوم دینیه
تا دامن میرسد و کاخ دماغ اهل انصاف متزلزل میگردد و اگر اهل انصاف از اجله علمای طائفه
بمطالعه افادات مخاطب در باره تسلیم بلالی و تفصیل کامل بهائی و محض تشنیعات و استهزاءات حضرت
مخاطب بر تاویلات مولانا مجلسی و تحریفات او در نقل کلام جنابش و دیگر اکاذیب و کذبهای شنیعه
بیان کرده ام فائز کردند یقینا انگشت تحیر بدندان تحسر گزند و کفهای دست برهم سایند و [illegible]
بچه تنگی و توحش کردند و آنچه در آن وقت بر زبان ایشان در حق این بزرگ صدوق جاری شود تا نگارش
خالی از سوء ادب نخواهد بود بالجمله آنچه درین مقام افاده فرموده مردود است بچند وجه اول آنکه آنچه
فرموده که اهل ولایت عند الاستفسار بر زبان می آرند که مذهب ما مذهب ملا محمد باقر است حرف بی مغز است
زیرا که مقلدین در فروع تقلید احیا میکنند نه تقلید اموات تا اصول خود اختصاص بمولانا مجلسی داده باشند
تا کسی گوید که مذهب ما در اصول مذهب مولانا مجلسی است و اهل تحقیق و مجتهدین خود مقلد کسی
نمی باشند تا گویند که مذهب ما مذهب فلانکس است و اگر بالفرض عوام اهل ولایت این حرف بر زبان
می آورده باشند از ذکر مقاله شان حاصلی نیست دوم دیگر مدائح و فضائل و محاسن و مناقب علامه مجلسی
طاب ثراه که اکابر علما و فضلا بآن اعتراف دارند و در مصنفات خود آنرا می نگارند چه کمی داشت
که حضرت مخاطب آنهمه را گذاشته باین مقاله لغو بی معنی که سندی هم بران ندارد متشبث گردیده مگر اینکه
عذر قصور تتبع و عدم اطلاع بر این مدائح و مناقب که علمای اهل الحق در حق مولانا مجلسی طیب الله مرقده
بیان کرده اند ظاهر نماید و گوید که چون تراجم علمای شیعه پیش نظر نداشتم و نه مدائح و فضائل
مولانا مجلسی را که در دیگر کتب و در کتب تراجم مذکور است تفحص ساختم ناچار بر این مقاله مختصر
که سندی بران ندارم دست انداختم و طرفه تر آنست که صاحب تحفه چنان ادعا وارد کرده که روایاتی
که مولانا محمد باقر مجلسی بر محک امتحان نموده کامل العیار ساخته نزد اهل الحق حکم وحی منزل من السماء دارد
و بنابراین ادعای لسانی بر سبیل ترقی معکوس ارشاد کرده بلکه اگر بالفعل مذهب اهل الحق مذهب باقر مجلسی
گفته شود راست تر باشد از آنکه بقدما و سابقین نسبت کرده آید و هذه عبارة التحفة فی ذکر علماء
اهل الحق و تقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم مجتهدین
این فرقه است و معتمد علیه این طائفه که آنچه روایات سابقه او بر محک امتحان نموده کامل العیار ساخته

جواب علامه مجلسی از قدح کتاب سلیم

نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان از مذهب باقر مجلسی گفته شود
راست تر باشد از آنکه بقدما و سابقین نسبت کرده آید نمی دانم که چرا حضرت مخاطب چنین مرح
جلیل را که شاه عبد العزیز برای مولانا مجلسی طاب ثراه من تلقاء النفس ثابت ساخته و بلا
دلیل و برهان آنرا باهل حق منسوب نموده ترک داده بمقابله که باهل ولایت نسبت کرده و از کلام
شاه صاحب عدم آن ظاهر میشود که تنافی این کمان او لیتش ظاهر میسازند و در تحت اگر که
این شرطیه واله بر عدم است واصل میگردانند تمسک نموده بار الها مگر اینکه بگوید که چون از کلام
شاه صاحب یافتم که نزد جناب او نسبت مذهب اهل حق بمولانا مجلسی بالاتر از آنست که اعاده
منقده جناب او را در حکم وحی منزل من السماء دانند که در واقع کم از آن باشد لهذا نسبت این
مقاله را حسب تمنای شاه صاحب باهل ولایت بر تافتم و از ظهور تنافی این نسبت با کلام شاه صاحب
که دلیل عدم است حسابی بر نداشتم و در تاویل و توجیه رفع تنافی ادعاء حدوث این مقاله
حسب تمنای شاه صاحب بعد ارشاد با سداد شان یا عدم اطلاع شاه صاحب بر حالات
اهل ولایت مهیا ساختم دوم آنکه چون غرض مخاطب ایجاش عوام و تخدیع جهال کالانعام است
لهذا از کذب و افترا باکی بر نداشته تلبیسی فضیح بکار برده چنان الفاظ بر زبان آورده که صریح
در آنکه مولانا مجلسی این تاویلات را که مخاطب خلاصه آن بزعم خود نقل کرده بعد ذکر سه سبب
از اسباب قدح کتاب سلیم ذکر کرده و آن اسباب در کثرت و تعدد بدان مرتبه رسیده که آنچه مخاطب
ذکر نموده پاره از آنست و حالانکه این معنی کذب و بهتان محض است زیرا که علامه مجلسی این تاویلات
را در مجلد ثامن بحار بعد ذکر حسن محمد بن ابی بکر که مخاطب در وجه اول قدح کتاب سلیم ذکر
کرده آورده و سوای آن التصحیف بیچ دیگر نفرموده تا آنکه وجه دویم که مخاطب ایراد نموده نیز بمفصل آورده
و ظاهر است که زیاده از دو وجه که مخاطب آورده قادح کتاب سلیم نیز ذکر نکرده سوم آنکه در نقل
خلاصه کلام مولانا مجلسی لفظ دلالات و غیره از طرف خود زیاده ساخته و آنچه لیکن
و دلالات و غیره را با تمام ساییده حالانکه مولانا مجلسی علیه الرحمه در بحار هرگز ذکر دلالات الخ
چهارم آنکه مخاطب در مقام محض تشنیعات عوام و استهزاءات سفهای الاحلام

۶۰۴

علامه مجلسی که از اعلام متبحرین باشال این متمسک می شوند نموده و هر کس را میرسد که تاویلات و توجیهات
مذهبی را نقل کرده بعض قصص موضوعه و استبعادات آن از پیش خود تراشیده بعلمای آن مذهب
منسوب ساخته طعن و تشنیع و استهزا بران آغاز نهد بالجمله چنین کلام مختل النظام لائق جواب نیست چه
مطالب علمیه را البته جواب توان گفت و حرکات و کلمات تمسخر و تحقیر را چه جواب باید نوشت و در توجه
بآن اوقات را چگونه باضاعت باید سپرد و معهذا تبرعا تنبیه بر عدم استبعاد و تاویلات علامه مجلسی هم
بالاختصار دریغ نمیکنم و استبعادات و استهزاات مخاطب از هیچ بر می کنم اما تمسک بتصحیف ناسخین و تحریف
راوین پس در کتب حضرات اهلسنت بسیار از بسیار است مشتی نمونه از خروار در اینجا گوشزد مینمایم
در کتاب التقیید والایضاح لما اطلق واغلق من کتاب ابن الصلاح تصنیف [illegible]
مذکور است قوله حکایة عن عبد الرحمن بن مهدي انه قال الثقة شعبة وسفيان الثوري
وقد اعترض عليه بان الذي في كتاب الخطيب عن غيره الثقة شعبة ومسعر
ولم يذكر سفيان جملة انتهى والجواب ان المصنف لم يحك ذلك عن الخطيب على
نقله او كونه في كتاب الخطيب هكذا فيحتمل انه من النساخ فليس غلط المصنف
باولى من تغليطهم وسبط ابن الجوزي در تذكره خواص الامة در حال حضرت فاطمه عليها السلام
گفته واقامت مع علي بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم سبعين يوما وفي
رواية اربعين يوما وتوفيت وهي بنت ثمان عشرة سنة قلت ليست هذه الرواية
بشي لاجماع المورخين على انها ولدت قبل الهجرة النبوية بخمس سنين على ما ذكرنا
ويحتمل ان الغلط من الناسخ اراد ان يكتب ثمان وعشرين فكتب ثمان عشرة
انتهى و در انسان العيون در ذكر غزوه تبوك مذكور است ووقع في البخاري انها كانت
بعد حجة الوداع قيل وهو من غلط النساخ و در اختصار تهذيب الكمال في اسماء الرجال
كه تصنيف ذهبي است در ترجمه عياش بن الازرق مسطور است قال ابو بكر بن ابي عاصم مات
سنة سبع وعشرين ومائتين وفي ذلك نظر فان جعفر بن محمد الفريابي قد سمع منه
وانما كانت رحلته بعد الثلاثين فلعله يكون سنة سبع وثلثين و در عمدة القاري
شرح صحيح بخاري در حال ابو انس مالك بن عامر مذكور است قال محمد بن سعد المقدسي قال الواقدي

توفي سنة اثنتي عشرة ومائة وهو ابن سبعين او اثنتين وسبعين سنة وكذا حكى
عنه محمد بن طاهر المقدسي وابو نصر الكلاباذي وقال الحافظ زكي الدين المنذري
كيف يصح سماعه من طلحة مع انه توفي سنة اثنتي عشرة ومائة وهو ابن سبعين
او اثنتين وسبعين فعلى هذا يكون مولده سنة اربعين من الهجرة ولا خلاف
ان طلحة قتل يوم الجمعة سنة ست وثلاثين من الهجرة والاسناد صحيح اخرجه
الائمة وفيه انه سمع طلحة بن عبيد الله قلت فلعل السبعين صوابها التسعين وتصحفت
كذا انتهى در مرقاة الصعود در شرح حديثي كه باين اسناد در سنن ابو داود مذكور است حدثني
شعبة حدثني عبد ربه بن سعيد عن انس بن ابي انس عن عبد الله بن نافع عن عبد الله
بن الحارث عن المطلب عن النبي صلى الله عليه وسلم الصلوة مثنى الحديث گفته قال
الخطابي اصحاب الحديث يغلطون شعبة في رواية هذا الحديث قال البخاري
اخطأ شعبة في هذا الحديث في مواضع قال عن انس بن ابي انس وانما هو عمران بن ابي
انس وقال عن عبد الله بن الحارث وانما هو عبد الله بن نافع عن ربيعة بن الحارث
وربيعة بن الحارث هو ابن المطلب فقال هو عن المطلب والحارث عن الفضل بن
عباس ولم يذكر فيه الفضل قال ورواه الليث بن سعد عن عبد ربه بن سعيد عن
عمران بن ابي انس عن عبد الله بن نافع عن ربيعة بن الحارث عن الفضل بن عباس
عن النبي وهو الصحيح وقال يعقوب بن سفيان في هذا الحديث مثل قول البخاري
وخطأ شعبة وصوب الليث وكذا قال محمد بن اسحق بن خزيمة انتهى كلام الخطابي
انتهى و در تيسير شرح مصابيح در شرح حديث ان المسيح الدجال اعور عين اليمنى كأن عينه
طافية ميفرمايد في الاحاديث التي وردت في وصف الدجال وما يكون منه كلمات
متنافرة يشكل التوفيق بينها ونحن نسأل الله التوفيق في التوفيق بينها وسنبين كلا منها
على حدته فالحديث الذي ذكر فيه او تعلق به ففي هذا الحديث انها طافية على
ما ذكرناه وفي آخر انه جاحظ العين كأنها كوكب وفي اخرى انها ليست بناتية ولا جحراء
والسبيل في التوفيق بينهما ان نقول انما اختلف الوصفان بحسب اختلاف العينين

العينين ويؤيد ذلك ما في حديث ابن عمر هذا انه اعور عين اليمنى وفي حديث حذيفة انه ممسوح العين عليها ظفرة غليظة وفي حديثه ايضا اعور عين اليسرى ووجه الجمع بين هذه الاوصاف المتنافرة ان نقدر فيها ان احدى عينيه ذاهبة والاخرى معيبة فيصح ان يقال لكل واحدة عوراء لان الاصل في العور العيب هذا وليس مستبعدا ان يكون سمع بعض الرواة قد اخطأ في اليمنى واليسرى فانهم ليسوا معصومين عن الخطاء وهذا قول لا يحمل المحدث من فرضه وسمعه ونحن نرى نفي الاحالة عن كلام من تكفل الله له بالعصمة احق واولى من الذب عمن لا يلزمنا القول بعصمته بل لا نرى له العصمة وقلما يسلم الانسان من سهو ونسيان والقلم عن عثرة وطغيان انتهى ونيز در شرح توربشتی مذکور است ومنه حديث عبد الله بن مسعود رض لما اسرى رسول الله انتهى به الى سدرة المنتهى وهي في السماء السادسة لاخفاء بان بعض الرواة وهم في السادسة وانما الصواب في السابعة ولطيف تر است که بعض رواة اهل سنت را در قرآن مجید وفرقان حميد که تمام اهل عالم را اعتنا بآنست چنان وهم وغلط بين رو داده که تفسير بعض الفاظ قرآن شريف را داخل متن قرآن فهميده وآيه ان منكم الا وارد ها را اين گمان کرده که چنين است وان منكم الا وارد ها الورود الدخول وهذا مما يضحك المحزون الملول جلال الدين سيوطي در اتقان ميفرمايد واخرج عن الحسن انه كان يقرأ وان منكم الا واردها الورود الدخول قال ابن الانباري قوله الورود الدخول تفسير من الحسن لمعنى الورود وغلط فيه بعض الرواة والحقه بالقرآن ودر کتاب زاد المعاد في هدى خير العباد که از تصانيف علامه ابو عبد الله محمد بن ابي بكر ابن القيم الحنبلي تلميذ ابن تيميه است بعد ذکر سریه حبط که تاریخش در رجب سنه ثمان ذکر کرده مذکور است فصل في فقه هذه القصة ففيها جواز القتال في الشهر الحرام انكان ذكر التاريخ فيها برجب محفوظا والظاهر والله اعلم انه وهم غير محفوظ اذ لم يحفظ عن النبي صلى الله عليه وسلم انه غزا في الشهر الحرام ولا اغار فيه ولا بعث فيه سرية انتهى ونيز در زاد المعاد در جای دیگر مسطور است واما قول ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم تزوج ميمونة

عبد الله

اذ لم ينتبه احتمال

وهو محرم وبنى بها وهو حلال مما استدرك عليه وعد من وهمه قال سعيد بن
المسيب وهل ابن عباس وان كانت خالته ما تزوجها الا بعد ما حل ذكره البخاري
وغيره ورزاد المعاد كو ... ومما وقع في حديث الافك ان في بعض طرق البخاري
عن ابي وائل عن مسروق قال سالت ام رومان عن حديث الافك فحدثتني قال غير
واحد وهذا غلط ظاهر فان ام رومان ماتت على عهد رسول الله صلى الله
عليه وسلم ونزل رسول الله ﷺ في قبرها وقال من سره الى امرأة من الحور فلينظر
الى هذه قالوا ولو كان مسروق قدم المدينة في حياتها وسألها للقي رسول الله ﷺ
ومسروق انما قدم المدينة بعد موت رسول الله ﷺ قالوا وقد روى مسروق
عن ام رومان حديثا غير هذا فارسل الرواية عنها فظن بعض الرواة انه سمع منها
فحمل هذا الحديث على السماع [illegible] اعلام
[illegible] زاد المعاد
[illegible] فصل في الاوهام [illegible] في حجة الوداع حيث قال
ان النبي اعلم الناس وقت خروجه ان عمرة في رمضان تعدل حجة وهذا وهم
فانه انما قال ذلك بعد رجوعه الى المدينة من حجته قال لام سنان الانصارية
ما منعك ان تكوني حججت معنا قالت لم يكن لنا الا ناضحان فحج ابو ولدي وابني على
ناضح وترك لنا ناضحا ننضح عليه فقال فاذا جاء رمضان فاعتمري فان عمرة في
رمضان تقضي حجة هكذا رواه مسلم في صحيحه وكذلك قال ايضا هذا لام معقل
بعد رجوعه الى المدينة كما رواه ابو داود من حديث يوسف بن عبد الله بن
سلام عن جدته ام معقل قالت لما حج رسول الله صلى الله عليه وسلم حجة
الوداع وكان لنا جمل فجعله ابو معقل في سبيل الله فاصابنا مرض فهلك ابو معقل
وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغ جئته فقال ما منعك ان تخرجي معنا
فقالت لقد تهيأنا فهلك ابو معقل وكان لنا جمل هو الذي نحج عليه فاوصى به ابو معقل
في سبيل الله قال فهلا خرجت عليه فان الحج من سبيل الله فاذ فاتتك هذه

هذه الحجه معنا فاعتمري في رمضان فانه حجة **فصل** ومنها وهم اخران خروجه
كان يوم الخميس لست بقين من ذي القعدة وقد تقدم انه خرج لخمس وان خروجه كان
يوم السبت **فصل** ومنها وهم اخر لبعضهم ذكره الطبري في حجة الوداع انه خرج
يوم الجمعة بعد الصلاة والذي حمله على هذا الوهم القبيح قوله في الحديث خرج
لست بقين فظن ان هذا لا يمكن الا ان يكون الخروج يوم الجمعة اذ تمام الست يوم الاربعاء
واول ذي الحجة كان الخميس بلا ريب هذا خطاء فاحش فانه من المعلوم الذي لا ريب
فيه انه صلى الظهر يوم خروجه بالمدينة اربعا والعصر بذي الحليفة ركعتين
ثبت ذلك في الصحيحين وحكى الطبري في حجته قولا ثالثا ان خروجه كان يوم السبت
وهو اختيار الواقدي وهو القول الذي رجحناه اولا لكن الواقدي وهم في ذلك
ثلاثة اوهام احدها انه زعم ان النبي صلى الله عليه وسلم يوم خروجه الظهر بذي
الحليفة ركعتين الوهم الثاني انه احرم ذلك اليوم عقيب صلوة الظهر وانما احرم
من الغد بعد ان بات بذي الحليفة والوهم الثالث ان الوقفة كانت يوم السبت و
هذا لم يقله غيره وهذا وهم بين **فصل** ومنها وهم للقاضي عياض وغيره انه
صلى الله عليه وسلم تطيب هناك قبل غسله ثم غسل الطيب عنه لما اغتسل و
منشأ هذا الوهم من سياق وقع في صحيح مسلم في حديث عائشة انها قالت طيبت
رسول الله ثم طاف على نسائه بعد ذلك ثم اغتسل ثم اصبح محرما والذي يرد
هذا الوهم قولها طيبت رسول الله لاحرامه وقولها كاني انظر الى وبيص الطيب اي
بريقه في مفارق رسول الله وهو محرم وفي لفظ وهو يلبي بعد ثلث من احرامه
وفي لفظ كان رسول الله اذا اراد ان يحرم تطيب باطيب ما يجد ثم ارى وبيص
الطيب في راسه ولحيته بعد ذلك كل هذه الالفاظ الفاظ الصحيح واما الحديث الذي
احتج به فهو حديث ابراهيم بن محمد بن المنتشر عن ابيه عنها كنت اطيب رسول الله
ثم يطوف على نسائه ثم يصبح محرما وهذا ليس فيه ما يمنع الطيب الثاني عند
احرامه **فصل** ومنها وهم اخر لابي محمد بن حزم انه صلى الله عليه وسلم

احرم قبل الظهر وهو وهم ظاهر لم ينقل في شيء من الاحاديث وانما اهل عقيب
صلاة الظهر في موضع مصلاه ثم ركب ناقته واستوت به على البيداء وهو
يهل بهما يقينا كان بعد صلاة الظهر فصل ومنها وهم آخر وهو قوله وساق
الهدي مع نفسه وكان هدي تطوع وهذا بناء منه على اصله الذي انفرد به
عن الائمة ان القارن لا يلزمه هدي وانما يلزم المتمتع وقد تقدم بطلان هذا القول
فصل ومنها وهم آخر لمن قال لم يعين في احرامه نسكا بل اطلقه ووهم من قال انه
عين عمرة مفردة كان متمتعا بها كما قاله القاضي ابو يعلى وصاحب المغني وغيرهما
ووهم من قال انه عين حجا مفردا لم يعتمر معه ووهم من قال عين عمرة ثم ادخل
عليها الحج ووهم من قال عين حجا مفردا ثم ادخل عليه العمرة بعد ذلك وكان
من خصائصه وقد تقدم بيان مستند ذلك ووجه الصواب فيه فصل
ومنها وهم لاحمد بن عبد الله الطبري في حجة الوداع له انهم لما كانوا ببعض الطريق
صاد ابو قتادة حمارا وحشيا ولم يكن محرما فاكل منه النبي صلى الله عليه وسلم وهذا انما كان في عمرة
الحديبية كما رواه البخاري فصل ومنها وهم آخر لبعضهم حكاه الطبري عنه انه
دخل مكة يوم الثلاثاء وهو غلط فانما دخلها يوم الاحد الرابع من ذي الحجة
فصل ومنها وهم من قال انه صلى الله عليه وسلم حل بعد طوافه وسعيه كما قاله القاضي
واصحابه وقد بينا ان مستند هذا الوهم وهم معوية او من روى عنه انه قصر عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم بمشقص على المروة في حجته فصل ومنها وهم من زعم انه كان يقبل الركن
اليماني في طوافه وانما ذلك الحجر الاسود وسماه اليماني لانه يطلق عليه وعلى الآخر
باليمانيين فعبر بعض الرواة عنه باليماني مفردا فصل ومنها وهم فاحش لابي محمد
بن حزم انه رمل في السعي ثلاثة اشواط ومشى اربعة واعجب من هذا الوهم وهمه
في حكايته الاتفاق على هذا القول الذي لم يقله سواه فصل ومنها وهم من زعم
انه طاف بين الصفا والمروة اربعة عشر شوطا وكان ذهابه وسعيه مرة واحدة
وقد تقدم بيان بطلانه فصل ومنها وهم من زعم انه صلى الصبح يوم النحر قبل الوقت

اغلاط زاد المعاد

الوقت ومستند هذا الوهم حديث ابن مسعود ان النبي صلى الفجر يوم النحر قبل ميقاتها
وهذا انما اراد به قبل ميقاتها الذي كانت عادته ان يصليها فيه فعجلها عليه يومئذ
ولا بد من هذا التاويل وحديث ابن مسعود انما يدل على هذا فانه في صحيح البخاري
عنه ايضا قال هما صلاتان تحولان عن وقتهما صلاة المغرب بعد ما ياتي الناس المزدلفة
والفجر حين يبزغ الفجر وقال جابر في حجة الوداع فصلى الصبح حين تبين له الصبح باذان
واقامة **فصل** ومنها وهم من وهم في انه صلى الظهر والعصر يوم عرفة والمغرب
والعشاء تلك الليلة باذانين واقامتين ووهم من قال صلاهما باقامتين بلا اذان
اصلا ووهم من قال جمع بينهما باقامة واحدة والصحيح انه صلاهما باذان واحد
واقامة لكل صلاة **فصل** ومنها وهم من زعم انه خطب بعرفة خطبتين جلس
بينهما ثم اذن المؤذن فلما فرغ اخذ في الخطبة الثانية فلما فرغ منها اقام الصلاة
وهذا لم يجئ في شيء من الاحاديث البتة وحديث جابر صريح في انه لما اكمل
الخطبة اذن بلال واقام فصلى الظهر بعد الخطبة **فصل** ومنها وهم لابي ثور انه لما
صعد اذن المؤذن فلما فرغ قام فخطب وهذا وهم ظاهر فان الاذان انما كان بعد
الخطبة ومنها وهم من روى انه قدم ام سلمة ليلة النحر وامرها ان توافيه صلاة
الصبح بمكة وقد تقدم بيانه **فصل** ومنها وهم من زعم انه اخر طواف الزيارة يوم
النحر الى الليل وقد تقدم بيان ذلك وان الذي اخره الى الليل طواف الوداع ومستند
هذا الوهم والله اعلم ان عائشة قالت افاض رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخر
يومه كذلك قال عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عنها فحمل عنها على المعنى وقيل اخر طواف
الزيارة الى الليل **فصل** ومنها وهم من وهم وقال انه افاض مرتين مرة بالنهار ومرة مع
نسائه بالليل ومستند هذا الوهم ما رواه عمر بن قيس عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابيه عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم اذن لاصحابه فزاروا البيت يوم النحر
ظهيرة وزار رسول الله مع نسائه ليلا وهذا غلط والصحيح عن عائشة خلاف
هذا انه افاض نهارا افاضة [illegible] بعد ان بالغ في الرد على من

٦١١

من رام دفع هذا الوهم **فصل** ومنها وهم من زعم انه طاف للقدوم يوم النحر ثم طاف
بعده للزيارة وقد تقدم مستند ذلك وبطلانه ومنها وهم من زعم انه يومئذ
سعى مع هذا الطواف واحتج بذلك على ان القارن يحتاج الى سعيين وقد
تقدم بطلان ذلك عنه وانه لم يسع الا سعيا واحدا كما قالت عائشة وجابر **فصل**
ومنها على القول الراجح وهم من قال انه صلى الظهر يوم النحر بمكة وفي الصحيح انه صلاها
بمنى كما تقدم ومنها وهم من زعم انه لم يسرع في وادي محسر حين افاض من
جمع الى منى ان ذلك انما هو من فعل الاعراب ومستند هذا الوهم قول ابن عباس انما
كان بدء الايضاع من اهل البادية كانوا يقفون حافتي الناس قد علقوا العقاب
والعصا فاذا افاضوا تقعقعوا فانفرت بالناس فلقد رايت رسول الله صلى الله عليه
وسلم وان ذفرى ناقته لتمس حاركها وهو يقول يا ايها الناس عليكم بالسكينة
وفي لفظ ان البر ليس بايجاف الخيل والابل فعليكم بالسكينة فما رايتها رافعة يديها
حتى اتى منى رواه ابو داود ولذلك انكره طاوس والشعبي وقال الشعبي حدثني اسامة
بن زيد انه افاض مع رسول الله صلى الله عليه وسلم من عرفة فلم ترفع راحلته
رجلها عادية حتى بلغ جمعا قال وحدثني الفضل بن عباس انه كان رديف
رسول الله صلى الله عليه وسلم من جمع فلم ترفع راحلته رجلها عادية حتى رمى
الجمرة وقال عطاء انما احدث هؤلاء الاسراع يريدون ان يفوتوا الغبار ومنشأ هذا الوهم
اشتباه الايضاع وقت الدفع من عرفة الذي تفعله الاعراب وجفاة الناس بالايضاع
في وادي محسر فان الايضاع هناك بدعة لم يفعله رسول الله صلى الله عليه وسلم بل نهى
عنه والايضاع في وادي محسر سنة نقلها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم جابر وعلي
بن ابي طالب والعباس بن عبد المطلب وفعله عمر بن الخطاب وكان ابن الزبير يوضع
اشد الايضاع وفعلته عائشة وغيرهم من الصحابة والقول في هذا قول من اثبت
لا قول من نفى والله اعلم **فصل** ومنها وهم طاوس وغيره ان النبي صلى الله عليه وسلم
كان يفيض كل ليلة من ليالي منى الى البيت وقال البخاري في صحيحه ويذكر

ويذكر عن أبي حسان عن ابن عباس أن النبي صلى الله عليه وسلم كان يزور البيت أيام منى
ورواه ابن عروة قال دفع إلينا معاذ بن هشام كتابا قال سمعته عن أبي ولم يقرأه قال
وكان فيه عن أبي حسان عن ابن عباس أن نبي الله صلى الله عليه وسلم كان يزور البيت
كل ليلة ما دام بمنى قال وما رأيت أحدا واطأه عليه انتهى رواه الثوري في جامعه
عن ابن طاوس عن أبيه مرسلا وهو وهم فإن النبي صلى الله عليه وسلم لم يرجع إلى
مكة بعد أن طاف للإفاضة ورجع إلى منى إلى حين الوداع والله أعلم فصل ومنها
وهم من قال إنه ودع مرتين ووهم من قال إنه جعل مكة دائرة في دخوله وخروجه
فبات بذي طوى ثم دخل من أعلاها ثم خرج من أسفلها ثم رجع إلى المحصب عن
يمين مكة فكملت الدائرة ومنها وهم من زعم أنه انتقل من المحصب إلى ظهر العقبة
فهذه كلها أوهام نبهنا عليها مفصلا ومجملا وبالله التوفيق انتهى ونيز صاحب [illegible]
جای دیگر تصریح کرده باینکه کسی از محدثین سالم از وهم و غلط نیست چنانچه در بحث توثیق ذکر
قیس بن الربیع گفته وانما یعرف تضعیف قیس عن یحیی وذکر سبب تضعیفه فقال احمد بن
سعید بن ابی مریم سألت یحیی عن قیس بن الربیع فقال ضعیف لا یکتب حدیثه کان
یحدث بالحدیث عن عبیدة وهو عنده عن منصور ومثل هذا لا یوجب رد حدیث
الراوی لان غایة ذلک ان یکون غلط ووهم فی ذکر عبیدة بدل منصور ومن الذی یسلم
من هذا من المحدثین ازین جا ظاهر است که چنین اغلاط واوهام که بجای شخصی نام شخص دیگر ببرند مثلا
بجای منصور عبیده را ذکر کنند هیچ کس از محدثین حضرات اهلسنت سالم نیست بالجمله تصحیفات و روایات
حضرات اهلسنت کثیر الصدور است و جابجا در افادات و مصنفات شان مذکور چنانچه خود شان
نقل کرده‌اند و بسیاری ازان بحیز ذکر در اصابه عسقلانی و شرح احکام صغری ابو زرعه عراقی و روض
الانف سهیلی و فتح الباری و دیگر شروح احادیث و غیر آن مسطور اگر استیعاب آن نمائیم کتابی ضخیم بوجود
آید و عرصه کار بر مخاطب والا تبار زیاده تنگ نماید پس کمال تحیر است که فاضل مخاطب چسان بر هر که
حضرات اهلسنت در مقامات متعدده و مواضع متکثره بان متمسک شده اند و بتصریح صاحب زاد المعاد
احدی از محدثین سالم ازان نیست زبان طعن و تشنیع دراز کرده و آنرا مایه استهزا و سخریه قرار داده و در حقیقت

بر جميع محدثين و محققين خود و استهزاء و سخريه نموده ايشان را از تير تشنيع طعن و تشنيع خود ساخته و اين همه حضرات
اعني شيخ عبد الرحيم عراقي و ابو زرعه عراقي و سبط ابن الجوزي و ذهبي و توربشتي و ابن القيم و سيوطي
و عسقلاني و عيني و حلبي و ابن الانباري و سهيلي و بخاري را كه متمسك تحريف يا تصحيف گرديده اند
ملبسين و مدلسين و تاركين شيمه انصاف و سالكين طريق اعتساف و جاهلين اهل مجون و مصاديق آيه فلما
و راء ظهورهم كانهم لا يعلمون قرار داده و لطيفه تر آنست كه فاضل رشيد بمقابله اهل حق متمسك
بغلط و وهم راوي بلكه بكذب راوي و آن هم در روايت صحيحين كه بتصريح شاه ولي الله در جه بالغه احاديث
آن
آن دائر بوده بر السنه محدثين هم قبل تدوين آن و هم بعد تدوين و ائمه حديث قبل از مصنفين انها روايت
بطرق شتى نقل كرده اند و نقاد حديث قبل و بعد موافقت مصنفين آنها در حكم بصحت احاديث آنها
كرده اند الى غير ذلك من المناقب و المحامد گرديده تخليص خود از مضيق الزام خواسته و جناب
مخاطب بتاويل علامه مجلسي بتصحيف راوي كه بجاي خود درست نه بمقابله خصم طعن و استهزا اغازنهد و نيز
در عظمت و جلالت جميع محدثين و اكابر دين خود راه مي دهد فاضل رشيد در خارعمري سيفر بايد كه چون
ظاهر حديث صحيح مسلم مستلزم شناعت فظيعه بطرف چهار يار عظيم القدر اعني شيخين و حضرت امير و حضرت
عباس رضي الله عنهم هست و آن نزد اهل سنت مخالف ما استقر في شريعة الاسلام است و چيزيكه باين
صفت باشد باتفاق شيعه و سني يا محكوم عليه ببطلان است بجهت وهم راوي يا ماول است و چون حكم
ببطلان يا تاويل آن واجب گشت لهذا بعضي علماء اهل سنت نسبت وهم برواة آن نموده رد آن
حديث كرده اند چنانچه امام نووي در شرح صحيح مسلم در شرح اين حديث نقلا عن القاضي عياض الآ
مي فرمايد و اذا انسدت طرق تاويلها نسبنا الكذب الى رواتها قال و قد حمل هذا المعنى
بعض الناس على ان ازال هذين اللفظين من نسخته تورعا عن اثبات مثل هذا و لعل
حمل الوهم على رواته انتهى هرگاه فاضل رشيد بمقابله اهل حق در روايت صحيح مسلم كه در صحيح بخاري
نيز مذكور است احتمال وهم رواة پيش كند بلكه بذكر نسبت كذب باين حضرات عالي درجات نيز
بتبيان مفاخرات ائمه و مشائخ خود بر كند و جميع مدائح و مناقب و فضائل و محاسن صحيحين را كه
اساطين دين سنيه ذكر ميكنند از خاطر و قت ماثر بر اندازد و بلكه بافادات جناب شاه ولي الله و جز آنها
صاحب تحفه كه بمدح و ستايش ايشان مي نازد و نيز اعتنا نسازد پس اگر مولانا مجلسي بجاي خود

۶۱۳

[illegible] [illegible] [illegible]

خود و نه در مقام مناظره و مقابله المخالف ذکر احتمال وقوع تصحیف و تحریف در بعض الفاظ روایت کتاب
سلیم نماید هرگز جای تشنیع نباشد و تصحیفاتی و تحریفاتی که در متون و اسانید عمده صحاح ایشان
یعنی صحیح بخاری و مسلم و موطا واقع است حدی و پایانی ندارد و دفاتر طوال برای احصای آن کفایت
نتوانست نمود و قاضی عیاض که رئیس محققین و منقدین ایشانست در کتاب مشارق الانوار علی صحاح
الآثار بسیاری ازین تصحیفات و تحریفات را یاد کرده چنانچه بر ناظران مخفی و محتجب نیست و برای تبصره
خواطر بعضی ازین تصحیفات عجیبه که موجب تحیر عقلا است ذکر میکنم پس از انجمله در جمیع نسخ صحیح مسلم مذکور
است عن ابی الزبیر انه سمع جابر بن عبد الله یسال عن الورود فقال نحن نجیئ یوم القیمة
عن کذا وکذا انظر ای ذلک فوق الناس و اصل این الفاظ باظهار قاضی و غیره چنین است نجیئ
یوم القیمة علی کوم او تل پس مسلم یا غیر او در لفظ کوم یا تل شک کرد و معنایش ندریافت و لفظ کذا
و کذا بران نوشت و بعد آن معنای کوم یا تل در یافت پس برای تفسیر معنای آن بطریق حاشیه نوشت
ای ذلک فوق الناس و بعد آن لفظ انظر نوشت پس بعض ناسخین مصداق الکاتب کالحمار لفظ علی
را عین مبدل ساختند و لفظ کوم یا تل حذف نمودند و لفظ کذا و کذا که برای تنبیه بر شک بود و لفظ
ای ذلک فوق الناس که حاشیه بود و لفظ انظر که برای تنبیه و استدلال بود همه را از متن حدیث
گمان کردند و همه آنرا ملحق کرده در نفس حدیث نوشتند و تخلیط و تلفیق غریب و تحریف و تصحیف عجیب
که مثل آن بلا اختلاف کسی در آمده باشد بروی کار آوردند قاضی عیاض در مشارق میفرماید قوله فی
حدیث الشفاعة نجیئ یوم القیمة عن کذا وکذا انظر ای ذلک فوق الناس کذا فی جمیع نسخ
مسلم وفیه تلفیف و تصحیف وصوابه نجیئ یوم القیمة علی کوم او تل و نحن نحشر یوم القیمة
علی کوم وکذا ذکره الطبری فی تفسیره عن ابن عمر یعنی محمد صلی الله علیه وسلم هو وامته واصحابه علی
کوم فوق الناس ذکر من حدیث کعب بن مالک یحشر الناس یوم القیمة فاکون انا وامتی
علی تل و نحوه فی کتاب ابن ابی خیثمة و حدیث الطبری اتقن فدخل فیه من التغییر
فی کتاب مسلم ما اختل معناه وکان مسلما او من قبله او احد رواته شک فی لفظة کوم
او تل بکذا و کذا و حقق ان معناه العلو فقال ای ذلک فوق الناس علی انه تفسیر للمعنی
ثم کتب علیه انظر فجمع النساخ والنقلة ذلک ولغوه علی هذا التخلیط انتهی و نووی هم

شرح صحیح مسلم بعد نقل این حدیث بهمین الفاظ مصحفه گفته هکذا وقع هذا اللفظ فی جمیع الاصول
من صحیح مسلم واتفق المتقدمون والمتاخرون علی انه تصحیف و تغییر و اختلاط فی اللفظ
قال الحافظ عبد الحق فی کتابه الجمع بین الصحیحین هذا الذی وقع فی کتاب مسلم تخلیطا
من احد الناسخین او کیف کان و قال القاضی عیاض هذه صورة الحدیث فی جمیع
النسخ وفیه تغییر کثیر و تصحیف قال وصوابه نجیئ یوم القیمة علی کوم الخ و هرگاه در صحیح مسلم
چنین تصحیفات و تحریفات فاحشه واقع شده باشد با وصفیکه علما و محققین اهلسنت کمال اعتنا و
اهتمام در حفظ و روایت و درس و اتقان آن داشتند و خلفا عن سلف همم خود را بر تصحیح و صیانت
و حفظ آن از اغلاط و تحریفات میگماشتند اگر در کتاب سلیم که بجهت خمول الملحق هرگز باین مرتبه نرسیده تا آنکه
نسخ آن قلیل و کمیاب و تناول و تداول آن بحفظ و سماع و قرات و حفظ و روایت مثل صحاح سته غیر معمول
بین الاصحاب است بعض تصحیفات و تحریفات از کاتبین واقع شده باشد چه جای استغراب و استعجاب است
و این همه تحریفات و تصحیفات در کنار است سابقا شنیدی که بنابر افادات و تحقیقات حضرت عثمان و عائشه
و ابن عباس و ابان بن عثمان و ضحاک و مجاهد و امثالهم در آیات متعدده قرآن شریف از کاتبین و ناسخین
تحریف و تصحیف واقع شده که گاهی منصوب را بجای مرفوع آوردند و گاهی بجای منصوب مرفوع نگاشتند
و گاهی وصی را بلفظ قضی مبدل ساختند و گاهی بجای مثل نور المومن مثل نوره نوشتند و بجای تستاذنوا
تستانسوا و بجای الذین اوتوا الکتاب لفظ النبیین نهادند الی غیر ذلک مما سمعت سابقا و ما جرای طرفه
تماشا کردنی است که در همین باده مخصوصه محمد بن ابی بکر بعض کتب اهلسنت تصحیف و تحریف واقع شده
در جذب القلوب شیخ عبد الحق دهلوی که پاره از مناقب او بگوشت رسانیده ام در بیان هجرت آنحضرت
از مکه بمدینه مذکور است و در مواهب لدنیه می آرد که اسما بنت ابی بکر هر روز طعام برای آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بالای کوه می برد و محمد بن ابی بکر اخبار کفار میرسانید انتهی بلفظه شنیدی که
جناب مخاطب شیخ عبد الحق دهلوی که او را از اکابر محققین و محدثین میداند زبان طعن و تشنیع دراز
خواهد کرد و خواهد گفت که حضرت او چنین کذب شنیع و بهتان فظیع بر تافته که محمد بن ابی بکر قبل از وجود
خود بهشت سال یا ده سال اخبار کفار بسرور اخیار علیه و آله الاطهار الف تحیة و سلام ما غسق اللیل
و اضاء النهار میرسانید و لیکن کذلی است که بهیچ وجه تاویل آن نتوان نمود و زنگی است که بهیچ تدبیر ازاله

وقوع تصحیف و … در جذب القلوب

موعظت ابن ... باعجاز امیر المومنین ع

آنرا نشوان زدود و یا آنکه از نسبت کذب و بهتان بشیخ محقق عمدة الاعیان استحیا نموده قائل تصحیف
کاتب و غلط ناسخ خواهد گردید و جمیع تشنیعات و استهزاآت شنیعه که در حق مولانا مجلسی وارد کرده بر خود
متوجه خواهد ساخت اما تاویل و توجیه موعظت از محمد بن ابی بکر باعجاز جناب امیر المومنین علیه السلام
که مولانا مجلسی علیه الرحمه ذکر فرموده پس البته سزای آنست که جناب مخاطب اولیای او را که کمال عداوت
اهلبیت کرام علیهم الاف التحیة والسلام و نهایت اعتقاد بفضائل آنحضرات طعن و تشنیع و استهزا و تحجیر
بطلان نمایند و چسان نمایند که بیچاره ثلاثه را از کرامات و خوارق عادات حظی و نصیبی نبود و کو متقدین
خاص شیاطین را اقرار آنست درین باب هم مثل سائر فضائل بربسته باشند لیکن متفطنین که حقیقت حال میدانند
بر بی تکلیان مطلع شده هرگاه کرامات و معجزات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میشنوند در صدد
و ابطال آن مساعی غیر مشکوره بکار می برند تا نباشد که افضلیت این حضرات ثابت شود لیکن بسا عجبا
که با وصف انکار متعصبین بر کرامات ائمه طاهرین علیهم السلام مقتدایان و ائمه معتقدین ایشان نقل کنند
که از اولیای متصوفه خوارق غریبه و کرامات عجیبه صدور می یابد و جمادات و حیوانات بکرامات ایشان
گویا می گردد بلکه احیای اموات بر دست ایشان واقع میشود چنانچه بر متتبع طبقات سبکی و لواقح
الانوار و دیگر کتب و اسفار مخفی نخواهد بود و اینی حق انصاف پژوهی و مقتضای مزید ولای جناب
مرتضوی همین است که اگر تکلم طفلی باعجاز آنحضرت بشنوند رگ گردن دراز کنند و در حق اولیای
متصوفه نقل کنند و تصدیق نمایند که اوشان جمادات را بکلام آوردند و احیای اموات نمودند
پنجم آنچه فرموده که تفصیل این قصه مفتراة که مشاکل قصه موعظت محمد بن ابی بکر است نیز در کتاب کامل
بهائی زیب رقم یافته الخ موجب حیرت ناظرین است زیرا که در عبارت منقوله از کامل بهائی که زبان
پارسی است و نهایت سلیس و اصلا تعقید و اغلاق که موجب اشتباه مخاطب رئیس الحذاق گردد
ندارد موعظت ابن عمر پدرش را هرگز مذکور نیست پس هرگز با وصف امعان و تامل ظاهر نمیشود
که از چه راه فاضل مخاطب صرف مداد های گران درین عبارت اکتفا نکرده دعوی وجود تفصیل آن
درین عبارت وارد ساختی فقط ندامت عمر بر ظلمیکه از دستش بر جناب امیر المومنین علیه السلام رفته
بود و استحلال آن از آنجناب نموده البته بروایت ابن عمر مذکور است و اینرا با موعظت ابن عمر
پدر خود را ربطی و مناسبتی نیست نمیدانم که مخاطب عالیمقام و شرکای کرام او را درین مقام

چه انتشار حواس و اختلاط عقل بود داده که در هر جا کلمات غیر مرتبطه و دعاوی غیر منتظمه و حوالات
نادرست و مقالات سست بر زبان می آرند و بر خطایای فاحشه و اوهام فاسده خود که بر اطفال
فضلا عن الرجال مخفی نیست متنبه نمی شوند ششم آنکه از مخاطب حیدر خیلی بعید است که قصه ندامت
و پشیمانی جناب خلیفه ثانی و استحلال از وصی رسول یزدانی بالقطع افترا و کذب پندارد زیرا که نزد اهلسنت
ندامت بعد جسارت بیجا در مسائل دینیه و استعذار و استعفا بعد اقدام بر مظالم بر بنیه عادت قدیمه و سنت سنیه
جناب ابن خطاب است و حضرات اهلسنت این معنی را از مناقب حمیده و فضائل پسندیده او شمرده
کمال نازش و فخار بران دارند کما لا یخفی من طالع المرقاة وغیرها من کتب الثقات تا آنکه در مفاخر عمر نقل
کنند که چون از شام آمد در مدینه برای شناختن حالات مردم تنهائی گردید پس بزنی بگذشت و او دعای
بد در حق عمر کرد که از ابتدای ولایت عمر با و عطائی نرسیده بود پس عمر ظلامه او را بچند دینار خرید
و برائت نامه خود نویسانید و مزین بشهادت جناب امیر علیه السلام و ابن مسعود گردانید کما فی
ازالة الخفا وغیره پس چگونه خلیفه ثانی قصد استحلال از ظلم عظیم که از دست او بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام
رفته و از راه کمال انصاف و حق پژوهی اقرار بان و اشتهار نموده باشد گو بجهت خوف فضیحت و رسوائی
باقتدای خلیفه اول از اشهاد عدلین اعراض فرموده تا دربر چادر ایثار و اختیار کرده باشد و اگر ناظر
غیر ماهر را بسبب عدم عثور بر کتب ایحضرات از نسبت نمودن حقیر اعتراف ظلم خود بجناب ابن خطاب تعجبی
در گیرد و گوید که چگونه جناب او با این همه فهم و فراست و حدس و فطانت و چالشگری و امامت
و پیشوائی جلالت اقرار بظلم خویش در اخذ خلافت کرده باشد پس اینک حقیر بسند دعوی خویش میگرایم
و بازالهٔ عجب و حیرت می پردازم شیخ ابو القاسم اصفهانی که امامت او از شوکت عمریه فاضل رشید
توان دریافت و فاضل مخاطب هم او را بامام راغب یاد میکند و بنا بر افاده امام فخر الدین رازی
او از ائمه سنیه و امثال حجة الاسلام غزالی است و فاضل زرکشی این افاده فخر رازی را نقل کرده
تنبیه بر فهم باطل بسیاری از بیخبران می نماید و آنرا فائده حسنه نام می نهد چنانچه جلال الدین سیوطی
در بغیة الوعاة میفرماید المفضل بن محمد بن علی الاصبهانی ابو القاسم الراغب صاحب المصنفات
کان فی اوائل المائة الخامسة له مفردات القرآن وافانین البلاغة والمحاضرات وقفت
علی الثلاثة وقد کان ظنی ان الراغب معتزلی حتی رأیت بخط الشیخ بدر الدین الزرکشی علی

على ظهر نسخة من القواعد الصغرى لابن عبد السلام ما نصّه ذكر الامام فخر الدين الرازي في تاسيس التقديس في الاصول ان ابا القاسم الراغب من ائمة السنة وقرنه بالغزالي قال وهي فائدة حسنة فان كثيرا من الناس يظنون انه معتزلي انتهى در كتاب المحاضرات كه نسخهٔ عتيقهٔ آن پيش فقير حاضرست در مناقب جناب امير المومنين عليه السلام مي آرد عن ابن عباس رضي الله عنهما قال كنت اسير مع عمر بن الخطاب في ليلة وعمر على بغلة وانا على فرس فقرأ اية فيها ذكر علي بن ابي طالب فقال اما والله يا بني عبد المطلب لقد كان علي فيكم اولى بهذا الامر مني ومن ابي بكر فقلت في نفسي لا اقالني الله ان اقلته فقلت انت تقول ذلك يا امير المومنين وانت وصاحبك اللذان وثبتما وانتزعتما منا الامر دون الناس فقال اليكم يا بني عبد المطلب اما انكم اصحاب عمر بن الخطاب فتاخرت وتقدم هنيئة فقال سر لا سرت فقال اعد علي كلامك فقلت انما ذكرت شيئا ورددت عليك جوابه ولو سكت لسكتنا فقال انا والله ما فعلنا الذي فعلنا عن عداوة ولكن استصغرناه وخشينا ان لا يجتمع عليه العرب وقريش مواترة قال فاردت ان اقول كان رسول الله يبعثه فينطح كبشها ولم يستصغره فتستصغره انت وصاحبك فقال لا جرم فكيف ترى والله ما نقطع امرا دونه ولا نعمل شيئا حتى نستاذنه انتهى ناظرين با انصاف حذار احاضر و ناظر دانسته درين روايت محاضرات راغب كه امام جليل المناصب و مقتداى رفيع المراتب و عالم سامي المناقب است نظر كنند و برغبت تمام آنرا ببينند و دريابند كه در دعوى فقير نقص است چه ازان صاف ظاهرست كه جناب خليفه ثاني آيه قرآني مشتمل بر ذكر وصيّ رسول يزداني خواندند و بجهت مزيد انصاف ضبط در دل نخواستند و بي تنبيه منبه و تحريض معرّض خود بخود والي بحقيقت امر پي بردند و گويا از تعرض ابن عباس خوف كردند و بزبان گهرفشان گفتند و در رغور بمثقب بيان سفتند كه قسم بخدا اي بني عبد المطلب علي درميان شما اولى بود باين امر يعني خلافت از من و از ابي بكر و هل هذا الا اعتراف بالظلم الصريح والغدر الفضيح والضيم الشنيع والعدوان الفظيع و چون حضرت عمر خود بخود اولويت جناب امير المومنين عليه السلام بخلافت بيان فرمودند ابن عباس را ياراى ضبط نفس نماند با آن همه فظاظت و غلظت كه منافات آن با خلافت باعتراف ابن روزبهان در ابطال الباطل ثابت است و جناب

خلیفهٔ ثانی بنابر روایات عدیده اتصاف بان داشتند جسارت کرده گفت که تو و صاحب تو جستید
و امر خلافت را انتزاع گردید پس در جواب این کلام باصواب و مسئلهٔ لاجواب پیچ و تاب و اختلاج
و اضطراب و احتراق و التهاب بر جناب خلافت مآب حضرت ابن خطاب غالب آمد فتفاقم
الخطب و اشتد الامر فکانه دارت عینه و ازف حینه فهو من الموت فی غمرة و من
الذهول فی سکرة ناچار بسبب غیظ و غضب بسیار ابن عباس را زجر و توبیخ نمودند و کلمهٔ الیکم
یا بنی عبد المطلب الخ فرمودند و صدور چنین کلام فظاظت التیام از جناب خلیفهٔ ثانی که براصابت
رای جناب شان حضرات اهل سنت بینازند بلکه ادعای عصمت در حق جناب شان کما فی شرح المقتوی
لعبد العلی دارند و کتاب خدا را برای فیض پیرای شان نازل میگردانند بجواب چنین کلام متین ابن
عباس که مبنی بر ارشاد باسداد خود جناب شان بوده موجب تعجب است لیکن العجز قد اغلق علیه
الباب و ارتج علیه الحوار و الخطاب الخوض فی الباطل عمّی علیه الصواب و ارخی علی عین بصیرته
الحجاب فلم یزیل القشر من اللباب فما اهتدی الی صحیح جواب یتخلص به عن کلام هو فصل الخطاب فما
الی فی جواب هذا الکلام المتین الا بالزجر و الفظاظة و الغلظة و التوهین علی ما هو دیدن الظلمة الجائرین
و شنشنة الضائمین الضائرین و طرفه آنست که بعد این زجر و تغلیظ متنبه بر ظهور عجز و درماندگی خود
گردیده و بعد آنکه در حق ابن عباس نسبت تأخر او که ناشی از فظاظت جناب شان بوده دعای خیر
کردند بکلمه سرا سر ستم شدند و از غیظ و غضب خود خبر دادند از ابن عباس اعادهٔ کلام سابق
که در افحام و اسکات برهان فائق بود خواستند و ابن عباس بملاحظه غلظت و فظاظت جناب شان
از اعادهٔ آن سر پیچید و بقضیهٔ المامور معذور ممتثل نگردید بلکه به سر اعتذار لطیف که آنهم خالی از
احراق نفس شریف نبود رسید ولیکن جناب خلیفهٔ ثانی با وصف اعراض ابن عباس از اعادهٔ
کلام سابق بزعم رفع خجالت و ندامت خود قصد جواب کلام باصواب ابن عباس نمودند و بعذر
بدتر از گناه متمسک گردیدند یعنی از خدای قهار و عذاب نار نترسیدند و قسم شرعی یاد کرده گفتند که
نکردیم آنچه کردیم از عداوت و باز بجهت ابتلا بضیق خناق الزام و حیص و بیص و اختلاج و اضطراب
بهمین عذر اکتفا نکرده کلمهٔ لیکن استصغرناه بر زبان بلاغت توامان آوردند یعنی ما جناب امیر المومنین
علیه السلام را صغیر شمردیم و چون این عذر باطل را که خود اعتراف سابق شان مبطل آن بوده کافی

کافی ندیدند عذر خوف عدم اجتماع عرب و کینه داشتن قریش با آنحضرت بمیان آوردند و باز برانهم صبر و قرار دست نداد و این همه اعذار باره و راحیل باطله و توجیهات رکیکه پیدا ساختند و قسم سیوم یاد کرده ارشاد فرمودند که قطع امری بغیر جناب امیر علیه السلام نمیکنیم و هیچ چیزی بدون استیذان آنحضرت بعمل نمیاریم و این عذر لطیف طریف تر از همه ارشادات سابقه است و عجب است که هرگاه اصل خلافت بدون استیذان آنحضرت در ربودند و بریدند و خوردند و بردند باز تمسک بعدم قطع امری بغیر آنحضرت و عدم عمل بچیزی بدون استیذان آنجناب که بسبب عجز از حل معضلات و عدم اقتدار بر فهم مشکلات رجوع بآنجناب میکردند چگونه رافع طعن و ملامت و دافع مواخذه و نکایت می‌شد و کاش این کلیه که خلیفه ثانی از راه عجز و پریشانی و درماندگی و حیرانی ادعای لسانی آن کرده اند طرفی از راستی میداشت حالانکه از تتبع روایات و اخبار خود حضرات اهلسنت فضلا عن غیرها ظاهر است که خلیفه ثانی بارها در مسائل شرعیه و احکام دینیه بدون استشاره و اجازت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بآراء و هواجس و توهمات و وساوس حکم می‌داد و حاضرین مجلس حتی النسوان تنبیه بر خطایا و اغلاط حضرتش میکردند و اکثر جناب امیر المؤمنین علیه السلام او را بر خطای او یا حق آگاه می‌فرمودند و در بسیاری از امور که اصرار و استبداد و در آن داشت خصوصا آنچه باتلاف حقوق اهلبیت علیهم السلام متعلق می‌بود کسی را تاب مجال انکار آن نبود و اگر کسی تنبیه هم بر آن میکرد تا آن رجوع نمی‌فرمود الحاصل روایت راغب از اول تا آخر دلالت صریحه دارد بر آنکه عمر معترف بود بآنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام اولی و احق از وی بخلافت بود و قسم شرعی نیز بر این معنی یاد کرده و از مزید انصاف اکتفا بر اعتراف اولویت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خود و ثانی نکرده اولویت آنحضرت از ابی بکر هم بیان فرموده و از کلام ابن عباس واضح است که اول و ثانی هر دو را بنابر اعتراف عمر غاصب و ظالم قرار داده بود ثوب و انتزاع خلافت بر هر دو اعتراض نموده پس بحمد الله حق مثل سفیده صبح روشن گردید و بطلان جمیع خرافات و ترهات حضرات اهلسنت که در اثبات افضلیت و احقیت اول و ثانی بخلافت بافته اند بمنصه ظهور رسید و دلیل امامت صلوة و غیرها که حضرت مخاطب در مسلک اول در تشیید اساس آن نفس خود را در تعب بسیار انداخته افادات مقالات غریبه بهم ساخته اند هم پاشید و ادعای حضرت عمر عدم عداوت خود را در وثوب و انتزاع خلافت

از نص ولایت و امامت طرف خدا و جائی است و کاش بر محض ادعا اکتفا میکردند لیکن این عبارت ملاحظه کردنی است که قسم شرعی بران یاد میکنند و بنیان عدالت تقدیری هم میکنند سبحان الله بغصب خلافت و منع جناب امیر المومنین علیه السلام که باعتراف شان اولی بخلافت و امامت بوده از تصرف در امور خلق عداوت نیست بحیرتم اگر این چنین ظلم صریح عداوت نیست باز عداوت چه باشد منع احدی از ادای حق او عین معاندت و عداوت و بغض و دشمنی او می باشد که منع نفس رسول از چنین امر جلیل و رتبه رفیع و با تفریع علی ذلک الغصب و العدوان من منع حقوقه و حقوق اهل البیت و سائر اهل الایمان و لزوم مخالفة السنة و القران مما لا یحتاج شناعته و قبحه الی بیان والله الهادی وهو المستعان و اعتراف حضرت عمر باستصغار جناب امیر المومنین علیه السلام با وصف اعتراف باولویت آنحضرت بخلافت عین عداوت آنحضرت بلکه عداوت خدا و رسول خدا است چه کسی را که خدا و رسول اولی و احق بخلافت گردانند او را صغیر شمردن و از خلافت منع نمودن عین عداوت او و عداوت خدا و رسول است پس این تهافت و تناقض خلیفه ثانی ملاحظه می باید نمود و چشم عبرت باید کشود که خود آیه قرآنی را که مشتمل بر ذکر جناب امیر المومنین علیه السلام بوده خوانده قسم شرعی یاد کرده می فرماید که آنحضرت اولی بخلافت بوده و باز در عذر انتزاع خلافت از آنحضرت نفی عداوت آنحضرت از خود میکنند و باز استصغار حیدر کرار قاتل الکفار قامع الفجار صلوات الله و سلامه علیه ما تعاقب اللیل و النهار بر زبان می آرند و آنچه خلیفه ثانی افاده فرمودند که اوشان را خوف عدم اجتماع عرب بر جناب امیر المومنین علیه السلام بوده و قریش با آنحضرت کینه و بغض داشتند مبطل افادات و خرافات حضرات اهل سنت است در باب انکار کینه و بغض صحابه با جناب امیر المومنین علیه السلام و نیز بنا برین اساس عدالت کل صحابه از پا در می آید و دعاوی و بالاخوانی ایشان درین باب چنانچه از صدر باب الامامت تحفه و باب المطاعن و غیر آن ظاهر میشود بطلان و رکاکت میگراید چه ظاهر است که مراد از عرب و قریش در قول خلیفه ثانی حضرات صحابه اند چه عدم اجتماع کفار و کینه داشتن ایشان با منع جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت ارتباطی ندارد چه هرگاه حضرات صحابه که هزارها بودند اجتماع بر آنحضرت میکردند و کینه با آنحضرت نداشتند عدم اجتماع کفار اشرار که ذلیل و خوار بودند بچه کار می آید پس لامحاله مراد از عرب و قریش در ارشاد با سداد خلیفه ثانی حضرات صحابه بودند که جناب شان را خوف در گرفت که این حضرات بر جناب امیر المومنین

۶۲۳

اثبات ظلم عمر در اخذ خلافت باعتراف او

امیر المومنین علیه السلام اجتماع نکنند که با آنحضرت کینه و بغض داشتند پس مطلوب ابلحق که حضرات صحابهٔ با جناب امیر المومنین علیه السلام بغض و کینه داشتند باعتراف خلیفهٔ ثانی ظاهر گردید و بطلان تلمیعات حضرات اهلسنت در ادعای عدالت و جلالت صحابه کرام و تبریهٔ ایشان از بغض جناب امیر المومنین علیه السلام بنهایت وضوح انجامید و برای ابطال عذر استصغار که حضرت خلیفه ثانی دست بآن زده در دفع لوم و ملام خدام عالی مقام پناه آن داشتند کلام ابن عباس کافی و بسنده است اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت را برای تنفیذ امور عظام و شغل مهم ابطال کفار لئام میفرستاد و آنحضرت مظفر و منصور میگردید و اعدای کفار مغلوب و مقهور پس هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم استصغار آنحضرت نفرموده خلیفهٔ ثانی و اول در چه حساب اند که عیاذاً بالله استصغار آنحضرت نمایند و باین عذر باطل خلافت را از آنحضرت بستانند و بالجملة من اوتی قسطا من التامل الصائب و حظی بحظ من الفکر الثاقب لم یکن عن الانصاف براغب وامعن فی روایة محاضرات الراغب علم یقینا لا ظنا و تخمینا ان الثانی و الاول اعتدیا علی علی علیه السلام و وثبا علیه و انتزعا الخلافة منه ظلما و عدوانا و مجازفة و طغیانا وانه کان اولی منهما بالخلافة و احق منهما بالامامة و افضل منهما فی کل باب موضحا للمشکلات بفصل الخطاب و این روایت محاضرات راغب شگفت تر و لطیف تر روایتی دیگر است که خلیفهٔ ثانی دران بدلالت مطابقی مظلومیت جناب علی بن ابی طالب علیه السلام بخطاب ابن عباس که همراه جناب شان در بعض طرق مدینه می رفت بیان فرموده و ابن عباس بنابرین اعتراف که از مزید انصاف بود بخدمت او عرض کرد که ظلامهٔ جناب امیر علیه السلام رد بکن چون چنین کلام دلسوز که عمل بران موجب دست برداشتن از امارت و حکومت عامه که اعظم بلاد نفسانی است باعث بر ظهور ظلم و عدوان و احتقار و افتضاح که ناگوار ترین امور مکروهه برای ارباب ریاست شنیدند منغض گردیدند و دست خود را از دست ابن عباس رها ساختند و ساعتی همهمه کنان رفتند و باز ایستادند و بعد آتش زنی قصد آب پاشی کردند اعنی چون از حالت مزید اختلاج و اضطراب و بی حواسی و انتشار گونه افاقه یافتند عذر استصغار وصی رسول مختار علیه صلوات الملک الغفار بر زبان گهربار آوردند و فرمودند که گمان نمیکنم که منع کرده باشند او شان را اگر اینکه استصغار علی بن

روایت اعتراف عمر بمظلومیت جناب امیر علیه السلام

ابي طالب نمودند ابن عباس در نفس خود گفت که این عذر بدتر از گناه است ولیکن بمخافت غلظت و فظاظت
بمخاطبه خلیفه ثانی ابراز نگفت ولیکن جواب بس مسکت و مفحم که حضرتش را ساکت و خاموش و با اعراض از
مقابله و محاوره هم آغوش ساخت از عذر استصغار جناب حیدر کرار داد که خدا و رسول استصغار جناب
امیر المومنین علیه السلام نکردند که حضرت او را حکم کردند که سوره براءة از ابي بکر بگیرد و بکفار رساند نیز
بر ناظر بصیر که از اعلام کبار و ائمه عالی فخار و مشایخ والا تبار و ثقات جلیل المقدار است و محامد و مناقب او
بر متتبع تاریخ خطیب و تاریخ ابن خلکان و تاریخ یافعي و تهذیب الکمال مزي و تذهیب التهذیب و کاشف
ذهبي و انساب سمعاني و تبیان ابن ناصر الدین و تقریب عسقلاني و امثال آن مخفي نخواهد بود در کتاب
موفقیات علی ما نقل عنه روایت کرده عن عبد الله بن عباس قال اني لاماشي عمر بن الخطاب
في سکة من سکک المدینة اذ قال لي یا ابن عباس ما اری صاحبک الا مظلوما فقلت
في نفسي والله لا یسبقني بها فقلت یا امیر المومنین فاردد الیه ظلامته فانتزع یده من
یدي ومضی یهمهم ساعة ثم وقف فلحقته فقال یا ابن عباس ما اظنهم منعهم الا استصغروا
سنه فقلت في نفسي هذه شر من الاولی فقلت والله ما استصغره الله ورسوله حین امره
ان یاخذ براءة من صاحبک فاعرض عني واسرع فرجعت عنه انتهی و بعد تتبع و تفحص
و کرافادات حضرات اهلسنت روایتي دیگر بنظر حقیر در آمد که از آن واضحست که خلیفه ثاني تاوه و تاسف
بسبب حرمان جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت روبروي ابن عباس ظاهر کردند و تفضیلت
آنجناب و تعیین آن حضرت بخلافت و انحصار امامت در ذات اقدس آن عالي قباب بیان فرمودند
و حزن و ملال خود بر صرف حق از صاحب آن اظهار نمودند ولیکن با این همه بسبب جمیع بعادات
اصلیه بمخافت انتشار افتضاح و احتقار ابن عباس را بتاکید شدید امر بکتمان اظهار حق که اعتراف
بظلم و جور خود بوده نمودند و لقد صدق عز من قائل و جحدوا بها واستیقنتها انفسهم محمد بن یوسف
بن الحسن بن محمود بن الحسن الزرندي که بکتاب الاعلام او جناب مخاطب هم در مسلک اول استدلال
نموده در کتاب نظم درر السمطین في فضائل المصطفی والمرتضی والبتول والسبطین که بعنایات
رباني نسخه عتیقه از آن بدست این سرگشته تیه هیچمداني افتاده و در صدر آن تصریح کرده که درین
کتاب احادیث مشهوره که در کتب معتمده مذکورست اخراج نموده و آن احادیث را درین کتاب

هیهات قلع عمر از خلافت باعتراف او

روایت زندی متضمن اعتراف عمر بعجز جناب امیر المومنین برای خلافت والزام ابن عباس بکتمان آن

درین کتاب جمع کرده که علما و ائمه آنرا نقل کرده اند می فرماید عن نبیط بن شریط قال خرجت مع
علي بن ابي طالب کرم الله وجهه ومعنا عبد الله بن عباس فلما صرنا الی بعض حیطان
الانصار وجدنا عمر بن الخطاب جالسا وحده ینکت فی الارض فقال له علي بن
ابي طالب رضي الله عنه ما اجلسک یا امیر المومنین هاهنا وحدک قال لامر همني
فقال له علي افترید احدنا فقال عمر ان کان فعبد الله قال فتخلا معه عبد الله ومضیت
مع علي وابطأ علینا ابن عباس ثم لحق بنا فقال له علي ما وراءک فقال یا ابا الحسن
اعجوبة من عجائب امیر المومنین اخبرک بها واکتم علي قال فهلم قال لما ان ولیت رأیت
عمر ینظر الیک والی اثرک ویقول اٰه اٰه فقلت مم تأوه یا امیر المومنین قال من اجل صاحبک
یا ابن عباس وقد اعطي ما لم یعط احد من آل رسول الله صلی الله علیه وسلم ولولا ثلث
هن فیه ما کان لهذا الامر یعني الخلافة احد سواه قلت یا امیر المومنین وما هن
قال کثرة دعابته وبغض قریش له وصغر سنه فقال له علي فما رددت قال داخلني
ما یداخل ابن العم لابن عمه فقلت یا امیر المومنین اما کثرة دعابته فقد کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یداعب ولا یقول الا حقا ویقول للصبي ما یعلم انه یستمیل به
قلبه او یسهل علی قلبه واما بغض قریش له فوالله ما یبالي ببغضهم بعد ان جاهدهم
في الله حتی اظهر الله دینه فقصم اقرانها وکسر آلهتها واثکل نساءها في الله لامه
واما صغر سنه فلقد علمت ان الله تعالی حیث انزل علی رسول الله صلی الله علیه
وسلم براءة من الله ورسوله وجه بها صاحبه لیبلغ عنه فامره الله تعالی ان
لا یبلغ عنه الا رجل من اهله فوجهه في اثره وامره ان یؤذن ببراءة فهل استصغر الله
تعالی سنه فقال عمر امسک علي واکتم الخ ازین روایت ظاهر میشود که جناب خلیفه ثاني را
ندامت وپشیماني بر اخذ حق وصي رباني چندان مبتلا مي ساخت و از علاج و پریشاني ساخت که تنها از اصحاب
ومعتقدان جان نثار در بعض حیطان انصار جا گرم کرده ونکت ارض که در حالت تفکر وتردد واتفاق
می افتد مي نمود وچون جناب امیر المومنین علیه السلام مع ابن عباس ونبیط نزد او رسیدند این حالت
عجیبه دیدند از سبب جلوس در زاویه خمول که شان محزون دلول است پرسیدند در جواب آنحضرت بالحصر

که بسبب امری که او را غمناک ساخته درین جا نشسته است و چون آنحضرت خواست که آنجناب یا ابن عباس و غیر
نزد او نشینند ابن عباس را پسندید و از مجالست آنحضرت بوجهیکه غیر مستور است دامن بر چید و هرگاه
جناب امیر المومنین علیه السلام از نزد او برگردید بتصنع و تکلف یا تنبه و رجوع از قصد آمدن و تعسف تاوه
و توجع و تاسف بر حال جناب امیر المومنین علیه السلام کالقوس ترمی السهام او هی مرنان اغاز نهاد که بسوی
آنحضرت و دیدی آنجناب نگریستن و کلمه آه آه گفتن گرفت و چون ابن عباس از سبب تاوه و تالم پرسید
اظهار درد دل کرد و ارشاد نمود که این تاوه بسبب صاحب نشست و اعطا کرده شده است چیزیکه عطا
کرده نشده احدی از آل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و اگر سه چیز نبودی نمی بود برای این امر
یعنی خلافت احدی جز او پس ابن عباس از ان سه چیز سوال کرد و خلیفه ثانی بیان فرمودند که ان کثرت
دعابت آنحضرت و بغض قریش با آنحضرت و صغر سن آنجناب است و چون ابن عباس این اعذار ثلثه رکیکه
بشنید بتصدی جواب باصواب گردید و بیان نمود هر سه عذر باطل بیان شافی بمنزله
گردانید و لله الحمد علی اتمام الحجة و ایضاح المحجة بالجمله ازین روایت هم اعتراف خلیفه ثانی با فضیلت جناب
امیر المومنین علیه السلام و تعین آنحضرت برای خلافت و احقیت از جمیع خلق با مامت ظاهر میشود و واضح
میگردد که خلیفه ثانی امر واقعی را بالعلم الیقین میدانستند و نهایت بسبب الاندیشی و محاسبه نفسانی چندان
متفکر و متالم شدند که در بحرانها دند و اجاب اصحاب و احباب را ترک دادند و بگوشه خمول نشستند و با
اختلاط بر روی مردم بستند و با ظهار امر حق رو برو ی ابن عباس قلوب معتقدین خاص خود خستند
ولیکن بنا بر مزید حزم و فراست فلط گشتم بسبب رجوع بهوی و هوس که عین آفت است ابن عباس را
بتاکید اکید و اهتمام شدید از افشا و اظهار این کلمات تلف شعار منع نمودند و نخواستند که ظلم
عدوان جناب شان و حضرت ابی بکر بحسب اعتراف خود شان شائع و ذائع گردد ولکن لما لم یکن
لامثال هذه الاسرار حرمة ولا فی افشائها مخافة نقله لم یمنع ابن عباس عن اظهار
الحق مانع ولم یحجزه عن نقل کلامه لعلی علیه السلام حاجز و قادع و کل ما
تجاوز الاثنین و اگر چه بمشابعت الهیه این روایات که از کتب ائمه و مشایخ اهل سنت نقل کرده ام
صحت روایت کامل بحاشی بر خاست و رکاکت و شناعت حکم مخاطب بوضع و افترا آن ظهور
تمام یافت لیکن حقیر روایتی دیگر از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل نمایم که از ان عدم

عدم استحقاق اول وثانی برای وتعیین جناب امیر المومنین علیه السلام برای امامت واضح شود وبطلان
اعذار رکیکه که خلیفهٔ ثانی دست بران انداختند وبعد اظهار حق کج مج بیانی آغاز ساختند ظاهر شود
بدر الدین محمد بن عبد الله شبلی حنفی که از تلامذه ومستفیدین ذهبی امام اهل الحدیث است در کتاب آکام المرجان
فی احکام الجان که بالطافت ایزد منان نسخهٔ عتیقه از ان پیش این هیچمدان حاضر هست در ذکر اجتماع جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم با جن وحضور ابن مسعود میگوید وقال ورد ما یدل علی ان ابن
مسعود حضر لیلة اخری بمکة غیر لیلة الجن فقال ابو نعیم حدثنا سلیمن بن احمد حدثنا
محمد بن عبد الله الحضرمی حدثنا علی بن الحسین بن ابی بردة البجلی حدثنا یحیی بن
یعلی الاسلمی عن حرب بن صبیح حدثنا سعید بن مسلم عن ابی مرة الصنعانی عن ابی
عبد الله الجدلی عن عبد الله بن مسعود قال استتبعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
لیلة الجن فانطلقت حتی بلغنا اعلا مکة فخط علیّ خطاً وقال لا تبرح ثم انصاع فی
الجبال فرایت الرجال ینحدرون علیه من رؤس الجبال حتی حالوا بینی وبینه فاخترطت
السیف قلت لاضربن حتی استنقذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم ذکرت قوله
لا تبرح حتی آتیک قال فلم ازل کذلک حتی اضاء الفجر فجاء النبی صلی الله علیه وسلم
وانا قائم فقال ما زلت علی حالک قلت لو مکثت شهرا ما برحت حتی تاتینی ثم اخبرته
بما اردت ان اصنع فقال لو خرجت ما التقیت وانا وانت الی یوم القیمة ثم شبک اصابعه
فی اصابعی وقال انی وعدت ان تؤمن الجن والانس فاما الانس فقد آمنت بی واما الجن
فقد رایت وما اظن اجلی الا وقد اقترب قلت یا رسول الله الا تستخلف ابا بکر فاعرض
عنی فرایت انه لم یوافقه قلت یا رسول الله الا تستخلف عمر فاعرض عنی فرایت انه
لم یوافقه قلت یا رسول الله الا تستخلف علیاً قال ذاک والذی لا اله غیره لو بایعتموه
واطعتموه ادخلکم الجنة اکتعین ازین روایت چنانچه می بینی نص وصریحست بر انکه جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم از استخلاف شیخین استنکاف واعراض نموده وبر استخلاف جناب امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام رضاء وخوشنودی خود ظاهر فرموده که هرگاه ابن مسعود ذکر استخلاف
اول وثانی کرد آنحضرت اعراض نموده فرمود وابن مسعود دانست که این معنی موافق مرضی مبارک نیست

۶۳۷

و هرگاه ابن مسعود ذکر استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام نمود انحضرت قسم حق تعالی یاد فرموده
ارشاد کرده که اوست که اگر بیعت او بکنید و اطاعت او نمایید همه شما را داخل جنت نماید و درین ارشاد
اشعار صریح و تعریض بین است باینکه اگر بیعت دیگری غیر جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خواهند کرد
حق تعالی ایشان را داخل جنت نخواهد نمود فماذا بعد الحق الا الضلال وهل الهادي مثل المضل
الزال و بالجملة ففي هذه الرواية هداية للمسترشدين وكفاية للمهتدين وشفاء لصدور
قوم مومنين وانها تستاصل شأفة الجاحدين وتقطع دابر المنكرين فانه قد وضح
منها ولاح وظهر ابين الظهور وباح ان الشيخين ما كانا مستاهلين للاستخلاف وانما كان
نصبهما عين الحيف والجور والاعتساف وان الذين بايعوهما واطاعوهما نكصوا عن سواء
السبيل وتركوا الجنة واختاروا العذاب الوبيل و محتجب نماند که این روایت را شیخ پیشوای امام احمد
بن حنبل که از ارکان اربعه اهل سنت است و سبط ابن الجوزي در تذکره خواص الامة بجواب او گفته و احتمال
مقال في الباب متى روى حديثا وجب المصير الى روايته لانه امام زمانه وعالم
اوانه والمبرز في علم النقل على اقرانه والفارس الذي لا يجارى في ميدانه نیز روایت
کرده چنانچه در کتاب مزبور میگوید قد روى الامام احمد عن عبد الرزاق عن ابيه عن مينا
عن عبد الله بن مسعود قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم ليلة وفد الجن فتنفس فقلت
ما لك يا رسول الله قال نعيت الي نفسي يا ابن مسعود قلت استخلف قال من قلت ابو بكر قال
فسكت ثم مضى ساعة ثم تنفس فقلت ما شانك بابي وامي يا رسول الله قال نعيت الي نفسي يا ابن
مسعود قلت استخلف قال من قلت عمر فسكت ثم مضى ساعة ثم تنفس قلت ما شانك
قال نعيت الي نفسي يا ابن مسعود قلت فاستخلف قال من قلت علي قال اما والذي
نفسي بيده لئن اطاعوه ليدخلن الجنة اكتعين این روایت که امام احمد بن حنبل
که محامد و مناقب او بالاتر از انست که احصار آن توان نمود و سبط ابن الجوزي که از مشایخ حنفیه است
اعتماد و اعتبار را بر روایات او عموما واجب و لازم دانسته و مبالغه و اهتمام او در تحقیق و تنقید
بحدی بوده که حدیث ابی هریره را در باره اعتزال از هلاکین قریش با وصفیکه رجال اسناد آن ثقات اند
لیکن چون خلاف احادیث مشاهیر دانست پسر خود را در مرض موت امر بقلم زدن بران فرموده کما

۹۳۸

رفع توهم ثبوت تقدم وجهت اکثر اصول از کلام علامه مجلسی

کما فی الطبقات الکبری للسبکی اخراج آن نموده مثل روایت سابقه ولالت صریحه وارد برآنکه جناب رسالتمآب صلی اللہ علیه وآله وسلم باستخلاف حضرت شیخین راضی نبوده وایشان را لائق خلافت وامامت نمیدانست ومستحق آن جز جناب امیر المومنین علیه السلام نبود که جناب رسالتمآب صلی اللہ علیه وآله وسلم رضا وخوشنودی تمام باستخلاف آنحضرت ظاهر فرمود **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل** باز حضرت ملا باقر مجلسی بعد تاویل مذکور افاده نموده که حق اینست که اشتمال کتاب سلیم بر امثال این امور که وکالت وموعظت محمد بن ابی بکر وامثال آن باشند در عظمت وجلالت وفضیلت واقدمیت کتاب سلیم قادح نیست والا ابوجعفر کلینی وشیخ المشائخ ابوجعفر قمی ودیگر قدما چگونه بران اعتماد می کردند واگر باین اسباب کتاب حدیث مقدوح باشد پس اکثر اصول امامیه که متداول بین الخاص والعام است خراب خواهد شد زیراکه کمتر از اصول ایشان کتابی خواهی یافت که باشتمال این حکایات شامل نباشد انتهی ملخصه بنازم بر فضل وبلاغت ومزید فراست خدام مولانا ای عالی مقام که برای تصحیح وتفضیل نسخه سلیم چه سر بر سینه‌ها کردند که تمامی اصول خود را برهم زدند بلکه مستاصل نمودند الحمد للہ که حق بر زبان جاری شد فان للاکثر حکم الکل گویا مثل عرب عربا یعنی بنی قصر او بدم مصر فقط برای ایشان موضوع گشته **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** بنازم بر فضل وبلاغت ومزید فراست ومنتهای دلیری وجسارت واقصای امانت ودیانت خدام عالی مقام فخامت مقام که برای اتحاش عوام کالانعام وتخدیع جهال ضعفاء الاحلام چه آشفته سینه‌ها کردند که کذبا وبهتانا نسبت خراب نمودن جمیع اصول واستیصال آن بعلامه مجلسی طاب ثراه نمودند وبتحریف کلام آنجناب پرداختند ودر نقل محصل آن فقرات مصنوعه وکلمات مخترعه حسب ما تقتضیه تمامی مفاخرات خود واولیاء خود را برهم زدند بلکه مستاصل نمودند الحمد للہ که حق ظاهر شد وگویا مثل عرب عربا یعنی بنی قصر او بادم مصر فقط برای ایشان موضوع گشته واصل عبارت مولانا المجلسی طاب ثراه که مخاطب نبیل ملخص آن بعد حذف بعض آن باین تطویل ذکر فرموده این است والحق ان مثل هذا لا یمکن القدح فی کتاب معروف بین المحدثین اعتمد علیه الکلینی والصدوق وغیرهما من القدماء واکثر اخباره مطابقة لما روی بالاسانید الصحیحة فی الاصول المعتبرة وقل کتاب من الاصول المتداولة یخلو عن مثل ذلک از ملاحظه این عبارت

واضح گردید که مخاطب مبجّل در ذکر محصّل قطع نظر از انکه حسب دستور خویش مطابقت لفظی را که نزد فاضل رشید در شوکت عمریه مراعات آن در محصّل هم ضرورست بلکه مطابقت معنوی را هم از دست داده داد تحریف الکلم عن مواضعه داده ایجاد الفاظ موحشه عوام پیش نظر دقت اثر نهاده مگر نمی بینی که بجای فقره مختصره قل کتاب من الاصول المتداولة یخلو عن مثل ذلک این فقرات طویله و این کلمات بلیغه آورده داگر باین اسباب کتاب حدیث مقدوح باشد پس اکثر اصول امامیه که متداول بین الخاص و العام است خراب خواهد شد زیرا که کثیر از اصول ایشان کتابی باشد که با مشال این حکایات شامل نباشد انتهی ترجمه صحیحه فقره مذکوره اینست که کم کتابی است از اصول متداوله که خالی باشد از مثل این انتهی و غرض ازین کلام اینست که چنانکه روایت موعظت محمد بن ابی بکر محتاج بتاویل و توجیه است و ظاهر آن موهم اشکال و عضال میگردد همچنان در اکثر اصول متداوله بعض روایات که ظاهر آن موجب اشکال و اعضال میگردد مذکورست و بعد توجیه و تاویل محامل صحیحه برای آن پیدا میگردد و پس این کلام را باستیصال و تخریب جمیع اصول که مخاطب مخدوم الفحول ادعای آن نموده چه ارتباط است و کدام عاقل چنین کلام را که دافع اشکال است بر تخریب و استیصال حمل می توان نمود فقد ظهران عزو الاستیصال و التخریب الی مولانا المجلسی من عجائب الاکاذیب التی اختص بها الفاضل الاریب ولا یجترء علیها الا من لیس له من التحرج نصیب یستنکرها کل منداین مصیب و یستفظعها کل متورع لبیب کاش حضرت مخاطب نحریر بر افاده ابن القیم که آنفا از زاد المعاد منقول شده نظری می انداخت و خود را از چنین خود رفتگی باز میداشت چه از کلام ابن القیم کما دریت آنفا ظاهرست که کسی از محدثین از وهم و غلط چنانکه قیس بن الربیع را اتفاق افتاده سالم نمی ماند پس چرا مخاطب نبیل در حق این فاضل جلیل زبان دراز می نمایند که او برای توثیق قیس بن الربیع فضل و جلالت و وثوق و اعتماد جمیع محدثین خود را بنا بر افاده یحیی در باره قیس و افاده حافظ ابن مردویه در باره طبرانی که تلیین او بجهت چنین وهم و غلط نموده کما فی المیزان للذهبی و بنا بر افادات مخاطب عالی درجات که بر ذکر احتمال تحریف تصحیف تحریر هم بر هم زده بلکه مستاصل فرموده و نیز فاضل عسقلانی برای صیانت طبرانی از قدح و جرح چندان عرق ریزی کرده که بجواب عجب و طعن ابن الفضل بر طبرانی که محامد و مناقب او بر

جواب توهم ثبوت نقد جمعی از اصول از کلام علامه مجلسی

ف اکثر محدثین احادیث قدح بسیاری از قدماء صحابه روایت [illegible]

۶۳۱

ومناقب او بر ناظر مفتاح کنز الهدایة وافادات شاه عبد العزیز در بستان المحدثین و تذکرة الحفاظ ذهبی وغیر آن پوشیده نیست و روایات قدح و جرح و تفضیح و تقبیح بسیاری از قدماء صحابه وغیر ایشان هم در مصنفات خود آورده ثابت نموده که اکثر محدثین اعصار ماضیه احادیث منکره وشاذه وموضوعه در روایات قدح بسیاری از قدماء صحابه وغیر ایشان جمع می نمایند واعتقاد میکنند که سیاق حدیث باسناد آن موجب برائت عهده است چنانچه مناوی در فیض القدیر فرموده قال فی اللسان قد عاب علیه ای علی الطبرانی ابن الفضل جمع الاحادیث الافراد مع ما فیها من النکارة والشاذ والموضوعات وفی بعضها القدح فی کثیر من قدماء الصحابة وغیرهم وهذا امر لا یختص به الطبرانی فلا معنی لافراده باللوم بل اکثر المحدثین فی الاعصار الماضیة اذا ساق الحدیث باسناده اعتقد وا انهم برؤا من عهدته انتهی و هرچند فاضل عسقلانی در مقام حمایت طبرانی طریقه اظهار حق وصواب سپرده که لاعن شعور ابروی قدماء صحابه باثبات روایت نمودن اکثر محدثین مثل طبرانی معایب ومثالب شان برده لیکن بنابر افادات حامیان حضرات صحابه که ایشان را باسمان برین میرسانند بلکه بدرجه معصومین کما لا یخفی علی ناظر باب الامامة وباب المطاعن للتحفة وغیرها متمکن میگردانند در حقیقت اکثر محدثین بلکه کل ایشان را علی ما افاد المخاطب از اهل علم وفضل و دیانت و تدین که آیات الهی را شب بر می خوانند و روایات نبویه بنظر بصیرت مینگرند و جلائل فضائل ومحاسن مناقب حضرات صحابه را بعین الیقین می بینند بازساخته وبنابر افادات مسلم در شروع صحیح خود این حضرات را مرتکب صنیع شنیع واثم فظیع و تارک امر لازم وواجب و خارج از زمره محدثین والامناقب اثم کننده گار و مستحق عذاب نار قرار داده و ثابت کرده که این حضرات باعوام مسلمین غش میکنند و تخدیع و تضلیل ایشان می نمایند و بهوای نفسانی و غرض باطل افتخار و مباهات بکثرت روایات ومدح و ستایش عوام بی بصیرت و جهال ناحق شناس برین جرم شنیع و فعل قبیح اقدام می کنند و در حقیقت ایشان جاهلان بی نصیب و متخبطان مخبر مصیب اند واین هم طرفه تر آنست که علاء الدین عبد العزیز بن احمد البخاری الحنفی در کتاب کشف الاسرار که مستند و موثوق به نزد مخاطب عالی نجاد هم می باشد در مدح و ستایش کلبی که صاحب تفسیر و مؤلف تحفه و اتباع شان او را از اتباع ابن سبا ملعون می پندارند چنان سرگرم است که او را

هدایۃ تحقیق ... تقدیم حدیث ... علامہ ...

صاحب کشف الاسرار بتا بیا ... حدیث کلبی و امثال او بہ انقطاع ... روایت ... تصحیح ... ساختہ ... نمودہ

متصف بعلو درجہ در دین و تقدم رتبہ در علم و ورع می‌اند و این اتصاف رامانع از قبول طعن طاعنین در حق او و امثال او می‌گرداند و می‌فرماید کہ اگر رد کردہ شود حدیث امثال اینہا بطعن ہر کس منقطع شود روایت و مندرس گردد اخبار نیز اکہ یافتہ نشد بعد انبیا علیہم السلام کسیکہ یافتہ نشود در او ادنی چیزی از ان قبیل کہ جرح میکنند الا من شاء اللہ بزدوی در اصول خود گفتہ لیس کل من اتہم بوجہ ما یسقط بہ کل حدیثہ مثل الکلبی و امثالہ و مثل سفیان الثوری و اصحابہ مع جلالہ قدرہ و تقدمہ فی العلم والورع و شارح در کشف الاسرار گفتہ قولہ مثل الکلبی ہو ابو سعید محمد بن السائب الکلبی صاحب التفسیر ویقال لہ ابو النضر ایضا طعنوا فیہ بانہ یروی تفسیر کل آیۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ویسمی زوائد الکلبی وبانہ روی حدیثا عند الحجاج فسال عمن یرویہ فقال عن الحسن بن علی رضی اللہ عنہما فلما خرج قیل لہ ہل سمعت ذلک من الحسن فقال لا ولکنی رویت عن الحسن غیظا لہ وذکر فی الانساب ان الثوری ومحمد بن اسحاق یرویان عنہ ویقولان حدثنا ابو النضر حتی لا یعرف قال وکان الکلبی سبائیا من اصحاب عبد اللہ بن سبا من اولئک الذین یقولون ان علیا لم یمت وانہ راجع الی الدنیا قبل قیام الساعۃ ویملأہا عدلا کما ملئت جورا واذا رأوا سحابۃ قالوا امیر المومنین فیہا والرعد صوتہ والبرق صوتہ حتی تبرء واحد منہم وقال ومن قوم اذا ذکروا علیا * یصلون الصلوۃ علی السحاب * مات الکلبی سنۃ ست واربعین ومائۃ وامثالہ مثل عطاء بن السائب والربیعۃ وعبد الرحمان وسعید بن ابی عروبۃ وغیرہم اختلطت عقولہم فلم یقبل روایاتہم التی بعد الاختلاط وقبلت الروایات التی قبلہ فان قیل ما نقل عن الکلبی یوجب الطعن عاما فینبغی ان لا یقبل روایاتہ جمیعا قلنا انما یوجب ذلک اذا ثبت ما نقلوا عنہ بطریق القطع فاما اذا اتہم بہ فلا یثبت حکمہ فی غیر موضع التہمۃ وینبغی ان لا یثبت فی موضع التہمۃ ایضا الا ان ذلک یورث شبہۃ فی الثبوت وبالشبہۃ ترد الحجۃ وینتفی ترجح الصدق فی الخبر فلذلک لم یثبت او معناہ لیس کل من اتہم بوجہ ساقط الحدیث مثل الکلبی وعبد اللہ بن لہیعۃ والحسن بن عمارۃ وسفیان الثوری وغیرہم فانہ قد طعن فی کل واحد

نقل از اصول از کلام علامہ مجلسی
مجوز قوم شوریہ مفقود

واحد منهم بوجه ولكن علو درجتهم في الدين وتقدم رتبتهم في العلم والورع منع من قبول ذلك الطعن في حقهم من رد حديثهم به اذ لو رد حديث امثال هؤلاء بطعن كل احد انقطع الرواية واندرس الاخبار اذ لم يوجد بعد الانبياء عليهم السلام من لا يوجد فيه ادنى شئ مما يجرح الا من شاء الله تعالى فلذلك لم يلتفت الى مثل هذا

الطعن پس فاضل مخاطب چرا غره وا دیلا بر می دارد و جامه را تا بدامن چاک می زند که صاحب کشف الاسرار در سر پرستی کلبی چندان اهتمام نمود که بکشف اسرار و هتک استار جمیع مقتدایان اخیار فان للاکثر حکم الکل علی ما افاده المخاطب العالی الفخار پرداخته که اینها را خالی از جرح قدح واقعی نمی داند و مژده عظیم ببطلا عتبار اسلاف و اخلاف خود میرساند و این همه کیوست حریفی بس نغز و وحشت انگیز و سخنی نهایت شگفت و حیرت خیز باید شنید مجدد الف ثانی که مناقب شمار غیر محتاج ببیان است و رشید الفضلا و رحمة الراشدین او را بعین محامد ستاید صاحب المقامات الرفیعة والدرجات المنیفة برهان الطریقة المصطفیة حجة الله علی البریة کاشف اسرار المبانی حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنه انتهی و غلام علی آزاد بلگرامی در سبحة المرجان و شیخ عبد الحق دهلوی در اخبار الاخیار و غیر ایشان مناقب و محاسن و فضائل جلیله که هوش از سر سامعین می باید برای او یاد کرده اند بمبالغه تمام در مدح و ستایش والی شام و منع از تهجین و ملام او نمود تا آنکه بعد داغ سوزی بسیار در مکاتیب خود میفرماید ای برادر تنها معاویه درین معامله نیست نصفی از اصحاب کرام کم و بیش درین معامله با وی شریک اند پس محاربان امیر اگر کفره یا فسقه باشند اعتماد از شطر دین بخیزد که از راه تبلیغ ایشان بما رسیده است و تجویز نکند اینمعنی را مگر زندیقی که مقصودش ابطال دین است انتهی اینعبارت نص صریح است بر اینکه اگر معویه فاسق باشد اعتماد از شطر دین اهلسنت برخیزد و هر چند دلائل و براهین بر فسق معاویه فزون تر از آنست که احصاء آن توان نمود و نبذی از آن در تشیید المطاعن و عبقات الانوار و غیر آن مذکور است و شهادات جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای اثبات فسق رشد و عدوان او کافی و وافی است ولیکن حقیر از آن در گذشته باعتراف خود این حضرات فسق معاویه ثابت میکنم پس بدانکه بمقتضای الحق یعلو ولا یعلی بر زبان فیض ترجمان جناب شاه عبد العزیز جاری گردیده که معویه مرتکب کبیره بوده چنانچه در تحفه مذکور است آمدیم بر اینکه چون او را باغی و متغلب بیدا

[illegible] معاویه امام

ف مجدد الف ثانی بنا بر تحقیق معاویه [illegible] را قابل اعتماد [illegible]

فسق معاویه [illegible]

۶۳۳

پس چرا لعن او نمیکنند جوابش آنکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جائز نیست بالخصوص آنشخص که هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن نمایند انتهی بلکه شاه صاحب معاویه را مرتکب اشد کبائر میدانند چنانچه در جواب از حدیث انا سلم لمن سالمهم حرب لمن حاربهم فرموده اند اهل سنت میگویند که ازین حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که آن محاربه اشد کبائر است انتهی و فاضل رشید نیز در ایضاح بسبب دار و گیر جناب مصنف تحریر طاب ثراه از هواجس نفسانی و وساوس ظلمانی مجدد الف ثانی که در عزة الراشدین مبالغه عظیمه در ستایش و تقریظ او نموده دست بر داشته با فادات رکیکه و مواعظ بارده او اعتنا نکرده اهتمام تمام در هتک ناموس معاویه نموده چنانچه بعد نقل تبری ابن روزبهان از نصرت معاویه و ذب حریم او و اعتراف بعدم خلو او از مطاعن و تحاشی از متابعت او و امامت او میگوید و صاحب تحفه در عقیده پنجم باب هفتم فرموده که این محاربه ای محاربه والی شام با امیر المومنین علیه السلام اشد کبائر است انتهی بلکه فاضل رشید تصریح کرده با آنکه اکثر اعاظم علمای اهلسنت معاویه را مرتکب کبیره میدانند حیث قال فی الایضاح آنفا معلوم شد که اکثر اعاظم علمای اجتهادی نیستند بلکه بحکم مثل حدیث صحیح ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار مرتکب کبیره میدانند انتهی و نیز در ایضاح گفته قوله و با وصف حدیث متفق علیه یا علی حربک حربی نفس رسول را باعث تفسیق هم نمیدانند تا بتکفیر چه رسد الخ اقول بحکم این حدیث متفق علیه محققین اهلسنت والی شام را مرتکب اشد کبیره میگویند چنانکه صاحب تحفه در عقیده ششم از باب هفتم فرموده که ازین حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربه این هر دو و بیان آنست که این محاربه اشد کبائر است انتهی پس بحمد الله تعالی بنهایت وضوح ثابت شد که شطر دین این حضرات قابل اعتنا نیست و هرگاه با بطال شطر دین اهلسنت مجدد الف ثانی و جناب شاه صاحب و فاضل رشید منت بر اهل حق نهادند تکلیف ابطال شطر آخر با این حضرات نمیدهیم که بجهت اجماع مرکب بطلان آن خود بخود ظاهر خواهد شد بنازم بر فضل و بلاغت و فرید فراست خدام مولانا حالی مقام حضرت مجدد الف ثانی که برای تعدیل و تفضیل معویه غاویه چه سر به سینها کوبیدند که مصیبت عظمی و قیامت کبری و داهیه دهیا و آفت شوها برای حضرات اهلسنت بر پا ساختند که قطع نظر از جسارت شنیعه به حکم زندقه اکثر اعاظم و اکابر اهلسنت که باعتراف فاضل رشید معاویه را مرتکب کبیره میدانند تمامی اصول و

۶۳۷ علماء اهلسنت قائل بمحاربه

اصول و فروع دین و ایمان خود را برهم زدند بلکه سستا حصل نمودند که بنا بر ثبوت فسق معاویه عثمان
را از شطر دین خود برخاست نمودند و چون مقدم بلا شبه و ریب ثابت است در ثبوت تالی کدام مقام تشکیک
است الحمد لله که حق بر زبان جاری شد فان الحکم با بطال شطر من المذهب یستلزم ابطال الکل گویا مثل
عوب عوبا یعنی بنی قصر او بدم مصر فقط برای ایشان موضوع گشتند **قال الفاضل المتوحد**
النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل والد ماجد این فرزند ارجمند یعنی
ملا محمد تقی اصفهانی بعد از تامل بسیار و تدبیر بیشمار سبب وعظ و نصیحت محمد بن ابی بکر را بر تعلیم مادرش
اسماء بنت عمیس حمل میفرماید ان هذا الشیء عجاب چه قبل ازین بنا بر بعضی از ثقات شنیده و در کتب
معتمده امامیه دیده میشد که این گروه حق پژوه فقط به تشیع اسماء مذکوره قائل بودند اکنون دریافت
شد که بر افادات ملا محمد تقی از مادر مکرم محمد بن ابی بکر که مدتی دراز سیما دران ایام نیز در تصرف
ابی بکر صدیق بود که بر مسلک مجلسیین کما ینبغی پیشوای اهل ارتداد شرعی است این نوع معجزات و خوارق
عادات که بتعلیم و تلقین او از طفل دو ساله کار مرد کامل حاصل شد صدور یافت و با وصف این
امور خوارق و معجزات نقصانی متطرق نشد **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
مخاطب ارجمند بسبب رقت طبع بلند معنای کلام علامه مجلسی نفهمیده مظهر استعجاب و استغراب گردیده
بعد از تامل بسیار و تدبر بیشمار تعلیم و تلقین را بر خرق عادت و کرامت حمل فرموده داد حسن فهم
و ادراک داده زبان حقائق ترجمان را بکلمات بلیغه کشاده و کمال تحیر است که از راه استعجال و عدم
تامل در کلام ارباب فضل و کمال مسارعت در اعتراض و ایراد میفرماید و بی مقصود اعلام نبرده
زبان بتعریض و تشنیع می کشاید و بزعم باطل خود قصب السبق در افحام و الزام می باید و نمیدانند که
چنین عجلت موجب ننگ و عار و مفضی بندامت و انضجار میگردد و ظاهر است که غرض علامه مجلسی از
قول خود مع انه لا یستبعد ذلک بان یکون بتعلیم امه اسماء بنت عمیس که در رجال ثقیه فرموده اینست
که صدور موعظت از محمد بن ابی بکر بتعلیم اسماء بنت عمیس مستبعد نیست زیرا که صدور مثل این فعل
درین سن بتعلیم بلا شبه ممکن است و هرگاه بلحاظ قصص سابقه که بمعرض عرض آمد صدور موعظت
درین سن بدون تعلیم ممکن است اگر بتعلیم معلمی واقع شود چرا جائز نباشد بالجمله غرض علامه مجلسی
ازین فقره پر ظاهر است و هیچ مقام استبعاد نیست فاحمل الی بحث مزید اشتغال بعلوم رسمیه نه

تمام ور استخراج مطالب الزامیه برای چنین فقره هیچ معنای بعید پیدا کرده و کلام واضح را ازکجا
تابکجا کشیده که تعلیم اسمای شیء خسیس را بر خرق عادت وکرامت حمل فرموده بحقیقت خرق عادت نموده
که در چنین کلام واضح و سلیس چنین معنی دقیق و غامض که فهم هیچکس بآن نرسد گنجانیده سبحان الله
حضرت مخاطب تعلیم و تلقین را بر صدور خارق حمل نموده و خارق را بخوارق تعبیر کرده خوارق را
معجزات نامیده و تحقیق معانی الفاظ کرده نداشته و تصرف ابی بکر را بر اسما مانع و عائق از
صدور خارق دانسته و از افادات ایمه و مشایخ خود خبری نگرفته که با تمام ... و اتباع
ایشان ... که ارتکاب محرمات شرعیه و قبایح قطعیه می نمودند و فسق و فجور را ظاهرا بطیب خاطر
و اعلان ... باستبداد و اصرار بکار می بردند ثابت می نمایند مگر نمیدانی که از افادات شیخ
عبدالوهاب شعرانی که از مشایخ اجازه صاحب تحفه و والد ماجد اوست و جناب مخاطب هم بر
تحقیقات و افادات او افتخار و مباهات دارد ظاهر است که شیخ علی ابو خوده عبید خود را حکم میکرد
که بمردم بگویند که شیخ مذکور با ایشان لواطه نموده و هرگاه مردم بشنیدن این خبر شنیع انکار میکردند
می مردند و نیز این شیخ هرگاه زنی یا امردی را می دید دست مبارک بر موضع مخصوص او می مالید
و هرگاه کسی این حرکت قبیح که باجماع اهل اسلام حرام است انکار میکرد می مرد و نیز روزی بر بعض
اصحاب خود داخل شد و آن ساده لوح او را گذاشته بجایی رفت هرگاه واپس آمد و دید که حضرت
شیخ حلیله او را می بوسد و جام وصال او می نوشد ناچار برگردید و مرتکب اشاعت این فاحشه
گردید شیخ را غیظ و غضب از جا برد و بان جهنوک الحرمة ضائع المروة فرمود که خناقی بهم آید
و روح تو می رباید پس همچنان اتفاق افتاد که خناق مهلک او را ربود و از نیجا کرامت و خرق عادت
که او از هتک حرمت آن بیچاره نموده و باز بسهم دعای مستجاب جان آن بیچاره را ربوده ظاهر گردید
در لواقح الانوار بعد ذکر شیخ محمد شربینی می فرماید و منهم صاحبه العارف بالله تعالی
الشیخ علی ابو خودة رضی الله عنه کان علی رأسه خودة حدید صیفا و شتاء نحو
قنطار او ثلثا وکان رجلا اسمر قصیرا و عینیه کالجمر الاحمر و هو مشمر الی رکبته
و معه شعبة فی یده لها اسنان کل من ضربه بها صرعه وکان له نحو عشر
عبید بخود حدید و کل عبد علی حمار و تحته خرج ملآن بالبلاد و کل

ما حصل بيده على المحاويج وما رئي قط ضاحكا ولا مصليا وكان اهل الحسينية
ينكرون عليه اشد الانكار وكان يامر عبيده بان يحكوا للناس ان الشيخ يفعل
فينا الفاحشة فيزدادون عليه انكارا ثم يعطب كل من انكر الى ان قال الشعراني و
كان رضي الله عنه اذا رأى امراة او امرد احس بيده على مقعدتها ولو كانت
امرأة امير لا يراعي احدا ثم اذا انكروا عليه عطبهم وكان اذا حضر قوال الفقراء حمل
القوال على كتفه وبصير يرمح به كانه عصفور واخبرني الشيخ يوسف الحريثي
قال كنت في دمياط فنزلنا في المركب للسفر الى القاهرة واذا بابي خودة جاء
هو وعبيده فقال الناس ان نزل هذا الكلب معنا غرقت المركب فاخرجه الرئيس
من المركب فضربها بالعصا وقال ستمر بك ست شهور تجردوا ما فيها وصارت في البر
بالمدة المذكورة قال ونزلنا معه في مركب مرة اخرى فلما خلت المركب في وسط
البحر ضربها فلم تجر فنزل هو وعبيده يمشون على الماء حتى وصلوا البر والناس ينظرون
وكان يضرب ميركبير قرقماس بعكازه بحضرة الامراء فاذا حرقه الضرب هرب منه
ودخل مبيتا وهو يجري وراءه فاذا قفل الباب خلعه فلا يزال يضربه حتى
يقضي طره منه ولا يجرأ احد ان يمد يده اليه ولو مد احد يده شلت يده و
اجتمعت به كثيرا فقلت له مرة اوصني بوصية فقال حذر ان تنيك امك
فقلت لعبد من عبيده ما معنى هذا فقال حذر ان تميل الى الدنيا بقلبك فتحكم
عليك بالحرثة بين الرجال واخبرني بعض الثقات انه دخل يوما على بعض
اصحابه فتركه صاحبه وانصرف ثم دخل فوجده يقبل زوجته فرجع فاخبر
الناس فقال له الشيخ خناقة تاخذ رجل فطلعت له الخناقة فقال له الخادم
اذهب بنا فقال حتى نحضر دفنه فلما دفنه ثم انصرف وكان يجبي الخراج من البلاد من
النساء فامتنعت منهن واحدة ان تعطيه عادته فلما سافر الشيخ بالدجاج عوى
عليه الذئب فقال لا تعوى علينا واذهب الى فلانة وكل دجاجها فنقل
الذئب دجاجها كلها تلك الليلة واخبرني الشيخ احمد بن الشيخ محمد الشربيني ان ابا خودة

شیخ ابو علی خود دست خود بمقعد زن اجنبی میرسانید و کسانیکه انکار بران میکردند می مردند

٦٣٧

جاء يوما لزيارة والدي فقال يا احمد انظر لي ابول فقلت له انا رائح الكتاب قال فدفعني
فوجدت نفسي في مكة فطفت بالبيت واذا انا بجارية امي تطوف وكانت مجاورة
مع الوالدة فقلت لها اين الوالدة فقالت الوالدة تجرت من ساعة ودخلت بيت ناس
غرب قال فقلت لها ارني البيت فذهبت معها اليه فوجدتها جالسة على سرير
هي وابي فنظر الي نظرة الغضب وقال يا احمد تسيء الظن بامك فقلت التوبة ثم خرج
الوالد فلم اجده في مكة فعرفت انه رجع الى الشربين فخرجت امشي في المسعى فوجدت
شخصا مبتلي فزاحمته بكتفي فدفعني فوجدت نفسي واقفا على باب دارنا بشربين
والشيخ ابو خودة واقف على الباب فقال ادخل استاذن والدك فدخلت فوجدته
جالسا يفت الثعابين والحيات الخبز ويطعمهم فخرج والدي فقلت له الله هذه
الواقعة وقعت لك فقال اي والله وقعت لي مات الشيخ ابو خودة في طريق المحلة الكبرى
كما اخبرني الشيخ احمد بن محمد الشربيني قال واخبرنا بكرة النهار فقلنا كيف نخلك الى مصر
فقال على جمل فبينما هو سائر اذا ارتفع بحمارته في السماء حتى صرنا نراه كالطير الحمام
ثم هبط الى الارض بالحمارة فمات هو والحمارة قال فحملناه على جمل كما قال وذلك
في سنة نيف وعشرين وتسعمائة ودفن في زاويته قريبا من جامع شرف الدين الكردي
انتهى احوال شعرانية رضي الله عنه تعالى وانجباه كه حضرت مخاطب من تلقاء النفس تعليم وتلقين
اسماء نمت عجيبه بر خرق عادت حمل نموده استعجاب آغاز نهاده وگناه مرعوبي را مانع صدور خارق
پنداشته بر عم خود اشكال عظيم بر اهل حق متوجه ساخته واز بيخبري خود خبري بر نداشته كه فاضل
شعراني با آنهمه والي وامامت آفاقي واداني براي شيخ علي ابو خوده با وصف ارتكاب محرمات
قطعيه وشنائع فاحشه ومعاصي عظيمه كه ادانى و عوام اهل اسلام استحيا ازان دارند وقطع نظر
از عذاب وعقاب و وبال ونكال آنرا نهايت شنيع وقبيح مي پندارند چنين خوارق عظيمه وكرامات
جليله ثابت نموده كه كسانيكه بر شنائع او انكار كنند بمجرد انكار بر منكرات كه باجماع اهل اسلام
از محاسن صفات است مي مردند ونعمت وجود را گذاشته راه فنا مي سپردند وبهيمه هم سر از اطاعت
او پيچيده ودر متابعت وامتثال امر او كوشيده وتيز ور رياح عبيد خود روان گرديد تا آنكه بر سر

وکرامات رابرہمین محرمات شرعیه وشنائع قطعیه نیز مترتب ساخته اند این کرامت نشنیدنی باشید
شعرانی در لواقح الانوار ترجمه شیخ محمد بوصیری گفته واخبرني الشيخ شهاب الدين البلبيطي قال انكرت
عليه مرة فاتاني في المنام وضربني بعصا شوم على مرافقي وعلى ركبتي حتى مكثت نحو شهر
وانا لا اقدر امد رجلي ولا ارفع يدي فمن ذلك اليوم ما تعرضت له ومن مدده
الخفي انه اذا مر عليه احد من المخنثين الذي يفعل فيه الفواحش يقول له تعال ثم
يمسح بيده على مقعدته فيتوب لوقته وان كان مابونا شفي من مرضه ذلك و
كذلك اذا مرت عليه زانية يفعل معها نظير ذلك او امرد تميل اليه النفوس
وتارة يقبله او يقبل المراة فلا تعود المراة تزني ولا احد ينظر الى ذلك الا مريد
بشهوة الى ان يلتحي وكذلك اذا مر عليه شارب خمر او من يبلع الحشيش يقول له
تعال اما يطعمه شيئا او يسقيه شيئا او يبصق في فمه فلا يصير يفعل شيئا من ذلك
واخبرني شخص انه مر عليه رايح الى امراة من بنات الخطايز يزني بها وارسل لها الخمر
والفاكهة فقال له تعال امسح على ذكره فحول الله عنه محبة الزنا من ذلك الوقت في
تلك المرأة وغيرها وازین قسم خوارق بسیار وکرامات بی شمار که از فساق وفجار که نزد حضرات
اهلسنت از اولیاء کبار وعرفاء اخیار اند واقع شده بعد تتبع لواقح الانوار ودیگر کتب واسفار
هویدا واشکار میشود لیکن بنابر ایجاز واختصار وصیانت کتاب از چنین خرافات واکاذیب اسما
وموضوعات کذا بین شرار اعراض ازان انسب می نماید فلذلك طويناها على غرها ولم نحم
حول الكشف عن حلوها ومرها وهتك سترها واذاعة سرها بالجمله هرگاه حضرات
اهلسنت برای کسانیکه بی محابا باعلان واجهار ارتکاب شنائع فسق وفجور می نمودند خوارق
وکرامات عظیمه ثابت کرده باشند بلکه فعل محرمات وانتهاک محارم را شمر کرامات وخوارق
دانسته پس اگر از اسماء بنت عمیس بفرض غیر واقع خارقی واقع شده باشد چه جای استهزاء وتحیر
است وبقا اسماء در تصرف ابی بکر بعد اظهار حضرت او مکنونات ضمیر صفا تخمیر خود چون بسبب
عدم اقتدار بر افتراق بوده لهذا قدحی در او نخواهد کرد وهرگاه اظهار کفر در حالت اضطرار بنفا
ایات واخبار جائز باشد بقا در تصرف خلیفه اول چرا موجب طعن وملام باشد قال الفاضل

الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

والعجب وما ادریک ما العجب که نکاح مومنه با ناصبی بر افادات و روایات امام اعظم طوسی در استبصار
وتهذیب الاحکام وتصریح دیگر علمای اعلام روا نیست بلکه خود ابن بابویه در [illegible] وتوسی
ودیگر اکابر متشیعین مثل ابن ادریس وسلار وابن حمزه در سرائر وغنیه اجماع بر بطلان نقل می کنند
ومختار صاحب قواعد وتحریر وارشاد وتبصره ومختلف وتنقیح وکنز العرفان وغایة المرام ونهایة الاحکام
و[illegible] همین ست کما لا یخفی علی من طالع ارغام [illegible] [illegible] بالامام [illegible] خوارق
واهل ارتداد شرعی علی زعم الروافض چگونه صحت جواز پیدا کند ومحمد بن ابی بکر چگونه بطیب ولادت
متصف بوده قدوه طائفه امامیه باشد فکیف که لفظ انجب نجبا واشرف شرفا در حق او وارد گردد
بلکه لفظ صلوات الله نیز ضمیمه ان شود وابا کرام سرور انام وبسیاری از سادات کرام را بر اصول
موضوعه متشیعین بهره از طیب ولادت بدست نیاید کما ستعرفه ان شاء الله تعالی مگر ندیده که قاضی
نور الله شوستری در مجالس المومنین از ابو عمرو کشی در حق او نقل می کند وغشاوه عصبیت را
بر بصر بصیرت خود می تند که در مجلس شریف حضرت امام صادق علیه السلام ذکر محمد بن ابی بکر
می گذشت آنحضرت بر وصلوة ورحمت فرستادند ونیز از انجناب روایت نموده که میفرمودند نجابت
محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر ودر روایتی دیگر فرموده اند که
در هر اهل بیت یک کس میباشد که بذات خود نجیب است وانجب نجبا از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکر است
الی غیر ذلک من الروایات وهرگاه حال نجابت وشرافت وکیفیت ولادت محمد بن ابی بکر دریافتی
لوازم وعوارض ذاتیه این قسم طیب مولد که در کتاب محاسن برقی وکتاب عقاب الاعمال وغیره
مروی ومضبوط است بر اهل تتبع محتجب نخواهد بود وقال الصادق علیه السلام یقول
ولد الزنا یا رب ما ذنبي فما كان لي في امري صنع قال فيناديه مناد فيقول انت
شر الثلثة اذنب والداك فتبت عليهما وانت رجس ولن يدخل الجنة الا طاهر
وزراره از امام باقر روایت میکند قال سمعت ابا جعفر يقول لا خير في ولد الزنا ولا في
بشره ولا في شعره ولا في لحمه ولا في دمه ولا في شيء منه وعن ابي عبد الله قال
لو كان احد من ولد الزنا نجى نجى سائح بني اسرائيل فقيل له وما سائح بني اسرائيل

۶۴۱

قال كان عابدا فقيل له ان ولد الزنا لا يطيبه احد ولا يقبل الله منه عملا قال
فجعل يسيح بين الجبال ويقول ما ذنبي وعن علي بن الحسين يقول لا يدخل الجنة
الا من خلص من ادم وعن الصادق عليه السلام قال خلق الله الجنة طاهرة
مطهرة لا يدخلها الا من طابت ولادته الى غير ذلك من الروايات التي وردت
في الكتب المذكورة واز مطالعه مثل فصول مهمه بوضوح مي پيوندد كه جمعي از اماميه عدليه بظاهر
اين احاديث اعتقاد داشته اند وبعضي پابند توجيهات ركيكه گرديده اند وبحمد الله كه منقدين اهل حق
از تخريج اين روايات مبرّه ومنزه اند چنانچه از رساله ملا علي قاري كه در موضوعات حديث جمع فرموده
هويدا ميشود وبا اينهمه پاكدامني بالا فتنان اكابر طائفه بايد ديد كه اجماع اماميه بر عدل باري نقل
مي كنند واهل سنت سنيه را از قائلين بالظلم ميدانند فاعتبروا يا معاشر المنصفين واز
مطالعه بحار چنان روشن شد كه شيخ صدوق وسيد مرتضى وابن ادريس ايمه متشيعين را اعتقاد
بكفر ولد الزناست اگرچه اظهار كفر نكند ومتقي وپرهيزگار باشد **اقول مستعينا**
بلطف الرب الجليل العجب وما ادريك ما العجب كه فاضل جليل الحسب متين الادب
حسب مجادله وخواهش الزام چندان سرگشته ومستهام نموده از جا ربوده كه بزعم باطل خود عدم طيب
ولادت محمد بن ابي بكر ثابت ساخته ولبس هذا باول قارورة كسرت في الاسلام زيراكه مشائخ
احلام ومقتدايان عظام سنيه بدون تستر بحيله الزام كه حامل فاضل بمقام ايراد شنائع خرافات
واوهام وتفوه بقبائح طامات واضغاث احلام گرديده محمد بن ابي بكر را بكمال بشاشت وابتهاج وسر
وانبساط بذم ولوم وقدح وجرح ياد كرده اند ودر جنب جرم تمسك او بذيل حق واطاعت خليفه
مطلق وانحراف از اهل عدوان وعدول از ميلان بسوي ارباب طغيان حرمت پدر بزرگوار
وخواهر عاليمقدار او را هم بجوي نخريده اند وآنرا مانع از سب وشتم وبدگفتن او نديده نمي بيني
كه صاحب تحفه دين وتقوي را گذاشته از جناب خليفه اول وحضرت عائشه حسابي برنداشته چه
كلمات شنيعه وتشنيعات فظيعه در حق محمد بن ابي بكر بر زبان بلاغت ترجمان روان ساخته حيث قال
ومحمد بن ابي بكر هم خيلي فتنه انگيز وشورپشت افروي بود چون با عبد الله بن سعد در اويخت اورا
البته اهانت وتذليل نمود يعني عثمان انتهى وابن تيميه كه حضرت مخاطب افادات بلكه خرافات او را علق

طعن صاحب تحفه حسين ابي بكر را

او را علق نفیس می انکار دوازده بدنا عاقبت اندیشی و غایت کینه کیشی بمقابله الحق افتخار برائین
وارد محمد بن ابی بکر را قابل قتل دانسته و شر و فتنه را باو نسبت نموده و مروان را که از بدترین
نواصب و دشمنان اہلبیت نبوی صلوات اللہ علیہ وعلیہم اجمعین بوده که از ایمان را تخجیل
شنائع او موبرتن مستحیر بود ارتقا و قلب در و جگر رومی بهشت تسنیح و تقدیم برا و داده چنانچه در
منہاج السنہ گفته وان ثبت ان عثمان امر بقتل محمد ابن ابی بکر یطعن علی عثمان بل عثمان
ان کان امر بقتل محمد ابن ابی بکر اولی بالطاعة ممن طلب قتل مروان لان عثمان امام
ھدی وخلیفة راشد یجب علیه سیاسة رعیته وقتل من لا یدفع شرہ
الا بالقتل واما الذین طلبوا قتل مروان فقوم خوارج مفسدون فی الارض لیس لہم
قتل احد ولا اقامة حد وغایتهم ان یکونوا ظلموا فی بعض الامور ولیس لکل مظلوم ان
یقتل بیدہ کل من ظلمه بل ولا یقیموا الحدود ولیس مروان اولی بالفتنة والشر من محمد ابن ابی
بکر ولا هو اشهر بالعلم والدین منه بل اخرج اهل الصحاح عدة احادیث عن مروان
وله قول مع اهل الفتیا واختلف فی صحبته ومحمد ابن ابی بکر لیس بهذه المنزلة عند الناس
ولم یدرك من حیاة النبی صلی الله علیه وسلم الا اشهرا قلیلة من ذی القعدة عام حجة
الوداع ومروان من اقران ابن الزبیر فهو قد ادرك حیاة النبی صلی الله علیه وسلم
ویمکن انه راہ عام فتح مکة او عام حجة الوداع بخیه تم که این حضرات چرا در پے ستمین بسر خلیفه
خود افتاده بغض و عداوت و تحقیر و اہانت او پیش نظر نهاده اند حیرمی از و جز این چه دانسته که
ربیب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده بخدمت آن عالی قباب اختصاص داشته و آنجناب
او را والی و حاکم از طرف خود ساخته و او را بمدح و ثنا و تفضیل و تبجیل نواخته که او عابد زاہد و متعبد و
سداد و ورع و تقوی و رشاد و نسک و تدین و اجتہاد داشته تا آنکه او را عابد قریش میگفتند
و بطریق مدح و ستایش او می رفتند در اصابہ فی معرفة الصحابة در ترجمه محمد بن ابی بکر مذکور است
قال ابن عبد البر کان علی رضی الله عنه یثنی علیه ویفضله وکانت له عبادة و
اجتهاد ولما بلغ عائشة قتله حزنت علیه و در کتاب العقد الثمین فی تاریخ بلد الله الامین
در ترجمه او مسطور است خلف علی بن ابی طالب علی امه اسماء بنت عمیس وتربی فی حجره

وکان علی رجالته یوم الجمل وشهد معه صفین وکان علی رضی الله عنه یثنی علیه
ویفضله لانه کان ذا عبادة واجتهاد وولاه مصر انتهی و در کتاب مرآة العجائب واحاسن
الاخبار الغرائب تالیف شیخ ابو عبدالله محمد بن عمر بن الحسین الواقدی مسطور است وکان محمد بن ابی بکر
یدعی عابد قریش لنسکه و زهده از ینجا ثابت است و عناد و خصومت ولداد ایشان که ادعای تشیع
و ولای اهلبیت علیهم السلام دارند و در باطن تخم خروج و ناصبیت میکارند در یافت توان کرد که محمد بن
ابی بکر را که بسبب جناب مرتضوی بوده و آنحضرت او را بمدح و ثنا و تفضیل و تجمیل مشرف می ساخت
با وصف آنکه پسر خلیفه ایشان است حق او را هم رعایت نکرده مذمت کنند و طعنها بر او زنند و آن
عابد زاهد شب خیز را شوریده پشت و فتنه انگیز خوانند و قابل اهانت و تذلیل دانند بلکه مستحق قتل پندارند
و مروان بی ایمان را که بر لسان اقدس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ملعون بوده و در عداوت
اهل بیت علیهم السلام دقیقه نگذاشته بر او ترجیح داده باقصی الغایت توهین او نمایند کاش اینحضرات
اگر مدح و ثنای جناب امیر المومنین علیه السلام در زهد و نسک و عبادت و اجتهاد او مانع از طعن و تشنیع
بر او نمیشد از اسارت ایذا و ایلام روح اقدس حضرت عائشه بیشتر میترسیدند و از مخالفت آن بادر بکرم
می اندیشیدند و بلحاظ اینکه حضرت او بر قتل محمد بن ابی بکر غمناک و متاسف واندوهگین و متلهف شد زبان
در کام میکشیدند و پرده تدین خود را بطعن و تشنیع بر چنین بزرگواری نمیدریدند و هر چند صاحب
اصابه محض حزن حضرت عائشه بر قتل محمد بن ابی بکر ذکر کرده لیکن از افاده سبط ابن الجوزی که از اعاظم
و اماثل اهل سنت و اماثل و اکابر مشایخ حنفیه است و محامد زاهره و مناقب باهره و فضائل جلیله و محاسن
جمیله او سابقا بزبان اهل سنت و متقدمین قوم شنیده ای واضح است که چون خبر قتل محمد بن ابی بکر بحضرت عائشه
رسید زار زار بگریست و در نماز بوقت مناجات خالق بی نیاز و پروردگار بی انباز دعای بد در حق
معاویه و عمرو بن العاص می فرمود و چون ام حبیبه که خواهر معاویه بن ابی سفیان بوده خبر قتل محمد بن
ابی بکر و انداختن معاویه بن حدیج او را در جیفه حمار و سوختن او رسید نهایت فرحان و شادان گردید
و در ایذا و ایلام حضرت عائشه چندان کوشید که قتل محمد بن ابی بکر برادر بکرم او را و انداختن او در
جیفه حمار و سوختن او با قتش را بر کافی ندیده و بزی بریان کرده بخدمت حضرت عائشه برای تسلی
نفس مبارک او و اظهار شفا غیظ و تسلی و تشفی قلب خود بقتل محمد بن ابی بکر فرستاد و حضرت عائشه

حضرت عائشہ برین سوء ادب واظہار عداوت ومخالفت برآشفت واز جا درآمد وحرمت ازوواج راکہ اہلسنت آنرا باسمان برین میرسانند وسدّ آہنین برای منع اہانت وتحقیر وطعن وتشنیع ولو وقع الاقدام علی الشنیع کبیرۃ والجسارۃ علی اقبح شنیعۃ می انگارند ہیچ حساب نگرفتہ لعن بر ام حبیبہ نمود وبدختر زانیہ ازو تعبیر فرمود باور ہم نمی آید کہ ہرگاہ حضرت عائشہ بر ام حبیبہ کہ مادر مومنان وقبلہ وکعبہ اہل اسلام وایمان نزد حضرات سنیان بودہ بسبب سرور او بر قتل محمد بن ابی بکر لعن نمودہ واورا دختر زانیہ لقب نہادہ اگر جناب وجیہین یاوہ گوی حضرات اہلسنت دربارہ محمد بن ابی بکر کہ اورا شورشیت وفتنہ انگیز گویند ولائق تحقیر وتذلیل واہانت وقتل دانند بلکہ مروان لعین را ابران بزرگوار ترجیح دہند بشنید کف لسان مبارک از لعن این بی کمان میکرد قال سبط ابن الجوزی فی تذکرۃ خواص الامۃ ودخلت سنۃ ثمان وثلثین وفیہا قتل محمد بن ابی بکر الصدیق وکان والیا علیہا من قبل علی وکان قد ولی علی قبلہ الاشتر النخعی فخرج حتی وصل الی القلزم فبعث معویۃ الی صاحب القلزم بان یغتال الاشتر فلما نزل بہ قدم الیہ شربۃ من عسل فشربہا فمات فبلغ معاویۃ فقال لاصحابہ ان للہ جنودا من عسل فتولی علی محمد بن ابی بکر رض مصر فسار الیہا فجہز الیہ معویۃ بن العاص فی جیش کثیر ومعہم معاویۃ بن حدیج وذکر الواقدی ان علیا انما ولی الاشتر بعد قتل محمد ولما التقوا نوجل محمد قاتل فتفرق عنہ اصحابہ فاوی الی خربۃ فاختفی وجئ بہ الی معویۃ بن حدیج وہو صائم عطشان فمنعہ الماء فقال یا ابن الیہودیۃ النساجۃ قتلک اللہ فقتلہ والقاہ فی جوف جیفۃ حمار فحرقہ فلما بلغ ذلک عائشۃ بکت بکاءً شدیدا وکانت تدعو فی صلاتہا علی معاویۃ وعمرو ولما بلغ ام حبیبۃ اخت معاویۃ بن ابی سفیان قتل محمد وحریقہ شوت کبشا وبعث بہ الی عائشۃ تشفیا بقتل محمد بطلب دم عثمان فقالت عائشۃ قاتل اللہ ابنۃ العاہرۃ واللہ لا اکلت شواءً ابدا وبلغ علیا قتل محمد فبکا بکاءً شدیدا وتاسف علیہ ولعن قاتلہ ازین عبارت قطع نظر از ثبوت جلالت وعظمت محمد بن ابی بکر چند فوائد ظاہر است کہ ہر یکی ازان اساس بسیاری از اعتقادات سخیفہ وخرافات رکیکہ حضرات اہلسنت راکہ در تشیید وابرام آن باقصی الغایت دماغ می سوزند وآسمان را بزمین می دوزند بہبا منثورا میسازد ومنہا ثبوت فسق معاویۃ بن حدیج وظلمہ وعدوانہ

لعن عائشہ بر ام حبیبہ بسبب سرور او بر قتل محمد بن ابی بکر

لعن جناب امیر بر معاویہ بن حدیج صحابی کہ محمد بن ابی بکر را قتل کردہ

٦٤٥

ومجازفته وطغيانه وتهالكه على القساوة والظلم العظيم الشديد ما مي نفسه في
نار حرها شديد وقعرها بعيد وحليتها حديد حيث منع محمدا رحمه الله تعالى
وسقاه بماء جنته الماء وهو عطشان ثم قتله والقاه في جوف جيفة حمار ثم حرقه
بالنار ولعمري قد بلغ في ذلك من قساوة القلب والظلم ومخالفة الشرع ومعاندة
الدين يجتري على تلك الافاعيل احد ممن شم رائحة الايمان فضلا عن اعاظم اهل
الايقان واكابر الاعيان ومنها ان عائشة ام المومنين كانت تدعو في الصلوة على
معاوية وعمرو بن العاص فما لهولاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا كيف
يطعنون على اهل الحق لطعنهم وثلبهم الصحابة الذين صدر عنهم العظائم وارتكبوا
شنائع الجرائم وكيف يبالغون بعد ذلك في مدح الصحابة وتبجيلهم وتعظيمهم واثبات
محاسنهم ومدائحهم على الاطلاق ويستنفدون الوسع في ذلك ويستفرغون الجهد
ولا يذرون شيئا من الاطراء والاغراق ومنها ان عليا عليه السلام لعن قاتل محمد بن
ابي بكر والقاتل هو الصحابي العادل والامام الفاضل عند اهل السنة فكيف يصغي بعد
ذلك مومن متدين الى خرافات اهل السنة وهفواتهم وخزعبلاتهم وطاماتهم
حيث يفظعون ذم الصحابة مطلقا وطعنهم ولعنهم ويبالغون في تعديلهم وتفضيلهم
ويرون ان الطاعن عليهم واللاعن اياهم مطعون بل ملعون بل كافر ملحد اعاذنا الله من
هذه الهفوات والخرافات ومنها ان عائشة الصديقة لعنت ام حبيبة التي هي من ازواج
النبي صلى الله عليه واله وسلم ودعته بابنة الزانية وهذا غاية الذم والملام ونهاية
الثلب والازراء والتحقير والغض فهل تركت عائشة اعلى الله مقامها بعد ذلك مقالا
لقائل ومساغا لمتطاول ومجالا لصائل في الانكار والتشنيع على من يطعن على بعض
الازواج لمخالفتهن الشرع وارتكاب الاثام والتقاحم في المعاصي العظام ومنها ان
ام حبيبة زوجة النبي صلى الله عليه واله وسلم كانت منحرفة عن سواء الطريق بعداوتها
لعلي عليه السلام حيث فرحت بقتل محمد بن ابي بكر ربيب علي عليه السلام الذي
كان يثني عليه ويفضله وايضا كانت مناوية لعائشة الصديقة ابلغ المناواة واقصى

واقصى المعاداة حيث ما اكتفت بما نالها واصابها من الغم العظيم والحزن الفادح بقتل
محمد اخيها حتى اهدت اليه كبشا مشويا تحكي له قتل اخيها تعني انه هكذا شوي قد روى
هذه الرواية صاحب حيوة الحيوان ايضا بتغيير يسير حيث قال ولما قتل يعني محمد ابن
ابي بكر ووصل خبره الى المدينة مع مولاه سالم وقميصه فدخل به داره فاجتمع
عليه رجال ونساء فامرت ام حبيبة بنت ابي سفيان زوج النبي صلى الله عليه وسلم
بكبش فشوي وبعثت به الى عائشة وقالت هكذا شوي خولـ فلم تاكل عائشة بعد ذلك
شواء حتى ماتت وقالت هند بنت عبد شمس الحضرمية رايت نائلة امرءة عثمن بن
عفان رضي الله عنهما تقبل رجل معاوية بن حديج وتقول بك ادركت ثاري
ولما سمعت اسما بنت عميس رضي الله عنها بقتله كظمت الغيظ حتى تشخب ثدياها
دما ووجد عليه علي بن ابي طالب وجدا عظيما قال كان لي ربيبا وكنت اعده
ولدا ولبني اخا وذلك لان عليا رضي الله عنه قد تزوج اسما بنت عميس بعد وفاة
الصديق رضي الله عنه ورباه كما تقدم انتهى وقد ظهر من هذه العبارة كون محمد بن ابي
بكر مقبولا جليلا عند اسماء امه ايضا حيث بلغ من حزنها عليه ان تشخب ثدياها دما
وايضا وضح منها جليل ثناء علي عليه السلام وعظيم مدحه اياه حيث قال كنت
اعده ولدا ولبني اخا فبالله وللمسلمين كيف يتناولون بعد ذلك كله محمد بن ابي بكر بالطعن
واللوم والعيب والثلب وهل نشأ ذلك الا من مخالفة علي عليه السلام ومعاندته
والحقد عليه ومحب الدين طبري كه از اكابر واعاظم ائمه معتمدين ومشايخ محققين اهل سنت است نيز
محمد بن ابي بكر را بمدح وستايش ياد نموده بلكه بفضيلت او وبرادران وخواهران او براي ابي بكر فضيلت
ساخته وتصريح كرده باينكه شرف ابنا منقبت براي آبا است قال في الرياض النضرة في فضائل ابي
بكر الفصل الخامس في ذكر ولده هذا الذكر وان كان ليس من لوازم ذكر المناقب الا
انه مما يتشوف عند ذكر النسب وقد تقدم التنبيه عليه في الفصل الاول على انه لا يخلو
من اثبات الفضيلة فان شرف الابناء منقبة للاباء كعكسه ولم يزل العرب تتمدح
بمفاخر ابائهم فلا يبعد في الابناء مثله والله اعلم وكان له من الولد ستة الى ان قال

في ذكر الابناء ومحمد بن ابي بكر ويكنى بالقسم وكان من نساك قريش امه اسما بنت عميس الخثعمية وكانت من المهاجرات الاول وكانت تحت جعفر بن ابي طالب وهاجرت معه الى الحبشة ولما استشهد جعفر بموتة من ارض الشام تزوجها بعده ابو بكر فولدت له محمدا بذي الحليفة الى ان قال ولما توفي ابو بكر عنها تزوجها علي بن ابي طالب فنشا محمد بن ابي بكر في حجر علي بن ابي طالب كان على رجالته يوم الجمل وشهد معه صفين الخ وعيني در عمدة القاري شرح صحيح بخاري بعد مدح قاسم بن محمد بن ابي بكر گفته واما محمد فانه كان من نساك قريش وله عبادة كثيرة واجتهاد وافر هرگاه اين همه دانستي پس بدانكه فاضل مقام درين مقام بزعم خود اشكالي بس غريب ايجاد كرده واعضالي بس عجيب ايراد نموده نهايت مرتبه نازان وشادان گرديده يعني بزعم خود عدم جواز نكاح اسما بنت عميس با ابو بكر ثابت كرده عدم طيب ولادت محمد بن ابي بكر بمنصه ظهور رسانيده وناصبيت وخارجيت ابو بكر را دليل اين مزعوم گردانيده وفيه ما فيه ؟ الا محض الخلاعة والمجون زيراكه ثبوت اين زعم باطل موقوف است بر اينكه ناصبيت وخارجيت ابي بكر قبل از زمان كه نطفه محمد بن ابي بكر منعقد شده ثابت شود وباز بدليل قاطع ثابت گردد كه اسما بنت عميس را هم بر ناصبيت ابو بكر اطلاع حاصل شده ودون ذلك خرط القتاد قوله ومختار صاحب قواعد وتحرير وارشاد وتبصره ومختلف الخ اقول فاضل مخاطب براي اظهار نهايت اطلاع خود تعديد اسامي كتب الحق بيفائده ميكند چه اين مسئله مشهور است واحدي از خواص وعوام انكار ان ندارد ومحتاج بتجشم مؤنت ذكر اسامي كتب كثيره نيست قوله پس با امام نواصب وخوارج الخ اقول اري امامت نواصب وخوارج براي جناب خليفه بالتحقيق حضرت صديق مسلم ودر ارتداد شان هم حرفي نيست ليكن مسند اين امامت را بعد ارتحال جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم زيب وزينت داده اند ودر زمان نكاح با اسما جامه اسلام را از بر كشيده در عداوت اهلبيت نبوي بر ملا نكوشيده اند ومكي ؟ از يكه خصوصيت ولداو علانيه دران زمان نگرديده پس توهم مخاطب كه نكاح اسما با خدامش صحيح نباشد طرفي از صحت ندارد واعجبا كه جناب مخاطب بهوس الزام اهل الحق از تكفير امام وخليفه خود ونسبت زنا بجناب ش باكي بر نمي دارد حيرانم كه در حساب هرگاه خليفه بالتحقيق ونوجه مكرمه وپسر بزرگوار او بدامن مخاطب خواهند آويخت وخاك تفضيح بر سر او خواهند

خواهند بخت و خواهند گفت که چسان چنین فاحشهٔ قبیحه و تهمت صریحه بر پا فرا بستی چه جواب خواهد داد
و زبان سحر بیان را بکدام عذر مقبول خواهد کشاد و کدام تاویل و توجیه معقول اغاز خواهد نهاد ظاهر است
که اعذار بارده و تلمیعات کاسده کو بکمال المنابه و نهایت تطویل مشتمل بر الفاظ و عبارات بلیغه و
فصیحه و تشنیعات و استهزاآت صریحه باشد در انروز سودی نمی بخشد و فایده و افتادن از اوزه فضل و
کمال در زبان عوام که در دار دنیا حاصل است دران وقت غیر متصور پس تا بالباجرا انکه دم در کشند و سکوت
ورزد و بعجز و حیرانی مبتلا گردد و او را جوابی میسر نمیشود علامه سیوطی در رساله القام الحجر از ابو المظفر
شعبی نقل کرده که او در حق شخصی که انکار تحلیف نزنی انتساب کرده و گفته و لو کانت بنت ابی بکر الصدیق
ما حلفت الا بالنهار گفته که ذکر هذا لا بنة ابی بکر رضی الله عنهما یوجب علیه الضرب
الشدید والحبس الطویل و فقیهی را که تصویب این قول نموده فاسق دانسته پس هرگاه
مجرد ذکر بنت ابی بکر بدون تهجین و تنقیص با وصف توصیف ابی بکر بصدیق موجب فسق و ضرب
شدید و حبس طویل باشد نمیدانم که فقهای این زمان در حق مخاطب والاشان که بر جناب خلیفه
اول و زوجه بکر مهاد زنا ثابت میکنند و برای محمد بن ابی بکر از طیب ولادت بهره نمیگذارد چه تجویز
خواهند کرد و اینست ثمره معارضه اهل حق که آخر نوبت مخاطب باینجا رسید که بر سر اثبات زنا در
خلیفه اول رسیده و از افتضاح و رسوایی رو برو که اهل نحله خود هم نترسیده و اگر مخاطب باستماع
اینکلام فقیر از جا در رود بفرماید که نسبت زنا بجناب عتیق بر اصول شیعه کرده ام نسبت آن
بمن و تشنیع بران محض بیجا است در جوابش عرضه خواهم داد که برات خدام و قتی ممکن بود که ارتداد
شرعی خلیفه اول در حیات سرور کائنات علیه الاف التحیات قبل انعقاد نطفه محمد بن ابی بکر نزد
اهل حق ثابت میفرمودند و چون اثبات این امر نکرده نفی طیب ولادت از محمد بن ابی بکر می نماید
خلاص خدام از تشنیع غیر ممکن و صعود خدام والا در ازالة الغین مصنف تشیید المبانی را که اثبات
خلافت یزید بر اصول متسنین فرموده قائل بخلافت یزید معاذ الله من ذلک قرار داده و جابجا
تشنیعات شنیعه که بیانش نفرموده اند پس با وصف بطلان آن تشنیعات تشنیع حقیر بر ساحت جناب چرا
باشد که خود کرده را درمانی نیست قوله بلکه لفظ صلوات الله نیز بضمیمه آن شود اقول مخاطب و اینجا
لفظ صلوات الله را بصیغه جمع نوشته و در مسلک اول تصریح بجمعیت آن فرموده جست قال

في صفحة سوبارا ليها اگر از باب صلوات الله على محمد بن ابي بكر خواهد بود چنانچه از كتب قوم اين با جا نقد
خواهد شد ليكن بر كسانيكه تاويلات و تسويلات علماي طائفه را نيك ديده اند مخفي نيست كه در استعمال
لفظ صلوة و آنهم بصيغه جمع بر نام محمد بن ابي بكر الخ حالانكه در عبارت مجالس المؤمنين كه مخاطب خود
نقل كرده لفظ صلوة بصيغه مفرد واقع است حيث نقل عنه بعد عدة اسطر في هذا
الصفحة تتكلم عليها آنحضرت برو صلوة و رحمت فرستادند و از عبارت كشي كه علامه شوستري
آن كرده نيز جمعيت صلوة مستفاد نيست چنانچه در عبارت كشي كه نقلش بر نوشته ام اين فقره مذكور است
فقال ابو عبد الله عليه السلام رحمه الله وصلى عليه انتهى پس حيرانم كه ادعاي جمعيت
صلوة كه خود نقل او تكذيب آن ميكند چرا نموده كه مفرد و جمع درين مقام فرق معتد به هم ندارد كه تفوه
آن خدام جنابش اقدام بر كذب كرده باشد ليكن چون در وهمش جمعيت صلوة موجب مزيد الزام
يا غايت تنفير عوام كالانعام بود مبالات بكذب و افترا ننمود و نيز مخفي نماند كه ادعاي مخاطب
آنست كه لفظ صلوات الله در حق محمد بن ابي بكر باين طور اطلاق يافته صلوات الله على محمد بن ابي بكر
و حالانكه از عبارت مجالس المؤمنين و كشي هرگز مستفاد نيست كه باين طور اطلاق صلوة بر محمد بن ابي بكر
واقع شده باشد بلكه مفادش آنست كه آنحضرت برو صلوة فرستادند و آن اعم است از ينكه باين طور
باشد يا بطور ديگر بلكه ظاهر عبارت كشي همين است كه آنحضرت در حق او گفت رحمه الله وصلى عليه يعني
خدا رحمت كند او را و صلوة فرستد برو و پيشتر بدانكه در فرستادن صلوة بر محمد بن ابي بكر كه از افاضل
صحابه جناب امير المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام و شيعيان مخلصين آنحضرت بوده و آنهم بطريق
محض دعا و طلب رحمت نه بطور شعار اصلا قباحتي و شناعتي نيست تا طعني كه مخاطب ابهام
آن فرموده صورت اتجاه داشته باشد در كلام الهي امر بفرستادن صلوة بر موديان زكوة
وارد شده قال الله تعالى وصل عليهم ان صلوتك سكن لهم ارى حضرات اهل سنت اگر
عموم رحمت الهي را ضيق نمايند ايشانرا مي رسد كه بحضرات گفتن صلوة و سلام در حق جناب
وصي سرور كائنات عليه الاف التحيات و سائر اهلبيت معصومين و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم
اجمعين هم منع فرموده اند چنانچه فخر رازي در تفسير كبير اين منع را از اصحاب خود نقل ميكند و در مقام
حجت واضحه الحق بر جواز ان قفل خموشي بر لب ميزند حيث قال ان اصحابنا يمنعون من ذكر

من ذكر صلوات الله عليه وعليه السلام الا في حق الرسول والشيعة يذكرونه
في علي واولاده واحتجوا عليه بان نص القرآن دل على ان هذا الذكر جائز في حق
من يؤدي الزكوة فكيف يمنع ذكره في حق علي والحسن والحسين ورايت بعضهم
قال اليس ان الرجل اذا قال سلام عليكم فقيل له وعليكم السلام فدل هذا على ان
ذكر هذا اللفظ جائز في جمهور المسلمين فكيف يمنع ذكره في حق اهلبيت الرسول
صلى الله عليه وسلم وازافادات قاضي عياض مالكي هم ثابت است كه فرستادن صلوة بر اهلبيت
عليهم السلام جائز نيست كه او در باب منع صلوة بر غير انبيا عليهم السلام مبالغه كرده وافاده نموده
كه اين مذهب محققين است ومالك وسفيان وابو المظفر اسفرايني وابن عبد البر قائل اند ووجه
اول فرستادن صلوة بر غير انبيا معروف نبوده ورافضه ومتشيعه احداث آن نموده اند كه براي ائمه خود
صلوة مي نويسند وايشان را با جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم درين باب مساوي مي گردا[نند]
وتشبه باهل بدعت منهي عنه است پس مخالفت روافض درين باب واجب باشد وهذه عبارة
القاضي في الشفا بتعريف حقوق المصطفى والذي ذهب اليه المحققون واميل اليه ما قاله
مالك وسفيان رحمهما الله وروي عن ابن عباس واختاره غير واحد من الفقهاء و
المتكلمين انه لا يصلى على غير الانبياء عند ذكرهم بل هو شيء يختص به الانبياء
توقيرا لهم وتعزيرا كما يخص الله تعالى عند ذكره بالتنزيه والتقديس والتعظيم ولا يشاركه
فيه غيره وكذلك يجب تخصيص النبي صلى الله عليه وسلم وسائر الانبياء بالصلوة
والتسليم ولا يشارك فيه سواهم كما امر الله به بقوله تعالى صلوا عليه وسلموا تسليما
ويذكر من سواهم من الائمة وغيرهم بالغفران والرضا كما قال تعالى يقولون ربنا اغفر لنا
ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان وقال والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم
وايضا فهو امر لم يكن معروفا في الصدر الاول كما قال ابو عمران وانما احدثته الرافضة
والمتشيعة في بعض الائمة فشاركوهم عند الذكر لهم بالصلوة وساووهم بالنبي
صلى الله عليه وسلم في ذلك وايضا فان التشبه باهل البدع منهي عنه فتجب مخالفتهم
فيما التزموه منه انتهى وشيخ سالم بن محمد سنهوري كه از مشايخ والد ماجد صاحب تحفه است ومحا[...]

٦٥١

اور ناظر مفتاح کنز الدرایة مخفی نیست حیث قال فیه ذنابة من خبره قال احمد بابا فی ذیله

سالم بن محمد السنهوری فقیه محدث متقن علامة من شیوخ العصر ادرک الناصر

اللقانی وتفقه بالبنوفری واخذ الحدیث عن النجم الغیطی درس وافتی واشتهر اسمه

وصار شیخ المالکیة والمحدثین بمصر توفی فی حادی عشر جمادی الآخرة سنة خمس عشرة والف

انتهی وتیسیر الملک الجلیل بجمع الشروح وحواشی الشیخ خلیل که شرح مختصر خلیل مالکی است ونسخه

عتیقه آن پیش حقیر حاضر است می فرماید قال فی الشفا عامة اهل العلم متفقون علی جواز

الصلاة علی غیر النبی صلی الله علیه وسلم وذکر انه وجد بخط بعض شیوخه ان مذهب

مالک انه لا یجوز ان یصلی علی احد من الانبیاء سوی محمد صلی الله علیه وسلم قال وهو

غیر معروف من مذهبه والذی ذهب الیه المحققون واميل الیه ما قاله مالک

وسفیان واختاره غیر واحد من الفقهاء والمتکلمین انه یجب تخصیص النبی صلی الله علیه

وسلم وسائر الانبیاء بالصلاة والتسلیم کما یختص الله سبحانه عند ذکره بالتقدیس

والتنزیه ویذکر من سواهم بالغفران والرضا کما قال تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه

یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان وایضا فهو امر لم یکن معروفا

فی الصدر الاول کما قال ابو عمران وانما احدثته الرافضة والمتشیعة فی بعض الائمة

فشارکوهم عند الذکر لهم فی الصلاة وساووهم بالنبی صلی الله علیه وسلم وایضا

فان التشبه باهل البدع منهی عنه فیجب مخالفتهم انتهی وشیخ عبد الحق در مدارج النبوة گفته

وشیخ ابو محمد جوینی که والد امام الحرمین است گفته است که سلام بمعنی صلوة است پس استعمال کرده نشود

در غائب وافراد کرده نشود در غیر انبیا واما در حاضر خطاب کرده شود بان وگفته شود سلام علیکم وعلیکم

السلام وگفته است که این مجمع علیه است وگفته اند که اشتراط اسلام وافرد ساختن باحتیاط ورعایت

ادب بجناب نبوت وغیرت [illegible] که در ستادن صلوات وسلام بر آل رسول منع کنند ویحیی بن معین

که از اکابر قوم است وفضائل [illegible] شیخ المشایخ [illegible]

فریفته حسن وجمال شاهدان خوش لقا وخوشان خوش با حسینان صبیح وجوانان ملاح گرده

که در حق جاریه [illegible] صلی الله علیها میفرماید وچون [illegible] قول استنجاب کرد گفت صلی الله علیها

علیہا وعلی کل ملیح چنانچہ ابن الجوزی در تلبیس ابلیس گفتہ وجاء محمد بن طاهر المقدسی فصنف لهم ای للصوفية صفوة التصوف فذكر فيه اشياء يستحيي العاقل من ذكرها وسنذكر منها ما يصلح ذكره في مواضعه انشاء الله تعالى وكان شيخنا ابو الفضل ابن ناصر الحافظ يقول كان ابن طاهر يذهب مذهب الاباحة قال وقد صنف كتابا في جواز النظر الى المرد واورد فيه حكاية عن يحيى بن معين رايت جارية بمصر مليحة صلى الله عليها فقيل له تصلي عليها فقال صلى الله عليها وعلى كل مليح انتهى ومحمد بن طاهر که ابن الجوزی واد تفضیح وتقبیح او داده وازشیخ خود اباحی بودنش نقل کرده وآورده که او در جواز نظر بازی امارد کتابی تصنیف کرده از اجله صوفیه اہلسنت واکابر اعاظم محدثین ایشانست واماثل وافاضل اعلام سنیه او را محامد جلیله ومناقب عظیمه ستوده اند یافعی در وقایع سنه سبع وخمسمائه گفته وفي السنة المذكورة الحافظ ذو الرحلة الواسعة والتصانيف محمد بن طاهر المقدسي المعروف بابن القيسراني كان احد الرحالين في طلب الحديث سمع بالحجاز والشام ومصر والثغور والجزيرة والعراق والجبال وفارس وخورستان وخراسان واستوطن همدان وكان من المشهورين بالحفظ والمعرفة لعلوم الحديث وله في ذلك مصنفات ومجموعات تدل على غزارة علمه وجودة معرفته منها اطراف الكتب الستة وهي صحيحا البخاري ومسلم وسنن ابي داود والترمذي والنسائي وسنن ابن ماجة سادسها عند بعضهم والموطأ عند بعضهم واطراف الغرائب تصنيف الدارقطني وكتاب الانساب في جزء لطيف هو الذي ذيله الحافظ ابو موسى الاصبهاني وغير ذلك من الكتاب وله شعر حسن وكتب عنه غير واحد من الحفاظ ثم رجع الى بيت المقدس واحرم من ثم الى مكة وتوفي عند قدومه من الحج اخر حجاته يوم الجمعة لليلتين بقيتا من شهر ربيع الاول من السنة المذكورة رحمه الله والقيسراني بفتح القاف والسين المهملة وبينهما مثناة من تحت ثم راء مفتوحة وبعد الالف نون نسبة الى قيسارية بليدة بالشام على ساحل البحر سمع بالقدس وبغداد ونيسابور وهراة واصفهان وشيراز والري ودمشق ومصر وقال الحافظ اسمعيل بن محمد بن الفضل الحافظ من رايت محمد بن طاهر

یحیی بن معین جاریہ بمصر دید ملیحہ و بدید گفت صلی اللہ علیہا و بعد گفت صلی اللہ علیہا وعلی کل ملیح

۶۵۳

وقال السلفي سمعت ابن طاهر يقول كتبت البخاري ومسلما وسنن ابي داود وابن ماجة
سبع مرات وابن خلكان در وفيات الاعيان گفته ابو الفضل محمد بن طاهر بن علي بن احمد المقدسي
المعروف بابن القيسراني كان احد الرحالين في طلب الحديث سمع بالحجاز والشام ومصر
والثغور والجزيرة والعراق والجبال وفارس وخوزستان وخراسان واستوطن همدان وكان
من المشهورين في الحفظ والمعرفة لعلوم الحديث وله في ذلك مصنفات ومحفوظات
ومجموعات تدل على غزارة علمه وجودة فهمه وصنف تصانيف كثيرة منها اطراف
الكتب الستة وهي صحيح البخاري ومسلم وابي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة واطراف
الغرائب تصنيف الدارقطني وكتاب الانساب في جزء لطيف وهو الذي ذيله الحافظ
ابو موسى الاصبهاني المذكور قبله وغير ذلك من الكتب وكانت له معرفة بعلم التصوف
وانواعه متفننا فيه وله فيه تصنيف ايضا وله حسن وكتب عنه غير واحد من الحفاظ
منهم ابو موسى المذكور وكانت ولادته في السادس من شوال سنة ثمان واربعين واربعمائة
واول سماعه سنة ستين واربعمائة ثم رجع الى بيت المقدس فاحرم من ثم الى مكة وتوفي
عند قدومه من الحج اخر حجاته يوم الجمعة لليلتين بقيتا من شهر ربيع الاول سنة سبع
وخمسمائة ببغداد ودفن في المقبرة العتيقة وقيل توفي يوم الخميس لعشرين من الشهر المذكور
بالجانب الغربي رحمه الله بالجمله كو ابن الجوزي واتباع او حكايت يحيى بن معين را از افترات ابن طاهر
يا امثال آن پنداشته اند و از پايه حجيت هابط و ساقط سازند ليكن معاصرين قوم و ديگر معتقدين صوفيه بعد
سماع فضل وجلالت ابن طاهر از زبان معتمدين خود ياراي تكذيب آن ندارند و ديگر اكابر اهل سنت
هم اين حكايت لطيفه را كه براي نوجوانان اهل سنت دل داده حسن پرستي و نظربازي مستند است
بس قوي و براي مشايخ سفيه كه مبتلاي عمل مستقذره مي باشند در رحب ابارد دين و ايمان خود
مي بازند دست آويز بيست بس متين نقل كرده اند مزي در تهذيب الكمال على ما نقل الوالد الماجد قدس الله
نفسه وروح روحه آورده قال الحسين بن محمد سمعت يحيى بن معين وذكر عنده حسن الجواري
قال كنت بمصر فرايت جارية بيعت بالف دينار ما رايت احسن منها صلى الله عليها
فقلت يا ابا زكريا مثلك يقول هذا قال نعم صلى الله عليها وعلى كل مليح [illegible]

تهافت و تناقض و تعاکس قوم که جمعی از محققین و اکابر ایشان احتیاط و تورع مزعومی را چنان ملحوظ نظر داشته‌اند
که سلام و صلوة را در حق آل رسول هم ممنوع پندارند و بعض چنان خلیع العذار گسسته مهار در تبعیه
وبابی گشته‌اند که بر هر کس که بملاحت و صباحت متصف باشد صلوة فرستند و بر یاکلاه سر بینند که
صلی الله علی کل ملیح و هذا تهافت قبیح و تناقض صریح و تعصب شنیع و جنون فظیع و از ینهم غریب‌تر آنست
که فرستادن سلام بر یزید پلید و گفتن علیه السلام در حق او تجویز کنند و انکار را یعنی دلیل رفض گردانند
چنانچه صفدی در تاریخ خود بترجمه ابراهیم بن ابی بکر عبد العزیز شمس الدین الجزری میگوید و کان یترفض
قیل انه جاء الیه انسان فی بعض الایام وقال له هل عندک کتاب فضائل یزید علیه السلام
فقال نعم ودخل الی داخل الدکان وخرج وفی یده جراب عتیق وجعل یضربه علی راسه
ویقول العجب کونک ماقلت صلی الله علیه وسلم ویکررها انتهی پس ظاهرست که بنابر زعم مخاطب
که اخبار ابان را از تلهف و ندامت حسن بصری بر ترک قتال مخالفین امیر المؤمنین علیه السلام که بعد اخبار
از تشیع او واقع است دلیل استدلال بر تشیع او گردانیده اخبار صفدی از انکار ابراهیم بن ابی بکر
بر گفتن علیه السلام در حق یزید که بعد اخبار از رفض اوست دلیل خواهد بود بر آنکه نزد صفدی این انکار
دلیل رفض است و هر گاه انکار گفتن علیه السلام در حق یزید دلیل رفض باشد جواز آن نزد سنیه بلاشبهه
ثابت گردد قوله اولیاء کرام سرور انام الخ اقول جواب چنین خرافات و توجه بچنین افترات هرگز در سر
نداشتم لیکن مخافت ضلالت عوام کالانعام و مزید استکبار و افتخار مخاطب مقام بهمین وساوس
واوهام واکاذیب و اضغاث احلام داعی التفات و توجه گردید الحق که حضرت مخاطب بر جمیع اخلاف
واسلاف خود گوی مسابقت ربوده که چنین افترآت کاذبه از ایشان هم با وصف انهماک تمام به بهتان
وافترا بر زبان نیاورده‌اند و شبهات و اعتراضات علیه اگرچه در غایت وهن و رکاکت باشد جواب
توان نوشت و ازاله اوهام و شکوک که بنای آن بر خلط فکر و قلت تدبر باشد توان نمود لیکن
مرض مزمن کذب و بهتان و داء عضال افترا و دروغ زنی را چه علاج توان کرد انما یفترون
بالعضیهة والقرافة لانفسهم علوا و مفضا فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا واخیرا
که حضرت مخاطب دین و دیانت و تقوی و عدالت تقدیری هم پس پشت انداخته از مواخذه اهل ایمان
و داور دیگر طلبه علوم دین حسابی بر نداشته از مزید جسارت و خسارت باختراع بهتان بزرگ

وورع سترك پرداخته ودوادي پرخار اختلاق عيب وطعن سرور اخيار صلوات الله عليه وآله
الاطهار شتافته حقيقت تورع وديانت خود بر عقلاء روزگار ظاهر مي نمايد و غضب پروردگار وعذاب
جحيم شر ريا به براي خود مي افزايد و بيباكانه بلند بالا مخالفت وهراس براي تخديع و اضلال جهال ناحق
شناس مي سرايد كه العياذ بالله اباء كرام سرور انام عليه وآله الاف التحية والسلام را بر اصول شيعه
بهره از طيب ولادت نبود سبحانك هذا بهتان عظيم اللهم العن قائله ومعتقده ومثبته
الف الف لعنة واذقه حر النار واصله سعيرا ذا لفح واوار ورضّ سنانه واكسر بنانه
وجرّد سيفه واستاصل شافته واهدم اساسه وبنيانه واجزم اصوله واغصانه
واهتك استاره وابد عواره وطهر من امثاله بلادك واحفظ عن شرور اضاليله
وخدع اباطيله عبادك فيا للعجب كل العجب بين جمادى ورجب من المخاطب المهذب
الذي هو جبل يلهم المحكك وعذيقها المرجب كيف تواثب وتجاسر على المبالغة في القدح
واساءة الادب فاتمرغ في هوة الردى والعطب وزاد اليه الحتف والشجب واورى
على نفسه نار الغضب وساق اليه الهلاك وجلب متطي صهوة البهتان فاجترح الذل
والهوان واستوجب عذاب النيران وبانع اقصى المجون والعدوان وخالف الاسلام والايمان
وعاند الدين والايقان ودل على نفسه الشقاء والحرمان ما احتفل بالتكذيب والتفضيح
وطاب نفسا بالكذب القبيح فخلق بهتانا كبيرا ويصلى سعيرا الا يكون خزيا وخسارا
ولا يرجو لله وقارا الا يظن انه يحشر يوم القيمة فيعض بنانه هناك من السدم
والندامة لج في عتو ونفور وانتجب لخداع والزور انه ظن ان لن يحور تمالك على
التلبيس والتدليس والتخليط ولم يعلم ان الله من ورائه محيط انه فكر وقدر فقتل كيف
قدر ثم قتل كيف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستكبر وليتك اذا اثرت مثل
هذه الطريقة المليمة ورضيت لنفسك بهذه الجريمة العظيمة لم تمد عنقك لمناظرة
اهل الكمال ولم تجر في مضمار المباراة والجدال وانجرت انجار الضبة في وجارها ولم
تتصد لتقبيح جماعة هذا ليستر ارها ولكنك استطرت بما القى الشيطان في
روعك غرورا يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا واطرف انست كه نزد بسياري

٦٥٦

حضرت رسول خدا ... اسلام آباء

۶۵۶

بسیاری از اکابر اعلام و ایمهٔ عظام حضرات اهلسنت آباء کرام سرور انام علیه الاف التحیة والسلام العیاذ بالله حظی از ایمان و اسلام نداشتند که بکمال اهتمام کفر آنحضرات بمزعومات باطلهٔ خود ثابت مینمایند وکمر همت بمیان جان چیست بسته قصب السبق در جدل و جدال که عین وزر و وبال است می ربایند محو حیرتم که مخاطب چرا این بلند پروازیها دارد و احادیث کثیره را که ملاحده و زنادقه برتافته اند و اوهام مغفلین سنیه از راه ساده لوحی و ابتلا بعدم اعمال عقل بدین و تشبث بذیل اوهام سخیفه و اعتقادات شنیعه تصدیق آن ساخته و نص است در عدم ایمان و اسلام آبای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخاطر در یا مقاطر خود راه نمی دهد و از تصریحات اعلام و مقتدایان خویش بر کفر انها شرم نا ورده در پی الزام اهل حق می افتد و نسبت بهتان بیجا که العیاذ بالله بنا بر اصول ایشان عدم طیب ولادت این حضرات لازم می آید زبان طعن و تشنیع می کشاید و بحقیقت در تفضیح و تخجیل معتقدین خدام خود قصب سابقت می رباید و جسارت حضرات اهلسنت و اهتمام اینها در اثبات که از ذکر آن بار بار ارتعاد و اقشعرار رو می دهد بجایی رسیده که اکتفا بر اثبات آن بجای خویش نکرده بمقابلهٔ اهل حق اثبات آن نمایند و خرافات رکیکه و ترهات شنیعه سرایند و از دار و گیر علمای نحاریر حسابی برندارند و هرگز بخیال نیارند که هرگاه علمای متدینین بر این خرافات مطلع خواهند شد در حق این بی باکان که ادعای اسلام دارند چه خواهند گفت و اعجب آنست که حضرت مخاطب اورا در مسلک اول و اهیهٔ حاطمه بتعظیم و تبجیل بسیار یاد کرده چندان و لوله و اثبات خرافات و طامات گردیده که در اثبات این عقیدهٔ شنیعه و هفوهٔ سخیفه قطع نظر از آنکه بعجایب شبهات سخیفه که دلالت تام بر اختلال عقل و اختباط حواس او وارد و متفوه شده دست از اسلام ظاهری هم برداشته پناه بخدا زبانش بسوزد و خاکش بدهان نفی ایمان از هدایت جناب سرور انام علیه وآله الاف التحیة والسلام نموده کفر و زندقه و الحاد و عناد خود کالشمس فی رابعة النهار واضح و روشن ساخته چنانچه در هفوات خود که حضرت مخاطب آنرا بنام جواب آن اعنی انوار بدریه موسوم ساخته در ذکر اشیایی که اهل الحق بسبب آن بر اهلسنت طعن میکنند می سراید و منها اعابتهم قول السنة بکفر ابوی النبی و ذلک حق لا اعابة علی اهل السنة الاول ان نص القرآن والاحادیث والتواریخ عن مجموع الکفار من قریش مثل ابی لهب عم النبی و ابی جهل و من اسلم منهم مثل ابی سفیان و غیرهم ان محمدا سفه ما کان اباؤنا علیه من عبادة الاصنام و نحن

بحث اسلام آبای حضرت رسول صلعم

لا ترغب عن ملة عبد المطلب الثاني ان الله يقول لمن عرف الاسلام به ما كنت تدري
ما الكتاب و لا الايمان فمن اين جاء الايمان لابويه الثالث ان الرافضة يزعمون ان عليا
رضي الله عنه رمى اصنام قريش عن الكعبة و عبد المطلب و عبد الله من رؤسهم فاي شيء
اخبرهم عن عدم عبادتهما قالوا انتقل من الاصلاب الطاهرة الى الارحام الطاهرة قلنا
معناه لم يكن سفاح بل من عقود و انكحة قالوا كيف يمكن خروج نبي من كافر قلنا كثير من
الانبياء كخروج ابراهيم عليه السلام من آزر قالوا عمه او خاله قلنا يكذب في الخال ان الله
تعالى سماه اباه بقوله اذ قال ابراهيم لابيه آزر اتتخذ اصناما و يقول ابراهيم لآزر يا ابت
ايت مرارا كثيرة و ايضا العم ابو الجد لاب و الخال ابو الجد لام و حينئذ فيكون جده كافرا
ولا ينفع الرافضة بشيء من هذه الدعوى دليل كفره شهادة ابنه عليه كقوله تعالى
واذ قال ابراهيم لابيه و قومه ما تعبدون قالوا نعبد اصناما فنظل لها عاكفين قال
هل يسمعونكم اذ تدعون او ينفعونكم او يضرون قالوا بل وجدنا آباءنا كذلك يفعلون و كقوله
تعالى ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون قالوا وجدنا آباءنا لها عابدين ناظر منصف را

٦٥٨

مثال این هذر و خرافت و سخافت در نقل ناصبیان اعور اصفهانی می باید نمود که در اثبات چنین عقیده شنیعه که هر مسلم
متدین و عاقل بصیر از تفوه بآن حیا دارد چها خرافات رکیکه و هفوات سخیفه که طلبه علوم بر ریش قائل
آن خنده می‌نمایند یاد کرده و مگر نمی‌بیند که در حیرت اول اعور ناصب که اهل مذهب او چه مفاخرتها بر حفظ
قرآن و اتقان آن و احاطه نکات تفسیر دارند بر اهل حق چها تشنیعات و تعریضات و غمزهای معشوقانه
بر جمیع اهل اعراض [illegible] تا آنکه خود اعور [illegible] خود سراییده که هر گاه تلاوت آیات قرآن
بر اهل حق کرده می‌شود مستمعان و اسلاف ایشان می‌گویند که این شعر عثمان است افترای صریح بر حق تعالی نموده و کذبا
و بهتانا بقرآن شریف نسبت کرده که در آن مذکور است که جمیع کفار گفتند که ما از ملت عبد المطلب اعراض
نمی‌کنیم اعاذنا الله من مثل هذا البهتان و الهذیان کاش حضرت مخاطب که تعظیم و تبجیل تام یوسف اعور را
یاد می‌نماید طیلسان بلاهت از سر برداشته به دولت فراست خداداده دل دزدی را ترک داده این بهتان
اعور را از قرآن شریف برآورده و کلوخ [illegible] تفضیل و تصدیق که بر حق تعالی افترای صریح نموده ناصبا
و اعور ناصب این قدر تخیل نیاورده که اگر بالفرض این معنی را کفار اشعارا ادعا کرده باشند قول

انما كانا على دين ابراهام ما عبدا قط في عمرهما الاصنام واحاديث هذا المسلك قوية
السند كثيرة العدد عظيمة المدد لا يقوم لردها احد انتهى وانچه اعور درباره والد حضرت
ابراهيم على نبينا وآله وعليه السلام سرايده بطلان وركاكت آن بر ناظر رسائل سيوطي ومنح مكيه ابن حجر
وامثال آن مخفي نخواهد بود ولطيفه تر آنست كه بجهت مزيد عصبيت وعناد وباثبات كفر ابن كفر پدر را ثابت
كردن مي خواهد هل هذا الا خلاعة ومجون بل سفه وجنون وبعد جسارت بر چنين خرافت كه كفر
كسي مر عالم بمثل آن متفوه شده باشد كردن كه بر ميكشد وميگويد ولا ينتفع الرافضة بشيء من هذه
الدعوى نعوذ بالله من الضلال بعد الهدى والاقتحام في الردى والتخبط في الغوي طرفه
آنست كه اعور چنانچه در صدر كلام بر ملك علام افتراء صريح نموده همچنان در آخر بر تحريف آيه كريمه اقدام
كرده فان الاية الكريمة في القران هكذا واتل عليهم نبأ ابراهيم اذ قال لابيه وقومه
ما تعبدون قالوا نعبد اصناما فنظل لها عاكفين قال هل يسمعونكم اذ تدعون
او ينفعونكم او يضرون قالوا بل وجدنا اباءنا كذلك يفعلون اما افادات مشايخ وائمه
اهلسنت كه در مقام تحقيق بدون خوف از مواخذه الهي جسارت بران كرده اند پس بسيار از سيادت
وسفيقها وآن موجب اطالت وملالت ليكن بنابر نمونه نبذي از انها بايد شنيد ابن كثير كه از اعاظم قوم او را بسي
جليله ومناقب كثيره مي ستايند افاده نموده كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم العياذ بالله خبر داده
كه ابوين آنحضرت وجد آنجناب از اهل نار اند واين معني با احاديثيكه دلالت دارد برانيكه اهل فترة در عرصات
امتحان كرده خواهند شد منافاتي ندارد زيرا كه اين بزرگواران عياذا بالله على مزعوم هولاء الكبار چندان
استبداد واصرار در كفر وشرك وعصيان خالق جبار خواهند ورزيد كه در روز قيامت هم ايمان نخواهند
آورد وحديثيكه سهيلي متضمن احياء ابوين آنحضرت ذكر كرده در اسناد آن مجاهيل اند ومنكر است جدا اگر
مضمون آن بنظر قدرت الهي ممكن باشد ليكن آنچه در صحيح ثابت شده معارض آن نيست حالا عبارت ابن كثير
كه از كتاب البداية والنهاية منقول شده بايد شنيد واخباره عليه السلام عن ابويه وجده عبد المطلب
بانهم من اهل النار لا ينافي الحديث الوارد عنهم من طرق متعددة ان اهل الفترة
والاطفال والمجانين والصم يمتحنون في العرصات يوم القيمة كما بسط سندا ومتنا عند قوله
تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فيكون منهم من يجيب ومنهم من لا يجيب فيكون هؤلاء

هولاء من جملة من لا يجيب والحديث الذي ذكره السهيلي في اسناده مجاهيل الى
ابي الزناد عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سال ربه ان
يحيي ابويه فاحياهما وامنا به فانه منكر جدا وان كان ممكنا بالنظر الى قدرة الله تعالى
لكن الذي ثبت في الصحيح يعارضه والله اعلم انتهى ما نقل من تاريخ ابن كثير المسمى بالبداية
والنهاية وابو الخطاب ابن دحيه که از اکابر ائمه قوم ست نیز حدیث احیاء ابوین آنحضرت را رد کرده
بلکه تصریح بموضوعیت آن نموده و گفته که رد میکند آنرا قرآن و اجماع و نیز افاده نموده که هر کسیکه در حالت
کفر بمیرد او را ایمان بعد رجعت مفید نخواهد شد بلکه اگر در حال معاینهٔ موت ایمان آرد نفع نمی بخشد چه
جا که بعد اعاده ایمان آرد و در مواهب لدنیه بعد ذکر حدیث احیاء ابوین جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم گفته قال ابن دحية هذا الحديث موضوع يرده القرآن والاجماع
انتهى وقد جزم بعض العلماء بان ابويه صلى الله عليه وسلم ناجيان وليسا في النار
تمسكا بهذا الحديث وغيره وتعقبه عالم اخر بانه لم ير احدا صرح بان الايمان بعد
انقطاع العمل بالموت ينفع صاحبه فان ادعى احد الخصوصية فعليه الدليل انتهى
وقد سبقه بذلك ابو الخطاب ابن دحية وعبارته من مات كافرا لم ينفعه
الايمان بعد الرجعة بل لو آمن عند المعاينة لم ينفعه ذلك فكيف بعد الاعادة
انتهى و ابن کثیر در تفسیر خود نیز بسیاری از احادیث که دلالت بر شناعت عظیمه در حق والد ماجد
و والدهٔ بزرگوار جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم وارد وارد کرده و در تایید رد حدیث ایمان
ابوین آنحضرت کوشیده چنانچه در تفسیر آیه وما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين
ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم گفته وقال الامام احمد حدثنا
الحسن بن موسى حدثنا زهير حدثنا زبيد بن الحرث اليامي عن محارب بن دثار عن ابن
بريدة عن ابيه قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم فنزل بنا ونحن معه قريب من الف
راكب فصلى ركعتين ثم اقبل علينا بوجهه وعيناه تذرفان فقام اليه عمر بن الخطاب وفداه
بالاب والام وقال يا رسول الله ما لك قال اني سألت ربي عز وجل في استغفار
لامي فلم يأذن لي فدمعت عيناي رحمة لها من النار واني كنت نهيتكم عن ثلاث زيارة

القبور فزوروها لتذكركم زيارتها خيرا ونهيتكم عن لحوم الاضاحي بعد ثلث فكلوا
وامسكوا ما شئتم ونهيتكم عن الاشربة في الاوعية فاشربوا في اي وعاء شئتم ولا تشربوا
مسكرا وروى ابن جرير من حديث علقمة بن مرثد عن سليمان بن بريدة عن ابيه
ان النبي صلى الله عليه وسلم لما قدم مكة اتى رسم قبر فجلس اليه فجعل يخاطب ثم قام
مستعبرا فقلنا يا رسول الله انا راينا ما صنعت قال اني استاذنت ربي في زيارة
قبر امي فاذن لي واستاذنته في الاستغفار لها فلم ياذن لي فما رأي باكيا اكثر من يومئذ
وقال ابن ابي حاتم في تفسيره حدثنا ابي حدثنا خالد بن خداش حدثنا عبد الله
بن وهب عن ابن جريج عن ايوب بن هاني عن مسروق عن عبد الله بن مسعود قال
خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما الى المقابر فاتبعناه فجاء حتى جلس الى قبر
منها فناجاه طويلا ثم بكى فبكينا لبكائه ثم قام فقام اليه عمر بن الخطاب فدعاه
ثم دعانا فقال ما ابكاكم قلنا بكينا لبكائك قال ان القبر الذي جلست عنده قبر امنة
واني استاذنت ربي في زيارتها فاذن لي واني استاذنت ربي في الدعاء لها فلم ياذن لي
وانزل علي ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى فاخذني
ما ياخذ الولد للوالد وكنت نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها فانها تذكر الاخرة
حديث آخر في معناه قال الطبراني حدثنا محمد بن علي المروزي حدثنا ابو الدرداء
عبد العزيز بن منيب حدثنا اسحق بن عبد الله بن كيسان عن ابيه عن عكرمة عن
ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما اقبل من غزوة تبوك واعتمر فلما
هبط من ثنية عسفان امر اصحابه ان يستندوا الى العقبة حتى ارجع اليكم فذهب
فنزل على قبر امه فناجى ربه طويلا ثم انه بكى فاشتد بكاؤه وبكى هولاء لبكائه
وقالوا ما بكى نبي الله هذا البكاء الا وقد احدث في امته شي لا يطيقه فلما بكى هولاء
قام فرجع اليهم فقال ما يبكيكم فقالوا يا نبي الله بكينا لبكائك قلنا لعله احدث في
امتك شي لا تطيقه قال لا وقد كان بعضه ولكن نزلت على قبر امي فدعوت الله
ان ياذن لي في شفاعتها يوم القيمة فابى الله ان ياذن لي فرحمتها وهي امي فبكيت ثم

اثبات اسلام ابوين حضرت رسول خدا

ثم جاءني جبريل فقال وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه فلما
تبين له انه عدو لله تبرء منه فتبرأ انت من امك كما تبرأ ابراهيم من ابيه فرحمتها وهي
امي ودعوت ربي ان يرفع عن امتي اربعا فرفع عنهم اثنين وابى ان يرفع عنهم اثنتين دعوت
ربي ان يرفع عنهم الرجم من السماء والغرق من الارض وان لا يلبسهم شيعا وان لا يذيق
بعضهم باس بعض فرفع عنهم الرجم من السماء والغرق من الارض وابى الله ان يرفع
عنهم القتل والهرج وانما عدل الى قبر امه لانها كانت مدفونة تحت كثيب وكانت
عسفان هو وهذا حديث غريب وسياق عجيب واغرب منه واشد نكارة ما رواه
الخطيب البغدادي في كتاب السابق واللاحق بسند مجهول عن عائشة في حديث فيه
قصة ان الله احيا امه فامنت ثم عادت وكذلك ما رواه السهيلي في الروض بسند
فيه جماعة مجهولون ان الله احيا له اباه وامه فامنا به وقد قال الحافظ ابن دحية هذا
الحديث موضوع يرده القران والاجماع قال الله تعالى ولا الذين يموتون وهم كفار
وقد مال ابو عبد الله القرطبي الى هذا الحديث ورد على ابن دحية في هذا الاستدلال
بما حاصله ان هذه حياة جديدة كما رجعت الشمس بعد غيبوبتها فصلى علي العصر
قال الطحاوي وهو حديث ثابت يعني حديث الشمس قال القرطبي فليس احياؤهما يمتنع
عقلا ولا شرعا قال وقد سمعت ان الله احيى عمه ابا طالب فامن به قلت وهذا كله
يتوقف على صحة الحديث فاذا صح فلا مانع منه والله اعلم وقال العوفي عن ابن عباس في
قوله ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين الاية فان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اراد ان يستغفر لامه فنهاه الله عن ذلك فقال فان ابراهيم خليل الله قد
استغفر لابيه فانزل الله وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه
الاية وقال علي بن ابي طلحة عن ابن عباس في هذه الاية كانوا يستغفرون لهم حتى نزلت
هذه الاية فلما انزلت امسكوا عن الاستغفار لامواتهم ولم ينهوا ان يستغفروا للاحياء
حتى يموتوا ثم انزل الله وما كان استغفار ابراهيم لابيه الاية وقال قتادة في هذه
الاية ذكر لنا ان رجالا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم قالوا يا نبي الله ان من اباءنا

احياء حضرت ابي طالب و ايمان آوردن او

من كان يحسن الجوار ويصل الارحام ويفك العاني ويوفي بالذمم افلا نستغفر لهم قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم بلى والله اني لاستغفر لابي كما استغفر ابراهيم لابيه فانزل الله ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين حتى بلغ الجحيم ثم عذر الله ابراهيم عليه الصلوة والسلام فقال وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه فلما تبين له انه عدو لله تبرء منه ازين عبارت واضح ست كه ابن كثير اهتمام كثير در جمع وتدوين چنين احاديث كه مثبت مزعوم باطل ورحق والد وماجده جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم ووالد ماجد آنحضرت ست ومقتدايان سنيه با غراض باطله آنرا بر تافته بجناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم منسوب ساخته اند دارد و برد وتوهين حديث ايمان ابوين جناب خاتم النبيين صلى الله عليه وآله اجمعين همت مى گمارد كه آنرا بغرابت وشدت نكارت موصوف مى سازد واز حافظ ابن دحيه تصريح بموضوعيت آن ورد نمودن قرآن واجماع آنرا نقل مى فرمايد وكلام قرطبى را بجواب افاده ابن دحيه رد مى نمايد وذهبى كه امام اهل حديث بتصريح صاحب تحفه وكابلى مى باشد نيز حديث ايمان حضرت آمنه را موضوع ومكذوب دانسته وحديث باطل عدم اذن جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم را باستغفار براى حضرت آمنه صحيح وثابت پنداشته چنانچه در ميزان گفته عبد الوهاب بن موسى عن عبد الرحمن بن ابى الزناد بحديث ان الله احيى لي امي فآمنت بي الحديث كذب مخالف لما صح انه عليه السلام استاذن ربه في الاستغفار لها فلم يوذن له انتهى وابن الجوزى وشيخ او محمد بن ناصر وجوزقانى ودارقطنى وغير ايشان نيز كما في اللسان للعسقلاني اين حديث را موضوع دانسته اند بالجمله بسيارى از ائمه واكابر واعاظم اهلسنت بلكه اكثر ايشان دربارهٔ اباى كرام سرور انام عليه وآله الاف التحية والسلام همين اعتقاد فاسد دارند كه اهل ايمان واسلام را از سماع آن اضطراب رو مى دهد پس تحيرست كه چرا جناب مخاطب افادات اين حضرات را پس پشت انداخته يكدست به بهتان واتهام توجيه طعن والزام بعلماى كرام خود ساخته ونداسته كه چنين جسارت باعث بر هتك استار وكشف اسرار ائمه كبار او خواهد گرديد وشناعت اعتقاد قبيح وفضح مزعوم شنيع شان منصه ظهور خواهد رسيد مگر نمى دانى كه شناعت اين عقيده شنيعه ومقاله فظيعه بمثابه رسيده كه خود جمعى از منتقدين وثقات محققين اهلسنت رد بليغ بران نموده اند ورجوع بتحقيقات وافادات اهلحق آورده واز خرافات

٦٦٧

خرافات وهفوات اساطين دين خود دست برداشته ایا نشنیده که جلال الدین سیوطی که از اکابر وافاخم ایمه ایشان بلکه مجدد دین نبوی در مائة تاسعة می باشد رسائل عدیده در اثبات اسلام ونجات ابای آنحضرت تصنیف نموده سخافت عقول وشناعت هفوات اکابر ایمه خود که بخلاف آن رفته اند ظاهر ساخته فلله دره وعلیه اجره بلکه سیوطی را چندان حمیت اسلام در گرفته که برملا بلا خوف وسواس وبی تقیه وهراس ضلال وکفر کسیکه اسائت ادب در حق ابای آنسرور صلی الله علیه واله وسلم نماید ثابت کرده چنانچه در مولف ثالث در اثبات اسلام ابای آنحضرت گفته نقلت من مجموع بخط الشیخ کمال الدین الشمنی والد شیخنا الامام تقی الدین رحمه الله ما نصه سئل القاضی ابو بکر بن العربی عن رجل قال ان اباء النبی صلی الله علیه وسلم فی النار فاجاب بانه ملعون لان الله تعالی قال ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا قال ولا اذی اعظم من ان یقال عن ابیه انه فی النار انتهی بلفظه فلله الحمد والمنة که ازین عبارت واضح گردید که حسب فتوای ابن العربی که امام کبیر ومحقق نحریر وشیخ حضرات مالکیین وزبدهٔ ایمه متبحرین است کسانیکه در حق ابای جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم اسائت ادب می نمایند واعتقاد فاسد وا... بان ملعون وبی دینان مطعون اند جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ونیز سیوطی در رساله دوران فلکی علی ابن الکرکی در بیان امور مستهجنه که از سخاوی واقع شده گفته الثانی انه تکلم فی حق والدی المصطفی بما لا یحل لمسلم ذکره ولا یسوغ ان یجنا علیه فکره فوجب علی ان اقوم علیه بالانکار وان استعمل فی تنزیه هذا المقام الشریف الاقلام والافکار فالفت فی ذلک ست مولفات شحنتها بالفوائد وهی فی الحقیقة ابکار ومن ذا الذی یستطیع ان ینکر علی قیامی فی ذلک او یلقی نفسه فی هذه المهالک من انکر ذلک اکاد اقول بکفره واستغرق العمر فی هجره ازین عبارت واضحست که تکلم در حق والدین جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم باین هفوه شنیعه که ایمه سنیه بان متفوه شده اند کما علمت سابقا بسیار شنیع وفظیع است که هیچ مسلمی را جائز نیست که ذکر آن نماید ودر فکر خود گذراند وانکار بران واجبست وتنزیه مقام شریف ازان لازم وتفوه بان موجب القای نفس در مهالکست وقائل آن مستحق ملامت وهجران ومستوجب طعن وتشنیع اهل ایمان بلکه حکم بکفر وضلال او بجا ودر خور

۶۶۵

بعدي ندارد واخراج او از زمره مسلمين اقرب بصواب است ونيز سيوطي در رساله طراز العامه في الفرق بين العامة والقامة در جواب ابن الكركي كه اعتراض بر سيوطي بسبب اثبات ايمان اباي انحضرت صلى الله عليه وآله وسلم نموده گفته وانما قلنا ما قال الايمة قبلنا ان قول ذلك منهي عنه وليس لنا لان فيه ايذاء للولد والنهي عنه صحيح السند قال السهيلي في الروض الانف بعد ايراده حديث مسلم وليس لنا ان نقول ذلك وسئل القاضي ابو بكر بن العربي عمن قال ذلك فافتى بانه ملعون واستدل باية الاحزاب وهو من كبار اصحاب الامام مالك ولا حاجة الى التطويل ومن راجع كتب الايمة وجد النقل بالمنع من قول ذلك صريحا وما من احد شم رائحة من العلم يكون هذا القول صحيحا ها انت فلما عققت وصرخت ونسبتني الى كل كبير وصغير ونفخت من شيء ذكرت عن اجداده لا على وجه الجزم بل على وجه ضرب المثل والتقدير والفرض فكيف تستجيز ان تقول مثله في حق والدي سيد المرسلين جازما أما منتم من في السماء ان يخسف بكم الارض ارايت لنفسك من التعظيم اكثر مما رايته لسيد وحبيب رب العالمين وصنت مقامك ان يقال عن اجدادك ما قلته انك لمن المعتدين الاثمين فقد امت حقك الساقط على حقه الواجب البين واذا عمي القلب الذي ذكر ذلك في حق اجدادك عظيم وفي حق والدي الامين الى اخر ما افاده واجاد از اين عبارت بليغه هم نهايت شناعت وفظاعت وغايت قبح ورسواي اين عقيده فاسده وهفوه باطله واضح است كه سيوطي باهتمام تمام بغيت قائل آن ثابت كرده وممنوعيت ومذموميت آن را از ائمه ثابت وواضح ساخته وشكي در حرمت منع را از اهل علم بكنايه ابلغ من التصريح خارج فرموده واين الكركي را كه بسبب نسبت نقص وهواي باطل جسارت بر اين شنيعه نموده بلكه بسبب مزيد جسارت ووقاحت بر سيوطي كه اثبات ايمان اباي آنحضرت نموده طعن وتشنيع زده مستحق عذاب وعقاب ووبال ونكال دانسته واو را از زمره معتدين واثمين وفاسقين وظالمين شمار نموده وثابت كرده كه او اسائت ادب بجناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم نموده وبعماي قلب موصوف بوده پس ديگر ايمه واكابر سنيه كه جسارت بر اين هفوه شنيعه ميكنند بلكه بجهت كثرت حيا وتدين بالحق كه

شروع طراز العامه في الفرق بين العامة والقامة
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم
...
تشنيعات سيوطي بر ابن الكركي بجهت قول باطل او در حق اباء جناب رسالتمآب

که اثبات حق می نمایند رد و کسند و قول شان را ضحکه و سخریه انگارند نیز مستحق این تشنیعات عظیمه خواهند
بود ولله الحمد حمداً جمیلاً که بر زبان خود این حضرات ثابت گردید که اکابر و مشایخ ایشان که براه خلاف
حق می پویند آثم و گنهگار و مستحق عذاب نار و مطعون و خاسر و ملعون و کافر اند و محتجب نماند که هر چند سیوطی
از سهیلی درین عبارت صرف همین قدر نقل کرده که او گفته لیس لنا ان نقول ذلک لیکن بعد رجوع باصل
روض الانف سهیلی واضح شد که سهیلی هم ثابت کرده که تقول باین قول موجب ایذاء جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم است و ایذاء آنحضرت باعث لعن و عذاب است قال فی الروض الانف
وذکر قاسم بن ثابت فی الحدیث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم زار قبر امه
بالابواء فی الف مقنع فبکی وابکی وهذا حدیث صحیح وفی الصحیح ایضا انه قال استاذنت
ربی فی زیارة قبر امی فاذن لی واستاذنته ان استغفر لها فلم یاذن لی وفی مسند
البزار من حدیث بریدة انه علیه السلام حین اراد ان یستغفر لامه ضرب
جبرئیل فی صدره وقال لا تستغفر لمن مات مشرکا فرجع حزینا وفی الحدیث
زیادة فی غیر الصحیح انه سئل عن بکائه فقال ذکرت ضعفها وشدة عذاب الله
ان کان صح هذا وفی حدیث آخر ما یصححه وهو ان رجلا قال له یا رسول الله این ابی
فقال فی النار فلما ولی الرجل قال علیه السلام له ان ابی واباک فی النار ولیس لنا
ان نقول نحن هذا فی ابویه صلی الله علیه وسلم لا تؤذوا الاحیاء بسبب الاموات
والله عز وجل یقول ان الذین یؤذون الله ورسوله الآیة انتهی از کلام سهیلی واضح است
که تقول باین قول در حق والدین آنحضرت موجب ایذاء جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
و باعث لعن است پس بنا برین اهل سنت که در اثبات این شنیعه ساعی و متشکر [illegible] اند موذیان
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و ملعونان در بارگاه الهی هستند و حیرت این است که هرگاه
سهیلی تقول را باین قول موجب لعن و باعث ایذاء جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
می داند پس چرا این احادیث مزخرفه را درین جا از ائمه خویش نقل کرده بلکه تصحیح روایت شدت
عذاب بحدیث صحیح مسلم نموده و حق این است که سهیلی را درین مقام تذبذب و اضطراب و تحیر
دامنگیر شده که چون بروایات و افادات ائمه و مشایخ خود نظر می افکند این قول شنیع را صحیح و ثابت

۶۶۷

می باید و هرگاه رجوع بعقل رزین می نماید شناعت و قبح آن بعین بصیرت می بیند و ازین جاست
که بعد این عبارت رفع عار از ایمه کبار خود باشعار تاویل حدیث صحیح مسلم مرة و تلمیح بعدم صحت آن
اخری نخواسته و لیکن دیگر روایات و افادات اعلام خویش را بحالها گذاشته چنانچه گفته و انما
قال النبي صلی الله علیه و اله و سلم لذلك الرجل هذه المقالة لانه وجد في نفسه
وقد قیل انه قال این ابوك انت فحینئذ قال ذلك وقد روى معمر بن راشد بغیر هذا
اللفظ فلم یذكر انه قال له ان ابي و اباك في النار ولكن ذكر انه قال له اذا مررت بقبر
كافر فبشره بالنار وروي في حدیث غریب لعله ان یصح وجدته بخط جدي ابي
عمر واحمد بن ابي الحسن القاضي رحمه الله بسند فیه مجهولون ذكر انه نقله من كتاب
الشیخ من كتاب معوذ بن داود بن معوذ الزاهد یرفعه الی ابي الزناد عن عروة عن
عائشة اخبرت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم سال ربه ان یحیي ابویه فاحیاهما
له و امنا به ثم اماتهما والله قادر علی كل شيء ولیس تعجز رحمته وقدرته عن شيء ونبیه
صلی الله علیه و سلم اهل ان یخصه بما شاء من فضله و ینعم علیه بما شاء من كرامته

٦٦٨

صلی الله علیه و سلم طرفه تر این ست که هرچند سهیلی درین مقام تقول را باین قول باطل موجب لعن
و باعث ایذاء جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم کما هو فی الواقع کذالک دانسته و دست و پا
در ستر بعض شنایع مشایخ خود هم زده بلکه روایت اسلام ابوین آنسرور هم نقل کرده دامن تصحیح آن
باینکه در سندش مجهولین اند از زده و فی صحت آن شد و لیکن درین مقام دیگر از همین کتاب رجوع بعقیده سلاف
خود آورده که در تاویل حدیثیکه در آن بیدا شده که در تجلیل و تبجیل حضرات صحابه مساعی جلیله بکار برده
برتافته اند که عیاذا بالله جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بسعد گفت فداک ابی و امی افاده نموده
انچه محصلش این است که تفدیه ابوین و ام برای کسی جائز است که ابوین او مومن باشند برای او جائز نیست
که کسی بگوید که پدر یا مادر من فدای تو باد چه این کلام بمنزله عقوق والدین است که ایشان فدای دیگری گردانیده
قال في الروض الانف في غزوة احد وقع في هذا الفن و ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم جمع لسعد ابویه فقال له ارم فداك ابي و امي وفي الترمذي من طریق علي بن ابي طالب رضي الله
عنه قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لاحد فداك ابي و امي الا لسعد

الا لسعد وقال في رواية اخرى عنه ما جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم ابويه لاحد
الا لسعد والرواية الاولى اصح والله اعلم لانه اخبر فيها انه لم يسمع وقد روى الزبير بن العوام
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع له ايضا ابويه قال له كما قال لسعد ورواه عنه
ابنه عبد الله بن الزبير واسنده في كتاب انساب قريش الزبير بن ابي بكر وفقه هذا الحديث
انه جائز هذا الكلام لمن كان ابواه غير مومنين واما من كان ابواه مومنين فلا لانه
كالعقوق لهما لكن الى سمعت شيخنا ابا بكر يقول في هذه المسئلة — شهاب الدين بن حجر مکی
هم که منح زاهره و مناقب باهره او از ریحانة الالبا خفاجی و لواقح الانوار شعرانی و غیران واضح است
و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در اخبار الاخیار در زمان خود اعظم فقها و اعلم علمای مکه معظمه بود و
و نیز شیخ سالم بن عبد الله بن سالم البصری که فضائل او از سبحة المرجان و غیره ظاهر است در رساله
امداد بمعرفة علو الاسناد خاتمه محققین است بر شناعت و فظاعت این عقیده قبیحه متفطن شده
در اثبات اسلام آبای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جد و جهد بلیغ نموده بلکه بسبب مزید حیا
خواسته که نفی این عقیده از ائمه و اساطین خود هم نماید و کسی را که بنظر تصریحات ائمه متقدمین و مشایخ
متبحرین خود هم این عقیده باطله حصر اعتقاد ایمان آبای آنحضرت در اهل حق نموده بطعن و تشنیع یاد کرده
بلکه صاحب مواهب لدنیه را با آنهمه عظمت و جلالت بسبب آنکه از ابوحیان حصر قول بایمان آبای آنحضرت
در اهل حق نقل کرده و رد آن ننموده بتوهین و تحقیر تمام نواخته و نقل او را سوء تصرف نام نهاده و بسبب
عدم رد این قول علم و فهم را از سالار و مسلوب ساخته و ابوحیان را با آنهمه نبل موفور و فضل مشهور
از مدارک اصول و فروع دور داشته و عوض او و عوض قسطلانی را نشانه سهام طعن و ملام نموده
قسطلانی در مواهب لدنیه گفته نقل الامام ابوحیان في البحر عند تفسير قوله تعالى وتقلبك
في الساجدين ان الرافضة هم القائلون ان اباء النبي صلى الله عليه وسلم كانوا مومنين
مستدلين بقوله تعالى وتقلبك في الساجدين وبقوله عليه السلام لم ازل انقل
من اصلاب الطاهرين الحديث انتهى و شیخ علی شبراملسی که از مشایخ اجازه شاه ولی الله
دهلوی است و شیخ سالم بن عبد الله در امداد در حق او گفته العلامة المتقن والفهامة المقنن الشيخ
علي الشبراملسي المصري الخ و در عقد الجواهر والدرر او را بمحامد و مناقب عظیمه ستوده و در حاشیه

مواهب لدنیه سمی بتیسیر المطالب السنیه بکشف اسرار المواهب اللدنیه که جز تا نسخه عقیقه آن بالطاف
سرمدیه بدست اضعف البریه افتاده گفته قوله ونقل الامام ابوحیان الخ قال الشهاب ابن حجر فی کتابه
النعمة الکبری علی العالم بمولد سید بنی آدم وقول بعضهم ونقل ابو حیان الخ سوء تصرف
منه لانه اعنی ناقل هذا الکلام عن ابی حیان لو کان له ادنی مسکة من علم او فهم
لتعقب ما قاله ابو حیان ان الرافضة هم القائلون الخ وقال له هذا الحصر باطل منك
ایها النحوی البعید عن مدارك الاصول والفروع کیف وائمة الاشاعرة من الشافعیة
وغیرهم علی ما مر التصریح به فی نجاة سائر ابائه صلی الله علیه وسلم کبقیة اهل الفترة
فلو کنت ذا المام بذلك لما حصرت نقل ذلك عن الرافضة وزعمت انهم المستدلون علیه
بالآیة والحدیث وهذا الفخر الرازی من اکابر ائمة اهل السنة قد استدل بهما ونقل ذلك
عن غیره فلیتنبه ایها الناقل عن ابی حیان سکت عن ذلك ووقیت عرضك وعرضه
من رشق سهام الصواب فیهما انتهی وعبارت ابن حجر مکی در منح مکیه شرح قصیده همزیه در رد
قول ابی حیان این است وقول ابی حیان ان الرافضة القائلون بان اباء النبی صلی الله علیه
وسلم مومنون غیر معذبین مستدلین بقوله تعالی وتقلبك فی الساجدین
فلك رده بان مثل ابی حیان انما یرجع الیه فی علم النحو وما یتعلق به واما المسائل
الاصولیة فهو عنها بمعزل کیف والاشاعرة ومن ذکر معهم فیما مر آنفا علی انهم مومنون
فنسبة ذلك للرافضة وحدهم مع ان هؤلاء الذین هم ائمة اهل السنة قائلون به
قصور وای قصور وتساهل وای تساهل بعنایت الهی ازین جا وامثال آن نهایت متانت
عقائد سدیده وغایت رزانت تحقیقات وثیقه الحق واضح میشود که چون ایشان بنای اعتقادات
خود بر عقل متین واحادیث متظافره حضرات معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین نهاده اند
لهذا اعتقادات ایشان در کمال متانت است واکثر متعصبین سنیه بنابر مخالفت الحق وانهماک
در عصبیت وعدم اعمال عقل متین وخلع ربقه تحقیق ومبالغه در بی تدبری تقلید کذبات وافترا
روات غیر ثقات خود را تصدیق نموده در مخالفت اکثر عقائد متینه وتحقیقات رزینه الحق میکوشند
بلکه از مزید وقاحت وجسارت می خواهند که بهفوات واهیه وشبهات ضعیفه بطلان آن ثابت سازند

سازند و خرافات خود را بتلبیعات سخیف و تزویقات رکیک در نظر عوام رونقی تازه می‌بخشند
لیکن بعنایات ازلیه و الطاف سرمدیه حق چندان واضح و روشن است که بر حقیقت بسیاری
از اعتقادات اهل حق جمعی از ائمه و محققین و منتقدین سنیه متنبه شده بشناعت خرافات و هفوات
این سابقین منفطن گردیده و در رد و ابطال آن و اثبات اعتقادات اهل حق کوشیده‌اند بلکه
بسبب مزید حیا می‌خواهند که رفع عار و شنار نقول چنین خرافات دور از کار از امه کبار
و اساطین احبار خود نمایند و تخصیص اهل حق باین اعتقادات متینه از جا می‌روند و متخصصین را از اهل علم
و فضل بدر می‌آرند و هرچند برای تخجیل حضرات اهل سنت که ائمه و مشایخ شان معتقد اعتقاد باطل
در حق آبای کرام جناب سرور انام علیه و آله الاف التحیة و السلام می‌باشند عباراتی که مذکور شد
کافی و وافی است لیکن انسب می‌نماید که بعضی دیگر افادات در اثبات ایمان آبای جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم که برای دفع جمیع خرافات و هفوات اعور و امثال او کافی و بسند است
ذکر نمایم پس باید دانست که سیوطی در درج منیفه فی الآباء الشریفه گفته المسلک الثالثة انهما
کانا علی التوحید و دین ابراهیم علیه السلام کما کان علی ذلک طائفة من العرب
کزید بن نفیل و قس بن ساعدة و ورقة بن نوفل و عمیر بن حبیب الجهنی و عمرو بن عنبسة
فی جماعة آخرین و هذه طریقة الامام فخر الدین الرازی و زاد ان آباء النبی صلی الله
علیه و سلم کلهم الی آدم علی التوحید و دین ابراهیم لم یکن فیهم شرک قال مما یدل
علی ان آباءه صلی الله علیه و سلم ما کانوا مشرکین قوله صلی الله علیه و سلم لم ازل
انقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات و قال تعالی انما المشرکون نجس
فوجب ان لا یکون احد من اجداده مشرکا و قال و من ذلک قوله تعالی الذی
یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین معناه انه ینقل نوره من ساجد الی
ساجد قال و بهذا التقریر فالآیة دالة علی ان جمیع آباء محمد صلی الله علیه و سلم
کانوا مسلمین قال و حینئذ یجب القطع بان والد ابراهیم ما کان من الکافرین انما
کان ذاک عمه اقصی ما فی الباب ان یحمل قوله تعالی و تقلبک فی الساجدین علی وجوه
اخری و اذا وردت الروایات بالکل و لا منافاة بینها وجب حمل الآیة علی الکل

در ذکر اثبات ایمان جمیع آبا حضرت
سید المرسلین صلعم
بسند تحقیق
۱۶۱

وبذلك يثبت ان والد ابراهيم ما كان من عبدة الاوثان وان آزر لم يكن والده
بل كان عمه انتهى ملخصا وقد وافقه على الاستدلال بالآية الامام الماوردي
صاحب الحاوي الكبير من ائمة اصحابنا وقد وجدت ما يعضد هذه المقالة من
الادلة ما بين مجمل ومفصل فالمجمل دليل مركب من مقدمتين احدهما ان الاحاديث الصحيحة
دلت على ان كل اصل من اصوله من ابيه الى آدم خير اهل زمانه والثانية ان
الاحاديث والآثار دلت على انه لم يخل الارض من عهد نوح الى بعثة النبي صلى الله
عليه وسلم من على الفطرة يعبدون الله ويوحدونه ويصلون له وبهم يحفظ الارض
ولولاهم لهلكت الارض ومن عليها ومن ادلة المقدمة الاولى حديث البخاري
بعثت من خير قرون بني آدم قرنا فقرنا حتى بعثت من القرن الذي كنت فيه وحديث
البيهقي ما افترقت الناس فرقتين الا جعلني الله في خيرهما فاخرجت من بين ابوي
فلم يصبني شيء من عهد الجاهلية وخرجت من نكاح ولم اخرج من سفاح من لدن
آدم حتى انتهيت الى ابي وامي فانا خيركم نفسا وخيركم ابا وحديث ابي نعيم وغيره
لم يزل الله ينقلني من الاصلاب الطيبة الى الارحام الطاهرة مصفى مهذبا لا يتشعب
شعبتان الا كنت في خيرهما في احاديث كثيرة ومن ادلة المقدمة الثانية ما اخرجه
عبد الرزاق في المصنف وابن المنذر في تفسيره بسند صحيح على شرط الشيخين عن علي بن ابي طالب رض
قال لم يزل على وجه الارض من يعبد الله عليها واخرج الامام احمد بن حنبل في الزهد
والخلال في كرامات الاولياء بسند صحيح على شرط الشيخين عن ابن عباس رض ما خلت الارض
من بعد نوح من سبعة يدفع الله بهم عن اهل الارض في آثار اخر واذا قرنت بين هاتين
المقدمتين انتج منهما قطعا ان آباء النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن فيهم مشرك لانه قد ثبت في كل منهم
انه خير قرنه فان كان الناس الذين هم على الفطرة هم آباؤه فهو المدعى وان كان غيرهم وهم على الشرك
لزم احد الامرين اما ان يكون المشرك خيرا من المسلم وهو باطل بنص القرآن والاجماع واما
ان يكون غيرهم خيرا منهم وهو باطل لمخالفة الاحاديث الصحيحة فوجب قطعا ان لا يكون
فيهم مشرك ليكونوا خير اهل الارض كل في قرنه انتهى وابن حجر مكي در منح مكيه در شرح بيت

بحث اسلام ابا و اجداد رسول خدا

در شرح بیت ۶ لم تزل في ضمائر الكون تختار لك الامهات والاباء گفته تنبيه لك
ان تاخذ من كلام الناظم الذي علمت ان الاحاديث مصرحة به لفظا في اكثره
ومعنى في كله ان اباء النبي صلى الله عليه وسلم غير الانبياء وامهاته الى ادم وحواء ليس
فيهم كافر لان الكافر لا يقال في حقه انه مختار ولا كريم ولا طاهر بل نجس كما في اية انما
المشركون نجس وقد صرحت الاحاديث السابقة بانهم مختارون وان الاباء كرام وان الامهات
طاهرات وايضا فهم الى اسماعيل كانوا من اهل الفترة وهم في حكم المسلمين بنص الاية الاتية
وكذا من بين كل رسولين وايضا قال تعالى وتقلبك في الساجدين على احد التفاسير
فيه ان المراد ينقل نوره من ساجد الى ساجد وحينئذ فهذا صريح في ان ابوي النبي
صلى الله عليه وسلم امنة وعبد الله من اهل الجنة لانهما اقرب المختارين له صلى الله
عليه وسلم وهذا هو الحق بل في حديث صححه غير واحد من الحفاظ ولم يلتفتوا لمن
طعن فيه ان الله تعالى احياهما فامنا به خصوصية لهما وكرامة له عليه السلام فقول ابن
دحية يرده القران والاجماع ليس في محله لان ذلك ممكن شرعا وعقلا على جهة الكرامة
والخصوصية فلا يرده قران ولا اجماع وكون الايمان لا ينفع بعد الموت محله في
غير الخصوصية والكرامة وقد صح انه عليه السلام ردت عليه الشمس بعد مغيبها
فعاد الوقت حتى صلى علي العصر اداء كرامة له صلى الله عليه وسلم فكذا هنا وطعن
بعضهم في صحة هذا بما لا يجدي ايضا وخبر انه تعالى لم ياذن لنبيه صلى الله عليه
وسلم في الاستغفار لابويه اما كان قبل احيائهما وايمانهما به او ان المصلحة اقتضت
تاخير الاستغفار لهما عن ذلك الوقت فلم يؤذن له فيه حينئذ فان قلت اذا قررتم انهما
من اهل الفترة وانهم لا يعذبون فما فائدة الاحياء قلت فائدته اتحافهما بكمال لم يحصل
لاهل الفترة لان غاية امرهم انهم الحقوا بالمسلمين في مجرد السلامة من العذاب واما مراتب
الثواب العلية فهم بمعزل عنها فاتحفا بمرتبة الايمان زيادة في شرف كمالهما بحصول تلك
المراتب لهما وفي هذا مزيد ذكرته في الفتاوى ولا يرد على الناظم ان[ه] فانه كان تعالى
ذكر في كتابه العزيز انه ابو ابراهيم صلوات الله وسلامه عليه وذلك لان اهل

٦٧٣

اجمعوا علی انه لم یکن ابا حقیقة وانما کان عمه والعرب تسمی العم ابا بل فی القرآن فی ذلک قال
تعالی واله آبائی ابراهیم واسمعیل مع انه کان عم یعقوب بل لو لم یجمعوا علی ذلک وجب
تاویله بهذا جمعا بین الاحادیث واما من اخذ بظاهره کالبیضاوی وغیره فقد
تساهل واستروح از تحقیقات وافادات سیوطی و ابن حجر مکی که در حمایت اسلام و تفضیح ملاحده لئام کوشیده
اند روشن و عیان گردیده که آبای جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم من آدم علیه السلام الی ابیه الشریف
همه مومن و مسلم و موحد بوده اند و از کلام ملک علام و احادیث سرور انام علیه وآله الالاف التحیة والسلام
این معنی بوضوح تمام ثابت است پس بعنایت ربانی صحت عقیده حقه اهل الحق و بطلان و شناعت هفوات
مشایخ سنیه و مزید رکاکت و سخافت شبهات و خرافات اعور جزاه الله بصنیعه الشنیع واذاقه مرارة عمله
المنیع کالشمس فی رابعة النهار ثابت گردید بغایت طرفه است که حضرت مخاطب تمقام این همه عیوب
مشایخ اعلام خود ندیده در پی الزام اهل الحق به بهتان و اتهام گردیده و در شنائع ترهات ائمه خویش
تاملی نساخته خود را از چنین جسارت و خسارت باز نداشته و طرفه تر این است که در ما بعد میداند
که چندی از ائمه و شیوخ اهلسنت پناه بخدا در نسب اطهر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نیز
قدح کرده اند و سفاح صریح ثابت ساخته یعنی ادعا کرده اند که کنانه زوجه خزیمه پدر خود را در تصرف
آورده و نضر بن کنانه که از اجداد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم است ازین تصرف بهم رسیده
اعاذنا الله من الافتراء والبهتان والارتباک فی العمی والخذلان و تفصیل این قصه شنیعه از روض الانف سهیلی
و معارف ابن قتیبه و کتاب الاکتفاء ابو الربیع سلیمان بن سالم کلاعی و امثال آن واضح است پس از راه حیا
و انصاف مخاطب بتحریر ملاحظه باید کرد که بر افادات ائمه کبار خود نظری نمی اندازد و سر بجیب ندامت
نمیگذارد و ساعتی عصبیت و ناحق کوشی را ترک داده تامل و تدبر بکار نمی برد که مشایخ دین او چها
میگویند و چها می نویسند که قطع نظر از آنکه بسیاری از ایشان در ایمان و اسلام آبای جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم کلام دارند و پناه بخدا ایشان را از عابدین اصنام قرار میدهند چنین ارتکاب
فاحشه بهم بر ایشان می بندند و تهمتی و بهتانی را که حضرت مخاطب من تلقاء النفس بلا سند و دلیل
باهل حق نسبت داده در حق نضر بن کنانه که از آبای کرام جناب سرور انام علیه وآله الصلوة والسلام
است برملا ثابت میسازند فرحم الله امرءا زم نفسه بزمام الهدی وکبح عنان الغی والهوی

ببحث اسلام ابای جناب رسول خدا

٦٧٤

قدح اکابر اهلسنت در نسب اطهر حضرت رسول خدا صلعم

بحث اسلام آباء جناب رسول خدا

٦٧٥

والهوى فكان سلس القياد للحق الحقيق بالاتباع ولم يصبأ برغاء كل ناعق تطأ عقبه الهمج الرعاع فاستضاء بنور الايمان ولم يتردّ في هواة الكذب والبهتان ونزيل الثمين من العاطل وميّز الحق من الباطل عرف الصواب فاطاعه وابصر الكذب فهاله وراعه وويل لمن سارع في تنفيق الباطل اللجلج وامعن في سلوك الطريق الاعوج واشاح بوجهه عن الحق الابلج وتهالك واقبل بقلبه على الكذب الاسمج فبالغ في الاضلال واقترف اثما وجرما وقد خاب من حمل ظلما هتك ستره واذاع سره چون در كلام سيوطي وابن حجر مكي يافتم كه فخر رازي اثبات اسلام وايمان آباء سرور كائنات عليه وآله الآف التحيات نموده واز نقل سيوطي در فوائد كامنه ونقل قسطلاني در مواهب لدنيه ظاهر ميشد كه فخر رازي در اسرار التنزيل اين معني را ذكر كرده ونسخه اسرار التنزيل پيش خود نداشتم رجوع بتفسير كبير نمودم تا ببينم كه درانجا چه ذكر كرده درانجا ماجراي عجيب ديدم يعني ديدم كه رازي در تفسير باهتمام تمام در اثبات خلاف اهل حق كوشيده وانچه را سيوطي بفخر رازي نسبت داده وابن حجر مكي بان تطاول وتصاول برابوحيان نموده نهمه از افادات اهل حق است كه فخر رازي آنرا در تفسير كبير از اهل حق نقل كرده وبسبب غلبه وهم وتسلط حب تقليد آبا واسلاف رد آن خواسته وترهات غريب بجواب آن نگاشته بملاحظه اين حال متحير گرديدم كه كجا نقل سيوطي وابن حجر مكي وكجا كلام فخر رازي فبينهما بون بعيد واختلاف شديد ليكن بدل خود گفتم كه شايد فخر رازي در اسرار التنزيل از لجاج واعوجاج دست كشيده ورو براه صواب آورده بافادات وتحقيقات اهل حق متشبث گرديده بر سر حق رسيده باشد پس در تفحص اسرار التنزيل افتادم تا آنكه بعنايت رب جليل نسخه عتيقه اسرار التنزيل بدست عبد ذليل افتاد چون مراجعت بان نمودم يافتم كه دران هم مثل تفسير كبير بعد نقل استدلال بر ايمان آباء سرور انام عليه وآله الآف التحية والسلام نفس خود را برروان پيچ وتاب انداخته واز قصد ابطال حق وترويج باطل خود را معذور ونداشته فرق همين است كه در تفسير كبير اين استدلال بصراحت تمام باهل حق نسبت داده ودر اسرار التنزيل نسبت آن باهل حق ننموده بلكه درباره آزر دو قول بي نسبت آن بسنيه وشيعه نقل كرده اول اينكه او والد حضرت ابراهيم على نبينا وآله وعليه الصلوة والسلام بوده دوم آنكه آزر والد حضرت ابراهيم على نبينا وآله وعليه الصلوة والسلام نبوده ودر استدلال برين قول انچه سيوطي وغيره نقل كرده اند ذكر كرده وبعد آن رد اين قول نموده وظاهرا سيوطي آخر عبارت رازي نديده تا مي يافت كه او اين قول را تسليم نكرده بلكه

به قرآن پرداخته لیکن متحیرم که اگر آخر عبارت ندیده اول عبارت لا اقل شروع این عبارت که آنرا خودش
نقل کرده بر ضرور دیده باشد و ازین واضحست که فخر رازی درین جا دو قول نقل کرده و پس نسبت یک قول
بامو دون الآخر چرا نموده به حال از تفسیر کبیر و اسرار التنزیل واضحست که فخر رازی هم مثل دیگر ائمه سنیه معتقد
اعتقاد باطل در باره ابا جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بوده و در تفسیر کبیر تصریح کرده باینکه اصحاب او
گمان کرده اند که والد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کافر بود والعیاذ بالله من ذلک پس الحال
اتباع ابن حجر مکی و سیوطی را می باید که بنا بر افادات شان تضلیل فخر رازی نمایند و علم و فضل رازی و مثل
او را الی بیان مسلوب سازند و بینند که همین تشنیعات سیوطی را که بر سخاوی و ابن الکرکی وارد کرده بر فخر رازی
وارد شود زیرا که تصریح رازی در حق والد ماجد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اعتقاد باطل دارند
سازند که کافر بود و اصحاب او نیز اکنون عبارت تفسیر کبیر و اسرار التنزیل نقل می نمایم در تفسیر کبیر گفته

قالت الشيعة ان احدا من اباء الرسول واجداده ما كان كافرا وانكروا ان يقال ان
والد ابراهيم كان كافرا وذكروا ان آزر كان عم ابراهيم عليه السلام وما كان والدا له
واحتجوا على قولهم بوجوه الحجة الاولى ان اباء الانبياء ما كانوا كفارا ويدل عليه
وجوه منها قوله تعالى الذي يراك حين تقوم وتقلبك في الساجدين قيل معناه انه
كان ينقل روحه من ساجد الى ساجد فبهذا التقدير فالآية دالة على ان جميع اباء محمد
عليه السلام كانوا مسلمين وحينئذ يجب القطع بان والد ابراهيم كان مسلما فان قيل
وتقلبك في الساجدين يحتمل وجوها اخرى منها انه لما نسخ فرض قيام الليل طاف
الرسول عليه السلام تلك الليلة على بيوت اصحابه لينظر ما ذا يصنعون لشدة حرصه
على ما يظهر منهم من الطاعات فوجدها كبيوت الزنابير لكثرة ما يسمع من اصوات
قراءتهم وتسبيحهم وتهليلهم فالمراد من قوله وتقلبك في الساجدين طوفه عليهم
صلوات الله عليه تلك الليلة على الساجدين وثانيها المراد انه عليه السلام كان يصلي
بالجماعة فتقلبه في الساجدين معناه كونه فيما بينهم ومختلطا بهم حال القيام
والركوع والسجود وثالثها ان يكون المراد انه لا يخفى حالك على الله كلما قمت وتقلبت
مع الساجدين في الاشتغال بامور الدين ورابعها المراد تقلب بصره فيمن يصلي خلفه

حلفه الدليل عليه قوله عليه السلام اتموا الركوع والسجود فاني اراكم من وراء خلفي فهذه
الوجوه الاربعة مما يحتملها ظاهر الاية فسقط ما ذكرتم والجواب لفظ الاية محتمل للكل
وليس حمل الاية على البعض اولى من حملها على الباقي فوجب ان نحملها على الكل وحينئذ
يحصل المقصود ومما يدل ايضا على ان احدا من اباء محمد عليه السلام ما كان من المشركين
قوله عليه السلام لم ازل انقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات وقال تعالى
انما المشركون نجس وذلك يوجب ان يقال ان احدا من اجداده ما كان من المشركين
واذا ثبت هذا فنقول ثبت بما ذكرنا ان والد ابراهيم عليه السلام ما كان مشركا وثبت
ان ازر كان مشركا فوجب القطع بان والد ابراهيم كان انسانا اخر غير ازر الى ان قال واما
اصحابنا فقد زعموا ان والد رسول الله صلى الله عليه وسلم كان كافرا وذكروا ان نص الكتاب
في هذه الاية يدل على ان ازر كان كافرا وكان والد ابراهيم عليه السلام وايضا قوله تعالى
وما كان استغفار ابراهيم لابيه الى قوله فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه وذلك يدل
على قولنا واما قوله وتقلبك في الساجدين قلنا قد بينا ان هذه الاية تحتمل سائر الوجوه
قوله تحمل الاية على الكل قلنا هذا محال لان حمل اللفظ المشترك على جميع معانيه لا يجوز وايضا
حمل اللفظ على حقيقته ومجازه معا لا يجوز واما قوله عليه السلام لم ازل انقل من
اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات فذلك محمول على انه ما وقع في نسبه ما كان
سفاحا الخ ودر اسرار التنزيل گفته اما قوله تعالى واذ قال ابراهيم لابيه ففيه مسائل المسئلة
الاولى في ازر قولان الاول انه والد ابراهيم عليه السلام ولهم في ذلك دلائل الحجة الاولى
ظاهر لفظ القران في هذه الاية يدل على ذلك ثم ان ظاهر هذه الاية متاكدة بايات
اخرى منها قوله تعالى في سورة مريم اذ قال لابيه لم تعبد ما لا يسمع ولا يبصر وقال ايضا
ما كان استغفار ابراهيم لابيه الى قوله فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه فكل هذه الايات
تدل على ان اب ابراهيم كان كافرا عابدا للوثن الحجة الثانية ان العرب سمعوا هذه الاية
وكانوا احرص الناس على تكذيب الرسول واعظمهم رغبة في براءة شجرة النسب عن
كل عيب فلو لم يكن ازر والد ابراهيم لتسارعوا الى تكذيبه ولاتخذوا ذلك غنيمة عظيمة

٦٧٧

في الطعن فيه الحجة الثالثة انه تعالى ذكر قصة ابراهيم عليه السلام مع ابيه في ايات
كثيرة ولم يذكر اسم العم في القرآن فيتعذر حمل لفظ الاب في هذه الآية على العم
القول الثاني ان آزر لم يكن والد ابراهيم عليه السلام واحتجوا عليه بوجوه الاول ان اباء
الانبياء ما كانوا كفارا ويدل عليه وجوه منها قوله تعالى الذي يراك حين تقوم و
تقلبك في الساجدين قيل معناه انه كان ينتقل روحه من ساجد الى ساجد وبهذا
التقرير فالآية دالة على ان جميع اباء محمد عليه السلام كانوا مسلمين وحينئذ يجب القطع
بان والد ابراهيم ما كان من الكافرين اقصى ما في الباب ان يحمل قوله تعالى وتقلبك في
الساجدين على وجوه منها انه لما نسخ فرض قيام الليل طاف الرسول عليه السلام
تلك الليلة على بيوت اصحابه لينظر ماذا يصنعون لشدة حرصه على ما يظهر منهم من
الطاعات فوجدها كبيوت الزنابير لكثرة ما يسمع من دندنتهم بذكر الله فالمراد من قوله
وتقلبك في الساجدين طوفه عليه السلام على الساجدين في تلك الليلة ومنها المراد
يراك حين تقوم للصلوة بالناس جماعة وتقلبه في الساجدين كونه فيما بينهم بقيامه
وركوعه وسجوده لانه كان اماما لهم ومنها انه لا يخفى على الله حالك كلما قمت وتقلبت
مع الساجدين في الاشتغال بامور الدين ومنها المراد تقلب بصره فيمن يصلي خلفه
من قوله اتموا الركوع والسجود فاني اراكم من وراء ظهري فهذه الآية لما كانت تحتمل هذه
الوجوه الاربعة الا ان الوجه الذي ذكرناه الآن ايضا محتمل والروايات وردت بالكل
ولا منافاة بين هذه الوجوه فوجب حمل الآية على الكل ومتى صح ذلك ثبت ان والد ابراهيم
ما كان من عبدة الاوثان ومما يدل على ان اباء محمد عليه السلام ما كانوا من المشركين
قوله عليه السلام لم ازل انقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات وقال تعالى
انما المشركون نجس فوجب ان لا يكون احد من ابائه مشركا الحجة الثانية على ان آزر
ما كان والد ابراهيم عليه السلام ان هذه الآية دالة على ان ابراهيم شافه آزر بالغلظة
ومشافهة الاب بالغلظة لا تجوز وذلك يدل على ان آزر ما كان والد ابراهيم انما قلنا
ان ابراهيم شافه آزر بالغلظة فلوجهين الاول انه قرئ واذ قال ابراهيم لابيه آزر بضم آزر

بغم ازر هذا يكون محمولا على النداء ومخاطبة الاب وندائه بالاسم من اعظم انواع الجفاء
الثاني انه قال لازر اني اراك وقومك في ضلال مبين وهو من اعظم انواع الايذاء فثبت انه
شافه ازر بالغلظة واما قلنا ان مشافهة الاب بالغلظة لا تجوز لوجوه الاول قوله تعالى
وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا وهذا عام في حق الكافر والمسلم وقال
تعالى لا تقل لهما اف ولا تنهرهما وهذا ايضا عام الثاني انه تعالى لما بعث موسى الى فرعون
امره بالرفق معه قال تعالى فقولا له قولا لينا والسبب في ذلك ان يصير هذا رعاية لحق
تربية فرعون فههنا الوالد اولى بالرفق الثالث ان الدعوة مع الرفق اكثر تاثيرا في القلب واما
التغليظ فانه ينفر السامع عن القبول ولهذا قال تعالى لمحمد عليه السلام وجادلهم بالتي
هي احسن فكيف يليق بابراهيم هذه الخشونة مع ابيه في وقت الدعوة الرابع انه تعالى
حكى عن ابراهيم عليه السلام الرفق الشديد مع هذا المسمى بالاب وهو قوله يا ابت لم تعبد
ما لا يسمع ولا يبصر ولا يغني عنك شيئا ثم ان ذلك الانسان غلظ معه في القول فقال
لئن لم تنته لارجمنك ثم ان ابراهيم عليه السلام ما ترك الرفق معه بل قال سلام عليك
سأستغفر لك ربي فاذا كانت عادة ابراهيم في الرفق والقول الحسن هذا فكيف يليق ان
يظهر الخشونة والغلظة مع ابيه فثبت بهذه الحجة ان ازر ما كان والد ابراهيم الحجة الثالثة
انه جاء في كتب التواريخ ان اسم والد ابراهيم عليه السلام تارخ واما ازر فهو كان عم
ابراهيم ثم ان القائلين بهذا القول جابوا عن دلائل اصحاب القول الاول فقالوا القرآن وان
دل على تسمية ازر بالاب الا ان هذا لا يدل على القطع بكونه والدا له وذلك لان لفظة
الاب فقد تطلق على العم قال تعالى حكاية عن اولاد يعقوب نعبد الهك واله ابائك
ابراهيم واسماعيل فسموا اسمعيل ابا ليعقوب مع ان اسماعيل كان عما ليعقوب قال رسولنا
عليه السلام ردوا علي ابي يعني العباس وايضا يحتمل ان يكون ازر كان ابا ام ابراهيم وهذا
قد يقال له الاب قال تعالى ومن ذريته داود وسليمان الى قوله وعيسى فجعل عيسى من ذرية
ابراهيم مع انه كان جدا من قبل الام وهذا ظهر الجواب عن الحجة الثانية وذلك لان
تسمية العم بالاب مشهور في اللغة العربية فلهذا السبب في هذه الاية ما كان ابوه هذا

تمام هذا الكلام في نصرة هذا القول واعلم ان القول الاول اولى وذلك لان ظاهر لفظ الاب
يدل على الوالد اما التمسك بقوله تعالى وتقلبك في الساجدين فهو محمول على سائر الوجوه
ولا نحمله على ان روحه كانت تنتقل من ساجد الى ساجد محافظة على ظاهر الاية
التي تمسكنا بها وهو قوله لابيه آزر واما الحجة الثانية فجوابها انكم تمسكتم بعمومات دالة
على انه لا يجوز اظهار الخشونة مع الاب فنقول ان قلنا بما ذكرتم سلمت تلك العمومات
عن هذا التخصيص الا انه وجب حمل لفظ الاب على المجاز وان اجرينا لفظ الاب على
حقيقته لزمنا ادخال التخصيص في تلك العمومات لكنا بينا في اصول الفقه انه مهما
وقع التعارض بين المجاز والتخصيص كان التزام التخصيص اولى فكان الترجيح معنا از عبارت
تفسیر کبیر و اسرار التنزیل بر ارباب فهم و تحصیل واضح گردید که استدلال بایه و حدیث بر ایمان و اسلام آبائی
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم از افادات و تحقیقات انیقه است و رازی بسبب انهماک در تقلید
اسلاف آن را قبول نمیکند بلکه بجهت غایت [illegible] و [illegible] در حقائق کلام ملک علام و [illegible]
از احادیث جناب خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام در رکون [illegible] کذا بین لیام اعتقاد باطل
در حق آبای آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم وارد [illegible] افادات انیقه [illegible] نمیدانم که اگر بر ابن حجر [illegible]
حقیقت حال منکشف میشد بحق فخر رازی که [illegible] تمام [illegible] رجوع بحق آورده و
افادات انیقه کلمات اوست کوشیده و او را [illegible] گفته تعالیا علم و فضل او [illegible]
باسلوب میساخت و در حق او می فرمود لو کان للناس ادنی مسکة من علم و فهم لما ساعدت
الحق ونصرت الباطل وهذا القول باطل [illegible] الفسلفي البعيد عن مدارك الاصول
والفروع فلو كنت ذا المام بذلك لما اجترأت على هذا الهذر فليتك سكت عن ذلك
ووقيت عرضك وعرض اصحابك من رشق سهام الصواب و نمی دانم که حضرت مخاطب
تحریر محقق رازی که در اثبات اعتقاد باطل در باره آبای سرور انام علیه و آله الصلوة والسلام میکوشد
[illegible] افادات [illegible] که مقبول [illegible] و آن را [illegible] رازی [illegible] کرده بسر و چشم
[illegible] خواهد گفت [illegible] و ثنا و ستایش [illegible] و تشنیع بر او
خواهد زد یا آنکه حمایت و نصرت او در این عبارت شنیعه خواهد کرد [illegible] اطلاق لفظ کرام بر آبا

حضرت [illegible] اسلام ابا [illegible]

برابای حضرت خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام همراه مخالفت حق در باره ایشان خواهد رفت

ونیز می‌دانم که مخاطب نحریر در حق سیوطی و ابن حجر مکی و غیر ایشان که قول را باسلام جمیع ابای سرور انام

صلی الله علیه و آله الکرام بفخر رازی نسبت میکند حالانکه او بنابر نقل سیوطی هم کما لا یخفی علی من راجع

الفوائد الکامنة قائل است و در حقیقت راوی آن می‌باشد چه ارشاد خواهد فرمود حالانکه در مسلک

اول بسبب نسبت اصحیت موطا بشاه عبد العزیز که نقل آن در بستان المحدثین از ابو زرعه

رازی بعد مدح و ستایش او که مفید قبول قول اوست خصوصا مع لحاظ السیاق نموده و رد

وانکاری هم بران نکرده مع ان السکوت دلیل التسلیم عنده و عند تلمیذه چها تعریضات و تشنیعات

که بقلم زرین رقم نسپرده اما شبهات و تشکیکات رازی که علمای اهل‌سنت هم از تشکیکات بارده او

نالان می‌باشند کما لا یخفی علی ناظر فواتح الرحموت و معایب او بتفصیل از میزان ذهبی و لسان عسقلانی

توان دریافت پس هر چند رکاکت و بطلان آن ظاهر است و هر گاه ابن حجر و سیوطی افادات الحق را

در تحقیق حق و اثبات صدق و ابطال باطل از خود رازی پند اشته بر سر و چشم نهاده در صدد

تایید و تصدیق آن فتاده باشند ما را احتیاج بدفع توهمات و شبهات و ایرادات رازی برین

افادات متینه و تحقیقات رزینه نیست بلکه اتباع سیوطی و ابن حجر مکی را باید که خود برد و ابطال

آن بپردازند و قلع اساس آن نمایند لیکن تبرعا بالاجمال رکاکت آن بیان میکنیم و استیصال آن

می‌نمایم پس بدانکه آنچه رازی در جواب استدلال باین و تقلبک فی الساجدین گفته که حمل لفظ

مشترک بر جمیع معانی جائز نیست و نیز حمل لفظ بر حقیقت و مجاز معا غیر جائز است پس جوابش این است

که هر گاه در تفسیر این آیه در روایات اهل‌سنت تفسیری مثبت قول الحق وارد گردیده باشد استدلال

بآن جهت مطابقت بدیگر دلائل سدیده و روایات اهل‌بیت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

درست خواهد بود و ورود دیگر تفاسیر در روایات اهل‌سنت قادح درین استدلال نخواهد بود و از

کلام سیوطی دریافتی که ماوردی صاحب حاوی کبیر که از ائمه اهل‌سنت است احتجاج باین آیه بر اسلام

ابای جناب رسالتمآب نموده و کفی بذلک ردا للشبهات و دفعا للتوهمات با آنکه اراده معانی

متعدده از لفظ مشترک نزد امام شافعی که رازی یکی از معتقدین خاص اوست و در تایید مذهب او

ع قرینها بکار می‌برد جائز است بلکه عند عدم المخصص واجب و خود رازی در رساله ترجیح مذهب شافعی

جواب تشبثات رازی بجهت استدلال بآیه و حدیث برای اسلام ابای جناب رسالتمآب ۱۳

۶۸۱

سرور انام علیه وآله التحیة والسلام که بتصریح آنحضرت طاهر بودند موصوف بشرک شوند که بنا برین اجتماع
ضدین لازم می‌آید پس رازی را می‌بایست که اولا رفع این تنافی صریح می‌ساخت بعد ازان بتاویل
حدیث شریف می‌پرداخت نه آنکه بدون تعرض بتنافی حدیث شریف با آیهٔ کریمه بر تقدیر مزعوم باطل
الخلاف لب بتاویل حدیث بجنباند وخود را ضحکهٔ اهل علم گرداند بالجمله ظاهرست ولا کظهور النار
علی العلم والنور فی الظلم که کلام خدا واحادیث جناب اشرف الانبیا علیه وآله الاف التحیة والثنا بنهایت
مذمت وملامت وطعن وتشنیع کفار مشحون است وحق تعالی تصریح بنجاست ایشان فرموده پس چگونه
ممکن است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که برای بیان مخازی وفضائح کفار مبعوث شده
مدح ایشان نماید وایشان را بالطاهرین تعبیر نماید وبخیریت واصطفا وامثال آن که از اجل محامد ومناقب است
ایشان را موصوف سازد وبلکه مدح وثنای ایشان را در مقام افتخار خود ذکر فرماید لا والله لا یظن ذلک مسلم
موقن ولا موحد مومن الحاصل اگر عاقل المعی اندک امعان را بکار برد ویقین داند که حدیث شریف که بطرق
متعدده منقول است نص صریح است بر اسلام وایمان آبای سرور دو جهان صلی الله علیه وآله وسلم وحمله علی
محض نفی السفاح زیغ صراح وحیف بواح وظاهر فخر رازی هم بر رکاکت وبطلان توجیه غیر وجیه خود
که در تفسیر کبیر بذکر آن مبادرت نموده متنبه گردیده که در اسرار التنزیل با وصفیکه استدلال باین حدیث
شریف نقل کرده در مقام جواب ازان دم درکشیده هیچ حرف در دفع آن متفوه نگردیده ودر تفسیر کبیر
در تفسیر آیه وتقلبک فی الساجدین نیز استدلال اهل حق را بآیهٔ کریمه وحدیث شریف نقل کرده ودر مقام
جواب از استدلال بآیه بهمین تقریر عدم جواز حمل لفظ مشترک بر معانی متعدده آورده ولیکن در جواب
از استدلال بحدیث شریف دست از تاویل وتوجیه رکیک برداشته جوابی دیگر ایجاد ساخته یعنی برد
آن پرداخته وآن را معارض قرآن گمان ساخته حیث قال واما الحدیث فهو خبر واحد فلا یعارض
القرآن انتهی سبحان الله حضرات اهل سنت را هرگاه ضرورت اصلاح شنائع وستر فضائح ائمه خود درگیرد
هرگز قرآن شریف را پیش نظر ندارند وتخصیص کلام الهی وصرف آن از ظاهر بمجرد روایت بکریه در نفی
میراث انبیا علیهم السلام که بتصریح ائمه اصول کما یظهر من شرح المسلم لعبد العلی وغیره خبر واحد است نمایند
ومخالفت ارشاد حضرت فاطمه علیها السلام که حمل کلام الهی بر عموم فرموده بی محابا جائز دارند وتطییب
خاطر گوارا نمایند وهرگاه اهل حق بنا بر دلائل کثیره واحادیث متفقه علیها صرف بعض آیات از ظاهر آن

۶۸۳

بحث اسلام [illegible]

نمایند و طریق تعظیم و تبجیل مرتبه نبوت بیمایند بحضرات رک کردن و وارسازند و بر تواحادیث خود بهم پرواند و عمل را بر ظاهر قران کو مستلزم اسارت آدب بجناب افضل المرسلین و دیگر انبیا و سابقین صلوات الله علیهم اجمعین باشد واجب و لازم پندارند تلک اذا قسمة ضیزی و هرچند برای اثبات این معنی که آزر والد حضرت ابراهیم نبوده کلام ابن حجر مکی که سابقا مذکور شده کافی است لیکن از افاده سیوطی در درج منیفه واضح است که جماعه از سلف اهل سنت باین معنی قائل اند ابن عباس و مجاهد و ابن جریر و سدی گفته اند که آزر پدر حضرت ابراهیم نبوده و ابن المنذر حدیثی متضمن این معنی نقل کرده قال السیوطی فی الدرج المنیفة واما آزر فالراجح کما قال الرازی انه عم ابراهیم علی نبینا و علیه السلام لا ابوه وقد سبق الی ذلک جماعة من السلف فروینا بالاسانید عن ابن عباس و مجاهد و ابن جریر والسدی قالوا لیس آزر ابا ابراهیم بن تارخ و وقفت علی اثر فی تفسیر ابن المنذر صرح فیه بانه عمه انتهی و یعجبنی فی هذا المقام کلام شارح المسلم فانه مع مرائه التام و تعصبه الشدید الشائع بین الخاص والعام اتی بما یجلو صدء الافهام و یزیح ظلمة الشکوک والاوهام حیث قال فی فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت واما الواقع فالمتوارث من لدن آدم ابی البشر الی نبینا و مولانا افضل الرسل واشرف الخلق محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لم یبعث نبی قط اشرک بالله طرفة عین و علیه نص الامام ابو حنیفة رحمه الله فی الفقه الاکبر وفی بعض المعتبرات ان الانبیاء علیهم السلام معصومون عن حقیقة الکفر و عن حکمه بتبعیة ابائهم و علی هذا فلابد من ان یکون تولد الانبیاء بین ابوین مسلمین او یکون موتهما قبل تولدهم لکن الشق الثانی قلما یوجد فی الاباء ولا یمکن فی الامهات و من هٰهنا بطل ما نسب بعضهم من الکفر الی ام سید العالم مفخر بنی آدم صلوات الله علیه و علی اله و اصحابه و سلامه و ذلک لانه ح یلزم نسبة الکفر بالتبع و هو خلاف الاجماع بل الحق الراجح هو الاول واما الاحادیث الواردة فی ابوی سید العالم صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه و سلامه متعارضة مرویة احادًا فلا تعویل علیها فی الاعتقادیات واما آزر فالصحیح انه لم یکن ابا ابراهیم بل ابوه تارخ کذا صح فی بعض التواریخ وانما کان آزر عم ابراهیم علیه السلام ورباه الله تعالی فی حجره والعرب تسمی العم الذی ولی التربیة ابًا

۶۸۴

تصحیح عقیدہ العلی باسلام جمیع ابا و جناب رسالت مآب صلعم

ابن اخيه اباله وعلى هذا التاويل قوله تعالى واذ قال ابراهيم لابيه آزر هو المراد بما روي
في بعض الصحاح انه نزل في ابي سيد العالم صلوات الله عليه ما كان للنبي والذين آمنوا ان
يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم فان المراد بالاب
العم كيف لا وقد وقع صريحا في صحيح البخاري انه نزل في ابي طالب هذا وينبغي ان يعتقد ان
اباء سيد العالم صلى الله عليه واله واصحابه وسلم من لدن ابيه الى آدم كلهم مومنون
وقد بين السيوطي بوجه اتم انتهى ما افاد ولقد اجاد وتنكب عن العناد وتنحى عن اللداد
ولا ادري كيف لم يذهب هولاء الذين ظننت ساقتهم انهم من الائمة النقاد وادلة الرشاد
واعلام السداد من ثار يوظهور اهل الالحاد حيث تقولوا بما يلزم منه ما لا يتفوه
به مسلم في حق خير منذر وهاد وغيره من الانبياء الامجاد صلى الله عليه واله
وعليهم الى يوم التناد ولكن لا غرو منهم لا تجاوز الله عنهم لو التزموا ذلك صراحة
واجترؤا على التفوه به وقاحة بل طالبوا اهل الايمان والاسلام بدليل على شناعة
هذا الالتزام فانك رايت الاعور قد تجاسر على اشرف الانبياء عليه واله افضل التحية
والثناء فظن ظنا شنيعا واتى امرا فظيعا جدا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا قوله وبسیاری از سادات کرام الخ اقول جواب این شبهه در ما بعد ان شاء الله تعالى
بتفصيل تمام خواهم نوشت وظاهر خواهم ساخت که احادیثیکه درباره مبغض اهلبیت علیهم السلام در کتب
اهل حق مروی گردیده مثل آنرا اکابر ائمه معتمدین واماثل مشایخ محققین اهلسنت نیز در کتب دین و ایمان
خویش بطرق متعدده والفاظ متنوعه نقل کرده اند وشهاب الدین دولت ابادی که از مشاهیر علمای
عظام ونحاریر فضلای اعلام اهلسنت است ومحامد ومناقب جلیله او از سبحة المرجان وتسلية الفواد
غلام علی آزاد بلگرامی واخبار الاخیار شیخ عبدالحق دهلوی واضح وظاهر است وفاضل رشید در ایضاح
او را از عظمای اهلسنت شمرده وبافادات او خود جناب مخاطب نیز در ازالة الغین بتقلید فاضل رشید
احتجاج واستدلال نموده وجناب شاه ولی الله در رساله مقدمه سنیه فی الانتصار للفرقة السنية تصانیف
او را بکمال مدح یاد کرده در کتاب هداية السعدا که نسخه عتیقه آن پیش حقیر حاضر است حدیث نفی طیب ولادت از مبغض
اهلبیت علیهم السلام در مقامات متعدده نقل فرموده وتصدیق آن نموده وجابجا بسط وتوضیح این مطلب

شوق در دل صفا منزل آن شیخ المشایخ افروخته صلوة فرستاده و زبان حقایق ترجمان بفقرهٔ صلی الله علیها کشاده و بر آنهم اقتصار نکرده هرگاه بعض حضار استجاب ازین گفتار کردند و طریق انکار آن سپردند بمقتضای ضغث علی ابالة تذنیب مقاله خود فرمود و بلا وسواس ارشاد نمود که صلی الله علیها وعلی کل ملیح پس هرگاه نزد یحیی بن معین که شیخ المشایخ المعظمین و اوثق العلماء المکبرین است صلوة در حق جوانان ملیح و سیمتنان صبیح که حسن و ملاحت شان آتش در عالم انداخته و بسیاری از مشایخ و اکابر سنیه را باانهمه جلائل فضائل و عوالی مناقب رسوا ساخته جائز باشد در گفتن آن بحق محمد بن ابی بکر کدام مقام تعریض و تشنیع است لله انصاف باید کرد و از تعصب باید گذشت و اگر بالفرض بر افاده بدیعهٔ یحیی بن معین گوش ننهند و بحیرت و اضطراب افتاده بر ابی باکی و خلاعت آن امام اهلسنت و جماعت محمول سازند یا بسبب نهایت بیچارگی از تفضیح مذهب خود حسابی بر نداشته بقدح و جرح او برخلاف افادات صاحب تحفه و دیگر اکابر متحرین بتقلید فخر رازی که بسبب طعن او بر امام شافعی بر او طعن کرده و در مذمت او اشعار ابدار نقل نموده کما لا یخفی علی من راجع رسالته المعمولة لترجیح مذهب الشافعی دست اندازند و بهتک ناموس آن شیخ المشایخ و امام ائمه سفیه پردازند باری رجوع باحادیث و روایات و تحقیقات و افادات دیگر مشایخ ثقات و ائمه اثبات آرند و حظی از تتبع و تفحص کتب دین و ایمان خود بردارند که از ملاحظه آن بهم استبعاد و استقباح اطلاق صلوة بر محمد بن ابی بکر برخیزد و مطالعهٔ آن قفل خموشی بر لب می ریزد مگر نمیدانی که مذهب امام اعظم سنیان حضرت ابی حنیفه و همچنین مذهب امام احمد بن حنبل و اکابر اصحاب او مثل قاضی ابو یعلی و ابن عقیل و عبد القادر جیلی و غیر ایشان نیست که فرستادن صلوة بر غیر نبی مثل ابی بکر و عمر و عثمان و غیر ایشان جائز است ابن تیمیه در منهاج گفته و ابو حنیفه مذهبه انه یجوز الصلوة علی غیر النبی ص کابی بکر و عمر و عثمان و علی و هذا هو المنصوص عن احمد فی روایة غیر واحد من اصحابه واستدل بما نقله عن علی رض انه قال لعمر صلی الله علیک وهو اختیار اکثر اصحابه کالقاضی ابی یعلی وابن عقیل وابی محمد عبد القادر الجیلی وغیرهم هرگاه صلوة بر غیر نبی مثل ابو بکر و عمر و عثمان و غیر ایشان جائز باشد پس اگر بر محمد بن ابی بکر که محامد و مناقب او سابقا ازین مذکور شد نیز امام علیه السلام صلوة فرستد چه جای فریاد و فغان مخاطب

عالیشان است ومقتضای صنیع حضرت بخاری نیز همین است که صلوة بر غیر انبیا علی الاطلاق جائز است
وحسن بصری ومجاهد واسحق وابو ثور وداود وطبری نیز رکن قائل اند چنانچه ابن حجر در فتح الباری در بیان
اختلاف علما در صلوة گفته واما المومنون فاختلف فيه فقيل لا يجوز الا على النبي صلى الله
عليه وسلم خاصة حكي عن مالك كما تقدم وقالت طائفة لا يجوز مطلقا استقلالا
ويجوز تبعا فيما ورد به النص او الحق به لقوله تعالى لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم
كدعاء بعضكم بعضا ولانه لما علمهم السلام قال السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
ولما علمهم الصلاة قصر عليه وعلى اهل بيته وهذا القول اختاره القرطبي في
المفهم وابو المعالي من الحنابلة وقد تقدم تقريره في تفسير سورة الاحزاب وهو
اختيار ابن تيمية من المتاخرين وقالت طائفة يكره استقلالا لا تبعا وهي رواية عن
احمد قال النووي هو خلاف الاولى وقالت طائفة يجوز مطلقا وهو مقتضى صنيع
البخاري فانه صدر بالاية وهو قوله تعالى وصل عليهم ثم علق الحديث الدال
على الجواز مطلقا وعقبه بالحديث الدال على الجواز تبعا فاما الاول وهو حديث
عبد الله بن ابي اوفى فتقدم شرحه في كتاب الزكوة ووقع مثله عن قيس بن سعد
بن عبادة ان النبي صلى الله عليه وسلم رافع يديه وهو يقول اللهم اجعل صلواتك
ورحمتك على ال سعد بن عبادة اخرجه ابوداود والنسائي وسنده جيد وفي
حديث جابر ان امراته قالت للنبي صلى الله عليه وسلم صل علي وعلى زوجي ففعل
اخرجه احمد مطولا ومختصرا وصححه ابن حبان وهذا القول جاء عن الحسن ومجاهد
ونص عليه احمد في رواية ابي داود وبه قال اسحاق وابو ثور وداود والطبري واحتجوا
بقوله تعالى هو الذي يصلي عليكم وملائكته وفي صحيح مسلم من حديث ابي هريرة
مرفوعا ان الملائكة تقول لروح المومن صلى الله عليك وعلى جسدك واجاب المانعون
عن ذلك كله بان ذلك صدر من الله ورسوله ولهما ان يخصا من شاء بما شاء
وليس ذلك لاحد غيرهما وقال البيهقي يحمل قول ابن عباس بالمنع اذا كان على
وجه التعظيم لا ما اذا كان على وجه الدعاء بالرحمة والبركة وقال ابن القيم

ابن القيم المختار ان يصلى على الانبياء والملائكة وازواج النبي صلى الله عليه وسلم واله وذريته
واهل الطاعة على سبيل الاجمال ويكره في غير الانبياء لشخص مفرد بحيث يصير شعارا ولاسيما
اذا ترك في حق مثله او افضل منه كما يفعله الرافضة فلو اتفق وقوع ذلك مفردا في
بعض الاحايين من غير ان يتخذ شعارا لم يكن به باس و لهذا لم يرد في حق غير من امر
النبي صلى الله عليه وسلم بقول ذلك لهم وهم من ادى زكوته الا نادرا كما في قصة
زوجة جابر وال سعد بن عبادة مخفي نماند كه بنا بر صحيح بخاري و مذهب حسن و مجاهد واحمد
بن حنبل و اسحق و ابو ثور و داود و طبري و غير ايشان كه تجويز صلوة بر غير انبيا مطلقا نموده اند در فرستادن
صلوة بر محمد بن ابي بكر خود اصلا اشكالي نيست ليكن از افاده بيهقي و ابن القيم ظاهر است كه بنا بر منع نيز در روايت
ابو عمرو كشي اشكالي لازم نمي آيد زيرا كه از افاده بيهقي ظاهر است كه منع از صلوة بر غير نبي محمول است بر وجه
تعظيم پس صلوة بر وجه دعا برحمت و بركت جائز باشد و چون مدلول روايت كشي همين است كه حضرت امام
جعفر صادق عليه السلام رحمت و صلوة را از خدا بر محمد بن ابي بكر طلب فرموده لهذا بنا بر منع نيز بر اين
روايت اعتراض وارد نشود و از افاده ابن القيم جنبلي واضح است كه صلوة بر غير انبيا بطريق شعار مكروه است
پس اگر در بعض احيان بغير انكه شعار كرده شد بر غير انبيا صلوة فرستند قباحتي نيست پس بنا بر اين هم
در روايت كشي هيچ استبعادي نماند كه مدلول ان نيز همين است كه در بعض احيان حضرت امام جعفر صادق
عليه السلام بر محمد بن ابي بكر صلوة فرستاده نه انكه صلوة را در حق او شعار قرار داده و هر چند از اين عبارات
و افادات استبعاد روايت صلوة بر محمد بن ابي بكر مضمحل گرديد و غرابت و شناعت طعن و تشنيع
مخاطب نحرير بران بوضوح تمام رسيد ليكن روايتي طريف تر بايد شنيد كه روات حضرات سنيه
بر تافته اند كه عياذا بالله جناب رسالتمآب صلى الله عليه واله وسلم بر حضرات ثلثه مرتبا و اعد
بعد واحد صلوة فرستاده و بر ابي عبيدة بن الجراح و بعد ابي عبيده بر عمرو بن عاص صلوة فرستاده
محب الدين طبري در رياض النضرة مي فرمايد عن يخامر السكسكي ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اللهم صل على ابي بكر فانه يحبك ويحب
رسولك اللهم صل على عمر فانه يحبك ويحب رسولك اللهم صل على عثمان
فانه يحبك ويحب رسولك اللهم صل على ابي عبيدة بن الجراح فانه يحبك ويحب

رسولك اللهم صل على عمرو بن العاص فانه يحبك ويحب رسولك اخرجه الخلعي
واگرچه حضرات متسنّنین را که اعتقاد خلافت فصل خاتم امامت علیه واله الصلوة والسلام ظاهر بسیار بد
می رسد که از واضع این روایت ومفتری این حکایت که خلعی خلیع العذار وطبری والاتبار نقل کرده
اند شکایت کنند که چرا حضرت امیر المومنین علیه السلام را و لو بعد عثمان او بعد ابی عبیدة مع تاخیر عثمان
عنه حسب ما رآه الخلیفة الثانی کما لا یخفی علی ناظر مسند احمد بن حنبل وغیره ذکر نکرده وانحضرت را شریک
صلوة نگردانید لیکن حقیر شکایتی از و ندارم بلکه شکریه او میگزارم که نام اقدس جناب امیر المومنین
علیه السلام را که بعد اسم مبارک جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بر ساق عرش ودیگر
مقامات علیه رفیعه ومواضع قدسیه حسب روایات متفق علیها مکتوب ومرقوم است قرین اسمای
این حضرات نگردانید خصوصا جاییکه نام عمرو بن العاص مذکور باشد انجا اسم مبارک انحضرت ذکر
نمودن از حسن ادب نهایت دور وکم مرتبه صلوة خصوصا صلوتیکه از جناب رسالتماب صلی الله علیه
واله وسلم صادر شود مرتبه جلیل ورفیع است لیکن بعد اطلاع بر فضائل عمرو بن العاص که عنقریب
از کتب ثقات ایمه قوم منقول خواهد شد واضح میگردد که واضع این روایت بحقیقت در توهین وتحقیر
صلوة بمرتبه قصوی کوشیده که عمرو عاص را بهم مورد آن گردانیده وروایت صلوة بر عمرو بن العاص
اختصاصی بخلعی وطبری ندارد بلکه دیگر مشایخ قوم هم نقل آن می نمایند وبذکر آن مبادرت می فرمایند
شیخ عبد الحق در مدارج النبوة فرموده ودر حدیث دیگر آمده است اللهم صل علی عمرو بن العاص وانحضرت
می فرمود که وی خوب می آرد صدقه را انتهی طرفه ماجرا است که حضرت مخاطب قمقام بسبب استیلاء
وساوس اوهام بر نقل روایت اطلاق امام همام علیه السلام صلوة را بر محمد بن ابی بکر بطریق طلب
رحمت وبرکت از ملک منعام باین جوش وخروش لوم وملام وطعن وتشنیع تمام می زند ودر حق ایمه
اعلام ومشایخ عظام خود که از جناب رسالتماب صلی الله علیه واله الکرام نقل میکنند که عیاذا بالله
انحضرت بر عمرو عاص صلوة فرستاد سکوت وصموت اختیار می کنند ما هکذا تورد یا سعد الابل وهر چند
فضائل ومناقب عمرو بن العاص مشهور تر از انست که محتاج باستشهاد واستناد باشد لیکن چون حضرات
اهل سنت خصوصا در مقام مناظره ودر اولیات جلیه هم ارتیاب می نمایند بلکه بر سر انکار وابطال آن می آیند
لهذا ناچار شدم از معاصی صفات آن مجمع الکمالات از کتب ایمه ثقات ومشایخ اثبات ایشان نقل نمایم

مطاعن عمرو عاص

نمائیم و کلاوه سخن را بارشاد جناب شاه عبد العزیز که سرسبد افادات این حضرات ست بکشائیم پس بدانکه جناب شان در تحفه در جواب طعن تامیر عمرو بن العاص بر شیخین در مذمت او میکوشند و لا عن شعور مبالغه در تهجین و توهین حضرت شیخین بنابر احادیث واله برعدم جواز تامیر مفضول بر افضل کشاه ولی الله بعض آن را در ازالة الخفا و قرة العینین بیان می نمایند و احتجاج و استدلال بآن میکنند بکار می برند و بصراحت تمام افاده می فرمایند که عمرو بن العاص مرد داهی صاحب مکر و حیله بود و چنانچه میگویند و دیگر آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر افضل قباحتی ندارد و این تامیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص ریاست داون همان که بنابر مصلحت جزئیه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران سرانجام میشود نه بدست افضلان و بهتران مثل آنچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد داهی صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفان را بمکر و حیله تباه سازد الخ و هر چند ظاهرست که شان جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم برترازانست که بر مرد داهی صاحب مکر و حیله صلوة فرستد و مدح و ثنا او بزبان اقدس الاید و او را قرین صحابه کبار که فضائل و محامد شان متجاوز از حد قیاس و موجب حیرت افکارست گرداند لیکن محتمل است که حضرات سنیه سر تاویل بلکه تسویل وانمایند و قصب مسابقت در مکابره ربایند و فرمایند که گو عمرو بن العاص داهی و صاحب مکر و حیله بود ولیکن این صفات ذمیمه در شان او نمی کاهد بلکه در جلالت او می افزاید و این عادات ذمیمه در حقیقت اخلاق کریمه می باشد و چسان چنین نباشد که همین صفات باعث تقدیم عمرو عاص بر حضرت شیخین با آنهمه فضل و جلالت و اختصاص گردید پس چگونه این صفات منافی اطلاق صلوة بلکه صلوات باشد و چگونه آبی از ذکر عمرو عاص با این حضرات گردد بنابرین اگر چه این تهام را در تاخیر عمرو عاص بمقام صلوة کلام است که هر گاه صفات ذمیمه او موجب تقدیم او بر شیخین با آنهمه محاسن فضائل و عوالی مناقب در جهاد که سنام اسلام است گردید پس چرا او را در صلوة مقدم بر شیخین نساختند بلکه از عثمان و ابو عبیده هم پستر انداختند لیکن قطع نظر از آن نموده دیگر فضائل و محامد عمرو بن العاص نقل نمائیم که عظمت آن سنگ راه توجیه و تاویل و ظهور منافات آن با صلوة قاطع لسان قال و قیل ست پس از انجمله آنست که ابو برزه روایت نموده که جناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم آواز غنا شنید پس فرمود که بنگرید این چیست پس ابو برزه میگوید که من بالا رفتم و دیدم

تصریح صاحب تحفه باینکه عمرو عاص مرد داهی و صاحب مکر و حیله بود

۶۹۱

طعن عمرو معاویہ

کہ معاویہ و عمرو بن العاص غنا میکنند پس آمدم و حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را خبار کردم
آنحضرت فرمود اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا اللهم دعهما الی النار دعا حاصل آنکہ بار الہا ایشان را در فتنہ بینداز
و ایشان را داخل آتش بساز و این حدیث را ابو یعلی احمد بن علی بن المثنی بن یحیی بن عیسی بن هلال التمیمی
الموصلی کہ از اکابر ائمہ محدثین و اماثل مشایخ معتمدین اہلسنت و فضائل و مناقب زاہرہ و محاسن و محامد
باہرہ او از کتاب الثقات ابن حبان و تاریخ حاکم و انساب سمعانی و تذکرہ ذہبی و مفتاح کنز الدرایة
و بستان المحدثین و امثال آن واضحست کہ امام انام و حافظ علام و ثقہ جلیل و متورع نبیل موصوف
بصدق و امانت و حلم و دیانت بودہ و روزیکہ ازین جہان فانی بعالم جاودانی بار بربستہ بازارہا بستہ
و قلوب اہل اسلام خستہ شد و مسند خود کہ اسماعیل بن الفضل کہ صاحب فضل مشہور و نبل موفور است
در ستایش این مسند ستند و ترجیحش بر دیگر مسانید عالیة الاسانید گفتہ کہ آن مسانید مثل انہار است و
مسند ابو یعلی مثل دریای زخار روایت کردہ و قبل از سماع روایت او نبذی از محامد او باید شنید
در مفتاح کنز الدرایة مذکور است قال الذهبی هو الامام الحافظ الثقة محدث الجزیرة ابو یعلی
احمد بن علی بن المثنی بن یحیی بن عیسی بن هلال التمیمی الموصلی صاحب المسند الکبیر و المعجم
سمع علی بن الجعد و یحیی بن معین و شیبان بن فروخ و امما سواهم حدث عنه ابو حاتم
بن حبان و ابو علی النیسابوری و ابو بکر الاسماعیلی و ابن حمدان و ابن المقری و خلق سواهم
قال یزید بن محمد الازدی و کان ابو یعلی من اهل الصدق و الامانة و الدین و الحلم غلقت
اکثر الاسواق یوم موته و حضر جنازته من الخلق امر عظیم الی ان قال و وثقه ابن حبان
و وصفه بالاتقان و الدین ثم قال و بینه و بین النبی ثلاثة انفس و قال الحاکم ثقة
مامون قال السمعانی سمعت اسمعیل بن محمد بن الفضل الحافظ یقول قرأت المسانید
مسند العدنی و مسند ابن منیع و هی کالانهار و مسند ابی یعلی کالبحر و کان مولده
فی شوال سنة عشرین و مائتین و ارتحل و هو ابن خمسة عشر سنة و عمر و تفرد و رحل
الناس الیه مات سنة سبع و ثلاثمائة و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین کہ بتحقیقت انتحال
مفتاح کنز الدرایة است می فرماید و ابو یعلی از محدثان جزیرہ است نام او احمد بن علی بن المثنی بن یحیی
بن عیسی بن هلال تمیمی موصلی است شاگرد علی بن الجعد و یحیی بن معین و دیگر محدثین عمدہ است و ابن حبان

محامد و مناقب ابو یعلی

۶۹۲

عمرو عاص

روایت ابویعلی متضمن دعای نبوی بر معاویه و عمرو عاص با وبال و نکال در نار

و ابن حبان و ابو حاتم و ابوبکر اسماعیلی شاگردان اویند مردم را در صدق و دیانت و امانت و حلم و تقوی و دیگر صفات محموده او اعتقاد عظیم بود در روزیکه وفات یافت بازارهای موصل بند شدند و مردم گریان و سوزان بر جنازه او جمع آمدند و در تصنیف و ترویج علم سنت صالحه واشت محض حسبة لله مشغول بتعلیم علم حدیث می بود و او را ثلاثیات نیز هست که در میان او و آنحضرت سه واسطه می باشد چنانچه ابن حبان در ثقات ذکر کرده و حافظ اسماعیل بن محمد بن الفضل گفته است که من مسانید بسیار خوانده ام مثل مسند عدنی و مسند ابن منیع و غیر ذلک لیکن همه مسانید را مثل انهار یافتم و مسند ابی یعلی را مثل دریای زخار در سال دو صد و بست متولد شده و پانزده ساله بود که بشوق طلب علم حدیث ارتحال کرد و عمر طویل یافت و در سنه سه صد و هفت وفات اوست انتهی و هرگاه عوالی مناقب و جلائل فضائل ابویعلی شنیدی حالا روایت او باید شنید و هی هذه ثنا علی بن المنذر ثنا ابن فضیل ثنا یزید بن ابی زیاد عن سلیمان بن عمرو بن الاحوص عن ابی برزة قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم فسمع صوت غناء فقال انظروا ما هذا فصعدت فنظرت فاذا معوية وعمرو بن العاصي يتغنيان فجئت فاخبرت النبي صلى الله عليه وسلم فقال اللهم اركسهما في الفتنة ركسا اللهم دعهما الى النار دعا انتهی و امام احمد بن حنبل که از ارکان اربعه دین و اسلام اهل سنت است نیز این حدیث را در مسند خود از عبد الله بن محمد از ابن فضیل بسندیکه ابویعلی ذکر نموده روایت کرده و مسند احمد بن حنبل باعتراف شاه ولی الله علی ما فی رسالة اصول الحدیث لولده اصل است در معرفت صحیح از سقیم و بیان شناخته میشود حدیثی که آنرا اصل است از انچه آنرا اصل نیست و علماء حدیث و فقه آنرا پیشوای خود ساخته اند و بتحقیق رکن اعظم است در فن حدیث و ابن المدینی استاد بخاری هم علی ما فی فیض القدیر آنرا اصلی از اصول اسلام میگوید و شیخ عبد الحق در تحصیل الکمال می فرماید که مسند احمد اعلا و ارفع و اجمع کتب در زمان احمد بن حنبل بوده و سبکی در طبقات کبری در مدح و ستایش مسند احمد و اثبات نهایت اعتماد و اعتبار و جلالت و عظمت و وثوق و صحت جمیع احادیث ان قصب مسابقت از اقران ربوده که از ابوموسی محمد بن ابی بکر المدینی نقل فرموده که مسند احمد اصل کبیر و مرجع وثیق برای اصحاب حدیث است که منتخب کرده آنرا از احادیث متکاثره و مسموعات وافره پس آنرا امام و معتمد و بوقت تنازع و اختلاف ملجا و مسند گردانیده و مسند الاعلی هذا المرام بروایت مشایخ اعلام از حنبل بن اسحق برادر زاده احمد نقل نموده که امام احمد بن حنبل مرا و صالح و

[illegible] [عباس]

عبد الله را جمع کرده و ارشاد نمود که این مسند را جمع کرده ام و انتخاب نموده از زیاده از هفت لکه و پنجاه هزار
حدیث پس هر گاه مسلمین در حدیثی از احادیث حضرت رسولخدا صلعم اختلاف نمایند رجوع آرید بآن
پس اگر دران باشد فبها و الا حجت نیست انتهی محصله و نیز از عبد الله نقل کرده که امام احمد گفت که این کتاب را
امام و پیشوا گردانیده ام هر گاه اختلاف کنند مردم در سنتی از رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم رجوع آرند
بسوی آن و نیز از ابو موسی المدینی نقل کرده که او تصریح کرده باینکه احمد بن حنبل روایت نکرده مگر از کسیکه
ثابت شد نزد او صدق و دیانت او نه از کسیکه طعن کرده شده در امانت او و نیز ابو موسی تصریح کرده
که امام احمد در مسند خود احتیاط فرموده از روی اسناد و متن و وارد نکرده دران مگر آنچه صحیح شده سند آن
و فاضل عمر بن محمد عارف النهروانی نیز در رساله مناقب احمد بن حنبل در مدح و ثنای مسند احمد مبالغه نموده
و از ابن الجوزی نقل کرده که صحیح شد نزد امام احمد هفت لکه و پنجاه هزار حدیث و اخراج کرد از آن مسند خود
را که مشهور است و تلقی کرده آنرا است بقبول و تکریم و گردانیده احمد آنرا حجت که رجوع آورده شود
بسوی آن و اعتماد کرده شود نزد اختلاف بران و امام علامه بقیة الحفاظ مسند الدنیا ابو القاسم
سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی این حدیث را از ابن عباس در معجم کبیر روایت فرموده و
محامد و محاسن و فضائل و مفاخر و مآثر و مکارم او از انساب سمعانی و تذکره و تاریخ ذهبی و فیض القدیر
و تاریخ یافعی و وفیات الاعیان ابن خلکان و مفتاح کنز الدرایه و بستان المحدثین و غیر آن ظاهر است
و او را مسند الدنیا میگویند و می آرند که از هزار شیخ یا زیاده روایت کرده و بصدق و امانت و ورع
و جلالت و تبحر و مهارت موصوف و بوسعت علم و کثرت تصانیف و سعت روایت و عظمت فضل معروف
و ذهبی در تذکره از ابن عقده نقل کرده که او گفته که من برای طبرانی نظیری نمیدانم و از ابراهیم بن محمد
بن حمزه نقل کرده که او گفت که من مثل طبرانی در حفظ ندیدم و ابو بکر بن محمد بن ابی علی المعدل علی
ما فی المفتاح نقلا عن تاریخ الذهبی گفته که طبرانی مشهور تر از آنست که دلالت کرده شود بر فضل و علم او
که او واسع العلم و کثیر التصانیف بوده و در مفتاح کنز الدرایه گفته قال الذهبی فی التذکرة هو الامام
العلامة الحجة بقیة الحفاظ ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی مسند
الدنیا ولد بعکا فی صفر سنة ستین و مائتین و سمع فی سنة ثلاث و سبعین و هلم جرا
بمدائن الشام و الحرمین و الیمن و مصر و بغداد و الکوفه و البصرة و اصفهان و الجزیرة و غیر

۶۹۴

فضائل و مناقب طبرانی

وغيرذلك وحدث عن الف شيخ او يزيدون الى ان قال وكان من فرسان هذا
الشان مع الصدق والامانة سمع ابا زرعة الثقفي وادريس العطار وبشر بن موسى وعلي بن
عبدالعزيز البغوي وابا عبدالرحمن النسائي ونظرائهم وحرض عليه ابوه في صباه ورحل
به وله كتاب الدعاء في مجلد كبير وكتاب المناسك وكتاب عشرة النساء وكتاب النوادر
وكتاب دلائل النبوة وتفسير كبير واشياء كثيرة لم نقف عليها ذكرها الحافظ يحيى بن منده
قال الذكواني سئل الطبراني عن كثرة حديثه فقال كنت انام على البواري ثلاثين سنة
قال ابن فارس صاحب اللغة سمعت الاستاذ ابن العميد يقول ماكنت اظن ان في الدنيا
كحلاوة الوزارة والرياسة التي انا فيها حتى شاهدت مذاكرة الطبراني وابي بكر الجعابي
بحضرتي فكان الطبراني يغلبه بكثرة حفظه وكان ابو بكر يغلبه بفطنته ارتفعت صوتهما
الى ان قال الجعابي عندي حديث ليس في الدنيا الا عندي فقال هات قال حدثنا
ابو خليفة قال سليمان بن ايوب فقال الطبراني انا سليمان ومني سمعه ابو خليفة فاسمعه
مني عاليا فخجل الجعابي فوددت ان الوزارة لم تكن وكنت انا الطبراني وفرحت كفرحه
وقال الحافظ ابن عقدة لا اعرف للطبراني نظيرا وقال ابراهيم بن محمد بن حمزة مارايت
مثله في الحفظ وقال ابن منده الطبراني احد الحفاظ المذكورين وقال ابو العباس احمد بن
منصور الشيرازي كتبت عن الطبراني ثلاثمائة الف حديث وهو ثقة وزاد في التاريخ
وقال ابو بكر محمد بن ابي علي المعدل الطبراني اشهر من ان يدل على فضله وعلمه كان واسع
العلم كثير التصانيف وقيل ذهبت عيناه في اخر ايامه فكان يقول الزنادقة سحروني
قال ابو نعيم توفي لليلتين بقيتا من ذي القعدة سنة ستين وثلاثمائة وصليت عليه
وشاه عبدالعزیز در بستان المحدثین گفته کنیت طبرانی ابو القاسم ونام او سلیمان بن احمد بن ایوب بن
مطیر لخمی طبرانی است ودر عکا از بلاد شام متولد شده در سنه دو صد وشصت در ماه صفر ودر سنه
هفتاد وسه طلب علم شروع کرد ودر اکثر شهرهای شام ودر حرمین ویمن ومصر وبغداد وکوفه وبصره واصفهان
وجزیره ودیگر معمورهای اسلام گردید واز هزار شیخ بلکه زیاده استفاده نمود از ابو عبدالرحمن نسائی وعلی
بن عبدالعزیز بغوی وبشر بن موسی وادریس عطار وابو زرعه ثقفی واقران ایشان سماع دارد وپدر او

تحریص و تاکید بر طلب علم حدیث می‌نمود و او را گرفته بشهرها میگشت و بحضور اساتذه رسانید تصانیف

بسیار دارد و الی ان قال و او در طلب علم حدیث محنت و مشقت بسیار نموده تا سی سال بر بوریا خفته و راحت

و آرام بر خود روا نداشته از استاد ابن العمید که وزیر مشهور است و در علم عربیت و شعر و لغت سر آمد وقت خود

بوده و در دولت دیالمه وزیری باین قابلیت نگذشته و صاحب ابن عباد که هم وزیران دولت بوده شاگرد و

تربیت یافته او بود منقول است که مرا چنین گمان بود که مثل وزارت در عالم منصبی و مرتبه نمی باشد و در دنیا

در چیزی از لذا مذا انقدر حلاوت نیافتم که درین منصب می یافتم زیرا که مرجع طبقات مردم و گوناگون

خلائق بودم تا آنکه روزی بحضور من درمیان ابوبکر جعابی که از محدثین مشهورین است و ابوالقاسم طبرانی

مذاکره حدیث واقع شد طبرانی را دیدم که بکثرة محفوظات خود غلبه میکرد و جعابی را یافتم که بفطنت و ذکا

سبقت می‌نمود و این مراودات تا دیر کشید از طرفین آوازها بلند شد و جوش و خروش ظاهر گشت در

اثنا ابوبکر جعابی گفت که حدثنا ابو خلیفة قال حدثنا سلیمان بن ایوب ابوالقاسم طبرانی گفت که سلیمان

بن ایوب منم و ابو خلیفه شاگرد من است و از من روایت حدیث نموده پس چرا از من این حدیث را روایت

نمیکنی که ترا علو اسناد حاصل شود درآنوقت دیدم که ابوبکر جعابی خجالتی کشید که در دنیا مثل آن

منصور نیست و من در دل خود گفتم که کاش من طبرانی می‌بودم و فرحتی و غلبه که نصیب طبرانی شد مرا

حاصل میشد و من وزیر نمی بودم که ازین قسم تحصیل فضائل و اسباب جاه محروم ماندم راقم حروف

گوید و این تمنا و آرزو هم از بقایای وزارت و ریاست او بود و الا علما در باطن بسبب این غلبه ها ایذا[illegible]

میشود و نفس ایشان بحرکت نمی‌آید و لکن المرء یقیس علی نفسه بالجمله طبرانی در توسع علم حدیث و کثرت روایت

آن ممتاز و مستثنی بود و ابو العباس احمد بن منصور شیرازی گفته است که من از طبرانی سه لکهه حدیث نوشته ام

و او را در آخر عمر زنادقه یعنی فرقه قرامطه از اسماعیلیه که در آن زمان اعدای اهل سنت بودند بجهة آنکه مذاهب

ایشان با حادیث رد میکرد سحر کردند هر دو چشم از بصارت ظاهری عاری گشت بست و ششم ذیقعده سال

سیصد و شصت وفات او است و حافظ ابو نعیم اصبهانی صاحب حلیة الاولیا بر وی نماز جنازه گذارد

صد سال و ده ماه عمر او است و یافعی در مرآة الجنان در وقائع سنه ستین و ثلثمائة گفته و فیها الحافظ العلم

مسند العصر ابو القسم سلیمان بن احمد بن ایوب اللخمی الطبرانی فی ذی القعدة باصبهان و له

مائة سنة و عشرة اشهر کان ثقة صدوقا واسع الحفظ بصیرا بالعلل و الرجال و الابواب کثیر

۱۰۱ عاص

کثیر التصانیف الخ و ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی کان حافظ عصره رحل فی طلب الحدیث من الشام الی العراق و الحجاز و الیمن و مصر و بلاد الجزیرة و سمع الحدیث الکثیر و عدد شیوخه الف شیخ و له المصنفات الممتعة النافعة الغریبة منها المعاجم الثلثة الکبیر و الاوسط و الصغیر و هی اشهر کتبه و روی عنه الحافظ ابو نعیم و الخلق الکثیر الخ و هرگاه فضائل و مناقب طبرانی که مرجع اقاصی و ادانی و حاوی ملکات انسانی است شنیدی حالا روایت او باید شنفت قال فی المعجم الکبیر ثنا احمد بن علی بن الجارود الاصبهانی ثنا عبد الله بن سعید الکندی ثنا عیسی بن الاسود النخعی عن لیث عن طاوس عن ابن عباس قال سمع النبی صلی الله علیه و سلم صوت رجلین یتغنیان و هما یقولان و لا یزال حواری یلوح عظامه زوی الحرب عنه ان یجن فیقبر فسال عنهما فقیل له معوية و عمرو بن العاص فقال اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا و دعهما الی النار دعا انتهی ازین حدیث که ایمه ثلثه سنیه اعنی احمد بن حنبل و ابو یعلی و طبرانی روایت کرده اند و صحت آن بعد ملاحظه محامد مسند احمد بن حنبل ریبی نیست واضحست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و اله و سلم بر عمرو بن العاص صاحب او بنهایت مرتبه غضبناک شد که دعا فرمود که حق تعالی ایشان را در فتنه که مراد ازان فضیحت یا عذاب بقرینه مقام سرنگون سازد و بشدت و سختی در آتش بیندازد پس الحال کدام عاقل متدین و مسلم مومن تجویز تواند کرد که چنین کسی که نا کسی را جناب خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه علیه و آله اهل الاصطفا بمدح و ثنا یاد فرماید و بجاه بخد اصلوة برو بفرستد ذلک ظن الذین لا یوقنون و اعجباه مگر کسیکه نزد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و اله و سلم چندان مبغوض و مطرود و مردود باشد که دعا بسرنگون ساختن او در فتنه و اخال او در نار فرماید او دوست خدا و رسول و مورد صلوة و رحمت و دعا مقبول تواند شد لا و الله لا یکون و هو ظاهر کل الظهور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و غالب که اگر حضرت مخاطب المعی پاره از استحیاء و ورود دین داشته باشد علم تکذیب اسلاف خود که روایت صلوة بر عمرو بن العاص بافته اند برافرازد و ایمه و شیوخ خود را که چنین خرافت قبول ساخته اند بکمال تشنیع و تهجین و ازراء و توهین نوازد و خیال محال طعن و تعریض بر روایت ابو عمرو کشی که سر ازان حسب افادات ایمه محققین او کما علمت سابقا هکائی ندارد از سر برآرد و بهوش آمده ازانهمه

روایت طبرانی متضمن دعا بر حضرت رسول خدا بر معاویه و عمرو عاص صد و خال ایشان در نار

ابو القاسم سلیمان بن احمد الطبرانی ولادته فی سنة ستین و مائتین

۶۹۷

جوش و خروش دست بردارد و همت عالی را بتدارک افادات رشیقه خود برگمارد و مدت العمر بقاء الحق و نفوه بچنین ترهات سر برنیارد و علاوه برینکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم در حق عمرو عاص و صاحبش ضلال او و ضلال فرموده و از اهل ایمان و اسلام برآورده و بزمره کفار و منافقین اشرار که مستوجب عذاب نار و عقاب پروردگار اند داخل ساخته ضلالت و گمراهی او در قضیه تحکیم که همچو اعمر حضرت شیطان رجیم واقع شده علیم حکیم واضح و بیان فرموده و ضلالت او و ضلالت تابعین او منصوص نموده و معد الحمد و المنة که جناب شاه ولی الله والد ماجد صاحب تحفه که بزعم جناب مخاطب خاتم العارفین قاصم المخالفین سید المحدثین سند المتکلمین حجة الله علی العالمین می باشد و بخیال اسرار الهی و معجزه از معجزات نبوی است این حدیث را در ازالة الخفا نقل فرموده و تا دلیلی برای آن جنس و بیان اکابر خود تراشیده و ضلال و شناعت آن مستغنی از بیان است کما ستعلم فیما بعد انشاء الله المستعان عبارت مسرت بشارت این است اخرج البیهقی عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بنی اسرائیل اختلفوا فلم یزل اختلافهم بینهم حتی بعثوا حکمین فضلا واضلا وان هذه الامة مختلفة فلا یزال اختلافهم حتی یبعثوا حکمین ضلا وضل من اتبعهما انتهی فهذا الحدیث یصدع ملاءة الارتیاب ویهتک ستر التلمیع و یکشف عن صواب فانه ینادی رافعا عقیرته معربا بمنطوقه وفحواه علی عمرو بن العاص وصاحبه المغفل البری من الایمان والاخلاص بانهما ضالین مضلین وزالین مزلین فهما مثل حکمی بنی اسرائیل الذین بالغا فی الاضلال والتضلیل فقد خرجا عن الدین کخروج الشعرة من العجین ما حازا من الدین والورع حظا ولو طفیفا وما فازا من الاسلام والایمان بنصیب ولو خفیفا فهما من الذین عاندوا الدین القویم وعاروا الشرع المستقیم فضلوا عن سواء السبیل واثروا العذاب الوبیل تنکبوا عن نهج الصواب واهطعوا الی النکال والعقاب فاضلوا عن الدین اتباعهم وزحزحوا عن الایمان اشیاعهم نفثوا بالضلال فی صدورهم ودبوا ودرجوا واضوا وفرخوا فی حجورهم فتاهوا بهم فی تیه الهلاک والردی وخلعوهم عن حلیة الاسلام والتقی فاردوا واهلکوا جما غفیرا وضلوا واضلوا کثیرا ومن الطریف ان المخاطب الظریف لما سمع روایة الصلوة علی محمد بن ابی بکر الذی کان

روایت تضلال و اضلال عمرو عاص [illegible] از ازالة الخفا [illegible]

عمرو عاص

۷۹۹

كان ذا سداد و رشاد و صاحب نسك و عبادة و اجتهاد ولد في زمان النبي اثنى عليه
الوصي حزنت لجليل رزئه ام المؤمنين و دعت على قاتله اللعين حماد عنها و شغب
عليها فورم انفه و شحب وجهه والتاع قلبه و تخازرت عيونه و انتفخت اوداجه
و نظر شزرا و استشاط غيظا و ضاق ذرعا ولم يعلم ان ائمته و شيوخه يروون الصلوة
على من دعا عليه النبي صلى الله عليه و آله وسلم بولوج سعير ذات لهب و صرح
بانه الضال المضل المرتكس في الردى و العطب فهو شيخ النار و زاملة العار و الضال
المضل و المعاند المعل الغادر الفاجر الماكر الكافر القاصم العاثر الفاتر الخاسر الحائر
البائر الخاتل الخاتر الفاتن المفتون المتفنن من العناد في شجون الخادع العامه الكائد
التائه السادر في السهو و المختال في الزهو و الصابي الى اللهو و المتجافي عن الورع و المولع
بالجشع و الهلع المتمادي في العشوة المتناهي في الجفوة المتقاعس عن الخير المنجي المو
الى طاعة الهوى المردي المستغلق على قلبه اقفال الرين المتخبط في مجاهل الفرقة و المين
المتعسف في الاهواء المبتدعة المعتكف على الحيرة المتبعة مضيع الحقائق مطرح
الوثائق كثير الزلل عظيم الخطل الموتغ لدينه المرتاب في يقينه الخائض في الدهاس
الخابط في الديماس السالك مدارج الاضاليل المتقاحم في غياهب الاباطيل
الذي قد اختلط عليه الزبد بالخاثر فلا ينتفع باللمح الباصر و لا ينزع عن الغي و لا يزيل
الحي من اللي و آنچه معروض شد که در اثبات جلالت و عظمت مرتبه عمرو بن العاص کافی و بسنده است که زیاده
ازین چه عظمت متصور تواند شد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ضلالات و اضلال آن [illegible]
مفصل و بکمال بیان فرموده و عار و خسار او در نار و سرنگون ساختن او در نفته بر زبان اقدس آورده لیکن
مناسب می نماید که نبذی دیگر از فضائل او که ارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ناظر بان است
و بحقیقت آن همه تفصیل این اجمال و سراسر اعجاز است بیان نمایم و مجال قیل و قال را بر حضرات مکسبین زیاده تر
تنگ و مفاخرت و ابتهاج و سرور ایشان را بفضائل صحابه مبدل بکلال و عار و ننگ گردانم پس مخفی نماند
که از عمده فضائل عمرو بن العاص آنست که بطمع دنیای دنیه چشم و اشت زخارف مغویه آن از دین و
ایمان برداشته بتلمیع و تخدیع معاویه غاویه در وادی پیکار سادات و مقاتله وصی برحق شتافته

مطاعن عمرو عاص

وهر چند حضرات اهلسنت از دیرباز در تاویل و توجیه و اصلاح چنین کفر صریح و تحسین و تلمیع چنین عیب فضیح بساطها چیده اند و بناها انداخته و اوقات عزیز را در اختراع تمهیدات نامعقول و هفوات نامقبول ضایع ساخته و اعلام کرام شکر الله مساعیهم الجمیلة و جزاهم خیرا عن مجاهداتهم الجلیلة وهن و بطلان آن خرافات که اوهن از بیت عنکبوت و اسخف و ارق از ورق توت است کالشمس فی رابعة النهار روشن نموده اند لیکن حقیر باقتفاء آثار ایشان ثابت میکنم که این اعذار بارده و توجیهات فاسده مصداق گواه چست مدعی سست می باشد زیرا که اعتراف خود عمرو بن العاص بامر حق خاک رسوایی و فضیحت بر روی اولین و مسؤلین می پاشد و تصریح او بکمال شناعت و فظاعت فعل خود و شر قلوب حامیان و ناصران او می خراشد علامه سبط ابن الجوزی که از ائمه حنفیه و شراح جامع صغیر و صحیح مسلم است و معالی مناقب و جلائل فضائل و محاسن مآثر و نفائس بدائع او سابقا از زبان ائمه و منقدین قوم که افادات شان مایه فخار و نازش این حضرات سنیه شنیدی در کتاب تذکرة خواص الامه می فرماید و فی هذه السنة وهی سنة ست و ثلاثین اتفق معاویة و عمرو بن العاص علی قتال علی و اصطلحا علی ذلک قبل نزول علی علی النخیلة فی ایام وقعة الجمل لعلان کان معاویة قد یئس منه

۷۰۰

وعزم عمرو علی المسیر الی البصرة الی نصرة علی فاعطاه معویة مصر طعمة فمال الیه و قال اهل السیر لما حصر عثمان خرج عمرو بن العاص الی الشام فنزل فلسطین وکان یولب علی عثمان لانحرافه عنه فانه لما ولی الخلافة لم یلتفت الی عمرو ولا ولاه وعزله عن مصر فاقام بفلسطین حتی قتل عثمان فقیل لمعویة انه لا یتم لک امر الا بعمرو فانه دوهیة العرب فکتب الیه یستدعیه و یستعطفه فکتب الیه عمرو اما بعد فانی قرات کتابک و فهمته فاما ما دعوتنی الیه من خلع ربقة الاسلام من عنقی و التهور معک فی الضلالة و اعانتی ایاک علی الباطل و اختراط السیف فی وجه امیر المومنین علی بن ابیطالب و هو اخو رسول الله صلی الله علیه و سلم و ولیه و وصیه و وارثه و قاضی دینه و منجز وعده و صهره علی ابنته سیدة نساء العالمین و ابو السبطین الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة و اما قولک ان امیر المومنین اشلی الصحابة علی قتل عثمان فهو کذب و زور و غوایة ویحک یا معویة اما علمت ان ابا الحسن بذل نفسه لله تعالی و بات علی فراش رسول الله صلی الله علیه و سلم

اعتراف عمرو عاص باینکه خلع ربقه اسلام ... جناب امیر علیه السلام

وسلم وقال فيه من كنت مولاه فعلي مولاه فكتابك لا يخدع ذا عقل و ذا دين والسلام
فلما قرأ كتابه قال له عتبة بن ابي سفيان لا تيئس منه فكتب اليه وارغبه في الولاية
واشركه معه في سلطانه وكان في اسفل كتابه ؎ جهلت وما تعلم محلك عندنا
فارسلت شيئا من عتاب لا تدري فثق بالذي عندي لك اليوم انفا من العز والاكرام
والجاه والقدرة واكتب عهدا ترتضيه موكدا واشفعه بالبذل مني بالاثر فكتب
اليه عمرو يقول ؎ ابى القلب مني ان يخادع بالمكر بقتل ابن عفان اجر الى الكفر واني
لعمري ذو دهاء وفطنة ولست ابيع الدين بالوتح والذفر وليس صغيرا ملك
مصر ببيعة هي العار في الدنيا على الال من عمرو وذكر سيف عن هشام بن محمد انه
كتب عمرو الي معوية ؎ معاوي لا اعطيك ديني ولم انل به منك دنيا فانظرن كيف تصنع
فان تعطني مصرا فاربح بصفقة اخذت بها شيخا يضر وينفع فكتب اليه معوية قد
اقطعتك مصر اطعمة واشهد عليه شهودا وبات عمرو طول ليلته متفكرا فقال غلام ما
يقال له وردان فقال له ما ترى يا وردان فقال ان مع علي اخرة ولا دنيا وان مع معوية
دنيا بلا اخرة فالتي مع علي تبقى والتي مع معوية تفنى فلما اصبح ركب فرسه ومعه عبد الله
ابنه وهو يقول لا تذهب الى معوية ولا تبع اخرتك بدنيا فانية فسار وهو متحير فلم يزل حتى
وصل الى طريقين احدهما تاخذ الى المدينة والاخرى الى دمشق فوقف عندهما ثم
ضرب راس فرسه فسارت نحو دمشق فقال معوية ارفق من علي واتى معوية. ازين
عبارت بر اصحاب فضل و براعت كالشمس في كبد السماء در كمال وضوح وانجلاء واضح ولايح است كه عمرو بن
العاص بعلم اليقين بلا اختلاج شكوك وشبهات و بغير ازعاج اوهام و ترددات مي دانست كه قتال
جناب امير المومنين عليه الصلوة والسلام عين شقاوت و ضلالت و محض غوايت و خسارت والحاد بواح
و كفر صراح و خلع ربقه اسلام و كار زار با كان لئام و ايذا و معانده با رسول مقبول و ايلام روح حضرت
بتول بوده و هرگز بوجه من الوجوه سمت جواز نداشت و نيز ميدانست كه جناب امير المومنين عليه السلام
وارث و ولي و وصي جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم و قاضي دين منجز وعد آنحضرت بوده و نسبت
نمودن معاويه اعانت را بر قتل عثمان بآنجناب كه باين حيله باطله و تهمت كاذبه قتال آنجناب را در نظر

منافقین لئام وجهلاء طغام تحسین کرده کذب و زور و غوایت محض بوده وقبول دعوت معاویه بمقاتله جناب امیر علیه السلام بحیل باطله و خدع واهیه منافات صریحه با عقل و دین داشت و از اشعار نصفت شعار عمرو عاص نیز هویدا و آشکار است که مشارکت در مقاتله جناب امیر المومنین علیه السلام دین فروشی باطل کوشی و جمع بین العار و النار و اختیار عذاب قهار و عقاب جبار بوده و لیکن حیف است که با وصف اعتراف بحق صریح و صدق صحیح حرص طعمه مصر بران شیخ المشایخ سفیه و مقتدای این فرقه سفیه غالب آمد و نفس لوامه او لذت حکومت را طالب گردید پس دیده و دانسته از دین و اسلام دست بر داشته کفر صریح و ضلال قبیح را اختیار ساخته و بر حرف نصیحت غلام خود که مانع از مشارکت معویه گردیده و باتباع حق تصریح کرده باینکه با معاویه دنیا بی آخرت است گوش ننهاده و کلام پسر خود هم که از فروختن آخرت بدنیای فانیه منع کرده بسمع اصغا نشنید پس بعنایات ربانی و تاییدات فوقانی باعتراف خود عمرو عاص ثابت گردید که او بسبب مشارکت در مقاتله جناب امیر المومنین علیه السلام و اعانت معاویه غاویه طریق ضلالت و شقاوت و خسران و غوایت پیموده و ربقه دین و اسلام از گردن خود خلع نموده و در اعانت باطل و مخالفت حق کوشیده و اخلاف عناد و خلاف نکیده آخرت را بدنیای دنیه فروخته و آتش غضب پروردگار بر خود افروخته و مایه خجالت و ندامت بروز قیامت اندوخته و عار احقاب و سخط رب الارباب را در پیروی هوای نفس شوم و اختیار دنیای دون پسندیده و با وصف حصول یقین واثق و علم قطعی بکمال فضائل و مناقب وصی برحق بعداوت و مخالفت آنجناب دامن برچیده انواع فضائح عذاب نکال بر خود کشیده و نیز سبط ابن الجوزی در تذکره گفته

قال الواقدي لما طعن ابو الغادية عمارا بالرمح وسقط اكب عليه آخر فاحتز راسه ثم اقبلا الى معاوية يختصمان فيه كل واحد منهما يقول انا قتلته فقال لهما عمرو بن العاص والله ان تختصمان الا في النار فقال معاوية ما صنعت قوم بذلوا انفسهم دوننا تقول لهم هذا فقال عمرو هو والله كذلك وانت تعلمه واني والله وددت اني مت قبل هذا اليوم بعشرين سنة

ازین روایت واضح است که عمرو عاص می دانست که قتل حضرت عمار یقینا موجب دخول نار است و معاویه هم این معنی را میدانست لیکن هر دو دیده و دانسته بانی و مباشر قتل حضرت عمار و مقاتله صاحب ذو الفقار صلوات الله و سلامه علیه و آله الاطهار گردیدند و از عذاب نار و عقاب

تصریح عمرو عاص باینکه قتل حضرت عمار موجب دخول نار است

وعقاب خدای قهار نترسیدند بالجمله هرگاه کفر و ضلالت و نهایت شقاوت و خسارت و غایت بطالت
و جهالت عمرو بن العاص باعتراف خودش منصوص گردید حاجت بکلامی دیگر نیست که اعتراف آدمی بر نفس
خود بهتر از هزار دلیل و بالاتر از هزار حجت و برهان است لیکن حقیر ثابت میکنم که جناب امیر المؤمنین و سید الوصیین
الذی کان یدور معه الحق حیث ما دار المامور بتمسکه والاقتداء به فی کثیر من الاخبار والآثار صلوات الله
وسلامه علیه وآله ما تعاقب اللیل والنهار نیز ضلالت و گمراهی آن صاحب شقاوت و روسیاهی و فضائح
و قبائح شنیعه آن مرتکب مناهی و مشتغل بملاهی و مخالف اوامر الهی و خائض غمار خسران و تباهی بیان فرموده
سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته قال الشعبی ولما فصل الحکمان عن دومة الجندل
عزم علی رضی الله عنه علی قتالهم فقام خطیبا وقال ایها الناس قد کنت امرتکم بامر فی
هذه الحکومة فخالفتمونی وعصیتمونی ولعمری ان المعصیة تورث الندم فکنت انا وانتم
کما قال اخو هوازن ... امرتکم امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا الرشد الا ضحی الغد الا ان
هذین الحکمین قد نبذا کتاب الله وراء ظهورهما فاماتا ما احیی القران واحییا ما امات
القران واتبع کل واحد منهما هواه بغیر هدی من الله فحکما بغیر حجة بینة ولا سنة ماضیة
وکلاهما لم یرشد فبرئا من الله ورسوله وصالح المومنین ازینجا ثابت است که بتصریح شعبی
که از اکابر مقتدایان اهل سنت است جناب امیر المؤمنین علیه السلام نهایت ضلالت عمرو عاص و ابی موسی اشعری
بیان فرموده که این هر دو قران شریف را پس پشت انداختند و آنچه را قران باطل کرده زنده ساختند
و باماتت آنچه قران زنده کرده پرداختند و بهوی و خواهش نفس را پیروی کردند و از هدایت الهی اعراض
نمودند و بغیر حجت بینه و سنت ماضیه حکم کردند و از رشد و سداد دامن برچیدند و از خدا و رسول و صالح
المومنین بری گردیدند و نیز سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته قضیة التحکیم ولما فعل معویة
ما فعل قال نبعث نحن حکما نرضاه وابعثوا انتم حکما ترضون به فاختار اهل الشام عمرو بن
العاص واختار اهل العراق ابا موسی الاشعری فقال علی لا ارضی به وهو عندی غیر مامون
وقد هرب منی وخذل الناس عنی لکن هذا ابن عباس فقال الاشعث ورؤساء الخوارج
ابن عباس منک وانت منه وابو موسی لم یزل معتزلا لما نحن فیه وقد کان یحذرنا الفتنة
قال علی فالاشتر فقال الاشعث وهل نحن الا فی حکم الاشتر قال وما حکمه قال ان یضرب

مذمت نمودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام حکمین را ... [illegible]

بعضنا بعضا بالسیوف حتی یکون ما یرید فقال علی فافعلوا ما تریدون فبعثوا الی ابی موسی
وکان معتزلا للقتال بعرض فاخبروه فاسترجع ثم جاء فدخل العسکر فلما علم به
الاحنف بن قیس جاء الی علی فقال له انک قد رمیت بحجر الارض من حارب الله ورسوله
عمرو بن العاص وهذا عبد الله بن قیس رجل کلیل الحد لا امن علیه مکر ابن العاص ولو اخذتنی
لرایت منی عجبا فقال کیف کنت تصنع بابن النابغة قال کنت ادنو منه حتی اکاد ان اصیر فی
یده ثم ابعد عنه فاصیر کالنجم ولا یعقد عقدة الا حللتها ولا یحل عقدة الا ابرمتها
فقال انهم قد اختاروا ابا موسی من غیر رضی منی فقال الاحنف ادفنوا ظهر ابی موسی بالرجال
قال هشام ثم اجتمعوا عند علی کتبوا الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قاضی امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب فقال عمرو اکتبوا اسمه واسم ابیه هو امیرکم اما امیرنا نحن فلا فقال الاحنف
لا تمحوا اسم امیر المؤمنین قال اتخوف ان محی لا یرجع الیه ابدا فقال الاشعث امحوا هذا الاسم
محاه الله فمحی فقال علی الله اکبر انی الکاتب لرسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الحدیبیة
حین قالوا لست برسول الله فاکتب اسمک واسم ابیک فکتبه فقال عمرو سبحان الله ومثل هذا
یشبه بالکفار فقال له علی یا ابن النابغة ومتی لم تکن للفاسقین ولیا وللمسلمین عدوا هل تشبه
الا امک التی دفعت بک فقام عمرو وقال لا یجمع بینی وبینک مجلس بعد الیوم فقال علی انا
طهر الله مجلسی منک ومن امثالک واشباهک این عبارت نص واضحست برینکه عمرو بن العاص نزد
جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جملهٔ کفار ارجاس واشرار انجاس وفجار انکاس بوده که اولا در خواست او محو
لفظ امیر المؤمنین را تشبیه داده بدرخواست کفار وهرگاه عمرو عاص با وصف انهماک در عداوت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام وابا از امارت وخلافت انجناب این تشبیه صحیح وتمثیل واقعی بر آشفت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام او را بابن النابغه تعبیر کرد وظاهر فرمود که او همیشه دوست فاسقین ودشمن
مسلمین بوده وبمادر خود که حالش عنقریب خواهی شنید مشابهت داشته وهرگاه عمرو عاص این
کلام صدق نظام زیاده تر بر خود پیچید وبر ملا ذلیل ورسوا گردید بنهایت عداوت وناصبیت خود
ظاهر ساخته بوقاحت وبی شرمی تمام بخطاب انجناب که ملائکه خدام در دولت حضرتش بودند وقرب
آنحضرت را افتخار خود می‌دانستند بیزاری می‌تحاشی خود از حضور مجلس فائض النور واستسعاد بخدمت بابرکت

بیان حسن
عمرو عاص

دشنام احنف بن قیس عمرو بن العاص را ...

دشنام جناب امیر عمرو عاص را

نفاق عمرو عاص

برکت آنجناب ظاهر کرد آنحضرت بجواب او ارشاد نمود که حق تعالی یک گروه مجلس حرا از تو و امثال تو شبا و تو
و آحنف بن قیس نیز کفر و نفاق عمرو عاص بیان نموده که تصریح نموده باینکه او محاربه با خدا و رسول
او کرده و نیز در تذکره خواص الامه در قصه تحکیم مذکور است فقال عمرو یعني لابي موسى ارى ان لا ن
تبايع معوية فابيت فهلم بنا نخلع عليا و معوية و نجعل الامر شورى يختار المسلمون من شاؤا
وقيل ان الذي بدأ بذلك ابو موسى فقال عمرو نعم ما رايت فاخبر الناس انا اتفقنا
على امر فيه صلاح هذه الامة ثم قال يا ابا موسى قم فتكلم فقال ابو موسى قم انت
فقال انت صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا يسعني الكلام قبلك فقال
ابن عباس ويحك يا عبد الله بن قيس والله اني اظن ابن النابغة قد خدعك وكان
ابو موسى رجلا مغفلا فقال انا قد اتفقنا فقال ايها الناس انا نظرنا في هذا الامر فلم نر اصلح
للامة من خلع علي و معوية ونستقبل الامة بهذا الامر فيولوا عليهم من احبوا واني
قد خلعتهما ثم تنحى و قام عمرو فقال ان هذا خلع صاحبه وقد خلعته ايضا واثبت
صاحبي معوية فقال له ابو موسى ما لك لا وفقك الله او لعنك الله غدرت وفجرت
انما مثلك كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث فقال عمرو وانما مثلك كمثل الحمار
يحمل اسفارا وحمل شريح بن هاني على عمرو فقنعه بالسوط وكان شريح يقول ما ندمت
على شيء كندامتي على ان لم اضرب عمروا بالسيف وتفرق الناس و ركب ابو موسى راحلته
ومضى الى مكة فقال ابن عباس قبح الله يا ابن قيس لقد حذرتك الغدرة الفاسق
الخبيث فابيت فقال ابو موسى ظننت انه ينصح الامة وما ظننت انه يبيع الاخرة
بالدنيا ثم عاد عمرو الى دمشق وسلم على معوية بالخلافة وهو اول يوم سلم عليه فيه
بها ورجع ابن عباس وشريح الى علي فاخبراه بما جرى فكان اذا صلى الغداة قنت
ودعا على معوية ولعن عمروا وابا الاعور الاسلمي وحبيبا وعبد الرحمن بن خالد
والضحاك بن قيس والوليد بن عقبة فبلغ ذلك معوية فكان اذا قنت دعا على علي
والاشتر وابن عباس والحسنين ومحمد بن الحنفية این عبارت نیز در ضلالت و غوایت و نهایت
مذمت و خسارت عمرو بن العاص و غایت عداوت و بغض آن رئیس الاشرار با حیدر کرار صلوات الله

فریفتن ابو موسی عمرو عاص را

705

حمله شریح بر عمرو عاص بالسوط و تازیانه بر سر او

عمرو عاص تصریح ابن عباس فاسق و خبیث بود

شریح او را غدار گفته

لعن جناب امیر بر عمرو عاص

وسلامه علیه وابناء ه الاطهار نص واضحست که پناه بخدا خلع فص خاتم خلافت از ریاست وامامت نموده وطریقه خدع ومکر وغدر با ابوموسی پیموده که باوصفیکه با او عهد کرده که معاویه را هم از خلافت خلع کند وفا بعهد نساخت وآن طلیق الصیق را باوصف تصریح بخلع امام البرره قاتل الفجره بحال خود داشت فغدر غدرا کبارا واخفر العهد والال اخفارا فکان من الاضلین افعالا والاخسرین اعمالا واین جناب که ابوموسی اشعری هم باوصف اتحاد ملت ومجانست طریقت از غدر وفریب آن مکار غدار وخدع وتلبیس آن رئیس الفجار برآشفت وکلمه لا وفقک الله ولعنک الله بخطاب او گفت وتصریح بغدر وفجور آن شیخ مکر وزور نمود وآیه انما مثلک کمثل الکلب بحق او خوانده دامن از موالات آن صحابی عادل ومقتدای فاضل برافشانده وظاهر ساخت که او فاجر غادر وفاسق خاسر وکلب پلید وکاذب عنید است و شریح بن هانی که از اجله وعظماء مقتدایان اقاصی وادانی است نیز عمرو بن العاص را بسبب غدر وفریب وفجور وعداوت جناب امیرالمومنین علیه السلام حلال الدم دانسته وبر عدم قتل او واکتفا بر محض ضرب سوط تاسف خورده وابن عباس که حبر نبیل وصحابی جلیل است ومقتدی وپیشوای خلیفه ثانی در معضلات ومرجع وملاذ او در مشکلات بوده نیز بخطاب ابوموسی بعد لعن او فسق وغدر وخبث عمرو عاص بیان نموده وابوموسی بجواب او اعتراف کرده باینکه عمرو عاص آخرت را بدنیا فروخته ونصیحت امت را ترک داده چشم بر حطام فانی انداخته وجناب امیرالمومنین وسید الوصیین وامام الابرار وقائد الاخیار صلوات وسلامه علیه وآله الاطهار در وقت مناجات خالق الکائنات وهنگام دعا وقنوت وتوجه بعالم اللاهوت لعن بر عمرو عاص فرموده وکفر وضلال ونفاق وفجور وفسق او ظاهر نموده ورواة بددعا فرمودن جناب امیرالمومنین علیه السلام در حق عمرو بن العاص ودیگر ائمه سفیه مثل معاویه واتباع او بسیاری از ائمه ومشایخ معتمدین واماثل واحافظ منقدین اهلسنت روایت کرده اند از انجمله ابن ابی شیبه که شیخ بخاری ومسلم وابو داود سجستانی وابن ماجه قزوینی علی ما فی جمع الجوامع للسیوطی وکنز العمال لعلی المتقی در مصنف خود روایت کرده عن عبدالرحمن بن معقل قال صلیت مع علی صلاة الغداة فقنت فقال فی قنوته اللهم علیک بمعاویة واشیاعه وعمرو بن العاص واشیاعه وعبدالله بن قیس واشیاعه ونیز عمار بن یاسر که از اکابر صحابه واجله وعظماء ایشانست ودلائل فضائل او از کتب معتمده حدیث اهلسنت توان جست وحضرت عائشه علی ما فی صحیح الترمذی

الترمذي و مستدرک الحاکم و غیرهما ورود او از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده که
ما خیر عمار بن یاسر بین امرین الا اختار ارشدهما و نیز طبرانی و حاکم و غیر ایشان کما فی
کنز العمال و غیره روایت کرده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من یبغض عمارا
یبغضه الله و ابن حجر در صواعق روایت کرده که آنحضرت فرمود اهتدوا بهدی عمار جلالت مرتبت
و علو منزلت عمار و عاص در کفر و نفاق و ضلال بیان فرموده که بتصریح تمام ارشاد کرده که عمرو بن عاص
دشمن خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و بغی ورزیده بر مسلمین و اعانت اعداء خدا و اعدای او
نموده و هرگاه بدید که حق تعالی دین خود را ظاهر ساخته داخل شد در اسلام برهبت نه رغبت و هرگاه
حق تعالی قبض روح اقدس رسول خود نمود عمرو عاص معروف بود بعداوت مسلمین پس مقاتله کنید با او که
او کوشش میکند در اطفاء نور خدا و معاونت اعدای او تعالی شانه و نیز عمار یاسر بخطاب عمرو عاص
تصریح فرموده که تو دین خود را بمصر فروختی هلاکی باد ترا که تو از زمان دراز طالب کجی اسلام می باشی
و قسم بخدا که قصد تو و قصد عدو خدا یعنی معاویه بتعلل بدم عثمان نیست مگر دنیا سبط ابن الجوزی
در تذکره خواص الامة گفته لما کان الیوم الثالث من صفین خرج عمرو فخرج الیه عمار و قال
ایها الناس تریدون ان تنظروا الی عدو الله و رسوله و من بغی علی المسلمین و ظاهر علیه
الله تعالی اعداء الذین فلما رأی الله تعالی فاظهر دینه و اعز رسوله دخل فی
الاسلام رهبة غیر رغبة و لما قبض الله تعالی رسوله صلی الله و سلم ما زال معروفا
بعداوة المسلمین فقاتلوه فانه ممن یجتهد فی اطفاء نور الله تعالی و مظاهرة اعدائه
فهو هذا یشیر الی عمرو فولی عمرو راجعا و نیز در آن مذکور است قال ابن سعد فی الطبقات کان
عمار یحمل و یقول و الله ضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمنا انا علی حق و هم علی
باطل ثم قال سه الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه ثم حمل علی عمرو بن العاص و قال ویحک
یا عمرو بعت دینک بمصر تبا لک طالما بغیت فی الاسلام عوجا و الله ما قصدک و قصده
عدو الله بالتعلل بدم عثمان الا الدنیا و از طرائف امور و غرائب دهور بلکه عجائب شرور
آنست که شیخ المسولین و امام المتعصبین و قائد المزورین و رئیس المضلین شیخ ابن حجر مکی را حسب
ترویج باطل و هوس حق پوشی و دین فروشی و عناد کوشی چندان مبتلای اعوجاج و لجاج

گردانیده که از اخلاف و اسلاف خود گوی مسابقت در اعتساف و خون ریزی انصاف برده و محض
مغذور داشتن عمرو عاص و معویه در مقاتله وصی برحق و امام مطلق صلوات الله و سلامه علیه اکتفا
نکرده معاویه و عمرو عاص را در محاربه و مقاتله جناب سید الوصیین و امیر المومنین علیه السلام بدقت نظر
و مزید تحری و بحث موصوف ساخته چنانچه در بعض مقامات رساله که در فضائل و محامد معاویه و منع
از طعن و عیب او نوشته اولا تاویل حدیث ویح عمار تقتله الفئة الباغیة که معاویه باختراع آن مبادرت
نموده و بطلانش از کلام خود ابن حجر و تصریحات دیگر ائمه سنیه و اجماع اهل اسلام و بداهت عقل
و نقل واضح است نقل کرده و همچنین نسبت تاویل رکیک بعمرو عاص نموده و بعد آن گفته و مع تامل
دقة نظر معاویة و عمرو علی ... الافعال والحروب لا ... بدقة مزید التحری
والبحث الخ و عمرو عاص را این همه شنائع و فضائح یعنی مقاتله جناب امیر المومنین علیه السلام که باعتراف
خودش کفر بوده و خلع آنحضرت از خلافت که بلا شبهه دلیل مزید نفاق و خدع و غدر است کو نزد ابن حجر که
منشا این همه فضائح و قبائح دقت نظر و مزید تحری و بحث باشد اکتفا نکرده بمفاد و من نعمره ننکسه بعد آنکه
اعتراف بعلو فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام نموده و خود تصریح کرده باینکه حسنین علیهما السلام
سرار جوانان اهل جنت اند نهایت بغض و عداوت خود با امام حسن علیه السلام نیز ظاهر کرده و بهوس باطل
و خیال محال ظهور عدم لیاقت دشمنان آنجناب برای خلافت بمعاویه گفت که با آنحضرت بگو که خطبه
بخوانند تا آنحضرت پناه بخدا از دهشت مردم بسته شود و مردمان بد عقیده شوند و گمان برند که آنجناب
شایان خلافت نیست ملک العلما شهاب الدین دولت آبادی در کتاب هدایة السعدا می فرماید معاویه برای
ملاقات حسن در کوفه آمد پس عمرو عاص معاویه را گفت بگو حسن را تا خطبه خواند از آنکه او دانشمند نیست و
جوان است از هیبت و دهشت بسته خواهد شد تا مردمان بد عقیده شوند و گمان برند که شایان خلافت
نیست معاویه گفت یا حسن خطبه بخوان پس حسن رضی الله عنه خطبه خواند فی شرف النبوة عمرو بن
العاص قال لمعاویة ان حسن بن علی قد شمخ انفا و رفع راسا و اشرأب الیه قلوب الناس
فمره ان یخطب بالناس وانه امرء حدیث السن لم یعاود الخطب فاذا یصعد
الی المنبر و ینظر الی اجتماع الناس و ملأ الاشراف یخنق فیکون فی ذلک ما یصغره فی
اعین الناس فبعث معاویة الی الحسن رضی الله عنه الخ و در ترجمه این روایت گفته عمرو

عمرو عاص مر معاویه را گفت اکنون حسن سر برآورده و بلند شده ولهذا مردم بسوی او مائل گشت بگو اورا تا خطبه خواند واو مردی خورد سال است معاودت خطبه نکرده است چون بر منبر برآید و نظر کند سوی اجتماع مردان و بزرگان اشراف از دهشت خجل شود و بدین سبب در نظر خورد نماید پس معویه اعلام کرد و بر حسن و گفت میخواهم تا خطبه از تو بشنوم حسن رضی الله عنه برآمد الخ و سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته قال اهل السیر ولما سلم الحسن الامر الی معویة اقام یتجهز الی المدینة فاجتمع الی معویة رهط من شیعته منهم عمرو بن العاص والولید بن عقبة وهو اخو عثمان وکان علی جلده فی الخمر وعتبة وقالوا نرید ان تحضر الحسن علی سبیل الزیارة لنخجله قبل مسیره الی المدینة فنهاهم معاویة وقال انها السنة بنی هاشم فالحوا علیه فارسل الی الحسن فاستزاره فلما حضر واشرعوا فتنا ولوا علیا والحسن ساکت الخ ازین روایت ظاهر میشود که عمرو عاص لعین و دیگر اخوان الشیاطین از معاویه درخواست احضار امام حسن علیه السلام بقصد باطل تخجیل اعدا ان امام جلیل که خادم بارگار حضرتش جبرئیل و میکائیل بودند نمودند و باوصفیکه معاویه هم بزید و بالحقیقت امر لی برده ازین اراده فاسده منع کرد و منع او باز نماندند و اصرار بکار برده معاویه را بر طلب آنحضرت آوردند و بوقت تشریف فرماشدن آنحضرت زبان نفاق ترجمان خود باسارت ادب در حق جناب امیر المومنین علیه السلام کشودند و علو رتبه خود در کفر و ضلال و نفاق و شقاق بر همگنان عیان نمودند والحمد والمنه که بمفاد ولا یحیق المکر السیئ الا باهله امام حسن علیه السلام در خطبه بلیغه واو تفضیح و تقبیح و تخجیل و تضلیل معاویه و اتباعش داده پاداش قصد تشنیع و اراده تخجیل ایشان بزودی هرچه تمامتر بکنار ایشان نهاده چنانچه از آخر عبارت سبط ابن الجوزی و عبارت ملک العلما واضح است ملک العلما نقل کرده که امام حسن علیه السلام در خطبه خود بعد ذکر مدائح علیه و مناقب سنیه وصی حضرت خیر البریه علیهما وآلهما الاف التحیه فرمود یا معاویة ان الخلیفة من سار بسیرة رسول الله وعمل بسنته ولیس الخلیفة من دان بالجور وعطل السنن واتخذ الدنیا اما وابا ولکن ذلک ملک ممتع فی ملکه وکان قد انقطع وقد انقطعت لذاته وبقیت تبعته ثم تلا وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین وفی المقدسیة فلما تلا هذه

عداوت عمرو عاص با امام حسن علیه السلام و ناسزا گفتن او بجناب امیر علیه السلام

۷۰۹

الایة خشی معویة الاختلاف فقال له اقعد فنزل الحسن عن المنبر و از تذکره خواص الامه
ظاهر است که امام حسن علیه السلام بعد فراغ عمرو بن العاص و امثال او از ناسزا گفتن بحق جناب
امیر المومنین علیه السلام حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوة بر حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم
فرستاد و محامد و مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام بیان فرمود و بعد از ان فضائح و قبائح
شنیعه و مطاعن و مخازی قبیحه معاویه و عمرو بن العاص و ولید بر شمرد و حضرت خلیفه ثانی
که بزعم حضرات اهل سنت وحی قرانی بر رای فیض پیرای شان نازل میشد و معاذ الله حضرت
رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم در حق حضرتش کما فی الصواعق و التحفة و غیرهما گفته الحق بعدی مع
عمر الی غیر ذلک من عجائب الشقشقة و البقابق نیز فسق و فجور عمرو عاص و شدت خیانت او بایدی
او مبرهن فرموده که هرگاه او را والی مصر فرموده و شنید که او مال وافر بهم رسانیده باو نوشت که
بمن رسیده است که برای تو ابل و غنم و خدم و غلمان پیدا شده و قبل از این این همه نداشتی و نه
وظیفه تو متحمل انست پس اینها از کجا بهم رسید و نزد من از سابقین اولین کسانی بودند که بهتر از تو هستند
لیکن ترا بسبب غنای تو در عمل مقرر کرده بودم و هرگاه عمل تو بما ضرر می رساند و بتو نفع می بخشد پس چرا
ترا اختیار کنیم عمرو عاص بجواب این خطاب و عتاب بمقتضای خدع و تلبیس خود اعذار بارده و نکات
و حیل باطله در میان آورد و از مزید عجز و اضطرار خواست که جناب خلیفه ثانی را که استاد کامل و بصیر ناقد
و دانشمند پرکار و دقیقه رس هوشیار و یکتای زمان و وحید دوران بود و نشیب و فراز این وادی
بخوبی نوردیده و گرم و سرد زمانه چشیده بلکه از خود عمرو عاص که در زیر حکومت او بوده انواع مکر و حیله
اموخته و بحسن تادیب و تعلیم او مهارت تامه در فن خدع اندوخته فریب دهد و داغ غرامت و خسارت
بر جبین مبین او نهد لیکن قربان بر حزم و فطانت خلیفه ثانی که بعد بصیرت خبث سریرت و لعنت
و نکیدت ان خداع مکار دیده بحسن فراست بفسق و فجور و خیانت و جنایت ان زبدة السراق
الفجار وا رسیدند و اعذار بارده بیکبار و کلمات مزوقه تخیلیه او را نپسندیدند و از تقریر و تحریر
و تحبیر و تسطیر و تلفیق و تزویق و تنمیق و تشقیق او نرنجیدند و از تعریض و تلمیح و کنایت و شکایت در گذشته
بر سر اجهار و اعلان و تصریح و تقریع رسیدند و داد اظهار حق بخامه شرسای دادند و بشدومد تمام تبیین
فسق و فجور و سرقه و خیانت عمرو عاص انبانه نمادند و عبارت سراسر نکایت بس بلیغ و فصیح بآن ربانی

تصریح خلیفه ثانی بخیانت ... عمرو عاص و اختیار او ... و ...

طاقن

عمرو عاص

سارق مارق و خائن فاسق نوشتند و بلامحابا و رعایت جلائل فضائل ان حادی فضل صحابت او را
مع اقران او که حامل و حاکم بارگاه عالی جاه حضرتش بودند و در مال خدا و مال مسلمین دست تصرف دراز
می نمودند زیر تازیانه تفضیح و تقبیح گرفتند و تصریح تمام گفتند انچه محصلش این است که شما مستغرا اموال
خورده اید و بسوی عذار رو آورده اید حالانکه شما آتش می خورید و روی دین و ایمان خود می برید و باوصف
اختیار نار مورث عار میشوید و جامع بین العار والنار میگردید و این غایت مذمت است که اکثر کفار
بزعم خود نار را بر عار اختیار میکردند و این حضرات نار و عار هر دو را ایثار کردند و بعد این همه تقبیح و تفضیح
و طعن و تشنیع نوشتند که من محمد بن مسلمه را بسوی تو می فرستم که نصف مال تو بگیرد و پس محمد بن مسلمه
نزد عمرو بن العاص آمد و عمرو بخیال خام رام کردن او طعامی پخته برای او آورد و محمد بن مسلمه بحقیقت
امر برد و طعامش نخورد و بلکه فریب نخورد و بتصریح گفت که طعام تو مقدمه شر است یعنی میخواهی که با طعام
طعام و تطمیع حطام از امضاء فرمان عالیشان خلیفه باز داری و مال خود را بخورانده سلامت آری
الحاصل محمد بن مسلمه بجبر و قسر نصف مال عمرو عاص بگرفت هرگاه عمرو این حالت پر ملالت بدید
بجان برنجید و بکلمه شنیعه که خالی از تهجین شان خلیفه ثانی نبود متفوه گردید یعنی گفت که خدا لعنت کند
ان زمانی را که والی ابن خطاب بودم و بعد این کنایه ابلغ من التصریح بصراحت تمام دنارت و خساست
خلیفه ثانی و پدر او و مدح و ثنا و تعظیم و تبجیل پدر خود بیان کرد و هرگاه محمد بن مسلمه ازین کلام جسارت
نظام ناخوش شد از وی درخواست کرد که این کلام را بپوشی یعنی در صیانت من از افت بکوش
شاه ولی الله در کتاب ازالة الخفا که غرر محامد و درر مناقب آن از تحفه ظاهر است در فضائل
خلیفه ثانی میفرماید کتب عمر رضی الله عنه الی عمرو بن العاص وهو عامله علی مصر اما
بعد فقد بلغنی انه قد ظهر لك مال من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم یکن لك قبله
مال ولا ذلك من رزقك فانّی لك هذا ولقد کان لی من السابقین الاولین
من هو خیر منك ولکن استعملتك لغناءك فاذا کان عملك لك وعلینا بم نؤثرك
علی انفسنا فاکتب الیّ من این مالك وعجل والسلام فکتب عمرو بن العاص قرأت
کتاب امیر المومنین ولقد صدق فاما ما ذکره من مالی فانی قدمت بلدة الاسعار
فیها رخیصة والغلاء فیها کثیرة فجعلت فضول ما حصل لی من ذلك فیما ذکره

۷۱۱

مطاعن عمرو عاص

امیرالمومنین والله یا امیرالمومنین لوکانت خیانتك لنا حلالا ما خنّاك حیث ائتمنتنا
فاقصر عنا عناءك فان لنا احسابا اذا رجعنا الیها اغتنینا عن العمل لك واما من کان
عندك من السابقین الاولین فهلا استعملتهم فوالله ما دققت لك بابا فکتب عمر اما بعد فانی
لست من تسطیرك وتشقیقك الکلام فی شیء انکم معشر الامرا اکلتم الاموال واخلدتم
الی الاعذار وانما تاکلون النار وتورثون العار وقد وجهت الیك محمد بن مسلمة لیشاطرك
علی ما فی یدیك والسلام فلما قدم علیه محمد اتخذ له طعاما وقدمه الیه فابی
ان یاکل فقال ما لك لا تاکل طعامنا قال انك عملت لی طعاما هو تقدمة للشر ولو کنت
عملت لی طعام الضیف لاکلته فابعد عنی طعامك واحضر مالك فلما کان الغد
احضره ماله فجعل محمد یاخذ شطرا ویعطی عمروا شطرا فلما رای عمرو ما حاز محمد من
المال قال یا محمد اقول قال قل ما تشاء قال لعن الله یوما کنت فیه والیا لابن الخطاب
والله لقد رایته ورایت اباه وان علی کل واحد منهما عباءة قطوانیة موتزرا بها
ما تبلغ مابض رکبتیه وعلی عنق کل واحد منهما حزمة من حطب وان العاص بن وائل
لفی مزررات الدیباج فقال محمد ایها یا عمرو فعمر والله خیر منك واما ابوك وابوه ففی
النار والله لولا ما دخلت فیه من الاسلام ما لقیت معتقلا شاة یسرك غزرها
ویسوءك بکوءها فقال صدقت فاکتم علیّ قال افعل وحقیر حیرانم که جناب خلیفه ثانی
نصف مال را چرا بعمرو بن العاص واگذاشتند چه هرگاه بتصریح جناب شان عمرو عاص قبل از ولایت
این مال را نداشت ونه از رزق او این مال بود پس گذاشتن نصف آن با وحتی از جواز نداشته باشد
چه نیمه خواب مراست ونیمه دروغ نمی باشد ویك بام ودو هوائی تا بدو نیز متحیرم که خلیفه ثانی چرا
عمرو بن العاص را با وصف حضور اجله مهاجرین وانصار عامل ساختند وندانستند که من جرّب
المجرّب حلّت به الندامة زیرا که دنیا طلبی عمرو بن العاص نزد خلیفه ثانی در زمان خلیفه اول
بعلم قطعی معلوم شده بود که خود جناب شان بخطاب عمرو بن العاص هرگاه او از ایشان درخواست
سفارشش بخدمت ابوبکر درباره تولیت او برابو عبیده نموده قسم خدای قهار یاد کرده فرمودند
که تو طلب نمیکنی باین ریاست مگر شرف دنیا را ابو اسماعیل محمد بن عبد الله الازدی المصری که از قدما

تصحیح عمر بن الخطاب عمرو عاص

که از قدمای مورخین و اکابر معتمدین اهل سنت است در کتاب فتوح الشام گفته ثم ان ابابکر رضي الله عنه
دعا عمرو بن العاص رضي الله عنه فقال يا عمرو هولاء اشراف قومك يخرجون مجاهدين
فاخرج فعسكر حتى اندب الناس معك فقال يا خليفة رسول الله صلى الله عليه
الست انا الوالي على الناس قال نعم انت الوالي على من ابعثه معك من ها هنا قال
لا بل وال على من اقدم عليه من المسلمين قال لا ولكنك احد امرائنا هناك
فان جمعتكم حرب فاميركم ابو عبيدة بن الجراح فخرج عمرو فعسكر واجتمع اليه
ناس كثير وكان معه اشراف قريش فلما حضر شخوصه جاء الى عمر رضي الله عنه
فقال له يا ابا حفص انك قد عرفت بصري بالحرب وتيمن نقيبتي في الغزو وقد رأيت
منزلتي عند رسول الله عليه السلام وتوجيهه اياي الى جهاد المشركين فاشر على
ابي بكر رضي الله عنه ان يوليني امر هذه الجنود التي بالشام فاني ارجو ان يفتح الله
على يدي البلاد وان يريكم الله والمسلمين من ذلك ما تسرون به فقال له عمر
لا اكذبك ما كنت لاكلمه في ذلك ابدا وما يوافقني ان يبعثك على ابي عبيدة وابو عبيدة
افضل منزلة عندنا منك قال فانه لا ينقص ابا عبيدة شيئا من فضله ان الي عليه
فقال له عمر رضي الله عنه ويحك يا عمرو انك لتحب الامارة والله ما تطلب بهذه
الرياسة الا شرف الدنيا فاتق الله يا عمرو و در فتوح الشام واقدي مذکور است ثم ان
الصديق رضي الله عنه دعا بعمرو بن العاص بن وائل السهمي وسلم الراية اليه وقال قد
وليتك على هذا الجيش يعني اهل مكة وثقيف والطائف وهوازن وبني كلاب و
حضرموت فانصرف الى ارض فلسطين وكاتب ابا عبيدة وانجده ان اراداك ولا تقطع امرا
الا بمشورته امض بارك الله فيك وفيهم فاقبل عمرو بن العاص على عمر بن الخطاب
رضي الله عنه وقال له انت تعلم شدتي على العدو وصبري على الجهاد فلو كلمت الخليفة
ان يجعلني اميرا على ابي عبيدة واني ارجو ان يفتح الله تعالى على يدي البلاد ويهلك الاعادي
فقال عمر رضي الله عنه ما كنت بالذي اكذبك ولا اكلمه في ذلك وما يسرني ان تكون
اميرا على ابي عبيدة وابو عبيدة عندنا افضل منزلة منك واقدم سابقة والنبي

صلی الله علیه وسلم قال فیه ابو عبیدة امین هذه الامة فقال عمرو وما ینقص
من قدر ابی عبیدة اذا کنت والیا علیه فقال عمر ویحك یا عمرو انك ما تطلب بقولك
الا المرتبة فی الدنیا والشرف فاتق الله ولا تطلب بقولك الا شرف الاخرة ووجه
الله تعالی الخ ازین بهره وعبارت واضحست که عمرو بن العاص حسب تصریح وارشاد باسداد خلیفه ثانی
در ریاست وامارت جهاد کفار ومقاتله ومحاربه ایشان شرف ونام وآوازه دنیاوی خواست وبرضای
الهی وثواب آخرت کاری نداشت وناهیك به دلالة علی الخسارة والبوار والبعد عن مقام
الاخیار ودرجة الابرار والانهماك فی حب الدنیا وهو راس کل خطیة والاستمتاع
بشرف العاجل وهو فی الحقیقة ذل ودنیة وازجمله عوالی مناقب وجلائل فضائل عمرو بن
العاص السنت که بسبب کمال جسارت ونهایت وقاحت وعدم استحیا از خدا ورسول م فقدان اعظام
وتبجیل ام المؤمنین عائشه بغرض تخدیع وتضلیل حضرتش که اعتقاد فضیلت جلیله جناب امیر المؤمنین علیه السلام
در دل راسخ فرمانند ودیکه بشارت جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بقتل ذی الثدیه ومدح وثنای حضرت
را بحق عمرو بن العاص گمان کند چنان بهتان دروغ بی فروغ بخدمت جنابها وا خاز نهاد که من ذو الثدیه
را در مصر قتل کردم ولیکن چون حرف دروغ را ثباتی وقراری وامر حق وصواب را خفاری واستتاری
نمی باشد بعد ازین فرغ صلاح حضرت عائشه کرد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذو الثدیه را قتل فرمود
پس آن مخدومه محترمه عائشه وبعد السماع این خبر خلجان عظیم دامنگیر شد وبسبب ابتلا باوهام ووساوس
وتخیلات دیها حسن با ستعلام از جناب امیر المؤمنین علیه السلام رضا نداده بمسروق حکم داد که هرگاه تو
بکوفه رسی از اینجا شهادت مردمانی که حاضر قتل ذو الثدیه شده باشند نوشته بیار پس مسروق بکوفه
رفت واز اینجا از هر گروه از گروه های مختلفه که حاضر قتل ذو الثدیه شده بودند ده کس را برچیده
شهادت ایشان نوشته بخدمت حضرت عائشه آورد هرگاه براین شهادت مطلع شدند بسبب مزید
وثوق بمسروق یقین دانستند که بکذب ودروغ وخدع وضلالت دلی وهی ووقاحت عمرو بن العاص هم
رسانیدند واو را از زمره مومنین بلکه مسلمین برآورده بجرگه منافقین وکفار کشانیدند یعنی او را لعن
فرموده وکلمه لعن الله عمرو بن العاص فانه زعم لی انه قتله بمصر بر زبان گهرفشان آوردند ابو
عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم النیسابوری که از اجله محدثین واکابر معتمدین اهل سنت است وتصریح

ولد واحمد بن ... سمع ببغداد ... محمد بن عبد الله ... قدم بغداد ... جمعت الکره ... فی الحدیث ... وجرود ... منه کان ... والمعرفة ... من اهل ... بن نعیم ... بن عبد الله ... الحاکم ... عن یحیی والی بن ... وعن ابن احمد وغیرهم ومن ... وقد طلب ... ... العباس الاصم والی علی الحافظ ومحمد بن صالح ... بن هانی وغیرهم روی عنه الدارقطنی ومحمد بن ... ابو ... [illegible] ... وکان ثقة ولد سنة احدی وعشرین وثلثمائة واول سماعه سنة ثلثین وثلثمائة ومات ... سنة خمس واربعمائة رحمة الله علیه

وتصریح سبکی کما فی فیض القدیر اتفاق کرده اند علما بر آنکه حاکم از اعاظم ائمه دین است که حفظ کرده حق تعالی بایشان دین را و عبد الغافر کما فی طبقات ابن قاضی شهبة در مدح او بسیار کوشیده و فضائل و فوائد و محاسن او ذکر می نماید و می فرماید که مشتمل الی رحمة الله و لم یخلف بعده مثله و دیگر در عوامد جواهر و زواهر مناقب و نفائس عرائس تاریخ و غوالی ماثر و احاسن محاسن مفاخر او از وفیات الاعیان ابن خلکان و مرآة الجنان یافعی و انساب سمعانی و تراجم الحفاظ بدخشانی و تبیان ابن ناصر الدین و تذکرة الحفاظ ذهبی و تحصیل الکمال عبد الحق دهلوی و طبقات سبکی و طبقات ابن قاضی شهبة و مفتاح کنز الدرایة و بستان المحدثین و امثال آن واضح است و فخر الدین رازی در رساله مناقب شافعی او را از جمله کسانی شمرده که ایشان را بر دیگر محدثین متاخرین در علم و ثوقت و تحقیق در علم حدیث ترجیح داده و گفته که ایشان صدور علم حدیث اند بعد شیخین یعنی بخاری و مسلم در کتاب مستدرک علی الصحیحین که بعنایت ربانی دو نسخه آن پیش این حقیر و بادیه پیمای الی موجود است گفته اخبرنا ابو اسحق ابراهیم بن محمد بن یحیی و محمد بن محمد بن یعقوب الحافظ قالا ثنا محمد بن اسحاق الثقفی ثنا قتیبة بن سعید ثنا جریر عن الاعمش عن ابی وائل عن مسروق قال قالت عائشة رضی الله عنها انی رایتنی علی تل و حولی بقر تنحر فقلت لها لئن صدقت رؤیاک لتکونن حولک ملحمة قالت اعوذ بالله من شرک و بئس ما قلت فقلت لها فلعله ان کان امرا سیسوءک فقالت والله لان اخر من السماء احب الی ان افعل ذلک فلما کان بعد ذکر عندها ان علیا قتل ذا الثدیة فقالت لی اذا انت قدمت الکوفة فاکتب لی ناسا ممن شهد ذلک ممن تعرف من اهل البلد فلما قدمت وجدت الناس اشیاعا فکتبت لها من کل شیع عشرة ممن شهد ذلک قال فاتیتها بشهادتهم فقالت لعن الله عمرو بن العاص فانه زعم لی انه قتله بمصر هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین و لم یخرجاه شکر ایزد منان که بروایت صحیحه حاکم که از اعاظم محدثین اعیان و حائز قصب سبق بر امثال و اقران و وحید دوران و فرید اوان است واضح و عیان گردید که حضرت عائشه عمرو بن العاص را بلعن نواخته و باظهار کذب فضیح و دروغ شنیع او پرداخته پرده از روی کار برانداخته و در وادی تفضیح و تقبیح آن خداع مکار و کذاب غدار شتافته و معاندین و جاحدین اگرچه تعصب را بغایت قصوی رسانند لیکن بحمد الله تا به مجال قیل و قال درین روایت ندارند و نمی توانند

در ذکر لعن عمرو عاص کجاست عائشه و لعنت عائشه بر او

٧١٥

اول مستدرک این است
الحمد لله العزیز القهار الصمد الجبار العالم بالاسرار الخ

کہ ہیچ بیانی بسبب غایت عجز و پریشانی و نهایت اضطرار و حیرانی کلامی اغاز کنند که روایت مزبوره
بتصحیح حاکم بر شرط شیخین صحیح است و حکم حاکم را اجله و اعاظم ائمه سنیه بر سر و چشم می نهند و بر مقالات
دیگر شیوخ خود ترجیح می دهند چنانچه ابن اثیر در جامع الاصول بعد ذکر شرط صحیحین گفته و هذا الشرط
الذي ذكرناه قد ذكره ابو عبد الله النيسابوري وقد قال غيره ان هذا الشرط غير
مطرد في كتابي البخاري ومسلم فانهما قد اخرجا فيهما احاديث على غير هذا الشرط
والظن بالحاكم غير هذا فانه كان عالما بهذا الفن خبيرا بغوامضه عارفا باسراره
وما قال هذا القول وحكم على الكتابين بهذا الحكم الا بعد التفتيش والاختبار
والتيقن لما حكم به عليهما انتهى هرگاه حکم حاکم درباره تحقیق شرط بخاری و مسلم در احادیث
مرویه ایشان مقبول باشد و مخالفت دیگران مردود پس حکم او بتحقیق شرط بخاری و مسلم درین حدیث
چگونه جای کلام خصام می تواند شد فانه كان عالما بهذا الفن خبيرا بغوامضه عارفا باسراره
وما قال هذا القول وحكم على هذا الحديث بهذا الحكم الا بعد التفتيش والاختبار
والتيقن لما حكم به عليه و سابقا از عبارت سبط ابن الجوزی دریافتی که هرگاه خبر قتل محمد
بن ابی بکر بحضرت عائشه رسید در اوقات نماز بر عمرو بن العاص و معاویه دعای بد می فرمود و عماد الدین
ابو الفدا اسمعیل بن علی که محامد و فضائل او از فوات الوفیات صلاح الدین بن محمد بن شاکر بن احمد الخازن
و طبقات شافعیه ابن جماعه و درر کامنه ابن حجر عسقلانی و روض المناظر ابن شحنه حلبی و امثال آن ظاهر
است در تاریخ خود مسمی بالمختصر فی اخبار البشر علی ما نقل عنه گفته لما بلغ عائشة قتل اخيها محمد
جزعت عليه وقنتت في دبر كل صلوة على معاوية وعمرو بن العاص و هرچند این همه
فضائح و قبائح عمرو بن العاص که مذکور شد برای تفضیح و تقبیح او کافی و بسند است لیکن اگر حضرات
سنیه بر این همه دل ننهند و برای آن بسبب مزید انهماک در محبت صحابه در پی نه نهند بلکه این همه
مطاعن و مخازی را بمحاسن و مناقب مبدل سازند و ارشادات جناب خلیفه ثانی و حضرت عائشه
هم بسمع اصغا نشنوند حرفی دیگر بس موحش بشنوند که بعد شنیدن آن جهان روشن در چشم محبان
و جانثاران صحابه تیره و دیدهای شان بملاحظه ان خیره خواهد شد که عمرو بن العاص هم رایت قتل
حضرت عثمان بر انگیخته و حیلها در افساد امر جنابش انگیخته تا آنکه رشته نظام خدام عالی مقام او گسیخته

اوریخته وخون او بدست بلوائیان ریخته شد واگر بعد این گناه بزرگ وجرم سترگ یعنی باعث گردیدن
بر قتل خلیفه برحق که صدها روایت فضائل ومناقب او ائمه سنیه بافته اند وبایات بسیار جلالت
وعظمت او ثابت ساخته نیز دست از موالات عمرو بن العاص نکشند وسر بدامن خجالت نه فکنند
بلکه او را لائق صلوة جناب خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین وقابل مدح وثنای عظیم
پندارند اختیار بدست ایشانست ابن عبد البر که از اجله ائمه اهلسنت واعاظم محققین ومعتمدین
ایشانست وبافادات او جناب مخاطب هم در مسلک اهل احتجاج واستدلال نموده در کتاب استیعاب
در ترجمه عبد الله بن ابی سرح گفته فلما ولاه ایاها یعنی مصر اعثمان وعزل عنها عمرو بن
العاص جعل عمرو بن العاص یطعن علی عثمان ویولب علیه ویسعی فی فساد امره فلما
بلغه قتل عثمان وکان معتزلا بفلسطین قال انی اذا نکات قرحة ادمیتها او نحو
هذا انتهی ازین عبارت صریحست دانکه عمرو بن العاص عثمان را طعن می نواخت وحاذ بتصریح
صاحب تحفه خود را خارج از اهل ایمان می ساخت وبرین هم اکتفا نکرده ترغیب وتحریض بر قتل او
میکرد وسعی در فساد کار آن عالی تبار بکار می برد تا آنکه هرگاه خبر قتل آن قتیل الدار شنید از سرور
ونشاط در پیراهن نگنجید وبفخر ومباهات تام بر حصول مرام وکارگر شدن تدبیران بهره جانه
نشستن تیر بر نشانه گفت که هرگاه پوست ریشی را بخراشم انرا بر خون بسازم یعنی چون در
تحریض وتالیب مردم بر قتل عثمان وافساد ونظام خلافتش کوشیدم انجام کار بقتل او رسانیدم
وکل تمنا بدست قاتلان او چیدم وصاحب استیعاب در مقام دیگر نیز تصریح کرده که عمرو بن
العاص را وقتیکه عثمان او را از مصر معزول کرده اعمال حیله در تالیب وطعن بر عثمان میکرد
چنانچه در ترجمه محمد بن ابی حذیفه گفته کان محمد بن ابی حذیفة اشد الناس تالیبا
علی عثمان رضی الله عنه وکذلک کان عمرو بن العاص منذ عزله عن مصر
یعمل حیلته بالتالیب والطعن علی عثمان ونیز در استیعاب بترجمه عمرو بن العاص گفته
حدثنا خلف بن قاسم ثنا الحسن بن رشیق ثنا الدولابی ثنا ابو بکر الوجیهی عن
ابیه عن صالح بن الوجیه قال وفی سنة خمس وعشرین انتقضت الاسکندریة
فافتتحها عمرو بن العاص فقتل المقاتلة وسبی الذریة وامر عثمان برد السبی الذین

سبوا من القرى الى مواضعهم للعهد الذي كان لهم ولم يصح له نقضه وعزل عمرو بن العاص وولّى عبد الله بن سعد بن ابي سرح العامري وكان ذلك بدء الشر بين عمرو وعثمان قال ابو عمر فاعتزل عمرو في ناحية فلسطين وكان ياتي المدينة احيانا ويطعن في خلال ذلك على عثمان واز افاده ابن عبد الحكم نیز واضح است که عمرو بن العاص بسبب عزل بغض و عداوت بسیار با عثمان داشت وعلامه غالیدن مردم براو جلال الدین سیوطی در حسن المحاضرة في اخبار مصر والقاهرة که نسخه عتیقه آن پیش فقیر حاضرست گفته قال ابن عبد الحکم توفي عمر وعلى مصر اميران عمرو بن العاص باسفل الارض وعبد الله بن سعد على الصعيد فلما استخلف عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه عزل عمرو بن العاص وولى عبد الله بن سعد على مصر كلها وذلك في سنة خمس وعشرين وقال الواقدي وابو معشر في سنة سبع وعشرين فانتقل عمرو بن العاص الى المدينة وفي نفسه من عثمان امر كبير وجعل عمرو بن العاص يؤلب على عثمان واز عبارت سبط ابن الجوزي که سابقا منقول شده نیز ظاهرست که عمرو بن العاص منحرف از عثمان بوده ومردم را براو مي‌شورانید وشيخ الاسلام ابن ظهيره که از تلامذه ابن حجر عسقلاني است در کتاب الفضائل الباهرة في محاسن مصر والقاهرة گفته وحصر عثمان في داره وبقي لا يقدر على الظهور لعظم الحال ولما شاهد عمرو بن العاص ذلك وسمع الطعن على عثمان سرّه ذلك واظهر الغم لعثمان فقال له عثمان اخرج يا عمرو وصل بالناس واعذرني عندهم فخرج وصعد المنبر فخطب الناس خطبة ثم نزل ودخل على عثمان فقال له قملت فروتك يا عمرو منذ عزلناك عن مصر وقد بلغني ما كنت فيه فقال عمرو قلت ما علمت ثم خرج من عنده وسار الى الشام ازین عبارت هویدا است که عمرو بن العاص بمحاصره عثمان مسرور وخوشدل گردید وبظاهر اظهار غم واندوه بخدمت عثمان کرد لیکن بمفاد ما اضمر احد شيئا الا ظهر في فلتات لسانه وصفحات وجهه مخالفت ظاهر او باطن بر حضرت عثمان مکشوف گردید بنابر آن گفتند که از وقتیکه ترا معزول کردیم پوستین تو بسیار شپش گردید یعنی صفاء باطن نسبت من نداري بلکه همت را بر بغض وعداوت مي‌گماري هرگاه بمفاد این عبارات وافادات اکابر

اول حسن المحاضرة في اخبار مصر والقاهرة لابن سيوطي ... تفاوت بين العباد وفضل بعضهم على بعض حتى في الاماكن والبلاد

اول فضائل الباهرة في محاسن مصر والقاهرة ... الحمد لله الذي فاوت بين البلاد وجعل في فضلها وصفاتها ...

اکابر ثقات واضح گردید که عمرو بن العاص مبغض و دشمن حضرت عثمان بوده و بر ملا جناب او را بطعن
و ملام و عیب و تحقیر یاد میکرد و ترغیب و تحریض مردم بر قتل او میکرد و در افساد خلافت او میکوشید پس
الحال گمان ندارم که حضرات اهلسنت که در محبت ثالث ثلثه جان می بازند در تکفیر و تضلیل و تفسیق
عمرو بن العاص مسامحه نمایند و از حکم قطعی بدخول او در آتش شرربار خود را معذور دارند و در لعن و طعن او
توقف نمایند مگر ندیده که جناب شاهصاحب در تحفه در جواب طعن دهم از مطاعن عثمان چه مساعی جمیله
در اثبات ملعونیت قاتلان عثمان بذل کرده اند و نیز در جواب آیه مودت حدیثی از ترمذی نقل کرده
که حاصلش این است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر جنازه مردی نماز نخواندند و ارشاد فرمود
که او مبغض عثمان بود و پس حق تعالی او را مبغوض داشته و شاهصاحب این حدیث را که خود ترمذی تضعیف
آن نموده و نیز ابن الجوزی آن را از اباطیل و مفتریات می شمارد و ذهبی حالی با فی الفوائد المجموعة تصریح بوضع آن نموده
بحدیثی معتمد و معتبر دانسته اند که معارضه آیه مودت بان می نمایند و ملاحظه ان بر الحق بهم الاثم می گردانند
پس بنابرین ثابت شد که عمرو بن العاص بسبب بغض عثمان خارج از زمره مسلمین گردیده و لائق آن نبود
که نماز بر جنازه او خوانند و حق تعالی او را مبغوض می‌داشت و [illegible] عمرو بن العاص از
اشعار بلاغت شعار که از سبط ابن الجوزی [illegible] منقول شده اعتراف کرده باینکه قتل عثمان کشنده و ترسیده
کفر است و غالبا بملاحظه امثال چنین فضائح و قبائح و مطاعن و مخازی و شنائع معاصی عمرو بن العاص امام
شافعی او را مثل معاویه و مغیره و زیاد قابل قبول شهادت ز السنة لیکن بخوف معاندین فجار و حاسدین
اشرار باخفا و اسرار این نکته دقیق و سخن بغرایشا گردرشید خود ربیع که صاحب مقام رفیع و فضل منیع
بوده گفته و بمخافت عناد جاهلین و اشمئزاز قلوب غافلین و شورش و جفاء حاسدین مثل یحیی بن معین
و غیر او از ائمه متسننین که باونی توهم او را بتشیع منسوب ساختند و قدح و جرح چنین امام انام بسبب احتجاج
او بسیرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام روا داشتند از اعلان و اجهار باین گفتار نصفت شعار که این
چار یار خارج از جماعه صحابه اخیار و مقبولین کبار اند و شهادت ایشان لائق قبول و طریقه ایشان بانابت
ثقات عدول نیست نرسید و ناچار اخفا و اسرار را برگزید لیکن این سر پنهان و راز نهفته هم رفته رفته
شائع و مشهور و بر السنه خواص و عوام مذکور و در صحف و دفاتر مسطور گردید چنانچه سلطان عماد الدین
ابو الفداء این روایت را علی بالنقل در کتاب المختصر فی اخبار البشر آورده و ابن شحنه حلبی که از اکابر ائمه مشهورین

عمرو بن العاص فقط روایت صلوة بر بسته اند و کرهیچ زیرا که سوای این روایت که آنهم تنها برای
اثبات کمال شرف و جلالت او کافی است روایات عجیبه و طریفه در فضائل و محامد او برتافته اند
دایمه و شیوخ این حضرات آنرا در کتب معتمده دین و ایمان اخراج کرده کشف حقیقت حال تدین
خود و تورع اسلاف خود می نمایند و عاقل لبیبی بملاحظه آن نیک می داند که هرگاه عمرو بن العاص
را که بنا بر روایات و افادات ایمه منقدین ایشان موصوف باینهمه اوصاف عجیبه بوده که فجار
و فساق را که در فسق و فجور باقصی الغایت رسیده اند بملاحظه آن پای خجالت در گل و دست
تاسف بر دل است باسمان برین رسانیده باشند و چنین محامد و مناقب عظیمه در حق او افترا
کرده و از ایذا و ایلام روح پرفتوح خلیفه ثانی و حضرت عائشه و خلیفه ثالث حسابی برنداشته
پس از این حضرات چه عجب است که درباره دیگر صحابه و مقتدایان خود غشاوه عصبیت بر بصر بصیرت
تنند و با وصف اتصاف شان بغرائب اوصاف مبالغه در تعظیم و تبجیل شان کنند و باختلاق
روایات مفتریات در مدح و ثنای ایشان اساس دین و ایمان خود برکنند صاحب استیعاب با وصف
آنکه خود بمقامات عدیده طعن عمرو بن العاص بر عثمان نقل میکند و تصریح بسعی او در افساد امر عثمان
و اغالیدن مردم بر او و اظهار سرور بقتل او می نماید و نیز بترجمه عمرو بن العاص اعتراف و باینکه
او بسیاری از دین خود فاسد کرده نقل نموده باز این همه را بزودی هرچه تمامتر بغفلت زده
شهادت جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بایمان او نقل میکند حیث قال فی الاستیعاب
فی ترجمة عمرو بن العاص روی ابو هریرة و عمارة بن حزم عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه قال ابنا العاصی مومنان عمرو و هشام و از ملاحظه جمع الجوامع سیوطی و کنز العمال
علی متقی واضح است که بسیاری از ایمه و اساطین دین اهلسنت بسیاری از فضائل جلیله و مناقب
جمیله برای عمرو بن العاص در کتب دین و ایمان خود نقل کرده اند مثل احمد بن حنبل و ترمذی و
ابن عساکر و ابن منده و یعقوب بن سفیان و دیلمی و طبرانی و حاکم و ابن سعد و ابو یعلی و بیهقی
و شیخ عبد الحق دهلوی نیز در رجال مشکوة دل بنقل جمله از آن داده و بتحقیقت ابواب طعن
و تشنیع اهل اسلام بر خود کشاده و داد هتک ناموس اسلاف متدینین خود داده در پی
ابطال استدلال بفضائل و محامد دیگر صحابه فتاده حالانکه خود شیخ در رجال مشکوة در

فضائل موضوعه عمرو بن العاص

ترجمه عمار بن یاسر در ذکر مناقب او میگوید ویح عمار یقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی
الجنة ویدعونه الی النار وفی روایة ذلك فعل الاشقیاء الاشرار وفی روایة
داب الاشقیاء الفجار و لهذا الحدیث طرق متعددة متکثرة تبلغ حد التواتر
معنی بلا شبهة انتهی فهذا الحدیث صریح فی ان عمرو بن العاص وامثاله الذین
شارکوا فی قتل عمار کانوا من الداعین الی النار والاشقیاء الاشرار والفساق
الفجار وطریفه تر از همه آنست که حدیثی در حق عمرو بن العاص بر بافته اند که آن مثبت تفضیل او
بر جمیع صحابه است که از آن واضح است که ایمان مخصوص است بعمرو بن العاص و سائر صحابه بری
از ایمان بودند چنانچه شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته وجاء فی حدیث اخر اسلم الناس
وامن عمرو بن العاص وفی اخر عمرو بن العاص من صالحی قریش رواهما الترمذی وفی
کنز العمال اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص حم ت عن عقبة بن عامر یعنی رواه احمد
بن حنبل فی مسنده والترمذی فی صحیحه عبارت این حدیث صریحست در تفضیل و ترجیح
عمرو بن العاص بر جمیع صحابه که اسلام آورده اند زیرا که از آن واضحست که ایمان مخصوص بعمرو بن العاص
است و دیگر مردم از آن بهره ندارند بلکه اسلام آورده اند و بس یعنی بمحض خوف و رهبت گردن
اطاعت نهادند و اسان را باقرار و اعتراف کشادند و از اعتقاد جنان و موافقت ظاهر باطن
حظی نداشتند پس این حدیث قطع نظر از انکه مثبت تفضیل و تقدیم عمرو بن العاص بر جمیع صحابه
است مثبت عدم ایمان این حضرات نیز هست فواعجباه که در سر پرستی عمرو بن العاص چندان
کوشیدند که بغرض ترجیح و تقدیم او سائر صحابه را از اهل ایمان بدر آوردند و طریق تهجین و تنقیص
ایشان باقصی الغایت سپردند و بتحقیق ازروافض هم در عیب و مذمت صحابه گوی سبقت بردند
هیچگاه ایشان چنین حرف سخیف نگفته اند که سوای عمرو احدی وانهم عمرو بن العاص همه صحابه از ایمان بهره
نداشتند اعاذنا الله من ذلك الهذیان والهذر والتفوه بمثل هذا البهتان المنکر و عجیب
هست این حضرات که در این حدیث اسلام تاملی و تدبری بکار نمی برند که اساس مذهب سنیه بر میکنند
بلکه مخالف جمیع اهل اسلام است در انبساط و نشاط تمام انرا روایت میکنند و دست بآن می زنند
و اگر چنانچه چاره هم بجز و انتهاك ناموس الاسلام وانجام نکاره و تاویل و انمایند و ارشاد فرمایند که مراد انه

ابن العاص

از ناس درین جا جمعی مخصوص اند بنا برین استدلال این حضرات بمدائح و مناقب صحابه که در قرآن و احادیث
مذکور هست بر حسن خاتمهٔ ثقلین و اتباع شان از پا در می آید و جمیع تقریرات و تلمیعات ایشان درین باب
ببطلان می گراید که هرگاه حمل لفظ ناس که عام است و قیدی دران غیر مذکور بر جمعی مخصوص جائز شد از
حمل آن همه محامد و مناقب که در قرآن و احادیث مذکور هست بر مؤمنین صحابه که جمعی مخصوص بودند کدام
امر مانع خواهد بود و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال مع ان علی تعیین هذا الاحتمال دلائل قاطعه و براهین
ساطعه و شیخ الاسلام ابن ظهیره نیز با وصفیکه خود بالقطع و جزم سرور عمرو بن العاص بر محصور
شدن عثمان ذکر کرده و از خود عثمان ذم و عیب او نقل نموده و نبذی از فضائح قبیحه و مخازی
شنیعه معاویه که متبوع عمرو بوده و دلالت تام بر ضلالت و غوایت او وارد نیز نقل کرده لیکن
با این همه عمرو بن العاص را بسیادت و جلالت وصف کرده و اختصاص اهل مصر را بقبر او
و امثال او مثبت شرف و فضل ایشان گردانیده حیث قال فی الفضائل الباهرة العاشر
اختصاصهم ای اهل مصر بقبور السادة الاجلاء من الصحابة و هم السید الجلیل
عمرو بن العاص صاحب مصر و فاتحها الخ خوشا حال حضرات اهلسنت که امام جلیل و مقتدای

۷۲۳

نبیل و صحابی عادل و پیشوای فاضل شان که بحق او محامد و مناقب عظیمه و مدائح جلیله روایت می کنند
وحید عصر و فرید دهر در کفر و نفاق و عناد و شقاق و دنیا طلبی و دین فروشی و باطل کوشی و
خدیعت اندیشی و مکر کیشی و انهماک در ضلالت و شقاوت و اغراق در جهالت و غوایت
و اختیار عار و نار و عدم مبالات بعذاب پروردگار و خدع و مکر و فریب و غدر و کذب و زور
و فسق و فجور و جعل و تلبیس و تلمیع و تدلیس بوده پس الحال مخاطب نحریر را می باید که سر بدامن خجلت
و تشویر افکند و بساط انبساط بر چیند و فرش ماتم بگسترد که جمیع تزویقات اهلسنت در مدح
و ثنای صحابه هباء منثورا گردید و بناهای مزخرفه روایات این حضرات در تعظیم و تبجیل ایشان بآب
رسید و همه تلمیعات شگفته شاهصاحب در باب الامامة و باب المطاعن تحفه و افادات انیقه
شان در رساله وسیلة النجاة که مخاطب المعی نیز صدر آنرا در مسلک اول وارد کرده بر خود می بالد
و باستیصال مذهب الحق بان تقریرات که بشبهاتی ضعیف و توهماتی سخیف بیش نیست می خواهد
مضمحل و باطل شد زیرا که هرگاه عمرو بن العاص با آنهمه جلائل فضائل و عوالی مناقب و عظمت سوابق

اسلامیه و جلالت مآثر عالیه که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم علی ما فی کنز العمال مشوره با او میکرد و او را بر صحابهٔ کبار حاکم و رئیس می ساخت تا آنکه شیخین هم رئیس فرموده و در بغض و عداوت جناب امیر المومنین و امام حسن علیهما السلام گوی مسابقت از اقران و امثال رباید و جناب امیر المومنین علیه السلام بر او لعن فرماید و او کذب و بهتان پیش ام المومنین دهد و قدم در وادی خیانت و روایت خلیفهٔ ثانی نهد تا آنکه حضرت عائشه هم او را بلعن سرفراز نماید و خلیفهٔ ثانی هم بغایت تهجین و تنقیص او زبان گهرفشان کشاید اگر دگر صحابهٔ کبار نیز مرتکب چنین شنائع افعال و مرتکب مثل این قبائح اعمال گردند و مورد طعن و لعن شوند کدام مقام استعجاب و استغراب اولی الالباب است **قوله** هرگاه حال حال نجابت و شرافت و کیفیت طیب ولادت محمد بن ابی بکر دریافتی **اقول** بعد الحمد والمنه که در فضائل و محامد محمد بن ابی بکر کلامی نیست و حضرات اهلسنت هم با وصف کمال بغض و عناد با اتباع اهلبیت امجاد علیهم الصلوة والسلام الی یوم التناد جلائل فضائل و عوالی مناقب و محاسن مآثر او اثبات میکنند چنانچه سابقا دانستی و از تتبع دیگر کتب نیز واضح میشود و توهم عدم طیب ولادت آن بزرگوار مبنی بر المعیت و لوذعیت مخاطب والا تبار است که بسبب حدت ذهن و توقد ذکا بالکل و غور و فکر کاری ندارد و در گرداب عصبیت و غوام طعن و ملام بر اتباع اهلبیت کرام علیهم التحیة والسلام بحدی سر فرو برده و امعانی بالغ نموده که گاهی بهوش نمی آید و با افاقه دوچار نمیگردد لهذا بر بوهم سخیفه و شبهه رکیک مشتبث میگردد تا آنکه عدم طیب ولادت محمد بن ابی بکر باوهام و هواجس ناتمام بر مذهب اهل اسلام لازم میکند حالانکه واضح است که هرگز بر اصول اصیله ایشان این توهم باطل لازم نمی آید و بخلاف آن جابجا تصریح بطیب ولادت محمد بن ابی بکر نموده اند آری درینجا بعید میدانی که جمعی از اکابر و اعاظم ائمه و مقتدایان طائفهٔ سنیه مثل عمرو بن العاص و معاویه و غیر ایشان بشرف عظیم زنازادگی ممتاز بوده اند و بعجائب نظافت مولد سرفراز عجب است که مخاطب مقام از غرائب محاسن طیب ولادت ائمهٔ اعلام خود غفلت یا تغافل نموده با براز چنین توهم رکیک زنگ شبهات از خواطر معتقدین المعیت جنابش زدوده آری اگر جناب مخاطب در ذم و نکوهش و عیب دار نمودن محمد بن ابی بکر عذر اقتدا و اقتفا را سلاف خود پیش کند البته جای کلام نیست سابقا دانستی که معاویه بن حدیج که بزعم اهلسنت از صحابهٔ عدول و اکابر فحول است محمد بن ابی بکر را قتل کرده و بآتش سوخته و خبره تا صیت

ناصبیت و عداوت وجه الکمال اندوخته پس اگر مخاطب نبیل با طاعت و اقتداء چنین صحابی جلیل
محمد بن ابی بکر را بطعن و عیب یاد کند چه مقام استنکار است که آن صحابی نزد حضرت عائشه باین قبیل
تشنیع و ظلم و تشنیع از اهل ایمان و اسلام پدر کرده که بد دعا را در حق او از وظائف صلوة خود قرار داد
و نیز ام حبیبه که نزد اهل سنت قبله و کعبه اهل اسلام بوده و مدائح و مناقب او حاجت شرح ندارد چندان
مسرور و محبور بر قتل آن بزرگوار گردید که از ایذا و ایلام حضرت عائشه حسابی بر نداشته نمک بر جراحت
ان مکرمه پاشید و بناخن بغض و عداوت دل او خراشید که چون بشدت حزن و رنج و ملال او بر قتل محمد بن
ابی بکر دانست برای تشفی او احراق و ایلام او بریان کرده بخدمت جناب او فرستاد و گفت که برادر
تو همچنین سوخته شد که حضرت عائشه برای این بغض و عناد و عداوت ولد ام حبیبه را بلعن نواخت و علم
تضلیل و تکفیر او بر افراشت و نیز نائله زوجه حضرت عثمان بشنیدن خبر قتل محمد بن ابی بکر چندان مسرور
و خوشدل گردید که در پیرهن نگنجید و از کمال سنگدلی قمیصی که محمد بن ابی بکر در آن مقتول شده در بر کرده
مثل ذوات الاعلام رقصید و بسبب نهایت سرور صریح فسق و فجور پسندید که پای مروا جبهی
اعنی معاویه بن حدیج بوسید قال فی الفضائل الباهرة فی محاسن مصر و القاهرة ابطأ
خبر عثمان علی عائشة انفذت محمد بن علی تتشفع فیه فوصل وقد فرغ منه ثم انفذ
معاویة قمیصه الذی قتل فیه فوصل الی دار عثمان واجتمع رجال عثمان ونساءه و
اظهروا السرور ولبست نائلة بنت الفرافصه زوجة عثمان القمیص ورقصت به انتهی
وایضا فی الفضائل الباهرة ثم خرج معاویة بن حدیج بعد قتل محمد بن ابی بکر فلقیته
نائله زوجة عثمان فقبلت رجلیه وقالت شفیت من ابن الخثعمیة پس اگر جناب مخاطب
که شیخ المشایخ وقت خود است باقتدای زوجه مکرمه حضرت عثمان بر قتل محمد بن ابی بکر اظهار سرور نماید
بلکه بوجد و رقص در آید و بتوهین و تهجین ان بزرگوار زبان الابد بجمی نباشد قوله لوازم و عوارض این
قسم طیب مولد که در کتاب محاسن برقی و کتاب عقاب الاعمال و فصول مهمه مروی و منضبط
است بر اهل تتبع محتجب نخواهد بود الخ اقول مخاطب مقام در مسلک اول بر عبارات منقوله
در رساله جناب مصنف احله الله دار السلام واجزل علیه الاکرام تعریضات عجیبه وارد کرده و باوصف
اعتذار جناب مصنف حشره الله مع سادته الاخیار بسقم نسخ منقول عنها خود را از چشمک زنی

رقص زوجه عثمان [illegible] محمد بن ابی بکر چندان

تصحیفات صاحب منتهی

وستم ظریفی باز نداشته و در سخریه و فسوس بغایت قصوی رسیده و افتخار و مباهات بر نقل عبارات اهل حق بصحت در کتاب خویش از حد گذرانیده حیث قال اما مشقت وستیاب شدن عبارات صحیح در کتب ضخیمه شتر بار پس محنت آن ازین هم مشکل الخ و با اینهمه نازش و فخار و تبختر و استکبار در نقل عبارات کتب شائعة الحق با حیرت و تشویش دوچار گردیده مرتکب تصحیفات فضیحه و اغلاط صریحه شده چنانچه درین مقام در حدیث اول که از امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام درباره ولد الزنا آورده در فقره ذنب والداه فتبت علیهما لفظ فتبت را که بصیغه متکلم از تاب علیه یتوب توبة است بمعنی قبول توبه کردن و حاصلش اینست که حق تعالی بولد الزنا خواهد گفت که گناه کردند والدین تو پس توبه ایشان قبول کردم تصحیف فرموده فنبت علیهما از نبته نبتا بمعنی رویانیدن نوشته نمیدانم که محصل این تصحیف در ذهن عالیش چه قرار یافته با وصف آنکه اگر معنای صحیح هم برای این تصحیف متصور میشد باز هم تغییر لفظ حدیث بلفظی دیگر از پیش خود بنابر تصریحات فحول علماء فریقین غیر جائز و در حدیث سالح

تصحیفات صاحب منتهی در نقل احادیث

بنی اسرائیل نیز مرتکب تصحیفات شتی گردیده فقره ان ولد الزنا لا یطیب ابدا که دران لفظ یطیب مجرد از طاب یطیب واقع است و ضمیر مرفوع مستتر دران راجع بسوی ولد الزنا است و ترجمه اش اینست که ولد الزنا پاکیزه نمیشود و همیشه بفقره ان ولد الزنا لا یطیبه احد مبدل

۴۲۶

ساخته لفظ یطیب را از باب افعال یا تفعیل گرفته و ضمیر مفعول دران از پیش خود زیاده نموده لفظ ابدا را باحد مبدل ساخته واحد را فاعل یطیب قرار داده **قوله** از مطالعه مثل فصول مهمه بوضوح می پیوندد که جمعی از امامیه عدلیه بظاهر این احادیث اعتقاد داشته اند و بعضی پابند توجیهات رکیکه گردیده اند **اقول** ای بعض اهل حق باین سو رفته اند که ولد الزنا مومن نمیباشد باین معنی که باختیار خود اختیار کفر میکند گو بظاهر اظهار ایمان کرده باشد و درین قول اصلا مخالفت قواعد عدل نیست و اما آنچه ادعا نموده که از مطالعه فصول مهمه واضح میشود که بعضی از امامیه پابند توجیهات رکیکه گردیده اند پس اگر غرض آنست که در فصول مهمه تصریح بر رکاکت تاویلات الحق مذکورست کما یوهمه ظاهر العبارة فهو فریة فظیعة و تهمة شنیعة و اگر غرض آنست که تاویلی که دران مذکورست نزد مخاطب دقیق النظر رکیک مینماید فتلک شکاة ظاهر عنک عارها

جواب ایراد او بر ارتکاب تاویلات رکیکه در حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

صحیح تاویل حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

۷۲۷

عار باشد ولنعم ما قیل شعر اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر عادت قدیمه حضرات
اهلسنت است که با وصف آنکه خود مرتکب تاویلات بعیده و توجیهات شنیعه بدیعه می شوند بر
تاویلات الحق بدون اقامت دلیل و برهان سخریه میکنند و طعنه می زنند و اگر مخاطب مرد میدان
است بر تاویلات این احادیث کلام عالمانه نه تهزات جاهلانه بعد خیال اطراف و جوانب تاویلات
علما می خود بکند و درجوابش قدرت خدا تماشا نماید در کاکت صد هزار تاویلات عجیبه و توجیهات
غریبه اسلاف خود را بشنود و بالجمله در فصول مهمه یک تاویل این احادیث مذکور است نه تاویلات
عدیده و آن تاویل بحمد الله در غایت متانت و نهایت رزانت است قال فی الفصول المهمة والقول
بان ولد الزنا کافر وان اظهر الاسلام لیس له دلیل یعتد به واکثر الامامیة علی خلافه
ووجه ما مر مما یوهم ذلک ان خبث اصله سبب لمیله الی افعال المعاصی غالبا باختیاره
ولا یخفی ان تلک الاسباب لا تنتهی الی حد الجبر والالجاء قطعا للادلة العقلیة
والنقلیة علی امتناع الظلم علی الله انتهی و حاصل این تاویل آنست که ولد الزنا بجهت آنکه در اصل
او خبث و رداءت و عدم طهارت منطوی است که نطفه او علی خلاف نهج الشرع قرار یافته و حیله
انعقاد و طهارت نیافته مائل بشرور و معاصی و مخالفت شرع و ارتکاب مناهی و عدم
مبالات باحکام الهی میباشد و این میلان او نه بجبر و اضطرار از جانب پروردگار است بلکه بسوء
اختیار اوست که دیده و دانسته باختیار خود فاعل این افعال و مرتکب این اعمال میباشد و این هم
اکثری است نه کلیه پس این احادیث در حقیقت اخبار است از سوء حال اولاد زنا و مفاد آن اینست
که چون از اکثر اولاد زنا افعال قبیحه و اعمال شنیعه سر می زند داخل جنت نمیشوند و ارجاع اطلاقات
و عمومات باکثریت شائع و ذائع است احدی را مجال انکار آن نیست و قضیه ما من عام والا قد خص
بر السنه خاص و عام مشهور است و جواز تخصیص اطلاقات و عمومات کتاب و سنت بل وقوع
آن در کتب فریقین مسطور و مذکور است پس در حمل این احادیث بر اکثریت کدام جای ایراد و اعتراض
است و چون شواهد این دعوی خارج از حد استقصا و استیعاب است لهذا بنا بر ایجاز بر یک شاهد
اکتفا کرده بعنایت ربانی صحت این تاویل بالخصوص از تصریحات ائمه سنیه باثبات میرسانم سیوطی
در جامع صغیر روایت کرده اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین واقلهم من یجوز ذلک

تصحیح تاویل صاحب ... عدم دخول ولد الزنا در جنت

عن ابي هريرة ع النس انتهى مدلول اين حديث انست كه اعمار امت جناب رسالت مآب صلى الله عليه
وآله وسلم از شصت تا هفتاد است وچون بديهي است كه بسياري از مردم بشصت سال نمي رسند لهذا شراح
احاديث سنيه تصريح كرده اند كه اين حديث محمول بر غالب است مناوي در فيض القدير در شرح اين
حديث فرموده قال الطيبي هذا محمول على الغالب بدليل شهادة الحال فان منهم من
لم يبلغ ستين هرگاه تاويل اين حديث بحمل آن بر غالب بشهادت حال جائز باشد پس حمل احاديث
مذمت ولد الزنا بر غالب بجهت دلائل كثيره چرا جائز نباشد آمدم بر اثبات صحت تاويل شيخ
جز عاملي بالخصوص پس بالطاف سرمديه وتاييدات صمديه اين مدعا بافادات اكابر ائمه سنيه
كه جناب مخاطب ذوفنون پيرامون تفحص تحقيقات ايشان نگرديده واز چمنستان تدقيقات ايشان
گلي نچيده ثابت وواضح است قال في التفسير الكبير آية لا تطع كل حلاف مهين هماز
مشاء بنميم مناع للخير معتد اثيم عتل بعد ذلك زنيم المسئلة الثالثة قوله بعد ذلك
ومعناه انه بعد ما عدله من المعائب والنقائص فهو عتل زنيم وهذا يدل على ان
هذين الوصفين وهو كونه عتلا زنيما معائبه لانه اذا كان جافيا غليظ الطبع قسا قلبه
واجترا على كل معصية ولان الغالب ان النطفة اذا خبثت خبث الولد ولهذا قال
عليه السلام لا يدخل الجنة ولد الزنا ولا ولده ولا ولد ولده انتهى وقال الزمخشري
في الكشاف وكان الوليد دعيا في قريش ليس من سنخهم ادعاه ابوه بعد ثماني عشرة
من مولده وقيل بغت امه ولم يعرف حتى نزلت هذه الآية جعل جفاءه ودعوته
اشد معائبه لانه اذا جفا وغلظ طبعه قسا قلبه واجترء على كل معصية ولان الغالب
ان النطفة اذا خبثت خبث الناشي منها ومن ثم قال رسول الله صلعم لا يدخل الجنة
ولد الزنا ولا ولده ولا ولد ولده انتهى از عبارت تفسير كبير وعبارت زمخشري كه امام اهل سنت
است ومحامد ومدائح او از حاشيه تفتازاني بر كشاف وديگر افادات اخلاف واسلاف اهل سنت واضح
است بنهايت صراحت ظاهر گرديد كه غالب همين است كه هرگاه نطفه خبيثه مي باشد ولديكه از ان نطفه
بهم ميرسد او هم خبيث مي باشد وحديث جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم كه نص است
در عدم دخول ولد الزنا وولد او وولد ولد او محمول بر همين است كه چون اكثر اولاد زنا خبيث مي باشند

... حديث ... ولد الزنا ... بر غالب ... سير ...

۷۲۸

می باشد و داخل جنت نمیشوند پس الحال صحت تاویل شیخ عبد الحق ... که عین تحقیق و صواب است کدام مقام ارتیاب است از حکم مخاطب والاجناب برکاکت آن بغایت رکیک و سخیف و موجب حیرت اولی الالباب و اسفا و که جناب او با این همه کبر و خیلا و نخوت و استکبار که امائل و اعاظم علمای اخیار لائق فهم کلام خود نمی‌انند بلکه جهابذه محققین که فهم تحقیقات ایشان افتخار اعلام کبار است قابل خطاب نمی پندارد و چنین تاویل صحیح را که عین تحقیق و تدقیق است و جهابذ علمای نحاریر و حذاق مشاهیر بان متمسک میشوند و بالخصوص درین حدیث نیز همان تاویل را افاده نموده اند بعین انکار و استخفاف دیده دامن برد و ابطال ان برچیده و سر از قبول آن پیچیده مایه استهزا و سخریه و نفس طعنه زنی فهمیده و غریب تر آنست که مخاطب بر تاویلات علمای مدققین و نحاریر محققین خویش که برای امثال این احادیث برانگیخته اند نظری نافگنده و حال متانت یا رکاکت آن ندریافته محض توهم باطل حکم برکاکت و سخافت تاویلات اهل حق نموده لیکن جناب او معذور است که مناسبتی بعلم حدیث ندارد و بر کتب مشهوره خودش حتی الصحاح الستة هم او را اطلاعی نیست چه جا که بر کتب کبار نظر شریف رسیده باشد بحیر و اینکه در رسالهٔ علی قاری یافته که او حکم بلا اصل بودن حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة نموده گول خورده راسا انکار کرده که هرگز متقدمین او این روایات ذکر نمیکنند پس هرگاه از اصل روایت این احادیث انکار دارد و بر ملا تکذیب ائمه خویش که نسبت اخراج این روایات بمتقدمین خود مینمایند میفرماید از اطلاع جنابش بر تاویلات این روایات چه حرف توان زد بالجمله تاویلات علمای قوم که برای حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة ذکر کرده اند لائق تماشای اولو الابصار و موجب حیرت افکار است سیوطی در لالی مصنوعه میگوید قال الرافعی فی تاریخ قزوین رایت بخط الامام ابی الخیر احمد بن اسمعیل الطالقانی سألنی بعض الفقهاء فی المدرسة النظامیة ببغداد فی جمادی الاولی سنة ست وسبعین وخمسمائة عما ورد فی الخبر ولد الزنا لا یدخل الجنة وهناک جمع من الفقهاء فقال بعضهم هذا لا یصح ولا تزر وازرة وزر اخری وذکر ان بعضهم قال فی معناه انه اذا عمل عمل اصلیه وارتکب الفاحشة لا یدخل الجنة وزیف ذلک بان ذلک لا یختص بولد الزنا بل حال ولد الرشید کذلک ثم فتح الله علی جوابا شافیا لا ادری هل سبقت الیه فقلت

٧٢٩

اعتراف اهل سنت بتاویل حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

معناه انه لا یدخل الجنة بعمل صلبیه بخلاف ولد الرشیدة فانه اذا مات طفلا وابواه مومنان الحق بهما وبلغ درجتهما بصلاحهما علی ما قال تعالی والذین امنوا واتبعناهم ذریاتهم بایمان الحقنا بهم ذریاتهم وولد الزنا لا یدخل الجنة بعمل ابویه اما الزانی فنسبه منقطع واما الزانیة فشوم زناها وان صلحت یمنع من وصول برکة صلاحها الیه انتهی والایة الکونیة فی نسخة اللآلی کما نقلت ازین عبارت صراحة واضح است که بعض اهل سنت در تاویل حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت دست و پا زده و از غایت وقت نظر این جواب برآورده که ولد الزنا در معنی داخل جنت نمیشود که عمل نماید بمثل عمل پدر و مادر خود و مرتکب فاحشه گردد و رکاکت این تاویل محتاج بیان نیست چنانچه خود اهل سنت بران متنبه شده و فسادش بیان ساخته که این تاویل را تخصیص بولد الزنا بی نیست که عدم دخول جنت بسبب زنا مخصوص بولد الزنا نمی باشد حالی ولد رشیده نیز همین است که هرگاه مرتکب فاحشه زنا شود مستحق جهنم میگردد و تاویلیکه طالقانی از نوافح ربانی والهامات یزدانی و تاییدات فوقانی پیدا ساخته و بنای افتخار و مباهات بران نهاده جواب شافی گمان کرده و در تقریح و ستایش آن سپرده آنهم خالی از رکاکت و شناعت نیست زیرا که صریح این احادیث دال برانست که ولد الزنا داخل جنت نمیشود و از حرمان محروم می باشد چنانچه تشریک او با دیگر مجرمین مقصصاة مثل عاق و شارب خمر و کسیکه اعرابی شود بعد هجرت دلالت صریحه بران دارد و نیز داخل نشدن ولد الزنا در جنت تا سه پشت یا پنج پشت یا هفت پشت کما مر نجیحی انص واضح برانست پس تقول یا بمعنی که ولد الزنا بجهت عمل ابوین خود داخل جنت نمیشود اگر غرض ایشان همین است که ولد الزنا بجهت ابوین خود محروم از جنت میباشد اشکال بحال خود باقی میماند و اگر مراد نیست که او محروم از جنت نمی شود بلکه داخل جنت میگردد ولیکن نه بعمل ابوین پس این معنی صراحة مخالف منطوق این احادیث است چه مفاد این چنانچه بیان کردیم حرمان ولد الزنا از دخول جنت است و مع قطع النظر عن ذلک این تاویل در حدیث ولد الزنا شر الثلثة که حضرت ابی هریره روایت آن نموده کما ستطلع عن قریب سودی نمی بخشد و نیز پای این توجیه بعد ملاحظه روایت عبد الله بن عمرو بن العاص و ارشاد سعید بن جبیر می لغزد عبد الله بن عمرو بن العاص روایت کرده که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم ارشاد فرموده که ولد الزنا برای جهنم مخلوق

دلالت تاویلات اهل سنت برای حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

مخلوق شده و سعید بن جبیر هم گفته که ولد الزنا برای جهنم پیدا شده و حدیث میمونه که از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده نیز این تاویل را رد میکند زیرا که این دلالت صریحه بر سلب خیر از ولد الزنا بر سبیل استغراق و عموم دارد و نیز فتوای حضرت ابی حنیفه که خبث ولادت را عیب مجوز رد غلام مبیع دانسته رد این تاویل میکند و بعضی ازین حضرات اظهار عربیت دانی و محاوره شناسی پیش نظر نهاده جوابی دیگر که لطیفتر از اجوبه سابقه است ایجاد کرده اند چنانچه شیخ عبد الحق در شرح سفر السعادة در ذکر این حدیث گفته و بعض در تاویل وی گفته اند که مراد بولد زنا کسی است که مواظب است بر زنا و ملازم است آنرا چنانکه گفته میشود مر شجعان را ابنوا الحرب و مراد از مسلمان بنوا الاسلام والله اعلم انتهی و این تاویل هم خیلی رکیک است چه اولا استعمال لفظ ابن در معنای مصاحب و مواظب و ملازم بصحت استعمال ولد دران ثابت نمیشود و چون درین احادیث لفظ ولد الزنا وارد است پس آنرا بمعنای مواظب و ملازم زنا نتوان گفت آری اگر اطلاق اولاد الحرب بر شجعان ثابت شود استعمال ولد الزنا بمعنی مواظب و ملازم آن درست شود و ثانیا در بعض احادیث بجای لفظ ولد لفظ فرخ وارد است یعنی فرخ الزناء لا یدخل الجنة و انسب که فرخ الزنا بمعنی مرتکب زنا این قائل هم قرار دهد و ثالثا قطع نظر ازین همه بعد ملاحظه دیگر طرق این احادیث که در جمله ازان وارد است که لا یدخل الجنة ولد الزنا و لا ولده و لا ولد ولده و در بعضی و لا شیء من نسله الی سبعة ابا و فساد و بطلان این تاویل بلکه تسویل قطعا بوضوح میرسد و سخافت آن بظهوری می انجامد که این الفاظ را هیچکس برین معنی حمل نتوان کرد و بعضی از علمای ایشان در تاویل حدیث ولد الزنا شر الثلثة گفته اند که وجه شریت او از والدین خود این است که گاهی حد اقامت کرده میشود بر والدین او و آن حد موجب تمحیص ایشان است و ولد الزنا نمیداند که خدا با او چه میکند و در باره ذنوب او چه معامله اتفاق می افتد کما فی مرقاة الصعود وقال بعضهم انما صار ولد الزناء شرا من والديه لان الحد قد يقام عليهما فتكون العقوبة تمحيصا لهما وهذا في علم الله لا يدرى ما يصنع به وما يفعل في ذنوبه و سخافت این تاویل هم در غایت ظهور است چه اولا اقامت حد بر والدین ولد الزنا نه کلیه است و نه اکثریه کما یستفاد من کلام هذا القائل ایضا فلا یکون کل ولد زنا شرا من والدیه و ثانیا اقامت حد موجب تمحیص ذنوب نمیشود و ثالثا تمحیص ذنوب زنا را

۷۳۱

ابطال تاویل ... حدیث شر ثلاثه ولد الزنا

هم وقتی مستحق میشوند که توبه و انابت ازان نمایند تا آنکه بمجرد اقامت حد تمحیص آن واقع شود و ابقا
لازم نیست که هر ولد الزنا مرتکب ذنوبیکه واخذه آن ضروریست باشد و خامسا محتمل است که ولد الزنا
از ذنوب خود توبه کند فلا یکون شرا من والدیه فان التائب من الذنب کمن لا ذنب له بل ربما یکون
خیرا منهما اذا لم یتوبا من ذنوبهما و سادسا و سابعا مجرد عدم علم باینکه حق تعالی در باره ذنوب ولد الزنا
چه خواهد کرد موجب شریت او نمی تواند شد و سابعا بنابرین تاویل حال ولد الزنا و غیر ولد الزنا
مساوی است که اگر والدین غیر ولد الزنا مثلا مرتکب زنا شوند و حد برایشان جاری شود و پسر ایشان
نمی داند که حق تعالی با او چه خواهد کرد پس بنابر مزعوم این قائل می باید که این پسر با وصف طیب
مولد شر الثلثه باشد و ثامنا این تاویل در دیگر احادیث که دلالت صریحه وارده بر عدم دخول
ولد الزنا در جنت جاری نمیشود پس اشکال و اعضال با وصف ارتکاب تاویل بعید و توجیه غیر
سدید بحال خود باقی است و تاسعا این تاویل منافی افاده حضرت ابن عمر است که جناب شان از
کمال رشادت و دقت نظر غلط گفتند بلکه بسبب مسارعت و جسارت و عدم تامل و تدبر در جلائل
فضائل صحابه طریقه رد و نقض پیش گرفتند که هرگاه شنیدند که حضرت ابی هریره بر ولد الزنا نماز
نخواند و گفت که ولد الزنا شر الثلثه است رد عالا نعت مثل هذا الصحابی الجلیل ارشاد فرمودند بهو
الثلثه پس عجب است که این قائل را معلوم شد که ولد الزنا بسبب تمحیص ذنوب والدین باقامت
حد برایشان و عدم علم او بحال خود شر الثلثه می باشد و حضرت ابن عمر با آن همه فقاهت و ذکا
و تفطن و حدس صائب این نکته را نه یافتند که بتکذیب بیچاره ابی هریره پرداختند و در حقیقت
صیانت اجله ائمه سنیه از عار و نار منظور نظر داشتند و عاشرا افاده جناب عائشه نیز رد و ابطال
این تاویل و توجیه می نماید زیرا که جناب او نیز بضرورت کشف حقیقت حال زبان طعن و ملام بعد
و عائد بر حق ابی هریره کشوده و زنگ تشکیکات مشککین از خواطر مستفیدین جناب شان زدوده و
مثل حدیث ان المیت لیعذب ببکاء اهله که خلیفه ثانی و سلیل شان روایت آن می نمودند برد
این حدیث جسارت فرموده و منافات آن با آیه کریمه لا تزر وازرة وزر اخری ظاهر فرمود
پس چسان این تاویل علیل را که بخاطر وقت ماثر حضرت عائشه جا نگرفت قبول توان نمود و تلک
عشرة کاملة مقام نهایت تحیر است و جای کمال اضطراب که مخاطب عالی نصاب برین تاویلات

جواب از انکار احادیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

تاویلات رکیکه بلکه تحریفات سخیفه استهزا و سخریه و طعن می نماید و تاویل الحق را محض ادعا و تقول
رکیک و سخیف میداند لیکن چه کند که جناب او برین تاویلات اصلا اطلاع ندارد و وانقسم
کتب را هرگز بنظر بصیرت ندیده بمحض خرافت قاری از تحقیق عاری گول خورده بی باکانه آنچه
خواسته بر زبان آورده لیکن الحال که بتنبیه حقیر برین تاویلات مطلع شده انصاف دهد و فرماید
که آیا تاویلیکه در فصول جمیع مذکور است سخیف و رکیک است و یا این توجیهات و تاویلات ماخوذ
او را درینجا حکم میکنیم و بحکم او رضا داریم اغلب که اگر اندکی از استحیا را بجناب خویش راه دهد قطعا
ارشاد سازد که بالیقین تاویل الحق بمراتب عالیه بهتر و بقواعد مطابق تر است ازین توجیهات
و اگر بنهایت اعتساف راه کار فرما شد و حکم بتساوی این تاویلات و آن تاویل خواهد کرد درینصورت
هم شناعت تعریض خدامش بر تاویلات الحق واضح خواهد شد و فی ذلک ایضا کفایة لمن اسعد و الی الهدایة
قوله بحمد الله که منقدین الحق از تخریج این روایات مبرء و منزه اند چنانچه از رساله ملا علی قاری
که در موضوعات حدیث جمع فرموده هویدا میشود اقول اگر غرض مخاطب شدید الانصاف
ازین لاف و گزاف این است که ملا علی قاری در رساله موضوعات تصریح نموده باینکه منقدین
اهلسنت از تخریج این روایات مبرء و منزه اند فجوابه سبحانک هذا بهتان عظیم هرگز ملا علی قاری
باین بهتان تصریح نموده جز این نیست که ملا علی قاری در رساله خود گفته که حدیث ولد الزنا لا یدخل
الجنة را اصل نیست حیث قال حدیث ولد الزناء لا یدخل الجنة لا اصل له و از تخریج
و عدم تخریج منقدین اهلسنت این روایات را حرفی بر زبان نیاورده مخاطب بمقام انه هو اجس
و اوهام نفس نیک فرجام خود را پاک کرده بامعان نظر رساله مذکور ببیند و دریابد که آیا ادعای
حقیر مطابق واقع است یا نه و اگر غرض خدام عالی مقام انست که از حکم ملا علی قاری بعدم
اصلیت این حدیث بالالتزام مستفاد میشود که منقدین اهلسنت این روایات را تخریج نموده
اند پس او را ملتمس است که استلزام را درین هر دو امر یعنی تصریح احدی بعدم اصلیت حدیثی و عدم
تخریج دیگر منقدین آنرا بدلیل متین باثبات باید رسانید و بعد آن تشبث بآن باید نمود و ثانیا اگر این
استلزام درست شود اختلاف علما در احادیث بر خیزد و لازم آید تکذیب جمیع علما و فضلا رسیه
که اختلاف ایشان خود را درباره احادیث ثابت کرده اند بر متتبع خبیر و ناقد بصیر ظاهر است که اختلاف

۷۳۳

علمای سنیه در احادیث طشتی است از بام افتاده و جمعی است نقاب احتجاب از رو کشاده و مطالعه
شروح کتب احادیث لاسیما شروح صحاح سته علاج مرض توهم و اشتباه است و ملاحظه لآلی مصنوعه
و نکت بدیعات و شرح سفر السعادة و امثال آن بر مدعای حقیر گواه که از ملاحظه این کتب هویدا و
[illegible] ست که بسیاری از احادیث که نزد بعض علما بی اصل و موضوع است آنرا بسیاری از اکابر
متقدمین و ائمه محققین اهلسنت روایت کرده اند بلکه از ملاحظه لآلی مصنوعه از اول تا آخر ظاهر میشود
که کمتر حدیثی از احادیث کتاب الموضوعات ابن الجوزی است که آنرا امامی از ائمه فن حدیث اهلسنت
روایت نکرده باشد پس گویا لآلی مصنوعه برای دفع همین وهم باطل تصنیف شده که از آن واضح است
که اکثر احادیث را که ابن الجوزی حکم بوضع آن نموده یا ابطال آن از ائمه سابقین خود نقل کرده
اکابر و اعاظم محققین و اماثل و افاضل متقدمین و ائمه و مشایخ اساطین اهلسنت روایت کرده اند
و اگر کد و آوری شروح صحاح و لآلی مصنوعه وغیره بر مخالفین دشوار افتد باری بشرح مسلم مولوی عبد العلی
که در وقت درس مسلم پیش نظر مدرسین و متعلمین این دیار می باشد و بشهرت تامه و تداول بین
الخاص و العام موصوف است رجوع آرند و دست از تساهل و تجاهل و تغافل و تعالل افشانده
همت را بفحص آن بر گمارند که از آن نیز ابطال این توهم رکیک و صحت ادعای حقیر در کمال ظهور
و وضوح است که او در پی تفضیح و تقبیح و جرح و قدح صحیحین که باتفاق اهل مغرب و مشرق بر صحت
آن از فیض القدیر ظاهر و حضرت مخاطب نیز اعتراف باتفاق بر صحت آن می نماید و شاه ولی الله
در حجت بالغه باتفاق محدثین جمیع ما فیهما را من المتصل المرفوع صحیح بالقطع می داند و همچون امر
هر دو را مبتدع و متبع غیر سبیل مومنین میگوید و در در ثمین اجازه روایت آن از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند و نص آنحضرت بر صحت جمیع ما رواه البخاری می آرد فتاده که
بتصریح تمام افاده نموده که صحیحین مشتمل بر اخبار متناقضه است بلکه جلالت شان شیخین و تلقی امت
کتاب هر دو را بقبول نیز بلفظ لو سلم علی ما افاد الرشید فی الشوکة العمریة منع کرده و سر از قبول مرتبه
شیخین بر غیرشان پیچیده و ابن صلاح و امثال او را که احادیث صحیحین را قطعی الصدور میدانند
و انها بنا بر افاده سیوطی در تدریب ائمه اعلام سنیه اکابر مذاهب اربعه اند مثل جماعتی از
شافعیه کابی اسحق و ابی حامد الاسفراینیین و القاضی ابی الطیب و الشیخ ابی اسحق الشیرازی و سرخسی

۷۳۴

وسرخسي حنفي و قاضي عبد الوهاب مالكي و ابي يعلى و ابن الزاغوني حنبليين و ابن فورك و اکثر اهل کلام
از اشعریه و اهل حدیث قاطبة و سلف سنیه عامة و ابن طاهر امام المتصوفين و شيخ الاسلام ابن حجر
عسقلاني که اثبات موافقت محققين با ابن صلاح نموده و بلقيني و ابن کثير و خود سيوطي کاذب و دروغگو
و مفتري قرار داده و تهجين و توهين اين همه اساطين دين بزبان حقائق ترجمان واگذاشته و قول اين شان را
بهت صريح و کذب قبيح پنداشته قال في فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت فرع ابن الصلاح
وطائفة من الملقبين باهل الحديث زعموا ان رواية الشيخين محمد بن اسمعيل البخاري
ومسلم بن الحجاج صاحبي الصحيحين يفيد العلم النظري للاجماع على ان للصحيحين مزية
على غيرهما و تلقت الامة بقبولهما والاجماع قطعي و هذا بهت فان من راجع الى
وجدانه يعلم بالضرورة ان مجرد روايتهما لا يوجب اليقين البتة و قد روي فيهما اخبار
متناقضة فلو افاد روايتهما علما لزم تحقق النقيضين في الواقع و هذا اي ما ذهب اليه
ابن الصلاح واتباعه بخلاف ما قاله الجمهور من الفقهاء والمحدثين لان انعقاد الاجماع
على المزية على غيرهما من مرويات ثقات اخرين ممنوع والاجماع على مزيتهما في
انفسهما لا يفيد ولان جلالة شانهما و تلقي الامة بكتابيهما لو سلم لا يستلزم ذلك
القطع والعلم فان القدر المسلم المتلقي بين الامة ليس الا ان رجال مروياتهما جامعة
للشروط التي اشترطها الجمهور لقبول روايتهم و هذا لا يفيد الا الظن واما ان مروياتهما
ثابتة عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلا اجماع عليه اصلا كيف ولا اجماع
على صحة جميع ما في كتابيهما لان رواتهما منهم قدريون و غيرهم من اهل البدع
وقبول رواية اهل البدع مختلف فيه فاين الاجماع على صحة مرويات القدرية
غاية ما يلزم ان احاديثهما اصح الصحيح يعني انهما مشتملة على الشروط المعتبرة عند
الجمهور على الكمال و هذا لا يفيد الا الظن القوي هذا هو الحق المتبع ازين عبارت صراحة
مي بيني واضحست که صحيحين مشتمل بر اخبار موضوعه و روايات مصنوعه و احاديث مکذوبه و آثار مجعوله
مي باشد چه هرگاه دران روايات متناقضه موجود و مسطور باشد پس بلا شبهه احد النقيضين کذب
و دروغ خواهد بود و پس ثابت شد که از حکم احدي بوضع و بي اصل بودن حديثي عدم اخراج

٧٣٥

جواب از انکار احادیث صحیحه
و قول به اختلاف در حدیث

متقدمین آنرا لازم نمی‌آید وقطع نظر از این همه خود مخاطب فطین نیز باختلاف اهل نحله خود در اثبات و عدم اثبات احادیث و جرح و قدح آن معترف است بلکه بشد و مد تمام در پی اثبات آن فتاده و بر جناب مصنف علام ثراه بخیال و توهم غفلت ازین تشاجر و تخاصم صریح طعنها زده و سخریه و فسوس و استهزا را بغایت قصوی رسانیده چنانچه در مسلک اول گفته مغلطه اولی آنکه ملازمتش در میان صحت حدیث صحیح بخاری و وجوب عمل بران بتقلید صاحب نزهه ملازمت فهمیده اند یعنی هر حدیثش ان واجب العمل است من بعد در لجه تحیر فرو رفته گفته اند که اکنون اعمال حنفیه مخالف حکم الهی است یا اکثر اخبار مرویه صحیح بخاری صحیح نیست و همانا این تقریر از جهت غلبه وهم و تسلط سلطان قوی بر جوهر عقل است و الا بودن هر حدیث صحیح بخاری واجب العمل مخالف تصریح علمای اعلام سنت شیخ الاسلام ابو زکریای نووی در تقریب آنچه فرموده ما کش آنست که هر حدیث صحیح جائز العمل هم نیست چه جائی آنکه واجب العمل باشد و ادله این مسئله را از شروح آن مثل تهذیب و غیره مفصل بتوان دریافت بلکه ملخص کلام قدوة المحدثین و الفقهاء المتبحرین کمال الدین بن الهمام باین عبارت میرسد که ضرور نیست که هر روایت بخاری و مسلم و مانند ایشان واجب القبول باشد زیرا که در جرح و تعدیل بعضی از رواة اختلاف است ممکن است که نزد امام ابو حنیفه راوی مجروح باشد و نزد شیخین معتمد و همچنین چیزی که آنرا ضعیف یا موضوع گفته اند علی الاطلاق نزد ما ضعیف و موضوع نیست انتهی بلکه از کتب ثقات بوضوح می‌انجامد که خود علمای شافعیه روایات دیگر را در بعضی از مقامات بر روایت بخاری ترجیح داده اند بلکه علی جیلانی شیعه در فتح السبل میگوید و العهدة علیه که امام فخر الدین رازی در رساله تفضیل مذهب شافعی طعن در بعض روایات بخاری نموده انتهی و اینهمه که مذکور شد منافی صحیت صحیح بخاری که من حیث المجموع است نیست چه این مرتبه عقلا و نقلا باین صورت مجتمع میتواند شد که در مفضول صفتی از صفات کمال باشد که در فاضل نبوده باشد کما لا یخفی و متوهم نشود که صحت حدیث نزد بعضی و عدم صحت همان حدیث نزد بعض دیگر مخصوص باحادیث اهل حق باشد زیرا که اکابر متشیعین باقرار فاضل جالسی سابق الاقدام اند تا آنکه گمان شیخ ایشان آنست که جل اختلافات که در احکام قدمای امامیه وقوع یافته منشا آن همین اختلاف قدما در تصحیح اخبار و تضعیف آن بعضها است انتهی محصله پس بوقوع اختلاف در قدما و متاخرین اهل سنت در امر مذکور البته بطریق اولی اعتراضی نیست کما لا یخفی و نیز متوهم نگردد که شاید اختلاف قدمای شیعه مصداق آیه کریمه ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا الخ در مسائل فقهیه بقدر اختلاف اهل حق باشد چه خود فاضل مذکور از شیخ

جواب از انکار امام اعظم دخل ولد الزنا در جنت

از شیخ درین مقام نیز نقل میکنند حتی انك لو تاملت اختلافهم في هذه الاحکام وجدته
یزید علی اختلاف ابي حنیفة ومالك والشافعي کما لا یخفی علی من تتبع اساس
الاصول والفوائد المدنیة مقام حیرتست که اجتهاد امام اعظم بسالهای دراز بر جمع و تلفیق
صحیح بخاري بلکه اجتهاد سائر مجتهدین متقدم باشد و در احکام فقهیه حکم برجوع باین کتاب کرده شود بار
خدایا مگر گویند که چون اکثر این احادیث بر زبان رواة دائر بود و آنها این امانات را بحکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها از کسی خصوصا مجتهدین دریغ میکردند پس می بایست که آنرا نصب العین
میداشت نه احادیثیکه متاخرین بضعف بعضی از آن حکم کرده اند و جوابش از کلام شیخ ابن همام بعد از
اندک غور و امعان منکشف می شود و موید آنست آنچه شارح سفر السعادة فرموده که حکم بصحت و ضعف
احادیث در زمان متاخرین بر طبق زمان سابق نیست چه میتواند بود که حدیثی در زمان ایشان صحیح
باشد بسبب اجتماع شرائط صحت و قبول در رواة که واسطه بودند درمیان ایشان و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پس از آن بجهت رواة دیگر که بعد از آن آمدند ضعفی پیدا شد پس از حکم متاخرین
محدثین بضعف حدیثی لازم نیاید ضعف وی در زمان ابو حنیفه مثلا و این نکته ظاهر است و
از کلامیکه بعضی از محققین ذکر کرده اند که حکم بتواتر و شهرت و وحدت حدیث معتبر در صدر اول
است و الا بسا احادیثیکه دران وقت از احاد بوده و بعد از آن بوجود کثرت طرق برواج این علم
و کثرت طالبان و جامعان که بعد از آن پیدا شده اند بمرتبه شهرت رسیده باشد استیناسی
باین معنی توان یافت انتهی الخ ازین عبارت متلبه واضحست که مخاطب کثیر الحیا را بسبب نصرت و حمایت
حضرات حنفیه چندان تنغص و تکدر از روایات بخاری که او را بسبب کمال تادب بامیر المومنین فی
الحدیث موسوم می سازند که حضرات حنفیه تکفیر او نموده باشند کما في الفصول العمادیة رو داده که
کما ینبغی در پوستین او فتاده که بعد انقلاب نفس باثبات عدم وجوب عمل بر هر حدیث صحیح که مخالف
تصریحات و افادات علمای اعلام است و منهم النووي في شرح صحیح مسلم و مسلم في صحیحه
وابن حجر في شرح نخبة الفکر والشعراني في المیزان وعبد العزیز في کشف الاسرار
وغیرهم في غیرها رو بقدح و جرح احادیث بخاری و مسلم نهاده و عبارت شیخ ابن الهمام
متضمن اختلاف اهل نحله خود با شیخین درباره قدح و جرح احادیث نقل کرده که از آن صاف و صحیح است

گر نه اثبات شیخین حدیثی را مستلزم ثبوت آن نزد دیگرانست و نه حکم شان بضعف و وضع حدیثی
مستلزم ثبوت ضعف و وضع آن نزد غیر شانست بلکه مخاطب طعن رازی را در بعض احادیث بخاری
بواسطه صاحب فتح السبل نقل کرده بر خود می بالد و بسبب قلت تتبع و عدم عثور بر رساله رازی که
نزد حقیر موجود است و فاضل رشید نیز ازان در ایضاح تصریح مذهب شافعی در جواز نکاح بنت مخلوقه
من الزنا نقل می نماید و افاده او را در ازاحت اشکال تقریر شافی گمان میکند عهده نقل را بر صاحب
فتح السبل میگذارد و در قلوب مقلدین تحیر خود وسواس و تشکیک در ارتیاب راسخ میسازد و نمی داند
که او بذکر ایراد خطابی بر صحیح بخاری کردن افراشته [illegible] بعد این [illegible] رفع طعن از اختلاف اهل [illegible]
در صحت و عدم صحت احادیث بخاری و مسلم بسبب اختلاف اهل حق در احادیث شان می خواهد
و از افادات اکابر ائمه خود که طعن و تشنیع و استهزا و تشکک در احادیث صحیحین می نمایند
اجماع است را بر صحت صحیحین ثابت میسازد چنانچه خود مخاطب اعتراف باین اجماع بعد این عبارت
می نماید غفلت می نماید و بعد ازین با اختلاف اهل حق در مسائل فقهیه تهجین میکند و از اختلافات فاحشه خود
در اصول و فروع که منجر بتکفیر و تضلیل گردیده کما علمت سابقا علی [illegible] خبری بر نمی دارد و
بعد ان عبارت شرح سفر السعادة که نقل است در بیان صحت و ضعف احادیث در زمان متاخرین مثل
زمان سابق نیست نقل می نماید پس ازین عبارت از اول تا آخر بصراحت تمام واضحست که مخاطب نحریر
بنهایت اهتمام و اطناب و اسهاب در تقریر و تحریر ثابت نموده اختلاف و تشاجر و تخاصم ائمه خود در
باره صحت و عدم صحت و وضع و عدم وضع و اصلیت و عدم اصلیت احادیث بلکه بر زعم خلاف
خلاف و تشاجر لزوم اتفاق و تعاون و تناصر طعن و تشنیع بالغ می نمود و زاعم آنرا قاصر و غیر متتبع
و قلیل البضاعت و لائق استهزا و سخریه گمان میکند پس چرا بعد این همه افادات رشیقه و تحقیقات انیقه
بمفاد لکیلا یعلم بعد علم شیئا دست ازان برداشته و سر رشته انصاف را از دست بر تافته بچنین
توهم باطل و مزعوم سخیف که حکم قاری بعدم اصلیت حدیث مذکور دلالت قطعیه بر تبری و تنزه
متقدمین مذهب او از تخریج این احادیث و روایات دارد متشبث گردیده دامن از تحقیق و تدبر و تامل
و انصاف برچیده و اصلا [illegible] هرگاه حکم حضرات شیخین بوضع و ضعف و عدم اصلیت حدیثی دلیل عدم
ثبوت صحت آن نزد متاخرین هم نباشد چه جا که دلالت بر تبری دیگران از تخریج آن نماید پس حکم علی

۷۳۸

سنت که احادیث مذمت ولد الزنا روایت کرده اند

علي قاري که از متأخرین متأخرین است چگونه دلالت بر عدم اعتقاد جمیع متأخرین فضلا عن المتقدمین بصحت وثبوت این روایات فضلا عن الدلالة علی براءتهم عن تخریجها خواهد کرد والحاصل حکم مخاطب به تبریه متقدمین خویش از تخریج این روایات از غرائب افادات بلکه طرائف توهمات است که جناب او بی آنکه بر کتب دین و ایمان واسفار احادیث واخبار که در غایت اشتهار واعتبار است اطلاعی بهم رساند برین ادعای فاسد جسارت کرده پی سپر طریقه شاه عبد العزیز واسلاف خود که انکار امور ثابته واحادیث مرویه در کتب معتبره بهواجس ووساوس نفسانی بمقابله ومناظره اهل حق می نمایند گردیده وبخیالات وخواطر نفسانیه دل خود شاد کرده واحادیث اهل حق را از توهم باطل منظر بدیده وبر تبریه متقدمین فارغ البال گردیده بگمان عدم روایت متقدمین خود احادیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را که جای خوشوقتی است بر خود بالیده بر سر حمد وسپاس الهی رسیده حیرانم که اگر مخاطب الاخبار با این همه نازش وفخار وطعن وتشنیع بر علمای کبار بر مصنفات اکابر ائمه خویش که درین بلاد کمیاب است اطلاع نداشت کاش کتب مشهوره که تیسر آن سهل ویسیر است نه امر خطیر وعسیر مثل مصنفات سیوطی وملا علی متقی وشیخ عبد الحق دهلوی وامثالهم بنظر بصیرت می دید که بعد ازان بر چنین انکار باطل جسارت نمی نمود بلکه کاش بعض مصنفات متکلمین خود که شب وروز اشتغال با آن دارد ملاحظه می نمود که بافاده قاری گول نمی خورد وبحقیقت امر پی می برد وصحت حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت می یافت وبانکار آن نمی پرداخت بالجمله کسیکه اندک مؤنت تفحص وتتبع را گوارا ساخته وهمت را بر محض تقلید مقصور نداشته براو مخفی نیست که جمی کثیر وجمی غفیر از ائمه محدثین ومشایخ متقدمین حضرات اهلسنت احادیث مذمت ولد الزنا بالفاظ متنوعه وطرق متعدده در کتب دین وایمان خویش روایت کرده اند اول ایشان امام احمد بن حنبل که یکی از ارکان اربعه دین وایمان سنیه است ومحامد ومناقب جلیلة الشان او مستغنی از شرح وبیان وبطور مشتی از خروار وقطره از بحار از کتب اکابر ائمه سنیه نمایان وکرا تاب وطاقت که همت باستیعاب واستیفای آن برگمارد وخود حضرت مخاطب در مسلک اول تصریح نموده که او در فن منیف حدیث شریف پایگاهی بس رفیع ومنزلتی بس جلیل دارد وشیخ عبد الحق در رجال مشکوة بحق او گفته کان اماما فی الفقه والحدیث والورع والعبادة وبه یعرف الصحیح من السقیم والمجروح والمعدل ونیز گفته

۷۳۹

ترجمه احمد بن حنبل

وفضائله كثيرة ومناقبه جمة ومآثره في الاسلام مشهورة ومقاماته في الدين مذكورة
انتشر ذكره في الآفاق وسرى حمده في الارفاق وهو احد المجتهدين المعمول بقوله ورأيه
ومذاهبه في كثير من البلاد واثنى عليه الائمة الاعلام والعلماء العظام كثير من
مشايخه وغيرهم وبعد این از اسحق بن راهويه نقل کرده که او گفته که احمد بن حنبل حجت است در میان
خدا و در میان بندگان او در زمین خدا و از امام شافعی آورده که بیرون آمدم از بغداد و پس نگذاشتم
دران اتقی واورع وافقه واعلم از احمد بن حنبل واحمد بن سعید دارمی گفته که ندیدم سیاه سری حافظ
تر برای حدیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم ونه عالم تری بفقه حدیث ومعانی
آن از احمد بن حنبل ویحیی بن القطان گفته که قدوم نکرده بر من مثل احمد بن حنبل ووکیع گفته که در کوفه
نه آمد مثل احمد وابن علیه گفته که ندیدم یزید بن هارون را که زیاده از احمد بن حنبل تعظیم کسی کرده باشد
وعبد الرزاق ارشاد نموده که افقه واورع از احمد بن حنبل ندیدم وابن قتیبه گفته که اگر احمد بن حنبل نمی
بود تحدیث در دین میکردند ونیز گفته که احمد امام دنیا است وابن عیینه گفته که علم حدیث منتهی شد بچهار کس
واحمد بن حنبل افقه ایشانست ونصر بن علی جهضمی گفته که احمد افضل اهل زمان خود بوده وهلال بن العلا
گفته که منت نهاد حق تعالی بر مردم باحمد که ثابت ماند در محنت واگر او ثابت نمی ماند مردم کافر میشدند
وابن معین گفته که بهتر از احمد ندیدم وابو عاصم گفته که در بغداد نیست مگر این مرد یعنی احمد ویحیی بن آدم گفته
که احمد امام ما است وابن راهویه افاده می نماید که اگر احمد بن حنبل نبودی وبذل نفس خود نکردی اسلام از
جهان رفتی وابن المدینی که شیخ بخاری است گفته که در اصحاب ما حافظ تری از احمد نیست وطرفه تر از همه
آنست که حضرت ابن المدینی امام احمد بن حنبل را بر جناب خلیفه اول هم ترجیح میدهد وقیام او را در
اسلام بر قیام جناب عتیق در ردت برتری مینهد قال عبد الحق في تحصيل الكمال قال الميموني
قال لي ابن المديني بالبصرة بعد المحنة يا ميموني ما قام احد في الاسلام ما قام احمد
فعجبت من هذا وابو بكر قد قام في الردة قلت باي شيء قال ان ابا بكر وجد انصارا
وان احمد لم يجد ناصرا انتهى وابو مسهر حفظ امر دین را او رفاته قدسی صفات احمد بن حنبل منحصر
می نموده واثرم در شرف وصف صادق تری از و نمی یابد وابو داود میگوید که دو صد کس را از کبار
مشایخ حدیث دریافتم پس ندیدم احدی را مثل احمد بن حنبل وابو زرعه گفته که ندید هر دو چشم من مثل

۷۴۰

وعلما کہ احادیث بسیار وآثار روایت کردہ اند

ابن ابی شیبہ

مثل احمد گفتند که مثل او در علم ندیدی گفت که مثل او در علم و زهد و فقه و هر نکویی ندیدم دوم ابن ابی شیبه که امام احمد بن حنبل ازو استفاده نموده و بخاری و مسلم هم از مستفیدان حضرتش و آخذان روایات خدامش می باشند و اعتماد تمام بر احادیث مرویه او دارند و آثار او در غایت صحت و اعتماد و اعتبار داشته در صحیحین خود می آرند و همچنین ابوداود و نسائی و ابن ماجه از خوشه چینان خرمن فیض اویند و اخراج روایات او در صحاح خود می کنند و او از آن چهار کس است که با عتراف ابو عبید علم حدیث بایشان منتهی شده و بنابر افاده نفطویه هر گاه او در بغداد آمد در مجلس او سی هزار کس برای استفاده ازو حاضر شدند و فلاس و ابو زرعه گفته اند که حافظ تری ازو ندیدیم و صالح جزره گفته که او حافظ ترکسانی بود که یافتم ایشان را بوقت مذاکره و مناوی در فیض القدیر گفته که او حافظ ثبت عدیم النظیر است سوم عبد بن حمید که از ائمه ثقات و مشایخ اثبات و اساطین عالی درجات و معتمدین والا مقامات است مسلم و ترمذی و امثال شان از مستفیدان جنابش اند و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین فرموده که از ائمه این فن بود و خیلی ثقه و معتبر و جلالت و عظمت و امامت و نبالت او از تذکرة الحفاظ ذهبی و تبیان ابن ناصر الدین و انساب سمعانی و تراجم الحفاظ مرزا محمد بدخشانی و شروح صحیح بخاری و کتب رجالیه و مفتاح کنز الدرایه وغیرآن واضح است قال فی المفتاح قال الحافظ الذهبی فی تذکرة الحفاظ هو الامام الحافظ ابو محمد عبد بن حمید بن نصر الکشی مصنف المسند الکبیر والتفسیر وغیر ذلک واسمه عبد الحمید فخفف رحل علی راس المائتین فی شبیبته فسمع یزید بن هارون ومحمد بن بشر العبدی وابن ابی فدیک وعبد الرزاق وطبقتهم حدث عنه مسلم والترمذی وخلق وعلق له البخاری فی دلائل النبوة من صحیحه فسماه عبد الحمید وکان من الائمة الثقات مات سنة تسع واربعین ومائتین چهارم سفیان ثوری که فضائل و مناقب و مدائح و محامد او بالاتر از آنست که احتیاج اظهار و بیان داشته باشد نووی در کتاب تهذیب الاسماء که نسخه آن منقول از نسخه مصنف بدست این کثیر الخطا افتاده می فرماید سفیان الثوری تکرر هو ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبد الله بن موهبة بن ابی عبد الله بن منقذ بن نصر بن الحارث بن ثعلبة بن ملکان بن ثور بن عبد مناة

عبد بن حمید

۱۴۱ ۲

سفیان ثوری

بن اد بن طابخة بن الياس بن مضر الثوري الكوفي الامام الجامع لانواع المحاسن وهو من
تابعي التابعين ولد سنة سبع وسبعين سمع سفيان الثوري ابا اسحاق السبيعي وعبد
الملك بن عمير وعمرو بن مرة وخلائق من كبار التابعين وغيرهم روى عنه محمد بن
عجلان والاعمش وهما تابعيان ومعمر والاوزاعي وابن ابي اسحق ومالك وابن عيينة
وشعبة والفضيل بن عياض وابو الاحوص وابو اسحاق الفزاري وابن المبارك وزائدة
وابن مهدي ووكيع وابو نعيم ويحيى القطان ومحمد بن يوسف الفريابي وخلائق
واتفق العلماء على وصفه بالبراعة في العلم بالحديث والفقه والورع والزهد
وخشونة العيش والقول بالحق وغير ذلك من المحاسن قال احمد بن عبد الله احسن
اسناد الكوفة سفيان عن منصور عن ابراهيم عن علقمة عن ابن مسعود وقال ابو عاصم
الثوري امير المومنين في الحديث وقال ابن المبارك كتبت عن الف ومائة شيخ ما كتبت
عن افضل من الثوري وقال عبد الرزاق سمعت الثوري يقول ما استودعت قلبي
قط شيئا فخانني وقال يونس بن عبيد ما رأيت افضل من الثوري فقيل له قد رأيت
عطاء وسعيد بن جبير ومجاهدا وتقول هذا فقال هو والله ما اقول ما رأيت افضل
من الثوري وقال يحيى بن معين كل من خالف الثوري فالقول قول الثوري وقال ابن
مهدي ما رايت احفظ للحديث من الثوري وقال ابن عيينة كان ابن عباس
في زمانه والشعبي في زمانه والثوري في زمانه وقال عباس الدوري رأيت
ابن معين لا يقدم على الثوري في زمنه احدا في كل شيء قال القطان ما رايت احفظ
من الثوري قال ابن عيينة انا من غلمان الثوري وما رأيت اعلم بالحلال والحرام منه
وقال ابن المبارك كنت اذا شئت رايت الثوري مصليا وان شئت رايته محدثا وان
شئت رايته في غامض الفقه وقال الاوزاعي وقد ذكر ذهاب العلماء لم يبق منهم
من يجمع عليه العامة بالرضا والصحة الا الثوري وقال الوليد بن مسلم رايت الثوري
[illegible] ولم يخط وجهه [illegible] سفيان بن سعيد الامام ابو
عبد الله الثوري احد الاعلام علما وزهدا عن حبيب بن ابي ثابت وسلمة بن كهيل وابن

وابن المنكدر وعنه عبد الرحمن والقطان والفريابي وعلي بن الجعد قال ابن المبارك ما كتبت
عن افضل منه وقال ورقاء لم ير سفين مثل نفسه توفي في شعبان ۱۶۱ عن اربع وستين

عبد الرزاق

پنجم عبد الرزاق بن همام که از اکابر ائمه اعلام و اماثل مقتدایان عظام بلکه امام ائمه فخام و شیخ اساطین اسلام
است اصحاب صحاح سته از روایات او صحاح خود را مشحون ساخته اند و او را در غایت اعتماد و اعتبار
و وثوق دانسته بافادات او و امنهای خود پیموده و اکابر منقدین بمدائح عظیمه و جلائل اوصاف حمیده
او را می ستایند تا آنکه میگویند که مردم رحلت نکرده اند بسوی احدی بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
مثل رحلت کردن شان بسوی عبد الرزاق یافعی در مرآة الجنان گفته وفي السنة المذكورة يعني سنة
احدى عشرة ومائتين توفي الحافظ العلامة المرتحل اليه من الآفاق الشيخ الامام عبد الرزاق
بن همام التميمي الصنعاني الحميري صاحب المصنفات عن ست وثمانين سنة روى عن معمر وابن جريج
والاوزاعي وطبقتهم ورحل اليه الائمة الى اليمن قيل ما رحل الناس الى احد بعد رسول الله مثل
ما رحلوا اليه روى عنه خلائق من ائمة الاسلام منهم الامام سفيان بن عيينة والامام
احمد ويحيى بن معين واسحاق بن راهويه وعلي بن المديني ومحمود بن غيلان انتهى و ابن روزبهان

در شرح شمائل ترمذی گفته وقد اثنى العلماء على عبد الرزاق هذا وكان شيخا لاجلة اصحاب الحديث
وفضائله كثيرة شهيرة انتهى و از افاده ذهبی که مقتدای منقدین قوم است و بنابر افاده صاحب معرکة
الآراء نقلا عن السيد جمال الدين المحدث محک رجال است و شاه عبد العزیز و صاحب صواقع او را امام
محدثین میدانند در میزان الاعتدال ظاهر است که اگر حدیث علی بن المدینی و صاحب او بخاری و شیخ
او عبد الرزاق و امثال ایشان ترک کرده شود دروازه حدیث بسته شود و گفت و شنید درین فن
منقطع گردد و احادیث و آثار سرور اخیار علیه وآله الصلوة والسلام تا انفصل الليل بالنهار بمیرد و
شوکت زنادقه باستیلاء ایشان ترقی گیرد و دجالین و کذابین از استار استتار سر برون آرند و تضلیل
و تخدیع عالم همت گمارند و ذکر این مرحوم در میزان بمتابعت عقیلی برای ذب حریم ایشان و دفع
طعن طاعنین است و اینها از عقیلی موثوق تر اند بدرجات بلکه اوثق اند از ثقات بسیار که عقیلی ایشان را

ترمذی

در کتاب خود ذکر کرده و درین معنی هیچ محدثی شک نمیکند ششم ابو عیسی محمد بن سورة الترمذی
صاحب صحیح و مناقب جلیله و محامد عظیمه او بالاتر از آنست که استیفاء آن توان نمود و ابن خلکان در وفیات الاعیان

گفته ابو عیسی محمد بن سورة بن موسی بن الضحاک السلمی الضریر البوغی الترمذی الحافظ احد
الایمة الذین یقتدی بهم فی علم الحدیث صنف کتاب الجامع والعلل تصنیف رجل
متقن وبه یضرب المثل وهو تلمیذ ابی عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وشارکه فی
بعض شیوخه مثل قتیبة بن سعید وعلی بن حجر وابن بشار وغیرهم واز مفتاح
کنز الدرایه در صحت که ترمذی امام کثیر المناقب وحجت وضابط وثبت ویکی از حفاظ مشهورین
واعلام مذکورین است ونیز در مفتاح گفته قال الذهبی فی التذکرة قال ابن حبان فی کتاب الثقات
کان ابو عیسی ممن جمع وصنف وحفظ وذاکر وقال ابو سعید الادریسی کان ابو عیسی
یضرب به المثل فی الحفظ ونقل الحاکم ان البخاری مات ولم یخلف مثل ابی عیسی فی العلم
والحفظ والورع والزهد [illegible] ابو عبد الرحمن نسائی که یکی از
اصحاب صحاح ستة است [illegible] کما فی فیض القدیر [illegible]
محدثین زمان او ترجیح داده [illegible] کما فی مفتاح کنز الدرایة [illegible]
او را از مسلم صاحب صحیح حافظ تر دانسته اند کما فی مفتاح کنز الدرایة وفیض القدیر وشیخ عبد الحق در رجال
مشکوة گفته که او یکی از ائمه حفاظ وعلما وفقها است ومقدم وقدوه ومشار الیه در میان اصحاب
حدیث وارباب جرح وتعدیل بوده ومشایخ واکابر را ملاقات کرده وخلقی کثیر از و اخذ نموده اند
[illegible] گفته که ابو علی نیسابوری بارها چار کس را از مسلمین ذکر میکرد وشروع بنسائی می نمود ونیز شیخ
عبد الحق گفته که حاکم از دار قطنی نقل کرده که گفت ابو عبد الرحمن مقدم علی کل من یذکر بعلم الحدیث
والجرح والتعدیل فی زمانه ونیز عبد الحق گفته وکان فی غایة الورع والتحری ونیز گفته وکان
قد صنف اولا السنن الکبیر له وهو کتاب جلیل الشان لم یصنف مثله فی جمع طرق
الحدیث وبیان مخارجه ثم اختصره بالتماس طائفة من الشیوخ الخ ونیز گفته قال الحاکم
اما کلام ابی عبد الرحمن علی فقه الحدیث فاکثر من ان یذکر ومن نظر فی کتاب السنن
له تحیر فی حسن کلامه مشتهر بوده که او [illegible] حضرت داود علی نبینا وآله وعلیه الصلوة والسلام
تشیعی میداشتند ومیگویند که نرم کرده شد برای او حدیث چنانچه نرم کرده شده برای حضرت داود
کما فی جامع الاصول وبستان المحدثین ومفتاح کنز الدرایة وشیخ عبد الحق دهلوی در رجال

اسماء علماء اہل سنت کہ احادیث [illegible] وعلماء ازانہا روایات کردہ اند

در رجال مشکوۃ مدائح عظیمہ و مناقب جلیلہ او بسلک تحریر کشیدہ چنانچہ گفتہ ابو داود سلیمان بن اشعث
بن اسحاق بن بشیر السجستانی احد من رحل فی طلب العلم والحدیث من وطنہ
وطوف اکناف العالم وجمع وکتب وصنف وادرک مشایخ العراق والخراسان
والشام ومصر والجزیرۃ واخذ وتحمل الاحادیث من اهلها وعلماء الزمان مثل
مسلم بن ابراهیم وسلیمان بن حرب ویحیی بن معین واحمد بن حنبل وعثمان
بن ابی شیبۃ وابی داود الطیالسی وعبد اللہ بن مسلمۃ القعنبی بن سعید واحمد
بن یونس وغیر هؤلاء من ائمۃ الحدیث ممن لا یحصی کثرۃ واخذ الحدیث عنہ
ابنہ عبد اللہ وابو عبد الرحمن النسائی واحمد بن محمد الخلال وابو علی محمد بن احمد
بن عمرو اللؤلؤی وکان ابو داود سکن البصرۃ وقدم بغداد وروی کتابہ المصنف فی
السنن بها ونقلہ اهلها عنہ وصنفہ قدیما وعرضہ علی احمد بن حنبل فاستجادہ واستحسنہ
وکان رحمہ اللہ اماما مقدما ورعا فی زمانہ رجل لم یسبقہ الی معرفۃ تخریج العلوم
وبصرہ بمواضعہ احد فی زمانہ وکان ابراهیم الاصفهانی وابو بکر بن صدقۃ یرفعان
من قدرہ ویذکرانہ بما لا یذکران احدا فی زمانہ مثلہ وقال احمد بن محمد بن یاسین
الهروی کان سلیمان بن الاشعث ابو داود احد حفاظ الاسلام لحدیث رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وعلمہ وعللہ وسندہ فی اعلی درجۃ من النسک والعفاف والصلاح
والورع والبصارۃ والمهارۃ فی فن الحدیث وهو من فرسان الحدیث ثم ابن ماجہ قزوینی

۲۵

ابن ماجہ

کہ او ہم از اماثل ائمہ متقدمین واکابر مشایخ واساطین دین اہل سنت وسنن او یکی از صحاح ستہ است
وابن خلکان تحریر کردہ گفتہ الحافظ المشهور مصنف کتاب السنن فی الحدیث کان اماما
فی الحدیث عارفا بعلومہ وجمیع ما یتعلق بہ الخ ویافعی گفتہ الحافظ الکبیر محمد بن
یزید بن ماجۃ القزوینی صاحب السنن والتفسیر والتاریخ کان اماما فی الحدیث
عارفا بعلومہ وجمیع ما یتعلق بہ الخ ومناوی در فیض القدیر گفتہ الحافظ الکبیر
محمد بن یزید الربعی مولاهم القزوینی وماجۃ لقب لابیہ کان من اکابر
الحفاظ مجمع علی توثیقہ ولما عرض سننہ علی ابی زرعۃ قال اظن ان هذا ان وقع

بایدی الناس فعطلت الجوامع او اکثرها و وہم حاکم صاحب مستدرک کہ محامد و مناقب عظیمہ
و فضائل و مآثر جلیلہ او معروف و مشہور است و بنا بر افادہ نووی در تہذیب الاسماء بترجمہ بخاری
او از اعلام مسلمین و اصحاب فضل و ورع و دین و حفاظ ثقات متقنین است کہ مجازفت در عبارت
نمیکنند بلکہ تامل در ان می نمایند و حزر آن میکنند و محافظت بر صیانت آن میکنند اشد محافظات
و شیخ عبد الحق در رسالہ مشکوۃ گفتہ کہ او از اہل فضل و علم و صاحب معرفت در علوم عقلیہ و در عصر
و وحید وقت خود تا حدے در علوم حدیث بود و ولد او را در علوم حدیث مصنفات کبیرہ و مولفات
عجیبہ غریبہ است و در مدارج النبوۃ گفتہ کہ حاکم از عظمای اہل حدیث است و یافعی در مرآۃ الجنان
گفتہ الامام الکبیر الحافظ الشہیر ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ المعروف بالحاکم بن
البیع النیسابوری امام اہل الحدیث فی وقتہ کتب عن نحو الفی شیخ و برع فی معرفۃ
الحدیث و فنونہ الخ و جعفر بن ثعلب بن علی الادفوی در کتاب الامتاع باحکام السماع تصریح
نمودہ باینکہ حاکم یکی از ائمہ مسلمین و حفاظ محدثین و فقہای معتبرین است و محل او از ثقت و عدالت
معروف و مشہور است و ابن خلکان در وفیات الاعیان گفتہ ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ
بن محمد بن حمدویہ بن نعیم بن الحکم الضبی الطہمانی المعروف بالحاکم النیسابوری
الحافظ المعروف بابن البیع امام اہل الحدیث فی عصرہ والمولف فیہ الکتب التی
لم یسبق الی مثلہا کان عالما عارفا واسع العلم تفقہ علی ابی سہل محمد بن سلیمان الصعلوکی
الفقیہ الشافعی وقد تقدم ذکرہ ثم انتقل الی العراق وقرأ علی ابی علی بن ابی ہریرۃ الفقیہ
وقد تقدم ذکرہ ایضا ثم طلب الحدیث و غلب علیہ فاشتہر بہ و سمعہ من جماعۃ
لا یحصون کثرۃ فان معجم شیوخہ یقرب من الفی رجل حتی روی عمن عاش بعدہ لسعۃ
روایتہ و کثرۃ شیوخہ و صنف فی علومہ ما یبلغ الفا و خمسمائۃ جزء منہا الصحیحان
والعلل والامالی و فوائد الشیوخ و امالی العشیات و تراجم الشیوخ و اما ما تفرد
باخراجہ فمعرفۃ الحدیث و تاریخ علماء نیسابور و المدخل الی علم الصحیح والمستدرک
علی الصحیحین و ما تفرد بہ کل واحد من الامامین و فضائل الامام الشافعی و رحل الی
الحجاز والعراق رحلتان و کانت الرحلۃ الثانیۃ سنۃ ستین و ثلثمائۃ و ناظر الحفاظ

اسماء علماء اهلسنت که احادیث ثقلین [illegible] روایت کرده اند

٧٤٧

الحفاظ وذاكر الشيوخ وكتب عنهم ايضا وباحث الدارقطني فرضيه وتقلد القضاء بنيسابور في سنة تسع وخمسين وثلثمائة في ايام الدولة السامانية ووزارة ابي النصر محمد بن عبد الجبار العتبي وقلد بعد ذلك قضاء جرجان فامتنع وكانوا ينفذونه في الرسائل الى ملوك بني بويه وكانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة احدى وعشرين وثلثمائة بنيسابور وتوفي بها يوم الثلثاء ثالث صفر سنة خمس واربعمائة وقال الخليلي في كتاب الارشاد توفي سنة ثلث واربعمائة وسمع الحديث في سنة ثلثين واملى بماوراء النهر سنة خمس وخمسين وبالعراق سنة سبع وستين ولازمه الدارقطني وسمع منه ابو بكر القفال الشاشي وانظارهما وحمدويه بفتح الحاء المهملة وسكون الميم وضم الدال المهملة وسكون الواو وفتح الياء المثناة من تحتها وبعدها هاء ساكنة والبيع بفتح الباء الموحدة وكسر الياء المثناة من تحتها وتشديدها وبعدها عين مهملة وانما عرف بالحاكم لتقلده القضاء

ابن حبان

یازدهم ابو حاتم محمد بن حبان که از اعیان محدثین والاشان و مشایخ رفیع المکان است که بتصحیح او جناب مخاطب هم در مسلک اول احتجاج و استدلال نموده و شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة گفته که او ثقه ثبت فاضل فهام بود و حاکم در شان او گفته که بود وی از اوعیه علم در فقه و لغت و حدیث و وعظ و از عقلاء رجال بود و سبکی در طبقات فقهاء شافعیه او را حافظ جلیل و امام نبیل دانسته و از ابو سعد آورده که ابن حبان از فقهاء دین و حفاظ آثار بوده الی غیر ذلک من المناقب و مناوی در فیض القدیر او را یکی از حفاظ کبار و راس و رئیس در حدیث و عالم بفقه و کلام و غیر آن می‌داند و میگوید که او کتب نفیسه تصنیف کرده و یافعی در مرآة الجنان گفته العلامة الجهبذ الحافظ وصاحب التصانيف ابو حاتم محمد بن حبان بكسر الحاء المهملة وتشديد الموحدة التميمي البستي وكان من اوعية العلم في الحديث والفقه واللغة والوعظ وغير ذلك حتى الطب والنجوم والكلام

دارقطنی

دوازدهم ابو الحسن دارقطني كه از مفتاح كنز الدراية و بستان المحدثين و شرح الصدور و صحت که او را در جنت بامام می‌خوانند و صاحب مشکوة اسناد حدیث را بسوی او منسوب ساخته و [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم می‌آید و از رجال مشکوة شیخ عبد الحق ظاهر است که او علامه و نافذ فاضل [illegible] امام

وقت و عدیم النظیر در علم حدیث و معرفت علل آن و اسماء رجال با صدق و امانت و ثقت و عدالت و صحت اعتقاد و سلامت مذهب و گفته میشود که نیامده بعد او درین شان کسیکه اعتداد باو کرده شود و رسیده بکمال در علم تفسیر و فقه و ادب و شعر و اقسام فضائل رسیده و حاکم راپرسیدند که ایا تو مثل دارقطنی دیدی گفت او که او مثل خود ندیده پس چه جا که من مثل او دیده باشم و ابو الطیب طبری افاده نموده که دارقطنی امیر المومنین فی الحدیث است قال فی تحصیل الکمال الدارقطنی ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی نسبة الی دار قطن محلة کبیرة من بغداد علامة حافظ فاضل محدث کامل عالم عامل فرید دهره و وحید عصره و نسیج وحده و امام وقته عدیم النظیر فی علم الحدیث و معرفة علله و اسماء الرجال مع صدق و امانة و ثقة و عدالة و صحة اعتقاد و سلامة مذهب یقال لم یات بعده فی هذا الشان من یعتد به و قد ختم علیه هذا الفن و قد نقد احادیث علی البخاری و مسلم و اجاب الناس عنه و بلغ الکمال فی علم التفسیر و الفقه و الادب و الشعر و اقسام الفضائل تفقه علی ابی سعید الاصطخری و روی الحدیث عنه و عن خلق کثیر من العلماء مثل ابی قاسم البغوی و ابی بکر بن ابی داود و ابی طالب احمد بن نصر الحافظ و یحیی بن صاعد و یزید بن ابراهیم القاضی و احمد بن اسحاق بن بهلول و ابی سعید العدوی و ابی حامد محمد بن هارون الحضرمی و اسمعیل بن العباس الوراق و ابراهیم بن حماد القاضی و روی عنه الحافظ ابو نعیم و ابو بکر البرقانی و الجوهری و الازهری و القاضی ابو الطیب الطبری و الحاکم ابو عبد الله النیسابوری و غیرهم و سالوه هل رایت مثل الدارقطنی قال هو لم یر مثله فکیف انا ولد ببغداد سنة خمس او ست و ثلثمائة و توفی یوم الاربعاء لثمان خلون و قیل لاثنتین و عشرین من ذی القعدة و قیل فی ذی الحجة و الاول اصح سنة خمس و ثمانین و ثلثمائة و قال ابو الطیب الطبری کان الدارقطنی امیر المومنین فی الحدیث

سیزدهم آنکه ابو بکر بیهقی که صاحب مشکوة اسناد حدیث را بسوی او و مثل اسناد ان بکتاب بسا الماتب جناب صلی الله علیه و آله و سلم میداند و تا بسیکه بشرف و جلالت و عظمت و نبالت و اعتماد و اعتبار او و ثوقا و افتخارا و ذهبی علی ما فی مفتاح کنز الدرایه گفته که برکت داده شد در علم او بسبب حسن قصد و قوت فهم

اسمای کسانیکه احادیث
مذمت ولد الزنا روایت کرده اند

وقوت فهم وحفظ او وتصنیف کرده کتابها که سبقت نکرده براو کسی بسوی تحریر آن از انجمله اسما وصفات
است که سبکی گفته که نمیشناسم برای آن نظیری ونیز سبکی درباره پنج کتاب دیگر او نقسم میگوید که برای
هر واحدی از ان نظیری نیست ونیز سبکی درباره سنن کبیر او گفته که تصنیف نشده در علم حدیث مثل
ان از روی تهذیب وترتیب وجودت ونیز سبکی در مدح کتاب معرفة السنن والاثار تصنیف بیهقی
گفته که مستغنی نمیشود از ان هیچ فقیه شافعی وبالاتر از همه است که امام الحرمین ابو المعالی منت بیهقی
بر امام شافعی ثابت میکند ومیگوید ما من شافعي الا وللشافعي منة عليه الا ابا بكر البيهقي
فان له المنة على الشافعي كذا في مفتاح كنز الدراية وشاه عبد العزیز در بستان المحدثین
بترجمه بیهقی گفته امام الحرمین در حق او گفته است که هیچ شافعی در عالم نیست مگر امام شافعی را بروی منت
واحسان است الا ابو بکر بیهقی که منت واحسان او بر شافعی است زیراکه در تصانیف خود نصرت
مذهبش نموده وبتایید ونصرت او رواج این مذهب دوبالا گشته واو جامع بود در فنون حدیث
وعلل احادیث وفقه آن ووجه جمع درمیان احادیث مختلفه خوب میدانست وچون در تصنیف کتاب
معرفة السنن والاثار شروع کرد یکی از راستان وصلحا بخواب دید که امام شافعی در جای نشسته ودر دست
ایشان چند جزو ازین کتاب هست ومیفرمایند که امروز از کتاب فقیه احمد هفت جزو نوشتیم یا خواندیم و
فقیهی دیگر نیز امام شافعی را بخواب دید که در مسجد جامع بر تختی نشسته اند ومیفرمایند که امروز از کتاب
فقیه احمد یعنی بیهقی فلان حدیث استفاده کردیم ومحمد بن عبد العزیز مروزی فقیه مشهور گفته است
که روزی بخواب می بینم که یک صندوق از زمین باسمان میپرد ومیرود وگرداگرد ان صندوق
نوری است نهایت درخشنده که چشم را خیره میکند میپرسم که این چه چیز است فرشتگان میگویند که این
صندوق تصانیف بیهقی است که در بارگاه کبریا مقبول شده ویافعی در مرآة الجنان گفته الامام
الكبير الحافظ الخبير احمد بن الحسين البيهقي الفقيه الشافعي واحد زمانه وفرد اقرانه
في الفنون من كبار اصحاب الحاكم ابي عبد الله بن البيع في الحديث الزائد عليه في
انواع العلوم له مناقب شهيرة وتصانيف كثيرة بلغت الف جزء ونفع الله بها
المسلمين شرقا وغربا وعجبا لفضله وجلالته واتقانه وديانته تغمده الله برحمته
غلب عليه الحديث واشتهر به الخ وشیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته البیهقی هو ابو بکر

۲۴۹

۷۵۰

ابو نعیم صاحب حلیۃ الاولیا

ابن نفیل

۵ احمد بن الحسین البیہقی اماما مقتدی فی علم الحدیث والفقہ فی زمانہ ولہ تحقیقات فی العلوم وکان فی غایۃ الانصاف ورعایۃ الاعتدال فی مناظرۃ صنف تصنیفات شتی یقال ان تصانیفہ بلغت الف جزء وقال بعض العلماء سبعۃ صنفوا فی الاسلام وانتفع المسلمون منہا یعنی من المتاخرین ۱ الدارقطنی ۲ الحاکم ابو عبد اللہ النیسابوری ۳ ابو محمد عبد الغنی بن سعید الازدی المصری ۴ ابو نعیم احمد بن عبد اللہ الاصفہانی صاحب الحلیۃ ۵ ابو عمر بن عبد البر النمری حافظ اہل المغرب ۶ ابو بکر احمد بن الحسین البیہقی ۷ الخطیب ابو بکر احمد بن علی البغدادی چہاردہم ابو نعیم اصفہانی کہ جلائل مناقب و معالی محامد او از تاریخ ابن خلکان و مرآۃ الجنان یافعی و طبقات ابن قاضی شہبہ و مفتاح کنز الدرایہ و بستان المحدثین و امثال آن واضح است ابن خلکان گفتہ کہ او از اعلام محدثین و اکابر حفاظ ثقات است کہ از افاضل اخذ کرد و افاضل از او اخذ کردند و منتفع باو شدند و کتاب او کہ حلیۃ الاولیاست از بہترین کتب است و یافعی گفتہ کہ او امام و حافظ و شیخ عارف از اعلام محدثین و اکابر حفاظ مفیدین است الخ و از مفتاح کنز الدرایہ ظاہر است کہ ذہبی او را امام و حافظ کبیر و محدث عصر وصف کردہ و گفتہ کہ حفاظ بسوی در وازہ او رحلت کردند بسبب علم و فضل و علو اسانید او و او را ملاقات کبار با مرتبہ دست دادہ کہ دیگری را از حفاظ نصیب نشدہ و خطیب بغدادی حفظ را در او و ابی حازم عبدوی منحصر دانستہ و سلفی گفتہ کہ مثل کتاب حلیۃ الاولیا تصنیف نشدہ و ابن مردویہ گفتہ کہ ابو نعیم در وقت خود مرحول الیہ بود یعنی مردم برای استفادہ بسوی او می آمدند و در ہیچ افقی از آفاق کسی احفظ و اسند از و نبودہ و او حافظ دنیا بود و حمزہ بن العباس علوی گفتہ کہ اصحاب حدیث می گفتند کہ حافظ ابو نعیم باقی ماند چہاردہ سال کہ نظیری برای او نبود و در شرق و غرب بالاو بلند تر کسے از روی اسناد و حافظ تری از و یافتہ نمیشد پانزدہم عالم جلیل و محدث نبیل حسن بن احمد بن ابراہیم بن فیل سمعانی در انساب در نسبت بالسی گفتہ وابو الطاہر الحسن بن احمد بن ابراہیم بن فیل البالسی اصلہ من الکوفۃ وکان ینتقل فی بلاد الشام سکن بالس مدۃ وانطاکیۃ مدۃ حتی سکن قرقیسیا روی عنہ ابو حاتم بن حبان و سلیمان بن احمد الطبرانی وابو احمد بن عدی وابو بکر بن المقری وغیرہم وتوفی بعد سنۃ

سنة عشر وثلثمائة وساذكره فى الفاء واذكر بعض شيوخه ودر حرف الفا گفته
الفيلي بكسر الفاء وسكون الياء اخر الحروف وفي اخرها اللام هذه النسبة الى فيل
وهو اسم لجد ابي الطاهر الحسن بن احمد بن ابراهيم بن فيل البالسي الانطاكي الفيلي
الاسدي من اهل انطاكية واصله من بالس كان قديما من الكوفة وذكرته في
الباء كان من مشاهير المحدثين يروي عن نوح بن حبيب القومسي ومحمد بن سليمان
المصيصي ومحمد بن مصفى الحمصي والحسن بن الحسن المروزي وغيرهما روى عنه ابو
القاسم الطبراني وابو حاتم بن حبان وابو احمد بن عدي الحافظ وابو بكر بن المقرئ
الاصبهاني انتهى شمائل دهم ابو العباس احمد بن جعفر الخرائطي سمعاني در انساب در نسبت خرائطي
گفته واشتهر بهذه النسبة ابو العباس احمد بن جعفر بن محمد بن سهل بن شاكر الخرائطي
واخوه ابو بكر محمد بن جعفر الخرائطي من اهل سر من راى كان حسن التصانيف اخباريا
جمع الملح والنوادر وكان مكثرا منها سمع ابراهيم بن عبد الله بن الجنيد وعباد بن
الوليد الغبري وحماد بن الحسن بن عنبسة والحسن بن عرفة وعمر بن شبة وطاهر
بن خالد بن نزار وعباس بن عبد الله الترقفي وغيرهم روى عنه ابو العباس احمد بن
ابراهيم بن علي الكندي وابو بكر محمد بن احمد بن عثمان السلمي وغيرهما ذكره الحافظ ابو بكر
بن ثابت الخطيب في تاريخ بغداد وقال ابو بكر الخرائطي كان حسن الاخبار مليح التصانيف
سكن الشام وحدث بها فحصل حديثه عند اهلها ومن مصنفاته كتاب اعتلال
القلوب كان علي عبد الملك ابنا بشران يرويانه عن ابي العباس احمد بن ابراهيم الكندي
سمعاه منه بمكة عن الخرائطي قلت وله كتاب هواتف الجان كان يروى بدمشق عاليا
في ايامنا ولواحق الشيخ الذي حدث به وهو ابو الحسن علي بن المسلم بن الشهرزوري قال
عبد العزيز الكناني قدم الخرائطي دمشق في سنة خمس وعشرين وثلاثمائة ومات بعد ذلك
بعسقلان وقال ابو سليمان بن زبر سنة سبع وعشرين يعني وثلثمائة فيها توفي ابو بكر
الخرائطي في شهر ربيع الاول ويافعي در مراة الجنان گفته وفيها اي في سنة سبع وعشرين
وثلاثمائة محمد بن جعفر الخرائطي مصنف مكارم الاخلاق ومساويها وغير ذلك

۷۵۱

ابن ابی حاتم

ہفدہم عبد الرحمان بن ابی حاتم کہ جلائل مناقب و عوالی محامد او از انساب سمعانی و فوات الوفیات شیخ صلاح الدین و طبقات ابن جماعہ و تاریخ یافعی و امثال آن ظاہر است سمعانی در انساب بعد ذکر ابو حاتم محمد بن ادریس حنظلی گفتہ وابنہ ابو محمد عبد الرحمن بن ابی حاتم من کبار الایمۃ صنف التصانیف الکثیرۃ منہا کتاب الجرح و التعدیل و ثواب الاعمال و غیرہما سمع جماعۃ من شیوخ البخاری و مسلم و توفی سنۃ نیف و ثلثمائۃ بالری

و یافعی در مراۃ الجنان گفتہ سنہ سبع و عشرین و ثلاثمائۃ فیہا توفی الحافظ العالم عبد الرحمن بن الحافظ الجامع محمد بن ادریس بن المنذر التمیمی الرازی بالری قالوا وقد قارب التسعین و قال ابو علی الخلیلی اخذ علم ابیہ و ابی زرعۃ و کان بحرا فی العلوم و معرفۃ الرجال صنف فی الفقہ و اختلاف الصحابۃ و التابعین و علماء الامصار قال و کان زاہدا یعد من الابدال و صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن در فوات الوفیات گفتہ عبد الرحمن بن محمد بن ادریس بن المنذر داود بن مہران ابو محمد ابن ابی حاتم التمیمی الحنظلی الامام ابن الامام الحافظ ابن الحافظ سمع اباہ و غیرہ قال بن مندہ صنف ابن ابی حاتم المسند فی الف جزء و کتاب الزہد و کتاب الکنی و الفوائد الکبیر و فوائد الرازیین و مقدمۃ الجرح و التعدیل و صنف فی الفقہ و اختلاف الصحابۃ و التابعین و علماء الامصار و لہ الجرح و التعدیل فی عدۃ مجلدات تدل علی سعۃ حفظہ و امامتہ و کتاب الرد علی الجہمیۃ فی مجلد کبیر و لہ تفسیر کبیر سائرہ آثار مسندۃ فی اربع مجلدات قال ابو علی الخلیلی کان یعد من الابدال و قد اثنی علیہ جماعۃ بالزہد و الورع التام و العلم و العمل و توفی فی المحرم سنۃ سبع و عشرین و ثلثمائۃ رحمہ اللہ تعالی و ابن جماعہ در توصیف او گفتہ احد الایمۃ فی الحدیث و التفسیر و العبادۃ و الزہد و الصلاح

۷۵۲

ابو الشیخ

حافظ ابن حافظ الخ ہیجدہم ابو الشیخ کہ از حفاظ کبار و ایمہ عالی فخار و ثقات جلیل الفخار است سمعانی در انساب گفتہ الحیانی بفتح الحاء المہملۃ و تشدید الیاء المنقوطۃ باثنتین من تحتہا و فی آخرہا النون ہذہ النسبۃ الی اسم بعض اجداد المنتسب الیہ و ہو حیان

اسمائے کسانیکہ احادیث ازیشان روایت کردہ اند

وهو حيان والمشهور بهذه النسبة ابو محمد عبد الله بن محمد بن جعفر بن
حيان الاصبهاني الحياني المعروف بابي الشيخ حافظ كبير ثقة صنف التصانيف
الكثيرة واكثر عنه ابو نعيم احمد بن عبد الله الحافظ واخر من روى عنه ابو طاهر
محمد بن احمد بن عبد الرحيم الكاتب باصبهان فوت شد وهم ابو سليمان خطابي است كه محامد عليه
ومناقب سنيه وفضائل جليله ومدائح جميله او از وفيات الاعيان ابن خلكان ومنظر الانسان ترجمه
وفيات الاعيان از يوسف بن احمد بن محمد بن عثمان ومرآة الجنان يافعي ورجال مشكوة عبد الحق
دهلوي وبغية الوعاة سيوطي ويتيمة الدهر ثعالبي وانساب سمعاني ونسيم الرياض خفاجي وطبقات
اسنوي وطبقات ابن جماعه ومفتاح كنز الدرايه وبستان المحدثين وامثال آن ظاهر است شيخ
عبد الحق دهلوي در تحصيل الكمال فرموده الخطابي هو ابو سليمان حمد بن محمد بن ابراهيم
بن الخطاب بن خطاب بن عبد الرحمان الخطابي البستي المشار اليه في عصره والعلامة
فريد دهره في الفقه والحديث والادب ومعرفة الغريب له التصانيف المشهورة
والتاليفات العجيبة مثل معالم السنن وغريب الحديث وغير ذلك مات سنة
ثمان وثمانين وثلثمائة ويافعي در تاريخ خود گفته الامام الكبير الحبر الشهير ابو سليمان
الخطابي حمد بن محمد بن ابراهيم بن الخطاب البستي الشافعي كان فقيها اديبا محدثا
له التصانيف البديعة الى ان قال اليافعي قالوا وكان يشبه في عصره بابي عبيد القاسم
بن سلام علما وادبا وزهدا وورعا وتدريسا وتاليفا ونيز محمد بن جرير بن يزيد
طبري است كه محاسن محامد او از وفيات الاعيان ابن خلكان وتراجم الحفاظ مرزا محمد بن معتمد خان
بدخشي وانساب سمعاني ومرآة الجنان يافعي وطبقات فقهاى شافعيه ابن جماعه وطبقات فقهاء
شافعيه سبكي ومختار مختصر تاريخ بغداد ابن جزله ومعجم الادبا ياقوت حموي ومفهم شرح صحيح مسلم قرطبي
ونسيم الرياض شرح شفاء قاضي عياض از شهاب الدين خفاجي ومدينة العلوم وغير آن ثابت وهويدا است
نووي در تهذيب الاسما ميگويد محمد بن جرير تكرر ذكره في الروضة هو الامام البارع في
انواع العلوم ابو جعفر محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب الطبري وهو في طبقة الترمذي
والنسائي سمع عبد الملك بن ابي الشوارب واحمد بن منيع البغوي ومحمد بن حميد الرازي

خطابی

۲۵۳

طبری

والوليد بن شجاع وابا كريب محمد بن العلاء ويعقوب بن ابراهيم الدورقي وابا سعيد الاشج
وعمرو بن علي ومحمد بن مثنى ومحمد بن بشار وغيرهم من شيوخ البخاري ومسلم وحدث
عنه احمد بن كامل ومحمد بن عبد الله الشافعي ومخلد بن جعفر وخلائق وقال الحافظ
ابو بكر الخطيب البغدادي في تاريخ بغداد استوطن الطبري بغداد فاقام بها حتى
توفي وكان احد الائمة والعلماء يحكم بقوله ويرجع الى رايه لمعرفته وفضله وكان قد
جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه احد من اهل عصره وكان حافظا لكتاب الله تعالى
عارفا بالقرات بصيرا بالمعاني فقيها في احكام القران عالما بالسنن وطرقها صحيحها
وسقيمها وناسخها ومنسوخها عارفا باقوال الصحابة والتابعين فمن بعدهم في الاحكام
عارفا بايام الناس واخبارهم وله كتاب التاريخ المشهور وكتاب في التفسير
لم يصنف احد مثله وكتاب تهذيب الاثار لم ار سواه في معناه لكنه لم يتمه وله
في اصول الفقه وفروعه كتب كثيرة وتفرد بمسائل حفظت عنه قال الخطيب سمعت
علي بن عبيد الله السمسار يحكي ان محمد بن جرير مكث اربعين سنة يكتب في كل يوم
اربعين ورقة وعن الشيخ ابي حامد الاسفرايني قال لو سافر رجل الى الصين ليحصل
تفسير ابن جرير لم يكن هذا كثيرا او كلاما هذا معناه وروينا عنه انه قال لاصحابه
هل تنشطون لتفسير القران قالوا كم يكون قدره قال ثلثون الف ورقة فقالوا هذا
مما يفني الاعمار قبل تمامه فاختصره في ثلثة الف ورقة وكذلك قال لهم في التاريخ
فاجابوا بمثل جواب التفسير فقال انا لله ماتت الهمم فاختصره نحو ما اختصر التفسير
وقال محمد بن اسحق بن خزيمة ما اعلم تحت اديم السماء اعلم من محمد بن جرير وروينا
ان ابا بكر بن مجاهد امام الناس في القران استمع ليلة لقراءة محمد بن جرير فقال ما ظننت
ان الله تعالى خلق بشرا يحسن يقرء هذه القراءة وروى الخطيب عن القاضي ابي احمد
بن كامل قال توفي ابو جعفر محمد بن جرير وقت المغرب ليلة الاثنين ليومين بقيا من
شوال سنة ست عشرة وثلثمائة ودفن ضحوة يوم الاثنين في داره ولم يغير شيبه وكان
السواد في شعر راسه ولحيته كثيرا وكان مولده في اخر سنة اربع واول سنة خمس

خمس وعشرين ومائتين وكان اسمر الى الادمة اعين خفيف الجسم مديد القامة فصيح
اللسان ولم يوذن به احد واجتمع عليه من لا يحصيهم عدد الا الله وصلى على
قبره عدة شهور ليلا ونهارا وزاره خلق كثير من اهل الدين والادب ورثاه ابن
الاعرابي وابن دريد وغيرهما ولقد اجاد ابن دريد وابلغ في مرثيته بست وهم ابو القاسم
طبراني كه محامد عاليه ومناقب غاليه او بر ناظر كتب رجاليه وغيران مثل انساب سمعاني وتراجم
الحفاظ مرزا محمد بن معتمد خان بدخشاني ووفيات الاعيان ومراة الجنان ومفتاح كنز الدراية
وبستان المحدثين وفيض القدير وامثال آن پوشيده نيست وآنچه مدائح او بر زبان اكابر قوم
شنيدني مناوي در فيض القدير شرح جامع صغير ميگويد سليمان اللخمي ابو القاسم احد
الحفاظ المكثرين الجوالين صاحب التصانيف الكثيرة اخذ عن اكثر من الف شيخ
منهم ابو زرعة وطبقته وعنه ابو نعيم وغيره قال الذهبي ثقة صدوق
واسع الحفظ بصير بالعلل والرجال والابواب اليه انتهى في كثرة الحديث
تكلم ابن مردويه في اخيه فاوهم انه فيه وليس به بل هو ثبت مات باصبهان
سنة ستين وثلاثمائة عن مائة سنة وعشر اشهر ويوسف بن احمد بن محمد بن عثمان
در منظر الانسان ترجمه وفيات الاعيان گفته ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير لخمي
طبراني محدث عصر خود بود وبجهت طلب حديث رحلت شام وعراق وحجاز ويمن ومصر وبلاد
جزيره فراتيه كرد ودر رحلت سي سال اقامت كرد واز بسيار علما احاديث شنيده وعدد
استادان او هزار استاد او را مصنفات مفيده نافعه غريبه بسيار است بعضي از آن معجم كبير
واوسط وصغير واين معاجم ثلاثه اشهر كتب اوست حافظ ابو نعيم وخلقي از و روايت كنند الخ
وسمعاني در انساب گفته ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير اللخمي الطبراني
حافظ عصره صاحب الرحلة رحل الى ديار مصر والحجاز واليمن والجزيرة
والعراق وادرك الشيوخ وذاكر الحفاظ وسكن اصبهان الى آخر عمره وصنف
التصانيف يروي عن اسحق بن ابراهيم الدبري الصنعاني وجمع شيوخه الذين
سمع منهم وكانوا الف شيخ روى عنه ابو احمد عبد الله بن عدي الجرجاني وابو نعيم

اسمائے کسانیکہ احادیث
نوشتہ ولہذا از تا روایت کردہ اند

طبرانی

الحافظ العالم ولد سنة ستين ومائتين بطبرية مات لليلتين بقيتا من
ذي القعدة سنة ستين وثلثمائة باصبهان وكان يقول اول ما قدمت اصبهان
سنة تسعين ومائتين ہست و دوم ابو یعلی احمد بن علی المثنی کہ از اعاظم محدثین و اکابر
موثقین و اماثل اثبات حفاظ و افاضل شیوخ ایقاظ است محامد و فضائل او آنفا شنیدہ
و مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر میگوید الحافظ الثبت محدث الجزیرة احمد بن
علي بن المثنى التميمي سمع ابن معين وطبقته وعنه ابن حبان وغيره اهل صدق
وامانة وحلم وثقه ابن حبان والحاكم ولد سنة عشر ومائتين ومات سنة
سبع وثلاثمائة ہست و سوم خطیب بغدادی کہ از ایمہ نقاد و حذاق ثقات و جہابذہ
اثبات است و جلائل فضائل و محاسن مناقب او سابقا از انساب سمعانی و تاریخ ابن خلکان
و مدینة العلوم و فیض القدیر و تاریخ صفدی و مفتاح کنز الدرایہ و بستان المحدثین مذکور شدہ
و فخر الدین رازی در رسالہ مناقب شافعی گفتہ اما المتاخرون من المحدثين فاكثرهم
علما واقواهم قوة واشدهم تحقيقا في علم الحديث هؤلاء وهم ابو الحسن الدارقطني
والحاكم ابو عبد الله الحافظ والشيخ ابو نعيم الاصبهاني والحافظ ابو بكر البيهقي والامام
ابو بكر عبد الله بن محمد بن زكريا الجوزقي صاحب كتاب المتفق والامام الخطيب صاحب
تاريخ بغداد والامام ابو سليمان الخطابي الذي كان بحرا في علم الحديث واللغة وقيل
في وصفه جعل الحديث لابي سليمان كما جعل الحديد لابي سليمان يعنون داود النبي
صلى الله عليه وسلم حيث قال تعالى فيه والنا له الحديد فهؤلاء العلماء صدور
هذا العلم بعد الشيخين وهم باسرهم متفقون على تعظيم الشافعي والمبالغة في الثناء
عليه و در منظر الانسان ترجمہ وفیات الاعیان گفتہ احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی
بن ثابت بغدادی معروف بخطیب صاحب تاریخ بغداد و تصانیف دیگر یکی و فقیہ و از فحول علما
گویند کہ اگر او را ہیچ تصنیفی جز تاریخ نبودی ہر اینہ تاریخ بر فضیلت مرتبہ و عظیم منزلت او دلیل
بودی و او در علمای حدیث موثوق و مامون است و در اول حال بعلم فقہ اشتغال داشت
از ابی الحسن محاملی و از قاضی ابی طیب طبری گرفتہ بود و بعد از ان در حدیث و تاریخ شاگرد

ابو یعلی

خطیب بغدادی

غلبه کرد و هم بدان اشتهار یافت و در آخر عمر کتابخانه وقف کرد و مال و دویست دینار و هشت بر ارباب حدیث
و قرآن صرف کرد و جامها بفقرا داد و روز دوشنبه هفتم ماه ذی القعده و بروایتی ماه ذی الحجه سنه ثلاث
وستین و اربعمائة ببغداد وفات یافت الی بست و چهارم ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه که از اکابر
مشایخ محدثین و اعاظم اساطین [illegible] سنیه است یاقوت بن عبد الله حموی در کتاب معجم البلدان علی
ما نقل عنه در ترجمه اسکاف گفته و ممن ینسب الیها ابوبکر بن مردویه و مات باسکاف سنة
اثنتین و خمسین و ثلاثمائة و کان ثقة و شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث تفسیر ابن
مردویه را از مشاهیر تفاسیر شمرده و سنای شهرت تصریح مخاطب قمقام کما ینبغی فیما بعد اعتماد و اعتبار
نزد علمای اعلام سنیه [illegible] سیوطی نیز واضح میشود که تفسیر ابن مردویه از کتب معتبره است
و عبارت شاه صاحب در رساله اصول حدیث این است و احادیث متعلقه بتفسیر را تفسیر گویند
تفسیر ابن مردویه و تفسیر دیلمی و تفسیر ابن جریر و غیره مشاهیر تفاسیر حدیث اند انتهی و خطیب خوارزمی علی
ما نقل عنه در مناقب خود بوصف ابن مردویه گفته الامام الحافظ طراز المحدثین احمد بن مردویه
و سمعانی در انساب و ذهبی در تذکرة الحفاظ نیز بافادات ابن مردویه جا بجا تشبث نموده
بست و پنجم محب الدین ابو عبد الله ابن النجار که از ائمه کبار و مشایخ و الاحبار و محدثین عالی تبار است
و مناقب و محامد و محاسن و فضائل او از تاریخ صفدی و فوات الوفیات صلاح الدین و تاریخ
یافعی و مدینة العلوم و لمعات [illegible] ظاهر است صفدی در وافی بالوفیات گفته که ذیل او بر تاریخ
بغداد دلالت بر تبحر او درین شان میکند [illegible] حدیث و سعت حفظ او دارد و او امام کبیر و ثقه و حجت
و مقری مجود حلو المحاضره عاقل متواضع بوده و یافعی در مرآة الجنان گفته الحافظ الکبیر محب الدین
ابو عبد الله محمد بن محمود بن الحسن البغدادی المعروف بابن النجار صاحب تاریخ
بغداد ولد سنة ثمان و سبعین و خمسمائة و رحل الی اصفهان و خراسان و الشام
و مصر و سمع من جماعة و کتب شیئا کثیرا و کان ثقة متقنا واسع الحفظ تام المعرفة
و صلاح الدین در فوات الوفیات گفته محمد بن محمود بن الحسن بن هبة الله بن محاسن الحافظ
الکبیر محب الدین بن النجار البغدادی صاحب التاریخ ولد فی ذی القعدة سنة
ثمان و سبعین و خمسمائة سمع من ابن کلیب و ابن الجوزی و اصحاب ابن الحصین

ابن مردویه

ابن النجار

۲۵۶

وجماعة وله الرحلة الواسعة الى الشام ومصر والحجاز واصبهان وخراسان ومرو وهراة
ونيسابور وسمع الكثير وحصل الاصول والمسانيد وصنف التاريخ الذي ذيل به
على تاريخ الخطيب وسنده ... فيه على الخطيب فجاء في ثلاثين مجلدا دل على تبحره في
هذا الشان وسعة حفظه وكان اماما ثقة حجة مقريا مجودا حسن المحاضرة كيسا
متواضعا اشتملت مشيخته على ثلثة الاف شيخ ... رحل سبع وعشرين سنة ...
شيخ ابو الخير طالقانی که جلالت وعظمت وامامت ونبالت او از تاریخ یافعی وطبقات ابن جماعه وامالی
رافعی وامثال آن ظاهر است یافعی در وقائع سنه تسعین وخمسمائة در مرآة الجنان میگوید وفیها توفی
الفقیه العلامة الشافعي القزويني الواعظ ابو الخير احمد بن اسمعيل الطالقاني قدم بغداد
ودرس بالنظامية وكان اماما في المذهب والخلاف والاصول والوعظ وروى كتبا
كبارا ونفق كلامه بحسن سمته وحلاوة منطقه وكثرة محفوظاته وكان صاحب
قدم راسخ في العبادة كبير الشان عديم النظير رجع الى قزوين سنة ثمانين ولزم العبادة
الى ان مات في محرم في السنة المذكورة رحمه الله وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعیه گفته
احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمد بن العباس ابو الخير القزويني الطالقاني ولد سنة اثنتي
عشرة او احدى عشرة وخمسمائة قرا على محمد بن يحيى وصار معيد درسه وعلى ملكداد
القزويني وقرا بالروايات على ابراهيم بن عبد الملك القزويني وصنف كتاب البيان
في مسائل القران ردا على الحلولية والجهمية وصار رئيس الاصحاب وقدم بغداد ووعظ
بها وحصل له قبول تام وكان يتكلم يوما وابن الجوزي يوما ويحضر الخليفة وراء الاستار
ويحضر الخلائق والامم وولي تدريس النظامية ببغداد سنة تسع وستين الى سنة
ثمانين ثم عاد الى بلده ذكره الامام الرافعي في الامالي وقال كان اماما كثير الخير وافر
الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعليم والتذكير والتصنيف وكان لسانه
لا يزال رطبا من ذكر الله تعالى ومن تلاوة القران توفي سنة تسعين وخمسمائة
وقيل في المحرم سنة تسع وثمانين قال السبكي في شرح المنهاج وذكر ابو الخير في كتابه
حظائر القدس لرمضان اربعة وستين اسما وسمعاني در انساب در نسبت طالقانی گفته

طالقانی

ه ۵۰۸

اسمارکسانیکہ احادیث وفقہ وغیرہ از وے روایت کردہ اند

گفته وصاحبنا ابو الخير احمد بن اسمعيل بن يوسف الطالقاني القزويني من هذه النواحي اي من طالقان قزوين كان شابا صالحا سديد السيرة سمع معنا الحديث بنيسابور عن ابي عبد الله الفراوي وابي القسم الشحامي وسمع معنا الكتب الكبار ورحل معي الى طوس لسماع تفسير الثعالبي حمدت صحبته وسيرته وشرع في الوعظ وقبله الناس وخرج الى بلاده ونفق سوقه بها وقد بلغني عنه الخبر في سنة نيف واربعين وخمسمائة انه بقزوين والله اعلم الحسن مفتی ابو القاسم عبد الكريم رافعى كه شافعى قبيح صاحب کتب وفضائل و مدائح عليه بالارست از انكه احصا ان توان نمود و پاره ازان از تهذيب الاسماء نووى وطبقات شافعيه سبكى وطبقات اسنوى وطبقات ابن جماعه وتاريخ يافعى وفوات الوفيات و نقل الان بالجمله يافعى در تاريخ خود گفته الامام الكبير العلامة البارع الشهير الجامع بين العلوم والاعمال الصالحات والزهد والعبادات والتصانيف التقيات ابو القسم عبد الكريم بن محمد بن عبد الكريم القزويني الشافعي صاحب الشرح الكبير المشتمل على معرفة المذهب دقائقه الغامضات الجامع الفائق التصانيف السابقات واللاحقات ومن حسن كراماته انه اضاءت له شجرة لما انطفى السراج الذي يستضيء به عندما كتبه بعض المصنفات وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه گفته عبد الكريم بن محمد بن عبد الكريم بن الفضل بن الحسين بن الحسن الامام العلامة امام الدين ابو القسم القزويني الرافعي صاحب الشرح المشهور كالعلم المنشور واليه يرجع عامة الفقهاء من اصحابنا في هذه الاعصار في غالب الاقاليم والامصار ولقد برز فيه على كثير ممن تقدمه وحاز قصب السبق فلا يدرك شاوه الامن وضع يديه حيث وضع قدمه تفقه على والده وغيره وسمع الحديث من جماعة وقال ابن الصلاح اظن اني لم ار في بلاد العجم مثله كان ذا فنون حسن السيرة جميل الامر صنف شرح الوجيز في بضعة عشر مجلدا لم يشرح الوجيز بمثله وقال النووي انه كان من الصالحين المتمكنين وكانت له كرامات كثيرة ظاهرة وقال ابو عبد الله محمد بن محمد الاسفرايني في الاربعين تاليفه هو شيخنا امام الدين وناصر السنة صدقا كان اوحد عصره في العلوم الدينية

فوائد

ذکر رافعی

۷۵۹

اصولا وفروعا ومجتهد زمانه فی المذهب وفریدا وقته فی التفسیر وکان له مجلس
بقزوین للتفسیر ولتسمیع الحدیث صنف شرح المسند الشافعي واسمعه وصنف
شرحا للوجیز ثم صنف اوجز منه وکان زاهدا ورعا متواضعا سمع الکثیر
وقال الذهبي ویظهر علیه اعتناء قوي بالحدیث وفنونه في شرح المسند
وقیل انه لم یجد زیتا للمطالعة في قریة بات بها فنالم فاضاء عرق کرمة فجلس
یطالع ویکتب قال الاسنوي صاحب شرح الوجیز الذي لم یصنف فی المذهب
مثله وکان اماما فی الفقه والتفسیر والحدیث والاصول وغیرها طاهر
اللسان في تصنیفه کثیر الادب شدید الاحتراز فی المنقولات فلا یطلق
نقلا عن احد غالبا الا اذا رآه فی کلامه فان لم یقف علیه فیه عبر بقوله و
عن فلان الخ وصلاح الدین در فوات الوفیات گفته عبد الکریم بن محمد بن عبد الکریم
بن الفضل الامام العلامة امام الدین ابو القاسم الرافعي القزویني صاحب الشرح
الکبیر ذکره ابن الصلاح وقال ما اظن في بلاد العجم مثله وکان ذا فنون حسن
السیرة صنف شرح الوجیز في اثني عشر مجلدا لم یشرح الوجیز بمثله وقال الشیخ
محیي الدین النووي الرافعي من الصالحین المتمکنین کانت له کرامات کثیرة ظاهرة
وقال ابو عبد الله محمد بن محمد الاسفرایني في الاربعین تالیفه هو شیخنا امام الدین
وناصر السنة کان اوحد عصره فی العلوم الدینیة اصولا وفروعا وکان له مجلس
بقزوین فی التفسیر وتفسیر الحدیث صنف شرح المسند الشافعي واسمعه وصنف
شرحا للوجیز ثم صنف آخر اوجز منه وکان زاهدا ورعا متواضعا وتوفي بقزوین
رحمه الله تعالی سنة ثلث وعشرین وستمائة ست و ششم عبد العظیم منذری
که عظمت وجلالت وامامت وتبحر ونقد وتحقیق او مستغنی از ایضاح است سیوطي در حسن المحاضرة
فی اخبار مصر والقاهره گفته المنذري الحافظ الکبیر الامام شیخ الاسلام زکي الدین
ابو محمد عبد العظیم بن عبد القوي بن عبد الله المصري الشافعي ولد بمصر في غرة
شعبان سنة احدی وثمانین وخمسمائة وتفقه وطلب هذا الشان فبرع فیه

فيه وتخرج بالحافظ ابي الحسن بن المفضل وولي مشيخة الكاملية وانقطع بها
عشرين سنة وكان عديم النظير في معرفة علم الحديث على اختلاف فنونه
متبحرا في معرفة احكامه ومعانيه ومشكله قيما بمعرفة غريبه اماما حجة
بارعا في الفقه والعربية والقراات ورعا متبحرا قال الشيخ تقي الدين بن دقيق
العيد في حقه كان ادين مني وانا اعلم منه الف الترغيب والترهيب وشرح
التنبيه وغير ذلك مات يوم السبت رابع ذي القعدة سنة ست وخمسين
وستمائة ويافعي در مراة الجنان در وقائع سنة ست وخمسين وستمائة [illegible]
زكي الدين عبد العظيم بن عبد القوي المنذري الشافعي المصري الشافعي
صاحب التصانيف وله معجم كبير وولي مشيخة الكاملية مدة وانقطع
بها نحوا من عشرين سنة مكبا على العلم والافادة وكان ثبتا حجة متبحرا
في فنون الحديث عارفا بالفقه والنحو مع الزهد والورع [illegible]
ابواسحاق ثعلبي كه محاسن عظيمه ومناقب جليله وفضائل زاهره ومحامد باهره واوصاف شريفه
ومدائح سنيه او از تاريخ ابن خلكان وترجمه آن مسمى بمنظر الانسان ومراة الجنان يافعي ووافي
بالوفيات صفدي وكتاب العبر ذهبي وسياق تاريخ نيسابور عبد الغافر وروض المناظر
ابن الشحنه وطبقات ابن جماعه وطبقات اسنوي وبغية الوعاة سيوطي ومعجم الادباء ياقوت
حموي وتفسير وسيط واحدي وازالة الخفا وامثال آن ظاهرست واعظم فضائل او نقل ثقت
كه حلي با في تاريخ ابن خلكان ومراة الجنان لليافعي والوافي للصفدي وطبقات ابن جماعه حاكم
والشهادة شهادت بصلاح او داده كه در اثنا كلام با ابو القسم قشيري ارشاد فرموده كه اقبل
الرجل الصالح چون قشيري التفات كرده ديد كه ثعلبي مي آيد ابن خلكان در وفيات الاعيان گفته
ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي النيسابوري المفسر المشهور كان اوحد
زمانه في علم التفسير وصنف التفسير الكبير الذي فاق غيره من التفاسير وله
كتاب العرائس في قصص الانبياء صلوات الله عليهم وغير ذلك ذكره السمعاني
وقال يقال له الثعلبي والثعالبي وهو لقب له وليس بنسب قاله بعض العلماء

وقال ابو القاسم القشيري رأيت رب العزة عز وجل في المنام وهو يخاطبني واخاطبه فكان في
اثناء ذلك ان قال الرب تعالى اسمه اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل
وذكره عبد الغافر بن اسمعيل الفارسي في سياق تاريخ نيسابور واثنى عليه وقال وهو
صحيح النقل موثوق به حدث عن ابي طاهر بن خزيمة والامام ابي بكر بن مهران المقرئ
وكان كثير الحديث كثير الشيوخ وتوفي في سنة سبع وعشرين واربعمائة وقال غيره
توفي في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة وقال غيره توفي يوم الاربعاء لسبع بقين
من المحرم سنة سبع وثلثين واربعمائة رحمه الله تعالى وسيوطي در بغية الوعاة گفته احمد
بن محمد بن ابراهيم النيسابوري ابو اسحاق الثعلبي صاحب التفسير والعرائس في
قصص الانبياء كان كبيرا حافظا للغة والعربية روى عن ابي طاهر بن خزيمة وابي
محمد المخلدي اخذ عنه الواحدي ومات في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة ذكره
ابن السمعاني وذهبي در كتاب العبر باخبار من غبر در وقائع سنة سبع وعشرين واربعمائة گفته وفيها
توفي ابو اسحاق الثعلبي احمد بن محمد بن ابراهيم النيسابوري روى عن ابن محمد المخلدي وطبقته
من اصحاب السراج وكان حافظا واعظا راسا في التفسير والعربية متين الديانة
توفي في المحرم وابن الشحنة در روض المناظر در وقائع سنة سبع وعشرين واربعمائة مي فرمايد وفيها
وقيل في سبع وثلاثين توفي الشيخ ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي ويقال الثعالبي
كان واحد زمانه في علم التفسير وله كتاب العرائس في قصص الانبياء وهو صحيح
النقل وابن جماعه در طبقات شافعيه گفته احمد بن محمد بن ابراهيم ابو اسحاق النيسابوري
المعروف بالثعلبي صاحب التفسير والعرائس في قصص الانبياء روى عن ابي القاسم
القشيري قال رايت رب العزة في المنام وهو يخاطبني واخاطبه فكان في اثناء
ذلك ان قال الرب عز وجل اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل
قال الذهبي وكان حافظا راسا في التفسير والعربية متين الديانة قال وتوفي
في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة وحكى ابن خلكان قولا اخر انه توفي
سنة سبع وثلثين ووهمه الاسنوي بما لا يفهم قال ابن السمعاني ويقال له

٧٦٣

ثعلبی کہ اینہا احادیث
مذمت ولد الزنا روایت کردہ از

ویقال له الثعلبي لقب علیه ¤ واحدی در تفسیر وسیط علی ما نقل یاقوت الحموي في معجم الادباء
بعد ذکر اخذ علوم از مشایخ خود گفته ثم فرغت للاستاذ ابی اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم
الثعلبی رحمه الله ، کان حبر العلماء بل بحرهم ونجم الفضلاء بل بدرهم وزین الائمة
بل فخرهم وواحد الامة بل صدرهم وله التفسیر الملقب بالکشف والبیان عن
تفسیر القرآن الذي رفعت به المطایا فی السهل والاوعار وسارت به الفلك فی البحار
وهبّت هبوب الریح فی الاقطار ¤ وسار مسیر الشمس فی کل بلدة ¤ وهبّ هبوب الریح فی البر
والبحر ¤ واصفقت علیه کافة الامة علی اختلاف نحلهم واقرّوا بالفضیلة فی تصنیفه
ما لم یسبق الی مثله فمن ادرکه وصحبه علم انه کان منقطع القرین ومن لم یدرکه
فلینظر فی مصنفاته لیستدل بها علی انه کان بحرًا لا ینزف وغمرًا لا یسبر وقرأت علیه من
مصنفاته اکثر من خمس مائة جزء منها تفسیره الکبیر وکتابه المعنون بالکامل فی
علم القرآن وغیرهما انتهی ¤ یافعي در مرآة الجنان در وقائع سنة سبع وعشرین میفرماید وفیها توفي
ابو اسحاق الثعلبي احمد بن محمد بن ابراهیم النیسابوری المفسر المشهور وکان حافظًا
واعظًا راسًا فی التفسیر والعربیة متین الدیانة فاق تفسیره الکبیر سائر التفاسیر قلت
هکذا قیل ولعل ذلك من بعض الوجوه والا فهناك تفاسیر اخری قد تمیز کل واحد
منها بفضیلة وفن معروف عند اهله وله کتاب العرائس فی قصص الانبیاء وغیر
ذلك ذکره السمعاني وقال یقال له الثعلبي والثعالبي وهو لقب له ولیس بنسب
ونقل بعض العلماء ان الاستاذ ابا القاسم القشیري رحمه الله قال رایت رب العزة
فی المنام وهو یخاطبني واخاطبه وکان فی اثناء ذلك ان قال الرب تعالی اسمه اقبل
الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل ذکره عبد الغافر الفارسي فی سیاق
تاریخ نیسابور واثنی علیه وقال هو صحیح النقل موثوق به وکان کثیر الشیوخ
رحمه الله تعالی ¤ وصفدی علی ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه در وافی بالوفیات گفته
احمد بن محمد بن ابراهیم ابو اسحاق النیسابوري الثعلبي صاحب التفسیر کان واحد زمانه
فی علم القرآن وله کتاب العرائس فی قصص الانبیاء قال السمعاني یقال له

٧٦٣

٧٦٤

التعلبي والثعالبي هو لقب لا نسب روى عن جماعة وكان حافظا عالما بارعا في
العربية موثقا اخذ عنه ابو الحسن الواحدي وقد جاء عن ابي القاسم القشيري
قال رايت رب العزة في المنام وهو يخاطبني واخاطبه وكان في اثناء ذلك ان
قال الرب عز وجل اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل وذكره
عبد الغافر بن اسمعيل الفارسي في تاريخ نيسابور واثنى عليه وقال هو صحيح النقل
موثوق به حدث عن ابي طاهر بن خزيمة والامام ابي بكر بن مهران المقري
وكان كثير الحديث كثير الشيوخ توفي سنة سبع وعشرين واربعمائة ويوسف
بن احمد بن محمد بن عثمان در منظر الانسان ترجمه وفيات الاعيان گفته ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم
ثعلبی نیسابوری مفسر مشهور یگانه زمان وفرد روزگار بود وتفسیر کبیر که فائق بر جمله تفاسیر است وکتاب
عرائس که متضمن قصص واخبار انبیا واحوال عباد ومشایخ عالم است از تصانیف اوست ابو القاسم
قشیری در فضائل او گوید حضرت پروردگار تعالی وتقدس را بخواب دیدم وبا حضرت جل وعلا
خطاب میکردیم وجواب میبافتم اثنا ان کلام شنیدم که حق جل وعلا میفرماید مرد صالح می آید
چون التفات کردم احمد ثعلبی بود وعبد الغافر در تاریخ نیسابور بعد ثنا ومدح او گوید موثوق صحیح
النقل وافر العقل کثیر الحدیث بود الخ سی‌ام علامه جار الله زمخشری که از اکابر ائمه حنفیه واعاظم
علما ومشایخ سنیه است محمود بن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان
المختار که جناب مخاطب الاخبار ورازالة الغین باین کتاب احتجاج واستدلال می نماید گفته
الشيخ الامام الفهامة جار الله العلامة ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد الدين
الزمخشري امام عصره بلا مدافعة كان نحويا ذكيا خبيرا بالمعاني والبيان فقيها
مناظرا متكلما نظارا اديبا شاعرا محدثا مفسرا استاذ زمانه في الادب ومجتهد
في اوانه في المذهب له في العلوم آثار ما ليس لغيره من اهل عصره وكان من الفصاحة
والبلاغة بالمحل الاعلى الذي تشهد به تصنيفاته سيما الكشاف في التفسير بما فيه
من ايجاز البيان وبيان اعجاز القرآن وحسن التاليف ولطف التوصيف ورشاقة
التعبير ولطافة التحرير حتى ان التفاسير في الدنيا بلا عدد وليس فيها لعمري مثل كشاف

کتاف + ان کنت تبغی الهدی فالزم قراءته + فالجهل کالداء والکشاف کالشافی
وابن اثیر در جامع الاصول گفته ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی الحنفی مذهبا
صاحب التصانیف العجیبة والتالیفات الغریبة مثل الفائق فی غریب الحدیث
والکشاف فی تفسیر القران والامثال والمفصل فی النحو وله الید الباسطة واللسان
الفصیح فی علوم الادب لغتها ونحوها وشعرها ورسائلها وعلم البیان الیه انتهت
هذه الفضائل وبه ختمت اقام بمکة دهرا حتی صار یعرف بجار الله ویافعی در
مراة الجنان در وقائع سنه ثمان وثلثین وخمسمائه گفته وفیها العلامة النحوی اللغوی المفسر
المعتزلی ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی صاحب الکشاف والمفصل
عاش احدی وسبعین سنة متفننا فی التفسیر والحدیث والنحو واللغة وعلم البیان
امام عصره فی فنونه وله التصانیف البدیعة الکبیرة الممدوحة المشهورة عدد
بعضهم منها نحو ثلاثین مصنفا فی التفسیر والحدیث والرواة وعلم الفرائض
والنحو والفقه واللغة والامثال والاصول والعروض والشعر الخ سی و یکم ابو السعادات
ابن اثیر جزری که مناقب فاخره و محامد زاهره او بر ناظر وفیات الاعیان و مراة الجنان و
طبقات فقهای شافعیه ابن جماعه و غیر آن مخفی نیست ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته
ابو السعادات المبارک بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد
الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری الملقب مجد الدین قال ابو البرکات
بن المستوفی فی تاریخ اربل فی حقه اشهر العلماء ذکرا واکبر النبلاء قدرا واحد
الفضلاء المشار الیهم وفرد الاماثل المعتمد فی الامور علیهم اخذ النحو عن شیخه
ابی محمد سعید بن المبارک الدهان وقد سبق ذکره وسمع الحدیث متاخرا
ولم تتقدم روایته وله المصنفات البدیعة والرسائل الوسیعة منها جامع
الاصول فی احادیث الرسول جمع فیه بین الصحاح الستة وهو علی وضع کتاب
رزین الا ان فیه زیادة کثیرة علیه ومنها کتاب النهایة فی غریب الحدیث فی
خمس مجلدات وکتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف والکشاف فی تفسیر القرآن

سی کسانیکه احادیث ... روایت کرده اند

ابن اثیر صاحب جامع الاصول

الكريم اخذه من تفسير الثعلبي والزمخشري وله كتاب المصطفى والمختار في الادعية
والاذكار وله كتاب لطيف في صنعة الكتابة وكتاب البديع في شرح الاصول
في النحو لابن الدهان وله ديوان رسائل وكتاب الشافي في شرح مسند الشافعي
رضي الله عنه وغير ذلك من التصانيف كانت ولادته بجزيرة ابن عمر في احد
الربيعين سنة اربع واربعين وخمسمائة ونشأ بها ثم انتقل الى الموصل في سنة
خمس وستين وخمسمائة ثم عاد الى الجزيرة ثم عاد الى الموصل وتنقل في الولايات
بها واتصل بخدمة الامير مجاهد الدين قايماز بن عبد الله الخادم الزيني المقدم
ذكره في حرف القاف وكان نائب المملكة فكتب بين يديه منشئا الى ان
قبض عليه كما سبق ذكره فاتصل بخدمة عز الدين مسعود بن مودود صاحب
الموصل وتولى ديوان رسائله وكتب له الى ان توفي ثم اتصل بولده نور الدين
ارسلان شاه وقد سبق ذكره فحظي عنده وتوفرت حرمته لديه كتب له
مدة ثم عرض له مرض كف يديه ورجليه فمنعه من الكتابة مطلقا واقام
في داره يغشاه الاكابر والعلماء و در ريشة العلوم مذكور است ومما يختص بغريب
الحديث نهاية الاثر للجزري وهو المبارك بن محمد بن محمد بن عبد الكريم بن
عبد الواحد الشيباني العلامة مجد الدين ابو السعادات الجزري الاربلي المشهور
بابن الاثير من مشاهير العلماء واكابر النبلاء واوحد الفضلاء ولد سنة اربع
واربعين وخمسمائة بالجزيرة وانتقل الى الموصل واخذ النحو عن ابن الدهان ويحيى
ابن سعدون القرطبي وسمع الحديث متاخرا من ابن عبد الوهاب بن سكينة
وغيره وتنقل في الولايات وكتب في الانشاء وله من التصانيف النهاية في غريب
الحديث وجامع الاصول في احاديث الرسول والبديع في النحو والباهر في الفروق
في النحو وغير ذلك مات يوم الخميس سلخ ذي الحجة سنة ست وستمائة سي ودوم
ابو الحسن ابن الاثير جزري صاحب اسد الغابه كه اوصاف حميده وفضائل جليه ومناقب عظيمه ومحاسن
مفاخر ومعالي با شرا و ابن وفيات الاعيان ابن خلكان وتاريخ يافعي وطبقات ابن جماعه وامثال آن

٧٦٦

اسمای کسانیکه احادیث مذمت ولد الزنا روایت کرده اند

آن ظاهرست یافعی در مرآة الجنان میگوید الامام الحافظ ابن الاثیر ابو الحسن علی بن محمد الجزری
صاحب التاریخ ومعرفة الصحابة وغیر ذلک کان صدرا معظما کثیر الفضائل کان
بیته مجمع الفضائل لاهل الموصل وحافظا للتاریخ وخبیرا بالانساب العرب واخبارهم
وایامهم ووقائعهم صنف فی التاریخ کتابا کبیرا واختصر کتاب الانساب لابن السمعانی
واستدرک علیه فی مواضع ونبه علی اغلاط وزاد اشیاء اهملها وهو مفید
جدا فی ثلاث مجلدات والاصل فی ثمان قال ابن خلکان والموجود الیوم
فی ایدی الناس هو هذا المختصر وله کتاب اخبار الصحابه فی ست مجلدات کبار

ابن منده

سی و سوم حافظ مشهور و محدث معروف محمد بن اسحاق بن محمد بن یحیی بن منده که ذهبی در میزان
بوصف او گفته که او حافظ جوال و صاحب تصانیف و از ائمه این شان است و نیز گفته که او از
عماد سنت و حفاظ اثرست و از باطرقانی نقل کرده که ابن منده امام ائمه حدیث است از ابو اسحاق
بن حمزة الحافظ نقل کرده که او گفته که ندیدم مثل ابی عبد الله بن منده و از جعفر مستغفری آورده
که ندیدم حافظ تر از ابن منده و عسقلانی در لسان المیزان گفته قال الحاکم قال ابو علی الحافظ
بنو منده اعلام الحفاظ فی الدنیا قال و ابو عبد الله من بیت الحدیث والحفظ
واحسن الثناء علیه قال اسمعیل التیمی سمعت عم السمعانی جری ذکر ابن منده

۷۶۸

سعید بن السکن

عند ابی نعیم فقال کان جبلا من الجبال انتهی سی و چهارم محدث نبیه و حافظ شهیر سعید
بن عثمان بن السکن که کتاب او از ماخذ کتاب استیعاب است و در استیعاب بعد ذکر غیر روات
صحابه گفته وما عداهم من الرواة خاصة فمن کتاب ابی علی سعید بن عثمان
بن السکن الحافظ المعروف بکتاب الحروف فی الصحابة حدثنی به ابو القاسم
خلف بن قاسم قراءة علی من کتابه من اوله الی اخره حدثنی به عن مولفه

نجم متمم تفسیر کبیر رازی

سماعا منه انتهی سی و پنجم ابو العباس نجم الدین قمولی متمم تفسیر کبیر رازی که جلالت و عظمت
و براعت و نبالت و مهارت او از درر کامنه و حسن المحاضره و بغیة الوعاة و طبقات ابن جما
و امثال آن واضحست ابن حجر در درر کامنه گفته احمد بن محمد بن ابی الحزم مکی نجم الدین المخزومی
القمولی تفقه و تمهر و ناب فی الحکم بمصر وولی الحسبة ودرس بالفخریة وکان قبل

ذلك قد ولي قضاء قوص ثم اخميم ثم اسيوط والبجنسية والشرقية والغربية قال الكمال جعفر قال لي اربعين سنة احكم ما وقع لي حكم خطاء ولا مكتوب فيه خلل مني وله شرح الوسيط في نحو اربعين مجلدة وجرد نقوله فسماها جواهر البحر وشرح مقدمة ابن الحاجب وشرح الاسماء الحسنى واكمل تفسير الامام فخر الدين وكان ابن الوكيل يقول ما في مصر افقه منه مات في رجب سنة ٧٢٧ وهو من ابناء الثمانين وابن جماعه در طبقات شافعيه گفته احمد بن محمد بن مكي بن ياسين القرشي المخزومي الشيخ العلامة نجم الدين ابو العباس القمولي المصري اشتغل الى ان برع ودرس وافتى وصنف وولي قضاء قوص ثم اخميم ثم اسيوط والبجنسية والشرقية ثم ولي نيابة الحكم بالقاهرة وحسبة مصر مع الوجه القبلي ودرس بالفخرية بالقاهرة وبالفائزية بمصر وشرح الوسيط شرحا مطولا اقرب تناولا من المطلب واكثر فروعا وان كان كثير الاستمداد منه قال الاسنوي لا اعلم كتابا اكثر مسائل منه وسماه البحر المحيط في شرح الوسيط وشرح مقدمة ابن الحاجب في النحو شرحا مطولا وشرح الاسماء الحسنى في مجلد وكمل تفسير الامام فخر الدين قال السبكي في الطبقات الكبرى كان من الفقهاء المشهورين والصلحاء المتورعين يحكى ان لسانه كان لا يفتر عن قول لا اله الا الله ولم يبرح يفتي ويدرس ويصنف ويكتب وكان الشيخ صدر الدين بن الوكيل يقول فيما نقل الينا عنه ليس بمصر افقه من القمولي وقال الكمال جعفر الادفوي قال لي اربعين سنة احكم ما وقع لي حكم خطاء ولا مكتوب فيه ذلك مني وكان مع جلالته في الفقه عارفا بالنحو والتفسير مات في رجب سنة سبع بتقديم السين وعشرين وسبع مائة عن ثمانين سنة ودفن بالقرافة وقمولا قرية بالبر الغربي من الاعمال القوصية قريبة من قوص وسيوطي در بغية الوعاة گفته احمد بن محمد بن مكي بن ياسين بن الشيخ نجم الدين القمولي قال الادفوي كان من الفقهاء الافاضل والعلماء المتقدمين والصلحاء المتورعين اشتغل بقوص والقاهرة وقرا الاصول والنحو وسمع من

من البدر بن جماعة وصنف البحر المحيط وشرح الاسماء الحسنى ولي الحكم بقمولا و
اخميم واسيوط وغيرها والحسبة بمصر وناب في الحكم بها ودرس بالفخرية مولده
سنة ثمان وخمسين وستمائة ومات يوم الاحد ثامن رجب سنة سبع وعشرين
وسبعمائة ودر حسن المحاضرہ گفته القمولي نجم الدين ابو العباس احمد بن محمد بن ابي الحزم مكي
كان اماما في الفقه عارفا بالاصول والعربية صالحا متواضعا صنف البحر المحيط
في شرح الوسيط ولخصه كالروضة في كتاب سماه الجواهر وله شرح كافية ابن
الحاجب وشرح الاسماء الحسنى ولي حسبة مصر مات في رجب سنة سبع وعشرين
وسبع مائة سي وششم عبد العزيز صاحب كشف الاسرار كه مخاطب والاتبار اورا از قدمائی
اصوليين شمرده وبا فادات او احتجاج واستدلال نموده ومحمود بن سليمان كفوي در كتاب اعلام الاخيار
گفته الشيخ الامام العلامة في الفروع والاصول عبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري
تفقه على عمه العلامة محمد المايمرغي تلميذ شمس الائمة الكردري واخذ عن الشيخ
الامام حافظ الدين الكبير عن شمس الائمة الكردري عن صاحب الهداية عن
نجم الدين عمر النسفي عن صدر الاسلام ابي اليسر البزدوي عن اسمعيل بن عبد الصادق
عن عبد الكريم البزدوي عن ابي منصور الماتريدي عن ابي بكر الجوزجاني عن
ابي سليمان الجوزجاني عن محمد عن ابي حنيفة رحمهم الله تعالى ولصاحب الهداية
شيوخ كثيرة وعنعنات متعددة تقدم ذكرها في ذكره وتفقه عليه الامام
جلال الدين ابو محمد عمر بن محمد الخبازي شارح الهداية والشيخ الامام محمد
البخاوي المعروف بقوام الدين الكاكي استاذ الشيخ اكمل الدين وله تصانيف مقبولة
منها شرح اصول البزدوي المسمى كشف الاسرار في مجلدين ضخمين وشرح اصول
الاخسيكثي والشيخ الامام علاء الدين عبد العزيز بن احمد البخاري الحنفي المتوفى
سنة ثلاثين وسبعمائة وشرحه اعظم الشروح واكثرها افادة وبيانا وسماه
كشف الاسرار انتهى سي وهفتم علامه مسعود بن عمر تفتازاني كه مدائح فاخره ومناقب
زاهره وجلائل فضائل ومحاسن خصائل او از بغية الوعاة ودرر كامنه وكتاب اعلام الاخيار

اسما کسانیکه احادیث مرسلات ولد الزنا روایت کرده اند

عبد العزیز صاحب شرح اصول بزدوی

669

تفتازانی

ومفتاح كنز الدراية وامثال آن وضحست سيوطي در بغية الوعاة گفته مسعود بن عمر بن
عبدالله الشيخ سعد الدين التفتازاني الامام العلامة عالم بالنحو والتصريف
والمعاني والبيان والاصلين والمنطق وغيرها شافعي قال ابن حجر ولد سنة ستين
وسبعمائة واخذ عن القطب والعضد وتقدم في الفنون واشتهر بذلك وطار
صيته وانتفع الناس بتصانيفه وله شرح العضد شرح التلخيص مطول واخر
مختصر شرح القسم الثاني من المفتاح التلويح على التنقيح في اصول الفقه شرح العقائد
المقاصد في الكلام شرحه شرح الشمسية في المنطق شرح تصريف العزي الارشاد
في النحو حاشية الكشاف لم يتم وغير ذلك وكان في لسانه لكنة وانتهت اليه
معرفة العلوم بالمشرق مات بسمرقند سنة احدى وتسعين وسبعمائة وكفوي
در كتائب اعلام الاخيار در ترجمه تفتازاني ميگويد كان من كبار العلماء الشافعية ومع ذلك
له اثار جليلة في اصول الحنفية بلغني من الثقات انه كتب حول صندوق
قبره بسخن الائمة الزوار نوروا وسلموا على روضة الامام المحقق الحبر المدقق
سلطان العلماء المصنفين وارث علوم الانبياء والمرسلين معدل ميزان المعقول
والمنقول منقح اغصان الفروع والاصول ختم المجتهدين سعد الحق والدين مسعود
التفتازاني الامام مقتدى الانام ابن عمر المولى المعظم اقضى القضاة الاعلم برهان الملة
والدين ابن الامام الرباني العالم الصمداني مفتي الفريقين مقتدى الخافقين
سلطان العارفين قطب الواصلين شمس الحق والدين الغازي التفتازاني قدس
الله ارواحهم وانزل في فراديس الجنان اشباحهم وفيه ايضا وكان رحمه الله
من محاسن الزمان لم تر العيون مثله في الاعيان والاعلام هو الاستاذ على الاطلاق
والمشار اليه بالاتفاق والمشهور في ظهور الافاق والمذكور في بطون الاوراق
اشتهر تصانيفه في الارض ذات الطول والعرض حتى ان السيد الشريف في مبادي
التاليف واثناء التصنيف كان يغوص في بحار تصنيفه وتحريره ويلتقط الدرر من كلماته وتدقيقه
وتسطيره ويعترف برفعة شانه وجلالته ووفور فضله وعلو مقامه واما منه

ابن خلکان

ولد الزنا روایت کرده اند ... احادیث

سی وششم عالم رفیع الشان و فاضل عمدة الاعیان ابن خلکان که محامد اوصاف و جلائل و
فضائل او از حسن المحاضره و مدینة العلوم و تاریخ یافعی و طبقات ابن جماعه و فوات الوفیات
وامثال آن ظاهر است سیوطی در حسن المحاضره گفته ابن خلکان قاضی القضاة شمس الدین
ابو العباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر الاربلی الشافعی صاحب وفیات الاعیان
ولد سنة ستمائة واجاز له المؤید الطوسی وتفقه بابن یونس وابن شداد ولقی
کبار العلماء وسکن مصر مدة وناب فی القضاء بها ثم ولی قضاء الشام عشر سنین
ثم عزل فاقام بمصر ثم رد الی قضاء الشام قال فی العبر کان سریا ذکیا اخباریا
عارفا بایام الناس مات فی رجب سنة احدی وثمانین وستمائة وابن جماعه
در طبقات شافعیه میفرماید احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان قاضی القضاة
شمس الدین ابو العباس البرمکی الاربلی ولد باربل سنة ثمان وستمائة وتفقه
بالموصل علی کمال الدین بن یونس واخذ بحلب عن القاضی بهاء الدین بن شداد
وغیرهما وقرأ النحو علی ابی البقاء یعیش بن علی النحوی وسمع من جماعة وقدم الشام
فی شبیبته واخذ عن ابن الصلاح ودخل الدیار المصریة وسکنها وناب فی
القضاء عن القاضی بدر الدین السنجاوی ثم قدم الشام علی القضاء فی ذی الحجة سنة
تسع وخمسین منفردا بالامر ثم اقیم معه القضاة الثلاثة فی سنة اربع وستین ثم عزل
سنة تسع وستین ثم اعید بعد سبع سنین فی اول سنة سبع وسبعین ثم عزل
ثانیا فی اوائل ثمانین واستمر معزولا وبیده الامینیة والنجیبیة قال الشیخ تاج الدین
الفزاری فی تاریخه کان قد جمع حسن الصورة وفصاحة المنطق وغزارة الفضل
وثبات الجاش ونزاهة النفس وقال الذهبی کان اماما فاضلا بارعا متفننا عارفا
بالمذاهب حسن الفتاوی جید القریحة بصیرا بالعربیة علامة فی الادب والشعر
وایام الناس کثیر الاطلاع حلو المذاکرة وافر الحرمة من سروات الناس کریما جوادا
ممدحا وقد جمع کتابا نفیسا فی وفیات الاعیان توفی فی رجب سنة احدی
وثمانین وستمائة ودفن بالصالحیة قال الاسنوی خلکان قریة کذا قال وهو وهم

وانما هو اسم لبعض اجداده وقال اليافعي في تاريخه سنة احدى وثمانين وستمائة

فيها توفي قاضي القضاة شمس الدين ابو العباس احمد بن محمد الاربلي الشافعي المعروف

بابن خلكان صاحب التاريخ ولد سنة ثمان وست مائة وسمع البخاري من

ابن مكرم واجاز له المويد الطوسي وجماعة وتفقه بالموصل على الكمال بن يونس

والشام على ابن شداد ولقي كبار العلماء وبرع في الفضائل والاداب وسكن

مصر وناب في القضاء ثم ولي قضاء الشام عشر سنين معزولا بمصر ثم رد الى

قضاء الشام وعزل به ابن الصائغ وتلقاه يوم دخوله نائب السلطنة واعيان

البلد وكان يوما مشهودا كان عالما بارعا عارفا بالمذهب وفنونه

سديد الفتاوى جيد القريحة وقورا رئيسا حسن المذاكرة حلو المحاضرة بصيرا

بالشعر جميل الاخلاق سريا ذكيا اخباريا عارفا بايام الناس له كتاب وفيات

الاعيان وهو من احسن ما صنف في هذا الفن قلت ومن طالع تاريخه المذكور

اطلع على كثرة فضائل مصنفه الخ سي و شہیر علامہ ابن حجر عسقلانی کہ امام حفاظ وقدوۂ

محدثین و نقاد ایقاظ است و خود مخاطب و الاجناب بتبحر و جلالت او معترف است و تصحیح

شاه ولی الله در قرة العینین کرده از جلال الدین سیوطی است و فضائل علیه و محامد سنیهٔ او

از حسن المحاضره و مفتاح کنز الدرایه و مدینة العلوم و امثال آن ظاهر است سیوطی در حسن المحاضر

گفته ابن حجر امام الحفاظ في زمانه قاضي القضاة شهاب الدين ابو الفضل احمد بن

علي الكناني العسقلاني ثم المصري ولد سنة ثلاث وسبعين وسبع مائة

وعاني اولا الادب ونظم الشعر فبلغ فيه الغاية ثم طلب الحديث فسمع الكثير

ورحل وتخرج بالحافظ ابي الفضل العراقي وبرع فيه وتقدم في جميع فنونه

وانتهت اليه الرحلة والرياسة في الحديث في الدنيا باسرها فلم يكن في عصره

حافظ سواه والف كتبا كثيرة كشرح البخاري وتعليق التعليق وتهذيب

التهذيب وتقريب التهذيب ولسان الميزان والاصابة في الصحابة ونكت

ابن الصلاح ورجال الاربعة والنخبة وشرحها والالقاب وتبصير المنتبه

احادیث
آثار روایت کرده اند

وتبصير المنتبه بتحرير المشتبه وتقريب المنهج بترتيب المدرج واملا اكثر من الف
مجلس توفي في ذي الحجه سنة اثنتين وخمسين وثمانمائة وختم به الفن حدثني
الشهاب المنصوري شاعر العصر انه حضر جنازته فامطرت السماء على نعشه
وقد قرب الى المصلى ولم يكن زمان مطر قال فانشدت في ذلك الوقت * قد بكت
السحب على قاضي القضاة بالمطر * وانهدم الركن الذي * كان مشيدا من الحجر *
ودر كتاب مفتاح كنز الدرايه مذكورست نبذة من تعريف ابى الفضل رحمه الله تعالى
هو الامام الهمام خاتمة الحفاظ الاعلام قاضي القضاة ابو الفضل شهاب الدين
احمد بن علي بن محمد بن محمد بن علي بن محمود بن احمد بن حجر الكناني العسقلاني المصري
الشافعي قال في الجواهر هو الفرد ولد في الثالث والعشرين من شعبان سنة ثلاث
وسبعين وسبع مائة بمصر ورحل الى الاسكندرية والقدس والشام وحلب
والحجاز واليمن وصنف وخرج ونظم ونثر وطلبت مصنفاته من كثير من الاقطار
وشهد له مشايخه بالتقدم والانفراد ولم يزل على جلالة الى ان مات ليلة
السبت الثامن والعشرين من ذي الحجة سنة اثنتين وخمسين وثمانمائة بالقاهرة
ودفن بالقرافة الصغرى بتربة بني الخروبي ولم ير مثل جنازته ولا ما يقاربها حامله
السلطان فمن دونه انتهى وقال الحافظ السخاوي يسر الله تعالى لشيخنا الحافظ ابي
الفضل بن حجر القراءة فقرأ سنن ابن ماجة في اربعة مجالس وصحيح مسلم في اربعة
مجالس سوى مجلس الختم وذلك في نحو يومين وشئ قال ما وقع لشيخنا في قراءة صحيح
مسلم اجل مما وقع لشيخه المجد اللغوي صاحب القاموس فانه قرأه بدمشق بين
بابي الفرج والنصر تجاه نعل النبي صلى الله عليه وسلم على ناصر الدين ابي عبد الله
محمد بن جهبل في ثلاثة ايام وبهج بذلك فقال قرأت بحمد الله جامع مسلم بجوف
دمشق الشام كرسي الاسلام على ناصر الدين الامام ابن جهبل بحضرة حفاظ جهابذ
اعلام وتم بتوفيق الاله بفضله قراءة ضبط في ثلاثة ايام وكذا قرأ شيخنا كتاب النسائي
الكبير على الشرف بن الكويك في عشرة مجالس كل مجلس منها نحو اربع ساعات

واسع شيء وقع له انه قرأ في رحلته الشامية معجم الطبراني الصغير في مجلس واحد بين
صلاتي الظهر والعصر وهذا الكتاب في مجلد يشتمل على نحو الف حديث وخمسمائة
حديث وقرأ صحيح البخاري في عشر مجالس كل مجلس منها اربع ساعات وكان
لا يجلس خاليا الا ما يشتغل بالمطالعة او التصنيف او العبادة انتهى وقال الحافظ
تقي الدين بن فهد في ذيله على طبقات الحفاظ بلغ الحافظ ابن حجر في سرعة الكتابة
والكشف والقراءة الى غاية لا تلحق فمن ذلك انه قرأ البخاري في عشرة مجالس من
بعد صلاة الظهر الى العصر ثم ذكر ما تقدم وقال وفي مدة اقامته بدمشق وكانت
شهرين وعشرة ايام قرأ فيها قريبا من مائة مجلد مع ما يعلقه ويقضيه من اشغاله
انتهى قال ثم قال الحافظ السخاوي والله ما رايت احفظ من شيخنا يعني ابن حجر وهو
ما راى احفظ من شيخه ابي الفضل العراقي وهو ما راى احفظ من شيخه ابي الفضل
العلائي وهو ما راى احفظ من المنذري وهو ما راى احفظ من ابي الفضل وهو
ما راى احفظ من عبد الغني بن عبد الواحد المقدسي وهو ما راى احفظ من ابي موسى
المديني الا ان يكون ابا القسم بن عساكر لكنه لم يسمع منه وانما رآه وهما ما رايا احفظ
من اسمعيل التيمي وهو ما راى احفظ من ابي نعيم الاصبهاني وهو ما راى احفظ من
ابي اسحق بن حمزة وهو ما راى احفظ من ابن زهير القشيري وهو ما راى احفظ من ابي
زرعة الرازي وهو ما راى احفظ من ابي بكر بن ابي شيبة وهو ما راى احفظ من
وكيع وهو ما راى احفظ من سفيان وهو ما راى احفظ من ابي هريرة رضي الله تعالى
عنه وعن الصحابة اجمعين قال وقد بشر الشيخ الصنافيري ذو الكرامات المشهورة
بشيخنا وذلك انه خاطب والد شيخنا قائلا يخرج من ظهرك ولد يملأ الارض
علما ثم قال لا يكون الولي وليا حتى يرى ما في اللوح المحفوظ ويولي ويعزل وتكون
الدنيا في يده كالصحفة انتهى قال شيخ شيوخنا عبد الرؤف المناوي في شرحه
لشرح النخبة لما عزل الحافظ ابن حجر عن القضاء بالشمس ابي عبد الله محمد بن علي القاياتي
سلم كل منهما على الآخر وانشده الحافظ ابن حجر عندي حديث ظريف بمثله يتغنى

ينعى من قاضيين يعزى هذا وهذا يعني يقول ذا اكرهوني وذا يقول استرحنا ويكذبان
جميعا فمن يصدق منا قال ولما عمر السلطان المؤيد المؤيدية واتمها مالت المنارة
التي بنيت على البرج الشمالي فخيف سقوطها فهدمها فقال الحافظ في ذلك بيتين
وانشدهما في مجلس المؤيد معرضا بالعيني شارح البخاري ٭ لجامع مولانا المؤيد
رونق ٭ منارته بالحسن تزهو وبالزين ٭ تقول وقد مالت عن القصد امهلوا ٭
فليس على جسمي اضر من العين ٭ قال في الانباء فاراد بعض الجلساء العبث بالشيخ بدر الدين
العيني فقال ان فلانا عرّض بك فغضب واستعان بمن نظم له بيتين ينقض هذين
البيتين ونسبهما لنفسه وعرف كل من به ذوق الادب انهما للنواجي لانه لم يقع له قريب
من ذلك وهما ٭ منارة كعروس الحسن اذ جليت ٭ وهدمها بقضاء الله والقدر
قالوا اصيبت بعين قلت ذا غلط ٭ ما اوجب الهدم الا خسة الحجر ٭ قال الحافظ والبيتان
عملهما النواجي لا بارك فيه انتهى واما تصانيفه فهي على ابداعها وكثرة فوائدها كثيرة
وقد عد منها شيخ شيوخنا المناوي ما يزيد على مائة وخمسين وقال ان عمله فيها اضعاف
ما عمله الجلال السيوطي فان الجلال وان كانت تصانيفه اكثر عددا فاكثرها صغار والحافظ
اكثر تصانيفه كبار فمن عيونها الفتح الذي رحلت به في اعماق الآفاق نجائب الرفاق
وتطاولت الى تناول طوله حذاق السباق وسباق ولما تم جعل الختمه وليمة انفق فيها
نحو خمسمائة دينار واخواته كمقدمته يسمى هدي الساري ومختصره ولم يتما وتعليق التعليق واللباب
في شرح قول الترمذي في الباب واتحاف المهرة باطراف العشرة واطراف المسند المعتلي باطراف
المسند الحنبلي وتهذيب التهذيب والتقريب والاحتفال ببيان احوال الرجال وطبقات
الحفاظ والكافي الشاف في تخريج احاديث الكشاف ونصب الراية في تخريج احاديث
الهداية وهداية الرواية في تخريج احاديث المصابيح والمشكاة وتخريج احاديث
الاذكار والاصابة في تمييز الصحابة والاحكام لبيان ما في القران من الابهام
والنخبة وشرحها والايضاح بنكت ابن الصلاح ولسان الميزان وتبصير المنتبه بتحرير
المشتبه ونزهة السامعين في رواية الصحابة عن التابعين والجمع العام في اداب

الشارب والطعام ودخول الحمام والخصال المكفرة للذنوب المتقدمة والمتاخرة
وتوالي التانيس بمثاني ابن ادريس وفهرست المرويات ومعجم الشيوخ والانوار بخصائص
المختار وانباء الغمر بابناء العمر والدرر الكامنة في اعيان المائة الثامنة وبلوغ المرام في
احاديث الاحكام وقوة الحجاج في عموم المغفرة للحاج والخصال الموصلة للظلال
وبذل الماعون في فضل الطاعون والامتاع بالاربعين المتباينة بشرط السماع ومناسك
الحج والاحاديث العشارية والاربعون العالية لمسلم على البخاري وديوان الشعر
وديوان الخطب الازهرية والامالي الحديثية وعدتها اكثر من الف مجلس *(و ايشان هم)*
علامه نحرير و حافظ شهير كه مجدد دين اهل سنت در راس تاسع است اعني جلال الدين سيوطي
در مفتاح كنز الدراية گفته هو الامام الحافظ ابو الفضل جلال الدين عبد الرحمن بن
الكمال ابي بكر بن محمد بن ابي بكر بن عثمان بن محمد بن خضر بن ايوب بن محمد السيوطي
بتثليث السين المهملة ويقال ايضا الاسيوطي بضم الهمزة وفتحها المصري الشافعي
ولد بعد المغرب ليلة الاحد غرة رجب سنة تسع واربعين وثمانمائة
بالقاهرة وكان يلقب بابن الكتب لان اباه امر امه وكانت ام ولد له ان تاتيه
بكتاب من بين الكتب فذهبت لتاتي به فاجاءها المخاض وهي بين الكتب
فوضعته بينها ولقب والده جلال الدين وكني شيخه العز احمد بن ابراهيم
الكناني ابا الفضل واحضره والده وعمره ثلاث سنين مجلس شيخ الاسلام
ابن حجر مرة واحدة وحج وشرب ماء زمزم على ان يكون في الحديث كالحافظ
ابن حجر وفي الفقه كالسراج البلقيني وتولى مشيخات كثيرة وزهد اخرا في جميعها
وانقطع الى الله تعالى وكانت له كرامات وعظم غالبها بعد وفاته وذكر زكريا
بن محمد المحلي الشافعي احد الفضلاء من تلامذته انه اطلعه على ورقة بخطه
وفيها انه اجتمع بالنبي صلى الله عليه وسلم في اليقظة مرات تزيد على سبعين وحكي
عنه انه قال رأيت في المنام كانني بين يديه صلى الله عليه وسلم فذكرت له
كتابا شرعت في تاليفه في الحديث وهو جمع الجوامع فقلت له اقرأ عليكم شيئا

سيوطي

۸۴۹

شيئا منه فقال لي هات يا شيخ الحديث قال هذه البشرى عندي اعظم من
الدنيا بحذافيرها روى عن علم الدين صالح بن السراج عمر بن البلقيني وابي هريرة
عبد الرحمن بن علي بن عمر الملقن وتقي الدين احمد بن محمد الشمني وابي بكر بن صدقة
المناوي وابي الفضل المرجاني وابي العباس طريف الشاوي وتقي الدين بن فهد المكي
وبالاجازة عن محمد بن مقبل الحلبي في اخرين يجمعهم معجمه وله التصانيف التي عم
نفعها وعظم في نفوس ذوي الكمال وقعها واغتبط بها الشادي والنادي وانتجع
الى خصيب مرعاها الحاضر والبادي وقد افرد اسماءها في جزء مرتبا لها على الفنون
وزادت في العد على خمسمائة سوى ما رجع عنه وغسله فمن عيونها غير ما تقدم
الدر المنثور في التفسير بالماثور وترجمان القران والاتقان في علوم القران ولباب النقول
في اسباب النزول والتحبير في علوم التفسير وحواشيه على الكتب الستة والموطا
ومسند الشافعي واحمد وابي حنيفة وزهر الخمائل على الشمائل والمعجزات والخصائص
وشرح الصدور بشرح حال الموتى والقبور والبدور السافرة عن امور الاخرة
واللالي المصنوعة في الاخبار الموضوعة ومناهل الصفا في تخريج احاديث الشفا
وعقود الزبرجد في اعراب الحديث والمسلسلات الكبرى وتدريب الراوي في
شرح النواوي ولب اللباب في تحرير الانساب والدر النثير في اختصار نهاية ابن الاثير
والمزهر في علوم اللغة خمسون نوعا على نمط علوم الحديث وشرح الفية ابن مالك
والنكت على الالفية والكافية والشذور والاشباه والنظائر في النحو وقال لم اسبق
اليه والاقتراح في اصول النحو وجدله على نمط اصول الفقه والتذكرة وتسمى
الفلك المشحون خمسون مجلدا والنقاية وشرحها اتمام الدراية وطبقات الحفاظ
وطبقات اللغويين والنحاة وتاريخ الخلفاء وحسن المحاضرة و[illegible]
وتزيين الصحيفة بمناقب الامام ابي حنيفة وتزيين الممالك بمناقب الامام مالك
وغير ذلك ومن نظمه وكتب به الى السخاوي قل للسخاوي ان تعروك مشكلة + علمي
كبحر من الامواج ملتطم + والحافظ الديمي غيث الزمان فخذ + غرفا من البحر او رشفا من

الدين + قال بعض الفضلاء والحق ان كلا من الثلاثة كان فردا في فن مع المشاركة
في غيره فالسخاوي في معرفة علل الحديث والذهبي في اسماء الرجال والسيوطي
في حفظ المتون توفي عصر يوم الجمعة تاسع عشر جمادى الاولى سنة احدى عشر
وتسعمائة + جهل و یکم ملا علی متقی که از اکابر علماء است شیخ علی بن حسام الدین بن عبد الملک بن قاضی خان

ملا علی متقی

المتقی القادری الشاذلی المدینی الجشتی رحمة الله علیه جامع کاملة و سعة تامه اباء کرام او از جونپور اند
و تولد شریف وی در برهانپور و هم در آوان هشت یا نه سالگی پدر وی وی را در خدمت شاه
باجن چشتی که در برهانپور بود برده و مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرامیده وی
بعد از فوت پدر بمقتضای طبیعت بشری چندگاهی بلذات حسیه مشغول بوده قریب ایام شباب در
ملازمت بعضی از ملوک بسر برده قدری از اموال و اشیای دنیا بدست آورد و بعد از ان اثنا آن
جاذبه عنایت و هدایت در رسید و حقارت متاع دنیا و فنای اهل آن در نظر آمده در خدمت شیخ
عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده خرقه خلافت مشایخ چشتیه پوشید و چون در اصل فطرت وی نشأه
تقوی و ورع غالب بود بجانب ملتان سفر کرده بصحبت شیخ حسام الدین متقی رحمة الله علیه رسید
و سلوک طریقه ورع و تقوی را با مداد و تعاون برکات صحبت ایشان پیش گرفت و در مدت دو سال
تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده همراه زاد تقوی در احله توفیق
عزیمت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا یافت و در انجا با شیخ ابو الحسن بکری رحمة الله علیه
که بالاجماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و مشایخ عصر را که در ان دیار شریف
بودند دریافت و استفاده نمود و در انجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد بن محمد السخاوی میگفتند
از وی خرقها و خلافت سلاسل علیه قادریه و شاذلیه که بقطب الوقت شیخ نور الدین ابو الحسن علی الحسنی
الشاذلی منتهی میشود و مدینیه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی قدس الله اسرارهم پوشید و در مکه معظمه
رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را با نوار طاعات و مجاهدات و باثار افاضت علوم دینی و افاضت
معارف یقینی مستفیض و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب و رسائل در علم حدیث و تصوف اشتغال
فرمود و بعد از مشاهده آثار خیر ایشان از تو الیف و غیران عقل حیران میشود و بجزم حکم میکند که نهایت توفیق
کمال و برکت شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجه ولایت باشد بود و تکثیر جامع صغیر

٧٧٨

جمع احادیث
از آثار روایت کرده اند

جامع صغیر و کتاب جمع الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی جمع کرده و
ادعای احاطهٔ جمیع احادیث نبوی از اقوال و افعال کرده صلی الله علیه وسلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه
ترتیب داده و الحق بنظر دران کتابها ظاهر میشود که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر تنقیح منتخبی
ازان گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی مهذب و منقح آمده گویند که شیخ ابو الحسن بکری میفرمودند
للسیوطی منة علی العالمین وللمتقی منة علیه و دیگر رسائل و کتب تصنیف کرده که سالکان طریقت و طالبان
آخرت را سرمایهٔ وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و تالیف وی از صغیر و کبیر و عربی و فارسی
از صد متجاوز است و اول تصانیف او رسالهٔ تبیین الطرق است که تصنیف آن از غیب ملهم شده اند
دیگر مجموعه حکم کبیر کتابی است نافع شامل خلاصه هرچه در تمامه کتب تصوف است بیاران خود میفرمود
که علامت فهم کردن شما این کتاب را آنست که هرچه از وقائع این راه مشکل شود ازانجا حل کنید
و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند ازوی جواب دهید و اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث نبوی صلی الله
علیه وسلم تا آخر وقت حیات بود که دران وقت بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب و روز
بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بودی گویند که در فهم دقائق و استنباط معانی و نکات بمرتبه
رسیده بود که علمای کبار که دران دیار شریف بودند غیر از تحیر و تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود
اعظم فقها و اعلم علمای مکهٔ معظمه بوده و در ابتدای حال استاد شیخ بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد
شدی بشیخ گفته میفرستاد که این حدیث را در تبویب جمع الجوامع در کدام باب نهاده اند تا بقرینه و قیاس آن
بمعنی آن پی می برد و بارها خود را نسبت بخدمت شیخ تلمیذ حقیقی میخواند و در آخر مرید شد و خرقهٔ خلافت پوشید
و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت بکمال فضل و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی
متفق بودند و الآن نیز خواص و عوام آن دیار چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد میکنند و با قطع نظر از
تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول توفیق و برکت میسر باشد از انواع ریاضات و مجاهدات
و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن
و تقوی و ورع از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال حقیقی وی چهل و دوم حافظ سخاوی
تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی که مدایح و مناقب فاخره و محامد و معالی زاهره او معلوم خاص و عام است
و در تحقیق و تنقید مقتدای علام احمد بن محمد الشهیر بالمقری المالکی المغربی که جامع فضائل او از ریحا

الالباظ ظاهر است او را از ثقات اثبات و مشایخ عالی درجات می داند و بمقام استناد یاد کرده مدح
و ستایش او می افزاید چنانچه در کتاب فتح المتعال فی مدح النعال در جواب اعتراض بر مثال نعل
شریف گفته قلت لا نسلم عدم المشاهدة بل هو ماخوذ بالمشاهدة والمناولة کما تقدم
لاعتماد نا فیه علی الثقاة الاثبات لانا نقلناه علی هذه الصفة المشاهدة من خط
من یوثق به من العلماء الذین صحت لنا الروایة عنهم بطریقها المعتبرة کما تقدم فمثلنا
علی المثال الذی علیه خطوطهم المعروفة واجازتهم لمن قراها علیهم وحیث کان الامر
کذلک لم یبق احتمال وقد تادی الینا ذلک والحمد لله من غیر ما وجه عن الشیوخ
الجلة من جملتهم الحافظان الذهبی والسخاوی فانا رأینا خطهما علی مثال ابن عساکر
فی نسخة من جزء معتمد قد قراها جماعة من الاکابر وقرئت علیهم و نیز در فتح المتعال
مدح سخاوی باین الفاظ از فتح الله بن عبد الرحیم بن ابی بکر بن احمد بن حسن الحنفی نقل کرده الشیخ
الامام العالم العامل العلامة مفید الطالبین بقیة المحققین شمس الدین ابی الخیر محمد بن
عبد الرحمن السخاوی الشافعی اطال الله بقاءه ونفع المسلمین به وببرکاته فی الدنیا
والاخرة الخ و فضل الله بن روزبهان در شرح شمائل ترمذی گفته اخبرنا بکتاب الشمائل من مؤلفات
الامام الجامع لمجامع العلم والتقی الرافع لاعلام الحدیث بین الوری الناشر فی مجالس
الحدیث انفاس العرف الشذی الامام ابی عیسی محمد بن عیسی بن سورة الترمذی
رحمه الله تعالی قراءة منی علیه لبعضه واجازة للباقی لن لم یکن سماعا الشیخ الامام العلامة
حافظ العصر مسند مصر الذی تفرد فی زمانه بعلو الاسناد ورفعة الشان حتی
اذعن بجلالة قدره اجلة ائمة الدوران الشیخ الامام ابو الخیر محمد بن عبد الرحمن السخاوی
المصری فی المدینة الشریفة النبویة علی ساکنها افضل الصلوة واکمل التحیة و نیز ابن روزبهان
در شرح شمائل گفته الشیخ الامام ابو الخیر محمد بن عبد الرحمن بن محمد السخاوی المصری رحلة الزمان
وحافظ العصر ونسیج وحده و فرید عصره فی شانه لازم المشایخ وصاحب الشیخ الامام
ابا الفضل احمد بن علی العسقلانی شهیر بابن حجر رحمه الله تعالی سنین متطاولة واثنی علیه
الشیخ فی کتبه سیما فی کتاب الطبقات وکان له شان جلیل ومن اراد الاطلاع علی حقائق

حقائق احواله فليراجع كتابنا المشهور بالحبل المتين في اجازة الامين كان اصله من
سخا وهي قصبة من اعمال بلاد مصر والمشهور من النسبة اليه السخاوي بزيادة الالف
لكن ذكر السمعاني في كتاب الانساب ان النسبة اليه السخوي بابدال الالف واوا وقال
هي قرية باسفل ارض مصر والمشهور بهذه النسبة ابو احمد زياد بن معلى السخوي توفي
بسخا انتهى ومنها السخاوي القاري المشهور وكان ولادة شيخنا ابي الخير محمد بن عبد الرحمن
بالقاهرة المعزية من البلاد المصرية والشيخ نشأ بها في الحارة البلقينية وكان ينسب
ابوه الى ملازمة الشيخ سراج الدين البلقيني رحمه الله وكان ولادته في نيف وعشرين
لازم المشايخ وسافر البلدان وجمع من اطراف علم الحديث ما قل
ان يجمع مثله في زمانه وكان له مائة وعشرون شيخا في صحيح البخاري وله تصانيف تنيف
على اربعمائة مجلد كما ذكر لي وفصل كثيرا منها في اجازته صاحبته بالمدينة الطيبة
ولازمته درسا وافادة وقراءة عليه وسماعا منه وقرأت عليه جميع الجامع الصحيح للامام
ابي عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري في الروضة المطهرة النبوية بين القبر الشريف والمنبر
الكريم على ساكنها افضل الصلوة والتسليم وقرأت عليه غيره من الكتب ومن الصحاح
الستة وقرأت عليه بعضا من الشمائل واجاز لي الباقي وكان الشيخ يرحل كل زمان الى
الحجاز ويسكن بها سنين ويجاور في الحرمين ويسمع الناس ويصنف التصانيف ثم يرجع
الى مصر وارتحل آخر عمره مع اهله الى الحجاز واستوطن الحرم الشريف مكة المكرمة زادها
الله شرفا وتعظيما وعزا وتكريما وتوفي بها في نيف وتسعمائة رفع الله درجاته وزاد في
حسناته چهلم وسوم شمس الدين محمد علقمي تلميذ علامه سيوطي كه از مشايخ اجازه شاه ولي الله
والد صاحب تحفه است چنانچه در رساله ارشاد الى مهمات الاسناد گفته قد اتصل سندي والحمد لله
بسبعة من المشايخ الجلة الكرام الائمة القادة الاعلام من المشهورين بالحرمين المحترمين
المجمع على فضلهم من بين الخافقين الشيخ محمد العلاء البابلي والشيخ عيسى المغربي الجعفري
والشيخ محمد بن محمد بن سليمان الروداني المغربي والشيخ ابراهيم بن حسن الكردي المدني والشيخ
حسن بن علي العجيمي المكي والشيخ احمد بن محمد النخلي المكي والشيخ عبد الله بن سالم البصري

ثم المكي ولكل واحد منهم رسالة جمع هو فيها او جمع له فيها اسانيده المتنوعة في علوم شتى
الى ان قال سند هولاء المشائخ السبعة ينتهي الى الامامين الحافظين القدوتين الشهيرين
بشيخ الاسلام زين الدين زكريا والشيخ جلال الدين السيوطي الى ان قال بعد ذكر سند
البابلي والشيخ عيسى واما ابن سليمان فروى عن جماعة منهم شيخ الاسلام ابو عثمان سعيد
بن ابراهيم الجزائري عرف بقدورة عن ابي عثمان سعيد بن احمد المقرئ عن الحافظ
ابي الحسن علي بن هارون وابي زيد عبد الرحمن بن علي بن احمد العاصمي الشهير بسقين
عن الشيخ الزين زكريا وهذا اسناد مغربي ومنهم شيخه المعمر ابي مهدي السجستاني عن
النجم الغيطي عن الزين زكريا ومنهم علي بن محمد الاجهوري عن قاضي القضاة احمد بن محمد
الخفاجي كلاهما عن الشمس محمد بن احمد الرملي عن الشيخ زكريا ومنهم السراج عمر الجامي
والشيخ بدر الدين الكرخي والشمس محمد بن احمد العلقمي جميعا عن الزين زكريا والجلال السيوطي الخ
وشهاب الدين خفاجي علقمي را مدائح جليله ومناقب عظيمه ستوده وچنانچه در ريحانة الالبا گفته
ابراهيم واخوه شمس الدين العلقمي اما الشمس العلقمي صاحب الكوكب المنير في شرح الجامع
الصغير فسيح الحديث في القديم والحديث ما زالت سحب افادته في رياض الفضل
ذوارف حتى غدا وهو العلم فيما اعرف المعارف وهو هضبة مجد في التقى علو قدر
ثنى عن خدمة الجلال السيوطي كما لا رقى الى سماء المعالي فازداد جلالا الخ
چهل و چهارم علامه محقق و نحرير مدقق عبد الروف مناوي كه تصانيف و مثل شرح شمائل ترمذي
و شرح جامع صغير و غير آن دائر و سائر است و جمله ازان در اجازه شيوخ شاه ولي الله و اخل
تاج الدين حنفي در كتاب كفاية المتطلع كه در ان مرويات شيخ عجيمي ذكر كرده ميگويد كتاب شرح
الشمائل للعلامة عبد الروف المناوي رحمه الله اخبر به عن الشيخ العلامة الشبراملسي
وحافظ وقته محمد بن علاء الدين البابلي وغيرهما عن مولفه العلامة عبد الروف
المناوي چهل و پنجم محدث حاذق و نحرير فائق و علامه مشهور في الآفاق علي بن محمد بن العراق كه شيخ
رحمة الله بن عبد الله در مختصر تنزيه الشريعة در مدح او گفته ثم ان شيخنا الامام الحافظ العلامة عالم
المدينة النبوية في زمانه الشيخ علي بن محمد بن العراق ولي الخلاق المشهور في الآفاق الف

عبد الروف مناوي

ابن العراق صاحب تنزيه الشريعة

الف کتاب الخ و شیخ عبد الحق دهلوی در کتاب ما ثبت من السنة فی ایام السنة گفته و فی تنزیه
الشریعة فی الاحادیث الموضوعة للشیخ الامام الحافظ العلامة عالم المدینة النبویة
فی زمانه الشیخ علی بن محمد بن العراق الخ چهل و ششم شیخ رحمت الله بن عبد الله سندی که
محامد سنیه و فضائل جلیه و مناقب رضیه او شیخ عبد الحق در اخبار الاخیار بیان کرده چنانچه گفته شیخ
عبد الله و شیخ رحمت الله سندی مدنی دو عزیز بودند از فقهای صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار تشریف
آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم نموده طلبه این دیار ایشان را شیخین میگفتند خواجه عبد الشهید
عبد اللهی رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین میمانند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند رضی الله عنهما
هر کدام آیتی بوده در علم و عمل و تقوی و ورع نظیر ایشان از آن مقامات شریفه بدین دیار کس نیامده و ایشان از
یاران خاص و خلفای شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان روم بمکه معظمه می‌آمدند بشیخ اعتقاد
و بندگی بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرای خود وظیفه گرفتند الا ایشان را و بندگی شیخ
عبد الوهاب را زیرا که وجوه این مال خالی از شبهه نبود والد شیخ رحمة الله قاضی عبد الله از ولایت سند در بعضی
حوادث روزگار بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و توطن در آن مقامات بابرکات با جمعی کثیر
از فرزندان و اهل و عیال برآمده چندگاه در احمدآباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول
بمقامات شریفه در مدینه منوره توطن فرمود و اندک مدت از عالم درگذشت و این شیخ عبد الله برادر [illegible]
قاضی عبد الله بود و نشو و نمای ایشان در مدینه منوره بوده و سالها در آن مقامات شریفه بدرس و عبادت
گذرانیده بجهت بعضی حوادث و بواعث در حدود سنه سبع و سبعین و تسعمائه درین دیار آمدند بعد از ورود
چندگاه در احمدآباد که حکم وطن اصلی ایشان داشت اقامت نمودند در آخر هر دو بزرگ بتفاوت چند سال
در حین مرض که قوت حس و حرکت مفقود بود از احمدآباد برآمده عزیمت آن مقامات شریفه نموده برآمدند
و تا وصول بمکه معظمه فرصت یافته عنقریب بدار بقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباده
الصالحین چهل و هفتم فضل بن روزبهان صاحب شرح شمائل ترمذی و صاحب جواب نهج الحق
که جلالت شان و رفعت منزلت و سمو مرتبت او مستغنی از بیان است صاحب صواعق و صاحب تحفه
و امثال ایشان بافادات او متشبث و متمسک می‌باشند و جناب مخاطب او را بنام پدر او یعنی روزبهان
یاد کرده بلکه او را روزبهان بقلی که از ائمه صوفیه است گمان کرده در دواهیه علو مقامات و کرامات او بیان

۷۸۳

اسامی اسانید ...
[illegible]

میکنند چنانچه میگویند وحال مولانا صدر الدین اصفهانی که حقیقةً منسلک در مجذوبات بود که ... بلاکه
جسمانی بوده بدانجا رسید که بعضی از یاران صحبت در وقت خلوت بر سر ترتیب می رفتند و بر دستور قدیم
ورد قرآنی با وی می نمودند چنانچه در کتب پاستانی مثل الف فرار در خوارق او مبسوط است و نیز جناب
مخاطب در همین مسلک در ما بعد گفته فاضل رشید بیان او را سبب بیانه و ثقل بالحسنات میزانه و تجهیل
امام اعظم اما میه مساعی بلیغ بتقدیم رسانیده انتهی بلفظه و تجهیل و منهم علی بن الجزری که شیخ المشائخ
اهل سنت است و خفاجی در ریحانة الالبا بمدایح جلیله او را ستوده کما ستعلم عن کثب تجهیل و منهم
شهاب الدین خفاجی صاحب نسیم الریاض و ریحانة الالبا و غیر آن از تصانیف انیقه و تالیفات شنیعه
و او از مشایخ اجازه شاه ولی الله است چنانچه در رساله ارشاد الی مهمات علم الاسناد گفته و اما
الشیخ عیسی فروی عن جماعة منهم ابو الارشاد نور الدین علی بن محمد الاجهوری عن علی بن
ابی بکر القرافی عن الجلال السیوطی و منهم شهاب الدین احمد بن محمد الشهیر بالخفاجی عن البرهان
ابراهیم بن ابی بکر العلقمی عن الجلال السیوطی و شیخ ... که بتصریح شاه عبد العزیز در رساله
اصول حدیث اعلم عصر خود در مکه معظمه بوده و از مشایخ اجازه ایشان و والد ماجد ایشانست و از جمله
آن مشایخ است که شاه ولی الله در رساله ارشاد بمدح ایشان پرداخته و در رساله که در ان مشایخ خود
ذکر نموده در ذکر مشایخ شیخ خود عیسی بن محمد ثعالبی گفته و من اجلهم قاضی القضاة شهاب الدین
احمد بن محمد بن خفاجة المصری الحنفی عن البرهان ابراهیم بن ابی بکر العلقمی عن ابی الفضل
الحافظ الجلال السیوطی بسنده و منها تجهیل شیخ عبد الحق دهلوی که بتصریح خود جناب مخاطب از اکابر
محدثین است و فاضل رشید در ایضاح بمدح و ثنای او نفس را وا کرده و غلام علی آزاد بلگرامی در سبحة
المرجان گفته مولانا الشیخ عبد الحق الدهلوی هو المتضلع من الکمال الصوری و المعنوی و العاشق
الصادق من عشاق الجمال النبوی رزق من الشهرة قسطا جزیلا و اثبت المورخون ذکره
اجمالا و تفصیلا و فی قبة مزاره بدهلی لوح من الحجر نقشت علیه فذلکة من احواله بالفارسیة
و انا اترجمها بالعربیة هو من مبادی الشعور شد نطاقه علی طاعة الحق و طلب العلم
و قریبا من اوان البلوغ تناول الاکثر من العلوم الدینیة و فرغ من تحصیلها کلها و له اثنان
و عشرون سنة و حفظ القرآن و جلس علی مسند الافادة و فی عنفوان الشباب خلاته

علی بن الجزری

خفاجی

۷۸۴

عبد الحق

مسائلیکه احادیث ولد الزنا روایت کرده اند

اخذ ته جذبة الٰهية فقطع علاقة محبته عن الخلان والاوطان وتوجه الى الحرمين المحترمين واقام بتلك الاماكن مدة وصحب بها اقطاب الزمان والاولياء الكبار وخص منهم بودائع ثمينة ورخصة الارشاد للطالبين وكمل في فن الحديث ثم عاد الى الوطن المالوف مع بركات وافرة واستقر به اثنتين وخمسين سنة في جمعية الظاهر والباطن وشتغل بتكميل الاولاد والطالبين ونشر العلوم لاسيما الحديث الشريف بحيث لم يتيسر مثله لاحد من العلماء السابقين واللاحقين في ديار الهند وصنف في العلوم خصوصا في الحديث كتبا معتبرة اعتنى بها علماء الزمان وجعلوها دستور العمل وتصانيفه من الكبار والصغار بلغت مائة مجلد ولد في المحرم سنة ثمان وخمسين وتسعمائة وتوفي سنة اثنتين وخمسين والف تمت الترجمة ووجد بعضهم تاريخ وفاته علماء امتي كانبياء بني اسرائيل وهمزة علماء وهمزة انبياء محسوبتان في التاريخ والشيخ تشرف سنة خمس وثمانين وتسعمائة بخدمة الشيخ موسى القادري واخذ عنه الخرقة القادرية وهو من نسل الشيخ جلال الدين البخاري الاُجّي الذي هو من اولاد الشيخ عبد القادر الجيلاني رضي الله عنه ومن مشاهير اولياء الهند ولما وصل الشيخ عبد الحق الى مكة المعظمة صحب الشيخ عبد الوهاب المتقي تلميذ الشيخ علي المتقي المتقدم ذكره وتلمذ عليه واخذ عنه اجازة كتب الحديث النبوية وهرگاه قلم صدق رقم اسماء کسانیکه روایات ذم ولوم وطعن وعیب ولد الزنا اخراج کرده اند نگاشت واشعه انوار فضائل ومحامد این اعلام کبار براذهان صافیه نظار بتافت حالا عبارتیکه از ان صحت مدعای این قاصر باهر ومزید تحیر مخاطب باهر ظاهر گردد باید شنفت ودر حق خدام عالی مقام مخاطب قمقام انچه گفتنی نیست باید گفت ملا علی متقی که منت او بر سیوطی که با جناب رسالت مآب صلی الله علیه واله وسلم زیاده از هفتاد بار مجتمع شده کما علمت آنفا ثابت میسازند در کتاب کنز العمال که دران جمع الجوامع را که سیوطی بسبب آن منت بر عالمیان دارد ونیز در منام ذکر آن پیش سرور انام علیه وآله الاف التحیة والسلام نموده وانحضرت خواهش شنیدن آن فرموده کما دریت تبویب کرده می آرد لا يدخل الجنة ولد الزناء ولا ولده ولا ولد ولده ابن النجار عن ابي هريرة وفيه ايضا لا يدخل الجنة ولد الزناء ولا مدمن خمر ولا عاق ولا منان ابن جرير عن ابي سعيد وفيه ايضا لا يدخل الجنة عاق ولا مدمن خمر

رحاشیه حدیث خدام ... ولد الزنا

ولا مرتد اعرابيا بعد هجرة ولا ولد زناء ولا من اتى ذات محرم ابن جرير والخطيب عن ابن عمر وفيه ايضا لا يدخل الجنة اربعة مدمن خمر ولا عاق لوالديه ولا منان ولا ولد زانية عب حم وابن جرير طب والخرائطي في مساوي الاخلاق والخطيب عن ابن عمر انتهى وسيوطي در منثور كه از عيون تصانيف او ست و از خطبه ان وضحست كه احاديث آن ماخوذ از كتب معتبره ست گفته اخرج ابن ابي شيبة والنسائي والحاكم والبيهقي عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يدخل الجنة عاق ولا ولد زنا ولا مدمن خمر ولا منان واخرج عبد الرزاق وابن ابي شيبة والنسائي والبيهقي عن ابن عمر رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل الجنة عاق والديه ولا منان ولا ولد زنا ولا مدمن خمر ولا ساحر ولا من اتى ذات محرم و علامه عبد الرؤف مناوي در كتاب كنوز الحقائق في حديث خير الخلائق كه در صدر آن گفته هذا كتاب عجاب من تامله دخلت عليه المسرة من كل باب جمعت فيه زهاء عشرة الاف حديث الخ ميفرمايد لا يدخل الجنة ولد زنية ت لا يدخل الجنة ولد زنية ن لا يدخل الجنة ولد زناء ولا ولده ولا ولد ولده حل لا يدخل الجنة ولد الزناء ولا شي من نسله سبعة اباء ن انتهى و از لآلي مصنوعه سيوطي واضح است كه ابن فيل در جزء خود روايت كرده ثنا عامر بن سمعيل البغدادي ثنا مومل بن اسمعيل ثنا سفيان الثوري عن عبد الكريم عن مجاهد عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة عاق ولا منان ولا مرتد اعرابيا بعد هجرة ولا ولد زناء ولا من اتى ذات محرم و عبد الرزاق روايت نموده انا الثوري عن منصور عن سالم بن ابي الجعد عن جابان عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة عاق ولا مدمن خمر ولا منان ولا ولد الزناء ولا من اتى ذات محرم ولا من ارتد اعرابيا بعد هجرة و طبراني روايت كرده ثنا الحسين بن اسحاق التستري ثنا هارون بن حاتم ثنا عبيدة بن حميد عن عمار الدهني عن هلال بن يساف عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة عاق ولا منان ولا مدمن خمر ولا ولد زناء و ابو يعلى آورده ثنا عبيد الله بن عمر القواريري ثنا محمد بن عبد الله الزبيري هو ابو احمد ثنا اسمعيل بن اسحق عن ابراهيم بن الحسن ثنا عبد الله بن عيسى رجل من اهل البصرة عن

عب يعني رواه عبد الرزاق حم يعني رواه احمد بن حنبل في مسنده طب يعني رواه الطبراني في المعجم الكبير ١٢

۶۸۹

عد يعني رواه ابن عدي ن يعني رواه النسائي حل يعني رواه ابو نعيم في الحلية ١٢

عن الحكم مولى ابن العاصي عن عثمان بن ابي العاصي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل
الجنة ولد زناء ولا عاق لوالديه ولا مدمن خمر و دارقطني روايت نموده ثنا احمد بن نصر بن سندویه
ثنا الفضل بن سهل الاعرج ثنا اسحق بن منصور السلولي ثنا ابو اسرائيل الملائي عن فضيل بن عمرو
عن مجاهد عن ابن عمر عن ابي هريرة قال قال رسول الله لا يدخل الجنة ولد زناء ولا ولده
ولا ولد ولده و عبد بن حميد آورده ثنا عبد الرحمن بن سعد الرازي ثنا عمرو بن ابي قيس عن
ابراهيم بن مهاجر عن مجاهد عن محمد بن عبد الرحمن بن ابي ذباب عن ابي هريرة عن
النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل ولد الزناء ولا شيء من نسله الى سبعة اباء الجنة
و نیز سیوطی در المنوج اللبیب فی خصائص الحبیب گفته و فی مصنف عبد الرزاق عن الربعي انه
قرء في بعض الكتب ان ولد الزناء لا يدخل الجنة الى سبعة اباء فخفف الله عن هذه
الامة فجعلها الى خمسة انتهى و نیز سیوطی در لآلی مصنوعه گفته قال عبد الرزاق في المصنف عن
ابن التيمي قال حدثني الربعي و كان عندنا مثل وهب عندكم انه قرء في بعض الكتب ان ولد
الزناء لا يدخل الجنة الى سبعة اباء فخفف الله عن هذه الامة فجعلها الى خمسة اباء
و ثعلبی در تفسیر خود مسمی بالکشف و البیان که نسخه عتیقه آن مزین باجازات علماء اعیان نزد این ہیچمدان بعنایت
رب منان موجود ہست در تفسیر آیه و لقد ذرءنا لجهنم كثيرا من الجن والانس گفته و روى عبد الله
بن عمرو بن العاص عن النبي صلى الله عليه وسلم في هذه الاية فقال ان الله تعالى لما ذرء
لجهنم ما ذرء كان ولد الزناء ممن ذرء لجهنم و در تفسیر در منثور مذکور ہست اخرج ابن جرير و ابن
ابي حاتم و ابو الشيخ و ابن مردويه و ابن النجار عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان الله لما ذرء لجهنم من ذرء كان ولد الزناء ممن ذرء لجهنم و ابو داود در سنن خود گفته
باب عتق ولد الزناء حدثنا ابراهيم بن موسى انا جرير عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ولد الزناء شر الثلاثة وقال ابو هريرة
لان امتع بسوط في سبيل الله عز وجل احب الي من ان اعتق ولد زنية و در كنز العمال مذکور ہست
ولد الزناء شر الثلاثة حم د ك هق عن ابي هريرة و فيه ايضا عن ميمون بن مهران انه
شهد ابن عمر صلى على ولد زناء فقيل له ان ابا هريرة لم يصل عليه وقال هو شر الثلاثة فقال

لہ ابن عمر هو خير الثلاثة عجب و ابن اثیر جزري در جامع الاصول گفته قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ولد الزنا شر الثلاثة وقال ابو هريرة لان امتع بسوط في سبيل الله احب الي من ان اعتق ولد زنية اخرجه ابو داود و عبد الروف مناوي در کتاب کنوز الحقائق گفته ولد الزنا شر الثلاثة حم و جلال الدین سیوطي در جامع صغیر گفته ولد الزنا شر الثلاثة حم د ک هق عن ابي هريرة و علقمي در کوکب منیر شرح جامع صغیر گفته حدیث ولد الزنا شر الثلثة قال شيخنا قال الخطابي اختلف الناس في تاويل هذا الكلام فذهب بعضهم الى ان ذلك انما جاء في رجل بعينه كان موسوما بالشر وقال بعضهم انما صار ولد الزناء شرا من والديه لان الحد قد يقام عليهما فتكون العقوبة تمحيصا وهذا في علم الله لا يدري ما يصنع به وما يفعل في ذنوبه وقال عبد الرزاق عن ابن جريج عن عبد الكريم قال كان ابو ولد الزنا يكثر ان يمر بالنبي صلى الله عليه وسلم فيقولون هو رجل سوء يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فيقول هو شر الثلاثة يعني الاب قال فحول الناس الولد شر الثلاثة وكان ابن عمر اذا قيل ولد الزنا شر الثلثة قال بل هو خير الثلاثة قال الخطابي هذا الذي تاوله عبد الكريم امر مظنون لا يدرى صحته والذي جاء في الحديث انما هو ولد الزنا شر الثلثة فهو على ما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال بعض اهل العلم انه شر الثلثة اصلا وعنصرا ونسبا ومولدا وذلك انه خلق من ماء الزاني والزانية وهو ماء خبيث وقد روي العرق دساس فلا يؤمن ان يؤثر ذلك الخبث فيه ويدب في عروقه فيحمله على الشر ويدعوه الى الخبث وقد قال الله تعالى في قصة مريم ما كان ابوك امرء سوء وما كانت امك بغيا فقضوا بفساد الاصل على فساد الفرع وقد روي عن عبد الله بن عمرو بن العاصي في قوله ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس انه قال ولد الزنا ممن ذرأ لجهنم وعن سعيد بن جبير قال ولد الزنا ذرئ لجهنم وحكى ابن المنذر في كتاب الاعتاق عن ابي حنيفه ان من ابتاع غلاما فوجده ولد الزنا كان له ان يرد بالعيب فاما قول ابن عمر انه خير الثلاثة فانما وجهه انه لا اثم له في الذنب الذي باشراه فهو خير منهما البراءة من نهسما انتهى تفتازاني در تلويح شرح توضيح در ذکر ثبوت حرمت مصاهرت از ولد سببی لہ گفته ثم لم يعتبر في السبب كالوطي مثلا كونه حلالا او حراما لانه خلف من الولد وهو عين لا يتصف بالحل والحرمة ومعنى قولهم حرام زاده انه ولد من وطي حرام لا يقال

عبد الصمد الصفار حدثنا احمد بن محمد بن عيسى القاضي حدثنا ابو حذيفة حدثنا سفين الثوري حدثنا سهيل عن ابيه عن ابي هريرة قال سئل النبي صلى الله عليه وسلم عن ولد الزنا فقال شر الثلاثة واما الاسناد الثاني فاخبرناه ابو النضر الفقيه حدثنا عثمان بن سعيد الدارمي حدثنا عمرو بن عون الواسطي حدثنا ابو عوانة عن محمد بن ابي سلمة عن ابيه عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ولد الزنا شر الثلاثة ١٢

٧٩٩

لا يقال هو مخلوق من مائين ممتزجا امتزاجا غير مشروع بفعل غير مشروع في محل غير
مشروع ولهذا قال النبي عليه السلام ولد الزنا شر الثلثة ولا قرينة على تخصيصه بمولود
معين لانا نقول لا معنى لاتصاف متزاج المائين اختلاف الولد بكونه حراما باطلا او غير
مشروع وقد يشاهد ولد الزنا اصلح من ولد الرشيدة في امر الدين والدنيا فيكون دليلا
على ان الحديث ليس على عمومه ولهذا يستحق ولد الزنا جميع الكرامات التي يستحقها ولد الرشدة
من قبول عبادته وشهادته وصحة قضائه وامامته وغير ذلك و حاکم مستدرک علی
الصحیحین گفته حدثنا ابو العباس محمد بن يعقوب انبا محمد بن عبد الله بن عبد الحكم انبا وهب
اخبرني يحيى بن ايوب عن زياد بن فائد عن سهل بن معاذ بن انس عن ابيه رضي الله تعالى
عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تزال الامة على شريعة ما لم تظهر فيهم ثلاث
ما لم يقبض فيهم العلم ويكثر فيهم ولد الخبث ويظهر فيهم السقارون قالوا وما السقارون
يا رسول الله قال بشر يكونون في اخر الزمان تكون تحيتهم اذا تلاقوا التلاعن هذا حديث
صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه و حافظ عبد العظيم منذری در کتاب ترغيب ترهيب که نسخه عتیقه آن
پیش نظر فقیر حاضر است میفرماید عن ميمونة رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول لا تزال امتي بخير ما لم يفش فيهم ولد الزنا فاذا فشا فيهم ولد الزنا فاوشك ان
يعمهم الله بعذاب رواه احمد و اسناده حسن فيه ابن اسحاق وقد صرح بالسماع ورواه
ابو يعلى الا انه قال لا تزال امتي بخير متماسك امرها ما لم يظهر فيهم ولد الزنا و در کنز العمال مذکور است
لا تزال امتي بخير متماسك امرها ما لم يظهر فيهم ولد الزناء فاذا ظهر واخشيت ان يعمهم الله بعقاب
حم طب عن ميمونة و در مسند احمد بن حنبل مذکور است عن ميمونة زوج النبي عليه السلام قالت
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تزال امتي بخير ما لم يفش فيهم ولد الزناء
فاذا فشا فيهم ولد الزناء فيوشك ان يعمهم الله عز وجل بعقاب ابن ماجه در سنن خود گفته حدثنا
ابو بكر بن ابي شيبة حدثنا الفضل بن دكين حدثنا اسرائيل عن زيد بن جبير عن ابي يزيد
الضبي عن ميمونة بنت سعد مولاة النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سئل عن ولد الزنا فقال نعلان اجاهد فيهما خير من ان اعتق ولد الزنا و ابو الحسن علي بن محمد

المعروف بابن اثیر الجزری در اسد الغابه گفته روی عبید الله بن موسی عن اسرائیل عن زید بن جبیر عن ابی یزید الضبی عن میمونة مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه سئل عن ولد الزناء فقال لا خیر فیه نعلان اجاهد فیهما احب الی من ان اعتق ولد الزناء و در کنز العمال مذکورست نعلان اجاهد فیهما خیر من ان اعتق ولد الزناء حم ه ك عن میمونة بن سعد و ابن حجر عسقلانی در اصابه فی تمییز الصحابه بترجمه میمونه بنت سعد بعد ذکر فرق نمودن ابن عبد البر در او و در میمونه که از و حدیث فضل بیت المقدس و حدیث ان اشد عذاب القبر فی الغیبة منقول ست گفته وسبق ابن عبد البر الی التفرقة بینهما ابو علی بن السکن فقال میمونة بنت سعد مولاة النبی صلی الله علیه وسلم رویت عنها احادیث ثم ساق من طریق عکرمة بن عمار عن طارق بن القاسم عن میمونة مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا میمونة تعیذی بالله من عذاب القبر قالت وانه لحق قال نعم فی الغیبة والبول ومن طریق ابی یزید الضبی عن میمونة مولاة النبی صلی الله علیه وسلم قالت سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن ولد الزنا فقال لا خیر فیه الحدیث قلت وهذا اخرجه الزهری من هذا الوجه ومن طریق ایوب بن خالد عن میمونة بنت سعد خادم النبی صلی الله علیه وسلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الرافلة فی الزینة کمثل الظلمة لا نور لها ثم قال میمونة مولاة رسول الله قلت بنت سعد روی عنها حدیث واحد فی فضل بیت المقدس فیه نظر ثم ساقه من طریق عیسی بن یونس عن ثور بن یزید عن زیاد بن ابی سودة عن اخیه عثمان بن ابی سودة عن میمونة مولاة النبی صلی الله علیه وسلم ثم قال رواه سعید بن عبد العزیز عن ثور عن زیاد عن میمونة لیس بینهما عثمان بن سعد قلت وقد اخرجه ابن منده من الوجهین وترجم لهما کما ترجم ابن السکن میمونة مولاة النبی صلی الله علیه وسلم لکن زاد علیه انه روی عنها علی بن ابی طالب ولم یسق روایته عنها ثم ساق حدیث عتق ولد الزنا لکون الراوی قال عن میمونة مولاة النبی صلی الله علیه وسلم کما فی حدیث زیاد بن ابی سودة الخ و ابن خلکان در وفیات الاعیان بترجمه ابو تمام بعد نقل شعری از و گفته در قول ابی تمام فلست من مسعود لا یدل علی ان مسعودا من ابائه بل هذا کما یقال ما انا من فلان ولا فلان منی یریدون به البعد منه والانفة ومن هذا قول النبی صلی الله علیه وسلم ولد الزنا لیس منا شهید محتجب نماند که از الا مصنوعیت نیا ورده این بیشتر و که ابن الجوزی در بعض

در بعض رجال بعض روایات داله بر عدم دخول ولد الزنا در جنت قدح کرده چنانچه در روایت ابن قبیل قدح کرده باینکه عبد الکریم متروک است وجوابش این است که اگر عبد الکریم ابن مالک جزری است پس او بتصریح اکابر واعاظم ائمه منقدین سنیه از ثقات اثبات است ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته عبد الکریم بن مالک الجزری ابو سعید مولی بنی امیة وهو الخضرمي بالخاء والضاد المعجمتین نسبة الی قریة من الیمامة ثقة متقن من السادسة مات سنة سبع وعشرین انتهی وذهبی در کاشف گفته عبد الکریم بن مالک الجزری ابو سعید عن ابن ابی لیلی وسعید بن المسیب وعنه مالک وابن عیینة حافظ مکثر مات ۱۲۷ ودر حاشیه کاشف مذکور است قال احمد ویحیی ثقة ثبت وقال س والعجلی وابو زرعة وابو حاتم ثقة وثقة جماعة عن عطا ونافع ومجاهد وعکرمة وعنه الثوری واسرائیل بن یونس ومسعر وابن ارطاة واگر عبد الکریم مذکور ابن ابی المخارق است پس او از روات صحیح ترمذی ونسائی وابن ماجه است وبخاری در صحیح خود تعلیقا ومسلم تبعا از او روایت کرده اند ونیز بتصریح ذهبی او از اعیان تابعین است چنانچه در کاشف گفته عبد الکریم بن ابی المخارق البصری ابو امیة المؤدب عن انس والحارث الاعور وسعید بن جبیر وعنه مالک والسفیانان من اعیان التابعین الخ وهرگاه ثابت شد که عبد الکریم بن ابی المخارق از اعیان تابعین است پس در صدق وصلاح او ریبی نماند زیرا که شاه عبد العزیز در تحفه تبعا لاسلافه صدق وصلاح تابعین را بشهادت جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت دانسته چنانچه در مکاید گفته وچون اهل بیت وکبار صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را ادا نمایند وموبدان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم بثبوت نرسیده مروی شود اخذ بآن روایت چه بدی دارد وعلی الخصوص قرن صحابه وتابعین که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم صدق وصلاح اینها ثابت گشته انتهی ونیز اخراج نمودن بخاری ومسلم وترمذی ونسائی وابن ماجه روایات را از عبد الکریم در صحاح خود دلیل واضح بر وثوق وعدالت وتزکیه او است زیرا که ملتانی ببانگ بلند ادعا کرده که روات اهلسنت همه معدل ومزکی واهل دیانت وتقوی بوده اند چنانچه در تنبیه گفته مقدوح ومجروح بودن روات اهلسنت اگر مزعوم شیعه است پس چه اعتبار دارد که از قبیل شهادة العدو علی العدو است واگر بر طریق اهلسنت است پس صریح البطلان است چه روات صحاح اهلسنت همه معدل ومزکی واهل دیانت وتقوی بوده اند ونیز

درست ولد الزنا احادیث

جواب قدح ابن الجوزی در روات احادیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

روات صحاح اهلسنت همه معدل ومزکی واهل دیانت وتقوی بوده اند

روایات اهل سنت در هر عصر و هر طبقه مشهور و معروف در محافل و مجالس و بر سر منابر مذکور و مدروس تا بحدی

ابن شهرت و این ظهور تلبیس و دغل و جعل و افترا امکان عادی ندارد و ذهبی در میزان بترجمه عبد الکریم بن ابی

المخارق گفته قلت وقد اخرج له البخاري تعليقا و مسلم متابعة وهذا يدل على انه ليس بمطرح

و ابن الجوزی بر روایت دارقطنی قدح نموده باینکه ابو اسرائیل ملائی راوی آن ضعیف است حالانکه ابو

اسرائیل مذکور از رواة صحیح ترمذی و ابن ماجه است چنانچه از کاشف و تقریب و امثال آن پیداست

و بلاد ملتانی که موافق لاف و گزاف اسلاف اوست رواة صحاح سنیه همه معدل و مزکی و اهل دیانت

و تقوی بوده اند و ابن حجر در تقریب نص کرده برینکه ابو اسرائیل صدوق است حیث قال اسمعیل بن

خليفة العبسي بالموحدة ابو اسرائيل الملائي الكوفي معروف بكنيته وقيل اسمه عبد العزيز

صدوق الخ و ابو اسرائیل مذکور در اثبات این حدیث اهتمام بلیغ داشته زیرا که هرگاه یوسف بن اسباط که از اکابر

ائمه سنیه است این حدیث را از و شنیده استعظام آن نمود پس ابو اسرائیل با و گفت چه چیز ترا انکار میکنی که مرا

رسیده است در حدیث دیگر که ولد الزنا تا هفت پشت داخل جنت نمیشود و قال السیوطی فی اللآلی المصنوعة

فی ذکر هذا الحدیث و اخرجه یعنی ابا نعیم فی موضع آخر من طریق یوسف بن اسباط عن ابی

اسرائيل كما تقدم وزاد في آخره قال يوسف تعاظمني ذلك فقال لي ابو اسرائيل ليش انكرت

من ذا بلغني في حديث آخر لا يدخل الجنة الى سبعة اباء و در روایت عبد بن حمید جرح کرده باینکه

ابراهیم بن مهاجر راوی آن ضعیف است حالانکه ابراهیم بن مهاجر از ثقات اکابر و رواة ذوی المفاخر است

زیرا که از کاشف و تقریب و غیر آن ظاهر است که ترمذی و ابن ماجه و ابو داود و نسائی اینهمه در صحاح خود روایا

نقل میکنند بلکه مسلم نیز که از اخذ روایت از ضعفا و مقدوحین تشنیع بلیغ یاد کرده از و در صحیح خود روایت کرده

و نا هیك به دليلا قاطعا على مزيد وثوقه وجلالة مرتبته ونهاية اعتماده وعظمة منزلته

انفا شنیدی که ملتانی تصریح کرده باینکه رواة صحاح اهل سنت همه معدل و مزکی و اهل تقوی و دیانت بوده اند

و حافظ عسقلانی بجواب طعن بعض متعصبین در شریک راوی حدیث انا دار الحکمة و علی بابها افاده نموده

که مسلم باو احتجاج کردن مسلم باو برای شرف او و ثبوت اعتماد او کافی است و نووی بمقام رد طعن بعض

طاعنین در حدیثی گفته که کافی است ما را اینکه احتجاج کنیم بانچه احتجاج کرده مسلم ابن حجر مکی در شرح قصیده

همزیه گفته و قوله صلى الله عليه وسلم انا دار الحكمة ورواية مدينة العلم وعلي بابها قد كثر اختلاف

اختلاف الحفاظ وتناقضهم فيه بما يطول بسطه وملخصه ان لهم فيه اربعة آراء ... الرابع وهو
ما ذهب اليه الحاكم ويوافقه قول الحافظ العسقلاني وقد ذكر له طرقا وعين عدالة رجالها
ولرواياته احد ممن تكلم في هذا الحديث بجواب عن هذه الروايات الصحيحة عن يحيى بن معين
وبين رد ما طعن به في بعض رواته كشريك القاضي بان مسلما احتج به وكفاه بذلك شرفا
واعتمادا عليه وقد قال النووي في حديث رواه في البسملة ردا على من طعن فيه يكفينا
ان نحتج بما احتج به مسلم انتهى ازين عبارت واضحست كه احتجاج كردن مسلم بروايت كسي مثبت اعتماد و
اعتبار و فخر و جلالت اوست پس الحال بر وثوق و جلالت ابراهيم بن مهاجر كدام مقام ارتياب است
و معهذا ابن حجر عسقلاني نص صريح كرده برانيكه ابراهيم بن مهاجر صدوق است حيث قال ابراهيم بن
مهاجر بن جابر البجلي الكوفي صدوق الخ و ابن الجوزي در روايت عبد الرزاق نيز قدح نموده حالانكه
ابن حبان جابان كه راوي آنست توثيق نموده كما في مختصر تنزيه الشريعة وغيره و ابن حجر عسقلاني
نص كرده برانكه جابان مقبول است قال في تقريب التهذيب جابان غير منسوب مقبول من
الرابعة انتهى فظهر بحمد الله ان جابان موثق مقبول لا خامل مجهول فانتقض اساس الجرح
المجروح وانهض بناء القدح المقدوح و نيز دليل واضح بر وثوق جابان آنست كه روايت او را احمد بن
حنبل در مسند خود اخراج كرده سيوطي در لآلي مصنوعه بعد ذكر روايت عبد الرزاق و نقل قدح ابن الجوزي
گفته قلت قال الحافظ ابن حجر في القول المسدد الحديث اخرجه احمد في مسنده ثنا يزيد بن
همام عن منصور عن سالم بن ابي الجعد عن جابان به انتهى و از افاده ابو موسى مديني على ما في طبقات
السبكي ظاهر است كه احمد بن حنبل در مسند روايت نميكند مگر از اهل صدق و ديانت و ورع و امانت و از
مطعونين و مجروحين روايتي اخراج نكرده و هرگاه جواب قدح ابن الجوزي در رواة اين حديث شنيدي
پس الحال بشنو از دلائل بطلان حكم او بوضع اين حديث هم بايد شنيد و بر گول خوردن از اتباع او و تجنب
او دندان تحير بايد گزيد اول آنكه از افاده خود ابن الجوزي در صدر كتاب الموضوعات واضحست كه وجود
روايتي در مسند احمد بن حنبل مثل وجود آن در صحيحين و امثال آن دليل اعتماد و اعتبار آنست و هرگاه حديثي
در مسند يا صحيحين يا مثل آن يافته شود حاجت بنظر و تامل و تنقيد نمي باشد قال ابن الجوزي في صدر كتاب
الموضوعات بعد ذكر براءة الصدر الاول عن الكذب ثم لم يزل الآفات بدت حتى

وجوه ابطال حكم ابن الجوزي

اضافه حدیث ولایت

وقعت الیهم ما احتیج الی اعتبار العدالة فمتی رایت حدیثا خارجا عن دواوین الاسلام کالموطا ومسند احمد والصحیحین وسنن ابی داود والترمذی ونحوها فانظر فیه فان کان له نظیر فی الصحاح والحسان قرب امره وان ارتبت به فرایته یباین الاصول فتامل رجال اسناده الخ این عبارت بندای بلند آواز می دهد که مسند احمد بن حنبل از امهات کتب دینیه و اصول دواوین اسلامیه مثل موطا و صحیحین است وهرگاه حدیثی در آن یافته شود محتاج بنظر و تامل نیست بلکه بلا اختلاج شکوک قابل اعتماد و اعتبار است پس بحیرتم که چسان ابن الجوزی این افاده سدیده را پس پشت انداخته خود را بدر تغافل و تساهل و تجاهل زده حدیثی را که امام احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده بقدح و جرح نواخته بلکه بسبب مزید وسواس و فرط ارتیاب حکم صریح بر موضوع و باطل بودن آن نموده هل هذا الا جسارة و بعد عن الحذاق والبصارة
دوم آنکه از ملاحظه دیگر افادات ابن الجوزی صحت جمیع روایات مسند احمد بن حنبل بر وشن و مبرهن میگردد زیرا که فاضل عمر بن محمد عارف النهروانی مولدا والمدنی مسکنا در رساله مناقب احمد بن حنبل که مسمی است بالقول المنتقی ... از ابن الجوزی نقل کرده که صحیح شده نزد امام احمد از احادیث هفتصد لکهه و پنجاه هزار و از آن احادیث اخراج کرده در مسند خود را که مشهور است و تلقی کرده امت آن را بقبول و تکریم و گردانیده امام احمد آن را حجت که رجوع کرده شود بسوی آن و اعتماد کرده شود نزد وقوع اختلاف بران وهذا عبارته قال ابن الجوزی صح عند الامام احمد من الاحادیث سبع مائة الف وخمسین الفا والمراد بهذا الاعداد الطرق لا المتون اخرج منها مسنده المشهور الذی تلقته الامة بالقبول والتکریم وجعله حجة یرجع الیه ویعول عند الاختلاف علیه انتهی این عبارت که بوجوه عدیده و تاکیدات سدیده دلالت دارد بر نهایت اعتماد و اعتبار و جلالت و عظمت مسند احمد بن حنبل بنهایت وضوح و ظهور واضح و لائح گردید که این حدیث که امام احمد بن حنبل آن را در مسند خود روایت کرده باعتراف ابن الجوزی صحیح و حجت و دلیل مرجوع الیه و مستند معول علیه است سوم آنکه احادیث مسند ابن حنبل بنا بر تصریح و تبیین متین خود امام المسلمین معتمد و معتبر است که او اولاد و احفاد و اخلاف عالی نژاد خود را جمع کرده با ایشان فرمود که این کتاب را جمع کرده و چیده ام از هفت لکهه و پنجاه هزار حدیث پس اگر مسلمانان را اختلافی در حدیثی از احادیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم واقع شود باین مسند رجوع آرید اگر آن حدیث را در آن بیابید فبها والا آن حدیث حجت نیست و نیز هرگاه دانا احمد بن حنبل وجه تالیف این مسند با وصف کراهت از تصنیف

از تصنیف کتب تا آنکه بر امام مالک بجهت تصنیف موطّا که اصح الکتب بعد کتاب الله است انکار میکرد کما
فی احیاء العلوم وغیره پرسیدند در جواب گفت که این مسند را امام و پیشوا گردانیده ام هرگاه اختلاف کنند مردم
در سنتی از سنن جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم رجوع بآن کنند و دست تمسک بآن زنند شاه عبد العزیز
در بستان المحدثین در ذکر مسند احمد بن حنبل میفرماید امام احمد چون از مسوده این مسند خود فارغ شد اولاد خود را
جمع کرد و بر ایشان خواند و گفت این کتابیست که من آنرا جمع کرده ام و چیده ام از هفت لکهه و پنجاه هزار حدیث
یعنی طرق پس اگر مسلمانان را اختلافی واقع شود در حدیثی از احادیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم باید که بآن کتاب
رجوع آرند پس اگر در این کتاب اصل حدیث بیابند فبها والا آن معتبر نباشد راقم حروف گوید مراد ایشان همان
حدیثیست که بدرجه شهرت یا تواتر معنی نرسیده اند والا احادیث صحیحه مشهوره بسیار است که در مسند
ایشان نیست انتهی و در طبقات سبکی مذکور است قال عبد الله قلت لابی لم کرهت وضع الکتب وقد
عملت المسند فقال عملت هذا الکتاب اماما اذا اختلف الناس فی سنة عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم رجعوا الیه وفی رسالة عمر بن محمد عارف فی مناقب احمد وکان ابی احمد یکره وضع الکتب فقیل له
فی ذلک فقال قد عملت هذا المسند اماما اذا اختلف الناس فی سنة من سنن رسول الله صلی الله علیه
وسلم رجعوا الیه ازین جا ثابت شد که این حدیث بنا بر افاده احمد بن حنبل معتمد و معتبر است و لایق است که مسلمین
رجوع بآن آرند و آنرا مستند و معتبر دانند و انشاء الله تعالی در ما بعد می دانی که دیگر اکابر و اعاظم سنیه نیز مسند احمد
بن حنبل را بمدائح عظیمه و مناقب جلیله سرفراز و بفضائل جلیه و مناقب سنیه ممتاز ساخته اند که از ان نهایت
اعتماد و اعتبار و صحت احادیث آن واضحست چهارم آنکه حافظ ابو عبد الرحمن نسائی که جمعی از حذاق او را بر مسلم
ترجیح داده اند کما فی مقدمة فتح الباری وغیرها و نیز او از اخراج روایات جمعی از رواة صحیحین هم تورع ورزیده و در
شرط او در رجال شدید تر از شرط بخاری و مسلم است کما فی مصباح الزجاجة این روایت را در مجتبی اخراج کرده و آن
دلیل قاطع و برهان ساطع بر صحت آنست زیرا که نسائی التزام کرده که احادیث صحیحه بلکه احادیثیکه فائز باعلای درجه
صحت است در آن اخراج کند شاه عبد العزیز در بستان المحدثین بترجمه نسائی گفته چون از تصنیف سنن کبیر فارغ شد
امیری از امرای آن وقت از وی پرسید که این کتاب تو همه صحیح است گفت نی صحیح و حسن همه دارد آن امیر التماس نمود که از
جمله احادیث آنچه در درجه اعلای صحت باشد برای من جدا باید نوشت پس مجتبی را تصنیف کرده انتهی ازین عبارت
بی تکلف ثابت شد که حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت که نسائی آنرا در صحیح خود روایت کرده بدرجه اعلای

صحت رسیده و نصوص دیگر ایمه قوم بر صحت کتاب نسائی و محامد و مدائح و مناقب آن که از آن غایت جلالت و
عظمت آن ثابت شود و بعد از این خواهی شنید ان شاء الله تعالی ششم آنکه سابقا دانستی که متمم تفسیر رازی در تفسیر
این حدیث را بالقطع و جزم بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نسبت کرده و دلیل ظاهر و برهان باهر
بر اعتماد و اعتبار و تحقق و ثبوت و صحت آنست نیز اکابر ایمه فن تصریح کرده اند که حدیث ضعیف و مشکوک
الصحة بصیغه جزم مذکور نمیشود چنانچه محمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعة الکنانی در منهل روی فی
اصول حدیث النبی گفته الحدیث الضعیف و مایشك فی صحته اذا روی بغیر اسناد فلا یوتی فیه
بصیغة الجزم مثل قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کذا بل یقال روی عنه او بلغنا او جاء عنه
او ورد عنه وشبه ذلك مما لا یقتضی الجزم انتهی هفتم آنکه دانستی که زمخشری هم روایت را بالقطع و
جزم بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نسبت کرده و آن هم دلیل اعتماد و صحت آنست کما ذکر هشتم
آنکه سابقا دانستی که طالقانی این حدیث را تاویل کرده و جواز تاویل باعتراف مخاطب نبیل بعد قبول است
کما افاده فی المسلك الاول نهم آنکه از تصریح سیوطی در درمنثور دانستی که بیهقی این حدیث را روایت کرده و التزام
بیهقی حدیثی را دلیل است بر عدم وضع آن زیرا که او شرط کرده که در کتب خود حدیثی را که وضع آن بداند
روایت نکند و جابجا سیوطی حکم ابن الجوزی را بوضع احادیث رد کرده باینکه بیهقی اخراج آن نموده چنانچه
در لالی مصنوعه بعد ذکر حکم ابن الجوزی بوضع حدیث لما کلم الله موسی یوم الطور کلمه بغیر الکلام
الذی کلمه یوم ناداه الخ گفته قلت فی الحکم بوضعه نظر فان الفضل لم یتهم بکذب واکثر ما عیب
علیه القدر وهو من رجال ابن ماجة وهذا الحدیث اخرجه البزار فی مسنده ثنا سلیمان
بن موسی ثنا علی بن عاصم به واخرجه البیهقی فی کتاب الاسماء والصفات وهو قد التزم ان
لا یخرج فی تصانیفه حدیثا یعلم انه موضوع دهم آنکه دانستی که طبری و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه
و ابن النجار روایت کرده اند که ولد الزنا را حق تعالی برای جهنم پیدا کرده و ثعلبی هم در تفسیر خود که از خطبه آن
اعتبار و اعتماد احادیث آن ظاهر است این حدیث را روایت کرده و خطابی هم آن را از بعض اهل علم در تایید
معنائی که برای حدیث ولد الزنا شر الثلثة گفته نقل کرده و این حدیث موید و مصدق حدیث عدم دخول
ولد الزنا در جنت است یازدهم آنکه ادعاء وضع این حدیث را علامه نحریر ابن حجر عسقلانی باطل کرده
چنانچه از لالی مصنوعه واضحست دوازدهم آنکه از تنزیه الشریعة و مختصر آن نیز ظاهر میشود که حکم ابن

او فصل رسول الله صلی الله علیه وسلم کذا

احادیث مذمت ولد الزنا

ابن الجوزي بوضع این حدیث مردود است و رواتِ آن موثوق و معتمد و معتبر اند شیخ رحمت اللہ در مختصر
تنزیہ الشریعہ گفتہ حدیث لا یدخل الجنۃ عاق ولا منان ولا مرتد اعرابیا بعد ہجرۃ ولا ولد زنا
ولا من اتی ذات محرم ابن فضیل في جزئه وعبد الرزاق في مصنفه عن ابن عمرو ولا یصح فی
الاول متروك وفی الثاني مجهول تعقب بانه ليس في شيء من ذلك ما يقتضي الوضع والحديث
اخرجه احمد والنسائي قال الهيثمي رواه احمد والطبراني وفيه جابان وثقه ابن حبان وبقية
رجال احمد رجال الصحيح انتهى سیزدہم آنکہ سخاوی تلمیذ عسقلانی نیز قول ابن الجوزی و ابن طاہر
که بی محابا احادیث حضرت خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام بوسواس و اوہام از موضوعات
و اکاذیب لئام قرار میدہند رد کردہ چنانچہ در مقاصد حسنہ کہ از اتفاقات حسنہ بدست فقیر افتادہ در ذکر
حدیث لا یدخل الجنة ولد زنیة میگوید زعم ابن طاهر و ابن الجوزي ان هذا الحديث موضوع
وليس بجيد وقد رواه النسائي ايضا من رواية شعبة بن منصور عن سالم بن ابي الجعد
عن نبيط بن شريط عن جابان عن عبد الله بن عمرو بلفظ لا يدخل ولد زنية الجنة
ومن رواية سفيان الثوري عن منصور باسناد نبيط واخرجه ابن حبان من الوجهين و
قال الطريقان محفوظان لان الثوري اعرف بحديث بلده الخ و شیخ عبد الحق در شرح سفر السعادة
نقلا عن المقاصد الحسنة میگوید و زعم کرده ابن طاهر و ابن جوزي که اینحدیث موضوع است و نسائی بلفظ
لا یدخل ولد زنیة الجنة از روایت شعبه و سفیان ثوري از عبد اللہ بن عمرو اورده و ابن حبان ہر دو وجه
روایت کرده و ہر دو طریق محفوظ است انتہی ازینجا ظاہر میشود کہ حکم بوضع اینحدیث مردود و نامقبول
است و ابن حبان کہ از اصحاب صحاح ست آنرا بدو طریق روایت نموده و گفته که آن ہر دو طریق
محفوظ است چہاردہم آنکہ علي بن الجزري کہ شیخ شیوخ اہلسنت است کتابی تصنیف کرده و نام
آن نیل المنافي الكلام على اولاد الزنا گذاشته و دران اینحدیث را معتمد دانسته و گفته کہ در اصل ولد الزنا
خبث می باشد و او في نفسه خبیث است و این خبث اصل او دلالت میکند بر سلب ایمان از و چنانچہ خفاجی
در ریحانہ می گوید علي بن الجزري شیخ الشیوخ بالسیوفیة الضریر فاضل مکفوف ادیب بالمعروف
معترف له شعر وسط واثر عن علو مرتبته منحطا كقوله فيمن عابه بالعمى ليس العمى داء ولكنه
شطفة تشريف لا ضره ٭ ما الهو والداء وكل البلاء ٭ الا ابتلاء المرء في قعره ٭ فالحمد لله

۶۹۶

اصابه
خبث ولادت

الذي صانناه مما يجار الطب في امره + انشده في كتاب له سماه نيل المنافي الكلام على اولاد الزنا وذكر فيه حديثا هو لا يدخل الجنة ابن زنية وقال فيه ان ولد الزناء في اصله خبث وهو في نفسه خبيث وذلك الخبث يدل على سلب الايمان منه وكذا الملوط وذو الابنة المستمر على ذلك انتهى پاينده ماند که ابن روزبهان که قدوه متکلمین سنیان است نیز باین حدیث را دلیل صحت انساب اکابر اصحاب گردانیده و حفظ آن از زنا و فجور که علمای انساب اهلسنت روایت کرده اند بسبب این حدیث خواسته و حکم بصحت آن نموده چنانچه جائیکه علامه حلی طاب ثراه در نهج الحق خبث ولادت طلحه ذکر نموده ابن روزبهان در جواب گفته ثم ما ذکره لیس الا نشر الفاحشة ولا اعتماد على النقل صاحب المثالب فان من صنف کتابا في شيء فلابد یاتي بکل غث وسمین ویذکر فیه معائب الناس ولیس فیه دلیل ولا حجة وکلا منافي الدلائل العقلیة والشرعیة وهو ینقل الکلام من کتاب المضاحك والمثالب وهو یتضمن نسبة الفاحشة الی انساب اکابر الصحابة وجماعة الخلفاء والذین شهد رسول الله صلى الله علیه وسلم لهم بالجنة وقد صح هذا بحیث لا یرتاب فیه وقد صح ان ولد الزناء لا یدخل الجنة فیجب الحکم ببطلان ما رواه من کتاب المثالب الخ وازین کلام که آخرش مبطل اول آنست کما لا یخفی علی من طالعه بالتمام وقد اکتفیت منه على ما یتعلق بالمرام صریح واضح است که ابن روزبهان حکم بصحت حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت على الحتم والجزم نموده وآنرا از احادیث صحیحه ثابته والسنته دلیل بطلان سیمای فساد و بطلان در انساب صحابه اعیان گردانیده وبالجمله ازین عبارات بوضوح انجامید که این قسم احادیث را که مخاطب از کتب اهل الحق نقل کرده موضوع و مفتری دانسته اکابر ائمه دین اهلسنت و ثقات نحریرین ایشان که شیوخ اسلام و هداة انام و حامیان دین و ملت و مروجان شرع و طریقت اند در مصنفات و مولفات خود روایت کرده اند و باعث انکار مخاطب والانکار جز عدم مبالات و قلت تتبع و عدم مناسبت بعلم حدیث امری دیگر نیست سبحان الله با آنهمه دعاوی عریضه فضل و کمال و تبحر و اطلاع و مسارعت در طعن و تشنیع تا آنکه بادنی شبهه رکیک و اضعف سخیف بر جناب مصنف و دیگر علمای کرام اعلی الله درجاتهم دار السلام چه سخریه ها که نمی زند و چه بادها که در حق ایشان نمیکوید و چه ستم ظریفیها که بکار نمیبرد و بتعریضات و تعرضات واهی پرداخته صفحات طویله در تهجین و توهین شان این حضرات سیاه ساخته از شعر مشهور سه و اذا اتتك نقیصتي من ناقص فهي الشهادة لي باني کامل

احادیث دخول ولد الزنا

یا و مید بر خود مرتکب چنین امور که از غرائب دهوریست گردیده و باوصف عیوب نفس خود دست از تهجین
دیگران نکشیده و عجب نیست که چون الحال امر وا گردید بعد میان اینکه مخاطب یا تکذیب خویش در بن انکار
فرماید و یا اینهمه اعلام را از متقدمین اهلسنت خارج نماید بمقتضای من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما
شق اخیر را از تکذیب و تفضیح خود سهل شمارد و بر خلاف تصریحات و نصوص متقدمین و متاخرین
خود این بزرگان را که از اکابر و اعاظم شیوخ و ائمه سنیه از متقدمین اهلسنت خارج کند و در زمره
اهل بدعت یا بی تمیزان اهلسنت که از حلیه تنقید و تحقیق عاطل باشند داخل سازد پس البته
درین صورت انکار مخاطب از تخریج این احادیث عین حق و صواب و مسئله لا جواب است که دیگر
حضرات اهلسنت بر اخراج این حضرات از اهلسنت یا اهل تنقید کلوی مخاطب گیرند و دست رد و ابطال
بر سینه او فشارند و کلام او را از هفوات مجانین و خرافات محمومین پندارند من بعد التماس است
که از مطالعه این روایات که اکابر ائمه اهلسنت نقل کرده اند اینهم واضح گردید که این حضرات صرف
بر روایت عدم دخول ولد الزنا در جنت اکتفا نکرده بلکه بعضی از ایشان روایت حرمان ولد الزنا
از جنت تا سه پشت آورده اند و بعضی تا پنج پشت و بعضی تا هفت پشت چنانچه از مطالعه روایات
عبد الرزاق و ابو نعیم و عبد بن حمید و نسائی و غیر شان واضح میشود پس هرگاه مخاطب بر عدم
دخول صرف ولد الزنا در جنت که در روایات اهل حق وارد است اینهمه بالا خوانی آغاز نهاده و آنرا
منافی عدل دانسته عین ظلم انگاشته نمیدانم که بعد ملاحظه این روایات چها خواهد گفت قوله و با
این همه پاکدامنی ها لاف زنی اکابر طائفه باید که اجماع امامیه بر عدل باری نقل میکنند
اقول لاف زنی مخاطب نحریر که از نامیان طائفه سنیه است باید دید و غرابت تعریض و تشنیع معکوس
او باوصف ابتلاء مشایخ او بعلت کسب غیر معقول بمیزان عقل باید سنجید و از جسارت بی جا و تحذلق
بی مصرف او دست تحیر بدندان تعجب باید گزید و چنین بهین حشیی را در سلک عجائب دهر و غرائب امور باید کشید
که حضرت مخاطب متحذلق بسبب مزید وسواس و ابتلا باوهام و اختلال حواس میخواهد که غبار جبر را باذیال مقدس
اعلام کرام برساند و بحقیقت دست از صدق و امانت و ورع و امانت می فشاند و نمیداند که هیچ عاقل
بچنین تشکیکات رکیکه و تلمیعات سخیفه از جا نمی رود و چنین تمویهات باطله فاسده و تخدیعات شنیعه
کاسده جز عقول ضعفاء سفیه نمی برد بالجمله روایت این احادیث با قول بظاهر آن باین معنی که ولد الزنا

۸۰۰

که بظاهر اظهار ایمان کند لیکن چون در واقع مومن نمی باشد لهذا داخل جنت نمی شود اصلا مخالف قواعد عدل نیست پس بحیرتم که چسان جناب مخاطب برین معنی زبان طعن دراز ساخته و آنرا موجب نسبت ظلم بباری تعالی عن ذلک علوا کبیرا پنداشته و بجهد اسد آنفا دانستی که حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت ایمه و اساطین دین سنیه روایت کرده اند و صحت آن نیز بدلائل باهره دریافتی و نیز دانستی که علی بن الجزری بخبث ولد الزنا و سلب ایمان از و علی الاطلاق حکم نموده و افاده خطابی نقلا عن بعض اهل العلم نیز موید آنست و از افاده ابن جوزی بعیان نیز عدم دخول ولد الزنا در جنت بر سبیل عموم ظاهر است پس بنا بر زعم مخاطب رئیس القوم و شیوخ او نیز پاکدامن نخواهند بود قوله و اهل سنت سنیه را از قائلین بالظلم می دانند اقول تنها اهل حق حضرات اشعریه را از مثبتین ظلم نمی دانند بلکه اکابر و اعاظم نحاریر حذاق و اماثل افاضل مشهورین فی الآفاق که مقتدایان مخاطب بمبالغه تمام در مدح و اطرای ایشان می پردازند و نقد جانهای شیرین بر ایشان می بازند بر تسفیه و تهجین ایشان خود را بشکایات نازا میر رطب اللسان و تر زبان می سازند و افادات ایشان را شب و روز مطمح نظر می دارند و تحقیقات ایشان را علق نفیس دانسته بآن افتخار می نمایند از اظهار حق و ابطال باطل خود را معذور نداشته همت والا نهمت بتفضیح مقتدایان و مشایخ و ایمه اشعریه گماشته حق انصاف را ادا ساخته اعلام تحقیق و تدقیق افراشته آتش در متاع کاسد طائفه کسبیه انداخته ذخیره ذکر جمیل اندوخته اند و قلوب اتباع و اشیاع این طائفه بسان کباب سوخته و لبهای بهرزه درای مسولین و ماولین دوخته و شمع هدایت و ارشاد در انجمن افاده افروخته فاضل نحریر حاوی مفاخر و معالی مولوی کمال الدین سهالی که از اماثل اعلام کبار و فضلای متبحرین این دیار است در عروة الوثقی در ذکر مسئله جبر و اختیار گفته فاعلم ان ههنا مذاهب الاول مذهب الشیخ ابو الحسن الاشعری من الشافعیة ان افعال العباد واقعة بقدرته تعالی وحدها و لیس لهم تاثیر بل الله سبحانه اجری عادته بان یخلقها فی العبد عند ما کسبها و المعنی بکسب العبد لفعله مقارنته لقدرته و ارادته و انما قدرته و ارادته منه تعالی کسائر مخلوقاته فرجع قولهم الی وجود القدرة الوهمیة مع الفعل و لا مدخل للعبد فی فعله الا کونه محلا له فالفعل مخلوق الله تعالی ابداعا و احداثا مکسوب العبد فقط و الثانی مذهب ابی منصور الماتریدی من الحنفیة و هو بعینه مذهب الاشعری الا انهم قالوا الکسب صرف القدرة الی العزم المصمم للفعل فقالوا ان للقدرة الکاسبة تاثیرا فی العزم المذکور ثم یخلق الله تعالی الفعل

الفعل عقيبه بالعادة فقال بعضهم العزم من الاحوال وليس بموجود فاحداثه ليس بخلق والاحداث
اهون من الخلق فحينئذ لا حاجة الى تخصيص النصوص الدالة على عموم الخلق منه تعالى نحو الله خالق
كل شيء وخلقكم وما تعملون وقال بعضهم بل موجود فيجب التخصيص بالعقل لانه ادنى ما يتحقق به
فائدة خلق القدرة ويصح اتجاه التكليف شرطا الثالث مذهب المعتزلة وهو انها واقعة بقدرة
العبد وحدها على الاستقلال والرابع ما قال جماعة انها بالقدرتين معا والخامس مذهب
الحكماء وامام الحرمين وابي الحسين انها واقعة على سبيل الوجوب بقدرة يخلقها الله تعالى في العبد
اذا قارنت الشرائط وارتفع الموانع وليس ببعيد لكنه راجع بالاخرة الى مذهب المعتزلة كما يظهر
بالتامل وههنا مذهب سادس هو مذهب الجهمية وهو انه لا قدرة للعبد ولا دخل له اصلا
بل هو كالجماد وفيه انه سفسطة يلزم عدم اتجاه التكاليف الشرعية فان العقل يقطع بامتناع
تعلق العقاب بالفعل الواجب او الممتنع من الفاعل بل يلزم نسبة الظلم اليه تعالى الله عن ذلك علوا
كبيرا وان الله ليس بظلام للعبيد ولا يكلف الله نفسا الا وسعها والمذهب الرابع يوجب توارد
مؤثرين على اثر واحد لان اراد وان القدرتين مستقلتان في التاثير وان اراد وان احدهما
مستقلة بالفاعلية والاخرى من الشرائط فيرجع الى مذهب المعتزلة او احد الاولين احتجت
المعتزلة تارة بالنصوص الدالة على عموم نسبة الخلق اليه تعالى وقد مر وتارة بانه لولا استقلال
العبد في فاعليته لبطل التكليف بالامر والنهي ولم يصح الثواب والعقاب والمدح والذم بل ينتفي
فائدة البعثة لان العبد حينئذ لما لا دخل له اصلا فيرجع الى مذهب الجبرية واما
دخله نافع باعتبار انه محل القدرة الغير المؤثرة التي يخلق الله تعالى الفعل فيه مقارنا اياها
فمناط ذلك الفعل موجدا وخالقه ليس الا هو فانما عاقب ما خلقه فذلك ايضا يوجب
تلك النسبة الباطلة والحل عنها على طريق الحنفية ان العبد لما كان كاسبا لفعله كما عرفت
وسيجيء تحقيقه كما هو واجرى الله عادته ان يخلق الفعل عقيبه ولا يخلق عند عدم كسبه
فذلك مناط العقاب ولا يلزم اذن فساد اتجاه التكليف من ههنا صح انتساب افعال العباد
اليهم وذلك هو المناط في اللغة والعرف لا يوجب ان يكون الفاعل خالقا لفعله نعم يلزم الاشاعرة
القائلين بالقدرة الوهمية تلك النسبة الباطلة ولذلك قيل انها كفر الجبر اين عبارت جناب شيخي

۹۰۱

باواز بلند ندا مید هد بر ینکه مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او که ایمه و شیوخ و اساطین دین و ارکان ملت و مذهب
و اوتاد طریقت و مشرب اهل سنت اند کفو بعبر و محض سفسطه و خلاف بداهت و مضاد عقل صریح و نقل صحیح و مخالف
دین و قرآن و موجب عدم اتجاه تکالیف شرعیه و باعث بر انهدام اساس اصول دینیه و سبب سقوط ثواب و عقاب
و مستلزم انتساب ظلم و جور برب الارباب تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا هست و نیز در عروة الوثقی گفته
ولا بد ههنا من تمهيد مقدمات منها ان حسن الافعال وقبحها عقلي على المذهب المنصور
وهو مذهب ابي منصور الماتريدي بناء على بطلان الترجيح بلا مرجح فان جعل بعض الافعال
مناطا للثواب و المدح والبعض الاخر مناطا للعقاب و الذم بلا موجب مرجح من ذاتها مستحيل
قطعا والصانع الحكيم لا يرجح المرجوح بل المساوي وبالجملة حكمة الامر قاضية بان
خصوصيات الافعال بثمراتها لا بد لها من مرجح من ذواتها وقد بين في موضعه ومما حسن
ما قال الشيخ الاكبر محيي الدين بن علي العربي في بعض مصنفاته لو لم يكن للافعال خصوصية
داعية الى ثمراتها المخصوصة بها ويكون الافعال التي على هوى النفس والتي على خلاف
هويها سواسية في تعلق ثمراتها بها يلزم نسبة الظلم اليه تعالى الله عن ذلك فان الطاعات
الواجبة كلها على خلاف هوى النفس لذا قال عليه السلام افضل العبادات احمزها بل
الفعل خلافا لهوى عين الطاعة والمعاصي كلها على وفاق هواها بل وفاق الهوى
نفس المعصية واذا كانت الطاعات متساوية النسبة في الواقع بجعلها مناطا للثواب
والعقاب وكذا المعاصي بجعلها مناطا لهما فتحريم المعاصي بكف النفس عن الشهوات في الدنيا
وايجاب الطاعات بقهر النفس فيها بلا ضرورة باعثة ظلم لانه حبس النفس عن الشهوات
والقاءها في القهر في الدنيا بلا فائدة ولو عكس الله الامر لفاز العبد بالراحتين في الاولى
والاخرة ازین تحقیق انیق واضح و لائح گشت که حسن و قبح اشیا عقلی است و ترجیح بلا مرجح و گردانیدن بعض افعال مناط
ثواب و مدح و گردانیدن بعض افعال مناط عقاب و ذم بغیر انکه در ذوات این افعال مرجح موجب باشد باطل
و محال و خلاف حکمت و عدل رب متعال و قول بان محض ضلال و اضلال است و افاده شیخ
محیی الدین بن عربی که باعتراف مخاطب در ازالة الغین اهل سنت مدح او میکنند و حسن ظن و اعتقاد نیک باو
دارند و او را از اولیای کاملین می شمارند و اسمار مادحین او که ایمه و مشایخ سنیه اند از یواقیت شعرانی

یواقیت شعرانی معلوم توان کرد حصر نیست درانکه اگر حسن و قبح اشیا عقلی نباشد ظلم او باری تعالی لازم آید پس لازم
ثابت شد که حضرات اشعریه بنفی حسن و قبح عقلی اثبات ظلم نموده اند و راه خلاف بداهت پیموده و تجویز
ترجیح بلا مرجح محال و خلاف حکمت باو تعالی شانه منسوب فرموده و ملا محب الله بهاری که از اکابر
افاضل و اعاظم اماثل اهلسنت است نیز دست از اتباع اشعریه بر داشته و مذهب ایشان را تقبیح و تشنیع
بلیغ نواخته که تصریح تمام نگاشته که این مذهب کفو جبر است و جبر سفسطه است و مولوی عبد العلی که بحر العلوم
سنیان است و حضرت مخاطب فهیم در ازالة الغین او را باین مدح عظیم یاد میکند مولانا بحر العلوم العقلیة
والاصولیة مولوی عبد العلی دام الله فیض تصنیفاته و احسان تعلیمه و ابائه الصالحین علی رؤس الطالبین
و فاضل رشید نیز در شوکت او را بحر العلوم می ستاید و از توهین او سر که برجبین می یالد و می نالد و لحاظ رتبه
او را لازم و واجب می اندیشد قال مولانا عبد العلی بحر العلوم که حق استادی او بر فضلائی یار صاحب
رساله ثابت است لحاظ رتبه او نکرده در حق او الفاظ بی ادبی بر زبان آوردن بعید از سادات عظام
و شرفائی کرام انتهی در فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت گفته وعند اهل الحق اصحاب العناية
الذين هم اهل السنة الباذلون انفسهم في سبيل الله بالجهاد الاكبر له قدرة
كاسبة فقط لا خالقة لكن عند الاشعرية من الشافعية ليس معنى ذلك الكسب
الا وجود قدرة متوهمة يتخيله الشخص قدرة مع الفعل بلا مدخلية لها اصلا في شيء
فعندهم اذا اراد الله تعالى ان يخلق في العبد فعلا يخلق اولا صفة يتوهم اول الامر انها
قدرة على شيء ثم يوجهه الله تعالى الى الفعل ثم يوجد الفعل فنسبة الفعل اليه كنسبة
الكتابة الى القلم قالوا ذلك كاف في صحة التكليف والحق انه كفو للجبر وهو ظاهر فانه متى
لم يكن في العبد قدرة حقيقة فاي فرق بينه وبين الجماد ازین عبارت بنهایت وضوح در
لمعان است که مذهب حضرات اشعریه عین مذهب جهمیه است که جبر محض است و بنده را نزد ایشان بر افعال
خود هیچ قدرتی نیست و قدرتی که ایشان برای بنده ثابت کرده اند قدرت متوهمه است که اصلا آنرا در فعل
مدخلیتی نیست پس در عبد و جماد فرقی نیست و این مذهب سفسطه محض و خلاف بداهت است کما قال
في فواتح الرحموت قبل هذا بيسير عند الجهمية الذين هم الجبرية حقا لا قدرة للعبد
اصلا لا على الكسب ولا على الايجاد بل هو كالجماد الذي لا يقدر على شيء وهذا سفسطة

فان كل عاقل يعلم من وجدانه ان له نحوا من القدرة والذي شجعهم على هذه السفسطة
رؤية نصوص خلق الاعمال ولم يتعمقوا فيها همه جیز که مخاطب مخدوم مرحوم بحر العلوم که ابو الحسن
اشعري اتباع و اشياع او راکه اساطین و بین مخاطب اند کما ینبغی سوا کرده و مزید عقل و شعور ایشان
کفلق الصبح بنصه ظهور رسانیده و تحقیقت ایشان را از اهل جحود و عناد و سفسطه و نافین تکلیف قرار داده
و شنیع قبائح و فضائح جبریه را بر ایشان منطبق ساخته چه ارشاد خواهد کرد اگر بسبب مزید عجز و تحیر کمر را
بر توهین و تضلیل بحر العلوم چست بسته قلوب سفهای این دیار خسته حرفهای درشت بحق او خواهد گفت پس
افادات ازالة الغین را چه علاج خواهد کرد که او را بحر العلوم العقلية والنقلية موصوف ساخته داد
فیض تصنیفات و احسان تعلیم او بر روس طالبین از خدا نخواسته و نیز بر توهین او غیظ و غضب بر قبایح
ظاهر کرده و از اعین کفران نعمت انگاشته و ملا نظام الدين والد ماجد بحر العلوم که او را در فواتح الرحموت
بمطلع الاسرار الالهية وصف میکند و جناب مخاطب هم در تعظیم و تبجیل او میکوشند و غلام علی آزاد بلگرامی
در سبحة المرجان او را بمدایح و محامد زاهره و فضائل و مناقب فاخره موصوف ساخته در شرح مسلم میفرماید

وعند اهل الحق له اي للعبد قدرة كاسبة لكن عند الاشعرية ليس معنى ذلك اي وجود
قدرة متوهمة مع الفاعل بلا مدخلية للعبد اصلا وحاصله ان العبد ليس له قدرة
ولا اقدرة ولا دخل بل بين الفعل والعبد ليس علاقة الا علاقة المحلية والحالية
كالسواد القائم بجسم غير مقتض له قالوا اي الاشعرية ان ذلك اي وجود قدرة
متوهمة كاف في التكليف والحق انه كفو للجبر عند التحقيق فهم وان احترزوا عن الجبر لفظا لكن
قلوبهم به مؤمنون اذ ليس نسبة الفعل الى العبد نسبة الفاعلية ولا نسبة الشرطية فلا
علاقة بينهما فالعبد كالسكين لله تعالى وهذا هو الجبر حقيقة ثم اكتفاؤهم بهذه القدرة
التي اخترعوها في التكليف ايضا غير معقول لكن يتاتى على اصلهم فان تكليف العاجز جائز
عندهم ثم انهم وان قالوا بجواز تكليف الانسان بما لا يطيقه لكن منعوا وقوعه ولم يدروا ان كل
تكليف فانه تكليف بالمحال فانه لا فرق بين ايجاب الحركة على المرتعش وبين ايجابه على
غيره وكذا النهي للاعمى عن البصر ونهي الكفار عن الكفر ولا يعرج عليه عاقل واعتقاد انه
بما لا ينفع اثر این کلام تحقیق نظام جناب مخاطب سهم جگر دوز و برای احراق اشعریه آتش شرر افروز است

است ظاهر گردید که مذهب حضرات اشعریه عند التحقیق جبر محض است و گو اینها از تفوه بلفظ جبر احتراز کرده
باشند لیکن قلوب ایشان بجبر اذعان و ایقان دارد و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم یکذب لسانهم و تنقید مقالهم یفضح شانهم
و قدرتیکه اشاعره اختراع کرده اند در تکلیف غیر معقول است بران مدخول و نیز این حضرات گو باوصف
تجویز تکلیف بالا یطاق منع از وقوع آن کرده باشند لیکن نمیدانند که بنابر مزعوم ایشان جمیع تکالیف
از قبیل تکلیف ما لا یطاق است که هیچ عاقلی بان التفات نمیکند و قائل بآن نمیشود و اعتذار ازان مصداق
عذر بدتر از گناه و بسخف عقل معتذر شاهد و گواه است پس لزوم ظلم و جور بر مذهب اشاعره که جبر
حقیقی است و بعد ایشان از عقل و فساد مزعوم شان بنهایت وضوح و ظهور رسید و لله الحمد و المنه
که بطعن مخاطب بحریر بهواجس نفسانیه قصد توجیه آن باهل حق نموده و قبل ازین گفته که مقتضای اصل ایشان
آنست که در دل چیزی و بر زبان چیزی باعتراف نظام العلماء و فخر الفضلا بر سر حضرات اشاعره رسید و بنای
مفاخرات و مجادلات و تزویقات و تلمیعات این حضرات بانهدام گروید و سرور و ابتهاج و نشاط و ابتجاج
اهل لجاج و اعوجاج بملال و قلق و اضطراب و انزعاج مبدل گردید که قطعا ثابت شد که حضرات اشاعره در
امر تلبیس میکنند که باوصف ایقان و ایمان قلبی بجبر از تفوه بان خود را دور و مهجور میکشند و تلمیعات رکیکه
و تسویلات سخیفه در اذهان عوام و ضعفاء العقول برائت خود ازان راسخ میسازند و اگر اندک تامل و تتبع را
کار فرماشوی نفاق حضرات اشعریه بعین الیقین ملاحظه نمائی زیرا که مجازفین امامیه سنیه بسبب ناعاقبت
اندیشی و کینه کیشی جا با تقیه را که مقارنت خوف و ضرورت از ذاتیات آنست و جواز آن از آیات
واضحه و تتبع سیر و اخبار و تفحص روایات و آثار و اضح است بنفاق موسوم می سازند و بایراد تشنیعات
شنیعه و استهزاآت قبیحه بیان می نمایند و دور تر چرا باید رفت خود جناب مخاطب متحذلق تصریح کرده باینکه
تقیه نفاق است چنانچه در مسلک اول گفته اما لفظ منافق که ظاهرش چیزی دیگر و باطنش چیزی دیگر است
پس ایشان است که علی الاطلاق غیر از امامیه که در تقیه و نفاق بسر می برند و این معنی عین دین و ایمان ایشانست
بکسی فی من کسی صادق نمی شود انتهی و هرگاه تقیه که ارتکاب آن بوقت خوف و ضرورتست نزد این حضرات
عین نفاق است پس در نفاق حضرات اشعریه که بلا ضرورت مخالفت ظاهر با باطن باعتراف نظام العلماء
می نمایند و باوصف ایمان قلبی بجبر .... فرمایند و بتدلیس و تلبیس قصب مسابقت بر ابلیس میربایند
کدام مقام ارتیاب است و ابو العباس ابن تیمیه که شیخ الاسلام سنیانست نیز بجواب الزامات متینه

وافادات رزینهٔ علامه حلی طاب ثراه که در رد مذهب ابو الحسن اشعری و اتباع او جواهر زواهر و لآلی
متلالی تحقیقات انیقه بسلک تحریر کشیده و بالزام شنائع عظیمه و فضائح قبیحه نفوس اشعریه را عذاب
الیم چشیده و ابواب تاویل و توجیه و احتیال و تسویل را از چارسو بر ایشان بند کرده دست و پا چیده
بیهوش و حواس باخته سپر در معرکه انداخته دست از اتباع اشعری برداشته فساد و بطلان مذهب او
بر عالم و شور تمام ظاهر ساخته و بر ارشاد مذهب باطل آغاز نهاده در پوستین اشعری و اتباعش
چنانکه باید افتاده چنانچه در منهاج السنه بجواب علامه حلی قدس الله سره و حمه الله جزل علیه فتوحه جابجا
اجتناب فکر نموده که اکثر اهل سنت قائل اند باینکه جمیع انواع معاصی و کفر و انواع فساد واقع است بقضا
خدا و قدر او و بایں پیشه و بیں اثبات تاثیر قی ست گفته جمهور اهل السنة المثبتة للقدر من جمیع
الطوائف یقولون ان العبد فاعل حقیقة وان له قدرة حقیقة واستطاعة حقیقة وهم
لا ینکرون تاثیر الاسباب الطبعیة بل یقرون بما دل علیه العقل من ان الله تعالی یخلق
السحاب بالریاح وینزل الماء من السحاب وینبت النبات بالماء ولا یقولون ان قوی الطبائع
الموجودة فی المخلوقات لا تاثیر لها بل یقرون ان لها تاثیرا لفظا ومعنی حتی جاء لفظ الاثر فی
مثل قوله تعالی ونکتب ما قدموا واثارهم وان کان التاثیر اعم منه فی الآیة لکن یقولون هذا
التاثیر هو تاثیر الاسباب فی مسبباتها والله تعالی خالق السبب والمسبب ومع انه خالق السبب
فلا بد له من سبب آخر یشارکه ولا بد له من معارض یمانعه فلا یتم اثره الا مع خلق الله له
لا بد بان یخلق الله تعالی السبب الآخر ویزیل الموانع ولکن هذا القول الذی حکاه هو قول بعض
المثبتة للقدر کالاشعری ومن وافقه من الفقهاء من اصحاب مالک والشافعی واحمد حیث لا یثبتون
فی المخلوقات قوی الطبائع ویقولون ان الله تعالی فعل عندها لا بها ویقولون ان قدرة العبد
لا تاثیر لها فی الفعل وابلغ من ذلک قول الاشعری ان الله فاعل فعل العبد وان عمل العبد لیس فعلا
للعبد بل کسبا له وانما هو فعل الله تعالی فقط وجمهور الناس من اهل السنة من جمیع الطوائف
علی خلاف ذلک وان العبد فاعل لفعله حقیقة والله اعلم. ازین عبارت ابن تیمیه از مذهب اشعری
و موافقین او از اصحاب مالک و شافعی و احمد که بعد تامل و تدبر و تعمق و امعان نظر و تحدیق بصر مثل انعام مر
در پی تقلید و اتباع او افتاده اند و فاعل افعال شنیعه و اعمال قبیحه عباد را که جمیع انواع معاصی و مخازی

ومخازي وكفر وفساد دوست احكم الحاكمين را اقرار داده دوست برداشته ومخالفت جمهور اهل سنت باين مذهب شنيع
ثابت ساخته وظاهر فرموده كه اين حضرات بخلاف دلالت عقل ونقل راه رفته اند كه بسبب بي تدبيري وبي
تاملي چنين ياوه گفته كه براي بنده قدرتي واستطاعتي وتاثيري در افعال نيست وهرگاه بنقل شيخ الاسلام
سنيه ظاهر گرديد كه اشعري قائل است باينكه فاعل فعل عبد خدا است وفعل عبد فعل او نيست پس ثبوت ظلم
بنابرين مزعوم باطل چه جاي تشكيك وارتياب است كه حضرت مخاطب اهل سنت را از قول ظلم دور ودور كشيده
وادوست الحق فرياد وفغان ونالهوزاري وجزع وبي قراري اغاز نهاده وندانسته كه هرگاه ابوالحسن كه
بتصريح فاضل رشيد در شوكت عمريه امام سنيان است حق تعالى را فاعل افعال عباد ميداند پس انواع ظلم
وجور كه از جميع ظالمين وجائرين واقع ميشود باحكم الحاكمين تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا بنابر مزعوم ان امام
المسلمين ميكردد وازين هم طرفه تر انست كه از افاده ابن تيميه ظاهر است كه ابوالحسن اشعري بنابر مشهور واكثر
اصحاب او وطائفه از اصحاب مالك وشافعي واحمد مي پندارند كه پناه بخدا حق تعالى قبائح وفواحش ومعاصي
وانواع كفر وضلال وفساد را كه از فساق وكفار وزنادقه واهل الحاد بظهور ميرسد دوست ميدارد چنانچه
در منهاج السنه گفته واما قوله وان الله تعالى يريد المعاصي من الكافر ولا يريد منه الطاعة فهذا
قول طائفة منهم وهم الذين يوافقون القدرية فيجعلون المشية والارادة والمحبة والرضا
نوعا واحدا ويجعلون المحبة والرضا والغضب بمعنى الارادة كما يقول ذلك الاشعري في
المشهور عنه واكثر اصحابه وطائفة ممن يوافقهم من الفقهاء من اصحاب مالك والشافعي
واحمد واما جمهور اهل السنة من جميع الطوائف وكثير من اصحاب الاشعري فيفرقون
بين الارادة والمحبة والرضا فيقولون انه وان كان يريد المعاصي فهو سبحانه لا يحبها
ولا يرضاها بل يبغضها ويسخطها وينهى عنها وهولاء يفرقون بين مشية الله تعالى
وبين محبته وهذا قول السلف قاطبة وقد ذكر ابو المعالي الجويني ان هذا قول القدماء
من اهل السنة وان الاشعري خالفهم فجعل الارادة هي المحبة فيقولون ما شاء الله
كان وما لم يشاء لم يكن فكلما شاءه فقد خلقه انتهى هرگاه بنابر افاده امام الائمه ابوالحسن
اشعري وديگر مشايخ ومقتدايان سنيه نعوذ بالله حق تعالى فواحش شنيعه ومعاصي قبيحه وانواع كفر و
ضلال واقسام فساد وجور وظلم را دوست ميدارد وراضي بان مي باشد پس در نسبت ظلم چه جاي

ابوالحسن اشعري ميگويد كه خداي تعالى معاصي وكفر را دوست ميدارد

تحیر وارتعاش وارتقا وقلب واضطراب وانزعاج است که حضرت مخاطب برین نسبت غیظ وغضب
بسیار ظاهر کرده وبغایت قصوی متغص گردیده وسر که بجبین بالیده ونیز ابن تیمیه در منهاج السنة گفته
والقول الثاني ان الظلم مقدور والله تعالى منزه عنه وهذا قول الجمهور من المثبتين
للقدر ونفاته وهو قول كثير من النظار المثبتة للقدر كالكرامية وغيرهم وكثير من
اصحاب ابي حنيفة ومالك والشافعي واحمد وغيرهم وهو قول القاضي ابي حازم ابن القاضي
ابي يعلى وغيره وهذا كتعذيب الانسان بذنب غيره كما قال الله تعالى فمن يعمل
من الصالحات وهو مومن فلا يخاف ظلما ولا هضما وهؤلاء يقولون الفرق بين
تعذيب الانسان على فعله الاختياري مستقر في فطر العقول فان الانسان لو كان له
في جسمه برص وعيب خلق فيه لم يستحسن ذمه ولا عقابه على ذلك ولو ظلم ابنه احدا
يحسن عقوبته على ذلك ويقولون الاحتجاج بالقدر على الذنوب مما يعلم بطلانه
بضرورة العقل فان الظالم لغيره لو احتج بالقدر لاحتج ظالمه ايضا بالقدر فان كان القدر
حجة لهذا فهو حجة لهذا والا فلا والاولون ايضا يمنعون الاحتجاج بالقدر فان الاحتجاج
باطل باتفاق اهل الملل وذوي العقول وانما يحتج به على القبائح والمظالم من هو متناقض
القول متبع لهواه كما قال بعض العلماء انت عند الطاعة قدري وعند المعصية
جبري اي مذهب وافق هواك تمذهبت به ولو كان القدر حجة لفاعل الفواحش
والمظالم لم يحسن ان يلوم احد احدا ولا يعاقب احد احدا وكان للانسان ان يفعل
في دم غيره وماله واهله ما يشتهيه من المظالم والقبائح ويحتج بان ذلك مقدر
عليه ازین عبارت بوضوح می انجامد که جمهور مثبتین قدر وبسیاری از اصحاب ابی حنیفه ومالک وشافعی
واحمد وغیر ایشان وقاضی ابو حازم قائل اند باینکه ظلم مقدور خدا است لیکن حق تعالی ازان منزه است
یعنی چنین نیست که ظلم در حق او تعالی شانه متصور نیست چنانچه ابو الحسن اشعری وغیر او گمان کرده اند
ومثل این ظلم تعذیب انسان است بگناه دیگری ومثل همین است تعذیب انسان بر فعل غیر اختیاری او
مثلا اگر بر عیب خلقیه انسان مثل برص وجذام وقصر وطول وامثال آن تعذیب او نموده واقع شود
بلا شبهه قبیح وشنیع است وعقول عقلا بالبداهت حاکم است باینکه در افعال اختیاریه وغیر اختیاریه

وغیر اختیاریه فرق ظاهر وبون بائن است وتعذیب انسان بر افعال اختیاریه روا است نه بر افعال
غیر اختیاریه پس ازین تحقیق تمام واضح شد که ابو الحسن اشعری واتباع او که قائل تعذیب انسان
بر افعال غیر اختیاریه اویند یعنی میگویند که با وصفیکه بنده را هیچ قدرتی واستطاعتی وتاثیری در
افعال شنیعه واعمال قبیحه او نیست وحق تعالی او را برین افعال واعمال که خود فاعل آنست تعذیب میکند
بلاریب ظلم وجور وعدوان عظیم ثابت میسازند که نزد کافه عقلا تعذیب بر افعال اختیاریه مثل عیوب
خلقیه قبیح وشنیع است ونیز ابن تیمیه در منهاج السنه گفته بقی الخلاف بین القدریة الذین یقولون
ان الداعي یحصل في قلب العبد بلا مشیة من الله ولا قدرة وبین الجهمیة المجبرة الذین
یقولون ان الداعي قدرة العبد ولا تاثیر لها في فعله بوجه من الوجوه وان العبد لیس
فاعلا لفعله کما یقول ذلك جهم بن صفوان امام المجبرة ومن اتبعه وان اثبت احدهم
کسبا لا یعقل کما اثبته الاشعري ومن وافقه واذا کان هذا النزاع في هذا الاصل بین القدریة
النفاة لکون الله یعین المومنین علی الطاعة ویجعل فیهم داعیا الیها ویخصهم بذلك دون الکافر
وبین المجبرة الغلاة الذین یقولون ان العباد لا یفعلون شیئا ولا قدرة لهم علی شيء او لهم قدرة
لا یفعلون بها شیئا ولا تاثیر لها في شيء فکلا القولین باطل این عبارت ناطق است بآنکه ابو الحسن
اشعري از اتباع جهم بن صفوان امام المجبره است وکسبیکه او ثابت کرده غیر معقول است وقول او باطل وهرگاه
امام الائمه سنیه ابو الحسن اشعری از اتباع جهم بن صفوان که ملحد بی ایمان بنصوص اهل اعیان است بوده باشد
پس الحال کرا مجال وتاب وطاقت است که در صدد مقابله با چنین حضرات در آید یا زبان را بهجین وتقبیح ایشان
الاید وکفی الله المومنین القتال ونیز ابن تیمیه در منهاج بعد کلامی گفته وهذا حقیقة مذهب اهل السنة
الذین یقولون ان الله خالق الاشیاء بالاسباب والله خلق العبد قدرة یکون بها فعله فان العبد
فاعل لفعله حقیقة فقولهم في خلق فعل العبد بارادة وقدرة کقولهم في خلق سائر الحوادث باسبابها
ولکن لیس هذا قول من ینکر الاسباب والقوی التي في الاجسام وینکر تاثیر القدرة التي بها یکون الفعل
ویقول انه لا اثر لقدرة العبد اصلا في فعله کما یقول ذلك من یقول بقول جهم واتباعه والاشعري
ومن وافقه ولیس قول هؤلاء قول ایمة السنة ولا جمهورهم بل اصل هذا القول هو قول جهم بن صفوان
فانه کان یثبت مشیة الله تعالی وینکر ان یکون له حکمة او رحمة وینکر ان یکون للعبد فعل او قدرة

موثرة وحكي عنه انه كان يخرج الى الجذماء ويقول ارحم الراحمين يفعل هذا انكارا لان تكون له
رحمة يتصف بها وزعما منه انه ليس الا مشية محضة لا اختصاص لها بحكمة بل يرجح احد
المتماثلين بلا مرجح وهذا قول طائفة من المتاخرين وهؤلاء يقولون انه لم يخلق لحكمة ولم يامر لحكمة
وانه ليس في القران لام كي لا في خلق الله ولا في امره وهولاء الجهمية المجبرة هم والمعتزلة والقدرية
من طرفين متقابلين وقول سلف الامة وايمة السنة وجمهورها ليس قول هولاء وان كان كثير من
المثبتين للقدر يقول بقول جهم ازين كلام واضح است كه قول جهم بن صفوان وابو الحسن اشعري واتباع او در
باره نفي قدرت عبد واحد است كه اين حضرات انكار تاثير قدرت كه بآن فعل واقع شود نموده اند واين قول منافي
قول ايمه سنت است واصل اين قول از جهم بن صفوان است كه بانكار رحمت ارحم الراحمين وحكمت رب العالمين بپرداخت
واز اتصاف باري تعالى بصفت ارحم الراحمين مي تافت ونسبت باست نفس وقصور عقل وفتور فهم بجذام مجذومين
بنابرين معلوم باطل استدلال واحتجاج مي كرد وگمان ميكرد كه مشيت حق تعالى را اختصاصي بحكمت نيست بلكه ترجيح احد
المتماثلين بلا مرجح مي نمايد وبهمين قول طائفه از متاخرين رفته اند ومي گويند كه حق تعالى بجهت حكمت خلق نكرده
ونه بجهت حكمت امر فرموده ودر قران شريف لام كي نيست پس مرده باد حضرت مخاطب را كه امام او ابو الحسن اشعري
واتباع او همه با قول جهم بن صفوان كه نافي حكمت ورحمت ارحم الراحمين واحكم الحاكمين بوده قائل اند وچنين
ضلال صريح وبدعت قبيح را مذهب ومشرب خود قرار داده اند وكدام شناعتي در عالم بدتر ازين شناعت خواهد بود
كه بر خلاف دلائل زاهره عقليه وآيات قرآنيه وارشادات فرقانيه وروايات وآثار نبويه واحاديث واخبار معصومين
واقوال صحابه وسلف صالحين وتصريحات ايمه مقبولين ومشايخ متدينين رحمت وحكمت رحيم مطلق وحكيم برحق را
نفي نمايند وبا وصف اقتداء ائمه اسلام وشيخوخت انام چنين قول شنيع را كه هر عامي وجاهل وعالم وفاضل
ازان استنكاف دارد عين دين وايمان خود مي دانند ونيز ابن تيميه در منهاج السنه گفته ومن وافق جهم بن صفوان
من المثبتين للقدر على ان الله لا يفعل شيئا لحكمة ولا لسبب وانه لا فرق بالنسبة الى الله بين
المامور والمحظور ولا يحب بعض الافعال ولا يبغض بعضها فقوله فاسد مخالف للكتاب والسنة
واتفاق السلف وهولاء قد يعجزون عن بيان امتناع كثير من النقائص عليه لا سيما اذا قال من
قال منهم ان تنزيهه عن النقص لم يعلم بالعقل بل بالسمع فاذا قيل لهم لم قلتم ان الكذب ممتنع
عليه قالوا لانه نقص والنقص عليه محال فيقال لهم عندكم ان تنزيهه عن النقص لم يعلم الا

مذہب اشعریہ

الا بالاجماع ومعلوم ان الاجماع منعقد على تنزيهه عن الكذب فان صح الاحتجاج على هذا بالاجماع فلا حاجة الى هذا التطويل وايضا فالكلام انما هو في العبارة الدالة على المعنى وهذا كما قاله بعضهم انه لا يجوز ان يتكلم بكلام ولا يعني به شيئا وقال خلافا للحشوية ومعلوم ان هذا القول لم يقله احد من المسلمين وانما النزاع في انه هل يجوز ان ينزل كلاما لا يعلم العباد معناه لا انه هو في نفسه لا يعني به شيئا ثم بتقدير ان يكون في هذا نزاع فانه احتج على ذلك بانه عيب والعيب على الله ممتنع وهذا المحتج يجوز على الله فعل كل شيء لا ينزهه عن فعل هذا وامثاله من تناقض الموافقين لقول الجهمية الجبرية في القدر كثير لكن ليس هذا قول ائمة السنة ولا جمهورهم

این افاده سدیده صریح ست در آنکه کسانیکه قائل اند باینکه فعل حق تعالی بجهت حکمت و مصلحت و سبب و داعی نمی باشد قول شان فاسد و باطل و از حلیه صحت عاطل و مخالف سنت و کتاب و عاری از صواب و منافی اجماع و اتفاق و محض خلاف و شقاق ست و اینها بیان امتناع بسیاری از نقائص بر حق تعالی نمی توانند نمود بلکه در وقت استفسار دلیل سر بگریبان عجز می برند و در حقیقت بسبب تقول باین قول فاسد پرده ناموس خود را می درند که چنین قولی شنیع اختیار کرده اند که آن مستلزم تجویز نقائص عظیمه و شنائع فخیمه بر احکم الحاکمین و رب العالمین ست و چگونه چنین نباشد حالانکه هرگاه قائل شدند باینکه تنزیه حق تعالی از نقص بعقل معلوم نمیشود بلکه بسمع ظاهر میگردد پس بر ایشان وارد میشود که بنا برین امتناع کذب بر حق تعالی از کجا ثابت شود تا اعتماد بر سمع حاصل گردد و بسبب آن تنزیه باری تعالی از نقص ثابت شود و بجواب چنین اعتراض متین دست و پا گم کرده دست بدامن اجماع می زنند و مسافت قصیره را طولانی میکنند و نمی دانند که حجیت اجماع بعد ثبوت اصل شرع ست نه قبل آن و احتجاج باجماع درین مقام غیر صحیح ست و اگر بالفرض احتجاج باجماع صحیح باشد پس حاجت باین تطویل چیست زیرا که اجماع چنانچه بر تنزیه او تعالی شانه از کذب منعقد ست همچنان اجماع بر تنزیه و تقدیس حق تعالی از نقص متحقق ست و مع ذلک کله تشبث باجماع درین مقام چه سود ست غرض این بود که بنا بر مسلک شما تنزیه حق تعالی از نقص حاصل نمیشود و شما از بیان عبارتیکه دلالت برین تنزیه کند عاجز هستید و هو المطلوب و تمسک باجماع نفعی نمیرساند و گلوی شما از اشکال نمی رهاند بالجمله ازین عبارت ابن تیمیه بصراحت تمام ظاهر ست که این بزرگان از بیان امتناع نقائص بر او تعالی شانه عاجز هستند و تمسک ایشان در امتناع آن بکلام حق تعالی مفید نیست که بنا بر مسلک ایشان صدق حق تعالی و تنزیه او تعالی شانه

۸۱۱

از کذب هم ثابت نمیشود تا این تمسک صحیح شود پس بحمد الله بنابر افاده ابن تیمیه بطلان تقریریکه فاضل نحریر از سفیه ملتانی در مسلک اول نقل کرده خود را فارغ البال از حل اعضال و اشکال ساخته کالشمس فی رابعة النهار واضح گردید و صحت کلام حقیر که در دفع آن اجمالا سابقا نوشته ام بشهادت شیخ الاسلام سنّیه بمنصه ظهور رسید و نیز از کلام ابن تیمیه واضحست که این حضرات از بیان امتناع تکلم حق تعالی بکلام مهمل که هیچ اراده بآن نکند نیز عاجز و حیران و در اثبات مطلوب خود مختل الحواس و پریشان اند زیرا که غایت استدلال ایشان آنست که این معنی عیبست و عیب بر حق تعالی ممتنع است حالانکه این حضرات بر حق تعالی فعل هر چیز را جائز می‌دارند و تنزیه او تعالی شانه از هیچ فعل نمیکنند پس امتناع نقص بر او تعالی شانه از کجا ثابت شود و نیز ابن تیمیه در منهاج بجواب لزوم عدم رضا بقضاء الهی بنابر قول اهلسنت بعد ذکر سه جواب گفته

وقد اجاب بعضهم بجواب اخر وهو انا نرضى بالقضاء لا بالمقضي وقد اجاب بعضهم اخر انا نرضى بها من جهة كونها خلقا ونسخطها من جهة كونها كسبا وهذا يرجع الى الجواب الثالث لكن في اثبات الكسب اذا لم يجعل العبد فاعلا فيه كلام قد ذكر في غير هذا الموضع فالذين جعلوا العبد كاسبا غير فاعل من اتباع جهم بن صفوان وحسين النجار كابي الحسن وغيره كلامهم متناقض ولهذا لم يمكنهم ان يذكروا في بيان هذا الكسب والفرق بينه وبين الفعل كلاما معقولا بل تارة يقولون هو المقدور بالقدرة الحادثة وتارة يقولون ما قام بمحل القدرة او بمحل القدرة الحادثة واذا قيل لهم ما القدرة الحادثة قالوا ما قامت بمحل الكسب ونحو ذلك من العبارات التي تستلزم الدور ثم يقولون معلوم بالاضطرار الفرق بين حركة المختار وحركة المرتعش وهذا كلام صحيح لكنه حجة عليهم لا لهم

درین مقام نیز ابن تیمیه که شیخ الاسلام و امام انام و زبده محققین اعلام و عمده مدققین فخام سنیست در ابطال کسب اشعریه و تفضیح امام ایشان سنیه قصب السبق ربوده و زنگ شبهات و تشکیکات مشککین و مسوّلین از خواطر مستفیدین زدوده و بلا خوف و تقیه و بلا مداهنت و محابات ظاهر فرموده که ابو الحسن اشعری از اتباع جهم بن صفوان امام المجبره است و کلام او و اتباع او در اثبات کسب متناقض است و قدرتی بر بیان ندارند که در بیان این کسب فرق در آن و در فعل کلام معقول و تقریر غیر مدخول بیارند و نقوش خود را از تشکیک و داد دیگر اهل شغل جاهل باسازند بلکه بسبب غایت عجز و اضطرار و تحیر و انتشار کلمات بیهوده

قبایح مذهب اشعریه

متهافته وعبارات متساقطه که مبنی بر دو رصریح البطلان وخرافات وترهات که محض هذر و هذیانست برزبان می آرند وآنرا بگمان باطل خود سبب نجات وخلاص می پندارند ولات حین مناص وطرفه تر این ست که باوصفیکه حضرات اشعریه سلب اختیار از عبد قائل گردیده اند واورا محض مجبور ومضطر قرار داده اند باز بلاشعور بما یقولون بجواب الزام عدم فرق در افعال اختیاریه وغیر اختیاریه می گویند که فرق در حرکت مرتعش وحرکت مختار بالاضطرار معلوم ست ونمی دانند که این دلیل مبطل مزعوم باطل ایشانست نه مثبت آن فلا یدرون ان هذا الدلیل لیس لهم بل هو علیهم علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم ونیز ابن تیمیه در منهاج السنه بعد کلامی گفته والمقصود هنا التنبیه على اصل القدریة فان حقیقة قولهم ان افعال الحیوان تحدث بلا فاعل کما ان اصل قول الدهریة الفلاسفة ان حرکة الفلک وجمیع الحوادث تحدث بلا سبب محدث وکذلک قول من وافق القدریة من اهل الاثبات على ان الرب تعالى لا یقوم به الافعال وقال ان الفعل هو المفعول والخلق هو المخلوق کما یقول الاشعری ومن وافقه فانه یلزمه فی فعل الله ما لزم القدریة ولهذا عامة شناعات هذا القدری الرافضی على هؤلاء وهؤلاء طائفة من المثبتین لخلافة ابی بکر وعمر رضی الله عنهما وقد وافقهم فی ذلک کثیر من الشیعة الزیدیة والامامیة وغیرهم وقولهم کل حال اقل من قول القدریة بل اصل خطاءهم موافقتهم للقدریة فی بعض خطاءهم وائمة اهل السنة لا یقولون بشیء من هذا الخطاء ولذلک جماهیر اهل السنة من اهل الحدیث والفقه والتفسیر والتصوف لا یقولون بهذه الاقوال المتضمنة للخطاء ازین کلام نیز کما ینبغی تفضیح وتقبیح مذهب ابو الحسن اشعری اتباع او ظاهر میشود که ابن تیمیه قول اشعریه را مثل قول قدریه که بنابر افاده خود جناب مخاطب در مسلک اول مجوس این امت اند وقول شان بنابر تصریح ابن تیمیه مثل قول فلاسفه دهریه است دانسته وبرین قدر اکتفا نکرده بلزوم عامه تشنیعات والزامات علامه حلی که از ملاحظه منهاج الکرامه تفصیل آن ظاهر میشود بر ابو الحسن اشعری واتباع او اعتراف کرده حیث قال وعامة شناعات هذا القدری الرافضی على هؤلاء الخ ونیز بقول خود وائمة اهل السنة لا یقولون بشیء من هذا الخطاء ابو الحسن اشعری واتباع او را که اکابر واعاظم ائمه وشیوخ مخاطب اند وصاحب تحفه هم تقلید شان

٨١٣
ابن تیمیه تشنیعات علامه حلی را بر اشعریه لازم می داند

اختیار کرده و فاضل رشید هم خود را بزمرهٔ ایشان داخل ساخته کما لا یخفی علی ناظر الشوکة العمریة
از ائمهٔ اهل‌سنت خارج کرده بجرگهٔ اهل بدعت داخل نموده و نیز ابن تیمیه در منهاج السنه در جواب لزوم
عدم فرق در افعال اختیاریه و اضطراریه بر مذهب سنیه گفته والجواب ان هذا انما یلزم من یقول
ان العبد لا قدرة له علی افعاله الاختیاریة ولیس هذا قول امام معروف ولا طائفة
معروفة من الطوائف من اهل السنة بل ولا من طوائف المثبتین للقدر الا ما یحکی عن جهم
بن صفوان وغلاة المثبتة انهم سلبوا العبد قدرته قال ان حرکته کحرکة الاشجار
بالریاح ان صح النقل عنهم واشد الطوائف قربا من هؤلاء هو الاشعری ومن وافقه من
اصحاب مالک والشافعی واحمد وغیرهم وهو مع هذا یثبت للعبد قدرة محدثة واختیارا
ویقول ان الفعل کسب للعبد لکنه یقول لا تاثیر لقدرة العبد فی ایجاد المقدور فلهذا
قال من قال ان هذا الکسب الذی اثبته الاشعری غیر معقول وجمهور اهل الاثبات علی
ان العبد فاعل لفعله حقیقة وله قدرة واختیار وقدرته موثرة فی مقدورها کما
تؤثر القوی والطبائع وغیر ذلک من الشروط والاسباب فما ذکره لا یلزم جمهور اهل السنة
وقد قلنا غیر مرة نحن لا ننکر ان یکون فی بعض اهل السنة من یقول الخطاء لکن لا یتفقون
علی خطاء ازین عبارت هویداست که کسبیکه ابو الحسن اختراع کرده غیر معقول است و مذهبش خطا و خلاف
صواب است ولهذا ابن تیمیه دست از محامات او برداشته مرة بعد اخری بتفضیح و تقبیح او همت را مصروف
و برد و ابطال خرافتش عنان کلک گهرسلک را معطوف ساخته قلوب حضرات اشعریه را بافادات مشیقه
گداخته و نیز ابن تیمیه در منهاج بعد ذکر آیات عدیده دالّه بر ثبوت قدرت و اراده عبد گفته وقد اخبر
انّ العباد یفعلون ویصنعون ویعملون ویؤمنون ویکفرون ویتقون ویفسقون ویصدقون
ویکذبون ونحو ذلک فی مواضع واخبر ان لهم استطاعة وقوة فی غیر موضع وائمة اهل
السنة وجمهورهم یقولون ان الله خالق هذا کله والخلق عندهم لیس هو المخلوق فیفرقون
بین کون افعال العباد مخلوقة مفعولة للرب وبین ان یکون نفس فعله الذی هو مصدر
فعل یفعل فعلا فانها فعل للعباد بمعنی المصدر ولیست فعلا للرب تعالی بهذا الاعتبار
بل هی مفعولة له والرب تعالی لا یتصف بمفعولاته ولکن هذه الشناعات لزمت من

من لا يفرق بين فعل الرب ومفعوله ويقول مع ذلك ان افعال العباد فعل الله كما يقول ذلك جهم بن صفوان وموافقوه والاشعري واتباعه ومن وافقهم من اتباع الايمة ولهذا ضاق بهؤلاء البحث في هذا الموضع كما قد بسط في موضعه وكذلك ايضا لزمت من لا يثبت في المخلوقات اسبابا وقوى وطبائع ويقولون ان الله يفعل عندها لا بها فيلزم ان لا يكون فرق بين القادر والعاجز وان اثبت قدرة ويقول انها مقترنة بالكسب قيل له لم تثبت فرقا معقولا بين ما تثبته من الكسب و نفيت من الفعل ولا بين القادر والعاجز اذا كان مجرد الاقتران لا اختصاص له بالقدرة فان فعل العبد يقارن حيوته وعلمه وارادته وغير ذلك من صفاته فاذا لم يكن للقدرة تاثير الا مجرد الاقتران فلا فرق بين القدرة وغيرها وكذلك قول من قال القدرة موثرة في صفة الفعل لا في اصله كما يقول القاضي ابو بكر ومن وافقه فانه اذا اثبت تاثيرا بدون خلق الرب لزم ان يكون بعض الحوادث لم يخلقه الله وان جعل ذلك معلقا بخلق الرب فلا فرق بين الاصل و الصفة واما ايمة السنة وجمهورهم فيقولون ما دل عليه الشرع والعقل الخ و درين مقام نیز ابن تیمیہ بر مذہب ابو الحسن اشعریہ و اتباع او رد بلیغ کرده و او را مثل جہم بن صفوان از ایمہ اہل سنت بدر آورده ہدف سہام ملام خصام و مورد تشنیعات اہل اسلام گردانیده و از اعانت و نصرت او دست کشیده و در ہتک ناموس او کوشیده و ہفوات او را مورث عار و ننگ و عرصہ بحث را بر او تنگ دانسته و علامہ نحریر و محقق عدیم النظیر سباق غایات فضل و تحقیق و رافع اعلام تنقید و تدقیق ابن القیم حنبلی که تلمیذ رشید ابن تیمیہ است و فضائل عظیمہ و مآثر حمیده و مفاخر عالیه و مناقب سامیه و محاسن فاخره و معالی زاہره او از بغیۃ الوعاة سیوطی و درر کامنه و امثال آن پیدا است نیز در ابطال ہفوات ابو الحسن اشعری و اتباع او و تقبیح ترہات و خرافات ایشان مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و در حقیقت ایشان را بزمره مبتدعین و کفار و ضالین و ظانین غیر الحق ظن الجاہلیۃ و ظانین ظن السوء والجاہلین بصفاته والغافلین عن تعظیمه و تمجیده و تقدیسه داخل ساخته چنانچه در زاد المعاد فی ہدی خیر العباد در تفسیر قوله تعالی وطائفة قد اهمتهم انفسهم يظنون بالله غير الحق ظن الجاهلية گفته فلما فسر هذا الظن الذي لا يليق بالله عز وجل بانه سبحانه لا ينصر رسله وان امره سيضمحل

وانه يسلمه للقتل وفسر بعضهم ان ما اصابهم لم يكن بقضاء الله وقدره ولا حكمة له فيه
ففسر بانكار الحكمة وانكار القدر وانكار ان يتم امر رسوله ويظهره على الدين كله وهذا
هو ظن السوء الذي ظنه المنافقون والمشركون به سبحانه في سورة الفتح حيث يقول
ويعذب المنافقين والمنافقات والمشركين والمشركات الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء
وغضب الله عليهم ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصيرا وانما كان هذا ظن السوء
وظن الجاهلية وهو الظن المنسوب الى اهل الجهل وظن غير الحق لانه ظن غير ما يليق باسمائه
الحسنى وصفاته العليا وذاته المبرأة من كل عيب وسوء وخلاف ما يليق بحكمته وحمده
وتفرده بالربوبية والالهية وما يليق بوعده الصادق الذي لا يخلفه وبكلمته التي
سبقت لرسله انه ينصرهم ولا يخذلهم ولجنده بانهم هم الغالبون فمن ظن به انه لا ينصر
رسوله ولا يتم امره ولا يؤيده ولا يؤيد حزبه ويعليهم ويظفرهم باعدائهم ويظهرهم
عليهم وانه لا ينصر دينه وكتابه وانه يديل الشرك على التوحيد والباطل على الحق ادالة
مستقرة يضمحل معها التوحيد والحق اضمحلالا لا يقوم بعده ابدا فقد ظن السوء ونسبه الى
خلاف ما يليق بكماله وجلاله وصفاته ونعوته فان حمده وعزته وحكمته والهيته تأبى
ذلك وتأبى ان يذل حزبه وجنده وان يكون النصرة المستقرة والظفر الدائم لاعدائه
المشركين به العادلين به فمن ظن به ذلك فما عرفه ولا عرف اسمائه وصفاته وكماله وكذلك
من انكر ان يكون ذلك بقضائه وقدره فما عرفه ولا عرف ربوبيته وملكه وعظمته وكذلك
من انكر ان يكون قدر ما قدره من ذلك وغيره لحكمة بالغة وغاية محمودة يستحق الحمد
عليها وان ذلك انما صدر عن مشية مجردة عن الحكمة وغاية مطلوبة هي احب اليه من
فوتها وان تلك الاسباب المكروهة المفضية اليها لا يخرج تقديرها عن الحكمة لافضائها الى
ما يحب وان كانت مكروهة له فما قدرها سدى ولا انشاها عبثا ولا خلقها باطلا ذلك ظن
الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار واكثر الناس يظنون بالله غير الحق ظن السوء فيما
يختص بهم وفيما يفعله بغيرهم ولا يسلم من ذلك الا من عرف الله وعرف اسمائه وصفاته
وعرف موجب حمده وحكمته فمن قنط من رحمته وايس من روحه فقد ظن به ظن السوء

ظن السوء ومن جوز عليه ان يعذب اوليائه مع احسانهم واخلاصهم ويسوي بينهم
وبين اعدائه فقد ظن به ظن السوء ومن ظن انه يترك خلقه سدى معطلين عن الامر
والنهي ولا يرسل اليهم رسله ولا ينزل عليهم كتبه بل يتركه هملا كالانعام فقد ظن به
ظن السوء ومن ظن انه لا يجمعهم بعد موتهم للثواب والعقاب في دار يجازي المحسن فيها
باحسانه والمسيء باسائته ويبين لخلقه حقيقة ما اختلفوا فيه ويظهر للعالمين كلهم صدقه
وصدق رسله وان اعدائه كانوا هم الكاذبين فقد ظن به ظن السوء ومن ظن انه يضيع
عليه عمله الصالح الذي خالصا لوجهه الكريم على امتثال امره ويبطله عليه بلا سبب من العبد
او انه يعاقبه بما لا صنع له فيه ولا اختيار له ولا قدرة له ولا ارادة في حصوله بل
يعاقبه على فعله هو سبحانه به او ظن به انه يجوز عليه ان يويد اعدائه الكاذبين عليه
بالمعجزات التي يويد بها انبيائه ورسله ويجريها على ايديهم يضلون بها عباده وانه يحسن
منه كل شيء حتى تعذيب من افنى عمره بطاعته فيخلده في الجحيم اسفل السافلين وينعم
من استنفد عمره في عداوته وعداوة رسله ودينه فيرفع الى اعلا عليين وكلا الامرين
في الحسن سواء عنده ولا يعرف امتناع احدهما ووقوع الاخر الا بخبر صادق والا فالعقل
لا يقتضي قبح احدهما وحسن الاخر فقد ظن به ظن السوء این عبارت بلیغ وتحریر رشیق بنیان
هفوات وترهات اشعریه را از بیخ وبن برکنده واساس تلمیعات وتزویقات وتسویلات وتدلیسات
وتلبیسات حضرات سنیه را اساس منهدم ساخته قلوب اهل سنیه بملاحظه آن در پیچ وتاب وقرین انزعاج
واضطراب دوچند میگرداند ودامنهای شان وتخویش چاک وسرهای ایشان بر سر فلک که چنین
امام تحریر ومحقق متوحد ومدقق بی‌نظیر عقاید حضرات اشعریه را که صاحب تحفه وفاضل رشید وجناب
مخاطب در تشیید اساس خرافات شان چه پیچ وتاب ها که نمی‌خورند ودر تحسین وتلمیع آن چه رنجها که
نمی‌برند وچه اعذار بارده که پیش نمی‌نهند وچه حیل باطله که دست نمی‌زنند وبدامن چه اضغاث احلام
که نمی‌آویزند وچه تخدیعات وتوجیهات رکیکه که نمی‌انگیزند بزمره کفار وملحدین قرار داده وحال ایشان را
مطابق آیه ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار قرار داده ودیگر نمی‌بینی که جناب او
تصریح میکند که سلب حکمت وغایت ومصلحت را از افعال الهی نفی کند وتجویز عبث برای او تعالی شانه نماید

او بحق تعالی گمان بد دارد و گمان او گمان کفار است که داخل عذاب نار و خالد در جحیم شده بار و محروم
از ثواب پروردگار و محشور بذل و هوان و صغار و افتضاح و احتقار خواهند بود و ظاهر است که حضرات
اشاعره بدل و جان این بوس باطل و ظن شنیع اعتقاد دارند و در افعال حق تعالی حکمت و غایت را
ثابت نمی سازند و بر تعلیل افعال او بمصالح و حکم و غایات رد و تشنیع می کنند و تشنیعات بران می زنند
و بر بلا تجویز عبث بر حق تعالی می نمایند مولوی عبد العلی در شرح مسلم میگوید الشمعونیة قالوا اولا ان کان
النسخ لحکمة ظهرت للناسخ الآن ولم یکن ظاهرة من قبل فبداء ای فالنسخ بداء و جهل بعواقب
الامور والا یکن لحکمة ظهرت فعبث ای فهو عبث من غیر فائدة قلنا المصلحة قد تتجدد بتجدد
الاحوال والحاکم کان یعرف فی الازل ان المصلحة تتجدد فان الکلام فیما لیس بحسن ولا قبیح لذاته
واما ما هو حسن لذاته وقبیح کذلک فلا یقبل النسخ عندنا ایضا فلا بداء فان اریدیا الظهور الظهور
للحاکم بعد الجهل به فنختار انه لم یظهر الآن بل کان ظاهرا له من الازل ولا یلزم العبث فالملازمة
الثانیة ممنوعة وان ارید به الوجود فی الفعل واتصافه به فلزوم البداء ممنوع کیف وانه کان العلم
من الازل انه تتجدد مصلحة فیه علی ان الاشاعرة التابعین للشیخ ابی الحسن الاشعری یختارون
الشق الثانی ولا یبالون عبثا فانهم لا یرون اشتمال احکامه علی المصالح لان الله تعالی یفعل ما یشاء
ویحکم ما یرید از این عبارت ظاهر است که حضرات اشاعره نسخ احکام را بلا فائده و عبث محض می دانند و اشتمال
احکام الهی بر مصالح منکر می باشند و نیز بحر العلوم در شرح مسلم گفته مسئلة لا یجوز عند الحنفیة والمعتزلة
نسخ حکم فعل لا یقبل حسنه او قبحه السقوط کوجوب الایمان وحرمة الکفر وسائر العقائد الباطلة
وقد مر من قبل ان قلت الکل عند المعتزلة غیر الجبائیة کذلک لان حسن کل فعل وقبحه عندهم
لذات الفعل وما بالذات لا یتخلف قلت ما لغیره قد یغلب علی ما بذاته فیتخلف عنه ما لذاته
کما فی برودة الماء وقد مر فی المبادی الاحکامیة ویجوز نسخ وجوب الایمان وحرمة الکفر
عند الاشاعرة التابعین للشیخ ابی الحسن الاشعری ومنهم الشافعیة اذ لا حسن ولا قبح عندهم
الا شرعا فالایمان والکفر سیان عندهم وما اوجب الشرع فهو حسن وما حرم فهو حرام ومن ثمه
جوزوا نسخ جمیع التکالیف عقلا الا الامام حجة الاسلام الغزالی قدس الله سره قال یجب علی
معرفة النسخ والناسخ وهو تکلیف قیل فی جوابه سلمنا انه لا بد من تلک المعرفة ولا یجب

احکام الهی نزد اشاعره [illegible] عبث [illegible]

ایمان و کفر نزد اشاعره یکسان است

۸۱۹

على المكلف تحصيل تلك المعرفة بل يجب على الله تعالى عقلا على اصول اهل الاعتزال وعادة
على ما يقتضيه اصول اهل السنة القامعين للبدعة كثرهم الله تعالى تعريف الناسخ للعباد
تفضلا منه تعالى على عباده واذا لم يجب على المكلف فلا تكليف به او نقول يجب على المكلف
اعتقاد ان الناسخ خطاب من الله تعالى والا اي وان لم يجب فهو يعمل بالمنسوخ ولو عمل به
لاثم قطعا فان العمل بالمنسوخ حرام فهذا العقد مطلوب منه وهو تكليف فتدبر واعترض
عليه مطلع الاسرار الالهية والدي قدس سره اما اولا فلانه لما فرض وجوب
اعلام الله تعالى انتساخ الحكم فلا يقرب الى العمل به فلا ياثم وان عمل به مع هذا العلم
فلا ينفع الوجوب عليه دفعا لهذا الاثم واما ثانيا فلان الغرض انتفاء التكاليف راسا
لا بالايجاب ولا بالتحريم فلو فرض انتفاء هذه المعرفة والعمل بالمنسوخ لا يلزم الاثم
كيف وصار هذه الاحوال حال انتفاء البعثة فالافعال كلها على الاباحة فالعمل بالمنسوخ
والناسخ سيان فلا اثم نعم لو لم يكن هذه المعرفة وقع في تعب العمل بالاحكام المنسوخة
من غير فائدة فيلزم العبث لكن لا يلزم منه وجوب هذه المعرفة اذ لا استحالة
عند الاشعرية في ايقاع الله تعالى عبيده في العبث فافهم واخر عبارت ابن القيم نيز صريحست
در انكه بحق تعالى گمان بد دارد كسيكه گمان ميكند كه هرچه از حق تعالى صادر شود نيكوست تا آنكه اگر او تعالى
شانه عياذا بالله كسي را كه عمر خود در طاعات وحسنات سپري ساخته واز معاصي وآثام وفواحش وقبائح
خود را باز داشته بعذاب دائمي سپارد واو را باسفل السافلين در ركات جحيم در آرد وكسي را كه عمر خود در عداوت
او تعالى شانه وعداوت رسل ودين او بسر كرده واز حسنات وطاعات ومراضي الهي نامي نبرده در اعلى
عليين جا دهد وتاج ثواب دائمي بر سر او نهد در هر دو امر مذكور فرقي نيست واز خداي عادل هر دو نيكو
وخوب وبجا وتحسين ست غايت الامر اينست كه امتناع احد الامرين ووقوع آخر بخبر صادق ثابت گرديده
ورنه عقل مقتضي تقبيح احدهما وتحسين آخر نيست وبر ظاهرست كه اين مذهب شنيع وقول قبيح كه ابن القيم
تصوير وتقرير آن باين بلاغت وجزالت ورشاقت ومتانت نموده مذهب حضرات اشاعره است
كه ايشان ميگويند كه تعذيب عباد ونكوكاران وادخال شان در نار واثابت فساق وكفار واعداء شان
در دار القرار بر حق تعالى جائز است وعقل مقتضي قبح وشناعت اين معني وموجب حسن عكس آن نيست

چنانچه جناب مخاطب هم در مسلک اول این معنی را از سفینه ملتانی نقل کرده و در دیگر کتب عقائد و اسفار
کلامیه سنیه مضبوط و مشروح است و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیه ان تعذبهم فانهم عبادك وان
تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم گفته مذهبنا انه يجوز من الله تعالى ان يدخل الكفار في الجنة
وان يدخل الزهاد والعباد في النار لان المسلك ملكه والملك يفعل في ملكه ما شاء لا اعتراض
لاحد عليه فذكر عيسى هذا الكلام ومقصوده منه تفويض الامور كلها الى الله وترك
التعريض والاعتراض بالكلية ولذلك ختم الكلام بقوله فانك انت العزيز الحكيم يعني انت
قادر على ما تريد حكيم في كل ما تفعل لا اعتراض لاحد عليك فمن اين انا والخوض في احوال
الربوبية پس بالبديهه ثابت شد که ابن القیم حضرات اشاعره را از جمله ظانین بالله ظن السوء ظن الجاهلیة میداند
و آستین همت برای ابطال خرافات و ترهات و طامات ایشان می فشاند و ایشان را باسفل سافلین رکاکت
جرح و قدح و تفضیح و تقبیح می رساند و هم الحمد که از افاده رشیقه ابن القیم جمیع هفوات و ترهات ملتانی که جناب
مخاطب در مسلک اول نقل کرده باعث خلاص از اشکال و معضل بر بنیاد استند و ناقص شیده هم در شوکت
عمریه دست بران انداخته و مایه جان بری از شرمساری و افتضاح روبروی اهل اسلام انگاشته و رد
تفصیلی آن که مفحم اهل لجاج و منکس رؤس هرزه درایان است در ضربت حیدریه بیان شافی و وافی مذکور
و جناب مخاطب با این همه بلند خوانیها و کبر و غرور از آن اغماض نظر و طی کشح کرده و با وصف افتخار و مباهات
بر تقریر اعتراضات و اشکالات از طرف اهل حق و باز تقریر و تحریر العنوان معقول و منقول تزییف نمودن
از ذکر افادات ضربت حیدریه و دفع آن دل دزدیده و بهمان تقویم پارینه و نقش منقوش و شبهات مخدوش
دست انداخته سراسر باطل و مضمحل گردیده و عبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري الحنفي که محامد و مناقب او
از کتاب اعلام الاخیار و کشف الظنون سابقا شنیدی و جناب مخاطب در مسلک اول بافادات
او احتجاج و استدلال میکند و او را از قدمای اصولیین می شمارد و عصبیت او را در اخفای شناعت
امام اعظم که تقدیم قیاس بر خبر میکند نقل کرده عورت او را در انکار چنین امر ثابت از کشف او مکشوف میسازد
نیز در تفضیح حضرات اشعریه کوشیده که بعد نقل تجویز تکلیف ما لا يطاق از این حضرات از اصحاب خود در
منع آن نقل کرده که هر که از فعلی عاجز باشد تکلیف او بآن فعل سفه و حمق ظاهر است مثل تکلیف اعمی بنظر
و غیر آن پس نسبت آن بحکیم علیم جل جلاله و عز شانه روا نباشد در کشف الاسرار مذکور است واعلم ان الامة

تصریح فخر رازی باینکه جایز است
که حق تعالی زهاد و عباد را در نار
و کفار را در جنت
داخل سازد

ان الایمة قد اختلفوا فی جواز التکلیف بالممتنع وهو المسمی تکلیف ما لا یطاق فقال اصحابنا
رحمهم الله لا یجوز ذلک عقلا ولهذا لم یقع شرعا وقالت الاشعریة انه جائز عقلا واختلفوا
فی وقوعه والاصح عدم الوقوع الی ان قال وتمسک اصحابنا بان تکلیف العاجز عن الفعل بالفعل
یعد سفها فی الشاهد کتکلیف الاعمی بالنظر فلا یجوز نسبته الی الحکیم جل جلاله لتحقق
ان حکمة التکلیف هو الابتلاء عندنا وانما یتحقق ذلک فیما یفعله العبد باختیاره فیثاب
علیه او یترکه باختیاره فیعاقب علیه فاذا کان بحال لا یمکن وجود الفعل منه کان
مجبورا علی ترک الفعل فیکون معذورا فی الامتناع فلا یتحقق معنی الابتلاء ویعرف باقی
الکلام فی علم الکلام بحمد الله والحمد والمنة که صاحب کشف الاسرار هم از کشف اسرار و هتک استار و اظهار عوار حضرات
اشاعره دریغ نکرده و برملا ثابت کرده که این حضرات بتجویز تکلیف ما لا یطاق بر رحیم خلاق مخالفت کتاب
نموده اند و امری که صراحة سفه و حمق و بیدانشی است عیاذا بالله بحکیم مطلق نسبت نموده و رعایت حکمت
تکلیف را از دست داده سر در بیابان بیهوده سرای نهاده باوصف حصول اضطرار و سلب قدرت و اختیار
که مناط ابتلا و اختبار است تکلیف را جائز دانسته اند و از طرائف مقام آنست که مخاطب فقام حسب عادت
قدیم و دیدن قویم خود که بسبب مزید اطلاع بر مذاهب اکابر ائمه و مشایخ مقتدایان خود بنابر تقلید متکلمین
خود که محض تعصب و ناحق کوشی پیش نظر می دارد و همت را بر رد و ابطال و عادی صحیحه می گمارد و اساطین
خود را رجما بالغیب از شنعت و عیب بری و طاهر الجیب می انگارد مطمح نظر داشته و از تحقیقات و افادات
محققین و منقدین ائمه خود خبری بر نداشته نسبت جبر را با اهلسنت افترا محض و بهت بحت انگاشته و نسبت
کنندگان جبر را بسوی این حضرات مستحق تشنیعات شنیعه و قبائح فظیعه پنداشته بلکه از این هم بالاتر رفته
اهل حق را سزاوار لقب جبریه انگاشته و احادیث و روایات ائمه دین و اساطین مسلمین و اکابر متقدمین و
مشایخ متقدمین مذهب خود را بنظر بصیرت ندیده و گرد تفحص کتب صحاح و مسانید و سنن خود نگردیده و بمحض
هواجس و وساوس بلا تدبر و تامل و رجوع تحقیقات و افادات محققین و شراح کتب احادیث خود و بلا امعان
نظر در تدقیقات علمای کرام اهل حق بر محسوب شدن کنایات شیعه در اعمال مخالفین زبان طعن دراز ساخته
و آن را بجبر صریح و ظلم قبیح انگاشته چنانچه در مسلک اول گفته اما اطلاق جبری بر سائر اهلسنت محض تعصف
نا گزیر باشند بلکه اسفار و مجلدات مشهوره [illegible]

انکار صاحب منتهی از انتصاف [illegible]
وابستن به اعتقاد جبر

نفشان جعل سیرت را صلاحی نتوان کرد بلی این لقب در حق امامیه سزاوار است که حدیث طینت را بجهت حسن
سیرت معتقد اند کما مر و گویند که عبادات اهلسنت بجانب ما باز میگردد و گناهان ما در اعمال سنیان محسوب
میشود و هل هذا الا جبر صریح و ظلم قبیح الی غیر ذلک من الروایات و الاعتقادات الفاسدة
انتهی و اعجباه و واحیرتاه که مخاطب متحذلق از اتصاف اهلسنت بجبریت و صحت اطلاق لقب جبریه
بر ایشان سر می تابد و تحاشی از آن می نماید و آنرا در غایت شناعت و فظاعت و رسوایی می داند و غیظ و غضب
بسیار ظاهر می نماید و از جامی و و شکن بر جبین می شکند و نمی داند که لن یصلح العطار ما افسد الدهر
اتصاف حضرات اشاعره و امام الاشاعره ابوالحسن اشعری که بتصریح فاضل رشید در شوکت عمریه امام
سنیه است بجبریت امری است ظاهر و عیان و عیان را چه بیان مگر آنفا شنیدی که جبریت حضرات اشاعره
بافادات و تحقیقات کمال الاذکیا و نظام العلما و بهاری و بحر اجاج و شیخ الاسلام ثابت و متحقق است پس تحاشی
مخاطب ناشی از مناشی عصبیت و خواشی تعنت است لا غیر بحیرتم که ایا نظام العلما و بحر العلوم و شیخ الاسلام
و بهاری و کمال الاذکیا را خفاش نفشان جعل سیرت و کذابان دروغگویان و مفتریان بیدینان مینماید
قرار خواهد داد و یا چار و نا چار شاء او ابی باتصاف حضرات اشاعره که ائمه اهلسنت اند بجبر اعتراف خواهد کرد
و از تحاشی و تبختر و تکبر و انکار و فرار خود رجوع نموده پی سپر طریقه اعتراف بصدق کلام صاحب کامل که
جبری را از القاب اهلسنت شمرده خواهد گردید و بر تشنیع شنیع و زبان درازی و هرزه درایی و یاوه سرایی
و بالا خوانی و بلند نامی خود غرق عرق ندامت و تشویر و معترف بجرم و تقصیر خواهد شد و هر گاه صحت ادعای
صاحب کامل بخصوص ائمه سنیه ظاهر شد و واضح گردید که حضرات اشاعره بافادات و تحقیقات ایشان
معتقد جبر اند پس همه تشنیعات و هفوات و خرافات جناب مخاطب بر سر ائمه و مشایخ او که باقصی الغایب
در تعظیم و تبجیل ایشان میکوشد و جام ولا و محبت ایشان می نوشد خواهد رسید و لا یحیق المکر السیئ الا
باهله الحاصل اگرچه جناب مخاطب نحریر بزعم خود درین مقام طعن و تشنیع و تعییر و تقبیح عظیم باهل حق راجع
ساخته لیکن در حقیقت بحر العلوم خود و والد ماجد او و شیخ الاسلام سنیه و کمال الاذکیا و ملا محب الله بهاری
که اشاعره را مجبره می دانند خفاش نفشان جعل سیرت و کذابان و مفتریان فاسد العقیدت قرار داده و داغ
جرح و طعن عظیم بر نواصی ایشان نهاده مقام تحیر است که اگر اهل حق بسبب تعصبات شنیعه بحر اجاج حرفی در
توهین او بر زبان آرند جناب مخاطب فاضل رشید شور شکایت بر بلند و آنرا در غایت شناعت و فظاعت

٨٢٢

دفطاعت پندار ندو خود ملازمان مخاطب بمقام حمایت حضرات اشاعره بحراجاج وموالدا جد شیخ و شیخ
الاسلام و دیگر اکابر را باین تعبیر بن عظیم و تقبیح قبیح و تشنیع شنیع و تهجین فظیع یاد فرمایند که او شان اخفافش
منشان حبل سیرت قرار و بهند طرفه تر انست که حضرتش بیشترک از همین عبارت که دران طعن و تشنیع بلیغ بنسبت
جبر با اهل سنت نموده بکتاب منهاج ابن تیمیه استناد و احتجاج نموده و او را بشیخ الاسلام وصف کرده و از
جمله اکابر و اعاظم ائمه و مشایخ خود دانسته و رحمت براو فرستاده چنانچه قبل ازین عبارتش بفاصله
یسیره در انکار ناصبیت اهل سنت گفته و ناصبی شخصی است که با اهلبیت نبوی و ذریت مرتضوی من
حیث الاعتقاد دشمن بود و ریختن خون ایشان حلال داند و در بدگوئی ایشان دقیقه فرو نگذارد یا با شیعیان
ایشان از جهت انقیاد و محبت باینها بدی نه از جهت مال و منال و دنیا عداوت بهم رساند و علی ای تقدیر
مذهب اهل سنت از بینهم الوان منزه و واقع شده نه ای که تنزه ایشان از امور سابقه مثل بدیهیات اولیه
است اما تنزه ایشان از عداوت شیعه من الحیثیة المذکورة التی یدل علیها بعض روایاتهم الموضوعة
کما لا یخفی علی من طالع النزهة الاثنی عشریة فهو ایضا کذلک زیرا که قدیما و حدیثا طائفه متشیعین را در بسیاری
تکذیب میکنند و شیعه ابلیس شیطان تعبیر میفرمایند چنانچه تصانیف امام شمس الدین ذهبی و منهاج شیخ الاسلام
ابو العباس و صواعق محرقه ابن حجر هیتمی مکی و صواقع خواجه نصر الله کابلی و تحفه علامه دهلوی رحمة الله
علیهم اجمعین برین گواه است و کفی بالله شهیدا انتهی سبحان الله تبریه اهل سنت از ناصبیت بکتاب
منهاج ابن تیمیه که بر عکس آن بوضوح دلالت دارد حواله می فرماید و او را بشیخ الاسلام می ستاید و رحمت
براو می فرستد و او را از اکابر و اعاظم ائمه و مشایخ خود می انگارد بلا تدبر و وی هر چه تمام تر نسبت جبر
باهل نحله خود که ابن تیمیه باشد در صدد تمام اثبات آن نموده چنین تشنیع شنیع می زند در حقیقت اساس
دین و دیانت و ورع و امانت شیخ الاسلام و دیگر اعاظم خود که ابو الحسن اشعری و اتباع او را جبری می دانند
می کند و چگونه از اتصاف حضرات اشاعره با اتصاف باعتقاد جبر سر توان تافت با مکابری و لو بالغ
فی العناد و تشکیکی در چنین امر ظاهر توان انداخت که فخر الدین رازی که فخر الاشاعره است بطیب نفس باین اعتقاد شنیع
راضی است و جناب او جسارت را باقصی الغایت رسانیده و از تفوه بلفظ جبر هم احتراز نمی نماید و بر خلاف
دیگر اشاعره که بنابر افاده نظام العلما با وصف ایمان قلبی باعتقاد جبر احتراز از لفظ جبر می کنند اهتمام تمام
در توفیق لسان با جنان برغم الانوف ائمة الاعیان بکار می برد و بنابر مزید جسارت و حیا بی خود و بی اعتبار

وبلا مبالات وسواس بصحت جبر ندا می‌‌دهد وبنا بر مزعوم باطل خود جبر را از کلام ربانی وآیات بینات یزدانی
باثبات میرساند وبرین بهتان اکتفا نکرده اثبات جبر را که بنابر تصریحات نحاریر وحذاق علما باطل
وسفسطه محض ست بجناب وصی خیر الانام علیهما وآلهما الاف التحیة والسلام منسوب می‌سازد وکلام معجز
نظام آنحضرت را فهمیده برین مذهب صریح البطلان فرود می‌آرد واثبات جبر را بحجة الاسلام غزالی هم
نسبت میکند چنانچه در تفسیر کبیر در تفسیر آیهٔ لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم
اذان لا یسمعون بها گفته احتج اصحابنا بهذه الآیة علی صحة قولهم فی خلق الاعمال فقالوا لا شك
ان اولئك الکفار کانت لهم قلوب یفقهون بها مصالحهم المتعلقة بالدنیا ولا شك انه
کانت لهم اعین یبصرون بها المرئیات واذان یسمعون بها الکلمات فوجب ان یکون المراد
من هذه الآیة تقییدها بما یرجع الی الدین وهو انهم ما کانوا یفقهون بقلوبهم ما یرجع الی
مصالح الدین وما کانوا یبصرون ویسمعون ما یرجع الی مصالح الدین واذا ثبت هذا
فنقول ثبت انه تعالی کلفهم بتحصیل الدین مع ان قلوبهم وابصارهم واسماعهم ما کانت صالحة
لذلك وهو جاری مجری المنع عن الشیء والصد عنه مع الامر به وذلك هو المطلوب قالت
المعتزلة لو کانوا کذلك لقبح من الله تکلیفهم لان تکلیف من لا قدرة له علی الفعل قبیح غیر لائق
بالحکیم فوجب حمل الآیة علی ان المراد منه انهم لکثرة الاعراض عن الدلائل وعدم الالتفات
الیها صاروا متشبهین بمن لا یکون له قلب فاهم ولا عین باصرة ولا اذن سامعة والجواب ان
الانسان اذا تأکدت نفرته عن شیء صارت تلك النفرة المتأکدة الراسخة مانعة له عن فهم الکلام
الدال علی صحة الشیء ومانعة عن ابصار محاسنه ومانعة له عن سماع محاسنه وفضائله وهذه
حالة وجدانیة ضروریة یجدها کل عاقل من نفسه ولهذا السبب قالوا فی المثل المشهور
حبك الشیء یعمی ویصم واذا ثبت هذا فنقول ان اقواما من الکفار بلغوا فی عداوة الرسول صلی الله
علیه وسلم وفی بغضه وفی شدة النفرة عن قبول دینه والاعتراف برسالته هذا المبلغ
واقوی منه والعلم الضروری حاصل بان حصول الحب والبغض فی القلب لیس باختیار الانسان
بل هو حالة حاصلة فی القلب شاء الانسان ام کره واذا ثبت هذا فنقول ظهر ان حصول
هذه العداوة والنفرة فی القلب لیس باختیار العبد وثبت انه متی حصلت هذه النفرة

تصحیح تحریر رازی

۸۴۷

النفرة والعداوة في القلب فان الانسان لا يمكنه مع تلك النفرة الراسخة الشديدة تحصيل
الفهم والعلم واذا ثبت هذا ثبت القول بالجبر لزوما لا محيص عنه ونقل عن امير المؤمنين
علي بن ابي طالب رضي الله عنه خطبة في تقرير هذا المعنى وهو في غاية الحسن روى الشيخ احمد البيهقي
في كتاب مناقب الشافعي رحمة الله عليه عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه خطب الناس فقال واعجب
ما في الانسان قلبه فيه موادّ من الحكمة واضدادها فان سنح له الرجاء اولهه الطمع وان هاج له الطمع
اهلكه الحرص وان ملكه الياس قتله الاسف وان عرض له الغضب اشتد به الغيظ وان اسعد بالرضى
نسي التحفظ وان ناله الخوف شغله الحزن وان اصابته المصيبة قتله الجزع وان وجد مالا اطغاه الغنى
وان عضّته فاقة شغله البلاء وان اجهده الجوع قعد به الضعف فكل تقصير به مضرّ وكل افراط
له مهلك واقول هذا الفصل في غاية الجلالة والشرف وهو كالمطلع على سرّ مسئلة القضاء والقدر
لان اعمال الجوارح مربوطة باعمال القلوب وكل حالة من احوال القلب فانها مستندة الى حالة اخرى حصلت
واذا وقف الانسان على هذه الحالة علم انه لا خلاص من الاعتراف بالجبر وذكر الشيخ الغزالي رحمه الله
في كتاب الاحياء فصلا في تقرير مذاهب الجبر الخ واعجباه وواسفاه كه فخر الدين رازي كه امام الاشاعره است
با وصف اينهمه طول باع و نبالت و عظمت و امامت و نبالت كه فاضل مخاطب در مسلك اول ادرا بفخر المتكلمين و حجة الاسلام
والمسلمين والامام المتبحرين مي ستايد چندان مستغرق بحار بي تدبري گرديده كه بي محابا بكمال نشاط و انبساط بتصريح تمام جبر را
ثابت مي سازد و از مواخذات حذاق محققين و ايه ناقدين و علماء كرام و متدينين اهل اسلام باكي بر نداشته سر اثبات جبر از
آيات ملك علام و كلام وصيّ برحق حضرت سرور انام عليهما الاف التحية والسلام وارد و از اهل دين و طلبه علوم شرم نمي آرد
و هرگاه فخر رازي در اثبات مذهب جبر كه در بطلان آن هيچ عاقل را ارتيابي و كلامي نيست و بتصريح ايه سفسطه محض
و خلاف بداهت و باعث سقوط تكاليف شرعيه و عدم ترتب عذاب و ثواب است و موجب نسبت ظلم و جور بارحم الراحمين
تعالى عن ذلك علوا كبيرا كوشيده و بصراحت تمام بدلالت مطابقي بلا مداخلت تضمن و التزام اعتراف بان نموده و از مزيد
جسارت مرتكب نسبت اثبات آن بجناب علي بن ابي طالب عليه السلام گرديده پس درين جا الزام را هم مدخلي نماند كه
رازي رافعا عقيرته بثبوت جبر ندامي دهد و در حقيقت اساس دين و اسلام خود ميكند و كمال عقل و تدين و تورع خود
باثبات ميرساند بلكه بتمكين انواع معاصي و مخازي و شرور و فجور مژده هاي تازه ميرساند و در قلوب اتباع خود شبهات
سخيفه جبر را كه محض ظلم و جور است راسخ ميسازد و معذوريت ايشان در ارتكاب معاصي و آثام و معاندت ملك علام عدم

انجاه ذم ولوم بكفار لئام ظاهر مي نمايد كه بتصريح افاده مي فرمايد كه حق تعالى ايشانرا از ديدن آيات الهي و شنيدن آن باوصف امر بآن منع كرده بحيرتم كه مخاطب كثير الحيا الحال خفاش عشي وجعل سيرتي را بكدام كس از جبر خواهد فرمود و لقب جبري را در القاب كدام كس خواهد افزود و آيا الحق جبريه اند كه خرافات وهفوات رازي جبري را از بيخ و بن بر كنده اند يا رازي فخر الاشاعره جبري است كه بتصريح تمام بلا خوف وهراس از تشنيعات اهل اسلام ببانگ بلى هنگام ندا مي دهد كه جبر ثابت گرديد و مرة بعد اخرى باين نعيق وشهيق بر فع صوت ميكند و بزعم خود اثبات ان از كلام الهي وارشاد وصي برحق جناب رسالت پناهي صلوات الله وسلامه عليه وآله نموده بر خود مي نازد و افادات عدليه را بخرافات وهميه بگمان خويش باطل مي سازد و بشبهات ضعيفه در بنيان راسخ جبال منيفه رخنه مي اندازد و اگر بعد چنين وضوح وظهور و اقرار و اعتراف و اهتمام وجد وجهد و كد و كوشش در اثبات جبر حضرات اهل سنت جبريه نباشند پس نميدانم كه نسبت ديگر مذاهب بارباب آن چگونه توان كرد سبحان الله و من جانش مشهور است آمد كه مدعي سست گواه چست امام رازي امام الاشاعره باين اهتمام بليغ دماغ خود در اثبات جبر مي سوزد و بر ملا ندا بثبوت آن مي دهد و جناب مخاطب نسبت جبر را باهل نحله خود محمول بر خفاش عشي و جعل سيرتي ميكند و ازين جاست كه چون رازي بكمال فخر و مباهات جبر را ثابت ساخته و شنائع و فظائع و فضائح و قبائح آن بخاطر عالي نا آورده شيخ الاسلام ابن تيميه تصريح فرموده كه رازي بلكه آمدي نيز از جبريه هستند حيث قال في المنهاج ثم المثبتون للصفات منهم من يثبت الصفات المعلومة بالسمع كما يثبت الصفات المعلومة بالعقل وهذا قول اهل السنة الخاصة اهل الحديث ومن وافقهم وهو قول ائمة الفقهاء وقول ائمة الكلام من اهل الاثبات كابي محمد بن كلاب وابي العباس القلانسي وابي الحسن الاشعري وابي عبد الله بن مجاهد وابي الحسن الطبري والقاضي ابي بكر بن الباقلاني ولم يختلف في ذلك قول الاشعري وقدماء اصحابه لكن المتاخرين من اتباعه كابي المعالي وغيره لا يثبتون الا الصفات العقلية واما الجبرية فمنهم من ينفيها ومنهم من يتوقف فيها كالرازي والآمدي وغيرهما الخ و آنا از عار اين معنى كه لقب جبري از حق اماميه سزاوار است پس منشأ آن مزيد جسارت آن والا تبار است و استدلال بحديث طينت اعجوبه روزگار و موجب تحير افكار و باعث استغراب اهل ابصار و سبب اضطراب و انتشار حواس معتقدين مخاطب عمدة الاحبار است زيرا كه مجرد روايت حديثي كه ظاهرش هم خلاف با تفرق في المذهب باشد موجب تصحيح نسبت خلاف مذهب

تصريح ابن تيميه بانكه فخر رازي و آمدي از جبريه بوده‌اند

جواب اعتراض مخاطب بحديث طينت

بر صحت طینت

مذهب بار بار پاسان نمیکردد و اینک آیات قرآن شریف مشحون است بایهام تجسیم و تشبیه و غیران و همچنین بیدای اینروایات موهم آنست پس بنابر مزعوم جناب مخاطب الملحدین و کفار را میرسد که این همه مذاهب شنیعه باهل اسلام منسوب سازند

بالجمله بدیهی است که اگر حدیث طینت بظاهر موهم جبر باشد از ان صحت نسبت جبر باهل حق لازم نمی آید بخلاف حضرات

اشاعره که ائمه و مشایخ سنیه اند باهتمام بلیغ نفی اختیار و قدرت از عبد می نمایند و امام رازی و امثال او بصراحت

تمام بدلالت مطابقی ادعای صحت جبر می نمایند و حضرت مخاطب بسبب مزید حیا و انصاف ائمه خود را که باهتمام تمام

در اثبات جبر دارند و بر خلاف آن رد بلیغ می نمایند از خس و خاشاک جبر منزه و پاک میسازد و بلکه بر نسبت جبر باین حضرات

شوری در عالم می اندازد و اهل حق را که سلفاً عن خلف در قلع و قمع اساس خرافات و جزافات جبریه مساعی جمیله

بذل میکنند بسبب محض روایت حدیث طینت بلا لحاظ افادات و تحقیقات و تاویلات و توجیهات متینه ائمه اطهار

نسبت جبر بایشان میکنند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا سبحان الله حضرت مخاطب تحقیقات علمای اخیار

و افادات محققین عالی فخار که در تحقیق و توضیح و تبیین نکات و اسرار روایات و اخبار و حل اعضالات و اشکالات

احادیث و آثار و کشف دقائق و حقائق ارشادات ائمه اطهار و توجیه و تاویل غوامض احادیث ان خاصان پروردگار

و اقتباس انوار آن معادن حکم و اسرار صلوات الله و سلامه علیهم ما دامت الآصال و الاسحار گوی مسابقت بر اقران

و امثال ربوده زنگ شبهات و تشکیکات از خواطر مستفیدین زدوده عقد اعضالات و اشکالات را بناخن تحقیق

و تدقیق کشوده بنظر بصیرت ندیده و نه بملاحظه روایات و احادیث مذهب خود و افادات و تحقیقات اعلام محققین

خویش فایز گردیده بمحض هواجس و وساوس نفسانی بلا تامل و تدبر احادیث و روایات اهل حق را بنظر موف متعصب

و دیده خیره بعناد ائمه امجاد علیهم الصلوة و السلام الی یوم التناد دیده بکنه آن وا نرسیده بر ظاهر آن پیچیده

غرائب افادات حواله کلک گهر سلک نموده از حقیقت فضل و اطلاع و طول باع و مزید مهارت و ممارست خود بعلوم

حدیث آگاه فرموده و اعتقاد خدام عالی مقام را بافاده چنین غرائب بوقلمون سست ساخته جوش و خروش

ایشان را بدل سرویها مبدل کرده و هر چند می خواستم که طرق احادیث طینت درین جا نوشته بتفصیل تمام

تحقیق مقام نگارم لیکن خوف اطناب و اسهاب دامن احقر از ان میکشد ناچار برد طعن مخاطب اقتصار نموده معروض

اهل حق بسوی مخالفین و عود حسنات مخالفین بمومنین با مراعات طریقه ایجاز و اختصار اکتفا و اقتصار می نمایم

مخفی نماند که می تواند که مراد از رد حسنات مخالفین باهل حق آن باشد که چون اعمال مخالفین بسبب فقدان

شرط صحت که ایمان است هباء منثورا است و از درجه صحت ساقط و از رتبه قبول هابط و ثمر نفعی بمخالفین

۸۲۷

[Margin, partly illegible] جواب از حدیث طینت مشتمل بر ... شیعه ... حسنات ... معاصی ...

موجب نجات وسعادت ایشان نیست بلکه چنانچه اعمال وافعال وعبادات وطاعات کفار و ملاحده و زنادقه
اشرار صحیح نیست وجزائی ونفعی بران مترتب نمیشود همچنان اعمال خیر مخالفین و ثواب نیز نفعی بایشان
نمیرساند وقابل قبول وفائز بدرجه صحت نیست پس حق تعالی حسنات واعمال خیر مخالفین را ازدرجه اعتبار
ساقط فرموده ثوابیکه برین اعمال برتقدیر صحت ان مترتب میشد محض بتفضل واحسان خود باهل حق عنایت
خواهد کرد وظاهرست که درین معنی هیچ جوری وظلمی وحیفی ومخالفت عدل ونقصی نیست که کسی زبان
اعتراض بران تواند کشود وآنرا خلاف قوانین عدل گمان تواند نمود زیراکه مخالفت عدل وقتی لازم آید
که باوصف صحت اعمال خیر مخالفین ولیاقت آن برای قبول ووقوع آن حسب امر الهی باوصف اجتماع
شروط وانتفاء موانع حق تعالی ثواب وجزاء آن بایشان ندهد بلکه آنرا درنامه اعمال دیگری بنهد وظاهرست
دلالتظاهر الشمس که هرگز اعمال مخالفین ونواصب صحیح نیست وچون ایمان که اصول الاصول حسنات وسرمایه
سعادات وشرط اعظم قبول جمیع طاعاتست مفقود باشد واختلال دیگر شرائط ولوازم علاوه بران
پس درحبط این اعمال واحباط ثوابیکه مخالفین برتقدیر صحت این افعال مستحق آن میشدند محض تفضل ورحمت
واحسان وکرم وامتنان خود باهل ایمان هیچگونه مخالفت عدل وتلوث بشوائب ظلم وجور وعدوان لازم
نمی آید وهمچنین هرگاه سیئات واعمال سیئه اهل حق بمخالفین محمول برظاهر شود وجه آن نیز ظاهرست زیراکه سبب صدور
معاصی وسیئات از اهل ایمان آنست که حضرات ائمه طاهرین واهلبیت معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
بسبب غلبه اهل ضلال واستیلاء بر رعایا وبرایا نیافتند وبسبب فقدان برکت ظهور واستیلاء این حضرات
وتسلط وغلبه اهل باطل وشیوع بدعات وظهور شناعات ایشان شیعیان مرتکب مناهی ومعاصی وآثام
گردیدند ودر امتثال اوامر الهی تساهل نمودند وچون باعث معاصی شیعیان اهل باطل اند که بسبب عدم استیلاء
ائمه طاهرین علیهم السلام شدند پس حق تعالی بروز قیامت بتفضل واحسان وکرم خود از مواخذه اهل حق
عفو خواهد فرمود ومخالفین را بمعاصی شیعه نیز بعلت علیت وسببیت معذب خواهد نمود وقال مولانا المجلسی
طاب ثراه فی البحار بعد ذکر حدیث ابی اسحق اللیثی عن الامام الهمام ابی جعفر محمد بن علی الباقر
علیهما السلام اعلم ان هذا الخبر وامثاله مما یصعب علی القلوب فهمه وعلی العقول ادراکه ویمکن
ان یکون کنایة عما علم الله تعالی وقدره من اختلاط المومن والکافر فی الدنیا واستیلاء ائمة
الجور واتباعهم علی ائمة الحق واتباعهم وعلم ان المومنین انما یرتکبون الآثام لاستیلاء اهل

اهل الباطل علیهم وعدم تولي ایمة الحق لسیاستهم فیعذبهم بذلك ویعفو عنهم ویعاقب
ایمة الجور واتباعهم بتسببهم لجرائم من خالطهم مع ما یستحقون من جرائم انفسهم
والله یعلم وحججه صلوات الله علیهم وهرگاه این بیان تنبع البنیان که مشتعل انوار آن برای ازاحهٔ
ظلمات شبهات ضعیفه کافي وازین تحقیق انیق که بوارق شوارق آن برای تنویر تیرگی تشکیکات واهیات
ظاهر و باهر گردید که در حدیث طینت که متضمن الحاق اعمال حسنهٔ مخالفین بالحق ورد سیئات ایشان بمحبین
وارد گردیده اصلا طعنی ومخالفتی با قواعد عدل لازم نمی آید واذیال مطهرهٔ اعلام کرام که روایت آن
می کنند بالواث جبر نمی آلاید واستدلال صریح الاختلال مخاطب باکمال بر نسبت جبر بالحق باین حدیث
خیال محال وسراسر ضلال واضلال است والا لازم آید که ملاحده وزنادقه تجسیم وتشبیه ودیگر عقائد باطله را
باهل اسلام بسبب آیات واحادیث که بظاهر موهم آنست مذهب اهل اسلام گردانند واهل اسلام بجواب
ایشان عاجز وساکت ومبهوت مانده وصامت گردند واذ لیس فلیس ومع ذلك حقیر بعنایات ربانیه وتاییدات
فوقانیه بمزید افحام واسکات همت می گمارم ومثل همین حدیث از کتب معتمده واسفار معتبرهٔ حضرات اهل سنت
برآرم وزبان طعن وتشنیع وتعییر مخاطب نحریر مقطوع وشبهات ووساوس تشکیکات واستهزاءات او را بر روایات
ایمه او مدفوع لیس محتجب نماند که اکابر محدثین نحاریر واعاظم مشایخ مشاهیر واماثل معتمدین وافاضل معتبرین
وجهابذه حذاق وایمه علی الاطلاق وثقات مشهورین فی الآفاق از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله
وسلم بطرق عدیده واسانید متنوعه روایت میکنند که حق تعالی روز قیامت گناهان مسلمین بر سر یهود
ونصاری خواهد انداخت ومسلمین را از اوزار شان سبکدوش ساخته اهل تکذیب را بآن مواخذ خواهد ساخت
حاکم در مستدرک گفته حدثني علي بن حمشاد العدل ثنا محمد بن بشر بن مطر ثنا عبید الله بن عمر
القواريري ثنا حرمي بن عمارة بن ابي حفصة ثنا شداد بن سعید ابو طلحة الراسبي عن غیلان
بن جریر عن ابي بردة عن ابي موسی رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لیجیئن اقوام من امتي بمثل الجبال ذنوبا فیغفرها الله لهم ویضعها علی الیهود والنصاری هذا
حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه وقد رواه الحجاج بن نصیر عن ابي طلحة بزیادات
في متنه حدثنیه علي بن حمشاد ثنا ابو مسلم ومحمد بن غالب قالا ثنا حجاج بن نصیر ثنا
شداد بن سعید عن غیلان بن جریر عن ابي بردة عن ابیه رضي الله عنه عن رسول الله

۹۲۹

صلى الله عليه وسلم قال تحشر هذه الامة على ثلاثة اصناف صنف يدخلون الجنة بغير
حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا وصنف يجيئون على ظهورهم امثال الجبال الراسيات
فيسال الله عز وجل نهم وهو اعلم بهم فيقول ما هولاء فيقولون هولاء عبيد من عبادك فيقول
حطوها عنهم واجعلوها على اليهود والنصارى وادخلوهم برحمتي الجنة ومثله في بيهقي در كنز العمال
جمع الجوامع سيوطي آورده امتي ثلاثة اثلاث فثلث يدخلون الجنة بغير حساب ولا عقاب وثلث
يحاسبون حسابا يسيرا ثم يدخلون الجنة وثلث يمحصون ثم تاتي الملائكة فيقولون وجدناهم
يقولون لا اله الا الله وحده ويقول الله صدقوا لا اله الا انا ادخلوهم الجنة بقول لا اله
الا الله واحملوا خطاياهم على اهل التكذيب فهي التي قال الله وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم
ابن ابي حاتم طب عن عوف بن مالك تحشر هذه الامة يوم القيمة على ثلاثة
اصناف صنف يدخلون الجنة بغير حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا ويدخلون
الجنة وصنف يجيئون على كواهلهم بامثال الجبال الراسيات ذنوبا فيقول الله عز وجل للملائكة
وهو اعلم بهم من هولاء فيقولون ربنا عبيد من عبيدك وكانوا يعبدونك ولا يشركون بك
شيئا فيقول حطوها وضعوها على اليهود والنصارى وادخلوهم الجنة برحمتي طب ك عن
ابي موسى ونيز در كنز العمال مسطور ست ليجيئن اقوام من امتي بمثل الجبال ذنوبا فيغفرها الله لهم
ويضعها على اليهود والنصارى ك عن ابي موسى وسيوطي در كتاب بدور سافره في امور الاخرة براي
اين حديث ومثل آن بابي خاص منعقد ساخته چنانچه گفته باب اخرج الطبراني والحاكم وصححه عن ابي موسى
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تحشر هذه الامة يوم القيامة على ثلاثة اصناف
فصنف يدخلون الجنة بغير حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا وصنف يجيئون على
كواهلهم كامثال الجبال الراسيات فيقول الله تبارك وتعالى للملائكة وهو اعلم بهم من هولاء
فيقولون ربنا عبيد من عبيدك كانوا يعبدونك لا يشركون بك شيئا وعلى ظهورهم
الخطايا والذنوب فيقول حطوها عنهم وضعوها على اليهود والنصارى وادخلوهم الجنة
برحمتي واخرج ابن ماجة والطبراني عن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا
جمع الله الخلائق يوم القيمة اذن لامة محمد صلى الله عليه وسلم بالسجود فيسجدون له طويلا

بر حدیث طینت اعتراض

طویلا ثم یقال لهم ارفعوا رؤسکم فقد جعلنا عدتکم فداءکم من النار واخرج ابن ماجة والبیهقی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هذه امة مرحومة عذابها بایدیها فاذا کان یوم القیمة دفع الی کل رجل من المسلمین رجل من المشرکین فیقال هذا فداءک من النار واخرج مسلم عن ابی موسی رفعه یجئ یوم القیمة ناس من المسلمین بذنوب امثال الجبال یغفرها الله لهم ویضعها علی الیهود والنصاری واخرج ایضا من وجه آخر بلفظ اذا کان یوم القیمة دفع الله الی کل مسلم یهودیا او نصرانیا فیقول هذا فداءک من النار قال القرطبی قال علماءنا رحمهم الله هذه الاحادیث لیست علی عمومها وانما هی فی ناس مذنبین یتفضل الله تعالی علیهم برحمته فاعطی کل واحد منهم فکاکا من النار من الکفار الخ این احادیث وآثار وروایات واخبار که ایمهٔ احبار ومحدثین والا تبار اعنی مسلم بن حجاج قشیری وابن ابی حاتم وطبرانی وحاکم وقرطبی وسیوطی وملا علی متقی روایت کرده اند صریحست درانکه حق تعالی شانه مسلمین را از گناهان ایشان که امثال جبال راسیات خواهد بود سبکدوش ونصاری ویهود واهل تکذیب وجحود را با عذاب آن هم آغوش خواهد فرمود ومدلول حدیث طینت که مخاطب تحریر در مسلک اول خلاصهٔ آن بسلک تحریر کشیده نیز همین است که شیعیان ایمهٔ اطهار علیهم صلوات الملک الغفار از معاصی واوزار خود سبکسار خواهند شد واعناق نواصب اشرار بان گناهان گران بار خواهد گردید پس چرا حضرت مخاطب خجلت شعار از اخبار وآثار محدثین عالی فخار خود اعراض فرموده خلیع العذار وگسسته مهار سر بیابان طعن وتشنیع واستحقار حضرات معصومین اخیار که معادن اسرار ومنابع انوار وبرگزیدگان پروردگار اند نهاده وزبان حقائق ترجمان را بانواع خرافات وترهات واستهزاءات وافتراءات کشاده داد انصاف وتبحر ومزید اطلاع وتحقیق وتدقیق داده وهمانا چون جناب ادبی ممارست بعلم حدیث وبلا اطلاع بر کتب شائعه وصحاح مشهوره که ادانی طلبهٔ علوم بدرس واخذ وتناول وتداول آن مشغول می باشند سر ستیز وجدال با اهل کمال دارد وبغیر اتقان وضبط امهات کتب وبنیهٔ مذهب خویش فضلا عن کتب الخصم رو بمناظره ومجادله می آرد هر گاه حدیثی از احادیث اهل حق که گونه اعضالی وغموضی ودقتی داشته باشد می بیند دامن برد واعتراض واستهزاء وسخریه وطعن وتشنیع بران می چیند وآنرا موجب الزام وافحام علمای کرام پنداشته صفحات طویله وطوامیر عریضه در طعن وتشنیع ورد وانکار آن سیاه می سازد وبی تامل وتدبر

۱۳۱۸

ادرّ [illegible]

بر خلاف ارشادات فاضل رشید حتما و قطعا بوضع و کذب آن حکم می فرماید خوشا بحال مخاطب که استهزاآت
و تشنیعات او از کجا تا بکجا رسیده و آتش فتنه و فساد او تا بکجا کشیده که پناه بخدا بنا بر مزعوم باطلش دامن
مقدس جناب خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بلوث اثبات جبر صریح و ظلم قبیح احکم الحاکمین
حسب روایات و احادیث ائمه دین و مشایخ اساطین او آلوده زیرا که جناب او بتصریح تمام افاده کرده که محسوب
شدن گناهان شیعه در اعمال مخالفین جبر صریح و ظلم قبیح است پس بنا برین مزعوم وضع معاصی مسلمین بر یهود
و نصاری نیز که ائمه و شیوخ سنیه روایت کرده اند و مسلم هم در صحیح خود آورده جبر صریح و ظلم قبیح خواهد بود و نعوذ
ماقیل من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه و لله الحمد که حقیر با وصف قلت بضاعت و فقدان استطاعت
شبهات مخاطب را که نهایت افتخار و ابتهاج و انبساط و استبشار بان دارد و آنرا در منتهای دقت و اشکال
می پندارد بلکه آنرا موجب استیصال مذهب اهل حق می انگارد و از مزید کبر و غرور و خیلاء و عجب باین ترهات سر
بآسمان می افرازد و پا بر زمین نمی دارد بطوری درهم و برهم می نمایم که انبساط و سرور او مبدل بویل و ثبور
و نشاط و خوشدلی و شادمانی او متغیر بندامت و پشیمانی و حیرانی و سرگردانی میگردد و بهمه جهت حیرتم که ایا مخاطب
بمجرد سماع این روایات و احادیث از سر تعسف و تصلف و تعصب و تصلب بر میخیزد و از مقابله و مجادله
با علما و اخیار و در آویختن بمکابره و ممارات با محققین کبار بیگریزد و قفل خموشی بر لب می ریزد یا با ائمه و مقتدایان خویش
می ستیزد و بدامن اکابر اسلاف خود می آویزد و غبار رد و انکار بر اساطین دین خود می انگیزد و دست استهزاء و سخریه را
بر حدیث امام همام علیه السلام با طعن و تشنیع بر ارشاد سرور انام علیه و آله الاف التحیة و الاکرام می آمیزد
و بعد تنبیه و تادیب هم از اصرار و استبداد بر لداد و عناد و باز نیامده خاک تفضیح و رسوائی دگر باره بر سر ملازمان
خویش می بیزد یا طرح تخدیع و تلمیع و تزویق و تلفیق دیگر خرافات می ریزد و گمان هم که شاید شراح کتب احادیث
اهلسنت که در تاویل و توجیه احادیث ید طولی دارند برای این احادیث که نقل کرده ام تاویلاتی ذکر کرده باشند
که بسبب آن مغایرتی در مدلول آن و مدلول حدیث طینت بوده و معارضه تمام نشود زیرا که از رجوع بشرح
مسلم نووی و ملاحظه آخر عبارت بدور سافره منصه است که آنچه این حضرات در شرح و تبیین و توجیه این احادیث
افاده کرده اند موید استناد فقیر و باعث مزید تخجیل مخاطب نحریر است زیرا که نووی و سیوطی برای وضع ذنوب
مسلمین بر یهود و نصاری دو تاویل ذکر کرده اند یکی از آن مثل تاویل منقول از بحار است و تاویل دیگر نیز در
حدیث طینت جاری می تواند شد قال السیوطی فی البدور السافرة بعد العبارة السابقة قال یعنی القاضی

۸۳۲

تاویلات اهلسنت برای
وضع ذنوب مسلمین

القرطبي واما معنى قوله يضعها على اليهود والنصارى انه يضاعف عليهم عذاب كفرهم
وذنوبهم حتى يكون عذابهم بقدر جرمهم وجرم مذنبي المسلمين لو اخذوا بذلك لانه تعالى
لا يواخذ احدا بذنب احد كما قال ولا تزر وازرة وزر اخرى وله ان يضاعف لمن يشاء
العذاب ويخفف عمن يشاء بحكم ارادته ومشيته قال وقوله في الرواية الاخرى لا يموت
رجل منكم الا ادخل الله مكانه يهوديا او نصرانيا معناه ان المسلم المذنب لما كان يستحق
مكانا من النار بسبب ذنوبه وعفا الله عنه وبقي مكانه خاليا منه اضاف الله تعالى
ذلك المكان الى يهودي ونصراني ليعذب فيه زيادة على تعذيب مكانه الذي يستحقه
بحسب كفره وقد جاءت احاديث دالة ان لكل مسلم مذنب كان او لا منزلين منزلا
في الجنة ومنزلا في النار وكذا الكافر وذلك معنى قوله اولئك هم الوارثون اي يرث المومنون
منازل الكفار من الجنة والكفار منازل المومنين في النار الا ان هذه الوارثة تختلف
فمنهم من يرث بلا حساب ومنهم من يرث بحساب ومناقشة وبعد الخروج من النار
وقال البيهقي يحتمل ان يكون الفداء في قوم كانت ذنوبهم كفرت عنهم في حياتهم وفي
من اخرج من النار يقال لهم ذلك بعد الخروج وقال غيره يحتمل ان يكون الفداء مجازا
من وراثة المنزل التي تقدمت الاشارة اليها وهذا ما رجحه النووي وغيره وقيل المراد
بالذنوب التي توضع على الكفار ذنوب كان الكفار سببا فيها بان سنوها فلما غفرت سيئات
المومنين بقيت سيئات الذي سن تلك السنة السيئة باقية على اربابها الكفرة لان الكفار
لا يغفر لهم فيكون الوضع كناية عن ابقاء الذنب الذي لحق الكافر بما سنه من عمله السيئ
الذي عمل به المومن قال ابن حجر وهذا اقوى وقال النووي في شرح صحيح مسلم باب في سعة
رحمة الله المومنين وفداء كل مسلم بكافر من النار قوله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة
دفع الله تعالى الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا فيقول هذا فكاكك من النار وفي رواية لا يموت
رجل مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا او نصرانيا وفي رواية يجيء يوم القيمة ناس من
المسلمين بذنوب امثال الجبال فيغفرها الله لهم ويضعها على اليهود والنصارى الفكاك بفتح
الفاء وكسرها الفتح افصح واشهر وهو الخلاص والفداء ومعنى هذا الحديث ما جاء في حديث

۸۳۴

ابي هريرة لكل احد منزل في الجنة ومنزل في النار والمومن اذا دخل الجنة خلفه الكافر
في النار لاستحقاقه ذلك بكفره ومعنى فكاكك من النار كنت تتعرض لدخول النار وهذا
فكاكك لان الله قدر لها عددا يملؤها فاذا دخلها الكفار بكفرهم وذنوبهم صاروا في معنى
الفكاك للمسلمين واما رواية يجئ يوم القيمة ناس من المسلمين بذنوب فمعناه ان الله تعالى يغفر
الذنوب للمسلمين ويسقطها عنهم ويضع على اليهود والنصارى مثلها بكفرهم وذنوبهم
فيدخلهم النار باعمالهم لا بذنوب المسلمين ولا بد من هذا التاويل لقوله تعالى ولا تزر وازرة
وزر اخرى وقوله ويضعها مجاز والمراد يضع عليهم مثلها بذنوبهم كما ذكرنا لكن لما اسقط
سبحانه وتعالى عن المسلمين سيئاتهم وابقى على الكفار سيئاتهم صاروا في معنى من حمل اثم
الفريقين لكونهم حملوا الاثم الباقي وهو اثمهم ويحتمل ان يكون المراد اثاما كان للكفار سبب فيها
بان سنوها فتسقط عن المسلمين بعفو الله تعالى ويوضع على الكفار مثلها لكونهم سنوها ومن
سن سنة سيئة كان عليه مثل وزر كل من عمل بها والله اعلم از ملاحظه اين عبارات واضح
واضحست كه شراح متقدمين وعلماء محققين اهل سنت كه بنا بر افادات پيروان شان در شرح و توجيه احاديث و روايات
و حل اعضالات و اشكالات گوي مسابقت مي ربايند و در اظهار حق و دار و گير اهل سنت بخاري خود هم محابات
نمي نمايند حديث وضع ذنوب مسلمين را بر نصارى و يهود باين تاويل ماول كرده اند يكي آنكه مراد از وضع
ذنوب مسلمين بر يهود و نصارى آنست كه عذاب يهود و نصارى بسبب كفر و گناهان خود شان مضاعف
خواهد شد تا آنكه عذاب ايشان بقدر گناهان خود و بقدر گناهان و سيئات مسلمين خواهد بود و اين تضعيف
عذاب بسبب كفر و گناهان خود ايشانست و گناهان مسلمين را درين تضعيف دخلي نيست زيراكه حق تعالى
بنص قرآني كسي را بگناه كسي مواخذه نمي نمايد پس مطابق همين تقرير حذو النعل بالنعل خواهم گفت
كه مراد از رد سيئات مومنين بمخالفين كه در حديث طينت وارد شده آنست كه حق تعالى عذاب كفر
و گناهان مخالفين مضاعف خواهد فرمود تا كه عذاب ايشان بقدر گناهان ايشان و بقدر عذاب
گناهان شيعيان باشد و اما تاويل ديگر كه نووي افاده نموده و ابن حجر بنا بر نقل سيوطي آنرا ترجيح
داده پس مثل تاويل علامه مجلسي طاب ثراه است كه آنفا از بحار نقل كرده ام زيراكه حاصلش اينست
كه مراد از وضع ذنوب مسلمين بر كفار آنست كه ذنوبيكه كفار بناء آن آغاز نهادند و مسلمين پيروي آن كردند است

از دست نداوندان گناهان بر کفار نهاده خواهد شد یعنی حق تعالی گناهان مسلمین بفضل و رحمت خود
خواهد بخشید و کفار را بسبب سببیت در عذاب آن خواهد کشید و حاصل تاویل علامه مجلسی طاب ثراه
نیز همین است و نیز محتمل است که رد اعمال سیئة اهل الحق بمخالفین و اعطای حسنات مخالفین باهل الحق بسبب
مقاصه و مجازات باشد یعنی چون از دست مخالفین در دار دنیا انواع ظلم و جور و عدوان بر اهل الحق
رسیده زیرا که غلبه و تسلط مخالفین و ایذا ایشان بطول کشیده پس کم ظلمی و جوری است که بر اهل الحق واقع
نشود و الخلاف را در آن دخلی نباشد قریبا کان او بعیدا پس اگر حق تعالی از عدل و انصاف حکمت
خود بروز قیامت بر سبیل قصاص و مجازات مخالفین را بذنوب اهل الحق مواخذ سازد و حسنات مخالفین را
باهل الحق عطا فرماید چه استبعاد است و علامه قرطبی که از اکابر افاضل و اماثل نحاریر متسنین و مشاهیر منقدین
معتمدین ایشان است بر کسانیکه انکار احادیث وضع ذنوب مسلمین بر یهود و نصاری نموده اند تشنیع بلیغ
زده که ایشان را مغفلین و جاهلین و غافلین و ذاهلین قرار داده و از هدایت ایشان را بیک کنار افکنده و
اتباع اهوا و اعجاب بارا و تحکم علی کتاب الله و سنة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پیروی عقول
ضعیفه و اوهام سخیفه بر فتراک ایشان بسته و گمان ایشان را که وضع سیئات مکتسب آن بر غیر مکتسب آن و اعطاء
حسنات عامل آن بغیر عامل آن ظلم و جور است باطل ساخته چنانچه در کتاب التذکرة فی امور الآخرة علی ما نقل
الوالد الماجد قدس الله نفسه بعد ذکر این احادیث گفته انکر بعض المتغفلة الذین اتبعوا اهواءهم بغیر
هدی من الله اعجابا بارائهم و تحکما علی کتاب الله وسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعقول ضعیفة وافهام سخیفة فقالوا لا یجوز فی حکم الله وعدله ان یضع سیئات من
اکتسبها علی من لم یکتسبها و یوخذ حسنات من عملها و توتی من لم یعملها و زعموا هذا جورا
الی ان قال والجواب ان الله سبحانه لم یبن امور الدنیا علی عقول العباد ولم یعد ولم یوعد
علی ما یحتمله عقولهم ویدرکونها بافهامهم بل وعد واوعد بمشیته وارادته وامره ونهیه بحکمته
ولو کان کلما لا یدرکه العقول مردودا کان اکثر الشرائع مستحیلا علی موضوع عقول العباد
وذلک ان الله اوجب الغسل بخروج المنی الذی هو طاهر عند بعض الصحابة وکثیر من الامة
واوجب غسل الاطراف من الغائط الذی لا خلاف بین الامة وسائر من یقول بالعقل
وغیرهما فی نجاسته وقذارته ونتنه واوجب بریح یخرج من موضع الحدث ما اوجب بخروج

٨٣٥

جواب اعتراض

الغائط الكثير المتفاحش فباي عقل يستقبح هذا وباي رأي يجب مساواة ريح ليس لها عين
قائمة بما يقوم عينه ويزيد على الريح نتنا وقذرا وقد اوجب الله قطع يمين مؤمن لعشرة دراهم
وعند بعض الفقهاء بثلاثة دراهم ودون ذلك ثم سوّى بين هذا القدر من المال وبين
مائة الف دينار فيكون القطع فيهما سواء. واعطى الام مع ولدها الثلث ثم ان كان للمتوفى اخوة
جعل لها السدس من غير ان يرث الاخوة من ذلك شيئا فباي عقل يدرك هذا الا تسليما
وانقيادا من صاحب الشرع الى غير ذلك وكذلك القصاص بالحسنات والسيئات وچون
حضرت مخاطب نحرير بر حديث طينت طعن وتشنيع بليغ ياد ميكند وبايراد استهزاات سخيفه وتعريضات ركيكه
وتشنيعات شنيعه وتعبيرات قبيحه آتش در دين واسلام خود مي زند ومضمون آن مثل همين مضمون است كه قرطبي
منكرين آنرا باين تشنيعات نواخته پس بحمد الله فاضل مخاطب بر زبان علامه قرطبي مورد اين تشنيعات
گرديده وواضح شد كه جناب او نيز پيروي همان منتحلين ونوابين اختيار كرده كه اتباع اهوا وپيروي آراء
گزيده وار هدايت الهي دامن برچيده از كتاب خدا وسنت جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم
سر پيچيده وبعقول ضعيفه وآراء سخيفه متمسك باطل بر كتاب وسنت اعتراض نهاده وبلا فهم وتامل وتحقيق مراد وبان
اعتراض كشاده وگفته اند كه وضع سيئات مكتسب آن بر غير مكتسب آن واعطاى حسنات عامل آن بغير عامل
آن جائز نيست بلكه ظلم وجور است وحضرت مخاطب چندان در غمرات لجاج ولداد وسكرات عناد با ائمه امجاد صلوات الله
وسلامه عليهم الى يوم التناد سر فرو برده كه ابطال حديث طينت كه مثل آن در كتب دين وايمان سنيه حتى صحيح مسلم
كه باعتراف شاه عبد العزيز در تحفه صحيح ترين كتب اهل سنت است موجود بحكايات ظرفا وخرافات عوام جهلا خوانده
بلكه از مزيد فراخ حوصلگي ضبط النفس نتوانسته بعض اسمار فسق وفجور وافسانهاي ارباب خلاعت وزور ذكر كرده
وآنرا باطناب واسهاب دور و دراز ساخته وبتحقيقت ابواب ضحكه وسخريه بر خود باز نموده وهم محتجب نماند كه احاديث
داله بر مفادات مسلمين بنصارى ويهود وادخال كفار بجاي مؤمنين در نار نيز دافع اعتراض حديث طينت است
زيرا كه ازين احاديث خصوصا على ما قرره القرطبي فيما نقله السيوطي ظاهر ميشود كه عذاب مسلمين بر سر كفار خواهد
افتاد ومدلول حديث طينت نيز همين كه نواصب بعذاب اعمال سيئه مؤمنين گرفتار خواهند شد واحاديث
داله بر مفادات مسلمين بيهود ونصارى در بسياري از كتب اهل سنت مذكور است مسلم در صحيح خود گفته حدثنا ابو بكر
بن ابي شيبة ثنا ابو اسامة عن طلحة بن يحيى عن ابي بردة عن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله

جواب اعتراض بر حدیث ظلیت

صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ دفع اللہ الی کل مسلم یہودیا او نصرانیا فیقول ہذا فکاکک من النار وحدثنا ابو بکر بن ابی شیبۃ ثنا عفان بن مسلم ثنا ہمام ثنا قتادۃ ان عونا وسعید بن ابی بردۃ حدثاہ انہما شہدا ابا بردۃ یحدث عمر بن عبد العزیز عن ابیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یموت رجل مسلم الا ادخل اللہ مکانہ النار یہودیا او نصرانیا قال فاستحلفہ عمر بن عبد العزیز باللہ الذی لا الہ الا ہو ثلاث مرات ان اباہ حدثہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فحلف لہ قال فلم یحدثنی سعید انہ استحلفہ ولم ینکر علی عون قولہ حدثنا اسحق بن ابراہیم ومحمد بن مثنی جمیعا عن عبد الصمد بن عبد الوارث اخبرنا ہمام ثنا قتادہ بہذا الاسناد نحو حدیث عفان وقال عون بن عتبۃ ودر مسند احمد بن حنبل مذکور ست: حدثنا عبد اللہ حدثنی ابی ثنا ابو المغیرۃ وہو النضر بن اسمعیل یعنی القاضی ثنا یزید عن ابی بردۃ عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ لم یبق مومن الا اتی بیہودی او نصرانی حتی یدفع الیہ فیقال لہ ہذا فداءک من النار قال ابو بردۃ فاستحلفنی عمر بن عبد العزیز باللہ الذی لا الہ الا ہو سمعت ابا موسی یذکرہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال قلت نعم فسر بذلک ونیز در مسند احمد بن حنبل مذکور ست حدثنا عبد اللہ حدثنی ابی ثنا عبد الصمد ثنا ہمام ثنا قتادۃ عن سعید بن ابی بردۃ عن ابیہ عن ابی موسی الاشعری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یموت مسلم الا ادخل اللہ مکانہ النار یہودیا او نصرانیا حدثنا عبد اللہ حدثنی ابی ثنا عبد الصمد ثنا ہمام ثنا قتادۃ عن سعید بن ابی بردۃ وعون بن عتبۃ حدثاہ انہما شہدا ابا بردۃ یحدث عمر بن عبد العزیز بہذا الحدیث فاستحلفہ باللہ الذی لا الہ الا ہو ان اباہ حدثہ انہ سمع من النبی صلی اللہ علیہ وسلم فلم ینکر ذلک سعید علی عون انہ استحلفہ وابن ماجہ در سنن خود میگوید حدثنا جبارۃ بن المغلس حدثنا عبد الاعلی بن ابی المساور عن ابی بردۃ عن ابیہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا جمع اللہ الخلائق یوم القیمۃ اذن لامۃ محمد فی السجود فیسجدون لہ طویلا ثم یقول ارفعوا رؤسکم قد جعلنا عدتکم فداءکم من النار حدثنا جبارۃ بن المغلس حدثنا کثیر بن سلیم عن انس بن مالک رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ

۸۳۸

جبارۃ بالفتح ثم موحدۃ ابن المغلس بمعجمۃ بعدہا لام ثقیلۃ مکسورۃ ثم مہملۃ تقریب

وسلم ان هذه الامة مرحومة عذابها بايديها فاذا كان يوم القيمة دفع الى كل رجل من المسلمين رجلا من المشركين فيقال هذا فداءك من النار و ابن اثير جزري در جامع الاصول آورده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يموت مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا او نصرانيا قال فاستحلف عمر بن عبد العزيز ابا بردة بالله الذي لا اله الا هو ثلث مرات ان اباه حدثه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فحلف له انتهى الحاصل اگرچه حضرت مخاطب با عتراض و ایراد بر حدیث طینت بسیار می نازد و بر خود می بالد و از فرط نشاط و انبساط در جامه نمی گنجد و طرح تقریرات و تلمیعات سخیف در مسلک اول می افگند و شبهات تیره و تار و تشکیکات دور از کار بر آثار و اخبار حضرات ائمه اطهار علیهم صلوات الله مدى الاعصار وارد میکند لیکن بعنایات سرمدیه و الطاف صمدیه مخاطب فخور بعد اینهمه فرح و سرور و تبختر و غرور بسوز جگر در خون تا بکمر خواهد نشست و دست از تطاول و تصاول و افتخار و استکبار خواهد شست بلکه زار زار بر خسارت خود خواهد نالید و کف حسرت و تاسف تا ابد الآباد خواهد مالید که چسان بلا تدبر و تامل و بلا مراجعت کتب حدیث خویش و بدون اطلاع بر اقوال و تحقیقات شراح احادیث خود و بغیر ملاحظه تدقیقات اعلام کرام اهل حق حدیث طینت را مکذوب و موضوع پنداشته زبان حقائق ترجمان را با نواع سخریه و استهزا کشوده قصب مسابقت در بذله گوئی و هرزه درائی بوده عجائب شبهات رکیکه و غرائب توهمات سخیفه وارد ساخته و از انجرار این خرافات و تشنیعات بجناب خاتم الانبیا علیه الاف التحیة و الثنا باکی بر نداشته و نه از تفضیح خود و تفضیح اعلام کبار و ائمه عظام خود که چنین احادیث را اخراج نموده اند و بقبول و تصدیق آن پیش آمده حسابی بخاطر آورده محض استهزا و سخریه عامیانه را پیش نظر نهاده قوله فاعتبروا یا معاشر المنصفین اقول اعتبرنا و انصفنا و علمنا و تحققنا و ایقنا و تثبتنا انك ترديت في مهواة الردى وصوادح الهداية هاتفة منادية وتنكبت عن السنن الابلج ومنار الحق واضحة بادية خطفتك الوساوس عن الطريق اللقم وذهبت بك الهواجس عن النهج الامم فلفقت الاباطيل وزوقت الاضاليل وتشبثت بالاعاليل وحقدت على اتباع اهل بيت العصمة والطهارة فادخرت لوما وخسارة ورمت ان تلزمهم طعنا معيبا ولم تدر ان من حفر لاخيه قليبا فقد وقع فيه قريبا اين انت مع تقليد اهل الاستراق عن مجاراة جهابذة

بحث شانزدهم
دخول ولد الزنا در جنت

جهابذة الحذاق ومباراة المهرة السباق جريت في مضمار هوىً يرديك واجتويت اقفاء
اثر ناصح يهديك اوغلت في تيه التصلف والتعصب وجزعت مجاهل التعسف والتصلب
لم تعض على العلوم بضرس قاطع ولم تحظ من التحقيق بشافع ولم تميز الضار من النافع ولم تفرق
الشهد الحالي من السم الناقع فعدا بك العجز عن الفحص والتنقيب فحسبت ان الصحيح السليم قبيح
معيب اذ رايت الروايات اذراء الريح الهشيم ورايت الحق الصحيح كذبا بوهمك السقيم
طابت نفسا بتقليد القاري العاري عن التحقيق والتنقيد والجاري على طريق التساهل
والتقليد ولم تكتف على تقليده حتى زدت في الطنبور نغمة وضممت الى عيبه وصمة فادعيت
ان ناقدي مذهبك عن تخريج هذه الروايات منزهون وان محققي نحلتك عن الركون اليها
مبرؤون فابديت عجزا عظيما وقصورا والقيت الى اوليائك زخرف القول غرورا وحملت الله
على هذا الزعم الباطل ونصبت لاضلال العوام اوهن حبائل وظننت النقيصة من اجل الفضائل
ولم تخف ما في ذلك من الغوائل وقد ابنت بحمد الله ان ابن الجوزي الذي هو مقتدى القاري
في هذا الحكم المردود قد تعسف وقد ناقض في هذا الحكم البعيد عن التنقيد قوله السديد
في مدح مسند امامه الرشيد وقد غض بذلك من قدره وثلم به في فخره فحق له
ولاتباعه ومقلديه واشياعه ان يستفرغوا وسعهم وكدهم في ابطال هذا الحكم ويستنفدوا
جهدهم وجدهم في الانابة عن هذا الجرم ومن الطرائف انك بالغت في القرفة والاتهام
فرمت عزو مذهب الجبر الى الاعلام الكرام فظننت انهم والعياذ بالله قد تلوثت اذيالهم
الطاهرة وخالفوا قول بعض من الدلائل الظاهرة الباهرة مع انهم لم يقولوا الا بمقتضى العدل
وما انحازوا عن طريقة اهل الفضل فانهم لم يقولوا الا بان ولد الزنا لا يدخل الجنة لافعاله
الشنيعة واعماله الفظيعة لا انه يمنع عن الدخول فيها لمجرد كونه ولد زناء فانه غير صحيح بلا امتراء
واعجب من ذلك كله انك صمدت الضرب في بارد الحديد وقصدت تنزيه اصحابك و
شيوخك عن اثبات الجبر والظلم على من ليس بظلام للعبيد مع ان شيوخك الاساطين
وايمتك الناقدين وجهابذتك الاثبات ومهرتك الثقات الذين عضوا على العلم بضرس
قاطع وفرقوا الضار من النافع وخاضوا في العباب وميزوا القشر من اللباب الذين بالغ السنية

۹۳۹

في رفع اقدارهم واجلال اخطارهم واعظام حقوقهم والتحذير عن عقوقهم قد شمروا عن ساق
الجد والاجتهاد في الرد على الاشعري المذاهب عن التحقيق والانتقاد فتتابعوا اهل الحق في
ابطال الباطل الزاهق وكدحوا في تحقيق الحق وتمييز الكاذب من الصادق ولم يحجزهم عصبية
موافقة النحلة عن تزييل الفائق من المائق فليت شعري كيف شمخت بانفك وطمحت
بطرفك واستشطت غيظا وكدت ان تميز قيظا وتحاشيت عن اسناد الجبر الى اصحابك وزعمت
انه من اكبر ثلبك ومعابك مع ان الرازي الملقب بالفخر الذي هو عالمك الحبر وامامك
سني القدر وفخر برك الحائز لقصبات الفخر صرح رافعا عقيرته بصحة الجبر فلا ادري
بماذا ترمي الرازي الجبري وبماذا تشنع عليه وماذا تقول فيه وماذا تعزو اليه وها عبد العزيز
الحنفي العالي الفخار الذي هو عندك من قدماء الاصوليين الكبار وايمتك الاحبار وشيوخك
العالي النجار قد كشف الاسرار وهتك الاستار وابدى العوار واثبت بالاعلان والاجهار
ان الاشعرية مرتبكون في اشنع العيب والشنار حيث يثبتون تجويز التكليف بما لا يطاق
على الحكيم العادل الغفار وذلك سفه عند اهل الابصار وظلم لا يجوزه احد من اهل
الافكار وكيف لا وهو مناف لحكمة التكليف اعني الابتلاء والاختبار فانه لا يتصور ذلك
الا بعد حصول القدرة والاختيار لا مع الجبر والاضطرار وايضا دريت ان ابن القيم
امامك الحائز من الشرف للطارف والتلاد النحرير اللوذعي الجهبذ النقاد الذي اورى
من التدقيق والتنقيب كل زناد ووصل في اقتناء المعالي بغيض السهاد وهاجر طيب الرقاد
وطاف في اجتناء ازهار العلوم البلاد واوغل في الاوعار والانجاد والتلاع والوهاد
وبلغ الغاية في ايضاح محجة الرشاد وتبيين مسالك السداد نسف على وجوه الاشعرية
الرماد ورمى سوق اضاليلهم بالكساد واظهر انهم اقتحموا في شنيع الفساد وفظيع الالحاد
وقبيح الاعتقاد وصريح الاعوجاج والعناد يسيئون الظن بخالق العباد وواضع
المهاد ورافع السموات بغير عماد وممسكها من ان تقع بغير سناد ويظنون بالله ظن
الجاهلين الاوغاد ودون تسويلاتهم حماتهم والذابين عن حماهم خرط القتاد وضرب
الاسداد وانهم في انكار حكم العقل خبطوا خبط العشواء وركبوا متن عمياء وصاروا ضحكة

بحمل دو رسالہ جدت

اضحوكة كل ناد وتركوا سواء السبيل ونهج الاقتصاد وتقولوا خرافات البطالات بلا استناد الى دليل شاف وبرهان يصلح للاعتماد واقتحموا في البحث عن غوامض الاسرار بلا علم مستفاد ولا صادق الجد والاجتهاد فحسبوا ان الانسان المختار كالجماد وجوزوا على الله تعالى تعذيب صلحاء العباد والزهاد وادخال الكفار واهل الالحاد في دار اصطفها لخاصة العباد ومن ابتغى رضا الله تعالى وحسن ثوابه اراد وقابلوا بوساوس الشبهات الضعيفة رواسخ الاطواد ورواسي الجبال الشداد فتراهم يهيمون في كل واد فحق لاهل السنة ان يلبسوا ثياب الحداد ويبكوا على ضياع عرض ائمتهم الى يوم التناد ولا يرفعوا راسا في مقابلة العلماء الامجاد والفضلاء النقاد وايضا علمت ان ابن تيمية الذي هو عندهم امام علام وشيخ الاسلام ومحقق نحرير وناقد خبير بصير بالغوامض الاسرار ابو عذر العلوم وجهينة الاخبار قد شمر عن ساق الجد وكاشف الاشعرية بالجبه والرد فابطل خرافتهم مرة بعد مرة وكر عليهم كرة بعد كرة فلما جاهر بالحق الحقيق بالاتباع ونزع عن وجهه الابس القناع فذاع واشاع ما هال السنية وراع فابان عن سخف راي الاشعري الجانحين الى مقالته وبين شناعة قوله وقول الاخذين لحثالته والملتقطين لرذالته فاظهر ان الاشعري واصحابه قد خالفوا حقا متينا ومن يعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبينا فتهافت وضح الصبح لذي عينين ولم يبق ريبة في صدق الحق وبطلان المين فانه قد بدت العداوة والبغضاء بينهم وكشف ائمة السنية زيغ الاشعرية وبينهم فحق عليك ان لا ترفع راسا وتطيل باسا وتجر اذيال الخيبة في وجارها وتنغمر في حجب الندامة واستارها فلا تتفوه بالخرافات ولا تتقول بالهفوات فانه قد قامت عليك القيامة وحقت عليك الملامة خمد نارك وانهدم دارك وبطل فخارك ووهى امرارك وانفتق رتقك وانكشف مذقك واتسع خرقك وبدت سوءتك وانطفت لوعتك وانكسف ضياءك وامتقع رواءك وتضعضعت اركانك وتزعزع بنيانك واجتثت اصولك واغصانك وتصوحت ثمارك وافنانك وذوي نباتك وبدت هناتك وانفض امراسك وانتقض اساسك وهمدت قعاقعك وركدت زعازعك وظهر عارك وسكن جوارك وقصر شهيقك وانقطع نعيقك وحصحص داؤك

٧١ م

وصغر فخرك وبطل امرك ووهن قدرك وضعف اسرك فتعساً لك ايها المهذار وتباً لك ايها
المكثار كيف جريت في مضمار مناضلة العلماء الكبار والفضلاء الاخيار مع ابتلائك بالعجز
والصغار والتمطي والعجب المذموم عند اهل الابصار فرميت الكرام بالعظائم وعزوت اليهم
فظائع الجرائم وطعنت عليهم بالاوهام وثلبتهم باضغاث احلام وادعيت عجزهم وقصورهم
عن الفحص والتتبع وعدم التمييز بين الزين والشين واقحمت نفسك في غمور المين ولم تحم حول
العثور والاطلاع على ما شاع من كتب المتاخرين وذاع ولا يتعسر حصولها في هذه الاصقاع
بل هي مشهورة سائرة في هذه البقاع فضلا عن مصنفات ائمتك السالفين المتقدمين
ومولفات مشايخك السابقين المتقدمين ومع هذا العجز الظاهر والقصور اللائح برزت
في لباس النزال واقدمت في معارك النضال وساجلت الافاضل الكرام وباريت الاكابر
الاعلام وما استحييت من ظهور العار وفشو العثار شمخت بانفك صلفا ونايت بجانبك
انفا فليتك اثرت الخمول والقبوع على المجاهرة والبراز والتطاول وليتك اخترت الاستتار
والاخلاد على التخامل والتصاول فلم تلبس بوشمة ولم تفه بكلمة ولم تخرج راسك من
جحر الاختفاء والانقباع وسلكت مسلك اهل الاكتراث والارتياع قوله از مطالعه بحار
چنان روشن شد که شیخ صدوق و سید مرتضی و ابن ادریس ائمه متشیعین را اعتقاد بکفر ولد الزنا است الخ
اقول جمعی از اعلام کرام که قائل اند بکفر ولد الزنا غرض ایشان اینست که ولد الزنا در اکثر بظاهر اختیار
کفر میکند و اگر احیانا اسلام و ایمان ظاهری نماید در باطن کافر و بیدین می باشد و پر ظاهر است که اظهار
اسلام با وصف ابطان کفر و صفای ظاهر با خبث باطن نفعی نمیرساند و از هلاک و خسران و عذاب نیران
نمی رهاند و ابطان کفر و خبث سریرت و قبح باطن ولد الزنا از سوء اختیار اوست نه بجبر و اضطرار و ظاهر است
که این معنی هرگز منافی عدل او تعالی شانه نیست اما حکم بنجاست ولد الزنا با وصف اظهار اسلام پس آنهم
اصلا موجب ظلم و جور و منافی عدل نیست زیرا که هرگز ثابت نیست که حکم بطهارت مبطن کفر که اظهار
اسلام کند بر او تعالی شانه عقلا واجب است تا حکم بنجاست ولد الزنا که مبطن کفر و مظهر اسلام بود منافی
عدل باشد آری اگر قائلین بکفر ولد الزنا میگفتند که اگر ولد الزنا در واقع مومن باشد و باطن و ظاهرش
مطابق و اظهار و ابطان او موافق و باز حکم بکفر و عدم نجات او میکردند البته این قول با قواعد عدل منافی

عدم دخول ولد الزنا در بهشت

نافي مي بوده واو لیس فلیس سید مرتضی علیه الرحمه در کتاب انتصار جائیکه مسئله عدم قبول شهادت ولد الزنا
ذکر فرموده تصریح نموده باینکه وجه رد شهادت ولد الزنا با وصف اظهار او عدالت را اینست که ولد الزنا نجیب
و مرضي نزد خدا نمي باشد باینمعنی که حق تعالی دانسته است که کسیکه از نطفه زنا مخلوق میشود او اختیار خیر
و صلاح نمي نماید پس که ولد الزنا اظهار عدالت کند لیکن یا یقین داریم بر قبح باطن و خبث سریرت او وقال رضي الله
عنه وارضاه وجعل علی علیین مثواه بعد ذکران ولد الزناء لا یکون نجیبا ولا مرضیا عند الله
تعالی ومعنی ذلك ان یکون الله تعالی قد علم فیمن خلق من نطفة زناء ان لا یختار هو الخیر
والصلاح واذا علمنا بدلیل قاطع عدم نجابة ولد الزناء وعدالته وشهد وهو مظهر
للعدالة مع غیره لم یلتفت الی ظاهره المقتضي لظن العدالة به ونحن قاطعون علی خبث
باطنه وقبح سریرته فلا تقبل شهادته لانه عندنا غیر عدل ولا مرضي این کلام صریح است
در آنکه سید مرتضی ولد الزنا را در واقع نیک و اختیار کننده صلاح و خوبي نمیداند ازین جهت حکم برد شهادت
او میفرماید نه آنکه در واقع او را صاحب خیر و صلاح میداند و باز حکم برد شهادت و عدم ایمان او میفرماید
و حکم بکفر مبطن کفر و عدم نجات او اصلا مخالف عدل نیست چنانچه سید مرتضی خود تصریح فرموده که این
قول موافق عدل است حیث قال والوجه هو ما نبهنا علیه الموافق للقول بالعدل انتهی
و نیز جناب سید مرتضی قدس الله روحه در جواب مسائل طرابلسیات ثالثه که در شعبان سنه سبع وعشرین
واربعمائه وارد کردید و شیخ ابو الفضل ابراهیم بن الحسن آنرا از استاده و نسخه عتیقه آن پیش این قاصر حاضر است
در توجیه حکم بعدم ایمان ولد الزنا فرموده فحملنا ذلك علی ان قلنا غیر ممتنع ان یعلم الله تعالی في کل
ولد زنیة انه لا یکون محقا وانه لا یختار الحق وان کان قادرا علیه متمکنا منه فصار کونه
مولودا من زنیة علامة لنا علی اعتقاده الباطل ومجانبته للحق وقد کنا املینا في بعض
المسائل من کلامنا الجواب عن سوال المخالف لنا في هذا الموضع اذا قال لنا نحن نری
عیانا من یولد من زنیة نجیبا معتقدا للحق قائما بشروط الایمان وذکرنا في ذلك
وجهین احدهما انه لیس کل من اظهر الایمان واعتقد الحق یکون له مبطنا وعلیه
منطویا وغیر ممتنع لمن یظهر ایمان اعتقاد الحق والقیام بالعبادات ان یکون منافقا
فیجوز علی هذا ان یحکم بنفاق کل من علمناه مولودا من زنیة اذا کان مظهرا للحق

والوجه الآخر انه قد یجوز فیمن یظهر انه مولود عن زنیة وعن غیر عقد صحیح ان یکون فی
الباطن الذی لا نعلمه ولم یظهر لنا وما ولد الا عن عقد صحیح واذا جوزنا ذلک جوزنا علی من
هو علی الظاهر من زنیة ان یکون فی الباطن ولد عن عقد صحیح این کلام ناطق است بانکه مراد
از حکم بعدم ایمان ولد الزنا همین است که او تعالی شانه را علم حاصل شده باینکه ولد الزنا مومن نخواهد بود وحق را
اختیار نخواهد کرد اگرچه او را قدرت بر اختیار حق وایمان آوردن حاصل باشد پس ولد الزنا بودنش علامت
اختیار باطل ومجانبت حق است لهذا اگر کسی از اولاد زنا بظاهر اظهار ایمان کند او در باطن بیدین
وکافر خواهد بود پس بنابرین بنفاق کسیکه اظهار ایمان نماید وولد الزنا باشد حکم کرده خواهد شد ونیز سید
مرتضی در مسائلیکه شهید ثانی از جناب او نقل کرده در توجیه عدم دخول ولد زنا در جنت واستحقاق نار فرموده
ان کل ولد زنیة فلا بد ان یکون فی علم الله انه یختار الکفر ویموت علیه وانه لا یختار الایمان
ولیس کونه من ولد الزنیة مما یؤاخذ به فان ذلک لیس بذنب له فی نفسه وانما الذنب
لابویه ولکنه انما یعاقب بافعاله الذمیمة القبیحة التی علم الله انه یختارها ویصیر کونه
ولد زنا دلیلا علی وقوع ما یستحق العقاب وانه من اهل النار بتلک الافعال لا انه مولود
من الزنا انتهی این عبارت هم چنانچه می بینی نص صریح است براینکه سید مرتضی ولد زنا را بجهت مستحق
عذاب وعقاب نمیداند که او ولد الزنا است تا که ظلم او باری تعالی شانه عن ذلک متوهم شود بلکه نزد آن جناب
وجه تعذیبش افعال قبیحه واعمال شنیعه اوست که اختیار آن میکند وولد الزنا بودنش دلیل بر اینست که از وی افعالی
واقع خواهد شد که بجهت آن مستحق عذاب خواهد شد وبجهنم خواهد رفت نه اینکه بی صدور قصوری مجرد اینکه ولد الزنا
جهنمی خواهد شد ومثل مذهب سید مرتضی علیه الرحمه علمای اهل سنت هم قائل گردیده اند خفاجی در ریحانة الالبا
در ذکر ولد الزنا گفته وقد یقال انه لخبث طینته ونطفته وفساد بذره یقدر الله ویکتب شقاوته
فی الازل بخلاف ولد الرشدة ولا بعد فی هذا وکونه من الاخبار عن المغیبات انتهی ونیز شنیدی
که صاحب نیل المنا تصریح کرده باینکه در اصل ولد زنا خبث می باشد واو فی نفسه خبیث است واین خبث دلالت
میکند بر سلب ایمان از او وسیوطی در مرقاة الصعود آورده که خطابی گفته وقد قال بعض اهل العلم انه
شر الثلثة اصلا وعنصرا ونسبا ومولدا وذلک انه خلق من ماء الزانی والزانیة وهو ماء خبیث
وقد روی العرق دساس فلا یؤمن ان یؤثر ذلک الخبث فیه ویدب فی عروقه فیحمله علی الشر

۹۳۳

على الشر ويدعوه الى الخبث وقد قال تعالى في قصة مريم ما كان ابوك امرء سوء وما كانت امك
بغيا فقضوا بفساد الاصل على فساد الفرع وقد روي عن عبد الله بن عمرو بن العاص في قوله
ولقد ذرأنا لجهنم وعن سعيد بن جبير قال ولد الزنا ذرئ لجهنم ودر مختصر تنزيه الشريعة بعد ذكر
بعض اجوبه از حديث عدم دخول ولد الزنا واولاد او در جنت مذكور است قلت واجيب باجوبة اخرى
منها ان يكون سبق في علم الله ان ولد الزنا ونسله يفعلون افعالا منافية لدخول الجنة فيكون
عدم دخولها لتلك الافعال لا لزناء ابويه وابو البركات نسفي در مدارك التنزيل در تفسير آيه ولا تطع
كل حلاف مهين هماز مشاء بنميم مناع للخير معتد اثيم عتل بعد ذلك زنيم گفته كان
الوليد دعيا في قريش ليس من سنخهم ادعاه ابوه بعد ثماني عشرة من مولده وقيل بغت
امه ولم يعرف حتى نزلت هذه الاية والنطفة اذا خبثت خبث الناشي منها روي انه
دخل على امه وقال ان محمدا وصفني بعشر صفات ووجدت تسعة فيّ فاما الزنيم
فلا علم لي به فان اخبرتني بحقيقته والا ضربت عنقك فقالت ان اباك عنين وخفت
ان يموت فيصل ماله الى غير ولده فدعوت راعيا الى نفسي فانت من ذلك الراعي
والعجب وما ادراك ما العجب كه عمرو بن عاص كه از اصحاب خاص وصحابه باختصاص
وكاملين با اخلاص واز مقتدايان كرام وائمه عظام اهل سنت بوده كما لا يخفى على من نظر في
فضائله المخصوصة المذكورة في كنز العمال وغيره والمناقب العامة في ايات كثيرة
من القرآن واحاديث عديدة ماثورة عن سيد الانس والجان صلوات الله وسلامه
عليه وآله ما تعاقب الملوان بهره از طيب ولادت نداشت ومادر شريفش كه زيارت گاه خلائق بوده
ورجلها مرفوعة للفاعلين بابها مفتوحة للداخلين بخل وخست را كار نمي فرمود وهر شب
با ياري وهر روز در كناري بسر مي نمود واز مزيد سماحت وجلادت صدمات صنيفه فحول بر ميداشت
وبسبب غلبه غلمه وشبق اكتفا بر يك تن نمي ساخت وبسبب شدت اشتداد آتش خواهش باقتناع
بر استعلاج بايلاج واحدي نمي پرداخت ودر طهر واحد پنج كس يا چهار كس بخدمت او پرداختند وحق داد
باد خال ادوات در دوات او ادا ساختند وباين حركات سخيف وصدمات صنيف حضرت عمرو بن العاص
بمنصه ظهور جلوه ساخت واز كتم عدم بعرصه شهود شتافت زهي شوكت ودبدبه كه باستقبال يك كس

رضا نداد و زهی وقار و متانت که بکوشش و کشش یک کس از جا نجنبید و در کتاب انسان العیون فی
سیرة الامین المامون تصنیف علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی مذکور است و من انکحة الجاهلیة
نکاح زوجة الاب لاکبر اولاده والجمع بین الاختین علی ما تقدم وحینئذ یکون المراد
لیس فی نسبه صلی الله علیه وسلم نکاح زوجة الاب خلافا لما تقدم عن السهیلی
ولا الجمع بین الاختین ولا نکاح البغایا وهو ان یطأ البغی جماعة متفرقین واحدا بعد
واحد فاذا حملت وولدت الحق الولد بمن غلب علیه شبهه منهم ولا الاستبضاع
وذلک ان المرأة کانت فی الجاهلیة اذا طهرت من حیضها یقول لها زوجها اذهبی الی فلان
استبضعی منه ویعتزلها زوجها ولا یمسها ابدا حتی یتبین حملها من ذلک الرجل الذی
تستبضع منه فاذا تبین حملها اصابها زوجها اذا احب ولا نکاح الجمع وهو ان یجتمع جماعة
دون العشرة ویدخلون علی امرأة من البغایا ذوات الرایات کلهم یطأها واذا حملت
ووضعت ومر علیها لیال بعد ان تضع حملها ارسلت الیهم فلم یستطع رجل ان یمتنع
حتی یجتمعوا عندها فتقول لهم قد عرفتم الذی کان من امرکم وقد ولدت فهو ابنک
یا فلان تسمی من احبت منهم فیلحق به ولدها لا یستطیع ان یمتنع منه الرجل وان لم یغلب
شبهه علیه فنکاح البغایا قسمان و یحتمل ان یکون ام عمرو بن العاص رضی الله عنه
من القسم الثانی من نکاح البغایا فانه یقال انه وطئها اربعة وهم العاص وابو لهب وامیة
بن خلف وابو سفیان بن حرب وادعی کلهم عمروا فالحقته بالعاص وقیل لها لم اخترت
العاص قالت لانه کان ینفق علی بناتی و یحتمل ان یکون من القسم الاول ویدل لذلک
ما قیل انه الحق بالعاص لغلبة شبهه علیه وکان عمرو یعیّر بذلک عیّره بذلک علی
وعثمان والحسن وعمار بن یاسر وغیرهم من الصحابة وسیاتی ذلک فی قصة قتل
عثمان عند الکلام علی بناء مسجد المدینة ازین عبارت چنانچه می بینی هویدا است که مادر
عمرو بن العاص را چهار کس اعنی عاص و ابولهب و امیه بن خلف و ابوسفیان زیر مشق ساختند و هرگاه
عمرو بوجود آمد همه ها کردن الحاق او بخود او اخفتند ولکن مادر معظمه او بجزای انفاق بر بنات از سه کس
دیگر بیشتر یافت و آن مولود مسعود را بعاص ملحق ساخت و عمرو عاص باین فضیلت طیبه

بیان عمرو بن العاص

طیب ولادت مشهور و معروف و باین منقبت سنیه سعادت و نجابت ممدوح و موصوف بوده و جناب
امیر المومنین علی بن ابی طالب و حضرت امام حسن علیهما السلام و عمار بن یاسر و خلیفه ثالث و غیر ایشان
عمرو بن العاص را بخبث ولادت او معیوب و آن امام سنیه را باین طعن فضیح منکوب می فرمودند و علامه
زین الدین محمد بن احمد المعروف بابن الخطیب الابشیهی که از اکابر و اعاظم علما و اماثل و افاضل نبلاء اهل سنت است
و فاضل نبیل سید محمد بن عبد الجلیل بلگرامی که فضائل و محامد سنیه و مدائح و محامد جلیله او از سبحة المرجان ظاهر
و باوصاف جلیله ستوده چنانچه در کتاب جزر اشرف گفته اما بعد فهذا کتاب مختصر لطیف و منتخب
شریف من کتاب المستطرف من کل فن مستظرف للفاضل الکامل الالمعی البهی الشیخ
زین الدین محمد بن احمد الخطیب الابشیهی تغمده الله بغفرانه واقره علی ارائک جنانه
الخ در کتاب مستطرف فی کل فن مستظرف می آرد وقیل ان امه ای ام عمرو بن العاص کانت بغیا
عند عبد الله بن جدعان فوطئها فی طهر واحد ابو لهب وامیة بن خلف وابو سفیان
بن حرب والعاص بن وائل فولدت عمروا فادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص
لان العاص هو الذی کان ینفق علیها و علامه ابو المظفر یوسف سبط ابن الجوزی که قبل ازین مناقب
فاخره و فضائل زاهره او از زبان ائمه سنیه شنیدی و دریافتی که صاحب تحفه و صاحب صواقع و فاضل رشید
بلکه خود مخاطب وحید بافادات او استدلال و احتجاج می نمایند و نیز فاضل رشید تصریح می نماید باینکه
او مثل احمد بن حنبل و ابن الجوزی و قاضی ابو یعلی و حماد بن علقمه و غیر ایشان از ائمه دین و قدمای معتمدین
نزد اهل سنت و جماعت بوده قال فی الایضاح ای ناظرین فن قویم سیر و حدیث وای ماهران قول قدیم
و حدیث برای خدا درین مقام اندکی تامل را کار فرمایید تا دریافت نمایید که ایا مثل امام همام احمد بن حنبل
و امام المحدثین ابن الجوزی و سبط او و قاضی ابو یعلی و حماد بن علقمه و سید جلال الحق والدین بخاری و ملک العلما
شهاب الدین بن عمر دولت آبادی و علامه سعد الدین تفتازانی و غیر هم که مصرح بکفر و لعن مطرود و معهود بودند
از عوام اهل هند و جاهل بحال مسلک خود و قریب العهد بمخاطب شامخ المجد بودند یا از ائمه دین و قدمای
معتمدین نزد اهل سنت و جماعت انتهی در کتاب تذکرة خواص الامه نقل نموده که امام حسن علیه السلام بخطاب
عمرو بن العاص فرمود آنچه محصلش این است که ای پسر نابغه ادعا کردند ترا پنج کس از قریش و غالب گردید بر تو
لئیم ترین ایشان که عاص است و پیدا شدی تو بر فراش مشترک و در باره تو نازل شد قول حق تعالی

[illegible] عمرو بن العاص

ان شانئك هو الابتر و تو دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن مسلمین بودی وضرر تو بر مسلمین زیاده تر از ضرر هر مشرک بوده و هذه عبارته واما انت یا ابن النابغة فادّعاک خمسة من قریش غلب علیک الأمهم و هو العاص و ولدت علی فراش مشترك وفیك نزل ان شانئك هو الابتر وکنت عدو الله وعدو رسوله وعدو المسلمین وکنت اضر علیهم من [کل] مشرك انتهی بلفظه و سبط ابن الجوزی در تفسیر این کلام فرموده واما قول الحسن لعمرو بن العاص ولدت علی فراش مشترك فذکر الکلبی ایضا فی المثالب کانت النابغة ام عمرو بن العاص من البغایا اصحاب الرایات بمکة فوقع علیها العاص بن وائل فی عدة من قریش منهم ابو لهب وامیة بن خلف وهشام بن المغیرة وابو سفیان بن حرب فی طهر واحد فقال ابن الکلبی وکان الزناة الذین اشتهروا بمکة جماعة منهم هولاء المذکورون وامیة بن عبد شمس وعبد الرحمن بن الحکم بن ابی العاص اخو مروان الحکم وعتبة بن ابی سفیان اخو معویة وعقبة بن ابی معیط فلما حملت النابغة بعمرو تکلموا فیه فلما وضعته اختصم فیه الخمسة الذین ذکرناهم کل واحد یزعم انه له واکبّ علیه العاص بن وائل وابو سفیان بن حرب کل واحد یقول والله انه منی فحکما النابغة فاختارت العاص فقالت هو منه فقیل لها ما حملک علی هذا وابو سفیان اشرف من العاص فقالت هو کما قلتم الا انه رجل شحیح والعاص جواد ینفق علی بناتی وابو سفیان لا ینفق علیهن وکان لها بنات واروی بنت الحارث بن عبد المطلب که از صحابیات مکرمات و مخدرات معظمات و بنت عم سرور کائنات علیه وآله الاف التحیات والتسلیمات بوده نیز طیب ولادت عمرو بن العاص بمشافهه او و معاویه بیان کرده و بیرد و انکار ان نتوانستند نمود تفصیلش آنکه روزی اروی نزد معاویه آمده و ظلم و عدوان و جور و کفران آن امام اهل شنان بیان فرموده بلکه از ادنی باعلی ترقی ساخته پرده از روی کار برانداخت و جور و ظلم و حیف و ستم حضرات ثلثه و کوشش و کشش ایشان در اطفاء انوار سنیه ذریت نبویه و جد و جهد ایشان در استیصال اغصان دوحه علیه علویه و مسارعت و مسابقت ایشان در غصب حقوق و مبالغه و انهماک شان در عصیان و عقوق و مقهور ساختن اهلبیت کرام علیهم السلام و تحصیل مشابهت تام بگوساله پرستان لئام عیان نمود با آنکه معاویه بسبب بزوغ شمس تابان صحت بیان اروی ارواها الله بتمیر ریاض الجنان وحفها بسوابغ الرحمة والرضوان جهره سکوت برلب زده وباوصف کمال

عمرو بن العاص

کمال رسوائی بر ملا چاره جز اعراض ندید و بمزید با کار بنا رشده از زیادت ظهور عار و شنار و افتضاح صغار اندیشید و پا در دامن عجز و صموت کشید لیکن عمرو بن العاص از کمال وقاحت و رقاعت و مزید سلاطت و جلاعت تیغ بان خسارت توامان برکشید و مرتکب سب و شتم صحابیه جلیله و خاتون عفیفه که بنت عم سرور انام علیه واله آلاف التحیة والسلام بوده گردید و از عذاب و عقاب آلهی و ایذا روح اقدس جناب رسالتپناه صلی الله علیه واله وسلم نترسید و تحقیقات اهلسنت را در تعظیم و تبجیل صحابه و صحابیات و لوم و ملام ایشان بر طاعنین این جاحد و الاجحافات بخاطر نیاورد و ان معظمه را بضلال و ذهاب عقل که خودش گرفتار آن بود کما سبق نسبت داد و خود را بچنین سوء ادب در مقام عالی درکات جحیم فرانهاد و چون حضرت اروی چنین یاوه گوئی آن سلیط اللسان و هرزه چانگی آن خلیع العذار را ایقان شنفتند بتخجیل و تفضیح و اسکات و تقبیح او پرداخته و پاداش جسارت شنیعه او در کنار او بزودی هر چه تمامتر انداخت یعنی بخطاب او بیان ساخت که مادر تو مشهور ترین زنان زانیه و ارزان ترین ایشان از روی اجرت بود و تا پنج کس از قریش ادعا کردند و هر کس از ایشان میگفت که او پسر من است پس مادرت را این حال پرسیدند بجواب آن چنین در رسفت که همه ایشان بخدمت او پرداخته اند و هر کس را شبیه تر باین مولود ببینید بآنکس او را ملحق سازید پس عاص را شبیه تر بتو یافتند و ترا باو ملحق ساختند آخرکار عمرو بن العاص عاجز و رسوا و ذلیل گردید و بسوراخ سکوت و خاموشی خزید و چاره کار بسبب مزید عجز و اضطرار جز اعراض از ستیز و پیکار ندید و نادم و شرمسار و خجل و ساکت و صامت و منفعل و مثل خر در گل فرو ماند و حضرت معاویه که خلیفه برحق و امام صدق سنیانست نیز انکار حرامزادگی عمرو بن العاص نتوانا نمود بلکه لب بمعذرت آشنود و عفا الله عما سلف که مثبت دعوی اروی است خوانده دامن از لجاج و ممارات افشاند محب الدین ابو الولید محمد بن محمد بن الشحنه حلبی در کتاب روض المناظر فی علم الاوائل و الاواخر که ایزد منان نسخه عتیقه آن باین هیچمدان عطا فرموده گفته فی سنة ستین مات معویة وکان عمره خمسا وسبعین سنة وکان یغلب حلمه علی ظلمه وکان داهیة بحسن سیاسة الملك دخلت علیه اروی بنت الحارث بن عبد المطلب فقال لها مرحبا بك یا خالة کیف حالك فقالت بخیر یا ابن اختی لقد کفرت النعمة واسأت لابن عمك الصحبة وتسمیت بغیر اسمك واخذت غیر حقك وکنا اهل بیت اعظم الناس فی هذا الدین بلاء حتی قبض الله نبیه صلی الله

٨٤٩ ط

ابن حجر در اصابه گفته اروی بنت الحارث بن عبد المطلب الهاشمیة والدة المطلب بن ابی وداعة السهمی ذکرها ابن سعد فی الصحابیات فی باب بنات عم النبی صلی الله علیه وسلم الخ

علیه وسلم مشکورا سعیه مرفوعا منزلته فوثبت علینا بعده بنو تیم وعدي وامیة فابتزونا حقنا ووليتم علینا فکنا فیکم بمنزلة بني اسرائیل في ال فرعون وکان علي بن ابي طالب رضي الله عنه بعد نبینا صلی الله علیه وسلم بمنزلة هارون من موسی فقال لها عمرو بن العاص کفی ایتها العجوز الضالة واقصري عن قولك مع ذهاب عقلك فقالت وانت یا ابن النابغة تتکلم وکانت امك اشهر بغي بمکة وارخصهن اجرة فادعاك خمسة من قریش کل یقول هو ابني فسئلت امك عن ذلك فقالت کلهم اتوني فانظروا ایهم اقرب شبها به وکان اقربهم شبها بك العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معویة عفا الله عما سلف هاتي حاجتك فقالت ارید الفي دینار اشتري بها عینا فوارة في ارض خوارة تکون لفقراء بني عبد المطلب والفي دینار اخری ازوج بها فقراء بني الحرث والفي دینار اخری استعین بها علی شدة الزمان فاعطاه ستة الاف دینار وانصرفت وابو الفداء عماد الدین اسمعیل بن علي بن محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن ایوب که از اماثل سلاطین واکابر اساطین ومشایخ نبلا وایمه فضلا است بسی فضائل ومحامد ومحاسن ومناقب او در درر کامنهٔ ابن حجر عسقلاني وروض المناظر ابن شحنه وفوات الوفیات صلاح الدین بن محمد بن شاکر بن احمد الخازن وطبقات شافعیهٔ اسنوي وطبقات شافعیهٔ ابن جماعه وامثال آن ظاهر است درکتاب مختصر في اخبار البشر علی ما نقل عنه در ذکر معاویه گفته ومما یحکی من جملة من تاریخ القاضي جمال الدین بن واصل ان اروی بنت الحارث بن عبد المطلب بن هاشم دخلت علی معویة وهي عجوز کبیرة فقال لها معویة مرحبا بك یا خالة کیف انت قالت بخیر یا ابن اختي لقد کفرت النعمة واسأت لابن عمك الصحبة وتسمیت بغیر اسمك واخذت غیر حقك وکنا اهل البیت اعظم الناس في هذا الدین بلاء حتی قبض الله نبیه مشکورا سعیه مرفوعا منزلته فوثبت علینا بعده بنو تیم وعدي وامیة فابتزونا حقنا وولیتم علینا فکنا فیکم بمنزلة بني اسرائیل في ال فرعون وکان علي بن ابي طالب بعد نبینا بمنزلة هرون من موسی فقال لها عمرو بن العاص کفی ایتها العجوز الضالة واقصري عن قولك مع ذهاب عقلك فقالت انت یا ابن النابغة تتکلم وامك کانت اشهر بغي بمکة وارخصهن اجرة وادعاك خمسة من قریش فسئلت امك عنهم فقالت کلهم اتوني فانظروا اشبههم به

تصحیح اروی بنت عمر ... [illegible]

٨٥٠

اشبههم به فالحقوه به فغلب عليك شبه العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معوية
عفا الله عما سلف هاتي حاجتك فقالت اريد الفي دينار لاشتري بها عينا فوارة في ارض
خوارة تكون لفقراء بني الحارث بن عبد المطلب والفي دينار اخرى انزوج بها فقراء
بني الحارث والفي دينار اخرى استعين بها على شدة الزمان فامر لها معوية بستة الاف
دينار فقبضتها وانصرفت هرگاه پاره از حال ولادت عمرو عاص و زنا مادرش شنيدي پس چگونه
او بطيب ولادت متصف بوده قدوه طائفه كسبيه باشد فكيف كه از نجبا و شرفا باشد كما ادعاه هو بنفسه
على ما ذكر في الاستيعاب وچگونه جناب رسالت مآب بر وصلوة فرستد چنانچه عبد الحق در مدارج النبوة
ميفرمايد و در حديث ديگر آمده است اللهم صل على عمرو بن العاص انتهى بار آنها مگر اينكه بگويند كه نجابت
منافي عدم طيب ولادت نيست بلكه اولاد زنا انجب نجبا و اشرف شرفا مي باشند چنانچه راغب اصفهاني
در محاضرات مي آرد و قال قدامة اولاد الزناء انجب لان الرجل يزني بشهوة ونشاط فيخرج
الولد كاملا وما يكون عن حلال فعن تصنع الرجل الى المرأة انتهى بلفظه ازين افاده قدوه
كه امام راغب نيز بآن راغب است ظاهر است كه اولاد زنا انجب و اشرف از ديگران مي باشند زيرا كه زاني بشهوة
نفساني و نشاط روحاني بلا تصنع و تكلف در كار خويش مصروف ميشود پس ولديكه ازين حركت بر مي آيد
قصب السبق بر اولاد حلال در نجابت مي ربايد و اولاد حلال بسبب تصنع و تكلف ناقص مي باشند
و بمرتبه كمال نمي رسند و علامه قطب الدين شيرازي كه از اعلام كبار و افاضل انجاب عالي تبار و ايمة الاتباع
است نيز در كتاب نزهة القلوب بافاده تحقيق مذكور نزهت قلوب غمگسار و تفريح خواطر پر از حسرت مي نمايد
و بانجبيت اولاد زنا و كمال ايشان تصريح مي فرمايد و بر قدامه اين قدر تقدم مي برد كه بناء و فطانت
عمرو بن العاص و معاويه را بر اين قضيه سديده و افاده متينه مرتب ميسازد و حرامزادگي اين هر دو امام
سفيان را سبب بهاء ايشان ميگرداند چنانچه در احقاق الحق فرموده واما ما نقله المصنف في شان
زياد فوافقه العلامة قطب الدين الشيرازي في كتاب نزهة القلوب حيث قال اولاد الزناء
انجب لان الرجل يزني بشهوته ونشاطه فيخرج الولد كاملا وما يكون من الحلال فمن
تصنع الرجل الى المرءة ولهذا كان عمرو بن العاص ومعوية بن ابي سفيان من دهاة الناس
ثم ساق الكلام في بيان نسبهما على وجه ذكر في كتاب ربيع الابرار ثم زاد على ذلك وقال

١٥١

ولادت عمرو بن العاص

ومنهم زیاد بن ابیه وفیه یقول الشاعر ع الا ابلغ معویة بن حرب * مغلغلة من الرجل
الیمانی * اتغضب ان یقال ابوك عفیف * وترضی ان یکون ابوك زان * طرفه ماجرا و عجیب تماشا
است که اولاد زنا را نجبا و شرفا و کملا دانند و اولاد حلال را از پایه نجابت و شرافت و کمال تخفیف خساست
و نقصان در اندازند بارالها مگر اینکه حضرت مخاطب بفرماید که چون این قاعده لطیفه واین فائده ظریفه برای
حمایت اجله اصحاب مثل معاویه و عمرو بن العاص و امثال ایشان که حال شان در ما بعد انشاء الله تعالی
خواهی شنید تراشیده اند و گوشه دین و ایمان را باین حرف واهی بغرض مدح و ستایش اعاظم ائمه خود خراشیده
لهذا مقام تحیر و استعجاب نباشد لیکن حیرت دیگر این است که نمی اندیشند که بنابرین سائر علما و فضلا و اصحاب
انجاب و اکرام بوصف جلیل معصوف خواهند ساخت آیا همه ایشان را بعوض اثبات نجابت و کمال اولاد حرام
قرار داده از شرف طیب ولادت خواهند انداخت یا عار و شنار خبث ولادت را تشنیع و تقبیح ترک نموده
همه اکابر کرام خود را بصفت خساست و عدم نجابت و نقصان خواهند نواخت و نیز بنابر افاده قدمای
و تحقیق انیق قطب الدین که قطب فلک فضل و جلال و مرکز دائره شرف و کمال است اگر کسی اکابر سنیه
خصوصا کسانی را که در حق اهلبیت علیهم السلام داد ایذا می دهند بنابر افادات ملک العلماء در هدایة السعدا
بخبث ولادت منسوب سازد باید که از جا نروند و سر که نفروشند و لعره واویلا بر نیارند بلکه
اثبات خبث ولادت بنابر افاده قدما که از قدمای اکابر و تحقیق قطب الدین حاوی مآثر و مفاخر اثبات
مزید نجابت و شرافت و کمال و بهاء و فطانت است و هرگاه خبث ولادت چنین شرف عظیم و فخر جلیل باشد
که معاویه و عمرو بن العاص را مورث دهاء و فطانت گردید و ایشان ببرکت آن از اعلام مشاهیر عقلاء
نحاریر شدند و سر دفتر زمره اصحاب کرام بمزید زیرکی و آتش دستی بر آوردند و بوسیله آن چه هنگامه کارزار
که نه آراستند و چه آتشها که در بلاد نه افروختند تا آنکه بمقابله و مقاتله سرور اوصیا علیه و آله آلاف التحیة و الثنا
پرداختند پس حضرات اهل سنت که بخاک پای معاویه بلکه خاک پای اسپ معاویه نمیرسند بلکه الیه نیز بخاک پای
معاویه بلکه خاک اقدام اسپ معاویه نمیرسند چرا از نسبت حرامزادگی سر که بر جبین مالند و زار زار نالند بلکه
می باید که بادای شکر مثبت خبث ولادت ایشان پردازند که ایشان را بشرف عظیم نواخته و بمرتبه بس رفیع
متمکن ساخته و از امثال معاویه و عمرو بن العاص قرار داده و افسر نجابت و کمال بر سر ایشان نهاده
و عبارت علامه زمخشری متضمن حرامزادگی عمرو بن العاص که علامه شوشتری بآن اشاره فرموده این است

۸۵۲

عبقات الانوار

این است کانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسُبِيَت فاشتراها عبد الله بن جدعان فكانت بغيّا ثم عتقت ووقع عليها ابو لهب وامية بن خلف وهشام بن المغيرة وابو سفيان بن حرب والعاص بن وائل في طهر واحد فولدت عمرًا فادعاه كلهم فحكمت فيه امه فقالت هو للعاص لان العاص كان ينفق عليها وقالوا كان اشبه بابي سفيان وفي ذلك يقول ابو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب ؎ ابوك ابو سفيان لا شك قد بدت لنا فيك منه بينات الشمائل ؎ انتهى نقلا عن ربيع الابرار **قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل** من بعد گذارش است که ملا محمد تقی در همان کتاب یعنی روضة المتقين دست و پایی زده و کوشش بلیغ کرده برای عدم تسخیه سلیم صدد روایت ابان مفتری کذاب پیشوای اهل بهتان جوابی بر آورده و آن اینست که ابراهیم بن عمر یمانی نیز راوی کتاب مذکور است انتهی و بنده کمترین خلائق را درین جواب هم گفتگو باقی است خدارا یکدو حرفی بگوش اختصار باید شنید و با صغای آن گوش دل باید نهاد که حسین غضائری و دیگر بزرگان نیز او را قدح کرده اند وحکم بضعف او نموده و ازینجاست که حضرت امام اعظم حلی نظر باین اختلافات تردد می در باره او بهم رسانیده هرکه خواهد بکتاب خلاصة الاقوال رجوع کند و شهید ثانی بتشیعین در تعلیقات خویش در ترجیح تعدیلش بحث میکند اما اولا فلتعارض الجرح والتعديل والاول مرجح مع ان كلام الجارح والمعدل لم يذكر مستند البغض في امره واما ثانيا فلان النجاشي نقل توثيقه وما معه عن ابي العياش وغيره كما يظهر من كلامه والمراد بابي العياش هذا احمد بن عقدة وهو زيدي المذهب لا يعتمد على توثيقه انتهى قدر الضرورة نقلا من منهج المقال پس اگر مثل ابراهیم یمانی بر فرض محال و دیگری هم از روات پیدا شود گره عضال را نمی کشاید چه جای آنکه غیر از یمانی بعد از این تلاش و سعی بدست ملای اصفهانی احدی بهم نرسد **اقول مستعينا بلطف الوهاب الجليل** این کلام مختل النظام مخدوش است بوجوه عدیده اول آنکه هرچند حضرت مخاطب بار چند بسبب وقت طبع بلند در اختراع اعتراضات و ابتداع تشکیکات دست و پایی زده و بالقای فنون تخدیعات و ابداء صنوف تلبیسات راه عوام کالانعام می زنند و باقتطاع عبارات و انتزاع کلمات پا در مضمار مکابره می زنند و خود را بدر تعسفات و تصلفات و تعصبات و تصلبات می زنند لیکن در حقیقت

فضل و جلالت خود را بباد می زند بلکه بیخ و بن امامت و نبالت امام اعظم میکند نگر نمی بینی که حضرت مخاطب
عمدة الاعیان و المعی فتان اکتفا بر تکذیب ابان نفرموده درین جا او را پیشوای اهل بهتان می خوانند و نمی دانند
که این طعن و تشنیع و تفضیح و تقبیح از کجا تا بکجا می کشد اگر اندک تعمق را کار فرماید خاک بر سر بیزد و شور واویلاه
و وافضیحتاه و واسوأتاه برانگیزد و از مسند امامت و تالیف و تصنیف برخیزد که باین کلمه سخیفه امام اعظم که
اهلسنت جانهای نازنین فدای خاک پای وی بسازند و بر فضائل و مناقب موضوعه مفتراة او که موفق
خوارزمی در جامع المسانید وارد کرده و رد و تکذیبش نزد محدثین پر ظاهر می نازند از اهل بهتان قرار داده
و خارج از جمله صلحای اهل ایمان ساخته زیرا که سابقا دانستی که در مسند امام اعظم روایات ابان موجود و خبار
مرویه او دران مسرود او مقتدا و پیشوای حضرت ابی حنیفه بوده زیرا که از کلام شعرانی در میزان ظاهر است
که کسانیکه امام اعظم از ایشان در مسند روایات اخراج کرده خیار تابعین و عدول ثقات اند که خیر قرون
بشهادت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند امام اعظم ایشان را برای اخذ احکام دین خود
با وصف شدت تورع و تحرز و شفقت بر امت محمدیه پسندیده و برای فرا گرفتن مسائل شرعیه برگزیده
پس بنابرین ابان بن ابی عیاش را نیز امام اعظم برای اخذ احکام دین خود پسندیده و امام و پیشوای خود
در مسائل شرعیه گردانیده پس حیف است و صد حیف که حضرت مخاطب ابان را که پیشوا و مقتدای امام اعظم
بوده پیشوای اهل بهتان میگویند و نمی دانند که بنابرین امام اعظم بچه صفت موصوف میشود دویم آنکه آنچه مخاطب
فرموده و بنده کمترین خلائق را الخ جوابش این است که بنده کمترین خلائق را درین گفتگو هم گفتگو باقی است خدا را
یکدو حرف دیگر بکمال اختصار باید شنید و با صغای آن گوش دل باید نهاد که حسین غضایری هرگز ابراهیم
بن عمر یمانی را قدح نکرده و نه حکم بضعف او نموده زیرا که علامه حلی احله الله دار الکرامة و اسکنه میطان السلامة
تضعیف ابراهیم بن عمر یمانی از ابن الغضایری نقل کرده حیث قال فی الخلاصة فی ترجمة ابراهیم
بن عمر و قال ابن الغضایری انه ضعیف جدا انتهی و از تحقیقات و تصریحات ارباب رجال ظاهر است
که مراد علامه حلی طاب ثراه و دیگر ارباب رجال از ابن الغضایری احمد بن الحسین بن عبید الله الغضایری
است نه حسین بن عبید الله الغضایری در خیر الرجال گفته ابن الغضایری المعلم بعلامة غض
و الغضایری بفتح الغین و الضاد المعجمتین و الیاء المثناة من تحت و فی آخرها الراء هذه
النسبة الی الغضارة و هی اناء یوکل فیه الطعام و نسب جماعة الی عملها او واحد من

جواب
قدح کتاب ابراہیم

من ابائهم واعلم ان المراد بابن الغضايري المذكور في كتب الرجال هو احمد بن الحسين
بن عبيد الله بن ابراهيم الغضايري وله كتابان في الرجال الموضوعان لذكر المذمومين
وان كان لابيه ايضا مهارة في علم الرجال ويظهر ما حكمنا من كلام السيد ابن طاوس
في كتاب الرجال عند نقله من ابن الغضايري حيث قال في كتاب ابي الحسين احمد
بن الحسين بن عبيد الله الغضايري المقصور على ذكر الضعفاء كذا ويظهر من
الخلاصة عند ذكر اسمعيل بن مهران حيث قال قال الشيخ ابو الحسين احمد بن الحسين
بن عبيد الله الغضايري الخ ازین عبارت ظاهر است که مراد اصحاب رجال از ابن الغضایری
احمد بن الحسین الغضایری است واز کلام خود علامه وعلی بن طاوس واضحست که مراد شان از ابن
الغضایری احمد بن الحسین است نه حسین غضایری میرزا محمد استرابادی اسبغ الله علیه النعم والایادی
در منهج المقال فرموده ابن الغضايري هو احمد بن الحسين بن عبيد الله الغضايري لم اجد
تصريحا من الاصحاب فيه بتوثيق ولا ضده انتهى وسید علی بن طاوس طاب ثراه وکان الجنة
مثواه در صدر کتاب رجال خود در بیان کتبیکه ازان اخذ نموده فرموده وکتاب ابي الحسين احمد بن
الحسين بن عبيد الله الغضايري في ذكر الضعفاء خاصا سوم آنکه جناب مخاطب متین
الدیانت بسبب مزید صدق وورع وامانت چنان ادعا نموده که سوای غضایری دیگر بزرگان نیز
قدح ابراهیم بن عمر نموده اند وحکم بضعف او فرموده که بنظر اختلافات شان علامه حلی را تردد می در بارهٔ
ابراهیم بهم رسیده حالانکه قبل علامه حلی سوای احمد بن الحسین الغضایری کسی قدح ابراهیم ننموده ونه علامه حلی
ذکر آن فرموده کما لا یخفی علی من تتبع کتب الرجال وجاس تلک الخلال چهارم آنکه اگر غرض مخاطب از
ذکر تردد علامه حلی علیه الرحمه در باره ابراهیم بن عمر چنانکه عبارتش دلالت صریحه بران دارد آنست
که جناب علامه حلی در باره ابراهیم توقف دارد وحکم بقبول روایتش نمیفرماید پس آنهم افترائی بیش نیست
زیراکه علامه حلی در خلاصة الاقوال تعدیل او را ترجیح داده حکم بقبول روایتش فرموده در قسم اول که در
ذکر معتمدین یا کسانیکه قبول قول شان نزد آنجناب رجحان داشت ذکر نموده حیث قال ابراهيم بن عمر
الصنعاني قال النجاشي رحمه الله انه شيخ من اصحابنا ثقة روى عن ابي جعفر وابي عبد الله
عليهما السلام ذكر ذلك ابو العباس وغيره وقال ابن الغضايري انه ضعيف جدا روی

٨٥٥

عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام وله كتاب يكنى ابا اسحاق والارجح عندي
قبول روايته وان حصل بعض الشك بالطعن فيه اين عبارت صريح است درانكه ارجح نزد علامه
طاب ثراه قبول روايت اوست وتوثيق نجاشي او را نزد جنابش معتمد است اما حصول بعض الشك
بطعن ابن الغضايري فليس بضائر في التعديل والتوثيق كما لا يخفى على من هو بصير او فيق
فانه لو كان هذا الشك في التوثيق قادحا لما جعل العلامة طاب ثراه قبول روايته
راجحا پنجم آنكه عبارت شهيد ثاني كه نقلا عن منهج المقال آورده خالي از سقم نقل نيست چه برين قدر كه جنابش
نقل كرده كلام ناتمام است وموهم آنست كه شهيد ثاني على القطع فرموده كه مراد بابي العباس ابن عقده است
حالانكه جنابش ورا و نجاشي از ابي العباس ترديد ذكر فرموده حيث قال المراد بابي العباس هذا
احمد بن عقدة وهو زيدي المذهب لا يعتمد على توثيقه او ابن نوح ومع الاشتباه
لا يفيد الخ واول الخليقه ميگويد كه در بحث ثاني عليه الرحمه بحث است چنانكه مولانا ميرزا محمد استرابادي
در منهج المقال بعد نقل كلام شهيد طاب ثراه ميفرمايد وفيه ان كون التوثيق في كلام النجاشي
مجرد النقل غير واضح بل الظاهر انه حكم منه بالتوثيق واشارة الى شيوع ذلك وشهرته
ان عاد ذلك الى التوثيق وربما احتمل ان يكون اشارة الى روايته عنهما او لا بحث
على ان الجارح ليس بمقبول القول نعم ربما قبل قوله عند الترجيح وعدم المعارض فانه مع عدم
توثيقه قد كثر منه القدح في جماعة لا يناسب ذلك حالهم هذا وقد يؤيد التوثيق هنا
رواية ابن عمير عنه ولو بواسطة سيما وهو حماد بن عيسى فتدبر انتهى وانچه شهيد ثاني احتمال
اشتراك ابي العباس در ابن عقده وابن نوح ذكر فرموده پس بعض محققين در حاشيه منهج المقال در جوابش
افاده فرموده اند كه ظاهر همين است كه مراد از ابي العباس ابن نوح است زيرا كه او شيخ نجاشي است و در ميان
نجاشي و ابن عقده وسائط است باوصف آنكه ابن نوح مردي است ثقه وجليل و ابن عقده ضعيف و عليل
والاطلاق منصرف ميشود بسوي كامل سيما نزد ارباب فن رجال وعلى الخصوص نزد نجاشي زيرا كه ايشان تعبير ميكنند
باطلاق از كامل نه ناقص پس هرگاه نجاشي كه بتصريح ارباب رجال در نهايت مهارت وضبط است توثيق ابراهيم
بن عمر فرموده باشد تضعيف ابن الغضايري كه بنص محققين فن رجال كسي نص بر توثيقش معارض توثيق نجاشي
و باعث تضعيف ابراهيم نميتواند شد علاوه بران شيخ صدوق و شيخ مفيد رضوان الله عليهما تصريح نموده اند

قدح کتاب سلیم

ای من اصحاب الباقر علیهما السلام
ای من اصحاب الصادق علیه السلام
ای ابی اسحاق
ای حماد بن عیسی
ای شیخ رجال رضوان الله علیه
ای ابن الغضائری

نموده اند معتمد بودن اصول ابراهیم یمانی چنانچه مولانا محمد تقی در رجال روضة المتقین فرموده اما ابراهیم فهو یمانی صنعانی وصنعاء بلد من بلاد الیمن والنون من زیادات النسب شیخ من اصحابنا ثقة قر وق کو ذالک ابو العباس وغیره جش له اصول رواها عنه حماد بن عیسی جخ یکنی ابا اسحاق ضعیف جدا غض وقال العلامة بعد ذکر کلام النجاشی وابن الغضائری والارجح عندی قبول روایته وان حصل بعض الشک بالطعن فیه بل لا یحصل الشک لان اصوله معتمد الاصحاب بشهادة الصدوق والمفید وثقه الثقتان والجارح مجهول الحال ولو لم یکن کذالک لکان علیه ان یقدم الجرح کما ذکره العلامة فی کتبه الاصولیة انتهی ازین بیان واضح شد که آنچه فاضل مخاطب افاده فرموده که اگر مثل ابراهیم یمانی دیگری هم پیدا شود وکره اعضال را نمی کشاید از قبیل دیگر خیالات خام خدام والا مقام است زیرا که صرف روایت کردن ابراهیم بن عمر که ثقه است کتاب سلیم را با حسن وجوه کره اشتباه می کشاید و دفع اعتراض می نماید چه جای آنکه کسی دیگر هم مثل او از راویان پیدا شود پس ظاهر شد که خدام مخاطب با وصف انهماک بالاخوانی در او قات های نقل عبارات کتب اهل حق بصحت الفاظ ومبانی چنانچه در صدر کتاب خود ذکر فرموده درین مقام چند تا از اغلاط واوهام ر و داده اول آنکه عمر پدر ابراهیم را که بروزن نه فراست عمیر بزیادت یا قرار داده لیکن جناب او را در تصحیف این اسم اقتدائی است بشاه عبد العزیز که جناب شان هم آنرا در تحفه تصحیف کرده اند گو در وجه تصحیف اختلاف باشد که او شان عمر را بعمر و مصحف ساخته اند و مخاطب بعمیر دوم آنکه در عبارت شهید ثانی که از منهج المقال آورده تصحیفی عجیب واصلاحی غریب فرموده یعنی فقره مع ان کلا من الجارح والمعدل لم یذکر مستندا لینظر فی امره که دران لفظ کلا بنصب اسم ان واقع است ومن بیانیه ویذکر صیغه معروف است وهمین طور در نسخ صحیحه منهج المقال ودیگر کتب رجالیه مذکور ومسطور است باین طور تصحیف فرموده مع ان کلام الجارح والمعدل لم یذکر مستندا لینظر فی امره لفظ کلا ومن را که هر دو حرف علیحده بود یک حرف قرار داده وبلفظ کلام مصحف ساخته ویذکر را صیغه مجهول خوانده وذلک من اعجب التصحیفات واغرب التحریفات سوم آنکه ابو العباس را که بباء موحده وسین مهمله است دو جا با بی العیاش بیاء تحتانیه وشین معجمه مصحف کرده وکاش حضرت مخاطب بکتب رجال خود مراجعت میفرمود و می دریافت که ابن عقده که شهید ثانی علیه الرحمه احتمال اراده او از ابو العباس ذکر فرموده آیا ابو العباس است یا ابو العیاش قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی

۸۵۷

بحث کتاب سلیم

الی سواء السبیل و عجب است که امام اعظم حلی و من تبعه و حذو حذوه بلکه قدمای او را نسخهٔ صحیحهٔ کتاب مزبور
با وصف قرب زمانه و تقرب خدابنده و دیگر سلاطین و سعی وافر دستیاب نشود و ملا محمد تقی باصل نسخهٔ اولی
بقرینهٔ تاویلات سخیفهٔ این مقولات لاطائله ایشان هم حظی از واقعیت نداشته و مخفی نیست که چون دامن
تاویل برای حضرات امامیه خیلی وسعت دارد و ابو عمرو کشی و اتباع و اشیاع او بهمین مهارات خاطر خود را شاد
کرده باشند **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** آنچه مخاطب در مقام درین مقام
افاده فرموده مقدوح است بچند وجه **اول** آنکه استعجاب از عدم تیسر نسخهٔ صحیحهٔ کتاب سلیم علامه حلی
طاب ثراه را و وصول آن بفاضل مجلسی رحمه الله تعالی محل استعجاب و استغراب است چه ظاهر است که
اصلا استحالهٔ عقلی و نقلی و عادی نیست درین معنی که نسخهٔ صحیحهٔ کتابی بدست بعض متاخرین بیاید و بنظر
بعض متقدمین نرسد و حضرت مخاطب را می بایست که بر امتناع حصول نسخهٔ صحیحه بملا محمد تقی و عدم
وصول آن بنظر علامه حلی و بعض دیگر دلیلی عقلی یا نقلی اقامت می نمود و بعد آن لب باستعجاب
و استغراب میکشود نه آنکه بمحض استعجاب و استغراب بی دلیل اقتناع می فرمود و الا هر کس را میرسد
که استعجاب و استغراب از هر چیز که خواهد آغاز نهد **دوم** آنکه بر متتبع بصیر و ناقد خبیر که اندک تتبع شروح
احادیث خصوصا شروح صحاح سته و مشارق الانوار قاضی عیاض و اصابهٔ ابن حجر عسقلانی و غیر آن
نموده مخفی نیست که جابجا متاخرین بر متقدمین تعقبات و استدراکات نموده اند و اکثر تصحیفات و اغلاط
و اوهام ایشان ثابت نموده چنانچه پاره از آن بمعرض عرض آمده و بسیاری از آن از ملاحظهٔ مشارق قاضی
و مطالعهٔ اصابهٔ ابن حجر عسقلانی که در قسم رابع هر حرف بسیاری از اوهام و اغلاط و تصحیفات اکابر ائمه
خود که در اسمای صحابه و تعدید غیر صحابه از صحابه نموده اند بیان می کند واضح است پس بنا بر زعم مخاطب
لازم آید که این همه کد و کاوش این حضرات در تحقیقات و افادات و تدقیقات بیک حرف بباد فنا رود
که چگونه قدما را اطلاع برین تصحیفات حاصل نشد و قاضی عیاض و ابن حجر را وقوف بران دست داد **سوم**
آنکه معلوم نیست که حضرت مخاطب در ادعای سعی وافر علامه حلی و دیگر قدما در تحصیل نسخهٔ صحیحهٔ کتاب سلیم
آیا محض رجما بالغیب رمی سهام فی الظلام فرموده و از مطابقت و عدم مطابقت واقع حسابی برداشته
باآنکه بسعادت صحبت حضرت شیخ کشفی حضرت او را کشفی از کشوفات که علی یا فی الیواقیت والجواهر للشعرانی
باعث اضلال بسیاری از اکابر سنیه گردیده رو داده که بسبب آن چنین ادعا آغاز نهاده **چهارم** آنکه

٨٥٨

انکه افادات متینه را تاویلات سخیفه نام نهاده و بران اکتفا نکرده آنرا دلیل کذب و افترا گردانیده و ذلک عجب عجاب زیرا که اولاً در یافتی که هرگز درین تاویلات سخافتی نیست ادنی طعن و استهزا مخاطب نبیل مردود و ابطال آن بی دلیل البته نهایت رکیک و سخیف است و ثانیا هر گز ضعف تاویل کسی دلیل بر کذب و افترا او نمی باشد والا لازم آید که جمیع تاویلات ضعیفه و تاویلات رکیکه که از اعاظم ائمه و فضلای سنیه صادر شده دلیل کذب و بهتان ایشان گردد بحکم انکه چون و ثاقت و متانت و رزانت وجوه رد قدح و جرح کتاب سلیم در ما سبق با حسن وجوه دریافتی پس آنرا جهالات نام نهادن از عجائب جهالات و غرائب هفوات است آری اگر حضرت مخاطب افادات و تحقیقات اکابر ائمه خود را که توجیهات اعاظم محققین اهل حق موید بافادات ایشانست کما سبق نیز جهالات خوانده و آنرا هفوات و خرافات قرار دهد درین صورت اگر افادات اهل حق را هم جهالات نام گذارد مقام شکایت نیست

قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل

زیاده تر محو حیرتم که چون سلیم مذکور در مبادی اوقات امامت حضرت امام محمد باقر بپیکر هیولائی و جای تشبیح ظلمانی راه تهی کرده و نیز او کتاب خویش را وقت احتضار نزد ابان مصدر بهتان سپرده کما فی التلخیص و کتاب ابن داود پس دعوی ابان که این نسخه را بر امام زین العابدین علیه السلام قرائت کردم بدون قول برجعت آنجناب دران ایام چگونه سمت امکان یابد کلا انها کلمة هو قائلها **اقول مستعينا بلطف الرب الجليل** محو حیرتم که خدام مخاطب تمقام وقوع وفات سلیم در مبادی اوقات امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام از کجا ثابت فرموده اند که چنین زبان درازی می نمایند و بزعم باطل خویش در الزام و افحام قصب السبق می ربایند در کتب رجال مثل منهج المقال و تلخیص الاقوال و خلاصة الاقوال و نقد الرجال و رجال کشی و نجاشی و ابن داود و مولانا محمد تقی و شیخ حر عاملی رضوان الله علیهم و غیران که پیش نظر فقیر حاضرست اصلا اینمعنی مذکور نیست من شاء الاطلاع فليرجع اليها و ظاهرا مخاطب عالیمقام را که مهارت و حذاقت او در فهم کلام اعلام بکرات و مرات ظاهر ساخته ام باعث برین وهم فاسد بلکه افترا کاسد آنست که چون در کتب رجال یافته که سلیم را از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم شمار کرده اند چنان خیال فرموده که اینمعنی دلالت دارد که سلیم تحصیل شرف ادراک زمان کرامت نشان امامت آنحضرت هم کرده باشد حالانکه این غلطی است فضیح و توهمی است قبیح چه شمار کردن اصحاب رجال او را از اصحاب حضرت محمد باقر علیه السلام از آنست که او بشرف زیارت کثیر الافاضت آنحضرت هم فائز شده گو شرف ادراک ایام امامت آن امام همام علیه السلام نیافته

۸۵۹

۵ وعهد او وفات سلیم در مبادی اوقات امامت آنحضرت بر فرض صحت این مزعوم باطل هم ثابت نمی شود کما لا یخفی

باشد و گمان میبرکه مدعای حضرت مخاطب کثیر الحیا که عین بهتان و افتراست که در کتب رجال اثری و عینی از ان یافته نشود لیکن شاید در کتاب سلیم که جناب مخاطب فخور ادعای عثور بر اصل آن وارد موجود باشد ازین سبب ازیرکه استشهاد بران اعراض فرموده زیراکه از مطالعه دیباچه کتاب سلیم که کلام ابان است واضح است که سلیم بعد اندک زمان از ورود حجاج در عراق وفات یافته چنانچه در خطبه آن مذکورست که ابان بن ابی عیاش گفت که

ان سلیم بن قیس حین قدم الحجاج العراق سال عنه فهرب منه فوقع الینا بالنوبندجان متواریا فنزل معنا فی الدار فلم ار رجلا اشد ورعا و اجتهادا و لا اطول حزنا منه و لا اشد خمولا لنفسه و لا اشد بغضا للشهوة نفسه منه و انا یومئذ ابن اربع عشر سنة قد قرأت القرآن و کنت اساله فیحدثنی عن اهل بدر فسمعت منه احادیث کثیرة عن عمر بن ابی سلمة ابن ام سلمة زوج النبی صلعم و عن معاذ بن جبل و عن سلمان الفارسی و عن علی و ابی ذر و المقداد و عمار و البراء بن عازب ثم سلمنیها و لم یاخذ علی یمینا فلم البث ان حضرته الوفاة الخ

از ینجا ظاهرست که وفات سلیم بعد زمان اندک از قدوم حجاج در عراق واقع شده و چنانچه لفظ فلم البث بران دلالت واضحه دارد و ورود حجاج در عراق در سنه خمس و سبعین بوده چنانچه سیوطی در تاریخ الخلفا مینویسد

و فی سنة خمس و سبعین حج بالناس عبد الملک الخلیفة و سیر الحجاج امیرا علی العراق انتهی

و ارتحال جناب سرور عباد و سید سجاد امام زین العابدین صلعم بعالم بقا از دار فنا در سال خمس و تسعین بوده پس بلاشبه وفات سلیم قبل از وفات آنحضرت بزمان دراز واقع شد الحاصل ادعای مخاطب که سلیم در عهد امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام وفات کرده دعوی بی دلیل است بلکه بهتان محض است کلا انها کلمة هو قائلها و اعجباه که مخاطب نحریر اکاذیب صریحه و اباطیل فضیحه بافته سر افتخار و تکبر بر می دارد چنین خرافات و جزافات شنیعه و هفوات و افترات فظیعه را که موجب صد عار و ننگ است باعث الزام و تخجیل می انگارد و لیس هذا باول قارورة کسرت فی الاسلام اکثر اسلاف مخاطب در مقابله اهل الحق داب افترار اکاذیب و اختلاق اباطیل پیش گرفته اند صاحب تحفه و صواقع جابجا اکاذیب و افترات که بر اهل الحق بربسته اند و مصدر چه بهتانها گشته کما لا یخفی علی من نظر اجوبة التحفة پس اگر جناب مخاطب هم پا و صف افراشتن علم مباهات در صحت دعاوی کمال نازش و فخار بر مطابقت نقول خود با اصول سالکان همان مسلک تلمیع و تلبیس و کذب و تدلیس گردیده هرگز مقام استعجاب و استغراب نیست تلک شنشنة اعرفها من اخزم بالجمله

النوبندجان بفتح النون والباء الموحدة والدال المهملة والجیم بینهما الواو والنون الساکنان بعدها الالف وفی آخرها النون وهذه النسبة الی نوبندجان وهی بلدة من بلاد فارس ... ١٢ منه

٨٦٠

تمام کتاب سلیم

بالجمله ورود عوی ابان که این کتاب را بر امام زین العابدین علیه السلام قرائت کردم اصلا اشکال و اعضال راه نمی یابد و بنیاد ایراد مخاطب الانزاد که بکمال مباهات و تنازش ذکر کرده بود از پا در آمد و این همه سعی و تهاج او مبدل باضطراب و انزعاج گردید و لله الحمد علی ذلک پستر بدانکه انچه مخاطب عالیشان مصدر افترا و بهتان درین مقام ادعا نموده که سپردن سلیم کتاب خود را بابان وقت احتضار در کتاب ابن داود مذکورست از قسم کرامات مخترعه جناب او ست و در کتاب مذکور ازین معنی عینی و اثری نیست کما لا یخفی علی من راجعه قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل و مؤید افترا ابان است که اول کتاب سلیم را بحسن بصری نمودم کما مر انفا زیرا که این قول او دلیل است بر آنکه او عهد عهد و میثاق را از دست داده و آیات صریحه را مثل ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کفیلا پس پشت انداخته و در زمره اوائهم ینکثون باعتراف خودش داخل شده و دلیلیکه بر تشیع او قائم کرده یعنی تلهف بر ترک رفاقت مرتضوی خود شیعه او عالی بان نداند و الا بایستیکه درباره عبدالله که غمگین بود نش بر فوت قتال فئه باغیه زیاده بر جمیعها دیگرش بود کما روی المجلسی فی المجلد العاشر من البحار و فاروق را وعظ نموده و در تفهیم معویه کوشیده و بر یزید خروج کرده چنانچه در مسلک اهل والسنتی می گفتند و هو بو مئذ من شیعة علی همچنین سعد وقاص که تاسف او در بجا بیش از بیش منقول لیس المجرد ملاقات و اتفاق حسن و تلهف و تواری از حجاج که بسیاری از قدمای اهل سنت را گشته چگونه اطمینان بهم رسید چنانکه سلیم گفته بود که زینهار بکسی خبر مکن مگر وقتیکه او را مانند خود اعتقاد کنی و هل هذا الا نقض العهود و اتباع الیهود و پس چنانچه ابان برای رواج اینمتاع کاسد بر حسن بصری تهمت اظهار تشیع نهاده و امر حضرت سید الساجدین و بعضی از اصحاب سید المرسلین را بلوث این خیانت ملوث گردانیده حاشاهم عن ذلک اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل مطلع ساختن ابان حسن بصری بر کتاب سلیم هرگز دلیل نقض عهد و پیمان و مخالفت آیات قرآن و تاکیدات فرقان نمی تواند شد زیرا که ثبوت آن موقوف بر آنست که مخاطب المعی بدلیلی قاطع باثبات رساند که ابان بی حصول وثوق بتشیع حسن بصری او را بر کتاب سلیم مطلع ساخته و دونه خرط القتاد و ضرب الاسداد از کجا این معنی را جناب او باثبات رسانید یا ثابت می توان نمود بر ظاهرست که احکام شرعیه منوط و مربوط باقرار لسان است و چون حسن بصری اظهار تشیع پیش ابان نموده لهذا او را اطلاع دادن بر کتاب سلیم جائز گردید اگر در واقع جنان بصری خلاف مطابق لسانش نباشد و من بعد از اقرار خود برگردد و راه عناد و لداد پیش گیرد و علم مخالفت ائمه معصومین

٨٦١

قوله عبارت ازینست که چنین باشد پس نجم و ملاقات حسن و تلهف و تواری از حجاج که بسیاری از قدمای اهل سنت بر اتفاق کشته ۱۲

علیهم السلام بر افراز و این معنی مثبت اقدام ابان بر نقض عهد و پیمان نمی تواند شد بالجمله ظاهر است که منسوب ساختن ابان بنقض عهد و میثاق عین مکابره و شقاق است و هرگز دلیلی بران قائم نیست و لطیفه لائق صفاست که حضرت مخاطب ذکر ابان تلهف حسن بصری را بر ترک قتال فئه باغیه که مجرد اخبار است بعد اخبار او تشیع او چنان گمان میفرماید که ابان آنرا دلیل تشیع حسن قرار داده و باینجهت زبان اعتراض بران کشوده بدانکه تامل باید فرمود که از کدام لفظ ابان تصریح باینمعنی پیدا میشود که او تلهف حسن را دلیل تشیع او قرار داده عبارتش در ماسبق خود مخاطب نقل فرموده و اگر مراجعت بآنمقام ناگوار آید فقیر نقل آن در اینجا میکند وهی هذه وهو ای الحسن یومئذ متوار من الحجاج والحسن یومئذ من شیعة علی بن ابی طالب من مفرطیهم نادم متلهف علی ما فاته من نصرة علی والقتال معه یوم الجمل انتهی پس لفظ نادم متلهف خبر بعد خبر است یا دلیل است اندک تامل کرده سخن باید گفت و بهوس و عوام الزام از جا نباید رفت آری در بعض مواقع سوق دلیل باین نهج هم میکنند که از مبتدای واحد دو خبر ذکر میکنند و خبر ثانی را دلیل خبر اول میگردانند لیکن لازم نیست که هر جا که دو خبر برای یک مبتدا واقع شود ثانی دلیل اول باشد مثلا اگر بگویند که زید متشیع فاضل کسی جز مخاطب نخواهد گفت که فضیلت را درینجا دلیل تشیع گردانیده اند بلکه ظاهر است که این هر دو مجرد خبر است از مبتدای واحد و هرگز ثانی دلیل اول نیست فقط غرض این است که زید متصف باین هر دو امر است آری اگر گویند که زید ناصبی مبغض امیر المومنین علیه السلام در بعض صورت خبر ثانی دلیل خبر اول البته می تواند شد پس دلیل بودن خبر ثانی بر خبر اول موقوف بر قرینه خارجیه است و نفس چنین سیاق هرگز دلالت بران ندارد مختجب نماند که چون بعنایات ربانی و توفیقات یزدانی از جواب قدح و جرح کتاب سلیم فراغ حاصل شد مناسب چنان می نماید که کتب حدیث اهلسنت را مقدوح و مجروح سازم پس باید دانست که خود ائمه اهلسنت صحاح و سنن و مسانید و مجامیع حدیث خود را مجروح و مقدوح ساخته اند و از اثبات احادیث موضوعه و اباطیل مصنوعه خالی نگذاشته و اگر چه فقیر اراده واعیه اظهار عوار و هتک ستار و کشف اسرار اسفار این حضرات نبوده لیکن چون مخاطب مضحکه و طعن و غمز و عیب در مرتبه قدح کتاب سلیم بغایت قصوی رسانیده لاجرم مناسب می بینم که درینجا تخجیل و تفضیح ائمه سنیه بغایت قصوی رسانم و شیرازه کتب احادیث این حضرات در هم و برهم گردانم و اوراق این شجرات را پریشان سازم و صاعقه شهر باره بد و حیدر کرار و صاحب ذو الفقار بر خرمن هستی مطولات و مختصرات ایشان افگنم

۸۶۳

واتش سوزان در صحاح وسنن ومسانید ومجامیع آنحضرات زنم واین بناها را که بمرور دهور واعصار وحصر
اعمار تلبیعات بسیار وتلبیسات بیشمار مزین ساخته اند از پا در آرم وفسحت زمین وآسمان را بر ایشان تنگ
وفخر ومباهات اینها مبدل بعار وننگ گردانم تا باشد که باز بمقابلهٔ اهل حق سر معارضه نیفرازند وترد شعبده
بازی بار دیگر روبروی اهل حق نبازند ومدت العمر کف افسوس مالند وبمنالهای زار زار نالند واگر جمیع علما
وفضلا ومحدثین ومتقدمین وکملا وعقلا ومتکلمین ایشان جمع شوند از عهدهٔ اصلاح کتب خود ها برنیایند
بدانکه کتب حدیث اهل سنت بتصریح جناب شاه ولی الله والد ماجد صاحب تحفه منقسم بچهار طبقه است
طبقهٔ اولی صحیح بخاری وصحیح مسلم وموطا وطبقهٔ ثانیه صحیح ترمذی وسنن ابی داود وسنن نسائی ومسند احمد را
نیز شاه صاحب ازین طبقه محسوب کرده اند چنانچه شاه عبد العزیز در رسالهٔ اصول حدیث می فرماید
حالا کتبی که مجرد برای صحاح اند بعد ازان کتابهائیکه قابل اعتبار اند جدا باید دانست بعد ازان کتابهائیکه
واجب الرد والترک اند علیحده باید داشت تا در ورطهٔ تخلیط واقع نشوند واکثر متاخرین محدثین را این تمیز
وترتیب از دست رفته است ناچار در بعضی رسائل خلاف جمهور سلف کرده اند وباحادیثیکه در کتب غیر
معتبر یافته اند تمسک جسته اند ودرینجا نقل عبارت حضرت والد ماجد قدس سره نمائیم تا مراتب کتب احادیث
بترتیب واضح گردد ایشان میفرمایند باید دانست که کتب احادیث باعتبار صحت وشهرت وقبول بر چند
طبقه میشوند ومراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیحه یا حسنه وغیر آن در انجا وارد
نکند مگر مقرون به بیان حال آن از ضعف وغرابت وعلت وشذوذ زیرا که ایراد ضعیف وغریب ومعلول
با بیان حال آن قدح نمیکند ومراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند
بطریق روایت وضبط مشکل وتخریج احادیث آن تا هیچ چیز ازان غیر مبین نماند ومراد ما از قبول آنست
که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند وبران اعتراض نکنند وحکم صاحب کتاب را در بیان حال احادیث
آن کتاب تصویب وتقریر نمایند وفقها بان احادیث تمسک نمایند بی اختلاف وبی انکار پس طبقه
اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا وصحیح بخاری وصحیح مسلم وقاضی عیاض کتاب مشارق الانوار را برای
شرح این هر سه کتاب مخصوص نوشته واین مشارق الانوار غیر مشارق الانوار صغانی است که احادیث صحیحین
دران بحذف اسناد وقصه جمع نموده بالجمله برای ضبط وشرح این هر سه کتاب مشارق الانوار قاضی عیاض
کافی وشافی است ونسبت درمیان هر سه کتب اینست که موطا گویا اصل وام صحیحین است ودر کمال شهرت رسیده

هزار کس از علماء عصر امام مالک موطا را روایت کرده اند مثل شافعی و امام محمد و یحیی بن یحیی مصمودی و یحیی بن
یحیی تمیمی و یحیی بن بکیر و ابو مصعب و قعنبی و عدالت و ضبط رجال این کتاب مجمع علیه است و در مدینه و مکه و عراق
و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بناء فقهاء امصار بر آنست و در زمان امام مالک و بعد از زمان ایشان
نیز علما در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد احادیث آن سعی بلیغ نموده اند و در شرح غریب و ضبط مشکلات
و بیان فقه و سائر وجوه بیان آنقدر اهتمام نموده اند که زیاده بران متصور نیست و صحیح بخاری و صحیح مسلم هر چند
در بسط و کثرت احادیث ده چند موطا باشند لیکن طریق روایت احادیث و تمییز رجال و راه اعتبار و استنباط
از موطا آموخته اند و مع هذا این هر دو کتاب نیز مخدوم طوائف انام و جمیع علمای اسلام اند فرقه مستخرجات
برای اینها نوشته اند مثل اسماعیلی و ابو عوانه و طائفه متصدی شرح غریب و ضبط مشکل و بیان فقه و احوال رواه
اینها شده اند و در شهرت و تلقی بالقبول بدرجه علیا رسیده اند صاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده
است که صحیح بخاری را از بخاری بلا واسطه نود هزار کس سماع دارند خلاصه کلام آنکه احادیث این هر سه کتاب
اصح الاحادیث اند اگرچه بعضی احادیث این هر سه کتاب صحیح تر از بعض باشند و اگر بنظر تفحص دیده شود احادیث
مرفوعه موطا غالبا در صحیح بخاری موجود اند پس صحیح بخاری مشتمل است بر موطا باعتبار احادیث مرفوعه و آثار
آثار صحابه و تابعین در موطا زیاده است پس این هر سه کتاب را در طبقه اولی باید شمرد و طبقه ثانیه احادیثی که
درین هر سه صفت بدرجه احادیث صحیحین نرسیده اند لیکن قریب بصحیحین اند درین صفات و آن جامع
ترمذی و سنن ابو داود و سنن نسائی است که مصنفان این کتب مشهور و معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ
و ضبط و تبحر در فنون حدیث و درین کتابها بتساهل و تسامح راضی نشده اند و حال حدیث و علت آن بقدر
امکان بیان نموده اند و لهذا فیما بین علماء اسلام شهرت یافته اند پس این شش کتاب را صحاح سته نامند و ابن
الاثیر در جامع الاصول احادیث این شش کتاب را جمع نموده و شرح غریب و ضبط مشکلات و اسماء رجال
و دیگر متعلقات آنها را بیان کرده پس کتاب جامع الاصول گویا شرح این شش کتابست چنانچه مشارق الانوار
شرح این سه کتابست و صاحب جامع الاصول ابن ماجه را در صحاح عد نکرده بلکه موطا را ششم قرار داده و اسحق
معه لیکن حضرت والد ماجد قدس الله سره میفرمایند که مسند احمد نزد فقیر نیز ازین طبقه ثانیه است و
اصل است در معرفت صحیح از سقیم و بوی شناخته میشود حدیثی که آنرا اصل هست از آنچه او را اصل نیست الخ
هرگاه اسماء کتب این هر دو طبقه از زبان شما صاحب شنیدی و اغواق شان در مدح آن دریافتی پس اولا

قدح صاحب تحفه در صحیحین

۸۶۵

پس اولا حقیر بکشف حال صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطا که افضل صحاح ایشانست متوجه میشوم و گو از ادراک
حال افضل حال مفضول خود بخود واضح خواهد شد لیکن بنا بر مزید تفصیل بعد ان عنان سخن را ببیان حال دیگر
صحاح ستام هم منعطف خواهم ساخت و درینجا موافق وصیت والد بزرگوار علامه شوستری که خواسته
که شود خصم تو عاجز ز سخن هی می بند بکار قول پیران کهن چون خصم از سخن تو چون نگردد ملزم هان او را بسخنهای
خویشش ملزم کن معائب و مثالب صحیحین که حلیف کتاب الله در صحت می باشند از زبان گهرفشان مخاطب
فخر الاعیان نقل کنم پس مخفی نماند که جناب او در کتاب ازالة الغین چون بخناق الزام و مضیق افحام مبتلا
شده ناچار قائل گردیده باینکه صحیحین مشتمل است بر اکاذیب و افترائات و اگر معتقدین جناب او را تعجب در گیرد
که چسان جناب او با این همه تحقیق و تدقیق و ید طولی در فنون کلام و خدمت احادیث خیر الانام علیه و علی آله
الاف التحیة والسلام چنین حرف واهی که عین ضلالت و گمراهی است درباره صحیحین که اجماع امت بر قبول و صحت
آن واقع شده بر زبان آورده باشد حقیر عرضه خواهد داد که انکار محض استبعاد و انکار کار نمی کشاید بکتاب خدا ام
او رو باید آورد و صدق دعوی حقیر باید دریافت که در بیان حدیث قرطاس میفرماید بدانکه فقیر را بعد از
تتبع کتب قدمای این فرقه و تصفح مضمرات و مکنونات ایشان که در تالیفات خویش بمقتضای حدیث
مرتضوی ما اضمر احد شیئا الا و قد ظهر فی فلتات لسانه گاه گاه از ان خبر میدهند چنان مذعن شد
که این حدیث مثل حدیث ردّت جمیع اصحاب الا شاذی لا یعبأ به از خصائص مذهب امامیه بوده و اکابر
این مسلک باین اسرار و دقائق آگهی داشتند و این قصه را علق نفیس گمان می بردند و بکتمانش همدیگر
وصایا می نمودند من بعد اهل سکیت و بد مصلحت دران دیدند که در لباس حسن این روایت را که منتهای
آرزوی ایشان بقول مجلسی در بحار و حیات القلوب است در مدرسها پیش معتقدین خویش از زمره
اهل حق روایت نمودند تا آنکه رفته رفته در کتب محدثین حتی ملتزمین صحت مندرج شد و پر ظاهر است
که اگر این حدیث در صدر اول و طبقه تابعین ثابت و مشهور می بود کتمان و اختفا و آنهم بدین تاکیدات
الی انتهاء که بپایه از ان بگوشت رسانیدم صوری نمیداشت و هر یکی از دیگری عهود و مواثیق چرا
میگرفت و کی میگفت که پس خبردار باید بود چنان نشود که بخلاف که محبت شیخین رض خود را فدا میکنند
بر شیعی مطلع شوند چنانچه نسخه سلیم بن قیس هلالی که اقدم و افضل از جمیع کتب احادیث امامیه [illegible]
گذشته کما اعترف المجلسی فی مجلد الفتن من البحار [illegible]

و عبارتش پیداست که بعضی از اسرار این حدیث مثل نام فاروق از شیعیان هم دریغ میکردند و کتب رجال
و رسائل تحقیق اسامی رواة برین مکائد اول دلیل است که مقصود اینها از اخفا و استتار همین بود که اینها
علمای اهلسنت فریب خورند و سهام تدبیر بر نشانه نشیند و برای مناظره خصوصا متاخرین بکار آید در
صورت ظهور این کید پیش نخواهد رفت و جمهور محدثین سنیان خواهند گفت که این روایت از خصائص
شیعه است و موید اینمدعا که در اینجا یاد کرده ام آنست که بعضی از علمای ما باین مکائد پی بردند و حقیقت امر را
دانستند چنانچه ناقضین هفوات مشهدی از آمدی نقل میکنند و میگویند که او در مسند خویش میفرماید که قصه
ایتونی بقرطاس بی ثبوت و بی اساس است و از شیوخ محدثین نقل مینمایند که بعد از تصحیح بظهور می انجامد که
در صحیحین دو صد و ده حدیث ضعیف است تفرد بخاری به هشتاد و تفرد مسلم بیکصد میرسد و در سی روایت هر دو
بزرگ شریک شده اند انتهی پس حال حدیث قرطاس نزد احقر الناس هم رنگ حدیث فدک مینماید که شیخ مبارک
جزری ابو السعادات در تصانیف خویش آورده و گفته که بعضی از اهل اختلاق بعد از آنکه اقرار بجعل و افترا کردند
و گفتند که ما قصه فدک را موضوع ساخته بر محدثین بغداد عرض کردیم و نزد اینها معنعن بروایت نمودیم پس
تمامی جماعت مذکور قبول کردند و بدام فریب واقع شدند مگر ابن شیبه علوی که بوضع و اختلاق پی برد
و دانست که حدیث از موضوعات است و انشاء الله تعالی عبارت جزری بعد ازین خواهد با جمله از وقائق
میکدهٔ اهل حدیث جان بسلامت بردن سخت دشوار است ع هان مگر لطف خدا پیش نهد گامی چند انتهی
با الفاظه و در مبحث فدک میفرماید از کتب محدثین چنان بوضوح می انجامد که بعد از تنقید و تحقیق در صحت بعضی
از روایات صحیح بخاری کلام است و همچنین در بعضی از روایات صحیح مسلم و قبل ازین گذشته که آن روایات که
اهل حدیث در صحت آن قیل و قال دارند هر چند اقل قلیل است مگر در صحیح ثانی زیاده تر از اول است و بر نقد آن کفا
نمیتوان کرد زیرا که افاده ابن اثیر رحمة الله علیه در صدر جامع الاصول جائیکه فرع ثالث در طبقات مجروحین
قرار داده است دلالت بران دارد که بعضی از وضاعین خود اقرار کرده اند که حدیث فدک را ساخته بر مشائخ
بغداد خوانده ایم همه ها قبول کردند مگر ابن شیبه علوی که او بعلت جعل و افترا پی برده هرگز قبول نکرد و عبارت
آنمقام اینست ومنهم قوم وضعوا الحديث لهوى يدعون الناس اليه فمنهم من تاب عنه واقر
على نفسه قال شيخ من شيوخ الخوارج بعد ان تاب ان هذه الاحاديث دين فانظروا
ممن تاخذون دينكم فانا كنا اذا هوينا امرا صيرنا حديثا وقال ابو العيناء وضعت انا

انا والجاحظ حدیث فدک وادخلناه علی الشیوخ ببغداد فقبلوه الا ابن ابی شیبة العلوی فانه قال لایشبه اخر هذا الحدیث اوّله وابی ان یقبله الی اخره بلفظه و از کتب کلامیه احادیث اهل الحق وامامیه بعد از تتبع بیسیر میتوان دانست که اهل تشیع در مطاعن خلفای راشدین خصوصا احادیثیکه تعلق بقصه فدک دارد چه افتراها که در لباس سنن واعتزال نکرده اند الخ این افادات رشیقه وتحقیقات انیقه که مخاطب المعی بغرض باطل ابطال احتجاج اهل الحق بحدیث فدک و قرطاس که هادم اساس خلافت ابی السّاس اول و ثانی ثانی اول من قاس بر زبان آورده حالانکه بجهت اجماع امت بر قبول وصحت صحیحین که علمای قوم ادعای آن دارند کاری نکشوده نص قاطع وبرهان ساطع است براینکه قصه قرطاس که باسانید متعدده وطرق متکثره در هفت موضع در صحیح بخاری مذکور ودر صحیح مسلم هم بسه اسناد مسطور ونیز قصه فدک که انهم در هر دو صحیح خصوصًا اول که دران بمقامات کثیره بطرق مختلفه وروایات متنوعه موجود ومسرود وموضوع است وهرگاه حال صحیحین که بنابر زعم این حضرات بلکه اعتراف خود مخاطب حاوی الکمالات اصح الکتب آن منعقد گردیده خصوصًا اولین که مناقب ومحامد آن در کتب سنیه دیده که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم آنرا کتاب خود فرموده حکم بدرس آن بمردم بنابر هدایت نموده وجامع آن بچه مرتبه در تهذیب وتصحیح وتجرید آن از خرافات واباطیل وضعاف کوشیده وچها الام ومحن در تلفیق وتدوین آن کشیده وچه اهتمام بلیغ ورزیده که در بیت الحرام تصنیف آن پرداخته وبرای هر حدیثی غسلی ساخته ودو دوگانه بجا آورده ونود هزار کس از ثقات اعلام ومحدثین عظام بسماع آن از او مشرف اند ودر گذشته واحدی از ایشان قدحی وجرحی در حدیثی از احادیث آن بر زبان نیاورده وجامع آن بامیر المومنین فی الحدیث در آفاق عالم ملقب ومشتهر گشته وبحدی احتیاط داشت که العیاذ بالله از حضرت امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت نکرده وآنجناب را صادق اللهجه نپنداشته گو از روایات کذابین ووضاعین ونواصب وخوارج کاسحاق بن سوید وحریز بن عثمان وعمران بن حطان وحصین بن نمیر وعبد الله بن سالم وعکرمه مولی بن عباس وقیس بن ابی حازم وولید بن کثیر وغیرهم کما لایخفی علی ناظر المیزان للذهبی وغیره من کتب الرجال کتاب خود را زیب وزینت داده باشد باین فضیحت کشیده وباین رسوایی رسیده که نزد مخاطب نحریر واکابر سنیه موضوعات وانهم در مطاعن ومثالب جناب شیخین که صد هزار حدیث وآیت در فضل وجلالت شان شان وارد شده ومدائح ومناقب آنها کالنار علی علم تابان وروشن هست دران مندرج است پس جناب

مخاطب در دیگر مقامات و پیشوایانش در بسیاری از افادات و تصنیفات چرا بر روایات و احادیث خود نیاز
و کردن کبر و غرور بمقابله اهل حق می افرازند و تازه تر اینست که ثقات اهل سنت برای ترویج اکاذیب بلیغه خویش
و تنفیق موضوعات ایشان چنان بهتان بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم می بندند که العیاذ بالله
آنجناب فرموده که همه آنچه بخاری از آنجناب روایت کرده و باسم مبارک آنحضرت فرود آورده صحیح است
و آنجناب اجازت روایت این افترائات بلکه اجازه روایت صحیح مسلم هم داده و همین را باسناد ثقات و معتمدین
کملا و در روایت ایشان مجال ریب و تشکیک برای معتقدین شان نیست روایت میکنند چنانچه شاه ولی الله
در رساله درّ ثمین فی مبشرات النبی الامین می فرماید الحدیث الثالث والثلاثون اخبرنی الشیخ ابو طاهر
قال اخبرنا الشیخ احمد النخلی قال اخبرنا شیخنا السید السند احمد بن عبد القادر قال اخبرنا
الشیخ جمال القیروانی عن شیخه الشیخ یحیی الحطاب المالکی قال اخبرنا عمی الشیخ برکات الحطاب
عن والده عن جده الشیخ محمد بن عبد الرحمن الحطاب شارح مختصر الخلیل قال خرجنا مع
شیخنا العارف بالله تعالی الشیخ عبد المعطی التونسی لزیارة النبی صلی الله علیه وسلم فلما قربنا
من الروضة الشریفة ترجلنا فجعل الشیخ عبد المعطی یمشی خطوات و یقف حتی وقف تجاه القبر
الشریف فتکلم بکلام لم نفهمه فلما انصرفنا سالناه عن توقفاته فقال کنت اطلب الاذن من رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی القدوم علیه فاذا قال لی اقدم قدمت ساعة ثم وقفت و هکذا حتی
وصلت الیه فقلت یا رسول الله اکلما روی البخاری عنک صحیح فقال صحیح فقلت له ارویه عنک
یا رسول الله قال اروه عنی فاجاز الشیخ عبد المعطی نفعنا الله تعالی به الشیخ محمد الحطاب
ان یرویه عنه وهکذا کل واحد اجاز من بعده و اجاز السید احمد بن عبد القادر النخلی
ان یرویه عنه بهذا السند و اجاز النخلی لابی طاهر لنا و وجدت هذا الحدیث بخط الشیخ
عبد الحق الدهلوی باسناده عن الشیخ عبد المعطی بمعناه و فیه فلما فرغ من الزیارة و ما یتعلق
بها ساله ان یروی عنه صلی الله علیه وسلم صحیح البخاری و صحیح مسلم فسمع الاجازة من النبی
فذکر صحیح مسلم ایضا از این عبارت بکمال وضوح ظاهر است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بالمشافهه
بحضرت عبد المعطی حسب افاده ایشان فرموده که جمیع مرویات بخاری که مشتمل بر جماعت صحیح بر طب و یابس تصریح شده
تا آنکه بسیاری از آن قسم موضوعات و منکرات که از اولیای کرام است بالاقرار و اعتراف کذب و صنع افترا

۸۶۸

وافترای آن می‌دهند وازاکاذیب واهیه وخرافات موضوعه آنرا می‌پندارند صحیح است وهرگاه عبدالمعطی
ازراه کمال احتیاط بتخصیص جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بصحت جمیع مرویات بخاری اکتفا نکرده
اینهم پرسید که آیا روایت همه مرویات بخاری ازجناب تو کنم آنجناب استغفرالله بتصریح اجازت داد و فرمود
که روایت کل مرویات بخاری ازمن بکن وشیخ عبدالحق این فضیلت را مخصوص درحق بخاری نگذاشته
مسلم را هم سهیم وشریک او ساخته گفته که آنجناب اجازت روایت صحیح او هم داده پس الحال در قطعیت
صحت روایات بخاری مقام ریب وارتیاب برای حضرات اهلسنت باقی نمانده زیراکه جناب
رسالت مآب مشافهه عبدالمعطی نص بر صحت آن کرده وثبوت آن ازعبدالمعطی هم جای کلام وتشکیک
نیست زیراکه ایمه اهلسنت که اسامی شان از شاهصاحب ذکر کرده اند این امر ازاو روایت کرده اند وبعضی
دیگری را علاوه بر اخبار وتحدیث اجازه هم داده پس احتمالات سهو ونسیان وارسال وانقطاع وغیر آن
هم قطعا درینجا مدخلیتی ندارد واگر کسی درین باره شک نماید وثبوت آن قطع نکند باید که همه اجازات
علمای خود را که باتصال آن برخود می‌بالند وآنرا قطعی ویقینی می‌پندارند مخدوش ومشکوک سازد
والا ترجیح بلامرجح لازم خواهد آمد بالجمله درثبوت صحت کتاب بخاری برین تقدیر هرگز ریبی باقی نماند
پس حالا مقام تامل وجای تفکر است که هرگاه کتاب بخاری که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم قطعا آنرا صحیح گفته نص بر صحت آن فرموده اجازه روایت آن داده وهم در بعض منامات آنرا
کتاب خود فرموده حکم بدرس آن نموده باشد کما فی مفتاح کنز الدرایة ومقدمه فتح الباری وازافادات
شاه ولی الله در حجة بالغه واضح که احادیث آن براکثر محدثین قبل تدوین وبعد تدوین آن وارد بوده
وایمه حدیث آنرا بطرق شتی روایت کرده آنرا در مسانید ومجامیع خود وارد ساخته اند ونقاد حدیث قبل
مصنف وبعد او موافقت او کرده اند درین احادیث وحکم بصحت آن در رای مصنف را دران پسندیده
اند وتلقی کتاب او بمدح وثنا کرده اند وایمه فقه همیشه استنباط ازان نموده اند واعتماد بران کرده و
اعتنا بان ورزیده وعامه هم اعتقاد وتعظیم آن دارند وادنای مراتب آن آنست که احادیث آن صحیح است
بالقطع که مفید عمل است ونیز صحیح مسلم که فضائل آن نیز مثل صحیح بخاری است با این همه فضائل ومناقب
نزد خود مخاطب مقدوح ومجروح ومطعون ومعیوب ومشتمل بر اکاذیب وموضوعات ومفتریات
وبهتانها باشد کی جناب او را سزا بود که ذکر قدح کتاب مسلم بر زبان آرد والحق را بر کمال تفضیح ایمه

خویش و مصنفات شان آرد و العجب که مخاطب چسان جسارت بر رد و ابطال احتجاج اهل حق بر روایات
بخاری نموده فضائح و قبائح آن پیشکش ساخته و ندانسته که ائمه او چها خرافات در هم بافته و چها
مبالغات رکیکه در مدح و ستایش و قبول صحت آن بکار برده باب این قال و قیل را بسته اند و برای احدی
از اهلسنت مجال انکار احادیث آن باقی نگذاشته لیکن چون کثرت حیا و التزام انصاف برین حضرات
ختم شده با تنصیصات ائمه خویش را بغفلت زده هوسها در سر میکنند و جبال راسیات را با وتد
ضعیفه خسیسه مقاوم می سازند و آهن سرد را بدست نازک میخواهند که نرم نمایند و از کمال بی باکی خیال
محال رد و ابطال استدلال اهل حق می پزند و میخواهند که بهواجس و وساوس امور واضحه را باطل سازند
و احادیثی را که بخاری در چنین کتاب ممدوح که هرگز تصنیفی بپایه آن نرسیده وارد کرده بنیان مذهب
اهلسنت برکنده را مستور ائمه خود بر بالا انداخته مردود و نامقبول سازند ان هذا لشیء عجاب
فاعتبروا یا اولی الالباب همه حیرتم که هرگاه روایات بخاری با وصف تحق آن با وجه بهای
و نقل نص صریح بر صحت کتاب او از رسول یزدانی و ادعائی اجماع امت بر صحت مطالب و مبانی آن کتاب
لاثانی و نسبت ابتداع و ضلال و خسران و هلاک بطاعن و موهن آن بهواجس نفسانی حجت نباشد و لیاقت
احتجاج و تمسک اهل حق نداشته باز کدام حجت و دلیل است که ایشان بآن دست زنند و دعاوی خود را بآن
ثابت سازند و نیز نمیدانم که اهلسنت بر مطالب و مآرب دینیه خود بکدام دلیل احتجاج خواهند آورد و بکدام
کتاب استدلال خواهند نمود جز آنکه من تلقاء النفس آنچه را موافق مزعومات و اصول موضوعه خود یابند
موافقت اصول خود آنرا ترجیح دهند و حجت دانند و آنچه خلاف مقررات خود یابند آنرا موضوع و باطل
و مکذوب و مجعول گویند لیکن عقلا برین سخافت عقل و شدت مکابره ایشان آنچه خواهند گفت خود ظاهر
و احتیاج باظهار ندارد علاوه برین حقیر درینجا سخنی بس نغز و باریک که سرمه بگلوی خصام ریزد
و نشترهای خونین بعروق ایشان شکند و مبتلای سراسیمگی و حیرت و دهشت تمام گرداند و آفاق را در
انظار ایشان تیره سازد بعرض میرسانم بگوش اصغا باید شنید و اگر بهره از انصاف است مادة العمر گرد
ادعای حقیقت مذهب تسنن نباید گردید و آن اینکه بتصریح اکابر اهلسنت دلیل بر حقیقت مذهب ایشان
و نجات فرقه ایشان این است که ناجی بودن اینفرقه بنقل ائمه حدیث که صحاح احادیث جمع کرده اند
مثل شیخین و غیر ایشان ثابت شده چنانچه بتحریر محقق ایشان عبد الرؤف مناوی بعد ذکر اینکه فرقه

٨٧٠

فرقه سنیه است سوالی بر نفس خویش وارد میفرماید و بعد ازان بجوابش مشغول میشود و دران این افاده بدیعه ذکر
می نماید حیث قال شارح حدیث افترقت الیهود علی احدی وسبعین فرقة الخ فان قیل ما
وثوقك بان تلك الفرقة الناجیة هي اهل السنة والجماعة مع ان کل واحد من الفرق
یزعم انه هي دون غیره قلنا لیس ذلك بالادعاء والتشبث باستعمال الوهم القاصر
والقول الزاعم بل بالنقل عن جهابذة اهل الصنعة وائمة الحدیث الذین جمعوا
صحاح الاحادیث في امر المصطفی صلی الله علیه وسلم واحواله وافعاله وحرکاته
وسکناته واحوال الصحب والتابعین کالشیخین وغیرهما من الثقات المشاهیر الذین
اتفق اهل المشرق والمغرب علی صحة ما في کتبهم الخ ازین عبارت بغایت وضوح ظاهر
کدمایه وثوق واعتماد اهلسنت برانکه فرقه ناجیه فرقه ایشانست نقل ائمه حدیث است که احادیث
صحیحه در سیرت سرور کائنات واحوال اصحاب آن جناب جمع نموده اند وایشان شیخین یعنی بخاری ومسلم
وغیر ایشان اند از ثقات مشاهیر که اهل مشرق ومغرب بر صحت کتب ایشان اتفاق کرده اند وهرگاه
نزد جناب مخاطب نحریر نقل شیخین که عمده ائمه حدیث واکمل ثقات مشاهیر اند اعتماد نمی توان
نیست که در مسلک اهل احادیث ایشان را مطعون ومقدوح ومجروح می سازد ودر ازالة الغین احادیث
ایشان را که بطرق متعدده روایت کرده اند وشراح هردو صحیحین آنرا بقبول بر سر وچشم بکمال طیب خاطر
ورضای نفس نهاده اند قطعا وحتما موضوع ومفتری واز مدسوسات روافض که نزد اکابر او بدتر
از یهود وانصاری اند میشمارد وعلاوه برین دیگر ائمه محققین ایشان هم بسیاری از روایات شیخین را موضوع
ومکذوب دانند کما سیجيء ونیز فضیلت اندراج اکاذیب منحصر در صحیحین نیست بلکه دیگر صحاح ایشان هم مشتمل
بر اکاذیب وافترائات وموضوعات ومجعولات می باشد بتصریح محققین ایشان با آنکه مجرد ثبوت افترا
وکذب روایات صحیحین که نزد ایشان عمده صحاح است کافی بود پس الحال در سخافت ورکاکت وبطلان
وفساد دلیلی که مناوی برای حقیت ونجات فرقه خود ذکر کرده کدام جای اشتباه باقیست چه نقل
این ائمه را جناب مخاطب نحریر ودیگر محققین نخله او بجوی نمی خرند وهرگز لائق اعتماد واعتبار ووثوق
نمی دانند بلکه از انهم بالاتر رفته نقل ایشان را محض کذب وافترا وبهتان میگویند پس نقل این ائمه درباره
دیگر امور که قطعا ساخته وپرداخته جمعی از کذابین ومفتریان است ودلیل حقیت این مذهب مستحدث وبدعت

ابالسه و دجالین است چگونه مورد وثوق و معتمد علیه باشد و هرگاه دلیل حقیت مذهب اهلسنت که اعتماد و وثوق
بنجات خود بران دارند مخدوش و موهون گردید و آنهم بافادات جناب مخاطب پس الحال بحمد الله در عدم
ثبوت حقیت مذهب سنیه بلکه ثبوت بطلان آن اصلا شکی و ریبی پیرامون خاطر منصف لبیب نمیگردد و قطعا
میدانند که ایشان برامری اعتماد کرده اند و وثوق بهم رسانیده که نزد اکابر ایشان لیاقت اعتماد و اعتبار
ندارد و اگر از غایت عجز و اضطراب بر زبان آرند که این ائمه آنچه موافق مذهب ما آورده اند صحیح است و مقبول و آنچه
مخالف آن روایت کرده اند موضوع است و مجعول کحدیث فدک و حدیث القرطاس فنقول هذا عین الخبط
والوسواس چه مبنای مذهب شما باعتراف اکابر محققین کالمناوی و غیره نقل همین ائمه است که ایشان صحت
تصحیح کرده که ناجی و برحق بودن فرقه سنیه بنقل این حضرات ثابت شده پس هرگاه ثبوت حقیت مذهب
موقوف بر نقل این ائمه است و صحت و اعتماد آن متفرع بر وثوق و اعتماد بر نقل ایشانست باز رد و قبول
روایات ایشان را بر موافقت و مخالفت مذهب خود گذاشتن سفسطه صریح و مغالطه قبیح است که هر کودک عاقلی
بلکه سفیهی هم بآن مغرور نخواهد شد و ازین بیان و امثال آن این هم واضح میشود که در قدح کتاب سلیم و قدح
صحیحین فرق بین است زیرا که نزد ما احادیث کتاب سلیم مبنای مذهب ما نیست بلکه اعتماد ما در حقیت
مذهب خود بر دلائل عقلیه و روایات نبویه متفق علیها و احادیث متواتره عترت طاهره است پس قدح
کتاب سلیم اصلا موجب ورود ایرادی بر مذهب اهل حق نخواهد شد بخلاف قدح روایات صحیحین و دیگر
صحاح که اساس مذهب سنیه را بخاک سیاه برابر ساخته الحمد لله علی ذلک حمدا جمیلا کثیرا و لطیفه تماشا
که حضرات اهلسنت با این همه عیوب خانگی در باره کتب احادیث اهل حق مثل کافی و غیره بجز [illegible]
باطل بیهوده سرایها آغاز نهند و بخیالات لاطائل اثبات موضوعیت آن نموده گردن کبر و ناز
کشند سابقا دانستی که مخاطب رجما بالغیب ادعای وضع و تصنیف کتاب کافی نموده حال آنکه
وضع یک حدیث از آن هم باعتراف اهل حق ثابت نساخته و فاضل رشید هم در شوکت عمریه بعنان غفلت
سر فرو برده از راه قلت تامل موضوعیت بعض احادیث و روایات کافی حتما از کلام آیة الله فی
العالمین در صوارم فهمیده نفسی دراز کشیده و میرزا مخدوم نیز در نقض الفضائح بهتان و افترا ادعای
تصریح اهل حق بمملو بودن کافی و غیره باحادیث موضوعه کرده و صاحب تحفه هم بتقلید کابلی نسبت علم
بوضع بعض احادیث کافی و غیره بعلامه حلی و سید مرتضی نموده بر خود بالیده و آنرا از عجائب

قدح مخاطب در صحیحین

۸۷۳

از هیچ جانب نشسته و این بزرگان این قدر نفهمیدند که اگر بالفرض دعاوی ایشان صحیح هم می‌بود برای
ایشان هرگز جای سرور و استبشار و مقام ابتهاج و افتخار نبود چه خود حضرات اهل سنت آنچه درباره صحاح
خویش تحقیق کرده گذاشته‌اند و قسمیکه فضائح این کتب واجب التعظیم و التبجیل نگاشته کی فرصت دم زدن
و سر بر داشتن برای ایشان گذاشته که از آن تغافل نموده درپی تشنیع و طعن بر اهل حق بیفتند و عند الامعان
از کلام مخاطب عمدة الاعیان که در ازاله بکارت ابکار سفیه افاده نموده چند فائده جلیله حاصل میشود
اول آنکه نزد مخاطب اینهمه مناقب صحیح بخاری که کافه این حضرات آنرا باوج آسمان هفتم رسانیده اند و چها
اکاذیب که در مدح و ثنای آن نبافته گاهی میگویند که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
آنرا کتاب خود فرموده حکم بدرس آن داده کما فی مفتاح کنز الدرایة وغیره و گاهی می‌سرایند که آنحضرت
پناه خود بصحت جمیع ما رواه البخاری عنه صلی الله علیه و آله و سلم تصریح فرموده والی غیر ذلک همه از اکاذیب
و اباطیل است و چه قسم ممکن است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم کتابی را که مشتمل بر مجعولات
و موضوعات و افترآات است کتاب خود گوید و حکم بدرس آن دهد و تصریح بصحت آن فرماید **دوم**
آنکه مخاطب اجماع این حضرات را بر صحت و قبول صحیحین که اکابر اهل سنت نقل کرده اند بجوی نمی‌خرد و اجماع
تمامی اهل سنت را بر ضلالت جائز می‌پندارد و سبحان الله غریب‌تر ازین امری نخواهد بود که با وصف
نقل اجماع امت بر صحت صحیحین آنرا مطعون و معیوب و نامقبول انگارند و در مقابله اهل حق همت را بقدح
و جرح آن برگمارند و احادیث آنرا از موضوعات و افترآات شمارند نهایت طعن و تشنیع این حضرات بر اهل حق
زعم مخالفت اجماع بود بر خلافت ابی بکر که بگمان تحقق آن چها زبان درازی که نمیکردند و چه تشنیعات
که برمی‌انگیختند باوصفیکه اجماع کل امت بر خلافت باطله نزد اهل حق بلکه بر حسب افادات اهل خلاف هم
غیر ثابت بلکه قطعاً منتفی و خود با وصف آنکه نقل اجماع امت بر صحت و قبول صحیحین نمایند مخالفت آن کنند
و احادیث آنرا غیر صحیح بلکه موضوع و مجعول و محض کذب و افترا دانند و لطیف‌تر آنست که مخاطب خود هم
در رساله اصول تصریح کرده باینکه صحت صحیحین اجماعیست گو قبل ازان بچند صفحه قدح و جرح بخاری هم
نقل کرده باشد چنانچه در ذکر موطا گفته من بعد اختلافست که صحت موطا اجماعیست یا اختلافی
حافظ ابن حجر شهاب الدین عسقلانی بصحت جمیع ما فی الموطا قائل نیست و قس علی هذا بعضی دیگر از اساطین
مذهب شافعیه گو علما در مذهب ایشان بعضی از وجوه بحث کرده باشند بخلاف صحیحین که صحت آن

اتفاقی است انتهی پس این تناقض و تهافت بچشم عبرت نگریستنی است که جناب مخاطب را در بارهٔ کتاب
بخاری چهار قصات جلی رو داده که در مسلک اول از اول الجواب جناب مصنف با وصف تصریحات اهلسنت
باینکه بالاجماع هر حدیث صحیح واجب العمل است کما فی شرح النخبة لابن حجر العسقلانی و شرح مسلم للنووی ایضا
واجب العمل بودن احادیث صحیحهٔ بخاری را خلاف تصریحات علمای خود دانسته و سخریه و استهزا و تقریع
و تشنیع بالغ بران نموده در حقیقت بر علمای خود و اجماع اهل نحلهٔ خود طاعن شده و ایشان را بفضائح
و قبائح و خرافت و سخافت و کذب و بهتان منسوب ساخته بلکه ابعد و ادون از [illegible] که در حق عابدین
اصنام و کفار لئام بستند و از راه مزید جسارت و اتهام در حق جناب مصنف احلّه الله دار السلام
وارد کرده باکابر اعلام و ائمهٔ فخام خود متوجه نموده و در انکار وجوب عمل بهر حدیث صحیح بحوالهٔ شرح
تقریب نووی که از ان نشانی دران یافته نمیشود بلکه خلاف ان البته دران موجود است و اگر یافته هم میشد
لیاقت ذکر نداشت متمسک گردیده و بار دیگر بسر قدح و جرح روایات بخاری متمسکا بقول ابن الهمام
رسیده و باز اینهمه را فراموش ساخته تصریح نموده که صحت صحیحین قطعی است و باز در کتاب [illegible]
تلک این جهد نموده از طعن و قدح روایات بخاری هم بالاتر رفته روایات آنرا از اکاذیب و افترا آت
و موضوعات و مجعولات قرار داده باعتراف خودش و بزعم او اینهم ثابت شده و از کمال خوش فهمی
قصد ابطال استدلال اهل حق نموده و از فحوای خرافات خلاصه که برای او و ائمهٔ او موجب صد گونه
عار و ننگ است استحیائی نکرده که را بقدح و جرح و تفضیح و هتک بخاری و مسلم جسته و تقبیح
و تهجین صحیحین ایشان داده سوم آنکه مباهات و افتخار حضرات اهلسنت مثل ابن روزبهان اصفهانی و دیگر
که بمقابلهٔ اهل حق اظهار کرده اند و گفته که کتب ما صحاح است و مخالف [illegible] و کتب فرقه
حقه مثل آن نیست نزد مخاطب بانگ بی هنگام و ناشی از فخار نافرجام است چهارم آنکه چون نزد مخاطب
حدیث فدک که دران غضب حضرت بتول فلذهٔ کبد رسول مذکور است موضوع و مجعول است احادیث
رضای آنحضرت علیها الصلوة والسلام از ابی بکر بعد غضب که حضرات اهلسنت برای اصلاح حال شان
وضع کرده اند نیز بلاشبهه موضوع و مفتری باشد زیرا که انهم فرع غضب است و هرگاه غضب نبود رضا بعد
الغضب معنی ندارد پس محو حیرتم که چرا مخاطب باین موضوعات صریحه [illegible] تصحیحش بکلام او ثابت است
و صاحب فتح الباری هم در ثبوت مدلول آن تردد دارد و [illegible] در تشیید المطاعن بتبیین کتاب

ثانیا مجیب ... در صحیحین

کتاب الا الثعلبی حقا ... اسلاف مخاطب خود تمسک جسته پنجم آنکه هرگاه در صحیحین وجود دو صد حدیث ضعیف
دیگر کجا ماند صحت این هر دو کتاب و دعاوی بی سر و پای این حضرات که همه احادیث آن صحاح ست و کجا ماند
و از نفسی و بلند خوانی صاحب صواعق و صاحب تحفه که بغفلت یا تغافل از قبائح کتب احادیث خود
هوس قدح احادیث اهل حق در سر کرده‌اند ششم آنکه صاحب تحفه بیچاره ثعلبی را که اخراج بعض احادیث فضائل
اهلبیت علیهم السلام بسبب عدم تفرقه در رطب و یابس حاطب اللیل قرار میدهد و روایاتش را بجوی نمی‌خرد
بلکه فاضل رشید در ایضاح با اینهمه ارشادات از واضحات تغفلات در [illegible] صاحب تحفه
با دلیل می‌پندارد و آنرا دلیل قدح و جرح ثعلبی و برهان عدم وثوق او میداند پس بخاری و مسلم و دیگران
نیز که احادیث ضعیفه بلکه موضوعات قبیحه در کتب خویش اخراج کرده‌اند چرا حاطب اللیل نباشند و مقدوح
و مجروح نگردند هفتم آنکه نزد مخاطب تحقیقات و تدقیقات ذهبی [illegible] که باعتراف پسرش از آیات الهیه
و معجزات نبویه بوده و خود مخاطب با وصف آنکه او را استاد و سید الی [illegible] و همچنین افادات صاحب تحفه
ناقد بصیر [illegible] که مخاطب [illegible] اتباع او [illegible] در باره صحیحین همه خرافات بی اصل و هفوات
هزل است هشتم آنکه چون ولی الله در حجة الله البالغه تصریح کرده بآنکه محدثین اجماع کرده‌اند بر آنکه اهانت کننده
صحیحین مبتدع و متبع غیر سبیل مومنین است حیث قال واما الصحیحان فقد اتفق المحدثون علی ان
جمیع ما فیهما من المتصل المرفوع صحیح بالقطع وانهما متواتران الی مصنفیهما وانه کل من یهون
امرهما فهو مبتدع متبع غیر سبیل المومنین پس مخاطب که نهایت تحقیر و تذلیل و توهین و تهوین صحیحین
کرده یعنی باشتمال آن بر اکاذیب صریحه و اباطیل فضیحه قائل شده و بخاری و مسلم را از اهل تمیز قرار داده
که گول روافض خوردند و بدسوساتشان و مفتریات ایشانرا عین ارشادات نبوی گمان بردند و آنرا در میان
خود و خدا حجت دانستند و بس صحیح و ثابت پنداشتند و جرئت و ضلالت در عوام بلکه خواص انداختند
بر زبان فیض ترجمان شاه ولی الله و معتقدین شان بلکه جمیع محدثین حضرات اهل سنت کدام زبان گوییم
که مصداق چها مدائح جلیله و مناقب جمیله گردیده نهم آنکه نزد مخاطب هفوات ابن تیمیه و ابن روزبهان
که از نهایت خوش فهمی بر روایات صحاح سقام خود بر اهل حق احتجاج کرده‌اند همه از قبیل ضرطات بعیر و فسوات
حمیر است که قابلیت گوش نهادن ندارد چه هرگاه نزد خود جناب مخاطب نفس المتصفین صحیحین مشتمل
بر اکاذیب و اباطیل باشد احتجاج بآن بر اهل حق که اگر صحت آنهم نزد اهل نحله مسلم می‌بود [illegible]

٩٧٥

جواز مُثبت هرگز بعقل عاقل درست نمی‌آید دوم آنکه احتجاج و استدلال خود و مخاطب هم بروایات صحاح و غیرها
درین کتاب و دیگر مولفات باطل برآمد بعین یاد کرد باید دوم آنکه نزد مخاطب مسلم و بخاری و نود هزار کس
که از او سماع صحیحش کردند و دیگر متقدمین و متاخرین و حامیان و جان نثاران او همه غافل از حقیقت کار
بودند که همه با گول روافض خوردند و موضوعات اینها را تصدیق کردند و مطاعن شیخین را بدل و جان
قبول نمودند و در چار سوی آفاق مشتهر فرمودند و از سوم آنکه هرگاه بنابر افادات مخاطب المعی موضوعات
روافض و مطاعن و مثالب شیخین در صحیحین موجود باشد و قصه موضوعه ابو السینا و جاحظ درین هر دو کتاب
مستطاب اندراج یابد پس کدام استبعاد و چه محال است در ادعای اینکه مناقب ثلثه و احزاب ایشان که درین صحیحین
و غیر اینها مذکور است از موضوعات و مفتریات مخالفین اهل‌بیت علیهم السلام است و اگر چه افادات کافی باشد
و جعل الامعان فیه [illegible] احتجاج بنقل مقالی بر این تحقیق استدلالی باقی نیست لیکن تحقق که و که حضرات اهل سنت
ملجأ شده مخاطب محقق و فاضل [illegible] گویند که [illegible] در علوم
رسمیه هم بصیرتی ندارد و کلامش کی صلاحیت احتجاج پیدا [illegible] دلیل باشد
لهذا برای تسلی این حضرات عنان [illegible] و میگوییم که اما صحیح بخاری
پس تفصیل معائب و قوادح و فضائح [illegible] حسب اقتضاء مقام باختصار تمام حرفی
دران میزنم و مباهات اینها بآنکه این صحیح [illegible] و قبل از سماع حال این صحیح نبذی از مناقب مصنفان که محمد بن
اسمعیل است باید شنید و اگر چه از تفصیل [illegible] دراین بزرگ رگ گردن دراز کنند و بنظر غیظ
و غضب در من نگرند لیکن ان شاء الله حقیر بنوعی فضائح این بزرگ ثابت کنم که جای حرف زدن باقی نگذارم
پس باید دانست که ابو زرعه و ابو حاتم که فضائل و مناقب این هر دو بزرگ که از ائمه قوم اند بر متتبعین عیانست
جناب او را مقدوح و مجروح دانسته ترک او کرده اند و دست از روایات او برداشته چنانچه سبکی در طبقات از
تقی الدین بن دقیق العید نقل میکند که او گفته است اعراض المسلمین حفرة من حفر النار وقف علی شفیرها طائفتان
من الناس المحدثون والحکام و بعدان میگوید قلت ومن امثلته قول بعضهم فی البخاری ترکه
ابوزرعة وابو حاتم من اجل مسئلة اللفظ فیالله وللمسلمین ایجوز لاحد ان یقول البخاری
متروک وهو حامل لواء الصناعة ومقدم اهل السنة والجماعة و ذهبی هم که امامت او در
تنقید و جلالت او در علم جرح و تعدیل از مسلمات مخاطب جلیل است و صاحب صواعق و مولف تحفه او را

قول بخاری

بخفہ اور امام اہل حدیث ہی جانتے ہیں شیخ صلاح الدین در فوات الوفیات اور اپنی خصائل حمیدہ و
فضائل پسندیدہ یاد میکند الشیخ الامام العلامة الحافظ شمس الدین ابو عبد الله الذہبی حافظ
لا یجاری ولافظ لا یباری اتقن الحدیث ورجاله ونظر علله واحواله وعرف تراجم الناس
وازال الابهام فی تواریخهم والالتباس جمع الکثیر ونفع الجم الغفیر واکثر من التصنیف
ووفی بالاختصار مؤنة التطویل فی التالیف الخ بخاری را از جرح وقدح سالم نمی داند و در کتاب
ضعفا ومتروکین بجہت ترک ابو زرعہ وابو حاتم رازیین او را داخل میسازد و بعیب مذمت او می پردازد
چنانچہ مناوی در فیض القدیر بترجمہ بخاری گفتہ زین الامة افتخار الائمة صاحب اصح
الکتب بعد القرآن ساحب ذیل الفضل علی ممر الزمان الذی قال فیہ امام الائمة
ابن خزیمہ ما تحت ادیم السماء اعلم بالحدیث منه وقال بعضهم انه آیة من
آیات الله یمشی علی وجه الارض قال الذہبی کان من افراد العالم مع الدین والورع
والمتانة هذا کلامه فی الکاشف ومع ذلک غلب علیه الغض من اهل السنة
فقال فی کتاب الضعفاء والمتروکین ما سلم من الکلام لاجل مسئلة اللفظ ترکه
لاجلها الرازیان هذه عبارته واستغفر الله تعالی نسال الله تعالی السلامة
ونعوذ به من الخذلان انتهی و از افادہ ذہبی در میزان الاعتدال نیز ظاہر است کہ ابو حاتم وابو زرعہ از
روایات بخاری دست کشیدند و او را قابل اخذ روایت ومحل اعتماد نفہمیدند چنانچہ مسلم بن الحجاج علی بن
المدینی استاد بخاری را ترک داد و او را بسبب میل باحمد بن ابی دواد کہ ضال و مبتدع بود قابل وثوق
واعتماد ندانستہ قال الذہبی فی المیزان علی بن عبد الله بن جعفر بن الحسن الحافظ احد الاعلام
الاثبات وحافظ العصر ذکره العقیلی فی کتاب الضعفاء فبئس ما صنع فقال جنح الی
ابن ابی دواد والجهمیة وحدیثه مستقیم ان شاء الله قال لی عبد الله بن احمد کان ابی
حدثنا عنه ثم امسک عن اسمه وکان یقول حدثنا رجل ثم ترک حدیثه بعد ذلک
قلت بل حدیثه عنه فی مسنده وقد ترکه ابراهیم الحربی وذلک لمیله الی احمد بن ابی دواد
فقد کان محسنا الیه وکذا امتنع مسلم من الروایة عنه فی صحیحه لهذا المعنی کما امتنع ابو زرعة
وابو حاتم من الروایة عن تلمیذه محمد لاجل مسئلة اللفظ وقال عبد الرحمن بن ابی حاتم

كان ابو زرعة ترك الرواية عنه من اجل ما كان منه في المحنة الخ و محامد زاهره و مناقب

فاخره ابو زرعه و ابو حاتم كه ابن هر دو ترك بخاري كرده اند و اوراقابل اخذ روايت ندانسته اند بر طلبه علوم

مخفي نيست ليكن براي ازاله اوهام عوام بعض مناقب ايشان از كتب ائمه اعلام نوشته مي آيد تا نباشد كه از غايت

عجز بجرح و قدح اين هر دو بپردازند و حسب اب خويش ثقات علماي و ائمه خويش را مردود و مجروح و ناكاره

بلكه از زمره خود خارج سازند اما ابو زرعه پس از اجله اعلام و اكابر فخام سنيه و شيخ مسلم و ترمذي و نسائي و ابن

قزويني است ابن راهويه فرموده كه هر حديثي كه ابو زرعه ندانند آنرا اصلي نيست و ربيع گفته كه او آيتي است از آيات

و عبد الواحد بن غياث گفته كه ابو زرعه مثل خود نديده و عبد السلام ابو مصعب او را بر مالك و غيره

ترجيح داده و گفته كه چشم من مثل ابو زرعه نديده و گفته كه درين امت حافظ تري از ابو زرعه نبوده و ابو حاتم ارشاد كرده

كه ابو زرعه بعد خود مثل خويش در علم و فقه و صدق و صيانت نگذاشته و نمي دانم كه در مشرق و مغرب كسي

مثل او فهم فن حديث داشته باشد ذهبي در كاشف ميفرمايد عبيد الله بن عبد الكريم ابو زرعة الرازي

الحافظ احد الاعلام عن ابي نعيم و القعنبي و قبيصة و طبقتهم في الافاق و عنه م ت س ق

و ابو عوانة و محمد بن الحسين القطان و امم قال ابن راهويه كل حديث لا يعرفه ابو زرعة

فليس له اصل مناقبه تطول و در حاشيه كاشف بعد لفظ عبد الكريم مذكور است بن يزيد ابن

فروخ القرشي المخزومي مولى عياش بن مطرف بن عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة احد

الائمة المشهورين و الاعلام المذكورين الجوالين المكثرين و الحفاظ المتقنين روى عنه

ابو زرعة الدمشقي الرازي و عبد الله بن احمد بن حنبل و عمرو بن علي الفلاس و هو من

شيوخه و ابن اخيه ابو القسم عبد الله بن محمد بن عبد الكريم الرازي و ابو حاتم محمد بن

ادريس الرازي و هو من اقرانه قال س ثقه و قال ابو حاتم امام و قال ابو مصعب رايت

مالكا و غيره فما رأت عيناي مثله و قال فضلك الصائغ دخلت على الربيع بمصر فقال

لي من اين انت قلت من الري من بعض شاگردي ابي زرعة فقال تركت ابا زرعة

و جئتني ان ابا زرعة اية و ليس له ثان و قال عبد الواحد بن غياث ما راى ابو زرعة

مثل نفسه احدا و قال ابو زرعة انا احفظ عشرة الاف حديث في القرآت و قال

ايضا كتبت عن ابراهيم بن موسى الرازي مائة الف حديث و عن ابي بكر بن ابي

بن ابي شيبة مائة الف حديث وقال محمد بن جعفر بن حمدويه سئل ابو زرعة الرازي
عن رجل حلف بالطلاق ان ابا زرعة يحفظ مائتي الف حديث هل حنث قال لا وقال
حفظ مائة الف حديث كما يحفظ الانسان قل هو الله احد وفي المذاكرة ثلاثمائة الف
حديث وقال ابو بكر محمد بن عمر الرازي الحافظ لم يكن في هذه الامة احفظ من ابي زرعة
الرازي كان يحفظ سبع مائة الف حديث وكان يحفظ مائة واربعين الفا في القرآن
والتفسير وحفظ كتب الامام ابي حنيفة في اربعين يوما وكان يسردها مثل الماء وابن
حجر عسقلاني در تقريب ميفرمايد عبيد الله بن عبد الكريم بن يزيد بن فروخ ابو زرعة الرازي م ت س ق
امام حافظ ثقة مشهور من الحادية عشر ويافعي در وقائع سنه اربع وستين ومائتين گفته وفيها
ابو زرعة عبيد الله بن عبد الكريم القرشي مولاهم الرازي الحافظ احد الائمة الاعلام في آخر
يوم من السنة رحل وسمع من ابو نعيم والقعنبي وطبقتهما قال ابو حاتم لم يخلف بعده
مثله علما وفقها وصيانة وصدقا وهذا مما لا يرتاب فيه ولا اعلم من المشرق والمغرب
من كان يفهم هذا الشان مثله وقال اسحاق بن راهويه كل حديث لا يحفظه ابو زرعة
ليس له اصل و ابن جزله حكيم بغدادي در مختصر تاريخ بغداد ميگويد عبيد الله ابو زرعة كان حافظا
مكثرا صادقا فسئل عن رجل حلف بالطلاق ان ابا زرعة يحفظ مائتي الف حديث
هل حنث قال لا وقال احفظ مائتي الف حديث كما يحفظ الانسان قل هو الله احد وفي
المذاكرة ثلاثمائة الف حديث انتهى اما ابو حاتم پس مناقب او از تهذيب الكمال مزي وكاشف و تذكرة
الحفاظ و تذهيب التهذيب ذهبي و تهذيب التهذيب و تقريب عسقلاني و انساب سمعاني و تراجم الحفاظ مرزا محمد
بدخشاني و تبيان ابن ناصر الدين و طبقات فقهاي شافعيه سبكي و غير آن توان دريافت قطره از بحار و مشتي از
خروار درينجا بايد شنفت در كاشف ذهبي مذكور است محمد بن ادريس ابو حاتم الرازي الحافظ سمع
الانصاري و عبيد الله بن موسى وعنه د س ق وولده عبد الرحمن بن ابي حاتم والمحاملي
قال موسى بن اسحق الانصاري ما رايت احفظ منه مات في شعبان ٢٧٧ (يعني ابا داود) و سمعاني در انساب نسبت
حنظلي گفته وبالري درب مشهور يقال له درب حنظلة منها ابو حاتم محمد بن ادريس بن المنذر بن
داود بن مهران الرازي الحنظلي امام عصره والمرجوع اليه في مشكلات الحديث وهو من هذا

(Retd. Sessions Judge.)

الداراب وکان من مشاهیر العلماء المذکورین الموصوفین بالفضل والحفظ والرحلة ولقي العلماء وسمع محمد بن عبد الله الانصاري وابا زید النحوي وعبید الله بن موسی وهوذة بن خلیفة وابا مسهر الدمشقي وعثمان بن الهیثم المؤذن وسعید بن ابي مریم المصري وابا الیمان الحمصي في امثالهم وکان اول کتبه الحدیث في سنة تسع ومائتین روی عنه الاعلام الائمة مثل یونس بن عبد الاعلی والربیع بن سلیمان المصریان وهما اکبر منه سناً واقدم سماعاً وابو زرعة الرازي والدمشقي ومحمد بن عوف الحمصي وهؤلاء من اقرانه وعالم لا یحصون وذکر ابو حاتم وقال اول سنة خرجت في طلب الحدیث اقمت سنین احصیت ما مشیت علی قدمي زیادة علی الف فرسخ لم ازل احصي حتی لما زاد علی الف فرسخ ترکته وقال ابو حاتم قلت علی باب ابي الولید الطیالسي من اغرب علي حدیثاً غریباً مسنداً صحیحاً لم اسمع به فله علي درهم یتصدق به وقد حضر علی باب ابي الولید خلق ابو زرعة فمن دونه وانما کان مرادي ان یلقی علي ما لم اسمع به لیقولوا هو عند فلان فاذهب فاسمع وکان مرادي ان استخرج منهم ما لیس عندي مما تهیأ لاحد منهم ان یغرب علي

۸۸۰

حدیثاً وهرگاه مناقب ومحامد فاخره وفضائل ومدائح زاهره ابو زرعه وابو حاتم بگوش خورده گمان نداریم که الحال ریبی وترددی در متانت احتجاج واستدلال بافادات شان داشته باشی وهرگاه این هر دو امام جلیل الشان ومقتدای عمدة الاعیان بخاری را متروک ساخته وطریق جرح وقدح او مسلوک داشته اند ابن باوصف اتباع ایشان مجال دم زدن وسر برافراشتن نمی یابند ولو طاروا الی السماء وغاصوا فی الارض ومحمد بن یحیی ذهلی که از اکابر ائمه واساطین امت واعاظم حفاظ اثبات وافاخم محدثین ثقات است بلکه از اجله شیوخ بخاری وابو داود وترمذی ونسائی است واورا امیر المومنین فی الحدیث می گویند وطریق اغراق در بحث مناقب ومآثر او می پویند واحادیث اورا بنابر افاده خود برزر نوشتند واورا باصلی علیین بردند نیز بخاری را مبتدع وضال وگمراه ومقدوح ومجروح می دانست واز اخذ احادیث او وروایت آن از مستفیدین خود را منع می نمود بلکه تحدی درین باب مبالغه تمام ورزید که ارشاد نمود که هرکه نزد بخاری رود پیش ما نیاید چنانچه تاج الدین عبد الوهاب بن علی سبکی در طبقات شافعیه بترجمه بخاری میگوید وقال ابو حامد الشرقي رأیت البخاري في جنازة

بموحدة بفتح الباء وزیادة یاء في آخره ابن خلیفة بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بکر الثقفي البکراوي ابو الاشهب الاصم نزیل بغداد صدوق من التاسعة مات سنة ست عشرة ۲۱۶ تقریب

حق بخاری

في جنازة سعيد بن مروان والذهلي يسأله عن الاسماء والكنى والعلل ويمر فيه البخاري مثل السهم فما اتى على هذا شهر حتى قال الذهلي الا من يختلف الى مجلسه فلا يأتنا فانهم كتبوا الينا من بغداد انه تكلم في اللفظ ونهيناه فلم ينته فلا تقربوه قلت كان البخاري على ما روي ويحكي ما فيه ممن قال لفظي بالقران مخلوق وقال محمد بن يحيى الذهلي من زعم ان لفظي بالقران مخلوق فهو مبتدع لا يجالس ولا يكلم ومن زعم ان القران مخلوق فقد كفر

انتهى ازين عبارت واضح ولائح است كه محمد بن يحيى ذهلي كسي را كه آمد ورفت بسوى بخاري كند از حضور در مجلس استفاده خود منع نمود وارشاد كرد كه از بغداد بمن نوشتند كه بخاري درباره مسئله لفظ تكلم نموده يعني تلفظ خود را بالقران مخلوق دانسته وما بخاري را ازين تفوه منع كرديم واو باز نيامد پس نزد او مرويد ونيز از افاده سبكي ظاهر است كه ذهلي بخاري را مبتدع وگمراه دانسته زيرا كه تصريح كرده كه كسيكه بگويد كه تلفظ من بقران مخلوق است او مبتدع است وبا او مجالست نبايد كرد وكسيكه گمان كند كه قرآن مخلوق است او كافر است وبخاري قائل بخلق تلفظ بقران بوده وابن حجر عسقلاني در مقدمه فتح الباري گفته قال ابو حامد بن الشرقي سمعت محمد بن يحيى الذهلي يقول القران كلام الله تعالى غير مخلوق ومن زعم لفظي بالقران مخلوق فهو مبتدع لا يجالس ولا يكلم ومن ذهب بعد هذا الى محمد بن اسمعيل فاتهموه فانه لا يحضر مجلسه الا من كان على مذهبه

اين عبارت هم صريح است درانكه محمد بن يحيى ذهلي بخاري را مبتدع في الدين ومعاند شرع متين مي پنداشت واو را لائق همنشيني مثل ديگر اهل بدعت نمي انگاشت بلكه كسي را كه نزد بخاري مي رفت ساقط الاعتبار ومتهم مي دانست وميگفت كه حاضر مجلس بخاري نمي شود مگر كسيكه بر مذهب او باشد وحضرات اهل سنت براى تخليص گلوى بخاري از بدعت وضلال ابواب جنون احتيال كشوده ودرين معركه مردانه داد سست پا زده بهفوات غريب تفوه نموده اند سبكي بعد عبارت سابقه در طبقات ميگويد وانما اراد محمد بن يحيى والعلم عند الله ما اراده احمد بن حنبل كما قدمناه في ترجمة الكرابيسي من النهي عن الخوض في هذا ولم يرد مخالفة البخاري وان خالفه وزعم ان لفظه الخارج من بين شفتيه المحدثين قديم فقد باء باثم عظيم والظن به خلاف ذلك وانما اراد هو واحمد وغيرهما من الائمة النهي عن الخوض في مسائل الكلام وكلام البخاري عندنا محمول على ذكر ذلك عند الاحتياج

اليه فالكلام في الكلام عند الاحتياج واجب والسكوت عنه عند عدم الاحتياج
سنة فافهم ذلك ودع خرافات المورخين واضرب صفحا عن تمويهات الضالين
الذين يظنون انهم محدثون وانهم عند السنة واقفون وهم عنها مبعدون وكيف يظن
بالبخاري انه يذهب الى شيء من اقوال المعتزلة وقد صح عنه فيما رواه الفربري وغيره
انه قال اني لا استجهل من لا يكفر الجهمية ولا يرتاب المنصف في ان محمد بن يحيى الذهلي
لحقته الحسد التي لم يسلم منها الا اهل العصمة وقد سال بعضهم البخاري عما بينه و
بين محمد بن يحيى فقال البخاري كم يعتري محمد بن يحيى الحسد في العلم والعلم رزق الله
يعطيه من يشاء ولقد ظرف البخاري وابان عن عظيم ذكائه حيث قال وقد قال له
ابو عمرو الخفاف ان الناس خاضوا في قولك لفظي بالقران مخلوق يا ابا عمرو احفظ ما اقول
لك من زعم من اهل نيسابور وقومس والري وهمدان وبغداد والكوفة والبصرة ومكة
والمدينة اني قلت لفظي بالقران مخلوق فهو كذاب فاني لم اقله الا اني قلت افعال العباد
مخلوقة قلت تامل كلامه ما اذكاه ومعناه والعلم عند الله انى لم اقل لفظي بالقران
مخلوق لان الكلام في هذا خوض في مسائل الكلام وصفات الله التي لا ينبغي الخوض
فيها الا للضرورة ولكني قلت افعال العباد مخلوقة وهو قاعدة مغنية عن تخصيص
هذه المسئلة بالذكر فان كل عاقل يعلم ان لفظنا من جملة افعالنا وافعالنا مخلوقة
فالفاظنا مخلوقة ولقد افصح بهذا المعنى في رواية اخرى صحيحة عنه رواها حاتم بن احمد
الكندي فقال سمعت مسلم بن الحجاج فذكر الحكاية وفيها ان رجلا قام الى البخاري
فساله عن اللفظ بالقران فقال افعالنا مخلوقة والفاظنا من افعالنا وفي الحكاية انه
وقع بين القوم اذ ذاك اختلاف على البخاري فقال بعضهم قال لفظي بالقران مخلوق
وقال اخرون لم يقل قلت فلم يكن الانكار الا على من تكلم في القران فالحاصل ما
قدمناه في ترجمة الكرابيسي من ان احمد بن حنبل وغيره من السادات الموفقين نهوا عن
الكلام في القران جملة وان لم يخالفوا في مسئلة اللفظ فيما نظنه فيهم اجلالا لهم وفهما من
كلامهم في غير رواية ودفعا لمحلهم عن قول لا يشهد له معقول ولا منقول وهوان

٨٣ ٨

وهو ان الكرابيسي والبخاري وغيرهما من الائمة الموفقين ايضا افصحوا بان لفظهم مخلوق لما
احتاجوا الى الافصاح هذا ان ثبت عنهم الافصاح بهذا والا فقد نقلنا لك قول البخاري
ان من نقل عنه هذا فقد كذب عليه فان قلت اذا كان حقا لم لا يفصح به قلت سبحان الله
قد انبأناك ان السر فيه تشديدهم في الخوض في علم الكلام خشية ان يجر الكلام فيه الى ما
لا ينبغي وليس كل علم يفصح به فاحفظ ما نلقيه اليك واشدد عليه يديك ويعجبني
ما انشده الغزالي في منهاج العابدين لبعض اهل البيت ؏ اني لاكتم من علمي جواهره ...
كي لا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا ... يا رب جوهر علم لو ابوح به ... لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا ...
ولاستحل رجال صالحون دمي ... يرون اقبح ما يأتونه حسنا ... وقد تقدم في هذا ابو حسن ... الى الحسين
ووصى قبله الحسنا ... بحیرتم که علامه سبکی با این همه تحقیق و تدقیق و علو باع و کثرت تدرب و غایت حذاقت
و مهارت چه کلام متهافت و رکیک و سخن نادرست و سخیف بر زبان آورده لیکن همانا عصبیت مذهب
و پابندی تقلید بر سر چنین خرافات رکیکه می آرد مگر نمی بینی که سبکی اولا انکار مخالفت ذهلی با بخاری می نماید
و بعد از آن بمزید تاکید و تشدید اثبات حسد ذهلی با بخاری میکند و گاهی قول بخاری را بخلق تلفظ بالقرآن
تایید و تسدید و تصحیح میکند و گاهی سر انکار ثبوت این قول از بخاری دارد و گاهی بر سر تحسین اخفاء حق بخوف
مفاسد که ایمه او جها تشنیعات که بران می زنند می رسد بالجمله ازین افادات سبکی سه جواب برای تخلیص
بخاری از جرح و قدح و تضلیل و توهین بخاری بر می آید یکی اینکه ذهلی هم مخالفت بخاری نداشته و همت عالی
نهمت خود را بتضلیل و توهین او نگماشته بلکه رای او با رای بخاری در مسئله خلق تلفظ بالقرآن متحد بوده دوم آنکه
ذهلی بسبب اشتعال نائرهٔ حسد و عناد و ثوران اخلاط بغض و لداد بخاری را بتضلیل و توهین نموده حالانکه قول
بخاری صحیح و متین و مخالفت آن خلاف نقل و عقل رزین است سوم آنکه از بخاری حکم بخلق تلفظ بالقرآن
ثابت نیست و کسیکه نسبت آن باو کند کذاب است و سخافت و تهافت این وجوه ثلثه پر ظاهر است اما ادعای
عدم مخالفت ذهلی با بخاری پس سر بسر عجائب است و اعجباه که سبکی بسبب مزید سبکی عقل ادعا می نماید
که ذهلی اراده مخالفت بخاری نکرده بلکه فقط از خوض در مسئله خلق قرآن منع نموده و هل هذا الا کذب قبیح و بهتان
فضیح و ادعاء لیس علیه دلیل صریح ولا یؤیده نقل صحیح و کدام عاقل بعد سماع عبارات سابقه که صریح است در
تضلیل و تبدیع بخاری فضلا عن المخالفة ارتیاب داشته باشد در بطلان ادعای واهی سبکی سبحان الله

خود سبکی نقل می‌فرماید که ذهلی از آمد و رفت نزد بخاری منع نمود و کسی را که نزد او رود از حضور نزد خویش
نهی فرمود و تصریح کرد که بخاری در بارهٔ مسئلهٔ لفظ تکلم کرده و او را منع کردیم و باز نه آمد پس قرب او مکروه دید
و نیز از ذهلی نقل فرموده که او تصریح فرموده باینکه کسیکه تلفظ خود را بالقرآن مخلوق داند او مبتدع است
و مجالست او نباید کرد و کسیکه گمان کند که قرآن مخلوق است او کافر است و با این تصریحات و تاکیدات
ذهلی که خود سبکی نقل کرده از انهمه ذهول عقول نموده ادّعای عدم مخالفت ذهلی با بخاری می‌آرد و تهمت
بارجاع تغیر از گمان جستنه می‌گمارد و نیز شنیدی که ابن حجر عسقلانی نقل فرموده که ذهلی کسی را که نزد بخاری
میرفت متهم میدانست و میگفت که حاضر مجلس او نمیشود دیگر کسیکه بر مذهب او باشد و معهذا دیگر عبارات سبکی
که قبل ازین عبارت در طبقات او مسطور است نیز برای ثبوت مخالفت ذهلی با بخاری کافی و بسند است
چنانچه قبل ازین در طبقات گفته قصّة ای قصة البخاري مع محمد بن يحيى الذهلي قال الحسن بن
محمد بن جابر قال لنا الذهلي لما ورد البخاري بنيسابور اذهبوا الى هذا الرجل الصالح
فاسمعوا منه فذهب الناس اليه واقبلوا على السماع منه حتى ظهر الخلل في مجلس الذهلي
فحسده بعد ذلك وتكلم فيه وقال ابو احمد بن عدي ذكر لي جماعة من المشايخ ان محمد بن
اسمعيل لما ورد نيسابور واجتمعوا عليه حسده بعض المشايخ فقال لاصحاب الحديث ان محمد
بن اسمعيل يقول لفظي بالقران مخلوق فلما حضر المجلس قام اليه رجل فقال يا ابا عبد الله ما تقول
في اللفظ بالقران مخلوق هو او غير مخلوق فاعرض عنه ولم يجبه فاعاد السوال فاعرض
عنه ثم عاد فالتفت اليه البخاري وقال القران كلام الله غير مخلوق وافعال العباد مخلوقة
والامتحان بدعة فشغب الرجل وشغب الناس وتفرقوا وقعد البخاري في منزله و بس
از عبارات ابن حجر عسقلانی که بعض آن سابقا مذکور شد نیز در مخالفت ذهلی با بخاری صریحست چنانچه در مقدمهٔ
فتح الباری گفته ذکر ما وقع بينه اي بين البخاري وبين الذهلي في مسئلة اللفظ وما حصل له
من المحنة بسبب ذلك وبراءته مما نسب اليه من ذلك وبعد این عنوان گفته قال الحاكم ابو عبد الله
في تاريخه قدم البخاري نيسابور سنة خمس وثلاثين فاقام بها مدة يحدث على الدوام
قال سمعت محمد بن حامد البزار يقول سمعت الحسن بن محمد بن جابر يقول سمعت محمد بن
يحيى يقول اذهبوا الى هذا الرجل الصالح العالم فاسمعوا منه قال فذهب الناس اليه واقبلوا

واقبلوا على السماع منه حتى ظهر الخلل في مجلس محمد بن يحيى قال فتكلم فيه بعد ذلك و نيز گفته
وقال ابو احمد بن عدي ذكر لي جماعة من المشايخ ان محمد بن اسماعيل لما ورد نيسابور واجتمع
الناس عنده حسده بعض شيوخ الوقت فقال لاصحاب الحديث ان محمد بن اسماعيل
يقول لفظي بالقران مخلوق فلما حضر المجلس قام اليه رجل فقال يا ابا عبد الله ما تقول في اللفظ
بالقران مخلوق هو او غير مخلوق فاعرض عنه البخاري ولم يجبه ثلاثا فالح عليه فقال
البخاري القران كلام الله تعالى غير مخلوق وافعال العباد مخلوقة والامتحان بدعة
فشغب الرجل قال قد قال لفظي بالقران مخلوق و نيز گفته وقال الحاكم لما وقع بين البخاري
وبين محمد بن يحيى في مسئلة اللفظ انقطع الناس عن البخاري الا مسلم بن الحجاج واحمد بن مسلمة
فقال الذهلي الا من قال باللفظ فلا يحضر مجلسنا و نيز گفته قال الحاكم ابو عبد الله سمعت
محمد بن صالح بن هاني يقول سمعت احمد بن مسلمة النيسابوري يقول دخلت على البخاري
فقلت يا ابا عبد الله ان هذا الرجل مقبول بخراسان خصوصا في هذه المدينة وقد لج في هذا
الامر حتى لا يقدر احد منا ان يكلمه فيه فما ترى قال فقبض على لحيته وقال وافوض امري الى الله
ان الله بصير بالعباد اللهم انك تعلم اني لم ارد المقام بنيسابور اشرا ولا بطرا ولا طلبا للرياسة
وانما ابت نفسي الرجوع الى الوطن لغلبة المخالفين وقد قصدني هذا الرجل حسدا لما اتاني الله
ثم قال لي يا ابا احمد اني خارج غدا لتتخلصوا من حديثه لاجلي وقال الحاكم ايضا عن الحافظ
ابي عبد الله بن الاخرم قال لما قام مسلم بن الحجاج واحمد بن مسلمة من مجلس محمد بن يحيى
بسبب البخاري قال الذهلي لا يساكن هذا الرجل في البلد فخشي البخاري وسافر اين عبارات
دلالت صريحه دارد برانكه ذهلي با بخاري مخالفت تمام ميداشت و بقدح وجرح اومي پرداخت تا انكه بخاري
بخوف او از شهر بدر رفت و بمحنت و بلا مبتلا گشت پس هيچ عاقلي در بطلان و شناعت ادعا بلكه افتراء
سبكي ارتيابي ندارد و لله الحمد كه بطلان ادعا و تسويل سبكي از خود افاده لاحقه او مثل افادات سابقه اش
واضحست زيرا كه بعد اين تسويل و تاويل بيهوده افتاده و بتصريح تمام گفته كه ارتياب نميكند منصف درين معنی
كه محمد بن يحيى ذهلي را آفت حسد در گرفت و از خود بخاري نيز حسد محمد بن يحيى را نقل فرموده پس هرگاه
بتصريح خود سبكي و تصريح بخاري محمد بن يحيى حسد بخاري نموده باز ادعاي عدم اراده ذهلي مخالفت بخاري

از عجائب خرافات و غرائب هفوات محمومين است اما وجه دوم که حاصلش اين است که محمد بن
يحيى ذهلى بنا بر حسد و بغض و عناد تضليل و توهين و قدح و جرح بخاري سر داد پس اگر غرض ازان اين است
که سخن محمد بن يحيى در قدح و جرح بخاري لائق اعتبار و اعتنا نيست پس مخدوش است اولاً باينکه ذهلى از
اکابر اعلام و اعاظم ائمه فخام است و مقتدايان اهل سنت در مدح و ستايش او اطرائى نمايند بلکه عظمت
و نبالت او بمرتبه رسيده که او از اجله شيوخ بخاري و ابو داود و ترمذي و ابن ماجه و نسائى است
و نيز بگفته ذهبى و جز آن شيخ جليل و امام نبيل که خود بخاري از مستفيدان او است و اصحاب صحاح ديگر
نيز اعتماد و اعتبار تمام بر او دارند و ابن ابى داود او را امير المؤمنين في الحديث ميگويد قال اول
ميرزا محمد بن معتمد خان بدخشي در تراجم الحفاظ گفته محمد بن يحيى بن عبد الله بن خالد الذهلى
النيسابوري احد الائمة ذكره ابن السمعاني في نسبة الزهري وقد مر في حرف الميم تحقيقها
في ترجمة الامام ابي بکر محمد بن مسلم بن عبيد الله بن شهاب فقال واما الامام ابو عبد الله
محمد بن يحيى بن عبد الله بن خالد الذهلي امام اهل نيسابور في عصره و رئيس العلماء
و مقدمهم لقب بالزهري لجمعه الزهريات وهي احاديث محمد بن مسلم بن شهاب الزهري
انتهى ولم يزد على هذا ولم يؤرخ وفاته قلت کانت وفاته في سنة ثمان وخمسين ومائتين
ارخها غير واحد و کان له يوم مات ست وثمانون سنة وهو من کبار الحفاظ الثقات
الاثبات واجلة شيوخ البخاري وابي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة وقد لقي
عبد الرحمن بن مهدي وابا داود الطيالسي وعبد الرزاق وعفان ومن بعدهم فسمع
منهم وانما اقتصر ابو سعد من ترجمته على هذا المقدار لشهرتها وقد ذکره الذهبي
والي[illegible] في طبقات الحفاظ و[illegible] الدين [illegible] در مرآة الوفيات گفته محمد بن يحيى
بن عبد الله بن خالد بن فارس الامام الذهلي مولاهم النيسابوري الحافظ سمع من خلق
کثير روى عنه الجماعة خلا مسلم قال ارتحلت ثلاث رحلات وانفقت مائة وخمسين
الفا قال النسائي ثقة مأمون قال ابو عمرو احمد بن نصر الخفاف رأيت محمد بن يحيى في المنام
فقلت ما فعل الله بك قال غفر لي قلت ما فعل بحديثك قال کتب بماء الذهب
و رفع في عليين و ذهبى در کاشف گفته محمد بن يحيى بن عبد الله بن خالد بن فارس الذهلي ابو

ابو عبدالله النيسابوري الحافظ عن ابن مهدي وعبد الرزاق واحمد واسحق وعنه خ
والاربعة وابن خزيمة وابو عوانة وابو علي الميداني ولا يكاد البخاري يفصح باسمه لما وقع
بينهما قال ابن ابي داود حدثنا محمد بن يحيى وكان امير المؤمنين في الحديث وقال احمد
هو امام اهل زمانه توفي ۲۵۸ وله ست وثمانون و در حاشيه كاشف بعد لفظ فارس مسطور است
بن ذؤيب روى عنه خ في صحيحه فتارة يقول حدثنا محمد فلا ينسبه وتارة يقول
حدثنا محمد بن عبد الله فينسبه الى جده وتارة يقول حدثنا محمد بن خالد فينسبه
الى جد ابيه ولم يقل في موضع منها حدثنا محمد بن يحيى قال احمد ما رأيت بخراسان
او ما رأيت احدا اعلم بحديث الزهري منه ولا اصح كتابا منه وقال زنجويه بن محمد
كنت اسمع مشائخنا يقولون الحديث الذي لا يعرفه محمد بن يحيى لا يعبأ به وقال
ابن ابي حاتم ثقة صدوق امام وقال س ثقة مامون وقال احمد بن محمد الازهر محمد بن
يحيى ثمانية عشر رحلة الى البصرة ورحلتان الى اليمن ومناقبه كثيرة ازين عبارات واضح گرديد
كه محمد بن يحيى ذهلي بتصريح سمعاني امام اهل نيسابور در عصر خود و رئيس علما و مقدم ايشان بوده و مرزا محمد معتمد خان
بدخشاني گفته كه او از كبار حفاظ ثقات اثبات و اجله شيوخ بخاري و ابو داود و ترمذي و نسائي و ابن
ماجه است و سمعاني بسبب شهرت فضائل او در ترجمه او اقتصار كرده و بنا بر منام ابو عمرو احمد بن نصر
الخفاف حق تعالى او را آمرزيده و با على عليين او را جا داده و احاديث او باب زر نوشته شده و نسائي
تصريح كرده كه او ثقه و مامون است و ابن ابي داود او را با امير المؤمنين في الحديث موصوف ساخته
و ابو حاتم ارشاد كرده كه او امام اهل زمان خود بوده و امام احمد بن حنبل تصريح فرموده كه هيچ خراساني
يا هيچ كس را مثال او بحديث زهري نديدم و زنجويه بن محمد افاده فرموده كه مشايخ او مي گفتند كه حديثي
كه محمد بن يحيى ذهلي آن را نشناسد آن حديث لا يعبأ به است و ابن ابي حاتم ارشاد كرده كه او ثقه و صدوق
و امام است پس بعد ادراك اين همه مناقب عاليه كه ائمه اساطين ذهلي را بآن وصف كرده اند چگونه
توان گفت كه ذهلي محض بهواي نفس و مزيد حقد و حسد و بغض و عناد و انهماك در كذب و بهتان جسارت
بر خسارت حضرت بخاري را قدح و جرح نموده و كلام او لائق اعتبار و اعتماد نيست بالا نگر
اينكه ازين همه اكابر اعلام و مقتدايان عظام كه در مدح ذهلي كوشيده اند دست بردارند

وبغرض صیانت ناموس بخاری و صحیح وقدح جمیع مادحین ذهلی ارند وهو شناعة عظیمة وداهیة
کبیرة بلا ارتیاب فانه مصداق الهرب من المطر والوقوف تحت المیزاب وثانیا این وجه
باآنکه مبطل وجه اول است واثبات صریح مخالفت ومزید معاندت ذهلی با بخاری می نماید نفعی بحضرات اهلسنت
نمی رساند وازکشمکش اعضال واشکال نمی رهاند بلکه قدح وجرح ائمه سنیه را دو بالا می گرداند زیراکه هرگاه
حسد ذهلی بتصریح سبکی ثابت گردید وحضرت بخاری نیز آنرا بشدومد تمام بیان کرده وسرشته حسد او را درآن
ساخته وگفته که تا کجا عارض میشود محمد بن یحیی را حسد در علم وعلم رزق خداست که می دهد آنرا بهر کسیکه میخواهد
ونیز بنابر نقل ابن حجر عسقلانی که از حاکم آورده بخاری بجواب نصیحت دلسوزی احمد بن سلمه بپیچ وتاب خود
لحیه مبارک بدست گرفته وآیه وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد خوانده بخطاب رب الارباب اخلاص
نیت وصدق طویت خویش وبغض وعناد وحسد ولداد ذهلی ذاهل پابند حسد است عاجل بیان فرموده
پس بنابرین نیز بر حضرت بخاری این عیب عظیم متوجه میگردد وخیانت وعدم [illegible] وقلت تورع
جناب او بمنصه ظهور میرسد زیراکه هرگاه ذهلی باین مثابه ابلیس پاکی نفس بود که مثل امام بخاری را
که او را الکمالی فی شرح مقدمه فتح الباری مثل حضرت خلیفه ثانی می داند بسبب محض بغض وحسد وعناد
ولداد قدح کرده وامر حق وواقعی را که همین صدق وصواب است بدعت وضلال پنداشته وبمذهبی که
خلاف عقل ونقل است رفته یعنی تلفظ بالقرآن را هم قدیم وغیر مخلوق دانسته شریک باری تعالی در قدم
ثابت کرده بلاریب فسق وفجور وضلال ذهلی واضح گردید وبنابرین او هرگز قابل اخذ روایات احادیث
نبوده وچون بخاری از ذهلی در صحیح خود روایت فرموده چنانچه از تهذیب الکمال وتهذیب التهذیب
وتقریب عسقلانی وکاشف وتذهیب التهذیب ذهبی وامثال آن واضحست لهذا ثابت شد که بخاری را
از فاسقی وفاجری که خودش بعیب مذمت او پرداخته وعدوان ومجازفت او ظاهر ساخته باکی نداشته
واخذ روایت از چنین فاسق وامثال او در صحیحکه در آن از روایات امام جعفر صادق علیه السلام معاذا
احتیاط کرده باشد عین خیانت وعدم مبالات وموجب استحقاق جمیع مطاعن وتشنیعات مسلم است
که در مقدمه صحیح خود مسلم تا نیکه از ضعفا ومجروحین اخذ روایات می کنند وارد کرده وازطرائف است
که حضرت بخاری اگرچه از ذهلی در صحیح خود احادیث عدیده آورده وبمقامات مختلفه ازو روایت کرده لیکن
افصاح وایضاح نام او نکرده گاهی محض نام او ذکر کرده ونام پدر ونسبت او ذکر نکرده وگاهی او را بجد او

سقوط روایات حافظ ذهلی و بخاری بنابر افادهٔ شاه عبدالعزیز

۸۳۹

بجد او منسوب ساخته و گفته حدثنا محمد بن عبدالله و گاهی او را بجد پدرش نسبت کرده و گفته حدثنا محمد
بن خالد و در هیچ موضع او را بپدرش منسوب نساخته و حدثنا محمد بن یحیی نگفته و منشاء آن بتصریح ذهبی
همان مخالفتی است که در میان او و ذهلی واقع شده پس اگر ذهلی نزد حضرت بخاری معتمد و ثقه و لائق
اخذ روایات بود و اخفاء نام او محض حسد و بغض است تا مردم ندانند که ذهلی محدثی جلیل الشان
بوده که بخاری هم از اخراج روایات او چاره نیافته و از وی استفاده نموده و اگر ذهلی نزد بخاری مقدوح
و مجروح بود و ازین سبب اخفاء نام او کرده تا مردم این روایات را قدح و جرح نکنند و بگمان اینکه این
روایات از شخص دیگر باشد که او موثوق بوده طرح آن ننمایند پس این هم تدلیس و تلبیس و خیانت صریحست
و ثانیاً هرگاه حسد محمد بن یحیی ذهلی و قدح و جرح و تضلیل او بخاری را و توهین و مذمت بخاری او را
ثابت گردید طعن شاه عبدالعزیز و اتباع و متبعین او و قصد توجیه آن بمحض توهمات و خیالات
باطل محض نموده اند باهل سنت عائد خواهد گردید و درین صورت اخبار و روایات بخاری و ذهلی هر دو
ساقط از درجهٔ اعتبار خواهد گردید زیرا که جناب ایشان مجرد تصنیف هشام بن الحکم را در رد جوالیقی
و صاحب الطاق دلیل تکاذب و تحاسد و تکذیب روایات یکدیگر و تضلیل و تکفیر باهمدگر گردانیده اند
و برین مزعوم فاسد حکم بعدم اعتبار اخبار ایشان و تعارض و تساقطان فرموده حالانکه ظاهر است
که مجرد تصنیف کتابی در رد کسی دلالت بر قدح و جرح طرف مقابل ندارد چه جای که مثبت تکذیب و تضلیل
و تکفیر و تکاذب و تحاسد باشد و لیکن هرگاه حسد ذهلی با بخاری و تضلیل و تحقیر و توهین و قدح و جرح
او بخاری را ثابت گردید و این هم ثابت شد گردید که بخاری هم بتوهین و مذمت او پرداخته و حسد
و عناد و بغض و عدم تدین او ظاهر ساخته پس تحاسد و تکاذب ذهلی و بخاری و تضلیل و تکفیر باهمدگر
و تکذیب روایات یکدیگر بنابر افادهٔ شاه صاحب بالاولی ثابت خواهد گردید و اخبار ذهلی و بخاری
از درجهٔ اعتبار خواهد بر آمد و تعارض و تساقط خواهد پذیرفت در باب چهارم تحفهٔ اثنا عشریه گفته عجب است
که قدمای امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید اخبار دین بایشان منتهی میشود مثل هشام بن الحکم
و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باهم تکاذب و تحاسد داشته اند و روایات یکدیگر را از ائمه
ثلاثه سجاد و باقر و صادق علیهم السلام تکذیب مینمودند و باهمدگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام
بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان

جرح بخاری نخواهد کرد و بنابرین آنچه سبکی از بخاری نقل کرده که او گفته است که کسیکه بگوید که من گفته ام که لفظ من بالقرآن مخلوق است او کذاب است غالباً ساخته و پرداخته مریدان بانماشی از مزید تدین و تورع حضرت بخاری است و اگر بگویند که غرض بخاری انکار از خصوص این قول است یعنی خلق تلفظ بالقرآن را باین الفاظ مخصوصه که لفظی بالقرآن مخلوق ثابت نکرده و این الفاظ خاصه بر زبان نآورده که همین مطلوب را بالفاظ دیگر ثابت ساخته باشد پس آن منافی مطلوب ما نیست غرض ما همین است که بخاری قائل بخلق تلفظ بالقرآن بوده و این معنی نزد ذهلی و دیگر اکابر سنیه بدعت محض و ضلال بحت و موجب جرح و قدح است و سبکی قبل این عبارت نیز اهتمام بخاری در اثبات خلق تلفظ بالقرآن نقل کرده چنانچه در طبقات کبری گفته قال محمد بن یوسف الفربری سمعت محمد بن اسماعیل یقول واما افعال العباد مخلوقة فقد ثنا علی بن عبد الله ثنا مروان بن معویة ثنا ابو مالك عن ربعی عن حذیفة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یصنع کل صانع وصنعته وسمعت عبید الله بن سعید سمعت یحیی بن سعید یقول مازلت اسمع اصحابنا یقولون ان افعال العباد مخلوقة قال البخاری حرکاتهم واصواتهم واکسابهم وکتاباتهم مخلوقة فاما القرآن المتلو المثبت فی المصاحف المسطور المکتوب الموعی فی القلوب فهو کلام الله لیس بمخلوق قال الله تعالی بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم وقال یقال فلان حسن القراءة وردی القراءة ولا یقال حسن القرآن ولا ردی القرآن وانما ینسب الی العباد القراءة لان القرآن کلام الرب والقراءة فعل العبد ولیس لاحد ان یشرع فی امر بغیر علم کما زعم بعضهم ان القرآن بالفاظنا والفاظنا به شیء واحد والتلاوة هی المتلو والقراءة هی المقروء الخ و ابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری گفته قال حاتم بن احمد بن محمود سمعت مسلم بن الحجاج یقول لما قدم محمد بن اسماعیل نیسابور ما رأیت عالما ولا والیا فعل به اهل نیسابور ما فعلوا به فاستقبلوه من مرحلتین من البلد وثلاث فقال محمد بن یحیی الذهلی فی مجلسه من اراد ان یستقبل محمد بن اسماعیل غدا فلیستقبله فانی فاستقبله محمد بن یحیی وعامة علماء نیسابور فدخل البلد فقال محمد بن یحیی لا تسألوه من شیء من الکلام فان اجاب بخلاف ما نحن علیه وقع بیننا وبینه وشمت بنا کل ناصبی ورافضی وجهمی ومرجی بخراسان فازدحم الناس علی محمد بن اسماعیل حتی امتلأت الدار والسطوح

فلما كان اليوم الثاني او الثالث من يوم قدومه قام اليه رجل فسأله عن اللفظ بالقرآن فقال
افعالنا مخلوقة والفاظنا من افعالنا فقال فوقع بين الناس اختلاف فقال بعضهم قال
لفظي بالقرآن مخلوق وقال بعضهم لم يقل فوقع بينهم في ذلك اختلاف حتى قام بعضهم
الى بعض قال فاجتمع اهل الدار فاخرجوهم و نيز ابن حجر در مقدمه فتح الباري گفته قال الحاكم حدثنا
ابو بكر بن ابي الهيثم ثنا الفربري قال سمعت محمد بن اسمعيل يقول اما افعال العباد مخلوقة فقد
حدثنا علي بن عبد الله ثنا مروان بن معوية ثنا ابو مالك عن ربعي عن حذيفة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يصنع كل صانع وصنعته قال وسمعت عبيد الله
بن سعيد يعني ابا قدامة السرخسي يقول مازلت اسمع اصحابنا يقولون ان افعال العباد مخلوقة
وقال محمد بن اسمعيل حركاتهم واصواتهم واكسابهم وكتابتهم مخلوقة فاما القرآن المبين المكتوب
في المصاحف الموعى في القلوب فهو كلام الله تعالى غير مخلوق بل هو آيات بينات في صدور
الذين اوتوا العلم حاصل از عبارات مذكوره بنهايت صراحت و وضوح است كه بخاري در اثبات خلق تلفظ
بالقرآن سرگرم بوده و بتوضيح و تصريح تمام اثبات آن نموده و از افادات خود سبكي اين معني واضح و لائحست
پس اضطراب سبكي و تهافت او بچشم اعتبار نگريستني است كه خود سبكي بروايات متعدده قول بخاري بخلق
تلفظ بالقرآن ثابت كرده و تاييد و تسديد آن نموده بلكه قصد تبريه مخالفين بخاري كه اين قول را محض
ضلال و بدعت مي دانستند از خلاف اين قول خواسته و خلاف بلكه اين قول را خلاف نقل و عقل
دانسته و با اين همه در ثبوت آن از بخاري ارتياب كرده و براي تخديع عوام تشكيك در امر واضح نموده
و بغرض حمايت بخاري از قدح و جرح ذهلي رنگهاي عجيب ريخته داد اضطراب و تهافت داده
سبكي در آخر افادات خود توجيه انكار از قول بخلق تلفظ بالقرآن با وصف اعتقاد بآن و تصحيح آن باين طور
خواسته كه عدم افصاح بآن بخوف مفسده است پس اين توجيه را حضرات اهل سنت كه [illegible] اسلاف
و اخلاف ايشان طعن و تشنيع و استهزاء و سخريه است بر تقيه و تجويز اخفاء حق بخوف مفاسد كي قبول خواهند كرد
آري حب الشئ يعمي و يصم هرگاه خود بتوجيه و تاويل اكاذيب و خرافات ائمه خويش گرفتار شوند همه
تقيه بر دارند و باثبات آن از ائمه اهل بيت عليهم السلام بر دارند و هرگاه اهل حق حرف تقيه بر زبان آرند و آنرا
باهل بيت عليهم السلام منسوب سازند حضرات اهل سنت از مزيد انعطاف تقيه را مايه استهزاء و سخريه سازند

پندارند ودر طعن وتشنیع وتهجین وتوهین دقیقه فرو نگذارند بالجمله بعد سماع این همه معروضات منصفی را ریبی نمی ماند در یکه بخاری قائل بخلق تلفظ بالقران بوده وذهلی او را باین سبب مبتدع وضال و گمراه می دانست ودیگر ائمه سنیه نیز این قول را محض بدعت وگمراهی می دانند چنانچه ذهبی در تاریخ خود جا بجا تصریح کرده که مسئله لفظ از ان قبیل است که رجوع میکند بقول جهم یعنی حاصل قول بخلق تلفظ بالقران بسوی قول بخلق قران که نزد اهل سنت کفر محض است میکشد چنانچه سبکی این معنی را از ذهبی در طبقات بترجمه حسین کرابیسی نقل کرده بر خود پیچیده وبر سر تحقیر وتوهین وتجهیل وتسفیه ذهبی بسبب آن رسیده بلکه توهین وازراء ذهبی را التحمل تا دیده علیه از شرح فهمیده واحسان عظیم وامتنان فخیم او را که این همه مهارت وحذاقت در فنون حدیث ببرکت او حاصل کرده مانع وعائق از طعن و تسفیه او نمیده قال السبکی في الطبقات الکبری في ترجمة حسین بن علي بن یزید ابي علي الکرابیسي

ومما یدلك ایضا علی ما نقوله وان السلف لا ینکرون ان لفظنا حادث وان سکوتهم انما هو عن الکلام في ذلك لا عن اعتقاده ان الرواة رووا ان الحسین بلغه کلام احمد فیه فقال لاقولن مقالة حتی یقول احمد بخلافها فیکفر فقال لفظي بالقران مخلوق وهذه الحکایة قد ذکرها کثیر من الحنابلة وذکرها شیخنا الذهبي في ترجمة الامام احمد وفي ترجمة الکرابیسي فانظر الی قول الکرابیسي فیها ان مخالفها یکفر والامام احمد فیما نعتقده لم یخالفها وانما انکر ان یتکلم في ذلك فاذا تاملت ما سطرناه ونظرت قول شیخنا في غیر موضع من تاریخه ان مسئلة اللفظ مما یرجع الی قول جهم عرفت ان الرجل لا یدري في هذه المضائق ما یقول وقد اکثر هو واصحابه من ذکر جهم بن صفوان ولیس قصدهم الا جعل الاشاعرة الذین قدر الله لقدرهم ان یکون مرفوعا وللزومهم للسنة ان یکون مجزوما به ومقطوعا فرقة جهمیة واعلم ان جهما شر من المعتزلة کما یدریه من ینظر الملل والنحل ویعرف عقائد الفرق والقائلون بخلق القران هم المعتزلة جمیعا وجهم لا خصوص له بمسئلة خلق القران بل هو شر من القائلین بها لمشارکته ایاهم فیما قالوه وزیادته علیهم بطامات فما کفی الذهبي ان یشیر الی اعتقاد ما یتبرا العقلاء عن قوله من قدام الالفاظ الجاریة علی لسانه حتی ینسب هذه العقیدة الی مثل الامام احمد بن

قول بخلق لفظ قرآن که بخاری گفته
خاص آن را بود نزد ذهبی نیز

حنبل وغيره من السادات ويدعي ان المخالف فيها يرجع الى قول جهم فليته درى
مايقول والله يغفرلنا وله ويتجاوز عمن كان السبب في خوض مثل الذهبي في مسائل
هذا الكلام وانه ليعز علي الكلام في ذلك ولكن كيف يسعنا السكوت وقد ملأ شيخنا
تاريخه بهذه العظائم التي لو وقف عليها العامي لاضلته ضلالا مبينا ولقد يعلم الله
مني كراهية الازراء لشيخنا فانه مفيدنا ومعلمنا وهذا النزر اليسير الحديثي الذي عرفناه
منه استفدناه ولكن ارى ان التنبيه على ذلك حتم لازم في الدين اين عبارت دلالت صريح
دارد برانكه علامه ذهبي كه امام اهل حديث است وخود سبكي بعلو مدائح وسمو مناقب واعتراف وارد
وعلى الخصوص در طبقات ابن جماعة اورا باين فضائل ميستايد محدث العصر وخاتم الحفاظ القائم
باعباء هذه الصناعة وحامل راية اهل السنة والجماعة امام اهل عصره حفظا
واتقانا وفرد الدهر الذي يذعن له اهل عصره ويقبلون لا تنكر اولئك احفظنا واتقانا
شيخنا واستاذنا ومخرجنا وهو على الخصوص سيدي ومعتمدي وله علي من الجميل
ما اجل وجهي وملأ يدي جزاه الله عني افضل الجزاء وجعل حظه من غرفات الجنان
موفر الاجزاء انتهى قول را بخلق تلفظ بالقرآن راجع بقول جهم مي داند وحضرات اشاعره راكه سبكي
نقد جان بر ايشان مي بازد جهميه كه بدتر از معتزله اند ميگرداند پس حضرت بخاري نيز نزد علامه ذهبي
از فرقه ضاله جهميه كه حضرات اهل سنت در تكفير ايشان مساعي جميله بذل ميكنند خواهد بود وناهيك
به في التفضيح والتعيير ولا ينبئك مثل خبير وحضرت بخاري چنانچه قائل بخلق تلفظ بالقرآن
بوده همچنان قائل بخلق ايمان نيز بوده واين قول هم نزد بسياري از ائمه واعلام سنيه خصوصا حضرات
حنفيه كه جناب مخاطب در ذب حريم ايشان واثبات موافقت شان بالكتاب وسنت چها دست و پا
كه نمي زنند وچه خرافات وهفوات كه بهم نمي كنند كفر والحاد محض است صاحب فصول الاحكام
كه سبط صاحب هدايه است تصريح فرموده كه قائل بخلق ايمان كافر است واز امام ابوبكر محمد بن
الفضل نقل فرموده كه او از اقتدا بكسيكه قائل بخلق ايمان باشد منع فرموده ونيز افاده نموده كه
ابو سهل بن عبد الله كه ابو سهل كبير است از بسياري از سلف نقل نموده كه قائل بخلق ايمان
مثل قائل بخلق قرآن كافر است ونيز از شيخ ابوبكر بن حامد وشيخ ابو حفص زاهد وشيخ ابوبكر اسماعيل

بخاري چنانچه قائل بخلق ايمان بوده
قائل بخلق ايمان نزد اهل سنت كافر است

۸۹۳

اسماعیلی نقل فرموده که ایشان بر محضری که از فرغانه بخارا آورده بودند نوشتند که ایمان غیر مخلوق ست و کسیکه
قائل بخلق ایمان باشد کافر ست و بعد این افادات ذکر فرموده که مردم بسیار از بخارا بدر رفتند بسبب
قول ایشان که ایمان مخلوق ست و از جمله ایشان محمد بن اسماعیل صاحب جامع ست و عبارت فصول
اگرچه سابقا گذشته لیکن بسبب بُعد عهد درین جا باز نوشته میشود و هي هذه ومن قال بخلق
القران فهو كافر وكذا من قال بخلق الايمان فهو كافر وروي عن بعض السلف انه روى عن
ابي حنيفة رحمه الله ان الايمان غير مخلوق وسئل الشيخ الامام ابو بكر محمد بن الفضل
رحمه الله عن الصلوة خلف من يقول بخلق الايمان قال لا تصلوا خلفه وذكر ابو سهل
بن عبد الله وهو ابو سهل الكبير عن كثير من السلف رحمهم الله ان من قال القران مخلوق
فهو كافر ومن قال الايمان مخلوق فهو كافر وحكي انه وقعت هذه المسئلة بفرغانة
فاتي بمحضر منها الى ائمة بخارا فكتب فيه الشيخ الامام ابو بكر بن حامد والشيخ الامام
ابو حفص الزاهد والشيخ الامام ابو بكر الاسماعيلي رحمهم الله ان الايمان غير مخلوق ومن
قال بخلقه فهو كافر وقد خرج كثير من الناس من بخارا منهم محمد بن اسماعيل صاحب
الجامع بسبب قولهم الايمان مخلوق ازین عبارت بکمال وضوح ظاهر ست که حضرت بخاری نزد
صاحب فصول و غیر او ائمه فحول مثل سهل بن عبد الله و ابو بکر بن حامد و ابو حفص زاهد و ابو بکر اسماعیلی
و غیر ایشان کافر بودند که قائل بخلق ایمان گردیده و بهمین سبب ائمه بخارا او ست از رفق و مدارا بر داشتند
و بخار قفص بخاری در مجمر سینه پر کینه بالا ساختند و تخم عداوت لن و الاثیم در مزرع دل حنائق
منزل کاشتند و بخاری را بذلت و خواری از بخارا بدر ساختند و از مرتبه جلیه جلالت و ریاست و
اسلام و ایمان بحضیض بدعت و ضلالت و حقارت و هوان انداختند و او را لائق اقامت بلد اهل ایقان
نانگاشتند و ایذا و ایلام او را مقتضائی کمال تدین و اسلام پنداشتند و جلالت و عظمت شان صاحب
فصول که از مشاهیر کتب فقه سنیه ست بر متتبعین مخفی نیست و در اثبات مزید شرف و جلالت و امانت
او عبارت محمود بن سلیمان کفوی نیز کافی ست حیث قال في كتائب الاعلام الاخيار من فقهاء مذهب
النعمان المختار الشيخ الامام ابو الفتح زين الدين صاحب الفصول العمادية عبد الرحيم
بن ابي بكر عماد الدين بن برهان الدين صاحب الهداية علي بن ابي بكر بن عبد الجليل

١٩٥

الفرغاني المرغيناني الرشداني تفقه على ابيه عماد الدين بن صاحب الهداية وعلى صاحب
مطلع المعاني حسام الدين العلياباذي تلميذ الشيخ الامام مجد الدين المفتي صاحب الفصول
محمد بن محمود الاسروشني وهو تلميذ القاضي الامام ظهير الدين محمد البخاري صاحب الفوائد
والفتاوى الظهيرية وهو تلميذ الشيخ الامام ظهير الدين الحسن بن علي المرغيناني وهو اخذ
العلم عن برهان الدين عبد العزيز بن عمر بن مازه عن شمس الائمة السرخسي عن شمس الائمة
الحلواني عن ابي علي النسفي عن ابي بكر محمد بن الفضل عن الاستاذ عبد الله السندموني عن ابي
عبد الله بن ابي حفص الكبير عن محمد عن ابي حنيفة رحمهم الله تعالى رأيت في اخر فصوله
يقول جانب هذه الخصائل النفيسة وكاتب هذه المسائل الانفيسة ابو الفتح بن ابي بكر
بن علي بن ابي بكر بن عبد الجليل المرغيناني نسبا والسمرقندي منشأ بعد تقديم الحمد لله
والصلوة على محمد عبده ونبيه والثناء عليه وعلى اله في صباح كل يوم وعشية الى
اخر كلامه ثم قال فرغت كتابته في اواخر شعبان سنة احدى وخمسين وستمائة

٥٩٩

واين همه [illegible] بخاري [illegible] واين همه [illegible] اين تفاصيل وتحقيق وتدليل كه از دست
مشايخ سنيه مثل ابو زرعه وابو حاتم وشيخ خود ذهلي وائمه بخارا کشيده بود اشتهار انهماک او در تخديع ازلال
واضلال بمخالفت واختراف از آل رسول خدا صلوات الله وسلامه عليه وعليهم بالتعاقب الدهر
والاحوال است تا بديدائي كه بخاري باوصف تكيه در صحيح خود از اخراج بسياري از مناقب وفضائل جناب
امير المؤمنين واهل بيت طاهرين عليهم السلام که نزد ائمه متقدمين وافاضل محدثين صحيح وثابت است دست
کشيده وبا فضائل ومناقب امير المؤمنين عليه السلام از بين احاديث ساقط ساخته وبر چند
[illegible] اين بر کسانيکه تتبع در فن حديث دارند وتفحص صحيح بخاري همت مي گمارند واز صحيحان
فن [illegible] حديث [illegible] حقائق اشيا را بنظر فكر مي بينند وبساط فضائل وتجاهل
[illegible] تحقيق واطلاع كرده اند پر ظاهر است ليكن از عجائب الطاف نامتناهي جناب الهي
است كه [illegible] ائمه ثقات ومشايخ عالي درجات حضرات اهل سنت تعصب بخاري در اسقاط فضائل
[illegible] تصريح [illegible] اعتراف [illegible] تاليد ودست حسرت بر انحراف او از سبيل رشد
[illegible] انهماک او در مغاک ضلالت وهلاک [illegible] عظمت وجلال الله

وجلالت ورفعت ونبالت وریاست امامت او باکي برندشته وبرایضاح حق وافصاح صدق لعیب وذم ونکوهش او برین صنیع شنیع وتعصب فظیع وتصرف بدیع که کار هیچ متدینی نیست پرده از روی کار می اندازند فلله درهم وعلیه اجرهم حیث ترکوا المحاباة والمراعاة وما قصروا في المجازات والمکافات فاذاقوا البخاري مرارة الطعن والتشنیع وما احتفلوا بمقامه الرفیع علامه ذو النسبین ابن دحیه که مناقب عالیه ومحامد سامیه او در وفیات الاعیان ابن خلکان وبغیة الوعاة وحسن المحاضره سیوطي وغیران دیده باشي درکتاب شرح اسماء النبي صلی الله علیه وآله وسلم که نسخه عتیقه آن منقول از نسخه مصنف واهب العطایا باین کثیر الخطایا اعطا فرموده گفته ترجم البخاري في صحیحه في وسط المغازي ما هذا نصه بعث علي بن ابي طالب وخالد بن الولید الی الیمن قبل حجة الوداع حدثني احمد بن عثمان قال ثنا شریح بن مسلمة قال ثنا ابراهیم بن یوسف بن اسحاق بن ابي اسحاق قال حدثني ابي عن ابي اسحاق سمعت البراء بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم مع خالد بن الولید الی الیمن ثم بعث علیا بعد ذلك مکانه فقال مر اصحاب خالد من شاء منهم ان یعقّب معك فلیعقّب ومن شاء فلیقبل فکنت ممن عقّب معه قال فغنمت اواقي ذات عدد حدثني محمد بن بشار قال ثنا روح بن عبادة قال ثنا علي بن سوید بن منجوف عن عبد الله بن بریدة عن ابیه قال بعث النبي صلی الله علیه وسلم علیا الی خالد لیقبض الخمس وکنت ابغض علیا وقد اغتسل فقلت لخالد الا تری الی هذا فلما قدمنا الی النبي صلی الله علیه وسلم ذکرت له ذلك فقال یا بریدة اتبغض علیا فقلت نعم قال لا تبغضه فان له في الخمس اکثر من ذلك قال ذو النسبین رحمه الله اورده البخاري ناقصا مبترا کما تری وهي عادته في ایراد الاحادیث التي من هذا القبیل وما ذاك الا لسوء رایه في التنکب عن هذا السبیل واورده الامام احمد بن حنبل کاملا محققا والی طریق الصحة فیه موفقا فقال فیما حدثني القاضي العدل بقیة مشایخ العراق تاج الدین ابو الفتح محمد بن احمد بن المنداي قراءة علیه بواسط العراق بحق سماعه علی الثقة الرئیس ابی القسم بن الحصین بحق سماعه علی الثقة الواعظ ابي علي الحسین بن المذهب بحق سماعه

على الثقة ابي بكر احمد بن جعفر بن حمدان القطيعي بحق سماعه من الامام ابي عبد الرحمن
بن عبد الله بحق سماعه على ابيه امام اهل السنة ابي عبد الله احمد بن حنبل قال ثنا يحيى
بن سعيد ثنا عبد الجليل قال انتهيت الى حلقة فيها ابو مجلز وابنا بريدة قال ابغضت
عليا بغضا لم ابغضه احدا قط قال واحببت رجلا لم احبه الا على بغضه عليا
قال فبعث ذلك الرجل على خيل فصحبته ما اصحبه الا على بغضه عليا قال فاصبنا
سبيا قال فكتب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ابعث الينا من يخمسه قال فبعث
الينا عليا وفي السبي وصيفة هي افضل من السبي قال فخمس وقسم فخرج وراسه يقطر فقلنا
يا ابا الحسن ما هذا قال الم تروا الى الوصيفة التي كانت في السبي فاني قسمت وخمست فصارت
في الخمس ثم صارت في اهل بيت النبي صلى الله عليه وسلم ثم صارت في آل علي
ووقعت بها قال فكتب الرجل الى نبي الله صلى الله عليه وسلم قلت ابعثني فبعثني مصدقا
قال فجعلت اقرأ الكتاب واقول صدق صدق فامسك يدي والكتاب قال اتبغض
عليا قال قلت نعم قال فلا تبغضه وان كنت تحبه فازدد له حبا فوالذي نفس محمد
بيده لنصيب آل علي في الخمس افضل من وصيفة قال فما كان من الناس احد بعد قول رسول الله
صلى الله عليه وسلم احب الي من علي قال عبد الله فوالذي لا اله غيره ما بيني وبين النبي
صلى الله عليه وسلم في هذا الحديث غير ابي بريدة انتهى ازين عبارت سراسر امانت
وازين مقالت سراپا رزانت در نهایت لمعان و وضوح است که حضرت بخاری در تورع و تدین خود
خلل صریح می اندازند که احادیث فضیلت جناب امیر المومنین علیه السلام را ناقص و ابتر و مقطوع
واخصر میسازند و دلش برای اظهار فضل و علو مرتبت آن عالی قباب نمی پرورد و با خفا و ستر
مناقب و محامد علیه آنجناب که با وصف کتمان اعدا از آفتاب نیمروز روشن تر است می پرد چنانچه حد
بریده را که امام احمد بن حنبل ازو کاملا و تاما و محققا و مصححا وارد کرده ناقص و ابتر ساخته و ذکر احبیت جناب امیر
علیه السلام بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که مفید فضیلت آنحضرت از کافه خلق بعد
جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم است از آخر حدیث بر انداخته و بتنقیص دیگر مطالب نیز
پرداخته و گمان میبرد که این حذف و اسقاط و تصرف و احتباط و تبدیل و تغییر و تنقیص و تبتیر و قطع

فقال عبد الله بن بريدة

٨٩٩

طعن بخاری

وقطع برید بتعصب شدید فقط در همین حدیث خاص واقع شده و لیس زیرا که از قول ذو النسبین وهي عادته الخ ظاهر و باهرست که عادت بخاری برین طریقه نامرضیه و سجیه دنیه جاری ست که احادیثی که ازین قبیل ست یعنی مشتمل بر مزید فضل جناب امیر المومنین و اهلبیت طاهرین علیهم السلام می باشد هرگاه آنرا وارد میکند ابتر و ناقص میسازد و از قول ابن دحیه وما ذاك الا لسوء رایه في التنكب عن هذه السبيل نص صریح ظاهرست که او از ایراد فضائل عالیه جناب امیر المومنین علیه السلام انحراف و تنکب و در اخفاء آن تصلب و تعصب دارد و رای او درین باب شنیع و قبیح و فضیح و تعسیست

وناهيك بهذا القول شاهدا على انحراف البخاري عن امير المومنين عليه السلام وكفى به دليلا على سوء رايه وقبح عقيدته وشناعة سريرته وانهماكه في التعصب المخزي بين الانام واي خزي اعظم من ان يبتر الانسان احاديث الرسول صلوات الله وسلامه عليه وآله الكرام بمحض هواه وسوء رايه الجالب للهوان والملام فتبا لله يداي البخاري حيث بتر الاحاديث النبوية وعفا اثره حيث رام طمس معالم الفضائل العلوية وقد ظهر لك انهم في رد الحق هائمون حائرون يريدون ليطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون ونیز علامه ذو النسبین در کتاب شرح اسماء النبي عليه وآله الصلوة والسلام اولا حدیثی از مسلم نقل کرده و بعد ازان همان حدیث از بخاری آورده و بعد آن گفته بدأنا بما اورده مسلم لانه اورده بكماله وقطعه البخاري واسقط منه على عادته كما ترى وهو مما عيب عليه في تصنيفه على ما جرى ولا سيما اسقاطه لذكر علي رضي الله عنه بالجمله هرگاه دیانت حضرت بخاری باین نوبت رسیده که باعتراف اهل نحله او و مرید انش از قدح و جرح غیر مصون و بتعصب و تنکب و انحراف از فضائل جناب امیر المومنین و تنقیص و بتر و تغییر و تبدیل احادیث جناب سرور مرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین معیوب و مطعون باشد کی مسلمی برا حادیث و روایات او اعتماد می تواند نمود و چون محتمل است که غیر ماهری را در جلالت و عظمت و ریاست و امامت و علو مدارج و سمو مناقب ابن دحیه که در خدمتگاری بخاری سعی جمیل نموده زنگ شبهات و تعصبات از خواطر مستفیدین تحقیقاتش زدوده رود و لهذا محامد و مناقب او از تصانیف ائمه و مشائخ اهلسنت منقول میشود ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو الخطاب

۵۹۹

تعصب و حیا بودن ابن دحیه
معنی تشنیع بر بخاری کرده

عمر بن الحسن بن علي بن محمد بن الجُمَيّل بن فَرَح بن خلف بن قَومس بن مُزلال بن مَلّال
بن بدر بن دِحية بن فروة الكلبي المعروف بذي النسبين الاندلسي البلنسي الحافظ نقلت
نسبه على هذه الصورة من خطه وكان قد قيده وضبطه كما ههنا الجميل بضم الجيم وفتح الميم
وتشديد الياء المثناة من تحتها وبعدها لام وهو تصغير جميل وفرح بفتح الفاء وسكون
الراء وبعدها حاء مهملة وقومس بفتح القاف وضمها وسكون الواو وكسر الميم وبعدها سين
مهملة ومزلال بضم الميم وسكون الزاي وبعد اللام الف لام وملال بفتح الميم وتشديد
اللام وبعدها لام ودحية بكسر الدال المهملة وفتحها وسكون الحاء وبعدها ياء مثناة وهو
دحية الكلبي صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم والباقي معروف فلا حاجة الى
ضبطه كان يذكر ان امه امة الرحمن بنت ابي عبد الله بن ابي البسام موسى بن عبد الله
بن الحسين بن جعفر بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين
بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم فلهذا كان يكتب بخطه ذو النسبين بين دحية
والحسين وكان يكتب ايضا سبط ابي البسام اشارة الى ذلك وكان ابو الخطاب المذكور من
اعيان العلماء ومشاهير الفضلاء متقنا لعلم الحديث النبوي وما يتعلق به عارفا بالنحو
واللغة وايام العرب واشعارها اشتغل بطلب الحديث في اكثر بلاد الاندلس الاسلامية
ولقي بها علماءها ومشايخها ثم رحل منها الى بر العدوة ودخل مراكش واجتمع بفضلائها
ثم ارتحل الى افريقية ومنها الى الديار المصرية ثم الى الشام والشرق والى العراق وسمع ببغداد من
بعض اصحاب ابن الحصين وسمع بواسط من ابي الفتح محمد بن احمد بن الميداني ودخل الى عراق العجم
وخراسان وما والاها ومازندران كل ذلك في طلب الحديث والاجتماع بايمة الحديث
والاخذ عنهم وهو في تلك الحال يوخذ عنه ويستفاد منه وسمع باصبهان من ابي جعفر
الصيدلاني وبنيسابور من منصور بن عبد المنعم الفراوي حافظ جلال الدين سيوطي در بغية الوعاة
گفته عمر بن الحسن بن علي بن محمد بن الجميل بن فرح بن دحية الكلبي الاندلسي البلنسي الحافظ
ابو الخطاب كان من اعيان العلماء مشاهير الفضلاء متقنا لعلم الحديث وما يتعلق به
عارفا بالنحو واللغة وايام العرب واشعارها سمع الحديث ورحل وله بنى الكامل دار

دار الحدیث الکاملیة بالقاهرة وجعله شیخها حدث عنه ابن الصلاح وغیره ومات
لیلة الثلثاء رابع عشر ربیع الاول سنة ثلاث وثلاثین وستمائة ونیز سیوطی در حسن المحاضره
فی اخبار مصر والقاهره گفته ابن دحیة الامام العلامة الحافظ الکبیر ابو الخطاب عمر بن الحسن
الاندلسی البلنسی کان بصیرا بالحدیث متقنا به له حظ وافر من اللغة ومشارکة فی العربیة له
تصانیف وطن مصر وادب الملک الکامل ودرس بدار الحدیث الکاملیة مات
اربع عشرة ربیع الاول سنة ثلاث وثلثین وستمائة واز عجائب وغرائب تعصبات فاحشه
حضرت بخاری آنست که جناب او در حدیث غدیر که زیاده از صد صحابه روایت آن کرده اند واضعاف
مضاعفه شروط تواتر دران محقق هست وایمه متقدمین وثقات متبحرین سنیه بر تواتر آن تنصیص میکنند
کما لا یخفی علی من اقتطف الازهار من الازهار المتناثرة فی الاخبار المتواترة وکلاهما للسیوطی
او راجع شرح الجامع الصغیر لنور الدین العزیزی وشرح الجامع الصغیر للمناوی او المرقاة
لعلی القاری او الاربعین فی مناقب امیر المؤمنین لجمال الدین المحدث او السیف المسلول
لثناء الله تلمیذ ولی الله والد صاحب التحفة او اسنی المطالب لابن الجزری بطعن دراز کرده
میان جان بقدح وجرح آن بسته قلوب اهل ایمان را بسنگ تعصب خسته چنانچه ابن تیمیه شرم وحیا یکسو گذاشته
علم نشر فضائح ایمه خویش افراشته ناصبیت وجحود وعصبیت ایشان عیان ساخته که بجواب حدیث غدیر
الکتاب بنفس سوزی در انکار دلالت آن بر امامت وصی برحق علیه الصلوة والسلام نکرده از کمال جسارت
وبی مبالاتی میخواهد که آنرا از قدح وجرح سالم نگذارد وطعن وتضعیف آن به بخاری وابراهیم حربی که نام وس
علی بن المدینی استاد بخاری را که خود را در پیش حقیر میشمرد کما فی مقدمة فتح الباری وغیره بقدح وجرح
فضیحت آلوده کما فی طبقات السبکی والمیزان للذهبی نقل میکند وقال فی المنهاج مظهرا لمزید اللجاج
واللجاج اما قوله من کنت مولاه فعلی مولاه فلیس فی الصحاح لکن هو مما رواه العلماء
وتنازع الناس فی صحته فنقل عن البخاری وابراهیم الحربی وطائفة من اهل العلم انهم
طعنوا فیه وضعفوه واز الطاف خفیه خالق بریه اینست که خود ثقات اجله تصریح کرده اند باینکه
در صحت حدیث غدیر کلام نکرده مگر متعصب جاحد که اعتباری نیست [illegible]
[illegible]

تا استفاده من الفوائد المتکاثرة فی الاخبار المتواترة

قدح بخاری در حدیث غدیر
و تصحیح [illegible]
و عدم اعتبار قدح آن

هذا حديث صحيح مشهور ولم يتكلم في صحته الا متعصب جاحد لا اعتبار بقوله فان
الحديث كثير الطرق جداً وقد استوعبها ابن عقدة في كتاب مفرد وقد نص الذهبي
على كثير من طرقه بالصحة ورواه من الصحابة عدد كثير انتهى پس انصاف بايد كرد كه الحال در تعصب
وجحود ولي اعتبار بخاري كدام ريب وتردد باقي است وعلامه محمد بن محمد بن محمد بن يوسف المعروف
بابن الجزري صاحب كتاب النشر في القراآت العشر كه از اكابر ائمه سنيه واعاظم علماء متبحرين ايشان است
نيز در كتاب اسنى المطالب منكر حديث غدير را بجهل وعصبيت نسبت داده وباثبات تواتر آن زبان
حقائق ترجمان كشاده چنانچه علامه شوستري نور الله مرقده در مصائب النواصب در ذكر حديث
غدير فرموده وكيف لا يكون الحديث من الصحاح وقد رواه احمد بن حنبل في مسنده
بأكثر من خمس عشرة طريقاً وابن عقدة في مائة وخمس وابن المغازلي في اثني عشر طريقاً وقال
بعد رواياته هذا حديث صحيح عن رسول الله وكذا رواه الثعلبي في تفسيره وقد صنف
الشيخ الفاضل ختم المحدثين محمد الجزري الشافعي في ذلك رسالة وقد اثبت فيها تواتر
هذا الحديث من سبعين طريقاً ونسب منكره الى الجهل والعصبية انتهى والحمد لله كه
بكمال وضوح وظهور ثابت گرديد كه حضرت بخاري متعصب جاهل ومبغض قائل وعنيد جاحد ومنكر معاند
وهرزه گوي لا اعتبار وبيهوده گوي وساوس نفس نابهنجار بوده كه بمحض عناد وتعصب با تحمق وجحود قدح
حديث غدير خواسته وبي اعتباري ومزيد بغض وعداوت خود بكافه عالم ظاهر ساخته وپاره از مناقب
ابن الجزري هم بايد شنيد تا اهميت اجمال سر تابي از افادات او باقي نماند در مفتاح كنز الدرايه كه اكثر
آن از شاه عبد العزيز در بستان المحدثين انتحال فرموده مذكور است قال العلامة ابو القاسم عمر بن
فهد في معجم شيوخ والده الحافظ تقي الدين بن فهد هو الامام العلامة استاذ الاقراء ابو الخير
قاضي القضاة شمس الدين محمد بن محمد بن محمد بن علي بن يوسف العمري الدمشقي ثم الشيرازي
الشافعي الشهير بابن الجزري بفتح الجيم والزاء وكسر الراء نسبة الى جزيرة ابن عمر بلاد بكر قرب
الموصل كان والده تاجراً وبقي مدة من العمر لم يرزق ولداً فلما حج شرب ماء زمزم وسأل الله
ان يرزقه ولداً عالماً فولد له شيخنا هذا بعد صلوة التراويح من ليلة السبت الخامس
والعشرين من رمضان سنة احدى وخمسين وسبعمائة بدمشق ونشأ بها وتفقه بها

903

ن قاری

وتفقه بها على العماد بن كثير ولهج بطلب الحديث والقرات فسمع من ابن اميلة والصلاح
بن ابي عمرو بن كثير في اخرين وذكر له اجازة من العز بن جماعة ومحمد بن اسمعيل الخباز
ورحل الى القاهرة والاسكندرية واعتنى بالقرات وبرز فيها وبنى مدرسة سماها
دار القران ودخل بلاد الروم فنشر بها علم القرات والحديث وانتفع الناس به
وانتهت اليه رياسة علم القرات في الممالك الاسلامية وكان شكلا حسنًا فصيحًا
بليغًا وتلقب في بلاد الروم بالامام الاعظم وحج مرات واستقر اخيرا بشيراز وكان
اوقاته بين قراءة قرآن واسماع حديث وغير ذلك وبورك له فيها وكان مع زحام
الناس عليه يؤلف قدر ما يكتب الناسخ لاينام عن قيام الليل في سفر ولا حضر
ولا يترك صوم الاثنين والخميس وثلثة ايام من كل شهر وله المؤلفات العديدة
الجامعة المفيدة من عيونها النشر ومنظومة طيبة النشر والادلة الواضحة في
تفسير الفاتحة والجمال في اسماء الرجال وبداية الهداية في علوم الحديث والرواية
والحصن الحصين من كلام سيد المرسلين ومختصرات العدة والجنة والتوضيح في شرح
المصابيح في ثلث مجلدات وعقود اللالي والمسند الاحمد فيما يتعلق بمسند احمد والتعريف
بالمولد الشريف ومختصرة عرف التعريف واسنى المطالب في مناقب علي بن ابي طالب والجواهر
العلية في علم العربية وغير ذلك ذكر منها ابن فهد تسعة وثلثين مؤلفا توفي يوم الجمعة
سنة ثلث وثلاثين وثمان مائة وسخاوی نیز در ضوء لامع لاهل القرن التاسع که بعنایت غایت
الہی نسخہ صحیحہ آن کہ بخط مصنف و اجازۂ او مزین ست بعض احباب کرام بسعد واسع بہجت کل مرام
از بلاد عرب برای این مستہام آوردند ترجمہ ابن الجزری بسط تمام ذکر نمودہ وبعد ذکر مشایخ و پارہ
از حالات و مصنفات او گفته وقد ذكره الطاوسي في مشيخته وقال انه تفرد بعلو الرواية
وحفظ الاحاديث والجرح والتعديل ومعرفة الرواة المتقدمين والمتاخرين الخ
و نیز گفته ووصفه في الانباء بالحافظ الامام المقرئ وقال انه لهج بطلب الحديث وبرع
في القرات وانه كان مثريا وشكلا حسنا وفصيحا بليغا كثير الاحسان لاهل الحجاز
انتهت اليه رياسة علم القرات في الممالك الخ واگر با وراک این ہمہ تعصب انحراف وجحود

سـ۹۰

واعتساف وجحود وانکار وسقوط اعتماد واعتبار بخاری نزد ناظرین سیر تشود وشکر فری ازین بگوش حق نیوش بشنوند که آتش بغض در گلخن ضمیر نصب تخمیر بخاری چنان بر کشیده و دود عداوت در کاخ دماغ او چندان پیچیده که از خدا وجناب رسول وارواح طیبه جناب امیر المؤمنین وحضرت بتول علی جمیعهم افضل الصلوات والتحیات شرم وآزرم نکرده در جناب امام بحق ناطق مسلم مخالف وموافق حضرت جعفر صادق علیه الصلوة والسلام شک وریب ورزیده یعنی العیاذ بالله آنحضرت را صادق در روایت وقابل قبول حدیث ندانسته از اخراج روایات آنحضرت دست کشیده وکلام ناصبیت نظام شیخ خرف اعنی یحیی بن سعید القطان جعله الله قاطناً فی درکات النیران واذاقه مرارة الذل والهوان بسمع اصغا شنیده نه بینی که ابن تیمیه از غلاف بر آمده علم ناصبیت وخارجیت می افرازد وبعد انکار اخذ ائمه اربعه طائفه سنیه قواعد فقه را از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسبب مزید اشتعال نائره بغض بکانون سینه رد وتهجین وتشنیع اعدای آن جناب وذکر رد وریب وشک بخاری مرتاب رئیس النصاب در آنجناب عالی قباب علیه آلاف تحیات الملک الوهاب وعدم اخراج حدیث آنحضرت بجهت کلام یحیی بن سعید غیر سعید در آنجناب نقل میسازد ودیگر راویان بخاری که جمعی از ایشان بتصریحات وافادات علمای اعیان کما لایخفی علی من طالع کتب الرجال کتهذیب الکمال وتهذیب التهذیب وتذهیب التهذیب والمیزان خوارج ونواصب وکذابین ووضاعین اند از آن حضرت بهتر میداند وخاصه زهری را که شطرنج باختن وغنا وسرود شنیدن وکاسه لیسی امرا جور نمودن ودنیا ایشان گرفتن کار او بود بر آن حضرت ترجیح میدهد وروی قرطاس باین هفوات سیاه ودین وایمان خود تباه میسازد وقال فی المنهاج وبالجملة فهؤلاء الائمة الاربعة لیس منهم من اخذ عن جعفر من قواعد الفقه لکن رووا عنه الاحادیث کما رووا عن غیره واحادیث غیره اضعاف احادیثه ولیس بین حدیث الزهری وحدیثه نسبة لا فی القوة ولا فی الکثرة وقد استراب البخاری فی بعض حدیثه لما بلغه عن یحیی بن سعید القطان فیه کلام فلم یخرج له ویمتنع ان یکون حفظه للحدیث کحفظ من یحتج بهم البخاری انتهی

ازین کلام کمال ناصبیت ودشمنی او [illegible] وبغض وعناد ایشان [illegible] اهل بیت [illegible]

[illegible] الی یوم القیامة [illegible] ائمه اربعه

شک وریب بخاری در حضرت جعفر صادق علیه السلام وعدم روایت از آنحضرت بسبب یحیی بن سعید قطان

۹۰۴

بخاری

۹۰۵

ارایه سفیه قواعد کفر را از حضرت امام جعفر صادق علیه و علی آبائه الالف التحیة و السلام سرباز زده و
انکار آن گردیده و چون از اعتراف بروایت نمودن لبنها از آنجناب چاره نیافته در صدد تحقیر و توهین
احادیث آنحضرت فتاکش برهان برآمده و بمحض مماثلت آنحضرت با دیگران در اخذ احادیث رضا
نداده او مائی الثروت احادیث دیگران نموده و برآنهم صبر و قرار نکرده برای احادیث آنحضرت نسبتی
با احادیث زهری در قوت و کثرت نگذاشته بنیاد بخدا غایت توهین و تحقیر روایات آنحضرت که سرمایه
شرف و افتخار اهل ایمان و موجب سعادت و نجات ارباب ایقان است و تلقیب سند آنحضرت بسلسلة
الذهب ادنای اوصاف آنست در سر کرده و بر تحقیر روایات آنجناب ریب و شک بخاری را در
حدیث آنجناب بسبب کلام قطان فتان در آنحضرت سند آورده و تصریح کرده که بخاری در بعض
احادیث آنجناب شک کرده بسبب آنکه او را کلامی از یحیی بن سعید در آنجناب رسیده پس اخراج
احادیث آنجناب در صحیح خود نکرده و برین همه ژاژخائی و هرزه سرائی اکتفا نکرده این هم بانگ
بی هنگام نداده که ممتنع و محال است که حفظ آنجناب برای حدیث مثل حفظ کسانی باشد که بخاری
بایشان احتجاج می کند و ظاهر و بدیهی است که شک و ریب بخاری در حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بسبب خرافت سراسر خسارت قطان نهایت اسائت ادب و نهایت بی آبروئی و جسارت
و خسارت است و قطع نظر از آنکه اتباع و پیروی حضرات اهلبیت علیهم السلام در جمیع امور بحکم احادیث
قطعیه نبویه واجب و لازم و شرف اهل ایمان است لیکن در روایات و احادیث مرویه آن حضرت جز
ناصبی بغیض و بی دین عنید کسی ریب و شک نمی کند پس الحال احدی را از اهل ایمان در ضلال و
هلاک و کفر و بدعت و خسران بخاری بی ایقان که در حضرت امام جعفر صادق علیه سلام الملک المنان
ریب و شک داشته و معاذ الله آنحضرت را لائق اخذ احادیث ندانسته و کلام ناصبیت فرجام
قطان رئیس النواصب اللئام صحیح و درست انگاشته ریبی و شکی نمانده چه احادیث و روایات مستفیضه
بل متواتره و دلالت واضحه بر بیدینی و مزید شقاوت و خسارت و ضلالت و کفر و ضلال مبغض اهل
البیت علیهم السلام و مبغض و معاند ایشان وارد و چون افادات متکلمین حضرات اهلسنت ابلغ
فی الافحام است لهذا بعض اقوال این حضرات متضمن توهین و تهجین اسائت ادب با اهلبیت علیهم السلام
و ذم و لوم طاعن این حضرات باید شنید و بتحقیقت علو درجه بخاری نزد ائمه سنیه باید رسید شاه سلامت الله

وسبط ابن الجوزی در تذکرهٔ خواص الامه و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل که در تحقیق لقب بطین کرا از
القاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام است نگاشته‌اند مؤید و مصدق این حدیث است این همه شور و شر
و جوشش و جور و جفا برپا کرده‌اند که آنرا عین کفر و زندقه دانسته‌اند و محض بی‌دیانتی و عدم تدبر پنداشته
و چشم عبرت کشوده و از خواب غفلت بیدار و از مستی و سکر عصبیت هشیار کردیده حال پر اختلال
امام الائمه و مقتدای دین و ایمان خود حضرت بخاری ندیدند و مزید بغض و عداوت و اهانت و استخفاف
و استحقار او بمیزان عقل نسنجیدند که چسان او علم ناصبیت افراخته و خلل بین در بنیان دین و ایمان خود
انداخته که در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ریب و شک ساخته و زبانم بسوزد آنحضرت را
از رتبهٔ قبول و اعتماد برانداخته و بیهوده سرائی و هذیان قطان بی ایقان را معتمد و معتبر انگاشته و خواجه
نصر الله کابلی هم بر نسبت بغض اهلبیت علیهم السلام باهلسنت که منشأ آن همین تعصبات و تعنتات
امثال بخاری و قطان و یحیی بن اکثم و سفیان ثوری و حسن بصری و ابو حنیفه و غیر ایشانست بار و ابر خود
پیچیده و بر سر اصرار در انکار و استهجان و تکفیر و تضلیل و استحقار معاندان اهلبیت اخیار صلوات الله و سلامه
علیهم رسیده و چنانچه در صواقع در بیان تعصباتی نسبت داده میگوید التاسع عشر ان اهل السنة افرطوا
فی بغض اهل البیت ذکر ذلک ابن شهر اشوب و کثیر من علمائهم و لقبوهم بالنواصب و هو
کذب صرف و عصبیة ظاهرة فانهم یقولون ان الله تعالی اوجب محبة اهلبیت نبیه
علی جمیع بریته و لا یؤمن احد حتی یکون عترة النبی صلی الله علیه و سلم احب الیه من
نفسه و یروون فی ذلک احادیث منها ما رواه البیهقی و ابو الشیخ و الدیلمی انه صلی الله علیه و سلم
قال لا یؤمن احد حتی اکون احب الیه من نفسه و یکون عترتی احب الیه من نفسه و اخرج
الترمذی و الحاکم عن ابن عباس رضی الله عنه انه صلی الله علیه و سلم قال احبوا اهلبیتی
بحبی الی غیر ذلک من الاخبار و یقولون من ترک المودة فی اهل بیت رسول الله صلی
الله علیه و سلم فقد خانه و قد قال الله تعالی لا تخونوا الله و رسوله و من کره
اهلبیته فقد کرهه صلی الله علیه و سلم و لقد اجاد من افاد شعر فلا تعدل باهل البیت خلقا
فاهل البیت هم اهل السعادة ✽ فبغضهم من الانسان خسران حقیقی و حبهم عبادة ✽ و ذکر
الصلوة علیهم فی الصلوات قال الشیخ الجلیل فرید الدین احمد بن محمد النیسابوری رحمه الله

من احب محمدا ولم یومن باهل بیته فلیس بمومن اجمع العلماء والعرفاء علی ذلک ولم ینکره احد
شکر ایزد منان که هلاک و ضلال و خسران بخاری عمدة الاعیان بر زبان فیض ترجمان کابلی والاشان
منصوص و بنیان کفر و بدعت و عدم ایمان و ایقان آن تیره روتیره بر خار مجاز رفت و عدوان و کام زن
وادی وسواس و ریب و طغیان بافاده پیرا جاده مقتدای صاحب تحفه منصوص گردید و واضح شد که حضرت
او حسب ارشادات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مومن نبوده و طریق خیانت با رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم پیموده بلکه معاذ الله بسبب کراهت صفوه خاندان رسالت و سرپرایی ولایت
و امامت کراهت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم داشته و نیز بنا بر اشعار ابدار و افاده شیخ
عطار که متمسک کابلی والاتبار است بخاری بعدم ایمان و خسران حقیقی گرفتار گردیده بلکه با جماع علما
و عرفاء اهل سنت حسب تصریح کابلی از ایمان و ایقان بدر رفته بمغاک ضلال و هلاک افتاده زیرا که بتصریح عطار
که کابلی عمدة الاحبار اجماع علما و عرفای کبار خود بران نقل کرده کسیکه ایمان باهلبیت علیهم السلام نیارد
او بجناب رسالتمآب صلی الله علیه ایمان آرد و لوای اعتقاد رسالت و نبوت و تعظیم و تبجیل و اطاعت
آنجناب بردارد مومن نیست و ظاهر است که بخاری بامام جعفر صادق علیه السلام ایمان ناورده شک
و ریب دران حضرت نموده و آنحضرت را پناه بخدا قابل احتجاج و تمسک در روایت هم ندانسته و کلام این
سعید شقی را بسمع اصغا شنیده پس در عدم ایمان بخاری کدام مقام کلام است و فاضل رشید نیز
بسبب دار و گیر جناب مصنف وحید که در کشمکش و مضیق عجز و اضطرار گرفتارش ساخته خرافات
و هفوات و ترهات ایمه عالی درجات خود را بغفلت زده دست و پا در اثبات موالات ایمه الاصفیا
خود بحضرات قادسات اهلبیت کرام علیهم الاف التحیات والتسلیمات زده و لاعن شعور بما یلزم
در تکفیر و تضلیل و توهین مخالفان اهلبیت علیهم السلام کوشیده و پایه سخن سازی بمرتبه عالیه رسانیده
بحقیقت ایمه و مشایخ و اساطین دین خود را بزمره ملاحده و زنادقه کشانیده چنانچه در کتاب ایضاح
لطافة المقال گفته مخفی نیست که مدار رشد و ولایت محمودهان جناب کبریا در قرآن منزل من السما
و مقبولان بارگاه سید ابرار و موالید و اقتدای جناب حیدر کرار و ایمه اطهار و راویان فضائل
این اخیار نیست بلکه نزد معتقدی عالی درجات [illegible] ذوات کا[illegible] ساداتنا عالیشان باقطع نظر
از اعمال ایشان و اعتقاد حسن خاتمه بتوفیق اعمال [illegible] والعلم انا [illegible] الله [illegible] حق عامه [illegible]

این زمره عالیجاه بحکم کریمه اشداء علی الکفار و نشر محامد و دفع اعادی و اقعی آن با ما جد بمقابله لسانی با مقاتله سنانی
و محو رسوم آن قوم مشوم و ذکر فضائل این اشخاص رفیع المکان بمقام خوف جان و زجر سفاکان در وقت اراده
تحبیه نسبت باین پاکان بلکه فدائی جان شیرین در نصرت و نشر فضائل آن بزرگان دین و زجر بر جارحه شقاوت
قرین ایجاب تعزیر مرتکب بی ادبی باین قوم خطیر بل تکفیر آن شریر و دانستن حب شان مساوی حب سید
الانس و جان و موجب حسن خاتمه مومنان و موت شان بر عقیده سنیان و اعتقاد سوء خاتمه بل کفر مبغضین این
اشخاص عالی دودمان بل مقصرین در حب ایشان و مواساة ایشان بمال با وجود قوت خوف هلاک از جانب
متغلبه بر خصال و تحریص مردم بر نصرت سادات کرام و محاربه با متغلبه لئام در وقت شدت خوف از آن
گروه بد انجام و بسبب مجاهرت بموافقت و نصرت سادات عالی درجات اذیت کشیدن از مخالفین شقاوت
التیام و امثالها است انتهی بعد ملاحظه این تصحیحات بلیغه و معاینه این فقرات فصیحه می باید که معتقدین
حضرت بخاری و جان نثاران او اشکهای خونین از چشمها بارند و نعره وا ویلاه و وا فضیحتاه بر دارند و جامه
سوگواری در بر گزارند و گره نهائی کبر و غرور در فرو آرند که فاضل رشید باهتمام شدید برای تکفیر و تضلیل
نواصب عنید و مبغضان مرید مستعد و آماده شده زبان گهر فشان را بغایت ذم و عیب و تهجین و اهانت
و ملامت ارباب خسارت و شقاوت کشاده در پوستین شان چنانکه باید فتاده حسب مزعوم ملازمان
خویش و او و لاو تمسک اهلبیت علیهم السلام داده نگر نمی بینی که حضرت او ایجاب تعزیر را بر مرتکب بی ادبی
با اهلبیت علیهم السلام واجب می اندبلکه مرتکب بی ادبی را شریر نام می نهد و تکفیر او میکند و حب اهلبیت
علیهم السلام را مساوی حب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می داند و اعتقاد سوء خاتمه
و کفر مبغضین این حضرات بلکه مقصرین در حب ایشان ظاهر می فرماید پس قطعا و حتما ثابت شد که بخاری
واجب التعزیر بلکه واجب التکفیر بوده و خبث و شرارت و خسارت و شقاوت او بپایان رسیده و بسوء
خاتمه و کفر این جهان را بدرود کرده چه هرگاه فاضل رشید بسوء خاتمه و کفر کسیکه تقصیر در محبت
اهلبیت علیهم السلام نماید و راه بی ادبی آنحضرات پیماید تصریح می فرماید پس در سوء خاتمه و کفر بخاری
اصلا شائبه ریب و شک نماند زیراکه بلا ریب و شک او بسبب ریب و شک در حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و انحراف از روایات آن امام همام و تسلیم هرزه سرائی قطان نافرجام اساءت
ادب و بغض و عناد و استخفاف و استحقار بغایت قصوی رسانیده و فاضل رشید بعد این رجز

خوانی و تمهید مشغول بنقل شواهد مقصود و مزید تضلیل و تکفیر جاعل بی ادبان مردود گردیده که از آن نیز کفر و
ضلال بخاری صراحة بر می آید و بعد ملاحظه آن ادعای فقیر کثیر التقصیر بشوب شبهه نمی آید و چون نقل
تمام آن مفضی بتطویل است لهذا مبادرت بنقل بعض آن می نمایم در ایضاح می فرماید و ملک العلماء شهاب الدین
بن عمر دولت آبادی در رساله مناقب السادات میفرماید فی الذریتهم حجة الله علی الوری فیهم نزل
هل اتی و قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و علیه قول الشاعر ع معشر حبهم
دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم یعنی سادات گروهی اند که دوستی ایشان دین است و دشمنی
ایشان کفر است و قرب ایشان جای نجات انتهی و نیز میفرماید مودت قربی بر مومن سنی بنص صریح واجب
و ثابت شد هر که قبول نکند و منقاد نشود او مومن موحد نباشد بلکه کافر و ملحد باشد و ملعون و مرتد شود
انتهی بعد ملاحظه این عبارت در هلاک و ضلال بخاری بسبب بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که قرب آنحضرت عین نجات است ریبی نمی ماند و نیز چون بخاری بسبب ریب و شک در آنحضرت و اصغاء
جرح و قدح قطان بغض و عداوت را بغایت رسانیده بمفاد افاده ملک العلماء که مقبول رشید الفضلاست
مومن موحد نباشد بلکه کافر و ملحد باشد و ملعون و مرتد شود و نیز فاضل رشید در ایضاح گفته و از آنجمله
آنچه ملک العلماء شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در رساله مناقب السادات میفرماید اگر کسی جمیع امور
شرایع نبی را بتن معمول دارد و باهانت علوی را علویک و یا موی مصطفی را صلی الله علیه و آله مویک گوید
کافر گردد و نعوذ بالله منها انتهی و نیز نقلا عن مصابیح الدین میگوید اگر کسی علوی را باهانت علویک گوید
کافر شود و بعضی گویند اگر علویک بتعظیم گوید کافر نشود لان التصغیر للتعظیم ابو القاسم گوید اگر در حالت
غضب گوید کافر شود و در رساله مولانا صدر الدین و در رساله مولانا ضیاء الدین برنی میگوید علما
فتوی داده اند که اهانت و ایذاء اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفر است و کافری پس چون در
علویک کفر بود لاسیما در قتل و انفضاح بر اولی کفر باشد انتهی ملک انصاف را کار فرما باید شد که هرگاه
علوی را علویک گفتن کفر و کافری باشد درباره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که خاکپای
آنجناب کحل الجواهر دیده بصیرت دیگر علویه است و ایشان را انتساب بآنجناب و تمسک و اتباع آنحضرت
موجب شرف و سعادت شک و ریب ورزیدن و عیاذا بالله قدح و جرح آنحضرت را معتمد و معتبر
پنداشتن و پناه بخدا نواصب و خوارج را بر آنحضرت ترجیح و تفضیل دادن چگونه کفر و کافر نباشد

نباشد و افادات شاه عبد العزیز برای اثبات هلاک و ضلال و خسران بخاری عمدة الاعیان کافی و بسند
و سند بلند شاه ولی الله پسند است مگر نمی بینی که جناب او در باب هفتم در بحث حدیث انی تارک فیکم الثقلین میفرماید
که حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق دلالت می کند بر آنکه
فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب
هلاک و اینمعنی بفضل الله تعالی محض نصیب اهل سنت است انتهی فلله الحمد که ازین افاده واضح گردید که بخاری
بسبب شآمت تخلف از اتباع حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و ابراز نصب و عداوت خود بریب
و شک در آنحضرت و کوشش نهادن بقدح و جرح قطان از شاهراه فلاح و صلاح مستنکف و بهزار و بضلال
و هلاک و خسران گرفتار گردیده باسفل درکات جحیم رسیده و از سر هدایت بوادی ضلالت فتاده و از سفینه
نجات بغرقاب آفات سر داده بار اقامت بدار البوار کشاده و اگر متعصبی حیله انگیزی و خداعی بی تمیزی
و عنیدی فتنه خیزی چشم از امر ظاهر پوشیده و در تلبیس و تدلیس کوشیده بسراید که شک و ریب بخاری
در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و عدم احتجاج بآنحضرت نه از راه بغض و عناد و نصب و لداد است
بلکه منشأ آن محض تحقیق و تنقید و تنقیح و صیانت و امانت و احتیاط و تورع است پس اگرچه اهل ایمان
و انصاف کلام این کاوریش را که محض ضحکه صبیان و خدعه عمیان است بسمع اصغا جا نخواهند داد
بلکه زبان حقائق ترجمان را بتسفیه و تحمیق او خواهند کشاد لیکن از خوف لغزیدن پای عوام و تشبث
متعصبین خصام باین حرف فاسد النظام تنبیه بدفع آن مناسب می نماید پس محتجب نماند که اگر شک و ریب
در امام جعفر صادق علیه السلام و انحراف و احتراز از احتجاج و تمسک بآنحضرت بغض و عناد و عداوت نیست
پس حیرانم که آخر معنای بغض و عناد و عداوت در عالم چیست و بنابرین نواصب را هم میرسد که با وصف
آنهمه کفریات و انواع ضلالات و خرافات ادعا کنند که ما هم با جناب امیر المؤمنین و اهلبیت طاهرین
علیهم السلام بغض و عناد و عداوت نداریم بلکه محض تحقیق و تنقید و احتیاط و مزید تورع و تنزه پناه بخدا
مطاعن این جماعه قادسه بعرض اظهار می آریم و هم خود برای صیانت شریعت باسقاط احادیث
اینحضرات از درجه اعتبار می کماریم پس اگر نزد حضرات اهل سنت این عذر واهی که سراسر ضلالت
و گمراهی است مقبول باشد می باید که عذری برای بخاری سر دهند و الا از خدا و رسول و اهل ایمان شرم
کرده مهر سکوت و صموت بر لب نهند و اعجباه که ائمه سنیه مثل صاحب نواقض مولف نواقض

وسی کشمیری و امثال ایشان بسبب ترک صحاح سنیه از وثیقة الحق تا لثه و از اضلین مجازفت و قدوان وائمه
وارشادات شنائع مهفوات و قبائح تعصبات پنداشته‌اند و برای ترک بخاری حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را
بشک و ریب او در آنحضرت تاویلات و توجیهات سخیفه تراشند و گونه دین و امانت بحرفهای باطل خراشند
و نمک بر جراحات اهل ایمان پاشند عجب است که بخاری را درباره عکرمه کذاب که مبغض مرتاب و از ملحدین
خوارج الاذناب و رؤسای نصاب است و ائمه و مشایخ سنیه پرده از روی کار برداشته اعلام تکذیب و
تضلیل او برداشته‌اند هیچ ریبی و شکی عارض نگردید و شمیم هیچ تحقیق و تنقید و تورع و تدین بر دل احتیاط
منزل او نوزید که چنین کذاب مرتاب را بکمال طیب خاطر و رضای نفس پسندید و روایات آن ناصبی مبغض
و مالک حنیفه را برای اخراج در صحیح خود برگزید و در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شک و ریب
ورزید و روایات آنحضرت را لائق اخراج در صحیح خود ندید هل هذا الامر الا مزید البغض و العداوة و الاستحقار
و عین النصب و الخسران و الشقاوة و الانکار و عبارات علمای قوم درباره عکرمه که از آن نهایت عیب و طعن
و کذابی و دروغگویی و مزید سوء و بهتان و افترا و نصب و عداوت و بغض او ظاهر میشود انشاء الله تعالی
[illegible] بخاری بکجا رفته که در صحیح خود از محمد بن یحیی ذهلی احادیث
روایت کرده و در اخفاء افتضاح خود رنگهای غریب ریخته و حیله‌های عجیب انگیخته و رشته دین و امانت
گسیخته حالانکه خود دست بعیب و مذمت و طعن و جرح ذهلی می‌پرداخت و حسد و بغض و عناد و عدم
تدین و تورع او و انهماکش در حب ریاست دنیا ظاهر میساخت و با این همه معاذ الله امام جعفر صادق
علیه السلام را مستحق ندانسته و احادیث آنجناب لائق ادخال در صحیح خود نپنداشته پس معاذ الله آنحضرت
نزد بخاری از ذهلی و اهل هم کمتر بوده فای نصب و عداوة اعظم من تلک الشقاوة نسأل الله
السلامة من الجهالة و استیلاء الضلالة و نیز بخاری در صحیح خود از بسیاری از خوارج و نواصب
و اهل بدعت و مرجئه و ملحده که اهل سنت مبالغه در تکفیر ایشان می‌کنند روایت نموده پس بنابرین
چه اسائت ادب بحق امام جعفر صادق علیه السلام که از هم نمی‌آید و هر چند سبب شک بخاری
در امام جعفر صادق علیه السلام و ترک آنجناب و عدم احتجاج و تمسک بروایات آنحضرت و عدم
و اعتبار تمام بر روایات این همه ملاحده لئام و نواصب طغام دلالت صریحه بر ترجیح و تفضیل
بخاری این گروه اشقا تا قیام القیام را دارد و هیچ تاویل مسولی التشکیک در آن نمی‌توان انداخت و هیچ

وهیچ مکابری ولو کان مبالغا فی المکابرة والعناد گریزی از اعتراف آن نمی یافت لیکن ابن تیمیه بجهت
مزید بی‌حیائی بمقتضای کاسه گرم تر از آش بتصریح صریح بتفضیل و ترجیح این همه نواصب و ملاحده و خوارج
و زنادقه نموده و گفته که ممتنع است که حفظ امام جعفر صادق علیه السلام برای حدیث مثل حفظ کسانی باشد
که احتجاج میکند بایشان بخاری انتهی محصله پس این رئیس النواصب بمحض نفی مماثلت حفظ آنجناب
با حفظ جماعه نصاب اکتفا نکرده از غایت وقاحت و بی‌تدبیری و نهایت جسارت و دریده دهنی و بی
باکی ادعای امتناع و استحاله مماثلت هم آغاز نهاده و بیخ علم و دین و ایمان بسیلاب جهل و تعصب
و عدوان سپرده و حیرت است که حضرت مخاطب چنین ناصبی مبغض و معاند ملحد را که در تنقیص حط
مرتبه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دقیقه فرو نگذاشته والعیاذ بالله بترجیح و تفضیل نواصب و ملاحده
بر آنجناب پرداخته و کفر و بیدینی و نصب و عداوت خود را بر کافه عالم عیان ساخته بشیخ الاسلام
می‌ستاید و بمزید جسارت و وقاحت بمقابله اتباع اهل بیت عصمت و طهارت حواله خرافات و جزافات و هفوات
او می‌نماید و او را مقتدی و پیشوای خود می‌داند و برتبه علیه مشیخت اسلام میرساند و مخفی نماند که کلام
ابن سعید غیر سعید در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفته بنا بر تصریح ارباب رجال این است
که فی نفسی منه شیء در کاشف ذهبی مسطور است جعفر بن محمد الصادق ابو عبد الله وامه ام
فروة بنت القاسم بن محمد وامها اسما بنت عبد الرحمن بن ابی بکر فکان یقول ولدنی
الصدیق مرتین سمع اباه والقاسم وعطاء وعنه شعبة والقطان وقال فی نفسی منه
شیء الخ و نیز ذهبی در تذهیب التهذیب گفته جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب ابو عبد الله الهاشمی المدنی الصادق احد الاعلام وامه ام فروة بنت القاسم
بن محمد بن ابی بکر وامها اسما بنت عبد الرحمن بن ابی بکر ولهذا کان یقول ولدنی
ابو بکر مرتین روی عن ابیه وجده لامه القاسم وعبید الله بن ابی رافع وعروة
وعطاء ونافع ومحمد بن المنکدر وعنه خلق لا یحصون منهم ابنه موسی وشعبة
والسفیانان ومالک ووهب وحاتم بن اسمعیل وعبد الوهاب الثقفی وابو عاصم
ویحیی بن سعید الانصاری وهو اکبر منه ویحیی بن سعید القطان قال ابن المدینی
سئل یحیی القطان عن جعفر بن محمد فقال فی نفسی منه شیء ازین هر دو عبارت ظاهر

۹۱۴

قطان شیخ الشیخ بخاری درحق امام جعفر صادق علیه السلام گفته فی نفسی منه شیء

و عجیب است که قطان بی ایقان با تمه پرخاش مجازفت و عدوان بسبب اتباع وساوس شیطان

عجیب هرزه و هذیان فاسد البنیان در حق سلاله خاندان جناب رسالتمآب علیه و آله صلوات

المنان بر زبان آورده که از آن ابای صریح از اتباع و تمسک باذیال طاهره آنحضرت ظاهرست که

معاذ الله در دل ارتیاب منزل او از طرف آنحضرت چیزی می خلید و آنحضرت را بگمان فا

و اتباع هواجس و وساوس لایق اخذ روایات و احادیث نمی فهمید و هرگاه بخاری بنابر

اصغاء همین بافه و هرزه چنانکه شک و ریب در آنحضرت ورزیده و از اخراج روایات آنجناب دست

در داشتن کشیده پس نصب و ضلال و خسران بخاری مصداق عیان را چه بیان و نیز ناصبیت و

عداوت قطان بمثابه رسیده و بغض و عناد وی بحدی کشیده که بتصریح تمام سرایید که مجالد

دوست تر است بسوی من از امام جعفر صادق علیه السلام چنانچه عنقریب میدانی و حال مجالد

ناگفته به است که ذهبی بلین و ضعف او معترف گشته و ابن معین و غیر او تصریح فرموده اند که

او لایق احتجاج نیست و امام احمد بن حنبل در حق او لیس بشیء گفته و ارشاد کرده که بسیاری

از احادیث را که دیگر مردم رفع آن نمی کنند یعنی بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم

اسناد نمیکنند مرفوع می سازد و نسائی تصریح فرموده که او قوی نیست و دارقطنی فرموده که او

ضعیف است و بخاری فرموده که یحیی بن سعید تضعیف او میکرد و ابن مهدی از و روایت

نمیکرد و نیز فلاس گفته از یحیی بن سعید شنیدم که اگر بخواهم که بگرداند مجالد جمیع این احادیث را

از شعبی از مسروق از عبد الله همچنان خواهد گردانید ذهبی در میزان الاعتدال گفته مجالد بن سعید

بن عمیر الهمدانی مشهور صاحب حدیث علی لین فیه روی عن قیس بن ابی حازم

والشعبی عنه یحیی القطان وابو اسامة وجماعة قال ابن معین وغیره لا یحتج به

وقال احمد یرفع کثیرا مما لا یرفعه الناس لیس بشیء وقال النسائی لیس بالقوی

وذکر الاشج انه شیعی قال الدارقطنی ضعیف وقال البخاری کان یحیی بن سعید

یضعفه وکان ابن مهدی لا یروی عنه وقال الفلاس سمعت یحیی بن سعید یقول

لو شئت ان یجعلها لی مجالد کلها عن الشعبی عن مسروق عن عبد الله فعل وقیل لخالد

الطحان دخلت الکوفة فلم لم تکتب عن مجالد قال لانه کان طویل اللحیة قلت من انکر

قدح و جرح مجالد که قطان او را از حضرت صادق ... او با وجود ... علیه السلام می داشت

من انكر ماله عن الشعبي عن مسروق عن عائشة مرفوعا لو شئت لاجرى الله معي جبال
الذهب والفضة از این عبارت واضح وظاهر شد که مجالد نزد ائمه رجال و ماهرین فن مجروح ومقدوح
و مطعون و ملوم و معیوب و مذموم است و خود حضرت قطان پرده از روی کار برداشته بتضعیف
و توهین او پرداخته بلکه بنا بر حکایت فلاس بلا خوف و هراس جسارت او بر کذب و بهتان عیان
ساخته پس چنین مذموم و مطعون و خبیر سعید را که خود ابن سعید او را بعیب و مذمت شدید یاد نموده
که عدم مبالات او بکذب وافترا ظاهر فرموده دوستر از امام جعفر صادق قرار دادن غایت تحقیر
واهانت و استخفاف و استحقار بر روی کار آوردن و ناصبیت و عداوت و بغض و عناد و کفر
و خسران و ضلال خود فراروی عالم نهادن است و هرگاه بخاری بمثل این هذیان گرویده شک و ریب
در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ورزیده باشد پس نصب و عداوت و بغض خبیث
او را انکار کردن و برای تخلیص آن معدن هلاک و ضلال بتلبیس و احتیال در آویختن و رنگهای تخدیع
و تلمیع ریختن و بهانها انگیختن کار هیچ متدینی نیست و لله الحمد که ملتانی مقتدای فاضل رشید
و مخاطب لاثانی با اینهمه نفس سوزی و پیچ و تاب و انزعاج و اضطراب و کد و کاوش و کوشش
و کشش در تبرئه بخاری و محابات او چاره از اعتراف بآنکه بخاری بنا بر گمان فاسد با امام جعفر صادق
علیه السلام دست از روایات آنحضرت کشیده نیافته و آخر با شآمت این خرافت قطان و تعصبات
و تعنتات دیگر ائمه اعیان این حضرات چندان حواس ایشان را فاسد و مختل ساخته که بسبب همین هفوات
که دلائل قاطعه و براهین ساطعه کفر و ضلال ارباب آنست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را که
قدح و جرح منتسبان و موالیان آنحضرت محض بی دینی و ضلال است در کتب ضعفا و مجروحین و مقدوحین
وارد میسازند و دین و ایمان خود می بازند و پرده از روی کفر و نفاق و ضلال و شقاق ائمه و مقتدایان
خویش می اندازند و ترانه تفضیح و تقبیح اساطین دین خود من حیث لایشعرون می نوازند مگر نمی دانی
که ذهبی در کتاب میزان الاعتدال که بعنایت رب متعال نسخه آن پیش این مستمند البال
آن تحریر حاضر است تصریح فرموده که بخاری بامام جعفر صادق علیه السلام احتجاج نکرده یعنی آنحضرت را
پناه بخدا معتمد و معتبر مثل دیگر رجال که از ایشان در صحیح خود بروایات آورده ندانسته و احادیث
آنحضرت را لائق ادخال در صحیح خود ندانسته و بعد ذکر عدم احتجاج بخاری بآنحضرت هفوه قطان

در حق آن سلالهٔ اهل‌بیت عصمت و طهارت و صفوهٔ خاندان رسالت و امامت علی جمیعهم آلاف الصلوة
والسلام نقل کرده و بعد آن ذکر عدم روایت مالک کثیر الوسواس از آنحضرت تا ظهور بنی العباس و عدم روایت
از آنحضرت بغیر ضم دیگری نموده و بعد آن کراهت یحیی از احادیث آنحضرت نقل فرموده و بسبب این
خرافات و تعصبات و شنائع هفوات که اگر اندک عقل و ادراک داشتی می بایستی آنرا بهزار جد و کد
مثل خرق [illegible] در مزابل مندرس پوشیدن آن امام همام علیه السلام را در جملهٔ متکلم فیهم یعنی
کسانیکه ائمهٔ سنیه قدح و جرح ایشان کرده اند داخل ساخته و حیث قال جعفر بن محمد بن علی
بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادق کبیر الشان لم یحتج به البخاری
قال یحیی بن سعید مجالد احب الی منه فی نفسی منه شیء وقال مصعب بن عبد الله
عن الدراوردی قال لم یرو مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس قال مصعب بن عبد الله
کان مالک لا یروی عن جعفر حتی یضمه الی احد وقال احمد بن سعید بن ابی مریم سمعت
یحیی یقول کنت لا اسأل یحیی بن سعید عن حدیث جعفر بن محمد فقال لی لم لا تسأل
عن حدیث جعفر قلت لا اریده فقال لی ان کان یحفظ فحدیث ابیه المسند

و نیز ذهبی در کتاب مغنی که موضوع است برای ذکر کسانیکه ائمهٔ سنیه بقدح و جرح ایشان پرداخته اند و تتمه
عقیدهٔ آن بعنایت الهی پیش [illegible] حاضر گشته جعفر بن محمد بن علی ثقة لم یخرج له البخاری وقد
وثقه ابن معین و ابن عدی و اما القطان فقال مجالد احب الی منه و محتجب نماند که
هر چند ذهبی در میزان الاعتدال در ترجمه مدح و ستایش امام صادق علیه السلام نموده و آنحضرت را یکی
از اعلام و بر و صادق و کبیر الشان گفته لیکن حیف آنست که چرا در بلیغ بر ترهات و خرافات و تعصبات
و هذیانات ائمهٔ متعصبین و اساطین مغفلین خود که نواصب هم رشک حسرت بر آن می برند نموده بلکه
بر محض نقل اقوال جرح و تعدیل مثل تراجم و احوال دیگر آحاد الناس اکتفا کرده و بعدم طعن و تشنیع
بر مقتدایان خود و قصار بر ذکر هفوات شان مخافتی از اشتعال قرطاس بنائرهٔ غضب پروردگار
جبار و نزول صاعقهٔ انتقام عادل قهار نکرده و استفاده که ذهبی از ذکر صحابه مجروحین که در فسق و فجور
و جبت مذمت شان احدی را ریبی و شکی دامنگیر نمیشود و بالجائی قادر علی الاطلاق مشایخ سنیه مثل بخاری
و ابن عدی و غیرهما ایشان را در ضعفا و مجروحین و مطعونین و مقدوحین ذکر کرده ائمه دل دزدیده

[illegible]

ذہبی اکابر و صحابہ و ائمہ را در ضعفا و مجروحین بطریق نقل محض ذکر نمودہ [illegible] امام صادق را در ضعفا وارد ساختہ

و زویدہ و در صدر کتاب میزان الدین تعصب بطیع عذر بارد آغاز نہادہ و جلالت مرتبہ ایشانرا

مانع از ذکرشان در ضعفا و مقدوحین پنداشتہ و بطریق محض نقل و حکایت نیز ذکر قدح و جرح ایشان

روا نداشتہ و حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام را در ضعفا و مجروحین با نبساط تمام بلا مخافت

از مواخذہ اہل اسلام وارد ساختہ و جلالت و عظمت آنحضرت را کہ خودش اعتراف بآن دارد مانع

از ذکر آنحضرت در کتاب ضعفا و مجروحین نمی داند و این ہم در کنار ذہبی و اکثر ائمہ سنیہ کہ اہلسنت

بلا دلیل قلادہ اتباع شان در فروع باعناق خویش انداختہ اند و طریقہ اطاعت شان محض ہوائے

نفس مسلوک داشتہ نیز خوش نکردہ و بتفضیح و تقبیح ایشان رضا ندادہ سر می پیچد و اغماض نظر و غض بصر

می فرماید و طریقہ حمایت و رعایت ایشان می پیماید فوا اسفاہ کہ نزد ذہبی رفعت و جلالت منزلت حضرت

امام جعفر صادق علیہ السلام بمنزلہ رفعت و جلالت ائمہ سنیہ مثل شافعی و غیرہ ہم نبودہ کہ ذہبی

از نقل فضائح و قبائح ایشان کہ منتقدین سنیہ خود بجرح و قدح و تفضیح و تقبیح ایشان پرداختہ علم تحقیق

و تنقید افراشتہ اند بہول ناک و خوف زدہ و در اختیار آن سرگرم و آمادہ ہست حالا عبارت ذہبی

کہ در صدر میزان گفتہ بسمع اصغا باید شنید اما بعد ہدانا اللہ و سددنا و وفقنا الطاعتہ

فہذا کتاب جلیل مبسوط فی ایضاح نقلة العلم النبوی و حملة الآثار الفتہ بعد کتابی

المنعوت بالمغنی و طولت فیہ العبارة و فیہ اسماء عدة من الرواة زائدا علی من فی المغنی

زدت معظمہم من الکتاب الحافل المذیل علی الکامل لابن عدی و قد الف الحفاظ

مصنفات جمة فی الجرح و التعدیل ما بین اختصار و تطویل فاول من جمع کلامہ فی

ذلک الامام الذی قال فیہ احمد بن حنبل ما رأیت بعینی مثل یحیی بن سعید القطان

و تکلم فی ذلک بعدہ تلامذتہ یحیی بن معین و علی بن المدینی و احمد بن حنبل

و عمرو بن علی الفلاس و ابو خیثمة و تلامذتہم کابی زرعة و ابی حاتم و البخاری

و مسلم و ابی اسحاق الجوزجانی السعدی و خلق و من بعدہم مثل النسائی و ابن

خزیمة و الترمذی و الدولابی و العقیلی و لہ مصنف مفید فی معرفة الضعفاء و لابی

حاتم بن حبان کتاب کبیر عندی فی ذلک و لابی احمد بن عدی کتاب الکامل

ہو اکمل الکتب و اجلہا فی ذلک کتاب ابی الفتح الازدی و کتاب ابی محمد بن ابی حاتم

٩١٧

في الجرح والتعديل والضعفاء وللدارقطني والضعفاء للحاكم وغير ذلك وقد ذيل ابن طاهر
المقدسي على الكامل لابن عدي بكتاب لم اره وصنف ابو الفرج بن الجوزي كتابا كبيرا
في ذلك كنت اختصرته اولا ثم ذيلت عليه ذيلا بعد ذيل والساعة فقد استخرت الله
عز وجل في عمل هذا المصنف ورتبته على حروف المعجم حتى في الاباء ليقرب تناوله
ورمزت على اسم الرجل من اخرج له في كتابه من الايمة الستة البخاري ومسلم
وابي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة برموزهم السائرة فان اجتمعوا على اخراج
رجل فالرمز ع وان اتفق عليه ارباب السنن الاربعة فالرمز عو وفيه من تكلم فيه
مع ثقته وجلالته بادنى لين وباقل تجريح فلولا ان ابن عدي او غيره من مؤلفي
كتب الجرح ذكروا ذلك الشخص لما ذكرته لثقته ولم ار من الراي ان احذف اسم
احد ممن له ذكر بتليين ما في كتب الايمة المذكورين خوفا من ان يتعقب علي لا اني
ذكرته لضعف فيه عندي الا ما كان في كتاب البخاري وابن عدي وغيرهما من
الصحابة فاني اسقطهم لجلالة الصحابة رضي الله عنهم ولا اذكرهم في هذا
المصنف فان الضعف انما جاء من جهة الرواة اليهم وكذا لا اذكر في كتابي من
الايمة المتبوعين في الفروع احدا لجلالتهم في الاسلام وعظمتهم في النفوس فان ذكرت
احدا منهم فاذكره على الانصاف وما يضره ذلك عند الله ولا عند الناس اذ انما يضر
الانسان الكذب والاصرار على كثرة الخطاء والتجري على تدليس الباطل فانه خيانة
والمرء المسلم يطبع على كل شي الا الخيانة والكذب اين كلام صريح است در انكه ذهبي از ذكر
صحابه مجروحين ومقدوحين كه بخاري وابن عدي وغير ايشان بمحض علو حق ذكر ايشان در ضعفا كرده
بودند تحرز تمام وتحاشي بغايت دارد وجلالت وعظمت ايشانرا بالاتر از ان مي داند كه ذكر ايشان
در ضعفا بمحض النقل والحكاية كرده شود بلكه ايمه مذهب را كه متبوع في الفروع اند نيز بسبب جلالت شان
در اسلام وعظمت در نفوس از ادخال در ضعفا ومقدوحين مصون مي دارد وقلوب اهل انصاف را كه بنا بر
قبائح وفضائح مطعونين واقعي پر خون ميسازد حيف است وصد حيف كه در حق صحابه مثل بسر بن ارطاة
ومعاويه وعمرو بن العاص كه از اشرار ناس وسفهاى حق ناشناس بودند اين همه اهتمام بكار برده وبسبب

وبستر شنائع ایشان پرده تدین دزدند ودر حق مجروحین ومقدوحین مقرری این همه رعایت وحمایت
مطمح نظر دارند وکتمان قبایح وافعیه ایشان لازم پندارند ودر حق امام جعفر صادق علیه السلام این همه
مداهنت ومسامحت روا دارند که خرافات وهفوات ایمه متعصبین ومشایخ متعنتین در حق آنجناب
بطیب خاطر نقل نمایند وبسبب جسارت ایشان آنجناب را در مقدوحین ومجروحین معاذ الله داخل
سازند بالجمله بعد ملاحظه عبارت صدر میزان احدی را از ارباب ایمان ریبی نمی ماند در انکه ذهبی
کو بصدد ترجمه امام جعفر صادق علیه السلام مدح آنجناب نموده وبصدق وبر وعظمت شان
آنجناب تصریح فرموده لیکن بحقیقت بذکر آنحضرت در مقدوحین باوصف عدم تهجین وتشنیع
وطعن بر ایمه ومشایخ خود که راه اسائت ادب آنجناب پیموده اند بعد ابا وتحاشی واشمیزاز از ذکر
صحابه وایمه سنیه در زمره مجروحین بعلت جلالت ایشان وعظمت وبزرگی شان در نفوس در حط
مرتبه آنحضرت وتفضیل فجار وفساق وترجیح ایمه سنیه بر آن صفوه اطهار علیه صلوات الملک الغفار
کوشیده وجلالت وعظمت آنحضرت را مثل جلالت وعظمت صحابه ومقبولین سنیه نفهمیده
وکفاه ذلک خسرانا وضلالا ولن یجد احد لتخلیصه عن ورطة النصب مجالا
وچگونه باور توان کرد که ذهبی وامثال او از مطیعان صادق علیه السلام اند مگر نمی بینی که خود شناعت از یحیی
بن سعید القطان چه کلام ناصبیت نظام که از تخییل آن ارتعاد قلب وارتعاش جگر رو می دهد
نقل کرده ودر صدر کتاب خود او را مدح وتبجیل تمام ستوده که او را بلفظ امام وصف کرده واز احمد
بن حنبل نقل فرموده که چشم من مثل او ندیده وباثبات تقدم او در جرح وتعدیل افضلیت او بر جمیع
منتقدین فن ثابت ساخته واحمد بن حنبل ویحیی بن معین وعلی بن المدینی وعمرو بن علی الفلاس وابو خیثمه را
تلامذه او گفته وابو زرعه وابو حاتم وبخاری ومسلم وابو اسحق جوزجانی را شاگردان شاگردان او پس اگر ذهبی
ودیگر ایمه سنیه را حظی از ولا واتباع اهلبیت علیهم السلام می بود قطان را بملاحده وزنادقه می بخشیدند
وهرگز گرد مدح وستایش او نمیگردیدند چه جا که او را امام الایمه وشیخ المشایخ ومقتدای دین وایمان وامام
جرح وتعدیل میگردانیدند ولیکن چه توان کرد که مقتدایان سنیه در واقع معاند ومبغض اهلبیت علیهم السلام
ومنحرف از جاده ولای ایشان بودند متاخرین بجبر وقسر ولا واتباع ایشان را برایمه خود وخود بسته اند
دقلوب اهل انصاف را بچنین دعوی واهی خسته پس هرگاه حالات تعصبات وشنائع خرافات ایشان قرار وا

919

ایشان نهاده میشود عاجز و خجل و شرمسار و منفعل و مثل خر در گل می مانند و در حیرت و تشویش و اضطراب و التهاب
عظیم گرفتار میگردند نمی توانند که از تبجیل و تعظیم و اقتدای و پیروی ائمه خویش سر باز زنند و نه ایشان را بسبب
دلائل ظاهره و براهین قاطعه و اعترافات و تصریحات خود ممکن است که انکار از ادعای لسانی اتباع و ولای
اهلبیت علیهم السلام کنند محتجب نماند که ملتانی در تمویه السفیه که آن را جواب صوارم قرار داده بجواب عبارت
میزان طرفه خرافات و هفوات سرائیده هر چند کلام او بسبب غایت سقوط و رکاکت و سخافت قابل
التفات نیست لیکن چون فاضل رشید و شاه سلامت الله بلکه خود فاضل مخاطب کلام او را جواب صوارم
می پندارند بلکه بمقابله الحق بران می نازند و خرافات او را با بتهاج و انبساط وارد میسازند لهذا توجه
بآن می نمایم تا ایراد آن موجب مزید ندامت و خجالت و شرمساری اتباع بخاری گردد و واضح شود
که اهلسنت اصلا مقدرتی بر تاویل و توجیه ندارند و جز هفوات و خرافات عجیبه بسبب اختلال حواس
بر زبان نمی آرند و تحقیق صدور چنین ترهات موجب مزید اطمینان قلوب است که بغیر آن عوام را
بسی وا مشکلی میشد که شاید علمای سنیه که در تاویل و توجیه و اخفاء شنائع و فضائح ید طولی دارند برای
اخراج بخاری از ورطه نصب و عداوت و خسارت سخنی برآرند و نیز باید دانست که کلام ملتانی مشتمل بر
مزید شناعت و فظاظت و تصریح سب و شتم بنسبت جناب ائمة الهدی فی العالمین است لیکن آنجناب را
درین باب اسوه حسنه است بجناب رسالتمآب و آبای طاهرین خود که کفار آنحضرت را شاعر مجنون میگفتند
و خلیفه ثانی آنحضرت را نسبت بهذیان داده و زبان بلاغت ترجمان بکلمه ان الرجل لیهجر کما فی نسیم
الریاض للخفاجی و تبیان العکبری و غیرهما کشاده و ائمه سنیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و دیگر
ائمه طاهرین علیهم السلام را قدح و جرح کرده پس بنابر آنکه نقل کفر کفر نباشد نقل کلام ملتانی بعینه
می نمایم و بعد آن بنقض خرافات شنیعه اش عرصه کار بر او و بر معتقدین او کالرشید و الصوفی
الصافی و المخاطب الربانی تنگ گردانم و نصب و عداوت و خسارت و ضلالت بخاری را مثل
تباشیر صبح روشن بمنصه مزید ظهور رسانم کما باعتراف خود سفیه ملتانی انحراف بخاری و هلاک
و خسران او بگمان فاسد بنسبت امام جعفر صادق علیه السلام ثابت سازم قال الملتانی فی التمویه
اهلسنت هرگز جناب صادق را و اقوال و افعال آنجناب را مخالف مسلک خود نمی دانند و آنجناب
بلکه فرزندان آنجناب را پیر پیران جمیع طرق و سلاسل صوفیه که بهترین گروه اهلسنت است میشناسند

شاه تیغ علی

یشناسند در تهذیب الکمال می نویسد روی محمد بن فضیل عن سالم بن ابی حفصة سألت
ابا جعفر و ابنه جعفر بن محمد عن ابی بکر و عمر فقالا لی یا سالم تولهما و ابرء من عدوهما
فانهما کانا امامی هدی قلت قد جاءت فی معنی هذا عن جعفر بن محمد اثار متواترة
وقال محمد بن عمران بن ابی لیلی عن مسلم بن جعفر الاحمسی قلت لجعفر بن محمد ان قوما
یزعمون ان من طلق ثلثا بجهالة رد الی السنة یجعلونها واحدة و یروونها عنکم قال
معاذ الله ما هذا من قولنا من طلق ثلثا فهو کما قال انتهی ازین جا معلوم شد که روافض
بر جناب صادق تهمت ها بسته روایات دروغ شائع کرده بودند یحیی بن سعید قطان را بسبب قرب
عهد حقیقت حال کما ینبغی واضح نشده و بسبب اکاذیب این وسیاهان گمان فاسد بخاطرش راه
یافته و همچنین بخاری نیز بسبب شیوع کذب و دروغ روافض در روایات آنجناب دست از ان کشید
لیکن اهل سنت منحصر در این دو کس نیستند بفضل الهی کتب تفاسیر و احادیث و کتب زهد و تصوف
همه مملو از روایات آنجناب است و معهذا یحیی بن سعید قطان و بخاری که بنابرین گمان فاسد
دست از روایت احادیث صادق کشیده باشند متخلف از سفینه اهلبیت نخواهند شد چه روایت
امام باقر و امام زین العابدین و جناب امیر المومنین در بخاری توده توده موجود است انتهی بر ناقد بصیر و متوقد
خبیر مخفی نیست که این همه کاوکاو و شیخ زبانی ملتانی اصلا نفعی باو نمیرساند بلکه نائره اشتعال آتش شکایت
بالا می گرداند و ناصبیت و ضلال و انحراف و اعتساف بخاری و قطان را بمنصه کمال ظهور می نشاند
و نشترهای خونین بجگر اهل سنت می خلاند و مرارت نهایت افتضاح بایشان می چشاند و خار خار اضطراب
بقلوب ایشان می دواند زیرا که قول او و معهذا یحیی بن سعید قطان و بخاری که بنابرین گمان فاسد الخ
صریحست در انکه بخاری و قطان گمان فاسد با امام جعفر صادق علیه السلام داشتند و دست از روایات
آنجناب برداشتند پس هلاک و ضلال و خسران و عدم ایمان ایشان بوضوح تمام رسید و شبهات
و تشکیکات مسولین متعصبین خود بخود مندفع گردید اما اینکه باعث این گمان فاسد که مفسد ایمان
ایشانست وضع و کذب و افترا روافض بوده پس آن موافقه ملامت و طعن نمی تواند شد زیرا که
غرض همین است که بخاری و شیخ او از جاده مستقیمه اتباع امام جعفر صادق علیه السلام منحرف و مستنکف
و در تیه پر خار بدگمانی در حق آن عالی قباب متسکع بودند و خصوصیت باعث این انحراف اصلا نیست

تصریح بخاری و قطان بانکه ایشان گمان فاسد با امام جعفر صادق داشتند

نیست که منشا آن کذب و دروغ و افترا در وافض بوده یا باعث آن گول خوردن بخرافات و هفوات وافترات و ضلالات خوارج و بهتر ازین صد بار و برای این گمان فاسد آن بوده که میگفت که بخاری وقطان بسبب اضلال و تخدیع شیطان گمان فاسد بسلاله سرور عالمیان علیه و آله الاف التحیات ما تعاقب الملوان در خاطر داشتند و بانحراف از اتباع و موالات آنجناب دین و ایمان خود تباه ساختند لیکن در جواب این هذر واهی آیات بینات الهی که در مناظره و مخاصمه اتباع شیطان با شیطان در قرآن شریف مذکور است کافی و وافی است و آنچه ملتانی بسبب کمال عجز و حیرانی و مزید اضطرار و پریشانی بر زبان آورده که اهلسنت منحصر درین دو کس یعنی قطان و بخاری نیستند بین است لیکن حیرانم که ازین سخن چه میخواهد و این عجز و زاری بچه کار می آید کاش اگر مرد میدان بودی بتصحیح تمام این هر دو رئیس سنیه را بسبب مخالفت طریقه اهلسنت حسب افاده خود شان از اهلسنت خارج می ساخت و ایشان را از ملاحده و زنادقه و نواصب و خوارج می انداخت بالجمله اگرچه اهلسنت منحصر در بخاری و قطان نیستند و کسی ادعای انحصار اهلسنت در ایشان نکرده تا ملتانی زبان عجز تو امان خود را باظهار این فائده غریبه کشاید و حق اعتمال را بغفلت زده اظهار و اضحات فرماید لیکن پر ظاهر است که اهلسنت این هر دو ناصبی بغیض را که منحرف از امام جعفر صادق علیه السلام بودند امام و پیشوا و مقتدای دین و ایمان خود گردانیده اند و خرافات و هفوات ایشان را قبله و کعبه خود ساخته سر انقیاد بر خط فرمان ایشان نهاده و داد شرح و بسط در اطراء و ثنای ایشان داده پس عدم انحصار اهلسنت درین دو کس چه میگوید از انهماک و تهالک اهلسنت در مدح و ثنا و ستایش چنین ناصبیان مبغض و معاندان تیره بخت خبری باید گرفت و از و له و شغف سنیه باقتدا و اتباع روایات و خرافات ایشان بلکه ایجاب اتباع روایات شان بر مخاصمین و طعن و تشنیع و تهجین و توهین ایشان بر ترک روایات شان جهت باید زد و ذکر مملو بودن کتب تفاسیر و احادیث و کتب زهد و تصوف از روایات امام جعفر صادق علیه السلام نیز بانگ بی هنگام است زیرا که هرگاه مصنفین این کتب روایات و خرافات بخاری و قطان که منحرف از اتباع امام جعفر صادق علیه السلام بودند بنقد جان خریده بهره دین و ایمان را بمدح و ثنای ایشان در یده باشند و بایجاب قبول آن و طعن و تشنیع بر مخالفین آن قلوب اهل انصاف خراشیده پس مجرد اخراج روایات آنحضرت با وصف انهماک در مدح و ستایش مخالفین آنجناب بچه کار می آید

فتح

سطہ وقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی ولوموا انفسکم ما انا بمصرخکم وما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشرکتمون من قبل ان الظالمین لهم عذاب عظیم

قدح بخاري

مي آيد بلكه محض تهافت و اضطرار و مزيد سخافت و انتشار مي نمايد و مع ذلك چون كلام حقير درينجا متعلق باثبات
انحراف و ناصبيت بخاري است و ان باعتراف ملتاني كه مصرح ببدگماني بخاري مي باشد ثابت لهذا
مملو بودن ديگر كتب اهلسنت از روايات امام جعفر صادق عليه السلام بما نحن فيه اصلا ربطي ندارد
بالجمله هرگاه ملتاني اعتراف دارد بانكه اهلسنت امام جعفر صادق عليه السلام و فرزندان آنجناب را پيران
جميع طرق و سلاسل صوفيه كه بهترين گروه اهلسنت اند مي شناسند پس انحراف بخاري از آنجناب
و ريب و شك در آنحضرت و گمان فاسد نسبت آنجناب و معتمد دانستن قدح و جرح آنحضرت عين هلاك
و ضلال و خسران است و طرفه آنست كه ملتاني چندان حيران و مبهوت گرديده كه قرب زمان قطان را سبب
عدم انكشاف حقيقت حال گردانيده حالانكه بديهي اولي است كه قرب زمان باعث مزيد وضوح و انكشاف است
نه سبب استتار و اشتباه ليكن حق آنست كه قطان ديده و دانسته غشاوه عصبيت بر بصر بصيرت تنيده بخرافت
سراسر خسارت نيل رسوائي بر روي خود كشيده و پرده ناموس دين و ايمان خود دريده دست از روايات
آنجناب كشيده و شگفتر از همه آنست كه ملتاني بعد اعتذار از انحراف بخاري و قطان بعدم انحصار اهلسنت
در ايشان با وصف اعتراف بانحراف بخاري و قطان و بدگماني ايشان مي خواهد كه از ثبوت تخلف شان
از سفينه اهلبيت عليهم السلام سر باز زند و در تخليص ايشان از ضلال و هلاك دست و پا زند و بانكار بداهت
و دفع صراحت بنيان انصاف بركند و نقل الاهوس و جنون و ترجيح بالخلاعة و المجون هرگاه بدگماني
بخاري باعتراف ملتاني ثابت گرديد دست و پا زدن او هيچ كار نمي آيد و خرافت او جز تفضيح و تقبيح او نمي افزايد
پر ظاهر است كه موجود بودن روايات امام محمد باقر و حضرت علي بن الحسين و جناب امير المومنين عليهم السلام
در صحيح بخاري با وصف انحراف از امام جعفر صادق عليه السلام و معتمد دانستن قدح و جرح آنحضرت
كه نهايت ناصبيت و عداوت است هرگز نفعي ببخاري نمي رساند چه اتباع و ولا و تعظيم و تبجيل جميع اهلبيت
عليهم السلام لازم مدار ايمان و اسلام است هرگاه آدمي از اتباع يكي از ايشان سر بتافت و عداوت
و بغض بعضي از ايشان اظهار ساخت دين و ايمان خود را بباخت و خود را بوادي هلاك و خسران ابدي
انداخت اگر روايات بعض ديگر از اهلبيت عليهم السلام روايت كند از ان چه سود هرگاه اخذ روايات
جناب رسالتمآب و ايمان بآنجناب با عدم ايمان باهلبيت عليهم السلام و طرح روايات ايشان نفعي نرساند
و از هلاك و ضلال نرهاند نقل روايات بعض اهلبيت عليهم السلام با وصف انحراف از امام جعفر صادق عليه السلام

چگونه بخاری را خواهد بخشید و بسر منزل نجات خواهد رسانید اما اخراج بخاری روایات بعض اهلبیت علیهم السلام
با وصف انحراف از بعض اهلبیت ع و عداوت و بغض با ایشان و استحقار ایشان برای اثبات عدم تخلف
بخاری از سفینه اهلبیت علیهم السلام هرگز کفایت نمیکند سبحان الله صاحب تحفه بر اهل حق بجهت عدم
اتباع غیر معصومین که سنیه بلا دلیل بلکه بر خلاف دلیل ایشان را در اهلبیت علیهم السلام داخل ساخته اند
طعن و تشنیع مینماید و هلاک و عدم نجات ایشان بزعم باطل خود ثابت می سازد و ملتانی برای انحراف از
امام جعفر صادق علیه السلام که خود تصریح کرده با آنکه آنجناب پیر پیران بهترین گروه سنیه است و نیز ائمه اهل
و آنرا برای حمایت ناموس بخاری یا کان لم یکن شیئا میگرداند و از غرائب امور نیست که ملتانی را چون مرید
بحیرت و تشویش دامنگیر گردیده بر سر تخمین و تعویل و از رای تحقیر قطان والاشان که امام ائمه اعیان
و مقتدای دین و ایمان سنیه است رسیده و او را هیچ میرز دانسته و گفته که او چندان معدود از اسلاف
اهل سنت نیست چنانچه قبل عبارت سابقه گفته قوله قال یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری
اجد منه فی نفسی شیئا الخ گفته یک کس بنا بر آنکه بسبب وضع و کذب واقع که روافض بر آنجناب
بسته بودند و اینکس را حقیقت حال واضح نشده و گمان فاسد بهم رسید دلیل نیست بر آنکه جمیع اهل السنت
آنجناب را توثیق نمی کنند چه یحیی بن سعید قطان در جنب کسانیکه از آنجناب روایت کرده اند هیچ نمی ارزد
در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال و مختصر او تهذیب میگوید روی عنه خلق لا یحصون منهم ابنه
موسی و شعبة و السفیانان و مالک و وهب و حاتم بن اسمعیل و عبد الوهاب الثقفی
و ابو عاصم و یحیی بن سعید الانصاری و هو اکبر منه و قال الشافعی ثقة و کذا وثقه
ابن معین و غیره و قال ابو حاتم ثقة لا یسئل عن مثله و عن ابی حنیفة قال ما رایت
احدا افقه من جعفر بن محمد و لما رایته دخلنی من الهیبة ما لم یدخلنی لابی جعفر
المنصور و نیز ملتانی گفته قوله کاش اولیای ناصب ببینند این کلام اسلاف خود را الخ کاش این رافضی
ببیند کلام مالک و ابوحنیفه و شافعی و یحیی بن معین و ابوعاصم و شعبه و سفیانین و ابوحاتم را در باب
توثیق آنجناب باین حد که گفت لا یسئل عن مثله و کوه سنگ در دهن این رافضی اندازند که بگفته یک کس
که چندان معدود از اسلاف اهل سنت نیست چه با قائل بآن قول ساخته انتهی کلام الناصب الناکب
عن المنهج اللاحب عذبه الله بعذاب واصب پنهان نماند که ملتانی در عبارت اول تصریح فرموده بآنکه

٩٢٧

باینکه قطان را گمان فاسد بهم رسیده وان صریحست و مطلوب الحق که قطان که شیخ المشایخ و امام
الائمه سنیه و مقتدای کافه ناقدین حدیث و ارباب جرح و تعدیل ایشانست و بخاری یکی از کاسه
لیسان و خوشه چینان خرمن فیض شاگردان او ستند ناصبی معاند و مبغض هالک و متخلف از سفینه
اهلبیت علیهم السلام بوده جای حیرتست که بخاری اتباع چنین ناصبی را مقصد مقرر داشته خرافت
او را در حق جناب امام جعفر صادق علیه السلام قبول ساخته دین و ایمان خود باخته اما اینکه قطان
پیچ میرزاست و چندان معدود از اسلاف اهل سنت نیست پس طرفه سخنی است که منشا آن جز اضطرار
و عجز و درماندگی و سخافت و خرافت و انکار بداهت امری دیگر نیست و همانا چون ملتانی که در تفحص
کتب رجال و حدیث و تواریخ و تتبع کتب دین و ایمان خود نگردیده یا دیده و دانسته بسبب سهو
و سراسیمگی و حیرانی در اخفاء ناصبیت ائمه خویش که قلاده اتباع چنین ناصبی مبغض در اعناق
خویش انداخته و زمزمه مدح و ثنا او نواخته اند کوشیده بالجمله ائمه و اساطین سنیه بمزید مدح و ثنا
و مبالغه و اغراق در تعظیم و تبجیل قطان کونه دین و ایمان خود می خراشند و نمک بر جراحات اهل ایمان
می پاشند و او را با این همه بغض و عداوت و نهایت خسارت و ضلالت بآسمان برین می رسانند
و امام الائمه و شیخ المشایخ و مقتدای ناقدین و محققین و رئیس علما و محدثین خویش می دانند چنانچه
برادر فی منتقبی مخفی نخواهد بود در انساب سمعانی که بتاییدات آسمانی و توفیقات یزدانی سه تا نسخه عتیقه
آن بدست این بادیه پیمای بیچاره افتاده مذکورست القطان بفتح القاف و تشدید الطاء
المهملة في آخرها نون هذه النسبة الى بيع القطن والمشهور بها هو ابو سعيد يحيى بن
سعيد بن فروخ الاحول القطان مولى بني تميم من ائمة اهل البصرة يروي عن يحيى
بن سعيد الانصاري و هشام بن عروة روى عنه اهل العراق مات يوم الاحد سنة
ثمان وتسعين ومائة وكان اذا قيل له في علته يعافيك الله قال احبه الي احبه الى الله
عز وجل وكان من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وعقلا وفهما وفضلا ودينا
وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في البحث عن النقل وترك الضعفاء
ومنه تعلم علم الحديث احمد بن حنبل ويحيى بن معين وعلي بن المديني ذكر عمرو بن
علي الفلاس ان يحيى بن سعيد القطان كان يختم القران كل يوم وليلة ويدعو لالف

۹۲۵

انسان ثم یخرج بعد العصر فحدث الناس وکان یروی عن عمه یحیی بن سعید
الانصاری وهشام بن عروۃ والاعمش وابن جریج والثوری وشعبة ومالک فی اخرین
وکان یقول لزمت شعبة عشرین سنة فما کنت ارجع من عنده الا بثلثة احادیث
وعشرة اکثر ما کنت اسمع منه فی کل یوم وقال یحیی بن معین اقام یحیی بن سعید
عشرین سنة یختم القران فی کل لیلة ولم یفته الزوال فی المسجد اربعین سنة
وما رءی یطلب جماعة قط و نووی در تہذیب الاسما گفتہ یحیی بن سعید القطان هو
ابو سعید یحیی بن سعید بن فروخ التمیمی مولاهم البصری القطان الامام من تابعی التابعین سمع یحیی
بن سعید الانصاری وحنظلة بن ابی سفیان وابن عجلان وسیف بن سلیمان وهشام
بن حسان وابن جریج وسعید بن عروبة وابن ابی ذئب والثوری وابن عیینة ومالکا
ومسعرا وشعبة وخلائق وروی عنه الثوری وابن عیینة وشعبة وابن مهدی
وعفان واحمد بن حنبل ویحیی بن معین وعلی بن المدینی واسحاق بن راهویه
وابو عبید القاسم بن سلام وابو خیثمة وابو بکر بن ابی شیبة ومسدد وعبید الله بن
عمر القواریری وعمرو بن علی وابن مثنی وابن بشار وخلائق من الایمة وغیرهم واتفقوا
علی امامته وجلالته ووفور حفظه وعلمه وصلاحه قال احمد بن حنبل ما رایت مثل
یحیی القطان فی کل احواله وقال یحیی بن معین اقام یحیی القطان عشرین سنة یختم
القران فی کل یوم ولیلة ولم یفته الزوال فی المسجد اربعین سنة وما رءی یطلب جماعة
قط یعنی ما فاته فیحتاج الی طلبها وقال احمد بن حنبل یحیی القطان الیه المنتهی فی التثبت
بالبصرة وهو اثبت من وکیع وابن مهدی وابی نعیم ویزید بن هرون وقد روی عن
خمسین شیخا ممن روی عنهم سفیان وقال لم یکن فی زمان یحیی مثله وقال ابو زرعة
هو من الثقات الحفاظ وقال یحیی بن معین قال لی عبد الرحمن بن مهدی لا تری بعینک
مثل یحیی القطان وقال ابن منجویه کان یحیی القطان من سادات اهل زمانه ورعا
وحفظا وفهما وفضلا ودینا وعلما وهو الذی مهد لاهل العراق رسم الحدیث وامعن فی
البحث عن الثقات وترک الضعفاء وقال بندار کتب عبد الرحمن بن مهدی عن یحیی

عن يحيى القطان ثلاثين الفا وحفظها قال زهير رايت يحيى القطان بعد وفاته عليه قميص مكتوب بين كتفيه بسم الله الرحمن الرحيم براءة ليحيى بن سعيد من النار قال ابن سعد توفي يحيى القطان في صفر سنة ثمان وتسعين ومائة وكان مولده سنة عشرين ومائة

ودر كتاب كاشف گفته يحيى بن سعيد بن فروخ الحافظ الكبير ابو سعيد التميمي مولاهم البصري القطان عن عروة وحميد والاعمش وعنه احمد وعلي ويحيى قال احمد ما رايت مثله وقال بندار امام اهل زمانه يحيى القطان واختلفت اليه عشرين سنة فما اظن انه عصى الله قط ولد القطان ١٢٠ ومات ١٩٨ في صفر وكان راسا في العلم والعمل ودر حاشيه كاشف بعد لفظ ابو سعيد مذكور ست الاحول يقال مولى بني تميم ويقال ليس لاحد عليه ولاء قال ابن المديني ما رايت اعلم بالرجال منه ولا اعلم بصواب الحديث والخطاء من ابن مهدي فاذا اجتمعا على ترك حديث رجل تركت حديثه واذا حدث عنه احدهما حدثت عنه وقال مرة لم ار احدا اثبت من القطان وقال ابن معين قال ابن مهدي لا ترى عينك مثل يحيى القطان وقال ابن سعد كان ثقة مامونا رفيعا حجة وقال العجلي بصري ثقة نقي الحديث كان لا يحدث الا عن ثقة وقال ابو حاتم ثقة حافظ وقال ابو زرعة من الثقات الحفاظ وقال س ثقة ثبت مرضي وقال ابو بكر بن منجويه كان من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وفهما وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في البحث عن الثقات وترك الضعفاء ودر كتاب الثقات محمد بن حبان كه از رو منان نسخه عتيقه از ان بابن تحيدان عنايت فرموده مذكور ست يحيى بن سعيد بن فروخ القطان مولى بني تميم كنيته ابو سعيد الاحول من اهل البصرة يروي عن يحيى بن سعيد الانصاري وهشام بن عروة روى عنه اهل العراق مات يوم الاحد يوم الثاني عشر من صفر سنة ثمان وتسعين ومائة وكان اذا قيل له في علته يعافيك الله قال احبه الي احبه الى الله جل وعلا وصلى عليه اسمعيل بن جعفر بن سليمان بن علي بن عبد الله بن عباس وهو امير البصرة وكان من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وعقلا وفهما وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في البحث عليها لنقل وترك الضعفاء ومنه تعلم علم

٩٢٧

اول كتاب الثقات تصنيف ابو حاتم محمد بن حبان البستي كه از ان تاريخ ابن حبان هم گويند اين است الحمد لله الذي ليس له حد محدود ولا نعت موجود ولا اجل معدود

الحديث احمد بن حنبل ويحيى بن معين وعلي بن المديني وسائر شيوخنا حدثني محمد
بن الليث الوراق قال سمعت عبد الله بن جعفر بن الزبرقان يقول سمعت عمرو بن علي
الفلاس يقول كان يحيى بن سعيد القطان يختم القرآن كل يوم وليلة ويدعو لالف انسان
ثم يخرج بعد العصر فيحدث الناس يافعي در مرآة الجنان بترجمه قطان گفته الامام ابو سعيد
يحيى بن سعيد القطان البصري الحافظ احد الاعلام قال بندار اختلفت اليه عشرين سنة
فما اظن انه عصى الله قط قال احمد بن حنبل ما رايت مثله وقال ابن معين اقام يحيى القطان
عشرين سنة يختم في كل ليلة ولم يفته الزوال في المسجد اربعين سنة وشيخ عبد الحق
دهلوي در رجال مشكوة گفته يحيى بن سعيد القطان بفتح القاف وتشديد الطاء المهملة ابو سعيد
الاحول التيمي مولى بني تميم ويقال ليس لاحد عليه ولاء البصري امام كبير ثقة حافظ
حجة عارف بالحديث مشهور مكثر وكان راسا في العلم والعمل وقال ابن المديني
ما رأيت اعلم بالرجال منه ولا اعلم بصواب الحديث والخطاء من ابن مهدي فاذا
اجتمعا على ترك حديث رجل ترك حديثه واذا حدث عنه احدهما حدثت منه
وقال مرة لم ار احدا اثبت من القطان وقال ابن معين قال ابن مهدي لا ترى عينك
مثل يحيى القطان وقال احمد ما رايت مثله وقال بندار امام اهل زمانه يحيى القطان
واختلفت اليه عشرين سنة فما اظن انه عصى الله قط وقال ابن سعد كان ثقة
مامونا رفيعا حجة وقال العجلي بصري ثقة نقي الحديث كان لا يحدث الا عن ثقة
وقال ابو حاتم ثقة حافظ وقال ابو زرعة من الثقات الحفاظ وقال النسائي ثقة
ثبت مرضي وقال ابو بكر بن منجويه كان من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وفهما
وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في البحث
عن الثقات وترك الضعفاء ولد سنة عشرين ومائة ومات في صفر سنة ثمان
وتسعين ومائة روى عن هشام بن عروة وعبد الله بن عمر العمري ويحيى بن سعيد
الانصاري والاعمش التيمي وشعبة ومالك وغيرهم من الائمة وروى عنه ابنه
بن مهدي واحمد بن حنبل وعلي بن المديني ومسدد ويحيى بن معين ومحمد بن المثنى

مبني وغیرهم قدام بغداد وحدثت بها از این عبارات غایت فضل وجلالت وکمال عظمت ونبالت
ونهایت تقدم وامامت ومنتهای رفعت وریاست قطان ثابت گردیده که بنابر افاده سمعانی او از
سادات اهل زمان خود از روی حفظ وورع وعقل وفهم وفضل ودین وعلم بوده واوست که برای
اهل عراق رسم حدیث وامعان در بحث از نقل وترک ضعفا آغاز نهاد وعادت ائمه سالفین سفینه
بی تمیزی وحاطب اللیلی وجمع غث وسمین بود وترک داد واحمد بن حنبل ویحیی بن معین وعلی بن المدینی
وامثال شان علم حدیث ازو آموختند وچراغ تحقیق وتدقیق در علم حدیث ببرکت او افروختند
واین همه شرف وفضل وتبحر ومهر باستفاده از موائد فوائد او اندوختند وبا این همه فضائل ومحامد
ومناقب ومناصب عالیه علمیه در عمل هم حظ وافر داشت که هر روز وشب بختم قرآن مجید می پرداخت
وتا چهل سال جماعت مسجد را ترک نساخت واز افادات نووی پیداست که ائمه سنیه اتفاق بر امامت
وجلالت ووفور حفظ وعلم وصلاح او دارند وهم عالیه با غراق واطراء مدح وستایش او می گمارند
احمد بن حنبل ارشاد فرموده که ندیدم من مثل قطان را در جمیع احوال او ونیز فرموده که بسوی قطان
منتهی است در تثبت واو اثبت است از وکیع وابن مهدی وابو نعیم ویزید بن هارون ونیز افاده
نموده که در زمان قطان مثل او نبوده وروایت فرموده از پنجاه شیخ که از ایشان سفیان ثوری روایت
کرده وابو زرعه فرموده که قطان از ثقات حفاظ است وابن مهدی با بن معین ارشاد کرده که نخواهی
دید بچشم خود مثل یحیی القطان وابن منجویه ارشاد کرده که قطان از سادات زمان خود از روی ورع وحفظ
وفهم وفضل ودین وعلم بوده واوست که برای اهل عراق رسم حدیث تمهید فرموده وامعان در تفتیش
از ثقات وترک ضعفا آغاز نموده وبا این همه بعد وفات در بر او قمیص انداختند وبرات او از نار بین
الکتفین رقم ساختند واز کاشف واضح است که قطان حافظ کبیر بوده واحمد بن حنبل فرموده که من مثل
او ندیدم وبندار گفته که امام اهل زمان خود قطان است وآمد ورفت بسوی او تا بیست سال کردم پس
گمان ندارم که گاهی عصیان الهی کرده باشد وذهبی او را سر ورئیس در علم وعمل دانسته واز حاشیه
کاشف مکشوف است که ابن المدینی گفته که ندیدم عالمتر ازو برجال ونیز گفته که ندیدم اثبت از قطان
وابن سعد گفته که او ثقه ومامون ورفیع وحجت بوده وعجلی تصریح نموده که او ثقه ونقی الحدیث است
روایت نمیکرد مگر از ثقه وابو حاتم گفته که او ثقه حافظ است ونسائی ارشاد کرده که او ثقه ثبت

صح

بخاری کتاب العلل علی بن المدینی را
استاد خود بدون اجازت او بخدع گرفت
و پسران صد دینار بطور رشوت داده
بود

که بخاری علاوه بر فساد اعتقادات حسب افادات ائمه سنیه و ابتلا بناصبیت و انحراف از اهل‌بیت
علیهم السلام عدالت بقدر شعیری هم نداشت زیرا که او برای تحصیل علل شیخ المشایخ اعنی علی بن المدینی
همت را بر خدع و تلبیس گماشت و تصرف را در مال غیر بغیر اذن او بلکه علم بعدم رضای او بر خود حلال ساخت
بلکه با این همه بر کذب صریح و دروغ فضیح هم جسارت ساخت که بعد اخذ این علل از پسر علی بن المدینی
آن را از والد ایشان در یک شب و روز نویسانید و باز آن را باو داده گفت که سوای این نیست که من نظر کردم
در چیزی از آن یعنی نقل آن نگرفته‌ام و بعد اخذ این علل حفظ آن نمود تا که در جواب سوالات علی بن
المدینی که در مجلس خود بر شاگردان خویش وارد می‌کرد مبادرت بجواب می‌فرمود بلکه بنص کلام علی بن
المدینی را که در کتاب العلل خود ذکر کرده بود در جواب سوال او می‌گفت تا این که علی بن المدینی تعجب از این معنی
کرد و بخاری گفت که از کجا این را دریافتی و این قول منصوص است و بخدا که من نمی‌دانم در زمان خود کسی را
که این علم را دانسته باشد سوای من و بعد این تعجب تغیظ هم [illegible] و تاب بسوز نفس و حیرت و التهاب
بخانه [illegible] کاشانه خود رو نهاد و بفراست صادقه دانست که بخاری اهل او را بمال مخدوع و از حیازت
مثبت فضل و دیانت ممنوع ساخته تا که او را بر علل آن شیخ المشایخ مطلع ساختند و باباحت حرام پرداختند
علی بن المدینی از کمال پاک نفسی و حسن سریرت بر اطلاع بخاری بر این علل که می‌بایست آن را شائع
و ذائع ساختن و علم ترویج و تشهیر آن افراختن چندان حزین و مغموم و رنجیده و مهموم گردید که در اندک
مدتی جان شیرین طالبانی را تهی ساخته بمقر خود رسید و بخاری بسبب این خدع و فریب و جور و جفا که بجا
علی بن المدینی و اهل او استغنا بهم رسانید و بخراسان در آمد و تفقه بآن علل نمود و صحیح و تواریخ را تصنیف
فرمود و بین بسبب این خدع و تلبیس و اثم و عصیان و کذب و بهتان و عدم مخافت از عذاب نیران علو ذکر
و عظمت شان بهم رسانید قال مسلمة بن قاسم علی ما نقل عنه فی تاریخه و سبب تالیف البخاری
الکتاب الصحیح ان علی بن المدینی الف کتاب العلل وکان ضنینا به لا یخرجه الی احد ولا یحدث
به لشرفه و عظم خطره و کثرة فائدته فغاب علی بن المدینی فی بعض حوائجه فاتی
البخاری الی بعض بنیه فبذل له مائة دینار علی ان یخرج له کتاب العلل لیراه ویکون
عنده ثلاثة ایام ففتنه المال واخذ منه مائة دینار ثم تلطف مع امه فاخرجت
الکتاب فدفعه الیه واخذ علیه العهود والمواثیق ان لا یحبسه عنه اکثر من الامد الذی

۹۳۲

الذي ذكر فاخذ البخاري الكتاب وكان مائة جزء فدفعه الى مائة من الوراقين
واعطى كل رجل منهم دينارا على نسخه ومقابلته في يوم وليلة فكتبوا له الديوان
في يوم وليلة وقوبل ثم صرفه الى ولد علي بن المديني وقال انما نظرت الى شيء فيه
وانصرف علي بن المديني فلم يعلم بالخبر ثم ذهب البخاري فعكف على الكتاب شهورا
واستحفظه وكان كثير الملازمة لابن المديني وكان ابن المديني يعقد يوما لاصحاب
الحديث يتكلم في علله وطرقه فلما اتاه البخاري بعد مدة قال له ما حبسك
عنا قال شغل عرض لي ثم جعل علي يلقي الاحاديث ويسالهم عن عللها فيبدر
البخاري بالجواب بنص كلام علي في كتابه فعجب لذلك ثم قال له من اين علمت
هذا هذا قول منصوص والله ما اعلم احدا في زماني يعلم هذا العلم غيري فرجع
الى منزله كئيبا حزينا وعلم ان البخاري خدع اهله بالمال حتى اباحوا له الكتاب
ولم يزل مغموما بذلك ولم يلبث الا يسيرا حتى مات واستغنى البخاري عن
مجالسة علي والتفقه عنده بذلك الكتاب وخرج الى خراسان وتفقه بالكتاب
ووضع الكتاب الصحيح والتواريخ فعظم شانه وعلا ذكره وهو اول من وضع في
الاسلام كتاب الصحيح فصار الناس له تبعا وبكتابه يقتدي العلماء في تاليف الصحيح انتهى
عبارت بکمال وضوح ظاهر گردید که بخاری سبب موت استاذ خود علی بن المدینی گردیده که باخذ کتاب
العلل او بی اجازت چندان رنج والم باو رسانید که او در مدت قلیل مرد پس قطعا ثابت گردید که بخاری
هرگز حظی از تورع وتدین نداشت که بغرض حصول عظمت در تحصیل علم که اخلاص نیت وامحاض
طویت دران ضروری ولازم است خدع وتلبیس کرد وتدلیس را نصب العین ساخت واین همه فضل
وتبحر وعظمت وریاست وجلالت بارتکاب اثم وعصیان وافترا وبهتان وسرکشی ومحسن کشی بهم رسانید
ونیز مسلم بطعن وتشنیع را قائل قولیکه بخاری بآن قائل است بغایت قصوی رسانیده معتقد
او را مارت فضیحت جشانیده او را از منتحلین حدیث وقائلین باقوال مبتدعین خبیث انگاشته
وقول او را بدعت باطله وموجب بحیان شمرده واحتراز جهال محدثان از امور پنداشته وبآن
مرتبه تهجین او کرده که قول او را لائق ذکر هم گمان نبرده بلکه اماتت آن واخمال ذکر قائل آن انسب

الكاشفة چنانچه در صحيح نووی گفته باب ما تصح به رواية الرواة بعضهم عن بعض والتنبيه
على من غلط في ذلك وقد تكلم بعض منتحلي الحديث من اهل عصرنا في تصحيح الاسانيد
وتسقيمها بقول لو ضربنا عن حكايته وذكر فساده صفحا لكان رايا متينا ومذهبا
صحيحا اذ الاعراض عن القول المطرح احرى لاماتته واخمال ذكر قائله واجدر أن
لا يكون ذلك تنبيها للجهال عليه غير انا لما تخوفنا من شرور العواقب واغترار الجهلة
بمحدثات الامور واسراعهم الى اعتقاد خطاء المخطئين والاقوال الساقطة عند العلماء
رأينا الكشف عن فساد قوله ورد مقالته بقدر ما يليق بها من الرد اجدى على
الانام واحمد للعاقبة فيه ان شاء الله وزعم القائل الذي افتتحنا الكلام على الحكاية
عن قوله والاخبار عن سوء رويته ان كل اسناد لحديث فيه فلان عن فلان وقد
احاط العلم بانهما قد كانا في عصر واحد وجائز ان يكون الحديث الذي روى الراوي
عمن روى عنه قد سمعه منه وشافهه به غير انه لا نعلم له منه سماعا ولم نجد
في شيء من الروايات انهما التقيا قط او تشافها بحديث ان الحجة لا تقوم عنده بكل
خبر جاء هذا المجيء حتى يكون عنده العلم بانهما قد اجتمعا من دهرهما مرة فصاعدا
او تشافها بالحديث بينهما او يرد خبر فيه بيان اجتماعهما وتلاقيهما مرة من دهرهما
فما فوقها فان لم يكن عنده علم ذلك ولم تأت به رواية صحيحة تخبر ان هذا الراوي
عن صاحبه قد لقيه مرة وسمع منه شيئا لم يكن في نقله الخبر عمن روى عنه
علم ذلك والامر كما وصفنا حجة وكان الخبر عنده موقوفا حتى يرد عليه سماعه منه
لشيء من الحديث قل او كثر في رواية مثل ما ورد وهذا القول يرحمك الله في الطعن
في الاسانيد قول مخترع مستحدث غير مسبوق صاحبه اليه ولا مساعد له من
اهل العلم عليه وذلك ان القول الشائع المتفق عليه بين اهل العلم بالاخبار والروايات
قديما وحديثا ان كل رجل ثقة روى عن مثله حديثا وجائز ممكن له لقاؤه و
السماع منه لكونهما جميعا كانا في عصر واحد وان لم يأت في خبر قط انهما اجتمعا ولا
تشافها بكلام فالرواية ثابتة والحجة بها لازمة الا ان يكون هناك دلالة بينة

۹۳۴

بينة ان هذا الراوي لم يلق من روى عنه او لم يسمع منه شيئا فاما والامر مبهم
على الامكان الذي فسرنا فالرواية على السماع ابدا حتى تكون الدلالة التي بينا
فيقال لمخترع هذا القول الذي وصفنا مقالته او للذاب عنه قد اعطيت في جملة
قولك ان خبر الواحد الثقة عن الواحد الثقة حجة يلزم به العمل ثم ادخلت فيه
الشرط بعد فقلت حتى يعلم انهما قد كانا التقيا مرة فصاعدا او سمع منه شيئا فهل
تجد هذا الشرط الذي اشترطته عن احد يلزم قوله والا فهلم دليلا على ما زعمت
فان ادعى قول احد من علماء السلف بما زعم من ادخال الشريطة في تثبيت الخبر
طولب به ولن يجد هو ولا غيره الى ايجاده سبيلا وبعد اين هم كلامي در روايت مذهب فكر
كرده و در آخر آن گفته وكان هذا القول الذي احدثه القائل الذي حكيناه في توهين
الحديث بالعلة التي وصفت اقل من ان يعرج عليه ويثار ذكره اذ كان قولا محدثا
وكلاما خلفا لم يقله احد من اهل العلم سلف ويستنكره من بعدهم خلف فلا
حاجة بنا الى رده باكثر مما شرحنا اذ كان قدر المقالة وقائلها القدر الذي وصفنا
والله المستعان على دفع ما خالف مذهب العلماء وعليه التكلان ونووي در شرح
اين كلام گفته حاصل هذا الباب ان مسلما رحمه الله ادعى اجماع العلماء قديما وحديثا
على ان المعنعن وهو الذي فيه عن فلان محمول على الاتصال والسماع اذا امكن لقاء من
اضيفت العنعنة اليه بعضهم بعضا يعني مع برائتهم من التدليس ونقل مسلم عن بعض
اهل عصره انه لا يقوم الحجة بها ولا الحمل على الاتصال حتى يثبت انهما التقيا في عمرهما
مرة فاكثر ولا يكفي امكان تلاقيهما قال مسلم وهذا قول ساقط مخترع مستحدث لم يسبق
قائله اليه ولا مساعد له من اهل العلم عليه وان القول به بدعة باطلة واطنب
مسلم في الشناعة على قائله وتصر مسلم بكلام مختصره ان المعنعن عند اهل العلم
محمول على الاتصال اذا ثبت التلاقي مع احتمال الارسال فكذا اذا امكن التلاقي وهذا
الذي صار اليه مسلم قد انكره المحققون وقالوا هذا الذي صار اليه مسلم ضعيف والذي
رده هو المختار الصحيح الذي عليه ائمة هذا الفن مثل علي بن المديني والبخاري وغيرهما انتهى

ازین عبارت واضح است که قولیکه مسلم این همه طعن و تشنیع بران کرده بخاری بان قائل بوده پس اگر مسلم از بعض منتحلی الحدیث بخاری را اراده کرده فذاک واگر غرضش ازان کسی دیگر است پس چونکه ثابت است که بخاری قائل این قول بوده و نزد مسلم این قول موجب این همه تشنیعات است پس توجه این همه شنائع و قبائح بسوی بخاری لازم خواهد آمد واگر حضرات اهلسنت برای تغلیط و تسفیه مسلم درین طعن و تشنیع مستعد و آماده شوند و بخاری را در مذهب او تصویب نمایند پس خرافت عقل مسلم بمنصه ظهور خواهد رسید که بر قول حق چنین طعن و تشنیع عظیم آغاز نهاده و اهل حق را مبتدعین قرار داده و چون نبذی از فضائل بخاری بکمال اختصار شنیدی حالا اندکی از فضائح صحیح او باید شنید اگرچه هر قدر املای اسباب که درین باره بعمل آید عین رضاجوئی جناب مخاطب است زیراکه جناب او بکمال اهتمام در تنقیح و جرح آن دارد لیکن بخوف ملالت و سآمت و گرانی خاطرین اختصار ملحوظ داشته اکتفا بر ذکر بعض موضوعات مسند چنان سکنیم و اگر اوقات مساعدت نماید انشاء الله تعالی رساله علیحده درین باره بسلک تحریر میکشیم و بخدمت مخاطب تشکیک می سازیم و حصول آن میخواهیم چرا که این حروف مختصره هم باعث مزید انشراح صدر جناب او گردد پس باید دانست که از جمله این احادیث باطله و روایات موضوعه حدیثی است مشتمل بر خواستگاری جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم عائشه را از ابوبکر و گفتن او که من برادر تو هستم یعنی چگونه نکاح او با تو صحیح خواهد شد و الفاظ اینست عن عروة ان النبی صلعم خطب عائشة فقال له ابو بکر انما انا اخوك فقال انت اخی فی دین الله و کتابه و هی لی حلال مغلطای که سیوطی او را در حسن المحاضره بایں اوصاف ستوده مغلطای بن قلیج الحنفی الامام الحافظ علاء الدین ولد سنة تسع و ثمانین و ستمائة و کان حافظا عارفا بفنون الحدیث علامة فی الانساب وله اکثر من مائة تصنیف کشرح البخاری و شرح ابن ماجة و غیر ذلك مات فی شعبان سنة اثنتین و ستین و سبعمائة انتهی در صحت این حدیث کلام کرده چنانچه علی ما فی فتح الباری گفته فی صحة هذا الحدیث نظر لان الخلة لابی بکر انما کانت بالمدینة و خطبة عائشة کانت بمکة فکیف یلتئم قوله انما انا اخوك و ایضا فالنبی ما باشر الخطبة بنفسه کما اخرجه ابن ابی عاصم من طریق یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عن عائشة ان النبی ارسل خولة بنت حکیم الی ابی بکر

يخطب عائشة فقال لها ابو بكر وهل تصلح له انما هي بنت اخيه فرجعت فذكرت
ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فقال ارجعي فقولي له انت اخي في الاسلام وابنتك
تصلح لي فاتت ابا بكر فذكرت ذلك له فقال ادعي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فجاء فانكحها انتهى وابن حجر عسقلاني بعد نقل كلام مغلطاى چشم از نكته باريک كه در كلامش
بحمايت خليفه اول و مراعات اوش منطوي است مي پوشد و در اعتراض بر چنين فاضل جلالت
نصاب بلكه تجهيل و تسفيه خود خلافت مآب مي كوشد چنانچه ميگويد قلت اعتراضه الثاني يرد
اعتراضه الاول من وجهين احدهما ان المذكور في الحديث الاخوة وهي اخوة
الدين والذي يعترض به الخلة وهي اخص من الاخوة ثم الذي وقع بالمدينة انما
هو قوله صلى الله عليه وسلم لو كنت متخذا خليلا الحديث الماضي في المناقب من
رواية ابي سعيد فليس فيه اثبات الخلة الا بالقوة لا بالفعل الوجه الثاني ان في الثاني
اثبات ما نفاه في الاول والجواب عن اعتراضه بالمباشرة امكان الجمع بانه خاطبه
بذلك بعد ان راسلها انتهى حقير زمين ادب بوسيده بخدمت اولياء جناب عسقلاني عرض
ميسازم كه در حيرتم كه جناب او با وصف اين طول باع و دقت نظر كه زبان زد عالم است چگونه لب
باين تحقيق انيق كشوده و درپي ابطال در كلام متين مغلطاى گرديده و كم ان يقولوا الجواد
قد يكبو والصارم قد ينبو نكته كه در باره اخوت وحمل آن بر اخوت عامه افاده فرموده اند بيچاره
مغلطاي هرگز آن غلط نكرده كه چنين مرتبه جاهل و بليد نبود وليكن برعايت نكته دقيق ازين تحقيق
انيق رو تافته بسوي تكذيب حديث بخاري شتافته زيرا كه اگر اخوت در قول حضرت ابي بكر انا اخوك
بر اخوت عامه كه براي تمام اهل اسلام ثابت است حمل كرده آيد نهايت تجهيل و اسائت ادب خليفه اول
لازم مي آيد زيرا كه بنابرين ثابت ميگردد كه حضرت ابي بكر تا اين زمان معتقد بطلان نكاح مسلمين با اولاد
مسلمين بوده باشد و على التنزل احتمال آن بخاطر راه مي داده و اين را هيچ عاقلي كه ادنى فهم داشته
باشد تجويز نتوان كرد فكيف كه خليفه اول با اين همه فهم و فراست و عقل و ذكاء مفرط معتقد آن شده
يا تجويز آن كنند زيرا كه بطلان نكاح مسلمين با اولاد مسلمين بخيال اخوت اسلام مفضي است بانسداد
باب تناكح مطلقا زيرا كه بنابرين بجهت اخوت اسلام با اولاد مسلمين و خود مسلمين نكاح جائز نخواهد شد

ونیز بنا برین لازم می‌آید بطلان آنکه ملل سابقه و آنکه اشن ... پس اهمال این احتمال در حقیقت نسبت کردن جهل عظیمی
که از ادنی طلبه‌ای مستبعد می‌نماید بخلیفه اول است بنا برین بمقتضای من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما مغلطای
از لزوم چنین شناعت عظیم در حق خلیفه اول دست برداشته ناچار هست والا تهمت برد حدیث
بخاری که حلیف کتاب خدا است و اجماع امت بر قبول آن منعقد شده گماشته اگر فاضل عسقلانی را
یارای چنین اسائت ادب در حق خلیفه اول و تجهیل و تسفیه جنابش باشد و تصحیح احادیث بخاری از
صدور عرض حضرت خلافت مآب هم مقدم پندارد فهم اسد مختار است لیکن بیچاره مغلطای تاب و
طاقت این جسارت ندارد و اعتراضیکه حضرت عسقلانی درباره خلت بر مغلطای افاده فرموده
از اول هم طرفه‌تر است ظاهرا بپیرامون مطلب آن بیچاره نگردیده بلکه حدیث خلت هم با وصف تعهد
شرح آن و این همه امامت اهل حدیث از خاطر شریفش افتاده مغلطای ادعا کرده که مراد از اخوت
در کلمه اخوک خلت است که جناب عسقلانی بنفی خلت فعلیه از حضرت ابی بکر بره و بیان خصوصیت آن
از اخوت اسلام احدی زبان اعتراض میکشایند مغلطای چنان سفیه و احمق نبود که در ذهن جناب
عسقلانی قرار یافته غرض مغلطای از اشاره بحدیث خلت آنست که در آخر این حدیث حامیان خلیفه
اول اثبات اخوت برای حضرت ابی بکر ساخته و بافته اند پس مرادش آنست که اخوت را در قول ابی بکر
انا اخوک بر اخوت خاصه که بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت باشد که آن در حقیقت
مواخات است حمل کند یعنی ابو بکر چنان فهمیده که کسیکه با او مواخات واقع باشد او در حکم اخ حقیقی
میشود پس نکاح با اولادش جایز نباشد تا آنکه مطلق اخوت را که بجهت اصل اسلام ثابت باشد
منافی نکاح فهمیده باشد چنانچه عسقلانی اثبات آن از خیانت بی باکی میخواهد پس مغلطای بجهت تنبیه
حدیث لفظ خلت بر زبان آورده و اشاره بآن نموده و غرضش همان اخوت است که در ذیل این حدیث
مذکور کرده اند پس مبنای کلامش آنست که چون در حدیث خلت که مشتمل بر ثبوت اخوت برای
ابی بکر است ... واقع شده انا اخوک ... درست شود نه آنکه مغلطای خلت را بر اخوت
حمل کرده تا اعتراض عسقلانی بر او متوجه گردیده پس در حقیقت این اعتراض ناشی از عدم فهم
مراد مغلطای است که او بنا بر وضوح مراد خود ... و اتقا بجهت شهرت حدیث
اختصار او ایجاز را مسلک خود در تعبیر مقصود کرده و عسقلانی با این همه تحقیق و تدقیق از اصل حدیث

قلع محمد ...

حدیث غفلت ورزیده باشد ظاهر الفاظ گزیده در پی بحث و مجادله افتاده و آنچه عسقلانی در وجه
ثانی گفته که ثانی مغلطای رد اول او میکند پس ظاهر است که ثانی عسقلانی مثل اول اوست در سخافت
و رکاکت زیرا که اخوت اسلام هم دو معنی دارد یکی آنچه بمقتضای اسلام بی آنکه بالتخصیص اطلاق لفظ اخ
در حق شخصی از جانب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم واقع شود ثابت باشد دوم آنکه بتصریح
و تنصیص آنجناب برای کسی اخوت اسلامی آنجناب یا دیگری ثابت شود و آنچه را مغلطای در اول نفی
کرده معنی ثانی است و آنچه در ثانی ثابت شده معنی اول است فسقط ما زعم العسقلانی کما لا یخفی
علی القاصی و الدانی و جوابیکه از اعتراض مباشرت داده یعنی بخوض و غور تمام وجهی برای جمع حدیث
بخاری آنهم در روایت ابن ابی عاصم برآورده پس در حقیقت الزام ستر که بخلافت مآب متوجه کردن و اثبات
عدم تصدیق حضرت صدیق قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نمودن است چه هرگاه بمقتضای
روایت ابن ابی عاصم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوساطت خوله خطبه فرموده و خلافت مآب
عذر اخوت بمیان آورده جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم عدم منافات چنین اخوت با مناکحت
بیان فرموده باز خلافت مآب که بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم همان امساک خلاف
ارشاد نبوی بر داشتند و همان عذر لنگ پیش کردند و اخوت خود را با آنحضرت منافی مناکحت آنجناب
با حضرت عائشه انگاشتند در حقیقت اعتنا و تصدیق قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
که خوله بخدمت ایشان رسانیده نفرمودند و راه مخالفت و عناد با رسول رب العباد پیمودند و غالبا اولیای
عسقلانی بعد ملاحظه این اشکال عویص دست از تطبیق بین الحدیثین بردارند و چاره بجز تکذیب روایت
بخاری نه بینند و اقتفای آثار مغلطای گزینند اللهم الا ان یصروا علی العناد و یقلدوا حولی
خلیفتهم السالک مسلک السداد فهذا هو عین المراد لاهل الرشاد و انفع لنا و اشهی الینا
من تکذیب حکایت صحیح امامهم العماد و از جمله خرافات رکیکه و احادیث مکذوبه این صحیح
غیر صحیح حدیثی است که در آن بر حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام بر بافته اند که العیاذ بالله آنجناب
بروز قیامت شفاعت آزر کافر که خود در دار دنیا از شفاعت او تبری نموده و عدم لیاقت او برای
استغفار باز شناخته خواهد نمود و اصرار و استبداد بر مجادله باریتعالی خواهد فرمود و العیاذ بالله
او را خزی عظیم بلکه اعظم برای خود خواهد پنداشت و بتجویز دخول کافر ملحد در بهشت عنبر سرشت که بر کفار

ابطال حدیث شفاعت حضرت
ابراهیم در حق آزر در روز قیامت

قطعا حرام است خواهر پرداخت وهذا الافتراء ذكره البخاري على حسب بدانه في غير موضع
من كتابه السقيم وهذا غاية الازراء بشان ابراهيم على نبينا واله وعليه سلام الرب الحليم
كما لا يخفى على من له ذهن مستقيم حيث اثبتوا له في ذلك اولا مخالفة امر الله تعالى
وثانيا اصراره على المخالفة والمجادلة حيث لم ينته على افتراءهم لما نهى الله عن الاستغفار
له في دار الدنيا وثالثا مخالفته للدلائل العقلية الدالة على المنع من الاستغفار للمشركين
ورابعا الخطاء والغفلة في ظن ان تعذيب الكافر خزي له بل خزي عظيم واي خزي اعظم
من هذا فان ذلك مما لا يتخيله من له ادنى عقل ودراية فضلا عن النبي المعصوم المبعوث
للهداية وخامسا الجهل بالمراد من وعده تعالى بان لا يخزيه حالا الفاظ ابن حديث بايد شنيد
وهي هذه في كتاب التفسير حدثنا اسمعيل قال حدثنا اخي عن ابن ابي ذئب عن سعيد
المقبري عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال يلقى ابراهيم اباه فيقول يا رب
انك وعدتني ان لا تخزيني يوم يبعثون فيقول الله اني حرمت الجنة على الكافرين انتهى وفي
رواية اخرى فيقول يا رب انك وعدتني ان لا تخزيني يوم يبعثون فاي خزي اخزى
من ابي الابعد وسيجيء بالتمام فيما بعد وثبوت ممنوعيت استغفار المشركين براي حضرت ابراهيم
از افادات اكابر اهل سنت مصرح است فخر رازي در تفسير كبير گفته واما قوله تعالى وما كان استغفار
ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه ففيه مسائل المسألة الاولى في تعلق هذه
الاية بما قبلها وجوه الاول ان المقصود منه ان لا يتوهم انسان انه تعالى منع محمدا صلى الله
عليه وسلم من بعض ما اذن لابراهيم عليه السلام فيه والثاني ان يقال انا ذكرنا في
سبب اتصال هذه الاية بما قبلها المبالغة في ايجاب الانقطاع عن الكفار احيائهم
وامواتهم ثم بين تعالى ان هذا الحكم غير مختص بدين محمد صلى الله عليه وسلم فتكون
المبالغة في تقرير وجوب الانقطاع كانت مشروعة ايضا في دين ابراهيم عليه السلام
فتكون المبالغة في تقرير وجوب المقاطعة والمباينة من الكفار اكمل واقوى الثالث انه
تعالى وصف ابراهيم في هذه الاية بكونه حليما اي قليل الغضب وبكونه اواها
اي كثير التوجع والتفجع عند نزول المضار بالناس والمقصود ان من كان موصوفا

۳۰۱

موصوفا بهذه الصفة كان ميل قلبه الى الاستغفار لابيه شديدا وكانه قيل ان ابراهيم مع جلالة قدره ومع كونه موصوفا بالاواهية والحليمية منعه الله من الاستغفار لابيه الكافر فلان يكون غيره ممنوعا من هذا المعنى كان اولى انتهى

این عبارت رازی بغایت صراحت دلالت دارد برانکه منع استغفار برای مشرکین مخصوص بشریعت اطهر آنسرور نیست بلکه در شریعت حضرت ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام نیز غیر جائز بود وآنحضرت ممنوع بود از استغفار پدر خود پس الحال که سفنیه بکمال جسارت بر آنحضرت می بندند که العیاذ بالله آنجناب شفاعت آزر بروز قیامت خواهد کرد وبحدی درین باره مستغرق خواهد گشت که دخول اورا در نار موجب خزی خود خواهد دانست جز آنکه مجادله ومکابره رب العباد واصرار واستبداد بر مخالفت وعناد وانهم در یوم التناد ثابت کردن میخواهند مضمونی دیگر در خاطر مکنون ندارند بالجمله بعد ثبوت اینمعنی که حضرت ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام را استغفار از آزر جائز نبوده واز آن تبری کرده مسلمی را در مفتری بودن این حدیث بخاری ریبی باقی نماند وقطع نظر ازین دلائل عقلیه هم دلالت میکند بر منع از استغفار برای مشرکین چنانچه رازی گفته قوله تعالى ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين يحتمل ان يكون المعنى ما ينبغي لهم ذلك فيكون كالوصف وان يكون معناه ليس لهم ذلك على معنى النهي فالاول معناه ان النبوة والايمان يمنع من استغفار المشركين والثاني معناه لا تستغفروا والامران متقاربان وسبب هذا المنع ما ذكره الله تعالى في قوله من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم وايضا قال ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك والمعنى انه تعالى لما اخبر عنهم انه يدخلهم النار وطلب الغفران لهم جار مجرى طلب ان يخلف الله وعده ووعيده وانه لا يجوز وايضا لما سبق قضاء الله تعالى بانه يعذبهم فلو طلبوا غفرانه لصاروا مردودين وذلك يوجب نقصان درجة النبي صلى الله عليه وسلم وحط مرتبته وايضا انه تعالى قال ادعوني استجب لكم وقال عنهم انهم اصحاب الجحيم فهذا الاستغفار يوجب دخول الخلف في احد هذين النصين وانه لا يجوز الحاصل از ملاحظه حدیث بخاری متضمن شفاعت حضرت ابراهیم در باره آزر اشکال عظیم لازم می آید که هرگز حضرات اهل سنت

ط فیه استعمال حتی سخن غیر الجائز فقط مانعہ صاحب التحفہ فی جواب طعن القرطاس ۱۲

با این همه سخن سازی و دقیقه پردازی یارای آن ندارند که از توجیه و تاویل آن بر آیند چه بصراحت تام
صدور مخالفت پروردگار منعام در ان بر حضرت خلیل که مقرب رب جلیل بوده بر بافته اند و خصوصا
بر جناب مخاطب که در باره شفاعت حضرت بحق مصادیق حدیث حوض تطویل لسان نموده و شنائع
عظیمه بران لازم کرده چنان اعضالی لازم می آید که هرگز بوجه من الوجوه بجواب آن نمیتوانند حتی فی
ارا سعی و کلامی نگاشتن و لو طار الی السماء او غاص فی الارض پس چاره جز ان نمی یابند که ناچار
بموضوع و باطل بودن آن اعتراف نمایند و از اصرار بر عصبیت مذموم و نسبت خطا و جهل بنبی معصوم
دست بردارند و ازاینجاست که بعض رجال این طائفه فاحشه را حیای از نسبت این نقیصه شنیعه بحضرت
ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در گرفته که این روایت را با جمال و ابهام ذکر کرده و بجای حضرت ابراهیم
لفظ رجل نهاده چنانچه ابن حجر در فتح الباری گفته و فی روایة ایوب یلقی رجل اباه یوم القیمة
فیقول له ای ابن کنت لک فیقول خیر ابن فیقول هل انت مطیعی الیوم فیقول نعم فیقول
خذ بازرتی فیاخذ بازرته ثم ینطلق حتی یاتی ربه الخ و بر سر بیچاره شراح بخاری
در شرح این حدیث عجب بلائی افتاده که بهر سو سراسیمه دویده اند و تعبها در تاویل و توجیه آن کشیده
لیکن اصلا سعی ایشان بجائی نرسیده فهم کالسائر علی غیر نهج لا یزیده کثرة السیر الا بعدا و بحق
که براه انصاف رفته کسیکه تن باعتراف امر واقعی در داده زبان را بتفضیح و هتک ناموس بخاری
برگشاده و این حدیث مجهول را غیر صحیح گفته و مطعون ساخته و دلیل کذب آن بیان نموده چنانچه
ابن حجر عسقلانی در شرح این حدیث گفته و قد استشکل الاسمعیلی هذا الحدیث من اصله
وطعن فی صحته فقال بعد ان اخرجه هذا حدیث فی صحته نظر من جهة ان ابراهیم
علم ان الله لا یخلف المیعاد فکیف یجعل ما بابیه خزیا له مع علمه بذلک و قال غیره
هذا الحدیث مخالف لظاهر قوله تعالی و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن
موعدة وعدها ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرء منه انتهی ازین عبارت ظاهر است
که اسمعیلی بر این حدیث طعن زده و در صحت آن نظر کرده و تجویز خلف میعاد الهی بر حضرت ابراهیم
از ان لازم دانسته که قطعا باطل است فیکون الملزوم ایضا باطلا و غیر اسمعیلی هم بمخالفت این حدیث
برای ظاهر کتاب قائل شده و ابن حجر عسقلانی که خیلی محقق و بسی مدقق از جمله شراح سنیه است لیکن

لیکن وحسن اعتقاد بخدمت جناب بخاری راسخ القدم است بعد نقل این کلام تحقیق نظام بسی پیچ و
تاب خورده بزعم خویش ازاحت اشکال وازالهٔ اعضال نموده ولکنه کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا لهذا نقل عبارت او بعینها و باز کشف حقیقت
امر ضرور افتاده فاعلم انه قال بعد ما نقل العبارة السالفة والجواب عن ذلك ان
اهل التفسير اختلفوا في الوقت الذي تبرأ ابراهيم فيه من ابيه فقيل كان ذلك في
الحيوة الدنيا لما مات آزر مشركا وهذا الوجه اخرجه الطبري من طريق حبيب
بن ابي ثابت عن سعيد بن جبير عن ابن عباس واسناده صحيح وفي رواية فلما مات لم يستغفر له
ومن طريق علي بن ابي طلحه عن ابن عباس نحوه قال استغفر له ما كان حيا فلما مات
امسك واورده ايضا من طريق مجاهد وقتادة وعمرو بن دينار نحو ذلك وقيل انما تبرأ منه
يوم القيمة لما يئس منه حين مسخ على ما صرح به في رواية ابن المنذر التي اشرت اليها
وهذا اخرجه الطبري ايضا من طريق عبد الملك بن ابي سليمان سمعت سعيد بن جبير
يقول ان ابراهيم يقول يوم القيمة رب والدي رب والدي فاذا كانت الثالثة اخذ بيده
فيلتفت اليه وهو ضبعان فيتبرأ منه ومن طريق عبيد بن عمير قال يقول ابراهيم لابيه
اني كنت آمرك في الدنيا فتعصيني ولست تاركك اليوم فخذ بحقوي فياخذ بضبعيه
فيمسخ ضبعا فاذا رآه ابراهيم مسخ تبرأ منه ويمكن الجمع بين القولين بانه تبرأ منه
لما مات مشركا فترك الاستغفار لكن لما رآه يوم القيمة ادركته الرأفة والرقة
فسأل فيه فلما رآه مسخ يئس منه حينئذ وتبرأ منه تبرؤا ابديا وقيل ان ابراهيم لم يتيقن
موته على الكفر لجواز ان يكون آمن في نفسه ولم يطلع ابراهيم على ذلك ويكون
وقت تبريته منه بعد الحالة التي وقعت في هذا الحديث انتهى واین همه کشتیدگی
غایت السعی حملها کشیده است در توجیه وتاویل این حدیث وگمان ندارم که احدی از متبحرین
الشان مزیدی بران نماید والحال کوشش من دارد وحقی از فضائح این تاویلات بشنو پس بدانکه
حقیر متحیرم که چسان ابن حجر با این همه جلالت وتبحر وعلو رتبه تحقیق وتدقیق چنین حرفهای لغو
برزبان آورده ودست وقلم را بتحریران رنجه داده چه حاصل جواب اول که بیان اختلاف

در وقت تبری حضرت ابراهیم از آزر است اصلاً بفهم قاصر نمی‌رسد که چگونه این اختلاف واقع
ایراد تواند شد و ابن حجر از غایت تحیر و اختلال حواس با این همه ایضاح و توضیح در دیگر مقامات
وجه رد اصل اشکال بیان نکرده بر مجرد ذکر اختلاف اکتفا نموده و ظاهر اغراضش اینست که در وقت
تبری حضرت ابراهیم اختلافست که بکدام وقت بوده آیا در دار دنیا یا بروز قیامت و هرگاه
این تبری بروز قیامت باشد در شفاعت آنحضرت حق آزر قبحی لازم نمی‌آید و منافات آیه و ما کان
استغفار ابراهیم الخ ثابت نگردد و این جواب بوجوهیکه بادنی تامل ظاهرست نهایت سخیف است
و هر که متوجه می‌شود که اهل علم و فضلا عن امثال مولانا المحققین المتبحرین ازان غافل باشند لیکن
تعصب برابصار ایشان غشاوه می‌شود و با عماد دیده و دانسته ازان تغافل می‌سازند
اولاً پس ظاهرست که از صریح قرآن ثابت است که از حضرت ابراهیم تبری واقع شده زیرا که در آیه
فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه تبین و تبرء هر دو بصیغه ماضی است و آن وقوع را میخواهد پس اگر حمل آن
بر تبری یوم قیامت کرده شود حمل الفاظ حقیقت بر مستقبل لازم می‌آید و هو باطل **و ثانیاً**
آنکه هرگاه وقوع تبری از حضرت ابراهیم در دار دنیا بروایات متعدده که بعضی ازان را خود ابن حجر
صحیح گفته ثابت شده باشد منافات این شفاعت با آیه لازم آید و صرف دیگران آیه را بی وجه
لیاقت اصغا ندارد و در مقام الزام قول یک کس از معتمدین سنیه کافی است چه جا که وقوع تبری
در دار دنیا راجح باشد بوجوه عدیده مثل اینکه ابن حجر تصحیح آن نموده و خلاف آن را تصحیح نکرده و نیز
این قول از پنج طریق مرویست و قول ثانی به دو طریق و نیز اول موافق ظاهر قرآن است و ثانی مخالف آن
و ثالثاً آنکه غایت الامر این است که ثبوت اختلاف در صورت رجحان قول ثانی دافع اعتراض ابن حجر
که بر خبر بیهقی وارد کرده خواهد بود لیکن کلام ما یعنی هرگز بان مندفع نمی‌تواند شد زیرا که مدارش بر
اثبات منافات شفاعت با تبری نیست تا لازم در وقت تبری نافع افتد بلکه مدار آن برین است
که حضرت ابراهیم میدانست که حق تعالی خلاف میعاد خود نمی‌فرماید پس چگونه تعذیب آزر را خزی
خود پنداشته **و رابعاً** آنکه اگر اقوال اخیره را که ابن حجر در فتح الباری از سعید بن جبیر و عبید بن
عمیر نقل کرده تسلیم هم کنیم ازان ثابت نمی‌شود که در آیه فلما تبین الخ مراد از تبری همین تبری است
چه مجرد قصه حضرت ابراهیم با آزر ذکر کرده اند تا آنکه آیه را بان تفسیر نموده اند پس این اقوال را

اقوال را تفسیر آیه گردانیدن دلیلی میخواهد و هو مفقود فی المقام **خامساً** اینکه اگر تبری را مورد این آیه کریمه بر تبری یوم القیمة حمل کنیم سیاق آیه مختل شود زیرا که حق تعالی ذکر حضرت ابراهیم در آیه ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین الخ برای آن فرموده که دلیل ممنوعیت استغفار مشرکین برای مومنین و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرماید باین تقریر که هرگاه حضرت ابراهیم با وصف اواه و رحیم بوده از پدر خود تبری کرده و از استغفار او ممنوع شد باز دیگران را استغفار چگونه جائز باشد چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر در ذکر توصیف حضرت ابراهیم علیه السلام باواه و حلیم گفته اعلم انه تعالی انما وصفه بهذین الوصفین فی هذا المقام لانه تعالی وصفه بشدة الرقة والشفقة والخوف والوجل ومن کان کذلک فانه تعظم رقته علی ابیه واولاده فبین تعالی انه مع هذه العادة تبرء من ابیه وغلظ قلبه علیه لما ظهر له اصراره علی الکفر فانتم بهذا المعنی اولی ولذلک وصفه ایضا بانه حلیم لان احد اسباب الحلم رقة القلب وشدة العطف لان المرء اذا کان حاله هکذا اشتد حلمه عند الغضب انتهی و پر ظاهر است که اگر مراد ازین تبری تبری آخرت باشد این تقریر که رازی بیان کرده درست نمی نشیند و اولویت این امت با متناع از استغفار مشرکین راست نمی آید چه تبری حضرت ابراهیم در آخرت موجب اولویت تبری ایشان از کفار در دنیا نمیشود که حکم آخرت را بر حکم دنیا قیاس نتوان کرد و اگر حضرت ابراهیم در آخرت تبری از پدر خود کند و در دار دنیا تبری نکرده باشد بلکه مستعد استغفار برای او بوده باشد این معنی هرگز موجب امتناع این امت از استغفار مشرکین در دار دنیا نخواهد شد بلکه موید جواز استغفار مشرکین برای ایشان در دنیا خواهد شد آری مستلزم تبری در آخرت خواهد بود و آن درین آیت غیر مقصود است **سادساً** آنکه چون سابقاً از کلام فخر رازی واضح شده که حضرت ابراهیم از استغفار آزر ممنوع بوده حمل تبری بر تبری در دار دنیا واجب باشد والا لازم آید که العیاذ بالله آنحضرت در دنیا هم مصر بر مخالفت الهی بماند و در آخرت هم ترک آن ننمود **سابعاً** آنکه ملا علی قاری که ابن حجر متضمن تبری حضرت ابراهیم از آزر در آخرت بعد شفاعت او در اثر و نقل کرده مثل همین حدیث بخاری است که متضمن شفاعت آنحضرت است درباره آزر پیش اسمعیلی وغیره که

در حدیث بخاری طعنه زده کذب آن واضح ساخته‌اند چسان تکذیب و ابطال این احادیث نخواهند کرد
و چگونه آن را مقبول خواهند ساخت که مفاد آن و مفاد حدیث بخاری متقارب است اگر ایشان
این احادیث را حظی از واقعیت میدادند چرا زبان بطعن و قدح حدیث بخاری میگشادند بالجمله
در مقابله تعصب و من هذا اخذوه که طاعن بر حدیث بخاری می باشند ذکر این احادیث بس
مستغرب است و مثل آنست که در جواب شان همین روایت بخاری بعینها مذکور شود و بنفس آن
دفع طعن ازان کرده آید و ظاهر آنست که ابن حجر از غایت فطانت بر ضعف این جواب متنبه شده خواسته
که جوابی دیگر برآرد و اول را بحاله الفاسد گذارد حیث قال و یمکن الجمع الخ و این جواب قطع نظر
از آنکه بجهت لفظ یمکن بر حسب افادات مخاطب ضعف و سخافت آن از کلام خود ابن حجر ظاهر است
غریب‌تر از اول است و اصلا حل اعضال نمی نماید چه حاصلش این است که گو حضرت ابراهیم در دار دنیا
بجهت موت آزر بر شرک تبری کرده لیکن بروز قیامت چون او را رافت و رحمت در گرفت شفاعت
او کرد و گو این جواب بزعم آنحضرات عمده ما فی الباب و عروة الوثقای اسباب خلاص ازین اشکال
شدید الاستصعاب باشد و ازین جاست که سیوطی در توشیح بر محض آن اکتفا کرده و گفت
واستشکل سوال ابراهیم ذلك مع علمه بانه تعالى لا یخلف المیعاد فی ادخال الکافرین
النار واجیب بانه لما رآه ادرکته الرحمة والرافة فلم یستطع الا ان یساله انتهى لیکن در
حقیقت کاشف از مقدار غور و فکر آنحضرات است که در مباحث علمیه چها سخنان پریشان که اصلا بعقل
و نقل نمیمانند بر زبان می آرند و اصلا پروائی ندارند و هرگز تصور نمیکنند که آنچه میگویند حل اعتراض
بچه طور میکند و دفع ایراد بچه وجه مینماید حاصل اعتراض این بود که حضرت ابراهیم میدانست که بر حق تعالی
اخلاف میعاد و تعذیب کافرین جائز نیست باز چگونه سوال امر غیر جائز از حق تعالی نمود و پس آنچه حضرات
اهلسنت در جواب این اعتراض میفرمایند که حضرت ابراهیم را رافت و رحمت در گرفت ازینجهت ضبط
نتوانسته سوال تخلیص آزر نمود غرض از آن چیست اگر غرض این است که محض بیان داعی استغفار
حضرت ابراهیم برای آزر نمایند و علت و سبب آن ظاهر فرمایند و تبیین جواز این استغفار تعلقی
نیست پس این کلام از قبیل اصوات حیوانات است که بی ربط سر می زند چه مبنای اشکال بر عدم
جواز استغفار و شفاعت بوده در جواب آن ذکر داعی استغفار نمودن و از وجه جواز آن و از جهت

فتح صحیح بخاری

٩٤٧

واز احت اشکال لزوم صدور امر غیر جائز نبی معصوم چشم پوشیدن ولیل اختلاط عقل واختباط حواس است واگر غرض اینست که این رافت ورحمت مجوز سوال امر نا جائز گردید فهو بدیهی البطلان وضحکة الصبیان لایقول به عاقل بل جاهل فضلا عن فاضل وبنابرین می باید که العیاذ بالله جمیع شنائع فسق وفجور بجهت رقت ورحمت جائز شود مثلا زنی شابه کسی را دعوت بزنا کند واو گوید که مرا رحمتی ورافتی در گرفت از جهت او با او زنا کردم این عذر مقبول شود یا اینکه اگر سعی در ایصال عاشق که حالش بس زار باشد بمعشوقیکه وصالش حرام محض است بکند وبهانه عذر رحمت ورافت پیش آرد صحیح باشد وهکذا فی سائر المعاصی والمنکرات والعیاذ بالله که مسلمی چنین حرف شنیع بر زبان تواند آورد وبس عجیب است که حق تعالی در قرآن میفرماید که حضرت ابراهیم با وصف رحمت ورافت ورقت از آذر تبری کرد وایشان بغرض القای امر جدید در قلوب مومنین واستدلال بر منع آن ذکر میکنند وسینه قلب موضوع وخلاف مشروع کرده میگویند که بر حضرت ابراهیم رافت ورحمت غالب آمد وبر سوال امر غیر جائز اقدام کرد وهرگز بکلام الهی گوش نمیکنند باینکه سنیه با وصف دعاوی اتباع قرآن وادراک معانی آن ونصب العین داشتن آیات آن در مقابله الحق چنان مبهوت میشوند که بغایت صراحت مخالفت آن میکنند واما آنچه ابن حجر گفته وقیل ان ابراهیم الخ پس اگر ذکر این کلام برای اظهار ضعف وتمریض آنست فلا کلام فیه واگر برای تایید مقصود ودفع ایراد است پس نهایت عجیب است وتکذیب میکند آنرا افادات صریحه وروایات صحیحه ایمه ایشان که از آن بغایت وضوح ظاهر است که حضرت ابراهیم موت او را بر کفر دانسته چنانچه خود عسقلانی نقل کرده ودر در منثور مذکور است اخرج ابن جریر وابن ابی حاتم عن قتادة فی قوله فلما تبین له حین مات وعلم ان التوبة قد انقطعت منه واخرج الفریابی وابن جریر وابن المنذر وابن ابی حاتم وابو الشیخ وابو بکر الشافعی فی فوائده والضیا فی المختارة عن ابن عباس قال لم یزل ابراهیم یستغفر لابیه حتی مات فلما مات تبین له انه عدو لله فتبرء منه یقول لما مات علی کفره واز جمله موضوعات وافترآت که بخاری ایمه از جانب شقشقت ودله باظهار فضیلت خلیفه ثانی کو در حقیقت مثبت شناعت عظیمه باشد در مواضع عدیده ذکر کرده ومسلم هم آنرا اخراج کرده حدیثی است که الفاظ آن در کتاب التفسیر صحیح بخاری اینست عن ابن عمر قال لما توفی عبد الله بن ابی جاء ابنه عبد الله بن عبد الله الی رسول الله صلی الله

روایت [illegible] بخاری [illegible]

علیه وسلم فساله ان یعطیه قمیصه یکفن فیه اباه فاعطاه ثم ساله ان یصلی علیه فقام
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی علیه فقام عمر فاخذ بثوب رسول الله صلی الله
علیه وسلم فقال یا رسول الله تصلی علیه وقد نهاک ربک ان تصلی علیه فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انما خیرنی الله فقال استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان
تستغفر لهم سبعین مرة وسازیده علی السبعین قال انه منافق قال فصلی علیه رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال فانزل الله ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره انتهی
حجت الاسلام غزالی این خبر را قطعا وحتما کذب محض وافترا بحت دانسته چنانچه در کتاب المنخول بعد
ذکر احتجاج شافعیه بر حجیت مفهوم بوقائع متعدده که از جمله آن این خبر است گفته ویلا مزیف فان هذه
الوقائع لو جمعت ونقلت دفعة واحدة لم تورث العلم ولیس ذلک کوقائع حاتم وعلی
مع کثرتها علی ان ما نقل فی ایة الاستغفار کذب قطعا اذ الغرض منه التناهی فی تحقیق
الیاس من المغفرة فلا یظن برسول الله صلی الله علیه وسلم ذهول عنه وسوای غزالی
نیز دیگر بسیاری از ائمه اهل سنت راه انصاف پیموده قدم در مضمار اظهار حرف حق می نهند و پرده ناموس
بخاری و دیگر ائمه خویش میدرند و این حدیث را انکار میکنند و آن را غیر صحیح بلکه کذب و دروغ صریح می پندارند
و از خرافات کاذبین می شمارند ابو بکر باقلانی انکار صحت آن نموده و گفته که جائز نیست که قبول کرده
شود این حدیث و صحیح نمیشود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن را گفته باشد و امام الحرمین گفته
که این حدیث در صحیح مروی نیست و صاحب برهان گفته که اهل حدیث تصحیح آن نمیکنند و داودی شارح
بخاری گفته که این حدیث غیر محفوظ است چنانچه بر ناظر شراح بخاری مخفی نیست از انجمله قسطلانی
اقوال این ائمه نقل کرده مبتلای تحیر و اضطراب میشود و حیث قال وقد استشکل فهم التخییر من الایة
علی کثیر وسبق جواب الزمخشری عن ذلک وقال صاحب الانتصاف مفهوم الایة زلت
فیه الاقدام حتی انکر القاضی ابو بکر الباقلانی صحة الحدیث وقال لا یجوز ان یقبل هذا
ولا یصح ان الرسول صلی الله علیه وسلم قاله وقال امام الحرمین فی مختصره هذا الحدیث
غیر مخرج فی الصحیح وقال فی البرهان لا یصححه اهل الحدیث وقال الغزالی فی المستصفی الاظهر ان
هذا الخبر غیر صحیح وقال الداودی الشارح هذا الحدیث غیر محفوظ وهذا عجیب الخ

عمدۃ بخاري

۹۴۹

ودر فتح الباري مذكوريست قال ابن المنير مفهوم الاية زلّت فيه الاقدام حتى انكر القاضي ابو بكر
صحة الحديث وقال لا يجوز ان يقبل هذا ولا يصح ان الرسول صلى الله عليه وسلم قاله انتهى ولفظ
القاضي ابي بكر الباقلاني في التقريب هذا الحديث من اخبار الاحاد التي لا يعلم ثبوتها وقال
امام الحرمين في مختصره هذا الحديث غير مخرج في الصحيح وقال في البرهان لا يصححه اهل الحديث
وقال الغزالي في المستصفى الاظهر ان هذا الخبر غير صحيح وقال الماوردي الشارح هذا الحديث غير محفوظ
واز جمله احاديث موضوعه نزد منقدين سنيه كه در هر دو صحيح مذكوريست حديثي ست متضمن آنكه حضرت
ابراهيم مرتكب سه دروغ گرديده والفاظ اين حديث در جمع بين الصحيحين حميدي اينست عن محمد عن ابي
هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لم يكذب ابراهيم النبي قط الا ثلث كذبات
ثنتين في ذات الله قوله اني سقيم وقوله بل فعله كبيرهم هذا وواحدة في شان سارة
فانه قدم ارض جبار ومعه سارة وكانت احسن الناس فقال لها ان هذا الجبار ان
يعلم انك امرأتي يغلبني عليك فان سالك فاخبريه انك اختي في الاسلام الحديث
امام رازي از غايت حرارت ديني تطهير ذيل طاهره انبيا عليهم السلام از لوث اكاذيب لازم دانسته
وتشمير ذيل در تفضيح بخاري ومسلم وديگر ائمه كه روايت اين حديث كرده وتصحيحش نموده اند ميفرمايد
واين بزرگوار از حشويه قرار ميدهد وبنداي بلند اين حديث را كه بر حسب معتقدات قوم از ان
قسم است كه اجماع امت بر قبول صحت آن واقع شده وطاعن آن مبتدع وگمراه وخاسر وروسياه است
تكذيب كرده وبر كسيكه استنكار واستغراب از انكار اين حديث وامثالش نموده وگفته كه اگر اين احاديث را
قبول نميكنيم تكذيب رواة لازم مي آيد استهزا مينمايد وارشاد مي سازد كه اگر قبول اين احاديث نكنيم
تكذيب رواة لازم مي آيد واگر قبول ان بكنيم تكذيب حضرت ابراهيم لازم مي آيد وبلا شبهه در يب صيانت
حضرت ابراهيم از كذب بهتر است از صيانت طائفه فاحشه از مجاهيل كه اكاذيب واضاليل بافته اند
وان لم تستيقن بما اقول فانظر الى عبارته واشارته كيف صرح بما ينكسر رؤسهم ويخط
نفوسهم قال واعلم ان بعض الحشوية روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ما كذب
ابراهيم الا ثلاث كذبات فقلت الاولى ان لا يقبل مثل هذه الاخبار فقال على طريق
الاستنكار ان لم نقبله لزمنا تكذيب الرواة فقلت له يا مسكين ان قبلناه لزمنا الحكم

بتکذیب ابراهیم علیه السلام وان رددناه لزمنا الحکم بتکذیب الرواة ولا شک ان صون
ابراهیم عن الکذب اولی من صون طائفة من المجاهیل عن الکذب انتهی و عمر بن عادل حنفی نیز
این عبارت سراسر افادت امام رازی در لباب فی علوم الکتاب ایراد فرموده از انجمله حدیثی است
که حاصلش این است که نبی از انبیا بسبب آنکه او را نمله گزید امر فرمود تا خانهٔ نمل را که دران بسیاری از
نملها بودند سوختند و عتاب باری تعالی برین فعل متوجه گردید الفاظش در کتاب بدء الخلق این است
حدثنا اسمعیل حدثنی مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال نزل نبی من الانبیاء تحت شجرة فلدغته نملة فامر بجهازه فاخرج من تحتها
ثم امر ببیتها فاحرق بالنار فاوحی الله الیه فهلا نملة واحدة انتهی و کافی است در ابطال
این حدیث تقریر لطیف امام رازی که شاه عبد العزیز در باب الامامت بایراد آن کردن افراخته و آن را
دلیل قاطع بر تسفیه و تحمیق و لاعنین صحابه برپا ساخته حیث قال و درین مقام امام فخر الدین رازی
تقریری دارد و بغایت دلچسپ و خوب نشین گفته است که فرقهٔ روافض نزد من کمتر از مورچهٔ سلیمان اند
در عقل و اعتقاد نیک به پیغمبر خود زیرا که مورچهٔ سلیمان تابعان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون یعنی ای فرقهٔ موران در سوراخهای خود درآیید مبادا لشکریان
سلیمان شما را نادانسته پامال سازند پس اینقدر فهمید که فرقهٔ سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت
بی صرفه و بی دریغ می باشند ببرکت صحبت پیغمبر اینقدر مهذب شده اند و صحبت پیغمبر در اینها قسمی
تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچهٔ ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام پامال هم نخواهند کرد
و گروه روافض هرگز نفهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابهٔ کبار او که دائما
ملازم آنجناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته می شدند تاثیری کرده باشد و خیانت و شرارت و شیطنت
از اینها دور کرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت بمردم دیگر در اینها زیاده تر غالب و مستولی گشت که
دختر و داماد و نواسهای پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند رنجانیدند و بر انها ظلم کردند و خانهٔ اینها را
سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین وجه مدد معاش اینها را غرق کردند و همیشه در پی ایذا
ایشان بودند معاذ الله من ذلک انتهی هرگاه بنابرین تقریر که بتصریح شاه صاحب بغایت دلچسپ
و خوب نشین است مورچه بمراعات لشکریان پیغمبر از پامال ساختن مورچه بی گناه بالضرورة قطعا و حتما

ابطال حدیث [illegible]

٩٥٠

فصل
بیان نسبت تکلیف با آن حضرت در خوردن گوشت ذبیحهٔ اصنام

وحتما دانست که اینها ببرکت صحبت پیغمبر اینقدر مهذب شده اند که دیده و دانسته بر مورچه ظلم نخواهند
کرد پس ثابت شد که بخاری و احزاب و اتباع او که تصدیق این خبر باطل میکنند نزد امام رازی و اصحاب
کمتر از مورچهٔ سلیمان اند و بدتر از طاعنین صحابه که بنبی معصوم نسبت میکنند که او دیده و دانسته ظلم
صریح بر مورچها کرد سبحان الله برکت صحبت پیغمبر چنان تاثیر پیدا کند که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم
و تعدی بغایت بیمرفه و بیدریغ می باشند آنقدر مهذب شوند که دیده و دانسته مورچه را
پامال نسازند و خود پیغمبر را پناه بخدا این تهذیبی حاصل نشود که دیده و دانسته بسوختن مورچهای
بی قصور امر فرماید و مستحق عتاب الهی گردد و از انجمله روایتی است که حاصلش اینست که پناه بخدا
جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم زید بن عمرو بن نفیل را تکلیف داد بخوردن گوشت ذبیحهٔ اصنام
و زید از خوردن آن ابا کرد و گفت که من نمی خورم از انچه ذبح میکنید بر اصنام خود و نمی خوریم مگر انچه
ذکر کرده شد اسم خدا بران و اینست عبارت آن در کتاب الذبائح صحیح بخاری حدثنا معلی بن اسد
حدثنا عبد العزيز بن المختار قال حدثنا موسى بن عقبة قال اخبرني سالم انه سمع
عبد الله يحدث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لقي زيد بن عمرو بن نفيل باسفل
بلدح وذلك قبل ان ينزل على رسول الله صلى الله عليه وسلم الوحي فقدم اليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم سفرة فيها لحم فابى ان يأكل منها ثم قال اني لا آكل مما تذبحون على
انصابكم ولا آكل الا ما ذكر اسم الله عليه هیچ مسلمی را چه جای حضرات اهل سنت که پابند روایات و آثار
ائمه خویش خصوصا موضوعات مرویهٔ بخاری هستند در کذب و بهتان این خبر واهی و کذب باطل
ریبی و شبهی اصلا نمیشود چگونه متدین تخیل میتوان کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله و سلم تجویز اکل ما ذبح علی الاصنام فرماید چه جا که چنین گوشت نجس را در مائده خود گذارد و آنرا نزد
کسی آورده پیش او نهد و او را بخوردن آن تکلیف دهد و طرفه آنست که بر این شنیعه اکتفا نکرده ابا و تحاشی زید
از اکل آن بعد تکلیف آنحضرت نیز آورده اند و کلامی نقل کرده که از ان صراحة واضح است که پناه بخدا
زید بن عمرو در تورع و تنزه و تدین و عقل و فضل و ادراک و فهم از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
بیشتر بوده فنعوذ بالله من استیلاء الجهالة والانهماک فی الضلالة و اعجباه که در تبرئهٔ ابی بکر از شرب خمر
قبل التحریم بشتابه کوشند که روایت آنرا قطعا و حتما باطل و موضوع پندارند و گویند که قد اعاذه الله

الصديقين من فعل الخنا واقوال اهله والكان قبل التحريم كما في نوادر الاصول للحكيم الترمذي وسيجي عنقريب
انشاء الله تعالى وجناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم را بمرتبه صديقين هم نرسانند كه آنجناب را از
چنين شنيعه تنزيه سازند وحضرات اهل سنت بجواب اين اشكال شديد واعضال سديد دست وپازده
رنگها ريخته اند وحيلها انگيخته يتلونون الوانا ويفتنون افتنانا ليكن جز طريق كذب وبهتان وانكار
بداهت وعيان نپيموده اند وبا وصف سعي بليغ ره بجاي نبرده ابن روزبهان بجواب علامه حلى
طاب ثراه دست وپا چه شده هوش وحواس گم ساخته دين وديانت بهوائي باطل وخيانت باخته ودست
از صدق وتورع برداشته همت بر كذب وبهتان وافترا ووقاحت گماشته عيوب ونقائص وشنائع
وقبائح خود را بعلامه حلي منسوب ساخته بنهايت جلاعت وصفاقت ادعا كرده كه روايت اين حديث
بنا بر تحامل او بر عدم امانت وعدم اعتماد ووثوق بر نقل جناب علامه حلى دلالت دارد زيرا كه آنجناب
بعض حديث را نقل كرده وتمام آنرا ذكر ننموده وبراي طعن وتشنيع تتمه براي ان اختراع كرده وگفته
كه علامه حلي بغرض طعن اين تتمه را ذكر كرده وبعد اين همه از حق تعالى سوال عصمت از تعصب نموده
وبذمت آن كرده وهذه عبارة ابن روزبهان اقول من غرائب ما يستدل به على ترك امانة
هذا الرجل وعدم الاعتقاد والوثوق على نقله رواية هذا الحديث فقد روى بعض
الحديث ليستدل به على مطلوبه وهو الطعن في رواية الصحاح وما ذكر تمامه وتمام
الحديث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما قال لزيد بن عمرو بن نفيل هذا الكلام قال
وانا ايضا لا اكل من ذبيحتهم وما لم يذكر عليه اسم الله تعالى فاكلا معا وهذا الرجل لم يذكر
هذه التتمة ليتمكن من الطعن في الرواية نسأل الله العصمة من التعصب فانه بئس الضجيع محجوب نماند
كه جميع خرافات وهفوات ومطاعن وتشنيعات كه ابن روزبهان بسبب انهماك در كذب وبهتان بر زبان آورده
در حق او صادق وبحال او مطابق وموافق است زيرا كه عبارت حديث چنانچه علامه حلي طاب ثراه
نقل فرموده در باب ما ذبح على النصب والاصنام از كتاب الذبائح صحيح بخاري موجود است چنانچه نقل كرده ام
وهرگز در ان تتمه كه ابن روزبهان آورده موجود نيست ومن شاء فليراجع اصل صحيح البخاري يجد الامر كما ذكر
بفضل الباري وهمچنين بخاري اين روايت در كتاب المناقب آورده ودر آنجا هم اين تتمه مذكور نيست
وهذه عبارته باب حديث زيد بن عمرو بن نفيل حدثني محمد بن ابي بكر قال حدثنا [illegible]

سالم بن عبد الله بن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم لقي زيد بن عمرو بن نفيل باسفل بلدح
قبل ان ينزل على النبي صلى الله عليه وسلم الوحي فقدمت الى النبي صلى الله عليه وسلم سفرة
فابى ان ياكل منها ثم قال زيد اني لست اكل مما تذبحون على انصابكم ولا اكل الا ما ذكر
اسم الله عليه وان زيد بن عمرو كان يعيب على قريش ذبائحهم ويقول الشاة خلقها الله
وانزل لها من السماء الماء وانبت لها من الارض ثم تذبحونها على غير اسم الله انكارا
لذلك واعظاما له پس از ملاحظه عبارت سابقه واین عبارت واضح شد که هرگز علامه حلی طاب ثراه
مرتکب خیانتی حاشاه عن ذلک نگردیده وهرگز از حدیث تتمه حذف ننموده پس این همه توهمات و
تشنیعات ابن روزبهان اصلا بجانب جناب علامه حلی طاب ثراه متوجه نمیشود بلکه همه آن بلکه اضعاف
مضاعفه آن بر سر ابن روزبهان البته می افتد که چون از دفع طعن و ملام وعیب فضیح که برین کذب صریح
که بخاری آنرا بشغف وولهٔ تمام در دو مقام ذکر کرده باعجز دست و که بیان گردیده حیله جز آن نیافته
که زبان خسارت توأمان را بی سبب بطعن و تشنیع شنیع کشاده و بهتان وافترا ادعا نموده که آنجناب تتمه
این حدیث بغرض طعن در روایت صحاح حذف کرده وباز از طرف خود تتمهٔ اختراع کرده و در حدیث
ملحق ساخته فحق ان يقال في جوابه ان من غرائب ما يستدل به على ترك امانة هذا الرجل وعدم
الاعتماد والوثوق على نقله رواية تتمة هذا الحديث فقد اخترعها ليستدل بها على مطلوبه
وهو دفع الطعن في رواية الصحاح وادعى انها تمامه فقد تم على ما ذكر ونقل وهذا الرجل
اخترع هذه التتمة ليتمكن من دفع الطعن في الرواية نسأل الله العصمة من التعصب فانه
بئس الضجيع ولنعم ما افاد العلامة الششتري نور الله مرقده وطيب رمسه حيث قال
في جواب ابن روزبهان اخزاه الله بالصغار والهوان اقول من بدائع حيل هذا الناصب العاجز
الكاذب الخائن انه لما اراد التفصي عن التشنيع المتوجه على اصحابه في هذه الرواية بضم بعض
ما اخترعه من العبارات ارعد وابرق اولا وتشدد في اظهار التعجب والغرابة ونسبة المصنف
قدس سره الى الخيانة والتقصير وختم ذلك بسؤال العصمة عن التعصب ليسد باب رجوع
الناظرين الى ماخذ الرواية فلا يظهر خيانته فيها بالزيادة عليها والحاصل انا قد راجعنا صحيح
البخاري فكان الحديث كما نقله المصنف قدس سره ولم يكن من الاضافة التي ذكرها هذا الناصب

الخائن الشقي عنه ولا اثر و من ذلك الخبر في هذا الشقي السقيم فليراجع ذلك الصحيح ليتضح له ما اتی
به من الكذب الصريح ومن هيهنا اينما ايظهر صدق ما اشرنا اليه في بعض المباحث من ان اصحاب الناصب
بعد ما نبههم الشيعة على شناعة بعض احاديثهم يزيدون على ذلك او ينقصون عنه على
حسب ما يخرجهم من ضيق الخناق فلا يعتد بما يرويه اهل الشقاق وطرفه تر اينست كه ابن روزبهان
با اين همه نادانى و بيباكى در نگاه تازى و سقيفه پردازى مطلب حديث نه دريافته و نه از مناسبت اين تتمه مختصره
با اصل حديث خبرى برده شقشقه محض بر جا يا بالغيث سر اللعيب براى ايحاش عوام و اخفار حقيقت مرام بر جهله سفهاء
الاسلام زبان را باين ياوه ها آلوده و گوى مسابقت در مضمار افترا ربوده تا كه ناواقفين بسبب مزيد طعن و تشنيع
و انصاف الى غير ذلك اوصاف او از جاره وند و خيانت علامه حلى طاب ثراه را بى مراجعت باصل اعتقاد كنند و بسبب
اشتمال حواس او از ربط و مناسبت اين تتمه مختصره باصل حديث خبرى برند انه بالجمله پر ظاهر است كه در حديث
بخارى كلامى از جناب رسالتمآب صلى الله عليه و آله و سلم منقول نيست و ابن روزبهان چنان ادعا كرده
كه اين تتمه بعد كلام آنحضرت مذكور شده و مطلب اينكه لا اكل مما تذبحون الخ را كلام سرور انام قرار داده حالانكه
پر ظاهر است كه اين كلام زيد است نه كلام آنحضرت و متحيرم كه چگونه ابن روزبهان با وصف ادعاء محدثيت و من طعن
و تشنيع بر اهل حق و على الخصوص بر علامه حلى طاب ثراه بجانبت از حديث معناى اين حديث سهل و صريح نفهميده
غالبا بسبب صعوبت اشكال او اعضال دماغ او مختل گرديده كه چنين هفوات بى ربط مسموع ميشود بالجمله
ترجمه حديث بخارى اين است كه آنحضرت ملاقات كرد زيد بن عمرو را باسفل بلدح كه نام موضعيست و اين
ملاقات قبل نزول وحى بر آنحضرت بود و پس تقديم كرده شد بسوى زيد رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم سفره
را و در آن گوشتى بود پس انكار كرد زيد از خوردن از آن سفره بعد از آن گفت زيد كه من نمى خورم از آنچه ذبح ميكنيد
بر انصاب خود و نمى خوريم مگر از آنچه ذكر كرده شده اسم خدا بران انتهى پس ضمير ابى و ضمير قال در قول او ثم قال
راجع بزيد است نه بجناب رسالتمآب صلى الله عليه و آله و سلم و الا حديث مهمل و مختل خواهد شد بعد انصاف بايد
و اندك تاملى پيدا شود كه با اين حديث تتمه مختصره ابن روزبهان چه ربط دارد زيرا كه در اين حديث اباء زيد
و تصريح او باينكه من ما ذبح على الانصاب نمى خورم و چيزى كه ذبح على اسم الله نمى خورم مسطور است بعد از اين
كلام باز نقل همين كلام از زيد بن عمرو بن نفيل چه معنى دارد و ابن روزبهان اين هم تخيل نكرده كه اگر ضمير
راجع بسوى جناب رسالتمآب صلى الله عليه مى بود و قائل مقوله انى لا اكل مما تذبحون على انصابكم

علی انصابکم و لا ناکل الا ما ذکر اسم الله علیه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم می بود احتیاج این
تتمه چه می بود چه همین حدیث بنابرین دلیل بر اباء و انکار آنحضرت از اکل ما ذبح علی الانصاب میگردید پس طعن
بران چه معنی داشت و اگر نادانی و غیر ماهری را این واهمه گیر شود در اینکه ضمیر قال راجع بسوی زید است
پس باید که بشروح صحیح بخاری رجوع آرد و دریابد که بتصریحات شراح سنیه ثابت است که ابی لا آکل الخ
مقوله زید بن عمرو است اینک فتح الباری عسقلانی و ارشاد الساری قسطلانی و کواکب دراری کرمانی
و تنقیح زرکشی و امثال آن حاضر است درآن ملاحظه رود که از افادات این حضرات چه ظاهر میشود
و از این همه تلبیس و تدلیس و کذب و بهتان ابن روزبهان چندان عجب نیست که دست مال اعتراضات اهل حق
گردیده و بضیق خناق الزام و افحام گرفتار شده و داب حضرات اهل سنت است که بمقابله اعتراضات قویه
و اشکالات عظیمه اهل حق بسبب تعصب و حب خلق النعال و را از ظهور هم اعتراف بالحق اعظم از حمل کوه
ابو قبیس میدانند و تا سکوت و اعراض از جواب ما هم مثل آن یا اعظم از آن لهذا ناچار بر کذب و بهتان
و مکابره و مجادله کمر همت چست بسته جان بازی بر انصاف سنگ تعصبات نادره خجسته میسازند
لیکن بسا تعجب آنست که بعض اکابر و اعاظم این حضرات در غیر مقام مناظره و مقابله بجای خویش که
دراینجا خلیع العذار گشته بهار می روند و مخافتی از مواخذه و داروگیر احدی ندارند نیز خیانت و کذب
و افترا را بی واهمه بی سبب حلال ساخته در نقل این روایت از بخاری تحریف و خیانت صریح نموده یعنی
معامله منعکس ساخته و بجای روایت اباء و انکار زید روایت اباء و انکار آنحضرت از اکل ما ذبح علی الانصاب
بخاری نسبت داده و اعجب آنکه جناب شاه عبدالعزیز صاحب بے دلیل و برهان محض بهواجس و وساوس
و اتباع کابلی نسبت تحریف و تغییر صحاح خویش باهل حق کرده اند و باز بعدم مضرت این تحریف ابتهاج
و افتخار آغاز ساخته و شیوع و شهرت نسخ صحاح را مانع از سرایت مضرت این کید باهل سنت پنداشته و ندانسته
اند که ائمه و اعیان ایشان در روایت صحیح بخاری که عمده و اشرف صحاح ایشان است چنین تحریف شنیع بر ملا
بکار می برند و داد خیانت و بهتان علی الاعلان می دهند و نمی دانند که چون کتب اهل سنت مثل آفتاب
روشن است این کید و خیانت ایشان پیش نخواهد رفت و باعث دفع طعن اهل حق نخواهد شد الحال
شاهد این ادعا باید شنید و تحقیق دیانت و امانت اکابر قوم باید رسید پس باید دانست که شیخ محمد
بن یوسف شامی تلمیذ علامه سیوطی که محامد و مناقب او از لوامع الانوار و دیگر کتب و اسفار واضح

واشکار است وجناب مخاطب وفاضل رشید بآن احتجاج واستدلال می نمایند وبمدح وستایش
او میکرایند در کتاب سبل الهدی والرشاد گفته روی البخاری والبیهقی من طریق موسی بن عقبة
عن سالم بن عبد الله بن عمر عن ابن عمر رضي الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لقی
زید بن عمرو بن نفیل باسفل بلدح قبل ان ینزل علیه الوحي فقدمت الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم سفرة فیها لحم فابی ان یاکل منها ثم قال لزید انی لست اکل مما تذبحون علی انصابکم
ولا اکل الا ما ذکر اسم الله علیه وان زید بن عمرو کان یعیب علی قریش ذبائحهم ویقول الشاة
خلقها الله تعالی وانزل لها من السماء الماء وانبت لها من الارض ثم تذبحونها علی غیر
اسم الله تعالی انکارا لذلك واعظاما له از ملاحظه این عبارت ظاهر است که صاحب سبل الهدی
ثم قال زید ثم قال لزید آورده یعنی لام جاره بر لفظ زید زیاده کرده تا فاعل قال جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم باشد وانی لست اکل الخ مقوله آنحضرت کرده حالانکه از ملاحظه الفاظ بخاری که از کتاب
المناقب منقول شده واضح است که در عبارت او لام جاره واقع نیست بلکه دران ثم قال زید مذکور است
پس فاعل قال زید است وانی لست اکل مقوله زید واما الاعتذار بتصحیف الناسخ فغیر مقبول عند المخاطب
الجحود والمحول فهو بمعزل عن الاصغاء ولیس بصالح لرفع تبعة الافتراء واما ضمیر انی بنابر روایت کتاب
المناقب بخاری پس کو بظاهر احتمال دارد که راجع بجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باشد لیکن
بعد ادنی امعان بطلان آن ظاهر میشود زیرا که در روایت کتاب الذبائح که ان روایت نیز همین روایت است
بجای فقدمت لفظ فقدم مذکور است ودرین مقام نیز حلبی وسهیلی لفظ فقدم روایت کرده اند وظاهر است
که بنابر روایت فقدم ضمیر انی راجع بآنحضرت نمی تواند شد بلکه راجع بزید است ونیز در ما بعد میآید که ائمه
سنیه مثل احمد بن حنبل وغیره نسبت اکل ذبیحه انصاب بآنحضرت درین قصه روایت کرده اند پس
بقاعده الحدیث یفسر بعضه بعضا درین حدیث نیز ضمیر انی راجع بزید خواهد بود وازین جاست که ابن حجر
وزرکشی وسهیلی وقسطلانی وغیرشان ابا از درین روایت منسوب بآنحضرت کرده اند بالجمله هرگاه روایت
کتاب المناقب بخاری همان روایت کتاب الذبائح است وبلاریب دران ابا منسوب بزید است نه بآنحضرت
پس درین روایت نیز با آنحضرت ابا منسوب نخواهد شد واگر بالفرض درین روایت ابا را منسوب بآنحضرت
سازند این روایت دلیل تکذیب روایت کتاب الذبائح خواهد شد وآن انفع وادخل فی الالحام است که

که بنابرین کذب و بهتان روایت کتاب الذبائح بخاری که ازان تکلیف دادن آنحضرت زید را بخوردن ذبیحهٔ
اصنام ثابت است بروایت خود بخاری که از ان ابای آنحضرت ازین ذبیحه ظاهر ثابت خواهد شد بالجمله
ابای جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم از ذبیحهٔ اصنام هرگز از روایت بخاری ثابت نمیشود واز همین
جاست که چون ابن بطال نسبت ابا از اکل آن بآنحضرت کرده وگفته که این سفره را قریش برای
آنحضرت آورده بودند وآنحضرت انکار و ابا کرد که ازان بخورد وآنرا بسوی زید تقدیم کرد او هم انکار کرد
ابن حجر عسقلانی برا او رد کرده وگفته که جزم باین معنی ابن بطال را از کجا بهم رسید که من این را در روایت
احدی نیافته ام قال فی فتح الباری فی شرح حدیث کتاب المناقب قوله فقدمت بضم القاف
قوله الی النبی صلی الله علیه وسلم کذا للاکثر وفی روایة الجرجانی فقدم الیه النبی صلی الله علیه
وسلم سفرة قال عیاض الصواب الاول قلت روایة الاسمعیلی توافق روایة الجرجانی
ولذا اخرجه الزبیر بن بکار والفاکهی وغیرهما وقال ابن بطال کانت السفرة لقریش قدموها
للنبی صلی الله علیه وسلم فابی ان یاکل منها فقدمها النبی صلی الله علیه وسلم لزید بن عمرو فابی
ان یاکل منها وقال مخاطبا القریش الذین قدموها اولا انا لا ناکل ما ذبح علی انصابکم انتهی وما
قاله محتمل لکن لا ادری من این له الجزم بذلک فانی لم اقف علیه فی روایة احد وقد تبعه
ابن المنیر فی ذلک حقیر میگوید که حکم ابن حجر بمحتمل بودن ادعای ابن بطال باطل محض است زیرا که عنقریب
میدانی که ابن حجر از اکابر ائمه واساطین خود درین قصه تصریح نقل کرده که بیاد بخدا آنحضرت ذبیحهٔ نصا
تناول فرموده وهرگاه با زید ملاقی شد او را باکل آن دعوت نمود وزید ابا از ان کرد پس ادعای ابن
بطال بمعنی از صحت ندارد با وصفیکه عبارت ابن بطال صریحست درانکه آنحضرت زید را باکل ذبیحه
نصاب دعوت نمود وهو کاف فی الطعن چه خود ابا از اکل آن کردن ودیگری را بان دعوت نمودن نیز قبیح
شنیع است وچگونه باور توان کرد که آنحضرت با انهمه صیانت وامانت واخلاق کریمه واوصاف
حمیده بامری که برای خود ناپسند سازد ودیگری را بلاضرورت تکلیف بدو باز تنزه وابا داده ومبالغه
در تحاشی از ان که صریحست در طعن وملامت داعی بشود کلا وحاشا لا یجوز ذلک ذو دین وعقل
اکثر محققین سنیه که الفاظ بخاری را پیش نظر داشتند وهمت را بحل وایضاح آن میگماشتند مثل ابن
زبهان وصاحب سبل الهدی مجال تحریف وخیانت نیافتند لیکن چون درپی تصدیق اکاذیب

وافترات اسلاف خود فتنا دند و شنائع مجعولات ایشان را بر سر و چشم نهادند غرائب هفوات سر داوُد
داودی که از شراح بخاری است ملاحظه باید کرد که قبل بعث جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مجانبت
مشرکین در عبادات ایشان میکرد و لیکن خبری بآنچه متعلق بامر ذبائح است نداشت و زید این معنی را از اهل کتاب
که با ایشان بر خورده فرا گرفته بود و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قال الداودی کان النبی صلی الله
علیه وسلم قبل المبعث یجانب المشرکین فی عباداتهم ولکن لم یکن یعلم ما یتعلق بامر الذبائح وکان
زید قد علم ذلک من اهل الکتاب الذین لقیهم این عبارت چنانچه می بینی صریحست در تنقیص و حط
مرتبه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت پناه بخدا احکام شرعی را که اهل کتاب می دانستند
و زید بن عمرو از ایشان فرا گرفته و از معمول به ساخته نمیدانست و قلم حق رقم را جسارت نیست که بر طبق
تشنیعات تیقظ استهزاآت شنیعه مخاطب و صاحب تحفه و دیگر ائمه سنیه درین مقام کلامی خلاف ادب کو
ابوبکر الزام باشد نگارد ورنه چنانچه بر ارباب الباب ظاهر است مجال کلام وسیع است و مضمار مقال فسیح
و بجواب چنین کلام که باعث انزجار قلب اهل اسلام است چه حرف توان زد و این کلام اصلا حل عقده
و اشکال نمی نماید بلکه بر شناعت و رسوائی ائمه سنیه می افزاید و کدام مومن و متدین تجویز می تواند کرد
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که موید بتایید الهی و مورد فضل غیر متناهی بوده حکمی از احکام
شرعیه را نمیدانند و ارتکاب امر غیر جائز و قبیح و شنیع پناه بخدا نماید و دیگری را بآن دعوت فرماید و بعض
این حضرات را از تهجین و تنقیص جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و نسبت عدم علم حکم شرعی بآنحضرت
و ترجیح زید بر آنحضرت باثبات علم او باین حکم استحیا رو داده و تکذیب روایت بخاری هم مشکل افتاده
ناچار از مبنای اعضال تغافل کرده منع دلالت حدیث بخاری بر اکل آنحضرت از ذبیحه اصنام نموده
و بر تقدیر تسلیم گفته با وجود آن مجانبت و عداوت او ادعاء جواز اکل ذبیحه اصنام در شرع حضرت ابراهیم خلیل
علی نبینا وآله وعلیه السلام آغاز ساخته سهیلی در کتاب روض الانف بعد نقل حدیث بخاری از کتاب
الذبائح می فرماید و فیه سوال یقال کیف وفق الله زیدا الی ترک اکل ما ذبح علی النصب وما لم یذکر
اسم الله علیه ورسول الله صلی الله علیه وسلم کان اولی بهذه الفضیلة فی الجاهلیة لما ثبت من
عصمة الله له فالجواب من وجهین احدهما انه لیس فی الحدیث حین لقیه ببلدح فقدمت
الیه السفرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل منها وانما فی الحدیث ان زیدا قال حین قدمت

فتح صحیح بخاری

قد صنت اليه السفرة لا اكل مما لم يذكر اسم الله عليه الجواب الثاني ان زيدا انما فعل ذلك برأيه
رآه لا بشرع متقدم وانما تقدم شرع ابراهيم بتحريم الميتة لا بتحريم ما ذبح لغير الله وانما نزل
تحريم ذلك في الاسلام وبعض الاصوليين يقولون الاشياء قبل ورود الشرع على الاباحة فان
قلنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان ياكل مما ذبح على النصب فانما فعل امرا مباحا وان كان
لا ياكل منها فلا اشكال وان قلنا ايضا انها ليست على الاباحة ولا على التحريم وهو الصحيح فالذبائح
خاصة لها اصل في تحليل الشرع المتقدم فالشاة والبعير ونحو ذلك مما احله الله تعالى في دين
من كان قبلنا ولم يقدح في ذلك التحليل المتقدم ما ابتدعوه حتى جاء الاسلام وانزل الله سبحانه
ولا تاكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه الا ترى كيف بقيت ذبائح اهل الكتاب على اصل التحليل بالشرع
المتقدم ولم يقدح في التحليل ما احدثوه من الكفر وعبادة الصلبان فكذلك كان ما ذبحه اهل
الاوثان محلا بالشرع المتقدم حتى خصه القران بالتحريم ركاكت وسخافت اين كلمات واضح وعيانست
چه اولا مناط اشكال نه بر محض اكل ذبيحه اصنام است بلكه تجويز ان و تكليف نه بدبان نيز قبيح و شنيع است پس حصر اشكال
در اكل ذبيحه اصنام نمودن دلالت بر عدم تدبر و قلت تامل است چه پر ظاهر است كه ذبيحه اصنام را بر مائده خود
گذاشتن و تكليف خوردن ان بديگري دادن نيز بنهايت شنيع و فظيع است و نيز ابا و تنزه زيد از ان و عدم تنزه
انحضرت از ان هيچ عاقلي و متديني تصديق نتوان كرد چه بالاجماع عقل و فهم انحضرت بمرتبه كمال و غايت قصوي
موجود و تاييد و عصمت الهي كه شامل حال انحضرت بوده علاوه بران قاضي عياض در شفا گفته فصل واما وفور
عقله وذكاء لبه وقوة حواسه وفصاحة لسانه واعتدال حركاته وحسن شمائله فلا مرية انه
كان اعقل الناس واذكاهم ومن تامل تدبيره امر بواطن الخلق وظواهرهم وسياسة العامة والخاصة
مع عجيب شمائله وبدايع سيره فضلا عما افاضه من العلم وقرره من الشرع دون تعلم سبق
ولا ممارسة تقدمت ولا مطالعة للكتب منه لم يمتر في رجحان عقله وثقوب فهمه لاول بديهة
وهذا مما لا يحتاج الى تقريره لتحققه وقد قال وهب بن منبه قرأت في احد وسبعين كتابا
فوجدت في جميعها ان النبي صلى الله عليه وسلم ارجح الناس عقلا وافضلهم رأيا وفي رواية
اخرى فوجدت في جميعها ان الله تعالى لم يعط جميع الناس من بدء الدنيا الى انقضائها من العقل
في جنب عقله صلى الله عليه واله وصحبه وسلم الا كحبة رمل من بين رمال الدنيا كدام تامل متدين

959

تجویز توان کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم با این همه فور عقل که عقل جمیع مردم از ابتدای دنیا
تا انقضای آن که در آن همه انبیا و اوصیا علیهم السلام داخل اند نسبت بعقل آنجناب مثل حبه رمل است
نسبت برمال عالج نیابت شناعت و قبح اکل ذبیحه اصنام که چندان ظاهر بوده که زید بن [illegible] پی برده و واقف شود
معاذ الله من هذه الکلمات [illegible] تفصیل این قصه که بخاری آورده اکابر اعاظم ائمه و مشایخ و مقتدایان سنیه
بتصحیح روایت کرده اند که عیاذا بالله آنحضرت ذبیحه اصنام را خورده و زید را بان دعوت نموده و زید
بجواب آنحضرت ابا از اکل آن نموده و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته وقد وقع في حديث سعيد
بن زيد الذي قدمته وهو عند احمد فكان زيد يقول عذت بما عاذ به ابراهيم ثم يخر ساجدا
للكعبة قال فمر بالنبي صلى الله عليه وسلم وزيد بن حارثة وهما يأكلان من سفرة لهما فدعياه
فقال يا ابن اخي لا آكل مما ذبح على النصب قال فما رؤي النبي صلى الله عليه وسلم يأكل مما ذبح على النصب
من يومه ذلك وفي حديث زيد بن حارثة عند ابي يعلى والبزار وغيرهما قال خرجت مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم يوما من مكة وهو مردفي فذبحنا شاة على بعض الانصاب فانضجناها فلقينا زيد بن
عمرو فذكر الحديث مطولا وفيه فقال زيد اني لا آكل مما لم يذكر اسم الله عليه ازین عبارت ظاهر است
که حسب تصریح امام احمد بن حنبل که امام الائمه و شیخ المشایخ سنیه و یکی از ارکان اربعه اهل سنت است و ابویعلی و بزار
و دیگر اکابر [illegible] اهل اسلام بلکه ائمه اهل اسلام نسبت اکل ذبیحه اصنام بسرور انام علیه وآله
الاف التحیة والسلام روایت کرده اند حضرت مخاطب را می باید که بملاحظه این خرافات و افترائات خاک
بر سر افشانده [illegible] و باسمان [illegible] برسانند که ائمه و اساطین دین او چه بلا بر نفسها را کار فرما شده اند که
[illegible] سرور کائنات علیه وآله الاف التحیات می نمایند و آنچه سهیلی ادعا کرده که
در شریعت حضرت ابراهیم تحریم ما ذبح لغیر الله نبوده پس اکل آنحضرت ذبیحه اصنام را اگر واقع شده باشد امر مباح
بوده [illegible] دروغ محض است و ماشا ثم حاشا که در ملت حنیفیه حضرت ابراهیم که عدو اصنام و دشمن مشرکین
بود [illegible] تحلیل ذبیحه اصنام واقع باشد تعصب و پابندی افترائات و اکاذیب اسلاف اهل سنت را چه قسم
[illegible] بر ایشان ساخته که بی محابا بهر رطب و یابس متفوه میشوند و بهر کذب و دروغ برای تخلیص اسلاف خود
دست می اندازند و از اهل اسلام شرم و آزرم ندارند و لله الحمد والمنة که زرکشی که از اکابر ائمه قوم است
ادعای باطل سهیلی را رد کرده و تصریح فرموده که در شریعت حضرت ابراهیم تحریم ما ذبح لغیر الله واقع بود

بود چنانچه در تنقیح شرح صحیح بخاری در شرح حدیث کتاب المناقب رو براه انصاف آورده میفرماید فقدمت له سفرة

فابی ان یاکل ان قیل کان نبینا صلی الله علیه وسلم اولی بهذه الفضیلة قلنا لیس فی الحدیث ان

النبی صلی الله علیه وسلم اکل من السفرة واجاب السهیلی بان زیدا انما قال ذلک برای منه لا بشرع متقدم

وفی شرع ابراهیم تحریم المیتة لا تحریم ما ذبح لغیر الله وانما نزل تحریم ذلک فی الاسلام وهذا الذی

قاله ضعیف بل کان فی شریعة الخلیل تحریم ما ذبح لغیر الله وقد کان عدو الاصنام والله تعالی

یقول ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا الحمد لله که بر زبان زرکشی حرف حق که لائق آنست

که بر آب زر نوشته شود و بسلک جواهر زواهر کشیده شود جاری گردید و مکابره و بهتان سهیلی که بغرض حمایت اسلاف

کذابین خویش ادعای جواز اکل ذبیحهٔ اصنام در شریعت حنیفیه حضرت ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام

نموده و تصحیح اکل شنیع ایشان ادعا کرده که آنحضرت ذبیحهٔ اصنام نمی خورد و ما عدای آن را تناول می فرمود که

نام خدا بران ذکر نکرده باشند ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله علی انصابکم بالمهملة جمع

نصب بضمتین وهی احجار کانت حول الکعبة یذبحون علیها للاصنام قال الخطابی کان النبی صلی الله

علیه وسلم لا یاکل مما یذبحون علیها للاصنام ویاکل ما عدا ذلک وان کانوا لا یذکرون اسم الله

علیه لان الشرع لم یکن نزل بعد بل لم ینزل الشرع بمنع اکل ما لم یذکر اسم الله علیه الا بعد

البعث بمدة طویلة مخفی نماند که کلام خطابی محض شعر و خطابت است و اصلا دفع شناعت از حدیث

بخاری نمیکند زیرا که حدیث بخاری صریح است در آنکه گوشتی که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم تکلیف

اکل آن بزید نموده مذبوح علی الانصاب بود که زید بجواب آنحضرت گفت انی لست آکل مما تذبحون علی

انصابکم و ازین جاست که بخاری این حدیث را در کتاب الذبائح در باب ما ذبح علی النصب و الاصنام وارد

کرده و نیز حدیث احمد بن حنبل و بزار و ابو یعلی که ابن حجر عسقلانی نقل کرده صریح است در آنکه این گوشت

که آنحضرت تکلیف اکل آن بزید نموده مذبوح علی النصب بوده و معهذا اگر فرض کرده شود که این لحم مذبوح

علی الاصنام نبوده بلکه از آن قبیل بود که نام خدا بران مذکور نشده پس باز هم نسبت اکل آن بآنحضرت

قبیح و شنیع است زیرا که از کلام زرکشی ظاهر است که در ملت حنیفیه تحریم ما ذبح لغیر الله واقع بود پس

چنانچه اکل مذبوح علی الاصنام ناجائز بود همچنان اکل ما ذبح لغیر الله فظهر ان کلام الخطابی ایضا ضرب

فی بارد الحدید لا ینفع اصلا فی الخلاص عن الاشکال الشدید و کیف یجوز ذو عقل و فهم سدید ان البشیر النذیر

٩٦١

صحیح بخاری

اکل ما ذبح علی غیر اسم الملک الحمید و ان یجی جزو ذلک الیه صلوات الله وسلامه علیه الامر المبغض العنید الذی لا یلوی علی الحق وعن الصدق یحید فالله یعصمنا بفضله من اتباع الشیطان المرید ویصوننا عن اقتحام المهالک بلطفه القریب الغیر البعید **واز انجمله** حدیث نفی توریث انبیا علیهم السلام است که برای حرمان حضرت بتول بضعه کبد رسول صلی الله علیه واله وسلم وضع شده و بخاری آنرا در صحیح خود روایت کرده وهذه الفاظه فی کتاب الفرائض حدثنا عبد الله بن مسلمة عن مالك عن ابن شهاب عن عروة عن عائشة ان ازواج النبی صلی الله علیه وسلم حین توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم اردن ان یبعثن عثمان الی ابی بکر یسألنه میراثهن فقالت عائشة الیس قد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نورث ما ترکنا صدقة و دلائل کذب و افترا این خبر موضوع در کتب اعلام کرام خصوصا طعن الرماح و تشیید المطاعن بتفصیل مذکور است و کفی فی تکذیبه ان علیا علیه السلام رده علی ابی بکر واثبت مخالفته لکتاب الله تعالی قال ابن سعد وهو من اکابر ائمتهم واعاظم ثقاتهم وامائل مشائخهم وافاضل خیارهم فی کتاب الطبقات ولا اعطانی الله بنسخة منه اخبرنا محمد بن عمر حدثنی هشام بن سعد عن عباس بن عبد الله بن معبد عن ابی جعفر قال جاءت فاطمة الی ابی بکر تطلب میراثها وجاء العباس بن عبد المطلب یطلب میراثه وجاء معهما علی فقال ابو بکر قال رسول الله لا نورث ما ترکنا صدقة وما کان النبی یعول فعلی فقال علی ورث سلیمان داود وقال زکریا یرثنی ویرث من ال یعقوب قال ابو بکر هو هکذا وانت والله تعلم مثل ما اعلم فقال علی هذا کتاب الله ینطق فسکتوا وانصرفوا **واز انجمله** بنا بر نقل شاه عبد العزیز روایتی است که حاشا ثم حاشا این است که معاذ الله جناب امیر المؤمنین علیه السلام انکار از خواندن نماز شب بعد تاکید جناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم نمود و بشبهه جبریه که ضلال صریح است پناه بخدا تمسک جسته چنانچه در تحفه گفته در بخاری که اصح الکتب اهل سنت است بطرق متعدده مرویست که آنحضرت شبی هنگام سحر بخانه امیر و زهرا تشریف برد و ایشانرا از خوابگاه بر داشت و برای ادای نماز تهجد تاکید بسیار فرمود که قوما فصلیا حضرت امیر گفت که والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا انچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما وانما انفسنا بید الله یعنی دلهای ما در دست خدا است اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت از خانه ایشان برگشت و رانهای خود را میکوفت و میفرمود وکان الانسان

ابطال روایت نفی توریث انبیا علیهم السلام ... نفی ... طبقات ابن سعد

۹۶۲

ابطال حدیث انکار از ادای نماز شب ...

الانسان اکثر شیء جدلا پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مقدمه شرع وتمسک بشبهه
جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه گواه صدق وراستی وقصد
نیک بود آنحضرت صلعم ملامت نفرمود انتهی بر ارباب الباب بطلان وکذب وشناعت وفظاعت این افترا
باطل وبهتان بیک مخفی نیست لیکن حیف است که چسان آنحضرات با وصف ادعاء علم وفضل ومزید تحقیق
وتدقیق واو اغماض کردن مقابله ومجادله با اعلام کرام مشتمل بر شناعت افترات ایمه ومشایخ خود نموده
بلکه بمزید جسارت ووقاحت چنین قبایح وشنایع را که می باید آنرا بکد وکاوش پوشیدن ودر اخفاءآن
از چشم اغیار کوشیدن بلا داعیه وبی سبب بکمال انبساط وانشراح وبغیر خوف وهراس بمقابله اهل الحق
ذکر می نمایند واز ظهور ناصبیت ایمه مشایخ خود وظهور مقدار غور عقل شان حسابی بر نمی دارند بالجمله
پر ظاهر است که نسبت انکار وابا از ادای صلوة شب آنهم بعد صدور تاکید وتشدید از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم بجناب امیر المومنین علیه السلام عین ناصبیت وعداوت وغایت استخفاف
واهانت واز راست چه صدور چنین ابا وانکار بمقابله ارشاد سرور اخیار صلوات الله وسلامه علیه
وآله الاطهار از احاد الناس مستبعد ومستغرب پس نسبت آن بجناب امیر المومنین علیه السلام که بکثرت عبادت
وزهد وورع آنجناب مخالف وموافق اعتراف دارد محض عداوت وناصبیت وغایت سفاهت ووقاحت
است ولنعم ما قال مولانا سلطان العلما ادام الله ظله ما دامت الارض والسماء فی تکذیب هذه الروایة
اگر باحدی از احاد مومنین امر بنماز کرده شود واو ابا نماید وانکار از نماز نماید که والله لا نصلی الا ما کتب
الله لنا لا سیما هرگاه آمر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بوده باشد زیرا که این کلام مشعر باستخفاف امر پیغمبر
ولعنت وسرکشی است چه جای شخصیکه اعبد از جمیع ناس بوده باشد وتمام عمر خود در جهاد وعبادت
وابتغای مرضات الهی بسر برده باشد ابن ابی الحدید در مقام تعداد فضائل جناب امیر علیه السلام
گفته اما عبادت پس آنحضرت اعبد ناس بوده نمازش از همه کس بیشتر وروزه اش از همه فزونتر بود
مردم از وی نماز شب ومداومت اوراد واقامت نوافل را آموخته اند شمع یقین در راه دین از مشعل
عبادتش افروخته شد چه قدر گفت در عبادت کسیکه گفتیم آن اینست که در لیلة الهریر در صفین نطعی
برایش گسترده بودند وبران نماز میکرد وتیر از راست وچپ او میگذشت در پیش او بزمین می آمد هیچ
پروا واعتنا بآن نمیفرمود تا از عبادت وورد او فارغ میگشت وپیشانی نورانی او از کثرت سجود مثل

٩٦٣

پیشه پایی بیشتر بود اگر مناجات و دعواتش را تامل کنی از ان تعظیم و اجلال الهی که در انها فرموده و تواضع
و خضوع و خشوع که در ان نموده ملاحظه نمائی خواهی دانست که چه قدر اخلاص بحضرت جلال احدیت
داشته و از کدام دل بیرون امده و بکدام زبان جاری گشته و از علی بن الحسین که عبادت او بنهایت
رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت امیر المومنین چه نسبت دارد گفت چنانچه عبادت
جدم با عبادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود انتهی پس چنین کسی را بعوض ازدیاد نوافل و
ترک اتباع و امتثال امر حضرت رسالت نسبت دادن کمال بی انصافی و نهایت بی شرمی است [illegible]
العیاذ بالله من ذلک و [illegible] [illegible] شریک ساختن
حضرت امیر المومنین و سید العابدین [illegible] وضع ساخته اند انتهی
بالذات و اما [illegible] عبادت جناب امیر
علیه السلام [illegible] اثبات می سازند
و تشبیه اساس آن [illegible] صلوة شب
با جناب میکنند [illegible] که از اکابر محدثین
فضل مشهور است و محامد و مناقب او سابقا از تاریخ یافعی و طبقات ابن جماعه شافعی و مرزا محمد بن
بدخشانی و مفتاح النجا [illegible] نقل اقوال می نماید چنانچه در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام گفته و قال
الشیخ العالم محمد بن طلحة الشامی کانوا خمسة عشر [illegible] در ذکر جناب امیر
علیه السلام گفته الفصل السابع فی عبادته و زهده و ورعه اما عبادته علیه السلام فاعلم
سلک الله بنا و بک سبیل السعادة ان حقیقة العبادة هی الطاعة فکل من اطاع الله
تعالی و قام بامتثال الاوامر و اجتناب النواهی فهو عابد و لما کانت متعلقات الاوامر الصادرة
من الله تعالی علی لسان نبیه صلی الله علیه وسلم کانت العبادة بحسب ذلک متنوعة
فمنها الصلوة و منها الصدقة و منها الصیام الی غیرها من الانواع و کان [illegible] علیه السلام
قائما فیه مقبلا علیه مسارعا الیه [illegible] بمسارعته الی طاعة الله و رسوله
ما فات غیره فانه جمع بین الصلوة و الصدقة فتصدق و هو راکع فی صلوته فجمع بینهما
فی وقت واحد حتی انزل الله تعالی فیه قرانا یتلی الی یوم القیامة و بعد ذکر حکایت صدقه و نزول

صحیح محمدی

ونزول آیه انما ولیکم الله در حق جناب امیر المومنین علیه السلام و ذکر تفرد آنجناب بعمل بر آیه نجوی و نزول
و یطعمون الطعام علی حبه الخ در حق آنحضرت گفته اعلم ان انواع العبادة کثیرة وکان علی علیه السلام جامعا
لجمیعها فان من تیقن حقیقة الاخرة باحوالها وتحقق شدائد اهوالها وان کل نفس عند مردها
ومآلها تلزم بجواب سوالها وتجثو بین یدی خالقها لجدالها وتجازی علی ما اسلفته من اعمالها
اما بنعیمها واما بنکالها اخلیق ان یکون عن ساق جده فی عبادته مشمرا وان یجعل وقته علی
اکتساب طاعات ربه متوفرا فانه لا یقصر فی العبادة الا من فقد الیقین ولم یکن من المتقین
وقد کان علی منطویا علی یقین لا غایة لمداه ولا نهایة لمنتهاه وقد صرح بذلک تصریحا مبینا
فقال لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا فکانت عبادته الی الغایة القصوی تبعا لیقینه و
طاعته فی الذروة العلیا لمتانة دینه ونیز ابن طلحه بعد ذکر بعضی از روایات و اخبار گفته فهذه الوقائع
والقضایا المفصلة التی اسفرله بفجر نهارها وابدلدیه قمر شعارها وظهر علیه سرآثارها
وانتشر عنه خبر اسرارها شاهدة له انه فی العبادة ابن جلاها وفارع ذروة علاها
وضارب فی اعشارها بمعلاها وراکب من مطیتها غارب مطاها قد صدعت
بمنطوقها ومفهومها بانه قد حوی مقامات العابدین حتی حل مقام الامامة واتصف
بسمات الزاهدین فبیده زمام الزعامة فتحلی بالامانة والعبادة والمحبة والزهد والورع
والمعرفة والتوکل والخوف والرجاء والصبر والشکر والرضاء والخشیة فهو ذو اخبات
وتفکر ونسک وتدبر وتهجد وتذکر وتاوه وخشوع اذکار واوراد واصلاد وایراد فکابد
من انواع العبادات وظائف الطاعات ما لا یکاد الاقویاء ینهضون بحمل اعبائه
الی ان نزل القرآن الکریم بمدحته واسفر بالثناء علیه من التنزیل وجه صحته حتی
نقل الواحدی رض فی تفسیره یرفعه بسنده الی ابن عباس رض انه قال ان علی بن ابی طالب
ملک اربعة دراهم فتصدق بدرهم لیلا وبدرهم نهارا وبدرهم سرا وبدرهم علانیة
فنزلت فیه قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ومن تامل ما قصصناه من الوقائع والقضایا
وتدبر الفاظها ومعانیها وجدها صادعة بالشهادة له بهذه المقدمات جامعة

فيه ما فصله القلم من الصفات وكفاه شرفا انزال الله عز وجل مدحه في السور والآيات
وانها تتلى بالسنة الامة الى يوم القيمة في وصائف الصلوة شعر هذى المزايا بعض ما حوليها
وحجي من الخيرات والبركات + وله وظائف طاعة واوراد هله معمورة الاناء والاوقات +
بعبادة وزهادة وتورع + وتخشع وتدرع الاخبات + وتقلل وتوكل وتفكر + وتدبر وتذكر
المثلات + واذا الظلام يجي يناجي به + متضرعا بالذكر والدعوات + بعوله بخضوع قلب
خاشع + وهموع طرف مسبل العبرات . علم علت درجاته وفضائل شرفت معارجها
على الشرفات + ومناقب نطقت بها آي الكتاب وحسبها ان جاء شاهدها من الآيات +
این عبارات بلیغه واین افادات رشیقه که در آن داد حسن بیان و جزالت داده عذاب الیم سوز نفس ورکنا
نواصب و اتباع شان نهاده صحیح بیفته و انکه جناب امیر المومنین علیه السلام در عبادت و احتمال مشاق
و ابتغار مراضی الهی سبقت در اعمال خیر بغایت قصوی و در ره علیا رسیده که هیچکس در ان مساهم
و مشارک آنجناب نبوده بیل بعید او راک این تحقیقات جز ناصبی جاهل و معاند ذاهل بخیر و اهی مکذوب
که صاحب تحفه نقل فرموده گوش نمی نهد هیچ متدینی که بهره از شرم و حیا داشته باشد و زبی برای
آن نمی نهد و کثرت عبادت و زهد جناب امیر المومنین علیه السلام بمثابه رسیده که معاویه با آنهمه عداوت
و بغض و عناد که با آن داشت با وی ندارد و نیز انکار آن نمی توانست نمود بلکه اعتراف بآن میکرد چنانچه در مطالب السئول
گفته و نقل ان معاوية قال بعد موت علي لضرار بن ضمرة صف لي عليا فقال او تعفيني قال
بل صفه قال او تعفني قال لا اعفيك قال اما اذا لا بد فاقول ما اعلمه منه والله كان بعيد
المدى شديد القوى يقول فصلا ويحكم عدلا يتفجر العلم من جوانبه وتنطق الحكمة من
نواحيه يستوحش من الدنيا وزهرتها ويستانس بالليل وظلمته كان والله غزير الدمعة
طويل الفكرة يقلب كفيه ويخاطب نفسه يعجبه من اللباس ما خشن ومن الطعام ما جشب
كان والله كاحدنا يجيبنا اذا سألناه ويبتدينا اذا اتيناه ويأتينا اذا دعوناه ونحن
والله مع تقريبه لنا وقربه منا لا نكلمه هيبة ولا نبتديه عظمة ان تبسم فعن مثل اللؤلؤ
المنظوم يعظم اهل الدين ويحب المساكين لا يطمع القوي في باطله ولا ييأس الضعيف من
عدله فاشهد بالله لقد رأيته في بعض مواقفه وقد ارخى الليل سدوله وغارت نجومه

بحرمه وقد مثل في محرابه قابضا على لحيته يتململ تململ السليم ويبكي بكاء الحزين وكاني
اسمعه ويقول يا دنيا يا دنيا ابي تعرضت ام الي تشوقت هيهات هيهات غري غيري
قد بتتك ثلاثا لا رجعة لي فيك فعمرك قصير وعيشك حقير وخطرك كبير آه من قلة
الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق قال فذرفت دموع معاوية على لحيته فلم يملكها وهو ينشفها
بكمه وقد اختنق القوم بالبكاء فقال معاوية رحم الله ابا الحسن كان والله كذلك فكيف
حزنك عليه يا ضرار قال حزن من ذبح ولدها في حجرها فلا ترقأ عبرتها ولا يسكن حزنها
بالجمله علو درجه وسمو مرتبه عبادت و زهد جناب امیر المومنین علیه السلام در وفور و کثرت و عظمت و جلالت
آن بمرتبه رسیده که اعدای آنحضرت هم نمی توانستند که انکار آن نمایند و ارباب عناد و لجاج در ابطال چنین
امر ظاهر و واضح پا نمی یابند لیکن حضرات اهلسنت با وصف ادعای ولای آنجناب در لباس تسنن گوی مسابقت
از نواصب و اعدای آنجناب ربوده اند و بر روی ضعفاء العقول و عوام جهول ابواب صنوف اضلال
و تخدیع کشوده و مبالغه در تحقیر و ازراء و استخفاف و اهانت نموده زنگ اشتباه از ناصبیت و عداوت
خویش زدوده اند و کاش باتباع معاویه در اعتراف بمزید عبادت جناب امیر المومنین علیه السلام معترف
میگردیدند و این حدیث موضوع و مفتری را بنقد جان نمی خریدند اما نسبت تمسک بشبه جبریه پس
آن از اول یعنی نسبت انکار صلوة نیز افضح و اشنع است زیرا که تمسک بقدر نزد مثبتین قدر نیز بغایت
شنیع و فضیح و نهایت قبیح و فظیع است پس نسبت آن بجناب امیر المومنین علیه السلام نمودن از عداوت
و ناصبیت و استخفاف و استحقار داد و کفر و ضلال و وقاحت خویش فرا روی اهل اسلام نهادن است
و هر چند شناعت و قبح احتجاج بقدر و تمسک بشبه باطله جبریه پر ظاهر است لیکن چون ابن تیمیه بجواب
الزامات متینه علامه حلی طاب ثراه دست و پا چه شده در تبیین و تشریح و توضیح مزید قبح و فظاعت
و نهایت عیب و مذمت احتجاج بقدر که عند الامعان همه آن مثبت مطلوب اهل الحق و مبطل خرافات مثبتین
قدر است مبالغه تمام بکار برده و عبارات طولانی و تقریرات عریضه بخامه سپرده لهذا نقل بعض افادات
او مناسب می نماید قال في المنهاج الاحتجاج بالقدر حجة باطلة داحضة باتفاق كل ذي عقل
ودين من جميع العالمين والمحتج به لا يقبل من غيره مثل هذه الحجة اذا احتج بها في ظلم اياه
وترك ما يجب عليه من حقوقه بل يطلب منه ماله عليه ويعاقبه على عدوانه وانما هي

من جنس شبه السوفسطائية التي تعرض في العلوم فكما انك تعلم فسادها بالضرورة وان كانت
تعرض لكثير من الناس حتى قد يشك في وجود نفسه وغير ذلك من المعارف الضرورية
فكذلك هذا يعرض في الاعمال حتى يظن انها شبهة في اسقاط الصدق والعدل الواجب وغير
ذلك واباحة الكذب والظلم وغير ذلك ولكن يعلم القلوب بالضرورة ان هذه شبهة باطلة
ولهذا لا يقبلها احد عند التحقيق ولا يحتج بها احد الا مع عدم علمه بالحجة بما فعله فاذا كان
مع علمه بان فعله هو المصلحة وهو المامور وهو الذي ينبغي فعله لم يحتج بالقدر وكذلك اذا كان
معه علم بان الذي لم يفعله ليس عليه ان يفعله او ليس بمصلحة او ليس هو مامور به لم يحتج
بالقدر بل اذا كان متبعا هواه بغير علم احتج بالقدر ولهذا لما قال المشركون لو شاء الله ما
اشركنا ولا اباؤنا ولا حرمنا من شيء قال الله تعالى هل عندكم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون
الا الظن وان انتم الا تخرصون قل فلله الحجة البالغة فلو شاء لهداكم اجمعين فان هؤلاء
المشركين يعلمون بفطرتهم وعقولهم ان هذه الحجة داحضة وباطلة فان احدهم لو ظلم
الاخر في ماله او فجر بامراته او قتل ولده او كان مصرا على الظلم فنهاه الناس عن ذلك فقال
لو شاء الله لم افعل هذا لم يقبلوا منه هذه الحجة ولا هو يقبلها من غيره وانما يحتج بها المحتج
دفعا للوم بلا وجه فقال الله لهم هل عندكم علم فتخرجوه لنا بان هذا السؤال من امر الله
وانه مصلحة ينبغي ان يفعل ان تتبعون الا ظنا وان انتم الا تخرصون تحزرون وتفترون
فعمدتكم في نفس الامر ظنكم وخرصكم ليس عمدتكم في نفس الامر كون الله شاء ذلك وقدره
فان مجرد المشية والقدرة لا تكون عمدة لاحد في الفعل ولا حجة لاحد على احد ولا عذرا
لاحد والناس كلهم مشتركون في القدر فلو كان هذا حجة وعمدة لم يحصل فرق بين
العادل والظالم والصادق والكاذب والعالم والجاهل والبر والفاجر ولم يكن فرق
بين ما يصلح الناس من الاعمال وما يفسدهم وما ينفعهم وما يضرهم وهؤلاء المشركون المحتجون
بالقدر على ترك ما ارسل الله به رسله من توحيده والايمان به لو احتج بعضهم على بعض
في سقوط حقوقه ومخالفة امره لم يقبله منه بل كان هؤلاء المشركون يلوم بعضهم بعضا
على فعل ما يرونه تركا لحقهم او ظلما فلما جاءهم رسول الله صلى الله عليه وسلم يدعوهم

الا الظن فانه لا علم عندهم بذلك الا الظن ان يظنون الا

بما هو من الحق لله على عباده وطاعة امره احتجوا بالقدر فصاروا يحتجون بالقدر على
ترك حق ربهم ومخالفة امره بما لا يقبلونه ممن ترك حقهم وخالف امرهم وازين جنس اقوالست این
ورود وابطال احتجاج بقدر بطعن وتشنيع وتهجين تشنيع آن ... است چنانچه بعد این عبارت نیز ... سابق
مثل آن نوشته ودر آخر بر بنا عصبیت و عداوت لعبد ابن تیمیه تشنیع این حجت از احتجاب امیر المومنین
علیه السلام نسبت نموده چنانچه گفته ثم قلنا ان هذه الحجة باطلة بصريح العقل عند كل احد
مع الايمان بالقدر وبطلان هذه الحجة لا يقتضي التكذيب بالقدر وذلك ان بني ادم
مفطورون على احتياجهم الى جلب المنفعة ودفع المضرة لا يعيشون ولا يصلح لهم دنيا
ولا دين الا بذلك فلا بد ان يأمروا بما فيه تحصيل منافعهم ودفع مضارهم سواء بعث
اليهم رسول او لم يبعث لكن علمهم بالمنافع والمضار بحسب عقولهم وقصودهم والرسل
صلوات الله عليهم بعثوا بتحصيل المصالح وتكميلها وتعطيل المفاسد وتقليلها فاتباع
الرسل اكمل الناس في ذلك والمكذبون للرسل انعكس الامر في حقهم فصاروا يتبعون المفاسد
ويعطلون المصالح فهم شر الناس ولا بد لهم مع ذلك من امور يجتلبونها وامور يجتنبونها وان
يتفقوا جميعا على ما يضرهم من الظلم والفواحش ونحو ذلك فلو ظلم بعضهم بعضا في دمه
وماله وحرمته فطلب المظلوم الاقتصاص والعقوبة لم يقبل احد من ذوي العقول احتجاجه
بالقدر ولو قال اعذروني فان هذا كان مقدرا علي لقالوا وانت لو فعل بك ذلك واحتج
عليك ظالمك بالقدر لم تقبل منه وقبول هذه الحجة يوجب الفساد الذي لا صلاح
معه واذا كان الاحتجاج بالقدر مردودا في فطرة جميع الناس وعقولهم مع ان جماهير الناس
مقرون بالقدر فعلم ان الاقرار بالقدر لا ينافي دفع الاحتجاج به بل لا بد من الايمان به
ولا بد من رد الاحتجاج به ولما كان الجدل ينقسم الى حق وباطل وكان من عادة العرب
ان الجنس اذا انقسم الى نوعين احدهما اشرف من الاخر خصوا الاشرف باسم الخاص
وعبروا عن الاخر باسم العام كما في لفظ الجائز العام والخاص والمباح العام والخاص
وذوي الارحام العام والخاص ولفظ الحيوان العام والخاص ويطلقون لفظ الحيوان
على غير الناطق لاختصاص الناطق باسم الانسان وكذا في لفظ الكلام والجدال

۹۰۹

سر می زند کدام قاعده عقلیه یا شرعیه یا عرفیه است که ارتکاب شنائع و قبائح بقصد نیک روا است بل هو الا التخریب للدین و اتباع الشیاطین نعوذ بالله من استیلاء السفاهة و الانهماک فی مهامه الوقاحة و معهذا قصد نیک از کجا ثابت کرده محض ادعا است و بس خود در جواب طعن دوم تصریح کرده باینکه قصد از امور قلبیه است که غیر حق تعالی احدی بران مطلع نمی تواند شد و معهذا نواصب حسد و ملامت نیز افترا کرده اند پس نفی آن یعنی حجت خواندن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم آیه و کان الانسان اکثر شیء جدلا ملامت و توبیخ و تعییر صریح است چنانچه از کلام ابن تیمیه ظاهر است و نعم ما افید فی طعن الرماح و طرفه تر آنکه فقره انما انفسنا بید الله را بر تمسک بشبهه جبریه محمول ساخته حکم نموده است باینکه اصلا در شرع مسموع نیست و نفهمیده که طائفه کسبیه که ناصب نیز از جمله انهاست نیز جبریه اند چنانچه ملا محب الله بهاری در مسلم بان اعتراف کرده گفته و الحق انه کفو للجبر علاوه برین همه باز در مقام اعتذار میگوید که چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود سبحان الله اسناد تمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست بسوی حضرت امیر می نماید و نسبت مجادله بپیغمبر بان حضرت می دهد و باز میگوید که قصد نیک داشتند و صادق درین کلام بودند انتهی و هر چند شاه صاحب برای تخدیع عوام این حیله رذیله و این خدیعه شنیعه برای نسبت شنائع عظیمه و مطاعن قبیحه بجناب امیر المؤمنین علیه السلام برانگیخته باشند لیکن جسارت و ثبات ابن تیمیه که شیخ الاسلام مخاطب نمقام است ملاحظه کردنی است که بعد این همه عیب و مذمت و بیان فضائح و قبائح احتجاج بالقدر بلا فاصله دلی واهیه نسبت این شنیعه عظیمه باهتمام تمام وشمرده بار کلام بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و گرنه کالعیاذ بالله در صحیح ثابت شده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جواب امر ... الخ

... و سلم اعتلال بقدر کرده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ... سوال او جز محض جدل ناحق امری دیگر نیست از ین سبب آیه و کان الانسان اکثر شیء جدلا خواند و نیز ابن تیمیه در منهاج گفته و هذا السوال عنی لزوم افحام الانبیاء فی جواب الکفار انما یتوجه علی من یسوغ الاحتجاج بالقدر و یقیم عذر نفسه او غیره اذا عصی بان هذا مقدار علی او شهود الحقیقة الکونیة و هولاء کثیرون فی الناس و فیهم من یدعی انه من الخاصة العارفین اهل التوحید الذین فنوا فی توحید الربوبیة یقولون ان العارف

واز حجیت وافضلیت ابو العاص بن الربیع بر آنحضرت بیان نموده واز طرائف وغرائب است که نواصب

چندان در تخدیع عوام وجهال کوشیده اند که این خبر باطل و کذب صریح را با مام زین العابدین علیه السلام

مثل بهتان سابق منسوب ساخته اند تا سفها را اشتباه رو دهد که چون امام زین العابدین علیه السلام بنا

بخدا چنین نقائص جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل فرموده بلا شبهه راست و درست باشد الفاظ

این خبر فضیح و کذب قبیح در کتاب النکاح بخاری این است حدثنا ابو الیمان انا شعیب عن الزهري

ثنی علي بن حسین ان المسور بن مخرمة قال ان علیا خطب بنت ابي جهل فسمعت بذلک فاطمة

فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یزعم قومک انک لا تغضب لبناتک وهذا

علي ناکح بنت ابي جهل فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمعته حین تشهد یقول اما بعد

فاني انکحت ابا العاص بن الربیع فحدثني وصدقني وان فاطمة بضعة مني واني اکره ان یسوءها

والله لا یجتمع بنت رسول الله وبنت عدو الله عند رجل فترک علي الخطبة این خبر

دلالت صریحه بر منقصت وعیب و مذمت دارد و هرگز مومنی تصدیق آن نخواهد کرد و چگونه بعد عثور

بر نبذی از فضائل و مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

از ابتدای اسلام تا آخر وفات خود ارشاد فرموده و اظهار و اشاعت و اعلان آن خواسته ممکن است

که کسی را در بطلان و شناعت این کذب باطل ریب و اشتباه باشد و اهل سنت نیز ناچار اعتراف

دارند بر آنکه این روایت دلالت بر عیب و مذمت دارد و نقل آن را موجب تنقیص و ترک آن را باعث

رعایت او میدانند ولا ازال اتعجب من المسور کیف بالغ في تعصبه لعلي بن الحسین

حتی قال انه لو ا[...] عه لا یمکن احدا منه حتی یزهق روحه رعایة

لکونه [...] في ان ظاهر سیاق الحدیث غضاضة علی علي بن الحسین

لما فیه [...] من جده علي بن ابي طالب حیث اقدم علی خطبة بنت ابي جهل علی

فاطمة حتی اقتضی من النبي صلی الله علیه وسلم في ذلک من الانکار ما وقع این عبارت دلالت صریحه

دارد بر آنکه روایت این خبر باعث ترک مراعات خاطر امام زین العابدین علیه السلام است که در سیاق آن

غضاضت بر آنجناب است و روایت این خبر منافي و مخالف اداء ولا و رسوخ محبت است که ابن حجر از مسور

بسبب او جار مراعات امام زین العابدین علیه السلام در محافظت سیف موجود آنجناب تعجب نموده

و گفته که چسان در حفظ سیف این مبالغه ظاهر ساخته و در ترک روایت این حدیث که منقصت ست رعایت خاطر آنحضرت نکرده پس هرگاه باعتراف ابن حجر روایت این خبر محل استعجاب و استغراب و منافی ادعاء ولا و حمایت و رعایت امام زین العابدین علیه السلام باشد چگونه عاقلی باور توان کرد که خود امام زین العابدین علیه السلام چنین منقصت شنیعه را روایت فرموده باشد هل هذا الامر الا من اکاذیب النصاب وافترات الاقشاب ومجعولات الاوشاب کما لا یخفی علی اولی الافهام والالباب و از ظاهرات تحفه هم ظاهر است که روایت کردن این خبر امری است نالائق و باعث بی ادبی و موجب ملامت چنانچه در باب یازدهم گفته و محبت ابوحنیفه و پرخاش او با اعمش وقتی که قصه خطبه بنت ابوجهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود و آنجناب بر وی عتاب فرموده بود روایت میکرد مشهور و معروف است ابوحنیفه با او گفت که هرچند این قصه صحیح است لیکن ترا چه لائق است که این قصه را بی اوبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بران موقوف نیست و شریک بن عبدالله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابوحنیفه متفق شده بخانه اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند الخ پس چگونه باور توان کرد که امام زین العابدین علیه السلام این خبر را که مسئله دینی بران موقوف نیست و روایت آن باعث ملامت اغیار و موجب اسائت ادب سرور اوصیاء اخیار علیه السلام است روایت فرموده باشد از انجمله حدیثی است که حاصلش اینست که در باب منازعه اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب عبدالله بن ابی که بعد سلام ظاهری هم رئیس اهل نفاق و سرگروه معاندین و ارباب شقاق بود آیه وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما نازل شده الفاظش در کتاب الصلح اینست حدثنا ... حدثنا ... قال سمعت ابی ان انسا قال قیل للنبی صلی الله علیه وسلم لو اتیت عبدالله ... صلی الله علیه وسلم ... و رکب حمارا فانطلق المسلمون یمشون معه وهی ارض ... فلما اتاه النبی ... قال الیک عنی والله لقد اذانی نتن حمارک فقال رجل من ... صلی الله علیه وسلم اطیب ریحا منک فغضب لعبدالله رجل من قومه ... منهما اصحابه فکان بینهما ضرب بالجرید والایدی والنعال فبلغنا انها نزلت وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما بطلان این روایت شنیعه و کذب این تهمت قبیحه بر احدی از ارباب دین و فضل محتجب نیست زیرا که این منازعت و مخاصمت اصحاب عبدالله بن ابی قبل اسلام او بود که آن

ابطال روایت نزول آیه وان طائفتان من المؤمنین ... در منازعت ... اصحاب عبدالله بن ابی ... قبل ...

که این رئیس المنافقین باسلام ظاهری مشرف شود اگر بعد اسلام ظاهری هم واقع میشد باز هم در کفر وضلال
او وحامیان او بسبب چنین اسائت ادب که بخطاب جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم کلمه خبیثه الیک
عنی بر زبان آورده وگفته والله لقد آذانی نتن حمارک ریبی واشتباهی نبود پس کفار را چگونه حق تعالی
بمومنین موسوم سازد وایشان را قرین ونظیر اصحاب عدول که مورد مدائح عظیمه ومناقب جلیله اند گرداند
که ابن بطال ناچار دست از بطالت کشیده باستحاله نزول این آیه شریفه در قصه عبد الله
سر تکذیب ورد روایت بخاری رسیده چنانچه بدر الدین زرکشی در کتاب التنقیح لالفاظ
الجامع الصحیح که بعنایت الهی نسخه عتیقه آن حاضرست میفرماید فبلغنا انها نزلت وان طائفتان قال ابن
بطال یستحیل نزولها فی قصة عبد الله بن ابی واصحابه لان اصحاب عبد الله لیسوا بمومنین
وقد تعصبوا له بعد الاسلام فی قصة الافک وقد رواه البخاری فی کتاب الاستیذان عن
اسامة بن زید رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم مر فی مجلس فیه اخلاط من المشرکین
والمسلمین وعبدة الاوثان والیهود وفیهم عبد الله بن ابی وذکر الحدیث فدل علی ان الآیة
لم تنزل فیه وانما نزلت فی قوم من الاوس والخزرج اختلفوا فاقتتلوا بالعصی والنعال انتهی و از طرفه
آنست که ابن حجر در فتح الباری خیال محال رد وابطال کلام متین ابن بطال در سر کرده چنانچه گفته وقد
استشکل ابن بطال نزول الآیة المذکورة وهی قوله تعالی وان طائفتان من المومنین اقتتلوا
فی هذه القصة لان المخاصمة وقعت بین من کان مع النبی صلی الله علیه وسلم من
الصحابة وبین ... وکانوا اذ ذاک کفارا فکیف ینزل فیهم طائفتان من المومنین
ولا ... ة متحدة فان فی روایة اسامة فاستب المسلمون والمشرکون
... ن فیها اشکالا من جهة اخری وهی ان حدیث اسامة
... فعة بدر وقبل ان یسلم عبد الله بن ابی واصحابه والآیة
... ت ونزولها متاخر جدا وقت مجیء الوفود لکنه یحتمل ان یکون آیة الاصلاح
نزلت قدیما فیندفع الاشکال فقیر میگویم هر چند جوابیکه ابن حجر ذکر نموده در کاکت وسخافت وبطلان
آن بنابر افادات مخاطب نحریر که لفظ امکان می دانند بسبب آنکه معمد لفظ یمکن نیست حیث قال یمکن ان
یحمل علی التغلیب از کلام خود ابن حجر واضح است لیکن مع قطع النظر عن ذلک شناعت آن بر ظاهر

۹۶۵

زیرا که توصیف کفار قطری که عابد اصنام و منکر رب منعام بودند بایمان ولو علی سبیل التغلیب احدی
از اهل اسلام تجویز نکرده و کاهی در هیچ آیه و حدیثی و کلام معتمدی شنیده نشد که اگر بمقامی ذکر کفار و مومنین
بیاید هر دو را مومن یا هر دو را کافر علی سبیل التغلیب بخوانند بالجمله برای رد هوس ابن حجر همین قدر کفایت
میکند هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین سند و شاهد جواز این تغلیب از آیه یا حدیث باید برآورد
و بعد آن لب بان باید کشاد و الا امان از دلالت جمیع نصوص برخیزد و هیچ مطلبی و مقصدی ثابت نشود
واما جواب اشکال دیگر که خود پی بآن برده پس محصل آن کفایت احتمال تعدد نزول آیه برای ر... کما آن
وظاهر که این جواب نزد شاه عبد العزیز که در مکاید بر نزول آیه وات ذا القربی حقه در باره اعطاء فدک معترض بوهم
سخیف می باشند لائق قبول نیست زیرا که علاوه دیگر اجوبه که در تقلیب و از جمله اکاذیب شنیعه و اباطیل فظیعه
که در اصحاب و ران در تنقیص و استخفاف و اهانت داده اند خبری ست از ابن عمر که حاصلش اینست که ما در
زمان جناب رسالتمآب ابوبکر را برهمه کس تفضیل میدادیم و بعد از ان عمر را و بعد از ان عثمان را و بعد از ان
ترک میکردیم اصحاب آنحضرت را و تفضیل درمیان ایشان نمیکردیم و هذه الفاظ هذا البهتان فی مناقب
عثمان من صحیح البخاری عن ابن عمر قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم لا نعدل بابی بکر
احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم لا نفاضل بینهم و هر چند
دلائل و براهین کذب و بطلان این بهتان فزون تر از انست که استقصاء آن توان نمود چه براهین قاطعه
و دلائل ساطعه بتفضیل جناب امیر المومنین علیه السلام بر شیخین فضلا عن الثالث ثابت و واضح است
لیکن چون تعرض باین مبحث بالتفصیل باعث ابرام و تطویل است لهذا ازان درگذشته میگویم که مفتری
این خبر بثبوت افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام بعد عثمان
باسائر اصحاب که از جمله شان معاویه و عمرو بن العاص و احزاب شان
وازراه تخفیست و دلائل قطعیه و براهین جلیه بر بطلان آن دلالت دارد و بسیاری
و روایات مشهوره که خود اهلسنت اثبات ان میکنند برای تکذیب و تقبیح این خبر کافی است و ازین جهت
که ابن عبد البر در رد و ابطال حدیث ابن عمر مبالغه نموده و از ابن معین نقل کرده که او در حق کسانیکه قائل
باین قول اند بکلام سخت و درشت متکلم گردیده زیرا که این قول خلاف اجماع اهلسنت است چه خلف و سلف
اهلسنت اجماع دارند بر آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام افضل الناس بعد عثمان است و درین باب اختلاف ندارند

ندارندارى در افضليت آنجناب بر عثمان وافضليت آنجناب برابى بكر اختلاف كرده اند پس باجماع اهل سنت ثابت كه حديث ابن عمر كو صحيح الاسناد باشد وهم غليظ است وكسانيكه از اهل سنت بسبب مزيد عصبيت
مستمسك باين خبر فاسد [illegible] بحديث جابر وابى سعيد در بيع امهات اولاد قائل نيستند طريق مناقضه

محمد ابن زكريا ويحيى بن عبد الرحمن وعبد الرحمن

ثنا احمد بن خالد ثنا مروان بن عبد الملك قال

[illegible] يقول سمعت يحيى بن معين يقول من قال ابو بكر وعمر وعثمان

وعلي سابقته وفضله فهو صاحب سنة فذكر له هولاء الذين يقولون ابو بكر

ثم يسكتون فتكلم فيهم بكلام غليظ وكان يحيى بن معين يقول ابو بكر وعمر وعلي

وعثمان قال ابو عمر ومن قال بحديث ابن عمر كنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم

ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم نسكت يعني فلا نفاضل فهو الذي انكر ابن معين وتكلم فيه بكلام غليظ

لان القائل بذلك قد قال بخلاف ما اجتمع عليه اهل السنة من السلف والخلف من

اهل الفقه والاثر ان عليا افضل الناس بعد عثمان هذا مما لم يختلفوا فيه وانما اختلفوا في تفضيل علي وعثمان

واختلف السلف ايضا في تفضيل علي وابي بكر وفي اجماع الجميع الذي وصفنا دليل على ان

حديث ابن عمر وهم غليظ وانه لا يصح معناه وان كان اسناده صحيحا ويلزم من قال به ان

يقول بحديث جابر وحديث ابن سعيد كنا نبيع امهات الاولاد على عهد رسول الله صلى الله

عليه وسلم وهم لا يقولون بذلك فقد ناقضوا وبالله التوفيق محل عجب وحيرت است كه چگونه

حضرت بخارى چنين خبر مجهول وكذب معلول را كه خلاف اجماع واتفاق اهل سنت است

وا [illegible] ان پى مى برند فضلا عن الاكابر واهل التحقيق در صحيح خود وارد كرده

چشم او را خيره ونور بصيرت او را تيره ساخته كه بلا خوف وهراس از مواخذه

علام بغرض تخديع جهال وعوام چنين كذب شنيع وبهتان فظيع را ترويج داده واز انجمله حديثى

است كه بخارى در كتاب الطب روايت كرده حدثنا سيدان بن مضارب ابو محمد الباهلي

بكسر المهملة وسكون التحتانية ١٢ بضاد معجمة ١٢ موحدة آخره ١٢

قال حدثنا ابو معشر يوسف بن يزيد البراء قال حدثني عبيد الله بن الاخنس ابو مالك

عن ابن ابي مليكة عن ابن عباس ان نفرا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم

977

حديث ابن اخذتم عليه اجرا

كه ابن جوزى آن را از موضوعات

دانسته

دفعه ما اجماع اهل سنت

مروا بماء فيهم لديغ او سليم فعرض لهم رجل من اهل الماء فقال هل فيكم من راق ان في الماء

رجلا لديغا او سليما فانطلق رجل منهم فقرء بفاتحة [illegible]

اصحابه فكرهوا ذلك قالوا اخذت على ك

يا رسول الله اخذ على كتاب الله اجرا فقـ

ما اخذتم عليه اجرا كتاب الله انتهى ابن الجوزي

احاديث شفيعه موضوعه و روايات مكذوبه ختاقه واخل كرده چنانچه در ...

پیش این حقیر حاضرست فرموده قال ابن عدي روى عمرو بن الحكم البصري عن ثابت

ابي مليكة عن عائشة قالت سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كسب

فقال ان احق ما اخذ عليه الاجر كتاب الله قال ابن عدي لعمرو احاديث مناكير وثابت

لا يعرف والحديث منكر و از جمله احاديث باطله بنا بر تصريحات محققين سنيه در صحيح بخاري ثبت

كه يعد روايت ابن مسعود درباره استسقا كفار كه الفاظش اينست عن مسروق قال اتيت ابن مسعود

فقال ان قريشا ابطؤا عن الاسلام فدعى عليهم النبي صلى الله عليه وسلم فاخذتهم سنة

حتى هلكوا فيها واكلوا الميتة والعظام فجاءه ابو سفيان فقال يا محمد جئت تامر بصلة الرحم

وان قومك قد هلكوا فادع الله فقرء فارتقب يوم تاتي السماء بدخان مبين الاية ثم عادوا

كفرهم فذلك قوله تعالى يوم نبطش البطشة الكبرى يوم بدر گفته وزاد اسباط عن منصور

فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسقوا الغيث [illegible] عليهم سبعا وشكا الناس

كثرة المطر فقال اللهم حوالينا ولا علينا فانحدر

داودي وابو عبد الملك و ديگر ائمه منتقدين با احتياط بر زياده

عيني در عمدة القاري گفته واعترض على البخاري بزيادة اسـ

قصة المدينة في قصة قريش وهو غلط وقال ابو عبد الملك الذي زاده

لانه ركب سند عبد الله بن مسعود على متن حديث انس بن مالك وهو قوله فدعا رسول الله

صلى الله عليه وسلم فسقوا الغيث الى اخره وكذا قال الحافظ شرف الدين الدمياطي وقال

حديث عبد الله بن مسعود كان بمكة وليس فيه هذا والعجب من البخاري كيف اورد

بجز محمد بن زريع و ابن عيينة
با ابو الطفيل ١٢ ميزان
عن ابن ابي مليكة بحديث منكر قال ابن
عدي لا يعرف ١٢ ميزان

زيادتي اسباط در روايت بخاري
جلد ٥

کیف اورد هذا وکان مخالفا لما رواه الثقات وقد ساعد بعضهم البخاري بقوله لا مانع

ان یقع [illegible] وقال الکرماني فان قلت قصة قریش والتماس ابي سفیان

کان [illegible] لا الفلذي الذي زاد اسباطا فانه وقع

انهمه واني کذب وافترار زنادقه وملاحده را

[illegible] و ایشان حدیث تکثر لکم الاحادیث من بعدي

علی کتاب الله چندان تشمیر ذیل فرموده که بعد اثبات مخالفت

[illegible] حدیث نقل طعن محدثین دران باینکه راوي آن یزید بن ربیعه مجهول است و در سنا[illegible]

آن [illegible] از یحیی بن معین که امام الایمه و شیخ المشایخ سنیه است نقل فرموده که جناب او گفته

که این حدیث را زنادقه وضع کرده اند و بعد این همه تصریح فرموده که بخاري این حدیث در صحیح خود

وارد ساخته قال في التلویح شرح التوضیح قوله وانما یرد خبر الواحد في معارضة الکتاب

لانه مقدم لکونه قطعیا متواتر النظم لا شبهة في متنه ولا في سنده لکن الخلاف انما هو

في عمومات الکتاب وظواهره فمن یجعلها ظنیة یعتبر بخبر الواحد اذا کان علی شرائطه عملا

بالدلیلین ومن یجعل العام قطعیا فلا یعمل بخبر الواحد في معارضته ضرورة ان الظني یضمحل

بالقطعي فلا ینسخ الکتاب به ولا یزاد علیه ایضا لانه بمنزلة النسخ واستدل علی ذلک

بقوله علیه السلام تکثر لکم الاحادیث من بعدي فاذا روي لکم حدیث فاعرضوه علی

کتاب الله تعالی فما وافق[illegible] خالفه فردوه واجیب بانه خبر واحد قد خص منه

البعض [illegible] یا فکیف یثبت به مسئلة الاصول علی انه

[illegible] ول فخذوه وقد طعن فیه المحدثون بان في رواته

[illegible] ي سناده واسطة بین الاشعث وثوبان فیکون منقطعا وذکر

یحیی بن [illegible] دیث وضعته الزنادقة وایراد البخاري ایاه في صحیحه لا ینافي الانقطاع

او کون احد رواته غیر معروف بالروایة و نیز از عجائب آنست که ابن حزم که صاحب امتاع

بلغاء واتش احتجاج میکند واو را از حفاظ واکابر خویش میداند و شیخ محي الدین بن العربي علو درجه شان بلیغ

مرتبه ثابت کرده که در باب ثالث وعشرین ومائتین فتوحات گفته رایت النبي صلی الله علیه وسلم

۹۷۹

عليه السلام واما اذا قال انا مومن بكل شي تكلم به النبي عليه السلام عيوان النبي صلى الله
عليه وسلم بالجور ولم يخالف القران فهذا من التصديق بالنبي وبالقران وتنزيه من
الخلاف ... خالف النبي عليه السلام القران وتقول على الله لم يدعه تبارك
... كما قال الله تعالى في القران وبنى الله لا يخالف
... الله وهذا الذي روده خلاف القران الا ترى
... والذان ياتيانها منكم ولم يعن به من اليهود ولا من
ال... به المسلمين فاد على كل رجل يحدث عن النبي عليه السلام بخلاف
القر... دا على النبي ولا تكذيبا له ولكن ردا على من يحدث عن النبي عليه السلام
بالباطل تهمة دخلت عليه لا على نبي الله وكل شي تكلم به النبي عليه السلام سمعنا به
او لم نسمعه فعلى الراس والعين قد امنا به ونشهد انه كما قال النبي عليه السلام ونشهد ايضا
على النبي عليه السلام انه لم يامر بشي نهى الله عنه يخالف امر الله تعالى ولم يقطع شيئا
وصله الله تعالى ولا وصف امرا وصف الله تعالى ذلك الامر بخلاف ما وصفه النبي عليه السلام
ونشهد انه كان موافقا لله عز وجل في جميع الامور لم يبتدع ولم يتقول غير ما قال الله تعالى
ولا كان من المتكلفين ولذلك قال الله تعالى من يطع الرسول فقد اطاع الله واز جمله
روايات كه ايمه سنية رد وابطال آن كرده اند وبخاري در صحيح خود آورده روايت شريك ست در قصه اسرا
وهذه الفاظها حدثنا عبد العزيز بن عبد الله قال حدثني سليمان عن شريك بن
عبد الله انه قال ... الك يقول ليلة اسري برسول الله صلى الله عليه وسلم
من مسجد ... قبل ان يوحى اليه وهو نائم في المسجد الحرام فقال اولهم
ايهم ... فقال اخرهم خذوا اخيرهم فكانت تلك الليلة فلم يرهم
... ليلة اخرى فيما يرى قلبه وتنام عينه ولا ينام قلبه وكذلك الانبياء تنام اعينهم
ولا تنام قلوبهم فلم يكلموه حتى احتملوه فوضعوه عند بئر زمزم فتولاه منهم جبرئيل فشق
جبرئيل ما بين نحره الى لبته حتى فرغ من صدره وجوفه فغسله من ماء زمزم بيده
حتى انقى جوفه ثم اتي بطست من ذهب فيه تور من ذهب محشوا ايمانا وحكمة فحشا به

اینجا سفیه روایت شریک ... نیز رد کرده اند ... و در اسناد ...

المقدمي و محمد بن عبد الملك الاموي قالوا حدثنا ابو عوانة عن عبد الملك بن عمير عن عبد الله
بن الحارث بن نوفل عن العباس بن عبد المطلب رضه ا..
نفعت ابا طالب بشيء فانه كان يحو
لولا انا لكان في الدرك الاسفل
بن عمير عن عبد الله بن الحارث قال سمع..
كان يحوطك وينصرك فهل ينفعه ذلك قال ،
الى ضحضاح قال وحدثنيه محمد بن حاتم حدثنا يحيى بن
عبد الملك بن عمير قال حدثني عبد العزيز بن الحارث قال اخبر
وحدثناه ابو بكر بن ابي شيبة حدثنا وكيع عن سفيان بهذا الاسناد عن النبي صلى الله عليه وسلم
بنحو حديث ابي عوانة وحدثنا قتيبة بن سعيد حدثنا ليث عن ابن الهاد عن عبد الله
بن خباب عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلعم ذكر عنده عمه ابو طالب فقال لعله تنفعه
شفاعتي يوم القيمة فيجعل في ضحضاح من نار يبلغ كعبيه يغلي منه دماغه انتهى و جاي ديگر
هم احاديث متعدده آورده اين مضمون وارد كرده بخاري هم در صحيح خود اباي حضرت ابو طالب از
قبول كلمه اسلام رقم كرده و اين روايات سخيفه را اهل خوشامد بني اميه بغرض تنقيص شان جناب مرتضى
و رفع شان بكري وضع كرده اند امن حيث الاسيه هم رفعت شان ابي بكر ظاهر شود كه احيا والديه
پدر بزرگوار آنجناب مسلم نبود و پدر خليفه ايشان
جناب امير عليه السلام را ... يافتند باين افترا
شاد ساختند كه صاحب تمهيد فخر الدين ...
تخييلش موجب ... قلب و ارتفاع ... اهل ايمانست
و حال آنجناب را از غايت وقاحت ... و عداوت و نصب ...
بودند ... بالجمله افتراي احاديث موت حضرت ابي طالب بر كفر و عدم نجات ...
است احمد ... را و دران ... كافيست در تكذيب آن انچه سبط ابن الجوزي در تذكره
آورده حيث قال قال ابن سعد بالاسناد المتقدم حدثني الواقدي قال قال علي لما توفي ابو طالب

ابوطالب اخبرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فبکی بکاءً شدیداً ثم قال اذهب فاغسله

وکفنه [illegible] فقال له العباس یا رسول الله انک ترجو له فقال ای والله انی

[illegible] علیه وسلم یستغفر له ایاماً لا یخرج من بیته وقال

[illegible] صلی الله علیه وسلم جنازة عمه ابی طالب وقال

[illegible] که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کلمه غفر الله له رحمه

[illegible] و امید رحمت الهی برای او بیان نماید و جزای خیر از حق تعالی برای او

[illegible] استغفار برای او فرماید و اهلسنت پناه بخدا احادیث عدم نجات و کفر او بربندند

[illegible] و کذب و افترا بربندند عجب است که اهلسنت بقصه غار و دیگر قصص که بعد فرض اینکه بهان

[illegible] صحیح شده که اهلسنت او حامیکنند بعشر عشیر معاونت و موازرت دیگر صحابه خصوصاً جناب امیر

علیه السلام نمیرسد استدلال بر کمال ایمان و فضل و جلالت و خلوص و ایقان ایشان میکنند و نفاق او را از مستحیلات

میپندارند و با وصف این همه اعانت و کفالت و موازرت و معاونت حضرت ابی طالب آن بزرگ را

کافر گویند و از دلائل قاطعه بر کذب و افترای این مزخرفات بخاری و مسلم که راه این لب کشادن نیست

که باعتراف اکابر اهلسنت نزد اهلبیت علیهم السلام حضرت ابوطالب شرف اسلام یافته چنانچه

جمال الدین محدث که از اکابر محدثین اهلسنت است در روضة الاحباب گفته که صاحب جامع الاصول

آورده که زعم اهل البیت آنست که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بصحته انتهی پس بحال کسیکه

دعوی اسلام [illegible] تمسک بذیل اهلبیت نبوی و لو من غیر الجنان برزبان می آرد که اهل السنة المتأخرین

[illegible] قائل شود و حکم قطعی بکذب و سخافت این مفتریات بخاری و مسلم نماید

[illegible] بر دارد و در راه نجات و اعتقاد اسلام آنحضرت آرد و اگر از دور

[illegible] مطلین و دیگر مقامات از صاحب تحفه و مصنف صواعق سرزده ندامت کشیده

[illegible] اهلبیت هم فارغ خطی داده باز البته مختار اند که تصدیق این مزخرفات و مفتریات

[illegible] و حرف عدم اسلام آنحضرت برزبان آرند که درین صورت بجهت اقرار انحراف از سفینه اهلبیت

علیهم السلام ما را سر مناظره با ایشان نیست که این خود مطلوب ماست که این مذهب محدث مخالف اهلبیت

علیهم السلام است و علاوه برین همه روایاتیکه مسلم اخراج کرده متهافت و متناقض است بغایت صراحت

۹۸۷

گردیدند که چنین خرافت شنیعه و تهمت رکیکه که آثار کذب واختلاق ... دلائل بیشمار و براہین

بسیار بر افترای آن دلالت دارد و ناچار محققین

و از موضوعات حضرات بکریه می پندارند

انداخته و از فضوح دنیا و آخرت باکی برنداشته

همه خرافات در صحاح مقام خویش داخل ساخته اند

موضوعه آنکه مفتریان بغرض اثبات فضل خلیفه ثانی وضع کرده اند

بامر و اشاره عمر واقع شده چنانچه مسلم در کتاب الصلوة گفته باب بدء الاذان

الحنظلی قال حدثنا محمد بن بکر ح وحدثنا محمد بن رافع قال حدثنا عبد الرزاق قال اخبرنا

ابن جریج ح وحدثنی هارون بن عبد الله واللفظ له قال حدثنا حجاج بن محمد قال قال ابن

جریج اخبرنی نافع مولی ابن عمر عن عبد الله بن عمر انه قال کان المسلمون حین قدموا المدینة

یجتمعون فیتحینون الصلوات ولیس ینادی بها احد فتکلموا یوما فی ذلک فقال بعضهم اتخذوا

ناقوسا مثل ناقوس النصاری وقال بعضهم قرنا مثل قرن الیهود فقال عمر اولا تبعثون

رجلا ینادی بالصلوة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا بلال قم فناد بالصلوة بطلان

این حدیث پر ظاهر است چه اولا منافی آن روایت اهلسنت است که در آن وضع اذان را بر رویای مردی از

انصار قرار داده اند کما فی سنن ابی داود وغیره و علاوه بر

اذان در لیلة الاسرا مشروع گردیده و حضرت جبرئیل ع

مشروعیت آن بامر و اشاره فلان و بهمان و منامات وخیره

که اصلا متمسکی بآن کوشش نمی ارزد و قطعا آنرا از کاذیب شناختن

بعقل عاقلی راست آید که این چنین امر جلیل که از شعائر دین است بار

مشروع و موقوف کرده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اتباع آراء

ان حکم فرماید نعوذ بالله من الجهل والتعامی والخذلان ونسئله العصمة من الاقتحام فی مهاوی

المجازفة والعدوان و کافیست در ابطال این خبر مکذوب و مجعول افادات شاه ولی الله والد ماجد

صاحب تحفه که جناب او در ازالة الخفا گفته و رسنان آنحضرت و همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت

ابطال تقرر اذان بمکیدت عمر

۹۹۰

... تصحیح جناب امیر علیه السلام ... راه جای

آنحضرت صلی الله ... سلم گوش با آواز وی نهاده اند هرچه پیش می آید از مصالح جهاد و هدنه و عقد جزیه

... بار می نمودند گویا الیوم از شکم مادر بظهور آمده اند

... علیه افضل الصلوات والتسلیمات معلوم ایشان

... ت والارض جلت قدرته متلاشی گشته و همه آ

... ن بود وانتهی ازین عبارت واضحست که صحابه در همه باب

... سیدند واین وظیفه را لازم و متحتم می فهمیدند و علوم و رسوم خود را مستلا

... ن کرده بودند و در جمیع امور استفسار از آنحضرت می نمودند پس چگونه باور توان داشت

که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اتباع عمر در تقریر اذان فرموده اتباع آراء و منامات نماید و

وفق آن حکم فرماید اعوذ بالله من الجهل والتعامی والخذلان ونلوذ الیه من سوء الفهم وقلة

التدبر وغلبة الشیطان از جمله احادیثیکه مسلم روایت کرده و مناقض ست بصراحت با روایت خود

او و روایت بخاری اینست که از عائشه و جابر آورده که آنحضرت صلوة ظهر بعد افاضه در حجة الوداع

بمکه خوانده حالانکه خود مسلم و بخاری هم از ابن عمر آورده اند که آن حضرت نماز ظهر بمنی خوانده و این هر دو

روایت که بلاشبه مناقض و منافی یکدیگر اند یکی از آن بلا ارتیاب کذب و افتراست چنانچه ابن حزم

بآن تصریح کرده ملا علی قاری در کتاب رجال گفته قال ابن حزم فی هاتین الروایتین احدیهما کذب

بلا شك انتهی ... در ترجیح و تقدیم یکی ازین دو حدیث بر دیگری در تشویش عجیب

گرفتار ...

... تابعین او قول عائشه و جابر را ترجیح داده اند و بعضی

... ت پرداخته اند و دلائل ابطال و تکذیب آن برانگیخته و طائفه

... از تصدیق قول حضرت عائشه و جابر کشیده و حدیث

... مجروح فرموده و در متن و سناد آن طعن و قدح نموده اند چنانچه ابن القیم

در بیان کیفیت حجة الوداع گفته فصل ثم رجع الی منی واختلف این صلی الظهر یومئذ

فی الصحیح عن ابن عمر انه افاض یوم النحر ثم رجع فصلی الظهر بمنی وفی صحیح مسلم عن جابر انه

صلی الظهر بمکة وکذلك قالت عائشة واختلف فی ترجیح احد هذین القولین علی الآخر

فقال ابو محمد ابن حزم قول عائشة وجابر اولی وتبعه علی هذا جماعة ورجحوا هذا القول بوجوه

دو حدیث متناقض مسلم روایت کرده صلوة ظهر آنحضرت بعد افاضه در حجة الوداع روایت کرده

٩٩١

درکتاب مسلم مثل کتاب بخاری بسیار است برای نمونه بر بعض ان اکتفا رفت و نبذی ازان در ذکر مباحث

انشاء الله تعالی بیاید ... اکابر محققین قوم است و ممدوح و مقبول جناب مخاطب است

مسلم را ذکر و اجوبه حامیان مسلم

در اظهار امر حق مبالاتی نکرده بعد

دهلوی می فرماید که ملا علی قاری در کتاب

یقوی عند المعارضة فقد وضع الحافظ

مقطوعة وبینها الشیخ محی الدین النووی فی اول شرح

ی له الشیخان فقد جاز القنطرة هذا ایضا من التجاهل والتساهل

فقد روی ... من اللیث عن ابی مسلم وغیره من الضعفاء فیقولون انما روی عنهم فی

کتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات وهذا لا یقوی لان الحفاظ قالوا الاعتبار امور

یعرفون بها حال الحدیث وکتاب مسلم التزم فیه الصحة فکیف یعرف حال الحدیث الذی

فیه بطرق ضعیفة وقال الحافظ ابو الزبیر محمد بن مسلم المکی یدلس فی حدیث جابر فما یصفه

ای الرشید العطار

بالعنعنة لا یقبل وقد ذکر ابن حزم وعبد الحق عن اللیث بن سعد انه قال لابی الزبیر علم لی علی

احادیث سمعتها من جابر حتی اسمعها منک فعلم لی علی احادیث اظن انها سبعة عشر حدیثا

فسمعتها منه قال الحافظ فما کان من طریق اللیث عن ابی الزبیر عن جابر فصحیح وفی مسلم عن غیر طریق

اللیث من ابی الزبیر عن جابر بالعنعنة احادیث وقد روی ایضا فی کتابه عن جابر و ابن عمر فی حجة

الوداع انه ... یوم النحر فطاف طواف الافاضة ثم رجع فصلی

الظهر بمنی ... وغیر ذلک من التاویلات ولهذا قال ابن

حزم ... شک وروی مسلم ایضا حدیث الاسراء

فیه ... وقد تکلم الحفاظ فی هذه اللفظة وبینوا ضعفها وقد روی مسلم

ان ... یوم السبت واتفق الناس علی ان السبت لم یقع فیه خلق وان ابتداء

... وقد روی مسلم عن ابی سفیان انه قال للنبی صلی الله علیه وسلم لما

یا رسول الله اعطنی ثلاثا تزوج ابنتی ام حبیبة وابنی معویة اجعله کاتبا وامرنی ان اقاتل

ثم صلی الظهر بمکة ثم رجع الی منی وفی الروایة الاخری انه طاف طواف الافاضة

ضمن ... ذکر روایات باطله آن

٩٩٥

ومسلم وقال الامام ابو القاسم سعد بن علي الزنجاني ان لابي عبد الرحمن النسائي شرطا

في الرجال اشد من شرط البخاري ومسلم وقال ا ... ابن ماجة

السنن كتابه انظر ان وقع هذا في يده

اكثرها ووراء هذا بحث اخر وهو ان

بالقبول ان اراد كل الامة فلا يخفى فساد

عصر الصحابة والتابعين وتابعي التابعين

الاخبار ونقاد الاثار المتكلمين في الطرق والرجال المميزين بين الصحيح

الذين وجدوا بعد الكتابين فهم بعض الامة فلا يستقيم له دليله الذي ... له

وثبوت العصمة لهم والظاهرية انما يعتدون باجماع الصحابة خاصة والشيعة ... تعتد

بالكتابين وطعنت فيهما وقد اختلف في اعتبار قولهم في الاجماع وانعقاده ثم ان اراد كل

حديث فيهما تلقي بالقبول من الناس كافة فغير مستقيم فقد تكلم جماعة من الحفاظ في

احاديث فيهما فتكلم الدارقطني في احاديث وعللها وتكلم ابن حزم في احاديث كحديث

شريك في الاسراء قال انه خلط ووقع في الصحيحين احاديث متعارضة لا يمكن الجمع بينهما

والقطع لا يقع التعارض فيه وقد اتفق البخاري ومسلم على اخراج حديث محمد بن بشار

بندار واكثرا من الاحتجاج بحديثه وتكلم فيه غير واحد من الحفاظ وائمة الجرح والتعديل

ونسب الى الكذب وحلف عمرو بن علي الفلاس شيخ البخاري ... حديثه عن

يحيى وتكلم فيه ابو موسى وقال علي بن المديني في الحد ...

وكان يحيى لا يعبا به ويستضعفه وكان القواريري

والاحتجاج به وتكلم فيه ونسب الى الكذب واخرج مسلم

وغيره واخرج ايضا عن سماك بن حرب واكثر عنه وتكلم فيه غير واحد

بن حنبل هو مضطرب الحديث وضعفه امير المومنين في الحديث شعبة و ...

الثوري وقال يعقوب بن شيبة لم يكن من المتثبتين وقال النسائي في حديثه ...

قال شعبة كان سماك يقول في التفسير عكرمة ولو شئت لقلت له ابن عباس لقاله وقال

قدح صحیحین

وقال ابن المبارك ... الحديث وضعفه ابن حزم قال وكان يلقن فيتلقن وكان
... تهما لصحيح وفيه فلان وفلان فذكر جماعة وامثال
لقوها بالقبول وان اراد ان غالب ما فيهما
... ومثالب ومعائب صحيحين از زبان ائمه سنيه
... بينان اين هر دو صحيح معيوب ومطعون وملوم
... احاديث وتنصيصات ايشان دريافتي كه مشتمل بر اكاذيب وافترا
... پس بعلم اليقين بر تو منكشف گرديد كه رد وابطال اهل حق احاديث اين هر دو
... خرافات ان عين حق وصواب است وطعن وتشنيع مخالفين متعصبين بر اهل حق بسبب رد
... ... آن وكردن افرازي ورجز خواني بمدح وستايش وتفضيل وتوصيف آن بمقابله ومناظره
اهل حق محض اعتساف واعجباه كه اكابر ائمه واساطين دين خود را كه فضائح وقبائح صحيحين گوشمال كش
عالميان مي سازند بنهايت مدح وستايش وتعظيم وتبجيل نوازند واگر اهل حق احاديث صحيحين سقيمين رارد
سازند حالانكه بهيچ وجهي بر ايشان حجت نتواند شد رگ گردن افرازند وخرافات وجزافات وهفوات شنيعه
ياد كرده نرد عصبيت بازند نگر نمي بيني كه ميرزا مخدوم شريفي كه سيد محمد برزنجي در نواقض او را باين الفاظ
بستايد مولانا السيد العلامة القاضي بالحرمين المحترمين معين الدين اشرف الشهير
بميرزا مخدوم الحسني الحسيني حفيد السيد السند المحقق العلامة نور الدين علي الجرجاني
شارح ال... ... لفات العديدة والتحقيقات المفيدة رحمه الله تعالى
... عز السنة وكهف الجماعة در كتاب نواقض گفته ومن
... ح التي تلقت الامة بقبولها منها صحيحا البخاري ومسلم
... ح الكتب بعد كتاب الله تعالى صحيح مسلم بن الحجاج القشيري
... محمد بن اسماعيل البخاري هو الاصح وهو الاصح وما اتفقا عليه هو
... عليه الامة وهو الذي يقول فيه المحدثون كثيرا صحيح متفق عليه ويعنون به
... بهما لا اتفاق الامة وان لزمه ذلك واستدل في الازهار لثبوت الملازمة باتفاق
الامة على تلقي ما اتفقا عليه والمتفق عليه بينهما هو الذي يرويه الصحابي المشهور بالرواية

وهو يدور الحديث باقل من هذا قلت ولا ...

اشياء لا تخفى عند الاصطلاح فيها

المقطوعة المخرجة في مسلم سماها

المقطوعة سمعته على شيخنا ابي ...

وسماه بسماعه من مصنفه الحافظ ...

وبينها الشيخ محيي الدين في اول شرح مسلم وما يقويه

هذا ايضا من التحقيق ولا يقوى فقد روى مسلم في كتابه عن ...

فيقولون انما روى في كتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات وهذا ...

قالوا الاعتبار والشواهد والاعتبارات امور يتعرفون بها حال الحديث وكتاب مسلم

التزم فيه الصحة فكيف يتعرف حال الحديث الذي فيه بطرق ضعيفة واعلم ان عن مقتضيا

الانقطاع عند اهل الحديث ووقع في مسلم والبخاري من هذا النوع شيء كثير فيقولون على سبيل

التحقيق ما كان من هذا النوع في غير الصحيحين فمنقطع وما كان في الصحيحين فمحمول على الاتصال و

روى مسلم في كتابه عن ابي الزبير عن جابر احاديث كثيرة بالعنعنة وقال الحافظ ابو الزبير

محمد بن مسلم بن تدرس المكي يدلس في حديث جابر فما كان بصيغة العنعنة لا يقبل وقد ذكر

ابن حزم وعبد الحق عن الليث بن سعد انه قال لابي الزبير علم لي احاديث سمعتها من جابر حتى

اسمعها منك فعلم لي احاديث فظن انها سبعة عشر حديثا

طرق الليث عن ابي الزبير عن جابر فصحيح وفي مسلم من غيره

احاديث وقد روى مسلم في كتابه ايضا عن جابر وابن عمر في

توجه الى مكة يوم النحر طاف طواف الافاضة ثم صلى الظهر بمكة ثم ...

انه طاف طواف الافاضة ثم رجع فصلى الظهر بمنى فيوجهون ويقولون اعاد ...

ذلك من التاويلات ولهذا قال ابن حزم في هاتين الروايتين احداهما كذب بلا شك

مسلم ايضا حديث الاسراء وفيه وذلك قبل ان يوحى اليه وقد تكلم الحفاظ في هذه اللفظة

وبينوا ضعفها وقد روى مسلم ايضا خلق الله التربة يوم السبت واتفق الناس على ان يوم السبت لم يقع

١٠٠٣

سبط ابن الجوزي بیان کرده و ذهبی در کاشف ازین امام و صدوق طائفه و بحر زخار علوم می داند چنانچه گفته

محمد بن اسحاق بن یسار ابو بکر و یقال ابو عبد الله المطلبی مولاهم المدنی الامام رای انسا و روی عن عطا

والزهری [illegible] السفیانان و یونس بن بکیر و احمد بن خالد کان صدوقا من بحور

[illegible] جابر سالتماب صلی الله علیه و آله وسلم پرسش کس بود و علم

[illegible] زبان زهری است که او میگفت که در مدینه علم همیشه کثیر خواهد بود

[illegible] و بیست تا دو سال گذشته که کسی از اهل مدینه در حق او تهمتی

نکرد [illegible] ابن اسحق حافظ ترین مردم است و شعبه گفته که او امیر محدثین است بسبب حفظ خود و ابو زرعه دمشقی

میفرماید [illegible] بر اهل علم بر اخذ از ابن اسحق که از جمله شان اند سفیانان و حمادان و ابن المبارک اهل حدیث هرگاه امتحان او

کردند او را [illegible] بر وسداد و صدق و رشاد یافتند و هذه عبارة الحاشیة قال یحیی ثقة و کان حسن الحدیث و

قال ابن [illegible] حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ستة فذکرهم ثم قال صار علم الستة

عند اثنی عشر احدهم ابن اسحاق و قال الزهری لا یزال بالمدینة علم جم ما کان فیهم ابن اسحاق و قال ابو معویة

ابن اسحاق احفظ الناس و قال ابن المدینی سمعت سفیان و سئل عن ابن اسحاق قیل له لم یرو عنه اهل المدینة

فقال سفیان جالسته منذ بضع و سبعین سنة و ما یتهمه احد من اهل المدینة ولا یقول فیه شیئا و قال

احمد حسن الحدیث و قال شعبة ابن اسحاق امیر المحدثین بحفظه و قال ابو زرعة الدمشقی ابن اسحاق

رجل قد اجتمع الکبراء من اهل العلم علی الاخذ عنه منهم السفیانان والحمادان و شعبة و ابن المبارک و قد

اختبره اهل الحدیث فراوا خیرا و صدقا مع مدحة ابن شهاب له انتهی ملتقطا و یافعی در مرآة الجنان در حق او

میفرماید الامام محمد بن اسحاق [illegible] مولاهم المدنی صاحب السیرة و کان بحرا من بحور العلم ذکیا

حافظا طا[illegible] الحدیث عند اکثر العلماء و اما فی المغازی و السیر فلا تجهل

امامته [illegible] علیه بابن اسحاق و ذکره البخاری فی تاریخه و روی عن الشافعی انه

قال من [illegible] فی المغازی فهو عیال علی ابن اسحاق و قال سفیان بن عیینة ما ادرکت احدا یتهم ابن اسحاق

فی [illegible] و قال شعبة بن الحجاج محمد بن اسحاق امیر المومنین فی الحدیث انتهی و نیز در آن گفته و من کتب

ا[illegible] اسحاق المذکور اخذ عبد الملک ابن هشام سیرة رسول الله صلی الله علیه وسلم و کذلک

کل من تکلم فی هذا الباب فعلیه اعتماده و الیه اسناده و از لطائف اینکه ابن ابی ذئب

باوصفیکه قدح در عکرمه نموده باز چونکه بعض اقوال او را موافق قول خود یافته احتجاج بان نموده و چاره جز دست
زدن بدامن او ندیده بتهافت و تناقض صریح برگزیده و شناعت آن چندان ظاهرست که امام شافعی باوصفیکه
تلمذ از و داشت و لوای حسن عقیدت او بر می افراشت او را باین صنیع شنیع مسطور [illegible]
سررشته مراعات اوب از دست حق پرست داده
مذهب او در ذکر اعتراضاتی که شافعی بر مالک دارد
عن عطاء بن ابی رباح عن ابن عباس انه سئل عن رجل
فامره ان یجبر بدنه قال الشافعی و به ناخذ و قال مالک علیه عمرة و حجة تامة
عن ربیعة و عن ثور بن زید عن عکرمة یظنه عن ابن عباس فان کان قد ترک قو
لرای ربیعة فهو خطاء وان ترک لرای عکرمة فهو یسئ القول فی عکرمة ولا یری لاحد
حدیثه وهو یروی بیقین عن عطاء عن ابن عباس خلافه و عطاء ثقة عنده و عند الناس قال
الشافعی والعجب انه یقول فی عکرمة ما یقول ثم یحتاج الی شئ من علمه یوافق قوله فیسمیه مرة و یسکت
عنه اخری و یروی عن ثور بن زید عن ابن عباس فی الرضاع و ذبائح نصاری العرب و غیره
و یسکت عن ذکر عکرمة وانما حدثه ثور عن عکرمة و هذا من الامور التی ینبغی لاهل العلم ان یتحفظوا
فیها ازین عبارت منجلی است که امام مالک باوصفیکه عکرمه را مقدوح و مجروح میدانست و قول بد در حق او میگفت
و برای احدی تجویز قبول حدیث او نمی فرمود هرگاه قول او را موافق خود می یافت عنان تمالک از دست داده
دست بان می انداخت و از اولیل و برهان خود میسازد و طرفه این است که گاهی نام عکرمه بتصریح ذکر میکند
و گاهی باخفاء نام او می پردازد و در زمره تلبیس و تدلیس می نوازد و تحذیرا [illegible] که شان علما است
پس پشت میگذارد و بالجمله این کلام بلاغت نظام امام شافعی
صاف ظاهرست که مالک مسالک هوای نفس گردیده و دامن را
بتناقض و تهافت و خبط صریح برگزیده و ازین جاست که فخر رازی هم این صنیع سخیف
را قدح صریح موجب طعن در روایت و دیانت او دانسته و عدم جواز تمسک شافعی بروایات مالک و مبا
در مرح ... ایشان او دانسته چنانچه گفته واما الاعتراض الثانی وهو ان مالکا اذا احتاج الی التمسک
بقول عکرمة ذکره واذا لم یحتج الیه ترکه فهذا ان صح من مالک اورث ذلک طعنا فی روایته وفی

1008